۲۷

هو المالك

[illegible]

بحر الجواهر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی تجلّی بذاته لذاته فتعیّن فی باطن علمه مجالی ذاته وصفاته ثم انعکست آثارها من الباطن الی الظاهر فصارت الوحدة کثرة کانشاء [illegible]
والصلوة والسلام علی من به رجعت تلک الکثرة الی وحدتها الاولی من بین مخلوقاته وعلی الذین [illegible] هذه الفضیلة [illegible] من اهل بیت نبوته [illegible]
که غواص عاقله را از بحر اندیشه بدرت ورزانت درآید و خوش‌ترین گوهری که جوهری طبع را از معدن سخن بکف قناعت برآید مخصوص [illegible] درگاه پادشاه عالم
پناهیست که اگر ناخدای عقل دور اندیش اسطرلاب کرانه محیط کنه ذاتش [illegible] و تفتیش نماید جز بنای کشتیش در بحر حیرت حاصلی نخواهد بود عجزت العقول عن کنه
ذاته واگر جوهری نقش نطقه انسانی در خزانه حواسی جواهر خواص نخواهی خود را در طبق اخلاص گذارد جوی از نقود معرفت بدست نخواهد آورد حسرت الحواس عن تحقیق
کبریائه هر چند طایر تیز بال اندر هوای وسعت فزای مملکت ملکوتش طیران کند جز منزل کلال ماوای [illegible] منزلی نتواند رسید تعالی شانه عما یقولون وعز قدره
سمند سبک سیر وهم تند فهم در ساحت بیابان بیابان عرفانش [illegible] نماید جز معرفت ما عرفناک معرفتی حاصل نتواند کرد کلّت الاوهام عن ادراک کنه جلاله
فهم کیفیت ذاتش برتر از مرتبه ادراک معقولات ودرک کمّیت صفاتش بلندتر از مرتبه ادراک مصنوعات [illegible] لا یوصف بکیف ولا این وهو کیّف الکیف واین الاین
قادری که چون منادی قدرتش [illegible] بر عدم زد بحر ژرف وجود متلاطم گشت موجدی که تا داعی ایجادش موجودات را خواند حادث بقدیم مربوط گشت عالم
کریمی که [illegible] کرسی [illegible] بانواع غیر متناهیات اتفاق نماید [illegible] خزائنش اتفاق مثل عدم اتفاق خواهد بود قاهری که چون [illegible]
ارادتش [illegible] رسد قطار روزگار [illegible] در صحرای عدم آید [illegible] طریق مرجع اصلی ما وای [illegible] پیش گیرد مقتدری که در روز ازل
کاتب اراده‌اش صفحه صحیفه جبهه انسانی را به دیباچه خلافت هو الذی جعلکم خلائف الارض موشح ساخت وبسر لوح انّی جاعل فی الارض خلیفة بپرداخت
جوادی که صدر محفل لاهوتیان [illegible] روحانیان [illegible] سلسله انبیا ورسل آراست وقامت [illegible] اشراف افراد افضل انواع
[illegible] ذاتی که [illegible] بتشریف خلافت مطلقه [illegible] اسباب [illegible] وصایت وخلافت زمره اولیا [illegible]

درکشور

درکشور لاهوتی [illegible] کرسی امیر الامرائی بارگاه ملائک جایگاه حضرت کبریائی وخلافت بلافصل حضرت رسالت پناهی بنام نامی واسم گرامی
صاحب سریر لو کشف الغطاء نواخت ولوای افتخار والیان مملکت امامت وخلافت آل اطهار آن خلاصه موجودات بر فلک دوار برافراخت سلام الله
علیه وعلیهم اجمعین اما بعد بنده حقیر فقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة ربه القادر الغنی القوی محمد [illegible] ابن السید محمد الموسوی بر صفحه عرض گستری
مینگارد که از آنجا که توقیعات کامله حضرت سبحانی شامل حال وکافل احوال هر فردی از افراد بشریت و بقدر استعداد وقابلیت هر مستعدی و قابلی
کسب فیض مبدء ومعاد [illegible] لا اول [illegible] لا آخر [illegible] در معارف [illegible] خاطر این بنده ضعیف گردید که
در مبدأ ونبوت وامامت تألیف نماید که قریب بفهم خاص وعام وشامل اکثری از آیات ملک علام واحادیث حضرت خیر الانام وکافل اغلبی
واختلافات حکما وعلما واعلام وحاصله کالانعام بوده مستغنی از بسیاری از مؤلفات باشد وبحمد الله تعالی المکنون خاطر از محل کمون بعرصه ظهور آمد
مؤلفی بنظر آمد که فی الحقیقة رشک مؤلفات سالف تواند شد چه این نسخه شریفه مشتمل است بر براهین عقلیه وادله نقلیه مطالب ثلاثه خالی از حشو وزواید
مخلّ که مبتدی ومتوسط ومنتهی را کافی واز امراض جهل شافی خواهد بود و چون باتفاق چنین [illegible] از اقتضای عهد میمون واختر همایون شهنشاه
جهان وخدیو زمان دارای دوران فرمانده فرمان ده [illegible] حامی بلاد اهل ایمان ماحی کفر وطغیان ناصب سرادق امن وامان [illegible]
بامر بالعدل والاحسان آرایش [illegible] محیط مرکز هوش وفرهنگ فروزنده چراغ عدل وانصاف سوزنده خرمن جور واعتساف گوهر شب چراغ
بحرین فتوت ومروت جوهر شمشیر دولت وملت حافظ شریعت مقدسه نبوی حارس طریقه قویمه مرتضوی جامع مراتب حشمت و مردانگی حاوی مراسم
غیرت وفرزانگی پادشاهی که جهان ناپایدار از استواری عهدش پایدار وعالم بی اعتبار از محکمی بنیان دولتش با اعتبار [illegible]
[illegible] راحت [illegible] نشاط غبار غم از خاطر گیتی شسته ونسیم طرب گرد اندوه [illegible] سحاب عطایش مزرع امید هر خشک وتر
سیراب وخورشید بخشایش بر بحر وبر تابان [illegible] ابر گوهر بار و بحر جودش [illegible] ساحل کنار هو البحر من ای النواحی اتیته فلجّته المعروف والجود ساحله
تعوّد بسط الکف حتی لو انّه ثناها لقبض لم تطعه اناملُه ولو لم یکن فی کفه غیر نفسه لجاد بها فلیتّق الله سائله از [illegible] قهرش [illegible] واز نسیم لطفش [illegible]
[illegible] از نهیب صرصر احتسابش چون گرد باد [illegible] ظلمت ظلم از تابش مهر عدلش از صفحه روزگار ناپیدا وپنهان [illegible]
از شام عدم تا صبح محشر [illegible] نثار مقدم [illegible] جان خصم اگرچه [illegible]
کرم خسروی [illegible] بر افرازد بیت
دل همت دم شمشیر جرات [illegible] مغز فطرت [illegible] حلقه در گوش [illegible] آفتابش المؤید بالتأییدات اللاهوتیه المظفر
العظمی المشید بالتشییدات الجبروتیه الخلافة الکبری الذی لا یمکن للعقول المستقصاة [illegible] احصاء مفاخره بیت [illegible] از درک
عقول عقل اندر شرح اوصافش الفضول شهنشاه جم اقتدار وخسرو گیتی مدار السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو النصر
والفتح فتحعلی شاه قاجار لازالت اعلام دولته مرفوعة فی الآفاق [illegible] خیام حشمته مشدودة باوتاد الخلود والابد الی یوم القرار وچون
شکر منعم مجازی مانند منعم حقیقی شرعا لازم ومکافات حقوق انعام واحسان در هر دولت وقت بهر لسان ولغت عقلا متحتم وموجب ازدیاد
نعمت واجر عظیم از واهب [illegible] است وحقوق ایادی والاء [illegible] آن شهنشاه آسمان رفعت [illegible] مظهر صفات جمال وجلال حضرت
احدیت بر اهل هر مملکت از ممالک محروسه آن اعلیحضرت واجب ولازم است تخصیص بر اهل مملکت فارس که مرکز آن پادشاه [illegible] آمین [illegible]

که رشک خلد برین است و ردار العلم شیراز جنت البقعه والاعواز که مسند ... و ساده فرمانروائی و عدالت گستری بوده جلوس میمنت مانوس از شیراز جنت طراز و بعد از سیر
بلاد الخلافه طهران صینت عن الآفات والحدثان فرزند ارجمند سعادتمند کامران و نخل برومند گلستان عالم امکان سرو خرامنده چمن حشمت و اجلال
و گلبن تمام شکفته گلشن عظمت و اقبال الذی لو قیل فی شأنه العالی انه بدر الدجی لقیل کیف یصح تشبیهه بالبدر مع اختلاف تشکله بالنقص و الاستکمال و هو
لیزال مستقرا علی صفة الکمال و لو قیل فی قدره المتعالی انه شمس الضحی لورد و لم یثبت تشبیهه بالشمس مع انها تمیل بعد الاستواء الی الزوال و هو لا یبرح متصاعدا
الی اوج فلک الاقبال **بیت** آفتاب است آن و لیکن آفتابی بی زوال ٭ آسمان است آن و لیکن آسمانی برقرار ٭ چشم جهانبین اقبال و افضال انتخاب مجموعه
قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر لباب امتزاج لیالی و ایام زبده نتایج عناصر و اجرام اعنی سمی ثالث ائمه انام مهر ... فرمان ... خط و کشور ...
حقائق حق که از رشحات سحاب ... آل ... خط انصار ... تازه و ... باندازه ... آمال ... ان ... انجاد و ... نخلش ...
و از ضرب ... خامه عدالت نگارش ... در خاطر ... ساکنان بلاد ... مرکز ... ملوک ... نموده در کنف ... شهزاده آزاده ...
ملک ... هر دو ... لشکر و رعیت هر دو ... مسرور ... هر دو ... و بخشش هر دو ... سلم حلمش ... سیاست ... و ... نشین
بیت ابنای ناسر جمله ... احدی ٭ در فرق ... مردی و مردمی ٭ ابد الله تعالی ظله فی ظله و ابد ... بجود ... محمد و ... سیما بر این اقل
دعاگویان که زیاده بر دیگران مشمول عواطف بی پایان از شهنشاه جهان و این شهزاده جم نشان بود و پس ... کرد که ... جهان ... ای عمده ...
حکم کرد ... آیم کشف بنا ... که مبنی شهور و ... از انهدام ... الی یوم النشور برقرار و معمور بوده ...
مستور باشد و آن ... بنائی که اساس آن بر عقل ... هرگز منهدم نشود و اساسی که استاد ... و ... بر روی هم ... که هر ...
مسالک آن راه ... توفیقات سبحانیه غواص ... جواهر نفیسه ... از معرف حضرت ...
فرمان پروردگار ... این خلق ... و ... فرمان و ... آن از ... علمای متکلمین ... حکمای
محققین ... و ... معارف ... کتب ... آورده ... که ... و ... تعریف و توصیف آن ... جزو ...
آن معروف و آن را مسمی بجواهر ... و ... مرتب بر مقدمه و سه مقصد و خاتمه نموده **مقدمه** در بیان وجود انسان و سبب
اختصاص وی بتکلیف ... آنچه متعلق است بآن از ... ظاهر و باطن و تعریف علم و تقسیم آن و حقیقت اقسام و تعریف ... و صفات آن **مقصد اول**
در معرفت ... تعالی ... آن و در ... چند فصل است **مقصد دوم** در نبوت است و در آن فصول چند است **مقصد سیم** در امامت
و در آن ... فصول کثیره است **خاتمه** در ذکر اسامی و القاب و معجزات ... از معاد ... زیرا که شارع
مقدمه در بیان وجود انسانی و سبب اختصاص وی بتکلیف ... وجود انسانی آفریده شده است ... اخبار بآن نموده و ... فرموده
ظاهری که آن را تن و بدن نامند و بچشم ظاهر آن را توان دید و دیگری جوهر ... که آن را نفس و جان گویند که بچشم ظاهر ... بصیرت باطن
او را توان شناخت و عرف قلب ... که ... گوشت صنوبری ... که در سینه ... است
جز آنست ... لشکر و سپاه اوست ... مملکت تن ... پادشاه حقیقی اوست و تکلیف شرعی ... بپادشاه حقیقی وارد ... او
و سعادت و شقاوت اصلی ... و معرفت باری جل شأنه که من عرف نفسه فقد عرف ربه ... و او از عالم امر است قل الروح
من امر ربی یعنی از عالم مجردات ... زیرا که عوالم ... عالم امر و خلق ... خدای تعالی فرموده الا له الخلق والامر خلق عالم ماده ... است

یعنی این چیزها که ممکن است ادراک و فهمیدن آنها بیکی از حواس پنجگانه ظاهره یا چیزی که قابل اشاره حسیه باشد و عالم خلق نامیده اند بعلت آنکه
خلق کرده است خدای تعالی آنها را بواسطه یعنی ماده که منشا کون و فساد است پس این عالم که عالم خلق است از برای فنا و فساد خلق شده است و تعبیر از آن
بعالم دنیا و عالم شهادت شده و امر عالم مجردات است از روح و عقل و قلم و لوح و عرش و عالم امر را امر نامیده اند از آنجهت که خلق کرده است خدای تعالی
او را با امر و کلمه کن بدون واسطه شیء بل بمجرد الامر والکلمه فانما امره سبحانه لیس ... بل مجردا ... و تعبیر از این بعالم آخرت ...
شده پس انسان عبارت از این دو جزء است که بدن و روح باشد روح از عالم امر و لاهوت و بدن از عالم خلق و ناسوت روح از عالم پاک آمده است
و بدن از عالم خاک بدن صاحب ظلمت ... و روح صاحب ... و ...
بدن مناسبت ... و روح ... از عالم ... بالجمله هر یک را آثاری است لایق بخود چه بدن مرکب است از ارکان اربعه کون و فساد و بدین علت است
که میل او بسفل است و کثافت و ... حضرت احدیت و حرص در دنیا و عمل بمقتضای غضب و شهوت و غیر ذلک که لوازم و نتایج ارکان عالم طبیعت ...
نظم در میان جان و جسم ... کی توانی شد بوحدت ... کو ... در خشم و شهوت ... تکبر و نخوت می کشد ... سر دنیا ... و دام
... و روح چون از عالم امر است میل او بعلویات و لطافت و قرب حضرت احدیت و اعراض از دنیا و عمل بمقتضای علوم و حکمت و ...
از لوازم و نتایج عالم وحدت ... **نظم** جان کشد سوی بلا ... تن در زمین ... جان بلندی ... تن پستی خاک ... مجمع ...
جان پاک ... چون بلند و پست با هم یار شد ٭ آدمی مجموعه اسرار شد ٭ زیرا که ... جامع ... که ... روحی و کره جسمی میانه ...
علوم کلیه روحیه و تفصیل علوم جزئیه نفسیه ... لوازم و احکام تجردیه و ... و ... این ... آدمی ... اسرار است
دل اوست که حکما ... آن را نفس ناطقه میگویند و ... آن را لطیفه انسانیه میخوانند و ... روح از موطن لطافت و صفاء روحی ...
کثافت و ظلمت طبیعی ... مرتبه ... الاحکام الروحیه والنفسیه مولوی گوید ٭ اهبطوا ... جان را ...
تا بگل پنهان بود ... جان بی کیفیت ... آفتابی ... ذات جان روشن است
پس ... جسم ... جان ... مطلق ... ان ... اقتضای جان ...
هر که ... جان ... هر که ... جان او ... قال ... ان الله تبارک و تعالی خلق الملائکة و رکب فیها
العقل و خلق البهائم و رکب فیها الشهوة و خلق بنی آدم و رکب فیهم الشهوة والعقل فمن غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو
ادنی من البهائم یعنی بدرستیکه خدای تعالی ملائکه را آفرید و ایشان را عقل داد و بهایم را آفرید و در ایشان شهوت نهاد و بنی آدم را آفرید و در ایشان
عقل و شهوت هر دو قرار داد و لهذا آدمی صاحب مجاهده است و قابل ترقی و تنزل بخلاف ملائکه و بهایم ٭ آن دو قوم آسوده اند از جنگ ...
و ... و مخالف در عذاب ٭ پس هر سعادتمندی که در این کشاکش مقتضی عقل او بر هوای نفس غالب شد میگردد بهتر از ملائکه و اگر غالب شد
میگردد ... از بهایم سعدی گوید آدمیزاده طرفه معجونیست ٭ کز فرشته سرشته و ز حیوان ٭ گر کند میل این شود کم از این ٭ ور کند میل آن شود به از آن مولوی
... حیوان بجای ... از ملک ... تا رهی ... ٭ ... برتر است ٭ ...
خشم محض و شهوت مطلق شدند ٭ ... آن ... ٭ ... جان شود ٭ ...
... حیوان ... شود قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل ... رفع این ... حکمت ممکن نیست ... طریقت و شریعت ...

نفس و بدن هر دو بسلامت باشند و عقل و ایمان هر دو در ترقی [illegible] همچنان که اخلاط جسم مختلف شدند [illegible] معتدل [illegible] جانب [illegible] بباید گرم

ذکر و [illegible] نرم نرم [illegible] خشک باید و قوتی [illegible] البقین [illegible] گرم و سرد و خشک [illegible] اعتدال [illegible]

در اعتدال [illegible] جسم [illegible] مرکب [illegible] اجزا [illegible] بسیط الذات [illegible] میان این و آن [illegible]

[illegible]

وبین علت انسان محل امانت و خلافت حق گشته و برتری بر سایر موجودات بهم رسانیده که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها

و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا [illegible] آسمان بار امانت نتوانست کشید [illegible] و در آیه دیگر فرموده

ولقد کرمنا بنی آدم [illegible] جمادات [illegible]

[illegible]

حب درویشان کلید جنت است دشمن ایشان سزای لعنت است شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در ترتیب شفا گفته تا چراغ فهم افروخته ام دفتر شفا نوشته ام
وقال بالعربیة و کم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا فلم استمعوا اتیتو بنجاة فرحنا الا الله حتی کفی وملوا العلی ابن رسطالیس وقفا علی
المصطفی بیت هر که بیهوده خود ابدال درد دیگران در دعا حق نشود بنده ای حکیم غنچه کو یکدل از کار فرو بسته مباش کز دم صبح دعا بانی و انفاس نسیم
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابونصر فارابی و شیخ ابوعلی کرده
بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و اثبات قدم عالم هر چند توجیه مقدم بر جرح است و توجیه صحیح دارد چنانچه ما در کتاب انوار
الحقایق بیان نموده ایم و لیکن تکفیر ابوعلی در زمان او کرده اند و او گفته بیت کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود در دهر یکی
چو من و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغاف انکه بچراغ عقل راه حق را نتوان دید و بوسیله برهان بمطلوب اصلی نتوان رسید بیت ورای عقل
طوری دارد انسان که تا واقف شود ز اسرار پنهان امیل نظر طریق عقل با برهان است و آنگاه قدم بر قدم مجنون است خواهی که بچو لاله رنگ و بویابی صد
چون بر جگر خون است محمل غیر فهم و جان که در کاه و حضرت آدمی افهم و جان دیگر است باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی تا بجا
و اولیا را ورای قوه عاقله مشترکه بین الافراد الانسانیة قوه دیگر است قدسیه روحیه پنج سایر الحواس البدنیة بیت گوش جان و چشم جان جز این
حس است گوش عقل و گوش ظن زین مفلس است پس محل وحی باید گوش جان وحی چبود گفتنی از حس نهان در طریق باطن انوار الهی و فیوضات
ربانی غیر فنای وجود و معرفت اشیا کما هی از راه فنا میسر نبود بیت خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی عارفی گوید خذ ثم
ملکم عنا من مت واحفظه علی علم عن علم الذی لا یموت بیت پیوسته ز شراب عشق بجام دل ما در لوح وجود نشد نام دل ما کفی سخن شنید بانم [illegible]
امروز رسید خوش بکام دل ما از عارفی پرسیدند بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها ابن عباس گوید
شبی با حضرت امیرالمؤمنین تا روز بودم شرح با بسم الله را فرمود فرایت نفسی عنده کالجرة عند البحر العظیم یعنی پس من دیدم خود را در پیش او
چون سبوی پیش دریای بزرگ انت بحر ماله من ساحل کیف سیتقصیک وصف القایل و روی عن علی انه قال لو حبت لوسعت اخبارکم واحدة کم من
هذه و الی العشیء ماسمعت من فی ابی القاسم [illegible] تخرجون من عندی وانتم تقولون ان علیا من اکذب الکاذبین و من افسق الفاسقین اگر چه جنا را صحاب
بمدارس حکمت یثربی ازدیاد ادب نیافتنی زیرا که حسن تادیبی که استاد علم علمت علم الاولین و الآخرین است استفاده نموده اند اما او در مکتب خانه
اسرار لقد کان لی عند رسول مجلس [illegible] لم یطلع علیه احد غیری تعلم نموده بیت [illegible] در چیز غم کبابه فروش از کجا شنید
وروی عنه انه قال علمنی رسول الله سبعین بابا من العلم لم یعلم ذلک احد غیری و هم آنحضرت فرموده اگر بخواهد الله الذی خلق سبع سماوات
ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن از برای شما گویم شما مرا سنگسار می کنید و هم آنحضرت میفرمود در سینه من علمیست که اگر آن را اندکی شما ظاهر کنم
برخود بلرزید چنانچه ریسمان در چاه و هم فرموده هرگاه و خواسته باشم هفتاد شتر را پر بار سازم از تفسیر سوره فاتحة الکتاب و هم اشاره بسینه کنید
خود فرموده که ان ههنا لعلوما جمة [illegible] حمله یعنی [illegible] و بدست مبارک اشاره بسینه با کینه که خزاین انفاس اسرار سینه
و گنجینه جواهر معارف و مشهود علوم لدنیه بود نموده و فرموده در اینجا علم بسیار است اگر یا بمی کسی را که در یابند او را و حمل آن توانند کرد آن را
کر سلطان یقین مکین است گواه بر رکار از دین نیست دریای عجایب در سینه من لیکن چکنم که یک مجاب بین نیست اگر سخن کشم با هم اندر انجمن
صد هزاران گل بروید چون چمن [illegible] که تا دل شرح آن دهد که چه گفت بها شنید اسرار عاشقان را باید زبان دیگر در دل که نیست بیله

درشهر

درشهرها بی [illegible] نیست که مراد این علوم علوم باطنیه است نه علوم ظاهریه و الا اظهار آنها لازم و واجب بودی و حضرت امام زین العابدین [illegible] فرموده
انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یارب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت
ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا یعنی بدرستی که میپوشم از علم خود جواهر آن را تا آنکه نبیند حق را صاحب جهل و آن گاه
ما کند وصیت نمود در این باب حضرت امیرالمؤمنین بسوی امام حسن و امام حسین علیهما السلام و رب جوهر علمی که اگر فاش کنم آن را [illegible] میگوید
جهال که تو بت پرستی و هر آینه حلال میدانند مسلمانان خون مرا و میپسندند در باره من زبون تر آنچه را که ایشان میکنند بجویند در اصول کافی بخبر
صحیح از احمد بن محمد ابن محمد از حضرت امام رضا روایت کرده که گفت سالتنا یا ابا الحسن الرضا عن مسئلة فابی و امسک ثم قال لو اعطیناکم کلما
تریدون کان شرا لکم و اخذ برقبة صاحب هذا الامر قال ابو جعفر ولایة الله اسرها الی جبرئیل الی محمد الی علی و اسرها علی الی من شاء الله — واسرها بحیث شاء الله محمد [illegible]
ثم انتم تذیعون ذلک من الذی امسک حرفا سمعه یعنی سئوال کردم از حضرت امام رضا از مسئله جواب نفرمود و گفت اگر جواب گوییم هر چیز را که شما خواهید
برای شما خوب نیست زیرا که تاب شنیدن آن را ندارید برای ما هم نیز خوب نیست ما را ناچار است که هر چه مردم فهمند و مستعد آن باشند بگوییم و این را نقل کرد
بقول امام محمد باقر که آنحضرت فرمود ولایت را خدا پوشیده گفت بجبرئیل و جبرئیل پوشیده گفت بحضرت رسول و او پوشیده گفت با میرالمؤمنین و او
پوشیده گفت به هر که خواست بعد پس اظهار میکنید این را شما از کسی که اخذ نموده اید کدام است هر حرف و کلمه که می شنید پوشیده میداشت [illegible]
در اینکه ولایت علم باطن و حقیقت است نه علم ظاهر و شریعت زیرا که اظهار علم شریعت بر خدا و رسول و علی [illegible] بر هر کس که تواند واجب و لازم است
و صریح در این معنی است نیز الحدیث کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که آنحضرت از حضرت امام زین العابدین نقل کرده که فرموده
والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله بینهما فما ظنکم بسایر الخلق یعنی قسم بخدا که اگر میدانست ابوذر آنچه در دل سلمان است
از اسرار و حقایق هر آینه میکشت او را و حال آنکه برادر کرده بود این دو بزرگوار را حضرت رسول پس گمان تو چیست نسبت بسایر خلق و این
صریح است که مراد آنحضرت علم باطن و حقیقت است نه علم ظاهر و شریعت زیرا که حضرت رسول در تعلیل سبب کشتن او فرموده ان علم الانبیا
صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان یعنی از جهة ابوذر سلمان را میکشت که او صاحب علم باطن
و حقیقت است که علم انبیاست و علم انبیا بسیار دشوار است و تحمل نکنند و برنمیدارد آن را مگر ملک مقرب و یا پیغمبر مرسل و یا بنده مؤمنی
که امتحان نموده باشد خدای تعالی دل او را برای ایمان و این بجهة آنست که فهم همه کس [illegible] نمیرسد و هر کسی حمل آن نمی کند مولوی میگوید بیت ای بجا
[illegible] افهام خلق سخت تنگ آمد ندارد حلق خلق ای بسا [illegible] ای تو حلق بخشد سنگ را حلوای تو کوه طور اندر تجلی حلق یافت تا که
نوشید و می ابر ناف صار دکا منه و انشق الجبل هل رایتم من جبل رقص الجمل لقمه بخشی آید از هر کس حلق بخشی کار یزدانست و بس حلق بخشد
جسم را و روح را حلق می بخشد بهر عضوت جدا این گهی بخشد که اجلالی شوی تا که از دغا و از دغل خالی شوی تا نگویی سر سلطان را بکس تا نریزی
قند را پیش مگس گوش آنکس نوشد اسرار جلال کو چو سوسن صد زبان افتد دلال حلق جان از فکر تن خالی شود آنگهان روزیش اجلالی شود
حلق عقل و دل چو شد خالی ز فکر یابد او بی هضم معده رزق بکر حلق نفس از وسوسه خالی شود میهمان وحی اجلالی شود و [illegible] در کافی باسناد
خود از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده در حدیث طولانی که فرمود افضلوا الطریق بالتماس المنار و التمسوا من وراء الحجب الآثار
تستکملوا امر دینکم یعنی از زیر پرده ها آثار طلب آن کنید تا بکمال رسید کار دین خود را و این کلام صریحست در اینکه کمال با علم حقیقت و صورت

می‌بندد و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود ان امرنا سر مستور و سر مستسر فی سر لا یفیده الا سر و سر علی سر مقنع بسر یعنی علوم ما سریست پوشیده
و سریست پوشیده شده در سر افاده میکنند او را مگر سر و سریست بسر مقنع انداخته شده بسر یعنی پوشش آن نیز سریست و سر معلومست که چنین سری
نمیباشد مگر از علوم باطن و حقیقت و ایضا روایت شده است از حسن ابن محبوب از مراد از آنحضرت ع که فرمود ان سرنا هو الحق و حق الحق و هو الظاهر
و باطن الظاهر و باطن الباطن و هو السر و سر مستتر و سر مقنع بسر یعنی سر ما حق است و حق حق است و او ظاهر است و باطن ظاهر است و باطن باطن است
و او سر است و سر پوشیده شده است و سر مقنع بسر است و در حدیث دیگر فرمود من اذاعه اذله الله یعنی هر که ببرد او را و فاش کند ذلیل کند او را خدا
و مؤید این است این حدیث که مشهور است ما کل ما یعلم یقال ولا کل ما یقال حضر اهله ولا کل ما حضر اهله حان وقته یعنی نه کل آنچه دانسته شده است گفتنی شود و نه کل
آنچه گفته میشود حاضر شده است اهل آن و نه کل آنچه حاضر شده است اهل آن رسیده است وقت آن بیت سخن دانان سخن پرورده گویند سرای یکدگر در پرده گویند
روی عن ابن عباس انه قال قلت لرسول الله ص یا رسول الله احدثنی بکلمة ما اسمع منک قال لا الا ان لا تحدث بحدیث لا یبلغ عقول القوم فذلک الحدیث
فیکون علی بعضهم فتنة و ایضا از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود نهینا عن اظهار هذا العلم لغیر اهله کما نهینا عن اذاعة ولا اقامة الدین الله
الا بهذا العلم و ایضا روی عن الحسن البصری انه قال سألت حذیفة الیمان عن علم الباطن فقال سألت رسول الله ص عن علم الباطن فقال علم بینی
عز و جل و بین اولیائه لم یطلع علیه ملک مقرب فهذا العلم علم الولایة و خصوصیة المعرفة الذی یختص الله تعالی بها اقواما من عباده فاحفظوا ذلک عن
سر او الهاما من غیر واسطة ولا وسیلة یتلقفونها منه و موهبة و لم ینل اهل الولایة هذه الرتبة من سایر الناس بکثرة الصوم ولا بکثرة الصلوة و لکن
فضلوا بشیء کان فی اسرارهم و لهذا العلم المستفاد من الغیب ظاهر و باطن و الظاهر باطن و الباطن سر و السر خبر اما ظاهر علم الغیب اخبار الله تعالی فی کتابه
من عجائب الآخرة التی یتعلق بها الایمان و اما باطن الغیب فهو الکشف لقلوب العارفین بنعت الیقین و اما سر باطن الغیب فهو ما برز العقول الزکیة
من انوار الملک هذه و اما خبر ذلک السر فهو الهام الله تعالی الی الارواح الروحانیة من خصائص علم نفسه جل اسمه و کشفها من عزة ذاته و سنا صفاته
هذه الاسرار خطر عظیم فی جمیع جوانبه حتی انه لو التفت لما یحصل له من اسرار الحق لسقط من درجته فی حاله فانهم ان الحق کشف من مکاشفة الحق
الحق سرا لا یعلمه فلا خبر عن ذلک بعدی ان الله تعالی فی قلوب انبیائه و اولیائه و علمائه و حکمائه من خصائص اسراره ما لا خطر علی قلوب الخلائق اجمعین ظلم لان هم
و ذلک امانات الله تعالی اودعها الی خاصة احبته من النبیین و المرسلین و المقربین و العارفین و اطلعهم علی بعض مکنون اسراره و کشف لهم عن
حقیقة سر خبره و بینهم لحق مکتوم ابنائه فلم ینطقوا ان ینطقوا به عند غیر اهله او ان یعبروا به عن مشکلات دقایقه و رموز حقایقه علی ای وجه کان او لو
لبعض اسرار الله تعالی عند الخلق لکفروا الهم و هولاء لیقطعون بسبب افشائهم عن سر الحق عن درجاتهم و قوله ع ان امرنا صعب اشارة الی هذا الامر
ع کار منظوران بغایت مشکل است ... تا دست تو نشد بر قامت زیبای عارف و عالم بجزئیات و کلیات سلوک راه ظاهر و باطن که تعبیر از آن
نزد عارفان بهتی و وصی خاص میشود رزه نشود بحقایق اشارات الهیه و دقایق رموزات نامتناهی نتوان رسید و بسعادت نامی و فیوضات سرمدی
فایض نتوان گردید زیرا که معرفت خواص افعال و اعمال جزئیه راه ظاهر و باطن که چه چیز با حقیقت سالک را از خدا نزدیک و از خدا دور گرداند مقدور
عقل بشری نیست که احکام کلیه آنها را عقل ادراک تواند کرد اگر صحیح باشد و مبتلا بامراض شهوانیه و غضبانیه و وهمانیه نباشد پس در حکمت الهیه
واجب و لازم باشد ارسال انبیا که بعضی اشیا را واجب و مندوب کرده باشند و آن اشیائی باشد که موجب نزدیکی بنده بوی باشد یا توجه بمطلوب حقیقی شوند مطلوب حقیقی
و یا موجب اعراض یا زیادتی اعراض از غیر مطلوب حقیقی باشند و بعضی را حرام و مکروه کنند و آن اشیائی باشد که موجب استغراق یا زیادتی استغراق

بغیر مطلوب حقیقی شوند و یا موجب اعراض یا زیادتی اعراض از مطلوب حقیقی باشند و در جمیع افعال و تمامی اعمال بخیر قربت محض و اخلاص مجرد از شرط است
و با وجود آنچه در تهذیب و تطهیر ظاهر و باطن ضرور و لازم است بیان فرمایند تا سالک بواسطه امور مقرره متخلی از کدورات حسیه و قذارات طبیعیه گشته متحلی
بصفات حسنه الهیه که از خواص نفس انسانیه است گردد تا فوز بمطلوب حقیقی و مقصود تحقیقی که قرة العین عرفا و اولیاست حاصل گردد و شک نیست که تا آفتاب
نبوت از مشرق وجود آدم نبی صاحب نبوت طلوع کرد پیوسته ارتفاع پذیرفت و ظلمت کفر که عبارت از ستر از مطلوب حقیقیست نقصان یافت تا در زمان
محمدی که در نشئه بعثت اند ارتفاع رسید و شرق و غرب را بانوار هدایت آثار خود روشن گردانید و نبوت بآنحضرت ختم شد چنانچه بعد از این در بیان حضرت ختمیت
بآنحضرت ببیان خواهد آمد و ریاض حکمت و عدالت از پرتو انوار آنحضرت و اهل بیت او که خاندان عصمت و طهارتند و از بنی نوع انسانی و ملائکه سماوی
بمقربت باشند ثمار زند و رونق و طراوت دیگر پذیرفت و مزارع علم و معرفت از رشحات سحاب جود و کرم ایشان نشو و نمای تازه یافت
از مهب جنبش گلهای رنگارنگ شکفتن گرفت و از جنبش غرای گوناگون بار ور گردید بیت از زمکند خاک سرکوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
و این بجهت آنست که علم ایشان علم لدنیست و علم حق خدا اند با آنچه غایب است از ایشان و چون معرفت علم لدنی موقوف بمعرفت علم و اقسام آنست بیان آن کنیم
علم که عبارت از ظهور حقایق اشیاء است نزد جوهر عاقل بر دو قسم است یکی شرعی و دیگری عقلی شرعی آنست که از شارع رسیده باشد و آن منقسم میشود بدو قسم
علم اصول و فروع اصول عبارت از توحید و نبوت و رسالت و امامت و معاد است مؤمن حقیقی آنست که بداند این اصول را دانستن یقینی برهانی یا کشفی
شهودی و بسوی این اشاره شده است در کتاب کریم آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله الآیه و دوم
علم بفتاوی و احکام و قضایا و حدود است چنانچه در کتب فقها مبین است عقلی آنست که از فقه حافظ استفاده و مستنبط گرده چنانچه مبسوط ذکر شد
مصون از خطا و شبهات لا تعد و لا تحصی است اما اگر معرا و مبرا از شعار رضات وهمیه و قوای شهویه و غضبیه باشد و حق معرفت او حاصل گردد
بالحقیقه رجوع میکند اصولش باصول شرایع و فروعش بفروع آن بلکه عقل صرف قراح با شرع متحد است و مغایرتی نیست مگر بالاعتبار پس بنابر این
که ورای عقل طوری دارد که ایشان گرو واقف شود از اسرار پنهان را محو بر عقل مشوب کرده بر عقل صرف قراح و اصول این قسم بدو قسم است
نظری و عملی نظری آنست که بحث از موجوداتی کنند که در قوه و اختیار بنی نوع انسانی نباشد و او بر سه قسم است یا بحث از موجوداتیست که در ذات و فعل
هیچگدام احتیاج بماده ندارد و او را الهی نامند و یا در وجود دارد او را طبیعی گویند یا در احد جا دارد و دون دیگری ریاضی و عملی نیز بر سه قسم است
یا متعلق بشخص واحد است علم تهذیب اخلاق گویند یا متعلق باشخاص متعدده است که شرکت کنند در منزل یا در شهر اول را تدبیر منزل نامند و ثانی را تدبیر مدن
و اما فروع این علم پس بسیار است که این رساله گنجایش تفصیل آن ندارد و طریق حصول علم مطلق بر دو قسم است یکی بتعلیم و کسب و دیگری بتوجه و جذبه
از حق اول مسمی بتعلیم و اکتساب است و ثانی بتعلم ربانی اما تعلیم و کسب پس او یا از خارج است یا از داخل اما اول که تعلیم است از خارج باشد حاصل میشود
بالکتاب و استفاده شخصی از شخص بسبب القا و الفاظ مسموعه یا کتابت الفاظ منقوشه و اما ثانی که تعلیم داخلی باشد پس حاصل میشود از استفاده
روح از نفس کلیه بسبب تفکر و تأمل و آن مسمی بتعلیم نفسی است زیرا که اشتغال نفس انسانیه بتفکر باطنی بمنزله تعلم ظاهریست فرق که هست اینست که تعلم استفاده
شخص جزئیست از شخص جزئی دیگر و تفکر استفاده نفس انسانیست از نفس کلیه پس این اشد تأثیرا و اقوی تعلیما باشد از تعلم خارجی و بوجهی دیگر
تعلم محتاج بتفکر است من غیر عکس و اما تعلیم ربانی آنست که بدون واسطه بشری و فکری باشد و آن اعلای جمیع این علوم است و ورای علم نبوت بلکه
علم اخرویست که حاصل میشود از برای علمای آخرت و آن علم کشفی شهودیست که بآن میتوان رسید مگر بتوجه و جذبه و ذوق صحیح و وجدان عالی

و آن تصفیهٔ نفس است
از رذایل طبیعیه و تحلیهٔ او

مثل علم بکیفیت حلاوت شکر که حاصل نمی‌شود بوصف مگر بچشیدن و آن علم بر دو قسم است یکی تخلیه و تحلیه آنست از رذایل خلقیه و تحلیه آن بفضایل خلقیه کما هو مذکور
فی الکتب الاخلاقیه و دوم دیگری لوهبیه و جذبیه و آن بر دو قسم است الهام و وحی الهام عبارت از استفاضهٔ نفس است بحسب صفا و استعداد وی از
لوح است و وحی عبارت از شدت این صفا و استعداد است اول را علم نبوی گویند و ثانی را علم لدنی و این مانند صورت است از سراج عقل که واقع می‌شود بر قلب
فارغ از کدورات جسمانیه چه علوم کلیه موجود است در نفس کلیه چنانچه ذکر شد و بعقل کل مثل نسبت حوا است بآدم و در محل خود مبین شده که عقل کل اشرف
از نفس کلیه پس از افاضهٔ عقل کل متولد میشود وحی و از اشراق نفس کلیه متولد میشود الهام چه دل کاشی را علم لدنی هوس است تعلیم کن الکبری
دست رس است کفتم کالف کفت دکر کفتم هیچ درخانه اگر کس است یک حرف بس است و از بعضی از ابی جعفر و ابی عبد الله مرویست در قول خدای تعالی و ما ارسلنا
من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث راوی میکوید عرض کردم رسول و نبی و محدث چیست فرمود رسول آنکس است که ملک ظاهر میشود از برای او و مشاهده
میکند او را و تکلم مینماید باو و نبی آنست که در خواب می‌بیند ملک را و بسا هست که نبوت و رسالت هر دو از برای شخص واحدی جمع میشود و محدث آنست که صوت
ملک را می‌شنود و لکن آواز او را می‌شنود پس الهام مشترک میان انبیا و اولیا هم بخلاف وحی که مخصوص است بانبیا زیرا که وحی متضمن نبوت و رسالت است
و بوجه آخر فرق میان وحی و الهام آنست که الهام بی واسطهٔ فرشته است و وحی بواسطه است و لهذا احادیث قدسیه را با آنکه کلام الله است وحی و قرآن
نمی‌نامند و وحی کشف صوری است متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرف است چنانچه تفصیل آن در بحث نبوت مذکور خواهد شد ان شاء الله و بالجمله
علم روشن ستاره ایست بر آسمان هدایت از آن تابنده و شده و نام آن فیض ایست در چمن حقیقت او شکفته هر نفسی که بر زبد حقایق و اسرار و علیه دقایق
و انوار آراسته عنسک درسلک زمرهٔ فرشته و ارقام سعادت ابدی بر جبین او نوشته و هر عملی که بحلیهٔ علم محلی گشته چون بدی بی ارجمند گشته الناس
موتی و اهل العلم احیاء و الناس مرضی و هم منهم اطباء و الناس ارض و اهل فوقهم سماء لو نزوه فی التور ظلماء و زمرهٔ العلم اس الخلق کلهم و سایر الناس
فی التمثیل کالقاء و نیز حضرت امام حسین یا علی ابن الحسین علیهما السلام فرموده اند الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء الفخر الا
لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسلهٔ وجود و قوام مرتبهٔ شهود است علم صفت
حقیقیهٔ خداست و مرآت زمرهٔ انبیا و سبب استیدان بدرجات علیا چه علمست دل را یک جان آنکه در چه کرجاه طلبی کی تر را
جاه دهد و رتق طلبی لقا بالله دهد قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط چه در این آیهٔ شریفه ابتدا بذات مقدس
فرموده در شهادت بر وجود و بعد بملائکه و بعد باهل علم و همین از برای شرافت و فضیلت و جلالت و نبالت علم بس است و در جای دیگر میفرماید هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و نیز فرموده من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و مراد بحکمت علم است چنانچه مفسران فرموده اند و ایضا فرموده
یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات ابن عباس در تفسیر این آیه گفته است که درجات علما زیاده است بر درجات مؤمنین بهفتصد درجه
که ما بین هر درجه تا درجهٔ دیگر پانصد سال است و بعضی از مفسرین گفته اند که خدای تعالی درجات از برای چهار صنف ذکر کرده است اول از برای مؤمنین
از اهل بدر چنانچه فرموده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم تا قولش سبحانه لهم درجات عند ربهم دوم از برای مجاهدین در قولش
فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة سیم از برای کسیکه عمل صالح کند در قولش سبحانه و من یأته مؤمنا قد عمل الصالحات فاولئک
لهم الدرجات العلی چهارم از برای علما در آیهٔ مذکوره پس خدای تعالی اول تفضیل داد اهل بدر را بر غیر ایشان بدرجات و بعد مجاهدین را بر قاعدین بدرجات
و بعد صلحا را و بعد علما را بر جمیع بدرجات و این دلالت بر افضلیت علما میکند بر جمیع ناس و در کتاب اما یا و نهج البلاغه و سایر کتب معتبره مذکور است

دکمیل

کمیل ابن زیاد گفت من در خدمت حضرت امیر المؤمنین بودم در مسجد کوفه آنحضرت نماز خفتن را ادا فرمود و دست مرا گرفت و از مسجد بیرون آمد و تا در نواحی
کوفه بود هیچ سخن نگفت چون بصحرا در آمد آه سردی از دل پر درد بر کشید و فرمود ای کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها احفظ عنی ما اقول لک
الناس ثلاثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن وثیق
یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک و انت تحرس المال و المال تنقصه النفقة و العلم یزکوا علی الانفاق یا کمیل العلم دین یدان الله به یکسب الانسان
الطاعة فی حیاته و جمیل الاحدوثة بعد وفاته یا کمیل مات خزان الاموال و العلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة آه آه
ان ههنا و اشار الی صدره لعلما جما لو اصبت له حملة بل اصبت لقنا غیر مأمون یستعمل آلة الدین فی الدنیا و یستظهر بحجج الله علی خلقه و بنعمه علی عباده او منقادا
لحملة الحق و لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه باول عارض من شبهة الا لا ذا و لا ذاک او منهوما باللذات سلس القیاد للشهوات او مغرما بالجمع و الادخار
لیس من رعاة الدین فی شیء اقرب شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا
مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته و این اولئک هم الاقلون عددا الاعظمون خطرا بهم یحفظ حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم
هجم بهم العلم علی حقایق الامور و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ثم نزع یده من یدی و قال انصرف اذا شئت یعنی ای کمیل دلهای
خلق ظرفهای علمند و بهترین ظرفهای علم ظرفیست که علم در او بیشتر باشد بخاطر نگاه دار آنچه میگویم و بدانکه مردم سه قسمند یکی عالم ربانی یعنی خداشناس عارف بذات
و صفات الهی چنانچه در صحاح و قاموس مذکور است دیگری متعلمی که غرض او از تعلم نجات اخروی باشد نه حظوظ دنیوی و جمعی دیگر فرومایگان اراذل مانند پشه‌ها باشند
که هر کس ایشان را بخواند متابعت کنند لیکن تمیز کنند میان حق و باطل نه بنور علم روشنائی نه بپناه عالم ربانی ای کمیل علم بهتر است از مال زیرا که علم ترا نگاه میدارد
از آفات دنیوی و اخروی و مال ترا در محافظت میکنی و مال از نفقه کردن کم میشود و علم از تعلیم دادن زیاد میکردد ای کمیل علم طاعت بزرگیست که بان عبادت
خدای تعالی کنند علم باعث انقیاد خلق میشود انسان را در زندگی و سبب تعریف و ثنای او میگردد در مرده ای کمیل مال داران دنیا مرده اند و علما باقی
چندانکه روزگار باقیست اشخاص ایشان مفقود است و حکم و مواعظ ایشان در زمانهای موجود پس آنحضرت فرمود آه آه و اشاره بسینهٔ مبارک خود
نمود و فرمود در اینجا علوم بسیار است کاش می یافتم کسی را که اهلیت آن داشته باشد مولوی گوید بیت مر کهرا علم و فن آموختن بیع دادن دان بدست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم را ناکس بدست علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آمد در کف بد گوهران یعنی میمایم جاهلی را که مستحق علم را ادا
میکنند آن دین را در دنیا یعنی علم که سبب رستگاری و سعادت ابدیه میکردانند او را سبب وسیلهٔ تحصیل حظوظ دنیویه مثل مال و جاه در رو آوردن خلق
بایشان حافظ گوید بیت ما بیت کجاست محرم رازی که بر زمانی دل شرح آن دهد که چه دید و چه‌ها شنید اسرار عشق را نتوان بر زبان آورد ای همت بلند بشهر
هم زبانی معصود حضرت اینست که حامل آن علوم مفقود است و فهم کسی بآن نمیرسد مولوی گوید مثنوی مردیفا عرضه افهام خلق بحر و سنگ آمد ندارد حلق خلق
ای ضیاء الحق رای بلند ذوق حلق بخشد سنگ را حلوای او کوه طور اندر تجلی حلق یافت تا که می نوشید می را بر نتافت صار دکا منه و انشق الجبل هل رأیتم من جبل
رقص الجبل لقمه بخشی آید از هر کسی حلق بخشی کار یزدانست بس حلق بخشد جسم را و روح را حلق می بخشد بهر عضوت جدا این گهی بخشد که اجلالی شوی
از دغا و از دغل خالی شوی تا نگوئی سر سلطان را بکس تا نریزی قند را پیش مگس گوش آنکس نوشد اسرار جلال کو چو سوسن صد زبان افتاد لال حلق جان از فکر تن
خالی شود آنگهان روزیش اجلالی شود حلق و عقل و دل چو شد خالی ز فکر بیداو بهضم معده رزق بکر حلق نفس از نور حلالی شود میهمان الوهی اجلالی شود

همچنانکه مخفی نیست سیم آنکه نصب امام چنانکه دانستی بجهت ازالهٔ فتنه است و شک نیست که تعیین آن سبب و اختیار مردم باعث زیادتی فتنه است
بواسطهٔ اختلاف آراء و مباینت اهوا همچنانکه در زمن علی علیه السلام و معاویهٔ ملعون بود و مخالفین در جواب گفته‌اند که اگر زمان نصب
امام زمانی باشد که مردم منقاد حق باشند و میل با هوا با ظلم کم باشد هر آینه در نصب امام باختیار نزاعی بنا شده فتنه حادث نشود و جهات
ترجیح معلوم است بشرح و نزاع معویه در امامت علی نبود بل فی انه اهل یجب علیه جهة قبل اقتصاص عثمان ام لا و اگر زمان تریغ و استعلاء و رغبه
و میل با هوا باشد با وجود نص نیز مخالفت واقع خواهد شد و پوشیده نیست ضعف این جواب چه با وجود نص شک نیست که میل بهوا و اراده دنیا
از اهل ایمان و ایقان بغایت نادر باشد خصوصا در امور عظیمه مثل امامت بخلاف آنکه نص امامت بر کسی واقع نباشد چه میل با مامت و سعی در تحصیل
آن محظور نخواهد بود و صدور این داعیه منافی ایمان و کمال ایقان نباشد چه جهات ترجیح بنابراین اجتهادی ظنی خواهد بود و منازعه و تغلب
با علی با وجود نص نیز کرده‌اند و توجیه منازعهٔ معویه را باین نحو کردن مستغنی الجواب است بلکه اصل حجت جواب ندارد چنانکه ظاهر است چهارم آنکه
تعیین امام و خلیفه بدون تعیین خدا و رسول نمیتواند شد زیرا که امام و خلیفه امین و محل اعتماد در امور دنیا و آخرت جمیع خلیفه می‌باشند
و مادام که موافقت ظاهر شخصی با باطن او در اقوال و افعال و در صدق نیت و خلوص عقیدت معلوم نبوده باشد محل اعتماد و امین در امور
مذکوره نمیتواند بود و شایستگی این منصب عظمی نمیتواند داشت و ولایت و حکومت او باعث فساد و تخریب بلاد و استیصال عباد خواهد بود
بجز علام الغیوب که عالم بمافی الضمایر و مطلع بر مافی السرائر و شهید بما فی الظاهر و الباطن و علیم بما فی الصدور است احدی مطلع
بر آنکه گفتیم نمیتواند شد و معلوم کسی نمیتواند بود مگر باعلام خدا و رسول دیگر آنکه پیش گذشت که امامت خلافت خدا و رسول است
پس باید خدا و رسول امام را تعیین نمایند بالضروره و این نمیشود مگر بنص صریح نه باختیار مردم از آنجهت که امامت ثابت باختیار مردم
خلافت از مردم است نه از خدا و رسول مخالفین جواب گفته‌اند ازین دلیل که اجماع دلالت میکند بر آنکه هر که را امت خلیفه کنند خلیفهٔ خدا و رسول است
و اتفاق امت کاشف شد که خدا و رسول او را خلیفه کرده‌اند بطلان این جواب از آنچه پیش گذشت ثابت شد چه گفتیم که مستندی این اتفاق
نیست زیرا که مستندی که ممکن است این اتفاق اذن پیغمبر است و امر کردن او و امت را بتعیین خلیفه و متفق علیه میانه امت است عدم
اذن پیغمبر و احتمال آنکه شاید اذن داده باشد و بما نرسیده باشد یا بسبب اختفای از ان نقل نکرده باشند با جماع منفی است در امور عظیمه
مثل امامت و خلافت و منع آن محض عناد و مکابره است و استحقاق جواب ندارد و نیز ظاهر شد بطلان کلام صاحب مواقف در جواب این دلیل
که اختیار اهل بیعت بر امام امارت و علامت که خدا و رسول آن را علامت گردانیده‌اند بجهت تحقق حکم خود بخلافت و نیابت امام بر ایشان
مثل علامت سایر احکام بیان بطلانش آنست که گوئیم سخن ما در امارت گردانیدن خدا و رسول است که بجهت چیز معلوم توانند شد و قیاس این
با سایر احکام نتوان کرد چه در سایر احکام مثل شهادت شاهدین نص متحقق است بر بودن آن امارت بخلاف ما نحن فیه اگر گویند اتفاق مذکور اجماع
و در وقت اختیار اهل بیعت که بجهت مستند اختیار آن توان کرد و دانستی که مذهب ایشان انعقاد امامت به بیعت بعضی و موقوف بتحقق اجماع
نیست و بر تقدیر توقف با جماع نیز سخن در وقت تحقق اجماع است و حال آنکه احادیث مذکوره دلیل اجماع است نه مستند اجماع پنجم آنکه معلوم
و مقطوع به از سیرت و عادت و سلوک پیغمبر است نص با مامت است چه او بر امت خود مهربان تر و مشفق تر بود از پدر مهربان بفرزندان و ازواج
صلی الله علیه و آله آن نبود که در ادنی غیبتی از مدینه ترک استخلاف کردی و البته کسی را متولی امور مردم ساختی و همچنین بیان ادنی چیزی

که محتاج

که محتاج الیه امت است از واجبات و مستحبات و آداب مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و استنجا دارد اجمال نمودی و تفصیل فرمودی جمله هر یک را
بموافق آنچه بایست و شایست بیان شافی کافی فرمودی و حسن و قبح هر یک بانچه است ذکر نمودی پس چگونه امری که از جمیع امور اعظم و از جمله
ضرورتر و مهمتر است باعتقاد خود شان که عدم حضور در غسل و تکفین و تجهیز و نماز رسول خدا را معلل با و میسازند چنانکه گذشت مهمل و معطل گذارد
و بهیچ وجه من الوجوه متوجه و متعرض او نشود و حال آنکه عادت ناس در جمیع اعصار و اقطار چنین بوده که هر کس در حین وفات وصیتی بجهت
اولاد و اعقاب خود نموده و تعیین کسیکه متوجه امور او شود بعد از او کرده آیا هیچ عاقل تجویز این میکند که پیغمبر با وجود آنهمه شفقت
و مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیتی نکند و کسی را خلیفهٔ خود قرار ندهد و امور امت و مردم را تا روز قیامت معطل گذارد چه دین و شریعت او
تا روز قیامت باقیست و ایضا حق تعالی میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما
دین شما را و اتمام نمودم بشما نعمت خود را و این اول دلیلست که تعیین امام فرموده چه وجود امام از جملهٔ مقومات دین قویم و معظمات ارکان
شرع مستقیم است و نزد مخالفین شریعت نبوی بدون امامت ناتمام است پس چگونه میتواند بود که تعیین امام نکرده حق تعالی خبر باکمال دین دهد
و حال آنکه کذب بر خدا لازم می آید تعالی عن ذلک علوا کبیرا و حضرت رسول نیز بعد از نزول آیه فرمود که الحمد لله بر کامل گردانیدن دین
و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار برسالت من و ولایت علی ابن ابیطالب و مخالفین جواب گفته‌اند که امور مذکوره مجرد استبعادی
بیش نیست و امثال آن نمیتواند داشت و ضعف این جواب بر ادنی صاحب فطرتی ظاهر و روشن است چه بواسطه ملاحظهٔ عادات علم قطعی عادی که آنست
حاصل میشود چنانکه در موضع خود مبین شده و ایضا میگوئیم مخالفین قائلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود این میگویند
حضرت رسالت از دنیا رحلت و هیچکس را خلیفهٔ خود نکرده بنده تا آنکه امت از پیش خود ابابکر را خلیفهٔ خود ساختند پس بر قول ایشان باید
استخلاف امت بر خلاف عمل آنحضرت باشد و اگر آنچه امت کردند صواب باشد باید حضرت پیغمبر خطا کرده باشد بهر صورت خطا لازم می آید
یا بر پیغمبر یا بر امت و خطای پیغمبر خطای بر خداست پس انصاف ده که نسبت خطا بامت سزاوار است یا بر خدا و پیغمبر و اجبر هشتم از فروع
اختلاف تعیین امام و خلیفهٔ اول است بعد از رسول خدا جمهور اهل سنت که خلیفهٔ اول بعد از رسول خدا ابوبکر است بنا بر اجماع و انعقاد
بیعت چنانکه هر دو را دانستی و فرقهٔ شیعه بر آنند که علی ابن ابیطالب است بنا بر نص پیغمبر بامامت آنحضرت هم بنصوص خفیه و هم بنصوص
جلیه و در صدر اول بغیر ازین دو مذهب نبوده و بعد مذهب دیگر حادث شده و آن این است که امامت از عباس ابن عبدالمطلب بوده
و بحمد الله درین اوان شایع ازین مذهب نیست و اختلاف کرده‌اند شیعه در طریق معرفت امام بعد از آنکه اتفاق کرده‌اند بر آنکه
طریق منحصر بنص است یا از قبل خدا یا از قبل پیغمبر پس جماعت کیسانیه گفته‌اند بر آنکه طریق معرفت امام منحصر است بنص جلی و جماعت زیدیه
میگویند بنص خفی هم حاصل میشود و جماعت امامیه اثنا عشریه میگویند بهر دو حاصل میشود هم بنص جلی و هم بنص خفی **باب دویم** در بیان
نصوص جلیهٔ حضرت خیر البریه است بر امامت و خلافت علی ابن ابیطالب و سایر اختلافات در نص کردن پیغمبر و در آن چند فصل است **فصل اول**
در بیان اختلافات است در نص بدانکه جمهور اشاعره و معتزله و خوارج بر آنند که پیغمبر نص بر احدی بامامت و خلافت نکرده و بعضی از اهل سنت
گفته‌اند نص کرده بر ابوبکر حسن بصری قایل با آن است که نص بابوبکر کرد اما نص خفی نه جلی چه او را مقدم داشت بر مردم در نماز و بطلان این
قیاس را دانستی و بعضی دیگر گفته‌اند که نص کرد بنص جلی و روایت کاغذ و دوات را جعلی ساخته‌اند ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لابی بکر

کتابا لا یختلف فیه اثنان ثم قال ابی الله و المسلمون الا ابا بکر بر عارف متتبع مخفی نیست اختلاف این روایت و ضعف سندش چه حسن بصری
ضعیف است و از این جهت جمهور اهل سنت اعتبار بآن نکرده قطع بعدم نص نموده اند و متمسک ببیعت جسته اند و حال آنکه تقدیم در صلوة نیز [illegible]
بود و نزد امامیه ثابت شده چنانکه بتفصیل گذشت و بالجمله اهل سنت اعتنا باثبات این نص نمی کنند و اعتقادی باصل آن ندارند مگر
جماعتی در مقام منع و شدت تعصب فکر آن کنند و جمهور شیعه بر آنند که نص بر خلافت و امامت علی ابن ابیطالب کرده هم بنصوص خفیه و هم بنصوص جلیه
بلکه هیچیک از پیغمبران نص بر وصی و جانشین خود مثل پیغمبر ما نکرده و هیچ فرو گذاشت نفرموده و چنانچه پیغمبر ما از همه پیغمبران بهتر است باید در جمیع امور
حتی نص در بر وصی خود از همه بهتر باشد کما لا یخفی اما نص خفی متفق علیه است میان جمیع طوایف شیعه و اما نص جلی مخصوص بجماعت امامیه
اثنی عشریه است و مقصود از نص جلی آنست که در دلالت کردن بر معنی مقصود محتاج بنوعی از استدلال نباشد مثل قوله صلی الله علیه و آله و سلم
علی امامکم و خلیفتی علیکم من بعدی و قوله صلی الله علیه و آله سلموا علیه بامرة المؤمنین و قوله صلی الله علیه و آله انت الخلیفة بعدی و قوله صلی الله علیه و آله
لعلی انت سیده و انت خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا له و اطیعوا و قوله صلی الله علیه و آله و قد جمع بنی عبد المطلب ایکم یبایعنی و یوازرنی یکن اخی و وصیی
و خلیفتی من بعدی فبایعه علی و وجه دلالت این احادیث بر امامت و خلافت علی علیه السلام بعد از پیغمبر از جمله بدیهیات است و محتاج بشی دیگر نیست
مثل دلالت لفظ آسمان و زمین و انسان و حیوان بر معانی مقصوده از این الفاظ و دلیل بر وجود این نصوص تواتر است نزد امامیه خلفا عن سلف
چه راویان و ناقلان این نصوص از شیعه امامیه در هر طبقه از طبقات و در هر زمانی از ازمنه از کثرت عدد و تفرق در بلاد و عدم اجتماع با [illegible]
از آنکه بحدیست که عقل تجویز اتفاق و تواطوء ایشان را بر کذب نمیکند و طریق تحصیل علم بتحقیق این تواتر تتبع کتب و تصانیف علمای امامیه
چه تعدد روات و علما و مصنفین امامیه در هر زمانی از کثرت بحدیست که شک نیست در بلوغ بمرتبه تواتر و وجود علما و روات و تصانیف ایشان بر متتبع
منصف پوشیده نتواند بود چنانکه مثلا وجود شعرا و دیوانهای ایشان بر متتبعین اشعار مخفی نخواهد بود و امکان اینکه این کتب و تصانیف
مجعول باشد مانند آنست که جمیع کتب و دیوانهای شعرا مجعول و محدث باشد پس ظاهر شد بطلان آنچه گفته اند علمای اهل سنت از اینکه دعوای نص
جلی از جمله چیزهاییست که هشام ابن حکم وضع کرده است و ابن راوندی و ابو عیسی وراق یاری و اعانت او کرده اند چنانکه در شرح مواقف مذکور است
بواسطه آنکه در زمان هشام ابن حکم علما و ثقات امامیه بسیار بوده و کتب و مصنفات متعدده بسیار داشتند که زیاده از حد تواتر بوده و تمام
همه از اصحاب معروفین معاصرین ابو عبدالله جعفر ابن محمد الصادق بودند پس هرگاه جماعت مخالفین اختلاف و ابتداع این مذهب و این قول را
بآنحضرت میدادند گنجایش داشت چه کل علما و فضلا و ثقات آن وقت از جمله اصحاب آنحضرت بودند حتی آنکه این مذهب میانه ایشان از این جهت مذکوره
مشهور بمذهب جعفری شده و لیکن چون جلالت و منزلت آنحضرت میانه اهل سنت بمرتبه ایست که توهم اختلاف و ابتداع در باره او نتوان
نمود لهذا بعضی از مخالفین متعلق باین معنی شده صرف این نسبت را از آنحضرت نموده بهشام ابن حکم که یکی از صحابه آنحضرت است متعلق ساخته
و غافل از این شده که فی الحقیقه نسبت بهشام منصرف بآنحضرت میشود و فعل هشام فعل آن حضرت است و بالجمله تدین آنحضرت باین دین و همچنین
آباء و اولاد وی از ائمه طاهرین در ظهور بمرتبه ایست که انکار و استبعاد نتوان نمود بلکه انکار و استبعاد آن از جمله انکار بدیهی اولیست
مثل آنکه بگویند در روز طلوع شمس واقع نیست و شارح مقاصد در این انکار متمسک بقول حضرت رضا شده که در باب عهد نامه مأمون نوشته
که رضی الله عنک و ارضاک و جعلت فداک و امثال آن که جهت و تبری از ائمه طاهرین نموده و گفته اگر حضرت آنحضرت ابا خلفای ثلث

و نیز از

و بنی امیه و بنی عباس حال بر این منوال بوده و خلافت و امامت را حق خود میدانستند بایست ترک مجادله و مخاصمه با ایشان نکنند و بخلافت
ایشان اقرار نکنند و خلافت عهد را قبول نکنند تا کشته شوند و شهید گردند مانند زکریا و جرجیس که با آنهمه جور و زاری ایشان را کشتند و هیچیک
از ایشان مداهنه نکردند جواب این شبهه بر متتبع تواریخ و اخبار پوشیده نیست زیرا که حضرت امام رضا هم قبول ولایت عهد را برضا نکرده بلکه بجبر و
اجبار و اکراه قبول نمود و این اسهل است از آنکه یوسف ولایت عهد را از عزیز مصر که کافر بود قبول نمود و حال آنکه مأمون انواع تعظیم و تکریم که فوق
آن ممکن نبود نسبت بآنحضرت نمود و بحقیت و اولویت او نیز از خود در امامت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز بنابر مصلحتی با او تواضعی کند
و او را امیر المؤمنین گوید تا بحق خود برسد از عقل و عرف دور نباشد و منافاتی در مرتبه آنحضرت بهم نرسد و در مرتبه مأمون میتوان [illegible] جناب
حضرت صادق هم با هارون سلوک و با ابو جعفر رفق و مدارا عمل میفرمود چنانکه موسی هم در مقامی که فرعون سلوک عتاب و خطاب با او نمود فعلت
فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین میفرمود و او از روی رفق و نرمی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کرد همچنین و من از جمله کرامتهای این جواب
مراتب نرم است از جوابی که حضرت صادق با منصور دوانقی یا هارون الرشید [illegible] چندین هزار سید فاطمی را
زنده در دیوار گذاشته و هیچ از ظلم و تعدی فرو گذاشت نکرده [illegible] خدا تعالی در قرآن بتان را اله و خدا خوانده چنانکه در اول سوره [illegible]
یجعلون مع الله آلهة آخر و هم چنین در حکایت حضرت ابراهیم که فراغ الی آلهتهم اگر خدا تعالی را روا باشد که بتان را آلهه خواند حضرت رضا را
روا باشد که مأمون را امیر المؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد چه امیر المؤمنین بودن با اسم نهادن نمیشود چنانکه خدا آلهه باشد
که خدا باشد با اسم نهادن و در کتاب الایضاح که از مؤلفات محمد ابن جریر ابن رستم طبری امامی است آورده است که روزی یحیی برمکی بهشام گفت
خدا تعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را با آلهه که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه الهیه آنها آنکه نیست [illegible] صدق
خدا تعالی شکی نیست پس بنا بر این قیاس میتواند بود که حضرت امیر المؤمنین هم وصف عمر بامیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد
مؤلف گوید اطلاق لفظ امیر المؤمنین بر عمر و امثال او وقتی محتاج بتوجیه و جواب است که بر معنی لغوی حمل نشود و الا هیچ اشکالی وارد نمی آید
هرگاه بر معنی لغوی حمل نمائیم چه معنی لغوی امیر المؤمنین امر کننده بر مؤمنان است و این معنی را اصلا دلالتی بر استحقاق امارت [illegible]
حیث بنا بر عرف فارسیان و اما جواب آنکه بایست مداهنه نکنند و انکار ایشان نمایند تا کشته شوند و شهید گردند چون زکریا و جرجیس پس جهت
که مرتبه علی و سایر ائمه از رسول خدا بیشتر نبود و حضرت پیغمبر هم در روز بدر که سیصد و سیزده نفر از مسلمانان بیشتر همراه نداشت و اکثر پیاده و بی سلاح
بودند با جماعت کفار بسیار مقاتله و کارزار نمودند و در عام حدیبیه که هزار و هشتصد مرد آراسته از صحابه آنحضرت همراه بودند چون سهیل ابن عمرو و سایر کفار
سر راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره نمود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح
آنچه از او خواستند قبول کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و فی الحقیقه بظاهر شرع کریم بود مانند آنکه شرط حاصل [illegible] مشرکان
و هر که بجهت اسلام پیش او آید تسلیم ایشان کند با آنهمه قوت و شوکت که آنحضرت داشت و مانند علی شجاعی همراه او بود با کفار و مشرکان حرب
ننمود تا کشته و شهید گردد و تشبه بزکریا و جرجیس جوید هر چه در شان پیغمبر میگویند همان جواب ماست و لیکن جواب تحقیقی آنست که بعد از ثبوت
نبوت و امامت هر چه از ایشان صادر گردد اذعان و اعتراف باید نمود هر چند علت و حکمت آن بر ما مخفی باشد و الله اعلم هیهات هیهات
من الحق ای اهل سنت را در انکار وجود نصوص و تواتر آن دو شبهه است که محتاج بدفع است و رفع استبعاد چنانکه ملا عبدالرزاق لاهیجی در گوهر مراد

اولی آنکه اگر نصوص مذکوره موجود میبود افادهٔ علم از برای ما میکرد چه بسا طه تواتر است و حال آنکه افادهٔ علم نکرده و امام فخر رازی در اربعین گفته
که خبر نصوص اثری که افاده نقل کنند در دعاوی ما کرده چه جای قطع و بر این مطلب پرکشند ما شوده جواب از این شبهه آنست که عدم افادهٔ علم نسبت
بشما بر دو وجه تواند بود یکی آنکه علم حاصل از تواتر گاهی تواند نظری باشد همچنانکه ضروری تواند بود چنانکه آنست که گاه باشد عدد ناقلین بحدی رسد که بحیثیت
نقل نمودی باشد که احتمال تواطؤ و مواضعه بالبدیهه منتفی باشد و در اینجا حاجت بنظر نباشد مثل علم بوجود بلاد بعیده مانند مکه و غیره
و گاه بود نه چنین باشد بلکه نفی احتمال تواطؤ موقوف بنظر و تامل در احوال ناقلین باشد از حیثیت دوری بلدان و تباین اوطان و امثال ذلک
همچنانکه در ما نحن فیه است پس تواند بود که شما اگر ملاحظهٔ حال ناقلین این نصوص از علما و مصنفین امامیه و مطالعهٔ کتب و تتبع مصنفات ایشان
کنید شک در صحت آن نصوص و جزم بعدم احتمال مواضعه میان ناقلین آن نکنید و جهت دیگر آنکه افادهٔ علم در خبر متواتر مشروط است بشرطی چند
که از آنجمله خلو ذهن سامعین است از اعتقاد و جزم بنقیض مضمون آن خبر چه اگر سامعین جازم بنقیض آن باشند البته افادهٔ علم نتواند کرد چنانکه
در جمیع مسایل نظریه برهانیه چنین است پس طریق استبصار و طلب حق در امثال این مقامات آنست که طالب خود را متساوی النسبه میانه طرفین
خلاف گرداند بنوعی که اگر نقیض مذهب و معتقد وی که عمرها در آن از خلف عن سلف بر سر آن عناد و تعصب ورزیده بر او ظاهر شود بدون
تامل و توقف و عصبیت و انقیاد حق تواند کرد و بعد از آن تامل در نصوص مذکوره و احوال ناقلین آن نصوص و تتبع کتب و مصنفات علمای
مذهب نماید تا حق بر او ظاهر شود و علم حاصل گردد و اگر چنین کند و با این شرایط عمل نماید سوگند یاد کنم که فخر رازی خورده من اصناف اضعاف مجزوم
و ضامن میشوم که البته علم حاصل شود و حق ظاهر گردد و شبههٔ ثانی اینکه اگر نص جلی موجود میبود و متواتر هر آینه علی بآن محاجه میکرد و منازعه
مینمود و طلب حق خود میکرد و جایز نبود او را که تقیه اعتذار از آن کند چنانکه اعتقاد شیعه بر آن هستند و نیز اگر خلافت حق او بود بنصوص
مذکوره تهاون و عدم قبول خلافت بعد از قتل عثمان جایز نبود و حال اینکه چون عرض خلافت بر او کردند تا چند روز قبول نکرد و سکوت
دیگری را اختیار گزید و نیز وجود نص اگر محقق و متواتر میبود هر آینه علی بآن با معاویه مخاصمه مینمود نه بسبب بیعت مهاجر و انصار و بالجمله جمیع
امور مذکوره دلیل است بر عدم نص و آنچه شیعه معتذر آنند که طلب حق خود نمودن و منازعه و محاربه با ابوبکر کردن مبنی بر خوف و تقیه
بود صورتی ندارد بنا بر آنکه خوف او بی ترع بود و خلافت استقرار نیافته و شوکت بهم نرسیده و حال آنکه علی در کمال بأس و شجاعت و مردانگی بود
و بنی عبدالمطلب همه با او بودند و اکثر مهاجرین و انصار و اجلهٔ صحابهٔ کبار مطیع و منقاد او بودند حضرت فاطمه علیها السلام زوجهٔ او بود
و حسن و حسین علیهما السلام با وجود آنکه دو سبط پیغمبر بودند و پسران او بودند و عباس با علو قدر با او بود حتی اینکه روایت شده که گفت
بعلی دست دراز کن تا بیعت کنیم تا مردم بگویند بیعت کرد عم رسول خدا به پسر عمش پس اختلاف نکنند در تو و زبیر نیز با شجاعتش با او بود حتی
اینکه شمشیرش را کشید و گفت من راضی بخلافت ابوبکر نیستم و ابوسفیان گفت آیا راضی شدید ای پسران عبدمناف اینکه والی شود بر شما تیمی
قسم بخدا اگر بخواهم پر کنم وادی را از سواران و مردان و انصار خود قاطبهٔ مکه و مدینه شدند ابوبکر را بنا بر آنکه بروایت الائمة من قریش
منع ایشان از تفرق از خلافت نموده محروم مطلق گردانید و نیز ممتنع است که کافهٔ اصحاب عارف بنصوص مذکوره باشند و همه اتفاق کنند
در کتمان آن و یکی از آنها را اظهار نکنند و حال آنکه عمر خود را در اطاعت و خدمتگاری و جانفشانی رسول گذرانیده باشند مرضات مولای خود را
رسوا او کرده و نصرت و یاری او و حب العدو نموده همه یکبار چنین مخالفتی بظهور رسانند و کتمان نص وی نمایند از برای شیخ ضعیفی چنانچه

بنابرای

بنا برای واقعی شما که نه مالی از برای او بود و نه شوکتی و اتفاقی میبود هر آینه انصار بآن متمسک شده و دفع ابوبکر از خلافت مینمودند چنانکه او
دفع ایشان نمود بروایت مذکوره و امام فخر رازی در اربعین گفته از شیعه غایت عجب است چه گاهی اند وصف شجاعت علی بحدی میرسانند که از
مقتضای معقول بیرون باشد و گاهی در ضعف و عجز بمرتبه نزول مینمایند که با شیخ ضعیف چیزی با اعتقاد ایشان بر نیاید و این لامحاله از معقول
خارج باشد جواب این شبهه آنست که این تقریر اگر چه خالی از تحام سندی نیست اما نزد خواص و اکابر آگاهان و متبحران در حقایق امور و متدبران
در تتبع روایات و تواریخ و سیر و احوال صحابه بغایت ضعیف و بی صورت است بجهت آنکه بر علی واجب نبود منازعه و مخاصمه با قوم در طلب حق
منصب خود و حشمت بلکه بر قوم واجب بود سر در قدم او نهادن و کمر اطاعت و خدمتگاری او بر میان جان بستن و بر آنحضرت زیاده از این نبود که
امتناع از این امر نماید و خود را در معرض قبول این شغل در آرد چه امامت و خلافتی که شیعه حق او میدانند امریست الهی و خلافت نبوی و ریاست
ربانی و نیابت سبحانی و وجوب متعلق بطرفین امام و رعیت و رئیس و مرئوس واجب بر امام و رئیس در تبلیغ امر الهی و ارشاد ایشان خود است
اگر ظاهر باشد و واجب بر رعیت و مرئوس طلب معرفت امام و رئیس بعد از معرفت و بعد از آن انقیاد و اطاعت و چون از طرف تعریف امام
و خلیفه از رسول بصدور و نصوص بفعل آمده بود و واجب بر جمله اصحاب مبادرت بود بخدمت امام منصوص علیه و مهیا بجهت قبول امر و امتثال فرمان
وی شد و واگذاشتن امام و مشغول شدن بتعیین خلیفه و مخالفت کردن نص پیغمبر و چون اصحاب امام را بی تجهیز پیغمبر گذاشتند و بر امور دنیوی اشتغال
و بتعیین امام و خلیفه از نزد خود و برای هوای خود مشغول شدند و احکام و اوامر امام منصوص علیه بتعیین خلیفه کرده کمر اطاعت و انقیاد دیگری بر میان
بستند بر امام منصوص علیه متروک الامر و واجب نبود که محاربه و مخاصمه با کافهٔ اصحاب نمودن و چگونه واجب شود و حال آنکه محاربه و مخاصمه موقوف
بوجود اعوان و انصار است و علی هر چند متصف بکمال شجاعت بود شجاعت یکتن بتقدیر یکدو معاون نیز با قاطبهٔ اصحاب و قبایل اعراب
چه تواند کرد و چگونه عجز وی و ضعفی برای آنحضرت ثابت تواند شد و از اینکه بطریق خرق عادت نیز اندکرد بر اسب او دشمنیات که بخرق عادت
افنای خصم خود کنند و نیز مصلحت در افنای صحابه و تفرق کلمه نبود و بعضی از محققین چنین جواب داده اند که حضرت علی کوتاهی و تخلف در باب
در طلب حق خود نکرد شبها حضرت فاطمه و حسنین را سوار نموده بدر خانهٔ یکیک از مهاجر و انصار برده و عهد از ایشان گرفت که چون صبح شود حاضر
شوند و غیر از چهار نفر که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر باشند کسی حاضر نشد بعد که مایوس شد از معاونت ایشان در خانه نشست پس ترک او
طلب حق خود در الکتب محض است بلی بعد از یاس از جهت خوف و تقیه و صبر بر فرموده رسول ظاهرا طلب حق خود موقوف نمود و بعد از رفع امور مذکوره
کوتاهی در مجاهده با اعدا و مخالفین ننموده چنانکه با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد نموده و دایم در جنگ و حرب اعدا بوده تا بدرجهٔ شهادت
رسیده اگر گویند چگونه خوف داشت و عاجز بود و حال آنکه او در نهایت شجاعت و بأس و شدت بود با وجود معاون چنانکه مذکور شد
جواب گوییم معارضه میکنیم با شما در واقعهٔ عثمان که بقول شما امام زمان بود و واجب الاطاعه و چرا علی در خانه نشست و یاری او حاضر نشد
تا کشته شد اگر گویند از جهت خوف و تقیه بود پس در صدر اول هم میگوییم از جهت خوف و تقیه بود و حال آنکه در حال اول زمان اقبال دولت
ایشان بود با کثرت اعوان و انصار و قلت اعوان علی و در حال ثانی امر بعکس بود پس چگونه در نصرت و یاری عثمان عاجز بوده در صدر
اول عاجز نبود بلکه هر کس اندک تتبعی داشته باشد میداند که عجز و تقیه در اول شدید تر بود اگر گویند ترک یاری عثمان نه بجهت عجز بود پس یکی
از دو امر لازم است یا استحقاق عثمان قتل و کشتن را و یا ترک علی آنچه بر او واجب بود بر او از نصرت و یاری عثمان و هیچیک از این دو

جنت پس اینجا اراده بعضی از قول بعجز و تقیه پس چگونه در جای معترف بعجز و در اینجا منکر بی‌جنبه و یا در جواب گوییم حضرت امیرالمؤمنین با کمال شجاعت
در خدمت حضرت رسالت بود و حضرت رسالت در شجاعت و قوت کمتر از آنحضرت نبود چنانکه اخبار و آثار دلالت بر این وارد و سایر صحابه
با ایشان متفق بودند و مع هذا در مکه با کفار قریش جنگ نکرده و از مکه مراجعت فرمود و پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر
و سایر صحابه که در خدمت ایشان بودند میگویند در جنگ نکردن حضرت امیر تنها با سکوتیم هیچ شنیع نباید زیرا که صحبت کفار قریش اصلا تقیه نیست
بخلاف صحبت علی و دیگر آنکه این بحث شما العیاذ بالله بر خدا وارد می‌آید چه فرعون چهارصد سال دعوی خدایی کرد و همچنین شداد و نمرود هر یک
سالها این دعوی باطل را میشنودند و حق تعالی با وجود کمال قدرت ایشان را هلاک نکرد و خلق بسیار را هلاک کردند پس هرگاه حق تعالی تاخیر در دفع
خصم خود کند با کمال قدرت چه ضرر دارد که علی نیز تاخیر در دفع خصم خود کند و در کتاب غیبتی مسطور است که شخصی از ابوالحسن پرسید که چرا علی با ابوبکر
ابوبکر و عمر میبود و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه آنحضرت که میدید که تا ممکن بود احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناه نماید
همچنانکه حضرت یوسف طلب نیابت ملک مصر را نظر بحال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت
دین سید المرسلین از او بود و بنابر این بر او هم واجب بود که بهر وجه که ممکن او باشد و بهر حیله که میتوانست احیای احکام الهی و امضاء اوامر حضرت
رسالت پناهی نماید دیگر پرسید که چرا دیگر پرسید که آنحضرت چرا بقتال آن ستاده شغال و اشتغال نمود گفت همچنانکه هارون بقتال سامری اشتغال
کوساله پرست او اشتغال نمود آن شخص پرسید که حضرت امیر از قتال ایشان عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روزگار همچون حال
هارون بود که گفت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت رب انی لا املک الا نفسی واخی و دیگر پرسید
که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت با ایشان بگیرد چرا که میدانست که اگر قوم در حجت او نظر کار رندو انصاف پیش آرند تقدیم دیگرا
بر او جایز نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قایم میشد و بسبب آن خلایق در شبهه می‌افتادند دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر خود را بعمر ابن
الخطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین میکرد بزبان و از زمره مسلمانان بود و نیز اصلاح خلافت و قضا حاجت او منظور بود و این معنی
دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر نمود و مضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون
فی ضیفی الیس منکم رجل رشید زبان مبارک گشوده و در کتاب استیعاب و غیر آن مسطور است که چون آن عمر ابن خطاب بجهت تزویج خلافت
بنود و اعیه تزویج ام کلثوم دختر حضرت امیرالمؤمنین را نمود و آنحضرت بجهت اقامت حجت مکرر اظهار ابا و امتناع نمود آخر عمر عباس را
نزد خود طلبید و سوگند خورد که اگر تو علی را در این خصوص راضی نسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایت حاج در زمزم را از تو
خواهم گرفت مرویست که عباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شدم دیدم که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس ان هذا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنا
وهو محصن وقد اطلع امیرالمؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستیکه مردی از اصحاب رسول خدا زنا کرده و بوده و بی شوهردار و امیرالمؤمنین
که عبارت از خود هم است بتنهایی بر آن مطلع شده شما چه میگویید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیرالمؤمنین را احتیاج بگواه نیست اگر فرماید
او را سنگسار کنیم پس از منبر بزیر آمد و با عباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد آنچه گفتم خواهم کرد و سوگند یاد نمود پس عباس ملاحظه نمود که اگر این خواهش او
واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب آنچه سوگند خورده خواهد شد از حضرت آنحضرت استدعای مطلب نمود و الحاح بسیار کرد که ولایت نکاح
آن مطهره

آن مطهره را با او تفویض نماید چون مبالغه عباس از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شد و عباس بجهت اطفای نایره
فتنه آن مطهره را با آن منافق ظاهرالاسلام عقد فرمود و ظاهرا بواسطه این وکالت فضولی عباس آنحضرت در حجت خود را سخ مینداشت
ولهذا احادیث وحنبلی ابی‌الحافین ملعنین تعبیر فرموده و حال آنکه بطریق صحیح وارد شده که چون مبالغه عباس از حد گذشت آنحضرت جنیه از اهل نجران
طلبید که نام او سحیقه بنت جبیره بود پس چون آن جنیه بخدمت آنحضرت رسید فرمود بشکل ام کلثوم در آمد و بعد از آن او را بخانه عمر فرستاده
و هرگاه عمر میخواست که با او مقاربت کند متمکن نمیشد و در این حالت حیران بود و میگفت در روی زمین من اهل بیتی از قوم بنی هاشم ساحرتر
و مکارتر ندیده ام و میخواست که این حال خود را و آنچه مشاهده کرده بود از سحیقه بیاران خود و اهل مدینه اظهار کند که ناگاه شکم او را پاره کرد
و بعد از قتل او سحیقه متوجه نجران شد و حضرت علی ام کلثوم را ظاهر گردانید و او را بزنی به پسر جعفر طیار داد و این را و غیر از عمر ابن
اذینه روایت کرده که گفت از حضرت امام جعفر صادق سوال کردند از تزویج ام کلثوم بعمر ابن خطاب و گفتند اگر راضی آنحضرت نبود چرا دختر خود را
با و میداد و بنکاح او راضی میشد و در حالت این سوال آنحضرت تکیه کرده بود درست نشست و فرمود آیا جماعتی هستند که میگویند این حال از امیرالمؤمنین
واقع شد و آنحضرت دختر خود را بعمر داد گفتند بلی بعضی را اعتقاد این است حضرت فرمود ایشان از حقیقت حال آگاه نیستند و از مسلک حق دور
افتاده اند و دروغ میگویند و این حالت از علی صادر شد و چون آنحضرت الحاح عباس را مشاهده کرد و دانست که اگر این صورت واقع نشود
عمر عباس خواهد کرد کس بطلب جنیه از اهل نجران فرستاد و تا آخر بنحوی که مذکور شد بیان فرمودند و از جمله چیزها که دلالت میکند برآنکه علی
معذور بود در ترک محاربه ابی بکر و عمر و عثمان آنست که شیوه و طریقه پیغمبران همیشه این بوده که تا در اینکه اعوان و انصار نداشتند صبر نموده
مبارا و مدارا سلوک میفرمودند و تحمل شدید و محن میشده اند چنانچه پیغمبر ما مدتی مدید با کفار مدارا و برد تا وقتی که اعوان و انصار
بهم رسانید پس ظاهر شد که صبر کردن علی و مقاتله نکردن با اعدا منافات با حقیت او ندارد چنانچه با منصب پیغمبری منافات ندارد و بالجمله آنچه
از تواریخ و احادیث مستفاد میگردد آنست که جمیع احوالات امیرالمؤمنین شبیه باحوال سید المرسلین بوده و همه را آنحضرت جوید و تجدید
بوصایای او میفرموده هر آینه که آنحضرت از قوم و دید بعلی نیز همان رسید اگر او صبر در مبادی حال الکم دینکم ولی دین فرموده این نیز
ترک بابت قوم پیدا نمود و اگر او صبر را و اهل حال به صحابه قناعت کرد این نیز بسلمان و ابوذر و مقداد و عمار و معدودی که اکتفا فرمود
و اگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این در وقت عجز بخانه خود قرار نموده متواری شد و اگر او از مکه بمدینه رفت این از مدینه بکوفه آمد
و اگر خانه مکه او را که مهبط وحی الهی و ملک او بود بقهر و جبر گرفتند باغ فدک را که نیز مستحق بملک بود غصب کردند و اگر او صلح کرد این نیز
صلح کرد و اگر او دختر بعثمان داد این نیز دختر بعمر فرستاد و اگر او با مشرکین قتال نمود این نیز با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کرد
و اگر او در وقت فتح مکه ظفر یافت این نیز در حرب جمل ظفر یافت الی غیر ذلک قنبر و ابوسفیان را چه مضایقه بود از اینکه اسلام برطرف
شود و شریعت بر هم خورد بلکه غرضش از خلافت بنی عبدالمناف بود که تهییج فتنه و آشوب و قتال و هلاک مسلمانان تا بکام دل خود گرد
و کفر و شرک باطن را آشکار تواند کرد و بخاطر جمع لعنات و جاهلیت اولی عود تواند نمود و سابق و لاحق چنانکه ابوسفیان و اولاد او
او را مؤمن و مسلمان حقیقی دانند و از جمله اهل دین شمارند و با فعال و اقوال ایشان اعتماد نمایند علی ابن ابیطالب با اتفاق عقلا
سید ارباب عقول و قدوه اهل هوش بود چگونه سخن هر کس را شناسد و راه مقصد و غرض هر کس بیند و آنکه آنحضرت قبول سخن عباس نمود

بنابران بود کامر آنحضرت موقوف به بیعت نبود بلکه حق وی بنص القربی ثابت و محقق بود و بیعت عباس در اظهار و اثبات حق وی زیاده بر نص رسول نشوانست نمود مگر مخالفت نص رسول نمودند عدم اعتداد به بیعت عباس و مخالفت آن صعوبتی نداشت و حال آنکه بیعت ابوبکر در میان بود و با وجود این قبول بیعت عباس نمودن فتح باب خلاف و تفرق کلمه بود و مؤید این است آنچه جاحظ از علما که اند بجی کرده طرایف روایت کرده که چون عباس بعلی گفت دست بده تا با تو بیعت کنم بخلاف علی ع اعتذار نمود بقلت انصار و خوف ارتداد اکثر مسلمانان و طمع کفار در اسلام و حال آنکه خدا تعالی امر کرده بود او را بصبر چنانکه سنت جماعت پیغمبران و اوصیاست تا آنکه ناصر و معین پیدا کنند بسبب ایشان اقامه حجت کنند و نیز قبول بیعت عباس کردن و در ثبوت حق شک به بیعت عباس چنین ممکن مخالفان بود در اعتبار بیعت و اختیار در انعقاد امامت و این قضیه نسبتی بقضیه بیعت بعد از قتل عثمان نداشت چه آنجا لابد امر بود و در زمان عثمان امر بیعت بقرار بیعت خلیفتین بمجرد بیعت مستقر شده و بنابران بود مضایقه و تهاون علی ع در قبول خلافت بعد از عثمان چه بر آنحضرت نبود خلافت به بیعت کردن و آن خلافتی نبود که خدا و رسول حق وی کرده باشند تا واجب شد بر او م قبول کردن او و جایز نباشد تهاون در آن و نیز همان بود سبب آنکه آنحضرت در محاجه معویه به بیعت تمسک نمود بنص چه نص مزبور شده بود و اعتبار بیعت متعین گشته و اما حکایت انحصار انصار از ابوبکر و معارضه کردن با او و قبول خلافت او کردن و بیعت نمودن با او موقوف است بمطلع گشتن بتحقیق حال و بیانش بوجه اجمال و عقد مشترک روایات و اخبار و سیر و تواریخ آنست که چون مرض حضرت رسول خدا ص شدید شد انصار را طلبید و تکیه کرد بر دوش علی و عباس و از خانه بیرون آمد و تکیه داد بستونی از ستونهای مسجد و خطبه خواند و وصیت در باب اهل بیت خود کرد و فرمود هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر آنکه خلیفه در میان امت گذاشته است و من در میان شما دو امر بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من هر که ایشانرا ضایع کند پس در حق انصار وصیت نمود که رعایت ایشان بکنید بعد از آن اسامه را طلبید و مبالغه کرد در باب بیرون رفتن و بیرون لشکر چنانکه سابقا مذکور شد پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشکر خود را برده و فرسخی مدینه منزل فرمود و اول کسانیکه مبادرت کردند در رفتن ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح بودند که رفتند و در میان لشکر فرود آمدند و مرض آنحضرت شدید شد و سعد بن عباده نیز بیمار شد و چون چاشت روز دوشنبه شد حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود و دو روز از بیرون رفتن لشکر گذشته بود که این خبر وحشت اثر بلشکر رسید اکثر بمدینه برگشتند و در مدینه غلغله عجب و حالتی غریب روی نموده که هرگز مثل آن مشاهده نشده بود پس ابوبکر بر ناقه سوار شده و بر در مسجد آمد و فریاد زد که ایها الناس چرا چنین مضطرب و مشوش شده اید اگر محمد مرد پروردگار محمد زنده است پس این آیه را خواند و ما محمد الا رسول یعنی نیست محمد مگر رسولی که گذشته اند پیش از او رسولان پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت و کسیکه از دین برگردد بخدا ضرری نمیرساند انصار این سخن را شنیده و روی بخانه سعد بن عباده نهادند که بزرگ قبیله خزرج بود از انصار و او را با وجود بیماری بسقیفه بنی ساعده که محل دیوان و اجتماع ایشان بود بردند که با او بیعت کنند چون این خبر بعمر رسید ابوبکر را خبردار نموده با ابوعبیده هر سه بسرعت تمام متوجه سقیفه شدند و ازدحام و جمعیتی تمام در سقیفه شده بود و سعد در میان ایشان خوابیده بود و منازعه بسیار در میان این چند نفر و انصار شد بعد از گفتگوی بسیار ابوبکر با انصار گفت من شما را با بوعبیده یا بعمر دعوت میکنم و هر دو را مرا و را خلافت مسلم عمر و ابوعبیده با بی بکر گفتند حاشا که ما بر تو تقدیم جوییم و حال آنکه انت صاحب الغار و ثانی اثنین و انت احق بهذا الامر

یعنی تو

یعنی تو مصاحب غار بوده و تو از این امر احق انصار گفتند ما راضی نیستیم و باین قضیه همداستان نشویم و میترسیم غالب شود بر این امر کسیکه نه از ما باشد و نه از شما ما از برای خود امیری بگیریم و شما از برای خود امیری قرار دهید ابوبکر آغاز مدح و ثنای انصار نموده عمر فریاد برآورد که هیهات هیهات دو شمشیر در یک غلاف نگنجد و بالجمله ابوبکر مر انصار را بروایت الائمة من قریش و بوصیت و زارت ها طرایشان تسکین میداد و انصار بامارت سعد بن عباده غلوی عظیم داشتند حباب بن منذر انصاری برخواست و گفت ای گروه انصار دست نگاه دارید که جهانی در خانه شما در زیر سایه شما بند و کسی جرات بر مخالفت شما نمی کند اگر اینها بامارت شما راضی نباشند از ما امیری و از شما امیری باشد عمر گفت کلام واکرده که دو شمشیر در یک غلاف نمی گنجد و عرب راضی نمیشوند که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد و راضی اند باینکه خلافت با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشان است و کی میتواند منازعه کند با ما و حال آنکه ما خویشان و عشیره اوئیم مگر کسیکه خواهد خود را بمهلکه اندازد و فتنه برپا کند باز حباب از آن قسم سخنان گفت و گفت به شمشیر شما اینها اطاعت کرده اند و هر که رد قبول این کند شمشیر بر مینی او میزنم پس ابوعبیده برخواست و سخن بسیار گفت و بشیر ابن سعد انصاری که از جمله بزرگان قبیله اوس بود بر سعد بن عباده که از قبیله خزرج بود حسد برد که مبادا انصار سعد را امیر گردانند و در فساد این امر کوشیده با ثقه مذکوره همداستان شده مردم را بامارت قریش ترغیب و تحریص نموده که راضی شوند به بیعت مهاجران و باین سبب اختلاف بهم رسید در میان انصار و مهاجران قوی شدند ابوبکر اعاده کلام خود نموده گفت ببرکدام از ابو عبیده و عمر که دو شیخ قریش اند که خواهید بیعت کنید عمر و ابوعبیده باعتبار توطئه که کرده بودند با یکدیگر گفتند ما با وجود تو اختیار خلافت نمیکنیم دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم بشیر ابن سعد سبقت کرده گفت من هم با شما شریکم و هر سه با ابوبکر بیعت کردند چون قبیله اوس دیدند که سید ایشان بیعت نمود همگی مبادرت نموده بیعت کردند سعد بن عباده که مریض بود نزدیک شد که در زیر دست و پای مردم پایمال شود فریاد برآورد که قتلتمونی عمر گفت اقتلوا سعدا قتله الله یعنی بکشید سعد را خدا بکشد او را پسر سعد که این سخن را از عمر شنید برخواسته بریش عمر آویخت و خشونت و دشنام آغاز نموده ابوبکر رفق و مدارا فرموده السکون میداد سعد گفت ای ضحاک پسر اگر قوت برخواستن میداشتم هر آینه میشنیدید در کوچه های مدینه صدائی که شما را و اصحاب شما را از مدینه بیرون کنند و ملحق شوید بگروهی که در میان ایشان ذلیل بودید و تابع دیگران الحال بر من جرات بهم رسانیده اید ای آل خزرج مرا از محل فتنه بیرون برید او را برداشته بخانه بردند و روز دیگر فرستادند که چرا با ابوبکر بیعت کن گفت لا والله حتی ارمیکم بکل سهم فی کنانتی واخضب منکم سنان رمحی واضربکم بسیفی واقاتلکم بمن اتبعنی من اهل بیتی وعشیرتی وایم الله لو اجتمع الجن والانس ما بایعتکما ایها العاصیان الجاهلون الضالون یعنی نه قسم بخدا بیعت نمیکنم تا هر تیری که در ترکش دارم بسوی شما نیندازم و سر نیزه خود را از خون شما رنگین کنم و شمشیر بکار برم تا قبضه آن در دست داشته باشد پس من با شما مقاتله میکنم با هر که متابعت من کند از اهل بیت من و عشیره من و بخدا سوگند که اگر انس و جن جمع شوند با شما دو عاصی جاهل بیعت نکنم تا بنزد پروردگار خود روم چون این جواب بایشان گفتند عمر گفت البته از او بیعت باید گرفت بشیر پسر سعد گفت او ابا کرده است از بیعت و لجاج استاده است و بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا اوس و خزرج کشته نشوند دست از او بدارید که بیعت نکردن او بشما ضرر نمیرساند پس ترک سعد کردند و سعد با ایشان بیعت نکرد و بنماز ایشان حاضر نمیشد و بحکم ایشان قائل نمیبود و اگر یاوری و معینی می یافت با ایشان جنگ میکرد و پیوسته بانحالت بود تا در زمان [illegible]

وسبب مونس آن بود که تیری بر او زدند و او در کشته شد و تهمت بجن بستند که جن او را کشت و بعضی گفته اند جنازه برای محمد ابن اسلمه انصاری
قرار دادند و او سعد را کشت چنانکه بتفصیل سابقا مذکور شد و بعضی روایت کرده اند که خالد ولید او را کشت بسبب خشونتی که
که عمر با او کرده بود در قتل مالک ابن نویره و اهل مدینه تمامی بیعت کردند مگر علی ابن ابیطالب با جمعی از بنی هاشم که مشغول تجهیز و تکفین رسول
بودند و در آن معرکه حاضر نشدند ابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه روایت کرده از براء ابن عازب که گفت من همیشه محب اهل بیت
رسالت بودم و چون حضرت رسالت ص از دنیا رحلت نمود حزن و اندوه بسیاری بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم مردم چه میکنند
ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح در کوچه از کوچهای مدینه میروند و جماعتی از طلقا و مردم پست با ایشان همراه اند
و عمر شمشیر از غلاف کشیده و هر یک از مسلمانان که بر میرسند میگویند با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از او بیعت میگیرند
چون این حال مشاهده کردم بغایت آزرده شدم و نزد حضرت امیر المؤمنین رفتم و خبر آن جماعت را گفتم در وقتیکه آنحضرت قبر منور را محکم
درست میکرد پس بیلی که در دست داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
وایضا سلیم ابن قیس انصاری هلالی گفت که از سلمان شنیدم که چون رسول الله صلی الله علیه و آله بعالم اعلی رحلت نمود و مردم کردند آنچه کردند
ابوبکر و عمر و ابو عبیده آمدند و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی با ایشان گفت بگوید ایشان را این بود که گفتند ای گروه انصار
قریش احق اند بامر خلافت از شما زیرا که حضرت رسول ص از قریش است و مهاجران بهتر اند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار
ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول ص فرموده که امامان از قریش اند سلمان گفت من رفتم بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
و او مشغول غسل دادن حضرت رسول ص بود و چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شد مرا طلبید با ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و آنحضرت پیش ایستاد و ما از عقب صف بستیم و بر حضرت رسول ص نماز گذاردیم و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که او نماز
ما را ندید پس سلمان گفت من خبر دادم آنحضرت را بآنچه منافقان کردند و گفتم الحال ابوبکر بر منبر نشسته است و مردم راضی نمی شوند که بیک دست
با او بیعت کنند بلکه با هر دو دست با او بیعت میکنند حضرت فرمود که یا سلمان دانستی که اول کسیکه با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر رسول ص
بالا رفت که بود گفتم نه ولیکن در سقیفه اول کسیکه با او بیعت کرد بشیر ابن سعد بود پس ابو عبیده پس عمر پس سالم مولای حذیفه پس معاذ
ابن جبل حضرت فرمود از این نمی پرسم اول کسی میگویم که بر منبر با او بیعت کرد سلمان عرض کرد نمیدانم اما دیدم مردی را که تکیه بر عصای خود کرده بود
و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار معتقد مینمود و چون ابوبکر بر منبر نشست اول او بالا رفت و گریست و گفت الحمد لله که نمردم تا ترا درین مکان
دیدم دست را بگشا ابوبکر دست دراز کرد و با او بیعت نمود پس گفت این روز روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت
حضرت فرمود یا سلمان دانستی که بود گفتم نه ولیکن سخن او مرا بد آمد چنان مینمود که شماتت میکرد بوفات حضرت رسول ص فرمود یا سلمان
او شیطان بود لعنه الله پس سلمان گفت چون شب شد علی فاطمه را بر الاغی سوار کرد و دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و بخانه هر یک
از اهل بدر از مهاجر و انصار رفت و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و حق امامت و خلافت خود را بیاد ایشان آورد و طلب معاونت
و یاری نمود و ایشان اجابت او نکردند مگر چهل و چهار کس و بروایتی چهل و چهار نفر پس فرمود اگر در قول خود صادقید و راست میگویید
سرهای خود را بتراشید و اسلحه خود را بردارید و بامداد بیایید نزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا کشته نشوید دست از یاری من برندارید

چون میبیشد

چون صبح شد بغیر از چهار نفر حاضر نشدند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بروایتی دیگر بجای عمار زبیر است تا سه شب آنحضرت چنین میفرمود
بعد از آن چهار کس حاضر نشدند چنانچه سابقا مذکور شد و چون حضرت دانست که ایشان در مقام نصرت و یاری او نیستند در خانه نشست
و مشغول جمع قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد چه قرآن متفرق بود در پوستها و رقعها و استخوانها و چوبها پس ابوبکر فرستاد که بیا
و بیعت کن حضرت فرمود که من سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم و از خانه بیرون نیایم مگر از برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس چند روز
صبر کردند تا حضرت قرآن را جمع کرد و در میان جامه گذاشت و سرش را مهر کرد و بمسجد آورد در وقتی که ابوبکر با صحابه در مسجد بودند و ندا کرد
باواز بلند که ایها الناس پس چون حضرت رسول از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز و تکفین او گردیدم چون از دفن آنحضرت فارغ شدم بالفعل
مشغول جمع قرآن گردیدم و جمیع آیات قرآنی و سور را فراهم جمع کرده ام و هیچ سوره و آیه از آسمان نازل نشده است که حضرت رسول ص بر من خوانده
باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد تا نگویید ما ازین غافل بودیم و نگویید که من شما را بیاری خود نطلبیدم و حق خود را بیاد شما
نیاوردم و شما را بکتاب خدا دعوت نکردم چون در آن قرآن چند آیه بود که در کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی ابن ابیطالب و فرزندان او
بود صریحا عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرده گفت آنچه از قرآن با ماست ما را بس است و احتیاج بقرآن تو نداریم پس ناامید و خشمناک گردیده فرمود
دیگر این قرآن را نخواهید دید تا ظهور حضرت قائم آل محمد از فرزندان من و بخانه مراجعت کرد پس عمر با ابوبکر گفت علی ابن ابیطالب تا بیعت نکند
و تا او بیعت نکند ما ایمن نیستیم ابوبکر باز فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت فرمود سبحان الله چه زود دروغ و افترا بر رسول خدا
بستید جمیع مهاجر و انصار میدانند که خدا و رسول کسی را غیر من خلیفه نکرده چون این پیغام با ابوبکر رسید گفت علی راست
میگوید خدا و رسول مرا خلیفه نکرده اند پس عمر در خشم شد و ابوبکر برای مصلحت باو گفت بنشین و دیگر باره فرستاد و طلب حضرت کرد امیر المؤمنین
ابوبکر ترا طلب مینماید که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیک است چرا فراموش کرده اید که خدا و رسول مرا امیر المؤمنین خوانده اند و باین اسم سامی مخصوص
گردانیده اند و آنحضرت شما را امر فرمود که باین لقب شریف بر من سلام کنید بکرات شنیدید که حضرت رسالت پناه ص فرمود که علی است
امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد و خداوند عالمیان جل جلاله در روز قیامت او را بر صراط بنشاند
که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد و چون این پیغام با ایشان رسید باز عمر برجست
و گفت من میدانم که تا امور این شخص مرا منتظم نمی شود بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را ساکت کرد
که بنشین پس آن شب حضرت امیر فاطمه و حسن و حسین را از برای اتمام حجت بخانه جمیع صحابه برد و از ایشان یاری طلبید و غیر از آن چهار نفر
اجابت نکردند پس عمر با ابوبکر گفت چرا نمیفرستی که علی و این چند نفر را از برای بیعت بیاورند همه بیعت کردند بغیر آنها ابوبکر گفت کرا بفرستم عمر گفت
قنفذ را میفرستم قنفذ آزاد کرده عمر بود و در شقاوت مانند خود نداشت و در زشتی و درشتی خو در میان ایشان مشهور بود با خالد ولید
و جمعی دیگر از آن بدبختان قوم شوم بدر خانه اهل بیت عصمت و طهارت فرستادند و گفتند امیر المؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید
تا از او بیعت بگیریم و چون بخانه مطهره رسیدند حضرت رخصت دخول نداده اند و اجابت ایشان نکردند اصحاب قنفذ برگشتند و گفتند که ما را رخصت
نمیدهند که داخل خانه رسول خدا شویم عمر ملعون با ایشان گفت که شما را با اجازت کار نیست بهر نحو باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید چون قنفذ
حضرت فاطمه علیها السلام ایشان را سوگند داد که بی رخصت داخل خانه من مشوید قنفذ با جمعی ماندند اصحابش باز برگشتند و خبر آوردند عمر در غضب شد

وگفت ما را بگفته زنان چه کار است و امر کرد هیمه را که بر دور او بودند هیزم بسیار برداشتند و خود نیز با ایشان آمد و بی‌شرمی و بی‌حیائی آغاز کردند و فریاد
بر در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و فضیحت و رسوائی از حد بردند و عمر بار دیگر زد و فریاد کرد که ای پسر ابو طالب در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت
بامر خدا و رسول صبر میکرد و متعرض ایشان نمی‌شد و عمر بی‌حیایانه میبود و فریاد میزد که یا علی بیرون بیا و بیعت کن و الا آتش در خانه‌ات می‌افکنم بی‌بی حضرت
فاطمه جناب گردیده بعقب در آمد و زار زد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسول و فرمود که ای
عمر از خدا نمی‌ترسی و از رسول شرم نمیکنی میخواهی بدون اذن داخل خانه من شوی مگر از مصیبت نمی‌شود ای عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه
شما می‌اندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر شرم بکن این خانه اهل بیت رسالت و جبرئیل و محرم حضرت جل الله است از این حرم محترم شرم کن
و این جور و ستم را روا مدار آن ملعون بی‌حیا و آن دشمن خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرده هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را
کشود حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بی‌حیا ممنوع نشد و سر غلاف شمشیر را
بر پهلوی مبارک فاطمه زد و آن مظلومه باز فریاد بر آورد و باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارک فاطمه زد فریاد میکرد که یا ابتاه
حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین بی‌تاب شده و برجست و گریبان آن ملعون را گرفت و بر زمین زد و بینی و گردنش را بشکست و خواست
آن ملعون را بقتل رساند بخاطر آورد وصیت حضرت رسول را که او را امر بصبر و نهی از قتال فرموده بود دست از آن ملعون برداشت و فرمود
ای پسر صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که محمد را گرامی داشته به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسول مانع نمی‌شد و تقدیری بود از
حق تعالی اگر بشکسته بود همراه اشتر بسید انستی که بر حضرت من و اهل خانه من ... پس عمر کس بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقین یاری طلب کرد
فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملاعین می‌آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر کشید و بر آنحضرت حمله کرد و حضرت
شمشیر از دست او گرفته خواست او را بقتل رساند دیگران آنحضرت را بحق حضرت رسالت سوگند دادند تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین آمدند ... نزدیک شد فتنه عظیم برپا شود پس حضرت ایشان را منع کرد
و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا امر کرده است که در این وقت با ایشان جهاد نکنم پس کافران ریسمان در گردن امیر مؤمنان انداختند
و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه ایشان را مانع شد و قنفذ و بروایتی عمر تازیانه بر بازوی حضرت فاطمه زد که گشت
و ورم کرد و باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین برنمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و دنده‌های پهلوی آنحضرت شکست و فرزندی که در
شکم داشت که حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند و از آن صدمه سقط شد و حضرت فاطمه بجان ... بیمار شد تا رحلت فرمود
ابوبکر و عمر چون دانستند که فاطمه مانع در باز کردن است او را بین در و دیوار فشردند که آن معصومه آه کشید و غشی بر او طاری شده قنفذ
و آتش زدن در را با این عمل منافقانه و در بعضی روایات است که در نیم سوخته شده بود پس آنحضرت را بمسجد آوردند و آن
جفاکاران از پی او میرفتند و بجهت یاری او میکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و بریده اسلمی فریاد میکردند و میگفتند چه زود
خیانت کردید با حضرت رسول و کینه‌های سینه خود ظاهر گردانیدید و انتقام آنحضرت را از اهل بیتش کشیدید پس بریده گفت ای عمر
همه کس اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با این حال بخانه اهل بیت رسول خدا و اخ حبوبی و دختران حضرت را
مجروح میکنی و برادر و وصی او را باین رسوائی بمسجد میکشی پس نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد و گفت دست از او بردارید حضرت فرمود ای ابوبکر

بکلام

بکلام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در روز غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی
بامارت مسلمانان پس عمر شمشیر از غلاف کشیده بر بالای سر آنحضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی
کرد عمر گفت ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی برادر رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول او نمیبود بر تو معلوم
میشد که ضعیف‌تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی و بامارت
و پادشاهی مؤمنان پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند
که من نمی‌مانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر فرمود بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست
و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را با اهلش که از جمیع امت اناروز قیامت بجهالت و ضلالت ...
عمر بانگ زد که ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانستم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه
در راه خدا میکوشیدم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت بزبان فارسی کردید و نکردید و ندانید که چه کردید که دین را
و از دین برکشید پس بشارت میدهم شما را ببلا و فتنه‌ها و دوری از نعمت و رفاه و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان
شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند نمود پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتهای شافیه بر آن اشقیا تمام کردند
پس رو کردند بجانب حضرت امیر المؤمنین و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود خدا
شما را رحمت کناد شما دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسول را بیاد آورید و ابوبکر ملعون بر منبر نشسته بود و سخن نمی‌گفت عمر چون این بدید گفت چه
بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با او مقام محاربه و با تو بیعت نمی‌کند رخصت بده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرات امام حسن و امام حسین
بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را شنیدند ترسیدند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه
یا رسول الله و را با سجال با ناصر و یا یاور ببین پس حضرت امیر ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت
آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل‌تر و حقیرتر اند که این اراده توانند نمود پس ام الخالق ام سلمه زوجه حضرت رسالت
و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجره‌های خود بیرون آمدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و ای اشقیای امت سید المرسلین خویش زود کینه‌های
و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را با زنان چه کار است و گفت ای ایشان را چه کار است پس حضرت
امیر المؤمنین برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و فضایل و مناقب خود را یکیک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوص حضرت
رسول بر خلافت او کرده بود در روز غدیر خم و غیر آن در مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد و آن بی‌حیایان
گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را گفته بودی با او بیعت میکردیم چنانکه سابقا گذشت پس عمر چون ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت یا علی بیعت کن
و الا گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی و بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید شمشیر از غلاف کشید
و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر گریبان او را گرفته حرکتی داده و او را انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هر چند سعی کردند
حضرت دست به بیعت او دراز نکرد پس ابوبکر دست دراز کرد و بر دست آنحضرت گذاشت و گفتند آنحضرت بیعت کرد و در احادیث معتبره وارد شده است
که چون آنحضرت را بمسجد آوردند رو بسوی مرقد مطهر حضرت خیر البشر کرد و فرمود یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای پسر مادرم

قوم را ضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بکشند پس سلمان از نزد حضرت رسول ام بیرون آمد که چه نشسته اید حضرت رسول است و صدا بلند شد که
که صدای آنحضرت است یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خدایی که ترا آفرید از خاک
پس از نطفه پس بصورت مردی کرد او شد. و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ام روایت که چون حضرت امیرالمؤمنین علی را بمسجد آوردند حضرت
سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام مجروحه نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات و مجاورات بنی هاشم از خانه بیرون آمدند در مسجد رسول آوردند
و چون بمسجد درآمدند حضرت فاطمه نزدیک بقبر مطهر حضرت رسالت پناه رسید و بخروشید با آواز بلند بگریست و آه جگرسوز از دل پر درد بر کشید و فریاد
بر آورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عم دست بدارید بحق آن خدایی که پدرم را براستی بخلق فرستاده است که اگر این ظلم را فرو نگذارید
و دست از آنحضرت بر ندارید گیسوهای خود را پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه
رب الارباب فریاد بر آورم و ناله‌های آتشبار از دل افگار بر کشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آه چند از سینه پر درد بر کشم که زمین و زمان را
بسوزانم و یک متنفس از شما بروی زمین نگذارم والله ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا و نزد عالمیان از فرزند من عزیزتر
نیست سلمان رضی الله عنه گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول ام بلرزه درآمد و بلند گردید بمرتبه‌ای که اگر خواستی کسی
از زیر آن عبور توانستی نمود من چون اینحال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بدویدم و با رعبتم بخدمت علی و آنحضرت
آمد بنزد فاطمه ... خود نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت
و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم بیچاره ببخشای و بر ایشان رحم نما شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون حبیب رحمت عالمیان
بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید آنجناب التماس مرا بلطف قبول فرموده بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بجای خود
قرار گرفت و بمرتبه‌ای که بلند شده بود که تمام مسجد را فرو گرفته بود حضرت امام محمد باقر فرمود بخدا قسم که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را پریشان
میکرد همه ایشان میمردند و یکی از ایشان نه بر زمین رفت پس آن معصومه بر سر قبر پدر بزرگوار رفت و گریه و نوحه آغاز نمود و این ابیات را میخواند
قد کان بعدک انباء و هنبثة * لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب * انا فقدناک فقد الارض وابلها * واختل قومک فاشهدهم ولا تغب * تجهمتنا رجال
فاستخف بنا * اذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب * ابدت رجال لنا نجوی صدورهم * لما مضیت وحالت دونک الکتب * فقد رزئنا بما لم یرزه احد
من البریة لا عجم ولا عرب * فسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت * منا العیون بتهمال لها سکب * یعنی ای پدر بزرگوار بعد از رحلت تو از دنیا
حوادث و وقایع چند بر ما روی داد که اگر زنده بودی تو این غمها و اندوهها بر ما روی نمیداد و حال ما امروز مثل زمینی است که باران از آن
بریده و قطع شده باشد و قوم و رعیت تو از دست ... برگشتند و امر ایشان مختل گردید پس ببین ای پدر بر ایشان چه میگذرد و از ایشان غافل
مباش هجوم آوردند بر ما مردانی پس ما را استخفاف کردند و اهانت رسانیدند در وقتی که غایب شدی از ما پس ما شدیم امروز مظلوم و از حق
خود دور و ارث ما را غصب کرده شده ابتها ظاهر ساختند کینه‌هایی دیرینه که در سینه‌های خود از ... در دل گرفته بودند چون تو رحلت ظاهر ساختند و تغییر
داده شد قرآن بعد از تو پس بدرد و غم و اندوه و مصیبتی گرفتار شدم که هیچکس از عرب و عجم بچنین مصیبتی مبتلا نشده و چندان بر تو خواهم گریست
که زنده باشم و چشمان ما باقی باشند بگریستنی که همیشه جاری باشد و بروایت معتبر دیگر نقل کرده اند که علی ام با جمیع بنی هاشم مشغول بتجهیز
و تکفین رسول ام بودند بعد از فراغ از آن مهم بمسجد آمده بنو هاشم نزد وی مجتمع شدند و بنو امیه بر عثمان و بنو زهره بر عبد الرحمن بن عوف

اجتماع

اجتماع کرده بجای در مسجد بودند که ابوبکر و عمر و ابو عبیده کار خلافت را ساخته پرداخته بمسجد حاضر شدند و گفتند چه نشسته اید برخیزید و بیعت کنید با ابوبکر بتحقیق
که بیعت کرده‌اند با او انصار و مردم بسیار پس عثمان و عبد الرحمن با اتباع خود برخاستند و بیعت نمودند و علی ابن ابیطالب بخود تشریف برده و بنی هاشم در خدمت
حضرت بودند پس عمر با اسید بن حضیر و سلمة بن سلامه و جماعتی نزد علی و بنی هاشم رفتند و گفتند بیعت کنید با ابوبکر پس زبیر شمشیر کشید که بر عمر زند سلمة ابن سلامه
شمشیر را از دستش کشید و عمر از او گرفته بر زمین زد تا شکسته شد پس جماعت بنی هاشم نزد ابوبکر حاضر شدند و عمر گفت بایعوا ابابکر فقد بایعه الناس
والا با کشید هر آینه شمشیر در شما کشیده ایم پس بنو هاشم یک یک مبادرت به بیعت کردند تا کسی نماند بغیر از علی بن ابیطالب پس گفتند بیعت کن با ابی بکر
پس آنحضرت گفت من احق باین امر از ابی بکر و شما اولی‌اید به بیعت کردن با من چه شما بقرب قرابت و قرابت رسول این امر را از انصار غاصب شده‌اید
و از دست ایشان گرفتید و من احتجاج میکنم بر شما مثل آنچه شما احتجاج کردید بر انصار نحن اولی برسول الله حیا و میتا و من وزیر و وصی و مستودع
سر و علم آنحضرتم و معلوم است که حضرت با ایشان در غدیر که ترک نصوص کرده بودند و خلافت را بقرابت رسول خدا صاحب شده و در مقام
شدت و غلظت ... اخذ بیعت بر سبیل عنف و غلظت بودند اگر محاجه بنصوص با ایشان میکرد هر آینه شنیع ترین تخلف جمیع صحابه بود از عهد خود و نقض
در مخالفت رسول و ترک نصوص لا محاله این معنی در تغلیظ و تشدید ایشان می‌افزود و بالضروره انکار ایشان و عناد و لجاج و مکابره در آن لازم
می‌نمود پس مناسب بود با ایشان محاجه کردن با آنچه ایشان با انصار کرده بودند و این فی الحقیقه تعلیم و تلقین بود مر انصار را که بخلافت ابوبکر
بالطبع امینی بودند ولیکن چون شقاوت کار خود کرده بود نفعی نکرد و منتفع نشدند و عارف فطن را از تأمل این احوال حقیقت حال این باب
ظاهر تواند شد و شیخ مفید در ارشاد از حضرت صادق ام روایت کرده که روزی ابوبکر ملاقات نمود جناب امیرالمؤمنین علی را در کوچه بنی النجار
و سلام کرد و مصافحه نمود و گفت یا ابا الحسن در دل تو از من ملالی و کراهتی باقی نماند از خلیفه شدن من و بیعت مردم با من بخدا قسم این امری
نبود که باراده و اختیار من باشد بلکه مسلمانان اجتماع نمودند و من نتوانستم مخالفت ایشان کنم نظر باینکه پیغمبر صلعم گفته لا تجتمع امتی علی الضلال
حضرت امیر فرمود امت پیغمبر آنها میباشند که از وصیت او عدول نکردند و سنت او را رد نکردند و وفا بعهد خدا و رسول نمودند و تغییر و تبدیل
ننمودند ابوبکر گفت یا علی اگر شهادت بدهد کسی که وثوقی باو داشته باشم که تو سزاوارتری باین امر بر خواهم گردید و امر را بتو واخواهم گذاشت
حضرت فرمود کسی از پیغمبر بهتر است اعتماد و وثوق بکه بهتر از او داری و حال آنکه او بیعت مرا گرفته از تو در چهار موضع و از جمیع کسانی که همراه تو بود
چون عمر و عثمان اول در دار الندوه که بیعت اول پیغمبر بود از انصار در مکه دوم بیعت رضوان در زیر درخت در حال حدیبیه سیم در روزی
که نشسته بود در خانه ام سلمه چهارم در غدیر خم و همه گفتید سمعنا و اطعنا الله و رسوله و رسول خدا را شاهد گرفتند و عمر گفت بخ بخ لک تا آخر
ابوبکر گفت فراموش کرده ام و بیاد من هست حال اگر پیغمبر حاضر بود و بلفظ مبارک پیغمبر میفرمود تخلف نمیکردم آنحضرت فرمود هر گاه پیغمبر را ببینی
زنده شود و بتو بگوید که ظلم کرده بعلی و حق او را غصب نموده قبول میکنی و خود را از خلافت خلع مینمایی ابوبکر گفت استهزا میکنی بمن این امر
شدنی است که پیغمبر خود مرده از دنیا رفته باز زنده شود و چنین و چنان بگوید گفت بلی پس دست خود را بر دست آنحضرت گذاشت و عهد و پیمان نمود
آنگاه باهم رفتند بمسجد قبا و آنحضرت پیش بود و ابوبکر از عقب ناگاه دید پیغمبر را در قبله مسجد چون نظر ابوبکر بر آنجناب افتاد خود را بر زمین
انداخت مثل آدم بیهوش پس حضرت پیغمبر صدا زد او را که ارفع راسک ایها الضلیل المفتون یعنی ای لاغر گول خوار پس سر خود را بلند نمود
و گفت لبیک یا رسول الله احیوة بعد الموت فرمود ویلک یا ابا بکر ان الذی احیاها لمحیی الموتی انه علی کل شیء قدیر ابوبکر ساکت شده بود و چشمان خود را

بجانب آنحضرت انداخته بود و وای بر تو ای ابوبکر فراموش کردی عهدها را که از تو گرفتم برای علی ایمان چهار مومن گفت فدای تو شوم فراموش
نکرده ام و تمام الحجه فیما بین گذشته بود بیان فرمود ابوبکر عرض کرد هل من توبة هل یعفو الله عنی اذا اسلمت الیه الامر حضرت فرمود بلی یا ابا بکر
من ضامنم که هرگاه رد حق او را بکنی خدا تقصیر ترا عفو کند و آنحضرت از نظر غایب شد نگاه ابوبکر بدامن حضرت علی ع در آویخت الله الله
فی یا علی بیا برویم بمسجد تا بر منبر پیغمبر بروم و نقل کنم از برای مردم آنچه دیدم و خود را خلع نمایم حضرت فرمود بلی برویم بشرط آنکه شیطان
بگذارد یعنی عمر ابوبکر گفت اگر او نگذارد من او را بگذارم و اطاعت او نکنم حضرت فرمود و لیکن او را اطاعت خواهی کرد و من نگفتم این را
مگر بجهت تاکید و اتمام حجت بر تو پس دست یکدیگر را گرفتند و از مسجد قبا بیرون آمدند که بمسجد پیغمبر آیند و ابوبکر رنگ برنگ میشد و مردم با و میرسیدند
و او را با آن حال متغیر و متهوک الاحوال میدیدند و نمیدانستند چه واقع شده تا عمر رسید و با و گفت ای ابوبکر وای خلیفه رسول خدا چه روی
داده که چنین متغیری گفت دست بدار از من که بخدا عهد کرده ام که دیگر سخن ترا نشنوم گفت حالا کجا میروی گفت اراده مسجد و منبر دارم گفت حالا
وقت نماز و خبر نیست گفت بگذار بروم که دیگر حرف ترا نمی شنوم پس دقیقه تامل نموده آنگاه گفت ای خلیفه رسول الله قبل از داخل شدن بمسجد بمنزل
میروی که تجدید وضو نمائی گفت بلی و در کار در با امیرالمومنین ع و گفت شما بروید بمسجد و در پهلوی منبر بنشینید که اینک من آمدم حضرت خندید و فرمود
گفتم که شیطان نخواهد گذاشت پس حضرت بمسجد رفت و ایشان بخانه ابوبکر رفتند چون داخل خانه شدند عمر ابوبکر نشستند عمر گفت بگو چه واقع شده
گذارش را تمام نقل کرد و بعد از آن گفت وای بر تو ای عمر علی بمن گفت که تو شیطان من هستی و نخواهی گذاشت از این مطلب بیرون بیایم حال از برای خدا
مرا رها کن عمر خندید و گفت ابابکر فراموش کردی اشعاری چند که گفته بودی در اول ماه مبارک رمضان که روزه در آن واجب شده بود در وقتی
که حذیفه و سهل بن حنیف و نعمان الازدی و خزیمة بن ثابت روز جمعه از ماه و خلوا آمده بودند نزد تو که طلبی از ایشان داشتی نزد خانه
و چون بدر خانه تو رسیدند صدای خواندنی و زمزمه از خانه تو شنیدند در عقب در ایستادند و گوش دادند دیدند زن تو ام بکر بتو میگوید که آفتاب
شد ... اسرع برخیز و داخل اطاق شو و از مقابل در خانه دور شو مبادا از یاران محمد ترا ببینند و بروند نزد محمد و شهادت بدهند
و خون ترا بریزند و تو میدانی که هرکه روزه رمضان را بدون عذر شرعی افطار نماید خون او را هدر کرده اند تو گفتی برخیز و در را ببند
و آن طعامی که در فلان روز طبخ کرده بیاور و جام را از شراب پر کن و بمن ده و حذیفه و رفقای او مکالمات ترا شنیدند پس ام بکر گفته
تو عمل کرد تو از آن طعام و خمر خوردی و مست شدی و این اشعار را خواندی ذرینی اصطبح یا ام بکر فان الموت نقب عن هشام و یقول ابن کبشة
سوف نحیی وکیف حیوة اشلاء و هام ولکن باطل قد قال هذا و افک من زخارف الکلام الا هل مبلغ الرحمن عنی بانی تارک شهر الصیام و تارک
کما اوحی الینا محمد من اساطیر الکلام فقل لله یمنعنی شرابی و قل لله یمنعنی طعامی ولکن الحکیم رای حمیرا فالجمها فتاهت باللجام و چون حذیفه
و یاران این سخنان را شنیدند ریختند بخانه تو و گفتند ای دشمن خدا مخالفت امر خدا و رسول نموده و ترا با آن هیئات با دوری طعام و جام
شراب بردوش کشیده نزد پیغمبر بردند و کیفیت را نقل کردند و شعرهای ترا نیز خواندند من مضطرب شدم که حال ترا خواهد کشت نزدیک تو آمدم
و گفتم بگو من شراب را در شب خورده بودم و این اعمال از روی مستی از من سرزده و خود را بمستی بزن که جانی بسلامت ببری آنگاه پیغمبر بتو نگاه کرد
دید بیهوش افتاده فرمود بیدار کنید این را گفتند عقلی ندارد و شراب خورده است فرمود وای بر شما چیست شراب عقل را زایل میکند و با وجود
آن میخورید من گفتم یا رسول الله امرء القیس گفته شعر شربت الخمر حتی زال عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول آنگاه پیغمبر فرمود مهلت دهید او را

تا بهوش

تا بهوش آید و تو هیچ نگفتی تا آنکه مدتی که در آن توان بهوش آمد گذشت آنگاه برخاستی و همان عذری که من بتو تعلیم کرده بودم آوردی و نجات
یافتی هرگاه آن روز اعتقاد تو درباره محمد این بود و ایمان نیاورده بودی امروز که مرده است ایمان آورده و حال اینکه من و تو میدانیم که او ساحر و کذاب
بود پس ابوبکر خندید و گفت خاطر جمع دار که من هم حال بهمان عقیده باقی میباشم لیکن وعده و عهدی با او کرده ام پس تو برو و او را بهر طریق که میدانی
روانه بکن که من خجالت میکشم عمر بمسجد آمده دید که آنحضرت تنها نشسته در پهلوی منبر گفت یا علی ترا چه میشود که در اینجا نشسته هیهات لن تنال آن
که مطلب خود برسی آنحضرت خندید و فرمود وای بر تو ای عمر و وای بر امت پیغمبر که بعد از او بتو افتاده اند و روایت شده در بعضی از کتب مسطور است
که از خلیل بن احمد نحوی پرسیدند که ما بال الناس لم یقبلوا متابعة علی بن ابیطالب ع و بایعوا ابابکر و فضله علی الناس ظاهر بعلمه الناس و شجاعته
یعنی چه باعث شد مردم را که قبول نکردند متابعت علی بن ابیطالب را و بیعت کردند با ابوبکر و حال اینکه فضیلت علی بر همه کس ظاهر و هویدا بود
و میدانستند مردم در شجاعت او چه دیده بودند او را خلیل در جواب گفت بهر نوره نورهم و غلب ظهوره ظهورهم و الناس میال الی اشکالهم یعنی پوشانیده
بود نور او علیه السلام نور ایشان را و غلبه کرده بود ظهور او ظهور ایشان را و مردم باشباه و امثال خود مایل تر اند به کسی که هیچ جهت با ایشان
نداشته باشد و میان او و ایشان مباینت بود چه آنحضرت در جمیع صفات کمال منتهای مرتبه بود بلکه در مرتبه امکان سوای حضرت نبوی کسی با او
برابری نتوانست کرد پس بعلت آنکه ایشان ناقص بودند جنس خود را طالب بودند الجنس مع الجنس میل بیت ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست نوریان مر نوریان را طالب اند ناریان مر ناریان را جاذب اند و همچنین از خلیل پرسیدند از دلیل بر امامت
علی بن ابیطالب در جواب گفت افتقار الکل الیه فی الکل و استغناؤه عن الکل فی الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل و اما استبعاد اینکه اصحاب
رسول الله چگونه ترک نصوص و مخالفت امر رسول کرده اقدام بر چنین امری نمودند بغایت عجیب است از کسیکه مطلع بر احوال صحابه بوده و در سیر و تواریخ
و اخبار و روایات خوض نموده باشد و بس است در رفع این استبعاد آنچه از عمر خلیع روزگار صادر شد در منع کتابت وصیت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در حالت مرض موت چنانکه بتفصیل ذکر شد پس هرکه طریق عصبیت را ترک نموده از روی حقیقت و انصاف ملاحظه نماید سلوک
اصحاب پیغمبر را در حیات او و بعد از ممات در ایام ابوبکر و همچنین در ایام خلافت علی بن ابیطالب که چگونه رفتار نمودند این استبعاد
نخواهد کرد چنانکه بر متتبع پوشیده نیست زیرا که بعضی بطمع جیفه دنیا و مال و بعضی بسبب خوف متابعت کرده بودند چنانکه در ایام خلافت
علی ع بعضی تقاعد از بیعت آنحضرت اجتناب کردند و جمعی بیعت آنحضرت و بیعت دیگران شدند و بعضی با آنحضرت در مقام محاربه و مقاتله بودند بلکه
از کشتن او هم مضایقه نداشتند بلکه بعضی از ایشان قتل آنحضرت را لازم میشمردند و عایشه که از جمله ازواج طاهرات پیغمبر بود و قرب و منزلت
او را در نزد پیغمبر مشاهده نموده و فضایل و مناقب او را مکرر از حضرت پیغمبر شنیده بود با ایشان متفق شده از دیگران چه توقع است مجملا در آن
جنگ جمال و کسری که خلاف ظاهری از حضرت علی ع بود جهت در مقاتله و منازعه و محاربه بود و بس از آنچه ذکر شد ظاهر شد که غرض اصحاب سقیفه
حب ریاست دنیای دنیه بوده بلی چه بسیار کم است کسیکه ترک کند اگر غرض ایشان دنیا نبود چرا صبر نکردند که پیغمبر کفن شود او را دفن نمایند
و بنماز او حاضر شوند و اهل بیت او را در سقیفه حاضر سازند و ابن ابی الحدید که یکی از اعاظم علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه نقل کرده
از یکی از علمای اهل سنت که گفت پرسیدم از استاد خود فلان که از اعاظم علمای ایشان است که آیا ممکن و جایز است آنچه جماعت را نسبت
میدهند از نص جلی و روا باشد صدور نص از پیغمبر و سکوت صحابه آن را و مخفی داشتن آن بالکلیه و اقدام مخالفت آن نمودن استاد از این سوال

بسیار آشفته شده آنکه گفت بی ممکن است و جایز است و بعید نیست وقوع این قضیه چه اعیان صحابه مانند ابوبکر و عمر و امثال ایشان بعد در حیات
رسول با وی معارضه میکردند و احکام وی را تغییر میدادند و قریب بسی قضیه با مقاومت از این مقوله ذکر نموده اند و از آنجمله آنکه روزی حضرت
رسول نعلین مبارک خود را بعلی یا به ابوهریره علی تردد نمیداد که در شهر مدینه در کوچه و بازار ندا میکند که من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا
دخل الجنة عمر در بازار باو رسیده خشونت آغاز کرد و نعلین را از دست او گرفته نزد حضرت رسول آمد و گفت مثل این سخنان دست از اعمال خود
بردارند و غلظت و درشتی بسیار نمود و حضرت گوش سخن عمر کرده تغییر آن امر فرموده و از جمله آنها حکایت کاغذ و قلم طلبیدن در حال
مرض موت را نقل کرده و بالجمله گفت استاد که چون ایشان احکام و اوامر رسول را در زمان حیات وی تغییر میدادند و از پس مرگ
و عامه صحابه این حالت را مشاهده میکردند چرا نتواند بود که بعد از وفات وی نیز بنابر مصلحتی که دانسته باشند تغییر وصیت وی بدهند
و بمقتضای مصلحت وقت عمل نمایند و از جمله مصلحتها که گفته اند آن بود که خاطر اکثر صحابه از علی گران بود و بالطبع از آن جناب نفاری
داشتند بنابر آنکه کم بود از صحابه کسیکه علی خونی او نبا شده و پدر و برادر و اعمام و اخوال او را نکشته باشد ابن حجر که از متعصبان اهل سنت است
در کتاب صواعق محرقه چندی از روایات آورده که دلالت واضح دارند بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین را دشمنان بسیار بود و صحابه بر او حسد برده
و آنحضرت شکایت ایشان را به پیغمبر نمود پیغمبر جواب داد ایشان آزرده شده آن جماعت را ملامت بسیار نمود بر آنکه جماعت بنی امیه و غیره
در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند و مع هذا حضرت علی در جنگ بدر و احد کم از ایشان نکشت چگونه میشود که او را توانستند خلیفه
رسول باشد و نیز بعضی دیگر گفته اند که هرگاه حضرت پیغمبر با آن مرتبه نبوت تاب دیدن وحشی که قاتل عم خود حمزه رضی الله عنه بود بعد از اسلام
او نداشت و باو فرمود توبه تو مقبول است و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که [illegible] پس چگونه از نفوس اماره صحابه که سالها
در کفر و جاهلیت بسر برده بمجرد اسلام چند ساله و کینه قدیمه چنانکه ابن حجر گفته و حدیثه بدر و احد که جمیع صنادید ایشان را کشته توانند دید
که علی خلیفه باشد ملاحظه نما که حق تعالی سخن راست را چگونه بر زبان ایشان جاری گردانیده و اینکه گفته اند صحابه با علی دشمن بوده اند صحیح است
اما دلیل است نه دلیل ایشان چه همین باعث خفای نص جلی شد که مکرر از پیغمبر شنیده بودند و از وجهی اهل سنت گفته اند لازم می آید
خدا و رسول مصلحت امت ندانسته مفوض برای و مصلحت امت باشد طرفه که ایشان خدا و رسول را [illegible] سلام و قطعه در امور
مدخلیتی نمیدهند و امامت را مثل سلطنت میدانند و این در نزد منصف کفر است بخدا قسم [illegible] و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که صحابه علم
قطعی بخلافت علی داشتند و عمدا او را [illegible] علت حب جاه و دنیای دنیه انکار نمودند موید این آنچه سید مرتضی ره در کتاب غرر و درر باسناد
خود از ابی مرثد [illegible] روایت نموده که گفت روزی حضرت پیغمبر دوچار ابوجهل شد ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد
با ابوجهل گفت که تو با این کودک مصافحه میکنی ابوجهل گفت وای بر تو من میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز متابعت بنی عبد مناف نکرده ایم باو
متابعت نتوانیم کرد پس این آیه نازل شد و قد نعلم انه لیحزنک الذین یقولون فانهم لا یکذبونک و لکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت
دیگر وارد است که اخنس ابن [illegible] با ابوجهل گفت یا ابا الحکم پس از قریش حاضر نیست خبر ده مرا که محمد صادق است یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو
والله که محمد صادق است و هرگز دروغ نگفته اما اگر ایشان نبوت و لوا و حجابت و سقایت جمع کنند چه چیز از برای قریش باقی میماند
پس چه استبعاد دارد از صحابه که علی را نخواهند و غصب حق او نمایند [illegible] و نیز تعصب آنحضرت در دین و در اجرای اوامر و نواهی

الهی

الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و عدم هواپسندی و اقامه حدود الله و تنفیذ احکام الله معلوم همه بوده و هیچکس نبود که مداهنه و مساهله در این
امور مطیع وی باشد و جماعتی را که غرض دیگر بود لااقل این غرض موجب تاون [illegible] اظهار حق و تغافل از آن میشد و نیز وصیت و نص بر آن
بود که امامت و خلافت مخصوص بر جماعتی محصور و عددی معدود باشد و این معنی موافق طبع مردم نبود چه میخواستند که امامت و خلافت مستدام [illegible]
بین الناس شد سلطنت تا هر کس هر سلسله تواند رسید و غلبه حب جاه و ریاست در طبایع جمیع طوایف ناس سیما قبایل عرب معلوم است
و عمده تجویز جمیع امور مذکوره تجویز مخالفت رسول است باجتهاد و رای و اعتقاد اجتهاد در پیغمبر چنانکه مذهب اهل سنت است و هرگاه از عمر
کما فصل امرها شد بعد از ابی بکر باعتقاد ایشان مخالفت منع کتابت و سایر مخالفتها در حیات رسول واقع تواند شد و هیچکس استبعادی
نباشد پس اصرار بر ناس که در دون مرتبه او باشند بر اثبات کثیره اخفای چیزی چند که شنیده باشند و عدم اظهار آن بعد از وفات رسول بکلی
و رغبت با قامت ناس باخفای آن احتمال اینکه مبنی بر اجتهادی و کان مصلحتی باشد چه استبعاد تواند داشت محمد بن عبدالکریم شهرستانی
که از اعظم علمای اهل سنت است گفته المقدمة الرابعة فی اول شبهة وقعت فی الملة الاسلامیة و کیفیة انشعابها من مصدرها و من مظهرها
وکما قررنا ان الشبهات التی وقعت فی آخر الزمان هی بعینها تلک الشبهات التی وقعت فی اول الزمان کذلک یمکن ان تقرر فی کل زمان
نبی و دور کل صاحب ملة و شریعة ان شبهات امته فی آخر زمانه ناشئة من شبهات خصماء اول زمانه من الکفار و المنافقین وان خفی علینا
ذلک فی الامم السالفة لتمادی الزمان فلم یخف من هذه الامة ان شبهاتها کلها نشأت من شبهات منافقی زمن النبی اذ لم یرضوا بحکمه
فیما کان یامر و ینهی و شرعوا فیما لا مسرح فیه للفکر و لا مسری و سألوا عما منعوا الخوض فیه و السؤال عنه و جادلوا بالباطل فیما لا یجوز
الجدال فیه فهذا ما کان فی زمانه و هو علی شوکته و قوته و صحة بدنه و المنافقون یخادعونه فیظهرون الاسلام و یبطنون النفاق
وانما یظهر نفاقهم فی کل وقت بالاعتراض علی حرکات النبی و سکناته فصارت الاعتراضات کالبذور و ظهرت منها الشبهات کالزروع و اول
تنازع وقع فی مرضه فیما رواه الامام ابو عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری باسناده عن عبدالله بن عباس رضی الله عنه قال لما اشتد بالنبی
مرضه الذی توفی فیه قال ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی فقال عمر ان رسول الله قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله
وکثر اللغط فقال النبی [illegible] ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیة کل الرزیة ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله انتهی کلامه
بالفاظه و فی کلام امامهم الامدی علی مضامین ذلک ایضا حاصل کلام عبدالکریم این است که صحابه در ایام حیات پیغمبر و وقت قوت
و شوکت آنحضرت اعتراضات بر حرکات و سکنات آنحضرت میکردند و احکام آنحضرت را تغییر میدادند و منازعه مینمودند و اول تغییر و نزاعی
که واقع شد چنانچه در صحیح بخاری از عبدالله عباس روایت نموده نزاعی در وصیت حضرت رسالت بود که قلم و دوات و کاغذ طلبید که چیزی بنویسد
در امر خلافت آنچه اصلاح امت باشد نگذاشتند چنانچه بتفصیل در اول کتاب مذکور شد مولف گوید امثال این اعتراضات و شبهات
در صحیح بخاری و مسلم و سایر صحاح ایشان بسیار است چنانچه بر متتبع اخبار ظاهر شده مثل آنچه صادر شد از عمر در صلح حدیبیه و در حجة الوداع
در متعه الحج [illegible] عدم متابعت هوا و ترک دنیا بسیار امر مشکلیست از برای هر کس حتی همه میدانیم که آنچه پیغمبر فرموده
و خبر داده حق است و صدق است و مع هذا حب دنیا و متابعت هوا نمیگذارد که بفرموده آنحضرت عمل نمائیم چنانکه عمر سعد علیه اللعنة مخیر شد
میان ملک ری و قتل حسین قتل حسین را اختیار نمود با آنکه علم قطعی داشت بر آنکه سزای قاتل او آتش است چنانکه در اشعار خود از بعضی خبر داده

و بنا دنیا میجویند و خلق بواسطه علم ایشان به حج و زکات و جماعت دیگر مشغول و اهل صلاح خداوند اند و ایشان البصیر تجنب کنند فنون های علم رسند و اسرار علوم [illegible]
شوند و ولهای ایشان صیبناک و نزکیت با قول شنیده کرده اند ایشان شده آگاه باشند که صاحب [illegible] علم خداوند نه جمیع آنست در بیان دورین آیات مواعید
بر لذات دنیا و آسایش مشغول و خواهشهای نفس میشوند و جمع یکرو حرایص نمیشوند بر لذات اما حرص میدارند بر جمع کردن و ذخیره گذاشتن مال و این دو فرقه نیز مثل
و منکفل جمیع امر بای راه مورد حیرت نمیشوند و ایاق آن شدند و شبیه تر این بجز ابا ایشان ابهایم و حیوانات شده که میجویند درگاه ایشان چنانچه علم میمیرد و در بی آن میشود
بورث حاملش از علما باز خدا باین ز هیچ هر کرا خالی نیست از کسیکه حجت الهی بود قایم باشد و در میان مردم ظاهر و مشهور باشد و اگر خلاف کرد [illegible]
مغمور و مستور باشند و در خفا اقامه دین خدا نمایند پدانکه خلایق ایشان را نشناسند در میان و در شان ابیرون شده در جهان و از جهان ابیرون شده
محو گشته فانی و ملحق شده در بحار عشق مستغرق شده کجا اند این جماعت بخدا قسم که این جماعت بسیار کمند و عزیز الوجود اما اعتبار ایشان نزد خالق
انسی و جان بسیار است و بایشان محافظت خدا تعالی حجج و بینات خود را تا آنکه بامانت گذارند در امثال خود و به کار زیر خود دلهای اشباه خود و آگاه
داده است خداتعالی ایشان را بر حقایق اشیا رسیده اند بر راحت یقین و آسان است بر ایشان آنچه دشوار است پیش جماعت منعمان مثل ترک کردن شهوات و قطع
تعلقات و ملازمت صمت و جوع و سهر و مراقبه و امثال آن و انس گرفته اند بآنچه وحشت دارند از آن جاهلان جسدهای ایشان مصاحب با دنیا و دلهای
ایشان مشغولست بمشاهده جمال مولی این جماعت نایبان خدا اند در زمین و والیان و متکفلان دین آه آه اشتیاق بدیدن ایشان دارم پس آنحضرت
در تکمیل ارادتست که ایشان فرمود هر جا که خواهی برو پس از حدیث شریف معلوم شد که عالم حقیقی منشاد عارفست که طلب علم از برای ریا و سمعه و تحصیل
لذات و شهوات دنیای دنیه نکند و او در البصیر باشد که تواند بر اسرار و رموز و غور های علم رسد و شکی که در دل او پیدا آید و وسوسه که حاصل شود
دفع و رفع آن تواند نمود و کسر قوای نفسانیه بهیمیه تواند کرد و خلاصی از علایق و اسباب و جهتیه بهم تواند رسانید و چون عالم بحقایق اشیا شده و بمرتبه
یقین رسیده آنچه دشوار است بر خلق از ترک شهوات و قطع تعلقات و ملازمت صمت و جوع و سهر و مراقبت بر او آسان باشد ظاهرش در صحبت خلق باشد
و باطنش در مشاهده حق و علمش سبب خوف و خشیت از حضرت عزت چنانکه در قران مجید میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء و در حدیث حضرت رسول
میگوید انا اعلمکم بالله و اخشاکم لله و شیخ شهید در کتاب نفلیه در شرح حدیث الصلوة خلف العالم بالف رکعة یعنی نماز در پشت سر عالم برابر هزار رکعت
میگوید مراد بعالم در اینجا عالم بعلوم دینیه است و اعلام شرعیه جمیعا و شیخ زین الدین ره در شرح این قول میفرماید مثل علم بخدا و کتاب او سبحانه و سنت
پیغمبر و آنچه موقوف علیه اینهاست از مقدمات و علم بکیفیت طهارت قلب و تزکیه نفس مع استعمالها علی وجه انه مطلق العلم اینجا که تشبیه کرده است پیغمبر
برابر در قولش که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل زیرا که علامات هست پیغمبران خدا بهم رسانیده و امیکه متصف بصفات مذکوره نشوند و تشبیه کرده است
در قولش العلماء ورثة الانبیاء زیرا که انبیا ارث نگذارده اند بمجرد اسم و رسم پس خبر علماء تنها به وراثت انبیا را نخواهند داشت بلکه ایشان اسوی
اضدادشان مایل ترند و صریح در این است آیه مذکوره انما یخشی الله من عباده العلماء بعلت آنکه حصر خشیت در ایشان بر وجه عموم فرموده و او دلالت
میکند بر آنکه علوم آنچنانی که باعث [illegible] و خوف و خشیت از او نشود علم نخواهد بود علی الحقیقة و ظاهر است که مطلق علم باعث خوف و خشیت نمیشود
پس مراد از علم همان قسم مذکورست و فی الجمله شرایط و مقدمات است و شیخ بهاء الدین محمد عاملی ره در شرح حدیث اول از اربعین نقل میکند از شیخ و امام
قدس سره که اسم فقه در صدر اول اطلاق میشد بر علم آخرت و معرفت آفات نفس و مفسدات اعمال و قوت احاطه بحقارت دنیا و شدت اطلاع بر نعیم آخرت
و استیلاء خوف و خشیت بر قلب و گفته دلالت میکند بر این قول خدا تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا

العلم

العلم چه قرار داده است حقیقت غایته از فقه را انذار و تخویف و شک نیست که این غایت مترتب نمیشود مگر بر علم مذکور نه بر علم مطلق و نه بر علم فروع
مانند طلاق و حیض و نفاس و عتاق و امثال اینها و از اینجا است آنکه میفرماید که علم چیود الکوره بیهایدت رنگ گمراهی زایل [illegible] این علم است که از
سرت بیرون کند خوف و خشیت در دلت افزون کند خشیة الله را نشان علم دان انما یخشی تو در قران بخوان بیند از آن خوف علم آباد کن
رو حدیث لو علمتم یاد کن پس معلوم شد که مراد از علم حقیقتی آنچه مصطلح شده که علم را بحصول صورت یا صورت حاصله نزد عقل یا ملکه که قدرت
بادراکات جزئیه بهم رسد یا آنچه شبیه به اینها باشد تفسیر و تعبیر میکنند چه این معانی میراث انبیا نمی توانند شد و علامت ظاهری خوف و خشیت آنست
که بعلم خود عمل کند و آنرا وسیله نجات و رفع درجات سازد و در کتاب عقل و جهل کافی مذکور است که از حضرت صادق سؤال کردند از آیه کریمه
انما یخشی فرمود یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم یعنی مراد بعلما کسیست که فعلش مطابق قولش باشد و کسیکه فعلش مطابق
قولش نباشد عالم نیست و مثل عالمی که بعلم خود عمل نکند مثل حماریست که کتاب بسیاری بارش کرده باشند چنانکه خدا تعالی میفرماید مثل الذین حملوا التورة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا ایضا در کتاب مذکور از آنحضرت نقل کرده که فرمود العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل و من عمل علم و العلم یهتف
بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه یعنی علم مصاحب با عمل کسیکه علم دارد عمل کند و کسیکه عمل کند علم دارد و علم میخواند عمل را اگر جوابش داد باقی میماند
و اگرنه میرود از پیش صاحبش و نیز در کتاب مذکور از آنحضرت نقل کرده که ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر
عن الصفا یعنی عالمی که بعلمش عمل نکند موعظه او از دلها میلغزد چنانچه باران از سنگ صاف و از اینجاست که مثل شده واعظ غیر متعظ و خدا تعالی
در قران میفرماید اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم یعنی از شیخ که اذا تجرد العلم عن العمل کان عقیما و اذا خلا العمل عن العلم کان سقیما
و نیز در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین ع نقل کرده که آنحضرت فرمود در انجیل نوشته است لا تطلبوا علم ما لا تعلمون و لما تعملوا بما علمتم فان
العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله الا بعدا یعنی طلب مکنید علم چیزی را که نمیدانید و حال آنکه اگر بدانید عمل نمیکنید بآنچه دانسته اید
که چنین علمی یاد میکند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا تعالی را هر چند بحسب لغت خوف و خشیت بیک معنی است اما در عرف اهل حقیقت میان این
دو فرقست خشیت چنانکه دانستی بعلما بحقیقت خاص است انما یخشی الله من عباده العلماء و هم چنین است ذلک لمن خشی ربه و خوف از ایشان
منتفی است لا خوف علیهم از برای ایشان ساده است قوی پس خشیت در عرف ایشان استشعاری باشد که بسبب شعور بعظمت و هیبت حضرت عزت و
بر نقصان و قصور از ادای حق عبودیت بالتخیل ترک ادب یا اخلال بطاعت لازم آید پس خشیت خوف خاص باشد و دلیل بر این قول خدا تعالی است
و یخشون ربهم و یخافون سوء العذاب و رهبت بخشیت نزدیک است هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و چون سالک بمرتبه رضا رسد خوف او
مبدل بامن گردد اولئک لهم الامن و هم مهتدون و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد الا آنکه از کثرت ملاحظه تجلی و نظر وحدت منحی گردد
بلکه بعد از علوم شرعیه ضروریه و اجب ترین علوم و شریفتر علوم علوم حقیقیه و فنون خفیه است مثل توبه و زهد و ورع و تقوی و صبر و رضا و توکل
و محبت و خوف و خشیت و رجا و امید و مشاهده و مکاشفه و قناعت و یقین و صدق و اخلاص و شکر و ذکر و فکر و مراقبه و اعتبار و وجد و تعظیم
و اجلال و ذم و حیا و جمع و فرقه و معرفت نفس و کفار با طنیه و مجاهده و ریاضات شاقه و علم بدقایق ریا و شهوات خفیه و شرک خفی و جلی
از کرامات مجازیه و معرفت دل و خاطر ملکیه و شیطانیه و الهامات ربانیه و مخاطبات حقانیه و اشارات رحمانیه و بالجمله علم تهذیب اخلاق
و تبدیل صفات و تخلق باخلاق الله و علم مشاهده و انواع آن و مکاشفه و تفاوت آن و علم صفات جلال و جمال و علم معانی صفات و تجلی صفات

وکفته است شعر دعانی عبید الله من دون قومه * الی خطة فیها خرجت لحسین * فوالله ما ادری وانی لصادق * افکر فی امری علی خطرین * اأترک ملک الری
والری منیتی ام اصبح ماثوما بقتل حسین * وفی قتله النار التی لیس دونها * حجاب ولی بالری قرة عین * ملک ری را با خلافت چه نسبت الغرض بر عاقل
منصف متامل پوشیده نیست که آنچه عت متواره للایام حضرت رسالت منتظر این فرصت امید می‌شدند تا آنکه بعد از آنحضرت کردند آنچه کردند به سبب
طلب جاه آنچه دیده و شنیده بودند نادیده و ناشنیده انکار شده همچون باقی صحابه از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت ظلمه و زبردستان
نمی‌نمایند از متابعت آنحضرت گزیدند و همین واقعه کربلا و شهادت کشتن سید الشهداء از برای ضعف کفایت می‌کند که حب دنیا چه می‌کند ملک
ناپاید از دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی و سبی ذریه اولاد سرور سینه زهرا علیهم السلام اختیار کردند با آنکه
آنکه همه حب جاه و منزلت او را امید می‌شد که قاتل او در نار است چنانکه از اشعار مذکوره ظاهر گردید و تعلقت حب جاه او بر مردم امر را مشتبه می‌ساختند
و تعلیلات فاسده و توجیهات کاسده بجهة شناعت و قباحت اعمال و افعال خود می‌آوردند چنانکه از حجاج ابن یوسف نقل کرده اند که در وقت مردن
گریه و زاری و بیقراری بسیار می‌نمود وزیر او پرسید که سبب گریه امیر چیست گفت بنابر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر کرم
خواجه بهر و ظلم کرده ام وزیر بر سبیل تسلی و خوش آمد او گفت هر ظلمی که امیر کرده بر بیکسی و انحضرت کرده ان حجت و دلیل بوده حجاج از جواب گفت
اگر فردای قیامت نیز من امیر و تو وزیر باشی این خلقها و حجتها رواج خواهد داشت فیقیر و الا تعقل چه بسیار از عالم و دانشمندان که در عصر خود فرد
و در وقت خود وحید و در زمان خود یگانه بل قطب زمانه بوده بعلت متابعت هوا و هوس نفس اماره و حب جاه و میل بزخارف دنیای دنیه
بالحاد و ظلم و کفر و زندقه مبتلا شده چنانکه در آیه سوره توبه فرموده یا ایها الذین آمنوا ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیاکلون اموال
الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله پس تبحر در علوم و دانشمندی و محنت و تعب و ریاضت کشی هر ان که پیروی و متابعت پیغمبر و آل
مطهر آن سرور بصورت و بی ثمره است لعل است که این امت سه مرتبه مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند یکی از ابتدای خلافت گوساله
سامری که ابوبکر باشد دوم در ایام شقاوت فرجام معاویه علیه اللعنه سیم در عهد یزید پلید که بیعت کردند و قتل امام حسین را اختیار نمودند
و اهل بیتش را اسیر و از دیار بدیار بردند و شهر بشهر گردانیدند و روز شهادت آنحضرت را مبارک و میمون دانستند و عید کردند و تحفه
نمودند و عیش و عشرت کردند پس هر کس اندک فهمی داشته باشد و دست از تعصب جاهلیت بردارد و چشم انصاف و کشاده کند در ایشان از اوضاع
ناپسند از سب و لعن امیر المومنین و کشتن اولاد و فاطمه و آنچه فاسقان و فاجران بنی امیه و بنی العباس کردند که کتب تواریخ اهل سنت مملو است
از ان می‌یابد که دست ایشان و بنای مذهب باطل ایشان بر چه پایه بنا نهاده است بجز آنکه شریعت پیغمبر را بهانه سلطنت و هوا و هوس خود ساخته
هر چه خواستند کردند و الله اگر غیر این شریعت اتبع استندی و سیله طلب نفع خود ساختند هرگز اسم او را نمی‌بردند فاعتبروا یا اولی الابصار و حال آنکه
اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند روایاتی که دال است بر ارتداد صحابه بعد از پیغمبر و مذمت پیغمبر مر ایشان را و در آنچه احداث نمودند
کرد بعد از وفات وی و گواهی دادن پیغمبر بر ضلال ایشان از جمله در کتاب طرایف نقل کرده از کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث سی و ششم
من المتفق علیه از سهل ابن سعد قال سمعت رسول الله یقول انا وارد قبلکم علی الحوض من ورد شرب ومن شرب لم یظما ابدا ولیردن علی
اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم یحال بینی وبینهم فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی گفت شنیدم از رسول خدا که می‌گفت من پیش از شما وارد خواهم شد
بر حوض و آن حوضی است که هر که برو وارد شود و از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود و بعد از من وارد خواهند شد بر من اقوامی که من ایشان را می‌شناسم
وایشان

وایشان مرا می‌شناسند پس مانع می‌شوند میان من و ایشان پس من می‌گویم که ایشان از امت من اند پس گفته می‌شود که تو نمی‌دانی آنچه احداث کردند ایشان
بعد از تو پس می‌گویم دور باد دور باد آنکه تغییر و تبدیل کرد بعد از من و نیز در جمع بین الصحیحین
در حدیث سی و ششم من المتفق علیه در حدیث هشتم از مسند عبد الله ابن عباس روایت کرده که گفت ان النبی قال الا وانه سیجاء برجال من امتی
فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الی
قوله العزیز الحکیم قال فیقال لی انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم یعنی زود باشد که آورده شوند نزد من مردانی از امت من
پس ایشان را بگیرند و بجانب اصحاب شمال برند پس من گویم ای پروردگار ایشان از اصحاب من اند پس گفته می‌شود که تو نمی‌دانی که ایشان چه کرده اند بعد از تو
پس من گویم همچنانکه بنده صالح عیسی گفت یعنی آیه که در قرآن حکایة از عیسی کرده شده بخوانم مضمون آن آیه با آیات سابقه آنست که چون روز
قیامت شود خدای تعالی بعیسی گوید که آیا تو گفته بودی مر قوم خود را که مرا و مادر مرا اله خدا گیرند و بجز خدا پرستش نمایند عیسی گوید بار خدایا من چگونه
گفته باشم چیزی را که حق من نیست گفتن آن گفته ام با ایشان مگر آنچه فرموده بودی و آن عبادت پروردگار من و ایشان است و من شاهد بودم بر ایشان
مادامی که بودم در میان ایشان و چون مرا از میان ایشان بردی تو رقیب و ناظر ایشان بودی و تو بر همه چیز شاهدی اگر عذاب کنی ایشان را هر آینه بندگان
تو اند کسی سخن نتواند بود و اگر عفو کنی از ایشان پس تو غالبی و دانا بمصالح پس حضرت می‌فرماید که من چون این آیه مذکوره را بخوانم قایلی گوید
که ایشان بعد از تو همیشه بر می‌گشتند بعقب خود از زمان که تو از ایشان مفارقت کردی مخفی نماند که از ذکر لفظ مرتد در این کلام چنین ظاهر
می‌شود که مراد از احداث و ارتداد اجتماع منافقین اصحاب است در سقیفه بنی ساعده برای بیعت ابوبکر زیرا که وضع لفظ مرتد با اتفاق اهل عرب
و استعمال ایشان برای حصول امری در اول حدوث و مقارن اول زمان حیات امری که در اول زمان رحلت پیغمبر و مقارن آن روی داده
اجتماع مذکوره بوده و از اینجا ظاهر می‌شود کمال عصبیت اهل سنت که ذکر این احادیث را در کتب معتبره خود می‌کنند و تصدیق بصحت آن دارند
بعلت فریب دادن عوام می‌گویند در این مقام که مراد از اهل ارتداد و احداث یعنی امثال اعراب و غیر ایشان است زیرا که ارتداد آنجماعت
در اول زمان رحلت پیغمبر و مقارن آن نبود بلکه در ایام خلافت ابوبکر بعلت جور و ظلم و ستم خالد ابن ولید بود چنانکه مشهور و در کتب نیز
مسطور است از خبر بود که مرد بیدین کرده و ایضا در کتاب مذکور در حدیث هادی و هشتین بعد المائة من المتفق علیه از مسند انس ابن مالک
روایت کرده قال ان النبی قال لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم ورفعوا الی اختلجوا من دونی واقول ای رب اصحابی
اصحابی فیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی وارد خواهند شد بر من در کنار حوض مردانی که صحبت مرا دریافته باشند تا آنکه چون ببینم
ایشان را و خواهند که بیایند نزد من ربوده شوند از نزد من پس من خواهم گفت بار خدایا ایشان اصحاب من اند پس در جواب گفته شود
که تو نمی‌دانی که ایشان چه کرده اند بعد از تو و نیز احادیث بسیار در کتب مذکور از ابوهریره و از عایشه و از اسماء بنت ابی بکر و از سعد ابن مسیب
و از عبد الله ابن مسعود و از حذیفه ابن یمان و غیرهم از هر یک بطرق کثیره نقل کرده که مضمون همه با آنچه مذکور شد نزدیک است و حاجت بتطویل
نیست و ظاهر و بین است بر عارف خبیر که ارتداد و خروج صحابه بعد از پیغمبر و تبدیل و تغییر و احداث آنچه احداث کردند نتواند بود مگر آنچه
با علی و فاطمه صلوات الله علیهما با سایر اهل البیت صلوات الله علیهم بواسطه یا با واسطه کردند از غصب حقوق ایشان و دفع ایشان از مراتب
و مقاماتی که حق سبحانه و تعالی برای ایشان تعیین کرده بود و پیغمبر خبر آن داده و بالجمله هر گاه رسول خدا خبر ارتداد ایشان را داده باشد

و لعقوبت رسيده و در كتب خود و صحاح احاديث خود نقل كنند و استبعاد نمايند از پنهان داشتن چيزي چند كه شنيده باشند و بنابر اجتهاد
و مصلحتي كه شما تجويز مي كنيد اظهار آن نكرده يا انكار هم كرده چه استبعاد دارد پس بايد گردد از آنجمله اين حديث متفق عليه بين الفريقين است كه حضرت
پيغمبر صلعم فرموده مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق يعني مثل اهل بيت من مثل كشتي نوح است كسيكه سوار شد آنرا
نجات يافت و كسيكه واپس ماند از ان كشتي غرق شد بر عارف بصير پوشيده و پنهان نيست كه تمثيل اهل بيت بكشتي نوح دلالت ميكند بر اينكه
چنانچه در زمان نوح تمامي زمين را روي آب گرفته كه همگي مردم روي زمين بهلاكت و غرق مبتلا شدند مگر جمعي قليل و اندك كه با نوح بودند هم چنين
بعد از رحلت سيد ابرار با غواي شيطان تمامي امت از جاده متابعت اهل بيت كه كشتي است روگردان شده بعقوبت خذلان گرفتار و در
سقيفه بني ساعده سرگردان شدند مگر جمعي اندك كه در خانه فاطمه زهرا صلوات الله عليها متحصن بودند كه ايشان سوار كشتي نجات شدند جمعي
كه بعد از مراجعت سقيفه هيمه بر دوش و آتش در دست با نفاق سر كرده خود لعنه الله بسوزانيدن روي بآنخانه نهادند مخفي نماند كه اگر ريات
و سركردگي و بزرگي شخصي با موافقت اكثر مردمان با او و رفاقت و طول صحبت و ربط با پيغمبر خدا يا اعتبار از ازواج طاهرات و شرف مصاحبت
با پيغمبر و مهارت در علوم دليل نجات و باعث حسن عاقبت او ميبود آيات قرآني منكر و در ذم كثرت و مذمت اكثر و مدح قلت و تعريف
و توصيف اقل وارد نميشد مثل و ان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله و لكن اكثر الناس لا يعلمون و اكثرهم لا يعلمون الحق
فهم معرضون و قليل من عبادي الشكور و قليل ما هم و ما آمن معه الا قليل و امثال اينها و ديگر ابليس كه شيطان است مدت متمادي با ملائكه
ملا اعلي مشغول عبادت ميبود ملعون و مطرود ابدي شد و هم چنين پسر آدم كه پيغمبر خدا بود و برادري كه از جمله مقربان بود چگونه كشت
و قاتل نفس شد و مثل پسر نوح كه در مدت دعوت و مشاهده معجزات و ايمان و اطاعت و انقياد چگونه عاقبت كار او بهلاكت انجاميد
و ديگر سامري كه از اخيار قوم موسي بود و سوء عاقبت و اضلال كردن او تمامي قوم موسي را فرو گرفت بنحويكه روگردان شدند قوم موسي از هارون
كه خليفه و جانشين او بود با وجود آنكه موسي چهل شبانه روز پيش نبود كه از ميان قوم خود بيرون رفته بود ديگر قارون كه از جمله خويشان
و خواص موسي بود و دعوي دانش ميبود با وجود اينهمه مراتب عاقبت الامر بر حسب بغي و ضلالت و كبر مبتلا شد و در زمره اشقيا معدود گشت
چنانكه در قرآن مجيد مذكور است و مثل سوء عاقبت امرأة نوح و امرأة لوط يعني زن آنها كه خدا در قرآن فرموده ضرب الله مثلا للذين كفروا
امرأة نوح و امرأة لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار
مع الداخلين كه باتفاق خلفه اين آيه شريفه ضرب المثل است از براي عايشه و حفصه پس زوجيت و مصاحبت با پيغمبر خدا مستلزم سلوك
طريق مستقيم و نجات از نار جحيم ميبود و هم چنين زن مؤمنه صالحه خالصة الايمان هرگاه در خانه شخصي باشد دلالت بر خوبي آن شخص نميباشد
چنانچه باز ضرب الله مثلا للذين آمنوا امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة و نجني من فرعون و عمله و نجني من القوم الظالمين
پس دلالت بر خوبي عمر و عثمان و امثال ايشان كه زنان مؤمنات كاملة الايمان در خانه ايشان ميبوده اند نمي كند فافهم فاعتبروا اين همه
استبعادات از اهل تسنن در ارتداد صحابه و ضلالت و گمراهي ايشان و استدلالات بر خوبي خلفاء ثلثه در اصحاب پيغمبر مشهور است
بعد از تأمل و تفكر در امور مذكوره قطع نظر از امور مذكوره ميگوئيم آنها كه اجتماع در قتل عثمان كردند و او را كشتند مگر صحابه رسول و اهل مدينه
نبودند با اعتقاد شما هرگاه مرتد شوند و امام خود را كه عثمان باشد بكشتند با وجود امتداد زمان اسلام و كثرت مسلمين و استحكام و استقرار

دين

دين سيد المرسلين پس چرا جايز نباشد كه صحابه رسول بعلتهاي مذكوره ترك نصوص جليه بر خلافت بلا فصل علي نموده باشند با وجود آنكه
اول اسلام بود و مسلمانان كثرتي نداشتند بقول عوام يك بام و دو هوا آنچه صرفه دارد ميگويند و اعتراف دارند و آنچه صرفه ندارد كتمان مينمايند
چون اشخاصي كه عثمان را كشتند رفتند و با علي بيعت كردند و اول شخصي كه بيعت كرد اجماع و بيعت آنحضرت را بخلافت رابع ميدانند پس چرا اجماع ايشان در قتل
عثمان باطل است و در بيعت علي صحيح بالبديهه يكي از اين دو باطل باشد و الا جمع بين متناقضين لازم آيد فاعتبروا يا اولي الابصار آنكه
همه اصحاب كتمان كردند و هيچكس اظهار آن نكرد خلاف واقع است بلكه هر كس از صحابه كه اعتنا به دين داشت و غرض نفساني منظور نبود اظهار
كرد و عاقبتي بر او مترتب نشد و فايده نكرد مثل ابوذر و مقداد و سلمان و عمار ياسر و ساير صحابه كبار سيد مختار چه در آن روز كه بيعت ابي بكر
منعقد شد و تكليف بيعت بعلي كردند و علي امتناع نمود و با ايشان محاجه كرد با آنچه شمه از آن مذكور شد ابان ابن تغلب از حضرت امام جعفر صادق
روايت كرده كه گفت پرسيدم از آنحضرت كه آيا هيچكس از اصحاب رسول خدا بر فعل ابوبكر و نشستن او بجاي پيغمبر انكار كرد و منع نمود
فرمود بلي دوازده كس از مهاجرين و انصار انكار كردند شش كس از مهاجرين خالد ابن سعيد ابن العاص كه از بني امية بود و سلمان فارسي و ابوذر
غفاري و بريده اسلمي و شش از انصار ابو الهيثم ابن التيهان و سهل و عثمان ابنا حنيف و خزيمة ابن ثابت ذو الشهادتين و ابي ابن
كعب و ابو ايوب انصاري چون ابوبكر بر منبر پيغمبر بالا رفت با هم مشورت نمودند كه بروند و او را از منبر پيغمبر بزير آورند بعد از مشورت قرار دادند
كه بخدمت حضرت علي عليه السلام رفته رخصت طلبند پس بخدمت آنحضرت رفتند و گفتند تركت حقا انت احق به و اولي منه انا سمعنا رسول الله يقول علي
مع الحق و الحق مع علي يميل مع الحق كيف مال و ما اراده داريم برويم و ابوبكر را از منبر پيغمبر فرود آوريم آمده ايم از تو رخصت ميطلبيم حضرت فرمود
والله اگر شما اينكار كنيد يقين است كه از عهده اين كار بيرون نخواهيد آمد پس چنان است كه با شمشيرهاي كشيده بحرب من آمده باشيد و اگر شما
اينكار كنيد ايشان هر آينه بر سر من خواهند آمد كه بيعت كن و اگر نه ترا ميكشيم آنوقت بر من لازم خواهد شد كه ايشان را بحرب از خود دفع كنم
و حضرت پيغمبر بمن گفته كه امت من بعد از من با تو غدر خواهند كرد و عهد مرا در باره تو خلاف خواهند نمود و تو با من بمنزله هاروني از موسي
و امت من بعد از من بمنزله امت موسي اند بعد از موسي كه بعضي تابع هارون شدند و بعضي تابع سامري من گفتم يا رسول الله چه امر ميفرمائي
در آنروز چه كنم و بچه عمل نمايم فرمود اگر انصار و اعوان پيدا كني با ايشان جهاد كن و الا دست از ايشان بردار و احقن دمك حتي تلحق بي
مظلوما پس فرمود و ليكن برويد و ابوبكر را سرزنش كنيد و حديث پيغمبر را بياد او آوريد تا حجت بر او تمام شود پس ايشان بمسجد آمدند و هر يك علاحده
بسخن در آمده با ابوبكر گفتگوي بسيار كردند و بخاطر او آوردند و چندان عتاب با او نمودند و چندان حجتهاي شايع اظهار كردند كه ابوبكر
در بالاي منبر مبهوت و متحير مانده جواب نتوانست گفت عمر ابن خطاب كه اين حال را مشاهده نمود متغير گرديد و برخاست و با ابوبكر درشتي
كرده گفت يا لكع اذا كنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسك هذا المقام يعني اي لئيم هرگاه حجتي بر مدعاي خود نتواني آورد چرا در اينجا نشسته اگر
دست ابوبكر را گرفته از منبر بزير آورد و بخانه برد و چون روز جمعه ديگر رسيد با جمعي كثير مثل سعد ابن وقاص و خالد ابن وليد كه با هر يك
از ايشان صد نفر از خلف بودند با شمشيرهاي كشيده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضرت امير المؤمنين و جماعتي از صحابه كه با آنحضرت بودند افتاد
با اصحاب الخطاب سوگند خورده گفت والله اي اصحاب علي اگر يكي از شما امروز سخن گويد جمجمه اي او را از دوش بيرون مي آورم سلمان برپا
خواست و گفت صدق رسول الله انه قال بينما اخي و ابن عمي جالس في مسجدي اذ وثب عليه طائفة من كلاب اهل النار يريدون قتله و قتل من معهم

یعنی رسالت پیغمبر خدا و در المکوف و فی باشد که در اثنای اگر برادر من لویس عم من در مسجد نشسته باشد طایفه از سکان اهل ... برادر و محله خانه بند
و قصد کشتن او کنند پس عمر گفت این را شنید شمشیر کشید تا او را بکشد حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین زد و گفت یا ابن الصهاک الحبشیه یا سیاه ... لکم
سنه دو ننا و بحکم بکاسرون ... والله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لارایتکم ایناء اضعف ناصرا ... یعنی ای پسر صهاک حبشیه
آیا پیشتر ... برای خود ما را تهدید میکنید و بر جمعیت و کثرت خود ... بر ما ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدا سبقت الحکمی گذشته و از حضرت
رسالت عهدی گرفته شده هر آینه ظاهر میشد که کدام یک از ما بیچاره تر و کمتر و بی یار و مددکارتر و ضعیف تر است پس ایشان آنحضرت با اصحاب خود گفت از جمله
بیرون رویید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان و ابوذر و المقداد فقلت فعمار قال کان حاص حیصة ثم رجع
قال ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فهو المقداد یعنی جمیع صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیرالمؤمنین نموده
بودند مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت با اهل بیت در این چند کس داخل نبود
حضرت فرمودند که اندک میلی از حق و ترددی در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود و باز آنحضرت فرمود اگر خواهی ... ایمان کسی را که او را اصلا
در صحت خلافت علی ... تردد ... نبود ... مقداد است پس آنحضرت بجز صبر و تحمل ... شاق بود چنانچه هارون ... موسی
در جواب موسی گفت خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ... استبعادات و اعتراضات که بعضی از ایشان کرده واند که سوختن
خانه فاطمه ... شیعه ساخته اند چه آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانه ازواج همه متصل بود بهم و همه از چوب و نی ... بود اگر آتش میزدند
همه میسوخت چگونه میشد که اصحاب این فکر نمیکردند و بیم آن نداشته باشند که همه خواهند سوخت و مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشند استبعاد دوم آنکه
اشراف بنی هاشم و اعیان قریش همه با علی بودند و اکثر ایشان در آن وقت در خانه او بودند چون میشد که شمشیر نکشند و جمعی کشته نشدند سیم آنکه چون
میتواند شد که مهاجر و انصار یکبارگی ساکت شوند و هیچ نگویند با اینهمه اخبار و محبتی که با رسول خدا و اهل بیت داشتند اول آنکه این دلالت بر کمال
عجز علی میکند و هرگاه کسی ... عاجز باشد که خانه او و خانه زن و فرزندان او خواهند بسوزانند و قادر بر دفع آن نباشد امامت چنین شخصی
صحیح نخواهد بود اگر قادر بر دفع بود دفع مضرت از نفس واجب است پس ترک واجب کرده باشد دوم آنکه این واقعه کمتر از کشتن عثمان و واقعه
کربلا نیست پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت مثل آنها باشد ستم آنکه تا فاطمه در حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت
نکردند و ابوبکر ایشان را تکلیف نکرد و مجلس او آمد و شد میکردند و بعد از فوت فاطمه بمجلس ابابکر آمدند و بیعت کردند چنانچه در اخبار و معتبره
پس این خبر اصلی نباشد و جواب این حرفها اول آنکه خانه فاطمه است در میان خانها بود نهایت آن ... قسم انصالی که از سوختن آن و سوختن
آنها لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و از تواریخ معلوم است و شاید بغیر آن افتاده باشند که هرگاه آتش بخانه رسول خدا زدند تا ب
و خاک دفع آتش کنند با آنکه گویم اگر از فضیحه رسول و اولاد او و ... که پاره های جگر او بودند و خود از او ... بودند ... بدایع و فضایل ایشان
و غایب محبت او نسبت بایشان داشته باکی نداشته باشند از ضرب قبر و مسجد او چه باک دارند و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن
کمتر از این نبود و حال آنکه ارتداد صحابه را چنانکه دانستی همه مخالفین در کتابهای معتبره خود نقل کرده اند و بعد از ارتداد و آنچه فضایح
و قبایح مثل نسبت هذیان برسول خدا دادن و منع از وصیت او نمودن و سوختن ... مسجد و صورت ... اشراف بنی هاشم و قریش
که در خانه آنحضرت بودند در شمشیر کشیدن تقصیری نورزیدند و لیکن امیرالمؤمنین علیه السلام بوصیت حضرت رسول ایشان را منع کرد و نگذاشت که مفسده شود

وخونها

و خونها ریخته شود و مکشف ... این خبر از ... واقعه خبر داده و بعضی امر فرموده و اگر فی الحقیقه کار بجائی میرسید که تمامی خانه و اهل بیت را آتش میزدند کوتاهی
نمیکردند و مهاجر و انصار چنانکه مذکور شد بعضی کینه قدیمی داشتند و بعضی دین بدنیا فروخته و بعضی با رسول خدا ... اظهار محبت میکردند و بعضی
از خشم رفت اراذل هم رفت ع اراذل را بود هر آنچه از دیده برفت و انصار خود روز اول رنجیده و سعد ابن عباده که رئیس ایشان بود
بیعت نکرده تا کشته شد و حضرت امیرالمؤمنین عاجز نبود و قدرت بر همه کاری داشت ولیکن پاس وصیت حضرت رسول و امید ... نکرد
سابقا مذکور شد انبیا و اوصیا مامور بقوت و قدرت باطنی خدایی نیستند و در ظاهر هر چیز را فرو گذاشت ... نمود شبها بخانه مهاجر و انصار
رفت و مردم را بیاری خود خواند و هیچ کس بغیر از آن چهار نفر که سابقا ذکر شد بیاری او نیامدند چه بسیار تعجب است از اهل سنت که در مقام
حقیت خلافت ابابکر و عمر میگویند که علی در شجاعت غالب ... بود و اگر بخلافت ایشان راضی نبود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت
و ... اهل شقاق ... و در مقامیکه شیعه امامیه قدح در عثمان میکنند و میگویند توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مواخذه قاتلان او
دلیل بطلان عثمان و استحقاق قتل و خذلان او است شجاعت و غالبیت آنحضرت را فراموش کرده میگویند قدرت بر نصرت و دفع قاتلان عثمان
نداشت با آنکه قاتلان عثمان کمتر بودند از آن جماعت که با ابابکر بودند و هم چنین در باب افضلیت ابی بکر از آن معتقدند قائل شده میگویند
ابابکر از جمیع صحابه اشجع بود فاعتبروا یا اولی الابصار و اینکه شهرت این حکایت در مرتبه قتل عثمان یا واقعه کربلا نیست وجهش آنست
که از قوه بفعل نیامد و واقع نشد که تمامی خانه را با اهل بیت بسوزانند و هرگاه واقع شده بود البته شهرتش مثل آنها بود بلکه بیشتر با آنکه
بمحض این اراده و قلیل آتشی که بدر خانه علی زدند که موافق بعضی روایات قلیلی از در سوخته شده بود مذکور شد و در میان شیعه مشهور
بلکه بسیاری از اهل سنت خود نقل کرده چنانکه بعد از این ذکر خواهد شد انشاءالله بلکه در میان شیعه شهرتش کمتر از قتل و شهرت عثمان
و واقعه کربلا نیست اگر بعضی از مخالفین را صرفه نکنند که در میان عوام خود این خبر را شهرت دهند از برای اینکه ابابکر و عمر را رسوا نکنند
... و اینکه بنی هاشم پیش از فاطمه بیعت نکردند و پیش از آن ابوبکر ایشان را تکلیف بر بیعت نکرد و تردد ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از
فاطمه علیها السلام همگی محض دعوت چنانکه اشاره بآن شده و بعد هم ذکر میشود و نقل سوختن و آتش زدن خانه و تکلیف بیعت کردن ابوبکر
با علی در کتب معتبره ایشان بطریق متعدده مذکور است از آنجمله ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه احمد بن عبدالعزیز جوهری که ... او را توثیق
و مدح میکنند نقل کرده است که چون با ابوبکر بیعت کردند زبیر و مقداد با جمعی از صحابه بنزد علی تردد میکردند و در امور خود با یکدیگر مشورت
میکردند و او در خانه فاطمه علیها السلام بود پس عمر آمد و داخل خانه فاطمه شد و گفت ای دختر رسول خدا احدی نزد ما محبوبتر
نیست از پدر تو و بعد از پدر تو احدی محبوبتر نیست نزد ما از تو بخدا قسم اگر این جماعت در خانه تو جمعیت کنند خانه را آتش خواهم
زد و همه را خواهم سوخت پس عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه گفت عمر چنین میگوید و میدانم این کار را خواهد کرد دیگر باین خانه
میائید ایشان رفتند و با ابوبکر بیعت کردند و نیز از کتاب جوهری نقل کرده است که روایت کرده از ابی الاسود که غضب کردند مردمی
چند از مهاجران در بیعت ابوبکر و بی مشورت آنها پس غضب آمدند علی و زبیر و داخل خانه فاطمه شدند با سلاح پس عمر آمد با گروهی که یکی از آنها اسید بن
حضیر بود و سلمة بن سلام پس حضرت فریاد زد و ایشان را بخدا سوگند داد فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند
و بر دیوار زدند و شکستند پس عمر ایشان را بعنف بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند پس ابوبکر ایستاد و خطبه خواند و عذر خواست از مردم

که بیعت من امری بود فلته واقع شد خدا مسلمانان را از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه شود قسم بخدا که من از هیچ روز حرص بر خلافت
نداشتم و امر را بگردن من انداخت که من طاقت آن را ندارم و از دست من بر نمی آید و میخواستم که قوی ترین مردم بجای من می بود و از این
مقوله عذرها خواست و مهاجران قبول کردند و در روایت دیگر گفته است که ثابت ابن قیس نیز با آنها بود که با عمر داخل خانه فاطمه شدند
و بروایت دیگر عبدالرحمن ابن عوف نیز با آنها بود و محمد ابن مسلمه نیز همراه بود و او شمشیر زبیر را شکست و باز از کتاب جوهری از سلمه ابن
عبدالرحمن روایت کرده است که چون ابوبکر بر منبر نشست علی و زبیر با گروهی از بنی هاشم در خانه فاطمه بودند پس عمر آمد بسوی ایشان و گفت
بحق خدائی که جانم در دست اوست بیرون باشید بسوی بیعت یا خانه شما را میسوزانم پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد مردی از انصار
او را در بر گرفت و زیاد ابن ولید شمشیر از دست زبیر افتاد ابوبکر بر منبر صدا زد که شمشیر را بر سنگ بزنید بر سنگ زدند و شکستند پس ابوبکر
گفت بگذارید خدا می آورد ایشان را و جوهری گفته است در روایت دیگر آنست که سعد ابن ابی وقاص با ایشان بود در خانه فاطمه و مقداد
نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی بیعت کنند و عمر آمد که آتش در خانه زند پس زبیر با شمشیر بیرون آمد و حضرت فاطمه بیرون آمد
و میگریست و فریاد میکرد و باز جوهری روایت کرده است که از عبدالله ابن موسی پرسیدند از حال ابوبکر و عمر گفت جواب میدهم شما را بجواب که عبدالله ابن
الحسن گفت در وقتی که از حال این دو کس سؤال کردند گفت فاطمه صدیقه و معصومه بود و دختر پیغمبر مرسل بود و مرد و غضبناک بود بر جمعی که
دو نفر از آنها بودند ما نیز غضبناکیم از برای غضب او و ایضا جوهری از امام محمد باقر روایت کرده است که ابن عباس گفت که من با عمر
بشنیدم که گفت صاحب تو اولی بکس بود بخلافت بعد از رسول خدا الا آنکه ترسیدیم از او در دو چیز گفتم که آن چیست گفت ترسیدیم
بر کمی سال او و محبت او با اولاد عبدالمطلب پس ابن ابی الحدید گفته است اما امتناع علی از بیعت ابوبکر تا آنکه او را بیرون آوردند بعنف
با آن نحوی که مذکور شد محدثان و راویان سیر و تواریخ روایت کرده اند و شنیدی آنچه جوهری درین باب از رجال احادیث نقل کرده است
و همه ثقات اند و مصون از کذب و غیر او نیز آنقدر ذکر کرده اند که احصا نمیتوان کرد و محمد ابن مسلم قتیبه که از اعاظم علمای و مورخین عامه است
قصه سقیفه را در تاریخ خود بنحوی که گذشت و مبسوط تر از آن روایت کرده است تا آنکه بعد از آن همه آزارها که بحضرت فاطمه رسید عمر با ابوبکر گفت
که ائت ابوبکر قال لعمر انطلق بنا الی فاطمة فانا قد اغضبناها فاتیا الباب فلم یخرج الیهما علی فاستاذنا فی الدخول فقال ان البتول فاطمة
حتی اذنت فدخلا الیها و سلما علیها فحولت وجهها الی الحائط فقالا لها یا بنت رسول الله لم حولت وجهک عنا فقالت
لهما انا انشدکما بالله ان سمعتما من رسول الله اخبرانی به قالا نعم قالت اسمعتما رسول الله یقول فاطمة بضعة منی فمن اغضبها
فقد اغضبنی و من رضاها فقد رضانی قالا نشهد لقد سمعنا منه ذلک فقالت اشهد الله انکما اغضبتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیت النبی
لاشکونکما الیه مضمون آنکه عمر با ابوبکر گفت بیا برویم بخانه فاطمه که او را آزار کردیم و بغضب آوردیم چون آمدند رخصت
طلبیدند فاطمه ایشان را رخصت نداد پس بخدمت حضرت امیر آمدند و استدعا کردند که آنحضرت رخصت حاصل کند حضرت امیر علیه السلام
التماس کرد که ایشان را رخصت بده و چادر بر روی آنحضرت انداختند و چون داخل شدند حضرت رو از ایشان گردانید چون ایشان سلام
کردند فاطمه جواب نفرمود ابوبکر گفت ای حبیبه رسول خدا من صله قرابت رسول را دوست تر میدارم از صله قرابت خود من آرزو میکنم که کاش
روزی که پدرت مرد من میمردم و بعد از او نمیماندم آیا گمان داری که من ترا و حق ترا دانم و میراث ترا از حضرت رسول بتو ندهم من شنیدم

از حضرت

از حضرت رسول که ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است فاطمه گفت من حدیثی از رسول خدا نقل کنم آیا اقرار بآن میکنید
گفتند بلی فرمود قسم میدهم شما را که نشنیدید از آن حضرت که گفت رضای فاطمه رضای من است و سخط فاطمه سخط من است و هر که فاطمه دختر مرا
دوست دارد و هر که راضی کند فاطمه را بتحقیق مرا راضی کرده باشد و هر که بخشم آورد فاطمه را بتحقیق مرا بخشم آورده است گفتند بلی این را شنیدیم
از رسول خدا فاطمه علیها السلام گفت پس من خدا و ملائکه را گواه میگیرم که شما مرا بخشم آوردید و مرا خشنود نگردانیدید و اگر رسول خدا را ملاقات
کنم شکایت شما را خواهم کرد با او ابوبکر گفت پناه میبرم بخدا از سخط او و سخط تو ای فاطمه پس ابوبکر الفریاد گریست بر خود که نزدیک بود که هلاک
شود فاطمه گفت بخدا سوگند که نفرین خواهم کرد ترا در هر نمازی ابوبکر گفت من دعا خواهم کرد از برای تو در هر نمازی پس ابوبکر گریان بیرون آمد
و با مردم گفت شما هر یک میروید با حلیله خود خوشحال میخوابید و مرا باین حال میگذارید مرا احتیاجی به بیعت شما نیست اقاله کنید بیعت مرا
گفتند ای خلیفه رسول خدا این امر مستقیم نمی شود بدون تو اگر اقاله کنی دین خدا بر پا نمی شود ابوبکر گفت اگر نه ترس این بود که میترسم عروه اسلام
سست شود هر آینه یک شب با بیعت شما نمیخوابیدم بعد از آنچه دیدم و شنیدم از فاطمه در صحیح بخاری مسطور است که حضرت فاطمه علیها السلام را آزار
کردند فغضبت فاطمة فهجرته و لم تکلمه حتی ماتت یعنی پس غضب کرد فاطمه پس بیرون رفت از نزد ابی بکر و تکلم نکرد با ایشان تا از دنیا رحلت
نمود بجهة آنکه آزار رسیده و شاهدی با آن از این جهت که وصیت کرده است آنحضرت که او را شب دفن کنند پس علی بیعت نکرد تا فاطمه وفات یافت
و بعد از پدر خود هفتاد و پنج روز زنده بود و بلاذری که از اجله محدثین و مورخین مشهور مخالفین است و در نهایت تعصب است روایت کرده که چون
علی را از برای بیعت طلبیدند قبول نکرد و عمر آمد و آتشی آورد که خانه را بسوزاند حضرت فاطمه در در خانه با او ملاقات کرد گفت ای پسر خطاب خانه
مرا بر من میسوزانی گفت آری و این قوی تر است از آنچه پدر تو آورده است پس علی آمد و بیعت کرد و ابراهیم بن سعید ثقفی که مقبول الطرفین است
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت با ابوبکر نکرد تا آنکه دود از در خانه اش بلند شد و ایضا بلاذری از ابن عباس
روایت کرده است که چون علی امتناع نمود از بیعت ابوبکر عمر را فرستاد و گفت او را بیاور بنهایت شدت و عنف پس چون آورد او را گفتگو
سخن چند میان ایشان پس علی بعمر گفت بدوش شیری که نصفش از تو باشد بخدا سوگند که حریص نکرده است ترا بر امارت او مگر آنکه فردا
ترا بر دیگران اختیار کند و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که بیعت نکرد علی مگر بعد از شش ماه و جرات بهم نرسانیدند بر او مگر بعد از
وفات حضرت فاطمه و نیز ابراهیم روایت کرده است که چند نفر از صحابه ابا کردند از بیعت ابوبکر و گفتند با بریده بیعت کنید ما بیعت نمی کنیم زیرا
که حضرت رسول با بریده گفته است که علی ولی شماست بعد از من پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ایشان را مخیر گردانیده اند میان آنکه ظلم کنند
بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت بکنم یا کار بجنگ منتهی شود و مردم مرتد شوند و از دین برگردند و ایضا از عدی ابن حاتم روایت کرده است
که گفت در آن مجلس آنقدر رحم نکرده ام بر احدی که بر علی کردم وقتی که گریبانش را گرفتند و کشیدند تا نزدیک ابوبکر آوردند و ابوبکر با او گفت بیعت کن علی گفت اگر نکنم
گفت سرت را بر میدارم پس علی سر را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش پس دست را نگشود و دست بیعت کرد و ایشان در
بیعت راضی شدند جانا ای عزیز و ای عاقل که دنیا دار قرار و ثبات نیست و با هیچکس وفا نکرده پس حیف است که از نشاء رجا ... بکار کسی نمی آید
و معرفت این حضرت رب العالمین و شریعت مطهره سید المرسلین و ائمه طاهرین بتقلید و متابعت هوا و هوس لغو و عوار و لاف و گزاف
و معبور نمی شود پس ای برادر انصاف ده که کسیکه قصد سوختن خانه اهل بیت رسالت نماید که مهبط وحی و نزول ملائکه مقربین بوده و حضرت

امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه دختر رسول خدا و حسنین سبطی رسول الله صلوات الله علیهم در آنخانه باشند و مسجد و قبر پیغمبر متصل بآنخانه باشد و هم چنین
سایر خانها و استخفاف و تهدید و تخویف و ایذای ایشان غایت و ایشانرا بخشم آورد بلکه باینها اکتفا نموده بضرب و شتم بدن ایشانرا مجروح
نماید چنانکه از احادیث سقیفه مخوف ظاهر این جلیه شد که حضرت فاطمه را رسانیدند و تازیانه و در و سر شمشیر را بر او زدند تا او را مجروح کردند
و فرزند او سقط شد و از ایشان آزرده از دنیا رفت حال و چگونه خواهد بود آیا میتوان چنین کسی را مسلمان گفت چه جای خلافت و امامت کسیکه
حضرت فاطمه را آزرده سازد و آنحضرت سازا و را امنی نباشد او را مسلمان نتوان گفت بلکه هیچ کافری خبث و بدون جهة اذیت و اهانت بکسی نمیکند
و حال آنکه احادیث صحیحه متواتره که همگی اهل عامه قایل و در کتب معتبره خود نقل کرده اند در فضایل فاطمه و مذمت اهانت و ایذای آن از حضرت
رسالت پناه بمرتبه ایست که احصی توان نمود از محمد ابن ابابکر مرویست که گفت پدرم در وقت نزع بمن گفت در حضور خواهرم عایشه و برادرم
عبدالرحمن و عمر ابن الخطاب که ای ابنم محمد و علی اینجا حاضرانند و مرا بدوزخ بشارت میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهدهای الله ایکابتست
بر من میخوانند و میگویند مرجع و مستقر تو و عمر و عثمان و معاذ ابن جبل و سالم مولای حذیفه و ابوعبیده جراح دوزخ است عمر گفت هذیان میگوید
اما این را الکبی مگوئید تا بنوهاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر من هذیان نمیگویم نه من در غار با محمد بودم و او گفت در وقتیکه
جعفر ابی عمیم کرد در دریا میرود و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم دست بچشم من مالید من نیز دیدم بعد از ان در مدینه اینحال با تو گفتم تو گفتی
سحر است چنانچه بخاطر من هم گذشته بود اما اکنون بر من روشن شد که سبب این اعتقادات فاسده ظلمی بر اهل بیت پیغمبر کردیم و معذب
و معاقب خواهیم بود عمر خندید و گفت هذیان میگوید پس عمر و برادرم بیرون رفتند و از خانه بیرون رفتند پس من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله
گفت بگذار الکوم و نمیتوانم گفت که در دوزخ و تابوت میگذارند گفتم چه تابوت گفت یعنی تابوتیست در زیر همه طبقات دوزخ و در وی ده کس اند ازان یکی
یکی من و دیگری عمر و عثمان و معاذ ابن جبل و سالم مولای حذیفه و ابوعبیده جراح و شش تن دیگر و حرا ارشاد و بمرتبه ایست که تمام دوزخ از او
تابیده میشود من گفتم یا ابت تهذی ای پدر من هذیان میگوئی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد
اذ جائنی فبئس القرین یعنی بخدا قسم هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او بازداشت مرا از ذکر بعد از آنکه بما نازل و آمده بود
یعنی قرآن و روی خود را بر زمین نهاد و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا جان بمالک دوزخ سپرد پس عمر و عبدالرحمن آمدند و پرسیدند بعد از آن
چه گفت من آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان گفته است اما زنهار تو با علی بلکه با هیچکس این راز را مگو که باعث شماتت میشود و ابوغسان
مالک ابن اسمعیل هندی روایت کرده است که محمد ابن ابابکر گفت در وقت نزع پدرم را بیدترین حالی دیدم گفتم ای پدر ترا بیدترین حالی مینم
گفت ای فرزند کسی را نزد من مطلع مت که از حلال کند امید نجات هست گفتم کیست گفت علی گفتم اگر گوئی بروم نزد او و التماس کنم گفت برو و میتم
بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم پدرم ببدترین حالیست و بدین عاقبت را العلت ظلمی میداند که بر شما کرده و حق شما را گرفته فرمود به پدرت بگو اقرار
کند که امامت حق او نبوده و غصب کرده و حق من بوده تا او را حلال کنم پس نزد پدرم رفتم و فرموده حضرت را گفتم گفت اگر این را بگویم تا قیامت
مرا لعن کنند و این آیه را خواند و جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس میل و شور کرد تا جان را تسلیم نمود هر چند این مبحث را
باین تطویل ذکر کردن در خور این رساله نبود نهایت به اعتبار حقدری طول داده شد پس بعد از آنکه خاتمه این مبحث اجندی از فضایل فاطمه
و حسنین علیهم السلام رغبت داد از احادیثی که خود اهل سنت راوی آن هستند تا حجت بر ایشان باشد مسلم در صحیح خود روایت کرده

که پیغمبر

که پیغمبر فرموده فاطمه بضعة منی فمن اغضبها فقد اغضبنی و حمیدی در جمع بین الصحاح روایت کرده که ان رسول الله صلعم قال فاطمة بضعة منی فمن
اغضبها فقد اغضبنی و انه قال فاطمة سیدة نساء اهل الجنة مضمون این روایات علی اختلاف العبارات آنکه بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم گفت فاطمه علیها السلام
پاره گوشت من است آزار میکند مرا آنکه آزار میکند او را و غضبناک میکرد اند مرا آنکه غضبناک میکند او را و سرور و مهتر زنان اهل بهشت
و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که حضرت رسول فرمود بس است ترا از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر
خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و باز از صحیح ترمذی از جمیع ابن عمر روایت کرده است که گفت با عمه ام نزد عایشه رفتیم پس عمه ام از او پرسید
که از زنان که محبوب تر بود بسوی رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان که محبوب تر بود بسوی آنحضرت گفت شوهرش و از بریده نیز این مضمون را روایت
کرده است و از جمیع صحاح ایشان از حذیفة ابن الشهاب روایت کرده است که حضرت رسول گفت فاطمه پاره تن من است هر که او را آزرده کند مرا آزرده
کرده است و هر که او را بتعب انداز مرا بتعب انداخته و ترمذی روایت کرده است که فرمود فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و بروایت
عایشه بهترین زنان این امت است یا زنان مؤمنان و ایضا ابن جوزی در کتاب منتخب در فضایل فاطمه علیها السلام ذکر نموده که قال امر الله
الجنان لیلة عرسها فحملت حلاوحلیا فنثرته علی الملائکة یعنی گفت امر کرد الله تعالی بهشت را در شب عروسی حضرت فاطمه پس بار برداشت حلی
قیمتی و زیور پس نثار کرد بر فاطمه و ایضا در مناقب ابن معاذلی از حسین ابن علی روایت نموده که گفت قال رسول الله صلعم انما سمیت ابنتی فاطمة لان الله
عزوجل فطمها و فطم من احبها من النار یعنی گفت پیغمبر است و جز این نیست که نامیده شده است دختر من فاطمه برای آنکه خدا تعالی باز داشته است او را
و کسیکه دوست داشته است او را از آتش جهنم و ایضا بروایت ترمذی از عایشه روایت کرده است که گفت ندیدم کسی را که شبیه تر مردم باشد
برسول خدا از فاطمه در سیرت و رفتار و نشستن و برخاستن و چون نزد آنحضرت می آمد آنحضرت برمیخواست و او را میبوسید و بجای خود می نشانید
و ایضا در صحیح ترمذی از زید ابن ارقم روایت کرده است که رسول خدا بعلی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم گفت من جنگ میکنم با هر
که شما با او جنگ کنید و صلحم با هر که شما با او صلح کنید و باز از ترمذی روایت کرده است از حذیفه که گفت بمادرم گفتم که مرا رخصت ده که بروم
بخدمت رسول خدا و نماز مغرب را با آنحضرت بکنم و از او سؤال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو پس بخدمت آنحضرت رفتم
و نماز شام و خفتن را با آنحضرت ادا کردم و چون فارغ شد از پی آنحضرت روانه شدم چون صدای مرا شنید گفت تو ئی حذیفه گفتم بلی گفت
چه حاجت داری خدا ترا و مادرت را بیامرزد ملکی امشب بر من نازل شد که پیش از این بزمین نیامده بود و از پروردگار خود رخصت طلبیده بود
که بیاید و بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا روایت
کرده است که آنحضرت فرمود حدیثی که حذیفه بشما نقل کند تصدیق او کنید و ثعلبی از رسول خدا روایت کرده است که حسن و حسین دو گوشواره
عرش آلهی اند و از انس و از ابن عباس مرویست که مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه است و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین و برزخ پیغمبر است
و در کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی از ابن عباس روایت نموده که گفت قال رسول الله صلعم انا شجرة و فاطمة حملها و علی لقاحها و الحسن و الحسین
ثمرتها و المحبون لاهل بیتی ورقها من الجنة حقا حقا یعنی گفت رسول خدا که من درختم و فاطمه بار آن درخت و علی پیوند آن درخت و حسن و حسین میوه
آن و دوستان اهل بیت من برگ آن درخت اند از بهشت و این ثابت است و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده است
از براء که گفت دیدم رسول خدا را حسن ابن علی را بر دوش خود سوار کرده و میگفت خداوندا من این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار

وازجمیع صحاح روایت کرده است انس که حضرت رسول حسن وحسین را دید گفت خداوندا من اینها را دوست میدارم تو اینها را دوست دار و از ترمذی
روایت کرده است از انس که پرسیدند از رسول خدا که کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوبترند گفت حسن وحسین ومیگفت بفاطمه که طلب نما برای
دو پسر مرا پس ایشان را میبوسید و در بر میکشید و ایضا ترمذی از ابوهریره روایت کرده است که حضرت رسول دو دست در گردن حضرت امام حسن کرد
وگفت خداوندا من این را دوست میدارم پس تو دوست دار او را و دوست دار هر که او را دوست دارد و از صحیح بخاری ومسلم نیز این مضمون
روایت کرده است و ایضا ترمذی از اسامه روایت کرده است که حضرت پیغمبر حسن وحسین را بر رانهای خود نشانید وگفت اینها دو پسر دختر من اند
خداوندا من اینها را دوست میدارم تو ایشان را و هر که ایشان را دوست دارد دوست دار و ایضا ترمذی از حضرت علی روایت کرده است که آنحضرت
پیغمبر دست حسن وحسین علیهما السلام را گرفت وگفت من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیامة یعنی کسیکه دوست دارد
مرا و حسن وحسین و پدر و مادر ایشان را با من باشد در درجه من روز قیامت و ایضا ترمذی از یعلی ابن مرة روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود حسین از من است و من از حسینم خداوندا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد وحسین سبطی است از اسباط و ایضا ترمذی از ابو سعید
خدری روایت کرده از حضرت رسول که حسن وحسین دو سید جوانان اهل بهشت اند و بخاری و ترمذی ومسلم از ابن عمر روایت کرده اند که رسول
فرمود حسن وحسین دو ریحانه من اند از دنیا واحادیث فضایل ایشان زیاده از آنست که درین رساله جمع توان کرد واحادیث متواتره وارد
شده است که ایذای حضرت امیر ایذای حضرت رسول است و ایذای حضرت رسول ایذای خداست وخدا فرموده است که آنها که ایذا میرسانند خدا
و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است خدا از برای ایشان عذابی خوار کننده و پس معلوم است که آنهائی
که اینقدر اذیتها بایشان رسانیده اند ملعون شده اند در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسول و از اهل کفر و نفاق و شقاق اند پس چگونه صلاحیت
داشته باشند **فصل دویم** در ذکر بعضی از نصوص جلیه که در کتب صحاح بطرق کثیره منقول شده و تعداد بعضی از کتب و مصنفات ایشان که نقل
بر نصوص صریحه در خلافت امام بریه علیه افضل التحیة و غرض از ذکر این نصوص با وجود بی نیازی از آن بسبب تواتر نص جلی نزد فرقه محقه است
که معلوم شود بر صاحبان فطرت و فطانت که انکار اهل سنت مثل فخر رازی و شارح مقاصد مدعی شده اند که نصی در خصوص خلافت علی نیست
که اگر میبود بما بایست برسد و نزد ما باشد عین لجاج و محض کذب است و نیز ظاهر و هویدا گردد که آنچه فخر رازی میگوید که آن نصوص را که
شیعه مدعی اند اثری در دل ما نکرده مبنی بر شقاوت و عناد است از آنجمله صاحب طرایف ذکر کرده روایت کرده است محمد ابن مؤمن شیرازی که از
اعاظم علمای اربعه و ثقات اهل سنت است در تفسیر قول خدا تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة باسنادش از علقمه از ابن
مسعود که گفت خلافت را در قرآن از برای سه نفر فرموده اول آدم در جائی که فرموده اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة دویم
داود بقول تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض یعنی فی بیت المقدس سیم علی ابن ابیطالب در سوره که در آن آیه نور است وعد الله الذین
آمنوا وعملوا الصالحات منکم یعنی علی ابن ابیطالب لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم آدم و داود و لیمکنن لهم دینهم یعنی الاسلام
الذی ارتضی لهم یعنی رضیه لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم یعنی من اهل مکه امنا یعنی در مدینه یعبدوننی یعنی یوحدوننی ولا یشرکون بی شیئا
ومن کفر بعد ذلک بولایة علی فاولئک هم الفاسقون یعنی العاصین لله تعالی و در سوره **وایضا** احمد ابن حنبل که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است
در مسند خود آورده از زاذان ابن سلمان که گفت شنیدم از حضرت رسالت پناه که آنحضرت فرمود که من و علی ابن ابیطالب نور بودیم بین یدی الله

تعالی

تعالی من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا وجزء علی و در کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی
ومناقب ابن مغازلی شافعی همین حدیث با زیادتی مذکور است و آن زیادتی این است که قال فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل
من صلب الی صلب فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة وفی علی الخلافة مضمونش مجموعا آنکه من و علی هر دو از یک نور بودیم پیش
خدای تعالی پیش از آنکه خلق شود آدم صفی الله بچهارده هزار سال چون خدای تعالی آدم را خلق کرد آن نور را در صلب آدم نهاد و از صلبی بصلبی نقل
میفرمود تا اینکه در صلب عبد المطلب جدا شدیم من و علی پس از من است نبوت و در علی است خلافت حدیث دیگر در مسند احمد حنبل وکتاب حلیة الاولیا
که تصنیف حافظ ابو نعیم است و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و سایر کتب مخالفین مسطور است که چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد یعنی بترسان
ومتنبه گردان خویشان نزدیک خود را حضرت پیغمبر بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که در آن زمان چهل نفر بودند طلب نموده ضیافت کرد
بنان و گوشت بخی [?] و قدری ماست که خورش یک نفر میشد وحال آنکه هر یک از آن قوم یک گوساله یا یک گوسفند یا یک مشک دوغ در یکدفعه تناول مینمود
و باعجاز آنحضرت همگی از آن طعام قلیل خورده سیر و مملو گردیدند و آن طعام بحال اول بود و چیزی از آن کم نگردیده بود و روز دیگر بهمین نسبت
ایشان را ضیافت فرموده بعد از ظهور این معجزه حکایت بعثت و رسالت خود را بایشان عرض نمود و ایشان را دعوت باسلام کرد و بگفتن شهادتین
مامور ساخت وگفت من شما را بشارت میدهم بمنافع دنیا و آخرت وحصول مقاصد و مقامات و دخول بهشت و وصول باعلی درجات
قرب بارگاه احدیت فاسلموا واطیعوا تهتدوا یعنی پس فرمود مسلمان شوید و اطاعت کنید که هدایت یافته میشوید و هر که اطاعت نماید و فرمان
برداری [?] کند برادر و وزیر و جانشین من باشد بعد از من پس قوم ساکت شدند و حضرت امیر المؤمنین مبادرت بجواب فرموده گفت انا
پس حضرت رسول مژده برادری و جانشینی و وصایت و خلافت را بآنحضرت داده مسرور و خوشوقت ساخت پس قوم از خدمت حضرت رسالت
برخاسته بر سبیل استهزا با ابوطالب گفتند برو و اطاعت پسر خود کن که او را بر تو امیر گردانید بدانکه بر اذکیا که اندک فهمی داشته باشد
پوشیده نیست دلالت این حدیث بر امامت و خلافت آنحضرت چه بعد از آنکه سه مرتبه در مجلس کذایی وعده خلافت باو فرموده و او نیز بانچه گفته باشد
عمل نموده باشد دیگر را دعوای امامت و خلافت چگونه میرسد دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان گفت یا رسول الله
من وصیک قال یا سلمان من کان وصی اخی موسی قال یوشع ابن نون قال ان وصیی ووارثی ومن یقضی دینی وینجز موعدی علی ابن ابیطالب
یعنی سلمان از حضرت رسول پرسید که کیست وصی تو آنحضرت در جواب گفت که ای سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع ابن نون حضرت فرمود
بدرستیکه وصی و وارث من که قضای دین من کند و بوعدهای من وفا نماید علی ابن ابیطالب است بعضی از مخالفین بر این دلیل اعتراض کرده
که از وصی چه معنی قصد شده اگر بمعنی نگاهداشتن قواعد و سنن شریعت مقدسه و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن باشد
مسلم داریم که علی وصی باین معنی است و اگر از وصی خلافت قصد کرده اند مسلم نداریم چه اگر وصی نص در خلیفه میبود صحابه رسول مخالفت
نمیکردند و اگر مخالفت میکردند دیگران اطاعت نمیکردند و بر فرضی که دیگران اطاعت میکردند انصار راضی نمیشدند پس مشخص شد که مراد از وصی
معنی اول است جواب این اعتراض اینست که معنی اول فی الحقیقه بر میگردد بمعنی ثانی چه معنی خلافت پیغمبر نیست مگر آنکه بعلم و شریعت مردمان را
واقف سازد و خلق را هدایت کند و قوانین و سنن شریعت را محافظت نماید و عالم و عارف بطریقه شریعت مطهره باشد و هیچیک از اینها
با خلفای ثلثه نبوده و همیشه در مسئله جزئیه عاجز گشته مانند خر در گل میماندند و در کار خود حیران و سرگردان بودند چه جای ضبط معارف [illegible]

دست و حفظ طریقت و شریعت بعد از تسلیم سکوتم وصی یعنی امام و خلیفه است چه حضرت رسول آنجناب را بمنزلهٔ یوشع گردانیده در وصایت و امامت
از موسی و ظاهر و بین است که یوشع بعد از موسی امام و خلیفه بود چنانکه علما و صاحبان تواریخ تصریح بآن کرده اند از آنجمله محمد شهرستانی در کتاب
ملل و نحل گفته است که چون موسی از حق تعالی درخواست نمود که هارون را با من شریک گردان و گفت اشرکه فی امری حق تعالی در ان امر با روی
شریک او گردانید و او وصی موسی بود و چون موسی دنیا را وداع نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه بر پسران
شبیر و شبر برساند و در کتاب مناقب خوارزمی و کتاب کشف الغمه چندین حدیث دیگر باین مضمون مذکور است رعایة للاختصار بهمین حدیث
اکتفا نمود حدیث دیگر حدیثی است که در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی نقل شده در تفسیر والنجم اذا هوی از ابن عباس که گفت با جماعتی از جوانان
بنی هاشم نزد پیغمبر نشسته بودیم که کوکبی انقضاض نمود حضرت فرمود این کوکب در منزل هر کس افتاده باشد فهو الوصی من بعدی پس جوانان
برخواستند و نظر کردند دیدند که در منزل علی ابن ابیطالب افتاده بود پس قالوا گفتند یا رسول الله تو در محبت علی گمراه شدی پس خدا تعالی این آیه نازل
فرمود والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی الی قوله و هو بالافق الاعلی حدیث دیگر ابو بکر احمد ابن موسی ابن مردویه که از محدثین
اهل سنت است در کتاب مناقب آورده باسناد خود از عبدالله ابن صامت از ابوذر که گفت داخل شدیم بر رسول خدا پس گفتیم کیست محبوب‌ترین
مردم نزد تو که اگر امری حادث شود یا واقعه روی دهد با او باشیم و مخالفت او نکنیم قال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما و ایضا ابن مردویه
در کتاب مذکور آورده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت مولا یا داشتم مربای من بود و در تربیت من کرده بود و حق بسیاری بر من داشت و او دشمن
علی بود و کان لا یصلی صلوة الا سب علیا و شتمه یعنی نمازی نمیکرد که سب و شتم نکند علی را در آن من گفتم ای پدر چه چیز ترا بر سب علی داشت او
سب ادارد قال لانه قتل عثمان و شرک فی دمه یعنی بجهة آنکه کشت عثمان را و شریک شد در خون او من با او گفتم بدرستیکه اگر نه آن بود
که تو مولا و مربای من بوده و در نزد من بمنزله پدری هر آینه ترا از سری و رازی که پیغمبر بمن سپرده خبر [illegible] و لیکن [illegible] حتی احدثک
من علی و ما رایته یعنی بنشین تا با تو حدیثی از آنچه دیده ام در باره علی نقل کنم روزی که نوبت من بود حضرت رسول آمد بحجره من با علی دست بدست هم
و انگشتان در انگشتان یکدیگر کرده و دست دیگر بر دوش وی گذاشته و بمن گفت ای ام سلمه لحظه از حجره بیرون رو و خانه را بجهة ما خلوت کن پس بیرون
رفتم و ایشان داخل شدند و پیش هم نشسته راز گفتن آغاز نمودند و من آواز ایشان را میشنیدم و سخن را نمی فهمیدم و ایشان با یکدیگر راز
میگفتند تا نزدیک شد که نهار به نیمه رسد من بدر حجره رفته گفتم السلام علیکم حضرت فرمود داخل مشو و بمکان خود باز گرد و من باز گشتم اندکی هم
صبر کردم که عمود ظهر قایم شد و ایشان همچنان بسخن مشغول بودند بار دیگر بدر حجره آمده گفتم السلام علیکم و رسول همان کلام سابق را اعاده
فرموده بر گشتم و لحظه دیگر مکث نموده با خود گفتم زالت الشمس و الآن یخرج الی الصلوة [illegible] یعنی زایل شد شمس و حالا بیرون برود از برای
من و روز من تمام شد و آن روز تا پسین چندان بمن دراز نمود که هرگز روزی از آن دراز تر ندیده بودم پس پیش رفتم و گفتم السلام علیکم حضرت
فرمود که داخل شو من داخل شدم و حضرت امیر دست خود را بر زانوی حضرت رسول نهاده بود و دهن مبارک نزدیک گوش علی داشت
و با هم راز میگفتند پس چون من داخل شدم علی روی خود را بطرف دیگر کرده و بیرون رفت آنگاه حضرت مرا بر دامن مبارک خود نشانده
با من تلطف و مهربانی بسیار آغاز نموده گفت یا ام سلمه لا تلومنی فان جبرئیل اتانی من الله بما هو کائن بعدی و امرنی ان اوصی به علیا
من بعدی و کنت بین جبرئیل و بین علی جبرئیل عن یمینی و علی عن شمالی یعنی ای ام سلمه ملامت مکن مرا بدرستیکه جبرئیل آمد مرا از قبل

خدا تعالی

خدا تعالی و خبر داد مرا بآنچه بعد از من واقع خواهد شد و امر کرد مرا که علی را وصی خود گردانم بعد از خود و من در میان نشسته بودم و جبرئیل از
جانب راست من و علی در جانب چپ و بدرستیکه خدا تعالی برگزیده است از برای هر امتی پیغمبری و برای هر پیغمبری وصی و من پیغمبر این امتم و علی وصی
من است از عترت و اهل بیت و امت من بعد از من پس من بمولای خود گفتم این است آنچه من در روز شنیده و دیدم از علی بگو تو دانی ای پدر من
خواهی دشنام ده او را و خواهی مده پس از گفته خود پشیمان شد و شبها و روزها مناجات میکرد و میگفت اللهم اغفرلی ما جهلت من امر علی یعنی
بدرستیکه من بعد از این دوستم دوست علی را و دشمنم دشمن علی را حدیث دیگر احمد حنبل در مسند خود آورده از عبدالله ابن بریده از پدرش که رسول
خدا دو لشکر فرستاد یکی را سرداری علی و دیگری را سرکردگی خالد ابن ولید و فرمود که اگر هر دو با هم ملاقات کنید امیر هر دو علی باشد و الا هر کدام
بر لشکر خود امیر باشید و هر دو لشکر با هم ملاقات کردیم و متفق شده رفتیم بر سر بنی زبید قبیله از یمن و بعد از مقاتله ظفر یافتیم و سبی و اسیر نمودیم
در میان اسرا زنی را علی از برای خود برگزید و خالد حسد برده مکتوبی نزد رسول خدا نوشته بمن داد و چون مکتوب را آوردم و بر آن حضرت خواندم
دیدم آثار غضب بروی مبارک رسول ظاهر گشت من ترسیدم گفتم یا رسول الله هذا مکان العائذ بک تو مرا با مردی فرستادی و اطاعت او امر کردی
و من بجز تبلیغ رسالت او نکردم فقال رسول الله لا تقع فی علی فانه منی و انا منه و هو ولیکم بعدی و ابن مردویه در مناقب این روایت را
بچندین طریق آورده در یکطریق زیادتی دارد که بریده گفت یا رسول الله استغفرلی قال النبی حتی یاتی علی پس چون علی ابن ابیطالب آمد
بریده درخواست که بجهة وی استغفار نماید پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت یعنی ان تستغفر له پس هر دو بجهة او استغفار نمودند و زیادتی
دیگر در حدیث چند مذکور روایت شده و آن اینست که بریده امتناع از بیعت ابو بکر کرد بعد از وفات نبی بجهة آنکه شنیده بود از پیغمبر از نص
بر خلافت علی بعد از خود حدیث دیگر ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب آورده از عبدالله ابن مسعود که گفت قال رسول الله انا دعوة ابراهیم پس
گفتیم یا رسول الله [illegible] دعوت ابراهیم [illegible] گفت خدا تعالی با براهیم وحی کرد که انی جاعلک للناس اماما ابراهیم را فرحی حاصل شده گفت یا رب و من ذریتی
ائمة مثلی فاوحی الله الیه ان یا ابراهیم من عطا نکنم بتو عهدی که با آن وفا نکنم ابراهیم گفت یا رب کدام عهد است که تو وفا بآن نخواهی کرد حق سبحانه
و تعالی فرمود که بهر که ظالم باشد از ذریه تو عطای عهد نکنم ابراهیم گفت یا رب ظالم از ذریه من چه کس باشد حق سبحانه و تعالی گفت هر که سجده بت کند
و پرستش صنم نماید گفت واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام رب انهن اضللن کثیرا من الناس پس حضرت رسول فرمود که دعوت ابراهیم منتهی شد بسوی من
و بسوی علی چه هر یک از ما هرگز سجده صنم نکرده ایم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا ولیا حدیث دیگر ثعلبی در تفسیر آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد از ابن
عباس روایت کرده چون گفت این آیه نازل شد حضرت دست بسینه مبارک خود نهاده گفت انا المنذر و بدست دیگر اشاره بدوش علی کرد و گفت انت
الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی حدیث دیگر حافظ ابن محمد موسی شیرازی که از علما و مفسران اهل سنت است از انس ابن مالک روایت
کرده است که گفت پرسیدم از رسول خدا از تفسیر آیه و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة فرمود که حق سبحانه و تعالی از طین آفرید آدم را
و اهل بیت مرا اختیار کرد و برگزید بر جمیع خلق و گردانید مرا نبی و علی را وصی و از جمله اقرار و اعتراف خود عمر است بر نص علی که بجا و عطا از حضرت رسالت
خدا شنیده و اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده اند در فضایح النواصب از قاضی کبیر ابو عبدالله محمد ابن علی شافعی نقل کرده بسند خود تا [illegible]
[illegible] روزی نزد وی رفتم دیدم که میگوید اللهم انک تعلم [illegible] و کنت [illegible] من [illegible] چون [illegible] دید
[illegible] نگاه داشتم در دل خود تا آنکه ایام حج منقضی شد و آمدیم بمدینه در [illegible] کردم در وقت خلوت او گفتم

آمدم نزدیک شتر او و گفتم یا امیر المؤمنین ترا قسم میدهم بآن کسیکه نزد او گیرنست از ترک کردن تو که سؤالی از تو میکنم جواب مرا بده گفت سؤالی
داری بکن گفتم در مکه در فلان موضع شنیدم چنین عبارتی بگفتی مقصد شما از آن عبارت چه بود دیدم متغیر شد و گویا سنگی بر سینه او زدند و بیخ گفت
پس گفتم غضب مکن و متغیر مشو که بحق خدای کعبه که مرا از جهالت کفر بیرون آورده و داخل در اسلام نموده مقصدی و مطلبی از این سؤال نداشتم
و برای خدا از تو سؤال نمودم چون این سخن را شنید شکفته شد و خندید و گفت ای جابر روزی نزد پیغمبر رفتم که مرض او سنگین شده بود و خواستم
خلوت کنم و سؤال از او نمایم دیدم علی و فضل ابن عباس نشسته اند صبر کردم تا ابن عباس رفت من و علی ماندیم و در فکر بودم که چگونه علی را
دست بسر کنم و صحبت دیگر و مطلب دیگر بیان میکردم که ناگاه پیغمبر متکلم بکلامی شد فرمود و گفت عمر آمده که از من سؤال کند که بعد از وفات من
خلیفه و جانشین من کیست گفتم بلی یا رسول الله راست فرمودی مقصود اصلی من همین بود فرمود ای عمر این شخص که علی ابن ابیطالب است خلیفه
و وصی و جانشین من است بعد از من و اشاره بعلی کرد و عرض کردم راست فرمودی یا رسول الله فرمود این خزینه دار سر من است هر که او را اطاعت
کند مرا اطاعت کرده و هر که نافرمانی کند نافرمانی مرا کرده و هر که نافرمانی مرا کرده نافرمانی خدا را کرده و هر که بر او سبقت بگیرد تکذیب نبوت
و پیغمبری مرا نموده بعد از آن علی را به پیش کشید و میان دو چشم او را بوسید و او را بسینه خود چسبانید و آنقدر گریست که اشک چشمانش
بر ریش مبارکش جاری شد و صدای خود را از گریه بلند کرد و از شدت گریه نتوانست ضبط خود را نمود و فرمود بعلی ای برادر دوست
و ناصر و یاری کننده تو در بهشت اوست خدا دوست میدارد هر که با تو دوستی کند و دشمن میدارد هر که با تو دشمنی کند و توئی وصی
و خلیفه من در امت من بعد از من و بهمان طریق صورت خود را گذارده بود بر صورت علی و مکرر اینها را میفرمود و گریه میکرد تا آن [illegible]
که دست گذارده است بر عمر با سلام کرا الله و کردم من در آمدم که کاش من بجای او بودم پس آنحضرت سر از روی مبارک بلند کرد و فرمود ای عمر [illegible]
که ناکثین یعنی آنها که بیعت برادرم علی را شکستند با او کشتند و هم امری که قاسطین یعنی تجاوز از حق کنندگان با او جنگ میکنند و هم مارقین
یعنی خارجین و بیرون روندگان از دین بعد با او کشتند باید که او بجای من مقام و جانشین من است صبر نماید تا خدا امری بفرستد [illegible]
جابر گوید چون این سخن را از او شنیدم بسیار متغیر شدم و گفتم یا عمر ای بر توای عمر همه اینها را بگوش خود از پیغمبر
شنیدی و با وجود اینها تقدم بر او گرفتی و حق او را غصب نمودی جواب داد امری بود اتفاق افتاد گفتم این امر از جانب خدا بود یا از خود
امری صادر شد که خلافت او را خانه نشین کنید و حق او را غصب نمائید گفت نه این بود و نه آن بلکه ملک عقیم است و شیطان قوی و اگر نه حق
حق علی بود و حکم ابن مروان ابن حکم اموی روایت کرده که واقعه در ایام خلافت عمر اتفاق افتاد که همه اصحاب از حکم او عاجز شدند
و عمر گفت ای اصحاب پیغمبر چه میگوئید در این امری که اتفاق افتاده همه گفتند توئی امیر المؤمنین و خلیفه رسول امین پس بخشم آمد و گفت ای
معشر مؤمنین از خدا بترسید و بحق بگوئید و همه شما میدانید که صاحب کیست و کیست سزاوار در روی عالم بامر خلافت گفتند شاید منظور شما علی
گفت بلی امروز کسی جز او سزاوار نیست که از زنهای او بچه زنکند از زنهای خلق زمین و آسمان شده مگر ما در مثل علی زائیده گفتند بفرست علی بیاید
گفت شیخ و بزرگ بنی هاشم و نزدیکترین خلق بپیغمبر او بطلب او نتوان کرد پس برخیزید و همگی برویم نزد او و منزل او و در عوض راه گریه میکرد
و مردم بعلت گریه او گریه میکردند و این آیه را میخواندند الحب الالات [illegible]
منزوی تا بخدمت حضرت رسیدند و مسئله خود را پرسیدند و جواب حق شنیدند [illegible] عمر [illegible] الحسن
هذا بیان

خدا تعالی و رسول او را نخواستند اما مردم و قوم و طایفه تو نخواستند حضرت در جواب فرمود یا ابا حفص بر تو خواهد بود از اینجا و از آنجا و از هر جا
در روز قیامت که روز معین است و وعده گاه هر کس است النجات و قطع و فصل هر نزاعی در آن روز خواهد شد پس عمر برخاست و دستها را
بر هم میزد و رنگ از روی او رفته بود و بیرون آمد ای عزیز منصف ببین چگونه حق بر زبان او جاری شده خود گفته که خدا و رسول ترا تعیین
کردند و مردم و قوم و طایفه مرا خود بطلان خود را معترف شده فتبصر و اعتبر و بالجمله احادیث و روایات از طرق اهل سنت بسیار است
که همه نص صریح در خلافت و امامت و وصیت علی ابن ابیطالب است که این رساله گنجایش آنها ندارد و صاحب کتاب طرائف گفته که من دیدم
کتاب بزرگ از تصانیف احمد حنبل در مناقب اهل بیت که در آن احادیث بسیاری بود که همه نص صریح در خلافت علی ابن ابیطالب است و نیز گفته در
مشهد علی امیر المؤمنین این کتاب موجود است کسیکه خواهد مطلع شود بر این احادیث رجوع کند بآن کتاب و ایضا گفته که در کتاب استیعاب ابو عمر النمری
نصوص صریحه در خلافت حضرت علی ایراد شده و هم چنین در کتاب مناقب ابن مردویه اخبار کثیره متواتره صریحه در فضایل علی ابن ابیطالب
و گفته که کتاب مناقب مذکور در سه مجلد نزد من موجود است و همه متضمن النصوص صریحه در خلافت علی ابن ابیطالب است و هم چنین در کتاب ابو مؤمن شیرازی
که استخراج کرده از تصانیف اثنا عشر که در میان اهل سنت معتبر است و هم چنین کتاب فایق احمد بن عبد الله [illegible] که متضمن است النصوص
صریحه را در خلافت علی و هم چنین سایر کتب عامه که ذکر آنها باعث طول است و در خور حوصله این رساله دور است و متضمن النصوص کثیره صریحه است
در خلافت علی و نیز منصوص بودن آنجناب بامامت و خلافت و مظلومیت و مدفوعیت آنحضرت از مرتبه و منزلت مستحقه خود در شهرت
و شیوع بمرتبه بود که علی رؤس الاشهاد در ازمنه سالفه مجاهره و معالنه با او میکرده اند و محادثه و مباشره مینموده اند و در شهرت
بمرتبه رسیده که نسوان نیز دوشمنان محاجه با او میکرده اند چنانچه ابن عبدربه از علمای اهل سنت در کتاب عقد از اخبار وافدات علی
معویه یعنی زنان که بر قبایل عرب وقت حکومت معویه نزول اجلال میکردند و عبید ابن اوسی آمده نقل کرده حدیثی از دارمیه که معویه گفت
با و که میدانی چرا طلب تو فرستادم و ترا نزد خود خواندم گفت دارمیه لا یعلم الغیب الا الله معویه گفت ترا طلبیدم که از تو سؤال کنم سبب
دوست داشتن تو علی را و دشمن داشتن مرا دارمیه گفت مرا معاف دار از این سؤال معویه گفت معاف نمیدارم و البته باید گفت دارمیه
شروع کرد در ذکر فضایل علی و عدد فضایل بسیار نمود و از جمله آنها گفت من علی را بآنجهة دوست میدارم که حضرت رسول عقد ولای
او کرد و واجب گردانید محبت و طاعت او را و دشمن میدارم ترا بسبب آنکه تو خونها را و جور کردن تو در قضایا و حکم کردن تو بهوا
و از آنجمله در حدیث وفات ام سنان در کتاب مذکور است که آن مدح علی ابن ابیطالب کرده نزد معویه ایراد نموده از جمله آن ابیات این
دو بیت فقد کنت بعد محمد خلفا لنا اوصی الیک بنا و کنت وفیا و الیوم ما خلف نؤمل بعده هیهات نؤمل بعده انسیا یعنی بتحقیق بودی
تو خلیفه بعد از محمد از برای ما که وصیت کرده بود ما را بتو و تو وفا کننده بودی بآن و امروز بعد او هیچ خلیفی نیست که امیدوار باو باشیم
و هیهات که بعد از او بهیچ آدمی امید داشته باشیم و نیز جماعتی از علما و اصحاب تواریخ نقل کرده اند که مامون خلیفه عباسی جمیع علمای
اهل زمان خود را حاضر ساخت و ایشان را خاطر جمع گردانید و انصاف در میان نهاد و با ایشان مناظره نمود در باب نص امامت
و خلافت علی ابن ابیطالب و نصوص کثیره ایراد نمود که منقول شده بود بوی و اعتراف نمودند و انصاف دادند که چهل نفر از علما بحث نصوص
مذکوره منقول است بما اینکه علی ابن ابیطالب منصوص است بامامت و خلافت و این نقلی بود از حکایت یکی از مناظرات و مشاجرات

آل ابیطالب و علمای شیعه ایشان در مجالس ملوک و وزرا و مقالات ایشان در رفض خلافت علی ابن ابیطالب امریست که قادر نیست
ایشان و اینکه محصور باشد تفتیش را باکه مقصود از نقل این حکایت و سایر امور مذکوره دراین فصل آنست که اگر کسی بمجرد منقولات
در کتب مخالفین و صحاح و اخبار و احادیث ایشان نظر کند و نیک ملاحظه نماید کافیست در ثبوت حجت و وضوح برهان حتی فقط
از نقل متواتر که ثابت است میان فرقه محقه و نیز ظاهر شود که علمای مخالفین اگر انکار تواتر نصوص مذکوره نمایند انکار اخبار احاد که در
احادیث صحاح ایشان موجود است نتوانند کرد و آن اخبار اگرچه هر یک منقول الطریق احاد باشد لیکن مجموع لامحاله متواتر است بالمعنی
و مضمون مجموع که منصوصیت علی ابن ابیطالب معلوم الطریق قطع است تا با منضم سایر قراین و امور و حکایات منقوله الطریق ایشان پس انکار ایشان
نصوص مذکوره را نتوانند بود مگر از روی عناد و لجاج و عصبیت اعاذنا الله و جمیع خلقه من اللجاج و العناد بفضله و کرمه **باب سیم** در بیان
نصوص خفیه است بر امامت و خلافت علی ابن ابیطالب مراد از نص خفی آنست که در دلالتش بر معنی مقصود محتاج باشد بنوعی از استدلال
و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان بعضی آیات است که دلالت بر امامت و فضیلت حضرت امیر المؤمنین میکند اول آیه
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست صاحب اختیار و اولی در تصرف امور شما
مگر خدا و رسول و آن کسانیکه ایمان آورده اند و آنها که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکات را در حالتیکه در رکوع اند جمهور مفسرین
بر این اند که آیه مذکوره در شان علی نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسایل داد چنانکه صاحب کشاف و ثعلبی و علامه نیشابوری
و بیضاوی و ابن البیع و واحدی و سمعانی و بیهقی و حافظ ابو نعیم اصفهانی و ثعلبی صاحب مشکوة و مؤلف مصابیح و سایر مفسران عامه و خاصه
بطرق عدیده روایت کرده اند و حسان شاعر و غیر او بنظم آورده قصیده حسان ابن ثابت که اولش اینست ابا حسن تفدیک نفسی و مهجتی
و کل بطیء فی الهدی و مسارع ایذهب مدحی و المحبین ضایع و ما المدح فی جنب الاله بضایع و انت الذی اعطیت اذ کنت راکعا فدتک نفوس
القوم یا خیر راکع فانزل فیک الله خیر ولایة و بینها فی محکمات الشرایع و در اکثر کتب اهل سنت مذکور است بلکه بلا شبهه بحد تواتر رسیده ابن جوزی
در امالی نقل کرده که عمر گفت من چهل خاتم در نماز تصدق کردم که شاید آیه در شان من نازل شود چنانکه در شان علی نازل شده و نشد و در جمع
بین الصحاح الستة و مسند احمد حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی و دیگر کتب از کتابهای ایشان مسطور است که روزی رسول
با اصحاب در مسجد نماز ظهر مشغول بود شخصی بهیأت درویشان و فقیری بصورت مسکینان گرد صفهای نماز میگشت و سؤال میکرد چون هیچکس
متعرض او نشد و او را بانجاح مقرون نگردانید دست حاجت بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم
میروم عبارت درویش ... بگوش سرور درویشان یعنی علی ابن ابیطالب رسیده در حالت رکوع انگشت مبارک را بطرف آن درویش حرکت داد
درویش را معلوم شد که غرض آنحضرت چیست انگشتر را از انگشت مبارک آنحضرت بیرون آورده بیرون رفت شکر حضرت حق سبحانه و تعالی بجای آورد
حضرت رسالت پناه از تصدق سرور اولیا وقوف و اطلاع یافته بود چون از نماز فارغ شد دست دعا بجانب آسمان برداشته گفت خداوندا برادرم
موسی از تو سؤال کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که در پیش با مدد او قوت گیرد تو دعای او را استجابت گردانیدی و برادرش را
وزیر و خلیفه او و وزیر او گردانیدی و دین موسی را ببرکت او محفوظ گردانیدی خداوندا من پیغمبر و برگزیده توام استدعا مینمایم که علی را که برادر من است
خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک من سازی که وزیر و صاحب اختیار امور من باشد راوی گفت که هنوز سخن حضرت

تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده باین آیه آنحضرت را بشارت داد و بیان دلالتش بر امامت آنحضرت آنست که اتفاق کل حضرت
و ولی در لغت بچند معنی آمده است و یار و دوست و صاحب اختیار و اولی بتصرف و هرگاه مراد حصر شد باید که مقصود از ولی متصرف
در امور باشد دیگر از معانی ولی مانند محب و ناصر مناسب حصر نیست زیرا که یار و دوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول او نیست بلکه همه مؤمنان
یار و دوست یکدیگر اند چنانکه حق تعالی فرموده است المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض و ملائکه نیز یار و محب مؤمنانند چنانکه حق تعالی
فرموده است نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و الآخرة بلکه بعضی از کفار یار و محب بعضی از مؤمنان میباشند و دو معنی دیگر نزدیک بیکدیگر اند و اگر گویند
آیه بلفظ جمع واقع شده چگونه مخصوص بآنحضرت باشد جواب گوییم که اطلاق جمع بر واحد در عرف عرب و عجم شایع و متعارف است باعتبار تعظیم چنانکه
از جهة تعظیم شخص واحدی در مخاطبات گویند شما بجای تو و ایشان بجای او یا باعتبار نکات دیگر غیر تعظیم و در آیات نظایر این بسیار است با آنکه ما دعوی
اختصاص نمیکنیم زیرا که در احادیث وارد شده است که سایر ائمه درین آیه داخلند و هر امامی در وقت امامت باین فضیلت فایز میگردد و صاحب
کشاف در وجه اینکه در اشاره بآنحضرت صیغه جمع وارد شده میگوید که مردمان رغبت کنند در متابعت نمایند آنحضرت را در تصدق تا مثل ثواب که
آنحضرت را رسیده است ایشان را نیز برسد و آنچه معاندین درین مقام گفته اند که ولی بمعنی ناصر و محب است باعتبار مناسبت آیه پیش و هو قوله تعالی
لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض که نهی از اتخاذ ولایت یهود و نصاری کرده و آن نیست مگر بمعنی نصرت و محبت نه بمعنی امامت
و آیه بعد و هو قوله تعالی و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و این آیه نیز بمعنی محبت و نصرت است و غیر
از این نتواند بود در نهایت سستی و تعجب است چه آیه منزله در شان علی انما ولیکم الله است نه آیه پیش و پس و در تناسب میان آیات
نیست و نیز اعتراض کرده اند که شما میگویید که علی در حال نماز در مرتبه خضوع و خشوع میبود و بیخودی در عبادت مستغرق میشد که پیکان که در روز جنگ
بپای مبارکش نشسته بود بیرون می آوردند و خبردار نمیشد چگونه از حال سایل و چیزی از مردم با و رسیدن با خبر و آگاه میگردید دیگر انگشت
حرکت دادن و انگشتر را بیرون آوردن و اشاره بسایل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر مبطل نماز است جواب اعتراض اول آنکه التفات بسایل و فقیر
منافی خضوع و خشوع است که التفات بغیر حق باشد این التفات عین التفات بحق است بلی با که ایم که از غیر حق ذاهل و بیخبر بود نه از حق و فضل
بلکه حق جواب دوم آنکه بنابر تفاسیر و احادیث شما آنحضرت انگشت مبارک را بجانب درویش حرکت داده درویش انگشتر را از انگشت آنحضرت بیرون
آورد و این حرکت را در عرف فعل کثیر نمیگویند و زیاده بر این در شریعت مقدسه مجوز شده دوم آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین است یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا و باشید با صادقان و پوشیده نیست که مراد از بودن با ایشان متابعت
ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه ببدن و جسد با ایشان باشند زیرا که این محال و بیفایده است و مراد از صادقین معصومین است چه مراد
از صادق کسی تواند بود که معلوم باشد صدقش و در جمیع اقوال و افعال و علم بصدق در جمیع افعال و اقوال ثابت نیست مگر برای معصوم و عصمت
در غیر آنحضرت باجماع منتفی است پس مراد از صادقین غیر علی نتواند بود و الا لازم آید عدم تحقق با صدق صادقین و لازم آید تکلیف بامر غیر
موجود و آن لا محاله ممتنع است امام فخر رازی که پیشوای سنیان است در تفسیر گفته که حق تعالی در این آیه شریفه امر کرده است مؤمنان را که
با صادقان باشند پس بالضروره صادقان باید که موجود باشند زیرا که بودن با چیزی مشروط است ببودن آن چیز پس ناچار است که در هر زمان
صادقان باشند پس باید که جمیع امت اجماع بر باطل نکنند و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است و این مخصوص بزمان حضرت رسول نیست زیرا

که بتواتر ثابت شده است که خطابهای قرآنی متوجه جمیع مکلفین است تا روز قیامت و ایضا لفظ آیه شامل جمیع اوقات است و تخصیص ببعضی از منه
از آیه معلوم نیست که باعث تعطیل حکم آیه باشد و ایضا حق تعالی امر کرده است ایشان را بتقوی و این امر شامل هر کسیست که متقی تواند بود و از خطابهای
پس آیه کریمه دلالت میکند برانکه هر که جایز الخطا است واجب است که پیروی کند کسی را که معصوم باشد و خطا بر او جایز نباشد و آنها بند که حکم کرده است
خدا با کون صادقین و ترتیب حکم درین باب دلالت کند برانکه از برای این واجب بر جایز الخطا که اقتدا و پیروی کند صادق را که مانع باشد از خطا
و این معنی در همه زمانها نهایت لیس باید که معصوم در همه اوقات بوده باشد و ما این را قبول داریم اما میگوییم معصوم جمیع امت و شیعه میگویند که بعضی
از امت و ما میگوییم این قول باطل است زیرا که اگر چنین بود بایست که ما بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما که نمیشناسیم کسی را در میان امت
تا اینجا ترجمه کلام آن پیشوای اهل سنت است و حق تعالی حق را بر زبان او جاری کرده است که خود مثبت آن شده بعد از اتمام دلیل این احکام
و ایقان خواسته جوابی بزعم خود بگوید و فهمیده است که این جواب جواب نیست و از راه عناد چشم پوشیده و وجوه عدیده این جواب ضعیفست چنانکه بر کسی
از ذوی الشعور پوشیده نخواهد بود از آنجمله میگوییم که بعد از تصریح خود بانکه در هر زمانی از ازمان محتاجند ناس بمعصومی از جمله تحقیقا از خلیع
عاقلی تجویز میکند که درین اعصار که ملت حضرت رسالت شرق و غرب عالم را گرفته است و در همه جا منتشر است احدی را ممکن باشد که علم باقوال جمیع امت
بهم رساند که هیچکس درین مسئله مخالف نکرده است خصوصا با این کثرت دعوا و تشتت اهوا که در میان این امت بهم واقع شده چنین فاضل کرده چگونه
که تجوز او بجمله علما و فضلا چنین است معلوم نیست که در هر مسئله مذهب ایشان را داند چه جای انکه بر فرض محال همه را ببیند و از همه بشنود از
کجا معلوم میشود که اعتقاد واقعی خود را باو گفته باشند که شاید تقیه نموده باشند چنانکه در مذهب امامیه جایز است و ایضا از کجا معلوم میشود
که تا مردن بر آن مذهب باقی مانده باشد چنانکه در اسامی سابقا که اکثر حق الیقین بقای بر مذهب تا مردن شرط در تحقق اجماع میدانند وجه دیگر انکه
بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم بتحقق آن بهم میتوان رسانید در قلیلی از مسائل خواهد بود پس در بقیه خطا بالمره کی میشود وجه دیگر انکه
ظاهر آیه بلکه صریح آیتست که مامورین بودن با صادقین غیر صادقین باشند و از نیز چگونه این فاضل گفته ظاهر میشود که عین یکدیگر اند وجه دیگر انکه
انچه در نفی مذهب شیعه گفته است که اگر چنین بود بایست که ما او را بشناسیم و متابعت او را بکنیم کیست از قبیل آنست که اهل کتاب گویند نبوت حضرت
رسول باطل است زیرا که اگر حق بوده بایست که ما او را بشناسیم و متابعت او را بکنیم و تحقیق مطلب آنست که فضلای اهل سنت نظر بعناد و تعصب
جاهلیت انچه منسوب بشیعه امامیه است هنوز تامل و غور نکرده در صدد رد بر می آیند هرگاه تعصب را کنار گذارند و میان خود و خدا از روی
انصاف و تحصیل حق مضایقه رجوع بدلایل و اخبار و آثار کنند البته مقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق بر ایشان ظاهر
میگردد و اگر حب دنیا و متابعت هوا نگذارد اگر گویند وجوهی که در عدم تحقق اجماع مذکور شد بر علمای امامیه نیز وارد می آید جواب گوییم
که علمای امامیه اجماع را باعتبار دخول معصوم حجت میدانند نه من حیث انه اجماع مثلا اگر دو نفر اتفاق بر امری کنند که احدهما معصوم باشد
حجت خواهد بود و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان آنها نباشد حجت نمیدانند زیرا که چنانکه بر هر یک خطا و غلط جایز است بر مجموع
نیز جایز است و کیفیت تحقق علم بدخول معصوم از برای علمای شیعه در موضعش مبین شده و این رساله گنجایش تحقیق این مطلب ندارد پنجم آیه کریمه
افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه است یعنی آیا پس کسیکه بر حجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد گواهی از او مثل کسیست
که چنین نباشد اکثر بر آنند که بینه رسول خداست و در شاهد خلاف و در حدیث بسیار وارد شده است که مراد از شاهد حضرت امیرالمؤمنین ع است
که گواه

که گواه بر حقیت آنحضرت است و ابن ابی الحدید و ابن مغازلی و سیوطی در در منثور و طبری و اکثر عامه بطرق متعدده نقل کرده اند از عباد ابن عبد الله
و عبد الله ابن حارث که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر فرمود که کسی از قریش نیست مگر انکه یک آیه یا دو آیه در مدح یا مذمت او نازل شده باشد
پس مردی پرسید در شان تو کدام آیه نازل شده است حضرت در غضب شده فرمود در سوره هود نخوانده این آیه را که رسول است از جانب پروردگار
خود من گواه اویم فخر رازی چون این روایت را ذکر کرده است گفته که چون حق تعالی از برای شرافت این گواه فرموده که از اوست یعنی مخصوص اوست
و بمنزله پاره تن اوست و بنا بر این تعبیر باید که حضرت امیر تالی حضرت رسول باشد و بعد از وی خلیفه بلا فصل باشد و اگر تالی در فضل نباشد
باز دلالت بر امامت ندارد زیرا که تفضیل مفضول قبیح است عقلا و ایضا دلالت بر عصمت آنحضرت میکند زیرا که گواهی کسی هرگاه معصوم نباشد حق
ثابت نمیشود ششم آیه اولی فی حدیة مباهله است مجمل احوال انکه جماعت نصارای نجران با پیغمبر آخر الزمان در باب حضرت عیسی منازعه و مجادله بسیار
نمودند و گفتند که پدر حضرت عیسی خدای تعالی است تعلیقا انکه پدری نداشته از نفخ روح خدا خلق شده پس اطلاق بنده بر او بد باشد این آیه در رد
ایشان نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی بدرستیکه خلقت و آفرینش عیسی مثل خلقت و آفرینش آدم است هرگاه آدم
بی پدر و مادر از خاک خلق تواند شد عیسی که مادر دارد غرابتی ندارد که بی پدر خلق شود چون پیغمبر نزول آیه و فرموده خدا را از برای ایشان
بیان نمود هیچ اثر نکرد و بر عقیده خود اصرار داشتند و ترک آن نمی کردند حق تعالی این آیه را فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل
تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس کسیکه محاجه و مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی بعد از
انچه آمده است بسوی تو از علم پس بگو بیایید تا اتفاق کنیم و بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما و زنان شما را و نفسهای ما
و نفسهای شما را پس مباهله کنیم و تضرع نماییم نزد خدا پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت خدا را بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد
و حضرت رسول ایشان را از نزول آیه خبر داده امر بمباهله بروز دیگر قرار یافت صاحب کشاف روایت کرده است که چون نصارا را بسوی مباهله دعوت
کرد خلوت کرده مشورت نمودند بزرگ و صاحب رای خود که عبد المسیح نام داشت گفتند چه مصلحت میبینی در مباهله گفت بخدا سوگند که دانستید ای گروه
نصاری که محمد پیغمبر مرسل است در باب عیسی حجت قاطع برای شما آورد و بخدا قسم مباهله نکرد هیچ قومی با پیغمبر خود که بزرگ ایشان زنده بماند
و اطفال ایشان بزرگ شود البته اگر مباهله کنید همه هلاک میشوید و اگر البته از دین خود دست بر نمیدارید با او صلح کنید و ببلاد خود برگردید
پس روز دیگر آمدند نزد رسول خدا آنحضرت بامداد بیرون آمده بود و حضرت امام حسین را در بر داشت و دست حضرت امام حسن را گرفته بود
و حضرت فاطمه در پشت سر آنحضرت میرفت و حضرت امیرالمؤمنین در پی خیر النسا و ایشان را در زیر عبای سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت
در آورده فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگویید پس اسقف نجران که سرکرده آن جمع بود گفت والله که این روش اسباب یا سلف است ای گروه نصاری
من روهای چندی میبینم اگر از خدا خواهند که کوهی را از جای خود بکنند البته میکنند زنهار با این گروه مباهله مکنید که همگی هلاک میشوید و برطرف میشود
زمین نصرانی تا روز قیامت نخواهد بود بیت چو خشم نصاری و اهل عناد ازان پنج خالی که ای اوفتاد یکی زآن میان گفت این پنج فرد که ما تندرستیم
هست در غرب و شرق چو خواهند از کردگار جهان که این کوه را بر کنند از مکان شود آن دعا در زمان مستجاب ز نفرین ایشان کشید اجتناب
شنیدم که در گرد آن پنج شمع که بودند در زیر آن پرده جمع چو پروانه میگشت روح الامین که ای پادشاهان دنیا و دین درین پرده گر جای باشد مرا
کنم سرفرازی بمهر دو سرا نصاری از مباهله پشیمان شده گفتند ای ابو القاسم رای ما بر آن قرار گرفته است که با تو مباهله نکنیم و ترا بر دین خود بگذاریم

وتجلی ذات وعلم مقامات واحوال وعلم قرب وبعد ووصول وفنا وبقا وسکر ومحو وصحو وغیر اینها از علوم غیبیه که در کتب اخلاقیه واهل حقیقت مذکور است
شیخ زین الدین ره در کتاب منیة المرید میفرماید وللعالم بعد اخذه لظواهر الشرعیة واستعماله دونه العلماء والقدوة من الصلوة والصیام
والدعاء وتلاوة القرآن وغیرها من العبادات مندوبا صرف الاعمال الواجبة علیه فعلا من غیر الواجبة غیر منحصرة فیما ذکر من الخارج منها الاوقات
التی رتبها الفقهاء ما هو اهم وصرفها وجوب المطالبة والمناقشة علیه اعظم وهو تطهیر النفس عن الرذائل الخلقیة من الکبر والریا والحسد وغیرها
من الرذائل المهلکات مما هو مقرر فی علم یخصه وحراسة اللسان عن الغیبة والنمیمة وکلام ذی اللسانین وذکر عیوب المسلمین وغیرها وکذا الاعمال
فی سائر الجوارح فان لها احکاما تخصها وذنوبا مقررة فی محلها لابد لکل احد من تعلمها وامتثال حکمها وهی تکلیفات لا توجد فی کتاب البیع والاجارة
وغیرها من الکتب بل لابد من الرجوع فیها الی علماء الحقیقة العاملین وکتبهم المرتبة فی ذلک وما اعظم اغترار العالم بالله فی رضاه بالعلوم الرسمیة
واعتقاده عن اصلاح نفسه ورضاء ربه تبارک وتعالی انتهی کلامه حاصل سخن آنکه علم حقیقت تصفیه نفس است از رنگ سوی الله وتحلی باخلاق الله وتحصیل 1
کمالات روحانی ورسیدن بمقام قرب ومعرفت عیانی واین حاصل نمیشود مگر کندن از طبیعت واندکاک جبل انیت تا گردد تعین نفسانی زایل ومشکل
که شهود حق توانی از دل سوای که برای اهل سیر کرده سیر وخبان پدنش فی ابدال اللهم ارزقنا واخواننا المؤمنین وشک نیست در حصول این علم
از برای انبیا واوصیا بتخصیص محمد مصطفی وائمه هدی علیهم السلام الطرایقه وهبه وعطیه چنانکه دانستی واما در غیر معصومین از امت آیا بطریق کسب
یا وهبه وجذبه ووجب حصول این علم ومراتب مذکوره ممکن است یا نه گوئیم بلی ممکن است بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند
آنچه مسیحا میکرد دل ما شده چشمه ایست در سرچشمه آن چنانکه پیش گوید شد عالم ملکوت است از آن آب از درون چشمه اینها شسته مراد چند از درون گلها
آبهای تیره می آید ودر چشمه جمع میشود وفاسد میکرد واین راهها بخلوت وعزلت مسدود سازی وآب سرچشمه بنفی خاطر بیرون کنی واز راه اصلی ابریاضت
با توکل بحضرت احدیت بگشائی دل تو مجمع منبع آب حیات شود واز نفس تو دلهای مرده زنده شود ودر زبان حال تو با این مقال مترنم گردد بیت دوش
وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند مستی حیدر آملی که از
غلوّ شیعیان حضرت مصطفوی وپیروان طریقه مرتضویست در جامع الاسرار گفته که از فحوای احادیثی که مذکور میشود ظاهر میگردد که غیر امور
شرعیه اسرار بر دو قسم است یکی مخصوص بائمه علیهم السلام چنانکه از حدیث ظاهر میشود که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود یا محمد ان عندنا والله سرا
من سر الله وعلما من علم الله والله ما یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان یعنی ای محمد که ابو بصیر باشد
بدرستیکه نزد ما اهل بیت سریست از سرهای خدا که بر نمیدارد او را پیغمبر مرسل وفرشته مقرب ومؤمن ممتحن که امتحان کرده باشد خدا دل
او را برای ایمان وشک نیست که این علم علمیست مخصوص بائمه ع واهل طریقت را با آن راهی نیست دوم اسراری که امر بتبلیغ آنها شده است
بموجب این حدیث ان عندنا سرا من سر الله وعلما من علم الله امرنا الله بتبلیغه یعنی نزد ما سریست از سرهای خدا وعلمیست از علمهای او
سبحانه که امر کرده است ما را بتبلیغ وشک نیست که این علمیست که مؤمن ممتحن را از آن راهی هست وآن اسرار [illegible]
مؤمن ممتحن بدلیل آنکه بروایت کلینی حضرت علی ع فرموده است الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل النجاة [illegible] یعنی مردمان
سه قسم اند یکی عالم ربانی ودیگری متعلم از راه نجات وسیم پشه وخرمگس وغیر از ائمه علیهم السلام مرویست که فرموده اند الناس ثلثة عالم ومتعلم
وبعبارت دیگر فرموده الناس بعدنا علی ثلثة عالم ومتعلم وغثاء نحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسایر الناس غثاء وبعبارت دیگر

الناس رجال عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسایر الناس غثاء وبهمین تقسیم اشاره شده در قرآن وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون اولئک المقربون سابقون ائمه علیهم السلام اند که موسومند بعالم ربانی
واصحاب میمنه موحدین از شیعه که موسومند بمتعلمین بر سبیل نجات واصحاب مشأمه عوام واهل باطل که معبر اند بهمج رعاع وغثاء وهم چنین ظالم لنفسه
ومقتصد وسابق بالخیرات در قول خدای تعالی که فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات چنانکه علم هم منقسم به سه قسم است شریعت وطریقت وحقیقت شریعت اسم مجموع آن چیزهاست که پیغمبران صاحب کتاب بآن مبعوث گشته اند وآن
مشتمل است بر اصول وفروع وخصال وعزایم وخوب وخوبتر وطریقت عبارت از گرفتن بهتر ومحکمتر وآنچه باحتیاط نزدیک تر است در جمیع گفتار وکردار
وحقیقت عبارت از مطلع شدن بر اسرار ومکنونات است از راه طریقت وشک نیست که شریعت محیط ومشتمل است بر طریقت وحقیقت هر دو زیرا که جانب
احتیاط وخوب وخوبتر از شریعت را طریقت میگویند ویقین کردن آن را حقیقت مینامند پس طریقت لب شریعت است وحقیقت لب طریقت است ودر واقع
ونفس الامر همه یکیست چون بادام که مشتمل است بر قشر ومغز ومغز مغز وهمه را بادام مینامند پس شریعت را اسم مرتبه است بحسب مراتب ادراک امت یکی ظاهر
ودیگری باطن ودیگری باطن باطن وچون عوام بغایت الغایت از خواص زیاده اند مرتبه اول را شریعت گویند ما خود از شارع است که راه باشد زیرا
که عبور همه او نسبت بهمه یکسان است مرتبه دوم موسوم است بطریقت بحسب فهم خواص وقدر شان در سلوک بر آن ومرتبه سیم موسوم است بحقیقت بسبب فهم
اخص خواص ومر او را احتیاج باثبات شریعت نیست بعلت آنکه ظاهر است وهر شنیدن بینی او را قامت واما طریقت هر چند آنهم از جمله بدیهیات است
واحتیاج باثبات ندارد اما چون بعضی انکار مینمایند احادیثی میگوئیم درین باب بسیار است ولیکن مذکور میکنیم از ان احادیث اکتفا مینمائیم خوف الاطاله
کلینی باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که آنحضرت بهشام ابن حکم فرمود یا هشام ان الله تبارک وتعالی بشر اهل العقل والفهم
فی کتابه فقال فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب یعنی ای هشام بدرستیکه خدای تعالی بشارت
داده است جماعتی را که حق را میدانند ومیفهمند در کتاب خود پس خطاب کرده است بحضرت رسول ع وفرموده است بشارت ده بندگان مرا که می شنوند
سخنهای حق را وتابع بهترین وخوبترین آنها می شوند آن جماعت اند که هدایت کرده است وراه نموده وآن جماعت خداوندان عقل وفهم وکیاست اند
که هر چه میشنوند تامل وتفکر مینمایند وتمیز میانه حق وباطل وفاضل وافضل میدهند وتابع آن میشوند وهم چنین حقیقت کلینی در باب حقیقت ایمان
ویقین باسناد خود از حضرت باقر ع در حدیث صحیح روایت نموده که آنحضرت فرمود حضرت رسول ع فی بعض اسفاره اذ لقیه رکب فقالوا السلام علیک
یا رسول الله فقال ما انتم فقالوا نحن مؤمنون یا رسول الله قال فما حقیقة ایمانکم قالوا الرضا بقضاء الله والتفویض الی الله والتسلیم لامر الله فقال
رسول الله ص علماء حلماء کادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء یعنی حضرت رسول ع در بعضی از سفرها خود ملاقات کردند جماعتی را از سواران آنحضرت را
وبر آنجناب سلام کردند وجواب شنیدند پس فرمودند حقیقت حال شما چیست گفتند مؤمنانیم پس حضرت فرمود که چه چیز است حقیقت ایمان شما گفتند
رضا بقضای خدا وواگذاشتن جمیع امور را بحضرت باری وتسلیم امر الهی پس آنحضرت فرمودند باصحاب خود این جماعت عالمان وحلیمان اند نزدیک است
که از روی دانش وبینش انبیا وپیغمبران باشند واین حدیث صحیح دلالت دارد که مؤمنان هر گاه در طریقت قایم باشند صاحب علم وحلم میشوند
ونزدیک بمرتبه انبیا علیهم السلام میرسند زیرا که افراد اعلی درجه مؤمنان اول درجه انبیاست وشک نیست که صاحب این مرتبه علیه ودرجه سنیه از کمل
اولیای غیر معصوم است ونیز کلینی در همین باب باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرمود ان رسول الله ص صلی بالناس

و ما بدین خود باشیم حضرت فرمود که هرگاه ابا از مباهله میکنید پس مسلمان شوید تا از برای شما باشد آنچه از برای مسلمانان است ایشان ابا کردند از اسلام حضرت فرمود پس با شما جنگ میکنیم گفتند ما را طاقت جنگ نیست ولیکن صلح میکنیم که با ما جنگ نکنی و ما را از دین خود برنگردانی باین شرط انکه در هر سال دو هزار حله بدهیم برای جزیه هزار حله در ماه صفر و هزار حله دیگر در ماه رجب و سی زره عادی قدیم پس آنحضرت با ایشان باین شرط صلح فرمود و گفت بحق خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست هلاک شدن آویخته بود بر اهل نجران و اگر مباهله میکردند البته همگی مسخ میشدند بصورت بوزینه و خوک و این وادی بر ایشان آتش میشد هر آینه خداوند عالمیان مستاصل میکرد نجران و اهل آنرا حتی مرغان از سر درختان و پیش از آنکه سالی بگردد و تمام شود جمیع نصاری هلاک میشدند و ثعلبی از مفسرین سنیان این روایت را بعینها نقل کرده است پس صاحب کشاف در آخر گفته است که چون حضرت ایشانرا داخل عبا کرد گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس تا آخر آیه و مضمون حدیث مباهله متواتر است میان خاصه و عامه و مفسران و محدثان ایشان و غیر ایشان هر چند در بعضی خصوصیات آن اختلافی کرده اند و خلافی در این نیست که مباهله با آل عبا علیهم السلام شد چنانکه صاحب مشکوة و جامع الاصول و دیگران از صحیح مسلم روایت کرده اند از سعد ابن ابی وقاص که چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین را طلبید و گفت اللهم ان هؤلاء اهل بیتی از این آیه شریفه بچند وجه استدلال بر امامت و خلافت آنحضرت نموده اند اول آنکه حق تعالی پیغمبر خود را امر فرمود که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و بیّن و ظاهر است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر نیست چرا که فرمود شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را و دعوت اقتضای مغایرت میکند و هیچکس خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و فرزندان کسیکه با نفس غیر از ان نمود نیست مگر علی ابن ابیطالب پس کسی که بمنزله نفس پیغمبر باشد و مساوی او بود در جمیع صفات غیر نبوت و مثل او تواند بود [illegible] و چون حضرت پیغمبر از جمیع افراد بشر باجماع امت افضل است پس باید کسیکه بمنزله نفس او باشد هم افضل از همه بود چه مقتضای مساوی الافضل افضل آنحضرت از جمیع اشیا افضل خواهد بود در جمیع صفات و کمالات و حالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین حق که خاتم پیغمبران با موصوف بوده و از دیگران ممتاز گردیده سوای نبوت آنحضرت هم موصوف و ممتاز است و میانه حضرت پیغمبر و آنحضرت جدائی بهیچوجه سوای نبوت متصور نیست چنانکه در مسند احمد حنبل که از اجله اهل سنت است حدیث کنت انا و علی ابن ابیطالب نورا بین یدی الله تعالی گذشته و در روایات بسیار از طرق عامه و خاصه باین مضمون وارد شده چنانچه در صحاح ایشان منقول است که حضرت رسول صلعم بآنحضرت مکرر گفته است انت منی و انا منک یا علی تو از منی و من از توام و در فردوس الاخبار روایت کرده است که گفت علی از من بمنزله سر من است از بدن و در روایت دیگر بمنزله روح من است از بدن و بروجی از مناقب ان فرمود که [illegible] بمنزله نفس من است یعنی علی پس بر هیچ عاقلی مخفی و مستور نیست که چنین شخصی که مثل پیغمبر آخر الزمان باشد در همه چیز سوای نبوت و از کل ناس بعد از نبی افضل و اعلم و ارجح و اتقی بود حتی پیغمبران دیگر [illegible] ازین صفات موصوف باشد قابل امامت و خلافت رسول خدا نبود و این در ظهور بمرتبه ایست که بر احدی از ناس پنهان نیست و مخفی نخواهد شد صاحب کتاب کمال ان کمال که از اعاظم علمای اهل سنت است گفته این عبارت بعینه لقد کان فی علی رضی الله عنه من الفضل و العلم و غیرهما من صفات الکمال مالم یکن فی جمیع الامة حتی انه لولم یقدم علیه طائفة من الائمة ابابکر لکان هو احق بالخلافة یعنی هر آینه بتحقیق بود در علی از فضل و علم و غیر این دو ازین صفات کمال چیزی که نبود در جمیع امت پیغمبر حتی انکه اگر طایفه ابابکر را مقدم نداشته بودند آنحضرت احق و سزاوارتر بود

ازهمه

ازهمه پس ثابت شد که امامت و خلافت مخصوص آنحضرت است الحمد لله علی وضوح الحجة دویم آنکه بر ارباب فطنت و ذکا مخفی نیست که مقصود و غرض از مباهله نیست مگر اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیت و قرب بحضرت احدیت و امتیاز [illegible] و نجابت از جمیعت جمعی که مقرب درگاه الهی و منسوب و محبوب حضرت رسالت پناهی باشند لهذا حضرت پیغمبر از جمیع امت و صحابه این جماعت مذکوره را که چهار نفر بودند ممتاز فرموده بعبای خود مخصوص ساخت و بتقریب قرب منزلت و بلندی مرتبه ایشان بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از درگاه قاضی الحاجات مستظهر شده بدیگری مثل جعفر و عقیل و عباس و غیرهم که همه در خویشی و قرابت مساوی آنحضرت بودند و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و بشراکت بمجلس غیر ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباهله گردید و از اینجا معلوم و ظاهر شد که اصحاب عبا و مباهله نزد بهترین و دوست ترین دوستان خدا و رسول اند و دیگران بر ایشان تقدم و برتری سزاوار نباشد و هرگاه معلوم شد که ایشان اعز و احب خلقند نزد آنحضرت پس باید بهترین خلق باشند در ان زمان بعد از ان حضرت چه ظاهر و بیّن است که محبت پیغمبر از جهت روابط قرابت مثل دیگران نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آنحضرت او را دوست تر میداشت بواسطه آنکه مذمت بسیار در روایات و اخبار محبت اولاد و عشایر بدون جهة دینی وارد شده پس ظاهر شد که مستحق خلافت بعد از حضرت رسالت نیستند مگر ایشان علیهم صلوات الله الملک المنان و هیچ فرقی بدون عداوت ذاتیه و تعصب فطری در ان تامل ندارد و مخفی نماند که خدا تعالی در قران مجید طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل قرار داده و حضرت رسالت هم آن طریقه را همیشه با کفار مسلوک داشته و اهل بیت و شیعه خود را بآن امر فرموده چنانکه سید مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب [illegible] باسناد خود از ابو جعفر محمد ابن النعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبدالله الصادق ع خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی ع و مشهور است از ابن عباس که میگفت در کتاب الله [illegible] و من شاء باهلته و در کتب مسطور و بین الناس مشهور و مکرر تجربه شده که مباهله کرده اند و اکثر باطل بوده هلاک شده و [illegible] که از جمله اهل سنت متعصب تر است گفته که اگر گوئید دعوت کردن خصم را بسوی مباهله بجهة آن بود که ظاهر شود کذب او یا کذب خصم و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب گوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالت بر وثوق و اعتماد بر حقیت او نماید [illegible] اگر خود به تنهائی مباهله کند زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزه و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض لعنت و هلاک در آورد و اکتفا ننموده به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام داشت بدروغ گو بودن خصم که خواست خصم او با اعزه و با احبه اش هلاک شوند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانیدن برای مباهله و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل چسپیده تر از دیگران و بسا باشد که انسان خود را در معرض هلاک در آورد برای ایشان تا بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبرده اند بعد از ان گفته است که این دلیلی است که از ان قوی تر دلیلی نمیباشد بر افضلیت اصحاب عبا تا اینجا کلام زمخشری بود و ابن حجر که از متعصبان اهل سنت است گفته که حضرت علی ع حجت آورد بر اصحاب شوری که عمر خطاب بجهة شوری قرار داده و فرمود که شما را بخدا قسم که آیا در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا از من که پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد همه گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا نه هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و این دلالت بر افضلیت علی ع میکند پس ای عزیز تامل نمای که از کرامات سید اولیا یعنی علی مرتضی چگونه حق بر زبان اعدا

جاری میشود و حمد خدا را بر این نعمت عظمی الحمد لله علی ما انعم من النعماء سیم آنکه نصاری از اتباع از مباهله ابا کردند و اگر علم بحقیت آنحضرت
نمیداشتند هرگز ابا از مباهله نمی کردند و قبول خواری جزیه را بر خود قرار نمیدادند پس معلوم است که علم بحقیت آنحضرت و صدق وعید از اهل بیت
آنحضرت داشتند و این دلالت میکند بر حقیت رسول خدا و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع اهل عبا علیهم افضل التحیة والثنا چه هیچکدام باب
علم بحقیت آنحضرت داشتند و ابا از مباهله کردند آنحضرت هم علم بحقیت خود و اهل بیت خود داشت و الا باین جرات بر اقدام مباهله نمی نمودند و در
اهل خود را در معرض تلف با خود در نمی آوردند چهارم آیه مبارکه تطهیر است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی اراده
نکرده است خدای تعالی مگر آنکه برطرف کند از شما شرک و کفر و شک و هرچه باعث [illegible] از خباثات و خساسات و نجاسات ظاهری
و باطنی مانند بخل و حسد و کبر و نفاق و کینه و ریا و خودپرستی و حب جاه و دوستی دنیا و غیر آن ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک
گردانیدنی بدانکه امام زمان و خلیفه پیغمبر آخر الزمان باید کسی باشد که بصفت عصمت و طهارت موصوف باشد و از گناهان صغیره و کبیره و سهو مبرا
و معرا بود و از هرچه موجب نقص و عیب تواند بود منزه باشد حق سبحانه و تعالی در این آیه مستوره تصریح بعصمت و طهارت اهل بیت رسالت
نموده است و ایضا بدانکه احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شان امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم نازل شده است و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان مذکور است و بیان نزول این آیه باجماع مفسران و قدر مشترک میان الروایات
آنست که روزی حضرت رسول خدا در خانه ام سلمه بود و حضرت فاطمه علیها السلام حریره پخته بجهة آنحضرت آورده و آنحضرت در صفه نشسته بود
که خوابگاه او بود و در زیرش عبای خیبری گسترده بود فرمود بفاطمه که شوهر خود را طلب [illegible] آنحضرت [illegible] پس علی و حسن و حسین علیهم السلام آمدند و نشستند
چون حضرت رسول از خواب بیدار شد و ایشان را جمع دید [illegible] گردید و همه بخوردن آن حریره مشغول شدند و بعد از فراغ حسن و حسین را بر زانوی
چپ و راست خود نشانید و فاطمه و علی را نیز با ایشان متصل ساخت و زیادتی عبا را گرفته بر ایشان پوشانید و دست دعا بدرگاه جناب کبریا برداشت
و گفت اللهم ان هؤلاء اهل بیتی و [illegible] اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی خداوندا بدرستیکه هر پیغمبری را اهل بیتی بوده و اینها
اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان رجس را یعنی هر پلیدی و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد فی الحال
جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد ام سلمه میگوید که من در حجره بنماز مشغول بودم چون این آیه را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا
من نیستم از اهل بیت تو آنحضرت فرمود انک علی خیر و لکن اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل بیت من اینها اند و غیر ایشان
نمیشد و در مسند احمد حنبل بچند طریق و در جمیع الصحاح الستة و در صحیح ابو داود و صحیح مسلم این حدیث را بچند روش نقل کرده اند و این خبر
دلیل جید الکاشفات بر امامت آنحضرت و ابن حجر که متعصب ترین علمای اهل سنت است در کتاب صواعق محرقه گفته است که اکثر مفسران را اعتقاد
آنست که این آیه شریفه در شان فاطمه و علی و حسن و حسین [illegible] وارد شده است باعتبار [illegible] جمع مذکر است و در جامع الاصول و صحیح مسلم
روایت شده که حصین ابن سبره از زید ابن ارقم پرسید آیا زنان آنحضرت از اهل بیت او نیند زید گفت نه بخدا سوگند که زن در مدتی با شوهر میباشد
و چون طلاقش گفت بخانه پدرش میرود و بقوم خود ملحق میشود بلکه اهل بیت آنحضرت خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرام است و محدثان اهل سنت
در کتب احادیث خود از ابی الحمرا نقل کرده که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول الله بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بیرون آید مگر آنکه در خانه
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می آمد و سلام میکرد و ایشان جواب سلام میدادند بعد از آن رسول خدا میفرمود الصلوة رحمکم الله یعنی
وقت نماز

وقت نماز است بنماز حاضر شوید و این آیه را تلاوت میفرمود انما یرید الله تا آخر آیه پس بمسجد رفته بنماز مشغول میشد و نیز در جامع الاصول از صحیح ترمذی
همین روایت را نقل کرده است از انس ابن مالک لیکن با اندک تغییری بجای نه ماه شش ماه گفته است پس باخبار متواتره خاصه و عامه ظاهر شد که این آیه
مخصوص آل عبا است که عبارت از این پنج نفر باشد پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر خویشان داخل نیستند چنانکه شعرا گفته اند شعر علی الله
فی کل الامور توکلی و بالخمس اصحاب العبا توسلی محمد المبعوث حقا و بنته و سبطیه ثم المقتدی المرتضی علی وحاصل وجوه استدلال از این آیه
این است که هرگاه حضرت امیر المؤمنین ثابت شد که از اهل بیت است باحادیث متواتره صحیحه معتبره مستخرجه از کتب عامه خدای تعالی اذهاب رجس
از ایشان نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است و در این خلافی نیست که آنحضرت ادعای امامت و خلافت کرده پس واجب و لازم است
که در این دعوی صادق باشد و الا کذب بر خدا لازم می آید پس خلافت و امامت حق او باشد و کسی را در آن مدخلی نباشد و فخر رازی که امام
المشککین است در این مقام سه شبهه نموده اول آنکه لازم نیست که هرگاه اراده الهی بچیزی تعلق گیرد البته باید آن چیز بفعل آید بنابراین شاید
که خدای تعالی اراده اذهاب رجس نموده باشد اما بفعل نیامده باشد جواب این شبهه آنست که اراده بچند معنی آمده اول اراده که بعد از آن
بلا فاصله مراد حاصل شود چنانکه حق تعالی فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون دویم اراده بمعنی عزم سیم اراده بمعنی
تکلیف و بر فطن عارف مخفی نیست عدم احتمال معنی دویم و سیم در این آیه شریفه پس مراد از اراده معنی اول باشد پس میگوییم اراده الهی که
بچیزی تعلق گیرد البته آن چیز باید بفعل آید زیرا که اراده حق تعالی در اینجا علت تامه وجود آن چیز است و تخلف معلول از علت تامه
محال است بخلاف اراده بنده و دیگر آنکه هرجا در قرآن مجید اراده باین صیغه وارد شده است مراد از آن حصول بالفعل است مثل قوله تعالی یرید الله
بکم الیسر و قوله یرید الله ان یخفف عنکم و قوله یریدون ان یبدلوا کلام الله و قوله یرید الشیطان ان یضلهم و مثل این از آیات بسیار است
شبهه دویم آنکه عصمت بالفعل لازم نمی آید بلکه دلالت بر عصمت آینده میکند جوابش آنست که میگوییم عصمت فی الجمله کافیست که مدلول آیه است
و مطلوب حاصل است زیرا که هیچکس از امت قایل باینکه اهل بیت در بعضی اوقات معصوم بوده اند و در بعضی اوقات معصوم نبوده اند
نیست چه این فرقه [illegible] و ایشان جایز نمیدانند شبهه سیم آنکه حصری که در این آیه واقع شده است معنیش آنست که حق تعالی اراده
اذهاب رجس [illegible] از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده اذهاب رجس از هیچکس از انبیا نکرده باشد جوابش آنست که میگوییم
حصر بر دو قسم است حقیقی و اضافی و در اینجا قسم ثانی مراد است که حصر اضافی باشد و معنی این است که حق تعالی اذهاب رجس را در این آیه از چند کس
نموده نه از کل امم که حصر حقیقی باشد و بعضی شبهه دیگر کرده که این آیه با آیات دیگر مربوط نیست جوابش مجملا آنست که بعد از آنکه باحادیث متواتره
صحیحه عامه و خاصه معلوم شد که این آیه مخصوص اهل بیت است و منحصر در آن پنج نفر است هرگاه ربط آیات بر ما معلوم نباشد ضرری ندارد
و قادح در مقصود نیست محی الدین اعرابی در موضعی در کتاب فتوحات مکی از حدیث سلمان منا اهل البیت استدلال بعصمت و طهارت سلمان
نموده میگوید و لما کان رسول الله صلی الله علیه و آله عبدا محضا ای خالصا قد طهره الله و اهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس و کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر
عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر فلابد ان یکون
کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضاف الیهم الا من حکم له بالطهارة و التقدیس فهذه شهادة بالحفظ الالهی و العصمة حیث قال
رسول الله [illegible] سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس و حصلت له العنایة

الالهیه بمجرد الاضافه فخالفتک باهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی کلامه پس ببین که چگونه شیطان لعین قال ابام المشککین
که سخن او شبهه چند حق را بپوشد ومحیی الدین طهارت ائمه هدی واهل بیت را اصل دانسته طهارت سلمان را باو ملحق ساخته ومن لم یجعل الله
له نورا فما له من نور ششم آیه وتعیها اذن واعیه است یعنی وضبط میکند وحفظ مینماید آیات قرآنی وحقایق ربانی را گوش شنوای حفظ
کننده ونگاه دارنده است اکثر علمای عامه بطرق مستفیضه روایت کرده اند که این آیه در شان علی ابن ابیطالب نازل شده است چنانکه ثعلبی در تفسیر
وواحدی در اسباب نزول وراغب اصفهانی در محاضرات وحافظ ابونعیم در حلیه وابن مغازلی در مناقب وابن مردویه در مناقب واکثر محدثان
ومفسران عامه وخاصه بطرق متعدده روایت کرده اند وبعضی این لفظ است که حضرت امیر گفت که رسول خدا مرا در بر کرد وفرمود پروردگار من
مرا امر کرده است که ترا نزدیک خود گردانم وعلوم خود را بتو تعلیم نمایم و بر من لازم است که اطاعت پروردگار خود کنم و در حق تو و تراست که حفظ
نمایی وفراموش نکنی پس این آیه نازل شد ودر روایت دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد حضرت رسول فرمود از خدا سوال کردم که این را گوش شنوای تو
گرداند وخدا مستجاب کرد دعای مرا پس حضرت امیر فرمود که بعد از آن هرچه از آنحضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم وچون تواند بود که فراموش بکنم
بعد از دعای آنحضرت وزمخشری در کشاف گفته است که مراد باذن واعیه گوشیست که از شان او باشد که هرچه را بشنود حفظ کند وضایع نگذارد
بترک عمل بآن پس این روایت اخیر را روایت کرده است بعد از آن گفته است که اگر گویی چرا گفت حق تعالی اذن را بلفظ مفرد ونکره ادا کرده است جواب گویم
از برای اشعار بآن است که حفظ کننده بسیار کم است وسرزنش مردم را باین امر واز برای دلالت بر آنست که یک گوش حفظ کند بس است ونزد خدا بزرگ
کرده بسیار است واعتنا نیست بجماعت دیگر هرچند تمام عالم را پر کنند تا اینجا کلام زمخشری بود وحق تعالی حق را بقلم او جاری گردانیده است که فایده
بعثت ونزول آیات در خصوص حضرت علی بعمل آمده است واوست حافظ علوم الهی واسرار ربوبی وخدا تعالی فرموده است هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون پس چگونه میتوانند شد کسیکه اعلم ناس شد بعد از پیغمبر بعلوم الهی وتفاسیر آیات فرقانیه وشریعت نبوی محکوم حکم
نادانی چند باشد که در جمیع مسایل واحکام مشکله محتاج باو باشند واستفسار از او نمایند ابن حجر ناصبی در کتاب صواعق محرقه از ابن سعد روایت
کرده است که حضرت علی ابن ابیطالب فرمود بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشده است مگر اینکه میدانم در چه امر وارد شده است ودر کجا نازل شده ودر کجا
نازل شده وبدرستیکه خدا تعالی عطا کرده است بمن دلی دانا وزبانی گوینده وطبرانی از ام سلمه روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا که علی
با قرآن است وقرآن با علی است از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند وایضا روایت کرده است که حضرت رسول در مرض موت
خود فرمود که ایها الناس نزدیک است که روح مرا بزودی قبض نمایند ومرا از میان شما ببرند وپیشتر با شما سخن میگویم وعذر خود را بر شما تمام میکنم
بدرستیکه در میان شما میگذارم کتاب پروردگار خود وعترت خود را که اهل بیت منند پس دست علی را گرفت وبلند کرد وفرمود این با قرآن است
وقرآن با علی است از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند واز ایشان سوال کنم که چگونه رعایت حق ایشان کردید بعد از من
پس هرکه در احادیث تامل نماید میداند که نص صریحست بر خلافت وامامت قطع نظر از اینکه مثبت اعلمیت کافیست در اولویت بامامت چه در هنگام
رحلت حضرت رسالت مآب خطاب بمردم فرمودن وگفتن که من میروم وبعوض خود در میان شما دو چیز میگذارم کتاب خدا واهل بیت وبعد از آن
حضرت علی را گرفتن وبلند کردن وگفتن که علی با قرآن است وقرآن با اوست بعد بر سبیل تاکید فرمودن که در قیامت وارد خواهند شد بر من در حوض کوثر
واز ایشان سوال خواهم کرد که چگونه رعایت کردید ایشان را اگر دلالت بر خلافت علی نکند پس هیچ چیز دلالت بر مرام نکرده وحال آنکه این صریح

جزئي

جزئي است وبر هر کس حتی صبیان مکتب واضح است هفتم آیه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا است یعنی آن جماعتی که
ایمان آورده اند بخدا وعملهای شایسته کرده اند زود باشد که قرار دهد از برای ایشان دوستی اکثر مفسرین ومحدثین عامه اتفاق کرده اند که این
آیه در شان علی ابن ابیطالب نازل شد چنانکه ثعلبی در تفسیر وابن مردویه در مناقب وحبابی در غرایب القرآن ونطنزی در خصایص القرآن
وابن حجر در صواعق وغیر ایشان از کتب خود بطرق عدیده نقل کرده اند قطع نظر از احادیث مستفیضه شیعه که در این خصوص وارد شده است وثعلبی
خود روایت کرده است از براء ابن عازب که رسول خدا خطاب کرد بعلی ابن ابیطالب وفرمود بگو اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور
المؤمنین مودة یعنی بگو که خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی وبگردان از برای من در سینه های مومنان مودت ومحبتی پس حق تعالی این
آیه را فرستاد وحافظ ابونعیم همین روایت را در کتاب ما نزل القرآن فی علی بسندهای خود از براء ابن عازب روایت کرده وایضا بسند خود از
از ابن عباس روایت کرده که این آیه در شان حضرت امیرالمؤمنین نازل شده است یعنی محبت او را در دلهای مومنان می افکند وابن جبیر از محمد حنفیه
روایت کرده است که گفت در خدمت بودیم حضرت رسول دست علی را گرفت که دستهای خود را بسوی آسمان بلند کن ودعا کن که هرچه خواهی سوال کن
که بتو عطا میکند پس علی دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد وگفت خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی وبگردان از برای من نزد خود دوستی
پس حق تعالی این آیه را فرستاد وحضرت رسول آیه را بر اصحاب خود خواند ایشان از این واقعه تعجب بسیار کردند حضرت فرمودند از چه تعجب میکنید قرآن چهار
ربع است ربعی در شان ما اهل بیت بخصوص نازل شده وربعی در مذمت دشمنان ما ویک ربع حلال وحرام است ویک ربع فرایض واحکام وبدرستیکه حق تعالی
بهترین آیات قرآن را در شان علی وصی او فرستاده است در مشکوة از ترمذی واو از احمد حنبل روایت کرده است که حضرت رسول فرمود دوست
نمیدارد علی را منافقی ودشمن نمیدارد او را مومنی وایضا از مسند احمد حنبل از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود من سب علیا فقد
سبنی یعنی هرکه علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است وایضا ترمذی از حضرت رسول روایت کرده است که هرکه علی را آزار کند مرا آزار کرده است
وا از جابر روایت کرده است که ما نمی شناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول مگر ببغض علی ابن ابیطالب واز احمد حنبل که امام شماست مرویست
که میگفت الرجل لا یکون مومنا حتی یبغض علیا قلیلا واز قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشان است منقول است که محبت علی ابن ابیطالب با سنی جمع
نمی شود بلکه اکثر ایشان مانند اهل ماوراء النهر وشام بغض حضرت علی علیه السلام را شرط ایمان میدانند ومبغض او را در روایات ثقه وراستگو
میدانند ومع هذا او را خلیفه رابع میشمرند فبئس ما یعتبرون وابن حجر که بجهة خلل در نطفه ونقص ما قیل جز هرکرا هست با علی کینه در سخن حاجت
در ازنی نیست در دیش آستین بیند وابن ماه در شرح فارسی نیست وابن حجر در صواعق از حضرت رسول روایت کرده است که چون عمر اسلمی
شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین برسول خدا فرمود مرا آزار کردی عمرو گفت پناه میبرم بخدا از آنکه ترا آزار کنم آنحضرت فرمود که هرکه علی را آزار کند
مرا آزار کرده است وایضا از مناقب احمد حنبل روایت کرده است که حضرت علی فرمود در باغی از باغهای مدینه در خواب بودم که حضرت رسول مرا
بیدار کرد وگفت تو از منی ومن از تو فرزندان منی وبعد از من ابر است من هرکه خواهی کرد وهرکه بر عهد من بمیرد جای او در بهشت است وهرکه بعهد تو بمیرد وفا
بعهد خود کرده است وهرکه بعد از مرگ تو بمحبت تو بمیرد ختم کند حق تعالی ختم او را بامن وایمان بکند ما دام که آفتاب طلوع وغروب کند واحادیث بسیار روایت شده است
که لو اجتمع الناس کلهم علی حب علی ابن ابیطالب لم یخلق الله النار یعنی اگر مردم جمع میشدند همه بر محبت علی ابن ابیطالب خدا تعالی جهنم را خلق نمیکرد
ودر فردوس الاخبار وکتب دیگر از روایات مخالفین روایت کرده از ابن عمر از حضرت رسول که فرمود حب علی حسنة لا یضر معها سیئة وبغض

علی سیئة لا ینفع معها حسنة یعنی محبت علی ابن ابیطالب حسنه ایست که با آن ضرر نمیرساند سیئه و بغض علی ابن ابیطالب سیئه ایست که نفع نمی بخشد با آن
حسنه وایضا از آنحضرت روایت کرده اند که محبت علی ابن ابیطالب گناهان را میخورد چنانکه آتش هیزم را وایضا منقول است که مردی سلمان فارسی را گفت
سبب دوستی تو علی چیست گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی کسیکه دوست دارد علی را
پس بتحقیق که مرا دوست داشته است و کسیکه دشمن دارد علی را بتحقیق که مرا دشمن داشته و ایضا از مناقب خوارزمی باسناد خود از عبد الله ابن عمر نقل کرده
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود من احب علیا قبل الله منه صلواته و من ابغضه لم یقبل صلواته ولا عبادة من عباداته یعنی کسیکه دوست دارد علی را قبول
میکند از او نمازش را و کسیکه دشمن دارد علی را قبول نمی کند از او نماز و هیچ عبادتی از عبادات او را و در کتاب مذکور از جابر روایت کرده که گفت قال
رسول الله جائنی جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس اخضر مکتوب علیها ببیاض انی افترضت محبة علی ابن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی
یعنی گفت پیغمبر آمد مرا جبرئیل از نزد رب جلیل و آورد ورقه از آس سبزی که در آن نوشته بود بسفیدی بدرستیکه من واجب گردانیدم محبت علی ابن
ابیطالب را بر خلق خود پس برسان باشان از من ای پیغمبر و نیز در کتاب مذکور مرویست از جابر که گفت قال رسول الله لو ان عبدا عبد الله مثل ما قام
نوح فی قومه و کان له مثل جبل احد ذهبا فانفقه فی سبیل الله و مد فی عمره حتی حج الف حجة علی قدمیه ثم قتل مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رائحة الجنة
و لم یدخلها یعنی رسول خدا فرمود هرگاه بنده عبادت کند خدا را مثل زمانیکه نوح در قومش بود که هزار سال بوده باشد و بوده باشد از برای او مثل کوه احد
طلا و صرف نماید در راه خدا و مد عمر او آنقدر کند که هزار حج پیاده کند بپای خود بعد از آن کشته شود مظلوما و دوستی ترا نداشته باشد یا علی نخواهد بوئید
رائحه بهشت را و داخل نخواهد شد در او پس انصاف ده که کسیکه نزد خدا و رسول خدا باین شرف و منزلت و قرب باشد پس بدون شک و شبهه او خاتم
اوصیا و سید اولیا خواهد بود چه معنی خاتم آنست که هر ولی که بوده باشد در دار وجود مرجعش سوی او است در حیات او و بعد از وفات او و قبر او زمی
از ام عطیه روایت کنند که حضرت نبی لشکری را فرستاد و علی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا و از زهری روایت کنند که احب
برسول الله فاطمه علیها السلام بود و احب رجال حضرت علی ع و ایضا فرمود ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم یعنی بدرستیکه
خدا تعالی امر کرده است مرا بحب چهار نفر و خبر داده است مرا که او سبحانه دوست میدارد ایشان را گفتند یا رسول الله نام ایشان را بگو سه مرتبه فرمود علی
از ایشان است پس گفت ابوذر و مقداد و سلمان که با علی چهار نفر میشوند و از ام سلمه روایت کنند که حضرت نبی ع فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه
مؤمن یعنی دوست نمیدارد علی را منافق و دشمن نمیدارد او را مؤمن و از ابو سعید روایت کنند که انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار
ببغضهم علی ابن ابیطالب و مسلم و ترمذی و نسائی از زر ابن حبیش که از کبار تابعین است روایت کنند که علی فرمود و الذی فلق الحبة و برا
النسمة انه لعهد النبی الامی ع الی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید حضرت مصطفی گفت لا تسبوا
علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم کبری گوید منت فابصرت النبی و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده و صافحته و الهمت کما سمعت فی الاخبار
عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسئل علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول انعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة
شعر سقتنی حمیا الحب راحة مهجتی و کاسی محیا من عن الحسن جلت فنی حال سکری بحال سکری باقیة بهم ثم یا کتم الهوی مع شهرتی او من مذهبی فی الحب
مالی مذهب و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی و وجه استدلال از آیه مذکوره آنست که مودتی که در این آیه است مخصوص بمودت آنحضرت است چه دوستی
که این آیه در شان آنحضرت نازل شده بعد از دعای حضرت رسول ع و مودتی که مخصوص علی و باشد غیر مودتیست که سایر مؤمنان با یکدیگر دارند بلکه محبتی است

جزو

جزو ایمان و ترک آن کفر و نفاق حاصل میشود و باعث سعادت و شقاوت ابدی و حلال زادگی و حرام زادگی میگردد چنانچه از احادیث مذکوره ظاهر
و هر که متصف باین اوصاف باشد بقول خدا و رسول علیما نموده مگر آنکه امام و خلیفه خدا و رسول باشد چه این صفات از لوازم امامت و ایضا معلوم
در آیه شریفه جمع معرف بالف و لام است و افاده عموم میکند پس دلالت بر عصمت آن حضرت میکند و عصمت از لوازم امامت و ایضا اگر العیاذ بالله
فسقی از او ظاهر میشد بغض او لازم بود از آنجهة و آن منافی وجوب مودت است پس معلوم شد که ولایت آنحضرت تالی شهادتین است و همچنانکه بسبب
انکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام بدر میروند بسبب انکار ولایت بلکه ترک محبت آن حضرت هم از ایمان و اسلام بدر میروند و اگر گویند
بنا بر این لازم می آید که رتبه و مرتبه آنحضرت بالاتر از رتبه و مرتبه نبوت باشد زیرا که اگرچه انکار نبوت مستلزم دخول نار میشود اما اقرار بآن مستلزم
ایمان و دخول بهشت نیست جواب گوییم که هر چند اقرار به نبوت اصل است و امامت فرع چون اقرار بامامت لازم دارد اقرار به نبوت را و اقرار
به نبوت لازم ندارد اقرار بامامت را و اقرار بامامت از جمله اجزای ایمان است از آنجهة اقرار بامامت موجب نجات است و اقرار به نبوت تنها
موجب نیست زیرا که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است و تحقق عام مستلزم تحقق خاص نیست چنانکه اقرار بکلمه توحید شرف است از اقرار برسالت
اما لازم ندارد اقرار برسالت را و اقرار برسالت لازم دارد اعتقاد بوجود صانع و توحید آنرا و اقرار بهر دو تنها موجب نجات نیست
تا اقرار بامامت با آنها ضم نشود و اقرار بامامت و ولایت امیر المؤمنین و من بعده اولاد لازم دارد اقرار بشهادتین و اقرار بهر یک از
معارف و سایر ضروریات دین را زیرا که مکمل ایمان و ادیان عالمیان است بدلیل الیوم اکملت لکم دینکم و بواسطه آنحضرت همه اجزای ایمان
بر خلق ظاهر گردیده و از این جهت است که ولایت و محبت آنحضرت موجب نجات از عقوبات و باعث ارتفاع درجات و انحطاط سیئات است
مرویست که حضرت علی بیکی از اصحاب خود فرمود آیا میخواهی خبر دهم ترا از نیکی که هر که بعمل آورد آنرا ببهشت رود و از بدی که هر که بجا آورد آنرا
بر رو در آتش رود سر نگون گفت بفرما یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود نیکی دوستی ما است و بدی دشمنی ما پس این آیه خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها
و هم من فزع یومئذ آمنون و من جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار و صاحب کشاف در تفسیر خود روایت کرده که مراد از حسنه در این آیه و من
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل البیت است که در شان آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له حسنا است
و مستفاد از این آیه موافق احادیث خاصه و عامه آنست که بگو یا محمد با امت خود که من از شما سؤال نمی کنم در تبلیغ رسالت و تحمل مشقتها و محنتها اجر الا
[illegible] ترک [illegible] و مرتکب جنگها و حربها شدن و از اجانب و اقارب و او ادنی تعب و آزارها کشیدن و زحمت و سحر و کهانت گرفتن رشد
و سایر آزارها از قوم کشیدن هیچ مزدی و اجری و عوضی و نفعی بجز محبت و مودت اهل بیت و خویشان من که در برابر تمام امور مذکوره تواند
بود و از شما نمیخواهم از انضم و هر که اکتساب کند حسنه در مودت ایشان زیاد میکنیم اجر او را در آن نیکی و از ابو حمزه ثمالی در تفسیر
از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول بمدینه طیبه هجرت فرمود انصار بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند که در شما خرجها وارد
میشود و در اموال ما حق حکمی که مستغنی نمی باشد پس این آیه نازل شد وایضا ابو حمزه ثمالی از سدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده اند که اقتراف
حسنه مودت آل محمد است و احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیرش و در صحیحین و غیر اینها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفت که چون این آیه
نازل شد اصحاب پرسیدند یا رسول الله من قرابتک الذین اوجبت علینا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی واجب گردانیده است
محبت ایشان را بر ما حضرت رسول در جواب فرمود که علی و فاطمه و دو پسر او حسن و حسین و صاحب کشاف و واحدی روایت کرده اند که چون

این آیه نازل شد از حضرت پیغمبر پرسیدند که ما مودت کیانیم فرمود علی و فاطمه و ابناهما حدیث سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس
است و آل محمد و ثعلبی و زمخشری و فخر رازی از جریر ابن عبدالله روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که هر که بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است و هر که
بر محبت آل محمد بمیرد حق تعالی ملائکه را بزیارت قبر او بفرستد هر که بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است و هر که بر دشمنی آل محمد
بمیرد چون روز قیامت حاضر شود در میان دو دیده وی نوشته باشد که ناامید است از رحمت حق تعالی هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است
و هر که بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود شعر هم معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم
او قیل من خیر اهل الارض قیل هم و در تفسیر ثعلبی روایت کرده است که ملکی در شب معراج از جانب حق تعالی آمد و بحضرت رسول گفت از پیغمبران
سؤال کن که شما بر چه امر مبعوث گردیده اید چون آنحضرت سؤال فرمود گفتند بر نبوت تو و ولایت علی ابن ابیطالب و حموی از سعد ابن ابی
الکندی روایت کند که حضرت نبی فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب
و از سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل بیت است و این آیه در شان ابوبکر و محبت او با اهل بیت
نازل شده هم القوم من اصفاهم الود مخلصا تمسک فی اخراه بالسبب الاقوی هم القوم فاقوا العالمین مناقبا محاسنها تجلی و آیاتها
تروی موالاتهم فرض و حبهم هدی و طاعتهم ود و ودهم تقوی و ایضا در روایت که خدای تعالی بر بنی آدم فرستاد العلی و امر فرمود رضوان
خازن بهشت را که بجنبانند درخت طوبی را پس جنبانیدند و بار گرفت بعدد دوستان علی و اهل بیت پیغمبر و آفریده است در تحت
شجره طوبی ملائکه از نور و هر ملکی را صحیفه داده است از آن صحایف پس چون قیامت قایم شود ندا کنند آن ملائکه در میان خلایق پس نماند هیچ
محب اهل بیتی مگر آنکه بدهند با وی یکی از آنها را که در آن خلاصی از آتش جهنم است پس شدند برادر و ابن عم و دختر من خلاصی و آزادی رقاب مردان
و زنان امت من از آتش دوزخ و احادیث در این مطلب زیاده از آن است که احصی توان نمود و گویا علت غائی نبوت و بعثت مودت و محبت
اهل بیت رسالت است و فخر رازی در تفسیر گفته است که آل محمد آنهااند که امر ایشان بآنحضرت راجع شد و هر که راجع شدن او بیشتر باشد
ایشان آل آنحضرت اند و شک نیست که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تعلق میان ایشان و میان آنحضرت اشد تعلقات بوده و این از جمله
متواترات است پس واجب است که ایشان آل باشند و هر گاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمانبرداری ایشان
نیز واجب خواهد بود و مخالفت و عدم متابعت ایشان معصیت پس تعظیم و تکریم ایشان واجب شد بچند وجه اول بجهت نزول آیه در شان ایشان
دوم بواسطه نقل متواتر از حضرت پیغمبر که دوست میداشت علی و فاطمه و حسن و حسین را پس بر امت واجب است پیروی پیغمبر زیرا که حق تعالی
فرموده است فاتبعوه لعلکم تهتدون فلیحذر الذین یخالفون عن امره قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنة و این آیات دلالت میکند صریحا بر وجوب تاسی و متابعت آنحضرت سیوم بسبب دعا کردن بر آل و خاتمه تشهد قرار دادن در نماز
و این تعظیم در غیر آل متحقق نیست و مخصوص آل است پس از اینجا ثابت شد مطلوب که خلافت و امامت علی ابن ابیطالب باشد پس محل
استدلال از این آیه این شد که محبت علی واجب است زیرا که محبت آنحضرت از جمله مودت ذوی القربی است که حق تعالی آنرا اجر و جزای
فرستادن رسول گردانیده و مودت ایشان وقتی واجب میبود که معصوم باشند چرا که اگر خطا از ایشان صادر شود ترک مودت واجب میشود
زیرا که خدای تعالی دوستی ایشان مجاز نه فرموده لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله یعنی نیابی گروهی را که ایمان آورده باشند

بخدا

بخدا و بروز واپسین که ایشان مودت ورزند با کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او یعنی باید مؤمنان کفار و منافقان را دوست ندارند
اگرچه پدر و مادر و خویش و قوم ایشان باشند و باتفاق امت بغیر علی ابن ابیطالب معصوم نبود پس متعین شد امامت و خلافت بآنحضرت
نهم آیه مبارکه نجوی است که مفسران عامه مانند ثعلبی و واحدی و نیشابوری و غیرهم و محدثان ایشان بطرق عدیده روایت کرده اند که چون
صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت بسیاری نشستند و حرف میزدند و صحبت میداشتند تا بجائی که بر فقرا تنگ شده و مجال تکلم با آن
حضرت نمی یافتند و این معنی بر آنحضرت گران بود و سبب ملال خاطر انور آنحضرت میشد جناب مقدس الهی بسبب ملال حضرت رسالت پناه و امتحان
صحابه که ظاهر و هویدا گردد ایمان و پاس شرایط داشتن ایشان حضرت را این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر یعنی ای انجماعت کسانیکه ایمان بخدا و رسول آورده اید هر گاه با رسول خدا خواهید مناجات
کنید و سر سخن گوئید پس پیش از گفتن تصدق بکنید که این معنی از برای شما بهتر است و پاکیزه تر چنانکه بیضاوی و سایر مفسران گفته اند تا ده روز
کسی از تکلم و مطلبی بخدمت آنحضرت عرض نکرد چه فقرا را چیزی و اغنیا را بخل و امساک مانع شده که تصدق کنند الا آنکه راز گویند
بغیر از علی ابن ابیطالب باتفاق مخالف و مؤالف تا آنکه حکم آیه منسوخ شد و حق تعالی فرمود ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فان لم
تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوة وآتوا الزکوة واطیعوا الله ورسوله والله خبیر بما تعملون یعنی آیا خوف کردید از صدقه دادن پیش از راز گفتن
با رسول پس چون نکردید و ترسیدید خدا بخشید شما را پس نماز را بپا دارید و زکوة را بدهید و طاعت خدا و رسول را بجا آرید و خدا عالم و خبیر است بانچه
شما میکنید پس معلوم شد که معاتبات این آیات متوجه همه اصحاب شد بغیر از علی و از این اخبار خاصه و عامه ظاهر میشود بغیر از علی کسی امتثال امر
خدای تعالی ننمود و آنحضرت دستاری داشت بده درهم فروخت و ده بار با رسول خدا راز گفت و بعضی گفته اند یک دینار داشت و آنرا بده درهم فروخت
و ده بار با رسول خدا راز گفت حافظ ابونعیم و سایر مفسران از مجاهد روایت کرده اند و در کشف الغمه از کتاب جمع بین الصحاح الستة نیز
نقل کرده که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود آیه در قرآن هست که عمل بآن نکرده است کسی پیش از من و عمل نخواهد کرد بآن کسی بعد از من و آن آیه نجوی است
و چون آیه نازل شد مرا یک دینار بود بده درهم فروختم و هر گاه میخواستم که با پیغمبر راز گویم یک درهم تصدق کردم تا آنکه آیه منسوخ شد و در روایات دیگر
وارد شده که آنحضرت فرمود برکت من خدای تعالی تخفیف داد این حکم را از این امت و سبب من از عمل کردن باین آیه خلاص شدند و ایضا
قاضی نصرالدین از مرتضی علی روایت کرده که هیچکس بغیر من بآیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول عمل نکرد تا آیه ءاشفقتم منسوخ شد
بی اذا عوقت عیون فید دمع تبتین من بکی ممن تباکی و وجه استدلال از این آیات آنست که باتفاق مفسران خاصه و عامه کسی که از صحابه بر این خیر
آنحضرت میسر شد و نصیب نگشت که عمل نماید بامر الهی و این دلیلی است روشن بر فضیلت و منقبت آنحضرت چنانکه از عمر مشهور است که میگفت
کن لعلی ثلاث لو ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه فاطمة و اعطاؤه الرایة یوم خیبر و آیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را
که اگر یکی از آنها مرا بودی دوستتر بود نزد من از شتران سرخ موی یکی تزویج کردن او فاطمه را دیگری عطا کردن پیغمبر خدا علم را باو در روز خیبر که گفته
بود که فردا علم را بدست کسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند و او هم دوست دارد خدا و رسول را و یکی آیه نجوی که عمل بآن نمود آنحضرت
و دیگری را عمل نمودن و امتثال کردن بآن نصیب میسر نشد و هر گاه افضل شد از این جهت بر سایر صحابه و از جهات دیگر هم باعتراف مخالفین
افضل بوده پس غیر او را امام و جانشین پیغمبر کردن با وجود افضل و اعلم عقلا قبیح است و مذموم است و محال که از آنجا کذب و افترای ایشان ظاهر شود

در انچه وضع کرده اند از احادیث باطله که خلفای ایشان بذل اموال بسیار در راه دین کرده اند چه اگر ایشان انفاق بدین و شریعت میشد
در عوض دو روز با وجود استغنا و عدم عجز نکردند هم باشد یکدانه خرما در راه خدا بدهند بار سول و سخن گویند چنانکه علی ادا نمود و انچه
معایبات نکردند بعضی از محققین را مناقشه بخاطر رسیده گفته است که این دلیل افضلیت علی نمیشود چه شاید وقت را انقدر وسعت نبوده که دیگری
توانسته تصدق نمود جواب این مناقشه بر صاحبان مکتب مخفی نیست چه از برای علی وقت وسعت داشت و از برای ایشان نداشت دیگر انکه حق تعالی تکلیف
ما لا یطاق میکند بندگان خود را و حال اینکه اکثر علما و معتبرین ایشان گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد فخر رازی را مناقشه دیگری بخاطر رسیده
گفته است بعد از تسلیم اینکه وقت گنجایش داشته باشد شاید وجه عمل نکردن اصحاب این باشد که فقرا را از عمل کردن ایشان دل شکسته شوند
دلتنگی و ملال رسول خدا گردد و عمل نکردنی که باعث الفت و دوستی گردد بهتر از کردنیست که موجب کلفت و ناخوشی شود یا انکه تصدق در این
مناجات واجب یا اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت علامه نیشابوری با وجود انکه از اهل سنت است و در نهایت عصبیت بر کلام
جواب امام المشککین برخورده در تفسیرش گفته است که این گفتگو العیاذ بالله از عناد و تعصب ... و ازکی برما واجبست و لازم که اثبات مفضولیت
علی کنیم و تجویز انکه او را فضیلتی باشد که در دیگری نباشد نکنیم پس ای عزیز تامل نما که فخر علمای اهل سنت چگونه سخنان واهی از راه عناد و عصبیت
خود اراضی نموده و دل خود را خوش کرده و ترک از امر الهی کردن و تصدق نکردن را معلل بدل شکستن فقرا ساخته ...
فقری ... برای صدقه قرار داده که فقرا عاجز باشند و نتوانند عمل آورند یا تکلیف ما لا یطاق کرده ... که یکدانه خرما که مستحق تصدق ...
ممنوع شده داد و حال انکه بر فرض تقدیر عدم قدرت عقلا و شرعا و عرفا معذور بودند نه خداوند خلق ... دهم آیه
مبارکه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة است حافظ ابونعیم و ثعلبی در تفسیرش از ابن عباس نقل کرده اند که وقتی حضرت
علی بن ابیطالب را چهار درهم از مال دنیا بود و دیگر چیزی نداشت یکدرهم در شب و یکدرهم در روز و یکی پنهان از خلق و یکی آشکارا در راه خدا
صدقه کرد و این آیه شریفه در شان او نازل شد و این دلالت بر فضیلت و منقبت آنحضرت میکند چه دیگری را این فضیلت میسر نشد پس اوست اولی
و افضل بامامت و خلافت بعد از حضرت رسالت یازدهم آیه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین است
این آیه صریح است در مطلوب که امامت و خلافت آنحضرت است چه دلالت میکند که اولی بحضرت رسالت کسیست که در او سه صفت باشد
ایمان و خویشی و مهاجرت اهل اسلام اتفاق کرده اند بر اینکه هر کس بعد از رسول خدا بود که در امامت ایشان خلاف شد ابوبکر و عباس
و حضرت علی بن ابیطالب با بکر از اولوا الارحام نبود اگر ... داریم ایمان و هجرتش را و عباس اگرچه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود
پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین است دوازدهم آیه شریفه ایست که در سوره رعد میفرماید ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب یعنی بدرستیکه آنها که ایمان آورده اند و اعمال نیکو کرده اند طوبی از برای ایشان است و نیکو بازگشتی
بازگشت ایشان با آخرت طوبی اشاره است بشادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است بلغت اهل حبشه یا اسم درختیست در بهشت چنانکه
از احادیث ظاهر میشود ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که طوبی درختیست در بهشت که اصلش در خانه علی است و فرعش در خانه مؤمنین
و نیز از جابر روایت کرده است از امام محمد باقر که از حضرت رسول خدا از طوبی سؤال کردند فرمود طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها
علی اهل الجنة یعنی طوبی درختیست که بیخ او در خانه من است و شاخهای او در خانهای بهشتیان و بار دیگر فرمود اصلها فی دار علی فضولها

برسید

برسید که یکبار شما فرمودید اصلش در خانه من است و بار دیگر فرمودید اصلش در خانه علی است حضرت رسول فرمود که مگر ندانسته اید که خانه من
و خانه علی یکیست و این دلیلیست واضح بر انکه حضرت علی اشرف و افضل از جمیع امت بعد از پیغمبر پس تقدیم او بر غیر واجبست سیزدهم آیه و اطیعوا
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم است یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنها که صاحب امر اند از شما و چنانچه اطاعت خدا
و رسول عام است باید اطاعت اولی الامر نیز عام باشد و نیز ظاهر است که خدای تعالی امر نمیکند مردم را باطاعت هر امیری و صاحب حکمی که بجمیع فسق
و فجور موصوف باشد مانند سلطان روم یا ترک چنانکه اهل سنت گفته اند پس باید که اولی الامر مثل رسول معصوم باشد از حکیم قبیح است عقلا پس مقتضای
آیه کریمه واجبست وجود معصومی در میان امت و الا لازم آید امر باطاعت غیر موجود و عصمت از غیر علی باتفاق امت منتفی است پس مراد از
اولوا الامر نباشد مگر علی و اولادش علیهم السلام چهاردهم آیه ومن عنده علم الکتاب است ثعلبی در تفسیرش از عبدالله بن سلام روایت کرده
که او گفت پرسیدم از رسول خدا که کیست آنکس که نزد او علم کتاب است آنحضرت فرمود انما ذلک علی بن ابیطالب یعنی اینست و جز این نیست
که آنکس علی بن ابیطالب است بکلمه انما فرمودند که مفید حصر است و حافظ ابونعیم نیز از ابن حنفیه نقل کرده است که آنکس که نزد او علم کتاب است
یعنی قران علی بن ابیطالب است و آنچه بعضی گفته اند که مراد از آنان که نزد ایشان علم کتاب است علمای یهودند که مسلمان شده بودند مثل عبدالله
ابن سلام و یاران او مخفی نیست بطلان او چه سوره مکیه است و ابن سلام و اصحابش در مدینه ایمان آوردند چنانکه از سعید بن جبیر روایت
و ثعلبی نیز در تفسیرش ذکر کرده است و وجه استدلال از این آیه بر مطلوب آنست که دلالت میکند بر عالمیت او بقران و احکام الهی و شریعت
حضرت رسالت پناه و هر که باین صفت موصوف باشد البته از انانکه باین صفت موصوف نباشند افضل خواهد بود چه عدم علم مطلق با آیات
فرقانیه و اخبار حضرت رسالت پناه از آنان که گذشته که بر کسی مخفی و مستور باشد چنانکه بعضی مخالفین در کتب معتبره خود نقل نموده اند از خلیفه اول و ثانی
پس آنحضرت امام و خلیفه بلا فصل معتبر باشد چه تقدیم مفضول بر فاضل عقلا قبیح است و ممتنع الصدور از حکیم و سایر آیات که ذکر آنها و بیان شان نزول
موجب اطناب است مثل آیه یا ایها الرسول و آیه انما انت منذر و آیه وقفوهم انهم مسئولون و آیه واعتصموا بحبل الله جمیعا و آیه ومن الناس
من یشری نفسه و آیه وکفی الله المؤمنین القتال و آیه فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و آیه ام حسب الذین اجترحوا السیئات و آیه والسابقون
السابقون و آیه ومن المؤمنین رجال صدقوا و آیه اهدنا الصراط المستقیم و آیه وارکعوا مع الراکعین و آیه واسئل من ارسلنا و آیه یا ایها النبی
حسبک الله و آیه وکفی بالله شهیدا و آیه ان الذین لا یؤمنون عن الصراط لناکبون و آیه والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون
و آیه ان الله هو مولاه وجبریل و آیه اولئک هم خیر البریة و آیه وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر و آیه الم احسب الناس و آیه وشاقوا الرسول
من بعد ما تبین و آیه فی بیوت اذن الله و آیه واجعل لی لسان صدق و آیه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الی غیر ذلک مما یطول بیانها بدانکه
آیاتی که امامیه و جماعت علما در شان مقتدای برتر و سایر ائمه روایت کرده اند که عبارتست از علی بن ابیطالب و سایر اهل بیت بسیار است چنانچه
در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد که از جمله اعاظم مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که هفتاد آیه در شان علی نازل شده و در مناقب خوارزمی
نیز قریب باین مذکور است و این آیاتیست که مخالفین مجال دیگر بجهت آن پیدا نکرده اند و لابد اعتراف بآن نموده اند و اما علمای امامیه و مفسران
اثنا عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه در خلافت و امامت امیر المؤمنین از کتاب فرقانیه استخراج نموده اند و اگر توفیق یابد
شامل حال گردد و تتبع کامل لازم رسد زیاده هم ممکن است چنانکه از امام جعفر صادق منقول است که فرمود ثلثی از قران در بیان احوالات و کمالات

با اهل بیت است و نفی در مثالب و مطاعن مخالفین و نفی او احکام شریعت سید المرسلین و باطنش در ذکر اسرار و معارف ما بینهاست که آن
نیز مخصوص با اهل بیت علیهم السلام است و این حقیر در این رساله بنابر رعایت اختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نمود **فصل دوم** در احادیث
متواتره متفق علیها است که از جانبین امامی و غیر امامی دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت و جلالت آنحضرت میکند اول حدیث غدیر است
که بطریق مخالف و موالف زیاده از خبر احاد منقول شده در ثبوت و وضوح کالشمس فی وسط السماست و کسی انکار تواتر آن نتواند نمود
مگر از روی عناد و لجاج اعاذنا الله منه چنانکه از شارح مقاصد و غیره از اهل سنت واقع شده چه قدح در تواتر و صحت این حدیث از قبیل قدح
در تواتر وجود مکه و مدینه است و انکار حجة الوداع و سایر غزوات حضرت رسول صلعم زیرا که هر که نقل حجة الوداع کرده البته نقل حدیث غدیر نموده
و این حدیث در صحیح بخاری و مسلم و صحیح نسائی و ابو داود و مسند احمد حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و فخر رازی
بطرق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفته که حدیث غدیر بعدد روات از طرق اهل سنت نقل شده و مسعود ابن ناصر سجستانی که از ثقات علمای ایشان است
در کتاب ولایت که هفده جزو است حدیث غدیر را از صد و پنجاه نفر از صحابه روایت کرده است و محمد ابن جریر طبری صاحب تاریخ بهفتاد و پنج
طریق و در مسند احمد حنبل بطرق کثیره و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة بطرق عدیده و ابن عقده حافظ در کتاب الولایة
بصد و پنج طریق روایت کرده است و ابن جوزی در کتابی که از احادیث امام نهاده بعد از ذکر روز غدیر گفته است که روایت کرده است
این حدیث را از صحابه عمر ابن خطاب و براء ابن عازب و سعد ابن ابی وقاص و طلحه ابن عبیدالله و عبدالله ابن عباس و حسین ابن علی
و ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و ابو ایوب انصاری و عامر ابن ابی لیلی انصاری و واهب ابن حمزه و زید ابن حسین
و وحشی ابن حرب و سعد ابن جناده و عمر ابن شرحبیل و جابر ابن سمره و مالک ابن الحویرث و ابو وهب الشاعر و عبدالله ابن ربیعه و دیگران
که روز غدیر برای علی ابن ابیطالب هفت هزار شاهد و بعضی گفته اند که هشتاد و شش هزار و این اشاره بآنست که صحابه در آن روز بیش
بوده اند و از حضرت صادق ع روایت کرده اند که فرمود عجب دارم از آنچه رسید بعلی ابن ابیطالب هر کس حق خود را بدو گواه میگیرد از برای
علی ده هزار گواه در مدینه حاضر بود که همه در غدیر نص بر آن حضرت شنیده بودند و حق خود را نتوانست گرفت پس ای عزیز منصف انصاف
ده که امری که در خصوص خلافت در حضور چنین جمع کثیری و جمعی مثل علی عظیم الظهور رسد چگونه میتواند متواتر نباشد و آنچه شارح مقاصد گفته
که حدیث مذکور در صحیح مسلم و بخاری نیست قادح صحت نقل دیگران نتواند بود و حال آنکه در کتاب جامع الایمان نقل از آن داده که در صحیح مسلم
در جزو رابع بعد از دوازده ورق ذکر حدیث غدیر واقع است و قدر مشترک جمیع این منقولات و روایات آنست که رسول خدا در عود
از حجة الوداع چون بموضع غدیر خم رسید در روزی که هوا بمرتبه گرم بود که اگر گوشت را بر زمین می افکندند بریان میشد و اکثر صحابه
و مسلمانان در آن سفر همراه بودند پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند و امر فرمود تا منبری از جهاز های شتران ساختند و بر بالای
آن بر آمد و خطبه طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی روی مبارک بجماعت حاضرین فرموده گفت
یا معاشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم یعنی ای گروه مسلمانان آیا نیستم من اولی بشما و متصرف در امور شما همه مردمان گفتند بلی
یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر که
من اولی بتصرف او بوده ام در دین و دنیای او بعد از من علی مولی و اولی بتصرف در امور دنیا و دین او است پس بعد از خطبه
بلیغه

بلیغه دست مبارک بدعا بلند کرده فرمود خداوندا تو دوست دار دوستدار علی را و دشمن دار دشمن علی را و یاری کن یاری کننده علی را و خوار
و ذلیل گردان کسی که یاری علی نکند و بعد از فراغ جمیع مردمان که بقول بعضی صد و بیست هزار و بقول بعضی کمتر و بروایتی بیشتر بودند تهنیت بآن
حضرت سلام کردند بامارت باینطریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین و عمر ملعون بر آن افزوده گفت بخ بخ لک اصبحت مولای و مولای کل مؤمن
و مؤمنة کلمه بخ را عرب در حال رضا بامری و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای به به در زبان عجم یعنی به به امام و سردار رشیدی از من و سایر
مؤمنان چنان دلالت این حدیث بر مطلب آنست که لفظ مولا بده معنی اطلاق شده معتق و معتق و مالک الرق و ضامن جریره و حلیف و جار و ابن عم
و ناصر و سید و مطاع و اولی بتصرف اول دلیل آنکه مولی بمعنی اولی بتصرف آمده قول خدای تعالی و مأویکم النار هی مولیکم ای اولی بکم چنانکه زمخشری
و بیضاوی و سایر مفسران در این آیه این معنی را گفته اند و اتفاق کرده اند مفسران فی قوله تعالی و لکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان والاقربون
که مراد اینست که ایشان اولی و احقند بمیراث و سایر اهل عربیت نیز تصریح کرده اند که مولی و اولی بیک معنی مستعمل میشود و اکابر بلغا و شعرا در اشعار
خود بسیار استعمال کرده اند که ذکر آنها موجب تطویل کلام است و مراد در این حدیث معنی اخیر است که اولی بتصرف باشد بدلیل صدر حدیث یعنی قول الست
اولی بکم من انفسکم آیا نیستم اولی بشما از نفسها و جانهای شما و تفریع کردن قولش را من کنت مولاه فهذا علی مولاه را بر آن چه هر که عارف بسیاق
کلام است میداند که آن سؤال اول قرینه واضحه است بر آنکه مقصود از مولی اولی است که در صدر حدیث گذشته است و چون اولی در صدر حدیث مقید
بچیزی و بجائی نیست افاده عموم میکند چه اهل عربیت تصریح کرده اند که حذف متعلق افاده عموم میکند اگر قرینه بر خصوص نباشد در معانی و فروع نیز
باشد و الا لازم می آید الغاز و تعمیه در کلام حضرت و در اینجا که من انفسکم مذکور شده و هر کسی امیر است که تصرف در نفس خود کند و متولی جمیع امور خود
که خواهد شود پس هر که او اولی از نفس ایشان باشد پس سزاوار است که هر امری که خواهد نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که مصلحت داند در امور دین
و دنیای ایشان بعمل آورد و ایشان را با او اختیاری نباشد و معنی امامت همین است و نیز هیچ معنی دیگر بغیر از تاسع و عاشر مناسب و لایق این
مقام نیست اما سته سابقه بنابر عدم مناسبت چه آزاد کننده و آزاد شده هر کس معلوم است که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آنحضرت
نبود و هم چنین مالک و ضامن جریره و هم سوگند و هم سایه و اما معنی سابع بنابر ظهور و عدم حاجت بذکر و اما ثامن بنابر عدم تخصیص چه بر هر کس
واضح است وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است بآن کما قال الله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض پس حاجتی
چنین امری واضح که بیان آن نباشد که در روز آن گرمی و در اثنای چنین سفری مردم را در چنین موضعی با این همه اهتمام جمع کنند بجهت اسماع
این حدیث که مضمونش ثابت و واضح است بمقتضای آیه برای جمیع مؤمنان و حال آنکه بسیاری از احکام ضروریه بود که بایست اهتمام در بیان آنها
نفرمایند و نفرمودند و نیز این حکم را با آن همه اهتمام در چنین وقتی و موضعی بر مردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست آنحضرت را وصیت کنند که یاری کن هر که
[illegible] دوست دار هر که من او را دوست میدارم پس هر که اندک فطانتی داشته باشد و از انصاف دور نباشد میداند
که [illegible] نیست مگر از عناد و لجاج و معنی تاسع نیز چون معنی عاشر مفید مطلوب است بلکه معنی حقیقی سید آنست مگر اولی و معانی
دیگر نیز بلکه در معنی مراد معنی اولی و هر معنی دیگر که اطلاق شده بنابر آنست که معنی اولویت در او ملحوظ است چه معتق اولی و احق است بمیراث
معتق و معتق اولیست بمیراث معتق چه مالک الرق اولیست بتصرف در بنده خود و ضامن جریره اولیست بآنچه لازم شود معتق او و حلیف اولیست
بمدد و نصرت حلیف و جار اولیست بملاحظت و معاونت همسایه و ابن عم اولی است بامور ابن عم از اجانب و ناصر هر کس اولیست بنصرت

با کس و سید مطاع اولیست بطاعت از غیر پس اگر معنی دیگر در مقام مناسب مقصود چون معنی اولی نیز محتمل است عدول باین معنی میشد بنا برانکه
حمل لفظ بر حقیقت و مجاز اولیست از حمل لفظ بر اشتراک چنانکه در علم اصول مبین شده چگونه چنین نباشد و حال آنکه معنی دیگر مناسب جهت
و نیز از جمله دلایل که دلالت میکند بر آنکه مراد با ولی در حدیث مذکور نیست مگر اولی بتصرف فهم اصحابست و جمیع مردم از لفظ مولی امامت و خلافت
و امارت علی را و شعرای عرب در آن روز قصیدها در تهنیت گفتند ابن مردویه از ابوسعید خدری نقل کرده که در روز غدیر بعد از خطبه و ایراد آنحضرت
حسان ابن ثابت که شاعر آن حضرت بود بخدمت جناب نبوی عرض کرد که یا رسول الله اتأذن لی ان اقول ابیاتا فی هذا الباب قال قل علی
برکة الله یعنی آیا اذن میدهی که بگویم بیتی چند در این باب حضرت فرمودند بگو برکت خدا فقال حسان ابن ثابت یا معشر قریش اسمعوا شهادة
رسول الله یعنی ای جماعت قریش بشنوید شهادت رسول خدا را پس شروع بخواندن ابیات کرد و از جمله ابیات این بیت است که ذکر میشود فقال له قم
یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا یعنی برخیز یا علی که من رضا دادم که بعد از من تو امام و هادی امام باشی پس حضرت رسول بعد از شنیدن
ابیات او را تحسین بسیار نمود و همچنین عمرو عاص هم در آن روز قصیده طبیدی بسیار خوب گفته است که بیتی از آن نوشته میشود شعر یا آل محمد
عرفنا الصواب و فی ابیاتهم نزل الکتاب و باسم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که رسید گفته است شعر ضربته بکفه یوم خم معاقده من القوم
الرقاب یعنی جایی که محل فرود آمدن شمشیر اوست گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر هم همان است یعنی فرمودن بآن بر گردنهای
مردم لازم است و شاید این معنی را قصد کرده باشد که هیچ گاه تیغ او بر گردن بعضی کفار آمده و موجب آزردگی و رنجش او گشته بیعت او نیز چون
بر گردن مردم لازم شد دلشکسته و آزرده خاطر گردیدند چنانکه چنان معهودی در ماندگان باید واقعه کذائیه را با آنهمه تأکیدات و مبالغات الهی
و آمدن و شدن جبرئیل و بر منبر بردن حضرت مصطفوی حضرت مرتضوی را و وصایت و سفارشات و تأکیدات نبوی را فراموش نمیشدند
و بیت سیم این است شعر اذا ما رت صوادم النفوس فخلیتها سوی نعم جواب یعنی هرگاه شمشیر او لغت مردم را طلبید بغیر از لبیک و بلی جوابی
نداشتند و از ابن عباس و ابوذر و جمعی دیگر مرویست که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل آمد و آیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا آورد و رسول خدا را خوشحال ساخت و بشارت داد با کمال دین و اتمام نعمت رب العالمین و ملائکه را
آگاه گردانید که اسلام در آن روز تمام شد نعمت الهی بر بندگان و رضا و خشنودی خداوند جهان از مسلمانان در آن روز بحصول پیوست و معنی آیه
کریمه بحسب تفسیر اهل ذکر این است که الیوم اکملت لکم دینکم بولایة علی و اتممت علیکم نعمتی باکمال الشرایع بامامت علی و رضیت لکم الاسلام
دینا بخلافت او و عامه چون باین تفسیر قایل نیستند اعتراض کرده اند که خدای تعالی همیشه راضی بدین اسلام بود پس تقیید رضا بالیوم بیفایده
خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد خدای تعالی مثل امامت و ولایت نیست و چون خبر روز
غدیر باطراف و جوانب رسید حارث بن نعمان که از منافقان و بزرگ آن طایفه بود و آتش نفاق در سینه پرکینه اش شعله ور گردیده
بر ناقه خود سوار شده بمدینه آمد و بمجلس حضرت رسالت داخل شد در وقتیکه مجلس مملو از صحابه بود و گفت یا محمد تو ما را بوحدانیت خدا و نبوت
خود دعوت کردی و ما قبول کردیم و بنماز و روزه و زکوة تکلیف نمودی و ما قبول کردیم و با اینها همه راضی نشدی تا اینکه بازوی پسر عم خود را
گرفتی و بر ما تفضیل دادی آیا از پیش خود کردی یا از نزد خدا حضرت رسالت پناه سوگند یاد نمود که بفرمان خدا کردم پس حارث از مجلس بیرون آمد و گفت
خدایا اگر محمد راست میگوید سنگی از آسمان بر سر من زن که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست هنوز براحله خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سر او

آمده

آمده و از طرف زیرش بیرون رفته بجهنم پیوست و مقارن این حال سوره سأل سائل بعذاب واقع نازل شد یعنی سؤال کرد سایلی بعذابی
که بهیچ چیز دفع آن سؤال کرد و آن واقع شد و ظاهر است که انکار حارث مرتد و بطور رسید سببی و جهتی نداشت بغیر از لجاج و عناد و ناخوش
آمدن او را مولی و اولی بتصرف ساختن حضرت امیر نه از نصرت و دوستی و غیر آن چنانکه اهل سنت حمل کرده اند پس هرگاه مراد از مولی
در حدیث مذکور اولی باشد چنانکه دانستی معنی حدیث چنین میشود که هر که من اولی باویم علی ابن ابیطالب اولی باوست بجمیع امت پس علی
اولی باشد بجمیع امت و مراد از امامت نیست مگر اولویت بجمیع امور مسلمین چنانکه گذشت پس حدیث مذکور نص صریح بر امامت علی ابن ابیطالب
و آنچه از بعضی متعصبین عامه مثل ملا سعد و اتباعش مانند ملا علی قوشچی و غیره در رد استدلال باین حدیث نقل شده که گفته اند جزو
مؤخر حدیث یعنی قوله اللهم وال من والاه مشعر است ببودن مولا بمعنی ناصر و محب و مجرد همین احتمال در استدلال کافیست باطلست
بچند وجه اول آنکه آخر حدیث که جمله دعائیه است چگونه معارضه تواند کرد با صدر حدیث و فاء تفریع و دلالت اسلوب کلام چنانکه دانستی
ثانی آنکه اینها دلالت میکند بر عصمت که لازم امامت است بنا بر قول امامیه که عصمت را شرط میدانند زیرا که اگر معصیت از او صادر شود واجب
خواهد بود بر کسیکه علم بهم رساند منعش کند و ترک موالات بلکه معادات او نماید و حال آنکه دعای آنحضرت دلالت میکند بر آنکه آن شخص هرگز
بر حالی نخواهد بود که مستحق ترک موالات و نصرت گردد ثالث آنکه چون رسول ریاست عامه و امامت بر تبه را مفوض بآنحضرت نموده و درست
آن محتاج باعوان و انصار و خیرخواه و ناصح و غیر آن بود و معلوم است که اثبات چنین امر عظیمی و تفویض چنین امر خطیری در میان جماعت عرب بی
بشخص واحدی موجب طغیان حسد و باعث هیجان عداوت بود که مظنه بل یقین ترک نصرت و اهانت است خصوصا با آنچه میدانست از کینه
دیرینه منافقان و بغض و عداوت ایشان تأکید آن امر عظیم ایشان را بدعا کردن از برای اعوان و لعن کردن بر کسیکه تقصیر در شأن او نماید
و هر کس اندک فهمی و ادراکی بهره مند باشد میداند که این قسم دعا در این مقام مخصوص امرا و اصحاب مناصب و ریاسات و مناسب ایجاد
رغبت بنت و مقام مقتضی محب و ناصر نیست چهارم آنکه در اخبار مستفیضه وارد شده که آیه شریفه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین در این واقعه نازل شد و قضیه یوم غدیر مبنی
بر آیه کریمه بوده چنانکه فخر رازی در تفسیر کبیر از جمله محتملات نزول این آیه گفته است که این آیه نازل شد در وقتیکه حضرت رسول خدا دست علی را
گرفت و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر او را ملاقات کرد و گفت گوارا باد تو را ای پسر
ابوطالب که صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس گفته است این قول ابن عباس است و همچنین براء ابن عازب و محمد ابن علی و ثعلبی
از تفسیر اسکافی در شواهد التنزیل و احمد حنبل در مسند خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابن جوزی شافعی و جماعت بسیار روایت
کرده اند که این آیه در امر غدیر نازل شده و خلاصه بیانش آنست که چون رسول خدا از مراسم حجة الوداع فارغ شد عازم مدینه طیبه گردید که
جبرئیل از نزد پروردگار جلیل نازل شد و پیغام الهی را آورد که علی ابن ابیطالب را امام و پیشوای کل انام گردان و محبت او را بر جمیع
مکلفین لازم ساز و پیغام مرا به بندگان من برسان و بگو علی بنده من و وصی پیغمبر و خلیفه اوست و طاعت او مقرون باطاعت من است
و مخالفت او مخالفت من و منکر این از جمله کفار است و چون آنحضرت استنباط کرد امت و ناخوش آمدن صحابه را از این معنی میفرمود لهذا در
تبلیغ آن نموده تا در حین مسافت در موضعی که از آن کراع الغمیم نام است باز جبرئیل نازل شده این آیه را آورد که و لعلک تارک بعض ما یوحی الیک

وصنادیق به صدر که یعنی ترک حجابی و غیر سایانه بار نه از روی که سبب نستم لیکن ابو و سینه تراحمل آن نماند که این قسم امور در ان جای گرد و ابا
نهایت تاکید تشدید است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم که مذکور شد رسیده جبرئیل امین دیگر بار نزول نموده آیه و انی هدایة یا ایها
الرسول را بر سبیل عتاب آورده و معنی آیه اینست که ای رسول برسان و تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده ایم و ترا بآن امر فرموده ایم که اگر
نرسانی تبلیغ رسالت و نبوت نکرده باشی و اگر در این امر مساهله غافل چون نرسانیدن بعضی حکم نرسانیدن کل دارد همانا هیچ چیز تبلیغ
رسالت نکرده خواهی بود و اندیشه از مردم مکن که حق تعالی ترا نگاه خواهد داشت از شر دشمنان و بتحقیق که خدا تعالی هدایت نخواهد کرد قوم کافرین
و دور نیست که الف و لام قوم الکافرین برای عهد باشد و اشاره باشد بجماعت منافقان و رفیقان که همراه بودند و کران داشتند امامت
و ولایت علی ابن ابیطالب را با وجود اینهمه اهتمام و تاکید و نزول آیه و صدور عتاب شواهد بود که مراد از مولی در حدیث مذکور غیر از امامت
نباشد که قوام دین و شریعت حضرت سید المرسلین منوط بآنست چنانکه بر هر کس که ادنی فهمی داشته باشد مخفی و مستور نیست و دلیل بر آنکه آیه مذکوره
در شان علی ابن ابیطالب نازل شده از روایات مخالفین از کثرت بحدیست که احصای آن متعذر است چنانکه بعضی از آن مذکور شد
و از آنجمله ثعلبی در تفسیر خود در تاویل آیه مذکوره فرموده است که گفت ابو جعفر محمد ابن علی معناه بلغ ما انزل الیک من ربک فی فضل علی ابن ابیطالب
و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است معناه بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و از او منع اذیه بر این مطلب که قضیه روز غدیر موجب
امامت علی ابن ابیطالب نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم است در شان قضیه مذکوره چه اگر مراد غیر امامت باشد اکمال دین و اتمام نعمت
و رضا بدین اسلام در آن روز وجهی نخواهد داشت و نزول این آیه در آن روز نزد شیعه محقق و ثابت و علمای اهل سنت نیز بطرق کثیره نقل
کرده اند و از آنجمله سیوطی در کتاب در منثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده است از ابو سعید خدری که چون حضرت رسول خدا
علی را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا بلند کردانید از برای او بولایت جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیه الیوم اکملت لکم دینکم را آورد
و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر بسندهای ایشان از ابو هریره که گفت من صام یوم ثامن عشر من
ذی الحجة کتب له صیام ستین شهرا و هو یوم غدیر خم لما اخذ النبی بید علی ابن ابیطالب فقال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه پس این آیه نازل شد و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از طارق
شهاب که جمعی از یهود بعمر گفتند که اگر بر ما گروه یهود مثل آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل میشد و میدانستیم که در چه روز نازل شده
هر آینه آن روز را عید قرار میدادیم و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح بخاری گفته است من کنت مولاه فعلی مولاه را روایت کرده است
ترمذی و نسائی و سندهای این حدیث بسیار است و جمیع را ذکر کرده است ابن عقده حافظ در کتاب جداگانه و بسیاری از سندهای او صحیح است
و حسن غزالی در کتاب سر العالمین بعد از ذکر امر خلاف و اختلاف در آن گفته لکن اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث
من خطبته فی یوم غدیر خم باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولا کل مؤمن
و مؤمنة فهذا تسلیم و رضا و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوی فی قعقعة الرایات
و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا
فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم رسول بشیر نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر

کردن

کردن و چون حضرت پیغمبر از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه بقهقری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار وفاق کرده بودند و با توحید حق تعالی
آشنایی نگرفته بودند بر حضرت علی که منصوب خدا و منصوب مصطفی و معصوم از خطا بود تقدم کردند و آنحضرت از منصب خلافت معزول
و در ساحت صبر و انزوا گوشه نشین گردند و اما آنچه بعضی از عامه گفته که بعد از تسلیم خبر غدیر دلالت بر امامت فی الجمله میکند و نفی امامت خلفای ثلثه نتواند
کرد جوابش بنابر آنچه ملا عبد الرزاق لاهیجی در گوهر مراد گفته آنست که مقصود از این خبر ثبوت نص است و چون نص ثابت و مسلم باشد نفی ائمه
ثلثه بنا بر عدم نص ثابت شود چه با ثبوت نص بر احدی بامامت فی الجمله امامت دیگری بدون نص ثابت نتواند شد و بحث معارضه با نقص
نتواند کرد بالاتفاق و حال آنکه ظاهر از من کنت مولاه فعلی مولاه عموم اوقات است و چون بقیه زمان حیات رسول باستثنای عقلی
بیرون رفت باقی ماند سایر اوقات در تحت عموم در کتاب مصابیح القلوب آورده که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس
نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی مذکور نام او را شنیده بود و هرگز او را ندیده حاضر
شد و در صف نعال نشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سوالی دارم بحضور این ائمه پرسم قاضی گفت بپرس شیخ مفید
گفت آنچه طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه بهم بافته اند و اصلی ندارد
گفت لابد صحیح است گفت چون خبر صحیح است از لفظ مولی چه میخواهند قاضی گفت اولی شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومت چیست قاضی گفت
ای برادر این خبر روایت و خلافت ابی بکر درایت و مرد عاقل از بهر خلاف ترک درایت نکند شیخ مفید این سخن را فرو گذاشت و گفت چه میگویی
در این خبر که پیغمبر علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس چه میگویی در حق اصحاب جمل [illegible]
بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت حرب درایت و توبه روایت و خود در سوال حدیث غدیر [illegible]
عاقل درایت را بروایت [illegible] قاضی متحیر شده ساعتی سر در پیش افکند و بعد سر بر آورد و گفت تو کیستی
شیخ مفید گفت من خادم تو محمد ابن محمد ابن النعمان الحارثی قاضی برخاست و دست شیخ مفید را گرفت و بیاورد و بر جای خود نشانید و گفت انت
المفید حقا علمای مجلس را از آن سخن خوش نیامده و سخت برنجیدند و قاضی با ایشان گفت ای استادان نهفت این مرد مرا الزام داد
و عاجز گردانید من جواب او را ندارم اگر شما از عهده جواب او بر می آیند بگویید مشهور است که در آن زمان صاحب کار عضد الدوله دیلمی بود
این خبر که بوی رسید شیخ مفید را حاضر گردانید و ماجرا را از او شنید مرکوب خاص با قلاده زرین و خلعتی فاخر با صد دینار روزینه باو
بخشید دویم حدیث منزلت است و آن از طرق خاصه و عامه متواتر است و هو قوله انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی
تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و تواتر این حدیث نیز بمنزله تواتر حدیث غدیر است امتیازی که هست اینست
که این حدیث را در مواطن بسیار رسید اخبار بامیر المؤمنین فرموده صاحب کتاب نهج الایمان گفته است که حدیث در شهرت و تواتر بمرتبه ایست
که بی نیاز است از ایراد اسانید زیرا که ناقل این بعینه ناقل روز غدیر است و تحقیق که ثابت شد صحت خبر یوم غدیر و صحت تواتر آن از
جمیع امت محمدیه و حال آنکه این حدیث را از رسول خدا در مواضع دیگر نیز وارد شده غیر یوم غدیر بحیثیتی که احصای کثرت آن نمیتوان نمود
و هر دو فریق نقل کرده اند [illegible] هویدا و ما از احادیث ایشان صحیح که در کتب معتبره خود ذکر کرده اند بچند حدیث اکتفا نمائیم

از انجمله صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی روایت کرده است از سعد ابن ابی وقاص که حضرت رسول خدا در غزوه تبوک
حضرت علی ابن ابی طالب را در مدینه گذاشت علی گفت یا رسول الله مرا در میان زنان و اطفال میگذاری حضرت رسول فرمود آیا راضی نیستی
که از من بمنزله هارون باشی از موسی و در روایت ترمذی گفت غیر از آنکه پیغمبری نیست بعد از من و از صحیح ترمذی روایت کرده است
از جابر انصاری مجموع این حدیث را والحیف از صحیح مسلم و ترمذی روایت کرده است که معویه ابن ابی سفیان سعد ابن ابی وقاص را امیر کرد و باو
گفت چه مانع است ترا از آنکه سب کنی و دشنام دهی ابو تراب را سعد گفت تا در خاطر من است آن سه چیز که در حق علی شنیده ام هرگز او را سب
نخواهم کرد و اگر یکی از آنها برای من بود دوست تر میداشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد شنیدم از رسول خدا که او را گفت در وقتیکه
او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی فرمود مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرد همان عبارتی که در حدیث سابق مذکور شد الا در اینجا
گفت الا انه لا نبوة بعدی یعنی مگر آنکه نبوت و پیغمبری بعد از من نیست پس سعد گفت شنیدم که در روز خیبر می گفت البته خواهم داد فردا علم را
بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و او هم دوست میدارد خدا و رسول او را و ما همه گردن کشیدیم که شاید بما بدهد پس آنحضرت فرمود علی را
بطلبید چون علی حاضر شد درد چشم بسیار داشت و درد میکرد پس آب دهان مبارک خود را بر دیده او مالید و علم را باو داد پس خدا بر دست او
فتح کرد و چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و ابن عبد البر در کتاب
استیعاب که معتبرترین کتب ایشان است گفته است که حضرت امیر المؤمنین در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول در آن حاضر بود تخلف
ننمود تا بعد از هجرت فرمود مگر در غزوه تبوک که حضرت رسول او را از برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و باو گفت
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و گفته است که این حدیث را جماعت بسیاری از صحابه روایت کرده اند و از ثابت ترین
روایات و صحیح ترین آنها است روایت سعد ابی وقاص از رسول خدا و طریقها بسعد بسیار است و روایت کرده است حدیث را ابن عباس
و ابو سعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر ابن عبد الله و جماعت بسیاری که ذکر آنها بطول می انجامد و نیز عبد الله ابن احمد حنبل
بطریق دیگر از سعد نقل کرده و در جمع بین الصحیحین از سعد بچند طریق منقول شده و نیز در صحیح بخاری در جزو رابع و در جزو سادس نقل کرده
و همچنین مسلم در صحیح خود هر کدام بطرق متعدده نقل کرده اند و ابن عقده حافظ که جمیع مخالفان او را ثقه میدانند کتاب بزرگی تصنیف کرده است
از برای خصوص سندهای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود که بمنزله صحاح ایشان است این حدیث را بسندهای بسیار از جمع کثیری از صحابه
روایت کرده است و مجاهد در تفسیر ثعلبی و سطری در خصایص و خطیب در تاریخ بغداد و عسکری در فضایل روایت کرده اند و ابن اثیر در تاریخ کامل
از محمد ابن اسحق و دیلمی در فردوس الاخبار از عمر ابن خطاب روایت کرده است که رسول خدا گفت یا علی تو اول مسلمانی در اسلام و اول
مؤمنانی در ایمان و تو از من بمنزله هارونی از موسی و قاضی علی ابن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از امیر المؤمنین و سعد ابن
ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر ابن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابو سعید خدری و جابر ابن حمزه و مالک ابن حویرث و براء ابن
عازب و زید ابن ارقم و ابو رافع و عبد الله ابن ابی اوفی و برادرش زید و ابو سریحه و ابو حذیفه و انس ابن مالک و ابو برده اسلمی
و ابو ایوب انصاری و عقیل ابن ابی طالب و حبشی ابن جناده و معویه ابن ابی سفیان و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و سعید ابن المسیب
و امام محمد باقر و حبیب ابن ابی ثابت و فاطمه بنت علی و شرحبیل ابن سعد روایت کرده است و گفته است همه از حضرت رسول روایت کرده اند

ابن ابی

و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته است در شرح این حدیث که در روایت ابن مسیب زیادتی هست و زیادتی اینست که علی از
حضرت رسول این سخن را که حضرت امیر کبیر فرمود حضرت امیر دو مرتبه گفت که راضی شدم و گفته است که در اول روایت براء ابن عازب
و زید ابن ارقم این زیادتی هست که حضرت رسول گفت یا علی بماند با من در مدینه یا تو یا من چون حضرت امیر این را شنید در مدینه ماند
پس شنید که جمعی از منافقان میگویند علی را از برای این در مدینه گذاشت که از او آزرده بود حضرت امیر از عقب آنحضرت رفت و گفت مردم
چنین میگویند حضرت فرمود آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست پس ابن حجر گفته است
که اصل حدیث را غیر از سعد از علی و عمر و ابو هریره و ابن عباس و جابر ابن عبد الله و براء و زید ابن ارقم و ابو سعید خدری و انس ابن مالک
و جابر ابن سمره و حبشی ابن جناده و معاویه و اسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده اند و جمیع طرق آنرا ابن عساکر در ترجمه علی
ذکر کرده است تا اینجا سخن ابن حجر بود و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید بیان تواتر حدیث مذکور پس منع تواتر که از علمای اهل سنت ناشی
شده بمنزله منع تواتر خبر غدیر است و مستحق جواب نیست و کدام تواتر از این واضح تر و قطعی تر میباشد که هر یک از محدثین ایشان از جماعت
بسیار از صحابه روایت کرده است که فضلای ایشان قول هر یک از آنها را در هر امری از اصول و فروع دین حجت میدانند چنانچه از تتبع
کتب ایشان ظاهر میگردد و اما وجه دلالت این حدیث بر مطلوب بچند وجه بیان میتوان نمود اول آنکه ظاهر منزلة مضاف بهارون عموم است
و شامل جمیع منازل و مراتبی که هارون را نظر بموسی بود هست بدلیل صحت استثنای مرتبه نبوت چه اگر منزلة عام نبود استثنای متصل صحیح
نبود و صحت استثنای آنکه صحیح است استشهاد عرف چه اگر کسی گوید فلان مرد بمنزله ... نیست مگر آنکه جاهل است هر کس چنین میفهمد که در غیر جهل در صفات
کمال دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت کرد بر اینکه جمیع نسبتها که در میان موسی و هارون علیهما السلام بود باید که در آنحضرت با
غیر پیغمبری و این معلوم است که از جمله نسبتهای خلافت بود چنانکه گفت اخلفنی فی قومی پس هرگاه موسی غایب میشد هارون خلیفه بود
پس باید این خلافت از برای حضرت علی ابن ابی طالب نیز ثابت باشد و این خبر معنی پیغمبری است که استثنا شده و باین تقریر که کردیم منع
بعضی شارح مقاصد که استثنای مذکور در حدیث یعنی قوله الا انه لا نبی بعدی بمعنی استثنای متصل نیست که افاده اخراج مرتبه نبوت کند
و منزلة الا النبوة باشد بلکه الا بمعنی لکن است و مفید استثنای منقطع و مستثنی باستثنای منقطع چون مخرج نیست از مستثنی منه پس لازم
نیست عموم مستثنی منه که منزلة باشد و وجه دفع آنست که شک نیست که اگر بجای الا انه لا نبی بعدی الا النبوة میگفت هر آینه کلام صحیح
میبود و استثنا متصل میشد و اگر منزلة لازم عام نباشد لازم آید که نه چنین باشد اگر گویند که گاه باشد خلافت در حال حیات مراد باشد
جواب گوئیم که استثنای پیغمبری بعد از وفات صریح است در اینکه مراد اعم است و الا احتیاج باستثنا نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است
دوم آنکه از جمله منازل هارون افضلیت او بوده از جمیع امت موسی پس حضرت امیر المؤمنین که بمنزله او شد باید از جمیع امت پیغمبر افضل باشد
پس تقدیم مفضول با وجود افضل قبیح است عقلا چنانکه گذشت سیم آنکه مشهور بلکه متواتر است که هر چه در بنی اسرائیل واقع شد در این
امت نیز واقع میشود چنانکه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار وارد شده است که لتکونن علی سنن من کان قبلکم حذو
النعل بالنعل والقذة بالقذة یعنی خواهید داشت شما طریقه آنها را که پیش از شما بودند مانند دو تای کفش که با هم موافق اند و مانند
پرهای تیر که با هم برابرند و در بعضی روایات وارد شده است که اگر آنها داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد

حکایت حارثه

الصبح فنظر الى شاب في المسجد وهو يخفق ويهوي برأسه مصفرا لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه في رأسه فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله كيف اصبحت يا فلان قال اصبحت
يا رسول الله موقنا فعجب رسول الله صلى الله عليه وآله من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي احزنني واسهر ليلي واظمأ هواجري
فعزفت نفسي عن الدنيا وما فيها حتى كاني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وكاني انظر الى اهل الجنة يتنعمون في الجنة
ويتعارفون على الارائك متكئون وكاني انظر الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون وكاني الآن اسمع زفير اهل النار يدور في مسامعي فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم ما انت عليه فقال الشاب ادع الله يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك فدعا له رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يلبث
بعد تسعة نفر وكان هو العاشر یعنی براستیکه حضرت رسول ص نماز صبح با جماعت ادا نمود پس نظر بسوی جوانی که در مسجد بود کرد و از احادیث دیگر ظاهر میگردد
که آن حارثه بود و از بی خوابی که در شب کشیده بود سر خود را حرکت میداد و نماز صبح را میکرد در حالتی که رنگش زرد شده بود از کثرت عبادت و بدنش
ضعیف و نحیف شده بود از شدت ریاضت و چشمهایش فرو رفته از کثرت گریه و تلاوت پس آنحضرت با او فرمود چون شب را بروز آورده گفت شب را بروز
آورده ام اندر حالتی که یقین دارم پس تعجب نمود حضرت رسول ص از قول او که مشعر بود بر کمال رتبه او پس فرمود از برای هر چیزی حقیقتی است پس چه چیز است
حقیقت یقین تو پس جوان گفت حقیقت یقین من این است که اندوهگین نموده است مرا و باعث بیداری شبها و تشنگی روزهای من شده پس جدا از دنیا و تارک
آنچه در دنیاست کرده حتی آنکه پنداری نظر میکنم بسوی عرش پروردگار خودم در حالتی که برپا شده و حساب خلایق و من در میان ایشان میباشم و پنداری که نظر
میکنم بسوی اهل بهشت که تنعم میکنند و بر تختها تکیه میکنند و پنداری که نظر میکنم بسوی اهل دوزخ در حالتی که ایشان در عذاب گرفتار شده باشند و پنداری
که میشنوم زفیر اهل دوزخ را که در گوش من دوران میکنند پس حضرت روی با اصحاب خود کرد و فرمود که این بنده ایست که خدا تعالی دل او را منور کرده است
بایمان پس فرمود که بهمین حال باش و ترک آن مکن پس جوان گفت یا رسول الله دعا کن تا مرتبه شهادت با شما دریابم پس آنحضرت دعا فرمود
تا در همان نزدیکی در یکی از جنگها در خدمت رسول خدا ص بعد از نه نفر بمرتبه شهادت فائز گشت که او دهم ایشان بود و این حدیث در کتاب کلینی مروی
شده و حقیقتی که اهل عرفان میگویند همان حقیقت است و نیز کلینی در باب مذکور باسناد خود از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده که آنحضرت
فرمود ان على كل حق حقيقة وعلى كل صواب نورا یعنی هر حقی را حقیقتی و هر ثوابی را نوری است این حدیث صریح است در مطلوب و بالجمله در کتاب کافی صفات
و علامات مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقت بوجه وافی مذکور است چنانچه بر متتبع مخفی و پوشیده و پنهان نیست از آنجمله حدیث
همام است که مشهور است در میان علماء رضوان الله علیهم از حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین الواصلین و مطلوب الکاملین و رئیس الموحدین ع
باسناد خود روایت نموده که روزی آنحضرت خطبه ادا میفرمودند همام از اصحاب آنحضرت سؤال نمود که یا امیر المؤمنین صفت مؤمن حقیقی را از برای ما بیان
فرما بوجهی که گویا ما ایشان را ببینیم آنحضرت فرمود یا همام المؤمن هو الكيس الفطن بشره في وجهه وحزنه في قلبه اوسع شيء صدرا واذل شيء
نفسا زاجر عن كل فان حاض على كل حسن لا حقود ولا حسود ولا وثاب ولا سباب ولا عياب ولا مغتاب يكره الرفعة ويشنأ السمعة طويل الغم
بعيد الهم كثير الصمت وقور ذكور صبور شكور مغموم بفكره مسرور بفقره سهل الخليقة لين العريكة رصين الوفاء قليل الاذى لا متأفك ولا متهتك
ان ضحك لم يخرق وان غضب لم ينزق ضحكه التبسم واستفهامه التعلم ومراجعته التفهم كثير علمه عظيم حلمه كثير الرحمة لا [illegible] ولا يبجح ولا يبطر
ولا يحيف في حكمه ولا يجور في علمه نفسه اصلب من الصلد ومكادحته احلى من الشهد لا جشع ولا هلع ولا عنف ولا صلف ولا متكلف ولا متعمق
جميل المنازعة كريم المراجعة عدل ان غضب رفيق ان طلب لا يتهور ولا يتهتك ولا يتجبر خالص الود وثيق العهد وفي العقد شفيق وصول حليم خمول قليل

الفضول

حکایت همام

الفضول راض عن الله عز وجل مخالف لهواه لا يغلظ على من دونه ولا يخوض فيما لا يعنيه ناصر للدين محام عن المؤمنين كهف للمسلمين لا يخرق الثناء سمعه ولا
ينكي الطمع قلبه ولا يصرف اللعب حكمه ولا يطلع الجاهل علمه قوال عمال عالم حازم لا بفحاش ولا بطياش وصول في غير عنف بذول في غير سرف لا بختال ولا بغدار
ولا يقتفي اثرا ولا يحيف بشرا رفيق بالخلق ساع في الارض عون للضعيف غوث للملهوف لا يهتك سترا ولا يكشف سرا كثير البلوى قليل الشكوى ان رأى
خيرا ذكره وان عاين شرا ستره يستر العيب ويحفظ الغيب ويقيل العثرة ويغفر الزلة لا يطلع على نصح فيذره ولا يدع جنح حيف فيصلحه امين رصين تقي نقي
زكي رضي يقبل العذر ويجمل الذكر ويحسن بالناس الظن ويتهم على الغيب نفسه يحب في الله بفقه وعلم ويقطع في الله بحزم وعزم لا يخرق به فرح ولا يطيش
به مرح مذكر للعالم معلم للجاهل لا يتوقع له بائقة ولا يخاف له غائلة كل سعي اخلص عنده من سعيه وكل نفس اصلح عنده من نفسه عالم بعيبه شاغل بغمه لا يثق
بغير ربه قريب وحيد حزين يحب في الله ويجاهد في الله ليتبع رضاه ولا ينتقم لنفسه بنفسه ولا يوالي في سخط ربه مجالس لاهل الفقر مصادق لاهل الصدق مؤازر
لاهل الحق عون للغريب اب لليتيم بعل للارملة حفي باهل المسكنة مرجو لكل كريهة مأمول لكل شدة هشاش بشاش لا بعباس ولا بجساس صليب كظام بسام دقيق
النظر عظيم الحذر لا يجهل وان جهل عليه يحلم لا يبخل وان بخل عليه صبر عقل فاستحيى وقنع فاستغنى حياؤه يعلو شهوته ووده يعلو حسده وعفوه يعلو حقده لا ينطق بغير صواب ولا
يلبس الا الاقتصاد مشيه التواضع خاضع لربه بطاعته راض عنه في كل حالاته نيته خالصة اعماله ليس فيها غش ولا خديعة نظره عبرة وسكوته فكرة وكلامه
حكمة مناصحا متباذلا متواخيا ناصح في السر والعلانية لا يهجر اخاه ولا يغتابه ولا يمكر به ولا يأسف على ما فاته ولا يحزن على ما اصابه ولا يرجو ما لا يجوز له
الرجاء ولا يفشل في الشدة ولا يبطر في الرخاء يمزج العلم بالحلم والعقل بالصبر تراه بعيدا كسله دائما نشاطه قريبا امله قليلا زلله متوقعا لاجله خاشعا قلبه
ذاكرا ربه قانعة نفسه منفيا جهله سهلا امره حزينا لذنبه ميتة شهوته كظوما غيظه صافيا خلقه آمنا منه جاره ضعيفا كبره قانعا بالذي قدر له متينا صبره
محكما امره كثيرا ذكره يخالط الناس ليعلم ويصمت ليسلم ويسأل ليفهم ويتجر ليغنم لا ينصت للخير ليفجر به ولا يتكلم ليتجبر على من سواه نفسه منه في عناء والناس
منه في راحة اتعب نفسه لآخرته فاراح الناس من نفسه ان بغي عليه صبر حتى يكون الله الذي ينتصر له بعده ممن تباعد منه بغض ونزاهة ودنوه ممن
دنا منه لين ورحمة ليس تباعده تكبرا ولا عظمة ولا دنوه خديعة ولا خلابة بل يقتدي بمن كان قبله من اهل الخير فهو امام لمن بعده من اهل البر قال
فصاح همام صيحة ثم وقع مغشيا عليه فقال امير المؤمنين اما والله لقد كنت اخافها عليه وقال هكذا تصنع الموعظة البالغة باهلها فقال له قائل
فما بالك يا امير المؤمنين فقال ان لكل اجلا لن يعدوه وسببا لا يجاوزه فمهلا لا تعد فانما نفث على لسانك شيطان یعنی مؤمن زیرک و دانا
و در چهره او آثار خوشحالی پیدا و در دل او غم و اندوه عقبی سینه اش از همه چیز فراختر و نفسش از همه خوارتر باز دارنده است خود را از هر امر دنیوی فانی
و حریص است بر اعمال حسنه اخروی نه کینه دارد و نه حسد و نه بر روی مردم جهد و نه کسی را دشنام دهد و نه عیب کند مردم را و نه غیبت کند مؤمنان را
بدست با سرافرازی کردن و تکبر دشمن است با ریا و تفاخر غمش بسیار است از برای آخرت و اندوهش بسیار است از عدم طاعت اکثر اوقات خاموش است
از گفتنیها پس آرمیده است و وقار و بسیار صبر کننده است و شاکر غمگین است از فکر کردن در احوال عقبی و خوشحال است بنادار بودن در دار دنیا
بسهل از دنیا است قانع و خوشخو است با مردم و تابع و محکم است در وفاداری و شیوه او است کم آزاری اگر بخندد حمق نورزد و اگر خشمناک شود
تندی ننماید خنده او لب شیرین کردن و تبسم باشد و پرسیدن او برای یاد گرفتن و باز گشتن او در گفتگو برای فهمیدن است بسیار است علم او و بزرگ است
حلم او و بسیار است مهربانی او با مردم زبان نزند با کسی نه در کارها شتاب کند و نه از اندوه دلتنگ شود و نه چون نعمتی یابد سرکشی و طغیان کند و نه در حکم
کردن ستم کند و نه در دانستن گناه کند و نفس او از سنگ خاره محکمتر است و کوشش او در تحصیل آخرت از عسل شیرین تر نه حریص است در طلب دنیا

ودر میان بنی اسرائیل امری عظیم تر از قضیهٔ عجل و سامری حادث نشد پس باید در این امت نیز مثل آن واقع شود و در این امت امری که
شبیه آن باشد بغیر از این نشد که دست از متابعت خلیفهٔ او برداشتند و او را ضعیف گردانیدند و مخالفان بر او غالب شدند و مؤید این
آن است که عامه و خاصه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین را از برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند رو بقبر مطهر حضرت رسول کرد
و آیه را خواند که مشتمل بود بر تظلم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود کرد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
یعنی ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند چهارم آنکه از جمله منازل هارون از موسی آنست که شریک
در امور موسی بود بنا بر خلیفه بودن و شریک امر شدن در حیات موسی پس اگر باقی میماندی بعد از موسی هر آینه متصرف امر موسی بودی خواه
بر سبیل استقلال و خواه بر سبیل خلافت و الا عزل هارون لازم آمدی بموت موسی که موجب اهانت است و آن جایز نیست پس این منزلت نیز
یعنی التصرف در امور نبوت بر سبیل استقلال که مرتبهٔ نبوت است در شان علی جایز نیست بنا بر ختم نبوت پس التصرف بر سبیل نیابت باشد که مرتبهٔ خلافت
و امامت است ثابت شد و هو المطلوب پنجم اهل سنت نقل کرده اند که وصایت و خلافت موسی منتقل شد باولاد هارون از موسی آنست
که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام که باتفاق عامه و خاصه مسمی
بنامهای پسر هارون بودند خلیفه های حضرت رسول بوده باشند پس پدر آنحضرت نیز باید خلیفهٔ آنحضرت باشد بمقتضای آنچه گذشت

فصل ششم در بیان اخباری که مخالفین در کتب معتبرهٔ خود ایراد نموده اند که اکثر صریح است در امامت و خلافت علی ع از آنجمله حدیث
خیبر است و آن حدیث است که در صحیح بخاری و مسلم بطرق عدیده مرویست و در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در باقی
صحاح سته نیز مذکور است و در فصول المهمه نور الدین مالکی نیز مسطور و حاصل واقعهٔ خیبر آنست که چون حضرت رسالت پناهی متوجه قلاع خیبر شد
که آن چند قلعه بود از جماعت یهود و ارادهٔ الهی بظهور و اعزاز و احترام جناب مرتضوی تعلق گرفته و حضرت نبوی از فتح سایر قلاع فارغ
شده در پای قلعهٔ قموص که از مرحب و آل ابو الحقیق بود و از همه قلعه ها بزرگتر و مستحکم تر و بحسب جمعیت و دولت و اسباب حرب و جوانان
کاری از همه بهتر و خوبتر بود نزول اجلال فرمود و آن قلعه محصور لشکر اسلام بود که دید از گرما و از تشنگی حال لشکر مختل شده شکوه بجناب نبوی
نمودند آنحضرت ابوبکر را طلبیده سردار نموده بحرب اشرار فرستاد ابوبکر جمعی از لشکر را بدرجهٔ شهادت رسانیده فرار برقرار اختیار نمود
روز دیگر عمر را سردار فرموده بحرب فرستاد عمر نیز طریقهٔ ابوبکر را پسندیده جمعی را بقتل داده هزیمت را غنیمت شمرد چنانکه در صحیح
بخاری مذکور است که فرجع هو ایضا منهزما یعنی او نیز برگشت منهزما پس حضرت رسول فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار یعنی قسم بخدا که هر آینه عطا خواهم کرد علم را بکسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را نیز
دوست دارند و بسیار حمله کننده و گریزنده نباشد چون اصحاب این سخن را از آنحضرت شنیدند هر یکی انتظار کشیده منتظر بودند که فردا شود و باین عطیهٔ کبری
فایز گردند صبح روز دیگر زودتر از هر روز بخدمت آنحضرت رفته و مشرف گشتند با نهایت خاطر جمعی که مقصود حضرت رسول علی است و آنحضرت
علی بدرد چشم مبتلا بود و نهایت شدت درد داشت پس چون صبح روز دیگر شد و حضرت رسول از خیمهٔ مبارک بیرون آمدند و حضرت علی ابن ابیطالب
طلبیدند فرمودند این علی ابن ابیطالب یعنی علی پسر ابوطالب کجاست گفتند ای پیغمبر حاضران همه یکبار بجواب درآمدند که بدرد چشم مبتلاست
که قادر بر حرکت نیست آنحضرت فرمودند بطلبید علی را از برای من چون آنجناب حاضر شد حضرت رسالت آن سرور را در بر گرفته آب دهن مبارک

خود را بچشم او افکندند و شفای عاجل آن درد را از حضرت رب العزت مسئلت فرموده فی الحال بمرهم ملک متعال آن الم و درد بکلی زایل
و برطرف گردید که گویا هرگز نبوده و درد چشم نداشته پس حضرت رسالت علم با هدایت را بسرور خطهٔ ولایت عطا فرموده روانهٔ قتال
نمود و فرمود برو که حق تعالی فتح این قلعه را بدست تو مقدر فرموده حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما
یعنی مسلمان شوند آنحضرت فرمود در مقاتله تعجیل منمای برو تا باب حصار ایشان فرود آی پس اول باسلام ایشانرا دعوت کن و خبر ده از حقوقی
که خداوند را بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص را خدا تعالی بواسطهٔ تو هدایت کند و بشرف اسلام رساند بهتر است از برای تو از
شتران سرخ مویی که در راه حق تعالی صدقه کنی پس آنحضرت زره خود را در بر آنجناب کرد و ذو الفقار را بر میان شیر یزدان بست و رایت را بدست
مبارکش داده روانهٔ قتال فرمود و آنجناب چون بنزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار فرموده بترتیب لشکر مشغول گشت یکی از احبار
از بالای حصار آن قلعه او را دیده پرسید ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری آنحضرت فرمود انا علی بن ابیطالب یعنی منم پسر ابوطالب
یهودیه آواز بر آورد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی مغلوب شدید قسم بتورات موسی اول حارث یهودی با فوجی از قلعه بیرون آمده آغاز حرب
نمود و دو نفر از اهل اسلام را شهید ساخت پس حیدر کرار بیک ضرب ذو الفقار او را به بئس القرار فرستاد مرحب که رئیس قوم و برادر حارث
بود و در شجاعت مشهور آفاق و مانند خود کسی [illegible] شجاعان یهود دیگر و سلیح لکین برادر از قلعه بیرون آمده با دو زره
و دو حربه در سر حضرت خواند و آن ملعون دو زره پوشیده و دو تیغ حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و مغفری از فولاد بر سر گذاشته و خودی
از سنگ سوراخ کرده بر مغفر محکم نموده و نیزه ای بدست گرفته که سنانش [illegible] من بوده با آنهمه آراستگی متوجه قتال مسلمانان گشت چون
هیچیک از اهل اسلام را تاب مقاومت آن لعین نبود شاه مردان قدم بمیدان گذاشته در مقابل رجز آن لعین بر زبان معجز بیان راند
که انا الذی سمتنی امی حیدره شیخ طوسی رحمه الله ذکر نموده که چون مرحب این سخن را از آنحضرت شنید روی بگریز نهاده و شیطان بصورت حبری از احبار
خود را باو رسانیده و از سبب گریختن پرسید گفت مادرم بخواب دیده که شیری بر من حمله خواهد کرد فلان کاهن تعبیر کرد که از کسیکه نامش شیر باشد
یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن شیطان گفت مگر حیدر نام در عالم همین یکیست با تو کسی برابری میتواند کرد بر سخنان زنان اعتماد کرده و
فرار را بر خود پسندیده چون مرحب این سخن را از شیطان شنید حمیت جاهلیتش باعث انکار شده فریب شیطان را خورد ... که من
جمعی از شجاعان را اسیر ستم پس آن لعین برگشت و دست جلادت از آستین وقاحت بر آورده و خواست بر آنحضرت شمشیری زند که حیدر کرار ذو الفقار
آبدار را چنان بر فرق آن لعین غدار زد که از خود و مغفر گذشته تا قربوس زین رسیده از زین و اسپ گذشته بخاک افتاد و مرد و مرکب را بدو نصف
نمود چون جماعت یهود آن ضرب را دیدند رعبی و خوفی تمام در دلهای ایشان افتاده ساعتی مشغول محاربه شده چون هفت کس از شجاعان
و دلاوران ایشان بقتل آمد روی بهزیمت نهاده بقلعه گریختند آنحضرت چون شیر خشمناک از عقب ایشان روانه گردیده یهود در پای حصار بسیاری
بخاک هلاک می افکندند تا بدر حصار رسیده در را برکند و بعضی گفته اند یهودی تیغی حوالهٔ آنحضرت کرده سپر از دست مبارکش افتاد آنجناب
غضبناک شده در را جدا و انگشت کنده سپر خود ساخت و از جابر ابن عبدالله منقول است که چون مسلمانان خواستند داخل قلعه شوند خندق وسیعی
که بر دور قلعه کنده بودند مانع بود آنحضرت میان خندق ایستاده در را پل ساخته تمامی لشکر گذشته داخل قلعه شدند و چون حضرت خیر البشر رسید و ملاحظه نمود
که آنحضرت در را بر آن سبب پل ساخته مردم میگذرند تعجب فرمود که فی الحال جبرئیل با هر ملک جلیل نازل شد فرمود که نظر بسته خندق کنید چون نظر

دهند که از ننهای مبارک آنحضرت تا به خندق فاصله بسیار است و آنحضرت بر روی هوا ایستاده و تعجب حضرت رسالت از این کار علم تأثیر زیاده
گردیده جبرئیل فرمود که تعجب مکنید که ملائکه بسیار بر پاها در تحت ستوار کرده اند و قدم آنحضرت بر بالهای ملائکه واقع است و مروی است که آنحضرت
آن در را آنقدر بر سر داشته و پل ساخت که تمامی لشکر عبور نموده اخذ غنایم کرده برگشتند بعد از رفع احتیاج لشکر آن در را بجانب راست
پرتاب نموده مساحت کردند هشتاد ذرع بود با چهل ذرع و مشهور است که هفت نفر از زبردستان مثل عمرو و خالد و ولید و سایر آمدند که باتفاق
از او حرکت دهند نتوانستند و از حضرت امام محمد باقر مروی است که چون آنحضرت در حصار را بجنبانید آن حصار چنان بلرزه در آمد که صفیه
دختر حیی ابن اخطب از تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و چون مردم سایر قلاع چنان امر عجیبی مشاهده نمودند فریاد الامان بر آوردند و شاه
مردان بفرمان حضرت رسالت پناه همه را امان داد و اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که روزی جبرئیل
امین در حضور حضرت سید المرسلین از روی تعجب بر روی مبارک علی ابن ابیطالب نظر میکرد و تبسم مینمود حضرت مصطفی پرسید که منشاء
تبسم چیست عرض کرد یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر قوم لوط را بآسمان برده سرنگون سازم و من بجای آن شهرها را بالا بردم که ملائکه
آسمان آواز خروسان و سگان ایشان را می شنیدند پس سرنگون ساختم و هیچ تعبی از برداشتن آنها بمن نرسید و در روز خیبر که علی شمشیر بلند
ساخته بود که بر سر مرحب بزند مقرر رسید که ای جبرئیل و ای میکائیل و ای اسرافیل اهل زمین را دریابید و شما بازوی اسد و حیا در گیرید
و جبرئیل شهپر خود را بر روی زمین پهن کردم که دم شمشیر علی را نگاه دارد که نزدیک است که اثر آن بماهی حامل گاو زمین رسد من رسیدم
و تیغ او را نگاه داشتم و بمرتبه تعب کشیدم و بمن نمود که از برداشتن آن شهرها نشود و الحال چون آن حال بخاطرم رسید تعجب کردم و مروی است
که آن در را هشتاد نفر موکل بودند که باز میکردند و می بستند و آنحضرت فرمود ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل بقوة ربانیة یعنی نکندم
در خیبر را بقوت و نیروی بدنی جسمی بلکه کندم او را بقوت و نور الهی و حسان ابن ثابت این حدیث را بنظم آورده و کان علی ارمد العین یبتغی
دواء فلما لم یحس مداویا شفاه رسول الله منه بتفلة فبورک مرقیا و بورک راقیا و قال ساعطی الرایة الیوم فارسا کمیا شجاعا فی الحروب
محاسبا یحب الاله و الاله یحبه یفتح الله الحصون الاوابیا فخص بها دون البریة کلها علیا و سماه الوصی المواخیا و وجه دلالت این حدیث
بر مطلوب آنست که محبت خدا و رسول معنی ندارد بغیر از اینکه عبد امتثال اوامر الهی و اجتناب از نواهی آن نماید و متولد [illegible]
و اتصاف بصفات حسنه و بعد از معاصی و متابعت نفس اماره مستحق ثواب نامتناهی و قرب بارگاه الهی باز چه معلوم است که ثواب دادن
حق تعالی و اکرام او بدون کمال عقاید و اتصاف بصفات حسنه و نیات صحیحه و اعمال صالحه میسر نشود زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و تقدیم
بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است و حق تعالی در بسیاری از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
یعنی بگو ای محمد اگر هستید شما از آنانکه خدا را دوست میدارید پس متابعت و پیروی کنید مرا تا شما را دوست دارد و قوله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و محبت خدا و رسول بنده را باعث میشود بر باز داشتن بنده از معصیت
و راه نمونی بطاعت و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی و نزدیک ساختن بدرگاه قرب آید چنانکه فرموده است فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره یعنی هر که عمل کند بقدر سنگینی ذره از خیر ثواب آنرا می بیند و باز فرموده است و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین آمنوا و عملوا
الصالحات و لا المسیء قلیلا ما تتذکرون یعنی مساوی نیست کور و بینا و آنها که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند با عملهای بد

منزلت

منزلت محبوبیت حق او معلوم است که کوری چشم دل امر ادل است پس کسیکه محبوب خدا و رسول شد افضل از همه خواهد بود و با ثبوت افضلیت احقیت
بخلافت و امامت معلوم است و مفهوم حدیث لاعطین الرایة غدا ابوبکر و عمر نه محب خدا و نه محب رسول بودند و نه بر عکس این مستلزم [illegible] است
چه هر گاه نقیض اینها آنچه لازم محبت الهیت منتسب باشد البته نقیض آن منتفی خواهد بود زیرا که ارتفاع نقیضین محال است هر گاه
ارتفاع محبت و لوازم آن منتفی و معدوم باشد عداوت و هر چه لازم عداوت است ثابت خواهد بود پس ظاهر و هویدا گردید که ساحت [illegible]
ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمات شقاوت تجلی ممتلی است و هر گاه چنین باشد چگونه خلافت و جانشینی حضرت رسالت را لایق
و سزاوار خواهند بود و بکدام رابطه و علاقه تمسک توانند شد و دیگر اگر از حدیث مذکور محبت خدا و رسول نسبت بآنحضرت ثابت شد و چون این
محبت در اعلی درجه کمال بود میتوان بود که غرض حضرت رسالت از این حدیث آن باشد که بر عالمیان ظاهر گردد مرتبه و درجه و قرب آنحضرت در درگاه
الهی تا در اختصاص وی بخلافت و امامت و نیابت آنچه سایر صفات مخصوصه با آنجناب تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت است
حمل ننمایند چنانچه در احیای اموات و علم مغیبات که از آنحضرت صادر شده حمل کرده اند و جمعی کثیر گمراه گردیده اند چنانکه شاعر گفته است
احیاؤک الموتی و علمک مخبرا بالغیب کان عذرا فیک لمن غلا یعنی دو چیز عذر میشود در باره کسانیکه در باره مرتضی علی غلو کرده اند یکی زنده
گردانیدن مرده های پوسیده که مکرر از آنحضرت واقع شده و یکی خبر دادن او از مغیبات است که جبرئیل با امر شد که طبقات ملائکه را بشنواند
که انی احب علیا فاحبوه یعنی و این عبارت احتمال دو معنی دارد اول آنکه هر کسیکه من دوست میدارم علی را پس شما دوست دارید او را
بسبب دوستی من او را دوم آنکه او را دوست دارید بسبب محبتی که بمن دارید و این اشاره به کمال قرب و مرتبه آنحضرت است نزد حق تعالی
و اشاره است باینکه هر چه سبب دوستی حق تعالی است همان چیز سبب دوستی علی است و مولانا احمد اردبیلی رحمة الله در کتاب حدیقة الشیعه
محمود زرکانی شافعی نقل نموده که حضرت رسالت در سجده شکر [illegible] الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست
بیامرز محمد را که نبی تست و از این بهتر آنکه خوارزمی نقل نموده که در روز مباهله چون سید ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین علیهم السلام را
داخل عبای خود گردانید دست مبارک بدعا برداشت و گفت اللهم احشرنا فی زمرة محبیهم یعنی بار الها محشور کن مرا در زمره طایفه که دوستداران
این جمع باشند و از این نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر میگردد و اکثر مفسرین و محدثین سنی خصوصا صاحب [illegible] و واحدی نقل کرده اند
که چون فتح خیبر واقع شد و چشم مبارک رسول بر جمال شاه ولایت افتاد در شان او فقره چند بزبان الهام بیان آورد که ترجمه آن اینست
که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من در باره وی گمراه گردند چنانکه نصاری درباره عیسی شدند بعضی از حقایق عظیمه و دقایق مخفیه
آن خیر الخلیقه را اظهار میکردم تا گذر آنحضرت بر هر طایفه که واقع میشد از زیر خاک قدم او را بر گرفته با آن فخر میکردند و از بقیه آبی که از
وضوی وی میماند شفای بیماران خود را حاصل مینمودند کافیست ترا یا علی اینکه تو از منی و من از توام و تو ولی و صاحب اختیار امور امت منی
بعد از من و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من و باطن تو باطن من و جنگ تو جنگ با من است و صلح تو
صلح با من و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من و من و تو از یک درخت و یک بیخ و یک [illegible] و [illegible] مرا تو از حقوق بری میکرد [illegible]
و بر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی کرد و در آخرت همراه من خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو
باشی و تو اول کسیکه از امت من با من در بهشت در آید و تویی که شیعیان و دوستداران تو بچندین فضیلت از اهل قیامت ممتاز باشند

یعنی اکثر بر جزای عمل قرار گیرند و سفید بصحرای محشر در آیند و دیگری اکثر بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و توفیق که حق گوی است یعنی
الا بجز رضای حق تعالی است آن عمل بیکی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر از حق بر زبان و دل و خاطر تو نمیگذرد و هر چه میگوئی و میکنی همه حق است
و تو آن که ایمان مخلوط و ممزوج است بگوشت و پوست تو چنانکه با خون و گوشت من امتزاج یافته و اگر کسی دیده بصیرت از غبار عداوت اهل بیت
نابینا نباشد و در این حدیث تامل نماید بیقین میداند که کسی که ابن عم رسول در صورت و معنی بجائی رسیده است که سر از یک گریبان
و شباهت بر آورده و کلمه دوئی و جدائی بکلی محو گشته مضایقه نمودن در نیابت و خلافت او که کمترین مراتب است بکمالات آنحضرت
از کمال عناد و دوری از انصاف است و قدحی در اسلام و دلیل کافیست حدیث دیگر که متفق علیه اهل الفریقین است ضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین است یعنی بدرستیکه ضربت علی در روز خندق افضل است و ثواب آن بیشتر است از عبادت جن و انس که تا روز
قیامت خواهند کرد مجملی از این حکایت آنست که در حرب و غزای احزاب که غزای خندق میگویند و آن غزوه بود که یهود بنی النضیر که پیغمبر ایشان را
اخراج نموده بود متوسل بقریش شدند و قریش متوسل بجمیع طوایف اعراب و معادل ده هزار کس از ابطال و شجاعان ایشان اتفاق نموده
که از جمله ایشان عمرو ابن عبدود بود که در عصر خود در شجاعت مشهور آفاق بود که مثل بشجاعت عالم و ضرب المثل شده بود و جانب
مدینه نمودند و یهود بنی قریظه نیز عهد و پیمان را شکسته با ایشان موافقت نمودند و چون این خبر برسول خدا رسید صحابه مضطرب شدند سلمان فارسی
بخدمت حضرت نبوی عرض کرد که حفر خندق کنند آنحضرت رای او را صواب دانسته بنای حفر خندق را گذاشتند و هر چهل ذراع از آن را بده نفر
از اصحاب قسمت فرمودند و در آن ایام بسیار بر سلمان تنگ میگذشت بعلت گرانی و عسرت و بسیار باد و شدت سرما و پیغمبر با امیر المومنین
در اغلب روزها روزه بودند و گاه بود دو روز و سه روز قوت لایموت بهم نمیرسید ایشان را جابر انصاری نقل میکند در روزی از روزها
دیدم رسول خدا از شدت گرسنگی سنگی بر شکم خود بسته و در آن حال بنفس نفیس امداد میکرد اصحاب را در حفر خندق چون ضعف جناب
آن جناب را مشاهده کردم بسیار دلم سوخت رفتم بخانه و از زن پرسیدم چیزی داری گفت بزغاله با یک صاع جو هست گفتم جو را آرد کن
و نانی بپز و بزغاله را کشتم و گفتم بگنی بپز بجهت جناب پیغمبر و خود رفتم بخدمت آنحضرت و کیفیت را عرض کردم چون شنید … فرمود
کلبه ما را بنور قدوم خود منور فرما فرمود ما را تنها یا اصحاب گردند یا دیگران هم هستند عرض کردم فدای تو شوم آنچه داشتم عرض کردم
اختیار بحضرت است هر کرا خواهید همراه بیاورید پس چون ظاهر شد پیغمبر منادی فرمود ای معاشر صحابه همه مهمان جابر هستید بگوی تا جمیع
صحابه دست از کار کشیدند و روانه شدند و ایشان زیاده از هفتصد نفر بودند من که این را دیدم مضطرب شدم و بتعجیل بخانه آمدم و زن
گفتم مهیای فضیحت و رسوائی باش که اینک پیغمبر و کل صحابه آمدند زن گفت تو آنچه داشتی بخدمت آنحضرت عرض کردی گفتم بلی گفت
آنجناب بهتر میدانند تا گاه حضرت با اصحاب رسیدند و فرمودند ده نفر ده نفر را داخل کن آنحضرت اول بسر تنور نان رفته چیزی خواند
و دمیدند و بعد بر سر دیگ بگنی آمده چیزی خواندند و دمیدند و بروایت دیگر آب دهان مبارک را در آن انداختند و چون نشستند فرمودند
نان و مرق با … ده نفر ده نفر از آن نان و بگنی خوردند و همگی سیر شدند و رفتند و باز تنور پر نان و دیگ پر بگنی بود پس حضرت
خود نیز میل فرمودند و ظرفهای خود را پر کردیم و تا چند روز میخوردیم و تمام نشد و چون لشکر قریش وارد شدند و در خارج مدینه در دامنه
کوه احد آمده نزول کردند و بنی قریظه نیز با ایشان ملحق شدند و امر بر اهل مدینه تنگ شد و خوف و هراس عظیم بهم رسانیدند و پیغمبر با …

لازم

از مدینه بیرون آمده و در آن طرف خندق مقابل ایشان منزل کردند و مدت بیست و هشت روز آن ملاعین جدال و نزاع نکردند مگر به تیراندازی چنین
و بعد سواران ایشان که عمرو ابن عبدود و برادرش و عکرمه پسر ابوجهل و ضرار ابن الخطاب و هبیره و نوفل ابن عبدالله که همه سواران
ایشان بودند مکمل و مسلح بر اسپان خود سوار شده و طوایف خود را از عقب و تحریص بر جنگ و قتال نموده و همین نسبت با مهابت نمودار
آمدند تا لب خندق چون خندق را دیدند گفتند والله این مکر و حیله است که عرب متنبه نشده پس جای تنگی از خندق پیدا کرده سواران ایشان
جابر اسپان تازی کردند از خندق جستند و اسپان خود را جولان در آوردند از جمله سواران یکی عمرو ابن عبدود بود که او را فارس یلیل
میگفتند یلیل نام صحرائیست یا دره ایست نزدیک بدر در سفری عمرو با اصحاب خود از آنجا میگذشتند طایفه بنو بکر با ایشان برخوردند و متوجه شدند
ایشان را غارت نمایند عمرو با تن تنها با ایشان مدافعه نموده و نگذاشت دستی بر ایشان یابند چنین علمدار او را فارس یلیل نامیدند پس
عمرو اسب خود را جولان داد و رجزی خواند و مبارز طلبید و ندا داد یا محمد کفو های ما را از برای ما ابرز(؟) پس آنحضرت فرمود کیست برود
و دفع شر او را بکند هیچکس جواب نداد که امیر المؤمنین عرض کرد که من کفو اویم مرا اذن بده پیغمبر سکوت فرمود مرتبه دیگر عمرو فریاد
که چرا مبارز نمیفرستی اگر مردی نداری بر گردیم باز حضرت نبوی فرمود کیست برود و … از خود را … سازد و شر او را از سر مسلمانان
دفع نماید کسی جواب نداد علی عرض کرد مرا اذن بده باز آنحضرت سکوت فرمودند مرتبه سیم عمرو آواز داد و زبان بتشنیع گشود که
اگر آن بهشتی که میگویند که هر که کشته شود در آن میرود راست میگوئید چرا از کشته شدن متنفر هستید پس باز حضرت پیغمبر فرمود کیست برود
و این ننگ را از برادران خود رفع کند عمر ابن خطاب عرض … و گفت یا رسول الله کیست که دست از جان خود شسته با چنین پهلوان
شجاعی که در عالم عدیل و بدیل ندارد مقابله و مقاتله نماید این مرد را عمرو ابن عبدود و فارس یلیل میگویند بخدا قسم در سفری در ایام
جاهلیت با هم میرفتیم در قافله سنگینی بودیم و هزار جوان رشید از قریش همراه بود بیکدفعه اعرابی از … طایفه که عدد ایشان بیشتر
از دو هزار بود بر سر ما آمدند که قافله را غارت کنند مردم مهیای فرار شدند روز حشر بر پا شده بود که ناگاه همین مرد که عمرو باشد
که تا آن روز او را نمی شناختم و ندیده بودم از میان قافله بر آمد و سلاحی نداشت شمشیری و نیزه از دیگران گرفته و بعوض سپر بچه شتری را
بر سر دست گرفته رو بدزدان نمود و قریب بهزار کس از ایشان را بقتل رسانید که صدای الحذر و الامان از ایشان بر خواست و آن
قافله بعلت او در امان ماند و این شخص مشهور است که با هزار سوار معادل و از این در امثال او حکایات خود نقل او را میکنند چون
اصحاب پیغمبر این سخن را از عمر شنیدند همگی ترسیدند و در ترس فرو رفتند … ملاحظه نما و دیده بصیرت باز کن که چنین
وقتی که بایست دل اصحاب را … و خوف و هراس را از ایشان دور کردن کسیکه غرضی داشته باشد و منافق نباشد چنین حرفی میزند که تمامی
مردم دل شکسته شوند خدا انشاء الله دیده بصیرت … خلاصه باز حضرت امیر المؤمنین … حضرت پیغمبر عرض کرد یا رسول الله مرا اذن ده
که کفو او منم پس رسول خدا آنجناب را پیش طلبید و زره خود را باو پوشانیدند و شمشیر ذوالفقار را بکمر او بست و عمامه سحاب را بر سر او پیچیدند و دعا را
خواندند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدمیه پس دست دعا بدرگاه کبریا برداشت
و عرض کرد بار الها عبیده را از من در جنگ بدر گرفتی و حمزه را در جنگ احد و مرا دیگر یاری و معینی بجز از علی نیست پس او را بتو سپردم
ای کریم و … فرمودند برو یا علی در امان خدا پس آنجناب پیاده با شمشیری و سپری با … مبارزان … مقابل عمرو رسید

حضرت پیغمبر فرمود برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی برابر شد ایمان کلش با کفر و شرک کلش و رجز میخواند و میگفت شعر لا تعجل فقد اتاک مجیب صوتک
غیر عاجز ذو نیة و بصیرة • والصدق منجی کل فائز • انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز • من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز • عمرو پرسید تو کیستی
فرمود منم علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عمرو گفت ای پسر برادر مرا با پدر تو ابوطالب برادری بوده و تو طفلی و دلم
نمیخواهد بدست من کشته شوی تو برو تا دیگری بیاید که از تو بزرگتر باشد آنحضرت فرمود اما مرا بسیار خوش می آید که تو در دست من کشته شوی
پس آن ملعون بغضب در آمد و گفت حالا عذر بر خواسته شد و دست بشمشیر برد حضرت فرمود ای عمرو شنیده ام که تو پرده های کعبه را گرفته و با خدا
عهد کرده که هر که در جنگ سه حاجت از تو بخواهد البته یکی از آنها را بر آوری گفت بلی چنین است حضرت فرمود حاجت اول آنکه مسلمان شوی
و کلمه توحید بگویی گفت این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود حاجت دوم آنکه برگردی با این لشکر و متفرق سازی اگر پیغمبر راست گوست باو نصرت
عناد تو زرنده (?) و متبع برای او گذشته و اگر دروغ گوست همین که های عرب با او عناد دارند و کم عداوت او در میان بجان بسته اند پس او را
عمرو گفت اگر این مطلب پیش از بر آمدن از مکه گفته بودی مضایقه نداشتم اما حال ممکن نیست زنان عرب در مجالس مرا ملامت
و سرزنش خواهند نمود حضرت فرمود حاجت سیم آنکه پیاده شوی و جنگ شمشیر نمائی گفت تا امروز من اغنده (?) داشتم کسی این خواهش از من بکند
پس از اسب خود پیاده شد و شمشیر را از کمر کشیده و حواله آنحضرت نمود حضرت سپر در دم شمشیر او داد و رد نمود تا هفتاد طعن میان ایشان رد و بدل گشت
آن ملعون در خشم شد و ضربتی حواله سر آنحضرت نمود که سپر را شکافته و چهار انگشت بر سر آنحضرت جای گرفت و بلعنت گرد و غبار (?) کسی [illegible]
پیدا نبود و منافقین میخندیدند و تمسخر میکردند و میگفتند محمد سوای علی کسی را نداشت آنهم کشته شد بیائید برویم نزد عبد الله ابن ابی تا از او
از برای ما امان بگیرد پیغمبر مشوش بود و در دل مناجات مینمود که یکبار حیدر کرار بضرب ذو الفقار آبدار دمار از روزگار عمر غدار بر آورد
و آن ملعون را مردود بجهنم فرستاد و تکبیر گفت و چون حضرت رسول آواز تکبیر آنحضرت را شنید فرمود که لضربة علی الخ مروی است که ربیعه سعدی
نزد حذیفه یمان رفت و گفت یا ابا عبد الله اگر از علی چیزی نقل کنم اهل بصره میگویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطر داری که
او را نقل کنم و زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت تا آن خدائی که جان من بدست قدرت اوست که اگر عمل تمام امت محمد را در کفه ترازو بی
گذارند و عمل روز خندق علی را در کفه دیگر هر آینه عمل علی زیادتی خواهد کرد پس ربیعه گفت این را در نمی شنود (?) حذیفه گفت چون نشنوند
و حال آنکه من و ابوبکر و عمر و جمیع صحابه پیغمبر همه حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید و همه کس سرها بزیر افکنده و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی
که برابر او رفت و او را بدوزخ فرستاد و دانسته که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب پیغمبر تا روز قیامت و این حکایات از آن مشهور تر و معروف تر است
که محتاج به بیان باشد و در قرآن خالق سبحان فرموده در روز احزاب اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت
الحلقوم و تظنون بالله الظنونا و این فضیلتی است که غیر علی را نصیب نشده و پیغمبر بمضمون آیه و ما ینطق عن الهوی از کذب و افترا بری است
پس هرگاه ضربت علی افضل از عبادات ثقلین باشد که جمیع آدمیان و جنیان است تا روز قیامت خود آنحضرت احق و اولیست با فضلیت
و هرگاه افضلیت ثابت شد تقدیم غیر آنحضرت از قبیل تقدیم مفضول خواهد بود بر فاضل و این نزد عقلا قبیح است و در اینکه چرا ضربت علی
افضل از عبادت ثقلین باشد چرا که اگر عمرو ابن عبد ود در آن روز کشته نمیشد دین نبوی رواج نمیگرفت و سنت احمدی منتشر نمیگشت حدیث دیگر
که در اکثر کتب معتبره سنی مسند احمد حنبل از چندین طریق مروی است که در اوایل اسلام هر یک از صحابه از خانه خود دری بمسجد رسول گشوده بودند

که در وقت

که در وقت تردد از برای نماز و وضو بسهولت حرکت توانند نمود بعد از مدتی امر الهی بستن درها نازل شد سوای در خانه علی و چون مردمان
در این باب سخنها میگفتند و بگوش حضرت رسالت رسید بر منبر بالا رفت و بعد از حمد الهی فرمود بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده من از پیش خود حکم
بستن این درها نکردم ولیکن چون از جانب خدا مامور گشتم تابع آن شدم و بشما رسانیدم و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بموسی اینکه بساز مسجدی
پاکیزه که ساکن نگردد در آن کسی بجز تو و برادر تو هارون و هر دو پسران هارون و ایضا در مسند احمد حنبل از حذیفه روایت کرده که چون اصحاب رسول
بمدینه طیبه آمدند در مسجد میخوابیدند وحی الهی رسید که در مسجد نخوابید و در مسجد خانها ساختند و درهای خانها را از توی مسجد قرار دادند
که آمد و شد بمسجد آسان و سهل باشد چون چندی بر این گذشت امر الهی شد که درها را ببندند حضرت رسالت پناه معاذ ابن جبل را طلبیده فرمود
این حکم را باصحاب برسان و هر یک از صحابه که حکم را شنیدند امتثال امر الهی نموده درها بستند سوای حضرت امیر المومنین که متفکر بود در موافقت
اصحاب و گرفتن درها یا در اجال (?) خود گذاشتن و حال آنکه خانه آنحضرت را حضرت رسالت پناهی از خانهای خود داده بودند که خود حضرت
رسالت ساخته بودند چون خبر متفکر بودن آنجناب بحضرت رسالت رسید فرمود یا علی اسکن طاهرا و مطهرا یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود
بپاکی و پاکیزگی و چون این خبر بحمزه عم آنحضرت رسید دلگیر و آزرده خاطر گردید و بخدمت حضرت رسالت پناه رسید عرض کرد که ما را از مسجد
منع میکنی و طفلان بنی عبد المطلب را میگذاری حضرت رسول فرمود اگر باختیار من بودی هیچکس را منع نمیکردم بخدا قسم خداوند عالمیان
علی ابن ابیطالب را باین عطا ممتاز گردانیده و بدرستیکه تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت
رسالت او را بشارت داد در جنگ احد حمزه بشهادت رسید و جمعی از صحابه را این معنی خوش نیامده و بر ایشان گران بود که علی ابن ابیطالب
بر ایشان امتیازی داشته باشد چه عمر مکرر استدعا نمود که دریچه از خانه او بمسجد باشد و آخر سوراخی باندازه چشم استدعا (?) نمود و حق تعالی اذن
نفرمود و چون صحابه با هم میگفتند و سخنان میگفتند حضرت رسالت پناه بعد از نماز برخاسته خطبه بلیغی ادا نمود و فرمود که بر جمعی گران آمده
که درهای خانهای ایشان بسته شده و در خانه علی بحال خود مانده قسم بخدا که من پیش خود این عمل را نکرده ام و من علی را در مسجد ساکن نساخته ام
و چنانچه حق تعالی بحضرت موسی وحی فرستاد که در مسجد من هارون و پسرانش (?) ساکن باشند و غیر ایشان کسی را رخصت نداده هر که بحکم خدا راضی
نیست و بر او گران است برود و اشاره بطرف شام فرمودند و ایضا در مسند احمد حنبل از سعد وقاص روایت کرده که علی را مناقبی چند بود که یکی از آنها
بمن بود از آنجمله یکی دادن علم بود باو در روز خیبر و دیگر ممنوع نگذاشتن در خانه او و بستن ابواب خانهای دیگران از عمر ابن خطاب مروی است
که گفت پنج خصلت جناب مقدس الهی بعلی ابن ابیطالب ع کرامت فرموده که اگر یکی از آنها بمن داده میشد دوست تر بود نزد من از دنیا
و آخرت گفتند چه بود آن خصلتها یا عمر گفت اول تزویج فاطمه علیها السلام دوم گشودن در خانه او بمسجد و بستن درهای خانهای ما
سیم انقضاض کوکب در خانه او چهارم در روز جنگ خیبر که رسول خدا ص فرمود فردا علم را بکسی خواهم داد که دوست دارد خدا و رسول را
و او هم دوست دارد خدا و رسول را پنجم دادن انگشتر بسایل و نزول سوره هل اتی در شان او و ترمذی از ابو سعید روایت کرده که حضرت رسول
فرمود لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و گوید علی ابن منذر از ضرار مرو در معنی حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه
جنبا غیری و غیرک یعنی حلال نیست از برای احدی که بگذرد در حال جنابت از میان مسجد بغیر من و تو حدیث دیگر که در جمیع صحاح سته و در مسند احمد حنبل
و مناقب خوارزمی و سایر کتب علمای عامه مذکور و در باب این حدیث کتابها و رساله ها نوشته اند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسی طریق

این حدیث روایت کرده و بحد تواتر رسیده چنانکه ذکر کرده اند در کتابهای خود که سی و پنج کس از صحابهٔ رسول خدا از انس بن مالک و غیر او
روایت نموده اند و ده نفر از رسول خدا روایت کرده اند حدیث طیر است که انس بن مالک که دربان حضرت رسول بود روایت کرده است که از برای
حضرت رسول مرغ بریانی هدیه آورده بودند و چون نزدیک آنحضرت گذاشتند فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یأکل معی من هذا الطیر یعنی بار الها
بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را که بخورد با من از این مرغ بریان انس میگوید چون دعای آنحضرت را شنیدم در خاطر خود گفتم خداوندا بگردان
او را مردی از انصار چون دعای آنحضرت تمام شد حضرت امیر آمد و در را کوبید گفتم کیستی گفت علی گفتم حضرت رسول مشغول حاجتیست
حضرت امیر برگشت چون بخدمت حضرت رسول رفتم بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت را نمود باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا
بگردان او را مردی از انصار باز علی آمد و در را کوبید و باز من او را بهمان جواب اول برگردانیدم چون نزد حضرت رسول رفتم باز او
این سخن را گفت پس علی آمد و در را کوبید بشدتی که صدای در را حضرت رسول شنید سه مرتبه فرمود در را بگشا چون در را گشودم نظر حضرت
بر او افتاد و سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست و آن مرغ را همراه وی تناول فرمودند و بروایت دیگر از انس و ابن حنبل و دیگران روایت کرده اند
که چون حضرت امیر داخل شد حضرت رسول فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خدا طلبیدم که محبوبترین خلق خود را بسوی خود بنزد من بیاورد
که از این مرغ با من بخورد و اگر در مرتبهٔ سیم نمی آمدی خدا را بنام تو میخواندم که ترا بیاورد حضرت امیر فرمود یا رسول الله من سه مرتبه آمدم و هر مرتبه
انس مرا برگردانید حضرت رسول بانس فرمود چرا چنین کردی گفت میخواستم شخصی از قوم من باشد آنحضرت فرمود هر کسی قوم خود را دوست میدارد
و در روایت دیگر فرمود افی الانصار خیر من علی فی الانصار افضل من علی یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علیم هست آیا در جماعت انصار افضل از
علی پیدا شده و خاصه و عامه روایت کرده اند که از جمله مناقبی که حضرت امیر بر اصحاب شوری احتجاج نمود این منقبت بود و همه اعتراف بحجیت
آن کردند و حضرت امیر از انس گواهی طلبید گفت در خاطرم نمانده است حضرت فرمود اگر دروغ گوئی خدا مبتلا شوی ببرص که عمامه پنهان نتواند نمود
آنرا و بعد از آنکه مبتلا ببرص و پیسی شد مکرر میگفت این از نفرین علی است و ابن مردویه در مناقب از ابورافع آزاد کردهٔ عایشه روایت کرده است
که چون مرغ بریان را نزد حضرت رسول گذاشتند حضرت فرمود که بیا امیر مؤمنان و سید و آقای مسلمانان و امام و پیشوای متقیان نزد من بیا
و با من از این مرغ بخورد پس حضرت امیر المؤمنین آمد و با آنحضرت از آن مرغ تناول نمود و اخطب خوارزمی نیز این حدیث را از ابن عباس
بنحو سابق روایت کرده است لیکن تتبع کتب مخالفان را بکنند میدانند که این حدیث فوق متواتر است زیرا که جمیع مورخین و محدثین و مخالفین
همه ذکر کرده اند مثل بلاذری در تاریخ و خطیب ابوبکر در تاریخ بغداد از هشت طریق و سایر مورخین که ذکر آنها منتهی به تطویل است و از محدثین
محمد بن اسحق و محمد بن یحیی ازدی و مازنی و ابن شاهین و سدی و ابوبکر بیهقی و مالک و اسحق بن عبدالله بن ابی طلحه و عبد الملک بن عمیر
و سعد بن کدام و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و ابو حاتم رازی و سایر بسندهای بسیار روایت کرده اند و چون سند این حدیث ثابت شد
دلیل است بر امامت آنحضرت زیرا که هر گاه بگواهی حضرت رسالت پناهی آن حضرت احب باشد بحق تعالی از همه کس بلکه از همه مخلوقات دوستتر
دارد و افضل از همه خواهد بود و با ثبوت افضلیت احق بودن بامامت و خلافت ظاهر و معلوم است چنانچه سابق ذکر شد و از اینجا لازم می آید
که از پیغمبر هم احب و افضل باشد چه حضرت رسول از این حکم بیرون است و دیگر آنکه سؤال آنحضرت قرینهٔ آنست که مراد ما سوای اوست و ملائکه
خود را منع اند چنانچه روایت شده که حضرت امیر معلم ملائکه بوده و در این مقام صاحب مواقف و دیگران از راه عناد و لجاج اعتراض کرده اند

کاون

که اولا میگوئیم حدیث مذکور مفید آن نیست که علی در همه چیز نزد خدا تعالی دوست تر باشد چرا که میتوان پرسید که دوست تر از کیست و آیا دوست تر است
در همه چیز یا در بعضی و بر فرض ثبوت شاید آنحضرت در آن وقت افضل و احب خلق بوده باشد و بعد از آن بعضی از صحابه احب و افضل شده
جوابش آنست که لفظ احب عام است و مطلق زیرا که ظاهر لفظ آنست که احب از جمیع خلق باشد سوای حضرت رسول در جمیع احوال و از همه
حتی بر ملائکه و سایر انبیا و اوصیا علیهم السلام کسیکه میخواهد مطلق را مقید سازد بر اوست که دلیل بیاورد و الا دلیل بر تخصیص بحالی یا بوقتی
نه از خود کلام موجود است و نه از خارج کلام ثانیا میگوئیم شاید احب خلق باشد در خوردن آن مرغ جواب از این اعتراض آنست که قید اکل
در بسیاری از روایات مذکور نیست و بر فرض وجود قید اکل چنانکه ذکر کردیم جواب آنست که قید احبیت چنانچه معترض فهمیده و این رکیک
ادنی فهمی و ربطی داشته باشد بسیاق کلام مخفی نیست و شیخ مفید رحمه الله از این اعتراض جواب خوبی گفته که اگر این معنی مقصود باشد
متضمن فضیلتی نخواهد بود پس چرا انس آنقدر سعی میکرد که این فضیلت از برای انصار حاصل شود و حضرت امیر المؤمنین را برگردانید و خود را
مستحق سخط رسول میساخت و حضرت رسول چرا میفرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد و یا اینکه در میان انصار از او بهتر نیست
اگر آن مراد میبود حضرت امیر چگونه این را حجت بر افضلیت و احقیت خلافت خود میکرد در شوری و آنها چرا قبول میکردند ثالثا جواب
بگویند این دلالت بر فضیلتی نمیکند که موجب امامت و خلافت باشد رابعا میگوئیم اگر این دلالت بر فضیلت نمیکرد پس چرا انس کتمان شهادت
کرد بجهت رعایت منافقان تا مستحق نفرین حضرت شد و بمرض پیسی گرفتار گشت حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و بخاری از کتب مناقب
مذکور است اینست که حضرت پیغمبر بعلی گفت یا علی مثل تو مثل عیسی است که یهودان او را دشمن داشتند تا بجائی که مادرش را بهتان زدند
و نصاری دوستش داشتند تا بجائیکه او را بمقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و مصداق قول آنحضرت حال امیر المؤمنین است
که فرقهٔ مانند خوارج با امامتش قایل نبودند و جماعت دیگر از امامت تجاوز کرده تا بجائیکه قایل به پرستش او شدند و غلو دادند و کمال را بعضی
مقابلش میکنند چنانچه خود آنحضرت بر زبان الهام بیان فرموده الدهر انزلنی و انزلنی حتی یقول معویة و علی یعنی دهر مرتبهٔ مرا آنقدر
بجائی رسانید که با معویه ام برابر گردانید و ایضا از آنحضرت منقول است که فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض
یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و مصداق قول آنست که عبدالله سبا با علی گفت انت الاله حقا و علی او را سوزانید و همین فرستاد
چنانکه شافعی گفته شعر لو ان المرتضی ابدی محله لصار الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و مات الشافعی
لیس یدری علی ربه ام ربه الله و بفارسی نیز گفته اند شعر بس این نکته در حق بالای او که کردند شک در خدائی او رباعی غالی که ورای جبل
رانی دارد دعوی دروغ حق نمائی دارد هر چند ز خیل مشرکان است اما از حق گذرد عجب خدائی دارد و ایضا مولانا محمد باقر مجلسی
در حق الیقین ذکر نموده است که آنحضرت صاحب سر اسرار الهی و راز دار حضرت رسالت پناهی بود چنانکه ابن شیرویه در فردوس روایت
کرده است از ابن عباس که رسول خدا گفت صاحب سری من علی بن ابیطالب است و در صحیح ترمذی و مسند ابویعلی و مناقب ابن مردویه
و فضایل سمعانی و سایر کتب ایشان روایت کرده اند که در روز فتح طایف حضرت رسول با علی راز گفت و بسیار طول داد عمر با ابوبکر
گفت چه بسیار طول داد راز خود را با پسر عم خود و بروایت ترمذی که صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوة روایت کرده اند مردم
گفتند که رازش دور و دراز است چون این خبر بحضرت رسول رسید گفت من با او راز نمی گفتم بلکه خدا با او راز میگفت و ابن اثیر در نهایة

نیز این حدیث را ذکر کرده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از مسند احمد و در مسند ابن حنبل و مناقب ابن مردویه و سایر کتب عامه
و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول در حین احتضار فرمود بخوانید از برای من حبیب مرا و بروایت دیگر خلیل مرا ابوبکر را طلبیدند چون نظرش
بر او افتاد رو از او پوشانید و باز گفت دوست مرا طلبید عمر را طلبیدند رو از او گردانید و باز گفت یار مرا طلبید عایشه گفت علی را بخواهید
چون علی آمد او را در میان جامه خود داخل کرد و او را در بر گرفت و با او راز گفت تا بعالم اعلی ارتحال فرمود انتهی کلامه حدیث دیگر اکثر عامه
و عامه بطریق متواتره روایت کرده اند و علامه حلی در کتاب نهج الحق گفته است که جمهور اهل سنت این حدیث را از پیغمبر بچند طریق روایت
نموده اند و آن اینست که ان رسول الله حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و انه لا یجوز علی الصراط الا من کان معه کتاب بولایة
علی ع و انه ردت علیه الشمس بعد ما غابت حیث کان النبی نائما علی حجره و دعاه فزدنا لیصلی العصر فردت له و انه انزل علیه الیه سطل
علیه مندیل و فیه ماء فتوضأ للصلوة و الحق بصلوة النبی و ان منادیا من السماء نادی یوم احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و روی
نادی به من المنادی یوم بدر یعنی دیگر آنکه رسول خدا برداشت علی را تا شکست بتها را از بالای کعبه و دیگر آنکه از پل صراط نمیگذرد کسی مگر آنکه با او
باشد نوشته برایتی از ولایت و محبت علی ع و دیگر آنکه برگردانیده شد از برای او آفتاب بعد از آنکه فرو رفته بود بجهة آنکه پیغمبر خوابیده بود در کنار او
و آنحضرت نماز عصر نکرده بود و چون پیغمبر بیدار شد و دانست که علی نماز عصر را نکرده است دعا فرمود از برای او پس آفتاب برگشت تا آنحضرت
نماز عصر را ادا نمود و بعد از آن آفتاب غروب نمود و دیگر آنکه فرو فرستاد خدا بسوی او سطلی که بر سر او مندیلی بود و در آن آبی بود از بهشت
پس وضو ساخت از آن آب از برای نماز و ملحق شد بنماز پیغمبر و دیگر آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی
الا علی و نیز روایت شده که در روز بدر هم این ندا از آسمان آمده و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکی است که بحکم خدا این ندا میکند
و طریقه شکستن بتها را چنانکه ذکر یافت اکثر علما در کتب معتبره خود ایراد نموده اند مثل احمد در مسند خود و ابو یعلی موصلی و صاحب تاریخ بغداد
و زمخشری در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین و نطنزی در خصایص و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده اند که گفت با رسول خدا
داخل مکه شدیم کفار قریش سیصد و شصت بت برده در کعبه گذاشته بودند حضرت رسول امر فرمود همه را انداختند و بر بالای خانه بت بزرگی
گذاشته بودند که او را هبل میگفتند چون نظر حضرت رسول بر آن بت افتاد فرمود یا علی چه باید تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو
بالا روم که هبل را از بالای کعبه بیندازیم علی گفت تو بر دوش من بالا رو حضرت امیر گفت چون حضرت رسول بر دوش من بالا رفت
تاب ثقل رسالت و جلالت نبوت نتوانستم آورد پس آنحضرت تبسم فرمود و بزیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد چون بر خواستم بحق آن خدائی
که دانه را شکافته و خلایق را آفریده که چنان بلند شدم که اگر میخواستم آسمان را میتوانستم گرفت پس هبل را بزیر افکندم و بعد از آن خود را
از بام کعبه بزیر افکندم و المی بمن نرسید و این شرافت از جمله عظیم است و تا کسی در شرافت و جلالت همدوش پیغمبر نباشد بر دوش او
نمیتواند گذاشت و از ابن عباس روایت کرد اشاره بطرف هر بتی که مینمود بر قفا می افتاد و اشاره بقفای هر یکی که میکرد بر روی می افتاد
و بروایت دیگر چون بعضی از بتان را در موضع بلند نصب کرده بودند که دست کسی بآنها نمیرسید حضرت امیر بخدمت حضرت رسول ع
عرض کرد که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من گذار و بتها را فرو شکن آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت حمل نبوت نیست تو پا بر کتف من
گذار و از این ثواب بهره مند شو حضرت امیر پا بر دوش مبارک آنحضرت نهاده بتها را بر زمین افکند در اینحال حضرت رسول ع پرسید
کرا بی

کرا بی خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابها منکشف شده و گویا سرم بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بچنگم
در می آید فرمود ای علی خوشا حال تو که کار خدا را میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و چون همه بتها را بر زمین افکند از بهر رعایت ادب
خود را بر زمین انداخته تبسمی فرمود چون حضرت رسالت از وجه تبسم پرسید گفت از آن میخندم که از چنان مکان بلندی خود را انداختم
و المی بمن نرسید حضرت رسول ع فرمود چگونه الم بتو برسد و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبرئیل ترا فرود آورد و حسان ابن ثابت این معنی را
بنظم آورده شعر قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال
لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده و معنی و منشه را
چنانکه محققان گفته اند و آخوند ملا محمد باقر ره ذکر نموده است که در شبی که آنحضرت را بمعراج بردند بعد از حصول قرب معنوی و وصول بمرتبه قاب
قوسین او ادنی و وقوع مکالمه و ادای راز و نیاز دهشتی و وحشتی زیاده از حد احصی بحضرت مصطفی رو داده بود و حرارتی که همیشه از آن حادث گردیده
که از دست رحمت الهی در اوقات غیر متناهی بر کتفهای آنحضرت رسیده بود و حدت آن حرارت لطافت بنیاد وردی و چون کتف نبوی محل اثر
قدرت الهی گردید آن حرارت از برکت فیضان رحمت رحمانی و توجهات الطاف ربانی و تقطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله
سبحانی زایل گشته احساس برودت نموده و در هنگام شکستن بتان وقتی که امیر مؤمنان متوجه شکستن بتها شدی پای آنحضرت بر همان موضع
واقع شدی که دست رحمت الهی مس آن کرده بود و حسان با وجود آنکه صفوف اعتقادش قوم قوم نفاق و شقاق است و در زمره آن جماعت
که با معاویه بودند و با او محشور خواهد شد این مضمون ابیات را بنظم آورده الحق این کرامتی عظیم است که جناب مقدس الهی آنحضرت را از سایر ناس
امتیاز داده و باین شرف مشرف ساخته و حکمت در آنکه حضرت پیغمبر علی را بر دوش مبارک برداشته بر وجهی که شیخ شهید ره در رساله
از حضرت صادق ع نقل کرده است که حضرت امیر بواسطه آن بود که رسول خدا میخواست اعلام کند که ابطال بت پرستی میکند و شرک را برطرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع
قدرت و مرتبه حضرت امیر است بر خلایق و نیز اشعار است بر آنکه آنحضرت معصوم است زیرا که حضرت رسالت حامل وزر و گناه نشده اند پس باید که
از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز از ایشان روایت است بآنکه آنحضرت از ظهر حضرت رسالت تخفیف میابد آنچه بر دوش او است و حضرت
صادق ع فرموده حکمتها زیاده از آنست که احصی توان کرد و الحق این کرامتی عظیم که خدا تعالی بآنحضرت مخصوص ساخته و اما گذشتن از صراط
چنانکه در حدیث مذکور بود مؤکد آنست حدیثی که اهل سنت از انس روایت کرده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة
و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیها الا من معه کتاب ولایة علی ابن ابیطالب یعنی هرگاه روز قیامت شود و نصب کرده شود پل صراط
بر کناره دوزخ نمیگذرد مگر کسیکه با او نوشته از دوستی و محبت علی ابن ابیطالب باشد و نیز از ابن عباس بطریق عامه روایت کرده اند
که گفت از رسول خدا ص شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی ابن ابیطالب یعنی علی ع روز قیامت بر سر حوض
خواهد بود و داخل بهشت نمیتواند شد مگر کسیکه برات از علی داشته باشد شاعر گفته است شعر علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا
امام الانس و الجنة و از حارث همدانی منقولست که مرا از دو چیز واهمه و هراس تمام است یکی از جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن و آنحضرت
فرمود شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا وانت عند الصراط معترض
فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد

علی وجهه و تخایله فی الملاوة عسلا یعنی ای حارث همدانی هر که بمیرد در عالم خواه کسی مؤمن و دوست و از من بود و خواه منافق و دشمن من باشد
مرا ببیند در وقت مردن مرا می بیند و میشناسد و میشناسم من او را باسمش و صفتش و آنچه را کرده است و تو ای حارث در کنف محافظت منی از
لغزش و از ان صراط یعنی من از پل صراط دوستان خود را میگذرانم و من میگویم آتش دوزخ را در هنگامی که بر پا شده است قیامت از برای
حساب مردم که این را بگذار که دوست من است و آن را بگیر که دشمن من است و سیراب میکنم از آب کوثر کسی را که دوست من است آنرا که از یخ سردتر و از
عسل شیرین تر است از ابو الصلت هروی منقول است که روزی حضرت علی ابن موسی الرضا بمجلس مامون رشید در آمد با جمعی از مخالفان مباحثه میفرمود
و آخر سوال ایشان آن بود که از حضرت رسالت پناه روایت کرده اند که یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت
امام فرمود که قسمت چنان است که محبت علی موجب بهشت و عداوت او باعث دوزخ است پس اقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق اقسام ایشان
در محبت و عداوت است مامون و سایر اعیان آنحضرت را تحسین نمودند ابو الصلت گوید چون از مجلس بیرون آمد عرض کردم یا بن رسول الله
امروز نیک جواب فرمودی در جواب سوال ایشان حضرت فرمود یا ابا الصلت آنچه گفتم در خور مذهب ایشان بود و الا مذهب اهل حق آنست
که در قیامت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر کنار صراط که پل جهنم است می ایستد و میگوید یا جهنم خذی هذا فانه من اعدائی و ذری هذا
فانه من احبائی یعنی با آتش میگوید بگیر این را که از اعدای من است و بگذار این را که از دوستان من است اما رد شمس بنا بر آنچه فضلای اهل سنت
در کتب معتبره خود ذکر کرده اند چنانچه ابن مغازلی در مناقب و ابن فورک در کتاب فصول و امیر عادی در کتاب ... الدین و صاحب کتاب
اعتماد که از قضات حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی و غیر هم آنست که چون حضرت پیغمبر از فتح خیبر مراجعت فرمود بطرف وادی القری
میل نمود و در وقت عصر نماز عصر سر مبارک خود را در کنار امیر المؤمنین نهاد و آثار وحی ظاهر شد و زمان نزول بطول انجامید تا آفتاب غروب کرد
و چون وحی منجلی گشت حضرت پیغمبر پرسید یا علی نماز عصر کردی گفت نه یا رسول الله حضرت دست مبارک بدعا برداشت و فرمود الهی اگر علی در طاعت تو
و طاعت رسول تو بوده آفتاب را باز گردان از برای او تا نماز عصر خود را بگذارد آفتاب باز گشت و آنحضرت نماز عصر را ادا نموده بعد غروب کرد
و بعضی گفته اند که علی خود دعا نمود که رد شمس شد مجملا رد شمس از برای آنحضرت شده و در این خلافی نیست چنانکه طحاوی که از علمای کبار حنفیه است
گفته که روات این حدیث همه ثقات اند و از احمد بن صالح مصری که از علمای اهل سنت است نقل کرده است که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث
تغافل ورزند زیرا که از علامات نبوت است چنانچه از برای انبیای سلف واقع شده مانند یوشع ابن نون و سلیمان و در وقتیکه حضرت امیر بطرف نهروان
میرفت نیز رد شمس بدعای آنحضرت شده و آن بر این وجه بود که در وقت عصر لشکر ظفر اثر آن حضرت بزمینی شوره زار رسیده تا از آنجا بیرون رفتند
آفتاب غروب کرد و آنحضرت دعا کرد که آفتاب برگشت و نماز ادا نمود و بعد از آن غروب نمود و اما حکایت سطل و مندیل چنانکه اهل سنت
از انس ابن مالک روایت کرده اند آنست که صبحی بود که ابو بکر و عمر بر در خانه رسول خدا حاضر شده رسول فرمود بروید بدر خانه علی و من نیز از
عقب شما می آیم که امشب بر او واقع شده از او بشنوید انس گوید من همراه ایشان رفتم چون بدر خانه آنحضرت رسیدند علی از خانه بیرون آمد
فرمود خیر است یا واقعه حادث شده ابو بکر گفت خیر است اما این گفتگو بود که حضرت رسول رسید فرمود یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان
نقل کن حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله شرم دارم که نقل کنم آنرا حضرت پیغمبر فرمودند ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستیکه خدا حیا از اظهار
راست شرم نمی آید شما را هم در اظهار آنچه حق در او باشد شرم مکنید پس علی گفت مرا حاجت بغسل بهم رسید و آب حاضر نبود پس حسن را از برای آب

برابریق

برای فرستادم و حسین را برای بکر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر شدم که مبادا بنماز نرسم که ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر شد
و مندیلی بر سر آن انداخته بودند مندیل را برداشتم سطل را پر از آب مشاهده کردم از آن آب غسل نمودم و بمندیل بدن خود را خشک ساختم پس سطل و مندیل
بطرف آسمان بلند شد و من خود را بنماز رسانیدم حضرت رسول فرمود که آن آب کوثر بود و آب آورنده جبرئیل و مندیل از استبرق بهشت و سطل
از سطلهای بهشت بود کیست مثل تو یا علی در این شب حال آنکه جبرئیل خادم تو بود و این حدیث را بسیاری از مخالفان شنوده اند و در بسیاری
از کتب با هم ... آنچه هست در وضو و غسل است که در بعضی از روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده و جمع میانه روایات
میتوان نمود که دو بار واقع شده باشد و اما حکایت لا فتی الا علی چنانچه در کتب معتبره عامه مانند صحاح سته و مناقب خوارزمی و فصول المهمه
و مسند احمد حنبل بطریق عدیده نقل نموده اند آنست که مشرکان قریش بجمعیت و استعداد تمام و آراستگی و اسباب تمام بجهة کشیدن انتقام خون
مقتولان خود در معرکه بدر از مکه معظمه بیرون آمده متوجه مدینه طیبه شدند و جمعی زنان خود را نیز همراه آوردند و در دامن کوه احد که تقریبا
یک فرسخی مدینه است منزل کردند و آن مکان را محل قرار و جایگاه خود قرار دادند و جناب سید ابرار نیز با اکابر مهاجر و انصار که هفتصد نفر بودند
از روی حزم و احتیاط بسیار از مدینه طیبه بیرون آمده در برابر لشکر مشرکین تعبیه و تسویه صفوف پرداخت پس دره از احد که کمینگاه کفار بود
بدست عبد الله ابن جبیر با پنجاه نفر تیرانداز سپرد و فرمود که اگر ما ایشان را شکست دادیم و در پیشیم تا داخل مکه هم شدیم شما از جای خود حرکت مکنید
و اگر ایشان هم ما را شکست دادند و ما را داخل مدینه کردند شما نیز از جای خود حرکت منمائید پس ابو سفیان ملعون خالد ابن ولید را
با دویست سوار در کمینگاه گذارد که وقت گذشتن سر مسلمانان را بگیرند پس مشرکان صفوف خود را بستند و علم را بدست طلحه ابن ابی طلحه
که شجاع نامدار و از مشاهیر روزگار بود دادند و رسول خدا هم و مسلمانان نیز صفوف خود را آراسته علم را بدست علی دادند و بعد از اشتعال
آتش حرب و قتال در حمله اول مسلمانان بر مشرکین غالب و ایشان را از پیش برداشتند و مشغول نهب و غارت شدند اصحاب عبد الله ابن جبیر
که این را دیدند ایشان هم از کمینگاه بیرون آمدند و مشغول قتل و غارت شدند و هر چند عبد الله ایشان را منع کرد و گفت پیغمبر تاکید بلیغ نموده که
کمینگاه را از دست ندهیم فایده نکرد و نماند با عبد الله مگر دوازده نفر پس خالد فرصت را غنیمت شمرده از کمینگاه حمله بعبد الله کرده و ایشان
هم بهدف پایداری و ایستادگی را ... تا عبد الله و یارانش همگی کشته شدند پس طلحه ابن ابی طلحه که علمدار لشکر بود آمد میدان و فریاد زد یا محمد اعتقاد
تو این است که هر که از ما کشته میشود بجهنم میرود و از شما بهشت بسم الله پس علی رجز خوانان رو با و رفت گفت تو کیستی فرمود علی گفت جان است
و الا کسی را یارای آن نبود که پیش روی من بیاید غیر از تو پس ضربتی بر سر آنحضرت حواله نمود آنحضرت با سپر ضربت او را رد کرد و بعد از آن ضربتی
با و زد که هر دو ران او را برید و بر پشت افتاد و علم سرنگون شد و آنجناب خواست او را هلاک کند قسم داد آنحضرت را برحم و خویشی از او گذشتند
و فرمودند چنان ضربتی با و زده ام که زنده نخواهد ماند پس برادرش ابو سعید علم را برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد پس عثمان ابن ابی طلحه علم را
برداشت آن هم نیز کشته شد و هم چنین برادرش مسافع پس عزیز ابن عثمان علم را برداشت کشته شد پس ارطاة ابن شرحبیل پس عبد الله ابن جمیله
پس غلامی از ایشان علم را برداشت که اسم او صواب بود چون دیوی در جهان او چون دو طاس پر خون بود و جوان او بزور و قوت ...
باد نداشت آنحضرت شمشیری زد و دست راست او را انداخت بدست چپ علم را گرفت دست چپ او را هم انداخت بیاری علم را گرفت پس شمشیر دیگر زد
و او را کشت و علم افتاد پس عمره دختر علقمه علم را برداشت و بر زمین نصب کرد و از پشت سر هم خالد از کمینگاه در آمد و بر اصحاب پیغمبر حمله کرد

و چون هزیمت یافتگان قریش علم را دیدند بر پا است دوباره مراجعت نمودند ایشان از پیش و خالد از عقب رسیدند که اصحاب پیغمبر منهزم گشتند
و فرار نمودند هر چند پیغمبر فریاد زد که کجا میروید من رسول خدا اینجا باشم بسوی من بیایید فایده نکرد و جمع کثیری از ایشان بدرجهٔ شهادت رسیدند
نقل شده که عدد مقتولین احد با عدد کشته شدهای بدر موافق بود و در رکاب ظفر انتساب آنجناب بغیر از علی ابن ابیطالب و سه چهار کس دیگر نماند
و بروایتی بغیر از علی هم کس دیگر نمانده و جناب رسالتمآب بعد از ملاحظهٔ این اوضاع یکطرف کوه احد را موقف همایون قرار داده تا جنگ
از یکطرف باشد و حیدر کرار بعد از رخصت بدرقهٔ این اطوار دست بقبضهٔ تیغ آبدار کرده در برابر سید ابرار مشغول مدافعه و مقاتلهٔ جماعت کفار بود
و هر طایفه از طوایف مشرکان که متوجه آن مکان و علم بغی و طغیان برپا افراشت تیغ بران شاه مردان سر آن و دارای علم چون گوی
غلطان میدان میشد تا بجایی که شمشیر بران آنحضرت از کثرت صدمات ضرب و قطع در هم شکسته آن جناب بخدمت حضرت رسالتمآب شتافته
بعنایت و موهبت ذو الفقار اختصاص یافته بار دیگر مانند شیر خشمناک دست بقائمهٔ شمشیر آتشبار رسانیده متوجه معرکهٔ کارزار شده آثار جلادت
و مردانگی بنظر اعتبار اهل اعتبار رسید صیت شجاعت و مردانگی بمسامع اقاصی و ادانی رسانید در یاری حضرت نبوی و هواداری جناب مصطفوی
بمرتبهٔ جان سپاری و سر بخشی نمود که ملائکهٔ سماوی در تعجب شدند چنانکه روایت شده که جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله ملائکه در تعجب اند از یاری
و هواداری که امروز علی با تو میکند پس آنحضرت فرمود ان علیا منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما یا رسول الله و در کتب مذکوره باین عبارت
هم ذکر شده که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل من بعدی لا یؤدی عنی دینی الا علی او انا و معنی عبارت این است که علی از من است و من از
علی ام و اوست صاحب اختیار هر که بعد از من است و ادا نمی کند از من دین مرا مگر علی یا من و ایضا در کتب مذکوره نقل شده که در آن روز
ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار از جانب ناعصر در میان زمین و آسمان بگوش اهل زمین و زمان میرسید از شقیق ابن سلمه
که گفت روزی با عمر راه میرفتم همهمه از او شنیدم پرسیدم ترا چه میشود گفت نمی بینی شیر شکرشکن شدید البأس را نگاه کردم دیدم علی ابن
ابیطالب است گفتم یا عمر اینک علی ابن ابیطالب است گفت تو نمیدانی پیش بیا تا از برای تو نقل کنم چیزی را که هرگز از هیچ کس نشنیده باشی حضرت
پیغمبر در جنگ احد از ما بیعت گرفت که ما فرار نکنیم و هر که فرار کند ضال و گمراه باشد و هر که کشته شود شهید و پیغمبر ضامن او باشد ناگاه
صد نفر از بزرگان قریش بر ما حمله کردند که در تحت هر یکی صد نفر یا بیشتر بودند پس ما را از جا کندند و ما فرار کردیم ناگاه دیدیم علی مثل شیر
خشمناک پیدا شده و مشتی سنگریزه برداشت و بر رو و صورت ما زد و گفت شاهت الوجوه و قطت و بطت و لعطت الی این تفرون الی النار
و ما بر نگشتیم پس باز گشت و شمشیری در دست او بود که مرگ از او چکیده و فرمود ای بدبختان بیعت کردید و بر هم زدید و الله شما را سزاوارتر
میدانم بکشتن از این کفار پس نگاه کردم بچشمان او گویا دو مجموعهٔ آتش بود یا دو قدح مملو از خون و گمان کردیم می آید بر سر ما که ما را تمامی
من پیش او رفتم گفتم یا ابا الحسن الله الله عرب بعد میگریزند و باز بر میگردند و هر برگشتنی عار و ننگ گریختن را رفع میکند حال بر میگردیم گویا حیا
کشید و روی خود را از ما گردانید و الله از آن روز تا حال هر وقت او را می بینم میترسم و ایضا مرویست که چون لشکر اسلام شکست خورده دور
علی و ابودجانه کسی نماند و ابودجانه زخمهای کاری خورده از پای در افتاد و علی جماعت کفار را از پیغمبر دور میکرد که در این اثنا مغیرة بن
العاص و ابن قمیه و ابن هشام و ابو وقاص و ابی بن ابی خلف و عبدالله ابن شهاب آمدند که پیغمبر را شهید کنند پس ابن ابی خلف شمشیر کشیده
که بر آنحضرت زند مصعب ابن عمیر خواست که دفع حربهٔ او نماید شمشیر او بر مصعب آمد و او شهید شد پس پیغمبر حربه از سهل ابن حنیف گرفته با دلو

نمودند

نمودند بگردن او گرفته خراشی بهم رسانید و مثل گاو فریاد کرد و گفت محمد مرا کشت و فریاد زد تا مرد و ابن قمیه نیز سنگی در کمان گروهه خود
گذاشته انداخت بجانب آنحضرت که بدست او رسید چنانچه شمشیر از دست آنحضرت افتاد و گفت بگیر ای محمد از من که ابن قمیه ام فرمود خدا ترا
خوار کند و عتبة ابن ابی وقاص نیز شمشیری بآنحضرت حواله نمود که بشانهٔ او رسید شکافت و خون جاری شد و مغیرة ابن العاص نیز ضربتی
بآنحضرت زد که در دندان او افتاد و دهان مبارکش پر خون شد و عبدالله ابن شهاب سنگی انداخت که بر رخسار آنحضرت رسید و خون جاری گشت
و باز ابن قمیهٔ ملعون سنگی بر پیشانی نورانی آنحضرت زد که شکست و خون جاری شد لیکن هذا انها بیلا یا کفار رو به نار جحیم شتافتند و بالجمله از
صدمات کفار آن پیغمبر مختار از اسب در غلطید که در گودالی بود در پای آن تل در آن گودال افتاد و شیطان ندا در داد که پیغمبر کشته شد لشکر اسلام بکلی
متفرق شده در مدینه هر کس میرسید میگفت خدا البته صبر دهد در بارهٔ پیغمبر شما فاطمهٔ زهرا که در آن اوقات تازه از بیماری بر آمده و ضعف
بسیاری داشت و چون آنجا این صدا را شنید عصایی بدست گرفته از غایت ضعف می افتاد و بر میخواست و زار زار میگریست
و ناله میکرد که دل سنگ آب میشد و میگفت ای پدر مرا بیماری و بیماری و غریبی بس نبود که الحال بدرد یتیمی گرفتار کردی و بهمین حال گریان
و نالان و افغان افتان و خیزان آمد تا خارج مدینه ناگاه زنی از بنی ذوبان که شوهر و برادر و فرزندش هر سه در رکاب پیغمبر بجنگ رفته بودند
برخورد سیدهٔ زنان و آنحضرت را که با آنحال دید بسیار بسیار دلش سوخت بعد از تشخیص حال و عرض آنحضرت که میخواهد سراغی از پدر خود
بگیرد و قادر بر طی این مسافت نیست دست او را گرفته آورد و بسایهٔ دیواری نشانید و گفت من نیز بسراغ شوهر و برادر و فرزند خود میروم
و سراغ پیغمبر را از برای تو می آورم خاطر تو جمع باشد فاطمه فرمود هر گاه مژدهٔ حیات پدرم را آوردی من ضامن بهشت و در حوالی تو بهرهٔ
میشوم پس آن ضعیفه آن سیده را در آنجا نشانیده بتعجیل هر چه تمامتر روانه شد چون نزدیک کوه احد رسید کشته بسیاری دید ناگاه
چشمش بر کشتهٔ برادرش افتاده چشمان خود را بر هم گذاشت و بتعجیل گذشت ناگاه چشمش بنعش شوهر افتاد باز چشمان خود را بر هم
گذاشته روانه شد قدم دیگر که برداشت فرزند دلبند خود را دید زخمهای کاری دارد و در خاک و خون افتاده و لیکن هنوز رمقی از حیات
دارد چون فرزند مادر خود را دید گفت ای مادر السلام علیک ای مادر یک دقیقه بر سر بالین من که وداع آخرین است آن صالحه
گفت ای جان مادر بحق خدا و رسول که بر من بسیار ناگوار است که ترا باینحالت ببینم و در چنین حالی در نزد تو باشم اما ای فرزند رسول خدا
با چشم گریان و بدن ناتوان از مدینه بسراغ پدر مهربان بیرون آمده و منتظر و مشوش افتاده وعده کرده ام که خبری و سراغی از پیغمبر
از برای او ببرم مرا معذور دار و بتعجیل روانه شد چون بپای آن تل رسید دید رسول خدا بیرون آمده و لشکر گریخته بتدریج بر میگردند
و در دور علم جمعیتی شده و لشکر کفار منهزم گردیده اند پیغام فاطمه را رسانید آن جناب بسیار متأثر شده فرمود ای ضعیفه خدا ترا جزا دهد
برو و دختر مرا نزد من آر آن زن دوان دوان آمد و فاطمه را مژده داد و او را بخدمت پدر بزرگوار خود برد و بعد مرخص شده بر نعش
کشتهای خود رفت و در کشف الغمه از امیر المؤمنین نقل نموده که در اثنای کشش و کوشش بسیار چون جمع کثیری از کفار را منهزم ساختم
بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که بسبب شومی قوم و افعال ناصواب جمعی از صحابه آنحضرت را بآسمان برده اند
پس غلاف شمشیر خود را شکسته و عزم آن نمودم تا مقاتله نمایم تا کشته شوم پس بر کفار حمله کردم و ایشان را متفرق ساختم ناگاه رسول خدا را
دیدم که در میان کشتگان در گودالی بیهوش افتاده آنحضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود از یاران چه خبر

داری

عرض کردم که راه فرار بر قرار اختیار کرده و از دین بیگانه شده و ترا بدشمن سپردند در این حرف بودیم که فوجی دیگر بر رسول خدا آوردند آنحضرت فرمود
که یا علی شر این جمع را از من دور گردان من بر راست و چپ ایشان حمله کردم و چندین نفر از ایشان را کشتم باقی منهزم گردیدند چون باز بمجلس رسیدم
فرمود اما تسمع مدحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار یعنی آیا نمی‌شنوی مدح و ثنای خود را
در آسمان بدرستیکه ملکی که رضوان نام دارد ندا میکند و میگوید لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار پس از خوشحالی گریستم و حق تعالی را بر
نعمت عظمی شکر گفتم و زید بن وهب گوید از ابن مسعود پرسیدم قضیه روز احد را گفت در آنروز با رسول خدا کسی بغیر از علی و بعد از ساعتی
ابودجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشتند گفتم ابوبکر و عمر کجا بودند گفت از کناره‌گیران بودند پرسیدم که عثمان چه شد گفت او بعد از روز
پیدا شد و چون باز نزد رسول رسید آنحضرت گفت خوش رفتی عوض کردی پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت منهم از روشها بودم و پنج
میگویم از سهل بن حنیف شنیده‌ام گفت بدان علی را بیغام محل تعجب است گفت ملکه نیز تعجب میکردند مینداشی که جبرئیل در حین عروج باسمان
این ندا میکرد لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار پس پرسیدم که از کجا معلوم شد این ندا از جبرئیل است گفت از آنکه همه مردمان این ندا را
شنیدند و از رسول خدا پرسیدند از قائل آن فرمود جبرئیل بود و این روایت صریح است در اینکه ندا کننده جبرئیل بود بخلاف روایت سابق
که دال بود بر اینکه ندا کننده غیر جبرئیل است و جمع مابین این دو روایت باین نحو است که گوئیم ندا کننده هر دو بوده اند و در ذو الفقار خلاف است
اصح آنست که از آسمان آمده و مخالفان انکار این نموده اند بعضی گفته اند ذو الفقار اسم شمشیر منبه بن الحجاج بوده و او در روز بدر با مسلمانان
جنگ کرد تا کشته شد و شمشیر او بدست رسول خدا آمد و در مقام طعن میگویند در آسمان آهن نیست شده اما در روزی که ابوبکر پشم پوشید
میگویند ملائکه در آسمان تمامشان پوشیدند و از این غافلند که هرگاه در آسمان پشم باشد آهن هم عجبی ندارد که باشد فاعتبروا یا اولی الابصار
خلاصه از بس آنحضرت آدم کشته تا بازوی آنجناب غرق خون شده و ذو الفقار در دست آن بزرگوار خمیده و هر کاره صنادید و بزرگان قریش که صاحب
اسم و رسم بود کشته شده و جماعت کفار پس نشسته فرار میکردند باز میگفتند جواب اهل مکه را چه خواهیم گفت که بغیر از کس از اینکه علی منهزم شویم
و شکست خورند دوباره مراجعت مینمودند و حمله میکردند بر آنحضرت و هند زن ابوسفیان میل و سرمه دانی بدست گرفته هر کس فرار میکرد میرفت و سرمه
بچشمش میکشید و او را تعییر و سرزنش میکرد که شما زنید و باید سرمه کشیدن خوبید و قباحت فرار بغیر از کسی را از ننگ و عار و ننگ انها یاد ایشان
می‌آورد تا سه دفعه فرار کردند و باز بعلت عار و ننگ مراجعت بجنگ کردند تا آخر مضطر گشته و مصمم برگشتن بمکه گشتند و گفتند اگر جنگ کنیم کفر از ما
رفت و ابوسفیان پیغام داد که وعده ما و شما موسم بدر صغری است و رفتند و چون لشکر کفار برگشتند مسلمانان یک یک و دو دو برگشته در پای علم
پیغمبر جمع شدند فاطمه در آن وقت بخدمت پدر بزرگوار رسید و چون آنجناب را با آن حال دید آغاز افغان و ناله نمود و خون زخمهای آنحضرت را
می‌شست و خون قطع نمی‌شد آخر حصیر کهنه را سوزانید و در موضع زخم گذاشت تا خون قطع شد که در این وقت امیر المؤمنین از تعاقب کفار
مراجعت فرموده فاطمه زهرا دید که ذو الفقار در دست مبارکش خمیده بود از بسیاری خون برحمت کنده و دادند بحضرت فاطمه و گفتند افاطم
هاک السیف غیر ذمیم * فلست برعدید ولا بلئیم * لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد * و مرضات رب بالعباد رحیم * وسیفی بکفی کالشهاب اهزه * اجذ به من
عاتق وصمیم * فما زلت حتی فض ربی جموعهم * واشفیت منهم صدر کل حلیم * یعنی ای فاطمه بگیر این شمشیر را در حالتیکه مذمتی از برای او و کار روزهای او
نیست بدرستیکه من نیستم لئیم جبان یعنی نیستم که نام و ننگ نداشته باشم بجا آورده کنهایت جد و جهد در یاری پیغمبر کردم و رضای پروردگار را

طلب نمودم

طلب نمودم که به بندگان خود رحیم است شمشیر من در دستم بود مانند تیر شهاب که برق میزند و چشم را خیره میکند در آسمان و آنرا حرکت میدادم
و میکشیدم او را بر دوش و گردنهای ایشان و بهمین سبب تلاش کردم تا آنکه جمعیت ایشان را پروردگار من پراکنده کرد و شفا دادم از ایشان
سینه هر بردباری حلیمی را پس پیغمبر خدا فرمود خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما فیه و قد قتل صنادید قریش یعنی بگیر این شمشیر را ای فاطمه که شوهر تو
آنچه در کار داشت از این شمشیر بجای آورد و کشت بزرگان قریش را از عکرمه روایت کرده از عبدالله ابن عباس نقل کرده که او گفت چهار چیز
علی را بود که احدی را نبود یکی آنکه از عرب و عجم بغیر از او کسی در اول با رسول الله نماز نگذارد و دیگر آنکه همیشه علمداری رسول خدا با او مفوض بود
در معارک و دیگری آن بود که در روز احد که همه مردم از جنگ گریختند بهر سو کسی بغیر از او با رسول خدا نماند دیگر آنکه در روز دفن پیغمبر کسی دیگر حاضر نبود
او با آن نواب بهره مند نشد بغیر از علی مهراس اسم جاییست در احد چون جنگ در آنجا واقع شده از آنجهت آن روز را مهراس گفتند مرویست
که نود زخم در مقادیم اعضای آن لیث بنی غالب و شیر آل ابیطالب بود و هر چاره فتیله میگذاردند از طرف دیگر بیرون می‌آمد جناب رسول خدا
بعیادت او رفت و او را چون قطعه گوشت پاره پاره دید که بر روی نطعی یعنی پوستی افتاده پیغمبر بسیار گریست و فرمود کسیکه در راه خدا این قدر
رنج و زحمت بکشد بر خدا لازم است که او را بمنتهای مطلب خود برساند و او در جواب گفت فدای تو باد پدر و مادرم حمد میکنم خدا را که پشت نکردم
بتو و فرار ننمودم و من بر سخت جانی خود میگریم و متألمم که چرا از شهادت محروم ماندم فرمود یا علی آرام در عقب داری انشاء الله عنقریب
یا علی ابوسفیان فرستاده که وعده ما و شما در حمراء الاسد است عرض کردم که فدای تو باد پدر و مادرم هرگاه بر بدن حیاتی باشم که مردم مرا بر روی دست
بگیرند از تو تخلف نخواهم کرد و این آیه در شان او نازل شد و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا الآیة و از حضرت فاطمه روایت که میگوید
و میگفت آنحضرت آن همه شدت زخمها را بر خود میگذاشت و صبر میکرد و عده قتلی احد که متفق علیه خاصه و عامه است طلحه ابن ابی طلحه ابن عبد العزی
و عبدالله ابن جمیل و ابو الحکم ابن الاخنس و ابو سباع ابن عبد العزی و ابو امیه ابن مغیره و ابو سعد طلحه و صواب حبشی مولی بنی عبد الدار و غیرهم
که همه از شجاعان مشهور و بزرگان بودند از مخالفین و از مسلمین هفتاد نفر چهار نفر از مهاجرین و تتمه از انصار و حمزه سید الشهدا مرویست
که حضرت پیغمبر بحیدر صفدر فرمود یا علی خبری از عمم حمزه بیاور پس آنجناب در میان کشتهها گشت و نعش حمزه را جستجو میکرد تا آنکه او را پیدا کرد چون
او را بدان حال دید بسیار متغیر و متاثر شده و نخواست که این خبر را به پیغمبر رساند که پیغمبر خود طاقت نیاورده تشریف آورد چون نعش حمزه را
بدان حال دید چنان تغیری بهم رسانید که قسم یاد نمودند که در مدت عمر که آنحضرت صدمات بمن رسیده اینقدر تغیر و تاثر بهم نرسانیده ام
و بسیار گریست و فرمود اگر خدا مرا ظفر و تسلط بر قریش دهد هفتاد نفر را بعوض حمزه بدین صورت سازم که این آیه نازل شد و ان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر فرمود صبر میکنم بعد از آن فرمود اگر بعلت تغیر و تاثر زنان عبدالمطلب نمیبود
میگذاشتم که عمم در روز قیامت در شکم سباع و مرغان محشور شود و او را دفن نمیکردم و چون او را برهنه کرده بودند ردای مبارک را داد
که او را پوشانیدند و دفن نمایند و بهمه کشتگان را یک نماز گذاردند و بر حمزه هفتاد تکبیر گفتند و او را دفن نمودند پس صفیه عمه آنحضرت بر سر حمزه
با فاطمه رسیدند و بسیار گریستند و پیغمبر هم بسیار گریست و چون وارد مدینه شدند و صدای شیون زنان انصار را شنیدند از چشمهای مبارک آنجناب
اشک جاری شد و فرمود چون حمزه غریب است و گریه کننده ندارد فاطمه تعزیه او را بدارد و بر او گریه کند چون انصار این سخن را شنیدند
زنان خود را امر نمودند که در خانه فاطمه بروند و تعزیه حمزه را بدارند چون آنحضرت بمسجد رسیدند صدای گریه و نوحه از خانه فاطمه شنیدند

پرسیدند که این چه صدا است عرض کردند زنان انصارند که از برای حمزه میگریند آنحضرت از برای ایشان دعا کرد و عذر خواهی نمود حدیث دیگر که از جمع

بین الصحاح الستة مذکور است آنست که رسول خدا فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی اول گفت خدا رحمت کند علی را و بعد از آن

فرمود که خداوندا بگردان حق را با علی بهر طریق که او بگردد و جمهور اهل سنت نقل کرده اند که بعد از این قول آنحضرت پیغمبر رو بعمار کرده فرمود که سیکون

فی امتی بعدی هناة و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یبرأ بعضهم من بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و انت اذ ذاک

مع الحق و الحق معک ان علیا لن یدلک و لن یخرجک من الهدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین

من درّ و من تقلد سیفا اعان به عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من نار فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا فان

سلک الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادی علی و خل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی

و طاعتی من طاعة الله عز و جل یعنی بعد از من هناة و داهیة یعنی امر عظیم است و شایع بضم و کسر مراد درّ و مروارید است که بر رشته کشند و عقد سازند بجهة

حمایل یعنی زود باشد که در امت من بعد از من امر عظیمی و اختلاف کثیری و منازعات بسیاری بهم رسد تا آنکه شمشیر با کشند و جدا شود از یکدیگر

آزار کشند ای عمار ترا خواهند کشت گروهی که یاغی باشند و از دین برگشته باشند و در آن حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدرستیکه علی ترا

بچیزی که خیر تو در آن نباشد نخواهد خواند و ترا از راه راست و هر چه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد و اگر خواهی که راهی نشوی پیروی یاد

از دست مده یا عمار بدرستیکه حمایل کند شمشیری که اعانت کند علی را خدای تعالی او را در روز قیامت دو عقد مروارید بهشت حمایل کند

و شخصی که تیغی بر میان بندد بقصد آنکه با علی جنگ کند حق تعالی دو حمایل از دانه های آتش بگردنش آویزد در روز جزا یا عمار هر گاه ببینی تو آن روز را

یعنی وزیرا که گروهی با علی بمجادله باشند پس زنهار که تو با آنها مباش و با این شخص باش که بر طرف راست من است و آن علی بود یا عمار اگر

ببینی که مردمان همه براهی میروند و علی تنها براهی پس تنها رو با آن راه رو که علی میرود یا عمار بدان بدرستیکه علی همیشه بر راه راست بوده و خواهد بود و هر که اطاعت

کند او است یا عمار بدانکه فرمان برداری علی فرمانبرداری من است و فرمانبرداری من فرمان برداری حق است و ایضا احمد ابن موسی بن مردویه

که از جمهور اهل سنت است از چند طریق از عایشه روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند و جدا نمی شوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بمن رسند و مرا ببینند پس این حدیث دلالت

کرد بر آنکه هر حقی که باشد از قرآن و غیر آن همه با علی باشند و از آن جدا نشوند چه یکی از جمله حقها قرآن است و ابن حجر مکی در صواعق روایت

کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدا که می گفت علی با قرآن است و قرآن با علی است از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر نزد من آیند

و ابن مردویه نیز این مضمون را بطرق عدیده از ام سلمه و عایشه روایت کرده است پس مخفی نخواهد بود وجه دلالت این حدیث بر مطلوب که امامت

و خلافت آن جناب است و بر بطلان امامت و خلافت غیر او چه از احادیث متواتره و خطب مشهوره که عامه و خاصه روایت کرده اند معلوم است

که آنحضرت هرگز تصدیق بخلافت خلفای ثلث نکرده و همیشه ایشان را نسبت بظلم و جور میداده و از ستم ایشان شکایت میکرده پس هر گاه

ایشان بر خلاف آنحضرت باشند مخالف حق خواهند بود و ظالم و جابر و کافر خواهند بود و شکایت آنحضرت از ایشان اگر چه احتیاج باثبات

ندارد و اما چند حدیث از صحاح ایشان نقل مینمائیم که حجت بر ایشان شود صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی

و سنن ابو داود روایت کرده است از مالک ابن اوس که علی و عباس آمدند نزد عمر و طلب میراث رسول خدا نمودند پس عمر با ایشان گفت

چون

چون حضرت رسول از دنیا رفت ابوبکر گفت من ولی رسول خدایم پس آمدید و تو طلب میراث پسر برادرت میکردی و این طلب میراث زنش از

پدرش میکرد پس ابوبکر گفت که رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم مرویست که روزی یحیی ابن خالد برمکی در حضور هارون الرشید

از هشام ابن الحکم پرسید که مخاصمی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر کردند کدام یک از ایشان محق بودند و کدام یک مبطل از هشام منقول است

که چون این سخن بر من وارد شد متحیر ماندم و گفتم اگر گویم علی مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس مبطل بود

هارون الرشید مرا خواهد کشت و این مسئله پیش از این بخاطر من نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکر

یاد من آمد دعائی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حق من فرموده بود که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک فی الحال جواب سؤال

بر من ظاهر شد گفتم هیچکدام از علی و عباس رضی الله عنهما در آن دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است در قرآن مجید

که قصه داود با آن ناظر است در آنجا که میفرماید هل اتاک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای یحیی که این دو ملک

که برسم مخاصمت و منازعت نزد داود آمدند کدام مخطی بود و کدام مصیب هر چه جواب تو است در اینمقام جواب ما است در اینجا پس یحیی گفت آن دو ملک

هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمت در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهة تنبیه داود بود بر خطائی که از او واقع شده بود

هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخالفت و مخاصمت در حکم نمیبودند بلکه اظهار آن بجهة تنبیه ابوبکر بود بر غلط و خطائی که در غصب

خلافت و منع ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود پس یحیی ملزم گردید و هارون الرشید جواب را پسندید حدیث دیگر که احمد حنبل

در مسند خود بچندین طریق نقل نموده آنست که حضرت رسول فرمود من آذی علیا فقد آذانی ایها الناس من آذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا

یعنی هر که اذیت کند علی را اذیت و آزار کرده است مرا ای گروه ناس هر که ایذا و اهانت کند علی را مبعوث میشود در روز قیامت یهودی

یا نصرانی و در زمره ایشان محشور خواهد گشت و دلالت این حدیث بر مطلوب ظاهر است چه هر گاه دوستی علی موجب دخول جنت باشد و دشمنی و ایذای

او باعث دخول در نار و دوزخ پس اقتدا باو و متابعت و تابع شدن او بر هر کس لازم است زیرا که تقدیم غیر او موجب اهانت و آزار او است

و آزار او آزار رسول است و آزار رسول آزار خدا است و آزاری که او را از مخالفین کشید از آن گذشته که بتحریر و تقریر در آید چنانکه پیش از این

اشاره بآن شده و خطب آنجناب خصوصا خطبه شقشقیه شاهد است واضح و سایر احادیثی که خود اهل سنت در ارباب تواریخ ایشان نقل کرده اند

چنانکه سابقا مذکور شد که حضرت علی با اهل بیت ناشتها بیعت نکردند و همیشه بجهة ایشانی بر مخالفین تمام مینمودند و شکوه و شکایت از ایشان

داشتند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه عبارت مکاتیبی که معاویه علیه اللعنه بحضرت علی ابن ابیطالب نوشته نقل کرده که چون معاویه خود هم اقرار کرده

و اعتراف نموده که آنحضرت همیشه شکوه و شکایت از خلفا داشته و با ایشان در مقام مکر و حیله با عتقاد معویه بوده چنانکه بر هر کس که اندک فهمی

داشته باشد مخفی و مستور نیست از انس منقول است که رسول خدا فرمود بدرستیکه خدای عز و جل خلق کرده است خلقی را که نیستند از اولاد آدم

و نه از اولاد ابلیس لعین و دشمنان علی را لعن می کنند گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که ایشان قبابره اند که بر روی اسپها زر فریاد می زنند

و میگویند الا لعنة الله علی غاصبی علی ابن ابیطالب و هم چنین ابن اثیر در شرح بعضی از خطب نهج البلاغه گفته که شکایت صریح است علیه السلام

عن الخلفاء فتبصر کیف و منع الحق بلی هر گاه کسی از ذلک ناتی نماید و قطع نظر از تعصب و شعار جاهلیت نماید بر او واضح میگردد و بعضی از مخالفین

بجهة اتمام حجت حق بر زبان جاری میشود ذلک فضل الله چنانچه ابن ابی الحدید ... پرسیدند که در حق علی چه میگوئی گفت از ایشان که پیغمبر با ... غیر از آن

و نه زاری کننده است در مبتلا شدن به بلا و نه علامت مردم کند و نه پیش خلق لاف زند و نه متوجه امور غیر ضروری شود و نه مبالغه در تمام کردن کارهای بزرگ کند
خوش مزاح زود و نیکو بازگشت و میانه رو در حال خشم کردن و خواهان چیزی است که آسان باشد و را یا فحش نه بیباکانه در کارها شروع کند و نه پرده مردم
درد و نه گردن کشی کند پاک است دوستی او از اغراض نفسانی و استوار عهد است و تمام پیمان و با خلق مهربان و سیر نفرین در غضب برا و غالب
شود و بسیار افتاده و غیر مشهور بود و کم مشغول شود بغیر ضروری و محتاج دنیا و راضی باشد از خدا تعالی و مخالفت کننده با آرزو و خواهش نفس
نه درشتی کند با از خود پستر و نه شروع کند در کار باطلی که در تحصیل آن حیث مضطر و مایل در هنده است دین خدا را و یاری دهنده است از مؤمنان
و عذر است و پناه است مسلمانان را نه تعریف مردم بگوش او رود و نه طمع او را مجروح کند و نه بگرداند هر بازیچه فرمان او را و نه مطلع شود
نادان بر علم او پس گوینده است حرف حق او عمل کننده است به آن و ضبط کننده است امور آخرت را نه ناسزا گوید و نه سبک عقل بود و عطا کننده است
چه اگر سخی و شفقت رساننده بخشنده است پا بگذار عذر کننده نه فریبنده است و نه بیوفا و نه پیروی کند کسی را که نا حق باشد و نه ستم کند با کسی بارو همراه باشد
خلق را و کوشنده است در زمین در قضای حاجت خلق یاری و درست ضعیفان را و فریادرس مظلومان را نه بدرد پرده کسی را و نه فاش کند سر
احدی را بسیار ندمت و کم شکوه است اگر خوبی از کسی بیند ذکر کند و اگر بدی باشد چه کند مستور دارد بپوشد عیبی که بیند و نگاه دارد [illegible] غایب
باشد در گذرد از گناه و عفو کند لغزشی که بیند و مطلع شود بر عیبی مگر که فرا گیرد آن و نگذارد ظلمت و جور را بلکه اصلاح کند و برا و اعتماد باشد
و در بندی استوار بود و پرهیزکار و پاکیزه و چه رسا و خشنود بداده الهی و ببندید عذر او شکوه کند ذکر او و بر مردم گمان نیک برد و متهم دارد در عیب
نفس خود را و دوست دارد خلق را از برای حق اندوهی دانائی و فهمیدگی و قطع آشنائی کند از مردم از برای خدا در حالتی که استوار باشد و با صبر
قرار در کار حق بنده رحم اندازد و او را شاد شدن و نه سبک عقل گرداند او را بسیار حرص کردن یاد آورنده است عالمان را و یاد دهنده است جاهلان را
متوقع نیست از و شرارت و بدی و ترسی نیست از و از بیهوده کار منکر و لا یعنی و هر سعی و عملی که دیگران کنند خالص تر است از دو از عمل و سعی او و هر نفسی
شکور تر است پیش او از نفس او و دانا است بعیب خود مشغولست بغم و اندوه خود از برای آخرت و اعتماد ندارد بر غیر پروردگار خود و نزدیکی
و شبهات از خلق واند و یکی است از برای آخرت دوستی نماید با خلق از برای خدا و جهاد کند در راه حق از برای پیروی رضای او و انتقام کشد
از برای خویشتن نفس خود و دوستی نکند با کسی که دوستی او موجب غضب پروردگار شود و هم نشین باشد با اهل فقر و درویشان و دوستی کند
با جماعت راستان که آنها ابرار اند از اهل حق یاری و یاور غریبان باشد و بیکسان و پدر یتیمان و مثل شوهر از برای بیوه زنان و مهربان باشد
با مادران و مسکینان و امیدگاه خلق باشد در بلا و مشقت و ملاذ و ملجاء مردم در سختی و شدت شاد باشد و خرم نه ترش رو بود و نه احوال
مردم را جستجو کند سخی باشد در کار رضا او بس خشم فرو خورنده و بسیار تبسم کننده و باریک بین و سخت ترسناک از جهان آفرین و بخیل نباشد
و اگر کسی جهد و بخل ورزد صبر کند و خردمند شود پس حیا کند از حضرت حق و قناعت ورزد پس مستغنی شود از همه خلق و حیای او بلندی کند
بر خواهش او و دوستی او افزونی نماید بر حسد او و عفو او زیادتی کند بر کینه او و نگوید چیزی مگر از حق و راست و بپوشد مگر معتدل از لباس
یعنی لباسی که نه موجب تفاخر باشد و نه باعث تنفر در راه رفتن تواضع کند و افتادگی و از برای پروردگار خود خضوع نماید و فروتنی در طاعات
و عبادات و راضی باشد او در جمیع حالات مثبت او خالص باشد نه در کارهای و صیعی شود و نه فریب داد [illegible] نظر کردن او پند گرفتن باشد
و خاموش بودن او فکر و سخن او راست و در حالتی که سکوت مؤمنان باشد و با ایشان بخشش نماید و آغاز برادری کند و نصیحت کننده باشد

خلق را

خلق را در پنهان و آشکار و دوری نجوید از برادران دین و از و غیبت ایشان نکند و مکر نکند با ایشان و اندوهگین نشود از برای آنچه فوت شده است از مال
و جمعیت دنیا و غمگین نباشد از جهت آنچه رسیده است با او از محنت و بلا و آرزو نکند چیزی را که جایز نیست آرزو کردن و ضعیف نشود در سختی و طغیان ننمود در
فراخی عیش و خوشحالی و بیامیزد حلم را با علم و عقل را با صبر و می بینی او را دور از کاهلی کردن در کار حق و شاد و خرم از عبادت معبود مطلق و نزدیک است
آرزوی او و بیطول است [illegible] و کم است لغزش او و از راه حق و منتظر است مرگ را و خاشع است دل او و یاد آورنده است پروردگار خود را و قانع است نفس او
و برطرف است جهل او و سهل است کار او و اندوهگین است از برای گناه خود و مرده است شهوت و خواهش او و فرو خورده شده است خشم وی و روشن
و بی عیب است خلق او و امین است آزار و همسایه وی و ضعیف است تکبر کردن او و سازگار است با آنچه مقدر شده است از برای او و استوار است صبر او و محکم
کارهای او و بسیار است ذکر او و آمیزش کند با مردم از برای چیزی یاد گرفتن یا یاد دادن و خاموش شود از برای سالم بودن از حوادث و از گناه
و سئوال کند از برای فهمیدن و یا فهمانیدن و تجارت کند از برای غنیمت یافتن و گوش نمی اندازد بخبر و حدیث از برای فخر کردن با آن و سخن نمی گوید
از برای تکبر نمودن بر غیر خود و نفس وی از وی در رنج و مشقت و مردم از و در فراغت اند و در راحت به تعب انداخته است نفس خود را از برای
آخرت و راحت گردانیده است مردم را از نفس خویشتن اگر بر او ظلم کند کسی صبر کند تا خدا تعالی داد او را بستاند و دوری کردن او از کسی که دوری
میکند از او و دشمنی کردن است با دنیا و دور بودن از بدی و نزدیک بودن با کسی که نزدیکی کند با او و نرمی کردن است و مهربانی نیست دوری کردنی
او از کسی برای اظهار عظمت و جبروت و نیست نزدیکی کردن او با مردم بواسطه مکر نمودن و فریب دادن بلکه پیروی کند جماعتی را که پیش از او بوده اند
از خوبان و او پیشوا است کسی را که بعد از و آید از نیکان راوی گوید پس فریادی زد همام فریادی عظیم و افتاد و بیهوش شد پس فرمود حضرت
امیر المؤمنین ع بخدا قسم که من میترسیدم بر او و آنحضرت فرمود که هم چنین میکند موعظه های بالغه با اهلش پس شخصی گفت پس چه حال تو یا امیر المؤمنین
یعنی چرا تو بیهوش نشدی آنحضرت فرمود هر چیز را وقتی مقدر است که از آن در نمیگذرد و سببی است که از آن تجاوز نمیکند پس خاموش باش و دیگر
مکن بمثل این کلام که شیطان است که بر زبان تو رسانیده این سخن را و در نهج البلاغه مذکور است که همام در حالت غشی جان را بحضرت تسلیم کرد
و از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود ع چون بیاید مرد باری چنین میرد کسی و نیز در کتاب کفر و ایمان از حضرت صادق ع منقول است که شیعتنا الشاحبون
الذابلون الناحلون الذین اذا جنهم اللیل استقبلوه بحزن یعنی آنحضرت فرمودند که شیعه ما جماعتی اند که از خوف و ریاضت رنگها و بدنهای ایشان
تغییر کرده باشد و کاهیده باشد و پژمرده شده باشد و چون شب در آید بحزن و اندوه آخرت مشغول شوند و هم در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت
فرمود ان شیعتنا علی کانوا خمص البطون ذبل الشفاه و اهل رافة و علم و حلم یعرفون بالرهبانیة فاعینوا علی ما انتم علیه بالورع و الاجتهاد
یعنی شیعه ما جماعتی اند که شکمهای ایشان گرسنه و لبهای ایشان از اندوه و زاری پژمرده شده باشد و مهربان و دانا و با شرم و حیا باشند
و شناخته شوند بترک لذات دنیا و بترس داشتن از خدا تعالی در میان خلق پس آنحضرت فرمود که بر دین تشیع که هستید یاری کنید خود را به پرهیزکاری
و سعی کردن در عبادت و نیز در کتاب مذکور مسطور است از حضرت امام محمد باقر ع که فرمود صلی امیر المؤمنین ع بالناس الصبح بالعراق فلما انصرف
وعظهم فبکی و ابکاهم من خوف الله تعالی ثم قال اما والله لقد عهدت اقواما علی عهد خلیلی رسول الله ص انهم لیصبحون و یمسون شعثا غبرا خمصا بین اعینهم کرکب
المعزی یبیتون لربهم سجدا و قیاما یراوحون بین اقدامهم و جباههم یناجون ربهم و یسألونه فکاک رقابهم من النار و الله لقد رأیتهم مع هذا و هم خائفون
مشفقون یعنی حضرت امیر المؤمنین که در عراق با مردم نماز صبح را کرد و چون از نماز فارغ شد از برای ایشان وعظ کرد و گریه کرد و ایشان را

باشد که برای هیچ فردی از افراد بشری دست نداده باشد چه توان گفت چه آنحضرت جامع بخشش با فقر و درویشی و شجاعت و دلیری با رای
و تدبیر و علم با عمل بود و این بیت خواجه عبد الغنی از آن جمله هل اتی الی متی الکتمه الکتمان الی متی یعنی من بنده جوانی هستم که نازل شده است در شان
سوره مبارکه هل اتی تا کی پنهان کنم دوستی او را و دوستی او را تا کی پنهان کنم و هم او گفته لو کان الرفض حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی
و هم منسوب باوست لو کان حب المرتضی رفضا فاننی ارفض العباد و نیز منسوب باوست لو شق قلبی لیری فی وسطه خطان قد خطا بلا کاتب
الشرع والتوحید من جانب وحب اهل البیت من جانب و هم او گفته لئن کان ذنبی حب آل محمد فذلک ذنب لست منه اتوب و هم شفعائی یوم حشری
و موقفی اذا ما بدت للناظرین خطوب هرچند شافعی از جمله مخالفین و معاندین است نهایت مضمون الفضل ما شهدت به الاعداء اقرار و اعتراف
چند که بعلی کرده و اظهار محبت با آنحضرت نموده کسی که موافق و مخالف بمناقب و مفاخر او اقرار داشته باشند اولی و احق است بجانشینی پیغمبر با امت
و خلافت از جماعتی که معایب و مثالب ایشان را محبان و دوستان ایشان نقل نمایند چنانچه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد ابو بکر بیهقی که از ائمه
که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده که با امام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمی‌کنند بر شنیدن حدیثی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل البیت
و هرگاه می‌شنوند که کسی از ایشان بچیزی ذکر میکند میگویند تجاوز کنید که این حدیث روافض است امام شافعی فی الحال این ابیات انشاء نموده گفت
اذا فی مجلس نذکر علیا و سبطیه وفاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیة برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب
الفاطمیة حدیث دیگر کما احمد حنبل در مسند خود ذکر نموده که ابو بکر و عمر از رسول خدا فاطمه علیها السلام را طلبیدند و آنحضرت فرمودند که فاطمه هنوز
کوچک است و بعد از آن علی او را خطبه نمود و پیغمبر قبول فرموده او را بعلی تزویج نمود و بروایتی دیگر چون ایشان فاطمه را طلبیدند فرمود که من منتظر
امر خدایم در باب تزویج او و هرچه امر الهی بآن شود عمل خواهم نمود پس بعد از آن فاطمه را با ایشان نداد و بعلی تزویج کردن دلالت بر افضلیت
و اشرفیت او میکند چنانچه از حضرت صادق مرویست که فرمودند که اگر حضرت علی فاطمه را تزویج نمی‌نمود او را کفوی نبود تا روز قیامت از زمان
آدم صفی تا هر که آخرین فرزندان او باشد و در صحیح بخاری مذکور است که تزویج حضرت فاطمه در ماه صفر بود و چون حضرت علی خواستگاری فاطمه را
نمود رسول خدا فرمودند مرحبا و اهلا از مال دنیا چه چیز داری یا علی حضرت فرمودند زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت پناه فرمودند اسب ترا
ضرور است زره را بفروش پس زره را بچهار صد و هشتاد درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را بحضرت رسول خدا آورد و آنحضرت مشتی از آن
ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را آورد و بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف نماید و در این اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد
که فاطمه را بعلی تزویج نمای حضرت رسول اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ ادا فرمود بعد گفت که خدا تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی تزویج نمایم
من او را بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره ای علی راضی شدی یا نه گفتم آنحضرت عرض کرد یا رسول الله پس امر فرمود طبقی از خرما حاضر
ساختند و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند و آن سنت شد و چون حضرت رسول خدا از نماز خفتن فارغ گردید فاطمه را با ام سلمه بخانه علی
فرستاد و خود در عقب روان ساعتی نشست و از کوزه ای آب در آن آب خورده دعا بر آن خوانده امر فرمود که از آن آب بنوشند و بخورند و قطره ای
از آن آب بر ایشان پاشیده اراده بیرون آمدن کرد حضرت فاطمه گریه آغاز کرد حضرت پیغمبر فرمود که ای فاطمه ترا بکسی داده‌ام که اسلام او
از همه صحابه بیشتر و حلم او از همه بهتر و علم و عرفان او بخدا و رسول از همه بیشتر است و اگر اهل بیت بهترین اهل بیت من است و بخدا قسم
که تزویج کردم ترا بکسی که سید و بزرگ دنیا و آخرت است و بروایتی دیگر دستها را فرمودند شوهر تو شوهری است که او را بر دیگری از آدمیان قیاس

علیشوان نمو

علیشوان نمود و از اکابر اهل سنت بطرق عدیده روایت شده و در کتب خود ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه رضی الله عنها را خواستگاری
نمودند و حضرت رسالت هر کدام را بروشی عذر خواهی نموده و او را بعلی داد و زمخشری که او هم از معاندین اهل بیت است لعنه الله در کتاب
جمهور اهل سنت ثقه و معتمد است نقل کرده که رسول خدا فرموده که فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری والائمة من ولدها
امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه سرور و باعث زندگی دل من است و هر دو پسر او
میوه دل من اند و شوهر او روشنی چشم من است و امامان که از نسل او خواهند بهم رسید امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده شده
میان آفریدگار و آفریدگان و هر که چنگ بایشان زند و متوسل بایشان شود نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید بخلاف راهی که ایشان
میروند برود هلاک میگردد و ناچیز میشود و ثعلبی که از جمله مفسرین عامه است در تفسیر قول خدا تعالی و اعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد مختلف از رسول
خدا نقل نموده که آنحضرت گفت یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا من بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله
حبل ممدود ما بین السماء والارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه من گذاشتم در میان شما
دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر پیروی این دو بکنید و تابع شوید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد تا روز قیامت یکی از آن دو چیز بزرگ تر است از دیگری
و آن دو چیز یکی کتاب خدا است که آن ریسمانیست کشیده شده در میان آسمان و زمین هر که چنگ بر او زند گمراه نمی گردد و یکی عترت و اهل بیت من اند
که هر که پیروی ایشان کند نجات و رستگار میشود و این هر دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر و در جمع بین الصحیحین ابن الاثیر
هذا روایت نموده که فرمود اما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب انی تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا
بکتاب الله واستمسکوا به و اهل بیتی یعنی بدرستیکه من بشری هستم مثل شما و نزدیک شده که رسول خدا بطلب من آید که دوست ابدی است
و من اجابت کنم و بجانب دوست روم و من میگذارم در میان شما است که جن و انس بدو چیز که بزرگ است نفیس بزرگ یکی از آن دو کتاب خداست
که در او هدایت و نور و باید که تمسک بآن شوید و بآن راه یابید و آن باعث نجات خود دانید و یکی دیگر از آن عترت و اهل بیت من اند
بیاد دهم خدا تعالی شما را در اهل بیت من خبر و خوبی که از ایشان غافل شوید و ایشان را بنیکی یاد نمائید و ایضا احمد حنبل در مسند خود از جابر بن
عبد الله انصاری روایت کرده است که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی پیدا شد آنحضرت فرمود یا علی نزدیک آی و من
نزدیکتر شو چون نزدیکتر شد فرمود یا علی خلقت انا وانت من شجرة واحدة انا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها من تعلق بغصن
منها ادخل الجنة یعنی ای علی آفریده شده‌ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن تویی و حسن و حسین شاخهای آن اند که از آن شاخ
بهم رسیده اند و هر که چنگ بزند بشاخی از آن درخت و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل میگرداند در بهشت عنبر سرشت وایضا احمد حنبل
در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا فرمود انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین و احدهما اکبر من الآخر
کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستیکه من گذاشتم میان شما دو چیز را
که اگر تمسک بآن جوئید و چنگ بدان زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن دو چیز بزرگ تر است از دیگری یکی
کتاب خدا است که ریسمان کشیده است از آسمان بسوی زمین و یکی عترت من که اهل بیت من اند و بدرستیکه این هر دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکه
وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر مجملا احادیثی که متفق علیه عامه و جمیع مسلمانان است از جمیع فرق حتی غلات و خوارج اکثر در این کتاب مذکور شد

منقوقا وجه الجنة مذکور شد باسامی آنها مجملا اکتفا نمودم از برای سهولت تا حجت باشد بعلامت حاء کونه حدیث ح غدیر خم ح خیبر ح
مودت ح منزلت ح طایر ح جنابت ح سد الابواب ح نجوی ح براءة ح افتخار ح فضایل ح ولایت ح رسوخ الایمان
فی قلبه ح خاصف النعل ح لحمک لحمی ح انا وعلی من نور واحد ح انا مدینة العلم ح انه دار الحکمة ح انا اقرب الی رسول الله ح الموالات
ح المواخات ح النور ح السلم الشجرة ح المناقب ح الاشتیاق الی الجنة ح المعراج ح خطاب الله تعالی بلسان علی ح الاخراج
ح مکتوب علی العرش ح التزویج ح العلم ح رد الشمس ح الکساء ح انه مع الحق ح قتل العمار ح اکمال الدین وتمام النعمة ح وصف
الشیعة ح قسیم الجنة والنار ح سقایة الکوثر ح بیان حب علی ح بیان بغضه ح بیان اول من آمن ح خروج عایشه وکلاب حواب
ح انه افضل الاوصیاء ح انه اول من جثی للخصومة ح مخاطبته بامیر المؤمنین فی عهد الرسول ح سبقته الاسلام ح انه افضل من الانبیاء
ح خلافة الائمة الاثنی عشر من ولدی ح المهدی من ولده ح التراب ح الاعانة ح انقضاض الکوکب فی داره ح انه افضل
الاصحاب ح شیعته هم الفائزون ح ان القرآن مع علی ح الحق مع علی ح انه خیر البریة ح علی خیر البشر ح مبغضه ولد الزنا ح لا یدخل
الجنة مبغضه ح قاضی دینی وصیی ح کسر الاصنام ح انه معلم جبرئیل ح محبته یوم الشوری صلوة النبی علیه وفاته وکفنه ودفنه
الی غیر ذلک مما لا یحصی باب چهارم در بیان احوال ظاهری و کمالات باطنی بدنی و نفسی حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
تا ظاهر شود افضلیت آن بعد از رسول خدا از سایر و دلالت کند بر آنکه ذات مطهر او نصی بود جلی بر امامت و خلافت او بلکه اولی
از جمیع نصوص است بنا بر قبح تقدیم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا و عرفا و عادت بر آنکه سزاوار است نگذرد ملا عبد الرزاق لاهیجی در گوهر
مراد نقل کرده که من از یکی از علمای زمان رحمه الله شنیدم که یکی از افاضل سادات و حکمای فارس نقل کرده اند که بدیدنش قسم رسید کرد
ثبوت نبوت پیغمبر ما محمد ابن عبد الله بکدام دلیل خاطر خود را جمع نموده اید گفتم بهمان دلیل که در کتب متکلمین مذکور است او تبسمی نمود گفتم
ظاهر میشود که رسیده بدلیل دیگر اتم از این ادله مشهوره اعتماد کرده باشند فرمود من بتصدیق علی ابن ابیطالب خاطر جمع نموده ام و گویند
جهت متانت و نجابت این کلام چه این قدر آثار فضل و کمال که از علی بما رسیده است از پیغمبر بما نرسیده مگر بواسطه علی ابن ابیطالب و اولاد
طاهرین او و پس هرگاه اثری از آثار او علی ابن ابیطالب پیدا شد شواهد بود مکر رسول رب العالمین بل افضل الانبیاء والمرسلین چنانکه در اثبات
نبوت خاصه مذکور است مقیم و در آن چند فصل است فصل اول در فضایلی که محدثین اهل سنت بطرق معتبره در کتب خود نقل نموده اند هر چند که
معتقد ایشان است نهایت از برکت عمارت فن شریف حدیث شواهد ایشان نمود و مضمون الفضل ما شهدت به الاعداء اول ایشان
نقل میکنیم تا حجت بر ایشان باشد نقل است که روزی معاویه خلوت نمود با عمرو عاص و یزید پلید و گفت میخواهم در مدح علی ابن ابیطالب شعری بگویم
پس گفت خیر البریة بعد احمد حیدر ❁ الناس ارض والوصی سماء ❁ عمرو عاص نیز بالبدیهه گفت ومناقب شهد العدو بفضلها ❁ والفضل ما شهدت
به الاعداء ❁ و یزید پلید نیز بالبدیهه گفت کملیحة شهدت لها ضراتها ❁ والحسن ما شهدت به الضراء ❁ بدانکه فضایل آنحضرت که در صحاح احادیث اهل سنت
مسطور است از کثرت بحدی است که احصای آن عرفا ممتنع است و در هیچ بابی از ابواب شریعت مقدسه ایشان آن قدر احادیث نیست که در این
باب است چنانکه ابن ابی الحدید که از اعاظم اکابر علمای مخالفین است گفته که اگر فضایل آن حضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن
متعرض ذکر و بیان شدن محتاج نیست بعد از آنکه گفته چگویم در شان مردی که اعدایش اقرار نموده اند بفضایل او و کرده اند خصایص انکار
وکتمان

وکتمان فضایلش نموده اند که در آن معلوم است که بنی امیه که با آنکه مالک شرق و غرب عالم بوده اند و نهایت سعی در اطفای نور او نموده اند و احادیث
بسیار در شان معاویه و اقارب او وضع نموده اند و بر منابر لعن او مینمودند و شیعیانش را حبس و قتل و نهب مینمودند و مردم را
روایت حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کرده اند تا بجائی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری کنند و هر چند
ایشان در این امر اهتمام بیشتر کردند نام او بلندتر و قدر او رفیع تر شد مانند مشک که هر چند او را پنهان کنند بویش مخفی نماند و مثل
آفتاب است که در کف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن است اگر چشمی او را نه بیند چندین چشم دیگر ببینند و چگویم در شان کسیکه همه فضایل
باو منسوب و جمیع کمالات باو منتهی میگردد و سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه تمام مکرمتها و معدن جمیع فضایل بوده و گوی سبقت از میدان مکارم
او ربوده و بعد از او هر کسی که نصیبی از فضیلت داشته باشد از او داشته و هر که بهره از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم
معرفت الهی و علم خدا شناسیست چه شرف علم بسبب شرف معلوم است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت
در میان او افراشته و راه خدا بتبع کلام او روشن گشته و دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب
نظر و عقلند و در این فن استاد مردم اند شاگردان اویند و اشاعره خاشه بردوش این تکلم بود چه او در این سر کرده اند زیرا که استاد
ایشان ابو الحسن اشعری است و او شاگرد ابو علی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله و استاد معتزله واصل ابن عطا است و او شاگرد ابو هاشم
ابن عبد الله ابن محمد ابن حنفیه است و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین است و اما امامیه و زیدیه انتساب ایشان با آنحضرت ظاهر است و از جمله
علوم علم تفسیر قرآن است که تمامی از او ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین است و اکثر این علم از او ماخوذ است شاگرد او است
و از او پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چون است گفت مثل قطره باران است نسبت بدریای محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت
و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب این فن در بلاد اسلام منتهی میشوند باو و شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی و معروف کرخی
وغیر ایشان همه باین نسبت فخر میکنند و خرقه که شعار ایشان است بسند متصل بآنحضرت میرسانند و از جمله علوم علم نحو و صرف است
که همه کس میدانند که اختراع این دو علم را او کرده و ابو الاسود دوئلی که استاد این علم است بتعلیم او تدوین این علم کرده و اصول
و قواعد آن را بیان فرموده و از آن جمله آنست که اقسام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است
در رفع و نصب و جر و جزم و فاعل مرفوع است و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور و همین قوانین نزدیک که معجزه باشد و اگر ملاحظه
فضایل نفسانی و خصایص بدنی نمائی میدانی که رایت جلالش در رفعت بکجا رسیده و شارق عظمتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش
شجاعتی که نشان را از یاد مردم برده و نام آینده کان را بر زبانها افسرده مقامات او در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف
و مذکور او است شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرگز خصمی از برابرش نجات نیافته مگر که از او امان یافته باشد و هرگز ضربتی نزده
که محتاج بضربت دیگر باشد شجاعی را که او کشته قومش افتخار میکردند باینکه کشته او است چنانکه بعد از آنکه عمرو ابن عبدود را کشت
خواهر عمرو در مرثیه او شعری چند گفت که مضمون آنها این است که اگر کشنده عمرو دیگری میبود تا زنده بودم بر او میگریستم اما چون قاتلش
در شجاعت بیقرینه و مهتارت کشتن او را عاری و کشته او را ننگی نیست بلکه بر شیر دشاه مکر بود و شجاعی که لحظه در برابرش ایستاده همیشه با آن
افتخار مینمود روزی معاویه بجنگ خوابیده بود و بیدار شد دید عبد الله زبیر در زیر پایش ایستاده عبد الله از روی مزاح با او گفت

ای امیر اگر میخواستم میتوانستم ترا کشت معویه گفت دعوی شجاعت میکنی عبدالله گفت چگونه انکار شجاعت من میتوانی کرد و حال آنکه من در صف قتال
برابر علی ابن ابیطالب ایستاده بودم معویه گفت اگر راست میگوئی ترا و پدرت را بدست چپ خود کشته بود و دست راستش بکار نمانده طلب دیگری
مینمود با الجمله هر شجاعی که در عالم بوده و خواهد آمد در رستم میبازند و نام او مثل میزنند و اما قوت در زورش ضرب المثل است در همه آفاق و هیچکس
مانند او نبوده است بالاتفاق چنانکه در خیبر را بدو انگشت از جا کند که چندین کس نمیتوانستند حرکت داد و حال اینکه اینها هیچ آن حضرت
نمی شود چنانکه شاعر گفته بیت این نه هیچ تو شد که میگویند بدو انگشت خیبر انداز میرسد قدرت ترا که تو طرح افلاک دیگر اندازد
و سنگ عظیمی را یکدست از سر چاه برداشت که تمامی لشکر از حرکتش عاجز بودند و اما سخاوت وجودش از آن مشهورتر است که باید گفت سخاوت
روزها را روزه میگرفت و شبها را بگرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران میداد چنانکه سوره هل اتی باین سبب نازل شده و آیه کریمه
الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة در شان او آمده مروی است که بجهة نخلستان یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست
مبارکش مجروح میشد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و گفته اند که آنحضرت اسخای جمیع ناس بوده و هیچکس
از برای او بس است که خدا احد الجود پسندیده و هرگز بسایلی نه نگفته ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لاؤه نعم و او رد
نکرده حتی آنکه مناهی از خدمت آنحضرت رو گردان شده نزد معویه رفت که دشمن ترین مردم بود نسبت با آنحضرت و بجهت سعی در لعنت و منقصت
او مینمود گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه پر از طلا و خانه پر از کاه داشته باشد
طلا را پیشتر بصدقه میدهد تا هیچ از او نماند و اوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا آنکه جاروب نموده بر جایش نماز میگذارد و او
که بمالهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب ده که من شما را سه طلاق گفته ام که هرگز رجوعی ندارد و با آنکه تمام دنیا در تصرفش بود
چون از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم ترین و عفو کننده ترین مردم بود از کسیکه با او بدی مینمود و صحت این قول اعلام حلم
از آنچه کرد با اعادی خود مروان ابن الحکم و عبدالله ابن زبیر و سعید ابن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شده و بعد از آنکه همه اسیر او شدند
همه را رها کرد و متعرضشان نشده و تلافی ننموده با آنکه عبدالله ابن زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق او را نام
میبرد و فتنه که او را اسیر کرد رها نمود فرمود برو تا ترا نه بینم و پیش از این نگفت و از آنچه عایشه با او کرد و چون بر او ظفر یافت نهایت
مهربانی و شفقت با او نموده و اهل بصره شمشیر بر او و اولاد او کشیدند و ناسزا او لعن کردند و چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان
برداشت و امان داد و اموال و اولاد ایشان را نگذاشت که غارت کنند و آنچه در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر معویه سر آب را گرفته
علامان آنحضرت از آب منع کردند بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفته و ایشان در الصحرای بی آب ماندند اصحاب گفتند تو هم آب را
از ایشان منع نمای تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمود والله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر شرعی است از این در فرو
طریقی را از آب گشودند تا آنها آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص او
و هیچکس دیگر با سوای او جهاد نیست و در این باب اطناب چه فایده است زیرا که جهاد آنحضرت از امور ضروریه متواتره است و اما فصاحت
آنحضرت امام فصحا و سید بزرگ بلغا و خطبات کلام او را گفته اند جمیع فصحا و بلغا کردون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسیکه خدمت
آنحضرت نزد معاویه رفت و گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام معویه گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی والله که راه فصاحت را کسی

برویش

برویش در او گشوده و قانون سخنوری را کسی سوای او تعلیم ننموده و اما حسن خلق و گشاده رویی او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را بآن
عیب کردند و عمرو ابن عاص ملعون میگفت او بسیار دعابه و خوش طبعی میکند و عمرو این قول را از قول عمر برداشته بود که او برای اینکه خلافت آنحضرت
نخواد گفت بازی و مزاح بسیار میکند و صعصعه ابن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب
که میخواندیم می آمد و هر چه میگفتیم می شنید و هر جا که میگفتیم می نشست و با اینحال از او میترسیدیم مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه
بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند روزی معاویه بقیس ابن سعد گفت خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع
بود قیس گفت بلی چنان بود و رسول خدا با صحابه هم چنین بود ای معاویه تو ظاهر چنین مینمودی که مدح او میکنی اما قصد ذمش مینمودی و الله
که او با این شکفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود و این هیبت تقوی بود که او داشت نه هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و او
تا امروز در میان دوستان و اولیای ما مانده است و هم چنین درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده است و اما زهد در دنیا
او سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص باو دارند و هرگز طعامی سیر نخورد و ماکول و ملبوس او از همه کس درشت تر بود و نان ریزه های خشک را
میخورد و سر همیان را مهر میکرد که مبادا بپوستی و گاه چیف چربی باو و پیراهنش کرباس بسیار درشتی بود و اگر آستینش دراز بود میبرید و جیب
و رشته رشته بر سر دستش میرفت تا تمام شود و کم بود که نان خورشی را با نان ضم نماید و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک بود و اگر ترقی میکرد سبزی بیج
بود و اگر از این هم ترقی میکرد اندکی شیر شتر بود و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات مکنید و با اینحال قوت و زورش از همه کس
بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام که در دست معویه بود اموال پیش آنحضرت می آوردند و همه را بمردم قسمت میکرد و اما عبادت از همه
ناس بود نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش از همه افزون و مردم نماز شب و دعاها را از او اخذ کرده اند و در اوقات نوافل از او می آموختند
و شمع یقین در راه دین از مشعل او میافروختند و چه توان گفت در عبادت کسی که نتیجه آن آن است که در لیلة الهریر در صفین بین الصفین
نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز میکرد و تیرها از راست و چپ او میگذشت و در پیش او بزمین می آمد و هیچ پروائی نکرد تا از ورد خود فارغ
نشد و جبین نورانی او از طول سجود مانند پای شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و خوفش را تامل نمائی و از آن تعظیم و اجلال الهی
که در آنها فرموده و تواضع و تذلل و خضوع و خشوع که نموده ملاحظه نمائی توانی دانست که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده
و بر کدام زبان جاری گردیده و از علی ابن الحسین که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت گفت چنانکه عبادت
جدم با عبادت حضرت پیغمبر بود و اما قرائت قرآن او در این باب مرجع همه بوده و همه متفق اند بر آنکه در زمان حضرت رسول قرآن را
غیر او کسی جمع نکرده است و در حفظ نداشت و بعد از آن حضرت اول کسیکه قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قرائت کنی دانی
که استادان قرائت همه شاگردان او بوده اند و قرائت منتهی باو است و همه پناه باو می جویند و اما رای و تدبیر رایش از همه صوابتر و تدبیرش
از همه صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا و امرا رجوع باو مینمودند عمر را او از هلاکت نگاه داشت و عثمان را مخالفت امر او در آن
بلیه که داشت و اگر اطاعت رای او میکرد جان خود را از آن ورطه بیرون میبرد و اینکه دشمنانش گفتند که صاحب رای نبود سببش آن بود که موافق
شریعت رفتار مینمود و خلاف شرع هیچ امری نمود چنانکه خود گفت اگر نه رعایت حق و تقوی بود من از همه زیرک تر بودمی و خلفای دیگر برای خود
هر چه صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود و ظاهر است که کسیکه مدار کار امور رعایت حکم دین کند دنیا پیش

با نظام تر از کسی است که پیروی بدین مذهب نمی باشد اما سیاست و حکومت در حکم آلهی سیاستش بغایت بود و رعایت خویشان را منظور نمود تا جایی که
خبر رسیده و این معلوم است انچه با برادر خود عقیل و امثال او کرد و انچه بیان نمودیم خصایص بشریت و معلوم است و واضح گردید اینجا که مذکور شد
او بر همه مقدم بود و امام همه عالم و مقتدای همه بود و چه توان گفت در وصف کسی که کفار و دشمنان با وجود تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست
میداشتند و پادشاهان بلاد کفر صورت او را در معبد خود میگذارند و جمعی از ملوک ترک و پادشاهان آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آنحضرت را
بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشته و چگویم در شان مردی که هر کس میخواهد از او و منسوب باو باشد حتی مرد اکی جوانمردی
که مردان عالم او را سید و بزرگ خود میدانند و خود را منسوب باو میگردانند تا حدی که روز احد از آسمان در شان او در حضور حضرت رسالت شنیده
که ملائکه ملا اعلی میگفتند لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و چه گویم در شان کسی که پدرش ابوطالب سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه بوده اند
کم است عزتی که با پدرش باید که باشد و ابوطالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل حفظ و تربیت حضرت رسول بود از زمان صغر تا هنگامی که
و آنحضرت را از مشرکان و کفار محافظت و حمایت میفرمود تا او در حیات بود آنحضرت از وطن خود محتاج بهجرت و اصحاب را غربت نشد و بعد از
رحلت او از دنیا حق تعالی امر نمود که از مکه بیرون رود که دیگر ترا در اینجا ناصری و یاوری نمانده و آنحضرت با پدری این رفعت و شان پسر عمش خاتم
النبیین و سید الاولین و الآخرین است و برادرش جعفر طیار با ملائکه اخیار و زوجه اش سیده نساء عالمیان و پسرانش سید شباب اهل الجنان چنانچه
پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونش گوشت و خون او معروف و نور روحش با نور او متصل و معنوم پیش از خلق آدم
تا صلب عبدالمطلب و بعد از عبدالمطلب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند اول سند و دوم هادی و چگویم
در شان کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخدا ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت اصنام بودند و هیچکس را در توحید آلهی تبعیت
نداشتند بکر رسول خدا که رایت سبقت در عالم افراشته اکثر اهل حدیث بر این اند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر کرده و باو ایمان آورده و خلافی
این گفته اند مگر اندکی و شک در این نموده اند مگر و کسی یکی آنحضرت خود فرموده انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام
الناس و صلیت قبل صلوتهم و هر کس تتبع احادیث نماید انچه گفته شد یقین داند و انچه ما در اینمقام ذکر نمودیم اندکیست از فضایل آنجناب و اگر
شرح مناقب او کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب اینجا ترجمه مجملی از کلام ابن ابی الحدید بود اخطب خوارزمی که از جمله اعیان علمای اهل
سنت است در مناقب از جمهور نقل کرده که از عبدالله ابن عباس روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام و البحر مداد
والجن حساب والانس کتاب ما احصی فضایل علی ابن ابیطالب اگر همه درختان قلم باشند و دریاها مداد و جنیان حساب کنند و آدمیان
نویسنده هر آینه احصاء فضایل علی ابن ابیطالب نتوانند نمود و ثعلبی از احمد حنبل از تفسیرش روایت نموده که او گفته فضایلی که از برای علی بود
و در شان او وارد شده از برای هیچیک از صحابه پیغمبر نبوده و ایضا ابن مغازلی در کتاب مناقب از ابو ایوب انصاری روایت نموده که وقتی
رسول خدا بیمار شد و فاطمه صلوات الله علیها بعیادت پدر بزرگوار خود را دیدن نمود در وقتیکه رسول خدا ناخوش داشت و بغایت ضعیف و ناتوان شده
بود چون فاطمه علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آنحال دید متوجه گردید و گریست و اشک از چشمهایش روان شد فقال لها یا فاطمة ان الله
اطلع علی الارض اطلاعة فاختار منها اباك و بعثه نبیا ثم اطلع علیها الثانیة فاختار منها بعلك فاوحی الله الی فانکحته اباك و اتخذته وصیا
اما علمت ان کرامة الله ایاك زوجك اعظمهم حلما و اقدمهم سلما و اعلمهم علما فسرت بذلك و استبشرت الحدیث یعنی گفت ای فاطمه بدرستیکه خدای تعالی

نظری

مشرف شد بر زمین و پدرت را برگزید و پیغمبر گردانید پس ثانیا مشرف شد و برگزید شوهرت را و بمن وحی کرد که ترا تزویج نمایم و او را وصی خود گردانم
آیا نمیدانی ای فاطمه که خدای تعالی تزویج کرد ترا با عظیم ترین امت در حلم و سابق ترین ایشان در اسلام و داناترین همه در علم پس حضرت فاطمه
مسرور و مستبشر گردید و از دار قطنی نقل شده که گفت حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه از برای علی هشت منقبت است که احدی از امت من را نیست ایمان
بخدا و رسولش و علم و حکمت و زوجه او فاطمه و دو سبط الحسن و الحسین و امر بمعروف و نهی از منکر ای فاطمه ما اهل بیتی هستیم که عطا کرده شده است
بما خصال چند که عطا کرده نشده است باحدی از اولین و آخرین و آن خصال این است که نبی ما بهترین انبیاست و او پدرت است و وصی ما بهترین
اوصیاست و او شوهرت است و شهید ما بهترین شهداست و او حمزه است عم پدر تو و از ماست دو سبط این امت که پسران تواند حسن و حسین علیهما السلام
و از ماست مهدی امت که حضرت عیسی در پشت سر او نماز خواهد کرد بعد از آن دست بر شانه آنحضرت امام حسین زد و فرمود از این مهدی امت بهم خواهد
رسید **فصل ششم** در اینکه امامیه اثنی عشریه در اثبات افضلیت علی دو مسلک است چنانچه صاحب مواقف ایراد نموده مسلک اول در انچه
دلالت بر افضلیت او میکند بر سبیل اجمال و آن بر چند وجه است وجه اول آیه مباهله است که سابقا مذکور شد که آنحضرت علی را نفس خود خوانده و گفته
که علی نفس نبی نیست پس مراد مساوات است در فضل و کمال با نبی و از جمله کمالات نبی نبوت است چون نبوت باجماع بیرون رفت سایر کمالات
بحکم مساوات داخل شد و چون علی در جمیع کمالات با نبی مساوی است بغیر از نبوت پس افضل باشد از جمیع امت وجه دوم حدیث طیر است که پیش
گذشت با وجه دلالتش بر مقصود وجه سیم قول اوست انت اخی و وزیری و خیر من اترك بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی ابن ابیطالب یعنی برادر من و وزیر من
و بهترین کسیکه بعد از من خواهند ماند که دین مرا ادا کنند و وعده های مرا بوفا رسانند علی ابن ابیطالب است و این صریح است با فضلیت وجه چهارم
انکه حضرت رسالت خبر داد در باره ذوالثدیه که مردی از اصحاب بود که یقتله خیر الخلق و علی او را در حرب خوارج بقتل رسانید و این صریح است با فضلیت
وجه پنجم قول او بفاطمه علیها السلام اما ترضین انی زوجتك من خیر امتی وجه ششم قول او خیر من اترك بعدی علی وجه هفتم از عایشه مرویست که گفت
نزد پیغمبر خدا بودم که علی داخل شد آنحضرت فرمود هذا سید العرب پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد تو نیستی سید عرب فقال انا سید العالمین
و علی سید العرب پس هرگاه علی سید عرب باشد سید اصحاب نیز خواهد بود و چون سید اصحاب شد افضل از اصحاب خواهد بود وجه هشتم قول او
لفاطمه ان الله اطلع علی اهل الارض فاختار منهم اباك فاتخذه نبیا ثم اطلع ثانیا فاختار بعلك که در آخر فصل اول گذشت و معلوم است که هر کس را که
خدا شد بعد از حضرت رسالت از میان امت البته افضل است از سایر ناس وجه نهم مواخات و برادری پیغمبر است با علی چه آنحضرت هر یک از اصحاب را
برادر دیگری ساخت و خود با علی مواخات و برادری نمود و این دلیل است بر افضلیت علی وجه دهم واقعه خیبر است که اول ابوبکر را فرستاد و منهزم گشت
بعد عمر را فرستاد و آنهم گریخت پس آنحضرت فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار و هر یک از مهاجر و انصار
گردن کشیدند در صباح روز دیگر رایت را بایشان نداد آنحضرت بهیچیک التفات نفرمود و فرمود این علی کجاست گفتند درد چشم بهم رسانیده که قادر بر
بیرون آمدن نیست فرمود بطلبید علی را چون آنحضرت حاضر شد آب دهن مبارک را بچشمش ریخت درد برطرف شده و علم را بدست او داد و فتح قلعه خیبر
و فتح بدست او شد و این واقعه پیش مذکور شد بتفصیل اعاده در اینجا بر سبیل حکایت چنانکه وجوه مذکوره نیز چنین است و وجه دلالتش آنکه وصف
پیغمبر علی را بصفات مذکوره بعد از انهزام شیخین صریح است که شیخین را این صفات نبوده بلکه سایر امت را هم نبوده پس آنحضرت افضل شد وجه یازدهم
قول خدای تعالی است که در شان پیغمبر فرموده فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین یعنی بدرستیکه خدا ناصر است پیغمبر را و جبریل و صالح از مؤمنین

و مفسران گفته اند مراد از صالح المؤمنین علي ابن ابیطالب است و هرگاه خداي تعالی مخصوص سازد علي را بصفت و یاري پیغمبر که افضل طاعات است
پس آنحضرت افضل خواهد بود خصوصا در وقتي که مقارن گردانند نصرت او را بنصرت خود و نصرت جبرئیل وجه دوازدهم قوله من اراد ان ینظر
الی آدم في علمه والی نوح في تقواه والی ابراهیم في حلمه والی موسی في هیبته والی عیسی في عبادته فلینظر الی علي ابن ابیطالب یعني کسیکه خواهد
نظر کند بآدم یعني در علمش و بسوي نوح در تقوایش و بسوي ابراهیم در حلمش و بسوي موسی در هیبتش و بسوي عیسی در عبادتش باید نظر کند
بسوي علي ابن ابیطالب که جامع جمیع صفات کمال است و دلالتش بر افضلیت ظاهر است چه دلالت میکند بر مساوات علي با انبیا در صفات
مذکوره و شکي نیست که انبیا افضل بودند بر سایر صحابه و مساوي افضل افضل خواهد بود وجه سیزدهم قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
في القربی یعني بگواي محمد من سؤال نمي کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدي مگر مودت خویشان من و شکي نیست در بودن علي از ذوي القربی چنانکه فضلاي
عامه بطرق عدیده نقل کرده اند که ذوي القربی اهل بیت علیهم السلام اند و نیز شکي نیست در وجوب محبت ذوي القربی چه حق تعالی او را اجر رسالت
قرار داده و ایضا شکي نیست که ابوبکر و سایر چنین نبودند پس هرکه واجب باشد محبتش بر جمیع مسلمین افضل خواهد بود از کسیکه نه چنین باشد وجه
چهاردهم علي هاشمي بود بخلاف دیگران و هاشمي افضل است از غیر هاشمي لقوله ان الله اصطفی من ولد اسمعیل قریشا و اصطفی من قریش هاشما
یعني خداي تعالی برگزید از اولاد اسمعیل قریش را و از میانه قریش هاشم را وجه پانزدهم قوله من کنت مولاه فعلي مولاه است که بتفصیل گذشت
وجه شانزدهم قوله انت مني بمنزلة هارون من موسی است و شک نیست که هارون افضل از امت موسی بود پس علي نیز افضل از امت پیغمبر باشد
چنانکه سابقا مذکور شد وجه هفدهم ابن مسعود روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود علي خیر البشر من ابی فقد کفر یعني علي بهترین ناس است
و کسیکه ابا کند پس بتحقیق که کافر است وجه هیجدهم آنست که علي کفر بخدا نورزید هرگز و ابوبکر بیشتر اوقاتش کافر بود و بعد مسلمان شد و شک نیست که مؤمن
دایمي اتقی است از کسیکه کافر بوده و بعد اظهار اسلام نموده و اتقی افضل است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم وجه نوزدهم آنست که علي در راه خدا
و رسول جهاد بیشتر از ابوبکر کرده و هرکه اکثر جهاد باشد افضل است لقوله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما وجه بیستم آنست
که ایمان علي پیش از ایمان ابوبکر بود بدلیل آنکه آنحضرت در بالاي منبر در مجمع ناس فرمود انا الصدیق الاکبر امنت قبل ان آمن ابوبکر
و اسلمت قبل ان اسلم ابوبکر یعني منم صدیق اکبر ایمان آوردم پیش از آنکه ایمان بیاورد ابوبکر و اسلام آوردم پیش از آنکه اسلام بیاورد ابوبکر
و هیچکس تکذیب آن نکرد پس این دلالت میکند که این ظاهر بود در میانه صحابه و نیز انس روایت کرده که حضرت پیغمبر مبعوث شد در روز
دوشنبه و علي اسلام آورد در روز سه شنبه و ایضا سبق ایمان علي اقرب است بعقل زیرا که آن حضرت ابن عم رسول بود و در خانه او بود و مخفي
با او بود بخلاف ابوبکر که از اجانب بود و ایضا چگونه چنین امري را اول بر بیگانه اظهار میکند خصوصا در وقتي که خداي تعالی میفرماید و انذر
عشیرتک الاقربین اگر گویند پیغمبر گفت من عرض اسلام بر احدي نکردم الا آنکه توقفي و تاخیري در قبول اسلام کرد مگر ابوبکر که اصلا توقف نکرد
و با وجود این خیال تاخیر اسلام ابوبکر از اسلام دیگري بصورت متوافق شده است مگر از تقصیر پیغمبر در عرض و آن ممنوع است و بر تقدیر تسلیم سبق اسلام
علي در وقت قبول اسلام کودک بود و در صحت اسلام کودک خلاف است و بر تقدیر صحت شکي نیست که اسلام شخص عاقل بالغ که صادر از استدلال
باشد افضل است از اسلام کودک غیر بالغ و بر تقدیر تسلیم جمیع شکي نیست که علي در آن وقت نه مشهور بود و نه مقبول القول بلکه کودکي بود در خانه
پس بسبب اسلامش قوتي و شوکتي در اسلام بهم نرسید بخلاف ابوبکر که شیخي بود محترم و از بزرگان و با اسلام او قوتي و شوکتي در اسلام حاصل شد

جوابش

جوابش چنانکه ملا عبد الرزاق در گوهر مراد گفته است که این خبر معارض است با آنچه در سبق ایمان علي گفته شد و بنابر آنکه خبر واحد است و بر تقدیر
قبول مفید ظني ضعیف بیش نیست و نیز تاخیر عرض هرگاه بنابر خوف باشد تقصیر لازم نیاید و اما کودک بودن علي در وقت اسلام مجزوم نیست
و لازم نیاید چه سن شریف آنحضرت شصت و پنج یا شصت سال بود و مدت نبوت بیست و سه و مدت مکث علي بعد از نبي قریب سي بمجموع نود و سه
چون این را از شصت و شش کم کني سیزده ماند و بلوغ در این سن ممکن است و چون ممکن باشد واجبست حکم بوقوعش لقوله لفاطمه زوجتک
اقدمهم سلما و اکثرهم علما و بر تقدیر تسلیم میگوییم امتناعي در وجود کودکي کامل العقل نیست و از اینجهة ابو حنیفه حکم کرده است بصحت اسلام صبي
پس صدور اسلام از علي در حال صبي دلالت میکند بر فضلش همچنانکه مخفي نیست و اما حصول شوکت بسبب اسلام ابي بکر وقتي مسلم است که اسلام
بودن ابوبکر پیش از اسلام از جمله معتبرین و او ممنوع است پس چون ثابت شد سبق اسلام علي پس افضل باشد لقوله تعالی السابقون السابقون
اولئک المقربون و این وجوه ثمانیة اخیره از مواقف نقل شده زاید بر آنچه کان في المواقف وجه بیست و یکم قوله لعلي انت سید في الدنیا و سید في الآخرة
من احبک فقد احبني و حبیبي حبیب الله و من ابغضک فقد ابغضني و بغیضي بغیض الله یعني اي علي تو سیدي در دنیا و سیدي در
آخرت کسیکه دوست دارد ترا پس بتحقیق دوست داشته است مرا و کسیکه دوست دارد مرا پس بتحقیق که دوست داشته است خدا را و کسیکه دشمن دارد ترا
پس بتحقیق دشمن داشته است مرا و دشمن من دشمن خدا است این وجه از شرح مقاصد نقل شده مسلک دویم در بیان آنچه دلالت میکند
بر افضلیت علي بر سبیل تفصیل و آن چند چیز است بدانکه اصول فضایل و کمالات چنانکه علماء اخلاق ذکر کرده اند چهار است حکمت و عفت و شجاعت
و عدالت و اینها بمنزله اجناس سایر فضایل اند و تمامي فضایل منتهي باینها میشود بلکه اصول فضایل در حقیقت سه باشد چه عدالت ملکه مغایر آن
سه تاي دیگر نیست بلکه هیاتیست حاصل شده از اجتماع آن سه فضیلت دیگر و آن بزرگوار در هر یکي از اینها سرآمد اولین و آخرین بود چنانچه ابن
ابي الحدید و جمع دیگر از علماي اهل سنت گفته اند که از عجایب امر آن بزرگوار آنکه هیچ علمي از علوم نیست و هیچ فني از فنون مگر آنکه اهل آن علم و آن
فن علي علیه السلام را مقتدا و رئیس و پیشوا میدانند و قول او را سند میشمارند و حجت مي آورند چنانچه از نقل قول ابن ابي الحدید ظاهر شد و بجهة
زیادتي روشني دیده شیعیان فضایل آن جلیل الشان را زاید بر آنچه مذکور شد بسلک بیان منسلک میسازیم اول علم است و شک نیست در اینکه
آنحضرت اعلم از جمیع صحابه بود و جمیع خلق در جمیع علوم استفاده از مشکوة او مینمودند خواه در احکام شرعیه و خواه در علوم حقیقیه و دلیل بر آن اینست
که منافاتي و نزاعي نیست در اینکه آن حضرت در اصل خلقت در غایت زیرکي و نهایت ذکا و فهم و کمال استعداد بود و نهایت حرص بر یاد گرفتن علوم
داشت و او ملازم رسول خدا معلمي و استادي بود که افضل فضلاء و اعلم علماء اولین و آخرین بود و غایت حرص را در تربیت و ارشاد او
داشت و شب و روز آنجناب در خدمت آنحضرت بسر میبرد و یک لحظه و یک ساعت از آن جناب جدا نبود و در کودکي در کنار او بود و در بزرگي داماد
و غمگسار او و هرگز هیچ سري را از او پنهان نمیداشت و مکرر دعاي فهم و فقه و حکمت بجهة او مینمود و میفرمود جمیع علوم اولین و آخرین و ما کان و ما
یکون الی یوم القیمه نزد من است و جمیع علوم مرا علي دارد و مراتب شفقت و محبت و میل آنحضرت بآنجناب مستغني از تعریف و توصیف است و هرگاه
متعلم در نهایت ذکا و فطانت و شدت حرص بر تعلیم باشد با غایت استعداد و معلمي مانند پیغمبر پس شکي نیست که در علم بمرتبه اعلی خواهد رسید
و سایر صحابه بخدمت آنحضرت مشرف نشدند مگر در وقت پیري و اغلب هم در خدمت آنحضرت نبودند بلکه شبانه روزي یک دفعه یا دو دفعه
بخدمت او میرسیدند و گفته اند که العلم في الصغر کالنقش في الحجر و العلم في الکبر کالنقش في المدر و شاهد بر این قول خداي تعالی است

کرده بوده و لقب اذن واعیة اکثر مفسرین عامه و خاصه تصریح نموده اند که مراد از اذن علی است چنانچه روایت کرده اند که بعد از نزول آیه پیغمبر گفت
اللهم اجعلها اذن علی و گفت علی بعد از دعای آنحضرت هرگز چیزی را فراموش نکردم و پایه علم آنجناب بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود انا مدینة
العلم و علی بابها و بار دیگر فرمود افضلکم علی و وقت دیگر فرمود اقضاکم علی یعنی در میان شما که اصحاب بدکسی نیست که مثل علی باشد در علم و در قضا
و آن حکمها که علی میکند تواند کرد و شک نیست که قضا محتاج است بجمیع علوم پس باید علی افضل باشد در جمیع علوم و یقین است که جمیع صحابه در مسایل
و احکام کلیه و جزئیه رجوع باو مینموده اند چنانکه در هفتاد موضع عمر خطا نموده در حکم و علی متنبه بر خطای او نموده و عمر معترف شده و گفت
لولا علی لهلک عمر و هرگز آنجناب بعد از رسول خدا بکسی احتیاج نداشته که چیزی استفاده نماید و مجموع فقهای عالم را رجوع باوست اما
فقهای اهل سنت از کوفه سفیان ثوری و حسن ابن صالح ابن حی و شریک و ابن ابی لیلی که تفریع مسایل را بر قول علی میکردند و عنوان بیان
کتب خود را از قول او مزین میساختند و او را اصل قرار میدادند و از بصره حسن بصری و ابن سیرین اخذ مسائل از شاگردان آنحضرت مثل ابی
عبیده سلمانی و ابن عباس نموده اند و از اهل مکه که صاحب تألیف اند ابن عباس و عبدالله که شاگردان خاص آنحضرت بوده بلکه تمامی
اهل مکه اخذ مسایل از آنحضرت نموده تألیف کرده ابوحنیفه بواسطه نیز از آنحضرت اخذ مسایل نموده چه او شاگرد امام جعفر صادق بوده
و آنحضرت از پدرانش از علی روایت کند و همچنین شافعی و احمد حنبل و انتساب مالک با آنجناب اظهر از بیان است و تمامی متکلمین اخذ
مسایل خود را از او نموده اند حتی خوارج که دشمنان اویند چه شیعه مرجع علم ایشان آنحضرت باقر و صادق است و زیدیه و معتزله از قاضی
عبدالجبار ابن احمد است از ابو عبدالله بصری تا ابی الهذیل علاف از ابی عثمان طویل و از واصل ابن عطا از ابی هاشم ابن محمد ابن حنفیه
از پدرش محمد از پدرش علی و از آنچه که نتیجه حکمی است اجمال خلاف نیست و از جمله مسایلی که بدیهة و دفعة جواب گفته دو مسئله است
اول مسئله منبریه است که روزی آنحضرت بر منبر کوفه بود پس مردی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین مسئله شوهر دختر من فوت شده و رسید
از متروکات شوهر ثمن است و تتبع با آن داد پس سؤال میکنم انصاف را آنحضرت فرمود که دو دختر از او مانده است گفت بلی حضرت فرمود
که پدر و مادر در زنده است گفت بلی فرمود که ثمن انصفا و تسع است پس طلب ارث سوای این ثمن تا تسع مسئله دیناریه است که از امام
نیز میگویند روزی زنی بخدمت آنجناب آمد در وقتی که پای مبارک را در رکاب میگذاشت که سوار شود گفت یا امیرالمؤمنین برادر من فوت شده و ششصد
اشرفی از او مانده است و از آن مال او یک اشرفی بمن داده اند از میراث او پس سؤال میکنم از تو که داد مرا بستان آنحضرت بدیهه فرمود که از برادر تو
دو دختر مانده است گفت بلی آنحضرت فرمود رسید آن دو دختر دو ثلث مال است که چهار صد اشرفی باشد پس فرمود که مادر برادرت مانده است
گفت بلی حضرت فرمود که سدس مال رسیده است پس حضرت فرمود که از برادرت زوجه مانده است گفت بلی حضرت فرمود که رسید زوجه ثمن است که هفتاد و
پنج اشرفی باشد پس حضرت فرمود که دوازده برادر با تو هست گفت بلی آنحضرت فرمود که رسید هر برادری دو اشرفی میشود و رسید تو
یک اشرفی بود و حق خود را گرفته و آن زن رفت و آنحضرت سوار شد مؤلف گوید اگرچه این دو مسئله را ادعیه کشف اعجاز است
و لیکن محمول بر تقیه است و تقسیم این دو میراث بطریق سنیان است که شریح قاضی کوفه کرده بود و آنحضرت او را معزول نمود و بعد از عزل او
چون از عزل او اهل کوفه هجوم عام نموده آواز واعمرا بلند کردند و گفتند او را عمر بر او تعیین کرده است و ما سنت عمر را بر هم نمیزنیم آنحضرت
دید فتنه میشود باز او را نصب کرده و در علم فلسفه نیز علی منتهی الغایه بوده چنانکه شیخ الرئیس ابوعلی سینا گفته لم یکن شجاع فیلسوف فقط الا علی

واین

واین از جمله غرایب احوالات آنجناب است که جمیع جن الامداد نموده و در هندسه نیز چنان بوده که در عهد عمر وقایع چند اتفاق افتاده که محتاج
بعلم هندسه شد و همگی عاجز گردیدند و بالاخره حل آنها را علی کرد و در علم نجوم معارضه آنجناب با منجمین مشهور و در کتب مسطور است و همچنین
در علم حساب و کیمیا و طب و علم منطق الطیر و جمیع لغات مثل صدای خروس و شیهه اسبان و سایر حیوانات چنانچه از ابن عباس مرویست
که گفت علی فرمود که خروس در سحرها میگوید اذکروا الله یا معاشر الغافلین و شیهه اسبان را فرمود میگویند اللهم انصر عبادک المؤمنین علی الکافرین
و صدای قبره را فرمود میگوید سبحان المعبود المسبح فی لجج البحار و قبره را فرمود میگوید اللهم العن مبغضی آل محمد و علم نحو از آنحضرت
ناشی شده ابوالاسود دؤلی شاگرد آنحضرت بوده و بامر آنجناب تأسیس علم نحو نموده و در علم فصاحت و بلاغت با علا درجه بوده چنانکه گفته اند
کلامه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق چنانچه خطب نهج البلاغه و ادعیه منظومه دلیلی است ظاهر و برهانیست باهر بر صدق این دعوی و سید رضی
گفته کان امیرالمؤمنین مشرع الفصاحة و موردها و منشأ البلاغة و مولدها و منه ظهر مکنونها و عنه اخذت قوانینها چنانکه ابن ابی الحدید
که از اعاظم اهل سنت است همه این صفات از برای آنحضرت اثبات نموده چنانکه گذشت و در علم قرائت سرآمد کل بوده و تمامی صحابه و قراء
و علمای خاصه و عامه تصریح نموده اند که علی اعلم بوجوه قرائت بود از دیگران و بعد از وفات پیغمبر آخر الزمان متوجه امری نشد مگر جمع
کردن قرآن و تمامی آنرا جمع نمود و در حریر زردی پیچیده آورد بمسجد چنانچه ابن عباس و ابو رافع روایت کرده اند و مرجع قرائتهای مشهوره
حمزه و کسایی را اعتماد بر قرائت علی بود و ابن مسعود که میگفت ندیدم کسی را که قرائتش بهتر از علی باشد و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو
مرجع قرائت ایشان با بن عباس است و ابن عباس از امیرالمؤمنین و ابی ابن کعب و قرائت متداوله این روزگار حال با قرائت علی است
باقی قرائت دارد پس شما ذکر قرائت امیرالمؤمنین و عاصم قرائت قران را بر ابو عبدالرحمن سلمی نموده و او خود گفته قرائت القرآن کله علی
الا علی و در تفسیر نیز همه مفسرین از آنجناب اخذ نموده اند چه عمده مفسرین ابن عباس و ابن مسعود و ابی ابن کعب و زید ابن ثابت بوده اند و ابن عباس گفت
جل ما نقلت من التفسیر من علی ابن ابیطالب علم الظاهر و الباطن و شافعی گفته ما احد [illegible] بعد نبی الله من علی ابن ابیطالب و کسی
با ابن عباس گفت نسبت علم تو با پسر عمت علی در چه مرتبه است در جواب گفت مثل نسبت قطره به بحر محیط قران و سایر کتب آسمانی حروفات آنها
معدوده بود مثل الحمد را چنین منبسط شد الرحم و آنحضرت مرکب نوشت و ایضاً آنجناب فرمود که علمنی رسول الله الف باب من العلم ینفتح
من کل باب الف باب و نیز فرموده والله لو ثنیت لی الوسادة ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم
و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی بحر و لا بر و لا سهل و لا جبل و لا سماء و لا ارض و لا لیل
و لا نهار الا انا اعلم فیمن نزلت و فی ای شیء نزلت یعنی هرگاه تکیه گاه مرا دو تا کرده شود و پهن کرده شود از برای من وساده و من بنشینم بر آن هر آینه
حکم خواهم کرد میانه اهل تورات بتورات ایشان و میانه اهل انجیل بانجیل ایشان و میانه اهل زبور بزبور ایشان و میانه اهل فرقان
بفرقان ایشان قسم بخدا که نیست آیه که نازل شده است در بحر و بر و سهل و جبل و آسمان و زمین و شب و روز مگر اینکه میدانم که در شان که نازل شده
و در چه چیز نازل گشته و در صحیح مسلم مذکور است که آنحضرت فرمود سلونی قبل ان تفقدونی و سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق
الارض یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید و سؤال کنید از من راههای آسمان را بدرستیکه من داناترم بآنها از راههای زمین
و ایضاً مشهور است که پیغمبر ... که نوشت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی بجای بسم الله فاتحة الکتاب

یعنی اگر خواهم آنقدر از تفسیر و تاویل و نکات و اسرار و خفایا و فواید بسم الله الرحمن الرحیم و فاتحة الکتاب املاء فرمایم که اگر بنویسند
و کتابت و دفاتر ترتیب دهند هفتاد شتر گران بار گردد و در کتاب مناقب خوارزمی بسند خود از عبدالله ابن مسعود روایت نموده که گفت قال
رسول الله ص قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزء واحدا یعنی حکمت و معرفت قسمت کرده شده به ده قسم پس عطا کرده شد
علی نه قسم او یک جزو او دیگر بجمیع مردمان داده شده است و هم در کتاب مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت از رسول خدا شنیدم
که گفت اعلم امتی بعدی علی ابن ابیطالب یعنی داناترین این امت بعد از من علی ابن ابیطالب است و میانه متاخرین از فرق شیعه و معتزله
و خوارج و اشاعره خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم با قواعد از آنحضرت ماخوذ شده چنانکه از حاصل کلام ابن ابی الحدید که ذکر کردیم
ظاهر شد بلکه استاد جبرئیل و اکثری از ملائکه عظام بوده و محقق طوسی ره در کتاب بستان الکرام ذکر نموده که روزی جبرئیل در خدمت رسول
خدا صلعم مشغول بود که امیرالمؤمنین پیدا شد چون جبرئیل آنحضرت را دید از جا برخواست و شرایط تعظیم را بجای آورد پس حضرت رسول
فرمود از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون تعظیم نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسید که چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتیکه خالق بیچون مرا خلق
کرد از من پرسید تو کیستی و من کیستم و نام من چیست و تو چه من در جواب متحیر و ساکت ماندم و در آن مقام متحیر بودم که ناگاه این جوان حاضر شد
در عالم نور و مرا تعلیم نمود و گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل و من بنده ذلیل و نام من جبرئیل لهذا چون او را دیدم تعظیم نمودم پس حضرت
رسول از جبرئیل پرسید مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که بعد از سی هزار سال یکبار طالع میشود و من آن را سی هزار بار دیده ام و در
احادیث بسیار وارد شده است که حق تعالی از اسم اعظم خود بیست و پنج اسم تعلیم آدم ع نمود و نوح را هشت اسم و ابراهیم را شش اسم و موسی را چهار اسم
و عیسی را دو اسم و آصف ابن برخیا را یک اسم و رسول خدا را هفتاد و دو اسم و آنحضرت جمیع آن اسامی را بعلی تعلیم کرد و در کتاب ربیع الابرار
پیغمبر مسطور است که پروردهٔ علم چون بشنید در دیوان که علم که مراد علم مبارک حضرت رسالت است پر شود آسمانها و زمین از دانائی او و نور
نور چشم میگویند گرد علم چون جانشین شود دل او از دانائی و حق چنین اندر با بزرگتر باشد و ارشاد کن که مراد علی باشد در بیان او باشد
و دانائی را این کند و خدا کلام او را بشنود و آنچه خواهد به او عاقبت آنچه در بارهٔ مسیح گفتند در بارهٔ او گویند دشمنان او را بکشند خوار
و دوستان او را عزیز دارند و او پروا نکند از طعن دشمنان و در دریای علم و علم شناور باشد که آن دریا کنارهای آسمانها باشد
عربیان نداشته باشند و چشمهٔ مقدونیان را بر خاک بمالد که مراد نصارای روم باشند و اهل ما صریحت المقدس را در جبر انداز
که مراد یهودان باشند و اینان را شهر بشهر خوار کنند و حمل اولاد او را اولاد او کرده نام او شمار انند حلال باشد و بازده نفر از اولاد او
مثل اولاد هارون باشند امامان راه یافته و حق گوینده و عدالت کننده و عمر او است و در کتاب کند بنال و کتاب کیال پیغمبر مسطور است
که چهار هزار علم الهی که در جهان است که بعضی از آنها را پیغمبران دانسته اند و بعضی ابا در بیان و بعضی احکام آن همه را بشنود و او را دین باشد
و چون بشنوند چهار بماند و خضر علم را از او فرا گیرد و دشمنان او را چون مسیح دشنام دهند و عاقبت ایشان در صفوف خواهد بود و فرزندان
او محبت خدا باشند بعد که آن خدا تمام شده است اخبار آسمانی بر ایشان و چیزی نمانده است که نیامده باشد و در کتاب زبور مسطور است
که علوم الهی و در ایام خدا که بموسی رسید مشکلها آمد یعنی بموسی و از او بهارون رسید از هارون بفرزندان او تا رسید با ایلیا وصی
موسی و او وصی خدا یعنی محمد پیغمبر خدا و دیگر بنی اسرائیل صاحب علم نخواهند بود تا الحکم قیامت بر پا شود پس آنچه مذکور شد ظاهر و هویدا گشت
که آنحضرت

[illegible]

که آنحضرت اعلم از کل است بلکه هیچ فضیلتی و منقبتی در هیچ مخلوقی خدا بعلی اضعف نکرده مگر آنکه مثل آن یا بهتر از آن در امیرالمؤمنین بوده چنانچه
در کتاب سلیم ابن قیس هلالی مسطور است که حدیث نموده مرا ابوذر و سلمان و مقداد و گفتند کسی از صحابه پیغمبر با امیرالمؤمنین گفت فرمود ای برادر
مفاخرت کن بر تمامی عرب چه کسیکه ابن عم و برادر تو از همه عرب کرمتر و بهتر و خودت از همه کرمتر و زوجهٔ تو از همه کرمتر و اولاد تو از همه بهتر
و پدر تو از همه بیشتر و بردباری تو از همه تمامتر و علم تو از همه بیشتر در تخصیص دادن توحید و سنن پیغمبر و قرائت تو کتاب خدا را از همه بهتر و دل
تو از همه ای شجاعتر و دست تو از همه کس بازتر و زهد تو از همه کس در دنیا بیشتر و اجتهاد تو وسعی تو در بندگی خدا و رسولش شدیدتر و خلق تو از همه
نیکوتر و زبان تو از همه زبانی راستگوتر و خودت نزد خدا و رسول از همه کس دوست تر و تو وصی منی بعد از من خواهی ماند و صبر بر ظلم و ستم قریش خواهی کرد
و جهاد در راه خدا خواهی نمود و با ناکثین و قاسطین و مارقین مقاتله بر تاویل قرآن خواهی نمود چنانچه با پیغمبر قتال بر تنزیل قرآن کردی و بعد از آن
کشته خواهی شد و ریش تو از خون سرت خضاب خواهد کردید و قاتل تو چون پا کشنده ناقهٔ صالح خواهد بود در آنکه دشمن ترین خلق خدا است
و دورتر از همه از رحمت خدا چون قاتل یحیی ابن زکریا ابان ابن ابی عیاش گوید چون این حدیث را از سلیم ابن قیس شنیدم بگفته حسن البصری
نقل نمودم گفت من از ابوذر پرسیدم تصدیق نمود که من نقل نموده ام و بعد از آن حسن البصری گفت حضرت علی را بیشی در دین و علم و فقه و حکمت
و رای و تدبیر و صحبت با پیغمبر و علی را است خوش روئی و خوش خوئی و دامادی پیغمبر و شجاعت و سخاوت و علم القضایا و احکام و قرائت و علم آیات
امتحانات مخصوص خدا یا و علی را مهر و سنی و امری طلب اعنی بلند مرتبه است بعد از آن گرایست تا ریشش تر شد گفتم کسی غیر از پیغمبران یا مرتبه و فضیلت را
دارد گفت طلب رحمت و مغفرت از برای کل مسلمانان بکن و صلوات بر محمد و آل او بفرست و اعتقاد کن که علی بهترین آل محمد است و آل محمد بهترین
عالمند گفتم یعنی میگوئی از حمزه و جعفر طیار نیز بهتر است و از فاطمه و حسن و حسین گفت بلی بهتر است و کی تشکیک توان کرد در بهتری او و حال آنکه
هرگز اسم کفر و شرک بر او جاری نشده و بت پرستی نکرده و شراب نخورده و کسی در اسلام بر او سبقت نگرفته و علم کتاب و سنت رسول
بهم رسانیده و پیغمبر ما بظاهر فرمود که تو آنکسی که از همه امت من بهتر چه باشی اگر کسی از او بهتر بود با بایست استثناء فرماید و عقد اخوت با او در
میان هر دو کس امت قرار داد و علی را برادر خود گردانیده و در روز غدیر او را نصب نمود بخلافت و واجب کرد از برای او ولایت آنچه را
از برای خود واجب کرده و گفت تو بمنزلهٔ هارونی از موسی نسبت بمن مگر در نبوت گفتم بعد از آن حضرت کیست بهتر از همه امت گفت زوجهٔ او
حضرت فاطمه و پسرانش حسن و حسین گفتم بعد از ایشان گفت حمزه و جعفر با بزرگیشان بر فضیلت علی و حدیث کساء و آیه تطهیر را ذکر نمود
بعد از آن سلیم ابن قیس گوید که با بوذر گفتم عجیب چیزی که از پیغمبر در شأن علی شنیده نقل کن گفت شنیدم که میفرمود در دور عرش نود هزار ملک
جا شده که تسبیح و عبادت خدا بنمایند مگر اطاعت علی و ولایت او و صلوات بر او و برائت و بیزاری از دشمنان او و طلب مغفرت از برای
شیعیان او و بدرستیکه خدا مخصوص گردانید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را با طاعت علی و استغفار از برای شیعیان او و همیشه محبت میگرفت
خدا در هر امتی که پیغمبر رسولی داشته بمعرفت و افضلیت و زیادتی درجه علی و پیغمبر فرمود اگر من و علی نبودیم خدا شناخته نمی شد و عبادت
و بندگی او میسر نمیشد و ثواب و عقاب نبود و هیچ حجابی میان خدا و علی نیست بلکه علی حجاب است میان خدا و خلق سلیم گفت بعد از آن بمقداد
گفتم تو بهتر چیزی که از پیغمبر در بارهٔ علی شنیده نقل کن مقداد گفت پیغمبر فرمود خدا تعالی یکتا و متفرد بود در مملکت خود و خواست خود را
بر انوار و شعاعهای خود بشناساند پس تفویض نمود با ایشان مملکت خود را و اختیار بهشت را با ایشان واگذارد پس هر کس از دوست

دل او را روشن گرداند بمعرفت خود و ظاهر سازد بر او اسرار عالم جبروت و ملکوت ای شناساند باو ولایت علی ابن ابیطالب را و هر که را نخواهد
علم معرفت خود بهم رساند معرفت علی را از او نگاه میدارد بجهت آنکه چون عالم در ید قدرت اوست آدم مستوجب نفخ روح و خلق روح شد و قابل توبه و رحمت
بهشت نگردید مگر بمعرفت نبوت من و ولایت علی و ابراهیم خلیل الله نشد و موسی کلیم خدا نگردید و عیسی آیت و علامت خود قرار نداد و روح الله نشد
مگر بمعرفت نبوت من و ولایت علی و بعد از من بلکه هیچ پیغمبری پیغمبر نشد و هیچ مخلوقی مخلوق نگردید مگر باقرار بنبوت من و ولایت علی و خلافت
علی بعد از آن فرمود علی دیان این امت است یعنی دین و جزا دهنده ایشان است بر هر عملی که از ایشان صادر شود و شاهد این امت است و متولی
حساب ایشان است و صراط مستقیم و کواه ان بزرگ و سبیل خدا و طریق هدایت و مصیبت ایشان است و نجات از اهوال قیامت و از آتش دوزخ
باو میشود و امینی از هر خوفی و محکوکی [illegible] و دفع مکاره و نزول رحمت باو دوستی اوست چشم خدا که باو می بیند مخلوقات خود را و زبان گویای خدا
و دست قدرت [illegible] شده اوست بر بندگان او برحمت و روی اوست در آسمانها و زمینها و پهلوی ظاهر اوست در [illegible] مفضل اوست که میان
او و خلقش کشیده شده و اوست باب الله که هر که خدا را خواهد از آن در باید در آید و خانه امینی خداست که هر که داخل او شود امین گردد از آتش دوزخ
و علم اوست بر پل صراط هر که او را بشناسد بگذرد به بهشت در آید و هر که او را نشناسد سرازیر در جهنم افتد پس از این حدیث ظاهر شد که آنحضرت
افضل و اعلم است از جمیع انبیا و اوصیا و نقبا آنچنانکه سر آمد و سردار همه [illegible] ایشان افضل و اعلم باشد پس افضل و اعلم خواهد بود از جمیع
متکلمین و فقها و حکما روی زمین از یونانی و فرنگی و [illegible] و حلوانی و [illegible] و عربی و عجمی و هندی خواه باطل و خواه برحق و [illegible]
[illegible] که با او بود علم قضایا و بلایا و منایا و اجال و ارزاق و اعمار خلایق و احکام و شرایع هر ملت از امم سابقه و علم [illegible]
و مبدأ و معاد و احوالات برزخ و علم ملکوت آسمانها و زمینها و ما تحت العرش و ما فوق الثری و علم حیات و ممات و بهشتیان و دوزخیان
و سعید و شقی و علم رمل و جفر ابیض و جامعه و جفر احمر و خافیه و مصحف فاطمه و کیمیا و ریمیا و سیمیا و علوم [illegible] الارض و طی اللسان و طی [illegible]
و طلسمات و نیرنجات و هیاکل و تماثیل و مناظر و رد سحر و افسون و نیرنگ و فال و فراست و کیانت و قیافه [illegible] که مردم با حجت باید دانست
که احدی از امت سوای پیغمبر در هیچ چیز با او برابر نشد و چنانکه پیغمبر از همه عالم اعلم بود آنحضرت نیز بعد از همه علم [illegible] نفس خود
دانسته و هر که اعلم است بخلافت و امامت اولی است و دوم زهد است و در [illegible] این خلافی نکرده که آنحضرت ازهد از جمیع ناس بود و جمعی از صحابه
که بزهد مشهور اند مثل ابوذر و سلمان و ابی الدرداء و مقداد و عمار و سایر [illegible] الجناب بودند و در ترک دنیا و علایق او به مرتبه [illegible]
که با وجود [illegible] ابواب دنیا بر او ترک تنعم و لذات فرموده [illegible] در مأکل و ملابس نموده اند و خود آنحضرت مکرر فرموده که من دنیا را سه طلاقه
گفته ام و از عمر بن عبدالعزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه الامة بعد النبی ازهد من علی ابن ابیطالب یعنی ندانستیم احدی را در این
امت بعد از نبی ازهدتر از علی ابن ابیطالب و مشهور است که شخصی سوید نام بخدمت آنحضرت آمد در وقتیکه کاسه از دوغ ترش که تغیر در طعم و بوی او
بهم رسیده بود با قرصی نان جوین خشکی [illegible] در نزد ایشان بودند و [illegible] ظاهر بود در خدمت آنحضرت گذاشته بودند و بزحمت تمام
آن نان را می شکست و با آن دوغ تناول میفرمود سوید میگوید مرا تکلیف بخوردن نمود گفتم روزه دارم فرمود از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر
کسی طعامی میل داشته باشد و روزه او مانع شود او را از خوردن طعام بر خدا حقی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند
پس من بکنیز آنحضرت که فضه نام داشت و در آنجا حاضر بود گفتم از خدا نمیترسی که این آرد را پاک نموده و نخاله آنرا [illegible] نان [illegible] یک

فدای او باد

فدای او باد مادر و پدرم مرا خود امر فرموده که نخاله او را نگیرم و در روایت دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورده
تا بجوار رحمت الهی واصل شد و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا سعتر و اگر از اینها زیاده مینمودی از سبزیها و گیاهای زمین بودی و نعلینش
از لیف خرما بود و جامه را اکثر [illegible] لیف خرما پینه میزد و جامه ها را [illegible] از قنبر میداد و دیگری را خود میپوشید و اگر
احیانا آستین جامه از دست مبارکش زیاده بود بکارد یا تیشه جدا میکرد و میفرمود این زیادتی بکار دیگری آید و اکثر روزها کتابت قرآن مینمود
و از اجرت آن قریب به هزار بنده آزاد کرده و آنچه بدستش می آمد بمستحقین و ایتام و بیوه زنان میداد و اکثر ایام بنفس شریف خود را اجیر میکرد
و آب میکشید از دلوهای بزرگ و اجرت آنرا میگرفت و به فقیران میداد و دست مبارکش از بیلداری و آبکشی پینه کرده بود و مجروح بود و عقیل
برادر آنحضرت تاب سلوک و زهد و قناعت آنحضرت را نیاورده پیش معاویه رفت و عاقبت پشیمان شده برگردید و حضرت جمیع حاصل او را [illegible]
و بوستانهائی که از طعام معاویه در رگهای او جمع شده بود کشیده و هرگز ذخیره از برای خود و عیال نگذاشته و خزاین و بیت المال را تصرف نکرده
و بدعتهائی که عمر احداث کرده بر طرف کرد و رسم و طریقه ملوک جور و سلاطین را بر طرف کرد و حاجب و دربان نداشت و همه کس حتی اطفال
و بیوه زنان بخدمت آنحضرت میرسیدند و مطالب خود را عرض میکردند و باحتیاج عرض ایشان میرسید و اخطب خطبا خوارزم از عمار یاسر روایت کرده
که گفت من از رسول خدا شنیدم که فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی زینت داده است ترا بزینتی که هیچ بنده را بآنچنان زینتی مزین ننموده که آن دوری
بسوی حق تعالی از دنیا که دشمن گردانیده است ترا با دنیا و دوست گردانیده است ترا با فقرا و راضی ساخته است ترا بتابع ساختن ایشان ترا و امام
بودن تو ایشان را یا علی خوشا حال کسیکه دوست دارد ترا و ترا تصدیق کند و برادرت در دین تو و شریک است در بهشت و وای آنکه ترا
دشمن دارد و تکذیب کند سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب آن طایفه معذب گرداند و در مناقب
خوارزمی از عدی ابن ثابت نقل نموده که گفت آنحضرت را دیدم در بازار شمشیرش را در دست داشت و میفرمود که من یشتری منی
سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری بها ازارا ما بعته یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که اگر نزد من چهار درهم میبود که جامه
میخریدم این شمشیر را نمیفروختم و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود ترک دنیا نمودم بجهة آنکه [illegible] ثباتی ندارد و [illegible] بسیاری در جمع آوردنش
است و شریکانش خسیس اند چنانکه فرمود ترک الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها و ایضا در مخاطبه دنیا فرموده یا دنیا غری
غیری قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها یعنی ای دنیا دیگری را فریب ده که من ترا سه طلاقه [illegible] و امید بازگشت نمانده است مرا بسوی تو
مرویست که علی در بعضی از باغات فدک بود و بیلی در دست داشت ناگاه زن جمیله پیدا شد و خود را بخدمت آنحضرت عرض کرد و گفت ای پسر
ابوطالب اگر مرا بگیری از این بیلداری ترا مستغنی میکنم و بگنجهای زمین ترا رهنمائی مینمایم و مادامیکه در دنیا باشی پادشاهی [illegible] آنحضرت
فرمود خود را بمن بشناسان تا ترا از کسانت خواستگاری کنم گفت من دنیایم فرمود برو و شوهر دیگری از برای خود پیدا کن که من مرد تو نیستم
و مشغول بیلکشی شد و این ابیات را میفرمود شعر لقد خاب من غرته دنیا دنیة * وما هی ان غرت قرونا بطائل * اتتنا علی زی العروس ثنینة *
وزینتها فی مثل تلک الشمائل * فقلت لها غری سوای فانتی * عزوف من الدنیا ولست بجاهل * وما انا والدنیا وان محمدا * رهین بقفر بین
تلک الجنادل * وهبها اتتنی بالکنوز ودرها * واموال قارون وملک القبائل * الیس جمیعا للفناء مصیرنا * ویطلب من خزانها بالطوائل * فغری سوی
انی غیر راغب * لما فیک من عز وملک ونائل * وقد قنعت نفسی بما قد رزقته * فشأنک یا دنیا واهل الغوائل * فانی اخاف الله یوم لقائه * واخشی

عقابا و انما عجز ز اثل؛ یعنی نا امید شده که دنیای با فطرت او را فریب داد و اگر چه او قریب چند مرد بسیار را فریب داده او در اینجور فی بهما
نفعی یا جدی ز رساینده و آمد زده بهیهات عروس بسیار خوش روی که گویا شده و حرصا بر حجی بود با آنهمه زینت و شمایل که داشت گفتم با و برو
و دیگری را فریب ده که من فریب ترا نمیخورم و میل بتو ندارم و جاه اهل نیستم بتو و مرا چه کار است بدنیا با آنکه محمد مصطفی مقصود اصلی از ایجاد
خلق خدا بود و در زیر صد هزار من خاک کرده و ستم داشتم که هر کجا و جواهر خود را از برای ما آورد با اموال قارون و ملک [illegible] سلیمان که آخر
باید مرد و فانی شد و از خزانه و دنیای آن اموال تلف و هلاک خواهند خواست پس فریب ده دیگری را که مرا رغبتی نیست بپادشاهی دولت
تو نیست و نفس خود را فارغ کرده ام بهمین زحمت و روزی که مقدر شده بود پس تو دانی و آنهایی که بدام هلاک کشیده که من از خدا [illegible]
میترسم و از عذاب او خوف دارم که همیشه و دائمی است و زوالی ندارد و در کتاب نهج البلاغه فرموده مثل الدنیا مثل الحیة لین مسها والسم
الناقع فی جوفها یهوی الیها الغر الجاهل ویحذرها ذو اللب العاقل و قریب بدین مضمون الحکیم سنائی گفته است بیت: هست چون مار کور دولت دهر
رنگ و رنگین و اندرون پر زهر؛ طفل چون زهر او نبیند؛ نقش او را [illegible] میت با او وفا و معنی باره دیده و آزموده ام بسیار دستم
در حسن خلق و حلم و عفو و فروتنی و تواضع آنحضرت و حسن خلق آنجناب بمرتبه بود که اعدایش او را باین سبب نسبت بدعابه دادند چنانکه
معویه لصعصعه ابن صوحان گفت وصف کن صاحب خود علی را گفت کان فینا کاحدنا یعنی بود در میان ما مثل یکی از رفقای ما با ما می گفت و می شنید
و با ما میخورد و می آشامید و بهر طرف که او را میخواندیم اجابت میفرمود و در کمال تواضع و افتادگی و فروتنی بود و با وجود این همه میترسیدیم از او
مانند ترسیدن اسیری از جلادی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد چنانچه در قول ابن ابی الحدید مذکور شد و حلم آنحضرت بمرتبه بود که ابن ملجم
علیه اللعنه با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن را وصیت فرمود که او را یکضرب شمشیر زنند و گوش و بینی او را نبرند و فرمود از طعام
و شراب که من میخورم بدهید با و هم بدهید و پیش از این با وجود آنکه میدانست که از آن لعین چه بظهور خواهد رسید عطایا که بدیگران میکرد او را هم
محروم نمیساخت چنانچه قدری از خطبهای آنحضرت را در ضمن ترجمه کلام ابن ابی الحدید مذکور ساختیم و مکرر میفرمود شعر: یا رب زدنی الیوم علما
فانی؛ ار الحکم لم یندم علیه حلیم؛ یعنی بار خدایا زیاده ساز حلم ما که ندیدم حلیمی از حلم و بردباری پشیمان کشیده و حکایت کری که [illegible]
مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج به بیان نیست چنانچه مولوی در مثنوی گفته بیت: از علی آموز اخلاص عمل؛ شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت؛ زود شمشیری برآورد و شتافت؛ او خیو انداخت بر روی علی؛ افتخار هر نبی و هر ولی؛ او خیو افکند بر روئی که ماه
سجده آرد پیش او در سجده گاه؛ و هم چنین در روز جمل چون بر عایشه دست یافت و مروان ابن الحکم و عبد الملک مروان که آنحضرت او را ابو الاکبش
الاربعه گفته بود عبد الله زبیر و سایر مخالفین و منافقین که اسیر کرد ایشان را مواخذه نفرمود و چون بر سریر خلافت متمکن شد بر جماعتیکه
بر او غلبه کرده بودند و حق خلافت او را گرفته بودند جزای عمل ایشان نداد و خوارج مارقین که آنحضرت را علانیه لعن میکردند و در شام بالای
منبر می آمد و در روبرش نمی کرد و از سخنان تغیر در احوال آنحضرت بهم نمیرسید و بجهة اثبات علم آنحضرت همین بس است که حق او را غصب کردند
و در لعن کردن آنحضرت کردند و حضرت فاطمه را اذیت و ایذا با وجود نهایت قوت و قدرت بر دفع ایشان صبر و حلم ورزید و در راه خدا
ساکت بود تا کردند آنچه کردند چنانکه بعضی از آن مذکور شد و مکرر میفرمود مازلت مظلوما منذ قبض الله نبیه الی یومی هذا و روایت که روزی آنحضرت
از کوچه میگذشت و دید زنی مشک آبی بر دوش دارد و میرود آنحضرت مشک را ازو گرفت و بر دوش خود گرفت تا بخانه آن زن برد و احوال او را [illegible]

کفت

گفت علی شوهر مرا بعوایف فرستاد و کشته شد و عیال و اطفال بسیاری دارد و هیچ ندارد باید خدمتکاری مردم را بکنم و معیشت شود و آنها را تحصیل نمایم
پس آنجناب هیچ نگفت و آنشب را از قلق و اضطراب بسیار بیتاب بود و آرام نگرفت چون صبح شد زنبیلی بر داشت که در آن گوشت و خرما بود و بر دوش
مبارک گرفت و بخانه آن زن برد و در را کوبید زن گفت کیستی تو فرمود منم که دیروز مشک از برای تو برداشتم در را باز کن که از برای اطفال
یتیم چیزی آورده ام در را باز کرد و گفت خدا از تو راضی شود و حکم کند میانه من و علی پس آنحضرت داخل خانه شد و گفت میخواهم شریک
ثواب شوم یا تو خمیر کن و نان بپز و اطفال را من متوجه شوم یا من نان بپزم و تو اطفال را متوجه شو آن زن گفت من بنان پختن بصیرتر
بهتر است ولیکن تو اطفال را متوجه شو آنحضرت ایشان را بازی میداد و بزبان ایشان با ایشان تکلم میفرمود تا آن زن خمیر کرد و حضرت گوشت را
پخت و از خرما و گوشت بدهن ایشان میگذاشت و میگفت علی را حلال کنید که در حق شما تقصیر کرده تا آنکه خمیر رسید آن زن گفت ای بنده خدا
تنور را روشن کن آنحضرت آتش در تنور انداخت همینکه آتش مشتعل شد و شراره آتش صورت آنحضرت را میسوزانید و میفرمود بچش یا علی
که اینست سزای کسیکه زنان بیوه و ایتام را ضایع گذارد و در این اثنا زنی داخل شد و آنحضرت را شناخت و گفت وای بر تو این امیر المؤمنین است
پس آن زن مضطرب شد و خود را بپای آنحضرت انداخت و گفت وای بر من سیاه و خاک بر سر من مرا خجل و شرمسار کردی [illegible]
حضرت فرمود من از شما خجالت دارم که کوتاهی در امر شما کردم و از احوال شما غافل شدم و تا آنحضرت بود متوجه حال ایشان بود و شبها بر دوش
خود آرد و نان و غیره میگذارد و بخانهای فقرا میبرد و هر که را میدید بار سنگینی بر دوش دارد از او میگرفت و خود بر دوش میگرفت و با فقرا
و مساکین و بیماران می نشست و ایشان را تسلی میداد و دلجوئی مینمود و با وجود آنکه از سمرقند تا افریقیه در تحت تصرف آنحضرت بود بالباس
خشن که مذکور شد تنها بازار میرفت و دره خود را بر دوش گرفته و [illegible] مردم [illegible] میفرمود و [illegible] امام خود را [illegible]
جا مرزد و بر در هر دکانی که میرسید می ایستاد و ایشان را نصیحت میکرد که کم مدهید و زیاد مگیرید و فلان جنس را بفلان جنس
مفروشید و همچنین در دکان بقال و تاجر مکرر این آیه را میخواندند که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا
والعاقبة للمتقین و اغلب اوقات چه در زمان پیغمبر و چه در زمان خلفا با آب یاری و مزدوری یهودان گذران مینمود و در خانه خود خدمت
میکرد حضرت فاطمه آسیا میکرد و آنحضرت آب میکشید یا جاروب میکرد و در ایام خلافت و شوکت ببازار میرفت و مایحتاج خود را میخرید و خود
بر میداشت و هرچند بخدمت آنحضرت عرض میکردند ما بر میداریم قبول نمیفرمود و میگفت صاحب عیال سزاوار است بحمل قوت از برای عیال خود
الی غیر ذلک مما لا یحصی دیگر آنکه تجاوز از قسمت خدائی نکرد و قسمت علی السویه میکرد و خویش و اقوام خود را بر دیگران ترجیح نمیداد چنانکه
عقیل برادر آنحضرت بعلت تنگی معیشت بنزد معاویه رفت چنانکه مذکور شد هر چند شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل
اجل شانا بود که بجهة طعام دنیوی نزد معاویه رفته باشد بجهة آن بود که مطاعن معاویه را اظهار کند و از آن جمله آنست که روزی معاویه
در حضور جمعی گفت که اگر عقیل نمیدانست که من از برای او بهتر از برادر اویم هرگز پیش من نمی آمد عقیل گفت اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی الدنیا
و اسئل الله خاتمة خیر یعنی برادر من بهتر است از برای من در دینم و تو بهتری از برای من در دنیا و سؤال میکنم از خدا خوبی خاتمه را و از جمله آنست که روزی
معاویه با حضار مجلس خود گفت که اینک عقیل عم او ابو لهب پس عقیل گفت که اینک معویه [illegible] و بعد از آن گفت ای معویه اگر داخل جهنم شوی
خواهی دید عم من ابو لهب که عمه تو حمالة الحطب در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهتر اند [illegible]

خود پشیمان شد و از انجا روزی معویه عقیل را گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم یعنی در رستی با بنی هاشم که در شما شهوت بسیارست عقیل گفت
منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت از جانب کی بنی هاشمیم در مردان است و از جانب شما که بنی امیه باشید در زنان حافظ ابرو شافعی
در تاریخ خود بعد از ذکر شرایب و معایب معویه گفته جمیع ائمه یعنی از مسلمانان او را در خلافت امیر المؤمنین مجتهد میشمارند و این معنی از ایشان تغافل
و تجاهل است چه معاویه و امثال او از رتبه اجتهاد که استنباط فروع از اصول است بعید بودند و قبایح افعال و اعمال او از ان گذشته که قابل توجیه
باشد بیت دوستدار پسر هند مگر آگه نیست * کز ازو در کس اول به پیمبر رسید * جد او لب بدندان پیمبر بشکست * مادر او جگر عم پیمبر بمکید * او بنا حق حق
داماد پیمبر بستد * پسر او سر فرزند پیمبر ببرید * بر چنین قوم چرا لعن و نفرین نکنم * لعن الله یزیدا و علی قوم یزید * و اکثر انکه کاتب وحی بود غلط است کاتب
صدقات بود و کتابت وحی را او لیاقت نبود از حشویه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند چهارم در عبادت آنحضرت است چنانکه ابن ابی الحدید گفته اعبد جمیع
ناس بود و هیچکس بعبادت او نرسید روزها را روزه میگرفت و شبها را بعبادت پروردگار بسر میبرد و شبانه روزی هزار رکعت نماز بجا
می آورد حتی آنکه در لیلة الهریر چیزی از ان نماز از آنحضرت فوت نشده و از ابن عباس روایت که گفت در روز حرب صفین دیدم که او در آسمان
نظر میکند گفتم یا امیر المؤمنین فرمود میبینم در نظر داخل شده ام باید که نماز کنم گفتم در چنین وقتی چون میشود فرمود ما با ایشان
بجهة نماز مقاتله می کنیم چرا که اول وقت از عبادت خدای غافل باشیم و جبایا مبارک آنحضرت از بسیاری سجود مثل زانوی شتر پینه کرده بود
و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرمود والله ما عبدتک خوفا من نارک و شوقا الی جنتک ولکن رایتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی قسم بخدا
که عبادت میکنم ترا ای پروردگار من از جهت خوف از آتش و نه طمع تو از برای اشتیاق و خواهش بهشت تو لکن ترا دیده ام سزاوار و اهل از برای عبادت
پس از آنجهت عبادت میکنم ترا و حبه عرنی که از جمله خواص آنحضرت بود گوید که من و نوف در رحبه خوابیده بودیم و من بیدار بودم دیدم آنحضرت
دست مبارک خود را بر دیوار گذارده مثل شخصی مبهوت و واله و مکرر میفرمود ان فی خلق السموات والارض تا آخر آیه پس آمد ببالین من و فرمود
ای حبه بیداری یا خواب گفتم بیدارم و نگاه میکنم باطوار و احوال تو با این قسم احوال هرگاه ما همه بحیرت و اضطراب باشیم پس بر ما چه خواهد گذشت
پس از چشم خود مثل ناودان اشک جاری ساخت و فرمود ای حبه موقفی و ایستادگی از برای ما نزد خداتعالی خواهد بود که هیچ قسم عملی از صغیره
و کبیره بر او مخفی نیست ندای حبه خداتعالی نزدیکتر است بمن و تو از رگ گردنهای ما ای حبه هیچ چیز مانع ما از خدا نمیشود بعد از ان بنوف
گفت تو بیداری یا در خواب عرض کردم در خواب نیستم ولیکن از بسیاری گریه ست شده ام فرمود اگرچه بسیار گریسته در این شب از ترس
خداتعالی ولیکن فردا در روز قیامت در موقف حساب چشمهای ترا روشن خواهد کرد ای نوف قطره اشکی که از ترس خدا ریخته شود دریاهای
آتش را فرو می نشاند و هیچکس را مرتبه و منزلت در نزد خدا بلندتر نیست از کسیکه از ترس خدا و حب و بغض از برای خدا و در راه او سبحانه ای
نوف هرکه محبت و دشمنی او فی الله باشد خداوند اعلی از محبت کسی را براو ترجیح نمیدهد و بدشمن نفس از خیر و سعادت نصیبی نرساند و در این
هنگام حقیقت ایمان آن شخص کامل گردد پس مارا موعظه بسیاری فرمود و رفت و با خداتعالی خطاب مینمود و می گفت نمیدانم که از این غفلتهای
من از تو رو گردانی یا بر در خانه روی خود را از من گردانیده ای یا اینکه التفات تو با من برجاست و کاش میدانستم که در این بسیار خوابیدنها
و کم شکر کردنهای من با من چه سلوک خواهی فرمود و همین نسبت اضطراب داشت و میگریست و راه میرفت و مناجات میکرد و آرام نمیگرفت
تا صبح شد و از عبادتهای آنحضرت یکی آنست که از کسب دست مبارک هزار بنده خرید و آزاد کرد و در هنگامیکه در مکه در شعب بودند مزدوری

میکرد

میکرد و معیشت جمعی را که یکی از ایشان رسول خدا بود میکرد رسید و چون از دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ بوده و از مزد کار رزق بدست ایشان
می آمد از امام هفتم موسی کاظم روایت که فرمود آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان جناب امیرالمؤمنین نازل شده و از امام چهارم
زین العابدین فی الدارین مرویست که در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی و در عقب هر دو رکعت نماز دعا خواندی از ادعیه منقوله از آبای خود
علیهم السلام و بعد از دعا کردن صحیفه را جدا میکنی و فرمودی انا لی بعبادة علی یعنی کجاست عبادت من و عبادت علی چه بسیار فرق است میان
عبادتین و آنحضرت در مرتبه عبادت بجایی رسیده بود که احدی از افراد انسانی سوای حضرت رسالت پناهی بلکه مقربان جناب کبریائی
بآن مرتبه نبوده و نخواهند رسید و چگونه چنین نباشد و حال آنکه عبادت بقدر معرفت و شکی نیست که آنجناب اعرف تمام خلق بود بعد از
ورسیدن بعالم جبروت چه آنحضرت از نقوش جسمانی عاری و بصفات نورانیه متحلی گردیده بود و آنجناب در نهایت دوری از دنیا و علایق
او بود چنانچه در مخاطبه دنیا میفرمود یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة
فیک فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق یعنی ای دنیا بسوی من رو آورده و بسوی من شوق کرده که فریب
دهی مرا که حاجتی از برای من در تو نیست تحقیق که طلاق گفتم ترا سه طلاق و رجوعی از برای من نیست پس عیش و زندگانی تو کم است و حظ و نصیب تو اندک
و امل تو حقیر آه از کمی زاد و توشه و طول و دوری راه از ابی الدرداء مرویست که دیدم علی را در شبی از شبها که در نخلستان مدینه بنماز شب مشغول
و این دعا میخواند الهی کم من موبقة [illegible] پس خود را از آنحضرت پنهان داشتم تا چند رکعت نماز کرد و فقرات چند
از مناجات را با ناله حزین [illegible] شروع کرد بخواندن آنها و گریه بسیاری کرد و صدای مبارکش منقطع شد پیش خود گفتم البته زحمت عبادت
و بیخوابی او را بخواب برده بروم و او را بجهة نماز صبح بیدار کنم چون ببالین او آمدم دیدم مثل چوب خشکیده افتاده هر قدر او را حرکت
دادم متحرک نشد گفتم انا لله و انا الیه راجعون علی از دنیا رحلت نمود ناله و افغان کنان دوان دوان بخانه فاطمه آمدم و او را خبر کردم
فرمود ای ابو الدرداء این غشیتی است که او را از خوف خدا عارض میشود پس آب بر روی او پاشیدند تا بهوش آمد دید من گریه میکنم
فرمود ترا چه میشود گفتم از این حالتی که بر سر خود می آوری فرمود چگونه خواهد بود حال تو وقتی که ببینی ملائکه غلاظ شداد مرا در موقف حساب
میکشند و اهل [illegible] عذاب الهی بالجمله [illegible] زبانیه جهنم [illegible] در می آورد و مرا در چنین حالی در برابر پادشاه جبار
باز داشته اند و دوستان من از من دوری جسته اند و دل اهل عالم بجهة من بدرد آمده در آنوقت دلت بیشتر خواهد سوخت از پیش آنکه کسی که
هیچ چیز بر او مخفی نیست و از انس ابن مالک مرویست که آیه امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه
در شان آنجناب نازل شد [illegible] انس این مطلب را شنید گفت بروم و بچشم خود عبادت او را ببینم و بعد التصدیق کنم که این آیه در شان اوست
خدایا گواه میگیرم که در وقت مغرب رفتم دیدم آنجناب نماز جماعت را با اصحاب خود کرد بعد از ان مشغول تعقیب شد تا نماز عشا را ادا کرد
بعد از ان داخل منزل خود شد و من نیز داخل شدم دیدم تمام شب را نماز کرد و قرآن خواند تا صبح پس تجدید وضو نمود و نماز صبح را با اصحاب
ادا نمود و مشغول تعقیب شد تا طلوع آفتاب پس [illegible] مرافعه مردم مشغول شد تا ظهر و نماز ظهر را ادا کرد و مشغول تعقیب شد تا عصر و نماز عصر را
ادا کرد و باز مشغول محاکمه میان مردم شد تا شام و باز شام همچنین گذشت پس من یقین کردم که این آیه در شان او نازل شده و در احادیث
بسیار وارد شده که هر شب هزار رکعت نماز میکرد و یکختم قرآن مینمود و اعظم جمیع عبادات بذل و بخشش است جان و مال چنانکه در روز جهاد

که باشند در ترس خدا و فرمودند که ای یاران بخدا قسم که من دریافتم در زمان دولت خود رسول الله جماعتی را که ایشان صباح میکردند و شام
میکردند پراکنده احوال و گرد آلوده و گرسنه و چشمهای ایشان چینه بسته همچون زانوهای بز از سجود و شب را بروز می آوردند در سجده و ایستادن
و چون از ایستادن باز میماندند چشمهای ایشان خونبار است میدادند بایستادن و مناجات میکردند با پروردگار خود و سوال میکردند آزادی خود را
از آتش جهنم بخدا قسم که ایشان با این طاعت باز ترسان و هراسان بودند در کتاب تحصین و کافی و غیر آنها مذکور است که حضرت رسول فرمود
من عرف الله وعظمه منع فاه من الكلام وبطنه من الطعام وعفا نفسه بالصيام والقيام قالوا بآبائنا وامهاتنا هؤلاء اولياء الله قال ان اولياء الله
سكتوا فكان سكوتهم فكرا وتكلموا فكان كلامهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة لولا
الآجال التي قد كتبت عليهم لم تستقر ارواحهم في اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الى الثواب یعنی کسیکه شناخت خدا تعالی را و عظمت و بزرگی
او را او وانت باز میدارد دهن خود را از سخن گفتن بغیر ذکر و موعظه و حکم و شکم خود را از طعام بواسطه تواضع الهی در کتاب جامع الاخبار
مسطور است که خرج امير المومنين ذات يوم الى الجبانة بالكوفة ليصلي هناك فتبعه قوم فالتفت وقال لهم من انتم قالوا نحن شيعتك يا امير المومنين
فقال لهم ما لي لا ارى سيماء الشيعة عليكم قالوا يا امير المومنين وما سيماء الشيعة قال صفر الوجوه من السهر عمش العيون من البكاء ذبل الشفاه
من الدعاء خمص البطون من الصيام حدب الظهور من القيام عليهم غبرة الخاشعين یعنی حضرت امیر المومنین ع روزی بصحرا رفتند برای نماز کردن
بجهت ایشان آمدند جماعتی بجانب ایشان که رسیدند آنحضرت فرمودند شما کیانید گفتند ما شیعه شما یا امیر المومنین گفت چیست مرا که نمی بینم نشانه
شیعه گفتند یا امیر المومنین چیست نشانه شیعه فرمودند زرد بودن رنگ ایشان از شب بیداری و در مغاک بودن چشم از گریستن و خشک بودن لب
از دعا خواندن و لاغر بودن شکم از روزه داری و قوز بودن پشت از ایستادن بنماز و ظاهر بودن روشنی نور فروتنی که ایشان را کان
و نیز در کتاب مذکور مسطور است همین حدیث این زیادتی که در آخر فرمودند و من لم یکن کذلک فلیس من شیعتی و انا منهم بری یعنی و آنانکه چنین نباشند
از من نیستند و من از ایشان بیزارم پس از آنچه مذکور شد روشن و مبرهن گردید که حاملان علوم حقیقت روشن دلانی باشند که نفوس طیبه ایشان
از شوب شهوت مصفا باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند همت عالی و دل ایشان از غیر دوست
خالی مردی باید بلند همت مردی رزین تجربه دیده خود پروری کو از تجرد اندرین عالم خاک برده من همت تشنه کردی طالب این گنج در دنیا
و از لذات این سرا منصب روحش در ملکوت اعلا سیر میکند و از ارواح انبیا و اولیای گذشته و سخنان ایشان استمداد میجوید و اگر هدو در رسد با کم گردد
او را مانع نشود بیت چنانکه گفتم غم طبیبان خود درمان نکردند مسکین غریبان خود ما درد بی درمان ده تا باز نبینند چشم محجوبان روی حبیبان از تنها روز ازین ها
که از انکار اهل حقیقت احتراز کن و از روی عقیدت و خلوص نیت با ایشان در فیض بر روی دل باز کن و زبان مقال در توسل بوصال ارباب حال
و بگو و قل لهم سؤلی ودینی و مذهب و وصلکم سؤلی و دینی هواکم و انتم من الدنیا مرادی و جنتی منای و منالکم و اختیاری رضاکم و از موسی
فامنن بخوای بود حافظ کن کم او را خرم چه صورتها روی نمود گفته اند پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش صالحین محافظت چشم و پیش اولیا
محافظت دل اگر ایشان میل کنند برای راحت فقیر است و کار محصور با ایشان خواه کج باشد و خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
و معارف ... شیخ سعد الدین حموی گفته ان اسم الولی لا یصدق الا علی هولاء الائمة الاثنی عشر لان غیرهم لیس بولی والامام علی الابدال
والاوتاد یعنی اسم ولی صادق نمی آید مگر بر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم از آنجهة که غیر ایشان نیست بولی و امام ملک ایشان را امداد و اوتاد نمی شد
ایرقه

و نیز گفته لا یجوز اطلاق اسم الولی بعد الرسول مطلقا ولا مقیدا الا علی علی و اولاده علیهم السلام و کتب فی ذلک کتابا سماه المحبوب مشتمل علی الاثبات لهذا فیه
احوال حقه و کشفه الی المهدی ع بهشت دیده و آمد روی ایشان دماغ آسوده دارد بوی ایشان شود مشکین نسیم صبحگاهی که انگیزد بخاک کوی ایشان
چو خضر سکندر آب حیات بجو ز بحیر سراب از جوی ایشان بگشا ری از ایشان خوشدلم من خوش ایشان و گفتگوی ایشان تحقیق آنست که ولایت ایمان
و تقوی و زهد و فقر و عبودیت مقول بتشکیک درجات و مراتب دارند چنانچه کلینی از حضرت امام جعفر صادق ع در باب درجات ایمان روایت کرده
که آنحضرت فرمودند ان الله عز و جل وضع الایمان علی سبعة اسهم علی البر والصدق والیقین والرضا والوفاء والعلم والحلم ثم قسم ذلک بین الناس
فمن جعل فیه هذه السبعة الاسهم فهو کامل محتمل وقسم لبعض السهم ولبعض السهمین ولبعض الثلث حتی انتهی الی سبعة اسهم ثم قال لا تحملوا علی صاحب
1 السهم سهمین ولا علی صاحب السهمین ثلاثة فتبهضوهم ثم قال کذلک حتی انتهی الی سبعة اسهم یعنی حضرت امام جعفر صادق ع فرمود خدا تعالی گذاشته است
ایمان را بر هفت سهم یکی نیکوئی کردن بر مومنان و شیعیان و دیگر راستی کردن است در میان مردم و صلحا و اتقیا در همه جا و دیگر یقین در شناختن خدا
و رسول ع و ائمه ع و دیگر رضا داشتن است بقضای خدا تعالی و دیگر عالم بودن بامور یکه تعلق بدنیا و دین هر دو دارد و دیگر وفا نمودن بعهدی
که در روز الست واقع شده و مطلق عهدها و دیگر حلم ورزیدن در هنگام غضب پس قسمت کرد این هفت قسم را میان مردم و هر کس که این هفت قسم
در او جمع شود او کامل و رفیع منزلت و برداشته شده بار امانت است و بعضی را یک بخش داده است و بعضی را دو بخش و بعضی را سه بخش و همچنین میشود
تا هفت بخش تمام شد پس فرمود شما بار مگذارید بر صاحب یک بخش دو بخش را و بر صاحب دو بخش سه بخش را تا باعث هلاکت او نشود بعد از آن شمرد تا هفت
اکثر صوفیه مدعی درجه ایمان کامل اند درجه معصوم و نیز در همین باب گفته که قال لی ابو عبد الله ع یا عبد العزیز ان الایمان عشر درجات
بمنزلة السلم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلا یقولن صاحب الاثنین لصاحب الواحد لست علی شیء حتی ینتهی الی العاشرة فلا تسقط من هو دونک
فیسقطک من هو فوقک واذا رأیت من هو اسفل منک بدرجة فارفعه الیک برفق ولا تحملن علیه ما لا یطیق فتکسره فان من کسر مؤمنا فعلیه جبره یعنی ایمان
ده درجه است مثل نردبان هر کسی یک درجه ای از آن پله ها بالا میرود پس باید که صاحب دو پله صاحب یک پله را نگوید که تو چیزی نیستی همچنین
میشود تا ده پله ان تمام شد پس فرمود ساقط و هلاک مکن کسی را که در پله ها پائین تر از تو باشد که اگر او را ساقط کنی هر آینه ساقط میکند ترا
آنکه بالاتر از تست و هرگاه ببینی کسی را که پائین تر از تست بیک درجه او را بملایمت بدرجه خود برسان و بار مکن بر او آنچه طاقت ندارد که بر دارد و اگر
چنین کنی شکستی او را و کسیکه مومنی را بشکند خدا تعالی او را بشکند و لازم است بر او درست کردن او و نیز امیر المومنین ع در آخر حدیث همام
فرمود که فهو امام لمن بعده من اهل البر یعنی مومن امام و پیشوای آن جماعت است که می آیند بعد از او از خوبان و مضمون حدیث علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل مخصوص بغیر معصوم است چه در احادیث صحیحه وارد شده که ائمه معصومین ع بهتر از انبیای بنی اسرائیل اند پس ظاهر شد از آنچه مذکور شد
که صفات مذکوره ذو درجات عدیده و مراتب کثیره است مرتبه اعلای آنها در انبیا متحقق است بتخصیص خاتم انبیا محمد مصطفی ص و خاتم اوصیا
علی مرتضی ع و اولاد امجاد او علیهم السلام بلکه اصل و منشاء و مبدء و معاد جمله موجودات امکانیه خلقیه حضرت حقیقة الحقایق است که عبارت
از حقیقت محمدی و نور احمدی باشد و او است مظهر الوهیت و آئینه سراپا نمای حضرت احدیت و جامع جمیع کمالات وجوبی و حاوی جمیع
مراتب امکانی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و انسانی و حیوانی بیت خاطر یکی لطیفه حاضر نشود کان انور بر ورکار ظاهر نشود مجمل حق
آنست که در عمر دراز تفصیل کمالات تو آخر نشود عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او و آدم و آدمیان برای تکمیل او بجا نشود

گفت فرموده فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی ذکر توئی و انات دختر رسول است فالذین هاجروا فی سبیل الله
واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات الآیه و مشهور است که آنحضرت را در مدینه
باغی بود که هر کسی آرزوی ملک آن بود آن باغ را به دوازده هزار دینار فروخته جمیع آن را در مسجد بفقرا و مساکین بخش نموده بخانه آمد در حالتیکه
هیچ از آن وجه نمانده بود که چاشتی و قوتی تواند خرید فاطمه گفت تو میدانی که حسنین دو روز است چیزی نخورده اند و من و تو هم حال را
بایست از این وجه ثمن باغ که طعامی آرد جو بجهة قوت ما بگیری آنحضرت فرمود چه ماهی که ذل سوال در چهره ایشان مشاهده میشد مانع آمدند که از ایشان
چیزی بخانه آورم ششم شجاعت آنجناب است متفق علیه کافه ناس و متواتر است که آنحضرت اشجع جمیع ناس بود چنانکه مکافحه حروب
والقای ابطال و قتل صنادید جاهلیت و وقایع بدر و احد و خیبر دلائل است واضح و روشن که احدی را مجال سخن نیست زیرا که در جنگ بدر او را
داهیه عظمی گویند و اول حربی بود که مسلمانان با او مبتلا شدند چون نوفل بن خویلد بمیدان آمد و حضرت رسول او را دید فرمود که اللهم اکفنی نوفلا
یعنی خدایا شر نوفل را از این باز دار و چون علی او را بقتل رسانید باز فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی و در روز احد ملائکه میگفتند
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و در جنگ خندق پیغمبر خدا فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و باقی آنچه در احد
و حنین و خیبر و جمل و نهروان و صفین و در بئر العلم اتفاق افتاده عبرت عالمیان است و مستغنی از تحریر و بیان بنای اسلام و ارتفاع لوای
ایمان از ضرب ذو الفقار آبدار آن برگزیده عالم امکان است هفتم قوت و زور آنحضرت است و این در شهرت بمرتبه ایست که احتیاج بوصف
و بیان ندارد و کافیست برای التصدیق این دعوی آنچه از آنحضرت مشاهده شد در روز خیبر چنانچه خود آنجناب فرموده و ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة
ولکن قلعتها بالقوة ربانیة هشتم نسب شریف آنحضرت است که کسی در شرافت نسب با او نمیرسد چنانکه خود فرموده نحن اهل بیت لا یقاس بنا
احد یعنی ما اهل بیتی هستیم که کسی او را نسب بما قیاس نتوان کرد و شکی نیست که شرافت ناس بسبب قرب بدرگاه الهی و حضرت رسالت پناهی
حاصل میشود و آنحضرت اقرب جمیع ناس بود بخدا و رسول و عباس اگرچه عم پیغمبر بود و نهایت برادر پدری عبدالله بود و ابوطالب برادر
پدری و مادری هر دو بود و ایضا علی هاشمی الطرفین بود چه پدرش ابوطالب ابن عبدالمطلب ابن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد
بن هاشم است ابن اثیر گوید او ایمان بحضرت رسول آورده بود و هجرت بمدینه نموده با نبی گوید حضرت رسول فاطمه بنت اسد را در پیراهن
خود تکفین نموده و خود او را دفن کرده و در لحد خوابانیده و گفته کانت احسن خلق الله صنعا الی بعد ابیطالب یعنی پیغمبر فرمود
فاطمه بنت اسد بهترین خلق خدا بود از جهت پرستاری و مهربانی بعد از ابوطالب نسبت بمن و او حضرت علی را اسد نام نهاد و ابو
آنحضرت را بعلی موسوم ساخت و گفته شعر سمته بعلی کی یدوم له عز العلو و خیر العز ادومه بیت از مهر علی کسیکه یابد عرفان نامش چو حرم
نقش کند بر دل و جان این نکته طرفه بین که ارباب کمال با بیت بینات نامش ایمان و جاحظ که یکی از متعصبان اهل سنت است و عداوت
علی را جزو ایمان میدانند در این قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته چون قیاس توان کرد با شان کسی او و حال آنکه رسول خدا یکی از ایشانست
و مراد از اطیبان که در حدیث وارد شده علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم آنحضرت و جعفر ذو الجناحین
که برادر مرتضی علی است و سید الوری عبدالمطلب است و ساقی الحجیج عباس است و همه از ایشان اند و مراد از مهاجر کسانیکه با ایشان از مکه
بمدینه رفته باشند و مراد از انصار طایفه که یاری و مددکاری ایشان نموده و تصدیق کسیست که ایشان را تصدیق نموده باشد

و در دل شب در محراب عبادت می ایستاد و ریش مبارک خود را بدست میگرفت و میغلطید و مینالید مثل شخص مار گزیده و گریه میکرد مثل گریه کردن
زن ماتم زده و آنقدر گریه کرده بود که پلکهای چشمش مجروح شده نهم کرم و جود آنحضرت است صاحب مواقف گفته و قد اشتهر انه کان یواسی المحاویج
والمساکین علی نفسه واهله وکان ذلک عادة منه حتی تصدق فی الصلوة بخاتمه ونزل فی شانه ما نزل یعنی بتحقیق مشهور بود که آنحضرت مساکین و فقرا
بر نفس خود و بر عیال خود و اهل خود اختیار میفرمود و این عادت آنجناب بود که همیشه از او صادر گردیده حتی اینکه در نماز تصدق فرمود بخاتم
خود و در شان او نازل شد آنچه نازل شد و در بعضی کتب مذکور است که قیمت انگشتری که آنحضرت در نماز بسایل داد برابر بود با خراج شام
که شش صد حمل از نقره و چهار حمل از طلا بود و نیز تصدق در شبهای روزه اش کرده نان جوی که افطار آنحضرت بود مشهور است و مستغنی از بیان
چنانچه آیه شریفه ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا مشعر بان است زیرا که سخاوت و بخشش بر دو قسم است مالی و جانی در عالم ظاهر است
که در شدت احتیاج بچیزی گذشتن از آن اگرچه قلیل و حقیر باشد از بخشیدن مبالغ کبری از مال بدون احتیاج اوقع است در نفوس
عقلا چنانکه جناب اقدس الهی میفرماید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و بالجمله است که چون از حاتم پرسیدند که از خود سخی تر
دیده گفت بلی در سفری اتفاق افتاد که توشه ما تمام شده بود و در بیابان خشکی و گرسنگی در بیابان بخیمه رسیدیم و فرود آمدیم پیره زنی
در آن خیمه بود و ده گوسفند پیش خود داشت که معیشت خود و عیال و اطفال را از آنها میگذرانید چون از آمدن ما رسیده بود آگاه
شما بچیزی میل و رغبت تمام دارید یا گفته بودند که بغیر قلم مجموع آن ده گوسفند را کشت و قطعهای آن را جمع نمود و نزد من آورد و آنچه لازمه
مهمان نوازی و محبت بود بعمل آورد و من در تمامی عمر خود یاد ندارم که گاهی اینقدر مال خود را بکسی بخشیده باشم و اما سخاوت جانی
پس مستغنی از بیان است زیرا که مخالف و موافق اتفاق برآن دارند که جنگهای آنجناب با اعدای دین و جهاد با کفار آنجناب مشهور و معروف
و هم چنین بود و بخشش نفس شریف خود را فدای رسول خدا کرد از شنیدن بجهة خوشنودی حق تعالی و در فراش رسول خدا خوابیدن چنانچه
آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان او نازل شد یعنی از جمله مردمان کسی است که میفروشد نفس خود را در راه
خدا تعالی بجهة خوشنودی او و آنکس بغیر از علی ابن ابیطالب نبوده تفصیل این واقعه این است که چون جمیع بزرگان قریش و جهت مساد دیگر
عازم بر قتل رسول خدا شدند علی ابن ابیطالب مطلع شده در فراش آنحضرت خوابید حق تعالی بملائکه و جبرئیل و میکائیل مباهات نمود که ببینید
که علی چگونه جان خود را فدای رسول من کرده است و چون این آیه نازل شد و چون قریش قصد بخانه پیغمبر کرده او را کشتند علی را در جای او
دیدند گفتند تو آنکسی هستی که ما عذر کرده و در این شب پس بر او درخت مغیلان را و آنقدر او را زدند که نزدیک بود هلاک شود
انکار از ذات ایشان کرد و چون حضرت متوجه غار شد ابوبکر خود را رسانید حضرت رسول از ترس آنکه مبادا ایشان او دیده آنحضرت را
بگیرند او را همراه بردند بغار و اهل سنت بردن او را بغار از جمله فضایل بزرگ او میدانند چنانکه تفصیل در مطاعن ابوبکر مذکور خواهد شد
و پیغمبر فرستاد که سه شتر از آن یکی از برای من و دیگری بجهة ابی بکر و یکی از برای ابن ارقط که دلیل و راهنما بود و تو جان در مکه چند روزی توقف نما
مرا به وجهان مرا برد و ادا کن و از عقب من بیا و بمن ملحق شو آنحضرت چنانکه رسول خدا فرموده بود فاطمه دختر پیغمبر را با مادر خود فاطمه بنت اسد
برداشت و با پای پیاده از راه روانه شد و روزها را پنهان میشد و شبها بآن نسبت راه میرفت تا آنکه ملحق به پیغمبر شد در حالتیکه
پاهای مبارک او زخم شده و ورم کرده و چرک و خون بسیار از آن می آمد پیغمبر فرمود میدانی که خدا تعالی در باره تو چه نازل فرموده

کرد

وفاروق کیست که میان حق و باطل در ایشان فرق گذاشته باشد و حواری دوستدار ایشان و ذو الشهادتین آنکه شهادت از برای ایشان داده
و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان بوده و رسول خدا فرموده که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب خدا است
که ریسمانیست کشیده از زمین تا آسمان هر که چنگ بدان زند رستگار میشود و دیگری عترت و ذریت من و لطیف خبیر مرا خبر داده که این هر دو از هم
جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان چون دیگران بودند عمر ابن الخطاب در وقتیکه اراده دامادی رسول داشت نمی گفت
که از رسول خدا شنیدم که میفرمود کل سبب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی یعنی هر سببی و نسبی که باشد منقطع میشود در روز قیامت از هر طرف مگر
حسب و نسب من و اگر اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفه علی ابن ابیطالب بیان نمائیم طومارها پر شود و عمرها بآخر رسد
و بیان آن نشده باشد چه سواد و خطاطش کلیم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و ارزش حسن است با زبان فصیح و بیان بلیغ
و کلام عجیب و بسیار راحت طبعش با خلقش مساوی و ظاهرش با باطنش موافق و نوشتها کهنه همان گذشته اشها آینده همچنان تا اینجا کلام
جاحظ بود و اینکه نام جاحظ بدشمنی مذکور شد حمل بر تعصب و عناد نشود چه تواریخ و کتب اهل سنت مذکور است که در زمان مامون خلیفه با سید اکو
تقربی حاصل کند گفت امامت بارث است و وارث پیغمبر عم او عباس است نه علی ابن ابیطالب اگر چه واضع این اعتقاد ابو مسلم بوده پس آنچه آنکه
معاند گفته در مدح آنحضرت اگر بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته و در دلش آن نبوده است حق تعالی کلمه حق را بر زبان او جاری کرده بوده
که حجت بر او تمام باشد و اگر از باب قول معاویه است که هرگاه با خواص خود می نشست مدح آنحضرت میکرد و یکیک از صفات آنجناب را میشمرد و چون
بعوام میرسید امر بسب و قتل علی میفرمود و بر سر منابر حکم بسب و لعن آنحضرت میکرد و هر دو اقتدا بشیطان کرده خواهند بود زیرا که مخالفین خود
نقل میکنند که شیطان تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و سجده او را ترک میداشت و مخالفت امر خدا نمود و لعن و طرد را راضی گشت این عمل بجنت
نام نهاد و اللهم العنه و العن من تبعه لعنا ابدا سرمدا و دیگری از فضایل آنحضرت آنکه نسبت کعبه برده او را با آنحضرت میدهند و نسبش اگر احیاء
آنحضرت تا قصی ضابط کعبه بودند و در آنگاه او را عبد المطلب ساخته و کعبه را او بجز گرفته گویند کعبه در مغاکی بوده و هرگاه باران آمدی بدرون او رفتی
قبایل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولادت پیغمبر اتفاق کردند و کعبه را کندند و اساس او را بکمال الارتفاع ساختند و در حجر الاسود میان قبایل
خلاف شد که کدام یک او را بجای خود نهند تا که حضرت رسالت برسید همه اتفاق بر آنحضرت کردند و آنحضرت ردای مبارک خود را انداخت و حجر
الاسود را بر روی او نهاد و قبایل اربعه امر نمود هر یک گوشه ردا گرفتند و بخدمت آنحضرت آوردند و آنحضرت حجر را بر گرفته بجای خود نهاد و شیخی گوید
خانه کعبه شرفها الله را اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم پس اسمعیل پس قریش پس عبد الله زبیر که شادروان و حجر داخل کرد پس حجاج ابن یوسف
که بموضع اول ساخت و اینکه امروز هست بنای حجاج است و چنانچه کسی اینست عثمان از در سید با آنحضرت در اولاد و زوجیت هم کسی با او مساوی
عثمان ذکر چند وجه او فاطمه سیدة نساء العالمین است و دختر پیغمبر آخر الزمان از ابن عباس مرویست که چون فاطمه بخانه امیر المؤمنین ع میرفت رسول خدا
پیش پیش میرفت و جبرئیل امین از دست راست و میکائیل از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر ایشان بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند
تا صبح و احادیثی که دلالت بر فضیلت فاطمه میکند از طرق عامه و خاصه از کثرت بحدی است که احصای آن ممکن نیست و اولاد آنجناب حسن و حسین بوده
که محی الطبین [?] احادیث کثیره در مدح ایشان در کتب معتبره خود نقل کرده اند از آنجمله اخطب خوارزمی در مناقب ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و از براء ابن عازب نقل کرده که از رسول خدا
شنیدم

شنیدم که فرمود در حالتیکه حسن را بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی بار خدایا من این را دوست میدارم تو هم او را دوست دار ایضا
از اسامه ابن زید روایت نموده که پیغمبر خدا در وقتیکه این هر دو گوشوار عرش را بر زانوی مبارک گذاشته قال هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم
انک تعلم انی احبهما فاحبهما یعنی این دو تا هر دو پسران من و پسران دختر من اند خداوندا تو میدانی که من دوست میدارم این دو تا را
تو هم نیز دوست دار این هر دو را و این کلمات را سه مرتبه پی در پی فرمود و من شنیدم و از جابر ابن عبد الله انصاری مرویست که گفت بخدمت
رسول خدا رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش خود داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی چه خوش بارکشی
بردارنده شما و بهترین بار است دو بار او که شمائید و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول خدا
بودم در حالتیکه حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت که گاهی این را و گاهی آنرا میبوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید این هر دو را بتو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس بهر کدام نگاهی فرمود و گریست و گفت مادر ابراهیم کنیز است و اگر
ابراهیم برود کسی غیر از من اندوهگین نمی شود و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون و پوست من است اگر او برود فاطمه و علی محزون و گریان
خواهند گردید پس برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هر وقت که حسین
میدید میفرمود فدیت من فدیته بابراهیم ابنی یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم ایضا از ابن عباس منقولست که گفت من با جمعی
نزد رسول خدا بودیم که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گریان نزد رسول انس و جان آمد آنحضرت فرمود ای فاطمه چه چیز ترا بگریه آورده
عرض کرد یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند و چه [?] ایشان حاضر نیست که بطلب ایشان رود و نمیدانم که کجا رفته اند و چه بر سر ایشان آمده
آنحضرت فرمود که آنکه ایشان را آفریده بر ایشان مهربان تر است از تو پس آنحضرت دست دعا بر داشت و گفت بار خدایا ایشان هر کجا هستند از شر اعدا ایشان را
محفوظ دار فی الحال جبرئیل با مر ملک جلیل نازل شده گفت بشتاب که بشارت کرامت ایشان را من اندازه که مات [?] و در حظیره بنی نجار در خوابند و حق تعالی
دو فرشته را موکل ایشان ساخته که نگاهبانی و محافظت ایشان نمایند حضرت بر پا خواست و ما با او بودیم تا بحظیره بنی نجار رسیدیم آن دو امام
زاده را دیدیم که دست در گردن یکدیگر کرده در خوابند پس رسول خدا امام حسن را برداشت و فرشته از آن دو فرشته امام حسین را در نظر مردم چنان
مینمود که هر دو را رسول خدا بر داشته پس ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده فرمود بگذار که من اولی ام با ایشان از شما
پس ای عزیز انصاف ده و دست از تعصب جاهلیت بردار بعد از شنیدن این حدیث و سایر احادیثی که در شان فاطمه و حسنین علیهم السلام وارد شده
کسی اشکی ایرادی میماند در کفر آنها که آتش بر در خانه او زدند و در بر شکم او کوفتند و استخوانهای پهلویش را شکستند و محسن را ساقط ساختند و از حسن
و حسین و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول که حزن خود را بر حزن ایشان مقدم داشت نترسیدند پس کسیکه اندک تاملی نماید میداند
که این امور با ایمان و اسلام و خلافت پیغمبر آخر الزمان جمع نشده و آنچه را کردند با حسین جگر گوشه او که در دار امکان خلقی بجوری شنیدن آن نشنو
نیست جواب رسول خدا را چگونه خواهند داد و چگونه در روی مبارکش نگاه خواهند کرد در روز قیامت و چه خوب رعایت کردند حق اولاد او را اگر
کسیکه بقیامت قایل نباشد این امور را مرتکب شود چنانچه سید الساجدین علی ابن الحسین ع در وقت ملاقات با یزید پلید فرمود شعر ماذا تقولون
اذ قال النبی لکم * ماذا فعلتم و انتم آخر الامم * بعترتی و باهلی بعد مفتقدی * منهم اساری و منهم ضرجوا بدم * و بلاذری که از فضلای اهل سنت است
روایت کرده که عبد الله ابن عمر بعد از شهادت حضرت امام حسین ع بیزید نوشت با این عبارت که اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث

في الاسلام حدث عظيم ولا يوم كيوم الحسين ابن يزيد در جواب نوشت اما بعد يا احمق فانا جئنا الى بيوت منجدة وفروش ممهدة ووسايد منضدة
فقاتلنا عنها فان تكن الحق لغيرنا فابوك اول من سن هذا وابتز واستاثر بالحق على اهله حاصل معنی آنکه ما مبتلا به مطلب نبود که سلطنت بر ایشان
از حق از غیر ما است پس پدر تو عمر اول کسی بود که این سنت را گذاشت و غصب خلافت کرد و از اینجاست که گفته اند قتل الحسين يوم السقيفة یعنی حضرت
امام حسین در روز سقیفه که غصب خلافت نمودند کشته شد و شخصی دیگر گفته شعر يا سايف ذاك البغي اول سله اصاب علي لا السيف ابن ملجم یعنی
شمشیر ظلمی آن یعنی که در اول خود کشید کشته شد علی نه شمشیر ابن ملجم از بعض نواصب در مقام طعن بر شیعه منقول است که گفته من طایفه از شیعه احمق
و احمق تر ندیده ام بعلت آنکه از ابتدای آدم تا خاتم از اعلی و ادنی و وضیع و شریف از هر فرقه مرده و کشته شده و بسی پیغمبران و دوستان خدا از دست
اعدا از امت و غیر امت خود جورها و زجرها کشیده و بجام بلا و محنتهای کثیره افتاده و بعد از نقل ایشان یک روز یا دو روز یا کمتر یا بیشتر بر اسم تعزیت
داری ایشان قیام نموده بعد از آن اثری از غم و اندوه ایشان نمانده بلکه احادیث در صبر بر مصایب جلیله و مشاق و آلام دنیویه وارد است
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مراتب عالیه حاصل نشود مگر برضا و تسلیم قضایای الهیه و از این گذشته این جور و جفا و ظلم و رنج به بدن فانی ایشان
رسیده نه بروح و نفس زکیه ایشان و این جماعت خفیف العقل حال بهزار و دویست سال است که هر سال در دو ماه آن در لباس [illegible] میشوند خصوصا در ایام
عاشورا و ماه [illegible] و غلغله و زاری در میان مردم می اندازند و جمیع مردم را مشوش الحال میسازند آخر حسین بن علی از یحیی بن زکریا بهتر نبوده یا عیسی بن
مریم چرا باید اینهمه مرارت و خسارت بینی و مالی بخود و عزیزان رسانند این خبث که بیچه تحت عقل بزرگی در جواب گفته اینهمه اصرار شیعه و اهتمام
بجهت آنست که هر ساله بچشم خود حاضر کنند و محسوس نمایند که مثل سایر وقایع شایعه انکار شوانند نمود مثل غدیر خم و غصب فدک و امثال آن و دیگر انداری
بطلان شریعت اهل سنت و حقیت مذهب شیعه بالاتر از این چیزی نباشد که بدن پیغمبر و جگر گوشه او را که از گوشت و پوست و استخوان او روییده
شده بود و اینهمه احادیث در مدح او فرموده بلکه اکثری تحمیل حضرت نبوی را نسبت بآنحضرت مشاهده نموده و فرط محبت و مودت بآنجناب یاد داشته
آن قسم که هیچ گوشی نتابد شنیدن آن ندارد و هیچ چشمی تاب دیدن آن بلکه آسمان و زمین را خروش و جوش بیت افسانه ای که کس شنواند شنیدنش تا به
بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش با او سلوک رفتار نمودند و او را کشتند و اهل و عیال او را مانند اسرای کفار و بر جبر بیار گردانیدند و ایشان آخر
اهل بیت پیغمبر آخر الزمان بودند و کسی را در این شک و شبهه نداشت بلکه این رفتار و کردار با دین اسلام و شریعت سید مختار بی مانند و فی الحقیقه تنگی
و عاری بالاتر از آن از برای اهل سنت نمی شود و بهیچ وجه من الوجوه چاره از آن نتوانند کرد پس جماعت شیعه هر ساله تجدید آن نمایند تا بطلان
طریقه ایشان بر همه عالمیان ظاهر کرده و بلکه نسلا بعد نسل بر قبایح اعمال ایشان مطلع شوند و الی یوم القیمة مورد لعن و طعن کردند هشام ابن کلبی
از عمر ابن ابی مقداد روایت میکند که در روز قتل حسین آوازی آمد که این ابیات میخواندند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنكيل
كل اهل السماء يدعو عليكم من نبي ومرسل وقبيل قد لعنتم على لسان داود وموسى وصاحب الانجيل اللهم العنهما من العباد والعصبة بحق محمد
خير البرية و از جمله غرایب حالات آنحضرت مرویست که حضرت رسالت فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامتی چون نخل خرما داخل مسجد شد
من گفتم که این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد اصحاب گفتند یا رسول الله آیا غیر از اولاد آدم کسی هست گفت بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک
آمد و سلام کرد و جواب شنید و رسول خدا از او پرسید که تو کیستی گفت من هام ابن هیم ابن لاقیس ابن ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است
گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در جزیره کرده که تا رد اطفال شدم تا آنکه در دست نوح مسلمان شدم و تایب گشتم و بعد از آن

بلرزن

بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف یافتم و باز برادرش ابراهیم نبی با ایشان بودم و بخدمت برادرت ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش
انیس او بودم و بعد از آن بخدمت یعقوب و اسحق و اسمعیل رسیدم و در چاه و زندان مونس یوسف بودم و بخدمت برادرت موسی رسیده تورات آموختم
و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت او نمودم و صحبت سلیمان و آصف ابن برخیا مشغول گشتم و برادرت عیسی
و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی ترا سلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد و ما دام که
زمین و آسمان باشد و بر تو که حفظ وصیت و امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت حاجت من آنست که امت را امر نمایی بطاعت و فرمانبرداری
وصی خود و نهی نمایی ایشان را از مخالفت او چه اکثر من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیای ایشان دیدم پس آنحضرت گفت که ای هام تو وصی را
میشناسی گفت یا رسول الله چنانکه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار مجلس را ملاحظه نما که در میان
ایشان هست یا نه پس هام نظر کرد باطراف و جوانب و گفت در این مجلس نیست حضرت رسول ابتداء فرمود علی انبیا و روز فرمود یا هام وصی آدم که بود
گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش و انوش را قینان و وصی او مهلائیل و او را یارد و بعد از آن نبی مرسل ادریس بود و وصی او متوشلخ
و وصی او لملک و بعد از آن در از این انبیا در عمر و مشرب پیغمبران در شکر و عظیم تر همه در اجر پدرت نوح بود و وصی او سام و ارفخشد و الفاخ
و عابر سالخ و او و فالغ و پسران او شروغ و ارغو و ناحور و تارخ و بترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم بوجود آمد و از او اسمعیل و قیدار
و لوط و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا عیسی بلکه با آنحضرت پیش رسید که وصی او کدام
شمعون الصفا پس حضرت رسول فرمود نام وصی مرا در هیچ کتب آسمانی دیده گفت بلی یا خدایا که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در تورات
میذ میذ است و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حمیاطا است و اسم وصی تو فارقلیط و معنای میذ میذ طیب طیب و معنی حمیاطا مصطفی
و معنی ایلیا صدیق اکبر و معنی فارقلیط حبیب پروردگار و در زبور نام تو ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو نو هیدا است یعنی فاروق
اعظم فرمود که وصی مرا بچه چیز شناختی گفت بصفت او که معتدل القامه و گرد رو و پهن سینه و بزرگ چشم و سطبر ران و باریک ساق و عظیم البطن
و سوی المنکبین است چون وصف آنحضرت را بانجا رسانید آنحضرت از برابر پیدا شد گفت بابی انت و امی یا رسول الله هذا و الله وصیک
یعنی پدر و مادرم فدای تو باد که این قسم بخدا وصی تست زنهار زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد
چنانکه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا بهلاکت رسیدند فرمود که من مکرر امت خود را وصیت میکنم و آنچه بایست گفت گفته ام اگر حاجت دیگر
داری بگو گفت یا رسول الله دوست میدارم که بمن از قرآن چیزی تعلیم نمایی و از دین و شریعت خود و مسایل ضروریه بمن یاد دهی تا از نماز و طاعات
شما بهره مند باشم و بی بهره نمانم پس تعلیم و تکریم علی را بجا آورده پس حضرت رسالت امیر المومنین را امر فرمود که آنچه او میخواهد باو تعلیم نما آنحضرت توحید
و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی از آیات سوره آل عمران و پاره از اعراف و پاره از انعام و بعضی از سوره های کوچک باو تعلیم نموده بعد
از آن رسول خدا رخصت گرفته با امیر المومنین گفت در کتابها دیده ام که سر مبارک شما اصلع است فرمود بلی و دست بر سر خود مالیده و بعد از آن آنحضرت را وداع کرد و رفت
و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنجناب جهاد نموده غایب شد اصبغ ابن نباته میگوید بعد از غیبت او از احوال او پرسیدم فرمود که شهید
رحمه الله و او را دعا فرمود نهم اخبار آنحضرت است از غیب هرچند تفصیل آن از حد حصر بیرون است نهایت بجهة سرور قلب شیعیان چند حدیث که نهایت
شهرت دارد در این رساله اکتفا مینمایم اول حدیثیست که ابن طلحه شافعی در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج نهروان را جزم کردند

که با حضرت علی ابن ابیطالب مقاتله نماید آنحضرت متوجه نهروان گردید سواری از راه رسید و با آنحضرت گفت یا امیرالمؤمنین خوارج از آن ده که تمام
گشته از نهر عبور کردند و روی بجنب کشته شدند آنحضرت فرمود که تو بچشم خود دیدی که از نهر عبور کردند عرض کرد بلی یا امیرالمؤمنین حضرت سه نوبت مکرر
که محلها بر اینجا مصلی جوست داده است که ایشان عبور نکرده‌اند و تقصیر کسری نخواهند رسید که تمام جماعت من و لشکر من مقتول خواهند شد بغیر کمتر از ده کس که فرار
خواهند نمود و از لشکر من در آن واقعه کشته نخواهد شد مگر کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسیدند چنانکه آنحضرت خبر داده بود شد حدیث دوم آنکه
بعد از رسول خدا اعلامی ندا کرد که هرکه را بر رسول خدا حقی باشد بیاید حق خود را بگیرد و هرکه می‌آمد او تقاضا میکرد و محق بود از قرض یا حق آنحضرت مصلای
خود را برسید موافق طلب او در زیر مصلای آنحضرت موجود بود بر میداشت و بآن شخص میداد و چون این خبر بعمر و ابی بکر رسید عمر با ابی بکر گفت که ما را
نیز در این باب فکری باید کرد که نام ما پست شد بعد از مشورت نمودن با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند چون ساعتی ایشان ندا کردند اعرابی
با آن سرور رسید فرمود که نزد او باشد از این عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول خدا خبر گرفت گفتند ابو بکر است اعرابی نزد ابی
آمد و پرسید که تو وصی و خلیفه رسول خدایی گفت بلی چه میخواهی گفت رسول خدا هشتاد ناقه ضامن شده بود که بمن بدهد چرا الحال که من بر جهنده رسید
جهاد فه و چرا ضامن شده بود گفت اگر تو خلیفه رسول خدایی که چه ناقه و چرا ضامن شده بود هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم من میدهی یا ترک
این دعوی و جانشینی رسول خدا میکنی ابوبکر بعمر گفت جواب اعرابی را چه باید داد عمر گفت اعراب جاهلان میباشند و چیزی میشنوند از او طلب شاهد
و گواه کن چون از او گواه طلب کردند اعرابی گفت آیا مثل من شخصی شاهد بر رسول خدا میتواند گرفت والله والله ما انت بوصی رسول الله ولا خلیفته
یعنی قسم بخدا قسم بخدا که تو وصی و جانشین رسول خدا نیستی و از آن مجلس دل آزرده بیرون رفت سلمان فارسی رضی الله عنه بآن اعرابی برخورده
گفت بیا ترا بوصی رسول خدا رسانم چون بخدمت علی ابن ابیطالب رسید عرض کرد که انت وصی رسول الله یعنی تو آیا وصی رسول خدا حضرت فرمود
بلی من وصی رسول خدایم چه میخواهی اعرابی حرف خود را اعاده نمود آنحضرت با او گفت اسلمت انت واهلک یعنی مسلمان شده تو و اهل بیت تو
و خویشان تو اعرابی چون این سخن را شنید در پای آنحضرت افتاده بوسید و گفت شهادت میدهم که تویی وصی رسول خدا و جانشین او و در میان ما
و پیغمبر خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده‌ایم پس حضرت علی امام حسن را طلبید و فرمود یا سلمان برو بفلان وادی و ندا کن و بگو یا صالح
چون جواب شنیدی بگو علی ابن ابیطالب فرمود که هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده با این اعرابی تسلیم نمای چون حضرت امام حسن با سلمان
و سایر مردمان رفتند بآن موضع که حضرت فرموده بودند و حضرت امام حسن ندا کرد در جواب شنید که السمع والطاعة یعنی شنیدیم و فرمانبرداریم
و فی الحال زمام ناقه از سنگ خاره بیرون آمد حضرت امام حسن آنرا گرفته بدست اعرابی داد و شتران بهمان هیات که اعرابی میخواست بیرون
آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی تمامی را استقبال کرده آورده راه بادیه پیش گرفت حدیث سیم از جندب ابن عبدالله روایت کرده گفت در حرب
جمل و صفین در خدمت حضرت علی ابن ابیطالب بودم و چون متوجه نهروان شدیم شیطان مرا وسوسه کرده شکی در دلم بهم رسید که این جماعت که
بقتال ایشان میرویم همه از اهل صلاح و اتقیا و قراء و زهاد و عباد اند و قتال با ایشان صورتی ندارد [illegible] با نیزه و مطهره آب از لشکر دور رفته نیزه را در زمین
زده سپر را سایبان ساخته نشسته و متفکر بودم که ناگاه علی [illegible] در رسید که آب بافراط [illegible] مطهره را بر داشته [illegible]
سپر من نشست ناگاه دیدم سواری می‌آید و احوال آنجناب را می‌پرسید فرمود که ایشان کن جا اشاره کردم سوار آمد و گفت یا امیرالمؤمنین قوم از نهر
عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند آمد گفت والله عبور کردند باز فرمود که نکردند در این اثنا دیگری آمد و گفت قوم از نهر گذشتند
فرمود

فرمود که والله نگذشتند گفت والله که نیامدم تا رایات ایشان را در این جانب ندیدم فرمود که نگذشته‌اند و اینجا محل ریختن خونهای ایشان است پس بجانب
ومنهم برخاستم و با خود گفتم که الحمدلله که حق تعالی مرا باین مرد بینا گردانید یا دلیرست برخلاف واقع گفتن یا آنچه میگوید از روی حجت و دلیل میگوید
امریست که رسول خدا با او خبر داده یا خدایا این عهدیست که بتو میسپارم که فردا در قیامت از من سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده‌اند
اول کسیکه با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده‌اند در خدمتش بجان و دل بکوشم و چون بکنار نهر رسیدیم دیدیم که رایات بجای خود است
پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت ای برادر از روی امر من و حال من بر تو معلوم و روشن شد گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که الحال تو میدانی
پس با او معرکه رفتم و چندین از خوارج را کشتم و کوشش کردم تا فارغ شدیم و این خبر را اتفاقا اخبار بطرق عدیده نقل کرده‌اند حدیث چهارم در خرایج آورده
که در وقتیکه آنحضرت متوجه صفین بود تشنگی بر حیوانات غلبه نموده آنحضرت دیری دیده و از راهب دیر طلب آب فرمود راهب گفت تا آب دو فرسخ است
و در هر ماه از برای من اندکی آب می‌آورند اگر شما دیر بخود از تشنگی تلف میشوم آنحضرت از دیر بیرون رفته اطراف را ملاحظه نموده زمینی نشان داد
که بکنند چون کندند سنگی عظیم دیدند پیدا شد فرمود که سنگ را بردارند که در زیر سنگ آب بسیار خواهد بود جماعتی بسیار متوجه شدند که سنگ را حرکت
دهند نتوانستند عدد آن جماعت را سیصد نفر گفته‌اند و عدد لشکر را نود هزار و چون تمامی لشکر از حرکت دادن آن سنگ عاجز گشتند آنحضرت خود از اسب
فرود آمده و سر پنجه مبارک آن سنگ را حرکت داده برداشت و بدور افکند در زیر آن چشمه آبی پیدا شد که از عسل شیرین تر و از یخ سردتر بود تمام لشکر آب
خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر آب کردند و باز بنفس نفیس خود آمده سنگ را بجای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین برگشت
نمودند یارانی که همراه او بودند هر چند تفحص آن موضع را نمودند نیافتند و راهب از دیر خود پایین آمده پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی نبی است
پس بخدمت آنحضرت شتافته بشرف اسلام مشرف گشت و گفت اجداد ما بما رسیده که در حوالی این دیر آبیست که از آن نشان نمی‌دهد مگر نبی یا وصی نبی
و پدران ما در آرزوی دیدن آنجناب عمرها بسر برده و باین فیض نرسیده‌اند پس در خدمت آنحضرت بود تا بدرجه شهادت فایز گشت و این حدیث
در کشف الغمه و کتاب مناقب بطرق مختلفه مذکور است حدیث پنجم در کتاب مناقب از مفضل ابن عمر و از حضرت صادق روایت کرده که علی را
خبر دادند که عمر نسبت بشما بد ادا کرده و بعضی سخنها گفته آنحضرت سلمان را طلب فرموده گفت برو نزد او و بگو چنین خبری بما رسیده و بگو نسبتم ترا رسول اکرم
حال بگفت نه آن حلوایی که از خراسان بتفصیل فلان و فلان در روز آورده‌اند و تو خیانت کرده در آن تعلق ما را الفرصت نزد ما مستحقان او
برسانیم و از سر تقصیر تو بگذریم سلمان گوید چون پیغام آنحضرت را باو رسانیدم رنگ او متغیر و اعضای او مرتعش گردید بعد از آن بزبان آورد
گفت یا ابا عبدالله سخنی که من گفته‌ام در جای خود گفتم و در نزد کسی یقین دارم بر روز علی اند کردن خمید ام از کجا باو رسیده و خبردار شده و حال آنکه نزد
من آوردند کسی نمیدانست بغیر من و آن رسولی که آورده بود والله والله سبحان الله که ساحر است دانا سلمان میگوید گفتم خوب نکردی که این
اسنادها باو دادی گفت اگر ساحر نبود پس از کجا اینها را دانست ای سلمان سخنی بتو بگویم بیشتر از اینها او را من دیده‌ام که ببعضی از مرده‌ها احیای
نمود سلمان گوید تجاهل کردم و گفتم غیر از این چیز دیگر دیده گفت بلی والله گفتم بعضی از آنها را بمن خبر ده گفت بخدا از اینست میگویم و بحرف زیاده کم
ندارد دلم میخواهد بر سحرهای او مطلع شوی و از او دوری گزینی که در عالم ساحرتری از او نیست بعد از آن چشمهای او سرخ شد و بر خواست و گفت
ای سلمان ترا دوست دارم و میترسم هلاک شوی بجهت آنکه از او دوری اختیار کردی و بعلی چسبیده و اگر بما میل میکردی ترا برمی‌گزیدیم و نمی‌
و شریک میکردیم در این دولت خداداد و حکومت بعضی بلاد را بتو میگذاشتیم پس بر تو از علی و فریب سحرهای او را حذر گفتم حال آنچه دیده‌ای

که روزی من و او در خلوتی گفتگوی میکردیم سخن را قطع نمود و گفت باش تا بیایم که امر ضروری اتفاق افتاده و رفت و بعد از طرفة العینی آمد و بر سر و رو
غبار و گرد بسیاری نشسته گفتم ترا چه میشود یا ابا الحسن گفت رفتم نزد لشکری از ملائکه که رسول خدا در میان ایشان بود و میخواستند که بمشرق بروند بشهری که او را
صحرا میگفتند رفتم و برایشان سلام کردم و این غبار آنهاست که بر من نشسته من خندیدم و گفتم یا ابا الحسن مردی را که در قبر خود گذاشتند و الحال او پوسیده میگوئی
او را دیدم و سلام کردم این امر باور نشدنی آنحضرت در غضب شد و فرمود که پس یکی را اکنون خشم مکن ولیکن این نمیشود و خندیدم فرمود اگر بجا آورم ترا
که تو نیز ببینی توبه میکنی از این سخن باز خندیدم و گفتم نمیشود فرمود برخیز پس رفتیم از خارج مدینه و گفت چشمهای خود را برهم گذار پس دستی بر چشم من
کشید و گفت ای غافل باز کن چون چشم خود را باز کردم بخدای ای سلمان رسول خدا را با ملائکه دیدم و هیچ خشم مجال انکاری بجهت من نماند و حیران ماندم
و همین نگاه میکردم بصورت پیغمبر و چون بسیار نگاه کردم انگشتان خود را بدندان گزید و فرمود ای عمر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة
ثم سویک رجلا پس افتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم علی گفت چه دیدی گفتم دیدم گفت حال نگاه کن چون نگاه کردم اثری از آنها نبود پس حضرت خندید
و فرمود ای عمر توبه کن از آنچه گفتی من همانم به جهتم آمد کما و انچه اهل زمین ساحر است و از آن روز تا بحال از او میترسم و اگر نه اینست که امید دارم
که دست از او برداشته باشد رفتنی شوی هر آینه بروز میدادم حال پنهان کن و رفیق باش که مداین و فارس را بتو خواهم داد من خندیدم و گفتم که
از او عجب است گفت بلی چنان درستی که از هیچ چیز مثل او نمیترسم سلمان گوید باز بجا اهل نمودم و گفتم اگر خبری دیگر داری بگو که بسیار عجیب باشد پس او شروع
کرد از آنحضرت و از ابوطالب و از عبدالله و وقایع چند ذکر کرد که ذکر آنها باعث طول است و در آخر حدیث مذکور است که سلمان گفت آنچه تو دیدی
خطاب ابن هاشم دیده اند همه صدق و حق است اما آنحضرت معجزه و کرامات گفت بلی از آنهم سحر کرده اند و منبعی نصیحت بتو فایده نمیدهد پس گفتم
حال بجواب پیغام آنحضرت را چه میدهی در خصوص مالی که از خراسان آورده اند گفت چه جواب گویم گفت بلی دعا نیم کجاست که ناید شود و میدهم سلمان
گفت برگشتم بخدمت آنحضرت چون مرا دید خندید و فرمود عجب طول کشید صحبت تو و عمر گفتم یا امیرالمؤمنین امور غریبه از خود و پدرش خطاب
و ابوطالب نقل میکرد فرمود بلی همه را شنیدم و از اول تا آخر نقل فرمودند پس فرمود برو و مال را بیاور و فقرا و مساکین مهاجر و انصار را
در مسجد حاضر کن تا تقسیم میان ایشان بکنم پس رفتم و آن مال را آوردم و فقرا را جمع کردم و آنحضرت تشریف آورده و آن مال را میان ایشان قسمت نمود

حدیث ششم خبر قتل خود داده در ماه مبارک رمضان و آنچه بعضی معاندین گفته اند که بموجب و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ان الله
عنده علم الساعة و دیگر آیات دال بر اینکه علم غیب مخصوص بجناب اقدس الهی است و کسی دیگر را نمیرسد که این ادعا را بکند چنانچه در احادیث
پیغمبر هم [illegible] شیعه [illegible] رسیده که از غیب خبر میداده محض کذب است و محض عناد و محض لجاج است جواب ایشان
آنست که [illegible] عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول یعنی اوست عالم غیب و مطلع میگرداند خدا تعالی بر غیب خود
هیچکس را مگر کسیکه پسندیده او از رسول و فرستاده خود تا معجزه او باشد و آنچه امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین از آن خبر میداده از جانب پیغمبر بود
و پیغمبر از جانب خدا و از جمله جواب اینست که لو کشف الغطاء از کلام آنحضرت [illegible] در این قول [illegible] و نیز سلونی
عن طرق السماء و سلونی عما دون العرش را قبول دارند که قول آنجناب است و در آن صادق بود [illegible] چرا خبر از قتل خود نمیداند
و اعجب آنست که شیعه بسته اند با آنحضرت عجب از ایشان که نسبت غیب را بجانب صوفیه میدهند که از ایشان خود را منسوب باهل بیت آنحضرت
میسازند و با این فخر میکنند و از کلام ابن ابی الحدید که پیش مذکور شد ظاهر گردید که علم تصوف بلکه کل علوم از آنجناب ناشی است و منسوب باو بجای اهل

تصوف

تصوف و غیره رسیده و اعجب از همه اینست که مخالفان در کتب معتبره خود از برای عمر که منبع اشکال است در [illegible] را باید برید و المجنون و حامله رجم
نباید کرد و در بیست و دو موضع یا بیشتر در حل مسئله مشکله عاجز گشت و گفت لولا علی لهلک عمر داشتن علم غیب و خبر دادن آن منافی نیست و حضرت
امیرالمؤمنین که از جمیع جهات و حیثیات ثابت است صدور مغیبات و شان انکار میمایند و لیس الا محض العناد و اللجاج اعاذنا الله و جمیع عباده منهما
و حسن اعتقاد و شدت الیقین و ثبات در دین آنحضرت است چنانچه فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در وقت شهادت فرموده فزت
و رب الکعبة و ایضا از کلام اوست که فرموده والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه و انه ما فجئنی من الموت وارد کرهته و لا
طالع انکرته و ما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد و ما عند الله خیر للابرار و نیز از آنحضرت منقول است جزی الله عنا الموت خیرا فانه ابر
بنا من والدینا و انه یعجل تخلیص النفوس من الاذی و یدنی من الدار التی هی اشرف و بالجمله خوارق عادات و کشف و کراماتش از حد و حصر بیرون
و مناقب و فضایلش از حد و حساب افزون و هر صفتی خارق عادتی که با حضرت رسول بود با آنجناب نیز بود مگر چنانکه پیش مذکور شد فرقی میان
ایشان نبود سوای نبوت و جمیع لباس و اسباب و میراث رسول از عمامه و ردا و انگشتر و زره و تازیانه و طیلسان و ناقه غضبا و اسب ذو الجناح
و بغله شهبا و حمار آنحضرت که یعفور نام داشت و خود و شمشیر و قرآن و صحیفهای آسمانی و جفر و دو اسم اعظم و همه علوم آسمانی با او بود بعلاوه
میراث انبیا از عصای آدم و انگشتر شیث و مجموعه هود و صحیفهای شیث و سفر آدم و ید بیضای موسی و عصا و سنگ و الواح تورات و انگشتر
و تاج سلیمان و تابوت سکینه و صندوق شهادت و زره داود و پیراهن ابراهیم و کمان اسمعیل و کتابهای آسمانی و بالجمله میراث جمیع انبیا حتی
صاع حضرت یوسف و ترازو و کیل شعیب علیه و علیهم السلام همه در نزد او بوده که اکثر از اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند و از جمله صفات او
آنکه هرگز بت نپرستیده و عبادت کواکب و ملائکه نکرده و آنچه در جاهلیت اکثر یاران کرده بودند نکرده بلکه متصف بسخاوت و شجاعت و انصاف
و مروت و انعام و رحم و ادب و مهربانی و بشاشت و تقوی و ورع و حلم و بردباری و وفا بوعده و وقار و سکینه و شان و بزرگی و زهد و صلاح
و سداد و هم‌واری و عدالت و امانت و دیانت و راستی و وجاهت و جلالت و خوشخوئی و درستی و ایثار و مواسات و عدالت گستری و شفقت و رحم
و رعیت پروری و سبقت در اسلام و پیروی حضرت نبوی و از جمله آنکه هرگز متصف بصفات ذمیمه نبود باتفاق خاصه و عامه و دوست و دشمن
از اول عمر تا آخر مثل حقد و حسد و کینه و دشنام دادن و بازی نمودن و خنده قهقهه زدن و نعره و رجستن و عداوت و شیطنت و شرارت
و شقاوت و دروغ گفتن و بهتان زدن و غیبت کردن و ترس و جبن و بیدلی و از دشمن گریختن و دزدی و خیانت و سوگند دروغ و حرص
و طمع و زنا و لواطه و شرب خمر و گوشت خوک و قمار و طنبور و نواختن سازها و خوانندگی و بخل و اسراف و تبذیر و عجب و تکبر و رنگ و نفاق
و مردم آزاری و فحش و تندخوئی و وحشت و فساد و جنگجوئی صلوات الله علیه و علی اولاده المعصومین الطاهرین و بالجمله جمیع صفات حسنه بمرتبه اعلی
در او موجود و تمامی صفات ذمیمه از او مفقود که دوست و دشمن اقرار و اعتراف بآن دارند پس ای عزیز منصف دست از تعصب که شعار
جاهلیت است بردار و دیده حق بین بگشا که کسیکه چنین باشد و دیگران که ضد این موصوفند چگونه تقدیم ایشان بر آن عالیشان جایز است
بلکه چگونه میشود که امام ناس و خلیفه حضرت رسول باشد هر چند چنانکه یکی از شعرا که غالی تخلص است بیت تعریف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر
در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی کی دانم اما دانم که مثل او ممکن نیست غالی که لوای کفر افراشته است در مهر و محبت دل و دین باخته است
در حق علی کرده او کوتاهی اما حق را درست نشناخته است تعریف و توصیف آنجناب ممکن و میسور نیست و اثبات این اوصاف از برای او کالشمس

بنا و نهایت بهجت سرور قلوب مؤمنان یعنی اوصاف آن جلیل الشأن رقم زده کلک عجز بیان گردید بیت ای زلف مشکین طره ات بر هر دلی بیچاره
رشته جان از بهر موی تو پیوند دگر ¤ گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل ¤ بر زمین نارد بخوبی چون تو فرزند دگر ¤ این کفر نباشد سخن کفر نه این است
تا هست علی باشد و تا بود علی بود ¤ مشهور است که از خلیل بن احمد نحوی پرسیدند ما الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل یعنی چه چیز است دلیل
بر آنکه علی امام کل در کل است در جواب گفت افتقار الکل فی الکل الیه واستغناؤه عن الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل یعنی احتیاج کل در کل بسوی او
و استغنای او از کل در کل دلیل است بر آنکه او امام کل در کل است و نعم ما قال المولوی بیت روی شد از سر علی کس آگه ¤ زیرا که نشد کس
آگه از سر آگه ¤ یک ممکن و اینهمه صفات واجب ¤ لا حول و لا قوة الا بالله ¤ جای الف است احمد از وجود مدد ¤ وانکه بشمار ریختن نشد عدد ¤ وای کز طلب
فی علی اسرار الله ¤ او قال الله قل هو الله احد ¤ و قال بعض آخر مع مولانا علی بیت ¤ دانی زچه آن چرخ کهن میگردد ¤ بهر تو نثار زیبد میگردد
از گردش او علی چو آمد بوجود ¤ چنانکه پروانه گرد خویشتن میگردد ¤ این ابو حمید داده که از جانب شیعه در کتب معتبره علی تره و خاتمه مذکور است و احادیث
و روایاتی که در این باب نقل کردیم همه از کتب معتبره ایشان است مانند صحاح سته که متفق علیه است و انکار صحت آنها نتوانند کرد مثل مسند احمد
حنبل که مؤلف آن از ائمه اربعه ایشان است و کتب حافظ ابو نعیم که همه توثیق او کرده اند و احادیثی که مذکور شد همه متفق علیه است و علمای
ایشان هر دو روایت کرده و هیچکدام از مختصات شیعه نیست چه مختصات شیعه حجت بر مخالفین نمیتواند شد و جوابی که متکلمین اهل سنت
از این ادله داده اند بر دو گونه است یکی اجمالی و دیگری تفصیلی اما جواب اجمالی پس صاحب مواقف گفته و انه الجواب الجملی فهو ان هذه الادلة
تدل علی الفضیلة و اما الافضلیة فلا و کیف و مرجعها الی کثرة الثواب و ذلک یعود الی الاکتساب الطاعات و الاخلاص فیها و یعود الی الفرض
الاسلام و تقویة للدین یعنی این ادله که شیعه اقامه کرده اند دلالت بر فضیلت علی میکند نه بر افضلیت زیرا که افضلیت بر میگردد بکثرت ثواب
و ثواب مترتب است بطاعات و اخلاص در طاعت و نصرت و تقویت دین اسلام و در ابوبکر همه اینها جمع بوده و شارح مقاصد گفته بعد از نقل ادله
شیعه جواب انه کلام فی عموم مناقبه و وفور فضایله و اتصافه بالکمالات و اختصاصه بالکرامات الا انه لا یدل علی الافضلیة بمعنی زیادة
الثواب و الکرامة عند الله تعالی بعد ما ثبت من الاتفاق الجاری مجری الاجماع علی افضلیة ابی بکر ثم عمر بر عاقل ظاهر منصف و اضح و لایح است
که این دو جواب قرار خود این دو عظیم الشأن دلالت میکند بر آنکه موجب عزت و کرامت و ثواب که عوض عبادت است بر وجه تعظیم عزر است
امور مذکوره کرامات و شیعه است نیست زیرا که فضیلت یعنی کثرت ثواب اگر چه من حیث المفهوم غیر فضیلت یعنی اتصاف بفضایل و کمالات مذکوره است
اما من حیث الوجود و الصدق عین اتصاف بصفات مذکوره است شارح در شرح عقاید نسفی در تفضیل عثمان بر علی و توقف سلف در این باب گفته
و الانصاف انه ان ارید بالافضلیة کثرة الثواب فللتوقف وجه و ان ارید به کثرة ما یعده ذوو العقول من الفضائل فلا یعنی انصاف این است
که اگر اراده شده است با فضلیت کثرة ثواب پس از برای توقف وجهی هست و اگر اراده شده است آنچه را میشمرند صاحبان عقل از فضایل
پس راهی ندارد و شک نیست که این سخن در باب ابوبکر و عمر نیز وارد است و اما اجوبه تفصیلیه راجع است با تضعیف در ثبوت خبر یا بتاویل و تخصیص
آن و یا بمعارضه بنقل فضایل خلفای ثلثه هر جواب که بمنع ثبوت خبر باشد چون از صحیحات خود ایشان است مسموع نتواند شد زیرا که اگر اول
موجب اسکات و الزام ایشان میشود اما تاویل و تخصیص اگر رکیک نباشد خیر که ترک ظاهر و مقتضای ظاهر نامسموع باشد بسبب
دلیل ترکش جایز نخواهد بود و حال آنکه رکاکت در اغلب تاویلات ظاهر و نهایت وضوح است مثل تخصیص خبر واحد بخبر من بعض الوجوه و با جب

در شیء معین

در شیء معین و امثال آن و اما معارضه بر تقدیر ثبوت روایاتی چند است معدود که مطلق در کتب اثری از آنها نیست و آثار وضع از آنها
ظاهر است مثل اقتدوا باللذین بعدی ابوبکر و عمر و مثل هما سیدا کهول اهل الجنة و مثل لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره و مثل قال رسول الله
العمر سراج اهل الجنة و مثل ما طلعت شمس و لا غربت بعد النبیین علی رجل افضل من ابی بکر و مثل لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
حدیث اول را بچند وجه رد کرده اند اول آنکه در علم اصول مقرر شده که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده
لازم می آید که ایشان امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا به هر دو میکنید دوم آنکه اگر مسلم
داریم موضوعی نیست و صحیح است حالت نقل بر امامت شیخین باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در باب اصحاب واقع نشود در تعیین امام یکی میل
بعلی کنند و یکی میل بابی بکر و ایضا انصار بمهاجرین نگویند که منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیری باشد و شما را امیری و اگر این حدیث صحیح میبود
ابوبکر احتیاج نبود که بگوید الائمة من قریش حدیثی نیست بلکه بایست که بگوید انصار رسول خدا شما را امر کرده است باقتدای بما مخالفت امر رسول کردید
و یقین است که اگر این حدیث صحیح بود ابوبکر و عمر متمسک به حجتی دیگر نمیشدند و چون متمسک بحجت دیگر شدند یقین حاصل شد که موضوعی است سیم آنکه
در اسناد این حدیث خللی است در طریقی عبد الملک بن ربعی است که از اجلاف شام و محاربان صفین و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر بفسق بوده
و بعد از او ربعی ابن حراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم بعداوت شیخین و بعد از او بحفصه دختر عمر میرسانند و او بجهت دشمنی
با حضرت علی و خویش و جریح بجهت پدرش نزد اعتماد بیرون است حدیث دوم قطع نظر از آنکه موضوعی است صاحب کتاب استغاثه گفته که جواب
ایشان است گفته که راویان حدیث دیگر روایت کرده اند که این حدیث را باطل میکند و آن این است که متفق علیه فریقین است که رسول خدا فرمود
اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتیکه ساده رو و بیموی و سرمه در چشم باشند و هرگاه مفاد
این حدیث چنین شد کهل در بهشت نخواهد بود که ابوبکر و عمر سید آنها باشند و بعضی گفته اند مراد از حدیث آنست که ایشان سید کهلانی اند که داخل
بهشت میشوند و حال آنکه ایشان در احادیث صحاح خود نقل کرده اند که رسول خدا فرمود الحسن و الحسین علیهم السلام سیدا شباب اهل الجنة
شباب کلهم و الله لا یدخل الجنة الا الشباب یعنی اهل بهشت همه جوانانند و حسن و حسین سید و بزرگ ایشانند و داخل بهشت نمیشوند مگر جوانان
و پیری در بهشت نیست و داخل نمیشود بهشت را بجز جوانان و حق تعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی اینها جوانان
شوند و بهشت داخل شوند و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت بیچاره اند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن و الحسین سیدا
شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است اراده نقض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند
و هر که به بهشت داخل شود حسن و حسین سید و مهتر و بزرگ ایشان باشند و السلام جواب سیم حدیث آنست که مخالفین از آن غافل شده اند که عذاب
آنست که نماز در عقب هر فاسق و فاجر را ثواب میدانند و میگویند رسول خدا فرمود صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در عقب هر که باشد
خواه نیکوکار و خواه فاسق فاجر بدکردار و جواب دیگر آنکه ابوبکر اگر صلاحیت امامت میداشت در وقت مرض رسول خدا که تخلف از جیش اسامه نمود
با علام حفصه در مسجد آمد و به نماز ایستاد حضرت رسول با وجود آنهمه ضعف و ناتوانی بایست با امامت او راضی باشد بلکه فضل او را حسن بشمارد و او را
امر باقتدای او نماید حالتیکه با وجود ناتوانی و ناخوشی مجرد آنکه شنیدند ابوبکر بنماز ایستاده بیاید و او را از محراب دور نماید و خود بجای او
نماز کند زرد چنانچه همه مخالفین در کتب معتبره خود تصریح باین کرده اند بلکه گفته اند که در رکعت دوم بود که آنحضرت آمد و او را دور کرد و همچنین

سوره برائت که اول با ابوبکر داده بود او را فرستاده و بعد جبرئیل نازل شده و گفت تو یا کسیکه از تو باشد باید سوره را ببرد و بر مشرکین بخواند حضرت
رسول علی را فرستاد و سوره را از او پس گرفت پس چگونه کسی قابلیت بردن آیه چند نداشته باشد چگونه قابلیت امامت ناس و خلافت
رسول خواهد داشت حدیث چهارم خود ظاهر است که موضوعی است چه اهل جنت احتیاج بسراج ندارند و همچنین سایر احادیثی که ذکر کرده اند
مستغنی از جواب است و متعرض آنها شدن تضییع عمر است حق آن است و واضح تر است که بسبب این بیانات ثابت شود چنانکه بر منصفان پوشیده
و پنهان نیست و بر متتبع احوال و آثار مخفی و مستور نخواهد بود که گواهی اندروغ و روایت احادیث موضوعه بفروغ نزد علمای اهل سنت بغایت
آسان و سهل است چه اکثر ایشان آن فرقه مذهب خود را مبنی بر کذب ساخته اند و از آنجمله است که صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر مجتهدان
اهل سنت است در خاتمه کتاب خود گروه بسیاری از علمای اهل سنت را نام برده که ایشان وضع حدیث از برای آن فرقه مذهب میکرده اند و آن را مباح
و جایز میدانسته اند و از آنجمله از عایشه منقول گشته که روزی در غرفه نشسته بودم که دیدم ابوهریره بر استری نشسته با کوکبه و دبدبه گذشت عایشه
گفت ابوهریره که باشد که چنین کوکبه کند و ابوهریره که این سخن را از عایشه شنید روی خود بجانب او کرده گفت ای بی بی خاموش باش که بهار [illegible]
هر دروغ از برای چه تو بستم تا امروز باین کوکبه رسیدم عایشه چون این سخن را شنید خاموش شد خبا بودی که از اجله علمای اهل سنت است در تفسیر خود
گفته که بعضی از علما از این آیه که للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله
اولئک هم الصادقون استدلال کرده بر خلافت ابی بکر که مهاجران میگفتند یا خلیفه رسول الله پس اگر خلافت حق او نبوده باشد لازم می آید کذب
ایشان و این خلاف آیه است ورد کرده است این را بآنکه معلوم است از احوال صحابه که از مهاجرین جمعی بوده اند که صادر شد از ایشان دروغ
و استشهاد آورده از صحیح مسلم که تکذیب عبدالله ابن عمر ابوهریره را در باب قتل سگ [illegible] و هم چنین حدیث از صحیح بخاری و صحیح مسلم و در منثور و کنز
الاعمال ذکر کرده در صدور کذب از بعض مهاجرین پس توجیه آیه را چنین نموده که نامیدن ایشان را صادقین بانسبت بغالب اشخاص است
یا نظر بغالب احوال و جایز است که خطاب خلیفه صحابه باو را خلیفه رسول الله معنی لغوی باشد اعم از آنکه استحقاق باشد یا نه و جایز است ایضا
که خطاب صحابه تقیه باشد یا بنا بر اعتقاد مخاطب لازم است از نفی این دلیل و مؤید این است آنچه زمخشری در تفسیر این آیه گفته که هم الصادقون
یعنی در ایمان و جهاد ایشان نه مطلق پس از آنچه ذکر کردیم واضح شد که دروغ را اهل سنت باعث فروغ مذهب خود میدانند فاعتبروا
یا اولی الابصار **باب پنجم** در بیان نفی امامت و خلافت و عدم قابلیت و اهلیت غیر علی است تا ثابت شود امامت و خلافت او و چون که
باطل شود صلاحیت غیر علی از برای امامت ثابت شود امامت او و لیاقت صلاحیت و قابلیت چنانچه حکیم سنائی در بیان بطلان خلافت خلفای
ثلاثه این قطعه را گفته **قطعه** گویند که پیغمبر با رسول دنیا * میراث خلافت بفلان داد و بهمان * هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است * رو دو فرشاه ان جهان
جمله فرو خوان * با دختر و داماد و بنی عم و دو فرزند * میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان * و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان سلطنت
که خلفای ثلثه هر سه در آن شریکند اول از آن قرآن مجید است که حق تعالی فرموده بحضرت ابراهیم که انی جاعلک للناس اماما یعنی بدرستیکه ما قرار
دادیم از برای ناس امام و پیشوا قال ومن ذریتی یعنی حضرت ابراهیم عرض کرد از ذریت من هم کسی قابل امامت هست قال لاینال عهدی
الظالمین یعنی فرمود نمیرسد عهد من بهر که ظالم بوده باشد و مراد از آن عهد نیست مگر امامت بدلیل انی جاعلک للناس اماما پس
خلفای ثلاثه ظالم بودند چه کفر ایشان ثابت بود چه هر که کافر شد البته ظالم است لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و بدلیل قوله تعالی ایضا
که فرموده

که فرموده والکافرون هم الظالمون پس مضمون آیه شریفه لاینال عهدی الظالمین عام است همچنانکه ملا عبدالرزاق گفته نفی نیل عهد است از هر که
ظالم بوده باشد در وقتی از اوقات در جمیع ازمنه مستقبله از آن وقت چه صیغه لاینال فعل مضارع منفی است و نفی مستقبل بعموم است بدلیل
صحت استثنا باینکه گفته شود لاینال عهدی الظالمین الا بعد ترک الظلم و هر چه صحیح باشد استثنا بی او واجب دخولش در حکم مستثنی منه پیش
از استثنا و باین تقریب جواب داده که شارح مقاصد و مواقف گفته اند منع دفع میکرد و چه گفته اند که ما منع میکنیم که هر که کافر بوده و بعد مسلمان شود
ظالم باشد چه در وقت اسلام کافر او صادق نمی آید و کافر که صادق نباشد ظالم هم صادق نمی آید و وجه دفع آنست که صدق ظالم بر کافر
در وقت کفر کافیست در استدلال ما و صاحب الصدق در وقت اسلام نیست چه همینکه در وقت کفر ظالم باشد صادق است عدم نیل امامت
در جمیع اوقات مستقبله وقت ظلم و از جمله اوقات مستقبله وقت ظلم زمان اسلام است پس هر که کافر باشد در وقتیکه هر چند مسلمان شود
و اصلاح حال خود کند قابل امامت نخواهد بود بنص آیه کریمه و امام فخر رازی ایراد این دلیل را در کتاب اربعین بتقریر مذکور کرده و جواب
از آن بمنع عموم داده و دلیل عموم را که صحت استثنا است معارضه کرده بصحت تقسیم یعنی گفته که ظالم نیل امامت در حال بودنش ظالم نمی کند
یا در جمیع احوال پس اگر نبود نیل عهد مفهوم مشترک مابین قسمین صحیح نبود تقسیمش باین دو قسم جوابش آنست که نیل عهد مفهوم ثبوتیست قابل
تقسیم هست بحال ظلم و بجمیع احوال بخلاف عدم نیل عهد که مفهوم سلبی است چه سلب مفهوم مشترک متحقق نشود مگر در ضمن سلب جمیع افراد بخلاف
ثبوت مفهوم مشترک که جایز است تحققش در ضمن فرد واحدی طعن دوم آنکه پیغمبر خدا اسامه را امیر و سرکرده نموده با لشکری بغزای شام
و از جمله مامورین و کسانیکه مقرر فرموده با اسامه باشند خلفای ثلثه بودند و مکرر حضرت پیغمبر ایشان را امر به بیرون رفتن از مدینه فرموده و گفت
جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه چنانکه بتفصیل این حکایت گذشت و هر سه تخلف فرموده رسول خدا کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند
و چون بموجب وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر آنحضرت امر خداست پس تخلف ایشان تخلف امر خدا باشد و تخلف از امر خدا کفر است
و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر آنکه صاحب مواقف تصریح کرده که تخلف از فرموده پیغمبر مستلزم
در امور دینیه کفر است و مستحق لعن ابدی و عذاب الیم اخروی پس ایشان که تخلف از فرموده نمودند و همراه اسامه نرفتند کافر باشند و کافر
علامت نه لایق امامت و خلافت دیگر آنکه تمرد از فرموده پیغمبر نمودن ایذای آنحضرت است و ایذای آنحضرت موجب سخط الهی و لعن ابدیست
بدلیل قوله تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة پس ایشان صلاحیت امامت و جانشینی حضرت رسالت پناه
دیگر آنکه ایشان را تابع و محکوم حکم اسامه گردانیده و تابع و محکوم حکم او بودند تا صورت گرفتن امر مامور و امری ثانیا از آنحضرت نشد که تابع
نباشند و امر اول را هم صورت نداده بودند که رفع محکومیت ایشان شود پس هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حاکم گردان بر جمیع مکلفین است
چگونه مستحق خواهند بود و حال آنکه ابوبکر پیش از صورت یافتن امر بمسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود میر جمال الدین محدث
در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند چنانچه ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره خود که در مدح علی و تعرض بابکر
گفته تصریح نموده است و گفته ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا الغبی و بعد از حضرت در فرستادن اسامة ابن زید مامور
که بعد از آن امیر شده باشد بحکم خود و خلاف قول رسول خدا کرده باشد و روایت جهزوا جیش اسامه در شهرت بمرتبه رسیده که انکار آن
نمیتوان کرد چنانکه در کتب معتبره عامه بطرق عدیده مذکور است و در ثبوت هم بحدیست که به هیچ وجه دفع آن ممکن نیست چنانچه منع و انکار است

علي ابن ابيطالب در ايام حكومت و استيلاء معويه و ساير بني اميه و منع صحت وقوع محاربه طلحه و زبير و عايشه در جنگ بصره ممكن و ميسور نيست و از اينجاست
كه اكثر اهل سنت تسليم صحت حديث مذكور كرده اند و در مقام توجيه خبر وجهه بر آمده اند از آنجمله گفته اند كه امير كردن اسامه بر ابي بكر باعتبار اين
بود كه اسامه اعلم و اعرف بود بمصالح لشكر و تدبير جنگ و عسكر از ابي بكر و اين دلالت بر افضليت او نمي كند و از اين غافل شده اند كه عمده اسباب
در خلافت علم و خبرت تدبير لشكر و تجهيز عسكر و سد ثغور است و نيز غافل شده اند از عصيان الهي و استيجاب لعن و طرد حضرت باري و نفرين و تخط
حضرت رسالت پناهي كه منطوق روايت و از آنجمله گفته اند كه تخلف ايشان از روي اجتهاد بوده و مصلحت امت در تخلف دانسته اند
و از جهت محبت و مهرباني پيغمبر بوده كه در انجال او را چگونه تنها گذاريم و اين عذر بدتر از گناه است زيرا كه منطوق و ما ينطق عن الهوى قول پيغمبر
قول خداست و بصريح مدلول و من يعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدين فيها ابدا عصيان از فرموده پيغمبر كفر و زندقه است و جزاي او
خلود جهنم و نار و ديگر فرق اسلاميه متفق اند در اينكه اجتهاد در غيبت در حال حيات حضرت رسالت باطل و بيصورت است و الا فايده بعثت
منفي خواهد بود و آنچه در غايه اختلاف گفته اند كه مقصود ايشان از اختلاف اقامت و ادامت اين بود چنين بر غفلت زيرا كه بر هركه اندك
فهمي داشته باشد مخفي نيست كه اقامت و ادامت دين حضرت رسالت در صورت پيروي و متابعت و امتثال فرمان و مسارعت در اقدام
و تخريب و زهنيت ديگران هم باشد نه در صورت تسويف و تعليل و تشكيك در ميان مسلمانان فاعتبروا يا اهل الايمان و آنچه از كلام اهل
سنت گفتيم بر كسيكه اندك منقبتي داشته باشد مخفي نيست از آنجمله شارح مواقف در ذيل كلام مصنف از ابن عضد نامي از تحقيق و بيان
حديث نبوي كه ستفترق امتي على ثلث و سبعين فرقه از آمدي كه اعظم علماي اهل سنت است نقل كرده تسليم آنكه منع كردند فدك را از فاطمه
و آن قريه چند بود كه پيغمبر در وقت نزول آيه و آت ذي القربى حقه با و بخشيده بود و معني آيه اين است كه بده بخويش خود حق او را حضرت رسول
از جبرئيل پرسيد كه ذي القربى كيست و حق او چيست گفت ذي القربى فاطمه عليها السلام است و حق او فدك است پس حضرت رسول بامر خدا فدك را
با و داد كه از او و ذريت او باشد و فرمود كه اينها بجنگ گرفته نشده است و مخصوص منست و من بامر خدا بتو دادم بگير كه اينها از تو و فرزندان
تست تا روز قيامت پس حضرت فاطمه زهرا سيدة نساء عالميان آنها را تصرف نموده و گماشته تعيين فرمود و تا حضرت رسالت در حيات
بود تصرف مينمود و بعد از وفات آنحضرت و ردت و كلاء آن سيده نساء بود و مؤيد اينست آنچه ابن مردويه كه از علماي اهل سنت است
روايت كرده در مسند خود از ابو سعيد كه گفت چون آيه و آت ذي القربى حقه نازل شد پيغمبر خدا حضرت فاطمه را طلبيد و عطا كرد فدك را
با و دليل عقلي بر اينكه مراد از ذوي القربى فاطمه زهرا است اينست كه قرابه مونث اقرب است و افضل تفضيل است يعني نزديكتر و نزديكتر از حضرت
فاطمه صلوات الله عليها نسبت بحضرت پيغمبر از ميان خويشان نبود و چون خلافت غصبي با بوبكر قرار گرفت بموجب الالزام بالالتزام فرستاد
و وكلاء حضرت فاطمه را از فدك بيرون كرد و غرضش آن بود كه بسا بعضي از مردم بطمع مال بجانب ايشان ميل كنند و خلافت باطل ايشان
برهم خورد زيرا كه قرابت و فضيلت و نص خدا و رسول با ايشان بود و اگر مال نيز با آنها ضم ميشد يكبارگي مردم ميل با آنها ميكردند و جمعيت
ايشان متفرق ميشد و خلافت غصبي ايشان صورت نمي گرفت پس منع فدك كردند كه اهل بيت همه محتاج و پريشان باشند تا مردم نزد ايشان
جمع نشوند و امر ايشان صورت پذير نگردد چنانكه شد و گردند آنچه را خواسته شد و چون حضرت فاطمه عليها السلام ادعاي اظهار بخشش نمود كه رسول
خدا او را بمن بخشيده تصديق او نكردند و با وجود اينكه در تصرف آن سيده نساء بود بخلاف قانون شريعت مطالبه شاهد از او كردند و با بگم

علي و حسنين عليهم السلام و ام ايمن و ام سلمه و اسماء بنت عميس را بگواهي بردند و گفتند علي شوهر است و نفعش در گواهي جر نفع است و حسن
و حسين و فرزندان او اند و غرضشان جلب منفعت است و گواهي دو زن كافي نيست اما چون از ازواج حضرت دعوي حجره كردند گواه از ايشان
نخواستند و تصديق ايشان نمودند و حال آنكه علي بحكم آيه مباهله نفس پيغمبر است و حضرت فاطمه بمقتضاي الفاطمة بضعة مني و من اذاها فقد اذاني
بضعه و پاره تن پيغمبر است و اذيت او اذيت پيغمبر و اذيت خداست و حسن و حسين سيدا شباب اهل الجنه اند چنانكه متفق عليه بين الفريقين است
و هرچهار بنص روايات عديده اهل سنت و بمقتضاي آيه تطهير از جمله اهل بيتي هستند كه خدا شهادت بعصمت و طهارت ايشان كرده و ام ايمن
زني بود كه حضرت رسالت در شان او گفته ام ايمن امرأة من اهل الجنة يعني ام ايمن زنيست از اهل بهشت و ام سلمه خود معلوم است
خوبي او و همچنين اسماء بنت عميس پس اي عزيز تامل نما كه جمعي از معصومين و مقربين درگاه حضرت رب العالمين اداي شهادت بجهت آن
سيدة النساء نمودند و در نزد ايشان اعتباري نداشت طرفه آنكه از حضرت فاطمه گواه طلبيدند و قول او را كذب دانستن و نسبت جر نفع بعلي
مرتضي و حسن مجتبي و حسين شهيد دشت كربلا كه بنص آيه مطهر از رجس و مبرا از آلايش اند دادن كه مستلزم تكذيب خدا و دخول در كفر است
قبيح نيست بلكه ممدوح است و جر نفع و جلب منفعت را در عمل ابي بكر كه ريش خود را در كفر سفيد كرده و مدت عمر را در كفر و شرب خمر و اكل گوشت
خوك گذرانيده بعبد و تسبيح مذموم است نزد اهل سنت و ايضا خبر عائشه با حفصه كه پيغمبر گفت ابوبكر را بگوييد با مردم نماز گذارد چنانكه
بتفصيل سابق بر اين مذكور شد صحيح ميدانند و احتمال جر نفع در ان نميدهند و دختر رسول خدا كه بنص خدا و رسول مبرا از كذب و مطهر است
نسبت بكذب و جر نفع ميدهند و حال آنكه مخالفان خود قايلند و روايت كرده اند كه شهادت دختر در حق پدر رد نيست و نيز گفته اند كه گواهي
جايز نيست در رد درهم و نه كمتر از آن مادامي كه با ايشان مردي نباشد و در غار ابوبكر با وجود آنكه كفير بود بدون مرد قبول كردند و در باب
فدك شهادت ام ايمن را با يكمرد قبول نكردند فاعتبروا يا اولي الابصار و صاحب مواقف كه منع عصمت مدعي نموده گفته رد شهادت حسنين
بنابر آن بود كه قبول شهادت ولد براي احد الابوين خلافيست و رد شهادت علي و ام ايمن بنابر قصور از نصاب شهادت بود كه دو مرد
يا يكمرد و دو زن اند و حكم بشاهد و يمين نكرد از جهة بودنش مختلف عليه و وجه دفع آنست كه ظلم ابوبكر بنابر تكذيب اهل بيت ورد شهادت
ايشان است كه بمقتضاي صريح قرآن مذهوب الرجس و واجب الطهاره اند نه شهادت دفع فاطمه از فدك است و دفع كردن ايشان عصمت
و طهارت را از اهل بيت پيغمبر بغايت قبيح است از منع فدك و ظلم ايشان بر اهل بيت في الحقيقه است نه اين و علاء الدين قوشچي متابعت و
موافقت كرده و گفته كه حاكم را نميرسد كه بمجرد گواهي يكمرد و يكزن اگرچه مدعي معصوم باشد حكم كند جواب اين است كه يكمرد نبود حسن و حسين هم
همراه بودند و اداي شهادت نمودند و يكزن نبود بلكه ام ايمن و ام سلمه و اسماء بنت عميس هرسه بودند چنانكه خود صاحب مواقف گفته بيك گواه
و يك قسم مال ثابت ميشود و فدك مالي بود كه خير الانسا متصرف بود و منازعي نداشت و ايضا علما گفته كه حاكم بعلم خود ميتواند حكم نمود هرچند دو شاهد
عادل نباشد پس ميگوييم ابوبكر و عمر و علي يقيني داشتند كه حضرت فاطمه راست ميگويد بايست بعلم خود عمل كند مگر حكايت مشهوره را نشنيده بود
كه حضرت رسالت پناه با عرابي دعواي اسبي ميفرمود و او منكر بود و خزيمه گواهي داد از او پرسيدند كه چرا گواهي دادي و حال آنكه در ان وقت
حاضر نبودي گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر ميرساند و ما او را تصديق ميكنيم بجهة آنكه علم بصدق او داريم پس در امثال اين امور
چون علم بصدق او نداشته باشيم و چون علم قطعي بصدق او داشتم بهمان علم گواهي دادم و از اينجهت بذو الشهادتين مسمي شد پس اي عزيز الله فتدبر

که علی و حسنین که بمقتضای آیه تطهیر و سایر آیات مثل کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشان نازل شده معصوم اند و در جمیع افعال و اقوال
صادق اند آیا در گواهی دروغ میگویند اکثر از ترتیبانند پس سخن علمای عامه بغیر از عناد و لجاج چه توجیه خواهد بود و ایضا مرویست که امیر المؤمنین در وقت مسجد
و فتنه که همه مهاجرین و انصار حاضر بودند فرمود که ای ابوبکر چرا منع کردی فاطمه را از فدک و حال آنکه میراث او بوده از پدرش و از آن گذشته پیغمبر
در حیات خود او را بفاطمه بخشیده ابوبکر گفت این فی و غنیمتی است که از مال مسلمانان می باشد اگر شاهدی و حجتی آورد که پیغمبر باو بخشیده باو
خواهیم داد آنحضرت فرمود چگونه حکم میکنی در باره ما بخلاف فرموده خدا و رسول او و بخلاف آنچه حکم میکنی در میانه مسلمانان گفت بچه علت فرمود
هرگاه در دست مسلمانان چیزی باشد و کسی ادعا کند که مال من است تو حکم از برای که میکنی و از که بینه میطلبی گفت حکم میکنم از برای آن کسی که در تصرف
اوست و صاحب ید است و از مدعی بینه میطلبم گفت چرا در فاطمه خلاف کردی ابوبکر ساکت شد و سوالت جواب بده عمر گفت ما قادر بر مجادله تو
نیستیم اگر شاهد عادلی داری بیار که قبول میکنیم و الا فی مسلمانان است آنحضرت فرمود قرآن خوانده گفت بلی فرمود آیه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان کی نازل شده گفت در شان شما فرمود پس هرگاه شهودی چند شهادت بدهند که العیاذ بالله
فاطمه علیها السلام زنا داده چه خواهی کرد گفت همچنانکه بر عالم حد میزنم بر او نیز اقامت حد میکنم گفت در این صورت کافر خواهی بود گفت چرا فرمود
بعلت آنکه شهادت خدا را بر طهارت و عصمت اهل بیت پیغمبر قبول نکرده و رد کرده و شهادت مردم جیره را بر شهادت خدا ترجیح داده و همچنانکه
رد کرده حکم خدا و رسول او را در دادن فدک در حیات پیغمبر که بفاطمه داده و شهادت عرب که بر پاشنه پای خود بول میکنند قبول کرده و ترجیح
داده بر حکم خدا و رسول او و میگویی فدک فی مسلمانان است و حال آنکه پیغمبر فرموده البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و تو بینه از مدعی علیه خواستی
و قبول قول مدعی که خود باشی نمودی پس در میان مردم همهمه شد بعضی گریه کردند و میگفتند حق و الله بجانب علی است و آنحضرت برگشت بخانه
خود و چون ابوبکر و عمر بمنزل خود برگشتند گفتند دیدید که دیروز علی چه بر سر ما آورد و الله اگر روز دیگر چنین اتفاقی افتد امر ما را فاسد خواهد کرد
عمر گفت فکر صحیح آنست که کسی پیدا کنیم که علی را بکشد ابوبکر گفت که برین امر عظیم اقدام تواند نمود گفت خالد ابن ولید و از عقب او فرستادند
و با او گفتند که از برای مطلب بزرگی ترا خواسته ایم گفت هر کاری که از من بر آید بفرمایید هرچند کشتن علی باشد گفتند مطلب همان است
گفت فردا صبح بیا بمسجد و در وقت نماز بپهلوی او بایست همینکه سلام دادم تو او را بکش اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر در آنجا حاضر بود
از فکر ایشان مطلع شده جاریه خود را فرستاد نزد آنحضرت و گفت بگو باو ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
چون جاریه این خبر را آورد حضرت فرمود که باو برسان و بگو خداوند عالمیان حایل خواهد شد میانه ایشان و اراده ایشان بعد از آن
برخاست و مهیای نماز شد و رفت بمسجد و در عقب سر ابوبکر ایستاد بعقیده انفراد نماز گذارد و خالد آمد و شمشیر خود را در زیر
عبا پنهان نموده در پهلوی آنحضرت ایستاد ابوبکر در نماز پشیمان شد و ترسید که فتنه بر پا شود و مردم از وی برگردند و شدت شجاعت و باس
و سطوت آنحضرت را میدانست حیران و متفکر شد و نماز را طول داد و اذکار را مکرر میکرد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب طلوع کند و از ترس
جرأت نمیکرد سلام دهد و مردم را توهم آن شد که اشتباهی یا سهوی در نماز کرده است آخر الامر ناچار گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک
به السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یعنی ای خالد مکن آنچه را بتو گفتم و سلام داد آنحضرت فرمود بخالد چه چیز بتو گفته بود گفت امر کرده بود
که گردن ترا بزنم فرمود که اگر این سخن را نمی گفت میکردی گفت بخدا قسم یک دقیقه ترا مهلت نمیدادم و حال کشته افتاده بودی آنحضرت

در غضب

در غضب آمده بر او جست گلوی او را گرفت و فشار داده او را بر زمین انداخت و پای مبارک خود را بر گلوی نحس او گذاشت و او فریاد زد
و پاهای خود را بر زمین میزد و شلوار جامه خود را نجس کرد آخر الامر ابوبکر گفت این از رای شوم است حالا بگذر خدا را بجا بیاورد که ما جانی بسلامت
کرده ایم و هیچکس جرأت نمیکرد که پیش رود آخر فرستادند از عقب عباس عم آنحضرت و چون آمد و شفاعت کرد و آنحضرت را بصاحب قبر قسم داد
تا پای خود را برداشت و او را چنان بیهوش بود که کشیده و بردند بخانه خود و سه شبانه روز بیهوش بماند و عباس میان دو چشم آنحضرت را بوسید و روایت
دیگر وارد شده که خالد بعد از آن قضیه همیشه در فرصت میکشید که تلافی کند تا آنکه ابوبکر او را با لشکر آراسته بجایی فرستاد و چون از مدینه بیرون رفت
و خود را غرق آهن و فولاد کرده و سپاه با آن از آهنگی همراه داشت غروری پیدا کرده که در عرض راه علی را دید که شبانی می آید بدون یراق و اسلحه
چون نزدیک شد با آنحضرت عمودی که در دست داشت بلند کرد که بر سر آنحضرت زند که آنجناب جستی فرموده عمود را از دست او ربوده طوقی ساخت
در گردن او افکند و خالد برگشت نزد ابوبکر و هر قدر سعی نمودند و تدبیرها کردند ممکن نشد و چون مایوس شدند گفتند چاره او را کسی بغیر از علی نمی
کرد پس ابوبکر و سایر یاران شفاعت بسیار نمودند تا آنحضرت با انگشتان خود آن طوق را مثل خمیر از یکدیگر کنده و باز نمود و روایت از ابن عباس
و جابر که روزی نشسته بودیم نزد ابوبکر که ناگاه دیدیم خالد ابن ولید از راه رسید با صورتی غریب و هیاتی عجیب با لشکری که غبار آن سنگین
و صدای شیهه اسبان ایشان بسیار بود و میل آسیای حارث ابن کلده که مشهور به بزرگی بود مانند طوقی پیچیده در گردن او بود و چون مردم او را
باین هیات دیدند بسیار بهول و فزع آمده ایشان را انکار و خالد با ابوبکر گفت اول کن از اینجا بی کرد اری و مقابل آن شیئی و بلند شد
بر اسبان مثل بلند شدن ماهی در میان دریا بر روی آب که حرکت و جایی ندارد خدا جزا دهد ابو عبیده و عمر را که ترا بر سر یاد داشتند ابوبکر گفت
گفت من برگشتم از طایف بجهت بطلب شکر مرتد شده بودند ناگاه دیدم علی را با جماعتی که از آنجمله سلمان و ابا ذر و عمار و سایر بودند در سر چشمه آبی
که اسم آن ادیه بود منزل نموده اند چون مرا دید صورت خود را در هم کشید و سر خود را بزیر افکند پس از ترس او سلام کردم و غنیمت شمردم
فراخی منزل او را با اصحاب خود فرود آمدم پس عمار ابتدا کرد به سخنان زشت گفتن و توبیخ و ملامت کردن بعلت آنچه تو بمن گفته بودی در نماز
که علی را بکش من گفتم چه میگفتم ناگاه علی بمن گفت اندر آمد بر شدی و بمن گفت میکردی آنچه بتو گفته بود با با سلیمان گفتم بلی و الله اگر ابوبکر برای
خود باقی مانده بود گردن ترا میزدم پس آنحضرت بغضب آمد و گفت ای کنیز زاده مثل تو کسی میتواند مرا بجرات بر زبان آورد نه تو و نه صد چون
تو اند مرا گشت بعد از آن مرا گرفت و کشان کشان برد تا آسیای حارث ابن کلده ثقفی و میل کلفتی که در وسط آسیا بود کند چنانکه می بینی طوق نموده
بگردن من انداخت و اینها که لشکر ایستاده بودند مثل چوب خشک و مرا از شر او محافظت نکردند گویا ملک الموت را دیدند حال اراده داری که بکنی
اگر ارادت میکوبی این میل را از گردن من باز کن و الا علی میشوم بخانه خرت شوم که پسر ابوطالب آمده را از لباس عار روشنک در من پوشانیده
که مرا مضحکه عالم ساخته پس ابوبکر گفت قیس ابن سعد ابن عباده را بجهت من بخوانید چون قیس حاضر شد گفت خوب بما نتوانند همه کس میراث طوق را
از گردن برادر رشید از کن قیس گفت چرا خالد خودش باز نمی کند گفت نمیتواند گفت هرگاه ابو سلیمان که ستاره لشکر و شمشیر مسلمانان است بر دشمنان شما شوآند من چگونه
میتوانم و ما همچنین ایشان این سخن بسیار شد تا اینکه گفت قیس اینکه گفتی علی امام من است و الله انکار امامت او نکنم و حضور ولایت او تمام و چگونه
تو انکار کنم و حال آنکه عهدی با خدا کرده ام بولایت و امامت او و خدا سوال خواهد کرد از من در روز قیامت و من گر طاقت کنم خدا را بغض
بعت تو بهتر است از طاعت او و بغض بعت علی تو امیر قوم و دست نشانده ایشان ای اگر خواهند در امر اسا نند و علی غضب کرده شده خدا و رسول است

و از برای او طرایی هست پس توبه کن و حق امین را الحق تسلیم کن تا رستگار شوی پس حسین بیرون رفت و در این اثنا ایشان را داد و رفت و ابوبکر پشیمان شد
از سخنان که گفته بود و چند روزی خالد چون بست در کوچه و بازار مدینه میگذشت تا خبر آوردند که آنحضرت از سفر وارد شد پس ابوبکر فرستاد
که آنحضرت به مسجد بیاید جواب نفرمود و از فتح حوض کرد چرا جواب نمیفرمائید فرمود چه پاداب جماعتی بودید شما آیا مسافر که وارد میشود دنیا باید
او را مهلت داد تا بخانه خود رود و بر او واجبست که اول اجابت شما نماید اگر شما را امر ضرورت باید بمنزل او بروید و استدعا کنید تا روی کند
پس ایشان برگشتند و سخن حضرت را گفتند تصدیق نمودند عمر و اصحاب و یاران برخواستند و بمنزل علی آمدند امام حسین بر در خانه ایستاده بود
ابوبکر گفت اگر صلاح بدانی اذن بخواه که ما آمده ایم چون اذن خواسته شد و داخل شدند و خالد همراه بود سلام کردند و جواب شنیدند ناگاه
چشم آنحضرت بر خالد افتاد فرمود نعمت صباحا یا ابا سلیمان نعم القلاده قلادتک ابوبکر گفت الله یا علی از وارث من خلاص نشوی
اگر اجل امان دهد مرا حضرت فرمود اف باد بر تو ای پسر زاده ... که تو در نظر من از مگسی پست تری که بر چیز کری جوشد
و پر و بال او بیوشد و حرکتی از او باقی نماند پس بکجای خود بنشین و کار را بخود واگذار و ... سازم بگمانی که تو از ایشان سزاوار تری
بگشته شدن ابوبکر گفت ما نیامده ایم که با خالد از این مقوله صحبت بداری بلکه از برای طلب دیگر آمده ایم و ... ابوالحسن ...
من ... یاران من جری شده و عادت ... ما را بحال خود واگذار ... گفتگو بسیار واقع شد پس ابوبکر
گفت یا ابا الحسن ما آمده ایم با التماس که این طوق از گردن خالد برداری پس التماس بسیار کردند و آنحضرت ... رسول خدا قسم داد ...
راضی شد و شرم نمود و خالد را طلبید و آن طوق را قطعه قطعه میکند و میریخت ... خالد و آهن مثل موم بود در دست آنحضرت تا طوق را ریزه
ریزه کرد مردم تعجب نمودند ابوبکر گفت تعجب مکنید که من در پهلوی پیغمبر بودم در روزی که در خیبر را میکند پس دیدم رسول خدا خندید ... گریست
گفتم یا رسول الله خنده و گریه با هم از چه راه است فرمود خنده بعلت کندن در و فتح قلعه است و گریه بجهة آنست که علی سه روزه است روزه ...
با آب خالی نموده و با شکم گرسنه این در را کنده پس تعجب نیست در فعل علی صلی الله علیه و علی اولاده و نقل کرده اند که چون نوبت خلافت بعمر بن عبدالعزیز
رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقی که در آن زمان بودند گفتند رد کردی تو فدک را اعتراض است بر شیخین و طعن است بر ایشان بستم و ظلم
گفت شما میدانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ باو روا نبود و فدک در دست و تصرف او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه
که همه راستگو بودند گواهی دادند و فاطمه بر هر چه دعوی کند صادق است هر چند گواه نداشته باشد من فدک را با ولاد او رد میکنم و بدین سبب تقرب
میجویم بخدا و رسول او و امیدوارم که روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند و بعضی گفته اند که فدک را با امام محمد باقر رد نمود پس
همین با و گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بر شیخین جواب گفت هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک طعن بر خود
زدند بعد از آنکه کسی ستم را رد کرد شرفها فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت بیکجا رفته بود هرگاه و ایشان را میرسید که بجهد نام خلافت بخود
بستن فدک را خالصه خود سازند چه عیب که از روی مروت و احسان این ده را بابا و ... شد و خاطرش ... آزرده نه باکی خود ... را
پیغمبر بودند و ... از راه ... چون خلاصی گفتار ... قرار گرفت زینب بجهة خلاصی شوهرش ابوالعاص عقد مروارید ... که داشت
فرستاد و آن عقد مروارید ... خدیجه آنرا بزینب بخشیده بود و چون آوردند حضرت رسول را چشم بر آن افتاد و متاثر شده از مسلمانان
خواهش نمود که آنرا پس فرستند اگر چه اول اسلام بود و اهل اسلام ... و نهایت بر ایشان ... چیز را ... شده و با وجود ...

مروت نمودند

مروت نمودند و از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چه جهت که ایشان هم بست پیغمبر خدا متحمل گشتند این مروت را بجا آوردند و این محاکمه را بروز قیامت
بخدا حاکم و فاطمه پدرش خصم باشند خواهند دید مروت که حضرت فاطمه بار دیگر با ابوبکر محاجه نمود بر همه اهل مسجد عجز و بطلان ابوبکر ظاهر گردید
ابوبکر خایف شده فی الحال چیزی نوشته بآنحضرت داد که فدک از آن تست در مراجعت از مسجد عمر ابن خطاب بآنحضرت برخورده از کیفیت مطلع گردیده
نوشته را گرفته پاره کرد آن معصومه مظلومه دعا فرمود مزق الله بطنک کما مزقت هذا الکتاب یعنی پاره کند خدا شکم ترا همچنانکه پاره کردی
این نوشته را و کیفیت این منازعه و محاکمه و طول مشاجره و معارضه و سلوک نا اهلانه عمر ابن خطاب علیه اللعنة و العذاب نسبت بآن
معصومه مظلومه و دلگیری و تکدر و تظلم و شکوه آن مظلومه تا هنگام رحلت از ایشان و غضبناک از ایشان بودن و وصیت کردن که ابوبکر
و عمر بجنازه آنحضرت حاضر نشوند و نماز نکنند و آنحضرت را در شب دفن کنند و صورت قبر را محو نمایند چنانچه سابق بر این بیان از آن ... شد
میان اهل اسلام مشهور و در السنه و افواه مذکور و در کتب سیر و صحاح ایشان اخبار بتقریرات و تعبیرات مختلفه مجملا و مفصلا مسطور است از آن جمله
در صحیح بخاری در جزو پنجم و در صحیح مسلم در جزو ششم از شش جزو مذکور است که ان فاطمة ارسلت الی ابی بکر تسأله میراثها من رسول الله مما افاء الله
علیها بالمدینة من فدک و ما بقی من خمس خیبر فقال ان رسول الله قال نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و انما یاکل آل محمد من
هذا المال و الله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله عن حالها التی کانت علیه فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فغضبت فاطمة علی ابی بکر
فی ذلک فهجرته و لم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا و لم یؤذن بها ابا بکر و صلی علیها علی حاصله
معنی آنکه فاطمه علیها السلام فرستاد بسوی ابوبکر و خواست میراث خود را از متروکات پیغمبر و با آنچه باو داده از حوالی مدینه و فدک و تتمه
خمس خیبر پس ابوبکر گفت رسول خدا گفته ما میراث برده نمیشویم آنچه از ما باند صدقه است و من بخدا قسم تغییر نمیدهم چیزی از صدقه رسول خدا را
از حال خود پس ابوبکر ابا کرد از اینکه دفع کند بسوی فاطمه از آن چیزی پس غضبناک شد فاطمه و تکلم نکرد با ابی بکر تا او وفات یافت پس زندگانی
کرد بعد از پیغمبر شش ماه و دفن کرد او را علی در شب و مطلع نساخت ابابکر را و نماز کرد بر او علی انجاب حبیبی مروی است که ابوبکر صدقات
مدینه و فدک را که غصب نموده بود و سایر اطراف و نواحی مدینه را در عهده انجح ابن مزاحم تعلق نموده بود و او مردی بود دلیر با علی دشمن بعلت آنکه
برادر او در جنگ هوازن بدست آنحضرت کشته شده بود و چون بیرون آمد اول محلی را که دست تعدی بر او گشود مزرعه بود از اهل بیت مسمی
بانقیا اهل آن مزرعه رسولی نزد آنحضرت فرستادند و کیفیت را اعلام نمودند آنحضرت عمامه سیاهی بر سر بست و دو شمشیر بر میان بست و بر اسب
سحاب سوار شده و اسب دیگر را بید گرفتند و حسنین و عمار و فضل ابن عباس و عبدالله جعفر و عبدالله ابن عباس همراه برد و چون بآنجا
رسید در مسجد قبا فرود آمد و امام حسین را طلب اشجع فرستاد و چون نزد او رفت فرمود اجب امیر المؤمنین آن ملعون گفت امیر المؤمنین
فرمود علی گفت ... است که در مدینه واگذارده او را بار حضرت فرمود اجب علیا گفت من سلطانم و او رعیت او احتیاج بمن دارد
او بیاید حضرت ... برگشت و کیفیت را عرض کرد فرمود لعمار تو برو و او را برفق ... پس عمار رفت و گفت مرحبا یا اخا ثقیف
چه چیز از این داشته که با امیر المؤمنین بد سلوکی کنی و چیزی که در تصرف او است بگیری حال با او عذر خواهی ...
الغضب بود دست بشمشیر برد کسی که نزد آن حضرت ... در باب عمار ... پس آنحضرت اهل بیتی که همراه آورده بودند
فرستاد و فرمود بروید و او را کشان کشان نزد من آرید پس ایشان آمدند و او را کشان کشان آوردند آنحضرت فرمود واگذارید او را

درست چو بوستان آب بخوشد خاک او سیراب شود که چنان این را هندبک جنان ایوانی قانون شفا و نجات در اشارات شافیه مطلوبست و شبهات
کافیه مر تصوف که او مشرع و منبع عیون حکمت بمرتبه مصطفویست و این مطلب در وضوح بمرتبه ایست که نزدیکست ببدیهی اولی ملحق گردد پس سالکان
طریق تحقیق مخفی نماند که قطع مراحل حقیقت جز بدستیاری آداب شریعت ممکن نباشد چنانچه مقرب درگاه باری خواجه عبدالله انصاری میگوید حقیقت
دریاست و شریعت کشتی یا کشتی از دریا چون گذشتی گردی خواهی که کشتی بدست آری و اگر چو ... بدست از زر پیغمبر آخر زمان هیچ حلقه ... گردان بگردان
گرد گدای او شوی شاهی کنند ورنه آگاه آگاه ... کشند کرایی در حقیقت از احد احمد آمد ... بدر راه او ... سوی او با ... معتکف در کوی او باید شدن
چون تو کشتی بر در او معتکف صدر جهان یعنی او بخدمت مشرف و کسی شرف علم لدنی یابد که از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی پاک و صافی گردد پاک کرد
از هستی ذات و صفات تا بیابی هم طهارت هم نجات زانکه تا کی دره هستی بود دست در حقیقت بت پرستی ... که کز ذوات خود فنا یابد ترا نور جان
مصطفی باید ترا تا ز نور جان او سلطان شوی تا ابد شایسته عرفان شوی و کسی که در ریحانه تحقیق از دست ساقی یابی باده عرفان نوشد که در قدم پیر مغان
بتهذیب اخلاق کوشد و تطفل تکتب و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما کرده بیت مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتائید نظر
حل معما میکرد و دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این
گنبد مینا میکرد تو ساقی چنینی که جان جهان را ز فیض تو باشد شراب معانی امانت تو داری شریعت تو داری طریقت تو داری حقیقت تو دانی تو سلطان
جودی و شاه وجودی منور چنین رهبری که روانی منور جنت چراغ زمینی برفعت فزون تر ز هفت آسمانی ای گدای خانقه باز آ که در دیر مغان
میدهند آبی و دلها را منور میکنند و کسی از بحر بیکران صفات زوال نفی و مکر و حیله شیطانی و ظلمت جهالت ... دانی را در بیابان نجات باید
که بکشتی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله سوار شود بیت مصطفی کشتی ... علی باکای علی سر حق پهلوان بر دلی الملک بر سری کن هم الحمد
اندر آور سایه نخل امید خوش شود سایه آن عاقلی کش بنا رهبر در آسمان ناطقی عقل او اسفل زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بجویم تا قیامت شرح او هیچ او را منقطع و غایت مجو در بشر رو پوش آمد آفتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب و کسی که ... احمدی
واقف خواهد شد که در شریعت محمدی کامل گردد و وجود سالک نفس اماره که بحبس العین عالم معنی است در تنگنای شریعت محمدی بالتمام بگذارد
و وجود امام روی خود را در زنجیر محبت در بازد و لیکن این کاریست دشوار و بند اوقات ... کار ... قوی زنجیر در میدان خود را افنای محض ... بدان
از کوی شریعتش گذشتن و آنکه بحقیقتش رسیدن و در سایه و دست ... با ساقی روح می کشیدن همچو ... از هستی خویش در هستی
دوست آرمیدن و بالجمله سالک بعد از تخلیه و تحلیه بطریقه شریعت مصطفویه مصدر کرامات و خوارق عادات گردد چون اخبار از مغیبات
مثل منایا و بلایا و امثال آن و طی الارض و مشی بر روی آب و رام کردن سباع و وحوش و امثال آن چنانکه در کتاب مجالس ... روایت
از حضرت امام موسی کاظم که خبر وفات میداد بشخصی از شیعیان خود اسحق ابن عمار که یکی از راویان است میگوید در خاطر من گذشت که آنحضرت
چه میداند که کسی از شیعیان او کی خواهد مرد فی الحال آنحضرت ... التفات بمن شد چون ... خشمناک شد و فرمود یا اسحق قد کان رشید الهجری یعلم
علم المنایا و البلایا و الامام اولی بذلک یعنی ای اسحق رشید هجری که یکی از بندگان ما بود میدانست که هر کسی کی خواهد مرد و بچه جا مبتلا خواهد شد
پس امام اولی است بدانستن آن زیرا که او را کشف کلیات حاصل است و کشف جزئیات در این مرتبه اوست ... بر افلاک ... رشید بود بر زمین
رفعتش بچه دشوار بود در کتاب کشی مرویست که وقتی ابن زیاد علیه اللعنه ... رشید هجری را ... در شیبیکه ... بصحیفة و دوات

الکتب لکم

الکتب لکم ما یکون الی یوم القیمة یعنی کاغذ و دواتی بیارید تا بنویسیم از برای شما هر چه واقع خواهد شد تا روز قیامت و امثال اینها از صحابه کبار و تابعین
و اتباع ایشان بسیار سر زده چنانچه بر متتبعین مخفی و مستور نیست رنجی یا اعتقادی و یا انصافی که جمعی که انکار کرامات اولیا کنند و شیعیان خالص اولای
امیر المؤمنین را تکذیب نمایند بلکه کرامات را نسبت بائمه هدی علیهم السلام نیز جایز نداشته باشند با آنکه کتاب و سنت مشحون است از آن قوله بل لهم قلوب ...
لهم کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و بعضی از ملاحده چنین توهم کرده اند که عارف چون بمرتبه وصول رسید عبادت از او ساقط میگردد و مستمسک
شده اند بآیه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و این سخن باطل است زیرا که مراد از یقین مرگ است شیخ نجم الدین کبری که یکی از اجله عرفاست میگوید
سقط التکلیف عن عبادة الخواص یعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة و هی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة و کلفة بل یتلذذون بها و یطربون
یعنی معنی سقوط تکلیف که بعضی گفته اند این است که تکلیف از کلفت مشتق است و عارف بجائی میرسد که عبادت میکند خدا را بدون مشقت بلکه با حظ
و لذت نه اینکه مستغنی شود از عبادت از پیغمبر ما کسی عالم تر نبود بمرتبه عبادت میکرد که پاهای مبارکش ورم میکرد از کثرت ایستادن و هم چنین
وصی بلا فصل او علی بن ابیطالب ع که سلسله اهل عرفان باو منتهی است هر شب هزار رکعت نماز میگذارد و هم چنین ائمه معصومین از اولاد طاهرین او
علیهم السلام بتخصیص سید الساجدین و زین العابدین حضرت امام زین العابدین ع که پینه در سر زانوهای او از کثرت عبادت همچو زانوی شتر
پینه بسته بود چنانکه تفصیل احوالات هر یک درین کتاب انشاء الله مذکور خواهد شد و اگر کسی تتبع در کتابهای علمای شیعه رضوان الله علیهم و هم چنین ۶
اهل سنت و عرفا نماید استناد اولیا و عرفا بحضرت سرور اولیا علی مرتضی ع و اولاد امجاد آن برگزیده خدا را ظاهر و آشکارا میگردد علامه حلی
نور الله مرقده در کتاب منهاج الکرامه میگوید اما علم الطریقة فالیه منسوب فان الصوفیة کلهم یسندون الخرقة الیه یعنی علم طریقت که علم حقیقت
و تصوف است نیز گویند منسوب است بحضرت امیر المؤمنین بواسطه آنکه صوفیه همه میرسانند خرقه خود را بآنحضرت و هم چنین سید جلیل القدر ابن طاوس
قدس سره در کتاب طرایف ذکر کرده است بذکر صرف مشایخ صوفیه را بائمه هدی علیهم السلام و هم چنین شارح شرح کبیر باب حادی عشر در بحث
امامت در بیان فضیلت ائمه علیهم السلام میگوید که اکابر علما مشرف شده بخدمت ائمه هدی حتی اینکه گفته سلطان بایزید بسطامی سقای خانه
امام جعفر صادق ع بود و شیخ معروف کرخی دربان حضرت امام رضا ع و هم چنین شارح نهج المسترشدین گفته علم تصفیه باطن که از اسرار دین است
علوم است فرا گرفته اند از مشایخ طریقت از منشای علم حقیقت حضرت علی بن ابیطالب یا از اولاد یا از شاگردان یا از اولاد اولاد آنحضرت
ابن جمهور احسائی که از اکابر مجتهدین شیعه است در کتاب مجلی روایت میکند از حضرت رسالت ص که آنحضرت فرمود شبی که بمعراج میبردند و داخل بهشت
شدم در وسط بهشت قصری دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل ع در آن قصر را گشود و داخل آن قصر شدم دیدم در آن خانه از یک دانه مروارید سفید
پس داخل خانه شدم دیدم در میان خانه صندوقی مقفل بقفل نور گفتم ای جبرئیل این صندوق چیست بگشای سیدی من در این صندوق سر است
که الله تعالی نمی کند خدا تعالی آنرا مگر بکسی که او را دوست میدارد پس از او التماس گشودن آن نمودم گفت من بنده مامورم از خدا درخواه تا اذن
در بگشودن آن پس اذن طلبیدم ندا آمد از جانب الهی که ای جبرئیل بگشای در آنرا چون گشود دیدم در آن فقر و خرقه را گفتم چیست این خرقه
و فقر ندا آمد از جانب عرش که ای محمد این دو چیز را اختیار کرده ام از برای تو و امت تو از وقتی که خلق کرده ام خلق را و نمیدهم این دو چیز را
مگر بکسی که دوست میدارم او را و خلق نکرده ام چیزی را که دوست تر دارم از این دو چیز پس حضرت رسول ص فرمود برگزید خدا تعالی فقر و خرقه را از برای
من و این دو عزیز ترین چیزها اند نزد حق تعالی پس پوشید آنحضرت خرقه را و متوجه مقام او ادنی شد با آن و چون از معراج بازگشت پوشانید آن خرقه را ...

و قبول نکنند که سبز شتری حجت خدا تمام نشود بعد از آن فرمود وای بر تو بچه سبب که اموال اهل بیت را حلال دانسته و چه حجت بر آنچه انداخته
بر این عمل که کرده آن ملعون گفت تو نیز بچه حجت قتل مردم را بر خود حلال کرده و من رضا صاحب خود را دوست تر دارم از مواخذه تو حضرت فرمود
بی تقصیری بر خود سراغ ندارم مگر کشتن برادرت و آن کفته رسول خدا بود چیزی نبود که تا نبی خواهد خدا ترا اهلاک کند و صورت را قبیح کرداند
بلکه خدا ترا اهلاک کند و حرمت انقطاع نماید که پیوسته با خلفا حسد میورزید و آن را [illegible] به هلاکت و برادر خود آخر نخواهی رسید پس فضل غضب
در آمد و شمشیر خود را برآورد حواله نمود و سر او را [illegible] پس اصحاب او که سی نفر بودند و همه از شجاعان بر فضل هجوم آوردند و امیرالمؤمنین
دست برد و ذوالفقار برده چون برق ذوالفقار و برق چشم آنحضرت را دیدند زهره ایشان آب شد و یراق خود را ریختند و گفتند الطاعه الطاعه
وای بر شما سر این صاحب کوچک خود را ببرید و آن صاحب بزرگ خود که مثل شما کسی نیست که کشتن شما خونخواهی است باشد پس فرستند مدینه
و سر رفیق خود را پیش ولی ابوبکر انداختند پس او مردم را طلبید و ترغیب نمود که بروند بر سر آنحضرت و خون اشجع را بخواهند مردم سکوت نمودند
گفت چرا شما کنگ شده اید یا پر خوف کردیده اید حجاج ابن صخر گفت بسم الله تو میتوانی ما پیش نیفت ما از عقب تو بیائیم و اگر باید مجلس ما را
ذبح کنند و دیگر نماید مثل گوسفندان شتران و دیگری گفت میخواهی خود با استراحت در خانه بنشینی و ما را [illegible] مردم را به شمشیر خود برباید
بلکه ما طاقت [illegible] نیستیم [illegible] پس ابوبکر [illegible] نمود او گفت خالد را [illegible]
هستی جمعیت [illegible] که [illegible] و میخواهد تفرقه در میان امت [illegible] او را بطریق خوش [illegible]
خود بشنید که ما از تقصیر او درگذشتیم و الا او را [illegible] پس خالد با [illegible] سوار از شجاعان [illegible] روانه شد فضل ابن عباس
چون کرد لشکر را دید عرض کرد که یا امیرالمؤمنین لشکر آمد حضرت فرمود تشویش مکن و آسان بگیر [illegible] اگر همه [illegible] قریش و قبایل عرب
جمع شوند [illegible] حاصل نشود [illegible] خواهید برآمد [illegible] وفی الثانیه [illegible]
آواز شیهه اسبان بلند شد و ایشان رسیدند [illegible] فرمود یا سلیمان چه چیز ترا آورده است باین سمت گفت کسی ما
فرستاده که تو بهتر از من میدانی فرمود حال بگو گفت الحمدلله خود عالمی و محتاج تعلیم نیستی گفت این چه علی است که از تو [illegible] و این چه عداوت است
که از تو ظاهر گردیده اگر تو [illegible] یعنی ابوبکر را خوش نداری او با تو چنین [illegible] دوست میدارد [illegible] نباشد بر خاطر تو
اسلام و حجت [illegible] باقی نمانده [illegible] مردم را [illegible] تفرقه میان امت شود [illegible]
میفرمود که اگر چنین کردی عاقبت خوشی نخواهد داشت آنحضرت فرمود [illegible] که از سخنان تو [illegible]
تهدیدی واقع نمی شود و اگر از این لاف [illegible] از این اطوار [illegible] عزیز و مکرم خواهی
بود و اگر برگشتی ترا با سیری برم نزد او حضرت فرمود ای کنیز زاده تو میتوانی حق و باطل را از یکدیگر فرق کنی و میتوانی مثل منی را اسیر [illegible]
ای پسر [illegible] از اسلام وای بر تو مرا [illegible] مالک ابن نویره کرده [illegible] ای خالد با این عقل سبک ای خالد
با این عقل سبک و روی خالی [illegible] با من معارضه کنی بخدا قسم اگر شمشیر خود را بکشم بر تو و اینها [illegible] از کوشت بدن شما [illegible]
در صحرا از کفتار و کرگ باشد وای بر تو من آن نیستم که تو و رفیقت مرا توانید کشت و من قاتل خود را میشناسم و از خدا آرزو میکنم صبح و شام
که مرگ مرا برساند و مرا از این زحمت [illegible] رهایی دهد و اگر بخواهم حالا در زیر دیوار همین مسجد ترا خواهم کشت خالد بغضب آمد و گفت تهدید

و وعید

و وعید تو مثل غریدن شیر بیشه است و در سوراخ خود خزیدن و گریختن مثل روباه و چه بسیار زبان تعدی بکنی و فعلت مطابق قولت نیست حضرت فرمود
هرگاه عقیده تو این است پس باید [illegible] بهم رسانی و شمشیر ذوالفقار را از غلاف کشیده بر او حواله نمود خالد همینکه برق چشم آنحضرت و برق
ذوالفقار را دید مرگ را معاینه دید گفت یا ابا الحسن برای این نیامده بودم پس آنحضرت پشت ذوالفقار را بر او فرود آورد و او
از اسب در غلطید و عادت آنحضرت بود که شمشیر را اگر فرود آوردی دو پاره کردی [illegible] و اصحاب خالد از بیم
آنحضرت [illegible] پس آنحضرت با ایشان خطاب نمود که چرا حمایت [illegible] بزرگ خود را نمی [illegible] والله اگر من سردار شما
بودم حال سرهای شما را میکندم [illegible] مال خدا و رسول و مسلمانان را میطلبید
پس مثنی ابن الصباح که مرد عاقل کاملی بود در اصحاب خالد گفت والله ما [illegible] عداوت و دشمنی نیامده ایم [illegible] که ترا نشناسیم بلکه کوچک و بزرگ
میدانیم که تو شیر خدا بر زمینی و شمشیر انتقام او بر معاندین ولیکن ما مأموریم و به جبر ما را فرستاده اند و مأمور معذور است خدا [illegible] کند او را که
فرستاد پس آنحضرت شرم کرد از سخن آن مرد و [illegible] از ایشان کردانید و با خالد شوخی و مزاح میفرمود [illegible] از ضرب
شمشیر و او هیچ جواب نمیداد [illegible] فرمود وای بر تو ای خالد چه بسیار مطیع و فرمانبردار [illegible] و عهدشکنان کردیده [illegible] روز غدیر
کفایت [illegible] آن کسی که [illegible] بخیال تو [illegible] چیز را اظهار میکردید و از شما [illegible] ازان
ظهور رسید اول کسیکه به این شمشیر کشته میشد تو و ایشان میبودید و آنچه مقدر الهی میبود بعمل می آمد و همیشه آن [illegible] و تو هم
دانسته چشم از حق میپوشی و حال آمده که با این کثافت [illegible] مرا اسیر [illegible] بعد از آنچه بچشم خود دیدی [illegible] چنان میدانی
که آنچه رفیقت [illegible] ترا [illegible] با هم شور [illegible] گردید [illegible] چنان [illegible] که این
ابوالحسن است که عمرو ابن عبد ود را کشت و مرحب [illegible] در جواب [illegible] همین قتلهای گذشته او [illegible]
دعای پیغمبر بود و حال پیغمبر از دنیا رفته و آنها را [illegible] خالد [illegible] خیانت کاران [illegible] خالد گفت یا ابا الحسن
والله [illegible] که چه میگوئی و طایفه عرب [illegible] مردم از تو روگردان شده اند [illegible] آبا و اجداد خود از قدیم [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
دادن او وفا هرگز [illegible] و اتباع [illegible] دنیای خود را با آخرت مبدل کردی و اگر اخلاق ایشان
[illegible] خود میکردی [illegible] از خالد و غیر خالد کسی [illegible] حضرت فرمود [illegible] آن [illegible] پسر صهاک
حبشیه [illegible] ایشان [illegible] آبا و اجداد ایشان و غیر ایشان
بعد از مردن [illegible] مردم [illegible] خالد گفت [illegible] برادرت محمد قسم [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که خدا مردم را جزای خیر دهد [illegible] اسب خود را طلبید
و سوار شد و با خالد [illegible] ابوبکر را خبر کرد بعد حضرت داخل مسجد شد و زیارت قبر پیغمبر نمود
و خواست بمنزل خود رود و ابوبکر بعباس که در پهلوی او نشسته بود گفت [illegible] برادرت علی [illegible] عباس آنحضرت را صدا زد چون آمد [illegible]
عم خود عباس گفت ابوبکر میخواهد از تو بپرسد از کشتن اشجع و با این علت ترا صدا زد حضرت فرمود اگر او مرا صدا میزد نمی آمدم ابوبکر گفت

با ابا الحسن از قتل تو چی خوش آیند نیست این کار را فرمود چه کاری که مسلمانان را بنا حق کشتی حضرت فرمود معاذ الله که علی بکشته شدن کسی راضی باشد مگر آنکه علی از او صادر شود که اسم اسلام از او سلب شود و واجب القتل گردد تو حلال و حرام را بهتر از من میدانی نا بر من ظاهر شد کفر و بدینی او را مشغول بقتل او شدم با لفعل در خانه خود بتی دارد که اول او را بر سر و صورت خود میمالید و تبرک میجست و بعد از آن بخدمت امام همراه خود که تو باشی می آمد و با عدالت ظاهر منافات دارد که از کشتن چنین منافقی بترسی از من مواخذه کند و آنحضرت متغیر شده بود و خود را بند نموده تا آنکه مغیره ابن شعبه ابوبکر را قسم داد و عمار آنحضرت را تا ساکت شدند و آنحضرت برخاست و مردم متفرق شدند چهارم از مطاعنی که بهر سه شریک اند آنست که در وقت تجهیز و تغسیل و تکفین و تدفین و نماز حضرت پیغمبر که واجب عینی بود حاضر نبودند و پیغمبر خدا را در همچنان گذاشته در سقیفه بنی ساعده رفته کار خلافت و جانشینی حضرت رسالت را صورت میدادند کدام طعن از این بالاتر خواهد بود و کدام عیب از این شنیع تر که هنوز پیغمبر خدا در میان و اولاد و اهل بیت او گرفتار تعزیه و نوحه و تغسیل و تکفین که ایشان اساس سقیفه را بر پا کنند و خلافت ابوبکر را صورت دهند اگر این امر اوجب از تغسیل و تکفین نبی بود پس چرا اهل بیت ترک اوجب کردند چه شده بود که تعجیل باین اشتداد کردند دشمنی بود که خوف غلبه و رفض دین از دست باشد خدا و رسول ایشان را باین امر کرده بودند پس هر کس اندک شعوری داشته باشد و اندک در همین یک حرکت تامل کند معلومش میشود که این عمل را بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوا و هوس نفسانیه و حب جاه و منصب دنیا باعث دیگر نبوده است پنجم از مطاعنی که بهر سه شریکند نقض عهد حنین و تکرار فرار از زحف و گریختن از معرکه جهادات چنانکه پاره از آن سابق مذکور شد که موجب نقض عهد الهی و شکست بیعت حضرت رسالت پناهی و عدم مبادرت باوامر و نواهی قتال اسلامی است که از جمله گناهان کبیره و مستلزم ننگ و عار و باعث رسوائی دنیا و آخرت و عذاب و روسیاهی اعتباری و اتیان قربات و مثوبات در معارک و غزوات و معاونت و نصرت رسول حضرت متعال بر همین منوال بوده باشد که در بعضی معارک گریزان و در بعضی غایب و پنهان بوده باشند چگونه ایمان ایشان خالص و قول و فعلشان مناط صحت و عمل و پیروی ایشان متبوع اند شد و حال آنکه در آن مدت که حضرت رسالت مشغول محاربه و مقاتله با اعدا بود اکثر مسلمانان خواه اهل ایمان و ایقان و خواه غیر ایشان برای تحصیل اسم و رسم و نام و ننگ و غنیمت و شهرت در میان امت بجلادت و شهامت با رشادت مذکور بوده اند و از عمر و ابوبکر و عثمان بغیر از جبن و فرار از معرکه کارزار چیزی مذکور نیست و از اینجا معلوم میشود که اظهار اسلام ایشان باعتبار ایمان بخدا و روز جزا نبوده بلکه از راه طمع و توقع حطام دنیا و تمتع زخارف آن بوده یا باعتبار شنیدن از علما و حکمای یهود و نصاری بعثت پیغمبر را از جماعت عرب و خروج او بسیف و تسلط او بر شرق و غرب عالم فتدبر و لا تغفل هر چند مطاعنی که شنیع است هر سه در آن شریکند بسیار است نهایت ما از این طعن و طعن عدم حضور ایشان بدفن و کفن پیغمبر آخر الزمان و نماز بر او که فی الحقیقه بالاتر از آن ممکن نیست تجاوز نمودیم چه این بمنزله اصل است و جمیع ناشی از این شده **فصل دویم** در مطاعنی که خاصه هر یک از خلفای ثلثه است از آنجمله اهل سنت در باب ابوبکر نقل کرده اند و متفق علیه است و کسی انکار آن نکرده که ابوبکر بر سر منبر میگفت ان لی شیطانا یعتریني فان استقمت فاعینونی وان عصیت فاجتنبونی وان زغت فقوموني یعنی بدرستیکه مرا شیطانیست که عارض میشود مرا اگر براه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط روم مرا براه راست آرید ای منصف تامل نما که چگونه چنین کسی که خود گوید مرا شیطانیست که میفریبد مرا پیشوا و امام ناس تواند بود و مرشد و هادی ناس تواند شد چه از این بیرون نیست که در این قول صادق بوده یا کاذب اگر صادق بوده ثبت المطلوب

و اگر کاذب

و اگر کاذب بوده نیز صلاحیت امامت ندارد زیرا که امام از کذب بلکه از جمیع آلایش صوری و معنوی باید مبرا باشد دویم آنکه بر سر منبر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما است چنانکه طبری در تاریخ و بلاذری در انساب و سمعانی در فضایل و ابو عبیده و غیر ایشان و جماعت بسیاری از علمای عامه بطرق عدیده روایت کرده اند و اینها دلالت میکند بر آنکه خود را قابل امامت نمیدانسته چه در این قول یا راست گو است و یا دروغگو و بر هر تقدیر قابل امامت نیست و حضرت علی را افضل از خود میدانسته و امامت مفضول قبیح است و حضرت امیر المؤمنین در خطبه شقشقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند فرموده که بسیار عجب بود از ابوبکر که در حال حیات طلب اقاله از بیعت میکرد و اظهار پشیمانی مینمود و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد و غایت آنچه اهل سنت تکلف کرده گفته اند اینست که ابوبکر این کلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته و این با وجود تکلف در نهایت تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلافت از آنجمله است وجهی ندارد از قبیل اینست که کسی واجبی بایستی ترک کند از روی تواضع و حال آنکه قول مذکور در وقتی از او صادر شد که مردم بر او اعتراض نموده میگفتند با وجود علی ابوبکر لایق خلافت نیست و اگر غرض او هضم نفس بود بایستی که تخصیص خیر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان الحق و احکم خیر منی چنانکه عمر گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال سیم آنکه در وقت موت میگفت کاش از پیغمبر خدا میپرسیدم که اهل انصار را فی هذا الامر حق آیا از برای انصار در این امر شرکتی و دخلی بود و معنی این قول اینست که شک داشته در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و شک او از این ناشی شده که انصار در روز سقیفه گفتند منا امیر و منکم امیر و ایشان را با آن حدیث که ساخته و موضوع خودش بود جواب داد که پیغمبر گفته الائمة من قریش و اگر این حدیث موضوع او نبود و حقیقتی میداشت چرا شک میکرد چهارم آنکه در وقت مردن میگفت که لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه ولیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن نمی کردم و در خانه او را باز نمی کردم و بر حضرت با رفقا بخانه او داخل نمی شدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده دست بدست یکی از آن دو مرد زده بودم و او امیر بود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاسة و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز از علمای سنت نقل کرده اند و مراد از آن دو کس عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده باشد که مستحق خلافت بغیر از این دو کس نیست و اول بد کرده که متصدی خلافت شده و الحال پشیمان است و سود ندارد و در ثانی الحال آرزوی وزارت کردن دلالت میکند بر آنکه از ندامت چه بیتابی در رفته بود پنجم آنکه قصد احراق خانه علی کرد و عمر هم در این جنس با او شرکت بلکه منشاء فساد او بود چنانچه تفصیل در باب بیعت کردن گذشت و در آن خانه علی و فاطمه و حسنین و جماعتی از بنی هاشم بودند و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر میگفت والله لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة یعنی بخدا قسم که این خانه را بر شما میسوزانم یا آنکه بیعت بیرون آئید و اگر نه این خانه را بر شما میسوزانم و واقدی گفته که ان عمر جاء الی علی فی عصابة فیهم اسید بن الحصین و سلمة ابن اسلم فقال اخرجوا او لنحرقنها علیکم یعنی بدرستیکه عمر آمد بخانه علی با جماعتی که در میان ایشان اسید بن حصین و سلمة ابن اسلم بود و گفت بیرون آئید و اگر نه این خانه را بر شما میسوزانم و ابن خیرانه در غرر آورده که زید ابن اسلم گفت من از جمله جماعتی بودم که هیمه بر دوش داشتیم و بخانه علی میبردیم با عمر پس عمر گفت ای فاطمه بیرون فرست آنانی را که در خانه تو اند و الا خانه را با هر که در او است میسوزانم فاطمه فرمود میسوزانی علی را با فرزندان من گفت آری والله یعنی آری قسم بخدا که همه را خواهم سوخت مگر اینکه بیرون آیند و بیعت کنند و ابن عبد ربه

که از اعیان اهل سنت است گفته که علی و عباس در خانه فاطمه بودند که ابوبکر بعمر گفت برو و ایشان را و اگر در آمدن ابا نمایند مقاتله
کن با ایشان پس آتش آوردند و بر در زدند و فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و ولدی یعنی ای پسر خطاب آیا آمده که بسوزانی
خانه مرا و بسوزانی پسران مرا در جواب گفت بلی و در کتاب محاسن و کتاب نفایس الجواهر نیز مثل این وارد شده و این جماعت از علمای اهل
سنت اند پس ای عزیز منصف دیده بصیرت بگشا و انصاف ده و ببین که این خانه که اراده سوختن او داشتند خانه پیغمبر خدا بود و این پسران
که میگفت بسوزانم یکی حسن و یکی حسین است که در جمیع کتب معتبره خود فضایل ایشان را نقل کرده اند حسن همان بود که پیغمبر روزی بر منبر بود و خطبه
میخواند و حسن طفل بود ناگاه نظرش را او افتاد که در پای منبر ایستاده است بپایین آمده او را بر دوش گرفت و بر منبر بر آمد و خطبه را تمام نمود
و حسین همان بود که پیغمبر پسر خود ابراهیم را فدای او نمود و جمعی که آنجا بودند یکی عباس عم آنحضرت بود که بعد از ابو طالب سقایه حاج با و
مفوض بود و پیغمبر او را گرامی داشتی و تعظیم و تجلیل او نمودی و فرمودی عباس بمنزله پدر من است و او از بیعت ابوبکر امتناع نموده با بنی
هاشم متابعت علی نمودند و یکی فاطمه زهرا بود که پیغمبر خدا در شان او فرموده الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی که جمیع علمای عامه نقل
کرده اند صحیح بخاری و مسلم و صحیح و محمد ابن حمید رازی و بغوی و محمد ابن جریر شافعی و ثوری در کتاب تهذیب الاسماء و ثعلبی و حافظ
ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته و سایر اهل سنت بطرق عدیده نقل این حدیث نموده اند فاعتبروا یا اولی الابصار ششم
آنکه چون خلافت مغصوبه بر ابوبکر مستقر شد خالد ولید را فرستاد که مالک ابن نویره را بکشت و با زن او زنا کرد و اطفال آن قبیله را
تمام اسیر نمود و خلاصه این قصه آنکه مالک از حضرت پیغمبر در حقیقت ایمان سؤال کرد آنحضرت در ضمن بیان ایمان فرمود که این وصی
و جانشین من است و اشاره بعلی ابن ابیطالب نمود و چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمودند مالک و قبیله بنی تمیم بسوی مدینه آمدند و ابوبکر را
بر منبر رسول خدا دید پیش آمد و خطاب بابی بکر نمود که ارجع علی ظلعک والزم قعر بیتک و استغفر لذنبک و رد الحق الی اهله اما تستحی ان تقوم
فی مقام اقام الله و رسوله فیه غیرک و ما ترک یوم الغدیر لاحد حجة و لا معذرة انسیت تسلیمک علی علی بامرة المسلمین فی حیات رسول الله
یا آل المهاجرین یا آل الانصار ان لم تردوا الحق لتستقی ظنن الحکیم الاسیر یعنی ای ابوبکر پا بر قدر نفس خود بدار و در گوشه خانه خود بنشین
و طلب آمرزش کن از گناه خود بکن و حق را بصاحب حق بسپار و آیا شرم نمیداری از اینکه در جای مقام میباشی که خدا تعالی و رسول او را
برای دیگری مقرر ساخته اند و ترک نکرد از برای احدی در روز غدیر حجتی و نه معذرتی آیا فراموش کرده سلام کردن خود را در روز بر
علی ابن ابیطالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و آل انصار اگر حق را باز گردانید بجای خود قرار نمدهید کار بر شما دشوار
خواهد شد ابوبکر چون این سخن را از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و دور سازید از من این اعرابی بول کننده بر پاشنه
پای خود را پس جماعتی بر مالک آویختند و او را از مسجد بیرون کردند پس ابوبکر خالد ولید را که میان او و مالک ابن نویره در زمان جاهلیت
کدورتی و کینه بود نزد خود طلبید و گفت دیدی امروز مالک چه گفت من ایمن نیستم از آنکه در کار ما رخنه اندازد که اصلاح او نتوان کرد برو و او را
بکش پس از برای التباس بر مردم کسی را فرستادند که از او و قومش زکوة بگیر ایشان گفتند ما بطریقی که در عهد رسول خدا زکوة میدادیم از عهده
او بیرون می آییم رسول خدا فرموده که ما خود زکوة را بمستحقین میرسانیم اگر میگویند ما زکوة را بمستحقین رسانیم و نزد خلیفه رسول بریم خلیفه رسول
و امام مسلمانان علی ابن ابیطالب است چنانکه ما خود از رسول خدا شنیده ایم زکوة خود را بجز او بهر کس که صلاح داند بدهد چون

اینخبر

این خبر با بوبکر و عمر رسید گفتند اکنون راه انتقام بدست افتاد در مدینه باین نحو شهرت دادند که مالک و قبیله او مرتد شده اند بعلت ندادن زکوة
پس خالد ولید را با صد سوار بر سر او فرستادند که مالک را با مردان قبیله او بکشد و قبیله او را غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر
نمایند ارباب سیر عامه مانند ابن اثیر در کامل و غیر او روایت کرده اند که چون خالد وارد قبیله مالک شد ایشان اذان گفتند و اظهار اسلام نمودند
و اطاعت و فرمان برداری کردند چون شب شد آثار غدر از خالد مشاهده کردند احتیاط نموده اسلحه بر خود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم چرا
اسلحه بر خود بسته اید ایشان گفتند ما هم مسلمانیم شما چرا اسلحه بر خود قرار داده اید اصحاب خالد گفتند شما اسلحه از خود دور نمایید تا ما هم چنین کنیم
چون ایشان اسلحه خود را انداختند لشکر خالد ایشان را گرفتند و بعضی را کشتند و دستهای ایشان را بستند و تمامی را نزد خالد آوردند نقل کرده اند
که قتاده در آن لشکر بود نزد خالد آمد و گفت اینها عشا نماز بسلام کردند و شما ایشان را امان دادید خالد التفاتی بگفته او نکرد و امر کرد مردان
ایشان را قتل نمایند تا اینکه تمامی را کشتند پس زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند و در میان لشکر خود قسمت نمودند و زن مالک را بجهة خود قرار داد
و در همان شب با او جماع کرد پس قتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نماند و بر اسب خود سوار شد و بسوی ابابکر برگشت و قصه را
با و نقل نمود عمر چون واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و با ابوبکر سخن بسیار گفت و گفت خالد را قصاص باید نمود چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با جبه
اهل حرب تیر با بر عمامه خود بند کرده عمر برخواست و تیرها را از سرش کشید و شکست و گفت ای دشمن خدا مرد مسلمانی را کشته و با زنش زنا نموده و ترا
سنگسار خواهم کرد خالد ساکت بود و هیچ سخن نمی گفت و گمان داشت که ابوبکر نیز در حکم با عمر شریک است چون نزد ابوبکر رفت و عذرهای ناموجه گفت
ابوبکر بتقریب اینکه در باطن خودش امر بقتل مالک نموده بود اعتذار او را قبول نمود و خالد خوشحال از پیش ابوبکر بیرون آمد و [illegible]
جمع کثیری از علما نقل کرده اند که عمر ابوبکر را سرزنش میداد و میگفت پاس خاطر شریعت را نگاه باید داشت و قصاص خالد حکم باید نمود ابوبکر میگفت
خالد سیف الله است او را قصاص نمی کنم و در غلاف نخواهم کرد شمشیری را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را
بقصاص مالک خواهم کشت و حصه که از اموال مالک و قبیله او از برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد و ضبط نمود تا وقتی که خود خلیفه شد
حصه خود را با آنچه نزد مردم بود گرفته بوارثان داد و زنان و دختران ایشان را مرخص نمود و اکثر دختران و زنان حامله بودند و چون خالد
از توعده کشتن عمر همیشه ترسان و هراسان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک مردم و سعد ابن عباده را بکشتم در شب و سعد کشت چنانکه
سابق مذکور شد پس عمر از تقصیر او گذشت و گفت انت سیف الله حقا اگر یکی زخمی جدا ما رسانیدی بسبب قتل مالک مرهمی بر او نهادی بقتل سعد
و بو سیجشم و نهاد و چون برادر مالک آمد و گفت او عده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله یعنی ابوبکر کرده نمی کنم و از بعضی
روایات وارد شده است که مادر محمد حنفیه از جمله اسیران قبیله مالک بود که نزد ابوبکر آوردند در مسجد رسول خدا چون چشمش بقبر مطهر
رسول افتاد جزع و فغان کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله امت توئیم و ایمان بخدا و تو که رسول و نبی آورده ایم و محبت تو و آل
ترا در سینه خود قرار داده ایم و این جماعت ما را بروش کفار بعیه و دیلم اسیر کردند یا رسول الله تو مطلعی بر احوال انتقام ما را از ایشان بکش
و داد ما را از این ظالمان بستان علی و خالد خواستند او را بجهة خود بگیرند گفت والله مرا مالک نشود کسی و شوهر من نمی شود کسی
که از وقت ولادت من خبر دهد که بر من چه گذشته مردم سخن او را حمل بر هذیان میکردند که حضرت امیر المؤمنین که عالم اخبار غیبی بود حاضر شد
و فرمود من خبر میدهم ترا از آنچه بر تو گذشته است ای حنفیه چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد گفت خداوندا وضع این حمل را بر من آسان کن

بعد از ان اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاک کن چون متولد شدی جهان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بجا آوردی
مهلاک شدن تا من راضی شدی زنده باشد که سید و لد آدم مرا بحال خود دعا آورد و سیدی از من بوجود آید و ادرست چون این کلمات را
از تو شنید فرمود این سخنها را بر پاره سفالی نقش کردند و در ان زمین دفن کردند در وقتی که ترا اسیر میکردند تمامی همت تو مصروف آن بود که آن
نوشته را اخذ نمائی تا آنکه آنرا بیرون آوردی و بر بازوی خود بستی و اکنون بر بازوی تست عثمان و جمعی دیگر مبالغه کردند که بازوی او را ببینیم
بعد از آنکه آنحضرت فرموده بود بر لوح نقش بود بی کم و زیاد اگر چه بکتابت اسما بنت عمیس فرستاد تا برادرش آمد و او را با آنحضرت تزویج نمود
شیخ فاضل محمد ابن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود از دعبل ابن علی الخزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا شنیدم
که او از پدر خود از جد خود روایت نموده که گفت در زمانی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر ابن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر آمدند و از آنحضرت
پرسیدند که آیا جد تو علی مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت فرمود اللهم لا پس گفتند چرا خوله حنفیه که از اسیران
حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت جواب این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید پس کس فرستادند و جابر را
نزد خود طلبیدند و در ان باب از او سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول آوردند چون نظر خوله
بر قبر اقدس حضرت رسالت پناه محمدی افتاد بگریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اینجماعت که امت تواند ما را بطریق کنیزان
و دیلم اسیر میکنند نیز اسیر کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل باهل بیت تو نداریم بعد از ان با اصحاب پیغمبر که در مسجد بودند خطاب نمود
که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما لا اله الا الله محمد رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید
خوله گفت چنین است و اگر چنین باشد که مردان مقصر باشند زنان چه تقصیر دارند و بعد از گفتگوی بسیار هر کس که بود دان زنان را بطریق
ملک بندگی بر خود حلال ساختند مگر حضرت علی که خوله بنت جعفر را از ایشان گرفت و عقد و نکاح کرد بجهة سوده اگر چه که سیوطی شافعی
در الفیل و سایر اهل عامه در کتب معتبره خود ذکر نموده اند عذری که از برای این عمل شنیع میگویند آنست که مالک و قبیله او زکوة ندادند
و باین سبب مرتد شدند جوابش آنست که خود لشکر خالد شهادت داده اند که ایشان شهادتین و اذان گفتند و نماز گذاردند و نگفتند
زکوة نباید بدهیم بلکه گفتند زکوة را بابی بکر نمیدهیم و بر فرض تقصیر همین مالک مقصر بود و سایر قبیله خصوصا زنان و اطفال که مکلف
نبودند چه تقصیر داشتند و چگونه جایز بود وطی زن مالک بدون استبرا و چگونه خالد عادل و سیف الله است با وجود این امور که از او
بوقوع ظهور رسیده بعلاوه مذمتی که از حضرت رسول در باره او روایت شده و عمر او را نیز فاسق و واجب الحد دانسته و بعد از ان
ابوبکر اموال و اسرای ایشانرا پس گرفت و پس داد پس از دو شق بیرون نیست یا ابوبکر ظالم و فاسق بلکه کافر بود که بخلاف حکم
الهی حکم نمود و جماعت کثیری از مسلمین را کشت بیگناه و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کرد و باعث آنچه زنا ناشد و هتک حرمت اسلام
نمود و یا عمر مخالفت امام خود کرده و نسبت خطا باو داده فاسق و کافر خواهد بود پس این ظلم و کفر و فسق بر یکی از این دو لازم آید و خلافتش
باطل شود و چون خلافت یکی باطل شد خلافت هر سه باطل خواهد گردید باجماع مرکب پس ای عزیز انصاف ده و تامل نما که اگر نه محض عناد و
باشد چرا ابوبکر و سایر را که مغضوب خدا و مخالف سیده نسا و غضب حق سیده اند و رد شهادت علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید دشت
کربلا کردند که بنص آیه تطهیر مطهر و مبرا از کذب و افترا بودند و عایشه و معویه و اعوان و انصار ایشان که با حضرت امیر المؤمنین محاربه و مخاصمه

نموده

نمودند با احادیث متواتره سلمک سلمی و حربک حربی و امثال آنکه مذکور شد و آنچه از اهل بیت طاهرین و ذریت طیبین ایشان از اشهر کرده
و یزید پلید که سید جوانان بهشت را کشت و اکثر اهل سنت او را مدح کرده و خوب میدانند مرتد نمیشوند و واجب القتل و اللعن بلکه خلفای
خدا و رسول او میدانند و اطاعت ایشان فرض و مخالفتشان کفر و مالک ابن نویره بمحض اینکه گفت که ابوبکر خلیفه خدا و رسول نیست و زکوة را باو
نمیدهیم بلکه بخلیفه رسول خدا که علی مرتضی است میدهیم بعلت اینکه از رسول خدا شنیدیم که علی خلیفه من است واجب القتل و مرتد است فاعتبروا
یا اولی الابصار هشتم آنکه عمر در وقت خلافت مکرر میگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها و من عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت
ابوبکر امری بود بی تامل و بی تدبیر و مشورت و رویه و از روی سهو و نسیان واقع شد نگاه داشت خدای تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر آن
پس اگر بعد از این برگردد کسی بمثل و مانند آن بیعت بکشید آن کس را این کلام در صحیح مسلم بخاری مسطور و در جمیع کتب کلامی و احادیث
عامه و کتب ایشان مذکور و از این سخن که عمر گفت لازم می آید خطای وی یا خطای ابوبکر چه اگر راست گفت ابوبکر بر خطا بوده و اگر دروغ گفته خود
بر خطا بوده و قاطع علی قوشچی را تاویلی بخاطر رسیده گفته است که مراد عمر آنست که نگهداشت حق تعالی مسلمانان را از شر خلافی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک
بود ظاهر شود و اگر کسی برگردد باین قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید طرفه آنست که بر کلمات این سخنان بر میخیزند و ایمها را در کتب
منقول سیند نهم آنکه پیغمبر خدا هرگز ابوبکر را متولی امری نساخت و حال آنکه هر یک از صحابه خدمتی رجوع فرمود بلی یکمرتبه بعمل سوره برائت
بمکه مامور شد که جبرئیل نازل شد و گفت سوره را تو یا کسیکه منزله تو باشد برساند پس حضرت رسول علی را فرستاد که سوره را از او گرفت
و او را عزل نمود پس هرگاه که کسی صلاحیت ادای آیه چند بجماعتی مخصوص نداشته باشد اهلیت ریاست عامه که متضمن ادای جمیع احکام است
بتمام مردم چگونه تواند داشت دهم آنکه بلال بیعت نکرد با او و هر چند تهدید کرد فایده نبخشید و هر چند او را امر کرد و التماس نمود که بانگ
نماز بگوید تخلف نمود یازدهم آنکه فجائه سلمی را تکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد حکم نمود که او را در آتش انداختند و سوختند و آن بیچاره کلمه
توحید در میان آتش تکرار میکرد و خدا و رسول را یاد مینمود تا بدرجه شهادت فایز گردید و حال آنکه رسول خدا مکرر میفرمود لا یعذب
بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست بسوختن کسی را در آتش مگر پروردگار آتش دوازدهم آنکه ابی قحافه که پدر ابوبکر بود با او بیعت نکرد
و در زمان بیعت ابوبکر در طائف بود نامه بپدر خود نوشت که این نامه ایست از خلیفه رسول خدا ابوبکر بجانب مردمان مرا بجهة کبر سن بخلافت برداشتند
تو نیز بیا و با من بیعت کن و هر چند تو زودتر بیائی از برای تو بهتر است و او در جواب نوشت که اگر مردم ترا بسبب کبر سن خلیفه کرده اند
من احق و اولایم از تو و تو خود میدانی که این امر حق غیر تو است اگر حق اصحاب کبر سنی است رد نمائی بهتر است از برای تو که از عهده این
امر بر نمی آئی و کتابت تو سخت احمقانه است اگر این امر را برکت رسول خدا یافته اهل بیتش سزاوارترند و اگر بشرف یافته من اشرفم از تو
والسلام چون کتابت را مطالعه نمود بآتش انداخت و سوخت و از اسم خدا و رسول که در او نوشته بود هیچ شرم نکرد سیزدهم آنکه
جاهل بتفاسیر الفاظ قران بود چنانکه معنی کلاله را که اولاد اب و ام اند که برادران پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشند
موافق روایات اهل بیت علیهم السلام ندانست چنانکه عامه و خاصه روایت کرده اند صاحب کشاف روایت کرده است که ابوبکر گفت برای
خود تفسیر میکنم اگر صواب و حق باشد از خداست و اگر خطا و باطل باشد از من و شیطان است و خدا از ان بریست کلاله ما سوای والد
و ولد است چه خوب کرده که خود را با شیطان قرین نموده چنانکه در جهنم با او قرین خواهد بود غلط دیگر آنکه گفت برای خود تفسیر میکنم و حال آنکه

تفسیر برای را اکثر از عامه مثل بغوی از مصابیح و غیر او بطرق عدیده روایت کرده اند که هر که در قرآن برای خود سخن گوید جای خود را در آتش مهیا داند و بر روایت
دیگر حضرت رسول جمعی را دید که برای خود تفسیر قرآن میکردند فرمود که جمعی پیش از شما بهمین سبب هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند و تفسیر برای
خود کردند پس هرگاه برای خود سخن گویند در قرآن اختلاف بهم میرسد چه رایها مختلف است و در حکم خدا اختلاف نیست و هر چه را میباید بگویند
و هر چه را نشاید بشکیه میباید واگذارند و دوای ندانستن پرسیدن است چهارم آنکه مطلق علم باحکام شریعت نداشته و جاهل اکثر
احکام دین بوده چنانکه در زیر الکشاف بعوض دست راست او دست چپش را بریدند و فخر رازی گفته است که دست چپ را بریدن در اول مرتبه خلاف
اجماع مسلمانان است و رتبه میراث خود را از فرزند زاده خود نمیخواست پرسید که از میراث او چه چیز بمن میرسد گفت در کلام خدا و رسول از برای
جده نصیبی نیست تا آنکه مغیره و محمد ابن مسلمه شهادت دادند که رسول خدا بجده سدس میداد پس او هم سدس حکم کرد و دیگر معنی ابا که کلمه
و مرعای حیوانات است که هیچ ابا میباید دانست چنانچه صاحب کشاف روایت نموده که از معنی ابا از او پرسیدند گفت کدام زمین مرا بر میدارد
و کدام آسمان بر من سایه می اندازد اگر ندانسته در کتاب خدا کریم پس ای عزیز منصف انصاف کسی که مطاعن او این باشد چگونه صلاحیت
خلافت رسول دارد و امامت مسلمانان تواند نمود فضیلتی که اهل سنت نوشته اند از برای او ثابت کنند که کذب بنا شد بردن پیغمبر است او را
بغار ثور و حال آنکه خود اهل سنت در کتب معتبره خود نقل نموده اند که آنهم از ترس آن بود که پیغمبر ایشان بکفار دهد چنانکه ابو القسم ابن
صباغ مالکی در کتاب نور و برهان از محمد ابن اسحق روایت کرده که گفت عثم که همره بگذارم جمعی از اصحاب رسول را دیدم که با هم گفتگو میکردند
از آنجمله یکی حسان ابن ثابت بود که این عبارت میگفت خود از او شنیدم خاف رسول الله علیا فنام علی فراشه وخشی من ابن ابی قحافه
ان یدلهم علیه فاخذه معه ومضی الی الغار یعنی امر کرد رسول خدا علی را که بجای او بخوابد و او بخوابید و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا
نشان دهد او را بکفار و بگوید که محمد بجای رفته همراه پس برد او را بخود در غار که در راه بیتابی و گریه و زاری و بهانه تا کرد آنحضرت را الکفار
و ابیات زاده مطلع سازد بر هر کس که اندک فطانتی و زیرکی داشته باشد ظاهر و بین است و محمد ابن جریر طبری نیز در تاریخ خود نقل کرده که
ابوبکر بخدمت علی آمد و از حال رسول خدا خبر گرفت علی فرمود که اگر با او کاری است خود را برسان که متوجه غار ثور شد ابوبکر بر عقب آنحضرت
چون شب تاریک بود حضرت رسول او را ندیدند او گمان کرد که یکی از کفار است خواست که تندتر راه رود بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای
مبارکش بسنگ خورده و شکافت و خون بسیار آمد که ابوبکر باو رسید از ترس آنکه مبادا اظهار امر او را کند همراه خود برد اما ایمنی شده او را الغار
چنانکه علی گفته است لیستعن الا ان من لا یا ابیه یعنی که همت که بضرورت صحبت با کسی که از طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح بغار رسیدند
اگر گوید ابوبکر اگر میخواست کفار را خبر کند در همان وقت که علی الکفار بغار ثور رفته کفار را خبر میکرد در جواب میگوئیم چنین میدانست که علی او را
دست بسر کرده و با فعلیش نداده خواست درست متحمل او شده آنوقت کفار را خبر کند الی غیر ذلک کما لا یخفی علی المتتبع فتبصر و اعتبر
و مدت خلافت ابوبکر دو سال و چنانچه طول کشید اما حسب و نسب او اگر چه نسبت بباقی یاران از خبث مولد و حرام زادگی مبرا بوده اما پدرش
ابو قحافه معلم اطفال یهود بوده بعد از آنکه پیر و عاجز گردید اجیر و ملازم عبدالله ابن جدعان بروزی چهار درهم گردید و اما مطاعن عایشه
عمر که متفق علیه فریقین است و در جمیع کتابهای اهل سنت مذکور و مسطور و احدی را خلاف نیست مقدور را که چرا از کثرت و مدت تکلیف که از
حد تحریر و تقریر بیرون و در ضمن مطاعن مبسوط ثبت هر جای این رساله بنهایت مطاعن و مثالبی که متفق علیه فریقین است و مجلس را
اصلا به

اختلاف به حیث الکفاء ... اوّل آنکه چون مرض رسول خدا اشتداد یافت جمعی کثیر از صحابه که یکی از جمله آنها عمر بود عیادت آنحضرت رفتند آنحضرت
فرمود بیارید از برای من دوات و قلمی که بنویسم از برای شما چیزی که بعد از من گمراه نشوید عمر گفت حسبنا کتاب الله دعوا الرجل فانه یهجر یعنی
معنی کافیست ما را رسول خدا بگذارید ایدا هذیان در دل اوست میگوید چنانکه این قصه بتفصیل گذشت حرف الاطلاله ثانیا مذکورات هیثم بلکه
این قصه از جمله متواتر است که خاصه و عامه بطرق عدیده روایت کرده اند و کسی انکار آن نکرده است و بخاری در صحیح خود و سایر محدثان
عامه بطرق کثیره روایت کرده اند و خطای او بچندین وجه لازم می آید اوّل آنکه مخالف قول خدا کرد در چندین موضع که فرموده اطیعوا الله
واطیعوا الرسول وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة
من امرهم ولقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ومن یعص الله ورسوله
فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا که مفاد این آیات اطاعت و فرمانبرداری رسول خداست و در هیچ منع نفرموده که فرقی میانه صحت و بیماری
آنحضرت است یا آنکه در بیماری و مرض از رسالت معزول است و آنچه میگوید اطاعت او نمیشاید و حرف او نباید شنود دوم آنکه نسبت هذیان
بحضرت رسول داد و حال آنکه باتفاق عامه و خاصه آنحضرت معصوم است و مصون از خطا است چه عمدا و چه سهوا و چه در حالت صحت و چه در حالت
مرض چنانکه کرمانی در شرح صحیح بخاری و نووی در شرح صحیح مسلم و سایر اهل عامه تصریح بآن نموده اند و خدای تعالی در شأن او فرموده
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی پیغمبر خدا سخن نمیگوید از روی خواهش نفس و هیچ سخن او بغیر وحی که باو رسیده است سیّم
آنکه قطع نظر از همه اینها سخن گفتن باین نحو نهایت بیحیائی و بی ادبی است زیرا که هر کس اندک حیائی و ادبی داشته باشد نسبت بمجلس باین طور سخن
نمیگوید که امیر دهد باین میگوید یا واگذارید او را که هذیان میگوید چه جای پیغمبر خدا که خاتم الانبیاء است و جناب کبریا در قرآن مجید هرجا
بالقاب اسم آنحضرت را برده مثل یا ایها الرسول و یا ایها النبی و ایضا ما را امر فرموده است که با ادب نام آنجناب را ببریم چنانکه فرموده لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم علی بعض یعنی مگردانید خواندن حضرت رسول را در میان خود مثل خواندن و نداکردن بعضی از شما بعضی را
و در مقام دیگر فرموده یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
لا تشعرون ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم یعنی ای جماعتی که
ایمان آورده اید بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز نبی و آشکار را مگوئید او را بسخن گفتن مثل بلند کردن بعضی بر بعضی دیگر را که باطل
میشود اعمال شما و حال آنکه شما نمیدانید بدرستیکه آنجماعتی که پست میکنند آوازهای خود را نزد پیغمبر خدا آنان جماعتی میباشند که امتحان کرده است
خداتعالی دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و از برای ایشان است آمرزش و مزد بزرگ و در موضع دیگر فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی یعنی بلند مکنید صدای خود را بلندتر از صدای نبی پس از این جمله از این طور سخن ظاهر شد کفر و نفاق آن از آنکه در چنین
حالتی وقت حزن و اندوه بوده و وقت ایذا او بی ادبی و بیحیائی پس و نیز ظاهر است که این نوع گفتگو مستلزم ایذاء و سوء ادب است
بتخصیص در حال بیماری چنانچه ظاهر است از قول نبوی که قوموا عنی و حال آنکه بنص آیه ان الذین یؤذون الله ورسوله الآیه لعن و عذاب
الهی از برای او مهیا و ثابت نبی هر کس که اندک فهمی و ادراکی داشته باشد ظاهر و هویدا میگردد که جمیع اعراض لغت چنین بی ادبانه
نزاعی و فضیحتی در میان خانه آنحضرت که محل نزول جبرئیل و ملائکه است برپا کرده و هر کس اندک عقلی داشته باشد و در شأن انصاف بر زاده

میدانند که اختصاص او در جمیع صحابه بدین پایه ای و این صفت بود که چنانچه میدانست از تصریح بامر علی ابن ابیطالب که عوض حضرت پیغمبر
از طلب بعد از کافه خود واسطه آن بود چنانچه ابن ابی الحدید که از اهل سنت است روایت نموده که عمر گفت رسول خدا خواست در مرض موت خلافت را
از برای علی قرار دهد من مانع شدم او را از ترس فتنه و از خوف آنکه امر اسلام مغشوش شود پس رسول خدا دانست که آنچه در نفس من بود و نگفت
و خدا آنچه خواسته و مقدر کرده بود شد و ایضا ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت من داخل شدم بر عمر در اول خلافتش و از
برای او یک صاع خرما بر روی حصیر ریخته بودند و میخورد و مرا تکلیف بخوردن نمود یکدانه برداشتم و او همه را خورد و سبوی آبی که در پهلو گذاشته بود برداشت
و آشامید و تکیه نمود بر بالش و حمد خدا بجای آورد پس پرسید از کجا می آیی ای عبدالله گفتم از مسجد گفت پسر عمت را بر چه حال گذاشتی گمان کردم
عبدالله جعفر را میگوید گفتم با هم سنان خود بازی میکند گفت او را نمیگویم بزرگ شما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلستان مشغول آب کشیدن بود
و تلاوت قرآن مینمود گفت ای عبدالله ترا سوگند میدهم که خون قربانی شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی که آیا در نفس او از ادعای خلافت
چیزی مانده است گفتم بلی گفت آیا گمان میکند که رسول خدا نص بر او بخلافت کرده است گفتم بلی و زیاده بر این هم بگویم از پدرم پرسیدم از آنچه
او دعوی میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا گاهی در امر او سخن چند صادر میشد که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمیشد
یعنی صریح نبود و گاهی از جهت محبتی که با او داشت میخواست میل از حق بسوی باطل در باب او کند و در مرض موت خواست تصریح کند باسم او من
منع کردم او را از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام و بحق خانه کعبه قسم که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهند کرد و اگر او خلافت را بگیرد
قریش بر او از اطراف شورش خواهند نمود پس رسول خدا دانست که من فهمیدم آنچه در خاطر مبارکش گذشته بود و میخواست اظهار نماید [illegible]
و تصریح باسم او نکرد و خدا تعالی جاری کرد آنچه تقدیر نموده بود تا اینجا کلام ابن ابی الحدید بود و از این روایت معلوم شد که خود تصریح نموده
که پیغمبر میخواست تصریح بخلافت علی نماید من مانع شدم بجهت محافظت اسلام و از این کلام عمر که حضرت پیغمبر گاهی بجهت میلی که با او داشت میخواست میل
از حق بسوی باطل در باب او کند ظاهر میشود که پیغمبر را مثل دیگران دانسته جایز الخطا و غیر معصوم و این رای در باره پیغمبر محض خطا و در مرتبه
شرک بخداست و ایضا معلوم شد که عمر خود را اعلم و افهم از خدا و رسول بمصالح عباد دانسته و خدا و رسول تابع رای او بوده اند
که حضرت رسول ساکت شد زیرا که قول رسول قول خداست و فعل او فعل خدا چنانکه گذشت و اینکه گفته است قریش بر او خواهند شورید و تابعان
و مریدان او این را از جمله کرامات او شمرده اند و گفته اند چنانچه بعد از خلافت بر او شوریدند جهتش آن بود که گذاشت که بعد از حضرت
رسالت خلافت بر حضرت امیرالمؤمنین قرار گیرد و بطریق فرموده خدا و رسول در میان امت سلوک نماید همچنانکه در حیات حضرت رسالت
پناه بود و مردم را در عرض بیست و چهار سال چه دو سال خلافت ابوبکر و ده سال خلافت خود و دوازده سال خلافت عثمان عادت بغیر داد
چه سرکردهها و رؤسا را اموال بسیار میداد و ایشان را بر ضعفا و زیردستان سروری و برتری میداد و هر چه مصلحت امور دنیا را در آن میدید
میکرد و بالمره دست از گفته خدا و رسول در اموری که صلاح دنیای خود در آن میدید برداشته مانند رؤسای روم و فرنگ و چون خلافت
بحضرت امیر رسید و خواست موافق فرموده خدا و سنت رسول عمل فرماید و قسمت اموال را بالسویه کند و میان شریف و وضیع یک نسبت
سلوک نماید مردم تاب نیاوردند طلحه و زبیر رنجیده شدند و فتنه بصره برپا شد و چون با معاویه مضایقه نموده بود که اگر خلافت با امیرالمؤمنین قرار
گیرد او را اطاعت نکند و ده ساله او را شام فرستاد و فتنه صفین و خوارج و شهادت آن حضرت مترتب بر این شد و این امور متعلق بود به بر

وغلط

و غلط عقد او رسول بود بقول ایشان چهارم آنکه اذیت و آزار نمود حضرت رسالت پناه را تا حدی که غضب بر آنحضرت مستولی شد و با وجود آنکه رحمة
للعالمین بود رو از ایشان گردانید و ایشان را از پیش خود دور کرد و باحادیث متواتره و صریح آیه والذین یؤذون رسول الله لهم عذاب الیم
یعنی آنانکه اذیت میرسانند رسول خدا را از برای ایشان است عذاب دردناک لعن و عذاب خدا بر او ثابت است پنجم آنکه در قولش حسبنا کتاب الله
چندین خطا کرد اول آنکه نسبت جهل یا خطا بآنحضرت داد چرا که آنحضرت نمیدانست که کتاب خدا بس است جهل لازم می آید و اگر میدانست و باز خواست
وصیت کند خطا یا فعل لغوی کرده دوم آنکه آیاتی که استنباط احکام کرده اند باعتقاد آیه پانصد است و معلوم است که احکام شرعیه اجمعا از قرآن
مستنبط نمیشود چه ظاهر است که تا حال علما و مجتهدین احکام شرعیه را استنباط کرده اند چه مقدار است و بکجا رسیده و حال آنکه آنچه هم مستنبط شده
در نهایت غموض و اشکال است چه کلام الهی مشتمل است بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و ظاهر و مأول و خاص و عام و مطلق و مقید و مجاز و مشترک
پس چگونه عمر میتواند گفت که کتاب الهی ما را بس است و احتیاج بر ائمه و پیشوایان نداریم و حال آنکه خود در مسایل کثیره حیران میشد و رجوع بدیگران
مینمود چنانکه در هفتاد و دو موضع یا زیاده گفته لولا علی لهلک عمر و مکرر میگفت هر کس از عمر اعلم و افقه است حتی زنان در حجلها سیم آنکه اگر
کتاب خدا کافی بود چرا رسول خدا کتاب را با اهل بیت مقرون میکرد و میگفت دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم و میروم یکی کتاب خدا و یکی
عترت و اهل بیت من که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب خدا تنها کافی نیست و محتاج بمفسری است
که امام و اهل بیت باشند و از جهت علی ابن ابیطالب فرمود انا کلام الله الناطق و هذا القرآن الصامت یعنی منم کلام الله ناطق و اینکه کتاب باشد
کلام الله صامت است و باین تصریح کرده است قطب الدین انصاری شیرازی که از جمله علمای مشهور شافعیه و اهل کمال صوفیه است و در مکاتیب خود فرموده
که راه بدر را تنها نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب خدا و سنت رسول در میان است برشد و ای چه حاجت بآن مانند که مریض گوید چون
کتابهای طبی در میان است که اطبا نوشته اند ما را باطبا مراجعه نباید کرد چرا که سخن خطاست برای آنکه هر کس فهم کتب طب نمیتواند و استنباط
از آن نمیتواند کرد پس مراجعت باهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور سینهای
اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ناطق بدان است چنانچه امیرالمؤمنین فرمود که انا کلام الله الناطق و هذا القرآن الصامت تا اینجا
کلام قطب مذکور بود طعن دوم آنکه شک نمود در وفات پیغمبر چنانکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه
لبیک حق را اجابت نموده از دار فانی دنیا بدار باقی آخرت رحلت فرمود عمر در میان مردم ندا کرد که والله ما مات محمد یعنی بخدا قسم
که نمرده است پیغمبر و برخواهد گشت و هر که مخالف او نموده و عصیان او کرده سیاست خواهد نمود پس هر که گوید رسول خدا مرده است سر او را از تن جدا میکنم
و ابوبکر چون این سخن را شنید او هم شکی بهم رسانید و مردم مضطرب شدند حضرت امیرالمؤمنین چون اضطراب مردم را شنید گفت ای قوم حق تعالی
در ایام حیات رسول گفت انک میت و انهم میتون و وفات رسول است پس مردم را یقین شد بموت رسول خدا عمر گفت گویا هرگز این آیه را
نشنیده بودم و بروایت دیگر ابوبکر در وقتی که عمر حاضر نبود بعد حاضر شد و آیه را او بر عمر خواند و این فعل او خالی از دو وجه نیست
یا فی الحقیقه جاهل بآیات قرآنی بود بمرتبه که هرگز این آیه را بگوش او نخورده و از چنین امری که از جمله ضروریات دین و مکرر حضرت رسول
اخبار بآن فرموده شک مینمود و یا غرضش مکر و حیله بود که مبادا مردم تا آمدن ابوبکر با حضرت علی بیعت نمایند و امر ایشان مختل شود چنانچه
ابن ابی الحدید اشاره بآن کرده ششم از مطاعن او آنکه صاحب کشاف در تفسیرش و حمیدی در جمع بین الصحیحین و فخر رازی و سایر

محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه خود میگفت هر که مهر زنان را زیاده از مهر زنان پیغمبر کند او را حد خواهم زد
و در روایت دیگر هر زنی که زیاده از آنچه زنان پیغمبر صداق گرفته باشند پس خواهم گرفت و داخل بیت المال خواهم کرد پس زنی از پس پرده برخاست و گفت خدا ترا
رخصت نداده است که این کار را بکنی چنانکه در قرآن فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال یعنی آیه آن که اگر قنطاری یعنی مال بسیاری بیکی از زنان خود داده باشید از پس از و مگیرید پس عمر گفت همه مردم دانا تر و فقیه تر از عمر
اند حتی زنان پرده نشین در خانهها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرد و زنی که حق را یافت و با امام شما مجادله
نمود و بر او غالب گردید و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب بعد انکه خدا فرموده است تو از منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد
که همه مردم دانا تر اند از تو ای عمر و از آن گفته شود بر این طعن پنجم آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که عمر گفت متعتان کانتا
علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج یعنی دو متعه بودند در زمان رسول الله و من حرام میکنم هر دو را و عقاب
میکنم بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری متعه حج تمتع مخفی نماند که این قول عمر دلالت میکند بر اباحت و حلیت متعه در عهد پیغمبر و بقای اباحت
و عدم نسخ آن تا زمان عمر زیرا که اگر منسوخ میبود چنانچه بیضاوی و زمخشری نقل کرده اند بایستی که بوصف منسوخیت مذکور شود چه آن
ادخل است در ادراع و دیگر بایستی که جمیع ارباب احکام منسوخه عامه اهل اسلام بر آن مطلع باشند و محتاج تهدید عمر نباشد علاوه آنکه این
حکمی است که دائم آن اسباب است و ناچار است مکلفین را از دانستن آن زیرا که حفظ انساب و فروج و میراث و اولاد مترتب بر آن است دیگر
آنکه بر بالای منبر رفتن و منع کردن حکمی که منسوخ و منهی عنه باشد عقلا قبیح و لغو و عبث خواهد بود دیگر آنکه لازم می آید که پیغمبر خدا بخلاف فرمان
و امر الهی که فاصدع بما تؤمر باشد کرده شده باشد یعنی آیات که آشکار را کن آنچه را امر کرده شدی از آن و امر و نواهی دیگر آنکه در آیه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک بنابر تاویل و تفسیر قاضی اهل خلاف که مراد جمیع تکالیف شرعیه است لازم می آید که پیغمبر مخالف فرموده حضرت احدیت کرده باشد
دیگر آنکه نهی از متعه اگر از قبل خدا باشد و پیغمبر هم با و گفته باشد نسبت بخود دادن محض مخالف و کذب و خیانت است دیگر آنکه لفظ کانتا افاده ثبوت
و استمرار مضمون جمله میکند در زمان ماضی و بنابر این لازم می آید که حلیت و اباحت متعه مستمر و باقی باشند تا وقت تکلم عمر باین کلام و بنابر قاعده
مقرره نزد بلغا و علمای معانی کلام و افاده اختصاص او نهی و تحریم میکند پس اگر نفهمیده است که کلام او چه معنی دارد و چه میگوید مطلب جاهل است
و اگر فهمیده و دانسته است نیز مرتد و ناصب است چنانکه کلام زمخشری و بیضاوی در این مقام مشوش و مضطرب است و با وجود متابعت و پیروی سنت عمر
دست از سیرت عمر برداشته کوشش بیهوده نموده اند که بتاویل علیل و توجیه عمر و جه نظم معجز … را خالی از فایده و عاری از ثمر گردانیده و معانی
ظاهره و متبادره الفاظ را از ظاهر و متبادر که پیامبر دو حکم آنرا در نکاح دایم جاری ساخته اند و گاه به تخصیص نزول آیت در حلیت و اباحت
و نسخ بروایت خالی از سند مستند میباشند و گاه بتهدید عمر بر رجم بیچاره خاطر خود را تسلی میدهند و گاه بذکر توبه ابن عباس از اعتقاد بجواز
و اباحت متعه در زمان وفات خود را … می سازند و در نیافته اند مواظبت ابن عباس با جلالت شأن و توسع او در علم قرآن و تفسیر آن و فوت
و اعتقاد محکم و غیر منسوخ بودن آن با صحت روایت توبه که مستلزم ارتکاب معصیت و گناه است بغایت مشکل است و از غایت تشویش خاطر و قلة
… آنکه با تصدیق و تسلیم مرعی که حلیت و اباحت متعه است دعوی نسخ آن کرده نفهمیده است و از تشویش و اضطراب کلام اهل خلاف …
ظاهر میشود حلیت و اباحت متعه بلا اختلاف و ملا علی قوشچی در شرح تجرید العقاید محقق طوسی ره جواب از علمای اهل سنت نقل کرده که مخالف عمر حضرت

پیغمبرا

پیغمبر را از قبیل مخالفت مجتهدی مر مجتهد دیگر را و این جواب از چند وجه فاسد است از آنجمله آنکه موافق مضمون بلاغت مشحون و ان احکم بما
انزل الله است و مخالفت کردن پیغمبر در حکم کردن بغیر ما انزل الله است و بنص آیه کریمه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون الظالمون
هم الفاسقون عمر متصف بهر سه صفت میشود دیگر آنکه هرگاه طریقه پیغمبر خدا بر اجتهاد باشد و اجتهاد طریقه سنت و شریعت قرار داده تغییر و تبدیل
توان داد پس باید اهل سنت را شریعتی نباشد پس چرا اهل سنت خود را اهل سنت مینامند و دیگران را اهل بدعت و ضلالت دیگر آنکه هر گاه
بنای حلال و حرام شریعت نبوی بر اجتهاد باشد انضباط و انتظام و استمراری در مسایل حرام و حلال نخواهد بود که اطاعت و متابعت و پیروی
آن توان نمود و حال آنکه حلال محمد حلال است الی یوم القیمة و حرام محمد حرام است الی یوم القیمة همچنانکه آیات قرآنیه متکفل … محافظت آنست
و وعده و وعید بر ترک و تعدی و تجاوز از آن جمله میفرماید و الحافظون لحدود الله و تلک حدود الله فلا تعتدوها و من یتعد حدود الله فقد ظلم
نفسه و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر الا یعلموا حدود ما انزل الله و من یطع الرسول
فقد اطاع الله و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و دیگر آنکه منافی صریح قول خدا تعالی است
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و دیگر آنکه اگر بنا بر اجتهاد باشد انحصار مذاهب ایشان در اربعه باطل خواهد شد بلکه الی غیر النهایه
مذاهب قائل شوند و از اینجا ظاهر میشود که تعیین و تجویز اهل سنت طریق اجتهاد را راه گریز است برای ائمه ثلثه خود و … برای … آن
از مذاهب اربعه که از جمله حیران و جاهلان طریقه نبوی و منحرفان از جاده خانواده علم و هدایت و اهل بیت رسالت مصطفوی میباشد
چه مناسب … موضع ابرام است نقل مباحثه و مناظره ابو جعفر محمد ابن النعمان ملقب بمؤمن الطاق با ابو حنیفه در باب استحلال متعه
که محمد ابن یعقوب کلینی در بحث استحلال متعه ذکر کرده است علمای اهل سنت اعتراف بفضیلت و جلالت قدر محمد ابن یعقوب داشته اند چنانچه
ابن اثیر در جامع الاصول و طیبی در شرح مشکات او را از جمله مجددین در راس مائه ثالثه شمرده اند و آن این نحو است که پرسید ابو حنیفه از ابو جعفر
محمد ابن النعمان که چه میگویی در متعه آیا گمان داری که حلال است گفت بلی ابو حنیفه گفت پس چه منع میکند ترا از اینکه امر کنی زنان خود را که متعه
شوند و پول حلالی از برای تو پیدا کنند محمد ابن نعمان گفت همه کسبها و شغلها مناسب همه کس نیست هر چند حلال باشد و لیکن چه میگویی تو ای ابو حنیفه
در نبیذ آیا گمان داری که حلال است گفت بلی محمد ابن نعمان گفت پس چه منع میکند ترا از اینکه بنشانی زنان خود را در دکانهای بازار نبیذ فروشان
که برای تو کسب کنند و نان حلالی تحصیل نمایند و نفع بتو رسانند ابو حنیفه گفت که گمان نداری او در مقابل گمان داری و لیکن تیر تو کند تر است از بود
و بعد از آن گفت ابو حنیفه که ای ابو جعفر بدرستیکه آیه و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم که در سوره سال سائل است
گویا بحرام بودن متعه است و روایات از پیغمبر وارد شده بنسخ متعه محمد ابن نعمان گفت سوره سال سائل مکیه است و آیه تحلیل متعه مدنیه و نسخ حکم
پیش از نزول آن معقول نیست و روایت نادر و بی اعتبار است بعد از آن گفت ابو حنیفه که آیه میراث ناطق بنسخ متعه است بتحقیق که متعه میراث
نمیبرد پس گفت ابو جعفر که ثابت شد زوجیت و نکاح بدون میراث ابو حنیفه گفت از کجا گفتی این سخن را پس گفت ابو جعفر که اگر مردی از مسلمانان
تزویج کند زنی را از اهل کتاب و بعد از آن بمیرد آن مرد چه میگویی در میراث آن زن ابو حنیفه گفت که میراث نمیبرد آن زن از آن مرد محمد ابن نعمان گفت
پس ثابت شد زوجیت و نکاح بدون میراث بعد از آن ابو حنیفه و محمد ابن نعمان از یکدیگر جدا شدند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین
سبیلا بدانکه از نهی عمر از کردن حج تمتع و تهدید و تخویف بر ارتکاب آن و از ملاحظه مباحثه مذکوره در استحلال متعه چنین معلوم میشود

که حج تمتع فریضه است و طریقه پیغمبر بوده و عمر انکار نص قرآن و فرایض ملت اسلام و فرمان پیغمبر آخر الزمان نموده زیرا که موافق صریح
منطوق آیه وافی هدایه سوره بقره حج تمتع از احکام ملت اسلام و فریضه جماعت غیر حاضرین مسجد الحرام است چنانچه فرموده فمن تمتع
بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة ذلک لمن لم یکن اهله حاضری
المسجد الحرام بعضی از علما نقل کرده است که شخصی متعه کرد از او پرسیدند حلال بودن او را از کجا دانستی گفت از نهی که عمر کرده است و عقاب نموده
هر کرا مرتکب آن شده بجهة آنکه خود عمر خبر گفت که دو متعه در عهد رسول خدا بود که من هر دو را حرام گردانیدم و من این روایت که گفت در عهد
رسول بود قبول کردم و آنچه از پیش خود برای خود گفته قبول نکردم احمد بن حنبل در مسند خود از عمران ابن حصین نقل کرده که او گفت نازل شد متعه در کتاب
و ما عمل میکردیم با آن در حیات رسول خدا و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا حضرت رسول منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت
و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه که حنفی مذهب است از مالک نقل کرده که متعه حلال است و در احادیث و تواریخ مذکور است که ابن عباس
و ابن مسعود و جابر ابن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه ابن اکوع و مغیرة ابن شعبه و جمعی کثیر از صحابه التفات بقول عمر نکردند و متعه را
حلال میدانستند و فتوی میدادند و عمل مینمودند و میگفتند چیزی را که ما خود از رسول خدا شنیده باشیم و نقیض آن را نشنیده باشیم چون بقول عمر ترک نمائیم
طعن پنجم آنکه امر برجم مجنونه نمود خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید بمسجد آمده فرمود القلم مرفوع عن المجنون حتی یفیق یعنی خدا رفع قلم از مجنون
نموده تا آنکه بحال آید چنانکه فرموده لیس علی المجنون حرج طعن ششم آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده که عمر امر بقتل حامله نمود
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین منع فرمود و گفت ان کان لک علیها سبیل فلیس لک بما فی بطنها سبیل یعنی اگر از برای تو بر آن راهی باشد و مستحق
رجم شده باشد بر آن طفل که در شکم اوست تقصیری لازم نمی آید و راهی از برای تو در رجم او نیست و در هر مرتبه که غلطی از او صادر شد حضرت
امیر المؤمنین غلط او را ظاهر مینمود و او میگفت لولا علی لهلک عمر ... گفته است شاید که خبر از حمل او نداشته است
طعن هفتم آنکه حد نزد قدامه ابن مظعون را در خمر خوردن زیرا که قدامه بر عمر آیه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا
برخواند علی عمر را گفت قدامه از اهل این آیه نیست و امر کرد عمر را که قدامه را حد بزند عمر نمیدانست که حد او چند است علی فرمود حد او هشتاد
تازیانه است زیرا که شارب خمر چون خمر بخورد مست میشود و بیهوده میگوید و افترا میزند طعن هشتم آنکه زنی حامله داشت و او را عمر تهدید کرد
از ترس بچه انداخت صحابه بعمر گفتند چون غرض تو تادیب بود بر تو دیت لازم نیست علی دیت را بر او واجب گردانید طعن نهم آنکه دو زن دعوی
طفلی داشتند عمر سرگردان بود که چه کند بخدمت علی عرض کرد حضرت اشاره طلبید آن دو زن گفت چه میکنی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود طفل را بدو نیم
میکنم تا هر یک نیمه را بردارد یکی از آن دو زن راضی شد و دیگری گفت الله الله یا ابا الحسن اگر لابد این طفل را بدو نیم خواهی کرد طفل را
بدان زن بخشیدم حضرت فرمود الله اکبر هو ابنک دونها و لو کان ابنها لرقت علیه آن زن دیگر انصاف داد و اعتراف کرد که طفل از آن او
عمر شادمان شد و علی را دعا کرد طعن دهم آنکه از کوچه میگذشت بجهة نهی از منکر بدیوار خانه بر آمده که صاحب خانه را از عمل منکر نهی نماید
صاحب خانه گفت اخطأت ثلث خطئات من جهات یعنی خطا کردی از چندین جهت اول آنکه تجسس کردی و خدا تعالی نهی فرموده است از تجسس
ولا تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید دوم آنکه از غیر در به خانه در آمدی و حال آنکه خدا تعالی فرموده است و اتوا البیوت من ابوابها
یعنی بیائید بخانه های مردم از درهای آن سیم آنکه بدون اذن داخل خانه ما شدی و حال آنکه حق تعالی فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم

حتی تستا

حتی تستأنسوا و تسلموا یعنی داخل مشوید خانه های مردم را بدون اذن و رضای ایشان اگر دیدید و دوستی بهم رسانید چهارم آنکه سلام نکردی
و قد قال الله تعالی و تسلموا علی اهلها یعنی هرگاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل آن خانه سلام کنید پنجم آنکه گمان بد در شأن ما بردی و خدا تعالی فرموده
ان بعض الظن اثم یعنی بعضی از گمانها گناه است ششم آنکه تحقیق نکرده بر سر ما آمدی و حال آنکه حق تعالی فرموده است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
یعنی هرگاه فاسقی شما را خبری بدهد تبیین و تجسس نمائید که راست است یا دروغ گفته باشد پس عمر خجل شد و برگشت و عذر خواست یازدهم از مطاعن او
بدعتی چند است که در دین خدا احداث کرده از آنجمله یکی آنست که روز نماز نافله ماه مبارک رمضان است که اهل سنت آنرا نماز تراویح
مینامند چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند ابی هریره از جمله احادیث متفق علیه در صحت آن از عبد الرحمن ابن عبد القاری روایت کرده
که قال خرجت مع عمر لیلا من رمضان الی المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون یصلی الرجل لنفسه و یصلی الرجل فیصلی بصلوته الرهط فقال
عمر لو جمعت هؤلاء علی قارئ واحد لکان امثل ثم عزم فجمعهم علی ابی ابن کعب ثم خرجت معه لیلة اخری و الناس یصلون بصلوة قارئهم
فقال عمر بدعة و نعم البدعة یعنی گفت که عمر در شبی از رمضان بمسجد آمده دید مردم بنماز نافله مشغولند گفت که نافله را بجماعت ادا کنید و در شب
دیگر بمسجد آمده دید که مسجد پر شده است و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میگذارند گفت بدعتی است که بهم رسیده است و خوب بدعتی است
و حال آنکه رسول خدا فرموده ان الصلوة بالقیام فی شهر رمضان من النافلة بجماعة بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار
یعنی نماز سنتی را بجماعت کردن در شبهای ماه مبارک رمضان بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی راهش بسوی جهنم است
و دیگر نماز وقت نوافل است که بدعت عمر است دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داد و بهر جریب زمین یکدرهم در عراق قرار داد و در مصر
و نواحی آن یکدینار چنانچه در جاهلیت بود و آیه صدقات و حدیث پیغمبر را رد کرد و سنت در زکوة باطل شد و مردم تا روز قیامت
حرام خوار شدند و دیگر آنکه سه طلاق متوالی را بدون رجوع یکی حساب میکردند در عهد رسول و ابو بکر چنین بود تا سه سال از خلافت عمر
گذشت سه طلاق حساب کرد چنانچه در جامع الاصول از صحیح ابو داود و نسائی روایت کرده است از ابن عباس بچندین طریق و دیگری
آنکه مقام ابراهیم را تغییر داد و بموضعی برد که در زمان جاهلیت در آنموضع بود و تفصیل این قصه چنانچه از اهل بیت علیهم السلام بطرق معتبره منقول
آنست که مقام ابراهیم در زمان ابراهیم و بعد از آن متصل بود بدیوار خانه کعبه تا آنکه کفار قریش در زمان جاهلیت از آنجا برداشتند
و در موضعی که الحال در آنجاست گذاشتند چون حضرت رسول فتح مکه نمود مقام را بجای خودش برد و پیوسته در آنجا بود تا زمان خلافت
عمر که حج رفت پرسید آیا از شما کسی هست که بداند مقام در زمان جاهلیت در کجا بود مردی گفت من اندازه او را بسته کرده ام و نگاه داشته ام
عمر آنرا گرفت و مقام جاهلیت را معلوم نموده مقام را در آنجا گذاشت و تا حال در آنموضع است و خواهد بود تا زمان حضرت صاحب الامر
که آنحضرت بر خواهد گردانید آنرا بجای خود و الحال جای مقام را که در زمان حضرت پیغمبر بود کوثر گذاشته اند و مقام جبرئیل میگویند و جار الله
کشاف نیز اشاره بتحویل مقام نموده گفته است که عمر از مطلب ابن ابی وداعه پرسید میدانی موضع مقام در جاهلیت کجا بوده گفت بلی
و نشان داد همین موضع را ابن ابی الحدید گفته است که مورخان گفته اند عمر اول کسی بود که امر کرد نافله رمضان را بجماعت کنند و بشهرها
نوشت که چنین کنند و خانه رویشد ثقفی را سوزانید که نبیذ میفروخت و اول کسی بود که عسس و شب گردی را اختراع نموده و اول کسی بود
که تازیانه بجهة تادیب مردم قرار داد و او مشهور بود که تازیانه عمر مهابتش بیش از شمشیر حجاج است و اول کسی بود که عمال خود را جریمه کرد

و نصف اموال ایشان را گرفته و او مسجد حضرت رسول را خراب کرد و زیاده نمود و از جمله آنچه داخل مسجد کرد خانهٔ عباس بود و او مقام را
نقل کرد به موضعی که الآن در آنموضع است و پیشتر متصل بخانهٔ کعبه بوده و معاذ الله با حضرت رسول از این واضح تر نمی شود که سنت او را بر طرف کند
و بدعت کفر و جاهلیت را احیا نماید اگر گویند اینها را از روی عقل میکرد و مجتهد بود گوییم که رسول خدا که عقل کل بود در جمیع امور چه جزوی چه
کلی منتظر وحی الهی بود و بعقل کامل خود هرگز عمل نمی نمود عمر را چه نسبت که بعقل ناقص خود با اعتراف خودش چنانکه دانستی تغییر در احکام الهی
دهد و هرچه خواهد کند و حال آنکه پیغمبر آخر الزمان مثل سایر پیغمبران طریقه و سنتی و شرعی قرار داده تغییر نموده و حق جناب اقدس الهی و همه جا
در قرآن بندگان را ترغیب بر پیروی و متابعت آن فرموده چنانکه فرموده است من یطع الرسول فقد اطاع الله و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و تهدید و وعید بر مخالفت آن رسول نموده چنانکه فرموده
و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم پس هیچ ایمان بخدا و روز جزا و صحت عبادات و طاعات بی پیروی سنت حضرت رسالت بعینها
و بدعت عبارتست از مخالف سنت آنحضرت است خواه بعنوان ترک کردن آنها و خواه بعنوان تغییر در کیفیت و هیات و اوضاع آنها باشد
و خواه بعنوان احداث امر تازه پس این افعال و اعمال قطع نظر از بدعت و مخالفت حضرت پیغمبر جرأت دادن دیگرانست در دخل و تصرف
کردن در سنت و شریعت و اظهار ما فی الضمیر خود از عدم اعتنا و مبالات بشریعت و قول پیغمبر فاعتبروا طعن دوازدهم از مطاعن او
آنکه بیت المال و غنایم و فیء را در زمان حضرت رسول و ابوبکر را بالسویه قسمت میکردند بر هم زده بعضی را بر بعضی تفضیل داده و مهاجر را بر
و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و زوجات حضرت رسول را زیاده داده و عایشه را سالی دوازده هزار درهم میداد
و سایر زوجات را ده هزار درهم و ابن ابی الحدید و دیگران از اهل سنت گفته اند که اول کسیکه این بدعت اجاری کرد و قسمت بالسویه
تغییر داد عمر بود جزاه الله بما فعل جزاء الکلاب العاویات و فتنهٔ که در زمان حضرت امیر کبیر واقع شد مبنی بر این بدعت بود
زیرا که آنحضرت در ایام خلافت خود چون خواست سنت رسول را در میان ایشان جاری سازد نظر بعادتی که کرده بودند راضی نشدند و فتنه
عظیم را برپا کردند و اگر جایز بود تفضیل چنانکه عمر کرد البته حضرت امیر المؤمنین نایرهٔ آن فتنه را [illegible] که آنقدر [illegible]
خلافتش بهم رسید ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که اگر گویی ابوبکر نیز قسمت بالسویه میکرد چنانکه امیر المؤمنین کرد و کسی انکار
او نکرد و فتنه برپا نشد جواب گوییم زمان ابوبکر متصل بود بزمان حضرت رسول و مردم عادت بسیرت پیغمبر کرده بودند و ابوبکر هم
بطریقهٔ رسول رفتار کرد کسی را مجال اعتراض نبود چون عمر خلیفه شد و بنای تغییر و تبدیل را گذاشت و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و عطا
مردم بآن الفت گرفتند و عادت کردند و بالطبع ایشان مایل بمال و کثرت عطایات و آنها که مورد عطایا میگردیدند محبت مال در دل
ایشان قرار گرفت و سایر که مظلوم شدند عادت کردند و قناعت نمودند و چون عثمان خلیفه شد بطریقهٔ عمر رفتار نمود و عادت
مردم بآن طریقه مستحکم شد و چون خلافت بحضرت امیر المؤمنین رسید خواست قسمت بالسویه کند و مردم را برگرداند بآنچه در عهد
رسول خدا بود و بعد از آنکه بیست و دو سال بطریق دیگر عادت نموده بودند و سنت و طریقهٔ رسول خدا را فراموش نموده بودند بر مردم گران
آمد بحدی که بیعت لازم را شکستند و بر آنحضرت خروج کردند سیزدهم از مطاعن او که اعظم قبایح و اشنع فضایح است قرار دادن
اوست خلافت را بشوری چنانکه طریقهٔ ایام جاهلیت بود و مجمل این قضیه چنانچه فحول فضلای محدثین عامه مانند ابن ابی الحدید
و ابن الاثیر

و ابن اثیر و سایر نقل کرده اند آنست که چون عمر زخم خورد بردن خود اصحاب طلبید و مشورت کرد در این باب یکی از صحابه بجهة خوش آمد او گفت عبدالله
پسر خود را خلیفه کن گفت و الله از اولاد خطاب دو کس مرتکب این امر نمی شوند بس است عمر را آنچه کرد و خلافت را برای اولاد خود ذخیره
نمی کنم و در حیات و ممات هر دو متحمل این امر نمی شوم چون الیقین میدانست اگر عبدالله خلیفه شود بر او مشتبه نشود و حق بصاحبش بر میگردد
راضی نشد و گفت رسول خدا در وقت رحلت از شش نفر راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن ابن عوف و بجا لازم است
که در میان ایشان خلافت را بشورت قرار دهم تا هر کس را که خواهند اختیار نمایند بعد از آن ایشان را احاضر ساخت و گفت هر یک از شما بامید
خلافت آمده اید و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا همه شما طمع در خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه این سخن را مکرر کرد زبیر گفت چه مانع است
ما را از طمع خلافت و حال آنکه ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسول و تو خلافت کردی بعد از آن گفت میخواهید
بگویم شما هر یک چه کاره اید گفتند بگو گفت اما تو ای زبیر بدخو و تندخویی اگر راضی باشی مؤمنی و اگر راضی نباشی کافری که یک روز انسانی و یک روز
شیطانی و امامت بدخویی نمی سازد رفق و مدارا باید و نمیدانم روزی که شیطان باشی امام مردم که خواهد بود و اما تو ای طلحه تحقیق که رسول خدا
در وقت رحلت از تو آزرده بود تا از دنیا رفت بسبب کلمهٔ که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید گفته که شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است
که آن کلمه که آن روز گفت این است که چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که امروز پیغمبر حجاب در بر سر زنان خود میکند
بزودی خواهد مرد و زنانش را نکاح خواهیم کرد بعد از آن برای تو نازل شد و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه
من بعده ابدا یعنی نیست روا برای شما که رسول خدا را برنجانید و نه آنکه زنان او را بعد از او نکاح کنید هرگز و اما تو ای سعد تیرانداز [illegible]
و مقنب سپاهی و بکار خلافت نمی آیی و اگر پادشاه شدی با تو باشد از عهدهٔ آن بر نمی آیی و چه نسبت میان بنی زهره و خلافت و اما تو ای عبدالرحمن مرد
ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را با این کار نسبتی نیست و اما تو ای عثمان و الله که اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را
بر مردم مسلط نمایی و تمامی بیت المال را با ایشان قسمت کنی می بینم که قریش ترا خلیفه کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را بر فیء
مسلمانان اختیار کنی بعد از آن که عرب بر تو بشورند و ترا بکشند و بعد از آن رو بعلی نمود و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی از برای
این کار خوب بودی و اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی خواهد داشت چون علی بیرون آمد عمر گفت و الله [illegible] قدر این مرد را
میدانم و مرتبه اش را میشناسم اگر کار را بخود او گذارید شما را بر حق واضح و روشن بدارد [illegible] آن گفت آنکه از میان شما برخاست
و میرود و اگر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میبرد گفتند پس چه مانع است که خلافت با او نمیدهی گفت نمیخواهم که بار این کار در زندگی
و مردگی بر دوش من باشد و بروایت دیگر در روز شورا گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنیم و بروایت دیگر گفت [illegible]
آه و افسوس که ابوعبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده نیستند که این هر دو لایق این کار بودند و مرا هیچ تشویش و تردد نبود و اگر یکی از آنها
زنده بودی تفویض این امر به او مینمودم بعد از آن ابوطلحه انصاری را طلبید و گفت پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه
جمع کن و شما همه با شمشیرهای برهنه بر در خانه بایستید و تعجیل کن و بیش از سه روز مهلت مده ایشان را تا مشورت که دارند با هم بکنند و یکی
از آنجمله را اختیار نمایند و اگر پنج کس متفق باشند و یکی مخالفت نماید گردن او را بزنید و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند
گردن هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق کنند که عبدالرحمن میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن سه کس دیگر بر مخالفت مصر باشند

کردن ایشان را بزنند و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزنند و مسلمانان را بگذارند تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند
چون عمر بستر مقرر کرد ابوطلحه با پنجاه کس همه با شمشیرهای کشیده آن شش نفر را در خانه جمع نموده بر در خانه ایستادند و حضرت امیر المؤمنین
بروایات مستفیضه مخالف و مؤالف قریب بصد منقبت از مناقب جز فضائل خود را برایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت
نمودند و گفتند اگر خلافت باو داده شود هیچ کس را بر دیگری زیادتی نخواهد داد و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد و باین سبب بخلافت او
راضی نشدند و چون طلحه از خلافت خود مایوس شد و دانست که خلافت از دست علی و عثمان بیرون نخواهد رفت و با بنی هاشم عداوت داشت
گفت من حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد ابن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت باو نمیرسد گفت منهم حصه خود را بابن عم خود عبدالرحمن دادم
چون هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبدالرحمن گفت منهم از حصه خود گذشتم و میان علی و عثمان که هستم و بعلی گفت با تو بیعت میکنم بر کتاب خدا
و سنت رسول خدا و طریقه شیخین ابوبکر و عمر آنحضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خود و اعتماد برایم قرار کرد
بعد از آن بعثمان گفت عثمان گفت باین شرط قبول کردم باز دیگر بعلی و عثمان گفت بهمان شرط تا سه مرتبه عثمان قبول میکرد
و علی قبول نمیکرد چون دید که علی شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی گفت
والله تو با او بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر با ابوبکر کرد و خدا در میان شما جدائی اندازد و چنانچه اکثر نقل کرده اند که دعای آنحضرت
مستجاب شد و میان ایشان عناد و فساد بمرتبه رسید که هیچیک با دیگری سخن نمیگفتند تا آنکه مرگ در میان ایشان جدائی انداخت و هر که
که اندک فهمی و شعوری داشته باشد ظاهر است که غرض او از این عمل چه بوده است نظر بعداوت اهل بیت و کفر و نفاق قانع نشد بآنچه کرده بود
با اهل بیت رسالت از غصب خلافت و لوازم امامت در حال حیات خود بلکه خواست تدبیری سازد و حیله انگیزد که بعد از ممات خود هم
امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد بلکه هرگز بایشان نرسد و نزد عوام معاب باشد و کسی که آن مذور دهد باو برد و او را پیغمبر میدانند
و علامت کنند اگر کسی بنگرد تمام حیله که شیطان در تمام عمر فکر باین دقیقی نکرده و این عمل از جهات شتی دلالت میکند بر نهایت جهل و کفر
و ضلالت و خطای ابوبکر و عمر و عثمان و اعوان و متابعان ایشان اول آنکه گفت رسول خدا از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود
و باین علت همه لایق خلافت اند پس از برای هر یک عیبی و نقصی که نزد خدا و رسول قبیح و مذموم باشد ثابت کرد که با عقد او منافی خلافت
پس از او باید پرسید که فی الحقیقه این عیوب ایشان بود یا نه اگر بود چرا گفتی که پیغمبر خدا از ایشان راضی بود و همین را علت لیاقت
خلافت ایشان قرار دادی و حال آنکه نسبت رضا بآنحضرت دادن با وجود این معایب اگر کذب باشد معصیت است و اگر نبود مفتری بود
مفتری در روایت ابن ابی الحدید رحمه الله نقل کرده است که اگر کسی بعمر میگفت تو اول گفتی رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس
چرا ثانیاً بطلحه میگوئی که از تو آزرده از دنیا رفت و اینها نقض یکدیگرند اما کی جرأت میکرد که کمترین سخنی با او بگوید چه جای آن
دوم آنکه عیب کرد علی را بمزاح و دعابه که از جمله صفات حمیده و اخلاق پسندیده انبیا و اولیاست چنانکه جناب مقدس الهی فرموده
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک همانا از مزاح آنحضرت در لبهای داشته مشهورست که روزی
آنحضرت اتفاق افتاده بود که در میان ابوبکر و عمر ایستاده و آنحضرت میانه بالا و معتدل القامه بود و ایشان بلند بالا در آن حال عمر
گفت تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا آنحضرت فرمودند لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم در میان شما لا میشوید

یعنی

یعنی باطل و هلاک میگردید و اگر مراد او بدعابه و مزاح امری بود که منافی تمکین و وقار و نفاذ حکم است بر همه عالم ظاهر است که آنحضرت
بخلاف این موصوف بود چنانکه رعبش در دلهای کافران بمرتبه بود که اسمش را که میشنیدند مثل بید لرزان و هراسان میشدند
و از ابن عباس روایت است که چون آنحضرت ساکت بود ما جرأت ابتدا بسخن گفتن نمی کردیم سیم آنکه گفت نمیخواهم در حیات و ممات
متحمل این امر شوم هرگاه این امر موافق رضای الهی و حضرت رسالت پناهی بود چرا از آن استنکاف داشت و از تحمل آن میگریخت
و اگر خطا و باطل بود چرا در حیات متحمل شد و باز باید گفت هرگاه میدانی که امیر المؤمنین مستحق خلافت و خلیفه شود مردم را براه حق
میبرد پس چرا امامت را باو نمیدهی و بدیگران وامیگذاری و میدانی که خلاف حق در میان مردمان حکم خواهند نمود غرض این کرها
با اهل بیت رسالت چهارم آنکه گفت جمع نمیکنم نبوت و امامت را از برای بنی هاشم ابن عباس بجواب خوبی از این گفت که بنی هاشم
تقصیر کرده بودند که قابل خلافت نبودند و حال آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی بودند و هرگاه پیغمبری مانع خلافت بود
چرا نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و غیر ایشان از انبیا نبوتشان مانع خلافت اهل بیتشان نشد و پیغمبر آخر الزمان که از همه اشرف
و اکمل بود مانع شد پنجم آنکه گفت کم سنی است اگر کم سنی باعث عدم خلافت میشد در نبوت بطریق اولی بایست مانع شود و حال آنکه
در حضرت یوسف و عیسی و یحیی و سلیمان مانع نشد و هرگاه از برای خاتم الانبیا بودن چهل سال کافی باشد چرا از برای آنحضرت در خلافت
زاید بر چهل سال کافی نباشد و چرا سن آنحضرت برای حمل سوره برائت که چندین سال پیش بود کم نبود و بعد از رحلت پیغمبر بجهت خلافت
کم شد ششم آنکه گفت اگر سالم مولای حذیفه بود در خلافت او شک نداشتم بایستی از او پرسید که چرا در روز سقیفه متمسک باین شدی که امام
از قریش میباشد و انصار را بهمین روایت مطیع و منقاد کردید منقول است چه حذیفه بالاتفاق از قریش نبود و حال آنکه بروایات
صحیح از جماعت صحابه نقل کرده اند که حضرت رسول فرموده این امر از قریش است و هرگز از قریش بیرون نمیرود چنانچه صاحب جامع الاصول
از صحیح مسلم و بخاری روایت نموده است از ابوهریره که رسول خدا گفت مردم در این امر تابع قریش اند مسلمانان ایشان تابع مسلمانان
و کافران ایشان تابع کافران و ایضا هر دو از عمر روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود پیوسته این امر در قریش است مادام که دو نفر
از ایشان باقی باشند و بخاری از معویه روایت کرده است که رسول خدا فرموده این امر در قریش است و دشمنی نمیکند با ایشان احدی مگر
آنکه خدا او را بر روی جهنم می افکند مادامیکه این امر را برپا دارند و ترمذی از عمرو ابن العاص روایت کرده است که حضرت رسول گفت
قریش والیان مردم اند از خیر و شر تا روز قیامت پس از این روایات که همگی عامه روایت کرده اند ظاهر شد که عمر به چندین مخالف
قول خود کرده بلکه مخالف نصوص صریحه هم نموده هفتم آنکه سوگند یاد نمود که بعد از فوت متحمل این امر نمیشود و متحمل شد و بر جمیع شوری نمود
که منشاء این همه فتنه و فساد گردید و مقاتله جمل و صفین و نهروان متفرع بر آن و نتیجه آن بود چنانکه ابن ابی الحدید از شعبه نقل کرده است
که امر مسلمانان را هیچ چیز مغشوش و پراکنده نساخت مگر شوری که عمر در میانه شش نفر قرار داد زیرا که همین عمل منشاء این شد که هر یک از ایشان
داعیه خلافت بهم رسانیدند و اگر عمر بکسی نص خلافت میکرد چنانکه ابوبکر کرد این اختلاف بهم نمیرسید و بچه دلیل متمسک شد که خلافت در شوری
قرار داد اگر مبنی بر مشروعیت اجتهاد بود بر تقدیر تسلیم اجتهاد ترجیح بعضی بر بعضی از چه راه بود و چرا خود اجتهاد نکرد که یکی را اختیار نماید
و تعیین کند و رجوع باجتهاد دیگران نکند چنانکه ابوبکر کرد تا فتنه و فساد برپا نشود هشتم آنکه صحابه کبار مثل ابوذر و سلمان و مقداد

با مر الهی بحضرت علی ع و آنحضرت بحضرت امام حسن ع و حضرت امام حسین ع و همچنین هر یک از ائمه علیهم السلام دیگری می‌پوشانیدند تا حضرت صاحب الامر
و الی الآن خرقه با سایر میراثهای انبیا نزد آنحضرت است و شیخ ابن جمهور میگوید مراد از خرقه که در میان صوفیه است یعنی آن خرقه نیست بلکه مراد
سر الباس پوشیدن آن خرقه است بر وجهی که آنحضرت پوشیده و پوشانید یعنی فرا گرفتن معانی و اسرار و استعداد از صاحب مقام خرقه و هر کامل متصف
شدن بصفات و اخلاق ایشان پس خرقه صورت نشانه خرقه معنویست انتهی کلام شیخ مذکور در کتاب مذکور است خرقه نزد مشایخ صوفیه را
بحضرات ائمه هدی علیهم السلام بتفصیل بیان میکنند و میرسانند سلسله این طایفه یعنی بکمیل ابن زیاد و بعضی باویس قرنی و غیرهما از اصحاب
امیر المؤمنین ع منتهی میشود ایشان با آنحضرت میرسانند و بعضی با براهیم ادهم و بعضی ببشر حافی و بعضی بسلطان العارفین بایزید بسطامی
و ایشان بحضرت صادق ع میرسانند چنانچه در سلسله‌هائی که الحال موجود و مشهور است بشیخ معروف کرخی میرسانند و ایشان بحضرت امام رضا ع و نیز
علامه حلی ره در شرح تجرید در مبحث امامت میگوید در بیان فضیلت ائمه علیهم السلام و قد نشروا من العلم و الفضل و الزهد و الانقطاع و الترک
شیئا عظیما حتی ان الفضلاء من المشایخ کانوا یفتخرون بخدمتهم علیهم السلام فابو یزید البسطامی کان یفتخر بانه یسقی الماء لدار جعفر الصادق ع
و معروف الکرخی اسلم علی ید الرضا ع و کان بواب داره الی ان مات یعنی تحقیق که منتشر شد از ائمه علیهم السلام علم و فضل و زهد و انقطاع از خلق
و ترک دنیا بسیار تا آنکه فضلای از مشایخ امصار فخر میکردند بخدمت و بندگی ایشان چنانکه ابو یزید بسطامی فخر میکرد بسقائی از خانه حضرت
صادق ع و معروف کرخی مسلمان شد بر دست حضرت امام رضا ع و دربان آنحضرت شد تا از دنیا رحلت فرموده و همچنین اهل سنت در کتب خود استناد
صوفیه را بحضرت علی ع داده اند ابن ابی الحدید جمیع علوم را بآنحضرت نسبت داده چنانچه انشاء الله درین کتاب در محل خود مذکور خواهد شد بیت ای
معشوقه آب آتشی فروش ... ای سلسله اهل ولایت مویت سرچشمه زندگی لب لعلت محراب نماز عارفان ابرویت پس منتسبین بائمه علیهم السلام
باقرار موالف و مخالف عرفا و زهاد و عباد بوده اند که بلباس اهل تصوف در آمده در پرده مردم را بدوستی اهل بیت دعوت میکرده اند چنانچه
حضرت امام رضا ع فرموده و اما من یبتنی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و علامة ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول بشئ من عقایدهم الباطلة و آنها
که حقیقت صوفی بوده اند مثل حسن بصری و سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و غیرهم از اصحاب بطلوع اهل تلبیس و فجور از مخالفین که ترک متابعت
ائمه هدی علیهم السلام نموده انحراف از خدمت ایشان ورزیدند و استماع غنا و استعمال جمیع آلات لهو و لعب را در مجالس ذکر و تصفیق و شهیق و نهیق
تجویز نموده باطل و مذموم شدند و در احادیث مذمت ایشان موجود و در جمله احادیث مذمت صوفیه که مسند امرسلا از جهت نصوصیت پس و یقین
صوفی بمخالف طریقه اهل بیت بغیرهم شده و با چنانچه غوغا نمودند هرگز عرفا و شیعه این طریقه را ندانسته اند و در امور شرعیه نهایت اهتمام و جد
و جهد را ورزیده اند و دقیقه از مستحبات او فرو نگذاشته اند چه جای واجبات و ذره از مکروهات امر تجنب نشده اند چه جای محرمات مثل سلمان و ابی
و جندب غفاری و رشید هجری و میثم تمار و اویس قرنی که از جمله صحابه و تابعین بودند و مفضل ابن عمر جعفی و جابر ابن یزید جعفی و ابو یزید بسطامی
و معروف کرخی که از اتباع تابعین و تبع اتباع اند هر یک مصدر کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار گردیده اند از صنف و فقها و مجتهدین و علما
و محدثین متقدمین و متأخرین که جمع میان ظاهر و باطن کرده اند مثل سید جلیل علی ابن طاوس و سید جلیل سید رضی و شیخ میثم بحرانی و خواجه
نصیر طوسی و شیخ احمد ابن فهد حلی صاحب تحصین و علامه حلی و شیخ ابن جمهور احسائی صاحب مجلی و غوالی اللئالی و شیخ محمد علی شهید اول و شهید
ثانی و سید محمود آملی صاحب نفایس الفنون که معاصر علامه حلی ره است و از افاضل علمای شیعه است و سید حیدر آملی صاحب تفسیر بحر الافکار کتابی قریب

بدوازده هزار له

بدوازده هزار بیت از دلایل قرآن و احادیث شامل است و ایشان علیهم السلام تصنیف نموده در بیان اینکه شیعه حقیقی که عارف واقعی و صوفی صافی میباشد
شیعه است و صوفی و عارف که شیعه نباشد صوفی و عارف نیست و میر ابو القاسم فندرسکی صاحب صناعیه و میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد
عاملی که سلسله روایت احادیث باو منتهی میشود و سخنان او در تصوف و عرفان کتبی است که شنیده باشد و بخاطر داشته باشد رسائل نان و حلوا و رسائل
شیر و شکر که در جواب پیش خانی ذکر جلی نظم نموده شاهد است و مولانا محمد تقی مجلسی ره و ملا محسن کاشی و ملا محمد باقر خراسانی و میر ...
خراسانی و سید قطب الدین حیدر تونی و سید عبد الله شوشتری و ملا صدرای شیرازی و سایر که ذکر اسامی آنها باعث تطویل است پس معلوم شد که اکابر علما
و فقهای شیعه در هر عصری از اعصار و مصری از امصار که واقف نزد علم بر طریقه اهل بیت علیهم السلام بوده اند و متتبع ایشان مشتر از فقها و علمای
این زمان بوده همه این مسلک را داشته اند و درین فن تصنیفات نموده اند و جمیع ما بین احادیث ذم و مدح صوفیه بغیر طریقه مذکوره فاسد است
بلکه حدیثی که شارح باب حادی عشر و صاحب خوان الاخوان از امام بر بیه حضرت امیر المؤمنین ع در مدح صوفیه روایت کرده اند که الصوفی من لبس الصوف
علی الصفا و جعل الدنیا خلف القفا و سلک طریق المصطفی و استوی عنده الذهب و الحجر و الفضة و المدر و الانقلاب الکونی بخیر من الف صوفی
صریح در وجه جمع مسطور است و حال آنکه در نفس حکم که صوفی مذموم و ملعون است ما با تو متفق هستیم اما صوفی علم شخص معین نیست اسم طایفه است
باعتبار معتقدات باطله و اعمال فاسده چند و مقطوع بودن نفس حکم لازم ندارد مقطوع بودن موضوع را پس در کدام آیه و حدیث معنی بیان
و تحقیق موضوع صوفی شده تا از او بیزاری جوئیم اگر گوئی بیان موضوع وظیفه شارع نیست گوئیم این سخن را باطلاقه مسلم نداریم بلکه موضوع
بر دو قسم است یکی آنکه قبل از شارع شایع بوده مانند خمر و لحم خنزیر پس همین که شارع بیان حکم آن را که حرمت است کرد محتاج بآنکه لحم خنزیر چیست
نیستیم زیرا که در لغت و لسان قوم معروف دوم موضوعی که در زمان شارع بقرار داد او مقرر شده مثل صوم و صلوة و زکوة و غیرها از عبادات
و شکی نیست که آن موقوف به بیان شارع است و این ضروری مذهب امامیه است سیوم موضوعی که بعد از شارع بهم رسیده این ما به النزاع است
تحقیق آنکه چون نامناسب ثابت شد اگر حدیثی در مذمت باشد محمول بر تقیه است همچنانکه در کتب رجال امامیه از ائمه معصومین علیهم السلام زیاده
بر بیست حدیث نقل در مذمت زراره و محمد ابن مسلم وارد است و همچنین در مذمت هشام ابن الحکم و هشام ابن سالم و یونس ابن عبد الرحمن
و نظرای ایشان که بسندهای صحیحه و معتبره موجود است و حال آنکه ایشان مسلم الروایة و مقبول القول نزد جمیع امامیه اند بلکه در عصر و حضور
ائمه معصومین علیهم السلام اصحاب ائمه از یکدیگر بیزاری میجستند با وجود اشتراک در قول بامامت همه بودن تا آنکه در جماعت هشامیون باطل
میدانستند و همچنین یونس ابن عبد الرحمن را که از عظما و خواص حضرت امام موسی کاظم ع و حضرت امام رضا ع و از اجلاء متکلمین عصر است
و صاحب تصانیف کثیره و ممن اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه است قمیون کافر و مبدع میدانستند و یونسیه در کتب رجالیه از الفاظ جرح
میدانسته اند و ایشان این اسرار بر متتبعان علم رجال و علل و نحل پوشیده و پنهان نیست پس بدون اطلاع و تتبع نهایت جسارت است لعن و طعن
چنانچه محمد ابن فضیل از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که قال قلت له جعلت فداک الرجل من اخوانی یبلغنی عنه الشیء الذی اکرهه فاسئله
عن ذلک فینکر ذلک و قد اخبرنی عنه قوم ثقات فقال لی یا محمد کذب سمعک و بصرک عن اخیک فان شهد عندک خمسون قسامة و قال لک
قولا فصدقه و کذبهم و لا تذیعن علیه شیئا تشینه به و تهدم به مروته فتکون من الذین قال الله فی کتابه الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین
آمنوا لهم عذاب الیم یعنی گفت عرض کردم بخدمت حضرت که بگردم بفدای تو مردی از برادران دینی من میرسد از او چیزی که ناخوش دارم او را

و عمار که باتفاق و اخبار متواتره از جمله خوبان و درستکارترین مردمان و بجمیع فضایل آراسته و همیشه ملازم حق بودند و محبوب حضرت رسالت و شیعه
علی ابن ابیطالب بودند و عباس عم حضرت رسالت هم موجود بودند و تمامی مردم ایشان را می شناختند و قرب ایشان را در نزد حضرت پیغمبر مشاهده
نموده بودند و باتفاق حضرت رسول از دنیا رفت و از ایشان راضی بود هیچیک را داخل شوری نکرد و عمر را که باقرار و اعتراف خود
عمر بعیوب چند که از برای هر یک از ایشان ثابت کرد متصف بودند و داخل در شوری و مرجع این کار کرد و حال آنکه از دنیا رفتن حضرت رسالت
و راضی بودن از آن شش نفر را علت خلافت قرار داد فاعتبروا یا اولوا الابصار نهم آنکه در امر فدک که متعلق به بی بی بود دعوی حضرت فاطمه
و شهادت علی و حسنین علیهم السلام را که بنص آیه مطهر از کذب و عیوب بودند و حضرت رسالت شهادت بعصمت و طهارت ایشان داده
رد کرد بسبب تهمت و جر نفع و در امر امامت و خلافت که ریاست عام امت است در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرت رجوع بحکمی نمود
که همه را شریک آن امام کرده بود و احتمال جر نفع با ایشان نداد فاعتبروا یا اولوا الابصار دهم آنکه هر چند ظاهرا بجهة التباس مردم حضرت
امیر المؤمنین را داخل شوری کرد واما باطنا فکری نموده و حیله انگیخته تقسیم را بنوعی نمود که هرگز خلافت الهی قرار نگیرد چه عداوت همه
با حضرت امیر المؤمنین از کفر ابلیس مشهورتر بود بجهة آنکه رابطه او با ابابکر و معارضه علی با او در خلافت با وجود نص حضرت رسالت نسبت
باو باعتراف عمر ثابت و واضح بود و همچنین عبد الرحمن را میدانست که بعثمان بجهة یگری میل میکند بسبب مصاهرت و خویشی و همچنین
سعد که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود و جانب عبد الرحمن را میگذاشت که جانب ابابکر را میگرد و زبیر که باعتراف عمر گاهی انسان بود و گاهی
شیطان اگر با ایشان بود آنحضرت تنها میماند و اگر با حضرت میشد دو کس میبودند بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد سه نفر
میشدند و عبد الرحمن و طلحه یقین بود که موافقت نمی کردند پس بهیچیک از این دو صورت خلافت بآنحضرت نمیرسید یازدهم آنکه بسبب تاخیر
در بیعت حکم بقتل مسلمین کرد خصوصا حضرت امیر المؤمنین بلکه امر بقتل نمود که رای آنحضرت چنانکه از حیله تقسیم ظاهر شد که کدام دلیل تمسک شد
در خصوص تعیین این مدت که اگر از سه روز بگذرد گردن همه را بزن و حال آنکه ممکن است امری سانح شود و چیزی حادث گردد که تاخیر بیعت
لازم آید دوازدهم آنکه باتفاق فریقین علی با حق است و حق با علی است و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند و نیز گذشت که قران با علی است و هرگز
از قران جدا نمی شود و باب مدینه علم است و علی بطریقه شیخین راضی نشد و همین جهة از خلافت که حق مخصوص او بود گذشت و همین
دلالت میکند بر ضلالت و بطلان ایشان بلکه از این واضح تر دلیلی نمیباشد چه اگر طریقه ایشان صحیح میبود و موافق کتاب خدا و سنت
رسول بود چرا آنحضرت او را قبول نمی کرد و فرمود قبول میکنم بیعت را بر کتاب خدا و سنت رسول و آنچه خودم دانم پس معلوم شد که طریقه
شیخین مخالف کتاب خدا و سنت رسول بود و این عین کفر است پس ای عزیز انصاف ده و دیده بصیرت باز کن و دستار عناد و لجاج بردار
و ملاحظه نما که بعد از علم بوقوع این امور دیگر شکی و ریبی از برای احدی که اندک عقلی داشته باشد باقی نمیماند در بطلان و ضلالت ایشان
و بطلان کسیکه پیرو ایشان باشد سیزدهم آنکه بر تقدیر صحت اجتهاد میگوئیم علی و عثمان اگر مجتهد نبودند قابل امامت نبودند بمذهب اهل سنت
چه ایشان خلافت را مشروط باجتهاد میدانند پس چرا عمر هر دو را داخل شوری کرد و عبد الرحمن تکلیف بیعت کرد با ایشان و اگر مجتهد بودند
چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد شیخین تجاوز ننمایند و چرا عثمان قبول این شرط میکرد و نیز میگوئیم که هرگاه نهی
حضرت پیغمبر که بنص قران متعه واجب است بسبب اجتهاد جایز باشد چنانکه اهل سنت میگویند و خطای ابوبکر و عمر را بآن توجیه میکنند

چرا مخالفت شیخین جایز نباشد و بر علی که طریقه شیخین را قبول نکرد قتل لازم آید فتبصر و اعتبر چهاردهم از مطاعن او آنکه ابوبکر را در خانه
رسول خدا دفن کرد و وصیت نمود که او را هم در آنخانه دفن نمایند و حال آنکه تصرف در ملک غیر بدون اذن شرعی باطل است با نهی صریح کتاب
مقدس الهی که فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی داخل نشوید بخانه پیغمبر مگر آنکه اذن دهد شما را
و استصحاب تقاضای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و دیگر آنکه هتک حرمت پیغمبر نمودند که حق تعالی نهی فرموده بود از بلند کردن آواز
در نزد آنحضرت چنانکه فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی زیرا که بیل و کلنگ بر زمین زدند نزدیک قبر مقدس و انواع بی ادبی
و بیجا نیها بعمل آوردند و حال آنکه حرمت مؤمن خصوصا پیغمبر خدا حیا و میتا لازم است بچه دلیل تمسک شدند اگر گویند میراث ابوبکر آن بود
با وجود آنکه خود در غصب فدک بحدیث موضوعی تمسک شدند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث بایست اذن از سایر ورثه حاصل نشد
و حال آنکه در هیچ روایتی و خبری رخصت از سایر ورثه مذکور نیست و از هیچکس رخصت نطلبیدند و اگر گویند بصدقه بجمیع مسلمانان رسید
بایست اذن از همه مسلمانان حاصل نمایند یا بخرند و اگر گویند در حال حیات آنحضرت بعایشه منتقل شده بود چنانکه بعضی از اهل سنت
گفته اند بایست در این باب حجتی یا شاهدی از عایشه بطلبند چنانچه از حضرت فاطمه علیها السلام طلبیدند اگر چه فی الحقیقه ملکیت و ارثیت
ثابت و زنان از آنحضرت ارث میبردند و منع حضرت فاطمه زهرا بجز عناد و عداوت با اهل بیت نبود و لکن حصه هر یک از زنان
از آن حجره آنقدر نمیشد که مساوی محل دفن شیخین شود چه حضرت پیغمبر نه زن داشتند همه در آن حجره بودند شریک و مجموع حجره مقدسه
چهار ربع در چهار ربع بیش نبود و مجموع نه زن بودند حصه یک آن خانه میرسید و حصه هر یک از هشت یک بقدر شبری یا بیش نمیشد پس چگونه
جنازه بآن بزرگی را دفن کردند از ابن عباس منقول است که در ایام حرب جمل عایشه را خطاب نمود این اشعار را بدیهه گفت
تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تملکت یعنی مخالفت امر پیغمبر نموده از خانه بیرون آمدی که بموجب آیه کریمه
و قرن فی بیوتکن مامور بودی بوقوف در خانه بیرون آمدی و گاهی بر شتر و گاه بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار شوی و این
ظلم را نیز بمعاونت خلفای ثلث کردی که جمیع نه حرم محترم پیغمبر را ثمنی از میراث میرسد چنانکه ترا ای عایشه نه یکی از آن میرسید
و حال آنکه همه را تصرف نموده پس چنان معتقد که بدون اذن تصرف در مال غیر کردند بحال خود باشد و ایشان در مکان مغصوب
مدفون شده باشند و از فضال ابن حسن روایت کرده اند که روزی دید ابو حنیفه با جماعت بسیار ارشاد کرده و نشسته مشغول
افاده بودند با مصاحب خود گفت والله تا امروز ابو حنیفه را خجل بکنم و علم نمانم از این موضع نروم پس نزدیک ایشان آمده سلام
و گفت ای ابو حنیفه برادری دارم رافضی میگوید بهترین مردم بعد از حضرت رسالت علی است و من میگویم ابوبکر است و بعد از و عمر
و من حجتی ندارم از برای من حجتی بیان کن که او را ساکت سازم و دلیل خود گردانم ابو حنیفه ساعتی سر بزیر انداخته بعد سر برداشت
و گفت بگو باو که از برای فخر و کرامت ایشان همین بس است که بجوار حضرت رسول مدفون شدند و قرار دادند و کدام دلیل از این بهتر میباشد فضال
گفت من همین را ببرادرم گفتم گفت اگر آن موضع از حضرت رسول بود ایشان ظلم کردند و غصب نمودند چه ایشان حقی نداشتند و اذن
حاصل نکردند و اگر از ایشان نبود و بآنحضرت بخشیده بودند خوب نکردند رجوع در بخشندگی خود کردند و عهد را شکستند پس باز ابو حنیفه سر
بزیر انداخته بعد از ساعتی گفت ایشان بنا بر ای مهر دختر های خود در آنجا مدفون شدند فضال گفت من هم این دلیل را گفتم برادرم

قبول نکرد و گفت با حضرت پیغمبر زنهای خود را امید دیدار و صلاح نمی شدند چنانکه حق تعالی فرموده است انا احللنا لک ازواجک اللاتی
آتیت اجورهن ابو حنیفه گفت بسبب میراث دختر های خود مدعی شدند فضال گفت گفتم پیرادم قبول نکرد و گفت حضرت رسول از دنیا
رحلت نمود و نه زن داشت و بمجموع زنها هشت یک میرسید از آن خانه بهر زنی یک حصه از نه حصه از هشت یک میرسید و آن بقدر شبری
بیش نمیشد چگونه بجنازه با آن بزرگی را دفن کردند و نیز ایشان از فاطمه میراث نداده گفتند آنحضرت را میراث نمی باشد چون شد
که عایشه و حفصه میراث بردند چون باینجا رسید ابو حنیفه گفت دور کنید این را که خود رافضی است و برادری چند آورده باید هم از مطاعن او
که اعظم مطاعنات و آخوند محمد باقر مجلسی میگوید اکثر علمای امامیه متفق شده اند و از جمله مطاعن او شمرده اند انکار کردن
او است حکم تیمم را چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابو داود روایت شده و صاحب جامع الاصول نیز روایت کرده است و مجملی
از شقیق روایت نموده اند که گفت من نشسته بودم با عبد الله بن مسعود و ابو موسی اشعری پس ابو موسی گفت اگر مردی جنب باشد و نیابد
آب بنا بر تیمم نخواند که نماز کند پس چه میکنند با آیه سوره مائده فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا پس ابن مسعود گفت اگر رخصت دهند
ایشان را هر وقت که آب بر ایشان سرد خواهد بود تیمم بخاک خواهند نمود گفتم از برای همین کراهت دارید از تیمم گفت بلی پس ابو موسی گفت آیا
نشنیده سخن عمار را که با عمر گفت رسول خدا مرا برای حاجتی فرستاد پس جنب شدم و آب نیافتم در میان خاک غلطیدم چنانکه دابه میغلطد چون
بخدمت آنحضرت آمدم و واقعه را عرض کردم فرمود که بس است ترا که چنین کنی پس دستهای خود را بر زمین زد و بر هم مالید و دستها و روها
مسح کرد عبد الله گفت نمی بینی که عمر قانع نشد بقول عمار ابو موسی گفت قول عمار را بگذار آیه را چه میکنی عبد الله جواب نتوانست گفت
و ایضا بخاری از عبد الرحمن ابن ابزی روایت کرده است که مردی نزد عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن
عمار یاسر بعمر گفت بخاطر داری که من و تو در سفر بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت
رسول نقل کردیم حضرت فرمود که ترا کافی بود که چنین کنی و دستهای مبارک را بر زمین زد و نفخ کرد و دستها را مسح کرد و بروایت مسلم
چون عمار این را گفت عمر گفت از خدا بترس ای عمار پس عمار گفت اگر خواهی من این حدیث را نقل نکنم باحدی و بروایت دیگر عمار گفت
اگر بخواهی بسبب حقی که بر من داری من این حدیث را باحدی نقل نکنم … از مطاعن او است که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب
وسیط از ابن عباس نقل کرده که … در مسئله عول … جرا در زمان عمر این را نگفتی
گفت رجل مهیب … یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از او ترسیدم و شیخ طوسی در کتاب امالی باسناد خود از یونس ابن عبد الرحمن
روایت نموده که قال انبأنا ابن عباس یخطب علی منبر البصرة اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم
من قدم الله واخرتم من اخره الله وجعلتم الوراثة والولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرائض الله ولا عال ولی الله ولا اختلف
اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون حاصل کلام ابن عباس است که
جمیع بلایا و محن که بر اهل بیت … و متابعان ایشان از اشراف مهاجر و انصار واقع شد بسبب غصب خلافت بود از شاه ولایت
تا الحال کشیده اند که واقعه هایله کربلا و قتل سید الشهدا بسبب بیعت فاسده روز سقیفه و از اینجاست که گفته اند قتل الحسین یوم السقیفة ولهذا
منقول است که جوانی … ابن اسدی کیفیت حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر سؤال نمود فرمود ما قطرت قطرة من دمائنا

ودما

ودماء شیعتنا الا وهی فی اعناقهما الی یوم القیمة یعنی نریخت قطره از قطرات خون ما و خون شیعیان ما مگر آنکه در گردن ابو بکر و عمر است
تا روز قیامت و هم چنین از زید ابن علی منقول است که در معرکه قتال که نیزه خورد گفت هما اقامانی فی هذا المقام یعنی آن دو تا مرا در این مقام
رسانیدند و از اینجاست که یکی از شعرای فرقه ناجیه اثنی عشریه گفته بیت بر عمر لعنت که آیین جفا از پیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از
کیش اوست چه ظاهر است که هرگاه خلفای خلافت مآب ردای خلافت پیغمبر را از دوش اهل بیت اطهار او غیر بودند و حضرت اقتدار ایشان
کرده جرات تقدم بر ایشان نمی کردند در ثانی الحال امثال معاویه و یزید پلید را مجال خلاف و قتال با ایشان محض بمحال می بود و توهم
نشود که این سخن محض خیالی یا مجرد احتمالیست چه ارباب الباب در میدان بمجرد تحقق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج
و ثمرات مینمایند و آن را از احکام قطعیه عقلیه میشمارند چنانکه گفته اند مصرع مرد آخر بین مبارک بنده ایست چون اصل عول الاول قاعدی
ابن عباس مذکور شد مناسب میدانم که مجملی از آن مسئله را بیان نمایم بدانکه عول در فرائض عبارت از زیادتی در فریضه و نقصان از
برعکس تعصیب و نزد عارف لبیب مخفی نیست که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه آن مال با آن وفا نکند و بنا بر این ابن عباس و سایر
علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را بتمام میگیرند و بموجب نکته که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات
میشود و آنها که بسبب قرابت پدر خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد
اصل فریضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع صحیح ندارد پس … حسابی
ضرب میکنیم مخرج کسر ربع را در اصل فریضه که شش است حاصل ضرب بیست و چهار میشود پس ورثه سدس بیست و چهار هشت میشود و زوج را
شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر موجود باشد
و باقی را که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر بآن دو دختر میدهیم نقص بر ایشان واقع شود بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثان بایشان
میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده و لیکن چون اسهام هر یک از ابوین و زوجین را سهمی علاوه سهمی ادنی مقرر
شده و بنت و بنتین و اخت و اختین را … سهم واحدی پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهمی ادنی نیز بهم …
و جمیع اولی السهام از فقد سهم شریک و سهیم شوند و اما جماعت سنت پس ایشان نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازند و قول
بعول نموده فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاد میکنند تا سی حصه میرسانند و در این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهند و ابوین را
هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت میرسانند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه
میدهند و زوجه را سه سهم میدهند پس در این صورت نقص بر جمیع ذوی السهام واقع میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود
زیرا که سه سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه است و تسع بیست و هفت است که مخالفون آن را اعتبار نموده و تفصیل دلایل و نقض
در کتب فقهیه بر وجه … مذکور است که این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد والله تعالی اعلم و مدت خلافت عمر ده سال و چند ماه کشید
اما حسب او پس گویند که خطاب پدرش هیمه کش بوده و در بعضی اوقات دلالی میکرد و خود عمر نیز هیمه کش بوده و بعضی اوقات همراه ولید ابن مغیره
مخزومی بتجارت شام میرفت و شتر های او را میچرانید و بارهای او را بار میکرده و اما نسب او پس بدرستی که صهاک کنیز حبشی
بود از عبد المطلب و شتر میچرانید از برای او و نفیل جد خطاب با او مقاربت کرده خطاب بهم رسید و بعد از آنکه خطاب بحد بلوغ رسید

برادر خود رغبت نمود و با آن مقاربت نموده دختری بهم رسید او را در کهنه پیچیده از ترس مولای خود در سر راه مردم انداخت هاشم ابن
المغیره او را دید و برداشت و تربیت نموده نام او را حنتمه گذارده و چون بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و در وی رغبت نموده از هاشم
وی را خواست و او را به وی داد و از وی عمر بهم رسید پس خطاب پدر و جد و خالوی عمر باشد و حنتمه مادر عمر و عمه و خواهر وی باشد
این بود حسب و نسب او فاعتبروا یا اولی الابصار و اما مطاعن خاصه عثمان و قبایح اعمال آن زیاده از آنست که احتیاج به بیان داشته
باشد و عدوان و تعدی و طغیان او بر عالمیان ظاهر چنانچه اکثر صحابه کبار رسید محمد را با شورید او کرده اند آنچه کردند و به جهاد قلیلی
از مطاعن مشهوره او اکتفا مینمایم اول آنکه اقارب و خویشان خود را که همه فاسق و فاجر و بجمیع صفات خبیثه متصف بودند و ابدا اهلیت
هیچ امری از امور نداشتند حاکم و والی مسلمانان ساخت و بیع چند که از آنجمله استعمال آنیه ذهب و فضه و استعمال حریر و در میان قرار
دادن و در رستن و البسوق حفظه تعیین کردن است در میان خلقان گذاشت دویم آنکه چون حکم ابن العاص را که طرید یعنی رانده حضرت
رسول بود باعتبار کفر و نفاق و آزار بسیار که از او بآنحضرت رسید و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول بمدینه نداد و داخل
مدینه ساخت و نهایت محبت و تعظیم و احترام باو کرد هر چند حضرت امیرالمؤمنین و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن و عمار و سایر صحابه کبار
در این باب با او سخن گفتند فایده نکرد سیم آنکه ابوذر رحمة الله را که با مجلس پدر بزرگواری و فضیلت و سبق اسلام او شک نداشت
و اهل سنت بطرق عدیده در صحاح خود احادیث کثیره در مدح و فضیلت او روایت کرده اند از مدینه اخراج کرد و بربذه فرستاد
که بدترین مواضع بود و منع کرد مردم را از مصاحبت او و آن بزرگوار در آن موضع بعبادت پرداخت تا کار خود بروز کار رسید و رسید بجوار
رحمت ایزدی پیوست چنانکه حضرت رسول او را خبر داده بود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها
داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهالی عراق متولی غسل و نماز تو خواهند شد چهارم آنکه ابن مسعود قاری قرآن را که از اکابر
صحابه بود و اهل سنت زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل کرده اند زد تا بسبب آن ضرب بعد از سه روز بجوار رحمت الهی پیوست
و سبب زدن او آن بود که قرآن او را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و تغیرات داده بود موافق گرداند تا مصحف درستی در میان
نباشد او ابا نمود از دادن پس بخانه او رفت و مصحف او را بجبر گرفت و نسخه از آن برداشت و آنرا مثل سایر مصاحف بسوخت و بعضی
نقل کرده اند که بعد از تصرفات و تغیرات و برداشتن نسخه از آن و جمیع مصاحف را در ظرفی گذاشت و بعد در آتش انداخته و بسوخت
و ایضا نقل نموده اند در کتب معتبره خود که چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید سوزنده قرآنها را و علی
و تشنیعی هر یک از مطاعن او را باعتقاد خود جوابی گفته بسوختن قرآن که رسیده مثل سگ دم سوخته دم خود را علم کرده فرار نموده
راه البتاسی بخاطرش نرسیده که جوابی تواند گفت فاعتبروا یا ایها الناس کسیکه محرق کلام الهی باشد قطع نظر از هر چه گفته شود
چگونه امام و خلیفه رسول تواند شد ابن ابی الحدید که یکی از اکابر علمای عامه است در شرح نهج البلاغه نقل کرده است که چون خبر شدت
ناخوشی ابن مسعود بعثمان رسید بعیادت او رفت از او پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز است که در آزاری گفت شکوه من
از گناهان من است گفت دل تو چه میخواهد گفت آرزوی بغیر از رحمت خدا ندارم گفت میخواهی که بجهت تو طبیبی طلبم گفت طبیب بیمار کرده است
گفت میخواهی وظیفه و عطائی که از تو باز گرفته بودم و قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت منع کردی عطا را از من در آن وقتی که مرا بآن

احتیاج بود

احتیاج بود و در وقتی بمن عطا میکنی که مرا بآن احتیاجی نیست گفت اگر ترا بآن احتیاج نباشد فرزندان ترا بآن احتیاج هست گفت خدا ایشان را
روزی میدهد گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا سوال نموده ام که حق مرا در روز قیامت از تو بگیرد و ایضا ابن ابی الحدید
نقل کرده که ابن مسعود وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عمار و جمعی دیگر بر او نماز کنند و دفنش کردند پنجم آنکه عمار یاسر را که از
صحابه کبار رسید مختار بود و هیچ کس بغیر امیر است از فضایل آن بزرگوار منقول و آثار و احادیث بسیار با و رسیده و حال آنکه در کتب معتبره خود
نقل کرده اند که بهشت مشتاق است بسه نفر علی و عمار و سلمان چنانکه در صحیح ترمذی از انس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود بهشت
مشتاق است بسوی علی و عمار و سلمان و در صحیح بخاری روایت کرده است از ابی سعید خدری که چون مسجد حضرت رسول را بنا کردند ما یک خشت
یک خشت بر میداشتیم و عمار دو خشت دو خشت بر میداشت چون حضرت رسول او را بدین حال مشاهده کرد دست مبارک خود خاک از او
میریخت و میفرمود بیچاره عمار که خواهد خواند ایشان را بسوی بهشت و خواهند خواند او را بسوی جهنم و عمار میگفت پناه میبرم بخدا از فتنه ها
ششم آنکه خمس که مخصوص اهل بیت پیغمبر خدا بود از ایشان منع نمود و باقارب و خویشان خود زیاده از حد داد هفتم آنکه صحابه کبار
که باجماع و اتفاق جمیع علمای مخالفان عدول بودند تفسیق و تکفیر عثمان کردند و شهادت بظلم و کفرش دادند هشتم آنکه
در جنگ بدر و احد و در بیعت رضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد حاضر نبود و غیبت اختیار نمود نهم از جمله مطاعن او
که اعظم است از جمیع مطاعن آنست که اجماع کردند صحابه و عشیره بر قتل او و بعد از قتل سه روز که گذشته دفن نکردند و نگذاشتند
که دیگری دفن نماید و از این ظاهر میشود که جمیع صحابه رسول خدا از او بیزار و در آزار بودند و حضرت علی بقتل او راضی بودند چنانکه
از آنجناب پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود الله قتله و انا معه یعنی خدا او را کشت و من با خدا بودم یعنی قتل او موافق حکم خدا
بود و من با حکم خدا بودم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه سرکرده قتله عثمان محمد ابن ابوبکر بود که بجای فرزند آنحضرت بود و دیگری
مالک اشتر و محمد ابن حذیفه و سایر صحابه که از جمله مخلصان آنحضرت بودند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد ابن
ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیره ابن اخنس شمشیری برکشید و پیش آن قوم آمد و بر رفاعه ابن رافع
انصاری حمله کرد و رفاعه نیز باو در آویخت و هر دو بشمشیر جنگ میکردند و رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرده او را بکشت پس مروان
ابن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد مهاجر عوف انصاری بضد او گرد و شمشیر بر گردن مروان زد و زره او را برید و شمشیر بگردن او
رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبدالله ابن عبدالرحمن ابن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم
بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای بترسید و قصد امیرالمؤمنین عثمان مکنید که اطاعت او بر شما فریضه است و هنوز این بر زبان
داشت که عبدالرحمن ابن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد و عبدالله بیفتاد و جان بداد پس بنده از بندگان عثمان بر عبدالرحمن
ابن حنبل حمله کرد مالک اشتر او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد او را نیز مالک بکشت و بر عبدالله ابن ربیعه ابن اسود
حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان نیز راضی نشده عبد میسر ابن عون السباقی ابهم دران کرمی زخم زد و بکشت پس قصد عثمان کرد
و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ اسلحه و سلاحی با و ندید از کشتن او شرم داشت برگشت پس مسلم ابن کثیر کوفی
او را زد و گفت ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بازگشتی اشتر گفت لکن او را تنها دیدم و هیچ سلاح نداشت

که مرا از او دفع کند شرم داشتم و از پیش او باز گشتم انتهی اورکشتند ومع ذلک قتله عثمان جمیعا در عسکر آنحضرت بودند و با این جماعت
طلحه و زبیر و عایشه خروج کردند و مطالبه قتل عثمان میکردند و هم چنین معویه بجهت هر عذر خود قرار داد هر چند که ایشان ولی خون عثمان
نبودند بحسب شرع لکن بر علی لازم بود که ایشان را تسلیم ورثه عثمان نماید و برتقی ایشان در عسکر خود راضی نباشد و کمال محبت
با ایشان نماید و نگوید که مالک اشتر از برای من چنان است که من از برای پیغمبر بودم مجملا بر هر که اندک فهمی داشته باشد پیداست
که جمع میان اعتقاد بخلافت علی و عثمان از قبیل جمع بین المتناقضین است علاوه انکه جمیعی که اتفاق بر قتل عثمان نموده بودند
بتمامی یا بعضیهم بعد از قتل او بلا فصل با علی بیعت کردند و اجماع بر خلافت آنحضرت نمودند و سنیان همین اجماع آنحضرت را خلیفه
میدانند چرا اجماعشان در خلافت آنحضرت صحیح است و در قتل عثمان صحیح نیست الا ان یجمع بین المتناقضین و عایشه که ام
المؤمنین است همیشه مردم را بکشتن عثمان امر میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا یعنی بکشید در از ریش را و چون خبر قتل عثمان باو رسید
شاد شد و گفت قتل الله نعثلا و ایضا سه روز با جسد پلید او را در مزبله انداختند و کسی متعرض تجهیز و تکفین و تدفین او نمی گشت
با وجود خلافت و استقلال علی تا آنکه دو سه نفر با دختر عثمان در شب خفیه و خفته جسد او را دزدیدند و در حش کوکب که مقبره یهودان
بود دفن کردند بعد از آن معاویه دیوار را که فاصله مابین قبور یهود و مسلمین بود برداشت تا آنکه قبر عثمان داخل قبور مسلمانان شد
و در استیعاب باسنادش از مالک روایت کرده است که گفت لما قتل عثمان علی البقی فی المزبلة ثلثة ایام فلما کان فی اللیل اتاه اثنی عشر
رجلا فیهم حویطب ابن عبد العزی و حکیم ابن حزام و عبد الله ابن زبیر و محمد ابن حاطب و مروان ابن حکم فلما ساروا الی المقبرة
لیدفنوه ناداهم قوم من بنی مازن والله لئن دفنتموه ههنا لنخبرن الناس فحملوه فاحتملوه وکان علی باب وان راسه
لیقول طق طق ساروا به الی حش کوکب فاحتفروا له وکانت عایشة بنت عثمان معهم مصباح فی حقة فلما اخرجوه لیدفنوه صاحت
فقال لها ابن الزبیر والله لولم تسکتی لاضربن الذی فیه عیناک قال فسکت ودفن انتهی وقال لاهنا ربی قال عروة طرح عثمان
مقتولا فی حش کوکب حتی لا یصلی علیه حتی هتف هاتف ادفنوه ولا تصلوا علیه فان الله صلی علیه و بر هر کس اندک انصافی داشته باشد
ظاهر است که اگر حضرت امیر المؤمنین و سایر صحابه عثمان را داخل مسلمانان میدانستند او را تا سه روز نمیگذاشتند در مزبله افتاده باشد
و جسد او را حیوانات مانند کلاب و غیره بخورند و تخلف از نماز بر او نمیکردند پس او را معلوم است که مسلمان نمیدانستند و قتلش را
واجب شمرده اند و آنحضرت راضی بقتل او بود بلکه فتوای قتل او را داده چنانکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند و خوشحال و خشنود
از قتل او بوده چنانکه از خطبه که بعد از قتل عثمان و استقرار بر سریر خلافت خوانده ظاهر میشود و بعضی از فقراتش این است طلع
طالع و لمع لامع و لاح لائح واعتدل مایل و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر وانما الائمة
قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه ولا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه ان الله قد خصکم بالاسلام
واستخلصکم له یعنی طلوع کرد آفتاب خلافت از افق ولایت و کوکب امامت از فلک وصایت درخشید و اموری که از جاده شریعت
میل بطریق باطل کرده بود معتدل و راست گردید و خدای تعالی بدل کرد قومی را بقومی و روزی که باطل بود بروزی که حق است و ما
منتظر تغیر دولتهای باطل بودیم مانند انتظار مردم در سالهای قحط باران را و اینست و جز این نیست که ائمه و پیشوایان دین

قیام

قیام نمایند کاشند از جانب خدا با مور خلق او و عرفا و شناسندگانند از قبل او و بندگان او و داخل نمیشوند بهشت را مگر کسیکه
ایشانرا بشناسد بامامت و بشناسند ایشان او را بایمان و داخل نمیشود جهنم را مگر کسیکه انکار کند ایشانرا و انکار کنند ایشان او را
بدرستیکه خدای تعالی مخصوص گردانید شما را باسلام و خلاصی جست شما را از عذاب دنیا و آخرت و اسلام مشتق از سلامت یعنی اسلام سالم
از آفات است و مجمع کرایم اخلاق و صفات است قیل اخص اوصاف الاسلام الاستسلام والانقیاد عند الامر والنهی والقضاء
والقدر قال الامام الناطق جعفر ابن محمد الصادق اذا لم یکن اسلام العبد علی معرفة النعم من الله تعالی والتوکل علیه والتسلیم لامره فهو
علی اسم الاسلام لا علی حقیقة و فی بحر الحقایق قال فی قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام اخبر شرط الاسلام انه التسلیم ولیس علی
النبی الا التبلیغ والتعلیم لقوله تعالی فان حاجوک فقل اسلمت وجهی لله الآیة الاشارة فیه ان حقیقة الاسلام والدین هو الاسلام
بکلیة الوجود الی الله لله راضیا بقضائه صابرا علی بلائه شاکرا لنعمائه منقادا لاوامره منزجرا عن نواهیه محکوما لاحکام الازلیة مربد
الارادة القدیمة موقنا علیه امور الدنیویة والاخرویة و بهذا امر النبی لنفسه ولمن اتبعه فقل اسلمت وجهی لله ومن اتبعن ولا یصلح
للاسلام والمتابعة للعبد الا بهذا الشرط فبهذا یصح الاقتداء و علی هذا یکون الاهتداء ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته
این خطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال امامت و خلافت بآنحضرت و از فقره چهارم انتشار و اعوجاج اموری که در ایام
ابو بکر و عمر و اواخر زمان عثمان پیدا شد اشاره است به تبدیل ساختن جناب مقدس الهی عثمان و تابعان او را بعلی و شیعه او بعد از آن
گفته اگر گویند با وجود انکه آنحضرت دنیا را طلاق گفته بود این قدر سرور و خوشحالی از خلافت چه بود جواب گوئیم که طلاق دادن
آنحضرت دنیا را از حیثیت دنیویت بود و لوازم آن سرور و خوشحالی از جهة احیای شریعت و اقامه حق دین و ملت بود بعد از آن
گفته که آیا جایز است بمذهب معتزله که علی منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است جواب
گوئیم که انتظار تغیر گفته نه انتظار قتل پس تواند بود که منتظر عزلش باشد بسبب احداثاتی که کرده بود و بدعتی که احداث نموده بود
و این موافق مذهب ماست انتهی کلام مترجم پس ای منصف ببین چگونه شیطان علمای ایشان را از راه بیرون برده که باین جواب
خود را راضی میکنند کسی که آنحضرت با غیرت در قتل و وانتزاع دولت از او خوشحال و خوشوقت شود امام و پیشوای خلق دانند
و اینهمه بدع و قبایح اعمال را خواهند پوشانند و توجیه نمایند اعاذنا الله و جمیع عباده من شر الشیطان و تسویل النفس الاماره
فائده القادر المنان در کتاب صراط المستقیم نقل کرده است که ابن جوزی که از جمله اعاظم و اکابر علمای عامه است روزی میخواست
که تقلید حضرت علی کرده باشد بر بالای منبر رفته گفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من از انچه میخواهید پیش از آنکه
مرا نیابید پس زنی که در آنجا حضور داشت پرسید از او که میگویند سلمان در مداین فوت شد و علی از مدینه یکشبه راه است
در یکشب آمد و او را تجهیز و تکفین نمود و مراجعت فرمود آیا راست است ابن جوزی گفت بلی روایت کرده اند آن زن گفت پس چرا
علی با وجود انکه در مدینه بود و دید که عثمان را کشتند و در مزبله تا سه روز انداختند متعرض نشد و بر او نماز نکرد پس بر یکی
از ایشان خطا لازم آید ابن جوزی گفت اگر بدون اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت خدای بر تو باد و اگر باذن شوهرت
بیرون آمده لعنت خدای بر او زن گفت عایشه بدون اذن حضرت رسول بجنگ علی از خانه بیرون رفت یا باذن او ابن جوزی

وملزم گشت و سؤالات جواب بگوید ابن ابی الحدید بجهت آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است خواسته است مجملا جوابها از همه گفته باشد در شرح نهج
البلاغه مذکور است که ما انکار آنکه عثمان بدعتهای بسیار کرد که مردم بر او شوریدند و انکار او کردند نمی کنیم بلکه ما میگوییم آنها بمرتبه فسق رسیده
و باعث حبط ثواب او نشده و از جمله گناهان صغیره بوده زیرا که ما میدانیم او از اهل بهشت است و آمرزیده شده است بسه وجه اول آنکه از
ده نفر است که در اخبار وارد شده که ایشان از اهل بهشت‌اند دوم آنکه او از اهل بیعت رضوان بود که حق تعالی از ایشان راضی شده
چنانکه فرموده لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة هر چند او در آن بیعت حاضر نبود ولیکن حضرت رسول او را
برسالت بسوی کفار مکه فرستاده بود و چون مذکور شد او را کشته‌اند حضرت در زیر درخت نشست و از مردم بیعت بر قتال گرفت و فرمود
که اگر عثمان زنده است من از جانب او بیعت میکنم پس دست چپ خود را بر دست راست گذاشت و فرمود که دست چپ من بهتر از دست
عثمان است سیوم آنکه از اهل بدر است که رسول خدا مطلع شد بر اهل بدر و فرمود هر چه خواهید بکنید که گناهان شما آمرزیده شده و عثمان
اگرچه در بدر حاضر نبود ولیکن بجهت بیماری رقیه دختر رسول خدا در مدینه ماند و رسول خدا از برای او حصه غنیمت او شد بدانکه مکرر ذکر
کردیم که احتجاج بدلیل و حدیثی باید کرد که متفق علیه فریقین باشد و سنی و شیعه هر دو روایت کرده باشند و قبول داشته باشند
نه بروایاتی که مخصوص ایشان باشد و شیعه قبول نداشته باشند و در کتب ایشان نباشد و آنچه ابن ابی الحدید نقل کرده بعضی از اخبار
چند است که موضوع اهل سنت است و مطلقا در کتب شیعه اثری از آن نیست و خود متفرد اند بروایت آنها پس جواب اجمالی از ابن
ابی الحدید مجملا آنست که هر گاه مسلم داشتی جمیع آنها را در دین بمرتبه که صحابه و سایر بر او شوریدند و انکار او کردند قایل شدن باینکه
اینها بمرتبه فسق نرسیده حبط ثواب او نگشته و از جمله گناهان صغیره بود معنی ندارد و هیچ عاقلی چنین حرفی نمیزند که صحابه یکبار رسول
خدا و سایر امثال ایشان فهمیده بودند که اینها صغیره بود و از ارتکاب صغایر قتل لازم نمی آید و دیگر خود ذکر کردی که بعد از قتل تا سه روز
در مزبله افتاده بود و کسی متعرض دفنش نمی شد و حضرت و سایر صحابه بر او نماز نکردند و او را دفن نکردند و دیگر کسی که بدعت
بسیار در دین کرد و بعد میگویی صغیره بود و خدا از او راضی بود [illegible] الجمع بین المتناقضات و دیگر آنکه حدیث عشره مبشره را حضرت
امیرالمؤمنین رد کرد در روز جمل و تکذیب آن فرمود چنانکه در روز جنگ جمل زبیر و طلحه را برابر آنحضرت آمدند و حضرت با ایشان
فرمود والله شما و جمیع اهل عالم از عایشه و سایرین میدانند که رسول خدا اصحاب جمل را لعن کرد و خاب من افترا امید است کسیکه افترا کند بر رسول
خدا زبیر گفت چگونه ملعونیم و حال آنکه ما اهل بهشتیم آنحضرت فرمود اگر شما را از اهل بهشت میدانستم قتل شما را حلال نمیدانستم زبیر گفت
مگر نشنیده حدیث عمر بن نفیل را که روایت کرد از رسول خدا که ده نفر از قریش در بهشت‌اند آنحضرت فرمود از او شنیدم که این حدیث را
بعثمان نقل کرد در ایام خلافت او زبیر گفت گمان داری که این حدیث را دروغ بر حضرت رسول بسته است حضرت فرمود من جواب ترا نمیگویم
تا نگویی این ده نفر که بودند زبیر گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح
و عمرو بن نفیل حضرت فرمود نه نفر را شمردی دهمی کیست گفت تویی حضرت فرمود اقرار کردی از برای من به بهشت و آنچه از برای خود
و یاران خود دعوی میکنی من قبول ندارم و منکرم زبیر گفت آیا گمان داری که دروغ بر حضرت رسول بسته است حضرت فرمود گمان ندارم
والله که یقین میدانم که افترا کرده است بر حضرت رسول و بخدا قسم که بعضی از آنها که نام بردی در تابوتی‌اند در دره در جایی در اسفل جهنم

ودر سر آنچاه

ودر سر آن چاه سنگی است که هرگاه خدا خواهد جهنم را بر فروزد آن سنگ را از سر چاه بر میدارد و شنیدم این را از رسول خدا و اگر نشنیده‌ام
خدا ترا بر من ظفر دهد و خون مرا بدست تو بریزاند و اگر شنیده باشم خدا ظفر دهد مرا بر تو و اصحاب تو و ارواح شما را بزودی بسوی جهنم
بدر پس زبیر برگشت بسوی اصحاب خود و دیگر آنست که اکثر متکلمین امامیه ببراهین عقلیه ثابت کرده‌اند که جایز نیست عقلا که حق تعالی
غیر معصوم را خبر دهد که عاقبتا البته بهشت است زیرا که موجب اغرای اوست بر قبیح و خلافی نیست در اینکه اکثر عشره معصوم نبوده
و باتفاق بعضی از ایشان کبایر صادر شد اما جواب از تمسک به بیعت رضوان بر فرض تسلیم صحت روایت از چند وجه ممکن است
اول آنکه متعلق رضا در آیه شریفه ایمان و بیعت هر دو واقع نه بیعت تنها و ایمان عثمان ممنوع است دوم چنانکه بعضی از متکلمین امامیه
گفته‌اند که مسلم نداریم که الف و لام المؤمنین از برای استغراق باشد سیما در وقتی که وصف چند ذکر شود که دلالت بر اختصاص کند
چنانکه در این آیه واقع شده زیرا که فرموده است بعد از اینکه خدا دانست آنچه در دلهای ایشان است پس سکینه و اطمینان بر ایشان
نازل گردانید و ثواب داد ایشان را در فتحی نزدیک و فتحی که بعد از بیعت رضوان بلا فاصله [illegible] فتح خیبر بود که رسول خدا ابوبکر و عمر را
در آن جنگ فرستاد و گریختند و حضرت امیرالمؤمنین را فرستاد و فتح نمود چنانکه سابقا مذکور شد پس آنحضرت مخصوص است بحکم آیه
و آنها که با او بودند و بودن عثمان با آنحضرت معلوم نیست پس داخل در حکم آیه نیست سیم آنکه بر تقدیر تسلیم عموم و شمول آیه عثمان را
دلالت میکند بر اینکه رضای خدا از مؤمنان مخصوص بوقتی بود که بیعت کردند با آنحضرت در زیر درخت و دلالت نمیکند بر اینکه رضای ایشان مستمر بود
تا وقت موت ایشان چه میتواند شد که فعلی از ایشان صادر شود که موجب عدم رضای خدا گردد زیرا که ایشان موافق مشهور هزار و پانصد
یا هزار و سیصد نفر بودند و اکثر ایشان مرتکب کبایر و محرمات بسیار شدند و آیه که پیش از این آیه بیک فاصله واقع شده صریح است
در اینکه قبول این بیعت مشروط بموافات است و ممکن است که این بیعت را بر هم زنند زیرا که فرموده است ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی بدرستیکه آنها
که بیعت میکنند با تو بیعت نمی کنند مگر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشان است پس هر که بشکند این بیعت را شکسته است مگر
بر نفس خود یعنی ضررش بنفس خودش عاید میشود هر که وفا کند با آن چیزی که عهد کرده است با خدا بر آن چیز پس زودی عطا خواهد کرد
او را اجری و مزدی عظیم پس معلوم شد از مفاد آیه که فایده بیعت وقتی بایشان میرسد و رضای خدا شامل حال ایشان میشود که بعد از
بیعت امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نگردد و حال اینکه اول در جنگ خیبر گریختند و بعد از آن با اهل بیت پیغمبر کردند آنچه
کردند و فاطمه پاره تن او را آزردند و اذیت رسانیدند و دین و شرایع او را باطل کردند و هنوز میخواهند حکم آیه باقی باشد
و خدا از ایشان خشنود باشد فاعتبروا یا اولی الابصار و ایضا جواب از روایت بدر میگوییم بر فرض تسلیم بنا بر قول ابن ابی الحدید
لازم می آید که تکلیف از اهل بدر ساقط باشد و ایشان را رخصت داده باشند که هر معصیتی که خواهند بکنند و جمیع محرمات را مرتکب
شوند خواه صغیره و خواه کبیره هر چند آن فعل منجر بکفر هم شود و مانند استخفاف قرآن و سوختن مصاحف و این مخالف اجماع
و ضروری دین است و کسی دعوی عصمت در اهل بدر نکرده است مگر در امیرالمؤمنین شکی نیست که غیر آنحضرت مرتکب گناهان بسیار میشدند
پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرتی را اغرای بقبیح است و ممتنع الصدور از حکیم پس بنا بر اصل [illegible] دادن ایشان لازم می آید

که عثمان که آنچه جمیع احداث کرده و انواع اهانت و ایذا اصحابه کبار رسید بمحاذر رسانیده چون ابوذر و عبدالله ابن مسعود و عمار چنانکه دانستی و هر که کشنده او است هر دو بر طریق صواب و سداد باشند و بشرط عدالت آراسته و همچنان که حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب در کشتن طلحه مصیب بود و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر همچنین ارتکاب لعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت سفه و عین مکابره محض مکابره است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشن است و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود بیت گمرهی را که هدایت این است سنگی محرّب این است باب ششم در اثبات امامت سایر ائمه علیهم السلام و انحصار در دوازده است و در آن چند فصل است فصل اول در اثبات که مسلمین امت پیغمبر منقسم میشوند بدو فرقه شیعه و سنی شیعه کسی را گویند که بعد از حضرت رسالت بلا فاصله علی را خلیفه دانند و سنی کسی را گویند که بعد از حضرت رسول ابوبکر را خلیفه دانند و اثنی عشریه را بر کسی اطلاق کنند که همه دوازده امام را صلوات الله علیهم تا حضرت مهدی امام و خلیفه رسول دانند و چون پیش از این ثابت شد که هیچ عصری از اعصار خالی از حجتی نخواهد شد و همیشه یکی از حجتهای خدا باید در این عالم باشد تا امور ناس منتظم گردد و آن حجت یا پیغمبر است یا وصی و پس بعد از حضرت پیغمبر باید یکی از اوصیای او همیشه در روی زمین باشد یا ظاهر مشهور و یا خائف مستور همچنانکه از حدیث لا تخلو الارض عن قائم لله بحجة که سابق مذکور شد ظاهر گردید که تا شریعت باقیه پیغمبر تا روز قیامت محفوظ ماند و نیز سابقا ثابت شد که چنین شخصی باید معصوم باشد تا وثوق و اعتماد در ارشاد و متابعت و پیروی او توان نمود و باتفاق فریقین بغیر از این دوازده نفر کسی معصوم و عالم بجمیع امور نبوده و بعد از پیغمبر بلا فصل شیعه بعد از حضرت پیغمبر علی را خلیفه دانند بدلایلی که پیش گذشت و بعد از علی باجماع فاطمیه شیعه حسن ابن علی را خلیفه دانند و بعد از او حسین ابن علی و نیز متواتر است نزد امامیه نص از پیغمبر بامامت آنحضرت لقوله مشیرا الی الحسین هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی حضرت رسالت فرمود حسین امام است و پسر امام و برادر امام و پدر امامان نه گانه است که نهم ایشان قائم ایشان است و بعد از حسین علی ابن الحسین زین العابدین را و بعد از او محمد باقر علوم اولین و آخرین را و بعد از او جعفر ابن محمد الصادق را و بعد از او موسی ابن جعفر کاظم را و بعد از او علی ابن موسی الرضا و بعد از او محمد ابن علی التقی را و بعد از او علی ابن محمد النقی را و بعد از او حسن ابن علی عسکری را و بعد از او حجة ابن الحسن المهدی صلوات الله علیهم اجمعین را امام میدانند و حضرت مهدی را میگویند بتقریب حکمتی چند که خدا میداند غایب شده و زنده است و البته ظاهر خواهد شد و رفع بدعتها و ظلمها خواهد نمود و عالم را پر از عدل خواهد ساخت و ایشان را اثنی عشریه خوانند بدانکه بعد از حسین ابن علی شیعه مختلف اند و فرقهای بسیار در آن چنانکه فخر رازی و صاحب مواقف و غیرهما نقل کرده اند و از هفتاد بلکه از هشتاد متجاوز اند بعضی قائلند بامامت محمد ابن حنفیه پسر حضرت امیرالمؤمنین و او را حی و غایب میدانند و میگویند مهدی موعود او است و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست و بعضی گفته اند او مرد و امامت باولاد او رسید و ایشان را کیسانیه خوانند و بعضی دیگر قائلند بامامت علی ابن الحسین زین العابدین و بعد از او بامامت زید پسر امام زین العابدین و ایشان را زیدیه خوانند و از شیعه هر فرقه که قائل اند بوجوب عصمت در امام و وجوب امام در هر زمانی ایشان را امامیه خوانند پس کیسانیه و زیدیه داخل فرقه امامیه نباشند و امامیه بعد از حضرت باقر قائل اند بامامت جعفر ابن محمد الصادق و بعد از

صادق

صادق اختلاف کرده اند بعضی وقف کنند بر جعفر و گویند آنحضرت نمرده است و پنهان شده است و مهدی موعود او است و ظاهر خواهد شد و ایشان را ناووسیه گویند و بعضی قائلند بامامت اسمعیل پسر امام جعفر صادق که در زمان حضرت فوت شد و علانیه جنازه او را برداشتند و بر او نماز کردند ایشان را اسمعیلیه خوانند و چند فرقه جدا شدند بعضی میگویند اسمعیل فوت نشد و حضرت صادق بجهة تقیه از منصور دوانقی او را پنهان کرد و اظهار موت او نمود و بعد از آنحضرت ایام قلیلی بود و بعد وفات نمود و امامت باولاد او رسید و بعضی گفته اند در حیات حضرت فوت شد و نص امامت بر طرف نشد و بعد از آنحضرت باولاد اسمعیل منتقل شد و اکثر این فرقها بعد از مرور ایام چند ملحد شدند و همه عبادات را موقوف نمودند و جمیع معاصی را مباح کردند و از آن فرقه بحمدالله کسی نماند مگر قلیلی که پنهان هستند و ظاهر نمیتوانند شد و بعضی عبدالله افطح پسر بزرگ حضرت امام جعفر را امام میدانند که در ظاهر و باطن هر دو معیوب بود و باین سبب امامت با و منتقل نشد و ایشان را فطحیه نامند و بامامت دیگری بعد از او قائل نشوند و بعضی قائل اند بامامت موسی ابن جعفر کاظم و گویند آنحضرت زنده است و پنهان شده است و مهدی موعود او است و ایشان را واقفیه خوانند و بعضی قائلند بامامت محمد پسر حضرت صادق و بعضی موسی مبرقع و جعفر کذاب را امام دانند و این فرقها که مذکور شد بغیر از سه فرقه نمانده اند امامیه و اسمعیلیه و زیدیه و سایر فرق بحمدالله همگی بر طرف و منقرض گردیده اند و بغیر از نامی چیزی از ایشان نمانده است و چون وجوب عصمت امام و امتناع خلو زمان از امام ثابت شد باطل شد مذهب هر فرقه از شیعه که قائل بعصمت نشدند مانند کیسانیه و زیدیه که مذکور شد و همچنین باطل شد مذهب هر که قائل باشد بعصمت لیکن وقف کند بر امامی که معلوم باشد فوت او مانند ناووسیه و اسمعیلیه و فطحیه و واقفیه چه بتواتر ثابت شده موت ائمه مذکوره پس اگر امامت با ایشان منتهی شود لازم می آید خلو زمان از امام پس این مذاهب باطل شد و مذهب شیعه اثنی عشریه حق بود و اتفاق و اجماع ایشان حجت باشد زیرا که امام معصومی که ثابت کردیم خلو زمان را از وجود او در این فرقه باشد نه در دیگر فرقها پس مخالفت سایر فرق شیعه با فرقه اثنی عشریه قادح حجیت اجماع ایشان نباشد چنانکه مخالفت اهل سنت با شیعه قادح حجیت اجماع شیعه نبود و ما گفتیم که اجماع فرقه اثنی عشریه متحقق است بامامت اثنی عشریه بترتیب مذکور پس امامت ائمه اثنی عشریه ثابت باشد بدانکه بچند طریق اثبات امامت هر امامی بعد از علی ابن ابیطالب کرده اند اول تواتر نص هر سابقی بر لاحق دوم اجماع فرقه که معصوم داخل در آن فرقه باشد چنانکه دانستی سیم تواتر نص پیغمبر بامامت ائمه اثنی عشر باعیانهم و اسامیهم و همچنین تواتر نص هر یکی از ائمه بر مجموع ائمه بعد از او چهارم تواتر خبر غیبت امام ثانی عشر از پیغمبر و هر یکی از ائمه پنجم قبح تقدیم مفضول بر فاضل ششم معجزات پیغمبر و هر یکی از ائمه که کتب مشحون است از آنها هفتم عصمت است که همه دعوی عصمت کرده اند اما نص هر سابقی بر لاحق پس این طریق است که بعد از ثبوت امامت علی ابن ابیطالب بادله مذکوره و بطلان امامت خلفای ثلثه گوئیم حضرت علی باجماع فاطمیه شیعه که لا محاله مشتمل است بر قول معصوم و تواتر نص کرد بامامت حسن باجماع و تواتر مذکورین و بر حسین الی آخر الائمة بترتیب مذکور و اما بیان اجماع موقوف است بتمهید مقدمه و آن چنان است که گوئیم امت پیغمبر بعد از آنکه متفق اند بر حجیت اجماع مختلفند در وجه حجیت آن جمهور شیعه اثنی عشریه که قائل بوجوب وجود معصوم اند بر آنند که وجه حجیت اجماع اشتمال او است بر قول معصوم که امام [illegible] او در هر زمان چنانکه دانستی و جمهور اهل سنت که قائل بوجوب وجود معصوم نیستند

برآنند که وجه حجیت اجماع امتناع اتفاق امت بر خطاست عقلا یا سمعا اکثر علما بر اینند که امتناع سمعی است و مستند باحادیثی که دلالت بر عدم اجتماع
امت بر خطا و بعضی بر آنند که عقلی است و این ظاهر البطلان است چه هرگاه خطا بر هر یک جایز باشد بر مجموع نیز جایز خواهد بود زیرا که حکم
کل آحاد در این موضع واحد است و فرقی نیست بالضروره چه خطا و ثواب امری نیست که متعلق بمجموع من حیث المجموع تواند شد بلکه متعلق
بمجموع هیات اجتماعیه است و فرقی میان هر یک از آحاد و مجموع آحاد یعنی معروض هیات اجتماعیه نیست پس هرچه بر هر یک از آحاد جایز
باشد بر مجموع نیز جایز بود و آنچه مذکور شد منتقض بتواتر نمی شود زیرا که تواتر چون مستند باحساس است عقل حکم کند بامتناع اتفاق
جمعی کثیر بر غلطه حس حسی عادةً و اجماع چون در معقولات نظریه است ممتنع نباشد اتفاق جماعتی هرچند در نهایت کثرت باشند
بر خطا یا بی در نظر بنا بر عروض شبهه مر جمیع را و هم چنانکه مذهب اکثر نیز باطل است چه بر تقدیر صحت احادیث امتناع اجتماع امت بر خطا
تواند بود که بنا بر آن باشد که واجب است وجود معصومی در هر زمان در میان امت چنانکه مذهب شیعه اثنی عشریه است نه بنا بر آنکه اتفاق
همه بر خطا با وجود جواز خطا بر هر یک واقع نتواند شد پس ثابت شد که حق مذهب شیعه است بنا بر وجود معصوم و دخول او در فرقه
شیعه پس چون حجیت اجماع بنا بر وجود معصوم باشد هرگاه شیعه اتفاق کنند بر قولی لا محاله اجماعی که حجت است متحقق شود و مخالفت
جمیع اهل سنت که اکثر امت اند ضرر نتواند رسانید بسبب آنکه معصومی که واجب الوجود است لا محاله در میان فرقه شیعه باشد پس لازم
بود که قول او در میان اقوال مجموع شیعه باشد و هرگاه قول معصوم داخل در اقوال مجموع شیعه باشد پس اجماع شیعه حجت باشد و هو المطلوب
و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم اجماع شیعه منعقد است بر اینکه امام بعد از علی ابن ابیطالب حسن ابن علی است و چون اجماع شیعه حجت است
پس دخول علی در میان ایشان که عصمت و امامتش بدلیل غیر اجماع ثابت شد ظاهر و مبین گردید پس حسن ابن علی امام باشد و همچنین
هر یک از امام دوازده هم چنانکه مذکور شد و اما بیان تواتر نص پیغمبر در فصل دوئم بیان خواهد شد و همچنین تواتر خبر غیبت و امتناع
تقدیم مفضول بر فاضل در فصل سیم مذکور خواهد شد بتفصیل و اما معجزات متواتره که پیغمبر و هر یک از ائمه خبر بوقوع این جمله داده اند
و بر طبق خبر ایشان بوقوع پیوسته و خبر دادن ایشان بوقوع این جمله بتواتر از طرق عامه و خاصه ثابت شده و اما عصمت باتفاق
کل امت بر عدم عصمت غیر ایشان و حال آنکه ثابت شده وجوب وجود امام معصوم در هر زمان آنچه مذکور شد بطریقه قوم بود و اما بنا
بر طریقه خاصه مؤلف بنهجی است که در اثبات نبوت خاصه علی ابن ابیطالب مذکور شد فقد کر فصل دوئم در ذکر اخبار و احادیثی
که مشتمل است بر ذکر ائمه اثنی عشر علیهم السلام که اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده اند و آن بر دو قسم است یکی بر سبیل اجمال و دیگری
تفصیل اما اول بخاری در صحیح خود در جزو ثانی از جابر ابن سمره روایت کرده است که گفت سمعت النبی یقول یکون بعدی اثنی عشر امیرا
فقال کلمة لم اسمعها یعنی شنیدم از رسول خدا که گفت بعد از من دوازده امیر خواهند بود پس کلمه فرمود که من نشنیدم او را از پدرم
پرسیدم گفت آن کلمه این بود که کلهم من قریش و نیز بخاری در صحیح خود از ابن قتیبه روایت کرده است که گفت قال رسول الله لا یزال
امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا ثم تکلم النبی بکلمة خفیت علی فسالت ابی ماذا قال رسول الله فقال قال کلهم من قریش
یعنی گفت رسول خدا که پیوسته امر ناس ماضی و جاری است مادامی که دوازده مرد والی ایشان باشد بعد از آن تکلم فرمود بکلمه
که من نفهمیدم از پدرم پرسیدم گفت این کلمه بود که همه ایشان از قریش اند و مسلم در صحیح خود همین خبر را از ابن عیینه روایت کرده است

کر رسول

که رسول خدا گفت ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة قال ثم تکلم بکلام خفی علی فقلت ماذا قال کلهم من قریش یعنی بدرستیکه
این امر منقضی نمیشود تا اینکه بیاید در میان ایشان دوازده خلیفه پس گفت تکلم کرد آنحضرت بکلامی که من نفهمیدم عرض کردم چه بود آن
فرمود که کل ایشان از قریش اند و در جمع بین الصحاح الست روایت کرده که رسول خدا گفت لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم
من قریش یعنی پیوسته این دین اسلام بر پاست و عزیز و غالب و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه که همه از قریش اند و در صحیح ابی داود
در جزو ثانی از حضرت پیغمبر روایت کرده است که فرمود لا یزال الدین ظاهرا حتی تقوم الساعة و یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش
یعنی همیشه این دین بر پا خواهد بود و ظاهر تا روز قیامت و بر شما دوازده خلیفه امیر خواهد بود که کل ایشان از قریش اند و ایضا احمد
حنبل و غیره از ابن مسعود روایت کرده اند که از پیغمبر سؤال کردند از عدد سرکردگان این امت فرمود مثل نقباء بنی اسرائیل دوازده اند
و حمیدی در جمع بین الصحیحین از طرق عبد الملک ابن عمر و طریق شعبه و طریق عتیبه و طریق عامر ابن سعد و طریق سماک ابن حرب
و طریق عدی ابن حاتم و طریق عامر شعبی و طریق حضر ابن عبد الرحمن روایت کرده است که جمیع این طرق متضمن آنست که عدد خلفا بعد از من
یا امرا دوازده است که کل ایشان از قریش اند و عبد الله ازانس ابن مالک روایت کرده است که پیغمبر فرمود همیشه این دین بر پا
خواهد بود تا دوازده نفر از قریش خلیفه شوند و هرگاه ایشان رحلت نمایند زمین با اهلش فرو خواهد رفت و در بعضی از نسخ حدیث
چنین است که زمین با اهلش موج خواهد آمد و مقصود از هر دو عبارت هلاک و بر طرف شدن اهل زمین است شارح مشکوة گفته است
که در این احادیث و اشباه آنها دلالت و تصریح است در اینکه خلافت مخصوص بقریش است و جایز نیست عقد آن از برای غیر قریش پس ای
منصف دیده بصیرت باز کن و ملاحظه نما که اینها احادیث صحیحه که خود اهل سنت در کتب معتبره خود نقل کرده اند نص صریحست و موافق
مذهب که بیت عدد دوازده و وصف قرشیت در غیر مذهب امامیه اثنی عشریه درست نمی آید چنانکه مخفی نیست و مؤید اینست روایت احمد
حنبل از پیغمبر که فرمود ستارها امان اهل آسمان اند پس هرگاه ستارها بر طرف شوند اهل آسمان بر طرف میشوند و اهل بیت من امان اهل زمین
پس هرگاه اهل بیت من از دنیا مفارقت نمایند اهل زمین بر طرف میشوند و از این حدیث و حدیث سابق معلوم شد که دوازده خلیفه
از اهل بیت پیغمبر اند و غیر از شیعه امامیه کسی قایل باین نیست و ایضا حافظ ابو نعیم در حلیه گفته که رسول خدا فرمود که هر که خواهد زندگی کند
مانند زندگی من و بمیرد مانند مردن من و ساکن شود در بهشت عدن که پروردگار من او را کشته است پس باید دوستی کند با علی و دوستی کند
با دوست او و متابعت کند امامان بعد از مرا بدرستیکه ایشان عترت من اند و از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم مرا بایشان
داده اند پس وای بر آنها که تکذیب ایشان کنند بعد از من از امت من و قطع صله من کنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند
مؤلف گوید ظاهر است که مراد از عترت مخلوقه از طینت پیغمبر و صاحبان علم و فهم بحسب [illegible] ائمه اثنی عشر امامیه اند که هرکدام فرموده اند
و در جمیع مراتب علمیه و عملیه افضل از جمیع بریه بعد از حضرت پیغمبر بوده اند باتفاق مسلمین در غیر [illegible] و بر ایشان نیز بادله مذکوره
سابقا چنانکه دانستی و ایضا از عایشه روایت شده که از عدد خلفا پرسیدند که کیستند ایشان گفت حضرت رسول مرا خبر داد که دوازده خلیفه
مرا خواهد بود پرسیدند که کیستند ایشان گفت نامهای ایشان نزد من نوشته است باملای رسول خدا گفتند بگو ابا کرد و نگفت مراد آنکه دلالت این
احادیث بر امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام آنست که از جمیع فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب این عدد از خلفا و اینکه همه از قریش باشند

برآنند که وجه حجیت اجماع امتناع اتفاق امت بر خطاست عقلا با سمع اگرچه عقلا جایز است نزد اشاعره سمعی و مستندند باحادیثی که دال است بر عدم اجتماع
امت بر خطا و بعضی برآنند که عقلی است و این ظاهر البطلان است چه هرگاه خطا بر هر یک جایز باشد بر مجموع نیز جایز خواهد بود زیرا که حکم
کل واحد در این موضع واحد است و فرقی نیست بالضروره چه خطا و ثواب امری است که متعلق بمجموع من حیث المجموع تواند شد بلکه متعلق
مجموع حیات اجتماعیه است و فرقی میان هر یک از احاد و مجموع احاد بمعنی معروض حیات اجتماعیه نیست پس هرچه بر هر یک از احاد جایز
باشد بر مجموع نیز جایز بود و آنچه مذکور شد منتقض بتواتر نمی شود زیرا که تواتر چون مستند باحساس است عقل حکم کند بامتناع اتفاق
جمعی کثیر بر غلط در حس حتی عادة و اجماع چون در معقولات نظریه است ممتنع نباشد اتفاق جماعتی هرچند در نهایت کثرت باشند
بر خطا یا بی در نظر بنا بر عروض شبهه مر جمیع را و هم چنین مذهب اکثر نیز باطل است چه بر تقدیر صحت احادیث امتناع اجتماع امت بر خطا
تواند بود که بنا بر آن باشد که واجب است وجود معصومی در هر زمان در میان امت چنانکه مذهب شیعه اثنی عشریه است نه بنا بر آنکه اتفاق
همه بر خطا با وجود جواز خطا بر هر یک ممتنع تواند شد پس ثابت شد که حق مذهب شیعه است بنا بر وجود معصوم و دخول او در زمره
شیعه پس چون حجیت اجماع بنا بر وجود معصوم باشد هرگاه شیعه اتفاق کنند بر قولی لامحاله اجماعی که حجت است متحقق شود و مخالفت
جمیع اهل سنت که اکثر امت اند ضرر نتواند رسانید بسبب آنکه معصومی که واجب است وجود او لامحاله در میان فرقه شیعه باشد پس ممکن
نبود که قول او در میان اقوال مجموع شیعه نباشد و هرگاه قول معصوم داخل در اقوال مجموع شیعه باشد پس اجماع شیعه حجت باشد و هو المطلوب
و بعد از تمهید این مقدمه گوییم اجماع شیعه منعقد است بر اینکه امام بعد از علی ابن ابی طالب حسن ابن علی است و چون اجماع شیعه حجت است
پس قول علی در میان ایشان که عصمت و امامتش بدلیل غیر اجماع ثابت شد ظاهر و متعین گردید پس حسن ابن علی امام باشد و همچنین
بر تتمه ائمه دوازده هم چنانکه مذکور شد و اما بیان تواتر نص پیغمبر در فصل دوم مبین خواهد شد و همچنین تواتر خبر غیبت و اما قبح
تقدیم مفضول بر فاضل در فصل ششم مذکور خواهد شد بتفصیل و اما معجزات بجهت آنکه پیغمبر و هر یک از ائمه خبر بوقوع این جمله داده اند
و بر طبق خبر ایشان بوقوع پیوسته و خبر دادن ایشان بوقوع این جمله بتواتر از طرق عامه و خاصه ثابت شده و اما عصمت باتفاق
کل امت بر عدم عصمت غیر ایشان و حال آنکه ثابت شده وجوب وجود امام معصوم در هر زمان آنچه مذکور شد طریقه قوم بود و اما بنا
بر طریقه خاصه مؤلف نهجی است که در اثبات نبوت خاصه علی ابن ابی طالب مذکور شد فقد ذکر **فصل دوم** در ذکر اخبار و احادیث
که مشتمل است بر ذکر ائمه اثنی عشر علیهم السلام که اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده اند و آن بر دو قسم است یکی بر سبیل اجمال و دیگری
تفصیل اما اول بخاری در صحیح خود در جزو ثانی از جابر ابن سمره روایت کرده است که گفت سمعت النبی یقول یکون بعدی اثنی عشر امیرا
فقال کلمة لم اسمعها یعنی شنیدم از رسول خدا که گفت بعد از من دوازده امیر خواهند بود پس کلمه فرمود که من نشنیدم او را از پدرم
پرسیدم گفت آن کلمه این بود که کلهم من قریش و نیز بخاری در صحیح خود از ابن عیینه روایت کرده است که گفت قال رسول الله لا یزال
امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا ثم تکلم النبی بکلمة خفیت علی فسألت ابی ماذا قال رسول الله فقال قال کلهم من قریش
یعنی گفت رسول خدا که پیوسته امر ناس ماضی و جاری است مادامی که دوازده مرد والی ایشان باشد بعد از آن تکلم فرمود بکلمه
که من نفهمیدم از پدرم پرسیدم گفت این کلمه بود که همه ایشان از قریش اند و مسلم در صحیح خود همین خبر را از ابن عیینه روایت کرده است

که رسول

که رسول خدا گفت ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة فقال ثم تکلم بکلام خفی علی فقلت ماذا قال قال کلهم من قریش یعنی بدرستیکه
این امر منقضی نمیشود تا آنکه بیاید در میان ایشان دوازده خلیفه پس گفت تکلم کرد آنحضرت بکلامی که من نفهمیدم عرض کردم چه بود آن
فرمود که کل ایشان از قریش اند و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده که رسول خدا گفت لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم
من قریش یعنی پیوسته این دین اسلام بر پا است و عزیز و غالب و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه که همه از قریش اند و در صحیح ابی داود
در جزو ثانی از حضرت پیغمبر روایت کرده است که فرمود لا یزال الدین ظاهرا حتی تقوم الساعة و یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش
یعنی همیشه این دین بر پا خواهد بود و ظاهر تا روز قیامت و بر شما دوازده خلیفه امیر خواهد بود که کل ایشان از قریش اند و ایضا احمد
حنبل و غیره از ابن مسعود روایت کرده اند که از پیغمبر سؤال کردند از عدد سرکردگان این امت فرمود مثل نقباء بنی اسرائیل دوازده
و حمیدی در جمع بین الصحیحین از طرق عبد الملک ابن عمر و طریق شعبه و طریق عیینه و طریق عامر ابن سعد و طریق سماک ابن حرب
و طریق عدی ابن حاتم و طریق عامر شعبی و طریق حصر ابن عبد الرحمن روایت کرده است که جمیع این طرق متضمن آنست که عدد خلفا بعد از من
با افراد دوازده است که کل ایشان از قریش اند و عبد الله ... از انس ابن مالک روایت کرده است که پیغمبر فرمود همیشه این دین بر پا
خواهد بود تا دوازده نفر از قریش خلیفه شوند و هرگاه ایشان رحلت نمایند زمین با اهلش فرو خواهد رفت و در بعضی از نسخ حدیث
چنین است که زمین با اهلش موج خواهد آمد و مقصود از هر دو عبارت هلاک و برطرف شدن اهل زمین است شارح مشکوة گفته است
که از این احادیث و اشباه اینها دلالت واضح است در اینکه خلافت مخصوص بقریش است و جایز نیست عقد آن از برای غیر قریش پس ای
منصف دیده بصیرت باز کن و ملاحظه نما که اینها احادیث صحیحه که خود اهل سنت در کتب معتبره خود نقل کرده اند نص بر صحت و موافق
مذهب که ثبت عدد دوازده و وصف قرشیت در غیر مذهب امامیه اثنی عشریه درست چنانکه مخفی نیست و مؤید اینست روایت احمد
حنبل از پیغمبر که فرمود ستارها امان اهل آسمان اند پس هرگاه ستارها برطرف شوند اهل آسمان برطرف میشوند و اهل بیت من امان اهل زمین
پس هرگاه اهل بیت من از دنیا مفارقت نمایند اهل زمین برطرف میشوند و از این حدیث و حدیث سابق معلوم شد که دوازده خلیفه
از اهل بیت پیغمبر اند و بغیر از شیعه امامیه کسی قایل باین نیست و ایضا حافظ ابو نعیم در حلیه از رسول خدا فرمود که هر که خواهد زندگی کند
مانند زندگی من و بمیرد مانند مردن من و ساکن شود در بهشت عدن که پروردگار او را کشته است پس باید دوستی کند با علی و دوستی کند
با دوستان او و متابعت کند امامان بعد از مرا بدرستیکه ایشان عترت من اند و از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم مرا بایشان روزی
داده اند پس وای بر آنها که تکذیب ایشان کنند بعد از من از امت من و قطع صله مرا کنند در حق ایشان خدا شفاعت مرا بایشان نرساند
مؤلف گوید ظاهر است که مراد از عترت مخلوقه از طینت پیغمبر و صاحبان علم و فهم اوست همین ائمه اثنی عشر امامیه اند که هر گاه فرمودند
و در جمیع مراتب علمیه و عملیه افضل از جمیع بریه بعد از حضرت پیغمبر بوده اند باتفاق مسلمین در غیر خلفای ثلثه و بر ایشان نیز بادله ذکره
سابقا چنانکه دانستی و ایضا از عایشه روایت شده که از عدد خلفا پرسیدند که چیستند ایشان گفت حضرت رسول مرا خبر داد که دوازده خلیفه
مرا خواهد بود پرسیدند که چیستند ایشان گفت نامهای ایشان نزد من نوشته است باملای رسول خدا گفتند بگو ابا کرد و نخواند مراد دلالت این
احادیث بر امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام آنست که از جمیع فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب این عدد از خلفا و اینکه همه از قریش باشند

و وجوب استمرار خلافت ایشان تا خلق باقی باشند هستند طرفه فرقه اثنی عشریه از فرق شیعه با انضمام احادیثی که مذکور شد که دوازده
امام از اهل بیت اند قطع یقین بهم رسید که مذهب امامیه اثنی عشریه حق است و سایر مذاهب باطل الحمد لله علی وضوح الحق و اما تا بی
که بر سبیل تفصیل باشد احادیث ثبت که مشتمل است بر اسامی دوازده امام با انتساب ایشان بعضی با بعضی از آنجمله اخطب خوارزمی مسندا
از ابو سلیمان راعی روایت کرده است حدیثی را که حضرت پیغمبر در آن حدیث بعضی از احوال معراج را بیان فرموده و در آخرش چنین
مذکور است که حق تعالی به پیغمبرم خطاب کرد که ملتفت شو بجانب راست عرش پیغمبر ملتفت شد ناگاه دید علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمد
و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و مهدی را که در نوری مثل آب تنک ایستاده بودند و نماز میکردند و مهدی در میان ایشان مانند
ستاره درخشنده بود پس حق تعالی فرمود که ای محمد اینها حجت اند و این مهدی از جمله عترت تو بازیافت کشنده خون حسین و خونخواه
اوست و بعزت و جلال خودم قسم که او است حجت واجبه از برای دوستان من و اوست انتقام کشنده از دشمنان من و نیز خوارزمی باسند
خود روایت کرده است از پیغمبرم که بعلی خطاب فرمود و گفت انا وارد قبلکم علی الحوض وانت یا علی الساقی والحسن الرائد والحسین الآمر
وعلي ابن الحسين الفارط ومحمد ابن علي الناشر وجعفر ابن محمد السائق وموسى ابن جعفر محصي المحبين والمبغضين وقامع المنافقين
وعلي ابن موسى مزين المؤمنين ومحمد ابن علي المنزل اهل الجنة في درجاتهم وعلي ابن محمد خطيب الشيعة ومزوجهم حور العين والحسن ابن علي سراج
اهل الجنة يستضيئون به والمهدي شفيعهم يوم القيمة حيث لا يأذن الله الا لمن يشاء و يرضى یعنی من زودتر از شما بر حوض کوثر وارد خواهم شد
و تو یا علی ساقی حوضی و حسن پیشرو می آید که تعیین کند منازل مومنان را و حسین فرمانفرماست و علی ابن حسین از برای مهیا ساختن
اسباب سیرابی زودتر از شیعیان می آید و محمد ابن علی حوض کوثر را در میان مومنان فاش میکند و جعفر ابن محمد ابن علی بشیر است
که چیزی از عقب او می آید و موسی ابن جعفر شماره میکند دوستان و دشمنان و منافقان را بر می اندازد و علی ابن موسی زینت دهنده
مومنان است و محمد ابن علی اهل جنت را در درجات ایشان فرود می آورد و علی ابن محمد خطبه از برای شیعیان میخواند و ایشان را بحور
تزویج مینماید و حسن ابن علی چراغ اهل بهشت است که با روشنی مینمایند و مهدی هادی شفیع شیعیان است در روز قیامت در جائیکه
خدا اذن میدهد از برای شفاعت مر کسی را که بخواهد و راضی باشد و نیز خوارزمی در مناقب باسند متصل از ایشان روایت کرده است
از پیغمبرم که داخل شدم بر پیغمبر و حسین ابن علی بر زانوهای آنحضرت نشسته بود و آنحضرت چشمها و دهان آنحضرت را میبوسید و میگفت
که تو سیدی پسر سیدی تو امام پسر امامی و تو حجت پسر حجتی و پدر حجتهای نه گانه که نهم ایشان قائم ایشان است و این حدیث
نص صریح است بر مذهب امامیه و کلبی شافعی که از جمله مشاهیر و معتبر الروایه اهل سنت است باسند متصل روایت کرده است از جابر ابن
منظر عبدی که از برای حضرت پیغمبر نقل میکرد است که از قیس ابن ساعده ایادی شنیدم که در دعای استسقاء میگفت خداوندا ای رب کار
آسمانهای بلند و زمین پر از گیاه بحق محمد و محمدهای سه گانه و علیهای چهارگانه و فاطمه و حسنان که برتری دارند بر مردم در کمال و جعفر
و موسی که تابع جعفر است و هم نام کلیم است که تضرع کننده است این جماعت اتقیا و سرکردگان و شفیعان و طریق واضح اند و نسخ کننده
انجیل و محو کننده مثل آنها و برطرف کننده باطلها و راستگویانند و عدد ایشان مثل عدد نقبای بنی اسرائیل است و ایشان اولند
بحسب ابتدای آفرینش یعنی در عالم انوار و با ایشان برپا میشود قیامت یعنی این سلسله منقرض نمیشوند تا آنوقت و بسبب ایشان

ادراک

ادراک کرده میشود شفاعت و از برای ایشان ثابت است از جانب خدا وجوب اطاعت که مارا سیراب کن از باران بسیاری و در آخر
روایت مذکور است که پیغمبر از برای جارود ذکر نمود هر یک از اسماء ائمه را تا حضرت قایم آل محمد که دوازده هم است و مراد بحسنان حسن و حسین با
نظر باشتراک اسم حسن و تغلیب است چنانکه قاعده لغت عرب است و زمخشری حنفی باسند خود از حضرت پیغمبر روایت نموده که فاطمه سرور دل
من است و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده من است و امامان از اولاد او امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده
شده است میانه خدا و خلق و هر که متمسک شود بایشان و تابع ایشان باشد رستگار است و هر که از ایشان تخلف کند هالک است و گمراه
سجستانی از حضرت پیغمبر روایت کرده است که هر که خواهد زندگانی کند مثل زندگانی من و بمیرد مثل مردن من و ساکن گردد در جنت عدن
که پروردگار من او را بمن وعده کرده است پس باید قبول کند ولایت علی ابن ابیطالب و ذریه او را که بعد از او میباشند پس هر آینه ایشان
این امت را از طریق هدایت بیرون نخواهند برد و در بوادی ضلالت نمی افکنند ابدا که همچنانکه نظام عالم صوری بر هفت کوکب و دوازده
برج واقع شده هم چنین نظام عالم معنوی بر هفت انبیا و اقطاب و دوازده اولیا و اوصیا واقع شده هفت انبیا که بمنزله کواکب سبعه
سیاره اند آدم است و نوح و ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمد و ازانجهة اقالیم را هفت قسمت تقسیم کرده اند مطابق للاقطاب السبعة
و همچنانکه کواکب سبعه سیاره دور میزنند بر دوازده برج هم چنین امر هفت انبیا و اقطاب دور میزند بر دوازده وصی و ولی و محمد ابن طلحه
در کتاب خود استدلال کرده است بر انحصار ایشان بر دوازده بچند وجه اول این است که اسلام مبنی است بر دو اصل که شهادتین است
شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و هر واحد ازین دو اصل مرکب است از دوازده حرف پس امامت که فرع ایمان است و اسلام است
که بعدد اصلین باشد دویم ائمه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب کریم دوازده است پس باید که عدد ائمه ما نیز دوازده باشد
چه از حضرت پیغمبر مرویست که آنچه در بنی اسرائیل شده در این امت نیز واقع خواهد شد و هم چنین در شب عقبه دوازده نقیب قرار داده اند
که بیعت کردند با رسول خدا سیم چون اسباط دوازده است در بنی اسرائیل بنص قرآن پس ائمه هداة در اسلام نیز باید دوازده باشند
چهارم ائمه مصالح اهل عالم و تصرفات ایشان محتاج است بسوی زمان و این عبارت است از شب و روز و هر واحد ازین دو تا در حال
اعتدال منقسم است بدوازده ساعت پس باید که عدد امام مطابق عدد لیالی و ایام باشد تا انتظام متحقق شود زیرا که در مصالح و حاجات
دنیوی بنی نوع بشری محتاج بامامی هستند که ارشاد و هدایت ایشان نماید تا امور ایشان منتظم شود پنجم ائمه ولایت هدایت میکنند
قلوب را بسوی سلوک راه حق و همچنانکه نور شمس و قمر هدایت میکنند مردم را بسوی مناهج و طرق صعبه و از برای هر یک از نیرین
شمس و قمر دوازده محل است که دوازده برج باشند هم چنین بایست نور هدایت پیغمبر دوازده محل قرار گیرد مشابه دوازده برج
و در اینجا نکته شریفه است و آن این است که در احادیث وارد شده که حامل ارض حوت است که آخر بروج است پس باید که حامل ارض آخر
بروج امامت باشد که آنحضرت صاحب الامر است که بمنزله حوت است که آخر بروج است ششم ائمه پیغمبر فرموده امامان از قریش اند همگی
چنانچه مذکور شد هفتم ائمه فرموده قدموا قریشا و لا تقدموها و آنچه محققین علما ذکر کرده اند این است که هر که از نضر ابن کنانه متولد شده
قریش است پس نسب قریش از او بحضرت پیغمبر میرسد و شرف قریش از پیغمبر است پس آنحضرت بمنزله مرکز دایره است نسبت بمحیط از او
نازل شده است شرف پس هر گاه فرض کنی خطی از مرکز بسوی محیط مرکب از نقطه ابا ة پس میگوئی محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب ابن

هاشم ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب ابن مره ابن کعب ابن لوی ابن غالب ابن فهر ابن مالک ابن النضر پس مرکزی که از او شرف منسوب شده
پیغمبر است و محیط آنجناب ذکر نبوی او منتهی میشود نسب قریش نضر ابن کنانه است و این خط منقسم عدد از مرکز نبوی محیط اجزایش دوازده است
پس چون درجات منقسم عدد شرف دوازده است باید درجات شرف منازل از مرکز نیز دوازده باشد از جهت محال بودن تفاوت بودن
خطان خارجان از مرکز بسوی محیط و بعضی از محققین گفته بنا بر این عدد دوازده اکثر اشیا که آفاق و انفس واقع شده و هم چنین اکثر اسما
پس واجبست که عدد ائمه نیز دوازده باشد لا اله الا الله دوازده حرفست و هم چنین محمد رسول الله که دو کلمه شهادتین اند بعد از آن
البشیر النذیر دوازده حرفست بعد از آن علی ابن ابیطالب دوازده بعد امیر المؤمنین بعد الحسن و الحسین بعد فاطمه بنت محمد بعد عروة
الوثقی بعد آدم خلیفة الله بعد نوح خلیصة الله بعد ابراهیم خلیل الله بعد موسی کلیم الله بعد عیسی روح الله بعد محمد حبیب الله بعد الرحمن
الرحیم بعد الحمید المجید بعد الرؤف الرحیم بعد الحنان المنان بعد الخالق البارئ بعد الواحد الکریم بعد الواحد القهار بعد الظاهر الباطن
بعد التواب الوهاب بعد الفتاح الرزاق بعد المحمود المجید بعد المنعم المتفضل بعد الباعث الوارث بعد المحیی الممیت بعد الغفور الودود بعد الشکور
الرؤف بعد دیان یوم الدین بعد اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة کل اینها بر عدد دوازده واقع است و نیز خدا تعالی فرموده است و عدة الشهور
عند الله اثنی عشر شهرا و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و قطعناهم اثنی عشر اسباطا امما فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و کذلک ابراج الافلاک
فلله المثل الاعلی و در کتاب مشارق الانوار ذکر نموده که از برای هر یک از دوازده امام دوازده حرفست بعد حرف توحید و نبوت
لا اله الا الله محمد رسول الله الصادق الامین علی باب الهدی امین الله حق امیر المؤمنین الامام الثانی الحسن المجتبی وارث المرسلین الامام
الثالث الحسین ابن علی خلیفة النبیین الامام الرابع الامام السجاد علی ابن الحسین وارث النبیین الامام الخامس الامام الباقر محمد ابن
علی امام المؤمنین الامام السادس الامام الصادق جعفر ابن محمد خلیفة النقیبین الامام السابع هو موسی الکاظم الامام الثامن الامام الرضا هو
علی ابن موسی الامام التاسع الامام الجواد محمد ابن علی الامام العاشر الامام الهادی علی ابن محمد الامام الحادی عشر الحسن العسکری الامام
المسلمین الامام الثانی عشر القائم المهدی محمد ابن الحسن خلیفة النقیبین خاتم الوصیین هؤلاء العترة الزهر الطیبین الغر المیامین بنو عبد المطلب
سادات الدنیا محبهم مؤمن تقی فی الجنة مخلدا عدوهم کافر شقی مؤبدا فی النار اللهم صل علیهم بافضل صلواتک یا رب العالمین امیر جمال الدین
شیرازی در تحقیقات خود افاده کرده که اسمای ائمه معصومین باین ترتیب علی الحسن لا ایهما الحسنان علی محمد جعفر موسی علی محمد علی الحسن محمد مجموع
اسامی هرگاه طرح کنی دوازده دوازده باقی میماند دوازده اعجب از اینکه القاب ایشان نیز باین ترتیب المرتضی المجتبی الشهید بکربلا زین العابدین
الباقر الصادق الکاظم الرضا التقی النقی العسکری القائم مثل اسامی ایشانست بعد از طرح دوازده دوازده میماند دوازده و همچنین
کنای ایشان ابوالحسن ابومحمد ابوعبدالله ابومحمد ابوجعفر ابوعبدالله ابوابراهیم ابوالحسن ابوجعفر ابوالحسن ابومحمد ابوالقاسم بدانکه مقصود
از امور مذکوره مؤیداتست نه استدلال و بحمدالله از استدلال بادله عقلیه و نقلیه فارغ شدیم و از جمله غرایب تعصبات اهل سنت
که خواسته اند این احادیث را موافق مذهب خود گردانند گفته اند که خلفای اثنی عشر عبارتست از خلفای ثلثه و امیر المؤمنین و نه نفر دیگر از بنی
امیه اند و بعضی گفته اند مراد صلحای خلفا بند و ایشان بعد از خلفای امام حسن عبدالله ابن زبیر و عمر ابن عبدالعزیز و پنج نفر از بنی عباس اند
این دو توجیه هر دو در نهایت سخافتست زیرا که از احادیث مذکوره ظاهر و روشن گردید که مراد دوازده امامست بترتیب مذکور چنانکه مذهب

فرقه

فرقه اثنی عشریه است چنانچه بعضی صریح بود در اینکه دوازده امام از اهل بیت پیغمبر اند و ظاهر همه احادیث استمرار خلافت ایشانست
و بعضی صریح است که تا روز قیامت باقی اند و در بعضی مذکور است که هرگاه ایشان از دنیا بروند زمین با اهلش موج می آید و هرج و مرج
میشوند و نظام عالم برهم میخورد و اینکه مراد صلحای خلفا باشد اسخف از اولست چه هر خلفای بنی امیه در شقاوت و ضلالت و جهالت
شبیه یکدیگر بودند و ایشان در زمان جاهلیت هم مشرک و شراب خوار و زانی و سود خوار بودند و این اظهر من الشمس است و در زمان
اسلام هم بمقتضای ما بالذات لا یختلف و لا یتخلف عمل مینمودند و بعد از پیغمبر منجنیق بکعبه بستند و خانه خدا را خراب کردند و سوختند و نجاست
ریختند و اولاد آنحضرت را کشتند و ذریه او را اسیر کردند و شهر بشهر گردانیدند و امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام را سب و لعن مینمودند
و این بدعت شنیع مدت هزار ماه و بیشتر و کم در میان مردمان عالم مانده بود و ابتدای این بدعت شنیع از زمان معاویه غاویه علیه اللعنة و الهاویه
بود که چون در خلافت مستقر گردید و اکثر خلق عالم از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم مطیع و منقاد او گردیدند مر تمام صحابه و تابعین را
امر نمود که احادیث در مدح خلفای ثلثه وضع نمایند و در ستایش بنی امیه و در مذمت اهل بیت رسالت و هر کس این عمل را میکرد او را
معزز و مکرم میداشتند و صلوه انعام و وظیفه باو میدادند و دهن او را پر از زر میکردند بهر حدیثی هزار دینار و بهر صد حدیثی دو هزار دینار
و در روی منابر و منابر روایتها و در واقعات هر صبح و شام و بطریق سب و لعن علی ابن ابیطالب و اهل بیت آنحضرت میکردند و اگر کسی اسم علی
بر زبان می آورد فی الحال میکشتند و هر کس را مظنه محبت علی میداشتند بتهمت رفض و تشیع میکشتند چنانچه بهمین بهانه شده از برای طلب دنیای خود تا آنکه
هفتصد هزار کس در ولایات عرب و عجم و ترک کشته شد و بسیار قریه ها و خانه ها و ولایتها را بهمین بهانه خراب کردند و ویران نمودند و آتش زدند
و بقیه شیعیان که باقی ماندند جلای وطن شدند و این سنت شیطانیه در زمان کفر بنیان بنی امیه مستمر و برقرار بود تا زمان عمر عبدالعزیز
که مردم را منع کرد از ناسزا گفتن چنانکه پیش گذشت و رد کرد فدک را بحضرت امام محمد باقر و تا او در حیات بود آنحضرت و سایر اقارب
و سادات علوی معزز و مکرم بودند و خمس و خراج و غنایم و اموال خود را بایشان میدادند پس سوای عمر عبدالعزیز که بعضی از اطوار سنیه داشت
دیگران در ارتداد و کفر بودند پس بعضی را انتخاب کردن و بعضی را رد کردن بی صورتست چنانچه از بنی امیه که انتخاب عدد دوازده تا عمر
عبدالعزیز با ایشان تمام میشود یکی یزید ابن معاویه علیه اللعنه است که اشقی الاولین و الآخرین است که در کفر او هیچ یکی را ریبی نیست چنانچه
از اشعار او که در وقت شنیدن واقعه کربلا گفته ظاهر میشود اشعار این است شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا ٭ جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا و استهلوا فرحا ٭ ثم قالوا یا یزید لا تشل ٭ لعبت هاشم بالملک فلا ٭ خبر جاء و لا وحی نزل ٭ فجزیناهم ببدر مثلها ٭ و اقمنا مثل بدر فاعتدل
لست من خندف ان لم انتقم ٭ من بنی احمد ما کان فعل ٭ و دیگر مروان حکم است که حضرت رسول خدا وزغ ابن وزغ و ملعون ابن ملعون نامید
و طرید ابن طرید و آنحضرت او را از مدینه بیرون کرده بسوی طایف با پدرش فرستاد تا عهد عثمان که او را بمدینه برگردانید و ابا ذر علیه الرحمه را
بربذه فرستاد چنانچه شارح صحیح بخاری گفته که پیغمبر او را بربذه فرستاد و ابوبکر و عمر بسوی طایف و عثمان برگردانید او را بمدینه حافظ دمیری
شافعی در کتاب حیوة الحیوان از عبدالرحمن ابن عوف روایت کرده که گفت مولودی نمیشد که بخدمت حضرت رسول خدا نیاورده باشند
و در گوشش اذان و دعا بخوانند تا آنکه مروان ابن حکم را آوردند آنحضرت فرمود او وزغ ابن وزغ و ملعون ابن ملعون است بعد از آن گفته
صحیح الاسناد است و روایت کرده است نیز از محمد ابن زیاد که گفت وقتیکه بیعت کرد معاویه از برای یزید مروان گفت سنت ابی بکر و عمر است

پس سؤال میکنیم از او که تو گفته چنین و چنین انکار میکند و حال آنکه جماعتی که بین گفته‌اند همه ثقه بوده‌اند پس آنحضرت فرمود ای محمد تکذیب مکن گوش و چشم
خود را [illegible] یعنی شنیده را نشنیده و دیده را نادیده پندار و اگر ایشان پنجاه قسم هم در آنچه گفته‌اند از برای تو بخورند باز تصدیق برادر خود نما
و تکذیب ایشان و ضایع مکن حق برادر خود را که آنچه باعث بدی و هدم مروت او باشد یعنی پس چیزی از جمله آنکسانیکه گفته است خدا در قرآنش آنجا ان
کسانیکه دوست میدارند اینکه شایع بسازند فاحشه را در آنجا ان کسانی که ایمان آورده‌اند از برای ایشان است عذاب دردناک و نیز در حدیث
وارد است کاحمل ما سمعت من اخیک علی سبعین محملا من محامل الخیر فان عجزت فاقبل علی نفسک وقل التقصیر منک حیث اعیت علیک محامل الخیر
یعنی محمل قرار بده از برای هرچه بشنوی هفتاد راه برادر دینی خود هفتاد محمل صحیح پس هرگاه عاجز شدی رو کن بنفس خود و بگو به تقصیر از تست
که دشوار شده است بر تو محامل خیر پس از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که هرکس خوبی و بدی و ایمان و کفر و صلاح و فساد او مجهول یا مشکوک یا مظنون
باشد در حق او ساکت باید بود پیغمبر فرموده من سکت سلم و من سلم نجی یعنی کسیکه ساکت شد سالم ماند و کسیکه سالم ماند نجات یافت و نیز در قرآن
میفرماید و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی بگو ای پیغمبر [illegible] آغاز مکن چشم
گوش و چشم و دل همه اینها سؤال کرده میشوند فلا تتبع الظن فان الظن لا یغنی من الحق شیئا چنانچه بابا افضل [illegible]
[illegible] و نیز حافظ گفته [illegible] آغاز مکن [illegible] علوم گشته هم چنین [illegible]
[illegible] و حال آنکه در جمیع علوم که تتبع [illegible] اکثر از جمله مخالفین بوده‌اند و وجود ایشان باعث بطلان [illegible]
و عرفان [illegible] پس بر عارف [illegible] لازم است که زبان و قلم [illegible] گروه [illegible]
و بجهت حقارت عارفان با عبارت [illegible] بیت [illegible] آن گروه که ازرق لباس و دل سیاهند [illegible]
[illegible] بیت [illegible] مولوی گوید [illegible]
[illegible] بیت [illegible] که خود [illegible]
[illegible] میان اهل طریقت [illegible] و شیخ [illegible] در کتاب [illegible] از حضرت علی روایت
[illegible] التصوف اربعة احرف تا و صاد و واو و فا فالتاء ترک و توبة و تقی والصاد صبر و صدق و صفا والواو ورد و ود و وفا والفاء
[illegible] التصوف [illegible] التصوف رفض الهوی [illegible]
و هو وفا و نیز از آنحضرت مرویست که قیل لعلی ما التصوف قال [illegible] التصوف [illegible] النفس
التقوی یعنی تصوف ترک آرزوها و خواهشهای نفسانیست و مداومت بر پرهیزکاری [illegible] در پروردگاری [illegible]
فی العبودیة و تعلق القلب بالربوبیة یعنی تصوف [illegible] نفس است در عوض خلق بندگی و بستن و مشغول داشتن دل است [illegible]
[illegible] التصوف الدخول فی کل خلق سنی و الخروج عن کل خلق دنی یعنی تصوف داخل شدن است در هر خلقی از اخلاق و صفات عالیه [illegible]
و بیرون آمدن از هر صفت از اخلاق خسیسه [illegible] التصوف [illegible] و هو صیانة [illegible] و شغل الباطن بالمراقبة و شغل الظاهر
بالعبادة یعنی تصوف [illegible] یعنی [illegible] از زخرفات دنیای فانی [illegible]

وحق در هر نفسی از آیات مهر کاری و مشغول داشتن ظاهر است بعبادت سبحانی علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف و لیس یعرفه من
لیس یشهده و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف سئل بعض العرفاء علامة العارف قال صدره مشروح و قلبه مجروح و جسمه مطروح قلت فما علامة
العارف من العارف قال العارف الذی عرف الله و عرف مراد الله و علم بما امر الله عز و جل و اعرض عما نهی الله و دعا عباد الله الی الله قلت
هذا العارف فمن الصوفی قال من صفی قلبه فصفی و سلک طریق المصطفی و رمی الدنیا خلف القفا و اذاق الهوی طعم الجفا قلت له فما
التصوف قال التآلف والتلطف والاعراض عن التکلف میر حسینی سادات میگوید بیت چار حرف است در تصوف پیش ازین توبه و صدق است
شرط آن و فا پس فنا کردن فنا را در فنا اول او حرمت و صدق و وفا آخرش تسلیم و ترک اختیار تا تو در بند خودی مشکل رسی جان فدا کن
تا بدان منزل رسی صاف کن دل را الحذر از خیر و شر پس بنه خوی طبیعی از سر آتش اندر زن صفات خویش را پس جلوه‌ای نفس کافر کیش را
علم تحقیق از ره آگاه کن شارع شرع رسول الله کن صاف شو با حق نهان و آشکار صوفیان صافند را [illegible] کار چون کلیم الله درین راه مخوف
با صفای سر خود پوشیده صوف رسته از بند دو عالم پاک رخ در صفا [illegible] جا کنان چون مصفا و مهذب گشته‌اند حضرت حق را مقرب گشته‌اند
اختیار خویش را بگذاشته تا مرادی را مراد انگاشته دیده‌شان از دید خود گشته خلاص فارغ از رد و قبول عام و خاص در ارادت بسته حکم خدا
نزد شان یکسان شده فقر و غنا عقل بینا شان بحق رهبر شده از کمال معرفت سرور شده جمله در کوی ملامت میروند فارغ از بار رعایت میروند هر که آمد
[illegible] از خود نیافت سر بر آورد از گریبانی که داشت مرد معنی فارغ از بالا و پست سر بجوعت برده هر صورت پرست [illegible]
خویش کرده رنگ و بوی صورت اند در صوف معنی بیصفا [illegible] راه مصطفی [illegible] تا نه پنداری که درویشی [illegible]
سر این معنی [illegible] روزگار [illegible] میان صد هزار شرح این معنی مپرس ای بوالهوس موج این دریا [illegible] پس بوالعجب دریای [illegible]
کشتی [illegible] مشکل [illegible] قطره‌ای [illegible] اند صد نهنگ آدمی خوار اند آن بغواصی درین دریا سزاست کز [illegible] اورا عنایت آشناست
با دا گر بروی آب آید خسی گوهر دریاش کم خواند کسی اما صوفی صفا در میان خلق خدا بسیار کم و نایاب است مولوی میگوید بیت از هزاران تن
یکی تن صوفیند دیگران در دولت او میزیند صوفیان صافیان چون نور خور مدتی افتاده در خاک [illegible] پاک [illegible] آمدند همچو نور خور سوی قرص آمدند
و این بجهت آنست که هر عبادتی که شریفتر است اهتمام شیطان در ان بیشتر است که او را فاسد سازد [illegible] علم التصوف و حقیقت علمیست که باعث
سروری و ترفع دنیوی و برتری بر بنی نوع بشر است و باین سبب طالب آن از متغلبه بسیار است [illegible] الصورت موحد و زندیق [illegible] صدیق [illegible]
پس تمیز میان ایشان مشکل و طالبان صادق را ازین [illegible] در دل پس عاقل [illegible] کامل باید تا تمیز حق از باطل تواند بیت نقد صوفی نه همه صافی
بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد حاضر باش که صید اهل شید نشوی و به فریب ابلیس پرتلبیس از راه نروی بیت ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نباید داد دست صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده
با اهل راز کرد ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد خواجه انصار [illegible] میگوید که الکنون جمعی پیدا
کرده‌اند [illegible] خانه و [illegible] دانه و دامی شمع و قندیلی [illegible] سفره و سماعی حجره و اجتماعی ترنم بم و زیری [illegible]
طوقی و بوقی [illegible] قومی بی تقیدی بعضی صوف پوشیده و دل هزار کس خراشیده [illegible]
کرامات [illegible]

عبدالرحمن ابن ابی بکر گفت سنت هرقل و قیصر است مروان گفت تو آنکسی که خدا در قرآن فرموده والذی قال لوالدیه اف لکما این قول
که بعایشه رسید گفت قسم بخدا که دروغ گفت مروان چه بتحقیق رسول خدا لعن کرده پدر مروان را در صلب و الحکم ابن العاص را از عمر و ابن مره جهنی روایت
که گفت حکم ابن عاص اذن خواست که بخدمت آنحضرت رسد پیغمبر صدای او را شناخت فرمود اذن دهید او را خدا لعنت کند او را و آنکه
در صلب اوست و بعد از ان عبدالملک بن مروان که یکی از عمالش حجاج ابن یوسف بود میگویند خبر خلافت که باو رسید قرآن بخواند قرآن را
برهم گذاشت و گفت هذا فراق بینی و بینک و بعد از او ولید ابن عبدالملک که عمر عبدالعزیز میگوید در وقتیکه او را در لحد گذاشتند رکض
فی اکفانه و غلت یداه الی عنقه یعنی برو در افتاد و دستهایش بگردنش بسته شد و اما خلفای که بعد از عمر عبدالعزیز بوده اند از انجمله
یزید ابن عبدالملک که معروف بفاسق است میگویند چهل نفر از اهل مشایخ دمشق از برای او قسم خوردند که بر خلیفه حساب و عقاب اخروی
نیست احمق قبول نموده در عشق دو مغنیه بمرد و مرد او را حکمی داده و بعد از او پسر او ولید ابن یزید بود که از همه خود حریص تر در فسوق بود
میگویند روزی مست بود با جاریه مواقعه نموده که در این اثنا اذان صلوة گفتند قسم خورد که جاریه را رخت مردانه پوشیده بفرستد که با مردم
نماز گذارد و جاریه با مردم نماز گذارد در حالتیکه مست بود و بحیض و جنب و ارباب سیر و تواریخ نقل کرده اند که برکه از شراب ساخته بود
که هرگاه مست میشد خود را در ان برکه می انداخت آنقدر شراب میخورد که اثر بر آمدی از سرهای انگشتان او و فاهر چند صاحب کشاف و دمیری
حکایت کرده اند که روزی ولید تفألی از قرآن کرد این آیه آمد و استفتحوا و خاب کل جبار عنید قرآن را پاره کرد یا در آماج نشانه گذاشته
تیر براو زد و این اشعار در ان گفت شعر اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
پس اهل دمشق اجماع کرده بر قتلش او را کشتند و سرش را بریده و در بازارها و کوچه ها گردانیدند پس نظر کنید ای اهل حق و انصاف که آیا
پیغمبر میگوید لایزال الاسلام عزیزا و الدین قائما و لیهم اثنی عشر رجلا از این جماعت که شرذمه از خلفان بیان شد کلا هرگز پیغمبر
چنین امری منفور نمیفرماید فسبق و اعتبر شارح مقاصد که اعلم علمای اهل سنت است گفته هر ستیزه که واقع شد میانه صحابه از منازعات
و مشاجرات بر وجهی که در تواریخ مسطور است و بر السنه ثقات مذکور است دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان از حق تجاوز کردند طریق
ظلم و فسق را و باعث بر این نبود مگر طلب ملک و ریاست و میل بسوی لذات و شهوات زیرا که هر صحابه نسبت معصوم و نه هر که ملاقات
کرده است پیغمبر را بخیر و صلاح موسوم مگر آنکه علما بجهة حسن ظن ایشان با صحاب رسول الله ذکر کرده اند از برای آنها محامل و تاویلاتی
و گفته اند ایشان محفوظ بودند از چیزی که باعث تضلیل و تفسیق ایشان باشد از جهة نگاه داشتن اعتقاد مسلمین را از لغزش و گمراهی
در حق کبار و بزرگان صحابه خصوصا مهاجرین و انصار ایشان چنانکه گفته اند فلعن یزید و لا تزید خوفا لکن به موقف کو مدعا حظ ما
که چگونه شیطان ایشان را فریب داده خود بقبایح افعال و اعمال ایشان معترفند و مع هذا این معاذیر را میخواهند که فی التحقیق قبیح
معاذیر از آنهاست که سرایت بحثی از دلفتی بر عدم سرایت از حضرت رسالت وارد است یا دلیل حقی قایم است با وجود این احوال
و اطوار که خود راوی و ناقل آنند و در ارتداد صحابه چنانکه شنیدی از ان مذکور شد فسبق و اعتبر و اما شارح مذکور گفته اما الجمعه جا
از ظلم و عدوان بر اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در ظهور بمرتبه رسیده که انکار آن ممکن نیست حتی آنکه شهادت داده اند حیوانات و نباتات
و جمادات و گریه کردند از برای آن ارضین و سموات و باقی ماند شنعت فعال و سوء اعمال ایشان در کر شهور و مرور دهور الی یوم النشور

پس لعنت

پس لعنت خدا بر کسیکه مباشر شد یا امر نمود یا راضی شد یا سعی نمود هر آینه عذاب آخرت اشد است و ابقی پس گفته اگر گفته شود از علمای
مذهب کسی هست که لعن یزید را تجویز نمی کند با علم با نکه مستحق است زیاده بر این را در جواب میگوئیم اینجا که خبر شد لعن یا لا روی اعلی
فالاعلی چنانکه شعار روافض است والا یقین و قطع حاصل است که یزید مستحق لعن است چنانکه گفته اند فالعن یزید و لا تزید تا اینجا کلام علامه تفتازانی
شارح مقاصد بود و در شرح عقاید گوید حق این است که رضای یزید بقتل حسین و استبشار او و اهانت اهل بیت پیغمبر از انجمله چیزهائیست
که متواتر است معنای او هر چند تفاصیلش احاد باشد پس ما توقف در شان او نمیکنیم بلکه در ایمان او لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه
انتهی کلامه مجملا از روایات صحاح کثیره که ممکن نیست انکار آنها در نهایت وضوح ظاهر گردید که مراد از خلفا نیست مگر ائمه معصومین و حجج باهره
رب العالمین چنانکه مذهب امامیه اثنی عشریه است و ایضا حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة که در اول کتاب گذشت
صریح است که مراد امام و خلیفه جوریت الحمد لله علی وضوح الامر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس این تاویلها فایده برای ایشان
ندارد و وضوح حق از ان گذشته که توانند پوشانید ابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون و حال آنکه ایشان دعوی امامت میکنند
بر فرض تسلیم باید نظر باحادیث ثقلین عارف باحکام الهی و معانی قرآن و سنت حضرت رسالت پناه بوده باشد تا اگر صادق باشند مخالفت
ایشان بکتاب خدا و حال آنکه اکثر ایشان جاهل بکتاب و سنت بوده اند و مانند سلاطین جور بغلبه و استیلا پادشاهی کرده اند و این را
امامت نام نهاده اند و بر امامت خود نصی و حجتی و اجماعی که دلالت کند نداشته اند اهل بیت پیغمبر را که جمیع علوم و فضایل بوده اند که جمیع امت
پیغمبر حتی خوارج اقرار بفضل و جلالت و علم ایشان داده اند و منزلتی که نگه اشته اند پس ای برادر عزیز منصف دیده حق بین خود را بگشا
و ملاحظه افعال و اقوال شیعه و سنی ها و کتب فریقین و مناظرات علما فریقین را مطالعه فرما تا معلوم تو گردد که کدام یک از این دو طایفه
اظهار حق و ولایت و محبت اهل بیت رسالت و متابعت و شایعتشان فعال و اقوال و ملازمت نقل اخبار و آثار که بالاتفاق از ایشان
ثابت میشود مینمایند و غبار کدورت و ملال بر چهره قبال که می نشیند و آثار غم و الم بر عارض خسران مآل کی ظاهر میگردد و معلوم است
که علما و محدثان فرقه امامیه که در هر عصری چندین هزار نفس از ایشان در هر بلادی و ناحیه بوده اند و اینهمه احادیث در فضایل
دوازده امام در کتب خود نوشته اند که از حد تواتر هم گذشته است داعی بر این فعل نداشته اند بغیر از دیانت و حقانیت زیرا که همیشه ملک
و پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان نهایت خوف را داشته اند و با وجود این ضبط آنها و اخبار نموده اند اگر غرض ایشان دنیا
بود بایست بخلفای جور و مخالفان متوسل شوند و از بیم خوف نجات یابند و عزیز و مکرم باشند با اینکه میدانیم اکثر ایشان از اهل
صلاح بوده اند و نهایت احتراز از کذب مینموده اند پس هر که تامل نماید و قراین و جهات را ملاحظه کند با این روایات که جمعی از اهل
راوی آنند شک و تاملی از برای آن نمیماند و علم یقین حاصل میشود از برای او بحقیت مذهب امامیه رضوان الله علیهم

فصل سیم

در ذکر بعضی از خصایص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است بدانکه از جمله شرایط امام که بدلیل و برهان ثابت و مبین است
عصمت است و افضلیت از امت در علم باحکام کتاب و سنت و تدبیر رعایا و امر سیاست و آنچه متعلق بآنها باشد و لیکن نزد ما که
بطریق اخبار ائمه طاهرین علیهم السلام زیاده بر امور مذکوره خصایص چندی که از علامات و خواص امامت است ثابت و محقق شده
در آنجمله علم بجمیع علوم و جمیع ما یحتاج الیه الناس اگرچه در غیر امور دینیه باشد چنانکه از هشام ابن الحکم که یکی از اجلۀ اصحاب ابی عبدالله است

جعفر ابن محمد الصادق است مروی شده که گفت چندین مسئله در علم کلام از ابا عبدالله در مجلس واحدی پرسیدم و همه را جواب کافی شنیدم
و از کمال حیرت گریه بر او دست داد گفتم جعلت فداک یعنی بگردم من فدای تو بر امام علم بکتاب و سنت و شرایع واجبست لیکن علم بامثال این علوم
چه لازم است آنحضرت فرمود تو گمان داری که حق تعالی شخصی را حجت بر خلق گرداند و چیزی که خلق محتاج باو باشند در نزد او نباشد و از آنجمله
علم بجمیع علوم انبیا و علم بجمیع کتب منزل از آسمان و جمیع ما فی القرآن از احکام و غیرها از تفسیر و تاویل است و وارد شده که بعضی از ائمه
اثنی عشر علیهم السلام عالم بجمیع قرآن نیست و اسم اعظم نزد ایشان است از ابا جعفر مرویست که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است که یک حرف
از آن با آصف ابن برخیا وزیر سلیمان عطا شده بود که بسبب آن تخت بلقیس را حاضر ساخت و در نزد ما هفتاد و دو حرف است و یک حرف مخصوص
الله تعالی است که کسی مطلع بر او نیست و از ابا عبدالله مروی شده که دو حرف از آن بعیسی داده شده بود که با آن میکرد هر چه میکرد و بموسی
چهار حرف و بابراهیم هشت حرف و بنوح پانزده حرف و بآدم بیست و پنج حرف و جمع کرد حق تعالی برای محمد و علی جمیع هفتاد و دو حرف را
و محجوب گردانید از او حرف واحد را و از آنجمله آنکه انبیا و ملائکه و رسل معلوم ائمه است و از آنجمله آنکه کامل العقل و العلم و مختون کرده از مادر
متولد میشوند و از آنجمله زیاد شدن علم ائمه است در هر شب جمعه و از آنجمله عرض اعمال امت که هر چه مردم کنند از نیک و بد بخدمت امام عرض
شود چنانچه لفظ مومن در قول خدای تعالی اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المومنون را ابو عبدالله بائمه تفسیر فرموده و از آنجمله قمیص آدم
و خاتم سلیمان و عصای موسی و حجر موسی که چشمهای آب از آن بیرون می آمد و سلاح و زره رسول خدا نزد صاحب الزمان است از ابی عبدالله
مرویست که فرمود مثل سلاح رسول نزد ما مثل تابوت بنی اسرائیل چه تابوت بهر خانه از بنی اسرائیل که یافت میشد نبوت از آن خانواده بود
و هر گز از ما اهل بیت سلاح رسول خدا نزد او باشد امامت از اوست و از آنجمله جفر احمر و جفر ابیض و جفر جامعه و مصحف فاطمه و صحیفه است
و مراد از جفر احمر ظرفیست که در اوست سلاح رسول خدا و مراد از جفر ابیض وعائیست از ادم که در او علم نبیین و وصیین و علم علمای
بنی اسرائیل است و جامعه صحیفه ایست که طولش هفتاد ذراع است بذراع رسول خدا که در او هر حلالی و حرامی و شیئی که مردم محتاج
باو هستند حتی ارش خدش است و چیزی نیست که در او نباشد و مراد مصحف فاطمه مصحفی است که علی بخط خود در او نوشته چیزهائی که جبرئیل
یا ملکی دیگر القا میکردند بفاطمه در تعزیت پیغمبر و نیست در آن شیئی از حلال و حرام و لکن علم آنچه میشود در اوست و از آنجمله نزول ملائکه
و روح است بامام زمان در شب قدر هر سال و خبر دادن بجمیع اموریکه در آن سال واقع میشود و از آنجمله بودن امام است محدث و مراد
از محدث آنست که سخن ملائکه را بشنود و مشاهده ذوات ایشان بکند و در کافی در حدیث ملاقات الیاس با امام جعفر صادق ع
مذکور است که علوم ائمه از این حدیث و از آنجمله است که اختلاف در علوم ایشان نیست و از آنجمله علم ایشان است بانکه در چه زمان
خواهند مرد و بسند صحیح از امام ثامن حضرت رضا مرویست که فرمود امام را چندین علامت و نشانه است باید عالمترین خلق
و پرهیزکارترین و کریمترین و سخی ترین خلق باشد و اعبد زمانه و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش روی می بیند از پس سر هم
می بیند و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار بود و چون از مادر متولد شود بدو زانو در آمده باواز بلند کلمه شهادتین
گوید و زره رسول خدا بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او را احدی نبیند چه زمین او را فرو میبرد و از آن بوی مشک
می آمده باشد و بر خلق خدا مهربانتر از پدران و مادران ایشان باشد و بمردم از نفسهای ایشان اولی باشد یعنی باید او را اعلم

بر خود در هر باب و جان خود را فدای او کنند و خود را آنچه مردمان را با آن امر میکند و از آن نهی مینماید بجا آورده باشد و دعایش مستجاب گردد
تا بحدی که اگر بر کوهی دعا کند از جای کنده شود و سلاح رسول خدا با او باشد و صحیفه که نام شیعیان او در آن ثبت بود و آنچه شده و خواهد شد
تا روز قیامت نزد او باشد با صحیفه دیگر که نام دشمنان در او ثبت باشد و جفر اکبر و اصغر و جامعه و با همه اینها از اکل و شرب و نکاح
و خنده و خواب و فرح و گریه و حزن خالی نباشد و بسند معتبر از حضرت امام موسی منقولست که امام را بچند خصلت میتوان شناخت اول آنکه
امام پیش او نص بر امامت او کند دوم آنکه هر چه از او پرسند جواب کافی بشنوند و اگر نپرسند خود ابتدا کرده بگوید سیم آنکه خبر دهد
مردم را باینده چهارم آنکه جمیع لغات را داند و هر کس را بلغت او جواب دهد پنجم آنکه کلام هیچ حیوانی از او مخفی نماند الی غیر ذلک من الخصائص
که در خور حوصله این کتاب نیست مجملا در جلالت و عدالت و طهارت و علو درجه و قدر و منزلت ایشان کسی از اهل علم و فضل از خاصه و عامه
شک نکرده چنانکه سابقا دانستی و از ابن ابی الحدید و غیره نقل شده که جمیع علمای اسلام ریزه ربایان حضرت امیر المومنین بوده اند و اخذ علوم
از آنجناب نموده اند و جمیع علوم در جمیع فنون از آنحضرت ناشی شده با وجود عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله با وی داشتند
و همچنین از ائمه که از ذریت او بودند در اعصار بعد از او اخذ علوم کردند و اکثر علوم در زمان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
که آخر زمان بنی امیه و اول دولت بنی عباس بود منتشر گردید و آن دو علیهما السلام در نشر علوم بمرتبه جد و جهد نمودند که عالم را علوم
فرو گرفت و محدثان شیعه در اطراف عالم منتشر گردیدند چنانکه چهار هزار کس از حضرت صادق روایت کرده اند که اکثر ایشان از اهل تصانیف بودند
و چهار صد اصل در میان شیعه بهم رسید که اصحاب باقر و صادق و کاظم علیهم السلام روایت کرده بودند و در مناقب گفته آنقدر از علوم از صادق آل محمد
نقل شده که از احدی از اولین و آخرین نشده و همیشه اصحاب آنحضرت و باقر و کاظم علیهم السلام در مناظرات و مباحثات بر علمای جمیع فرق غالب
بودند و در هیچ حکمی از احکام رجوع بعلمای مخالفین نمی نمودند و احتیاج بایشان نداشتند بلکه همه مخالفین بایشان محتاج بودند چنانکه ابو حنیفه
و قضات و سایر علمای ایشان هر گاه در مسئله عاجز و حیران میشدند رجوع بمحمد بن مسلم و امثال او از اصحاب آنحضرت مینمودند و مانند زراره
و ابو بصیر و برید و هشامان و حمران و بکر و محمد ابن النعمان که در طاق المحل کوفه دکانی داشت و آنقدر علمای ایشان را در مناظرات و مباحثات
عاجز و ملزم کرده بود که او را شیطان الطاق نامیدند و شیعیان او را مومن الطاق میگفتند مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی با اصحاب خود
در یکی از مجالس نشسته بود که محمد ابن نعمان از دور پیدا شد چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم
الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد محمد ابن نعمان که این را شنید و نزدیک ایشان رسید این آیه را خواند بر ابو حنیفه و اصحاب او انا ارسلنا
الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و ایضا روزی ابو حنیفه و اصحاب او از محمد ابن نعمان پرسید که تو برجعت قایلی گفت بلی پس ابو حنیفه گفت
پانصد دینار ما را قرض بده که هر گاه ما و تو رجوع نمائیم بتو پس خواهیم داد ابو جعفر در بدیهه گفت یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا
و مخالفان اهل بیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن برانگیخته خواهند شد اکنون تو ضامنی بمن بده که تو بشکل ایشان رجوع
نکنی تا هر مبلغی که میخواهی بدهم ایضا ابو حنیفه روزی با وی گفت اگر علی در خلافت حقی بود چرا مطالبه حق خود ننمود مومن الطاق در بدیهه گفت
از آن ترسید که مبادا جنیان بهواداری ابو بکر و عمر او را مانند سعد ابن عباده بتیر مغیره ابن شعبه بکشند و ایضا روزی ابو حنیفه با او
باتفاق در یکی از کوچه های کوفه میرفتند ناگاه کسی ندا کرد که من یدلنی علی صبی ضال یعنی کیست که مرا بطفل گم شده من دلالت کنند

مؤمن الطاق گفت صبیی مثال خرمهره اگر شیخ مثال را بخواهی اینک ابوحنیفه کوفی ایضا چون امام جعفر صادق ع وفات یافت ابوحنیفه نزد
مؤمن الطاق آمد و بطریق شماتت گفت مات امامک مؤمن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام
که شیطان است تا روز قیامت نخواهد مرد الی غیر ذلک من المطایبات و اکثری از اصحاب آنحضرت خصوص هشامین که عبارتست از هشام بن
الحکم و هشام ابن سالم باشند در علم کلام بمرتبهٔ ماهر بودند که مثل خودی نداشتند و مکرر در مجالس با علمای ماهر اهل سنت و امرا و خلفا
مباحثات کرده اند و بر همه غالب بوده اند از آنجمله از یونس ابن یعقوب روایت نموده اند که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع
نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران ابن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام ابن سالم و هشام ابن الحکم بودند و هشام در ان ایام
جوانی بود نورسیده پس حضرت امام هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو ابن عبید رئیس معتزله واقع شده است گفت
مرا شرم می آید که در مجلس شما این سخنان را ذکر کنم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمود که هرگاه من شما را بچیزی رخصت
دهم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو ابن عبید در مسجد بصره
بر مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریق سلف خود را رایج می سازد متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بانجا
رسیدم بمسجد آمدم دیدم که عمرو ابن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر بر ردای خود ساخته و جمعی بسیار بر گرد او صف کشیده
و از او سوال مسائل علمی مینمایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جا ساختم و بر زانو نشستم از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم و مبتدی
رخصت میدهی که سوال کنم گفت بلی پس سوال نمودم که ترا آیا چشم هست گفت ای فرزند این چه سوالست که از من میکنی گفتم مسئله من این است
پس گفت سوال کن هرچند سوال تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سوال گفت بلی مرا چشم هست گفتم چه چیز با آن می بینی گفت الوان
و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی هست گفتم با آن چه کار میکنی گفت بوها را با آن می بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت بلی گفتم
از ان چه کار میفرمایی گفت طعام را با آن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم با آن چه کار میکنی گفت با آن تمیز میکنم آنچه را
که بر اعضاء مذکوره وارد میشود پس گفتم این اعضا از دل بی نیاز هستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوت ادراک دارند و صحیح
و سلیم اند گفت ای فرزند هرگاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم و یا چشیدم و یا بوئیدم رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میشود
آنگاه من گفتم که پس خدا تعالی دل را بجهت تمیز شک جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین
حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدا تعالی این اعضا را فانی نگذاشته از امامی که در شک و یقین ایشان مرجع
و فاسد ایشان نماید و اینهمه خلایق را در وادی حیرت و شک و اختلاف معطل دارد و امامی که در شک و حیرت خود بما و رجوع نماید بر ایشان
نگمارد پس ساکت شد و متامل گردید و بعد از لحظه سر برداشته و بجانب من ملتفت شد و گفت تو هشام ابن الحکمی گفتم نه گفت آیا با او هم نشین
بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجایی گفتم از اهل کوفه پس گفت تو همانی آنگاه برخاست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت
تا من برخواستم و بیرون آمدم پس آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام خندیدند و فرمودند که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول
خدا تعالی آنرا بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است در کافی ثقة الاسلام
روایت نموده که شامی از شام آمد که در علم کلام نهایت مهارت داشته خواهش مناظره با اصحاب حضرت صادق ع نمود و آنحضرت

واصحاب

و اصحاب همه جمع بودند و آنحضرت ایشانرا اذن نمیداد و انتظار هشام را میکشیدند تا آنکه هشام پیدا شد در نهایت خوشحالی فرمودند
هشام و رب الکعبه بعد از آنکه مناظره نمود شامی با هر یک از اصحاب همه بر او غالب آمدند تا او را بهدایت شرمنده آوردند تا آنکه هشام تکلم
نمود و جواب یافت بعد از ان آنحضرت هر یک از اصحاب را تادیبی و اشاره و تنبیه فصیحی در مرتبه بیان فرمودند و هشام را بنوازش نامرنا
بیده و لسانه و قلبه سرافراز فرمودند و ترجیح بر جمیع اصحاب خود داده اند و همچنین امام موسی کاظم در نشر علوم بمرتبه بود که هارون ملعون
آنحضرت را حبس کرد و آنحضرت را کاظم نامیدند زیرا که از هر بدی که باو رسیدی کظم غیظ نمودی و مالی بجهة او فرستادی فضایل او را مخالف
و موالف نقل کرده اند و حضرت امام ثامن امام رضا که مامون ملعون علمای جمیع اهل ملل را جمع کرد بجهة مناظره با آنحضرت که شاید عجز
آنحضرت ظاهر شود بر همه غلبه کرد و همه اقرار بفضل و امامت آنجناب کردند و خراسان پر است از علوم و آثار آنحضرت و حضرت امام محمد تقی
که در سن نه سالگی امام شد و در سال اول امامت اول حج رفت و اکثر شیعیان از اطراف بحج آمده بودند که بخدمت آنحضرت برسند و اکثر ایشان
از مشاهیر فضلا بودند و در سه روز ایام منی سی هزار مسئله کلامی و غیره بر نهج حق و صواب جواب فرمود که همه حیران شدند و در مجلس
مامون با یحیی ابن اکثم و سایر علمای مشهور بسیار مناظره کرد و همه ملزم شدند و اقرار بفضل و امامت آنحضرت نمودند و حضرت امام علی نقی
و امام حسن عسکری بسبب حبس احادیث کمتر از ایشان روایت شده اما عرایض مسلمانان بایشان میرسید و جواب مینوشتند خلفا مسایلی که
برایشان بود عرض میکردند و جواب میشنیدند و اقوال ایشان را بر اقوال قضاة و فضلای خود ترجیح میدادند و اما حضرت امام زین العابدین ع
چون بنی امیه مستولی شده بودند و نهایت قوت و شوکت داشتند و تقیه شدید بود و مردم بنزد خود راه نمیدادند بدین سبب سایر علوم
از آنحضرت منقول نگردید مگر قلیلی بخلاف ادعیه که صحیفه کامله شاهدیست باقیه و محتاج بدلیل خارجی نیست چه او شبیه است بکتب سماویه بلکه کلام
الهیست که بر زبان معجز بیان آنجناب جاری شده و بدین سبب انجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب گردیده و سایر ادعیه از آنحضرت
که حقیقةً اگر آنها نبود مردم طریق و آداب مناجات با قاضی الحاجات را نمیدانستند و از بس سجده کرده بود او را سید الساجدین میگفتند
و ذو الثفنات نیز زیرا که زانوهای مبارکش چون زانوی شتر پینه بسته بود دعا و از رسول خدا زین العابدین نام نهاده و جلالت و مهابت او
بمرتبه بود که مردم بی اختیار احترام و تعظیم او مینمودند از آنجمله منقول است که هشام ابن عبدالملک در سالی بحج خانه کعبه آمده بود و در ان سال
جمعیت و ازدحام خلق بسیار بود و در بین طواف هرچند خواست استلام حجر الاسود نماید ممکنش نشد که در این اثنا حضرت امام زین العابدین
آمده خواست که استلام حجر نماید که یکبار خود جمیع مردم از حجر دور شدند و حجر را او استلام داشتند و احترام بجوی نمودند که ما فوق آن متصور نبود
هشام متغیر شده گفت این کیست که مردم همه احترام او منظور میدارند فرزدق شاعر که از موالیان ایشان بود حاضر بود بدیهه گفت شعر هذا
الذی تعرف البطحاء وطأته ۞ والبیت یعرفه والحل والحرم ۞ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ۞ هذا التقی النقی الطاهر العلم ۞ یکاد یمسکه عرفان راحته
رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ۞ اذا رأته قریش قال قائلها ۞ الی مکارم هذا ینتهی الکرم ۞ ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ۞ او قیل من خیر خلق الله
قیل هم ۞ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ۞ بجده انبیاء الله قد ختموا ۞ یغضی حیاء و یغضی من مهابته ۞ فما یکلم الا حین یبتسم ۞ ینشق نور الهدی
من صبح غرته ۞ کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم ۞ مشتقة من رسول الله نبعته ۞ طابت عناصره والخیم والشیم ۞ الله شرفه قدما و فضله ۞ جری بذاک
له فی لوحه القلم ۞ من معشر حبهم دین و بغضهم ۞ کفر و قربهم منجی و معتصم ۞ لا یستطیع جواد بعد غایتهم ۞ و لا یدانیهم قوم و ان کرموا ۞ هم الغیوث اذا

الثفنات ر

ما ازمة ازمت • والاسد اسد الشری والبأس محتدم • لا ینقص العسر بسطا من اکفهم • سیان ذلک ان اثروا وان عدموا • ما قال لا قط
الا فی تشهده • لولا التشهد کانت لاؤه نعم • یستدفع الشر والبلوی بحبهم • ویسترق به الاحسان والنعم • مقدم بعد ذکر الله ذکرهم • فی کل
بدء ومختوم به الکلم • من یعرف الله یعرف اولیة ذا • فالدین من بیت هذا ناله الامم • هشام از شنیدن این قصیده در غضب شده فرزدق را در میان
مکه و مدینه محبوس گردانید فرزدق گفت شعر أیحبسنی بین المدینة والتی • الیها قلوب الناس تهوی منیبها • یقلب راسا لم یکن راس سید
وعینا له حولاء باد عیوبها • مرویست که حضرت امام هزار دینار زر سرخ از برای فرزدق فرستاد و قبول نکرده و گفت آنچه گفته ام از جهت احتراز
از غضب خدا و وصول برضای حضرت مصطفی است نه بجهت گرفتن صله و اجر آنحضرت فرمودند نحن اهل البیت لا یعود الینا ما خرج منا فرزدق
قبول انعام امام نموده و راضی شد ملا جامی در سلسلة الذهب این واقعه را بنظم آورده گفته بیت چون هشام این قصیده غرا که فرزدق
همی نمود انشا • کرد از آغاز تا بآخر گوش • خونش اندر رگ از غضب در جوش • بر فرزدق گرفت حالی دق • همچو بر مرغ نو شنو احمق • ساخت
در چشم شامیان خوارش • حبس فرمود بهر آن کارش • اگرش چشم آشنا بودی • راست کردار و راستین بودی • دست بیداد و ظلم بگشادی •
جای آن حبس خلعتش دادی • ایضا در سلسله مذکورست بیت • فقه مدح بو فراس شنید • چون بلان شاه حق شناس رسید • از درم بهر آن نکو گفتار •
کرد حالی روان ده و دو هزار • بو فراسش آن درم نکرد قبول • گفت مقصود من خدا و رسول • بود از آن مدح نی نوال و عطا • زانکه هر شاعری از خطا
همه از بهر هیچ کرده ام صرف در مدیح و هجی • تا مگر سوی این مدیح الشان • بهر کفارت چنان سخنان • گفته خالصا لوجه الله • لا لان استفیض
ما اعطاه • قال زین العباد والعباد • ما نورده عوض لا نسترده • زانکه ما اهل بیت احسانیم • هرچه دادیم باز نستانیم • ابر جودیم بر نشیب و فراز
قطره از ما نگردد باز • آفتابیم بر سپهر علا • نفتد عکس ما دگر سوی ما • چون فرزدق بآن وفا و کرم • گشت چیره قبول کرد درم • از برای خدای
بود و رسول • هرچه آمد از او چه رد چه قبول • صادقی از مشایخ حرمین • چون شنید آن رشید دور از شین • گفت شد پیش من این حق را • سبع
این عمل فرزدق را • مستعد شد رضای رحمن را • مستحق شد ریاض رضوان را • زانکه نزدیک حاکم جابر • کرد حق را برای حق ظاهر • آورده اند
که فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون این بیت ابا و اعلام کرد بیت کیر فرما هبیرم اتاه • کی یجوم الله
کجاست هنوز • چون هشام را بر مضمون پیغام اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب عزیز مذکورست که فرزدق
بمجلس سلیمان ابن عبدالملک در آوردند و نصیب شاعر با او همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت از شعر خود بخوان و او را گمان آن بود
که شعری در مدح آن میخواند فرزدق چون اندوی علو همت و عداوت بنی امیه او را قابل مدح خود نمیدانست شعری از غزلیات خود بر او خواند
و سلیمان از آن معنی بغایت آزرده شده آثار کدورت بر بشره نامبارکش ظاهر شد نصیب چون این معنی را فهمیده شعری از خود در مدح
او برخواند و از او صله خوب یافت و همه عالم در علم و آداب و سنن محتاج بایشان بودند و ایشان محتاج باحدی نبودند و همین را
حق تعالی معجز ایشان قرار داده چنانچه معجز جد ایشان رسول خدا بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیای مرسلین را بدون آنکه در
کتابی بخواند یا از احدی بشنود میدانست و دیگر آنکه اتفاق جمیع امت است بطهارت و عدالت و جلالت قدر و منزلت ایشان و کسی
قادر بر آن نیست که قدحی بر احدی از ایشان نماید از جهات مذکوره و همه اهل سنت در تجلیل و تعظیم ایشان کوتاهی جایز نمیدانسته اند
و نهایت حرمت ایشان مرعی میداشته اند و همین را از برای معجزه ایشان کافیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بلکه هم

در این

در این کتاب ذکر کردیم از احادیث اکثر از کتب معتبره اهل سنت است که انکار آنها را نمیتوانند کرد و این از برای علمای ظاهر است
که نمی شناسند حق را مگر از راه سمع و نقل رجال نه بنور احوال و اما عارفون بالله و آیاته و ملائکته و کتبه و رسله من طریق المکاشفة والبرهان
پس ایشان هرگاه نظر کنند بسوی احادیث اهل بیت و علوم منقوله از ایشان و کمالات چنانچه بر سبیل تواتر از ایشان صادر شده
یقین میکنند که ایشان ینابیع هدی و عرفان و معادن علم و وحی و قرآن و ابواب حکمت و برهان و مقتبس انوار ایمان و ذلک فضل الله علی
نوع الانسان علیهم صلوات الله الملک المنان و از جمله اعجاز قرآن و کرامات اهل بیت خاتم پیغمبران تطبیق آیه تطهیر است با ذریه جهات عربیه
والقاب و کنای ایشان

فصل چهارم در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آنحضرت صلوات الله علیه بدانکه چون ثابت شد بنقل متواتر از کتب عامه
که ائمه علیهم السلام در عدد دوازده اند و ثابت شد بنصوص صریحه متواتره انتهای ائمه بامام دوازدهم و ثابت شد امتناع خلو زمان تکلیف
باقی تا روز قیامت از امام معصوم پس واجبست امام ثانی عشر موجود و حی باشد تا انتهای زمان تکلیف چه اگر محمد ابن حسن موجود نباشد
لازم آید خلو زمان از امام یا بطلان انحصار ائمه در اثنی عشر و هر دو باطل است بادله که مذکور شد دلیل دیگر آنکه محمد ابن الحسن بنقل
متواتر امام بود پس معصوم نیز بود چه عصمت امام ثابت شد و نص بامامت دیگری بالاتفاق نکرده چه ممتنع است که عادت که نص
بر امامت دیگری کرده باشد و منقول نشده باشد مطلقا پس باید آن نیز موجود باشد که اگر موجود نباشد واجب بود بر او نص دیگری
و ترک واجب از معصوم ممتنع است پس باید موجود باشد دلیل دیگر آنکه در این زمان امت بر سه مذهب اند بعضی قائلند بوجود امام معصوم
منصوص علیه که محمد ابن الحسن است و بعضی بعدم وجود امامی مطلقا و بعضی بوجود امامی که مدعی عصمت و نص برای او نیستند و چون ثابت شد
امتناع خلو زمان از امام معصوم باطل شد مذهب دوم و چون مبین و محقق شد وجوب عصمت و نص بر امام باطل شد مذهب ثالث
پس اگر مذهب اول هم باطل باشد لازم آید که حق بالمره از میان امت بیرون رود و امت اتفاق بر خطا کنند و این باطل است بالاتفاق
پس مذهب اول حق باشد و محمد ابن الحسن موجود و حی باشد و چون با دله ثابت شد وجود او پس باید غایب باشد چه اگر ظاهر بودی
معروف ناس بودی لیکن معروف نیست پس غایب باشد پس هرگاه امام معصوم که موجود و غایب است معلوم گردید که سبب غیبت از جانب او
نیست بنا بر آنکه او معصوم است و واجبست بر او ظهور و قیام بامر سنت و اقامه شرایع و ملت و ترک واجب از معصوم ممتنع پس غیبت امام

از جانب حقیقت باشد بنا بر عدم نصرت هر چند بر ما واجب نیست دانستن سبب غیبت او را بر سبیل تفصیل چه حکم الهیه و مصالح غیر متناهیه
که مطلع نمی شود بر آنها بشر اگر گویند وجوب وجود امام در هر زمان بنا بر آنست که لطف است و لطف وقتی متحقق شود که امام ظاهر باشد
پس با غیبت امام چگونه متحقق تواند شد و چه فرق است میان آنکه امام موجود نباشد یا آنکه موجود باشد و متصرف در امور نباشد جواب گوئیم
همچنانکه اگر امام موجود باشد و ظاهر و کسی اطاعت و پیروی او نکند در لطف بودن او هیچ قدحی حاصل نمیشود همچنین غیبت امام هرگاه
بسبب خوف از اعادی و عدم نصرت باشد ضرری بلطف بودن او ندارد چه عدم نصرت در این صورت بمنزله عدم اطاعت در آن صورت
و فایده این لطف باین ظاهر شود که هرگاه امام موجود باشد و غایب هر آینه تعذیب خدا تعالی مر عاصیان را که سبب غیبت امام از جانب
ایشانست عقلا قبیح نخواهد بود چنانکه در صورت ظهور امام و عدم اطاعت اوست بخلاف آنکه امام اصلا موجود نباشد چه در این صورت
لا محاله تعذیب قبیح باشد بسبب آنکه حجت خدا بر بنده در این صورت تمام نشود و آنچه گفتیم نسبت بمخالفین است و جماعتی که نصرت ایشان
میسر و ممکنست بر تقدیر ظهور امام نیز و اما نسبت بشیعیان که نسبت ایشان همیشه معد و مهیاست لطف بجهت ایشان در غیبت امام نیز بسیار است
مثل جزم کردن بر حرمان طارف امام و منتظر فرج بودن و اجتناب از قبایح بنا بر اعتقاد وجود امکان ظهور و تمکن از اقامه حدود
و در هر لحظه مانند آن و ایضا بدانکه جماعتی که بخدمت آنحضرت رسیده اند در زمان کودکی از ثقات اصحاب پرسش ابو محمد بیاشتر بحد
تواتر رسیده است و وکلای آنحضرت در غیبت صغری ظاهر و معروف بوده اند و هر کس ایشان را تفتیش احوال ابای و انساب و اوطان و غیر ذلک
بمعجزات و کرامات و جواب مسائل از آنحضرت مانند عثمان ابن سعید عمری و ابو جعفر محمد بن عثمان ابن سعید عمری و الحسین ابن روح
النوبختی و علی ابن محمد السمری و هر وقتی که نزدیک میشد وفات یکی از ایشان معین میفرمود آنحضرت دیگری را بجای او با آیات و کرامات
که شاهد و مصداق بود او را چون نوبت وکالت بعلی ابن محمد ابن السمری رسید گفت و الله که حضرت صاحب الامر مرا خبر داده که در فلان
خواهم مرد و فرمود که دیگر وکیلی از برای ما نیست و وقت غیبت کبری رسید و در این غیبت امتحان خواهد کرد خدا تعالی مؤمنان را پس
وفات کرد علی ابن محمد السمری در همان وقتی که حضرت خبر داده بود و نیز با آنکه در زمان غیبت صغری جماعت بسیاری از سفرا و غیر هم بخدمت
آنحضرت رسیده اند و مدت این غیبت صغری هفتاد و چهار سال بود اما معجزاتی که در غیبت صغری و زمان سفرا جاری شده زیاده از آن است
که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و در زمان غیبت کبری نیز ملاقات کرده اند آنحضرت را جماعت کثیری از شیعه و بعضی که بدلایل و معجزات
برایشان ثابت شده که آنحضرت است و شیخ طوسی ره و غیر او از علما تصریح کرده اند بعدم امتناع ملاقات آنحضرت در این زمان
از جماعتی از مؤمنان را که صاحب سر آنحضرت توانند شد و کتمان امر وی توانند نمود و آنچه از آنحضرت روایت شده که هر که دعوی کند
که مرا دیده است پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی دروغگو و افترا کننده است محمول است بر دعوی مشاهده با دعوی نیابت و سفارت
یا بر دعوی مشاهده با شناختن یا دانستن که آنحضرت است و ممکن است که مراد این باشد که هر که ادعای رؤیت کند و از اهل رؤیت نباشد
یعنی قابل شرف رسیدن خدمت آنجناب دروغگو و افترا کننده است و اما طول عمر آنحضرت هیچ شبهه نیست در امکانش و استبعادی
که بعضی کرده اند نیست مگر از جهل و بر تقدیری که ممتنع عادی باشد در این زمان از مقوله خوارق عادات است که جوازش ثابت شده
در معجزات انبیا نیز و بالجمله هر چه بدلیل ثابت شود استبعادات عادیه نفی آن نتواند نمود خصوصا در وقتی که حکمت الهی مقتضی آن باشد چنانکه

فرموده اند

فرموده اند لا تخلوا الارض عن قائم بحجة الله تعالی و حال آنکه معاندین قایل بوجود خضر و الیاس علی نبینا و علیهم السلام که عمر ایشان مخالف
عمر صاحب الامر است هستند و هم چنین عمر نوح را زیاده از هزار سال قایلند و عمر لقمان ابن عاد را سه هزار سال گفته اند پس علمای فریقین
در وجود آنحضرت متواتر کرده و ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل خواهد ساخت چنانکه جماعت عامه بطرق متواتره خروج مهدی را روایت
کرده اند از آنجمله در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده اند که رسول خدا فرمود بحق
خداوندی که جانم در دست قدرت اوست نزدیکست که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را
بکشد و جزیه را برطرف کند یعنی از ایشان بغیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال را فراوان کند که مال او دهند و کسی قبول نکند پس
که رسول خدا فرمود که چگونه خواهد بود حال شما وقتیکه نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام از شما باشد یعنی مهدی و از صحیح مسلم از جابر روایت
کرده است که رسول خدا فرمود که پیوسته طایفه از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرمود خواهد آمد
عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است
و در سنن ابو داود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول خدا فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته دراز کند حق تعالی
طولانی میگرداند آنرا تا بیرون آید در آن روز مردی از امت من یا اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت
چنانکه پر از ظلم شده باشد و بروایت دیگر فرمود که منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد
و از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که رسول خدا فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و محیی الدین اعرابی
در فتوحات مکی در باب سیصد و شصت و ششم گفته است که از برای خدا خلیفه ایست که خروج خواهد کرد و از فرزندان فاطمه است که اسم او مطابق
اسم رسول خداست و جد او حسین ابن علی ابن ابیطالب است و بیعت خواهند کرد مردم با او در حرم خدا ما بین رکن یمانی و مقام ابراهیم
که شباهت دارد او در خلقت و صورت برسول خدا و فروتر است از او در حسن اخلاق و نیکوئی و سعادتمندترین مردم بصحبت او
اهل کوفه خواهد بود و زندگانی خواهد کرد میان مردم پنج سال یا هفت سال یا نه سال و جزیه خواهد نهاد بر کافران کتابی از یهودی و نصرانی
و امثال ایشان و مردم را خواهد خواند بدین خدا تعالی بشمشیر و برطرف خواهد ساخت مذاهب مختلفه را از روی زمین و باقی نخواهد
گذاشت مگر دین حق را علما و ارباب اجتهاد چون ببینند او را که بر خلاف آنچه امامان ایشان بران رفته اند حکم میکند در تحت حکم او
خواهند آمد از روی اکراه و اطاعت خواهند کرد اوامر و نواهی او را بجهت ترسی که از شمشیر او دارند و شادان و فرحناک باشند بوجود او
عامه مسلمانان بیشتر از خاصان ایشان و بیعت کنند با او عارفان از روی شهود و کشف بتعریف الهی و بر پای دارند دعوت او را
و یاری میداده باشند او را در دعوت مردم بدین حق و اگر نباشد شمشیر او هر آینه فتوی دهند فقها بقتل او و لیکن ظاهر سازد خدا
او را بشمشیر تا پر کند دنیا را از عدل همچنانکه پر شده است از جور تا اینجا ترجمه کلام محیی الدین است و مخفی نماند که این کلمات دلالت بر تشیع
و اثنی عشری بودن او میکند هر چند از برای ما سر فرو نشسته باشد تا حجت بر ایشان از ایشان باشد و شیخ ابن بابویه ره بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمودند ما را غیبتی خواهد بود بسیار طول کشد گفتم چرا یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی سنتهای پیغمبران را
البته در غیبتهای ایشان در این امت جاری خواهد ساخت و ناچار است که آنحضرت جمیع مدتها و غیبتهای ایشان را استیفا نماید چنانکه

حق تعالی فرموده لترکبن طبقا عن طبق یعنی مرکب خواهید شد سنتهای پیشینیان را مطابق آنچه واقع شده است و ایضا از عبدالله ابن الفضل
روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر اهل باطلی شک کنند عرض کردم چرا فرمود که ما را رخصت
نداده اند که علتش را بیان کنیم گفتم چه حکمت در غیبت آنحضرت خواهد بود فرمود همان حکمت که در پیغمبران سابق و اوصیای ایشان بوده است
و آن حکمت معلوم نمی شود مگر بعد از ظهور آنحضرت چنانچه حضرت خضر بیان نکرد سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و درست کردن دیوار شکسته را
مگر در وقت جدا شدن از یکدیگر ای پسر این امریست از امور خدا و سریست از اسرار و غیبیست از غیوب خدا و چون علم داریم که حق
سبحانه و تعالی حکیم است باید تصدیق کنیم با آنچه او سبحانه میکند منوط بحکمت و مصلحت است هرچند علت و وجهش بر ما مخفی باشد و کلینی و جمعی از
علما روایت کرده است که اسحق ابن یعقوب عریضه بخدمت صاحب الامر نوشت و بمحمد ابن عثمان داد که بخدمت آنحضرت برد و جواب که در آن
عریضه سوال از غیبت آنحضرت و اینکه در زمان غیبت مردم چه نفع میبرند از آنجناب کرده بود آنحضرت نوشته اما علت غیبت پس
حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید سوال مکنید از چیزی چند
که اگر ظاهر شود از برای شما آزرده شوید بدرستیکه نبود احدی از پدران من مگر اینکه در گردن او بیعتی واقع شد از برای خلیفه ظالمی که در زمان
او بود و من در وقتیکه بیرون خواهم آمد که بیعت احدی از ظالمان در گردن من نباشد و اما آنچه سوال کرده بودی از وجه انتفاع مردم بمن
مثل آفتابیست در وقتی که پوشیده باشد آنرا ابر از چشمهای مردم بدرستیکه من امان اهل زمینم از عذاب الهی چنانچه ستارها امان اهل
آسمانند پس ببندید درهای سوال را از چیزی که نفع بشما ندارد و تکلیف مکنید دانستن امری را که شما را تکلیف بدانستن آن نکرده اند
و دعا کنید که حق تعالی امر را زود فرج فرماید که فرج شما در آنست و سلام خدا بر تو باد و بر هر کس متابعت هدایت کند ممکن است که مراد از تشبیه
آنحضرت بآفتاب زیر ابر آن باشد همچنانکه در این عالم تربیت و ظهور اشیا بسبب اوست و هر گاه بابر محجوب باشد باز افاضه و تربیت
می نماید و مردم آنا فآنا منتظر رفع حجاب و ظهور او هستند همچنین مربی این عالم شمس وجود آنحضرتست و مردم بسبب پرتو نور او
کسب کمالات و فضایل میکنند و پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج میباشند چنانچه از این فقره حدیث که فرمود انتفاع مردم از من در
غیبت من مانند انتفاع بآفتابست مؤید این معنی است و آخوند ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله در حق الیقین چند وجه ذکر نموده از آنجمله اینست
که منکر وجود آنحضرت با وجود سطوع انوار و ظهور آثار آنجناب مانند منکر وجود آفتابست هر گاه محجوب بسحاب باشد وجه دیگر آنکه چنانچه
مستور بودن آفتاب بسحاب گاه هست از برای عباد اصلح است همچنین گاه باشد که غیبت آنحضرت از برای شیعیان با وجود انتفاع ایشان
بآثار اصلح باشد از ظهور آنحضرت بوجوه بسیاری که ذکر آنها موجب تطویل است وجه دیگر آنکه در روز ابر بعضی از مردم آفتاب را از فرجهای میبینند
و بعضی نمی بینند همچنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان بخدمت آنحضرت رسند و بعضی نرسند چنانچه حضرت صادق ع فرموده
که حضرت قایم را دو غیبت خواهد بود یکی کوتاه و یکی دراز و در غیبت اول نخواهد دانست جای او را مگر خواص شیعیان و در غیبت دوم نخواهد
دانست مکان او را مگر مخصوصان موالی او و در روایت دیگر وارد شده است که سی نفر از مخصوصان آنحضرت همیشه در خدمت آنحضرت خواهند
بود یعنی هر یک از ایشان که بمیرد دیگری بجای او خواهد آمد و بعضی وجوه دیگر ذکر کرده اند از آنجمله وجهیست که پیش گذشت که علت غیبت از قبل
امت است نه از جانب خدا دوم آنکه بعد از آنکه ثابت شد که خدا حکیم است و آنچه میکند بروفق حکمت و مصلحت میکند پس غیبت آنحضرت بسبب حکمتی

و مصلحتی

و مصلحتی که بر ما مخفیست و مستند است بفعل خدا ادای حکمت مقتضی غیبت است غایب است و نظیر این حقوق بسیاری از حیوانات و مرکبات
ضرر است که میدانند وجه و سبب و مصلحت آنها را علی التفصیل بغیر خالق آنها و غیر رسل حدیرا که اعتراض بر خدا کند که چرا اینها را خلق کرده
سیم آنکه سبب غیبت آنحضرت آنست که مؤمنی که در صلب کفار و منافقین است از عدم بوجود بیاید بعلت آنکه آنحضرت مامور بجهاد ام
بشمشیر است و بسط ید قتل مخالفین را لازم دارد و از اینجاست که بعضی گفته اند که ترک جهاد علی باینسبب همین علت بود که اگر جهاد میکرد مخالفین
و منافقین کشته میشدند و مؤمنین و صالحین که بایست بوجود آیند نمی آمدند چنانکه مرویست در لیلة الهریر آنحضرت هزار تکبیر گفت و مالک اشتر هم
هزار تکبیر و این علامت آن بود که بعدد هر تکبیر منافقی را کشته مالک را عجب بهم رسید آنحضرت فرمود من اشخاصی را کشتم که در صلب ایشان مؤمنی
نبود و تو هر کس را که پیش آمد کشتی و نیز مرویست که سید الشهدا حضرت امام حسین در صحرای کربلا در وقتی که حمله کرد بر لشکر ابن زیاد جمعی را کشت
که عدد آن ده هزار است و جمعی را گذاشت و متعرض نشد سببش همین است که ذکر شد فتدبر و الافضل و اما از علامات ظهور آنحضرت چنانکه
از احادیث خاصه و عامه مستفاد گردیده آنست که در بیست و سیم ماه مبارک رمضان از پیش قرص آفتاب منادی بآواز بلند ندا کند که اهل
آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام و کنیت جدش او را یاد نماید و نسبت او را بپدرش امام حسن عسکری
امام یازدهم و پدران بزرگوارش را یکیک بشمارد تا حسین ابن علی و گوید با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت او منمائید که گمراه گردید
پس اول کسیکه اجابت کند ملائکه باشند پس مؤمنان از جن و انس سیصد و سیزده نفر که نقبای آن حضرتند و هیچ گوشی از خلایق نماند که آن
صدا را نشنود و بلکه همه خلایق در جمیع اقطار این ندا را بشنوند و متوجه خدمت آنجناب گردند و بروایت دیگر منادی گوید الحق مع علی
و شیعته و در آخر همان روز نزدیک غروب آفتاب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده است که او عبارت از عثمان
عنبسه باشد که از فرزندان یزید ابن معویه است علیه اللعنة و العذاب بشتابید و با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت مورزید که گمراه
میشوید ملائکه جن و نقباء همه او را تکذیب نمایند و دانند که شیطان است و هر صاحب بدعت و کافر و منافق که باشد متابعت او کنند و از راه بروند
و بروایت دیگر شیطان گوید الحق مع العثمان و شیعته و آنحضرت در میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم ظاهر شود و بصدای بلند آواز
کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من که حق تعالی شما را از برای یاری من ذخیره کرده است بیائید بسوی من پس حق تعالی صدای
آنحضرت را بایشان برساند و در هر جای عالم که باشند مشرق یا مغرب متوجه خدمت آنحضرت شوند و بیک چشم بر هم زدن همه حاضر شوند
نزد آنجناب در ما بین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان که خانه هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن نور روشنی یابد
و جانهای ایشان بآن فرح یابد اما ندانند که قایم آل محمد ظاهر گردیده است و این نور بجهت ظهور اوست پس سیصد و سیزده کس بطی الارض
از اطراف عالم بخدمت او حاضر شوند چهار تن از پیغمبران عیسی ابن مریم که از آسمان نزول کند و یا معا خانه کعبه ادریس نبی و خضر و الیاس
و چهار تن از فرزندان حسن ابن علی و دوازده تن از فرزندان اباعبدالله الحسین ابن علی و چهار تن از مکه و چهار تن از بیت المقدس
و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه تن از بنی جمه و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از ...
و هشت نفر از بغداد و چهار کس از اولاد جبل و مثل آن از کوهستان و شش نفر از ناحیه بصره و چهار تن از خوزستان و مثل آن از جرجان
و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یکتن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یک کس از کرمان و سه تن از ...

و یکس از مرو و پنج نفر از هند و سه تن از تفلیس و یکس از صنعا و یک از الموتر و سه از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و دو از بلخ
از سبزوار و هشت نفر از طوس و ناحیه او و سه تن از دامغان و چهار کس از خطا و پنج نفر از کوه بابه و چهار نفر از مصر و هشت نفر از شیراز
و طبرستان و سه از حلب و چهار از طوس که ظاهر و باطن آن سفید و سیزده تن یکی باشد و جان و مال فدای یکدیگر کنند و آنحضرت جامه
سفیدی پوشیده و عمامه زردی بر سر بسته و در پایش دو نعلین حضرت رسول و در دستش عصای رسول و در انگشتش دو انگشتری یکی از
حسن ابن علی که نقش او آیتی واثق برحمتک باشد و یکی از حسین ابن علی که نقش او انا منجز ما وعدت باشد روز پنجشنبه ظهور نماید
و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار امیرالمؤمنین در کمر و زره جعفر طیار در بر و مصحف در دست سه علم همراه دارد و بر یکی نوشته
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر دیگری یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا
و بر سیم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله و وصی رسول الله الحسن و الحسین من ولدی الحسین الحجة الله علی خلقه صلوات الله
علیهم اجمعین و در حدیث مفضل روایت شده که ملائکه و جن با او خواهند بود و چون از مکه بر آید منادی ندا کند که احدی از طعام
و شراب همراه خود بر ندارد و سنگی که موسی ابن عمران همراه خود داشته همراه خود داشته باشد و هر منزل که فرود آید چشمه ها از آن سنگ روان شود
و هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر تشنه که بیاشامد سیراب گردد و تمامی لشکر و چهارپایان را کفایت نماید تا وقتی که به نجف فرود آید
و عصای موسی ابن عمران در دست آنحضرت باشد و هر چه از آن ظاهر میشد ظاهر شود بلکه معجزات جمیع انبیا علیهم السلام از آنحضرت
بظهور رسد و مؤید باشد حضرت از جانب خدا تعالی و زمین از برای او نور دیده شود و گنجهای خود را بجهت او بیرون دهد و آوازه اش
بمشرق و مغرب عالم برسد و حق تعالی او را بر جمیع ملل مسلط سازد و اول کلمه که بر زبان آورد این باشد که بقیة الله خیر لکم ان
کنتم مؤمنین بعد از آن بگوید انا بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند هیچکس با او مگر باین که السلام علیکم یا بقیة الله فی الارض
و بر روی زمین هیچ معبودی نماند بغیر از واجب الوجود و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و در حدیث مفضل مذکور است
که از مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و از نو بنا میکند که حضرت ابراهیم و اسمعیل
گذاشته بودند بنا میکند و از نو میسازد و بناهای ظلما را از مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب و ویران سازد و مسجد کوفه را
خراب میکند و میگوید هر که او را بنا نهاده ملعون است مفضل میگوید پرسیدم در مکه معظمه اقامت خواهد نمود فرمود که ای مفضل
بلکه شخصی از اهل بیت خود را در آنجا خواهد گذاشت و چون از مکه بیرون آید اهل مکه خلیفه آنحضرت را خواهند کشت پس حضرت بمکه
خواهد فرمود و اهل مکه گریان و تضرع کنان سر بزیر افکنده بخدمت آنحضرت آیند و عرض کنند ای مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه ما را
قبول کن پس توبه ایشان را قبول فرماید و نصیحت فرماید ایشان را از عقوبات آخرت و دنیا بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان
والی گرداند و بیرون آید باز طغیان ورزیده آن والی را بکشند پس آنحضرت غضب نموده یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان برگرداند
که هر که ایمان آورد او را ببخشند و هر که ایمان نیاورد او را بقتل رسانند پس چون بمکه روند از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس
یک کس مفضل گوید بخدمت حضرت صادق عرض کردم که ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد بود فرمود که پای
تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و محل دیوان و حکمش مسجد کوفه و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله و موضع خلوتش نجف اشرف

مفضل

مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه یا در حوالی او باشد یا دلش مایل
بکوفه باشد و در آن زمان جای خوابیدن یک گوسفند بدوازده هزار درهم داد و ستد شود و در آن زمان شهر کوفه بقدر پنجاه و چهار
میل یعنی هجده فرسخ باشد و قصرهای کوفه بکربلای معلی متصل گردد و حق سبحانه و تعالی کربلا پناه و جایگاه ملائکه و مؤمنان گرداند
و حق تعالی آن زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا
هر آینه بیکمرتبه دعا ملکی برابر هزار مرتبه ملک دنیا را عطا کند پس حضرت صادق آهی کشیدند و فرمودند ای مفضل بدرستیکه بقعه های این
با یکدیگر مفاخرت کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بکعبه که ساکت شو و فخر مکن بدرستیکه آن بقعه مبارکه است
که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و این همان مکان شریفی است که مریم و عیسی در آنجا مکان دادم و در موضعی که سر
مبارک حضرت امام حسین را بعد از شهادت شستند و در همان موضع حضرت مریم عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود
در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه است که حضرت رسول از آنجا عروج نمود و خیر و رحمت بیپایان برای شیعیان ما در آنجا مهیاست
تا ظاهر شدن حضرت قایم ما تا اینجا نقل از حدیث مفضل بود و از جمله علامات ظهور حضرت صاحب خروج سفیانیست از جانب شام و یمانی
از جانب یمن و کشته شدن ولدی از آل محمد در میان رکن و مقام که اسم او محمد بن الحسن النفس الزکیه باشد و از حضرت صادق مرویست
که فاصله میان قتل نفس زکیه و ظهور قایم بیش از پانزده روز نباشد و آنچه از آنحضرت مرویست که فرمود گویا میبینم سفیانی را رحل خود در
کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند که هر کس سر مردی از شیعیان علی را بیاورد هزار درهم میدهم مردمان در قتل نفس همچنان جری شوند
که همسایه خود را قتل نماید و هزار درهم بگیرد و غمازان شما در آن روز بسیار شوند مگر از فرزندان زنا و شیعیان ما از صاحب برقع
ظلمها برسد پرسیدند که صاحب برقع کیست فرمود شخصی باشد از مردم که از زنان بهم رسیده برقع بندد و او شما را شناسد و شما او را
نشناسید تا اینکه قایم ما براطی سوار در ظهر کوفه نزول نماید و رفع دشمن کند و عدد لشکرش بصد هزار رسد و هفتاد هزار از شیعه
بقدرت خدایتعالی در کوهها و بیابانها جاری گردد و لشکر او را تعب پا نباشد و چهل و نه میل لشکر او باشد و در لشکر او دزد
و مخنث و فاسق و غماز نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او بتلاوت مشغول باشند و نمازها بجماعت ادا شود و آنحضرت بخلق
محمد و علم علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق معاشرت نماید از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که فرمودند
بین یدی القائم موت احمر و موت ابیض و جراد فی حینه و جراد فی غیر حینه کالوان الدم فاما الموت الاحمر فالسیف و اما
الموت الابیض فالطاعون یعنی پیش از دولت حضرت قایم موت احمر است که شمشیر باشد و موت ابیض که طاعون است و ملخ در وقت
و ملخ در غیر وقت مثل رنگ خون و این چنانکه از سایر احادیث معلوم میشود بعد از آن است که دوازده نفر از بنی هاشم دعوی امامت
کرده باشند و هر یک خود را قایم آل محمد گفته باشند و بعد از آن که سفیانی ملعون که از اولاد عتبه ابن ابو سفیان است و یمانی ملعون
هر دو در یکسال خروج کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع کرده باشد و دجال ظهور کرده باشد و ظهور دجال چنانکه در کتاب خرایج ذکر
نموده آنست که روزی حضرت امیرالمؤمنین خطبه میخواندند بعد از خطبه فرمودند سلونی قبل ان تفقدونی صعصعه ابن صوحان برخاست و گفت
یا امیرالمؤمنین دجال کی خروج خواهد آنحضرت فرمودند این سربسته از اسرار مخفیه که اظهار آن صلاح نیست و مارا رخصت اظهار نداده اند

خدا و رسول اند علامتها و نشانها هست که همه بهم متصل است سست کردن نماز و سهل انگاشتن و متابعت شهوات نفسانی نمودن و دست از شریعت
برداشتن و ربا خوردن و قتل نفس را سهل شمردن و رشوه خوردن و برطرف شدن امانت و رواج یافتن دروغ و غیبت کردن و افترا
زدن و قطع صله رحم نمودن و مشورت با زنان کردن و بناها را مستحکم ساختن و فروختن دین بدنیا و سفها را امور عظیم فرمودن و نشست
بعلم ورزیدن و در آن زمان علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند و امرا فجرا باشند و امرا کذبه و امنا خونه و اعوان ظلمه و قراء فسقه و جور
ظاهر باشد و طلاق بسیار و فجور ظاهر و شهادت زور مقبول و شرب خمر شایع و منارها بلند شود و مسجدها نگره دار شود و مصحف
حلی و حلل بهم رسانند و اثم طغیان کند و صفهای نماز بهم پیوسته باشد اما دلها از هم متفرق و دور بود و نقض عهد را سهل شمرند و خلاف
وعده را آسان گیرند و زنان با شوهران در تجارت شریک باشند و از فجار ریر سیده باشند بجهة حرص بر دنیا و کار رفیقان باروقی
بود و رئیس قوم رذل ترین ایشان باشد و بر تقیه با ایشان سلوک میکرده باشند و تصدیق دروغ کذابان خواهند نمود و کاذب صادق
باشد و خاین امین و زنان بمردان مانند شوند و مردان بزنان تشبه جویند و مردان بمردان سوار شوند و زنان بزنان مایل گردند و زنان
مانند مردان بر زینها سوار شوند و قدر فحشا کردند و گواهی دروغ را قبول نمایند و فتوی دهند بدون معرفت علم و فقه و گرگان در لباس
میش باشند و دلهای ایشان از مردار بدبوی تر و از صبر تلخ تر باشد پس بشارت کسی را که در آن زمان خود را بکناری کشیده و بهترین از برای
توطن و مسکن در آن زمان بیت المقدس است و زنان پیاده که مردان آرزو کنند توطن در آنجا را پس بعد از آن اصبغ ابن نباته پرسید
و گفت یا امیرالمؤمنین دجال کیست و علامتش چیست فرمود کسیست که تصدیق کننده است او را شقی و تکذیب نماینده است او را سعید از اصفهان
بیرون خواهد آمد چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی است مانند ستاره و سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش است بر خری سرخ رنگ سوارست
و طی ارض بسرعت مینماید بهر چشمه که در تش رسد آن چشمه بزمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان یهودان
و آن ملعون با وجود آنکه طعام و شراب خورد و در بازارها گردد با آواز بلند انا ربکم الاعلی گوید و او را بر عقبه که او را فیق خوانند در روز
شام در ساعت سیم روز جمعه بقتل رسانند و بعد از آن طامه کبری است کسی پرسید یا امیرالمؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون
آمدن دابة الارض است از میان صفا که انگشتر سلیمان و عصای موسی با اوست اگر آن خاتم را بر پیشانی مؤمنی گذارد نقش هذا مؤمن
حقا بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافری نهد هذا کافر حقا بر او نقش گردد تا مؤمن بکافر گوید وای بر تو کافر و مؤمن خطاب کند
خوشا حال تو دوست میدارم که مثل تو باشم فافوز فوزا عظیما پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن حق تعالی او را
ببینند و آفتاب تا آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود و بعد از آن حضرت این آیه را
تلاوت فرمود که لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود که از آنچه بعد از این خواهد شد سؤال منمایید
که رسول خدا فرموده غیر از عترت او کسی را مطلع نسازم و نزال ابن سبره در آنجا بود از صعصعه پرسید معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت
مراد از دابة الارض کسیست که حضرت عیسی در عقب سر او نماز خواهد گزارد و او دوازدهم از عترت و نهم از فرزندان حسین است و مراد
از آفتاب که از مغرب طالع شود نیز آنحضرت است که از میان صفا بیرون خواهد آمد و در میان رکن و مقام ظاهر خواهد گشت و او میزان عدل را
وضع خواهد کرد که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و کسی را گناهی نخواهد بود که احتیاج بتوبه داشته باشد و عملها را برکت او مقبول خواهند کرد

وبیان

و بیان نخواهد رفت نماز و قبول او ظاهر نگردد و این حدیث را چندین کس بطریق مذکور نقل نموده اند و علی ابن عبدالله از عبدالرحمن ابن ابی نجران
الجارود از امام محمد باقر روایت نموده که فرمود قایم آل محمد ص در این امت مالک روی زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی خواهد
کرد بهمان قدر که اصحاب کهف در آن غار در خواب بودند و جناب مقدس الهی شرق و غرب عالم را مسخر او خواهد گردانید و از ترس
شمشیر او دینی نخواهد ماند مگر دین محمد ص در کشف الغمه از حضرت صادق ع از آبای عظامش از حضرت امام حسین ع روایت نموده که فرمود
در نهم از فرزندان من از چند پیغمبر شباهتی خواهد بود از نوح طول عمر و از ابراهیم خلیل مخفی بودن ولادت و تنهایی و گوشه گیری
از خلق و از موسی ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی اختلاف مردم چنانکه بعضی گفتند از ما در زاییده نشده و طایفه گفتند آنکه
بودند که فوت شد و برخی را اعتقاد آن بود که مصلوب شد و از ایوب یافتن فرج بعد از شدت و از یونس رجوع بعد از غیبت و از یوسف علیه السلام
اطلاع پدرش یعقوب بر حال او با وجود قرب مسافت و از جدش رسول خدا خروج بسیف و کشتن دشمنان خدا و برانداختن جباران و طاغیان
و یاری خدا تعالی او را بانداختن رعب و خوف در دلهای دشمنان او و منصور بودنش بشمشیر چنانکه جدش رسول خدا فرموده انا نبی بالسیف
فصل پنجم در بیان اتفاق ناس است بر ظهور قائمی در آخر الزمان و پاک ساختن زمین را از ظلم و عدوان و ایشان چند فرقه اند اول
مسلمون قایل بنبوت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی ص و شکی نیست در اتفاق ایشان بر ظهور مهدی در آخر الزمان هر چند اختلاف
کرده باشند در تعیینش از اعیان و اشخاص چنانکه در فصل سابق مبین شد دوم جماعت یهود اند که قایلند بخروج کجات و میگویند
در آخر الزمان شخصی بهم خواهد رسید که عالم را پر از عدل خواهد ساخت چنانکه پر از جور شده باشد و میگویند از آنکه خروج خواهد کرد در کتب
بعیرش میدانند لیکن او را پیغمبر آخر الزمان گمان کرده اند و میگویند خاتم النبیین است و بعد از او پیغمبری نیست و در تذکرة الائمه نوشته
که یهود میگویند حق است که مهدی در آخر الزمان خروج خواهد کرد اما مسلمانان میگویند از فرزندان اسمعیل است و آن غلط است بلکه از
فرزندان اسحق است و دلیل بر این آنکه در کتابهای ما نوشته است که حضرت داود ابن ایشا یازده پسر داشت و یکی از آن سلیمان بود که پادشاه
جن و انس بود در اول دنیا و برادری داشت ماشع که بلغت عبری مهدی باشد و او پادشاه شود در آخر دنیا و او در زمان حضرت
داود غایب شد و در آخر الزمان پیدا شود و مهدی همین ماشع مذکور است و حق تعالی این اخبار را در تورات بحضرت موسی گفته و سایر
انبیا را خبر داده و صاحب تذکره میگوید که یهود دروغ میگویند و هر تورات را خوانده ام در سفر انبیا در تورات این اقوال نیست بلکه در آنجا
نوشته است که ماشع از فرزندان مودمود یعنی محمد ص و از اولاد اسمعیل است و یهود بوجود حضرت مسیح قایلند که از آسمان نزول میکند
و بعضی از یهود مسیح را قطاموس میدانند که دجال باشد و قایلند که ماشع قطاموس را خواهد کشت در حالتیکه دعوای خدائی کند و بعضی از یهود
خذلهم الله یهود را خدا میدانند سیم نصاری که میگویند در آخر الزمان شخصی خواهد آمد در وقت نزول مسیح از آسمان که عالم را پاک
خواهد کرد از یهود و ایضا در تذکرة الائمه مقالات نصاری را چنین ذکر کرده که ایشان سه فرقه اند ملکائی و نسطوری و یعقوبی
و بعضی لوائی را نیز فرقه چهارم گرفته اند ملکائی و لوائی و تابعان ایشان بوجود آنحضرت قایل نیستند و بعضی از ایشان میگویند در انجیل
و کتابهای ما نیست اما شنیده ایم از علما و بزرگان خود که در آخر الزمان ظهور میکند و قایلند که عیسی خواهد بود و دجال را خواهد کشت و با لشکر
شیطان جنگ خواهد کرد و یعقوبیه و نسطوری قایل نیستند اما داودی از فرقه یعقوبیه و جمعی از فرنگان پرتکال قایلند و همچنین داودی

به نبوت حضرت عیسی قایلند نه بالوهیت و ولدیت او و همچنین به نبوت پیغمبر ما قایلند و میگویند حق است و آن پیغمبر مبعوث بود بر عرب و عجم
و اسرائیلیان میگویند پیغمبر موعود مهدیست و خواهد آمد و قایلند که انجیل آسمانیست بخلاف نصاری که انجیل را آسمانی نمیدانند و داودی
میگویند مهدی ظهور میکند و عالم را خواهد گرفت و صلیبیان را خواهد کشت و پادریان و کشیشان و خلیفها و آنانی که روغن بلسان …
میمالند برکاوها می بندد و بعوض گاو بر خوکها می بندد که زمین را شیار کنند و بکار دارند و ایشان را باین عذاب میکند و دیگر جزیه
از نصاری قبول نمیکند الا اسلام یا کشتن و احوالات ائمه علیهم السلام در انجیل داودی هست و اکثر دانایان گرجستان و روس و …
وحبش و زنگ و فرنگان انگلیس و الامان و پرتگال قایلند بوجود آنحضرت و در کتاب … پیغمبر و کتاب … و کتاب پیغمبر … و کتاب
… و کتاب مسیحیان مسطور است که چون ماه از قیروان طلوع کند دوازده دانه … داشته باشد که بعد از او بجای او حکم راند
آنوقت ذلت مسیحیان باشد و برهم خوردن دین ایشان و جزیه با ایشان بدهند و خوار گردند و دوازدهم ایشان صاحب علم شود و علم
بر قدس خلیل و ناصره زند و لشکر او تا بحر سوف خیزد و یهودان را بدار زنند و مسیحیان را در زیر پای گذارند و خراب کنند و الیان را
و بابل را بگشد و هیکل و الیان را خراب کند و پادشاهان فرنگ را ذلیل کند و آفتاب بر پشت او باشد و دجال از کوه طور بر آید بر خر درازی
بزرگی چون کوه سوار باشد و با صاحب جنگ کند و آخر زمان الستیوس که مراد مسیح باشد و بروایت دیگر الستیوس … که آسمان باشد …
و با حواریین چنانچه پیش او جنگ کند و بروایت دیگر ایشوع ناصری فرود آید و بانگ ناقوس در عالم گم شود و زنجیرها در گردن مسیحیان
و گویند ای قوم فکر خود کنید که جز ادای عشریه … عشریه از دست لشکر … یعنی اسلام و راه گریز نخواهید داشت بجز شمشیر
ایشان چهارم مجوس مشهور باتباع زردشت که بدو اصل و مبدء قایلند مبدء خیر و او را یزدان نامیده اند و مبدء شر و او را اهرمن
گفته اند و گفته اند که اهرمن و یزدان صلح کرده اند در تصرف کردن در این عالم تا مدت معینه پس هرگاه آن مدت منقضی شد اهرمن از عالم
بیرون میرود و عزل میکند خودش را از تصرف کردن در عالم و تصرف بیزدان وامیگذارد و در آن هنگام امر عالم منضبط خواهد بود
در جمیع عالم و میگویند که آخر زمان حضرت قایم است … و در کتاب زند و استا خبر داده است که در آخر الزمان مردی ظاهر خواهد
گردید که اسمش استدریکا باشد یعنی عالم دانشمند که عالم را پر از عدل و خوبی کرده اند و در زمان … مرد ظاهر خواهد شد … و در ملک
آنمرد خلل و آفت خواهد رسانید و سال بعد استدریکا مستولی خواهد شد بر اهل عالم و احیای عدل خواهد نمود و ظلم و جور را برطرف خواهد ساخت
و نظام عالم را نسق خواهد نمود تا اینجا کلام زند و استا بود گویا مراد از استدریکا حضرت صاحب الامر باشد و از … دجال العجم
والله اعلم پنجم منجمان که میگویند هرگاه دوره زحل شود اوضاع تغییر کند و تبدیل کلی در احوال عالم بهم رسد و مردی ظهور نماید که عالم را
پر از عدل سازد ششم کهنه چنانکه از سطیح نقل نموده اند که علامات خروج مهدی را بتفصیل مع اسم و نسب آنجناب خبر داده در مشارق
الانوار از کعب ابن الحرث نقل کرده که پادشاهی که نام او … بود … پیش آمد که از … سطیح کاهن … آمد پس امر با حضار او کرد
و او داناترین کهنه بود و پاره گوشتی بی استخوان که گوشت و سر او که استخوان داشت و چشم و زبان او صحیح بود و او را مانند کرباس می پیچیدند
و همین میگردند و بر قلاب قضا بدی می آویختند و از شب خواب نمی … و هرگاه میخواستند او را حمل و نقل کنند می پیچیدند و بار … می نهادند
و بولایتها نزد سلاطین و غیر سلاطین میبردند و چون سطیح حاضر شد و سلطان … مرتبه دانش او را تجربه کند گیدانه اشرفی …

دفن نمود

دفن نمود پس از آنکه او وارد شود چون حاضر شد پرسید چه چیز از نو در خاک پنهان داشته ام گفت حلفت بالبیت والحرم والحجر الاسحم واللیل
اذا ظلم والصبح اذا تبسم وبکل فصیح و ابکم لقد خبات لی دینارا بین النعل والقدم ملک گفت از کجا دانستی این را گفت برادری از جن
دارم که هرچه خواهم از او پرسم ملک گفت مرا خبر ده از آنچه بعد از این واقع خواهد شد گفت بعربی کلامی را که ترجمه‌اش اینست وقتی که خوبان
در زیر خاک پنهان شوند و بدان حکومت و سروری کنند و بهتان در قضا و قدر الهی واقع شود و درهم و دینار بجور و ربا رشود و قطع رحم شایع
گردد و لیثیا(?) که حرام را حلال کنند و حرمت اسلام غالب و ظاهر شوند و اختلاف در میان مردم بدید آید و عهد و میثاق ضایع شود
و حرمت هر صاحب حرمتی دریده شود و آن وقتیست که ستاره که در زرد غرب معروف است ستاره دو ذنب طلوع کند در آنوقت باران منقطع شود
و نهرها خشک شود و قیمتها اجناس ماکولات تغییر بهم رساند پس صاحب علمهای زرد بیرون آید که لشکر او بر یابوهای ابرسوار باشند تا داخل
مصر شوند و مردی از اولاد صخر یعنی بنی امیه بیرون آید که سفیانی باشد و علمها را سرخ کرده اند و محرمات الهی را مباح سازند و زنان را بر پستانها(?)
جاویزند و اوست غارت کننده کوفه پس زنان سیم ساق با روی گشاده که بر سر راهها افتاده و لشکر این آن مردود با واحاطه نموده باو
تجوز نمایند و هر چند عجز کنند بداد ایشان نرسند آنوقت مهدی فرزند نبی بیرون آید و آن در وقتی باشد که مظلومی یاد یثرب بکشند
و پسر عمش را در حرم قتل نمایند و امر پنهان آشکار گردد و با علامات او موافق باشد در آنوقت سفیانی مشوم با جمعیت ظالمان بجنگ او
آید و سفیانی کشته شود و فرجی بجهت مردم حاصل شود و از نور او تاریکیها روشن شود و حق تعالی بعد از مخفی شدن حق را ظاهر گرداند و مال را
بالسویه قسمت کند و عدالت و ضلالت و کوری و گمراهی مرتفع گردد که گویا غبار بر روی عالم گرفته بود و جلا یافت و زمین پر شود از عدالت
و محبت او بدون شک و شبهه هفتم جماعت هنود و ایشان هشت دو چهار فرقه اند اکثر قایل به … اند … و میگویند خدا تعالی
ظاهر خواهد شد بعد از زمانهای بسیار به هیات مخلوق آنچه عالم ظاهر و بار زده او تا دو گذشته است و یکی او تا مانده است و خدا تعالی به شکل …
از مخلوق بیرون خواهد آمد از … و جمیع مذاهب یک مذهب واحدی خواهد ساخت و همگی متفق بر آن قولند و صاحب کتاب … که اعظم کتب
کفره هندوان است در ایام مدت عالم گوید که عمر دنیا چهار طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری چهار …
که این سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد و چون دور تمام شود دنیای کهنه نو شود و زنده گردد و صاحب ملک تازه پیدا شود …
دو پیشوای جهان که یکی ناموس آخر الزمان است که مراد از ناموس پیغمبر باشد و دیگری صدیق اکبر یعنی وصی بزرگ … نام دارد
و پیشن نام حضرت امیر المؤمنین است و نام صاحب این ملک بزبان هندی راهنمات بحق پادشاه شود و خلیفه رام حق باشد که رام
طلعت ایشان یعنی خداست و آن پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر حکم براند و او را معجزه بسیار باشد و هر که پناه باو
برد و دین پدران او را اختیار نماید سرخ رو باشد در نزد رام و دولت او بسیار طول بهم رساند و عمر او از سایر فرزندان …
اکبر زیاده باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط … و جبال القمر و شمال … الزهره تا سیف البحر
اقیانوس را مسخر کند و بتخانه سومنات را خراب کند و … خانه او را خراب کند و جگرنات … و بسخن آید و بخاک
افتد پس او را بشکند و بدریای اعظم اندازد و هر بتی که در جهان باشد بشکند و شالکرام … صاحب کتاب … و گویند
که بر اهل خطا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر … است و گویند که دولت دنیا و حکومت آن بفرزند سید خلایق دو جهان … که

تمام شود و کشش بلغت ایشان نام مبارک حضرت رسالت است و او باشد که بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان فرمایی کند و ابر را
سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و ارشود آن که در زیر خط استوات تا عرض تسعین که زیر قطب شمالیست و ما ورای اقلیم هفتم و کوه
ارم که مراد کوه قاف باشد مسخر او شود و دین خدا یکی شود و نام او استاده و خداشناس است پس بدانکه فضلا و علما و اهل سنت و جماعتی
کبری از متعصب اند و معتبر نزد عامه در بیان ولادت و احوال آنحضرت مصنفات کثیره دارند و احادیث عدیده معتبره در کتب خود
ایراد نموده اند از انجمله امام علامه نور الدین علی ابن محمد که مشهور با ابن صباغ در کتاب فصول المهمة فی معرفة الائمة در فصل دوازدهم
از او ذکر اسم و کنیت و لقب و نسب و تاریخ ولادت آنحضرت نموده و استدلال بر وجود بقاء آنحضرت نموده و قریب سی حدیث در این باب
ایراد کرده و بعضی از ایشان شیخ علامه عبد الدین احمد ابن معروف با ابن خشاب نحوی بغدادی است که در علوم ادبیه عربیه مثل خود ندارد
و در کتاب موالید اهل بیت احادیث بسیار در باب برگزیده ملک جبار اعنی صاحب الامر ذکر نموده و از انجمله شیخ ابو عبید محمد ابن عمر
کشی فی است در کتاب ذکر او با عینیان در اخبار صاحب الزمان نام نهاده و از جمله شیخ حافظ محدث علامه ابو نعیم احمد ابن عبد الله ابن
احمد ابن اسحق ابن موسی ابن مهران اصفهانی [illegible] صاحب حلیة الاولیاست در کتابی که ذکر مهدی و نعوت و صفات آنحضرت و ظهورش را
نموده در صدر کتاب مذکور چهل و پنج حدیث ذکر نموده که همه را اسناد به پیغمبر ساخته در بشارت مهدی و اینکه آنحضرت از ولد شریف فاطمه است
و پر خواهد ساخت زمین را از عدل و اینکه لابد است از ظهورش و اینکه از ولد حسین است و ذکر کرده است کنیه و نعوت و خروجش را با احادیث
کثیره معتبره که همه را اسناد به پیغمبر ساخته تمامی احادیثی که در این کتاب از ذکر مهدی و ذات و صفات و ظهور و ثبوت او ذکر نموده
صد و شصت و شش حدیث است و از جمله صاحب کتاب کشف الغمة فی مناقب المهدیست که صد و ده حدیث صحیح معتبر ذکر نموده و از انجمله
در صحیح بخاری سه حدیث مذکور است و در صحیح مسلم یازده حدیث و در جمع بین الصحاح الستة امام حرمین رزین معویه عبدی یازده حدیث
و در مسند امام حنبل هفت حدیث و در تفسیر ثعلبی پنج حدیث و از غریب الحدیث ابن عتبه دینوری یک شش حدیث و از کتاب فردوس ابن
شیرویه دیلمی چهار حدیث و از کتاب [illegible] لاهل روایة لابی الشیخ محمد ابن ابراهیم فرغانی سه حدیث و از کتاب ملاحم لابی الحسین
احمد ابن جعفر محمد ابن عبد الله منادی سی و چهار حدیث و از جمله امام ابن صباغ مالکی در فصول المهمة حکایت کرده است که حافظ ابو نعیم
چهل حدیث در امر مهدی جمع کرده و همچنین سایر فضلای عامه احادیث کثیره در امر مهدی و اینکه از ولد فاطمه است و ظاهر خواهد شد
و پر خواهد ساخت زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از جور نقل کرده اند و همچنین علمای شیعه در این باب کتابها تصنیف کرده اند
و احادیث صحیحه کثیره از پیغمبر و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم نقل نموده اند که احصای آنها ممکن نیست از جهة کثرت متون
و اسانید احسن از جمیع کتب اکمال الدین و اتمام النعمة تصنیف شیخ صدوق ابو جعفر محمد ابن علی ابن حسین ابن موسی ابن بابویه
قمی رحمه الله است و بدانکه از جمله اجماعات شیعه بلکه ضروریات مذهب این فرقه محقه حقیت رجعت است یعنی پیش از قیامت در زمان
قائم آل محمد جمعی از خوبان بسیار و بدان بسیار بدنیا بر خواهند گشت نیکان از برای اینکه ببینند دولت دیده و بدیده خود را
بکحل الجواهر شرف تراب اقدام ائمه خود منور و روشن سازند و بدان بجهة عقوبت و عذاب دنیا و مشاهده دولت و عزتی که نمی خواستند
با اهل بیت رسالت علیهم السلام برسد و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان و سایر مردم که بسیار خوب و بسیار بد نیستند در قبرهای خود
میمانند

میمانند تا روز قیامت و محشور شوند چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که رجوع نمی کنند در رجعت مگر کسیکه محض ایمان داشته باشد
و یا محض کفر اما سایر مردم را پس بحال خود وا میگذارند و اکثر علما دعوای اجماع بر حقیت رجعت کرده اند مانند شیخ محمد ابن بابویه
و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و سید ابن طاووس و غیرهم از اکابر علمای امامیه رضوان الله علیهم و آخوند ملا محمد باقر مجلسی
در کتاب بحار الانوار زیاده از دویست حدیث از چهل و نه نفر متجاوز از مصنفین علمای امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده اند
بیرون نوشته نقل کرده است هر کس اراده کند اطلاع بر آنها را رجوع بآن کتاب کند **فصل ششم** در احکام آنهائیست که با حضرت علی جنگ
و محاربه نمودند و آن جماعتی که یاری آنحضرت نکردند اما اول پس نزد شیعه حکم آنهائی که با حضرت علی جنگ و محاربه نمودند و آن جماعتی که با علی او
و شمشیر بر روی او و اصحاب او کشیدند کفر است و آنها را کافر میدانند دلیل شیعه بر کفر ایشان اجماع فرقه امامیه است بر این و دانستی که اجماع
ایشان حجت است با دخول معصوم و دلیل دیگر آنکه هر کس که با او محاربه میکند معلوم است که منکر امامت او است و منکر امامت کافر است
همچنانکه منکر نبوت کافر است چنانکه دانستی که امامت قرین نبوت است و دلیل دیگر قول پیغمبر است که فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة و میتة جاهلیت نمیباشد مگر بر کفر پس هر که منکر امام باشد و محاربات با او کند کافر است و دلیل دیگر قول او است یا علی حربک حربی
و سلمک سلمی و معلوم است که مراد پیغمبر این است که حرب تو مماثل و مشابه بحرب من است در احکام نه اینکه احد حرب عین آن دیگر باشد
و حرب با نبی کفر است پس حرب با آنحضرت هم کفر است از جهة مماثلت و دلیل دیگر قول او است اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بعلت آنکه
واجب نیست عداوت احدی بالاطلاق مگر عداوت کفار و دلیل دیگر آنکه هر کس با آنحضرت معادات و محاربه مینماید معلوم است که حلال میداند
خون او را و هر که حلال بداند خون مسلمی را کافر است بالاجماع فکیف قتل الامام اگر بگوئی که هرگاه ایشان کافر بودند بایست احکام کفار
بر ایشان جاری شود از حلال بودن اموال ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان و چون آنحضرت با ایشان این نحو رفتار نفرمود پس
معلوم است که کافر نبودند در جواب میگوئیم واجب نیست از آنحضرت وی در جمیع احکام از آنچه که احکام کفره مختلف است پس
حکم حربی خلاف حکم ذمی است و حکم اهل کتاب خلاف حکم کسیست که کتاب ندارد مثل بت پرست بعلت آنکه از اهل کتاب جزیه میگیرند
و خون و مال و زن ایشان حلال نیست بخلاف آنها که عبادت بت میکنند و حکم مرتد بخلاف حکم جمیع است و اما جماعت معتزله و بسیاری
از اهل سنت قائلند که محارب امام فاسق است نه کافر و میگویند توبه کردند بنا بر اصل خود که امامت را از اصول دین نمیدانند
چنانکه بتفصیل در اول کتاب مذکور شد و آنچه از اخبار در توبه ایشان ذکر کرده اند غیر مقطوع بها است و معصیت ایشان مقطوع
علیها و جایز نیست رجوع از امر مقطوع بامر غیر مقطوع و حال آنکه اخبار ایشان معارض است با اخباری چند که خود اهل سنت روایت
کرده اند که دلالت بر کفر ایشان میکند از انجمله شعبی روایت کرده است از امیر المؤمنین که فرمود ائمه کفر در اسلام پنج اند طلحه و زبیر
و معویه و عمرو ابن العاص و ابو موسی اشعری و روایت کرده مثل این را محمد ابن مسلم از حبه عرنی که گفت شنیدم از علی که در جنگ
جمل فرمود قسم بخدا که میدانند عایشه صاحب هودج که اهل جمل ملعونند بزبان پیغمبر و بتحقیق که خایب و خاسر است افترا کننده و از
جمله کتابت امیر المؤمنین است با اهل کوفه و بصره که در خصوص فتحنامه نوشته و در آن نوشته که انهم قتلوا علی النکث والبغی و کسیکه توبه کند
وصف نمی کنند او را بنکث و بغی و ضلالت خصوص امام که قولش حجت است الی غیر ذلک من الاخبار و اگر بگویند که شما ذکر کردید از انجا

و در باطن زنار فند ایشان را نه در خانهٔ دل جوائی و نه در منزل [illegible] نوائی نه سوی شهر شهود در این هر یکی با شکل و سیمای پارسایان در نظر مردم و لو سالوس را
کرم [illegible] صوفیانند فی [illegible] که مدعیان و لاف انند بصورت شرع [illegible] فقند و بسیرت جمیع منافقند اندیشهٔ ایشان انباشتن شکم و پیشهٔ ایشان [illegible]
حکم صاحب [illegible] چند از پی [illegible] صوف پوشی شیوه و [illegible] هر یکی از ظاهر [illegible] باطنی ویران و دل سنگی شده [illegible] جبار از برون
اند [illegible] روی ال [illegible] نقل [illegible] از خود [illegible] صحن کستی [illegible] شده خواب خور را کرده عادت [illegible] در طاعت [illegible] شده
مرد با میامدین [illegible] بهر دولت اخوان و [illegible] چون [illegible] شده [illegible] سالک و [illegible]
مدین چشم [illegible] ابن [illegible] با خرقه است [illegible] ایشان [illegible] خرقه [illegible] حال در [illegible] عجب است که [illegible]
شهوت خوارند [illegible] سیه کارانند در رقص [illegible] آستی و از صدیکی [illegible] قوم لوط اند چون زاهدی [illegible]
و چون شاهدی دیده لوطیانند در کسوهٔ خاص [illegible] چند بد نام [illegible] با این همه غفلت [illegible] یحسبون انهم علی شیء دور باش [illegible]
اهل فساد [illegible] در دستی [illegible] و اعتقاد چون [illegible] خار شد [illegible] تا توانی صحبت [illegible]
زر که او [illegible] چون [illegible] بود [illegible] از صحبت ناکس بود [illegible] هر [illegible] کمیش [illegible]
کا [illegible] از کمیش [illegible] هر که با کرکس آشنائی کرده است دشمن خود را بجان پرورده است [illegible] با مار صحبت [illegible]
هر که او شد همنشین [illegible] دست و پای [illegible] عقل را چون باده حایل میشود [illegible] عقل زایل میشود [illegible] اکه در خوابی [illegible]
بهر کوز [illegible] زنده دار از ذکر صبح و شام [illegible] تا توانی [illegible] پرهیز کن [illegible] از بر [illegible]
و نیز دیگری گفته همنشین [illegible] تو به باشد تا تر اعقل و دین [illegible] زیرا که گفته اند [illegible] آنانند [illegible]
دلبری داند [illegible] هر که آئینه سازد [illegible] هزار نکته [illegible] آنجاست [illegible] غلام همت آن [illegible]
که در که [illegible] کیمیا [illegible] این اشکال [illegible] درویشان [illegible] از زمان [illegible] مردم [illegible]
و باطن ایشان [illegible] و در مقام [illegible] از عرفان [illegible] احسان [illegible] گویند [illegible]
بنا [illegible] کمال [illegible] باشد [illegible] جهات [illegible] زبان تازی [illegible]
کنند [illegible] این قوم مجازی [illegible] جهل و نادانی [illegible] علوم عرفانی [illegible]
دانند [illegible] زاهد ظاهر [illegible]
از [illegible] و بعضی از راه [illegible] و دنیا داری [illegible]
معاویه [illegible] کلام [illegible]
[illegible] وجود این [illegible]
[illegible] شیخ بهاء الدین محمد عاملی [illegible] فرموده [illegible] دین فروشی [illegible] نان حرام [illegible]
هست [illegible] که علم ظاهر [illegible]
و این طایفه [illegible] دنیا [illegible] باشند [illegible]
نشانه را

نشانه را العلم باطن نتوان شناخت نه ظاهر پس [illegible] این قوم را صلاحیت رهبری خلایق نیست [illegible] ایشان [illegible]
چنانکه حدیث [illegible] الله [illegible] الدین بالرجل الفاجر [illegible] آنانند که علم باطن [illegible] ایشان مانند [illegible]
از خوابی [illegible] از این طایفه رهبری [illegible] چراکه پیش از تعلیم [illegible] علم باطن [illegible] ظاهر [illegible]
و به کمال [illegible] آنانند که جمع [illegible] علم ظاهر و باطن کرده اند و مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی [illegible]
و رهبری خلق [illegible] ایشان [illegible] ایمان [illegible] مسلمانان [illegible]
و اینکه [illegible] مسلمانان [illegible] آفات [illegible] شرق و غرب عالم [illegible] جمیع موجودات [illegible]
صاحب این زمان [illegible] هرگاه [illegible] مؤمنی که جمع [illegible] ظاهر و باطن کرده باشد [illegible] رهبری [illegible] محل طعن و لعن اهل [illegible]
گردد [illegible] از خواص و عوام [illegible] دنیا که معشوق [illegible]
با دیگری [illegible] از معشوق [illegible] از نظر مردمان پنهان است [illegible]
حس پس ای عزیز عاشقان [illegible] عالم جمال و جلال و خاصان و مقربان حضرت [illegible] صوفیهٔ [illegible]
دلهای پر کدورت ایشان [illegible] و صاف [illegible] در شریعت [illegible]
و [illegible] رجال [illegible]
صادق [illegible] از ظلمت ظلم و کدورت
طبیعت [illegible] هستی [illegible]
و در حرم [illegible] الله [illegible] شبها بر فلک [illegible] و روزها بر سر [illegible]
در زمین [illegible] شیخ [illegible] مولانا [illegible] ایشان [illegible]
و شیوهٔ ایشان [illegible] زمین [illegible]
دل [illegible]
و اگر [illegible] آزاده اند
روزها [illegible] تقوی [illegible]
طرفة العینی [illegible]
زاده اند [illegible] سوی حضرت [illegible] ایشان [illegible]
دل [illegible] نبوت و ولایت چنانکه پیش [illegible] عطیه و بخشش ربانی [illegible] حصول آن [illegible]
آیا ممکن است حصول آن بعبادت و ریاضت [illegible] عبادت بر دو قسم است یکی عبادت ظاهره [illegible] تقوای جوارح و ابدان است
مثل کردن طاعات ظاهره و اجبه [illegible] نماز و روزه و زکوة و حج [illegible] ترک معاصی [illegible]
نفس و زنا و شرب خمر و لواطه و امثال اینها [illegible] اکثر عوام [illegible] علم [illegible] علم ظاهر [illegible]

احادیث است اگر محبت هر دو محبت و اگر محبت نیست هیچ یک محبت نیست معهذا آنچه ما ذکر کردیم دلالتش بر مطلب ظاهر است و لیس بعد العیان بیان
مطلب آنکه ایشان توبه نکردند و از فعل خود نادم نبودند طبری در تاریخش نقل کرده که خبر قتل امیر المؤمنین علیه السلام چون بعایشه رسید اظهار سرور و خوشحالی
نمود و گفت فالقت عصاها و استقرت بها النوى كما قر عينا بالاياب المسافر فقالت من قتله فقيل رجل من مراد فقالت فان يك ناعيا
فلقد نعاه بنانع ليس بفيه التراب فقالت زينب بنت سلمة بن ابي سلمة الا لعلي تقولين هذا فقالت اني انسى فاذا نسيت فذكروني ثم انشد
بر زینب و امثال آن طعن و سب علیها خوفا من شفاعتها وروى محمد ابن اسحق عن جنادة ان عايشة لما وصلت الى المدينة راجعة الى البصرة لم تزل تحرض الناس
على حرب امير المؤمنين وكتبت الى معاوية والى اهل الشام مع الاسود ابن البختري تحرضهم عليه صلوات الله عليه وروى عن مسروق انه قال
دخلت على عايشة فجلست اليها فحدثتني فاستدعت غلاما لها اسود يقال له عبد الرحمن فجاء حتى وقف فقالت يا مسروق اتدري لم سميته عبد الرحمن
فقلت لا فقالت حبا مني لعبد الرحمن ابن ملجم المرادي مضمون این اخبار سرور و خوشحالی بر قتل علیست و هم چنین آنچه از شعبه مروی است بعد از
رسیدن خبر قتل علی با وجود حکم ثالث که آنها نیز اند که قتال با حضرت علی کردند و یاری او نکردند مثل سعد ابن ابی وقاص و عبد الله ابن عمر و
سلامه و هشیر اسامه ابن زید و کعب بن مالک و سایر که اسامی آنها را ذکر کردن باعث طول در کلام است فنسئت که تقاعد کردند از
نصرت امام ثابت الامامة انکشف لك ابطال الخلاف و اما امامت آنحضرت را ثابت کردیم در این کتاب بادلهٔ عقلیه و نقلیه و نصوص
جلیه و خفیه بعون الله الملك الوهاب فقاتل و تجنب العصبية والعناد فان الله الهادي الى السداد **خاتمه** در ذکر اسامی
و القاب و کنای شریفه و معجزات رسول خدا محمد مصطفی و فاطمه زهرا و علی مرتضی و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین است و در آن
چهارده جوهر است اول در ذکر اسامی و انساب و اسامی و القاب و کنای شریفه و معجزات حضرت رسول است اسم مبارکش صلوات الله علیه
محمد و احمد است و چهار پیغمبر سلف دو اسم داشتند آدم و ابو البشر شود و صالح هود و یعقوب اسرائیل و مسیح و اسم آنحضرت در تورات
احید بوده است بنابر احادیث و مود مود بنابر طریق صحیح و بطریق دیگر ادها اود و در انجیل صحیح آسمانی احمد و بروایت دیگر
حمیاطا و در انجیل محرف نصاری مخمید و در انجیل عیسی بارکاه و در انجیل مرقس فارقلیطا و در انجیل لوقا محیطا بخ و در انجیل
بلغت لاتین که فرنگان دارند مستطاب و در انجیل یوحنا ماکا و در و در کتاب تنبؤ الیسع بحوس که صحف میدانند یاسین و در کتاب
با شکل هندوان داپان الجان و در کتاب عرقد بندیده و در کتاب براهمه کشین و در صحف حاشر و در زبور ششم حاب طاب
و در زبور دوم و چهارم ماح ماح و در کتب یونانیان عبد الله و کنیه او ابو القاسم است و القاب آنجناب بسیار است از آنجمله مصطفی و رسول
و نبی و مزمل و مدثر و شاهد و مبشر و بشیر و نذیر و ماحی و عاقب و حاشر و خاتم النبیین است و نسب آنحضرت این است محمد ابن عبد الله ابن
عبد المطلب ابن هاشم ابن نزار ابن معد ابن عدنان از عدنان تا آدم بعلت کثرت اختلافات میانه ایشان معین نیست چنانچه خود
آنحضرت فرمود اذا بلغ نسبي عدنان فامسكوا یعنی هرگاه نسب من بعدنان برسد پس امساك کنید یعنی باز ایستید و قول آنحضرت
که فرمود کذب النسابون یعنی دروغ میگویند نسب قرار دهندگان و از جمله ظهور اختلاف است در بعد از عدنان میانه ایشان و مادر
آنحضرت آمنه دختر وهب ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب ابن مره ابن کعب است و دایه آنحضرت حلیمه سعدیه است و مربیه آنحضرت
ام ایمن است و برادر و خواهر رضاعی او ایمن ابن ام ایمن و عثمان ابن مظعون است که قبر او در خارج مدینه است و باجماع علمای

امامیه

امامیه ولادت با سعادتش بروز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول چهل و دو سال از پادشاهی نوشیروان گذشته واقع شد چنانچه از آنحضرت
مرویست که فرمود ولدت في زمن الملك العادل یعنی متولد شدم در زمان پادشاه عادل و اشهر این است که در سالی که اصحاب
فیل هلاک شدند بود و آن سال بود که نجاشی پادشاه حبشه ابرهه را سردار کرده با فیل و لشکر بسیار بخرابی کعبه جلیل فرستاده
بود حق تعالی ایشان را بعذاب سجیل هلاک کرد و روایات دیگر هست که ذکر آنها موجب تطویل است و در خانه خود متولد شد از واقدی
مرویست که آمنه مادرش گفت که میخواستم بروم بر سر شوهر خود گریه کنم پس در اوطاق داخل شد و در برابر روی خود نشست و گریه و نوحه
بر جوانی عبد الله میکرد که ناگاه در دراشیدن او را گرفت بر خواست که در را باز کند باز نشد برگشت بر جای خود از درد و تنهایی مضطر
شد ناگاه دید سقف اوطاق شکافته شد و چهار حوری پایین آمدند که اوطاق از نور روی ایشان روشن شده با آمنه گفتند که غم مخور که بجهة
خدمت تو آمده ایم پس یکی در پیش روی و دیگری در پشت سر و یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ نشستند پس دقیقه او را خواب برد و چون
بهوش آمد دید پیغمبر متولد شده و چشمها خود را بر زمین گذاشته و انگشت شهادت را بسوی آسمان بلند نموده میگوید لا اله الا الله و در آن شب معجزات
بسیار که بعضی مذکور شد بظهور رسید و هیچ بتی و صنمی نماند در روی زمین مگر آنکه بر روی در افتاد بجهة تعظیم و اجلال محمدی و هیچ دیر
و صومعه نماند مگر آنکه بر محراب او نوشته شد اسم محمد که صبح همه رهبانان و سکنه صومعهها دیدند و دانستند که پیغمبر موعود متولد شده
الی غیر ذلک من العجایب که در حوصله این کتاب نیست ابو معشر منجم گفته که طالع ولادت آنحضرت در درجه بیستم جدی بود و زحل
و مشتری در عقرب و مریخ در خانه خود و آفتاب در شرف خود حمل بود و زهره در حوت که شرف اوست و عطارد نیز در حوت بود و قمر
در اول میزان و راس در جوزا و ذنب در قوس و مقدار سن شریفش شصت و سه سال بود با پدر بزرگوار خود دو سال و چهار ماه بود
و با مادر و جد خود عبد المطلب هشت سال و بعد از وفات عبد المطلب او را کفالت کرد ابو طالب از میانه برادران و حمایت و حامی
او بود تا در حیات بود و بیست و پنج سال از سن شریف آنحضرت گذشته بود که خدیجه را تزویج نمود و خدیجه در آن وقت چهل سال داشت
و بعضی گفته اند بیست و یک سال داشت بیست و دو سال در خانه آنحضرت بود و بعد رحلت فرمود و چهل سال از سن شریف آنحضرت گذشته
بود که مبعوث برسالت گردید در مکه معظمه روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب در خانه خدیجه کبری رضی الله عنها بر کافه خلایق از شرق
و غرب عالم بعضی میگویند مبعوث بر ملائکه نیز بود و این قول نزد فقیر قویست و کتاب او ناسخ جمیع کتب و دین او باطل کننده همه
ادیان و شریعت او باقی تا یوم قیام و آنحضرت قبل از بعثت نبی بود بروایات معتبره خود و دین هیچ پیغمبر نداشت که بطریقه مرضیه
خود چنانکه فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و آنکه میگویند بمذهب نوح بود و بشریعت او عمل میکرد یا بطریقه حضرت
ابراهیم و یا بمذهب عیسی بود از اقوال واهیه است و اصلی ندارد و بیست روز بعد از مبعث شیاطین بتیر شهاب رانده شدند
و قرآن در روز دوشنبه نوزدهم شهر رمضان بر آنحضرت نازل شد و مرویست اول قرآن تماما در شب قدر به بیت المعمور نازل شد
و از آنجا در مدت بیست سال بر آنحضرت نازل شده یا بیست و سه سال جزو بجزو و سوره بسوره بعد از رمی شیاطین بر پنج سال و این قرآن
مشهور بترتیب عثمان است چنانکه پیش مذکور شد و در سال دهم ابو طالب که وفات کرد از سن شریف آنحضرت چهل و شش سال و
چهار روز گذشته بود و خدیجه هم در سال بعد از بعثت وفات نمود و در مکه بعد از بعثت سیزده سال ماند با نهایت خوف و تقیه از مشرکین

و بعد مهاجرت بمدینه طیبه نمود و پیش از مهاجرت سه روز در غار ماند بنا بر روایتی شش روز و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول
داخل مدینه گشت و در آنجا ده سال بود تا رحلت فرمود و زوجات آنحضرت سیزده بود و شش از قریش بودند اول خدیجه دختر خویلد ابن
عبد العزی بن قصی دویم ام سلمه که اسمش هند بود دختر ابی امیه سیم سوده بنت زمعه چهارم عایشه دختر ابی بکر پنجم حفصه دختر عمر ملعون
ششم ام حبیبه دختر ابی سفیان و هفت دیگر از قبایل متفرقه بودند از قبیله قیس زینب دختر خزیمه و میمونه دختر حارث و از اسد زینب
بنت جحش و از کنده اسماء بنت نعمان و صفیه دختر حیی ابن اخطب از بنی اسرائیل از اسرای خیبر بود که حضرت امیر المؤمنین آورده بود
و ام سلمه که نفس خود را به نبی هبه کرده بود و از جمله زوجات آنحضرت خدیجه و زینب دختر خزیمه در حیات آنحضرت وفات نمودند و آنحضرت
در مکه بغیر از خدیجه کبری کسی را تزویج نکرد و باقی زوجات را در مدینه گرفت و از خدیجه کبری شش اولاد بهم رسانید دو پسر و چهار دختر
قاسم و عبدالله که طاهر و طیب میگفتند ایشان را و دختر زینب و ام کلثوم و رقیه و فاطمه را حضرت امیر المؤمنین بامر حضرت رب العالمین تزویج نمود
و زینب را بابی العاص ابن ربیع ابن عبد العزی ابن عبد شمس تزویج کرد و در مدینه وفات یافت و رقیه را عتبه ابی لهب تزویج نمود پیش از
دخول طلاق داد و عثمان ابن عفان لعنة الله علیه او را تزویج نمود و او را شهید کرد و سبب آن بود که رسول خدا مغیرة ابن ابی العاص
عم عثمان را طرید نمود و خون او را هدر کرده او را لعنت کرد و فرمود هر کس او را نگاهدارد و یا آب یا نان و توشه باو بدهد خدا
او را لعنت کند و عثمان او را در خانه خود نگاهداشت و چند مرتبه التماس او را کرد و آنحضرت قبول نفرمود و عثمان او را حلوا و آب
و توشه داده و از مدینه بیرون کرد و او قدری راه که رفت شترش مرد و پیاده براه افتاد و نعلین او پاره شد و از رفتار وا ماند
و عاجز شد و در زیر درخت خاری افتاد جبرئیل رسول خدا را خبر داد و پس آنحضرت امیر المؤمنین را فرستاد که او را کشت عثمان
چون اطلاع یافت بهانه کرد و رقیه را بسیار زد و گفت تو پدرت را خبر کردی که فرمود مغیره را پیدا کردند و کشتند و باکنیز
مغیره زنا کرد و رقیه به پدر بزرگوار خود پیغام داد که عثمان مرا کشت پیغمبر امیر المؤمنین را فرستاد که برو و دختر عمت را بیاور
آنحضرت شمشیر خود را برهنه کرد و رفت و رقیه را بخانه حضرت رسالت آورد و رسول خدا هفت نوبت و بروایتی سه نوبت عثمان را
لعنت کرد و بعد از سه روز رقیه از آن درد و الم وفات یافت و ام کلثوم را تزویج نمود که عتبه ابن ابی لهب او را پیش از دخول
طلاق داد و عثمان بعد از رقیه او را گرفت و از جهت آنست که اهل سنت او را ذو النورین میگویند و قاسم و عبدالله پیش از نبوت
پیغمبر رحلت نمودند و از ماریه قبطیه که جاریه بود که پادشاه اسکندریه بهدیه فرستاده بود ابراهیم متولد شد و بروایتی دو سال و چند
ماه ماند و بعد وفات نمود و بروایت دیگر هیجده ماه ماند و حضرت پیغمبر در بیست و هشتم ماه صفر دهم هجرت یا یازدهم از این عالم فانی
بعالم باقی ارتحال فرموده و در مدینه طیبه در حجره طاهره خود مدفون گشت اما معجزات آن برگزیده کاینات پس بدانکه از جمله
آنچه مسلمین با وجود اختلاف طبقات ایشان در ربطه ضبط در آورده اند چهار هزار و چهار صد و چهل معجزه است و برخی هزار ضبط
نموده اند و روایت کرده اند مجملا معجزات آنجناب دو قسم است یکی حسیه و دیگری عقلیه اما معجزات حسیه پس بر سه نوع است
اول امور خارجیه است از ذات مقدسه آنحضرت مثل شق قمر و مجیء شجر و سلام حجر و حنین جذع و تسبیح سنگریزه ها و شکایت ناقه
و شهادت گوسفند بریان کرده شده و چشمهای آب که از میان انگشتان بیرون آورند و سیر کردن خلق کثیر از طعام کم و سایه

انداختن

انداختن ابر بر او و پیش از آنکه مبعوث شود و انشقاق ایوان کسری در شب تولدش و خشک شدن دریاچه ساوه و الی غیر ذلک مما هو
فی الکتب المسطور و بین الناس مشهور دویم اموری که عاید بذات مقدسش مثل نوری که از پدر به پدر منتقل میشد تا آنحضرت متولد شد
و مثل کمال ترکیب مزاج و حسن صورت و تمام اعتدال و مکارم خصال و طهارت نشو و نما و مثل ولادتش مختونا در حالتیکه نشسته بود بکارت
خود را بر چشمها و دست بکنار گرفته بود و مثل خاتم نبوت که بر دوش مبارکش بود و مثل طول قامتش نزد طویل و قصیرش نزد قصیر و در طولش نزد
وسیط و مثل از عقب دیدن همچنانکه از پیش میدید سیم امور متعلقه بصفات او است چه صفاتش جلیل و اخلاقش جمیل بنهجی که شک نیست
و الحق در آنکه معجزات و خارق عادت مثل اجتناب از کذب و دروغ در تمام عمر و احتراز از افعال قبیحه و امور مستهجنه بحیثیتی که قادر نشد
احدی از دشمنانش مع شدت عداوت که او را نسبت بکذب و امور قبیحه دهد در امانت و دیانت بمرتبه بود که در میان قریش بامین معروف
بود و در سخاوت بمرتبه که با وجود نهایت احتیاج و اضطرار اشخاص بسیار را بر نفس خود اختیار میکرد تا خدا تعالی او را عتاب کرد ولا تبسطها
کل البسط و همچنین در شجاعت و سایر صفات حسنه بمرتبه بود که هر یک بحد اعجاز رسیده و اما معجزات عقلیه پس آنهم
بر انواع کثیره است اول آنکه ظاهر شد از قبیله که اصلا از اهل علم و کیاست نبودند و در میان ایشان هم حکیمی و عالمی نبود بلکه غالب بر ایشان
جهل و لجاجت و حمیت جاهلیت بود و از جای دیگر هم علما و حکما بانجا نرفته که از ایشان کسب کند و سفر هم نرفته بکرد و دفعه بشام و آنهم طولی نکشید
که توان ادعا نمود که کسبی کرد معهذا در معرفت الله و سایر علوم بمرتبه بود که دست احدی باو نمیرسید پس ثابت این مکرر از قبل جناب احدیت الهی
دلیل بر این آنکه احدی از دشمنانش نتوانست بگوید استادی داشته یا عالم و حکیمی را ملاقات کرده و ایضا جمیع قصص اولین و تواریخ متقدمین را
بنحوی و طرحی ذکر میکرد که گویا خودش با ایشان بوده پس هر کس اندک فهمی داشته باشد میداند که شخص امی بیسوادی که همه علوم و جمیع آداب را
که از ابتدای آفرینش تا انجام هر گاه تامل نماید جزء جزء مثل او دیگر ممکن نیست از پیش خود بگوید این نیست مگر بوحی الهی و القاء ربانی دویم
آنکه متحمل شد مشاق عظیمه و متاعب شدیده را در دعوت و ادعای نبوت و وصول بدولت سلطنت و از طریقه اول خود در زهد و تقوی
و خواندن مردم را بخدا و رو کردن بآخرت دست بر نداشت و در غرض دنیوی و در امر اش قصوری بهم نرسیده و این دلیلیست قاطع و برهانیست
ساطع که غرضش ملک و سلطنت و حب جاه و شوکت نبود بلکه امری بود اعظم از آن که امتثال اوامر و نواهی الهی باشد سیم آنکه مستجاب الدعوه
بود و این برکات و مرات در حضور دوست و دشمن بظهور رسیده چهارم خبر دادنش بامور غیبیه که آنهم مرات کثیره متعدده واقع شده پنجم بشارت
بعد وجودش در کتابهای آسمانی و صحف الهی مثل تورات و انجیل دلیل بر این آنکه هر گاه دعا کرد که ذکرش موجود است در تورات و انجیل قال الله تعالی
الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل و قال ایضا حکایة عن المسیح و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
و چنین بود که ادعا کرده بود بعلت آنکه اگر کاذب میبود هر آینه مفتضح میشد که دروغ او را اهل کتاب از جهت سلطنت و عنادی که داشتند
و ایضا هر گاه کاذب بود منافی بود با غرض خودش و مانع بود از مطلوبش و لایق نیست بعاقل که اقدام بفعلی کند که منافی غرض و مطلوبش بود ششم
معجزه باقیه ثابته الی یوم القیمة است که قرآن باشد که از جمیع معجزات بالاتر است زیرا که سایر معجزات بر طرف شد و باقی نماند بخلاف قرآن و شکی
نیست که امر موجود باقی اوضح و اعلاست از امر غیر موجود غیر باقی و تا دامن قیامت هست و ایمان بمثل آن ممکن نیست با وجود آنکه گوی قدرت
یعنی همه چیز دنیا باید روز بروز بهتر و خوبتر شود و ما هر گاه بخواهیم معجزات آن حضرت را بتفصیل ذکر کنیم در خور حوصله این کتاب نیست

لهذا اختصار بر اجمال نمود و جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر آنحضرت نازل شد و بعضی نصف این عدد را گفته‌اند و دو مرتبه بصورت اصلی خود
نازل شد که ما بین زمین و آسمان را پر کرده بود و اکثر بصورت دحیه کلبی نازل میشد و سایر ملائکه نیز بر آنحضرت نازل میشدند و هیچیک از انبیاء عظام
بمعراج نرفته مگر آنحضرت که دو مرتبه یا بیشتر بمعراج رفته و یکمرتبه هم گفته‌اند اما مشهور دو مرتبه است یکمرتبه جسمانی بود یکمرتبه روحانی و معراج مشهور
پیش از هجرت واقع شد و بعضی قائلند که معراج مکرر واقع شد و ابن بابویه و صفار و دیگران باسناد معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند
که حق تعالی حضرت رسول ص را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه صلوات الله
علیهم زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و غزوات آنحضرت بنا بر آنچه ارباب سیر و تواریخ و علمای خاصه و عامه گفته‌اند بیست و پنج بوده
اول غزوه ابوا دویم غزوه بواط سیم غزوه عشیره چهارم غزوه بدر اولی پنجم غزوه بدر کبری ششم غزوه سلیم هفتم غزوه سویق
هشتم غزوه ذی امر نهم غزوه احد دهم غزوه حمرا یازدهم غزوه خیبر دوازدهم غزوه فتح مکه سیزدهم غزوه حنین چهاردهم
غزوه طایف پانزدهم غزوه تبوک شانزدهم غزوه بنی مصطلق هفدهم غزوه بنی لحیان هیجدهم غزوه بنی قریظه نوزدهم
غزوه بنی قرد بیستم غزوه بنی بحران بیست و یکم غزوه اسد بیست و دویم غزوه بنی نظیر بیست و سیم غزوه ذات الرقاع بیست و چهارم
غزوه دومة الجندل بیست و پنجم غزوه خندق که تفصیل بعضی از آنها در این کتاب مذکور شد و تفصیل جمیع موکول بکتب تواریخ است و امرا و اصحاب
آنحضرت امیر الامرا و سردار کل و وزیر و صاحب سر و علم و داماد و معاون و ناصر و سر انصار و مهاجر و یار و مصاحب حضرت علی ابن ابیطالب بود
و بعد از او حمزه سید الشهدا و جعفر ابن ابیطالب و عباس ابن عبدالمطلب و فضل و عبدالله پسران عباس و عقیل ابن ابیطالب و سلمان و مقداد
و ابوذر و عمار و عبدالله مسعود و جابر و سعد ابن معاذ و سعد ابن عباده و خزیمه ابن ثابت و جبیر ابن مطعم و عثمان ابن مظعون و حنظله غسیل الملائکه
و حذیفه ابن الیمان و خالد ابن سعید العاص و ابوسعید خدری و ابوایوب انصاری و ابودجانه و ابوالهیثم و زید ابن حارثه و اسامه ابن زید
سلام الله علیهم و از منافقان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابی حذیفه و مغیره ابن شعبه
و عمرو ابن العاص و خالد ابن ولید و ابوهریره و معویه مؤلفة القلوب و ابوسفیان و عبدالرحمن ابن عوف و ولایات آنحضرت در ایام نبوت
مکه معظمه و طایف و مدینه طیبه و یمن و حجاز و نجد و تهامه و صحار و عمان و قطیف و لحسا و حجاز و تمام بادیه و نجران و خیبر و قلاع آن با بعضاً که
وی و کل قبایل عرب و بحرین و جبل عامل و جزایر و موصل و بعضی از مواضع شام بود و در سال ششم یا هشتم از هجرت آنحضرت مامور بنوشتن
نامه بسلاطین و دعوت ایشان باسلام شد و اول نامه بهرقل قیصر روم نوشت و او مسلمان شد و مخفی میداشت تا آنکه برادرش او را زهر داد
و کشت دویم نامه بپادشاه شام نوشت او عذر آورد و اسبی با تحف چند فرستاد سیم نامه بنجاشی پادشاه حبشه نوشت و او اسلام آورد
و در اول با تحف و هدایای بسیار فرستاد و در اسلام وفات کرد و آنحضرت در مدینه بر او نماز گذارد چهارم نامه بخسرو پرویز پادشاه
عجم نوشت و او نامه آنحضرت را درید و پاره کرد پنجم نامه بپادشاه یمن نوشت و او مسلمان شد و ولایت یمن را بملازمان آنحضرت سپرد
ششم نامه ببحرین و قطیف و لحسا و جبل عامل فرستاد و ایشان نیز مسلمان شدند و آنولایات را بکارکنان آنحضرت سپردند و از جمله
خصایص و خوارق عادات آنحضرت آن بود که هرگز محتلم نشد و از دهن و بینی و گوش فضلات خارج نداشت و خمیازه و دهان دره نمیکرد
و سیر و بول را زمین میل مینمود و آنچه از آنحضرت دفع میشد از مشک خوشبوتر بود و هرکس آب دهان آنحضرت را میدید بود و زمین آنرا می‌بلعید

وپیوسته

و پیوسته نور از جبین مبارکش ساطع بود و انگشت مبارکش را که بلند میکرد مانند شمع بر در و دیوار شعاع می‌انداخت و عرق آنحضرت را بجهت عطر
میگرفتند و مرغی در بالای سر آنحضرت پرواز نمیکرد و مگس و پشه و غیر آن بر آنحضرت نمی‌نشست و هرچه در خاطرها میگذشت میدانست و هرگز
بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید و آب دهان مبارک بر هر جای که می‌افکند برکت میشد و بر هر صاحب دردی که میمالید چاق میشد و بر هر جایی
که دست مبارک دراز میکرد با برکت میشد و [illegible] با او تکلم میکرد و ناف بریده و ختنه کرده متولد شد و در وقت ولادت
از پا بزیر آمد نه سر و بهر جانب که حرکت میکرد همه مخلوقات او را تعظیم و تکریم میکردند و سایه نداشت الی غیر ذلک مما ذکر فی الکتب المطوله
جوهر دویم در ذکر امام اول علی ع است اسامی و القاب آنحضرت بسیار است بحسب کتب آسمانی که در تورات و انجیل و زبور و فرقان باشد اسم او
علی است و در تورات ایلیا و در قرآن ولی و صالح المؤمنین و در انجیل فرنخان ارما و شنطیا و در انجیل امرو سریا و فرنخان الی را
بمعنی زیتون گرفته‌اند که زیتون نام آنحضرت باشد و اشاره بآیه کلا در نهج بعضی باشد و یا در بیان فرنخان تفسیر زیتون را با آنحضرت
کرده‌اند و در کتاب فرقه فنتاحت و در زبور جبدرث و بروایتی کیرا و ریا و در کتاب انکلیسون ابوالعلی و در کتاب هندوان اشین
و در کتاب زند مجوسان بهیلیا و در جاماسب نامه عبدالاحد و در کتاب زردشت چند جا آنحضرت را برمز یاد کرده‌اند و از آن جمله است
وحق شناس بیرون آورده و در کتاب براهمه ایدا و بت ملوا و نزد هندوان کنکر و نزد رومی بطرالیسا و نزد ارمنی فریق و در صقلابی
فیروق و در فارسیان فیروز و در زنگیان راح و در حبشه تربک و نزد چینیان حنین و در کتب یونانیان بهرسل اعظم و نزد فلاسفه
یوشع و نزد کهنه لوی و نزد شیاطین هدعرو و نزد مشرکین موتا امر و در کتب آسمانی سعید نام دارد و از آن جمله شماطیل و در زمین مخائیل
و بر لوح قدیم و بر قلم قیوم و بر عرش معین است و کنیت او ابوالحسن و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب و لقب مشهوری که از میان
القاب آنحضرت منفرد با آنست از جمیع خلق که حضرت پیغمبر کسی را باین لقب ملقب نساخته است امیرالمؤمنین است که پیغمبر فرمود پیش از آنحضرت و بعد از او
کسی باین لقب ملقب نگشت و حال آنکه اهل سنت هر فاسق فاجری را مثل معویه و یزید را امیرالمؤمنین نامیده‌اند فاعتبروا یا اولی الابصار
بیت هست بهتر بر علی چون بر بتان نام خدای بر کسی غیر تو اطلاق امیرالمؤمنین و از جمله القاب آنحضرت نیز مرتضی و ولی و وصی و زر
و فاروق اعظم و صدیق اکبر و یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین و اسدالله و یدالله و سیف الله و خلیفة الله الی غیر ذلک که قریب بپانصد
میرسد و نسب آنجناب این است علی ابن ابیطالب ابن عبدالمطلب ابن هاشم و همچنین تا حضرت آدم چنانچه در نسب پیغمبر دانستی طالب پسر
ابوطالب که اسمش عبدمناف است پسر عبدالمطلب و اسم عبدالمطلب شیبة الحمد است بجهة آنکه در وقت ولادت موی سر او سفید بود و شیبه را
چون مطلب در مدینه بمکه برد از او سوال کردند این کیست با خود آورده بجهة مصلحت گفت بنده من است باین سبب شیبه را عبدالمطلب نامیدند
و چون پسر ابوطالب نام داشت بابوطالب شهرت یافت و شیخ علی و بعضی دیگر از علما گفته‌اند که اسم ابیطالب عمران است و مادر آنحضرت
فاطمه بنت اسد ابن هاشم ابن عبدمناف است که ایمان آورد بحضرت رسول در مکه اسبق از همه و مهاجرت کرد با آنحضرت بمدینه و در آنجا
بجوار رحمت الهی پیوست و رسول ص بدست مبارک خود لحد او را ساخت و پیراهن او را کفن او ساخت و پهلوی مبارک خود را در قبر او بر زمین
نهاد و خوابید در قبر او تا از فشار قبر ایمن باشد و تلقینش نمود اقرار بولایت پسرش امیرالمؤمنین تا در نزد جواب نکیرین عاجز نگردد
و ولادت با سعادت آنحضرت بنا بر مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه در روز جمعه سیزدهم شهر رجب بعد از سی سال

ارغام الفیل گذشته در خانه کعبه شد و این کرامتیست که از برای احدی میسر نگشته و نخواهد شد تا روز قیامت ابن مغازلی شافعی از اسناد خود
نقل نموده از ام عماره بنت مالک ابن عجلان ساعدی که روزی در مسجد الحرام با جمعی از قریش نشسته بودیم که ابوطالب غمناک بود پرسیدیم
چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد بدرد وضع حمل گرفتارست و بعد از لحظه رسید فاطمه و بطواف مشغول شد که درد زور آور شد و دست بدعا برداشت
که فی الفور پشت خانه کعبه شق شد و فاطمه بدرون رفت و در آنجا وضع حمل او شد و صاحب کشف الغمه از یزید ابن قعنب روایت نموده که گفت
با عباس ابن عبد المطلب و جمعی از قریش در برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد آمد و بطواف خانه مشغول شد و او را وضع حمل او نزدیک
شده مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت روی بدرگاه ملک بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یگانه من ایمان دارم بتو و بنبوت
رسولان تو در عقاید دینیه تابع جد خود ابراهیم خلیلم بحق این خانه و بحرمت بانی این خانه و بحرمت فرزندی که در شکم منست و امانتست
از تو که این ولادت را بر من آسان کن یزید گفت چون دعای فاطمه تمام شد دیدم فی الفور پشت خانه کعبه شق شد و فاطمه بدرون
خانه رفت و از نظر غایب شد و دیوار بحال اول برگشت بمرتبه که اثر شکاف ننمود و بعد از ملاحظه این امر غریب حضار داعیه نمودند
که در خانه را بگشایند ممکن نشد روز چهارم دیدم که فاطمه از خانه بیرون آمده علی را بر روی دست داشت و فخر میکرد که من از جمیع زنان
سابق افضلم زیرا که مرا در خانه خود آورد و طعام و میوهای جنت روزی کرد و چون فرزند من متولد شد از هاتف غیبی ندای لاریبی
شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدرست و من نام او را از نام خود اشتقاق کردم و غامض علم خود را باو کرامت کردم
و او در این خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت البته یزید گفت که رسول خدا بسیار مسرور گشت و مهد او را نزد فراش خود گذاشتی
و در خواب بجنبانیدی و بخواندی که اطفال را بخواب میکنند گاهی و شیر و شربت در گلوی مبارکش بچکانیدی و او را بسینه و بر دوش و سینه خود نشاندی
و بجنس تغسیل او مباشرت نمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه منست و او را بر دوش
مبارک خود نشانده در کوچه و کوهها میگردانیدی صلوات الله علی الحامل و المحمول و او و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان
از فرزندان هاشم بودند و تولد آنحضرت بعد از او ابی بود که هشت سال از سلطنت پرویز گذشته بود حلیه مبارکش آنحضرت میانه بالا افروخته
روی بود و درشت چشم و از فرق مبارکش تا رستگاه موی بتابید اصلع بود و شکم مبارکش بطین بود و دستهای مبارک آنحضرت بلند بود و
محاسن مبارکش سرخ و همیشه بشاش و خنده روی بود و اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسولش از میانه اهل بیت و اصحاب رسول الله
و اول مردیست که در روز بعثت رسول خدا او را دعوت باسلام کرد و او قبول کرد و مسلمان شد با صغر سن نقل کرده اند که جماعتی در روزی
از روزها بخدمت حضرت پیغمبر آمدند و گفتند ایمان حضرت امیر واقع شده است در موقع صحیح بعلت آنکه در صغر سن ایمان آورده حضرت پیغمبر
فرمودند مثل حضرت امیر المؤمنین مثل حضرت عیسی و یحییست که ایشان کرده شدند حکم را در حالتیکه کودک بودند پس صحابه خایب و خاسر
از خدمت حضرت پیغمبر مراجعت نمودند و از جمله خصایص ائمه علیهم السلام این بود که ایشان کرده شدند حکم و عقل و علم را در حالت صبی کودکی
و دیگر آنکه ختنه کرده و مسلا از هر رجس عیبی از مادر متولد شدند چنانچه در تلو خصایص ایشان علیهم السلام در این کتاب مذکور شد
سن شریف آنحضرت موافق سن شریف پیغمبر بود شصت و سه سال داشت ده سال داشت که حضرت رسول خدا مبعوث شد و با آنحضرت
ایمان آورد سیزده سال در مکه پیش از هجرت و ده سال بعد از هجرت در مدینه و چون در خدمت رسول خدا شروع بجهاد کرد شانزده ساله

داشت

داشت و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرات بر مبارزت او نکردند و چون در خیبر را کند بیست و دو ساله بود
چنانکه در جلاء العیون گفته است و این در سنه بی آید کالاخفی و در حین وفات حضرت پیغمبر سی و سه سال از سن شریف آنحضرت گذشته بود و
سی سال دیگر بعد از رحلت زندگانی کرد و آنحضرت با ایشان بتقیه و مدارات عمل میفرمود و دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آنحضرت
کرد و زیاده از ده سال عمر و دوازده سال عثمان غصب خلافت کرد و چون خلافت بآنحضرت برگشت مدت چهار سال و چند ماه خلافت ظاهری
آنحضرت بود و اول خلافت ظاهری در روز قتل عثمان بود در هیجدهم شهر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین هجری که روز چهارشنبه نوروز عجم بود چون
آنحضرت بر سریر خلافت قرار گرفت و چون از جور و ستم و تعدی عاملان عثمان برادرش ایشان از ایوان کیوان گذشته مردم ولایات از دست
ایشان در افغان بودند عاملان او را از همه ولایات معزول گردانید مثل سعید ابن عاص را از کوفه و عبد الله عامر را از عراق
و عبد الله ابن ابی سرح را از مصر و معاویه را از شام و ولید ابن عقبه را از ... و بروایت دیگر عبد الله ابن قیس مکنی بابو موسی اشعری
عامل کوفه بود او را معزول کرد از کوفه و قثم ابن عباس را والی مکه گردانید و سهل ابن حنیف را والی مدینه گردانید و عثمان ابن
حنیف را والی بصره و بعد از عزل او بروایتی ابن عباس را ببصره فرستاد و حذیفه را و زیاد ابن ابیه چون بود و اشعث ابن قیس کندی
که عثمان او را والی آذربایجان و ری و طبرستان و حلب و طرف عرب کرده بود تا صد و دو هزار او را معزول نمود و مالک ابن حارث
نخعی را امیر جیش نمود یعنی سپهسالار و چون محمد ابن ابی بکر رضی الله عنه را فی مصر شهید کردند باز مالک را حاکم مصر گردانید و عمر ابن
مسلمه ابن عبد الاسد مخزومی عامل بحرین را معزول نمود و نعمان ابن عجلی زرقی را حاکم بحرین نمود و مصقله ابن هبیره شیبانی را از
اردشیر خوره معزول نمود و باز بمالک داد و مداین را سلمان فارسی رضی الله عنه و بعد از شاه او را معزول کرد و حرب با والی آنحضرت که
با او خلافت کردند جنگ جمل است که از اشراف قتال ناکثین گویند بعلت آنکه طلحه و زبیر برای امارت کوفه و بصره با آنحضرت بیعت کردند و چون
بر آنحضرت نفاق ایشان ظاهر بود حکومت آن دو بلاد را با ایشان نداد پس طلحه و زبیر نکث عهد کردند و بیعت آنحضرت را شکستند
و بهانه عمره از مدینه بیرون رفتند و در مکه عایشه را فریب داده بخونخواهی عثمان رو به بصره نهادند چون بحواب رسیدند سگان آنجا
فریاد کردند عایشه پرسید که این چه آبست گفتند آب حواب عایشه پشیمان شد زیرا که از حضرت رسول شنیده بود که یکی از زنان
من بعزم قتال ظلم بیرون رود از مدینه و بآب حواب رسد سگان آنجا بر او حمله آرند و صدا کنند طلحه و زبیر فی الحال چهل کس عرب
بر ناقه آمدند و شهادت دادند که این آب حواب نیست و این اول شهادت زوری بود که در اسلام دادند پس عایشه را بردند
ببصره و عامل آنحضرت را بیرون کردند این خبر که بآنحضرت رسید ببصره آمده جنگ ناکثین واقع شده و هودج عایشه را بر شتری
که نام او عسکر بود بستند عایشه چون نام شتر را شنید باز پشیمان شد زیرا که از آنحضرت شنیده بود که یکی از زنان من بعزم قتال بیرون
در بصره بر شتری سوار شود که نام آن عسکر باشد گویند عسکر نام شیطان است طلحه و زبیر باز ساخته و شبه کردند که نام این شتر
عسکر نیست پس آن غداره در معرکه ایستاد و اصحاب آنحضرت هفتاد مرتبه شتر را پی کردند و امیس چون شتر را نگاه داشت آنحضرت
محمد حنفیه را فرمود شتر را پی کن محمد آمد که [illegible] سر راه بر او گرفتند شوخت که بر شتر عایشه دست یابد برگشت آنحضرت امام حسن را فرستاد
و شتر را پی کرده هودج او را سرنگون کرده و او را گرفته چون بازگشت بخدمت جد بزرگوار خود محمد خجل شد آنحضرت فرمود دلگیر مباش

تو فرزندی منی و حسن فرزند رسول خدا علامه میگویند عایشه از این عمل توبه کرد و چندان گریست که کور شد و شیعه میگویند دروغ است چنانکه
بتفصیل پیش مذکور شد و در کتاب کلام ابن فرغان مسطور است که صفورا دختر شعیب زن موسی بعد از آنحضرت با وصی او یوشع جنگ کرد و در جنگ دوم
آنحضرت جهاد با قاسطین است یعنی بجاورز ستم کنندگان و این جنگ صفین که موضعی است میان کوفه و شام واقع شد سبب آن مذکور شد
که آنحضرت معاویه را از امارت شام معزول کرد آن ملعون قبول نکرد و گفت خلیفه و امیرالمؤمنین امروز منم و قتل عثمان را بهانه ساخته مثل
مردم را فریب داده هفتصد هزار کس بروایتی دیگر چهارصد هزار کس و کمتر هم گفته اند لشکر از اطراف جمع کرده پیراهن خون آلود عثمان را بجا جا
فرستاد و با خود داشت و لشکر را آورده تا صفین و پیش از آنحضرت وارد صفین شد و زمین وسیع سبزه زاری را در کنار شط فرات محل نزول
خود ساختند و چون آنحضرت وارد صفین شد و مقابل ایشان در زمین خشکی بی آب و علف نزول اجلال فرمود و آب را از لشکر آنحضرت
منع کردند و بروایتی دیگر اول سر آب لشکر امیرالمؤمنین داشتند آنحضرت آب را از ایشان منع نکرد تدبیری بخاطر آن ملعون رسیده چهل نفر
ریش سفیدان را متفرقه میان لشکر آنحضرت فرستاد که گفتند در سالی یکدفعه آب طغیان میکند و این وادی را میگیرد و جمیع را غرق میکند و سه روز
بموعد پیش مانده است لشکر حضرت متفرق شده کوچیدند هرچند که آنحضرت فرمود این تهدید معاویه کرده که سر آب را بگیرد فایده نکرد و مردم
کوچیدند بمجرد کوچیدن لشکر معویه آمدند بجای ایشان آنوقت دانستند مکر و حیله بوده و آب را از لشکر آنحضرت منع کردند پس اصحاب
آنحضرت مضطرب و غمگین شدند و اشعث بخدمت آنحضرت عرض کرد فدای تو شوم آب را از ما منع میکنند و تو در میان مایی و این شمشیرها
در دست ماست واگذار ما را با ایشان یا همه کشته میشویم یا آب را از ایشان میگیریم حضرت او را رخصت داد پس اشعث فریاد زد هر که خواهد
بسم الله وعده فلانجا است پس دوازده هزار کس از طایفه او که کنده بودند شمشیر خود را بر دوش کشیدند و اشعث سر خود را برهنه کرد و بطایفه
خود گفت فدای شما باد پدرم و مادرم مخلوط شوید با ایشان تا آنکه داخل ایشان شدند و از آنطرف مالک اشتر با طایفه خود حمله ریز
داخل ایشان شدند تا لب آب بسیاری کشته و در آب غرق شدند و بقیة السیف ایشان فرار نمودند و لشکر حضرت باز تا آب مسلط
شدند و گفتند ما هم تلافی میکنیم و آب را از ایشان منع میکنیم آنحضرت قبول نفرمودند راوی میگوید که دیدم سقایان عراق و شام بهم
مخلوط گردیده اند و آب میبرند و بروایت ثانی اصحاب حضرت که بجهة منع آب مضطرب شدند حضرت سقایان را طلبیده فرمود بروید آب
بیاورید مستحقین آب که دوازده هزار نفر بودند دیدند سر جان غلام خاص معاویه چشمه پیش سقایان است و میگوید معاویه امر نموده بگذارید
آب بردارند این یک معجزه بود که از آنحضرت بظهور رسید روز دیگر معاویه گفت هر کس بیاید بگذارید آب بردارند روز دیگر لشکر آنحضرت آب
خواستند باز فرمود بروید آب بیاورید امروز دیدند پسر معاویه چشمه پیش می آید و میگوید بگذارید آب بردارند معاویه مقرر کرده هر کس بیاید
قبول کنید سوای خودم روز دیگر باز بدستور حضرت فرمود بروید آب بیاورید امروز دیدند معاویه خودش می آید نظر نموده آن لعین مخالفت
نکردند معاویه که این را شنید گفت سحر بنی هاشم بسیار است عجب است اگر خودم هم بیایم بگذارید بعد از ظهور این سه معجزه روز چهارم خامس آل عبا
سید الشهدا با اصحاب خود که هشتاد و دو نفر بودند و عقیل پیش بخدمت پدر بزرگوار در آمد و طلبید که برود و آب را بگیرد هرچند امرا
و آنحضرت اصرار کردند که همراه رفته باشند سید الشهدا قبول نفرموده متوجه قتال شد بمجرد اول دوازده هزار کس از ایشان برداشته معاویه
که مطلع شد با مجموع سپاه خود در و با آنجناب مقابل شدند آن شیر بیشه شجاعت اندیشه نکرده خود را بقلب سپاه زد و بهر سو رو میکرد و از کشته پشته

میس

میساخت تا مجموع آن سپاه شقاوت شعار را سر در شیب تعاقب نمودند آنوقت لشکر حضرت کوچیده سر آب را باز گرفتند بعد از آن فتح کذلک
که تا گردش فلکی شده چشم روزگار ندیده آنجناب که مراجعت فرمود حضرت امیرالمؤمنین با جمیع اصحاب باستقبال آن برگزیده رب متعال
رفته شد و فرزند دلبند خود را در بغل گرفته بسیار گریستند برتبه که محاسن مبارکش غرق آب شد اصحاب عرض کردند فدای تو شویم یا امیرالمؤمنین
گریه شما از جهت تا امروز چنین فتحی از برای احدی از بنی نوع انسانی اتفاق نیفتاده وقت سرور و خوشحالیست نه وقت گریه و زاری آن
حضرت فرمودند من از مقدرات الهی امر را مطلع هستم که شما نمیدانید و واقعه کربلا را از برای ایشان نقل فرمود و گفت همین آب را از او منع
خواهند کرد و بعده همین اصحاب با لب تشنه در زمین کربلا شهید خواهد شد و بالجمله نه ماه فیما بین جنگ بود و چه خونها که ریخته شد و چه شجاعان
که کشته شدند از طرفین تا آنکه نوبت بعمار که از جمله صحابه کبار است و مختار بود رسید پس آن شیر بزرگوار که نود و چهار سال یا بیش سال از عمرش گذشته بود
فریاد زد الرواح الرواح الی الجنة و تحریص نموده هاشم ابن عتبه مرقال را که علم آنحضرت در آن روز بدست او بود و از جمله شجاعان نامدار و با تجربه
او را امر قتال میکنند که بسیار شدید و تیغ بود در کارزار در پیش بردن علم و جنگ عظیمی شد که بسیاری از خلق کشته شدند تا آنکه هاشم کشته شد آنگاه
عمار آمد بخدمت امیرالمؤمنین و اذن جنگ خواست فرمود مهلا رحمک الله چون ساعتی گذشت اعاده التماس نمود باز فرمود مهلا رحمک الله
پس ساعتی دیگر تامل نمود و باز اعاده التماس خود نمود حضرت گریست عمار چون دید که حضرت گریه میکند عرض کرد که بجهت عمار روز است که پیغمبر خبر
از آن خبر داده است پس آنجناب از اسب خود بزیر آمده دست در گردن عمار کرد و او را وداع نمود فرمود جزاک الله خیرا یا ابا الیقظان
نعم الاخ انت و نعم الصاحب انت پس عمار سوار شد و عمار گریست و سوار شد و رفت میدان و کوشش و کشش بسیار نموده گفت قریب بسید ما
حبیل الغرا بحلیتم فرستاد پس تشنگی بر او غلبه کرده قدری آب طلب کرد گفتند آب نداریم کسی اندکی شیر آورده او گفت قدری از شیر داریم و جامی از شیر بجهت او
حاضر ساخت گفت الله اکبر راست گفت رسول خدا که آخر توشه تو از دنیا شیر میباشد آنگاه شیر خورد و حمله کرد بر لشکر شام تا آنکه ابو العادیه مری
و یکنفر دیگر بطعن نیزه او را از پا در آوردند و سر او را بریدند و با هم نزاع میکردند او میگفت من کشتم دیگری میگفت من تا آنکه عمرو ابن عاص
ملعون گفت این دو نفر که با هم مخاصمه میکنند مخاصمه ایشان با آتش است و هر دو باتش میروند و این سخن که بمعاویه رسید بر عمرو عاص عتاب
کرد و گفت جماعتی که جان خود را فدای ما میکنند میگوید مخاصمه ایشان باتش است و بجهنم میروند عمرو عاص گفت میدانم که چه میگویم بگوش
خود از پیغمبر شنیدم که فرمود ان عمار اتقتله الفئة الباغیة کاش پیش از این جنگ بیست سال مرده بودم دیگر حضرت پیغمبر فرموده که آخر توشه
عمار جامی از شیر خواهد بود و چنان شد و بروایت عامه احمد بیهقی از صحیح بخاری نقل میکند که عبدالله پسر عمرو ابن عاص به پدر گفت
که کشتید عمار را و تحقیق که رسول خدا فرموده که عمار را میکشند فئه باغیه عمرو ابن عاص بمعویه گفت نمی شنوی که عبدالله چه میگوید آن ملعون
گفت هر کس او را آورده او کشته است عمار را این سخن بعلی رسیده فرمود از آن قبیل است رسول خدا قاتل حمزه سید الشهدا است که او را همراه
خود آورده و بعضی این سخن را نسبت بابن عباس داده و بعضی بخود عمرو عاص که بمعویه گفت پس آنجناب در روز دهم ربیع الاول بعد از نماز
صبح باز صفوف خود را آراست و جنگ درگرفت آنقدر میان ارکان ایشان متزلزل شده و مالک اشتر مردم را تحریص بر جهاد مینمود
و خود در پیش سپاه جنگ میکرد تا نیزه او شکست پس جنگ مغلوبه شد و یکجنبه برگید یکدیگر از بس کشته افتاده راه جولان سواران بود بیت
از بس کشته آمد نهر دو گروه ز خون موجست دریا و از کشته کوه و از صبح آن روز تا صبح دیگر جنگ میکردند و آن شب لیلة الهریر مشهور شد

بعلت آنکه از ما نذکی مسلمانی بمیند اسلام میکردند و نزد ما میکردند و بعضی از ازرق شمشیر چیزی پایه نبود آنحضرت در قلب و اشتر در میمنه چندان کوشش
نمودند که عنقریب استمالها تحسین نمودند و در تعجب بودند راوی میگوید من در عقب سر آنحضرت بودم که هزار رکعت نماز مقرری هر شبه خود را فرو
و هر تکبیری از دل کسی را زنده تا آنکه آثار فتح بجهت لشکر آنحضرت ظاهر شد و معویه مضطرب شد و از آن و بعمرو ابن العاص متوسل شد عمرو گفت درین زمان
انجام فکر و تدبیر بود بکار بردم مکر و فکر دیگر مانده که او را از برای چنین روزی ذخیره کرده بودم امر کن تا قرآنها را بر سر نیزه ها کنند و فریاد زنند
که لا الحکم الا الله چون صبح شد دیدند که قرآنها را بر سر نیزه ها کرده اند لشکر آن حضرت دست از جنگ کشیدند و هر چند آنجناب فرمود من کلام
ناطقم قبول نکردند و بروایت دیگر در شب نیز بسیاری از برای جمیع کرد که آن حضرت فرستاد و وعده بسیاری نمود چنانچه بعضی که اخلاص با آنحضرت
داشتند قبول نکردند و اکثر قبول کردند و چون قرآنها را دیدند دست از جنگ کشیدند و قریب بیست هزار سوار مکمل و مسلح که پیشانیهای ایشان
سیاه شده بود از جای سجود در آنحضرت را گرفتند و گفتند بفرست مالک بیاید و دست از جنگ بردارد و اگر نه ترا میکشیم و یا تسلیم معاویه
مینمائیم یا میکشیم ترا چنانچه عثمان را کشتیم و اسم امیرالمؤمنین را از او بر داشتند و ایشان آنهائی بودند که بعد از آن خوارج شدند
ابراهیم ابن اشتر میگوید من در خدمت آنحضرت بودم و پدرم اشتر تمام مشغول جنگ بود و چیزی باقی نمانده بود که کار ایشان را تمام
سازد مگر بقدر یک آب خوردن با آنحضرت بموجب اصرار ایشان یزید ابن هانی را فرستاد از عقب پدرم او نیز دید که گفت بحضرت بگو حال وقت آن
نیست که مرا از جای خود بکنی من چند ساعت دیگر کار ایشان را تمام میکنم بیک لحظه پیش آمده و یزید که پیغام مالک را آورد آنحضرات غیظ کردند و گفتند
معلوم است که تو با او رسانیدی که جنگ کند آنحضرت فرمود من در میان شما ایستاده ام و بیزید پیغام دادم و سر گوشی نکردم گفتند
مجدداً بفرست بیاید و الا حال ترا پاره پاره میکنیم فرمود یزید برو و بمالک بگو زود بیا که فتنه بر پا شده پس یزید آمد نیز دیگر با مالک
و او را خبر کرد مالک برگشت و دشنام میداد و میگفت بقدر یک آب خوردن مرا مهلت دهید که امر گذشته است گفتند مهلت نمیدهیم پس مالک
نفرین کرد و دشنام داد و گفت این جبینهای سیاه شما را او فریب داد خیال کردیم شما مردمان خوب هستید معلوم شد زهد و ترک دنیای شما
از برای دنیا بوده ایشان هم جواب دادند و نزدیک شد فتنه بر پا شود حضرت ایشان را منع فرمود و بنا بر حکمین شد چنانچه در تواریخ سلاطین
دیدهٔ جمعی دوازده هزار کس از لشکر آنحضرت که جبینهای سیاه داشتند از دین بیرون رفتند و آنحضرت را اعلانیه ناسزا گفتند که تو کافر
شدی که بحکمین راضی شدی و از لشکر آنحضرت جدا شدند و بطرف کوفه رفتند و اکثر دهات را خراب کردند و جمع کثیر را کشتند و آنحضرت
با چهار هزار کس بر سر ایشان رفت و جنگ نهروان اتفاق افتاد و در جنگ صفین از لشکر معاویه چهل و پنج هزار کس کشته شدند
و گفته اند در لیلة الهریر از لشکر حضرت چهار هزار کس و از لشکر معاویه سی و دو هزار کس حرب هفتم جنگ … یعنی
خارجین و بیرون روندگان از دین و تفصیل این قضیه آنست که آن جماعت که اصرار در نصب حکمین داشتند و این فساد را کردند
قلیلی از ایشان در صفین پشیمان شدند و جمعی از ایشان بعد از ورود بکوفه گفتند این کفر و گناهی بود کردیم حکم حکم خدا است مردم را بحکم
چه کار است پس جمعیت نمودند در صحرائی در بیرون کوفه که او را حرورا میگفتند و نوشتند باهل کوفه که معویه و علی هر دو کافر و مشرک شدند
آنحضرت عبدالله ابن عباس را نزد ایشان فرستاد گفتند ما نمیخواهیم با علی سه روز و شب بیرون بیائیم بصحرائی و توبه کنیم از این گناهی
که کرده ایم اگر او بر دعوی با معاویه جنگ کنیم ابن عباس که پیغام ایشان را آورد حضرت فرمود من در علی گردم مجبور بودم اگر گناهی شده

ازشما

از شما بوده و توبه کشیدم من و مالک خود را کشتیم که معویه شما را فریب داده قبول نکردید و سخن نشنیدید مرا کشید چون عثمان و ببیعت معویه دهید
در جواب گفتند غلطی کرده ایم و حال توبه میکنیم حضرت فرمود این گناه نبود بلکه سوء تدبیر و بدفکری بوده و حال عهدی شده چگونه نقض آن کنیم
پیغمبر با یهود و نصارا عهد کرد و نقض نکرد ایشان گفتند لا حکم الا لله و جمعیت ایشان به دوازده هزار رسید و عبدالله ابن کواء را بر خود امیر
کردند و عبدالله ابن خباب که از صحابهٔ پیغمبر بود و جلیل القدر کشتند و کنیزک حامله داشت شکم او را پاره کردند پس حضرت با چهار هزار کس بر سر ایشان
نهروان رفت و عبدالله ابن عباس از نزد ایشان فرستاد ایشان گفتند علی خود بیاید تا با او سخن بگوئیم ابن عباس برگشت و پیغام آورد آنحضرت
با صد نفر و عبدالله ابن کواء با صد نفر و بروایتی با ده نفر آمدند حضرت فرمود چرا از من رنجیده اید گفتند بعلت حکمین حضرت فرمود قسم میدهم
که من نگفتم شما اهل شام با شما مکر میکنند بیاید عبدالله ابن عباس برود و شما گفتید نه ابوموسی اشعری برود و هر چند اصرار کردم قبول
نکردید بر من تقصیر وارد نمی آید گناه شما را باشد ابن کواء گفت شما راست گفتید یا امیرالمؤمنین و با ده نفر از اصحاب خود از دین خوارج برگشت
و جمعی متفرق شدند و عبدالله ابن وهب الراسبی و حرقوص ابن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه برگشتند و آمدند با لشکر بنهروان که موضعی است
در حوالی بغداد و بعضی گویند که ما بین شام و … است و چون آنحضرت با ایشان رسید نهایت شفقت و مرحمت و موعظه و نصیحت بسیار کرد
هشت هزار کس از ایشان برگشتند و گفتند التوبه التوبه یا امیرالمؤمنین و چهار هزار کس از ایشان ماندند یا کم و زیاد و در حرب ایستادند و عبدالله
ابن وهب و حرقوص گفتند ما در این حرب که با تو میکنیم نمیخواهیم مگر وجه الله را در روز قیامت یعنی از برای خدا با تو جنگ میکنیم پس جناب
امیر این آیه را تلاوت نمود قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا پس آتش حرب
بلند شد و از چهار هزار لشکر آنحضرت نه نفر شهید شدند و از لشکر خوارج نه نفر بدر رفتند و دو نفر از ایشان بسیستان رفتند و در آنجا
وطن کردند و دو نفر بیمن رفتند و در آنجا ماندند و اتباع ایشان مشهورند باباضیه و دو نفر رفتند ببلاد جزیره و سند و دو نفر رفتند
بعمان و نسل ایشان بسیار شد و قلاع و شهرها ساختند مثل … و هنوز خوارج در آنجا هستند و قوت بسیار دارند
و یکنفر رفت … و دیگر آنحضرت او را لعن کرد تا از دنیا رحلت نمود و خوارج مشهور از ایشان پنج فرقه اند ازارقه و عجارده
و نجدات و صفریه و اباضیه و بعضی هفده فرقه گفته اند و همه ایشان گویند امامت بشوری بود و محاربه حق است و سب حضرت امیرالمؤمنین
و طلحه و زبیر و عایشه میکنند و شیخین را دوست میدارند و مدح میکنند و همچنین ابن ملجم مرادی علیه اللعنه را و خوارج گویند اصحاب کبایر
از مسلمانان مشرکند و اصحاب صغایر فاسق اند و همچنین کودکان اصحاب کبایر نیز مشرکند و مباح است خون ایشان اول اصحاب ازارقه
نافع ابن ازرق حنفی باشند که از … خوارج است آمد بصره و با مهلب حرب کرد و مهلب او را از بصره بیرون کرد و از آنجا رفت
باهواز بیرون شد و رفت بفارس و از آنجا بکرمان دوم عجارده اند گویند امامت زن درست است چون قیام بآن تواند نمود و مردان
اقتدا باو میتوانند کرد هرگاه آن زن تواند با مخالف خود حرب کند و واجب است زکوة نزد او بردن و گویند غزاله بنت شبایه امام بود
سیم نجدات از اولاد نجدة ابن عامر ابن عبدالله الحنفی اند که از رؤسای خوارج است و در مکه امامت کرد و در مقابل عبدالله ابن زبیر امامت
میکرد نجده و نافع ابن ازرق بعبدالله گرویدند و در آخر برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند نجده بیمامه رفت و نافع ببصره و سبب خلاف آن
بود که نافع میگفت تقیه نشاید کرد و از جهاد توقف عصیان نمود که کفر است و نجده میگفت تقیه روا باشد نجدات گویند معرفت خدا و رسول

وخون مسلمانان را حرام دانستن ومال ایشان را واقرار کردن بانچه حق تعالی فرستاده واجبست وغیر انچه گفتیم که از شارع منتقل شده واجبست
دانستن آن وگویند هر که با جتهاد خود عمل کند درست وهر که گوید این مجتهد مخطی است موجب عقاب است چهارم معتزله اند گویند اولاد مشرکان
با پدران در جهنم اند اما بیرون آیند ونیز گویند دار مخالفین دار کفر است هر که در انجا اقامت کند کافر است وآیه ومن الناس من یعجبک [illegible]
در شان دشمن علی نازل شد وگویند اولاد مسلمانان وکافران ومشرکان را نه ولایت است ونه برائت است از ایشان الی وقت که بالغ شوند
ایشان را باسلام خوانیم اگر اقرار کنند ولایت ایشان لازم شود والا برائت از ایشان واجبست وقتل لازم بود وگویند تارک نماز کافر
از جهل واز علم فاسق است وگویند وطی غلام حلال است که از دار الحرب اسیر کنی ووطی یهود ومجوس ونصاری پنجم اباضیه گویند هر که برخلاف ما
بود از اهل قبله اموال وسلاح هر چه در حرب حاضر کرده باشند همه حلال است وغنیمت بود وگویند دار مخالف ایشان دار اسلام است الا لشکرگاه
سلطان وهر مکانی که در دار کفر باشد اگر اسلام او ظاهر نباشد کشتن ونکاح ومیراث او مباح است ودر جهاد ایشان توقف نتوان کرد وهر که
توقف کند کافر است وقتل زانی حاضر البلد واجبست ورجم نباید کرد وگویند خیانت در امانت کسیکه خلاف ایشان است حلال است ودر دشنام
نبود وگویند نصاب در سرقت معتبر نیست ودر اندک وبسیار قطع واجبست وقضای نماز حیض را واجب میدانند وانچه مذهب بعینه مذهب [illegible]
سو آنکه گویند ایشان هم مثل معاویه که قتل عثمان را بهانه ساخت حکمین را بهانه کردند که بطلب امامت وخلافت توانند کرد واین از [illegible]
واجتهاد درست آوردی از برای خود قرار دادند که هر حکم خلافی که مصلحت وقت وجلب نفع خود در ان میدانند اعتبار توانند کرد اگر امامت
مثل نبوت منصوص که بایست صد انعین آن نماید چنانچه مذهب امامیه اثنی عشریه است انتهی این مذاهب هم بر سید فقیر وجمعی [illegible] اسامی جماعتی
که امرا آنحضرت بودند وصاحبان سر ومریدان کامل که باصطلاح [illegible] زمان حضرت اند ابتدا سلمان فارسی ابوذر غفاری مقداد ابن الاسود
الکندی عمار ابن یاسر جابر ابن عبد الله حذیفة الیمان ابو ایوب الانصاری قیس ابن سعد مالک اشتر میثم تمار نوف بکالی کمیل ابن زیاد
النخعی عمر خزاعی حارث همدانی خزیمه ابن [illegible] هلالی محمد ابن ابی بکر [illegible] رضوان الله علیهم [illegible] سعد ابن حنیف وحجر ابن عدی
وطرماح ابن عدی واویس قرنی وعدی ابن حاتم طائی وعمرو ابن حمق خزاعی وعروه مرادی وصعصعه ابن صوحان العبدی وعمرو ابن
[illegible] واحنف ابن القیس تمیمی وحارث ابن قدامه سعدی وخالد ابن معمر السدوسی وسلمان وابوذر ومقداد وعمار وجابر وبدانکه
امت پیغمبر درباره حیدر صفدر چهار طایفه اند اول افراط کردند در محبت او وغلو نمودند واو را خدا دانستند دوم تفریط کردند وتقصیر
در حق او نمودند واو را ناسزا گفتند سیم او را خلیفه دانستند ودر مرتبه چهارم امام دانستند وگوساله سامری را بر او مقدم داشتند چهارم
او را بلا فاصله بعد از پیغمبر امام دانستند وبعد از او اولاد معصومین او را چنانچه شیعه اثنی عشریه قائلند وآنها که آنحضرت را خدا میدانند چند
طایفه اند اول مفوضه میگویند که الله تعالی واگذاشت اکثر کارها را بعلی مثل قسمت کردن ارزاق خلایق وحاضر شدن در نزد تو آمدن [illegible]
آنچه میخواهد میکند وایجاد واماتت میکند وخدا را ابنها دخلی نیست دوم سبائیه که اصحاب عبد الله سبا اند از غیریان روزی [illegible]
با آنحضرت گفت انت انت یعنی انت الله آنحضرت خواست که او را بکشد [illegible]
وآوردند وکوه ها کندند ودر آن آتش کردند واو واصحابش را سوزانیدند وچون ایشان را در آتش می انداختند میگفتند که یقین ما زیاده شد
که تو خدائی از برای آنکه رسول گفته که خدا بندگان را باتش عذاب کند وبسوزاند وتو خدائی که ما را باتش میسوزانی وچون آنحضرت [illegible]

کشتند

کشتند آنحضرت نمرده است بلکه زنده است ودر ابر است ورعد آواز اوست وبرق تازیانه اوست بزیر خواهد آمد که دشمنان را بکشد گویند ابن ملجم
ملعون او را نکشت بلکه شیطانی را کشت که بصورت علی شده بود سیم غرابیه گویند خدا جبرئیل را نزد علی ابن ابیطالب فرستاد واو غلط کرد
ونزد محمد رفت بعلت آنکه محمد بعلی مانند بود مثل غراب که بغراب شبیه است چهارم شریعیه گویند خدا بر پنج تن علی وفاطمه وحسن وحسین در آمد
وایشان خدا اند پنجم نمیریه گویند خدا بر علی تنها فرود آمد واو خداست وگویند او افضل بود از رسول خدا وطایفه خزاره وافافرو [illegible]
شیعی این اعتقاد را دارند وطایفه از ایشان تخمیس قائلند که مراد سلمان ومقداد وابوذر وعمار یاسر وعمرو ابن امیه ضمیری باشند
وگویند این پنج نفر موکلند بر مصالح عالم از جانب علی که او خداست واول این معتقد در بصره واقع شد که هفتاد نفر از طایفه زط که هنود
باشند آمدند وگفتند بزبان هندوی که تو خدائی حضرت فرمود که من بنده خدایم قبول نکردند واصرار بر این معنی داشتند آنحضرت [illegible]
اشتر امر فرمود تا چاهی کندند وآنها را در آن چاه کردند وسوزانیدند لعنهم الله اجمعین واما معجزات آنحضرت از کثرت بمرتبه ایست که احصای آن
ممکن نیست وما در این کتاب به تبرکی از آن اکتفا مینمائیم از عمار مرویست که در جنگ صفین چون منزل در مدائن کردیم آنحضرت در ایوان کسری
منزل کرد ودلف نامی همراه آنجناب بود چون آنجناب نماز کرد فرمود برخیز ای دلف وجمعی از اهل ساباط همراه او بودند وگردیدند منزل کسری
ودلف سیر نمود که این مکان فلان شخص بود واین مکان فلان [illegible] والله همین قسم است که میفرمائید بعد از آنکه همه جا را گشتند [illegible]
ای سید وآقای من کو باخشت این عمارت را ویران کرده بعد از آن کله پوسیده را دیدند که افتاده است آنحضرت یکی از اصحاب خود فرمود
که این کله را بیاور وخود تشریف بردند بایوان ونشستند وفرمودند طشتی را مملو از آب نمودند وآن کله را در آن طشت گذاشتند وفرمودند
ای کله ترا قسم میدهم بخدا که خبر دهی که من کیستم وتو کیستی پس آن کله حرکتی نمود وبزبان فصیح گفت اما تو پس امیر مؤمنانی وسید وصیان
ومولای متقیانی واما من پس بنده خدا وپسر بنده خدا کسری انوشیروانم حضرت فرمودند احوال خود را از برای ما بیان کن گفت
یا امیر المؤمنین من پادشاه عادلی بودم وبسیار بر رعایا مهربان ورحیم بودم وهرگز خود را راضی بظلم نکردم ولیکن بر دین مجوس بودم وچون
جناب محمدی متولد شد در زمان ملک من واز کنگره های قصر من چهارده کنگره افتاد در شب ولادت او ونیت کردم که با و ایمان
بیاورم از بسکه شنیدم از هر کس که نهایت شرف وفضیلت وعزت ومرتبه را در آسمان وزمین دارد واهل بیتش نیز نهایت شرافت
وبزرگی را نزد خدا دارند اما تغافل وسهل نمودم ودولت وپادشاهی مرا باز داشت از آنکه فکر خود را بانجام برسانم واین
حسرت تا قیامت از برای من باقی ماند که خود را محروم ساختم از این نعمت عظمی وشرافت کبری وباز ماندم از ایمان با وحال محروم شدم
از بهشت بعلت ایمان نیاوردن با وبا وجود این کفر خدا تعالی مرا از عذاب جهنم نجات داد ببرکت عدالتی که داشتم ومن در جهنم هستم
ولیکن مرا آتش نمی سوزد وبر من حرام است ووا حسرتا ووا ندامتا از آنکه ایمان نیاوردم که امروز در خدمت تو باشم ای بزرگ
اهل بیت محمد وای امیر وامام امت او پس مردم گریستند وکسانیکه از اهل ساباط در آن مجلس حاضر بودند برگشتند بجاهای ومنازل خود
خبر دادند اهل وعشایر خود را از آنچه اتفاق افتاده بود ودر میان ایشان اختلاف شد در باب امیر المؤمنین عارفان ایشان گفتند
بنده مقرب درگاه خداست ووصی رسول اوست که هر چه بخواهد میکند وبعضی گفتند پیغمبر است وبعضی گفتند خداست چنانچه بتفصیل گذشت
وچون آنحضرت شنیدند دلتنگ شدند وایشان را طلبیدند ونصیحت وموعظه فرمودند وگفت بر شما شیطان غلبه کرده من بنده هستم از خدا

که نعمت خود را بر من تمام کرده و مرا امام نموده و وصی پیغمبر خود کرده برگردید از این اعتقاد کفر و محاربه بهتر از من بازنشید و ما هم مثل شما
آدمی بوده ایم سهو کرده ایم و می‌شناسیم و می‌خواهیم و راه می‌رویم پس بعضی برگشتند و بعضی اصرار نمودند و هر قدر آنحضرت منع و الحاح فرمود
فایده پذیر نشد و اثر نکرد ایشان را به آتش سوزانید و بعضی متفرق شدند در بلاد چنانچه مذکور شد و ایضا مرویست که چون نزدیک بصفین رسیدند
در روز هنگامه همه لشکر همراه بودند تحفه پوسیده در کنار شط فرات دیده افتاده آنحضرت او را صدا زد بزبان فصیح جواب گفت لبیک یا امیر المؤمنین
و سخن با آنجناب گفت و حرکت کرد و خود را در قدم آنحضرت افکند پس فرمود برگرد فی الفور برگشت بمکان خود و ایضا چون از جنگ
نهروان مراجعت فرمود کله بسیار پوسیده دید افتاده فرمود بیاورید او را چون آوردند با تازیانه او را حرکت داد و فرمود
خبرده مرا که کیستی غنی یا فقیری سعیدی یا شقی پادشاهی یا رعیت جواب داد بزبان فصیح که السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشاهی
بودم بسیار ظالم و سفاک و اسم من ذو یزن [illegible] و من پادشاه پادشاهان بودم و تمامی ممالک عالم در تصرف من بود و هزار شهر را
بعنف و قهر و غلبه گرفتم و هزار پادشاه را کشتم و پنجاه شهر عظیم ساختم و پانصد دختر پادشاه را ازاله بکارت نمودم و هیچ پادشاهی نماند
در عالم مگر آنکه او را کشتم و خانواده او را برانداختم و چون ملک الموت بجهة قبض روح من مامور شد گفت ای ظالم باغی طاغی مخالف
حق تعالی بودی پس اعضای من بلرزه درآمد و از هیبت او گویا از هم جدا شد و قبض روح من نمود و هفتاد هزار از بزرگان تجار و
امرا و اشراف و اعیان که در زندان من محبوس بودند همه خلاص شدند و خلق خدا از شر من ایمن گردیدند و من از آن وقت تا بحال
معذب میباشم و از حال تا قیامت خدای تعالی بر من هفتاد هزار ملک از ملائکه زبانیه جهنم موکل ساخته که در دست هریک گرزی از آتش
که اگر آن گرز را بر کوههای زمین بزنند از هم جدا شده و خاکستر گردند و این گرزها را بر اعضای من میزنند که مجموع مشتعل میشود و میریزد
و خاکستر میشود باز خدای تعالی مرا زنده میکند و مار و عقرب بعدد هر موی من بر من موکل کرده که مرا میگزند و میگویند جزای
ظلم تو میباشد بر بندگان خدا آنگاه کله ساکت گشت پس جمیع لشکر آنحضرت بر سر و صورت خود زدند و گریه و زاری نمودند و بر روی
دست و پای آنحضرت افتادند و میگفتند با بودن آنکه پیغمبر حق ترا بارها بما سفارش نموده باز ما حق ترا ندانستیم و قدر ترا منظور نداشتیم
و در باب تو خود بوده ایم بتو و بمرتبه تو [illegible] پس ما را حلال کن بعلت تفریط و تقصیری که در امر تو نمودیم
و غیر را بر تو برگزیدیم که ما پشیمانیم آنگاه فرمود آن کله را دفن کردند آنگاه خطاب به نهروان کرد که بایست پس آب بر روی هم بلند
شد و از جریان ایستاد و هر ماهی و هر قسم حیوانی که در آب بود سرهای خود را از آب بیرون کردند و بر آنحضرت سلام کردند و تکلم کردند
و بزبان فصیح او را دعا کردند و شهادت دادند با امامت وی چنانچه شعرا این را بسته اند شعر سلامی علی زمزم و الصفا سلامی علی
سدرة المنتهی لقد کلمتک لدی النهروان نهارا جماجم اهل القری وقد بدرت لک حیتانها شبابا یکی مذعنة بالولا و ایضا (?) از سلمان
فارسی رضی الله عنه منقول است که بخدمت امیر المؤمنین عرض کردم که دلم میخواهد از معجزات خود چیزی بمن بنمائی فرمود ان شاء الله تعالی و برخاست
و داخل منزل خود شد بعد از دقیقه آمد و سوار اسبی سرخنگ بود و قبای سفید پوشیده بود و کلاه سفید بر سر داشت و فرمود ای قنبر
آن اسب دیگر را بگیر بیاور بیرون پس اسب سرخنگ دیگر بیرون آورد و فرمود یا عبدالله سوار شو سلمان گوید چون سوار شدم دیدم
دو بال دارد که به پهلوی او چسبیده پس صدائی کرد آنحضرت و آن اسبها بلند شدند و بهوا و صدای بال زدن ملائکه را می‌شنیدم که تسبیح

کهدرزیر

که در زیر عرش میکردند آنگاه رسیدیم بساحل دریائی غاری که موج بسیاری داشت پس نگاه غضبی بآن دریا کرد و آن دریا آرام گرفت و ساکن شد
و بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب روان شد و آن دو اسب از عقب ما می‌آمدند بدون آنکه آنها را کسی بکشد بخدا قسم که پاهای ما تر نشد
و سم اسبان نیز تر نشد تا از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم که درختهای بسیار و میوه‌های بیشمار و مرغان رنگارنگ بر شاخسار با لحان مختلف
میخواندند و نهرهای آب از هر طرف جاری بود پس درخت عظیمی دیدیم که نه شاخ داشت و نه شکوفه و آنحضرت چوبی در دست داشت چون بآن درخت
نمود شکافته شد و از شکاف آن شتر ماده درآمد که طول آن هشتاد ذراع بود و عرض آن چهل ذراع بود و بچه از عقب آن روان بود فرمود ای
سلمان برو و از شیر آن بدوش و بخور چون رفتم و از آن شیر خوردم از شهد عسل شیرین تر و از کره نرم تر بود فرمود این خوبست ای سلمان عرض کردم
بلی یا امیر المؤمنین پس صدا زد که یا حسان دیدم که از همان شکاف درخت شتر دیگر درآمد که طول و عرضش [illegible] ذراع بود و سر او از یاقوت سرخ
و سینه او از عنبر اشهب و دست و پای او [illegible] زبرجد و [illegible] او از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و پهلوی چپش از نقره و [illegible] و لگام او
از مروارید تر فرمود ای سلمان از شیر او بخور پس پستان او را گرفتم و بدهان خود بردم دیدم عسل صاف بدهان من آمد عرض کردم که این شتر
از کیست فرمود از برای تو و از برای سایر شیعیان مخلص ما پس فرمود بآن شتر و شتر اول که برگردید به شکاف چون برگشتند در خدمت آنحضرت
رفتیم در میان جزیره تا رسیدیم به درختی بسیار بزرگ که بر آن مائده و طعامی بود که بوی مشک از آن ساطع بود و مرغی بصورت کرکس بسیار بزرگی
بنظر درآمد پس آن مرغ آمد مقابل آنحضرت و سلام کرد و برگشت بمکان خود عرض کردم که این چه مائده و طعام است فرمود این از برای ما و دوستان
ماست تا روز قیامت پس عرض کردم که این چه مرغیست فرمود ملکی است موکل بر این طعام و مائده تا روز قیامت عرض کردم شهادت ای ملک
در این جزیره فرمود حضرت خضر روزی یکبار باین جزیره عبور میکند آنگاه دست مرا گرفت و بدریای دیگر رسیدیم و از آن نیز عبور کردیم و از طرف
دریا نیز جزیره عظیمی بنظر درآمد که در آن قصری بود که یک خشت آن از طلا و یک خشت از نقره بود و کنگره‌های آن از عقیق زرد و بر هر رکنی از ارکان
آن قصر هفتاد صف از ملائکه بودند که همه آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و اذن دادند تا برگشتند بمکان خود و آنحضرت داخل قصر شد و من
فرمود بیا چون داخل قصر شدیم درختان بسیار و میوه‌های بیشمار و مرغان رنگین با نغمه‌های خوشگوار بنظر درآمد که نهرها از اطراف
اشجار روان بود پس تمام آن قصر را تفرج کردیم و عمارت بسیار عالی در آن قصر بود داخل شدیم دیدیم که کرسی از زر سرخ در آن گذاشته
آنحضرت بر آن کرسی قرار گرفت و مشرف شدیم بر قصر نگاه کردیم دیدیم دریای سیاهی که موجهای آن گوش مردمان را کر میکرد نمایان شد
که هر موجی از آن مانند کوهی بود پس نگاه خیره بآن دریا فرمود موجهای او تمام شد و آرام گرفت آنحضرت فرمود ترسیدی از آنکه امری
درباره او نمایم بعد از آن فرمود ای سلمان میدانی این چه دریائیست گفتم نه والله فرمود همان دریائیست که فرعون و اتباعش در آن
غرق شدند و همه آنها را جبرئیل بر بال خود برداشت و در این دریا انداخت و از آن روز تا بحال سرازیر میروند تا بقعر آن و بقعر آن نمیرسند
تا روز قیامت عرض کردم که یا امیر المؤمنین دو فرسنگ راه آمده ایم فرمود پنجاه هزار فرسنگ آمده ایم بلکه ده مرتبه دور همه دنیا را گردیده ایم
عرض کردم این چگونه میشود فرمود هرگاه ذوالقرنین مشرق و مغرب دنیا را طواف کند و بسد یاجوج و ماجوج برسد و از برای او اسباب
مهیا شده باشد از برای من تعجب دارد که امیر مومنان و خلیفه پروردگار عالمیان میباشم ای سلمان مگر نخوانده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا
الا من ارتضی من رسول گفتم بلی فرمود آن برگزیده رسول خدا که او را مطلع بر غیب خود ساخته منم و منم عالم ربانی و منم آنکه [illegible]

دنیا را برمن آسان نموده و راه دور را بر من پیچیده سلمان گفت شنیدم منادی را که از آسمان ندا کرد ای شخص آنرا امیدیدم که راست گفتی
راست گفتی تو ای صادق مصدق بعد از آن برخواست و سوار اسپ شد و من نیز سوار شدم و صدا زد بر آنها هوا پریدند ناگاه خود را در دروازه
کوفه دیدم و هم این جا بسر وقت ما این خواب و طی مسافت عظیم کنار در ساعت از شب اتفاق افتاده بود بعد از آن فرمود وای بر کسی
که ما را نشناسد و ولایت ما را انکار کند ای سلمان محمد افضل بود یا سلیمان عرض کردم محمد فرمود اینک آصف توانست عرش بلقیس را در
یک طرفة العین حاضر سازد که یکاه را او باشتر بود و حال آنکه علم یک کتاب خدا داشت من نمیتوانم که یکصد و بیست و چهار کتاب را میدانم
که خدا بر پیغمبران خود نازل گردانیده بر شیث پنجاه صحیفه نازل کرد و بر ادریس سی صحیفه و ابراهیم بیست صحیفه و توراة و انجیل و زبور و فرقان
عرض کردم راست میفرمایی ای امام باید چنین باشد پس فرمود هر کس شک کند در امری از امور ما و علمی از علوم ما سئل کیست که شک در وشرشان(؟)
داشته باشد و حقوق ما را نداند خدا تعالی در چندین جا فرموده که بچه جز ما مورند عمل کنند مردم و اورا هر کس منکر شود و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که مردی از محبان علی ابن ابیطالب در کوفه در خدمت آنحضرت بود و عیال او در شام روزی آنحضرت با تمرد گفت میخواهی عیال ترا
از کوفه بشام بیاورم عرض کرد بلی حضرت دعا فرمود اللهم ائتهم پس ناگاه عیال و جمیع اموال او حاضر شدند این مثل معجزه آصف ابن برخیا
وصی سلیمان ابن داود بود و سید اجل رضی در خصایص گفته که روایت شده با سند معتبر که علی روزی در مسجد کوفه نشسته بود دو نفر که یکی
از ایشان خارجی بود با هم نزاع داشتند بخدمت آنحضرت آمدند که در میان ایشان حکم کند اتفاقا حکم متوجه خارجی شد آن ملعون گفت
قسم بخدا که حکم بالسویه نکردی و طرف داری کردی آنحضرت فرمود اخسأ یا عدو الله دفعةً سگ سیاهی شد مردی که در آنجا بودند گفتند قسم بخدا
که دیدیم رختهای او بهوا پریده و خود سگ سیاهی شد و بدور حضرت بنا کرد گردیدن و از چشمان او اشک آمد آنحضرت برا و رحم نمود
و رو باسمان فرمود و زبان مبارک را حرکت داد که ما نفهمیدیم چه گفت پس ناگاه دیدیم بصورت اول خود برگشت و رختهای او از هوا بزیر آمد
و دیدیم از مسجد بیرون رود پاهای او میلرزید از ترس پس مبهوت شدیم آنحضرت فرمود چرا اینقدر مبهوت و متعجب شده اید بکرد ان
خداوند عالمیان قصه آصف ابن برخیا و حاضر ساختن عرش بلقیس را ذکر کرده و شما نخوانده اید آیا پیغمبر شما افضل است یا سلیمان عرض
کردند پیغمبر ما فرمود پس هم وصی پیغمبر شما افضل و اکرم است نزد خدا از وصی سلیمان و بدرستیکه در نزد وصی سلیمان از اسم اعظم یک حرف بود
و در نزد ما اهل بیت هفتاد و دو حرف است و یک حرف دیگر باقیست که مخصوص ذات پاک مقدس الهی است پس گفتند یا امیرالمؤمنین هرگاه
چنین قدرتی خدا بتو کرامت کرده است چه احتیاج باعوان و انصار داری و چرا دفع معاویه را نمیکنی حضرت فرمود بل عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعنی خدا را بندگانند که برگزیده شده اند که سبقت نمیگیرند خدا را بقول و بامر او عمل میکنند و چون
بشر اند خدا میخواهد حجت خود را بر ایشان تمام کند قدرت من پیش از قدرت خداست چه احتیاج داشت بارسال رسل و انزال کتب و امر
بجهاد پس از خدا امر رسید و ابن بابویه و شیخ مفید ره از اصبغ ابن نباته و ابن مسعود روایت کرده که گفت بخدمت حضرت فاطمه
رسیدم علی نبود گفتم شوهر تو کجاست گفت همراه جبرئیل باسمان رفت گفتم بعلت چه فرمود میان جماعتی از ملائکه اختلاف در امری بهم رسید
حکمی از بنی آدم از جناب کبریا خواستند وحی رسید هر که را خواهید اختیار کنید علی را اختیار کردند و فرشته که میان ایشان حکم کند
از سیم عمار بسند صحیح روایت که روزی حضرت علی در مسجد جامع کوفه نشسته بود و اصحاب پیغمبر نزد آن سرور بودند که ناگاه از در مسجد

شخص

شخص بلند بالایی که قبای حریر پوشیده و عمامه زردی بر سر بسته و دو شمشیر حمایل کرده داخل شد و آمد در میان اصحاب نشست و سلام نکرد
و هیچ سخنی نگفت پس گردنها بسوی او کشیده شد و نظرها بسوی او تند گردید و مردم چنانکه عادت ایشانست بر سرها و حمیت کردند و حضرت
امیرالمؤمنین سر خود را بزیر انداخته بود و سخن نمیفرمود همینکه مردم آرام گرفتند آن شخص زبان خود را چون شمشیری که از غلاف کشیده شود
کشید و در نهایت فصاحت و بلاغت گفت ایکم المجتبی فی الشجاعة و المعمم بالبراعة ایکم المولود فی الحرم و العالی فی الشیم و الموصوف بالکرم
ایکم اصلع الراس و البطل الدعاس و المضیق للانفاس و الآخذ بالقصاص من الناس ایکم غصن ابی طالب الرطب و البطل المهیب و السهم
المصیب و القسم النجیب ایکم خلیفة محمد الذی نصره فی زمانه و اعتز به فی سلطانه و عظم فی شانه آنگوقت آنجناب سر خود را بالا نموده فرمود ما لک
یا ابا السعد ابن الفضل ابن الربیع ابن مدرکة ابن خثیمة ابن الصلت ابن الحرث ابن وعران ابن الاشعث الرومی اسئل عما شئت فانا عیبة
علم النبوة گفت شنیده ام که تو وصی و خلیفه پیغمبر آخر الزمانی و تویی حلال مشکلات و من از جانب شصت هزار مرد در سوالم بسوی تو که آن طایفه را
عقیمه گویند و میتی را همراه من کرده اند که مدتیست او را کشته اند و خلاف و نزاع در میان طایفه بهم رسیده که سبب موت او چیست و اینک
آن میت در مسجد است اگر او را زنده کنی معلوم شود که تویی راستگو و حجت خدا در زمین و خلیفه بحق محمد امین پس آنحضرت فرمود ای میثم
سوار شو و فریاد زن در کوچه ها و محله های کوفه که هر کس خواهد تماشا کند علم ربانی و مرتبه حجت الهی و وصی بحق حضرت نبی امی را بیاید بجوای(؟)
نجف پس مردم جمع شدند در آن صحرا و اجتماع عظیمی شد آنحضرت فرمود بمن بیار آن شخص عرب را با آن میت چون حضرت فرمود ای
گروه مردمان آنچه می بینید از ما بگویید و روایت کنید از برای دیگران اما افترا مزنید و نفیده را ملکوشید(؟) پس آن شخص لحاف را طلبید و فرمود
مرده خود را حاضر کن چون حاضر گردانید دیدند جوان نورسیده که هنوز اول خط او بود و در نهایت حسن و وجاهت پس فرمود چند روز است
کشته شده عرض کرد چهل و یک روز و اگر قاتل او مشخص نشود قتل عظیمی میانه طایفه واقع خواهد شد [illegible] پس حضرت
همه مردم برادر ای خلیفه رسول مختار حضرت فرمود قاتل او عم او بوده بعلت آنکه دختر خود را باو داده و او بالای او زن دیگر گرفته غیظ
نموده او را کشته اعراب گفت ما باین اکتفا نمیکنیم بلکه میخواهیم خود زنده شود و شهادت دهد نزد اهل خود تا رفع فتنه شود پس آنحضرت برخواست
و فرمود ای اهل کوفه گاو بنی اسرائیل را قدر و منزلت در نزد خدا بیشتر از من نبود منم برادر رسول خدا و آن گاو بنی اسرائیل را میزدند
بر میت و زنده میشد و منهم عضوی از اعضای خود را بر این میت میزنم تا زنده شود پس آنحضرت پای مبارک خود را بر آن میت زد و فرمود
قم باذن الله تعالی یا مدرکة ابن حنظلة ابن غسان ابن بحرین قهر ابن سلامة ابن الظبر ابن الاشعث بدرستیکه ترا زنده کرد خدا بفعل
حیدر علی ابن ابیطالب میثم گفت فی الحال آن پسر برخواست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام المتفرد بالفضل و الانعام
پس آنحضرت فرمود ای پسر ترا که کشت گفت عمم حارث ابن غسان فرمود برو نزد قوم خود و خبر ده ایشان را از حکایت خود گفت ای آقا
مرا احتیاجی بقوم خود و طایفه خود نیست و اگر بروم دوباره مرا خواهند کشت پس با آن شخص اعرابی که صاحب را آورده بود فرمود که تو
برو نزد طایفه او و ایشان را خبر ده عرض کرد که ای مولا و آقای من بخدا قسم که دست از تو بر ندارم تا اجلم رسد لعنت خدا بر کسیکه علی را
حق و شاهد وضوح معجزه برده بر او پوشیده شود و دست از تو بردارد پس بود در خدمت آنحضرت تا در جنگ صفین کشته شد و سایر مردمی
که همراه او آمده بودند برگشتند بطایفه خود و جمعی از اهل کوفه بعد از مشاهده آن معجزه غالی شدند و بخدائی آنحضرت قایل شدند لعنهم الله

بدانکه معجزات آنحضرت غیر محصور و در کتب خاصه و عامه مسطور و بین الناس مذکور و مشهور است و از برای مصنف اضعف همین قدر که مذکور شد
کفایت میکند و بعد از آنجا بجهاد منافقین گرفتار بود از ناکثین و قاسطین و مارقین همچنانکه پیغمبر خدا سیزده سال از ایام نبوتش ممنوع بود
از احکام و خائف و محبوس در مکه و غیر متمکن از جهاد کافرین و بعد از آن مهاجرت فرمود و مدت ده سال با مشرکین در جهاد بود
و مبتلا بود بمنافقین تا رحلت فرمود برادر آنحضرت طالب بود که بزرگتر بود و جعفر طیار و عقیل و طالب جلیل القدر است و در حدیث
معراج از جابر روایت که حضرت رسالت در شب معراج چهار نور دید در زیر عرش گفت الهی این انوار چیست ندا رسید که یکی عبد المطلب است
و دیگری ابوطالب و دیگری عبدالله و دیگری ابوطالب و بعد از طالب حضرت جعفر است که بعد از حضرت علی ایمان آورد و عقیل از طلقای
بدر است که در آنجا مسلمان شد و هر یک از این چهار برادر از یکدیگر ده سال بزرگتر بودند و خواهر آنحضرت ام هانی است از ازواج آنحضرت
یکی فاطمه علیها السلام است که تا او در حیات بود حرام بود در آن حضرت زن دیگر خواستن شرافة و کرامة لها و بعد از فوت آن معصومه
امامه بنت ابی العاص ابن الربیع که دختر زینب بنت رسول الله بود حسب الوصیة آن معصومه گرفت و دیگر لیلا دختر مسعود تمیمیه بود و دیگر
اسماء بنت عمیس خثعمیه دیگر ام البنین کلابیه دیگر ام سعید دختر عروه دیگر حنفیه دختر جعفر ابن قیس حنفیه است که اسم او خوله بود که ابوبکر
خالد ابن ولید را بسر مالک ابن نویره فرستاد او را کشت و همه اهل و عیال او و قبیله او را اسیر کردند چنانکه بتفصیل پیش گذشت و در گرفته
للا که خوله از جمله اسرائی بود که ابوبکر لشکر بجنگ مسیلمه کذاب فرستاد و او را کشت و حنفیه را با سیری آورد حضرت او را مسلمان کرد
و آزاد ساخت و بعقد خود در آورد و این ده است و چهار نفر از ایشان از کنیزان اند و حنفیه با هفده نفر ام ولد بودند و اولاد امجادش پنج هشت
بود و بعضی گفته اند سی و سه از حضرت فاطمه حسن و حسین و محسن که اسقاط شد و دو اناث زینب کبری و زینب صغری که مکنی بود بام کلثوم
و از خوله دختر جعفر ابن قیس حنفیه یک ذکور محمد ابن حنفیه که مکنی با بو القاسم بود و از حبیبه دختر ربیعه یک ذکور و یک اناث که توأم بودند
و اسم ایشان عمر و رقیه بود و از ام بنین که دختر حزام ابن خالد ابن دارم باشد چهار ذکور عباس و جعفر و عثمان و عبدالله متولد شدند
که در صحرای کربلا با برادر خود حضرت امام حسین به درجه شهادت فایز گشتند و از لیلی دختر مسعود دارمیه دو ذکور محمد اصغر که مکنی با بابکر
بود و عبیدالله که در کربلا شهید شدند و از اسماء دختر عروه خثعمیه یک ذکور که یحیی باشد و از ام سعید دختر عروه ابن مسعود ثقفی حسن
و رمله متولد شدند و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه رضی الله عنهن
از مادرهای متعدده متولد گشتند و آنحضرت در شب جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بضربت ابن ملجم مرادی ملعون که در شب نوزدهم
ماه مذکور شمشیر زهرآبداده بفرق مبارک آنحضرت زده در نجف اشرف مدفون گشت در شب پیش از طلوع فجر و قبر آن حضرت امیر المؤمنین را
از ترس مخفی کردند و مخفی بود در دولت بنی امیه تا در زمان دولت بنی عباس حضرت امام جعفر صادق ع قبر آنحضرت را نشان داد

جوهر ششم در بیان احوال فاطمه است اسامی آنحضرت بنا بر روایتی که از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست نه است در نزد خدای تعالی
فاطمه یعنی بریده شده از بدیها صدیقه یعنی معصومه مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمال و معجزه و اولاد کرام طاهره یعنی
پاکیزه از صفات نقص زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی مرضیه یعنی پسندیده شده خدا
محدثه یعنی ملک با او سخن می گفت زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی کنیه اش ام ابیها لقبش که بیشتر گذشته سیدة نساء العالمین

و بتول است

و بتول است از معنای بتول از حضرت رسول سؤال کردند فرمودند زنیست که هرگز حیض نه بیند مادرش ... ما درش خدیجه کبری
بنت خویلد ابن نوفل ابن عبدالعزی است و ولادت سعادت قرینش در روز جمعه بیستم جمادی الثانی سال دوم بعثت بود و موافق مشهور پنج سال
بعد از بعثت بود در مکه معظمه مرویست که در شب معراج رسول خدا از بهشت رطبی تناول فرمود و با حضرت خدیجه علیها السلام مقاربت نمود
حق تعالی فاطمه را از آن بیافرید و بروایت دیگر پیغمبر فرمود جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آن را تناول کردم و نطفه شد
در صلب من پس با خدیجه مقاربت نمودم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و ابن بابویه از مفضل ابن عمر بسند معتبر
روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که چون خدیجه اختیار تزویج
حضرت رسالت نمود زنان مکه از خدیجه دوری کردند با آنحضرت و از او هجرت نمودند و با او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی نزد او رود
پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شده و لیکن همه غم و هم او برای رسول خدا بود که مبادا آسیبی باو برسانند پس چون بحضرت فاطمه
صلوات الله علیها حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و او را صبر میفرمود و مونس او بود و خدیجه آن حالت را از رسول خدا پنهان میداشت
پس روزی حضرت رسول داخل شد و شنید که خدیجه با کسی سخن میگوید فرمود ای خدیجه با که سخن میگوئی گفت این فرزندی که در شکم من است
حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختر است و او نسل طاهر با میمنت با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد
از نسل او امامان و پیشوایان دین مرا بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین
و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا اینکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش
و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب گفتند فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی
که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید غمناک گردید ناگاه
دید چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند که بزنان بنی هاشم شبیه بودند بسیار ترسید یکی از ایشان گفت مترس که ما رسولان پروردگاریم
بسوی تو و ما خواهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل دویم آسیه زن فرعون سیم مریم دختر عمران چهارم کلثوم خواهر موسی ابن عمران
علیهم السلام حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حال معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست
و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر خدیجه نشستند که فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه متولد شد چون بزمین رسید
نور او ساطع گردید بمرتبه که خانه های مکه روشن شد و ده نفر از حور العین با آن خانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند ابریقها
ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون
آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بودند و فاطمه را در یکی پیچیده و جامه دیگر را مقنعه او گردانیده پس فاطمه بسخن در آمد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی
میدهم بیگانگی خدا و باینکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است و فرزندانم بهترین فرزندان
پیغمبران اند پس هر یک از آن زنان را سلام کرد و هر یکی را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند
و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها بر یکدیگر بشارت دادند بولادت سیده زنان عالمیان و در آسمان نور و روشنی هویدا شد

ودیگری عبادات باطنه که از جمله تقوای قلوب و ارواح است مثل تخلیه از اخلاق رذیله مانند حسد و عجب و تجبر و ریا و سایر ملکات ردیه و تحلیه
باوصاف جمیله مثل توبه و صبر و شکر و رضا و تسلیم و سایر اخلاق حمیده که مردمان راه خدا متصف بآن میباشند و علم متعلق باین قسم را سلوک باطنی
و اخلاق میگویند که حصول آن بریاضت و مجاهده نفس است چه ریاضت در لغت رام کردن ستور است و باز داشتن او از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوبه
و عادت کردانیدن او را بر اطاعت و فرمان برداری صاحبش و در اینجا منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت قوه غضبیه و شهویه و آنچه بدان دو قوه
تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانیه و رذائلی که باعث اخلاق رذیله و اعمال قبیحه باشد چنانچه در کتب اخلاقیه مبین است نفسی که متابعت
قوه شهویه کند بهیمی گویند او را باعتبار افعال بهایم که ایشان چون حرص جماع و خوردن و اگر متابعت قوه غضبیه کند سبعی خوانند آنرا باعتبار افعال
سباع را کردن مثل دشمنی با مردمان و زدن و کشتن و اگر رذایل اعمال و اخلاق او را ملکه شود آنرا شیطانی گویند و در قرآن این جماعه نفس اماره خوانده است
اگرچه در وی ثابت باشد و اگر در وی ثابت نباشد بمعنی که وقتی میل بشر کند و وقت دیگر میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود
و خویشتن را ملامت کند آنرا نفس لوامه نامیده است و نفسی که بسعادت نایل شده و این صفت او را ملکه راسخه شود مطمئنه فرموده و اما این ریاضت
و مجاهده کاریست دشوار و شریعتیست بر اکثر طبایع ناگوار و جهاد اکبر در میدان ترک سرشت و موقوف بر همتی بس عالی و تاییدی ازلی کار هر کس نیست این
همچو عیسی بر فلک کارهای چنین همت بندان میکشند در کتاب تجارت کافی از حضرت صادق مرویست که حضرت رسول ص گروهی از لشکر را فرستاده
بجهاد چون باز گشتند فرمود مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر یعنی خوش آمدند جماعتی که کرده اند جهاد کوچکتر را و باقی مانده است
بر ایشان جهاد بزرگتر عرض کردند ای رسول خدا کدام است جهاد بزرگتر فرمود جهاد النفس یعنی جنگ کردن با نفس و غلبه نمودن بر آن و بر انگیختن او را
بر عبادت طاعات و عبادات و مجانبت از معاصی و منهیات بلکه ریاضت حقیقی منع النفس است از التفات بما سوای معبود و اوقفی حق
و بر جبر او را باز داشتن از ما سوی و متوجه ساختن بجناب و جلال حق تا رفته رفته این صفت ملکه او شود و این دو قسم هر دو در شریعت منبع است
میکویم هر دو قسم معارف الهیه و علوم لدنیه حاصل میشود بجهت آنکه هر عبادتی که واقع شود بطریقه که از شارع رسیده باشد و خالی از ریا و اغراض
فاسده باعث صفای قلب و انشراح او و حصول نور معرفت و یقین در او میگردد چنانکه حدیث قرب نوافل دلالت بر آن میکند و بطریق اولی هرگاه
بسبب ریاضات و مجاهدات تصفیه باطن و طهارت آن کوشند نور معرفت و یقین اتم و اکمل از اول در قلب او حاصل میشود که آن نور و معرفت و یقین
موجب نور و معرفت و یقین دیگر [illegible] میکردد و هم چنین الی ماشاء الله چنانکه احادیث قدسیه که ابن فهد حلی ره جمع کرده دلالت بر آن دارد
ان الله عز وجل یقول عبدی اطعنی اجعلک مثلی انا حی لا اموت اجعلک حیا لا تموت انا غنی لا افتقر اجعلک غنیا لا تفتقر انا مهما شاء اکون اجعلک مهما
تشاء تکون یعنی خدا تعالی میگوید بنده من اطاعت کن مرا که ترا میگردانم مثل خودم من زنده ام که نمیمیرم ترا هم میگردانم زنده که نمیری
من غنی و بی نیازی هستم که هرگز فقیر نمیشوم ترا هم میگردانم غنی که هرگز فقیر نشوی من هر وقت چیزی را بخواهم میشود ترا هم میگردانم مثل خودم که هر وقت
چیزی را بخواهی میشود و نیز از جمله احادیث قدسیه است ان لله عبادا اطاعوه فیما اراد فاطاعهم فیما ارادوا یقولون للشیء کن فیکون یعنی بدرستیکه
از برای خدا بندگانیست که اطاعت میکنند خدا را در آنچه میخواهد و هرگاه بگویند از برای شیئی بشو میشود و نیز در جمله احادیث قدسیه است قال الله
تعالی اهل طاعتی فی ضیافتی و اهل شکری فی زیادتی و اهل ذکری فی نعمتی و اهل معصیتی لا ایسهم من رحمتی ان تابوا فانا حبیبهم و ان مرضوا فانا طبیبهم
اداویهم بالمحن و المصائب لاطهرهم من الذنوب و المعایب یعنی خدا تعالی میگوید اهل طاعت من در ضیافت من اند و اهل شکر من در زیادت من و اهل ذکر من
در نعمت من

در نعمت من و اهل معصیت من مایوس نمیکردانم ایشان را از رحمت خود اگر توبه کنند پس من دوست و حبیب ایشانم و اگر مریض و بیمار شوند پس من
طبیب ایشانم مداوا میکنم ایشان را بمحنتها و مصیبتها تا مطهر و پاکیزه سازم ایشان را از گناهها و عیبها سخن در اینکه این دو قسم از عبادات
مذکوره را بعد از تقرر شارع آیا محتاج بشخصی هستند که عارف بطریقه شارع باشد و ارشاد و اخذ کنند یا نه گوییم قسم عبادات ظاهره از عالم بعلم ظاهر
و قسم باطن را از عالم بعلم باطن باید اخذ نمود و اگر شخص واحدی جامع ظاهر و باطن هر دو باشد نور علی نور است شیخ بهاء الدین محمد عاملی ره میکوید
چه آنرا که پیر در میان نیست تمام [illegible] بزار سال ارسطو نمی کند چنانکه در امراض جسمانیه کتب طبیه کفایت نمی کند از برای دفع مرض باید رجوع بطبیب
حاذق کرد هم چنین در امراض روحانیه کتب خلقیه هم کفایت نمی کند باید بطبیب روحانی رجوع کرد و اگر طبیب یافت نشود و مضطر شود به کتب رجوع نماید
و اگر آنهم ممکن نشود و دستش از همه جا منقطع شود بخدا تعالی متوسل شود تا او چاره کند هر چند در همه احوال باید متوسل بخدا و متمسک به او شد اما
چون بنای عالم اسباب و مدار عالم بر اسباب قرار داده فرموده چنانچه در حدیث است ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها از طبیب گریز نیست
اسم او در اصطلاح هر چه خواهی بکذار مجتهد جامع الشرایط عالم بعلم ظاهر و باطن خواهی بگو پیر و مرشد خواهی استاد خواه بگو عالم ربانی یا شیخ یا انسان کامل
یا ولی یا قطب در اصطلاح مناقشه نیست سلطان را در جایی فقیر میگویند در جای دیگر خاقان در جای دیگر پادشاه و جای دیگر شهنشاه و تعدد اسم باعث تعدد
مسمی و ذات نمی شود و با آنچه مذکور شد شیخ زین الدین صاحب شرح لمعه ره در کتاب منیة المرید بعد از آنکه صفات مهلکات نفسانیه را شمرده اشاره کرده
میکوید و من احس فی نفسه بهذه الصفات المهلکات فالواجب علیه طلب علاجها من ارباب القلوب فان لم یوجد هم فمن کتبهم المصنفة فی ذلک فان
کان الامر قد انمحی اثره و ذهب خبره ولم یبق الا اجرة بیان الا اثر المعونة و التوفیق فان عجز عن ذلک فالواجب علیه الانفراد و العزلة و طلب الخمول
یعنی کسیکه بیابد در نفس خود این صفات مهلکه را واجب بر او طلب علاج آن از صاحبان دل و اگر ایشان را نیابد از کتبی که در این باب تصنیف
کرده اند طلب کند و اگر هر دو محو شده باشد و بر طرف شده باشد خبر و نشانه او و فاصله باشد مگر خبر او از خدا تعالی در خواهد یاری کند و توفیق دهد که بمطلب
رسد و اگر از این هم عاجز شد واجب بر او که تنهایی اختیار کند و از خلق کناره جوید و طلب کمنامی کند اما حال آنکه از احادیث کثیره که بعضی از آن
پیش مذکور شد ظاهر میکردد که هرگز عالم از حجة الله خالی نخواهد بود پس بشناسند راه نمایان حقیقی و طبیبان واقعی و بعد از حضرت ختمی پناهی ص
جانشین او حضرت علی ابن ابیطالب ع و اولاد امجاد او ائمه هدی و پیشوایان اهل تقی و بعد از ایشان آنان که از [illegible] ایشان باذن [illegible]
نوشیده و در پیروی و متابعت ایشان و تحصیل [illegible] و تصفیه باطن کما هو حقه کوشیده که فقیر از ایشان در دعای [illegible] داود که در روز پانزدهم رجب
در زاد المعاد نقل کرده معصوم باو [illegible] فرموده و سایر مومنین که به دولت زهد و ریاضت سرافراز شده و طبیب آن چنانچه عیوب دنیا
و دوا و درد آن گشته چنانکه در حدیث فرموده من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا داءها و دواءها
و اخرجه من الدنیا الی دار السلام یعنی هر کس زهد بورزد در دنیا ثابت میسازد خدا حکمت را در قلبش و گویا میکرداند بان زبانش و بینا میکرداند او را
بعیوب دنیا و درد او و دوای او را و بیرون میبرد او را از دنیا بسوی بهشت و امام و حجت و راهنما و طبیب امروز حضرت صاحب الامر ع
و سایر که مذکور شد پس طبیب حقیقت اکر در یابد چه عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و کرنه طبیب هست ما طبیبانیم شاکردان حق
بحر قلزم دیده ما فانفلق این طبیبان را بجان بنده شوید تا بمشک و عنبر اکنده شوید آن طبیبان مجازی دیگرند که بدل از نظر ایشان [illegible] و با الجمله
و پیر و شیخ و طبیب کیست که دفع امراض تو را تواند و تو را بخدا آشنا و از ما سوی بیگانه کرداند در راه [illegible] ظاهر بدلیل و راه شناس [illegible] رفیق باید [illegible]

که پیشتر از آن چنان نوری مشاهده نشده بود پس آن زنان مقدسه خطاب بخدیجه کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه
و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت
و ولادت آن سیده نساء در سال پنجم از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو میکرد
که اطفال دیگر در سالی تا آنکه هشت سال از عمر شریفش گذشت با حضرت پیغمبر مهاجرت بمدینه طیبه نمود و در ماه ذی الحجه سال دویم از هجرت
زفاف آن آفتاب آسمان عصمت و رفعت اتفاق افتاد به طرق عدیده از خاصه و عامه مرویست که اکثر صحابه پیغمبر خواهش تزویج فاطمه
نمودند جناب پیغمبر نپذیرفت از اراده ایشان غمگین شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود اختیار فاطمه با خداست تا آنکه جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد
و گفت ای محمد خداوند سلام میرساند و میگوید فاطمه را بعلی تزویج کن ما راضی میباشیم و او را کفو و همسر او قرار داده ایم و اگر علی نبودی
کفوی از برای فاطمه نبودی بسند معتبر از حضرت صادق ع از پدرانش علیهم السلام مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمود مدتی بود در خاطرم خطور
مینمود تزویج حضرت فاطمه علیها السلام و شوق بسیار و میل بشما … آن سیده ابرار داشتم و لیکن شرم مرا مانع میشد که اظهار آن کنم
و شب و روز در این فکر بودم تا اینکه روزی بخدمت آنجناب رسیدم فرمود یا علی زن میخواهی گفتم رسول خدا بهتر میداند و چنان یافتم که
آنجناب در خاطر گذرانیده میخواهد یکی از زنان قریش را بمن بدهد و ترسیدم که فاطمه از دست من برود پس خبر نشدم مگر وقتی که کسی آمد که پیغمبر ترا
میطلبد رفتم دیدم که بسیار مسرور و خوشحال است پس بتعجیل هر چه تمامتر بخدمت آن سرور شتافتم و آنروز در حجره ام سلمه تشریف داشت
چون مرا دید خوشحال شد و تبسم فرمود تا برق سفیدی دندان مبارکش نمایان شد و فرمود بشارت باد ترا یا علی که جناب اقدس الهی
کفایت کرد مرا در آنچه متفکر بودم بخصوص تزویج تو در اینوقت جبرئیل نازل شد و از سنبل و میخک بهشت همراه آورد و من گرفتم و بوئیدم
و پرسیدم اینها چیست گفت ای محمد حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و غیرهم که بهشت را زینت دهند با درختان و آنچه
در آن است زینت کنند و میوه ها و قصرها و بادها وزیدن گرفت بعطرها و بوهای خوش و حوریان را امر نمود بخواندن سوره طه و طس و یس
و حمعسق و منادی ندا کرد از زیر عرش که روز ولیمه زفاف علی ابن ابیطالب است بدرستیکه شاهد گرفتم شما را که تزویج کردم فاطمه دختر
محمد را بعلی پس خدا تعالی فرستاد ابر سفیدی را که بارید بر ایشان از مروارید و مرجان و زبرجد و یاقوت و ملائکه برخاستند و نثار کردند
از سنبل و میخک پس این سنبل و میخک از جمله نثارهای ایشان است و خدا تعالی امر نمود ملکی از ملائکه بهشت را که نام او راحیل است و او
خطیب بهشت است و از او فصیح تر و بلیغ تر نیست که خطبه بخواند و او خطبه خواند که اهل آسمانها و زمینها مثل آن نشنیده بودند و منادی
ندا کرد ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت مبارکباد گوئید علی و فاطمه را که من بر ایشان مبارک کردم و بدرستیکه ای ملائکه من تزویج کردم
بهترین زنان را از نزد خود به بهترین مردان نزد خود بعد از پیغمبران و مرسلان راحیل عرض کرد یا الهی برکتی که بر ایشان نازل کرده
بیشتر از آنچه در بهشت دیده ایم میرسد که از جمله برکت من بر ایشان آنست که هر دو را حجت خود قرار داده ایم و حجت خود بر خلق نموده ام
بعزت و جلال خودم قسم که خلقی و ذریه از ایشان بهم رسانم که خازنان علم من باشند در زمین و معادن حکمت من باشند
و بخوانند مردم را بسوی دین من بعد از پیغمبر پس بشارت باد ترا یا علی که خدا گرامی تو نموده که تا امروز کسی را چنین نکرده و منهم تزویج کردم
دختر خود را بتو بهمان نسبتی که خدا تعالی بتو داده و راضی شدم بآنچه راضی شده بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که بهشت مشتاق است بشما

دونا اگر نه این بود که مقدر کرده که از صلب شما بیرون بیایند کسانیکه حجت خدا باشند هر آینه شما را در بهشت خلق میکرد پس نیکو برادری
و نیکو وزیری و مصاحبی هستی تو از برای من و رضای خدا تعالی بهترین رضاهاست پس امیر المؤمنین گفت رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
التی انعمت بها علی پیغمبر فرمود آمین و ایضا در امالی از حضرت موسی ابن جعفر روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود ناگاه ملکی
نازل شد که بیست و چهار صورت داشت حضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین هیات ندیده بودم گفت من جبرئیل نیستم من
محمودم خدا تعالی مرا فرستاده که نور را بنور تزویج نمایم آنحضرت فرمود کیرا بکی گفت فاطمه را بعلی و چون روی خود را گردانید مابین دو کتف
او نوشته دید محمد رسول الله علی وصیه پیغمبر پرسید چند سال است که این را نوشته اند گفت پیش از آنکه آدم را خلق کند بیست و دو هزار سال
بیست و چهار هزار سال و از حضرت امام محمد باقر مرویست که مهر آنحضرت را پنج یک دنیا قرار داده اند و ثلث بهشت و در زمین چهار نهر
شط فرات و رود نیل و نهر نهروان و نهر بلخ که شط جیحون است و در حدیث دیگر پیغمبر فرمود که بر من ملکی نازل شد که رویهای بسیار
و بالهای بیشمار داشت که هرگز مثل او را ندیده بودم و سلام کرد بر من و بشارت داد مرا … و عرض کرد که من یکی از ملائکه ام
از خدا خواستم که مرا اذن دهد در آوردن این بشارت ناگاه جبرئیل از عقب … آمد هنوز کلام او تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد و بر من
سلام کرد و حریر سفیدی از حریر بهشت نزد من گذاشت که در آن دو سطر نوشته بودند پرسیدم اینها چیست ای حبیب من گفت خدا تعالی نظری
کرد باهل زمین و ترا اختیار کرد به پیغمبری و نظر ثانی کرد و علی را اختیار نمود … و برادری و مصاحبت تو و دختر تو
فاطمه را باو داد و حکم کرد که بهشت را زینت دادند … اما آخر حدیث که قریب است بآنچه مذکور شد پس گفت خدا تعالی ترا امر کرده که زمین (؟)
عقد کنی ایشان را بیکدیگر و بشارت دهی بدو فرزند طیب طاهر خیر فاضل در دنیا و آخرت پس حضرت پیغمبر آمد بمسجد و جمیع مهاجرین و انصار را
جمع نمود و خطبه خواند و عقد فرمود فاطمه را بعلی … آنحضرت آنگاه فرمود یا علی چه داری … عرض کردم … آن خدائی که شما را
برگزیده است به پیغمبری که مالک نیستم مگر زره و شمشیر و شتری که از آن آب میکشم پیغمبر فرمود شمشیر از برای جهاد و شتر را بجهت تحصیل معیشت ضرور
داری اما زره پس بفروش او را و قیمتش را از برای من بیاور پس فروختم او را بچهار صد درهم و قیمت آنرا بخدمت آنحضرت بردم و آنجناب بلال را
طلبید و قدری از آن … او داد که بوی خوش بخر از برای فاطمه و قدری بابوبکر و عمار داد که اسباب البیت از برای او بخرند پس خریدند
… پیراهنی … بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و سریری که از چوب خرما درست میکنند که بر روی آن …
چنانکه متعارف اهل مکه و مدینه است و دو تشکی و بالشی که از لیف خرما و پشم گوسفند در آن کرده بودند و سایر چیزهای ضرور …
دیگر و آوردند بخدمت پیغمبر فرمود خداوندا مبارک گردان اینها را برای اهل بیت … و بروایتی دیگر آب از دیده مبارکش جاری شد و سر بجانب
آسمان بلند کرد و فرمود خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیر المؤمنین فرمود که بعد از این یکماه
ماندم که با حضرت رسول در مسجد نماز میگذاردم و بخانه بر میگشتم و از امر فاطمه علیها السلام چیزی مذکور نمیساختم پس زنان آنحضرت
بمن میگفتند که آیا میخواهی در باب زفاف تو با حضرت رسول سخن بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت آنحضرت و ام ایمن گفت یا رسول الله
اگر خدیجه زنده میبود دیده اش روشن میشد بزفاف فاطمه صلوات الله علیها و بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن کن دیده …
فاطمه را بشوهرش و جمع کن میانه این دو بزرگوار و دیده ها را نیز روشن گردان باین امر آنحضرت فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد

امیر المؤمنین فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مرا مانع شد پس حضرت پیغمبر رو گردید بجانب زنان و گفت کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت من و زینب
و فلان حاضریم حضرت فرمود مهیا کنید از برای دختر و پسر عم جحره ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود حجره خود را از برای
ایشان مهیا کن و زنان خود را امر فرمود فاطمه را زینت کنید و آنچه او را در کار است تعجیل آورید ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد
تو بوی خوشی است گفت بلی و شیشه آورد و قدری از آن در کف من ریخت من بوئی استشمام کردم که هرگز آن خوشبوئی بوی خوشی استشمام نکرده بودم
پس از فاطمه پرسیدم این بوی را از کجا آوردی گفت جبرئیل که بخدمت پدرم می آمد از بهشت با خود می آورد و چیزی می ریخت و آنحضرت میفرمود این را بجمع
که عنبر است و بروایت دیگر فاطمه گلاب آورد که هرگز آن خوشبوئی ندیده بودم گفتم این را از کجا آوردی گفت چون پدرم نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را
میگرفتم و در شیشه میکردم و این گلاب عرق آنحضرت است پس علی آمد آنحضرت فرمود یا علی طعامی از برای اهل خود طلب می و فرمود نان و گوشت را
ما می آوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم و حضرت رسول آستین مبارک خود را بالا کرد و بدست مبارک خود
خرما را در میان روغن می شکست و حیس ساخت و از برای ما گوسفندی فربه بسیار آورد چون طعام مهیا شد فرمود یا علی برو و هر کرا
میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مملو از صحابه بود حیا مانع شد که بعضی را طلبم و بعضی را بگذارم پس به بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید
بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد بر خواستند و روانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آنحالت را از من مشاهده
کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس امیر المؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند
و سیر شدند و دعا کردند و از آن طعام چیزی کم نشد و ظروف طلبید آنجناب به همه زنان خود فرستاد و پس ظرفی دیگر بدست مبارک طعام نمود و فرمود
این بجهة فاطمه و شوهرش باشد تا اینکه آفتاب غروب نمود پس بام سلمه فرمود فاطمه را بیاور پس آورد آنجناب را و دامن کشان می آمد و از شرم
عرق میریخت و در این بین پای او لغزید پیغمبر فرمود که خدا حفظ کند از لغزش دنیا و آخرت و چون برابر آنجناب رسید ایستاد و روی او را
گشود تا امیر المؤمنین دید بعد از آن دست او را گرفت و بدست امیر المؤمنین داد و فرمود مبارک باشد از برای تو دختر رسول خدا یا علی خوب
زوجه ایست فاطمه از برای تو و خوب شوهری تو از برای او برو بمنزل خود و امری از شما صادر نشود تا من بیایم پس علی گفت من دست فاطمه را گرفتم
و بردم بمنزل خود و او از شرم هیچ نمیگفت و من هم نیز بهمان دستور تا آنکه پیغمبر تشریف آورد و صدا زد که کیست در اینجا من عرض کردم داخل شو
چون داخل شد فاطمه را در یکسمت خود نشانید و فرمود یا علی کوزه پر از آب کن و نزد من بیار پس آن حضرت فرموده بدر بزرگوار خود عمل نمود
پس پیغمبر قدری از آن آب را در دهان مبارک خود مضمضه نموده و باز در آن کوزه ریخت پس قدری از آن آب را در سر و میان دو کتف
و سینه او ریخت و فرمود اللهم ان هذه ابنتی و هی احب الخلق الی اللهم و هذا اخی و هو احب الخلق الی اللهم اجعله لک ولیا و بک
حفیا و بارک له فی اهله پس بیرون رفت آنحضرت و میفرمود خدا برکت دهد ترا و اهلت را و رحمت و برکتهای خدا بر شما باد و مروی است که جبرئیل
در شب زفاف فاطمه از حله های بهشت آورد و بآنحضرت پوشانید که قیمت آنها معادل تمامی دنیا بود چون زنان قریش آنها را دیدند حیران
و مبهوت شدند و ام سلمه گوید تا سه روز پیغمبر بدیدن ایشان نرفت چون صبح چهارم شد آمد که داخل خانه شود اسماء بنت عمیس پیغمبر را
دید در او وقف طلب است فرمود من نگفتم تو با همه زنها از او طاق بیرون رو بیرون رو چرا نرفتی عرض کرد که یا رسول الله فاطمه چون زنان است که ناچار روز
زن کاملی باید در اینجا باشد که متوجه امور ضروریه او شود و من در حالت وفات خدیجه در بالین او حاضر شدم دیدم گریه میکند عرض کردم که چرا
گریه میکنی

گریه میکنی و حال انکه تو سیده زنان عالمی و زوجه پیغمبر آخر الزمان که ترا مژده بهشت داده گفت گریه من بجهة فاطمه است که طفل است و بعد از من
کسی نیست که در شب زفاف متوجه او بشود و امور ضروریه و خدمات او را متکفل گردد من گفتم ای سیده من با خدا عهد کردم که هرگاه و تا زنده باشم
جمیع خدمات او را متوجه شوم با پنجه در اینجا ماندم چون حضرت رسول این را شنید گریست و مرا دعا کرد آنگاه داخل او طاق شد امیر المؤمنین
فرمود سرما بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون صدای آنحضرت را شنیدیم خواستیم برخیزیم قسم بحق خود داد که جای خود
و برمخیزید تا من بر شما وارد شوم پس حضرت بیامد و بر بالای سر ما نشست و پاهای مبارک خود را داخل در عبا نمود و من و فاطمه پاهای مبارک
او را داخل عبا بر سینه خود چسبانیدیم و گرم کردیم پس فرمود کوزه آبی حاضر کن چون کوزه را آوردم آب دهان مبارک خود در آن
انداخت و چند آیه از قرآن خواند و بر آن دمید و داد بمن تا قدری از آن خوردم و تتمه را گرفت و بر سر و سینه من پاشید و فرمود اذهب الله
عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا یعنی حق تعالی هر بدی را از تو دور کرداند ای ابو الحسن و پاک کرداند از عیبها و گناهان پاک کردنی
پس آب تازه طلبید و باز کرد آنچه اول کرد و قدری از آن آب به فاطمه داد پاشامید و بقیه را گرفت و بر سر و سینه او پاشید پس مرا از او طاق
بیرون کرد و فرمود در چه کاری ای دختر از شوهر خود راضی هستی گفت نیکو شوهری است ولیکن زنان قریش بر من داخل شدند و مرا ملامت کردند
که پدرت ترا به فقیری داده که چیزی ندارد فرمود ای فرزند نه پدر تو فقیر است و نه شوهر تو بتحقیق که عرض کردند بر من خزانهای زمین را
و من نخواستم و خدا را اختیار کردم و ثواب آخرت را ای فرزند اگر بدانی آنچه پدرت دانسته دنیا و ما فیها در نظرت خوار میشود
ای دختر بخدا قسم که در خیر خواهی تو هیچ کوتاهی نکردم ترا دادم بکسی که از همه مردم بهتر و برد بارتر و دانا تر است و اسلام و ایمانش از همه پیشتر
بدرستیکه خدا تعالی بر روی زمین دو نفر را اختیار کرد یکی پدر تو و دیگری شوهر تو ای دختر خوب شوهری است شوهر تو مبادا نافرمانی او کنی
بعد از آن مرا صدا زد که ای علی داخل شو با و طاق خود و با زن خود بلطف و مدارا سلوک کن که او پاره جگر من است بدرد می آورد مرا الم او
و خوشحال میکند مرا خوشحالی او و شما را بخدا سپردم و او را بشما پس امیر المؤمنین فرمود بخدا قسم که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را
بخشم نیاوردم و امری که بر طبع او گران بود نکردم و هرگز او مرا بخشم نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه باو نظر میکردم
جمیع غمها و المهای من زایل میشد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود چون رسول خدا بیرون رفت که برود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت
خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود بگو بلی حضرت فاطمه گفت
ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز بگو سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه الحمد لله و سی و سه سبحان الله و این
بترتیب بطریق شیعه است و اهل سنت بر عکس میخوانند اول سبحان الله و آخر الله اکبر که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان
ای فاطمه این تسبیح را اگر در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا مرویست که روزی فاطمه از پدر بزرگوار خود
انگشتری خواست آنحضرت فرمود چون نماز شب خود ادا کردی از خدا طلب چون طلبید هاتفی آواز داد که از زیر مصلی بردار چون مصلی را
برداشت انگشتر یاقوتی که قیمت آن را خدا میداند دید که انگشتر است او را در دست کرد و شب در خواب دید در بهشت بدر آمده و سه قصر است
که مثل آنها ممکن نیست بر سید اینها از کیست گفتند از فاطمه دختر محمد پس داخل شد در یکی از قصرها دید تختی کذاشته است که یک پایه ندارد پرسید
این تخت از کیست و چرا یک پایه ندارد گفتند از فاطمه و دیشب از خدا انگشتری خواست امر کرد یک پایه او را کندند و انگشتر ساختند چون صبح شد

آنحضرت آمد بخدمت پیغمبر و کیفیت را نقل کرد فرمود ای معشر اولاد عبد المطلب دینار را از برای شما نخواسته اند شما را باید بیا جمله کار است امر کرد که عبا را
بجای خود در زیر مصلی گذارد و چون خواست بخواب رود بیدار شد از جان مقرر رفت و دید بالا بهای آن ارزات شده و در چند حدیث معتبر وارد شده که هر وقت
پیغمبر از سفری مراجعت می نمود اول بحجره فاطمه می رفت و بعد بحجرات زوجات خود میرفت در وقتی از سفری برگشت دید فاطمه پرده آویخته و
بندی در گردن و دست بندی در دست کرده آنحضرت متغیر گردید ... مراجعت فرمود و آن چنان بود که در سفری
غنیمتی بدست امیر المؤمنین آمده او را بفاطمه بخشید و فاطمه اینها را از برای خود خرید پس چون حضرت رسول مراجعت نمود فاطمه متفطن شده
فی الفور پرده و دست بند و قلاده را بحسنین علیهما السلام داده بخدمت پدر بزرگوار خود فرستاده که بگوئید عرض کنند مادر ما بعد از شما چیزی
که صادر نشده که باعث غضب شما گردد مگر اینها که بخدمت تو فرستادم هر چه خواهی بکن با اینها پس آنحضرت فرمودند فعلت فداها ابوها
آنچه اراده در نظر داشتم فرمود آنها را شکستند و با اهل صفه که بسیار فقیر بودند تقسیم کرد و آن پرده را نیز بقدر لنگ پاره کرده بهر یک
از ایشان که عریان بودند و ساتر عورت نداشتند داد و چون آن پرده کم عرض بود چون بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد آنحضرت
امر کرد که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود بردارند که نظر ایشان بعورت مردان نیفتد و سنت چنین مقرر شد و اما معجزات
آنحضرت مرویست که فاطمه روزی از روزها کیسه جو از یهودی قرض نمود و چادر خود را که از پشم بود بگرو داد و یهودی آن چادر را در اطاقی
گذاشته چون شب شد زن یهودی داخل آن اطاق شد دید روشن شده بدون چراغ بمرتبه که تمامی خانه را روشن نموده مشاهده نمود زن آن
زن آمد و شوهر خود را طلب نموده آورد بآن اطاق و چون نیک نظر کردند دیدند که آن روشنی از آن چادر است که همراه می آید پس آن یهودی
دوان دوان آمد نزد طایفه و عشیره خود و ایشان را آورد چون همه جمع شدند آن کرامات را مشاهده نمودند چهل نفر از ایشان مسلمان شدند
ایضا مرویست که امیر المؤمنین روزی بفاطمه فرمود چیزی داری ... بخورد گفت بحق آنکه پدرم را به نبوت گرامی داشت
و ترا بوصایت هرگز اتفاق نیفتاده که دو روز غذای خود را باز نگذاشته باشم از خود و تو و حسنین را بر خود ترجیح نداده باشم و دو روز است
چیزی نخورده ایم حضرت فرمود پس چرا مرا خبر نکردی که چیزی از برای شما تحصیل کنم گفت حیا میکنم از خداوند خود که تکلیف کنم چیزی را
که طاقت آن نداری پس آنحضرت بیرون آمد از نزد فاطمه با کمال اعتقاد بخالق جواد و یک اشرفی قرض نموده که قوتی بجهت عیال و اطفال خود
بگیرد آن روز روز بسیار گرمی بود در آن وقت در راه برخورد بمقداد که عرق از او میریخت و رنگ رویش برافروخته شده گفت چه چیز در چنین وقتی
ترا از منزل خود بیرون آورده گفت یا ابا الحسن بگذار تا بروم و پرده از روی کار من بر مدار فرمود ای برادر ترا جایز نیست که امر خود را از من
مخفی داری گفت بحق آن خدائی که پیغمبر را براستی بخلق فرستاده و ترا وصی و جانشین او گردانیده که مرا از خانه بیرون نیاورده در این وقت
مگر گرسنگی عیال و اطفال و شنیدم که زنی چه گفتم مرا بر خود گرفته پس امیر المؤمنین آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود
بحق آن خدائی که تو قسم خوردی که مرا نیز بیرون نیاورده مگر همین کیفیتی و حال یک اشرفی قرض کرده ام و لکن ترا از من اولی میدانم
و آن اشرفی را بمقداد داد و از خجالت حضرت فاطمه روی برگشتن بخانه نداشت بمسجد رفت تا شب شد چون پیغمبر نماز مغرب را ادا نمود
و بیرون آمد از مسجد در صف اول عبورش بامیر المؤمنین افتاد باشاره آنحضرت ... فرمود پس گفت یا ابا الحسن چیزی داری
که امشب ما شام و ... آنحضرت سر خود را بزیر انداخت و ساعتی هیچ جواب نگفت از شرم و خجالت و جبرئیل نازل شده بود و کیفیت قرض کردن اشرفی

و دادن

و دادن بمقداد را او را خبر داده و حق تعالی امر کرده بود که حضرت رسول نزد علی افطار کند چون پیغمبر دید که آنحضرت سکوت کرد فرمود اگر عذری داری
بروم و اگر میخواهی بگو بسم الله تا بیایم علی عرض کرد فدای تو شوم بسم الله پس پیغمبر دست آنحضرت را گرفته رفتند تا داخل خانه شدند حضرت
فاطمه در مصلای خود مشغول نماز بود چون از نماز فارغ شد دید ظرفی سر بمهر پوشیده در پشت سر آنحضرت گذارده بود که بخار از او بلند میشد
چون صدای پیغمبر را شنید باستقبال آنحضرت آمد و سلام کرد و جواب شنید و پیغمبر دست مبارک بر سر او کشید و گفت ای دختر چون است حال تو شام
و طعامی داری بیاور تا افطار کنیم پس فاطمه آن ظرف را برداشته بخدمت پدر بزرگوار خود گذاشت چون چشم امیر المؤمنین بآن طعام افتاد
نگاه شدیدی بفاطمه کرد فاطمه گفت سبحان الله آیا گناهی و تقصیری از من صادر شده که این قسم نگاه میکنی آنحضرت فرمود کدام گناه از این بزرگتر
و عظیم ترست که صبحی قسم خوردی که دو روز است قوتی بکف ما نیامده است پس فاطمه سر را باسمان کرد و گفت خدایا تو میدانی که نگفتم مگر راست آنحضرت
گفت پس این طعام را از کجا آوردی که هرگز طعامی باین خوبی و خوشبوئی ندیده ام رسول خدا دست خود را میان کتفین علی گذاشته فشار داد
و فرمود یا علی این بعوض آن اشرفی است که بمقداد دادی ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس رسول خدا گریست و فرمود حمد میکنم خدا را
که شما را از دنیا بیرون نبرد تا ترا بمنزلت زکریا داد و فاطمه را بمنزلت مریم کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا ایضا مرویست
از حضرت رسالت که ملائکه با او سخن میگفتند و بعد از وفات حضرت سید المرسلین چون آنحضرت مهموم و غمناک و حزین بود حق تعالی جبرئیل را
فرستاد و قصص و اخبار آینده را تا روز قیامت از تمامی جهان خبر داد و بیان نمود و حضرت امیر المؤمنین نوشت و آن طوماریست که نامیده شده
بمصحف فاطمه که نزد قائم آل محمد است مشهور است که حروف آن مصحف موازن حروف تورات است و مفتح آن سوره فاتحه است و صاحب کشف
و ثعلبی و فخر رازی و غیرهم در فضایل او سخنها گفته اند مجمع آن چهارده حرف است صراط علی حق نمسکه یعنی راه علی حق است و بآن تمسک مینمائیم
و این صحیفه نیز مثل کتاب جفر جامعست که مفتح آن سوره فاتحه است ایضا مرویست از سلمان که بعد از وفات حضرت رسالت چند روز از خانه
بیرون آمدم در راه حضرت امیر المؤمنین را ملاقات کردم فرمود برو نزد فاطمه علیها السلام که تحفه از بهشت برای او آمده میخواهد بتو عطا کند
بتعجیل بخدمتش رفتم فرمود که دیروز همین موضع نشسته بودم و غمگین بودم از منقطع شدن وحی و نیامدن ملائکه نزد ما ناگاه دیدم در گشوده شد
و سه حور بدرون آمدند که کسی بحسن و جمال و طراوت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده بودم چون ایشان را دیدم برخاستم و سؤال کردم
که شما از اهل مکه اید یا مدینه گفتند ای دختر رسول خدا از اهل زمین نیستیم ما را خدا تعالی از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده از یکی که بزرگتر
بود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا باین نام نامیده اند گفت بجهت آنکه از برای مقداد خلق شده ام پس از دیگری پرسیدم
چه نام داری گفت ذره گفتم بعلت آنکه از برای ابوذر خلق شده ام پس از سیمی پرسیدم که چه نام داری گفت سلمی گفتم از برای که خلق شده گفت
از برای سلمان فارسی پس رطبی چند از برای من آوردند که سفیدتر بود از برف و خوشبوتر از مشک و شیرین تر از عسل
پس حضرت فاطمه یکی از آن رطبها را بمن دادند و فرمودند امشب بآن افطار کن و فردا هسته اش را از برای من بیاور پس من آنرا گرفتم
و بهر جمعی که میگذشتم میپرسیدند ای سلمان مشک همراه داری میگفتم بلی پس چون وقت افطار شد آنرا خوردم هسته نداشت روز دیگر بخدمت
فاطمه رفتم و عرض کردم هسته نداشت فرمود چون هسته داشته باشد و حال آنکه این از درختی بهم رسیده که حق تعالی او را در بهشت خود کشته
و سن شریف حضرت فاطمه موافق مشهور هجده سال و هفتاد و پنج روز بود در مکه هشت سال بود و ... با آنحضرت و با حضرت پیغمبر بهجرت بمدینه ...

بعد از ورود بمدینه یک سال او را با مرتضای متعال پیغمبر متعال بحضرت علی سیف ذوالجلال تزویج نمود آنحضرت علیها السلام در آنوقت نه سال داشت
و حضرت امام حسن که متولد شد آنحضرت یازده ساله بودند و میان حضرت امام حسن و امام حسین اقل مدت حمل بود که عبارت از شش ماهست فاصله بود
و بعد از رحلت رسول خدا آنحضرت هفتاد و پنج روز ماندند در سیم ماه جمادی الثانیه سنه احدی عشر هجرت از این عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود
متوجه تغسیل و تکفین او حضرت امیرالمؤمنین شد و نماز کرد بر آنحضرت علی و حسن و حسین و سلمان و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و بریده
و چند نفر دیگر از بنی هاشم در جوف لیل دفن کرد آنحضرت را امیرالمؤمنین در خفیه بسبب وصیتی که خود آن سیده زنان فرموده بود بهمین جهة
در موضع قبر آنحضرت اختلاف کرده اند بعضی گفته اند در بقیع مدفون شد و بعضی گفته اند در میان قبر رسول خدا و منبر و احتیاط آنست از برای کسیکه
اراده زیارت آن معصومه داشته باشد که در مواضع ثلثه زیارت بعمل آورد والله اعلم و اولاد آن سیده زنان پنج بودند چنانکه ذکر شد و تعیش
آن حضرت در دنیا آن بود که اکثر روزها بلکه دو روز و سه روز گرسنه بود یا روزه بود و شبها بتهجد و عبادت حق تعالی بسر میبرد و اکثر ایام
پشم از یهود میگرفت و میرشت و باجرت آن که مشت جوی بود قناعت میکرد و دست مبارک آن مخدره از بسیاری آسیا پینه کرده و آبله
بسته و مجروح شده بسند معتبر مرویست که روزی سلمان فارسی رضی الله عنه بخانه فاطمه رفت دید آسیا میکند و دست مبارکش مجروح شده و خون
بر آسیا روان شده و حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا فضه کنیزک تو حاضر است
چرا این خدمت را باو نمیفرمائی حضرت فرمود پیغمبر خدا مرا وصیت نموده که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه بود
سلمان گفت من آزاد کرده شمایم بفرمائید که حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم آنحضرت فرمود تسکین حسین را من بهتر میکنم
تو آسیا بکن چون سلمان قدری جو را آسیا کرد وقت نماز در آمد رفت بمسجد چون از نماز فارغ شد آنچه گذشته بود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
عرض کرد حضرت گریان شد و بخانه رفت پس تبسم کنان بازگشت چون حضرت رسول از سبب تبسم پرسید گفت چون بخانه رفتم دیدم فاطمه را که بر پشت
خوابیده و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته و آسیا خود بخود میگردد حضرت رسول تبسم فرمود که جبرئیل میگرداند و لباس آنحضرت
از پشم خشنی بود و چادرش از پشم که چند جا پینه شده بود بر آن بر سر میکرد و آنچه بدست او می آمد بفقرا و همسایگان و ایتام و بیوه زنان میداد و فرش
نمی کرد و بالش او لیف خرما بود و با امیرالمؤمنین در زیر یکجامه میخوابید و باندک قوتی سد رمق میکرد و در شداید و مصایب دنیا و فقر صبر مینمود
و اصلا مایل بدنیا و لذات آن نبود و احادیث از طرق عامه و خاصه در مدح آن صدیقه از حیز احصا خارج است چنانچه قدری از آن مذکور شد
جوهر چهارم در بیان ذکر امام ثانی امام حسن ابن علی اسم آنجناب حسن کنیت او ابو محمد لقب های او زکی و مجتبی و تقی پدرش امیرالمؤمنین ع
مادرش فاطمه سیدة النساء العالمین بنت محمد خاتم النبیین و ولادت سعادت قرینش موافق مشهور در شب نیمه ماه مبارک رمضان سه سال
از هجرت گذشته در مدینه طیبه بعد از هفت روز از ولادت آنحضرت گذشته حضرت فاطمه آنجناب را در خرقه از حریر که جبرئیل از بهشت آورده پیچیده
بخدمت رسول خدا آورد پس نام گذاشت رسول خدا او را حسن که بزبان عبری شبر است که اسم پسر بزرگ هارون است مرویست که جبرئیل نازل شد
و باین امر کرد مدت عمر شریفش چهل و هشت سال بود یا چهل و نه سال و میانه آنحضرت و حضرت امام حسین مدت حمل فاصله بود و مدت
حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و بروایتی یحیی
با جد خود رسول خدا هفت سال بود بعد از آن با حضرت امیرالمؤمنین سی و دو سال بود و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین ده سال

ارموذ

در خلافت مشغول بودند بعد از شهادت از خلافت آنحضرت گذشته صلح با معاویه اتفاق افتاد و سببش آن بود که بعد از شهادت امیرالمؤمنین
چون بر سریر خلافت متمکن گردید و عمال بولایات تعیین فرمود و این خبر بمعاویه ملعون رسید جاسوسی از حمیر بکوفه فرستاد و شخص دیگر از بنی القین
ببصره که اخبار آنحضرت را فاش کنند و آنچه میشود بمعاویه بنویسند چون آنحضرت از امر ایشان مطلع شد حمیری را از خانه حجامی بر آورده گردن
زدند و نوشته بعبدالله ابن عباس نوشت که آن شخص دیگر را در بصره کشت و مراسلات بسیاری میان آنحضرت و معاویه واقع شد آخر آن ملعون
در خفیه نزد اشعث ابن قیس ملعون و شیث ابن ربعی و عمرو ابن حریث و حجار ابن ابجر که از اعیان کوفه و صاحبان اهل وظایف بودند فرستاد
که هر گاه امام حسن را کشتید دختر خود را با مال بسیار بشما میدهم و هر یک را والی مملکتی میکنم و این مطلب حالی آنجناب گردید و بجهة نماز که حاضر
میشد در زیر رخت زره میپوشید و احتیاط مینمود معاویه بعد از سازش و خاطر جمعی از رؤسای کوفه با جمعیت بسیار روی بعراق نهاد و این خبر
که بحضرت رسید عبدالله ابن عباس با دوازده هزار کس پیش فرستاد و خود با بقیه لشکر از عقب روانه شد تا بساباط مداین رسید و غرض کوفیان آن
بود که معاویه که نزدیک رسید آنحضرت را گرفته و تسلیم او نمایند چون این خبر و این مطلب محقق آنحضرت شد بر بالای منبر رفته خطبه خواند و ایشان را
موعظه کرد ایشان مخالف شده و گفتند که اراده داری که حضرت با معاویه صلح کند و ما مخالفت با معاویه نخواهیم داشت و ردا را کشیده ببردند و خیمه آنحضرت را
غارت نمودند و ردا را بر رو ربودند و ردای او را ربودند و گلیم از زیر پایش کشیدند و خنجر بر ران مبارکش زدند تا آنکه جمیع خواص و طایفه
ربیعه و همدان دور آنحضرت را گرفتند و او را از شر اشرار محافظت نمودند و در سال چهل و یکم هجرت بعلت عدم اعوان و انصار
و بیوفائی کوفیان ناچار صلح با معاویه ملعون کردند و آمده بمدینه مشرف و در آنجا ساکن شد احوال آنحضرت و فضایل او بر آشنا و بیگانه ظاهر
روشن است بیست حج پیاده کرده که در اکثر حجها پای آنحضرت آبله میکرد و دو مرتبه جمیع اموال خود را در راه خدا تصدق کرده با قارب و عشایر خود
و فقرا و بیوه زنان تا آنکه نعلین که در پا داشت تا یکی را داد و تایی را نگاه داشت و همیشه قائم اللیل و اکثر اوقات صائم النهار بود و شجاعت
آنجناب بمرتبه بود که در جنگ صفین مرتبه هزار کس معاویه را بدست مبارک خود بجهنم فرستاد و در جنگ جمل شتر عایشه را پی کرد و تواضع
و فروتنی او از حد احصا بیرون است مرویست که روزی رسید در مکانی که جماعتی از فقرا و مساکین که اکثر ایشان صاحب جذام و برص
بودند التماس نمودند که با ایشان موافقت در اکل نماید بدون تأمل از شتر فرود آمده با ایشان موافقت و مرافقت در اکل و صحبت فرمود
و ایشان را بضیافت طلبید و همه را مخلع و بی نیاز گردانید و معجزات آنحضرت زیاده از حیز تحریر است و بالجمله هر صفت و کمالی
که با امیرالمؤمنین پدر آن بزرگوار بود بمیراث رسول و انبیا علیهم السلام و منصب امامت همه با وی بود علیه السلام اولاد امجادش
پانزده بودند نه ذکور حسن و زید و عمرو و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن و حسین اثرم و طلحه و حمزه و شش اناث ام حسن و ام حسین و فاطمه
و ام عبدالله و ام سلمه و رقیه و بعضی گفته اند اولاد ذکورش یازده و اناث سه بود والله اعلم شهادتش در روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه صفر
سنه چهل و نه از هجرت بسبب زهر الماس جعده ملعونه زوجه آنحضرت که در مدینه مشهور باسما بود بتحریک لعین ابن لعین معاویه ابن ابی سفیان
علیه اللعنه که سوده الماس را با عهد مروان دیگر بجعده او فرستاد و او را بوعده تزویج پسر خود یزید علیه اللعنه فریفته مرتکب این امر شنیع شد
مرقد منورش در گورستان بقیع در مدینه است و از معجزات آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد و سید مرتضی در عیون المعجزات
بسند صحیح روایت نموده که حضرت فاطمه علیها السلام یازده سال داشت که حضرت امام حسن را زائید و آنوقت پانزده سال از بعث رسول خدا

گذشته بود و متولد شد مثل جد و پدر خود طاهر و مطهر و در وقت ولادت مشغول تسبیح و تهلیل و قرائت قران بود ابو جعفر محمد ابن جریر
طبری در کتاب امامت از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت دیدم حسن ابن علی علیهما السلام را که مرغان هوا می‌آمدند بر سر او و در حجر او
که میخواند اجابت میکرد اورا و ایضا طبری مذکور از کثیر ابن سلمه روایت کرده که گفت دیدم حسن در حیات رسول خدا از هر سنگی عسل
بسیار خوب بیرون می‌آورد و تعجب کردم و بخدمت رسول خدا آمدم و عرض کردم فرمود تعجب مکن او سید بزرگ است اطاعت میکنند اورا اهل
در آسمانها و اهل زمین در زمین و ایضا طبری مذکور از جابر انصاری روایت کرده که گفت دیدم حسن ابن علی علیهما السلام را که باسمان رفت
و سه روز در آسمان بود و بعد نزول فرمود با وقار و سکینه و گفت بروح آبا و اجداد خود متصل شدم و رسیدم بآنچه رسیدم و ایضا طبری از جابر
روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت عرض کردم دوست میدارم معجزه بنمائی بما تا از برای شیعیان نقل کنم و ما در مسجد رسول بودیم پس آنحضرت
پای خود را بزمین زد شکافته شد دریاها دیدم که در آنجا کشتی بسیار بود و ماهی بیشمار پس ماهی از آن دریا گرفت و بمن داد و من بولد خود
محمد دادم که آورد بمنزل و سه روز ما از آن میخوردیم و ایضا از حذیفه مرویست که روزی رسول خدا در کوه حرا با جمعی بود ابوبکر و عمر و عثمان
و علی همراه بودند با جمعی از مهاجرین و انصار که ناگاه حسن ابن علی آمد و پیدا شد پیغمبر فرمود جبرئیل اورا هدایت میکند و میکائیل اورا
برادر است میدارد و این فرزند من و حبیب من و پاره جگر من و آرام دل و پاره از بدن من و دیده از دیده های من و فرزند زاده
من و نور دیده من چه باشد پدرم فدای او باد پس پیغمبر برخاست و ما همه نیز برخاستیم و دست اورا گرفت و براه افتاد و باو میفرمود
انت تفاحتی و انت حبیبی و انت مهجة قلبی تا نشست و ما همه نشستیم پس فرمود که بعد از من این هادی و مهدی خواهد بود و این هدیه ایست که خداوند
عالمیان بمن عطا کرده است که خبر میدهد مردم را از من و آثار مرا نقل میکند از برای من و سنت مرا زنده میکند و متوجه امور من میشود خدا
بیامرزد کسی که اورا شناسد و اکرام کند مرا در باره او و هنوز پیغمبر سخن خود را تمام نکرده بود که اعرابی پیدا شد و عصائی در دست که
میکشید پیغمبر فرمود امیری می‌آید و به تندی و خشونت سخن میگوید که بدن شما از سخنان او بلرزد و آثار شرارت از او ظاهر است شما متعرض او
مشوید پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی پیغمبر فرمود آرام بگیر پس بیا و فرمود منم محمد گفت ای محمد ترا
پیش ازین دشمن میداشتم که ندیده بودم حال که ترا دیدم بیشتر دشمن میدارم ما در غضب شدیم باز پیغمبر اشاره فرمود که ساکت شوید اعرابی
گفت تو گمان میکنی پیغمبری و هیچ دلیل و برهانی بر پیغمبری و دعوی خود نداری پیغمبر فرمود تو چه دانی که ندارم گفت چیست برهان تو خبر ده
مرا از آن فرمود اگر بخواهی خبر دهد ترا پاره تن من که واضح تر باشد از حجت من اعرابی گفت عضو بدن چگونه حرف میزند فرمود بلی حرف
میزند ای حسن برخیز با او سخن بگو اعرابی را بد آمد و گفت خود نشسته و بطفلی میگوید با من سخن بگوید آنحضرت فرمود نظر بطفولیت
و کوچکی او مکن که هر چیز را که او داند نخواهی یافت پس امام حسن سبقت فرمود و گفت مهلا یا اعرابی تا آدم ما فهم احمقی تکلم نکرده بلکه
لتوفی جاهل احمق فان تک قد جهلت فان عندی شفاء الجهل ما سئل السؤال و بحرا لا تقسمه الدوالی تراثا کان اورثه الرسول ای
اعرابی زبان خود را دراز کردی و از حد خود تجاوز نمودی و از طور خود تعدی کردی و نفس تو فریب داد ترا و از اینجا نخواهی رفت الا آنکه ایمان
بیاوری اعرابی گفت از چه میگوئی و تبسم کرد پس امام حسن فرمود شما جمعیت کردید در میان طایفه خود و اجتماع کردید از راه جهالت
در باره حضرت رسول گفتید و گفتید عرب او را نمیخواهد و کسی انتقام او را ندارد هرگاه او را بکشیم کسی نیست که طلب خون او نماید پس تو لاف زدی
کرم فرموده

که من میروم و اورا میکشم و از خانه بیرون آمدی نیزه خود را برداشتی و بقصد قتل آنجناب آمدی شب مهتاب بود پس ناگاه باد سیاهی وزید و ابر تاریکی بروی
هوا آمد با رعد و برق بسیار و بارش عظیمی آمد و تو راه گم کردی و در دره ها و کوه ها می افتادی و در بیچارگی حیران مانده بودی و باد ترا اطراف میکرد
و از آنجا بآنجا می انداخت و سنگ و خار ترا مجروح میساخت و راه بجائی نمیبردی نه راه بخانه میدیدی و نه صدائی بانگی میشنیدی و نه آتشی بلند
بود و نه آسمان حیران و سرگردان و از کرده خود پشیمان و مرگ را پیش خود میدیدی که یکمرتبه آسمان صاف شده و هوا روشن شد و ناله
و اضطراب تو تمام شد و از حیرت و دهشت فسخ عزیمت خود نکردی تا بمقصد رسیدی پس اعرابی که این سخنان را شنید گفت ای پسر تو از کجا اینها
دانستی گویا با من بوده و از ما فی الضمیر و قلب من خبر میدهی با آنکه علم غیب داری حال بگو اسلام چیست فرمود بگو الله اکبر اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس این کلمات بر زبان جاری ساخته مسلمان شد و بعضی از قران و نماز را باو
تعلیم کردند عرض کرد بر میگردم بنزد قوم خود و ایشان را خبر میدهم پس اذن گرفته رفت و بعد از چند روزی آمد با جمع دیگر از قوم خود که همه
ایشان از برکت امام حسن مسلمان شدند و هر وقت مردم امام حسن را میدیدند میگفتند خدا کرامتی باو کرده که بهیچکس نکرده و ایضا در کشف
الغمه روایت کرده که روزی امام حسن در مجلس معاویه نشسته بود و معاویه گفت مرد تو بعهد و شرط خود وفا نکردی و جمعی از شیعیان ما را کشتی
و زنا دعویزا مسلط کردی بر جان و عرض مسلمانان و شیعیان من حال آنکه اگر بخواهم ترا اسیر کنم میتوانم بلکه اگر بخواهم عراق
شام و شام را عراق کنم میتوانم شخصی از اهل شام حاضر بود خندید و تمسخر نمود حضرت فرمود تو که زنا شرم نمیکنی که در میان مردان
نشسته برخیز و برو بخانه و زن تو مرد شده با تو مقاربت خواهد نمود و تو از او حامله خواهی شد و فرزند خنثی از او خواهی زائید پس
همان است که آنحضرت فرموده بود شد و مدتی بر این بگذشت آن شخص توبه کرد و عجز و لابه تا آنحضرت دعا فرمود باز او مرد شد و زنش
زن شد و ایضا مرویست که چون با معاویه صلح کرد در نخیله نزد معاویه نشسته بود گفت یا ابا محمد شیعیان شما ادعا میکنند که شما همه چیز را
میدانید و بر علم هر چیز قادرید پیغمبر خرص خرما بر درخت کرد تو نیز میتوانی فرمود اگر پیغمبر بکیل و وزن خرص مینمود من بعدد خرص میکنم و خبر
میدهم چرا که یکدانه زیاد و کم نباشد پس درختی بود در حضور ایشان که بار داشت معاویه گفت این درخت چند دانه خرما دارد فرمود چهار هزار
و چهار دانه امر کرد تا آنرا قطع کردند و شمار نمودند چهار هزار و سه دانه درآمد حضرت فرمود درست بجوئید که هرگز دروغ نگفته‌ام
بعد از تفحص یکدانه در دست عبدالله ابن عامر بود بعد از آن فرمود اگر نه این است که میترسم کافر شوی و یکباره از دین برگردی خبر
میدادم بآنچه میدانم و شما نمیدانید بعلت آنکه پیغمبر را کسی تکذیب نمود و همه اقرار به نبوت او داشتند و من در زمان تو هستم و تو مرا
تکذیب میکنی و خواهی گفت این طفل بودکی از جد نشنیده با آنکه کوچکی در یاد دارد برادری خود خواهی خواند و وفا بهیچیک از این شرط
و عهود که کرده نخواهی کرد و حجر ابن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان و دوستان پدر مرا از بلاد بسوی تو خواهند آورد
پس از آن بنحوی که آنحضرت گفته بود شد الی غیر ذلک مما فی الکتب مذکور و فی الالسنه مشهور **جوهر پنجم** در بیان احوال
امام سیم سید الشهدا او خامس آل عبا و پیشوای اهل بلا و ابتلا حسین شهید دشت کربلاست اسم مبارکش حسین کنیت مبارکش
ابو عبدالله لاغیر لقب شریفش شهید و سید و رشید و طیب و وفی و زکی نسب شریفش حسین ابن علی ابن ابیطالب و حسین ابن فاطمه
بنت رسول الله و احد سبطی رسول الله و سبطه و ریحانه و قرة عینه و آنحضرت و برادرش حضرت امام حسن آن سیدی شباب اهل الجنة

میگفتند و ولادت با سعادتش بنابر مشهور میان علمای شیعه در مدینه طیبه سیم ماه شعبان سال چهارم هجرت واقع شد و حضرت رسالت
آنحضرت را نام نهاد بامر حق تعالی بنام پسر کوچک هارون که او شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است و مدت عمر شریفش
پنجاه و هفت سال و شش ماه کم بود بعدد مدت حمل که مذکور شد اولاد امجادش هفت نفر بودند پنج ذکور حضرت امام زین العابدین که مادر
آنحضرت شهربانو بود دختر یزدجرد شهریار بود و علی بن الحسین که علی اکبر میگفتند انجناب را و علی اصغر که شیرخواره بود و مادر او ام لیلی
دختر ابو مره ابن عروه ثقفی بود و در صحرای کربلا در خدمت سید الشهدا بدرجه شهادت رسید بنابر روایات دیگر علی اکبر حضرت امام زین العابدین
و جعفر که مادر او قضاعیه بود و در حیات پدر خود امام حسین وفات نمود و اولادی نداشت و عبدالله که مادر او و مادر سکینه هر دو رباب
دختر امرؤ القیس ابن عدی بود و در صحرای کربلا در دامن سید الشهدا بدرجه شهادت رسید و دو دختر فاطمه و سکینه که مادرش ام اسحق
دختر طلحه ابن عبیدالله تیمیه بود شهادت با سعادتش در روز جمعه دهم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و جمیع اصحاب که در آن صحرا
بدرجه شهادت رسیدند هفتاد و دو تن بودند سی و دو سواره و چهل پیاده پنجاه نفر از موالیان و هجده نفر از اهل بیت و برادران
و چهار نفر از غلامان سوای حر ابن یزید الریاحی و علی پسرش اسامی شهدا بترتیب اول حر دوم علی پسرش سیم زهیر ابن حسان
اسدی چهارم عروه غلام حر پنجم عبدالله ابن عمرو کلبی ششم بریر ابن خضیر همدانی هفتم وهب ابن عبدالله مذحجی هشتم شریح ابن
عبدالله هلالی نهم جون آزاد کرده ابوذر غفاری دهم عامر ابن عابس یازدهم حجاج ابن مسروق موذن امام دوازدهم حارث ابن
سریع سیزدهم مالک ابن عبدالله یزنی چهاردهم عبدالله پانزدهم مسلم ابن عوسجه شانزدهم پسر او هفدهم هلال ابن رافع بجلی هجدهم
عبدالرحمن ابن عبدالله یزنی نوزدهم یحیی ابن سلیم مازنی بیستم عبدالرحمن ابن عروه غفاری بیست و یکم مالک ابن انس کاهلی
بیست و دوم زیاد ابن مهاجر کندی بیست و سیم هلال ابن حجاج بیست و چهارم نافع ابن هلال ابن مالک بیست و پنجم عمرو ابن مطاع جعفی
بیست و ششم قیس ابن منبه بیست و هفتم حبیب ابن مظاهر بیست و هشتم هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص بیست و نهم سعد غلام امام زین العابدین
سی ام حنظله ابن اسعد شبامی سی و یکم زید ابن زیاد شعبی سی و دوم زهیر ابن قین سی و سیم سعید ابن عبدالله حنفی
سی و چهارم جناده ابن حارث سی و پنجم عمر ابن جناده سی و ششم قره ابن ابی عروه غفاری سی و هفتم مجمع ابن مقداد اسود
الکندی سی و هشتم عبدالله ابن ابی دجانه انصاری سی و نهم قیس ابن ربیع چهلم انس ابن سعد چهل و یکم عمرو ابن قرظه
چهل و دوم ابو ثمامه صیداوی چهل و سیم عطیه ابن وعاد چهل و چهارم محمد ابن انس چهل و پنجم فرزند غلام عبدالله ابن امام حسن
چهل و ششم شوذب غلام عابس چهل و هفتم عروه غفاری چهل و هشتم زیاد ابن شعث چهل و نهم سیف ابن حارث پنجاهم
ابو عمر نهشلی و اسامی اولاد امیر المؤمنین عباس و عبدالله پسر عباس و جعفر و عثمان و عبدالله و ابوبکر است و اسامی اولاد امام حسن
قاسم و ابوبکر و عبدالله است و اسامی اولاد خود آنحضرت علی اکبر و عبدالله که مردم او را علی اصغر میگویند و اولاد عبدالله ابن جعفر
ابن ابیطالب محمد و عون و اسامی اولاد عقیل عبدالله و جعفر و عقیل و عبدالرحمن و محمد ابن ابی سعید ابن عقیل ابن ابیطالب و ایشان
هجده نفر بودند از بنی هاشم که با آنحضرت بدرجه شهادت فایز گشتند که مجموع در پایین پای آنحضرت مدفونند علی اکبر نزدیک پای آنحضرت
و سایر شهدا بعد از علی اکبر فی الجمله [illegible] و حضرت عباس که در موضع مقتل خود در کنار نهر فرات مدفون است و اما سایر شهدا از اصحاب آنحضرت

قبر ایشان

قبر ایشان معلوم نیست و لیکن شکی نیست که حایر محیط بایشان است و از حایر بیرون نیستند و از زیارت ناحیه مقدسه بیرون آمده نیز چنین
ظاهر میگردد که از فرزندان خود آنحضرت علی اکبر و عبدالله شهید شدند و از فرزندان علی ابن ابیطالب عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد
و از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و [illegible] حدیثی نیست اما مخالفین ذکر کرده اند و [illegible] مذکور است چنانکه
در مبحث بنوت مذکور شد و از فرزندان عبدالله ابن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله
و محمد ابن ابی سعید ابن عقیل و اما محمد و ابراهیم [illegible] در کنار فرات شهید کرد در احادیث نیست اما مخالفین ذکر کرده اند
و چهار نفر دیگر از سایر شهدا در آن زیارت باسم مذکور است و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته از فرزندان ابوطالب در صحرای کربلا بیست و دو نفر
شهید شدند و ابن عمار از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر بودند و اصح آنست که اول مذکور شد و از زیارت نقل شد و اما قاتل
آنحضرت در نزد شیعه شمر علیه اللعنه است و در کتاب [illegible] مجوسان شمر است و گبران شور میگویند و در کتاب [illegible] و سایر کتب [illegible] مسطور است که حق تعالی
برگزید بنی اسرائیل را از میان خلایق و شرف داد بر همه مردمان و ایشان را ساکن گردانید در زمین مقدس [illegible] ایشان فساد
در زمین کردند و تهمت زدند المسیح ناصری و مادر او مریم را خدا ایشان را ذلیل گردانید و ارض مقدسه را بر ایشان حرام گردانید بعد از آن
عرب را از میان خلق برگزید و از میان عرب قریش او ایشان [illegible] اختیار کرد تا آنکه فرزند پیغمبر خود حسین را کشتند و بدبختی ایشان
را پایان نبود تا روز قیامت و در کتاب عزرا نوشته که خوار شدند و خواری ایشان بر طرف نمی شود آنکسانی که حسین فرزند پیغمبر بزرگ خود را
که از فرزندان [illegible] کشتند [illegible] لباس ذلت بر ایشان پوشانیده که هرگز کنده نخواهد شد و ایشان را خلاصی از دوزخ نخواهد بود
و در جای دیگر [illegible] نوشته است که آنچه بنی اسرائیل با یحیی پیغمبر کردند امت پیغمبر ابطحی با فرزندان او خواهند کرد و [illegible] فرزندان او را
[illegible] با انواع عذابها بکشند و عیال او را باسیری ببرند و اموال او را [illegible] کنند پس خدا بخت النصر دیگر را بر ایشان مسلط سازد تا دمار
از ایشان برآورد و امان از ایشان قبول نکند و کشندگان او را ببدترین عذابی بسزا رسانند بعضی گفته اند که مراد از بخت النصر مختار است
که جمیع قاتلان آنحضرت را کشت و دمار از ایشان برآورد و وجه شبه در سطوت و انتقام است و میتوان که عبدالله سفاح باشد که او دمار
از بنی امیه برآورد و امان از ایشان قبول نکرد و الله اعلم و اما در سر مبارک آنحضرت خلاف است و بعضی گفته اند در شام دفن کردند و الحال
آن موضع مشهور است بمشهد راس و بقولی از شام سر آنحضرت را آوردند و ببدن مطهر آنحضرت منضم کردند و دفن ساختند و بعضی گفته اند
در نجف در روضه مطهره مدفون است و روایتی هم در این خصوص از حضرت صادق وارد شده که حضرت با پسر خود اسمعیل و جماعتی از اصحاب
که بنجف رسیدند از دابه خود بپایین آمدند و دو رکعت نماز کردند و رو باسمعیل پسر خود کرد و فرمود زیارت بکن سر ابی عبدالله الحسین را بعضی
از اصحاب آنحضرت سؤال کردند آیا سر آنحضرت را بشام بردند پس چگونه در اینجا زیارت کنند آنحضرت فرمود یکی از دوستان و شیعیان ما
سر مبارک آنحضرت را از شام دزدید و آورد و در این موضع دفن کرد اما مشهور آنست که حضرت سید الساجدین سر مبارک را آورد
و ببدن ملحق ساخت و دفن نمود و اما لشکر مخالف بروایتی بیست و دو هزار و بروایت دیگر سی هزار و بروایت احمد ابن اعثم کوفی و ابو
مخنف لوط ابن یحیی ازدی صد و بیست و دو هزار سوار و پیاده بودند هشتاد هزار سوار و چهل و دو هزار پیاده از طوایف دار الاماره
بیست و دو هزار سوار و پیاده که امیر ایشان شمر ذی الجوشن ملعون و قیس و شیث و یزید ابن رکاب و [illegible] و ابوالارش [illegible]

وسعد ابن عبدالله ابا عمر راهب و قیس ابن فاکه ابن نوفل و اسعد ابن مغیره ابن عاص و سعید ابن ارطا بودند و غاشیان و معاونان
ایشان و توشه برداران تخمینا هشت هزار سوار بودند و کدخدایان محلات کوفه و رئیسان دهات و استادان اصناف نیز با ایشان بودند
و از مداین و بصره هشت هزار کس بودند که سرکرده ایشان زیاد ابن ابی اقم و اسعد ابن جریح و قیس ابن قیس و علوان ابن وردان و رواد ابن
شاب و بشر ابن سعدان و حماد ابن عثمان و بشیر ابن فهد و ابن ابی الجوزا و از مردم شام سی هزار کس بودند و سرکرده ایشان حجاب ابن سواد
و سواد ابن حرث و قیس ابن رعزه و مخزن ابن ظهیم و از خوارج دو هزار کس بودند و سردار ایشان عثمان ابن ثابت و حمل ابن نافع ابن
ازرق و حکم ابن ابی ورقه و زیاد ابن حرقوس بجلی بود و ده هزار کس از مردم موصل و کریت و ساباط بود و ده هزار کس از جماعت
اکراد و سی هزار کس مردم بوادی و قبایل اعراب بودند از عباده و زبجه و سکون و حمیر و کنده و دارم و طلوق و جثم و مریح و بکر
و خزاعه و ضبط و کلب و سرکرده کل عمر ابن سعد علیه اللعنه بود و حصین پسرش وزیر و سردار ساقه لشکر ابوالارش و حجوبه ابن حرثه جاسوس
و ابوایوب عنزی سرکرده پیلداران و شمر ملعون سرکرده چهار هزار سوار و نقیب لشکر بود و یزید ابن رکاب سرکرده دو هزار پیاده بود
و شبث ابن ربعی ملعون سردار چهار هزار بود و زید غلام عمر بخش و الدار آنها سردار کل پیادگان بود و اسحق ابن اشعث ساباط خیمت بود
و عروه ابن قیس احمسی سردار دو هزار پیاده بود و سنان ملعون لشکرنویس بود و ابو جلیق شاعر مشرف دارالحرب و زیاد ابن قادر
و شبلی ابن یزید چاووش بودند و خولی ابن یزید علمدار پیادگان و منقذه ابن مره عبدی و زید ابن رقاد قاصد فتح بودند و حجار ابن ابجر
و رافع ابن مالک نگهبان اسب قرات بودند و ابن حوشب ملعون سرکرده تیراندازان و عمرو ابن حجیج صیداوی سرکرده سنگ اندازان
و محمد اشعث امیرالامراء و قیس پسر اشعث سردار دو هزار سوار لعنهم الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و چون روح آن سعادت پناه ببال
شهادت پرواز نمود آفتاب گرفت و باد شدیدی سیاه آمد که مردم از هیبت آن ترسیدند و مردند و در آسمان از آن روز شفق بهم رسید
و در بیت المقدس سوای آن تا یک سال هر سنگ و کلوخی که برمیداشتند در زیر آن خون تازه بود و ملائکه و جنیان و آسمانهای هفتگانه
و آنچه در آنها بود و زمین و آنچه در آن بود بر آنحضرت گریستند و عرش عظیم الهی بلرزه درآمد و حاملان عرش و ملائکه عظام و جبرئیل امین
و روح القدس و همه مقربین حضرت رب العالمین بر آن برگزیده کونین گریستند و زمین بطپیدن درآمد و کوهها بلرزه و اضطراب
درآمدند و دریاها متلاطم و امواج برآمدند و ماهیان از دریا به حال افتادند و سباع و وحوش از اینها بانها رسیدند و سر از چرا باز داشتند
و طیور و مرغان از آشیانها افتادند و آن روز چند از آدمیان گریان شده در ویرانها جا گرفت و اهل کوفه و شام بخدا و رسول
کافر شدند و دریای غضب الهی بجوش آمد و جهنم بخروش و خداوند جبار و منتقم قهار مختار و ابراهیم مالک اشتر را بر آن فاجران کافر
تا دمار از ایشان برآورد و سعید و هشتاد و سه هزار کس از ایشان را به دار البوار فرستاد و حق تعالی پشتهای مردان و رحمهای زنان
ایشان را عقیم گردانید که اولادی از ایشان بعمل نیامد و شیطان در میان ایشان زنا بهم رسانید که شب و روز در کوچه ها و بازارها
زنان ایشان می گشتند و مردم را بخود میخواندند و اکثر با یهود و نصاری و خوارج در ساختند و بسیاری از ایشان ببلای ناگهان گرفتار
شدند که قریب بچهار هزار کس شدند و بجهنم واصل گشتند لعنة الله علیهم اجمعین و اما معجزات آنحضرت یکی آنست که بود که مذکور شد و ابو جعفر محمد
جریر طبری گوید که حدیث کرد مرا ابو محمد عبدالله ابن محمد و گفت در مسجد رسول بودم که علی اکبر از بهر حضرت حسین انگور و موز خواست

در غیر وقت

در غیر وقت آنحضرت دست خود را بر استوانه مسجد زد انگور و موز بیرون آورد و بولد خود داد پس فرمود آنچه خدا تعالی از برای اولیای
خود ذخیره قرار داده بیش از اینهاست معجزه دویم هیثم هندی از اسمعیل ابن مهران از محمد کنانی از ابی عبدالله روایت نموده که گفت
بیرون رفت حسین ابن علی بجانب مزرعه خود و با او مردی از اولاد زبیر ابن عوام بود که قائل بامامت آنحضرت بود پس آنحضرت در منزلی
فرود آمد در تحت نخلی خشک شده و نخل دیگری در مقابل او بود که تر و تازه بود زبیری در زیر آن درخت جای گرفت پس زبیری سر خود را
بالا کرد و گفت کاش این درخت خشک تازه بود و خرما داشت و ما میخوردیم آنحضرت فرمود که تو رطب میخواهی عرض کرد بلی پس آنحضرت
دعا فرمود بچیزی که ما نفهمیدیم چه گفت پس دیدیم آن نخل تر و تازه شد و برگ برآورد و رطب تازه داد در نهایت لطافت و حلاوت
و ما همه خوردیم جمالی که همراه بود گفت والله این سحر است حضرت فرمود این سحر نیست ولیکن دعای مستجاب پسر پیغمبر است معجزه سیم
راوندی از حضرت باقر روایت کرده از پدرش که آنحضرت فرمود جماعتی از ناس بعد از حسن آمدند بخدمت حسین و گفتند یا ابن رسول الله
چه چیز است نزد تو از عجایب پدرت و معجزات او که همیشه ما را مینمود فرمود آیا میشناسید پدرم را گفتند ما همه او را میشناسیم پس آنحضرت
پرده که بر در راه طاق آویخته بود برداشت و فرمود نظر کنید دیدیم علی ابن ابیطالب را پس گفتیم همه شهادت میدهیم که او است خلیفه
خدا و تو ولی الله او و حق حق معجزه چهارم شیخ در تهذیب باسنادش از ابوایوب ابن اعین از حضرت صادق روایت نموده که زنی
طواف میکرد و مردی در عقب سر او بود آن زن دست خود را درآورد زراع دستش پیدا شد آن مرد دست خود را بر زراع آن زن
گذاشت بحکم خدا چسبید بهم مردم مطلع شدند و بحاکم عرض کردند و اجتماع عظیمی شد حاکم جمیع فقها را جمع کرد گفتند باید دست این مرد را
برید بعلت اینکه خیانت کرده پس حاکم گفت آیا احدی از اولاد محمد در اینجا هست گفتند حسین ابن علی دیشب وارد شده است حاکم
فرستاد نزد آنحضرت آنحضرت حاضر شد و ایشان را با آن بخود دید رو بقبله فرموده دست خود را به دعا برداشت و زمانی طولانی دعا کرد
پس آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد حاکم عرض کرد آیا برا و چیزی نیست حضرت فرمود نه معجزه پنجم راوندی و غیر او
از یحیی ابن ام طویل روایت نموده که گفت در نزد حسین بودیم که جوانی گریان و نالان درآمد حضرت فرمود چه چیز ترا بگریه درآورده
عرض کرد والده من وفات نمود همین ساعت و وصیت نکرد و مالی دارد و گفت مرا امر او احداث امری نکنیم تا ترا خبر کنیم
آنحضرت فرمود باصحاب خود برخیزید برویم بخانه او پس داخل شدیم و آنحضرت دعا کرد تا خدا آن ضعیفه را زنده کرد و نشست
فرمود وصیت کن خدا رحمت کند ترا عرض کرد یا ابن رسول الله هر سینکه مال من این و این است و در فلان مکان و فلان مکان است
ثلث آن متعلق بسرکار شماست و دو ثلث دیگر از برای پسر من است اگر از موالی و اولیای تو باشد و اگر مخالف باشد آن دو ثلث
هم تعلق بشما دارد و بهر که خواهی بده بعد از آن عرض کرد میخواهم بمیرم و تو بر من نماز کنی بعد مرد و آنحضرت بر او نماز کرد معجزه ششم
محمد ابن یعقوب باسناد خود از ابن موسی از پدرش از آباء عظامش علیهم السلام روایت کرده که گفت ام سلمه آمد بخدمت پیغمبر در قسیله آنحضرت
در خانه او بود پس عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا من هر کتاب خوانده ام و هر پیغمبری را وصی بوده پیغمبر را اشیا خواهم
بس کیست وصی تو تا او را بشناسم فرمود ای ام سلمه وصی من در حیات و بعد از ممات من یکیست بعد از آن فرمود ای ام سلمه هر کس بکند
مثل آنچه من میکنم او وصی و خلیفه من است پس دست مبارک خود را بزمین دراز کرد و ریگی از زمین برداشت و بدست خود آن را آرد کرد

[illegible]

بعد از آن خمیر کرد آن را و مهر خود را بر آن زد و بمن سپرد و فرمود هر کس بکند مثل آنچه من کردم او وصی من است و بعد از تو او را ببرون رفتم و آمدم
بخدمت حسن ابن علی و گفتم تو وصی پدر خودی فرمود بلی و کرد آنچه را پدرش کرد پس آمدم بخدمت حسین ابن علی و او بسیار طفل بود و در نظر
من غریب بود که تو اند مثل پدر و برادر بکند پس عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد تو نیز وصی برادر خود حسن فرمود بلی و کرد آنچه ایشان کرده
و ام سلمه بود تا حضرت امام زین العابدین بعد از شهادت پدرش از شام برگشت پس آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد تو نیز وصی و جانشین پدرت
فرمود بلی و کرد آنچه ایشان کرده بودند صلوات الله علیهم اجمعین معجزهٔ هفتم محمد ابن یعقوب از حبابه والبیه مثل حدیث مذکور را نقل کرده که گفت
بخدمت امیر المؤمنین رسیدم در کوفه عرض کردم چه چیز است علامت امامت فرمود این ریگ را بده و من ریگی برداشتم با انگشتان بجناب دادم خاتم
خود را با و زد و فرمود این را نگهدار و هر کس مثل این کرد او امام است پس بعد از فوت آنحضرت بخدمت امام حسن رسیدم مبادرت فرمود بده آن ریگ را
و مهر خود را بر او زد و بمن سپرد پس آمدم بخدمت حسین ابن علی و او مبادرت فرمود که آمده علامت امامت را ملاحظه کنی بده آن ریگ را
و مهر خود مزین فرمود و بمن داد پس مدتی گذشت و من پیر شده بودم آمدم بخدمت علی ابن الحسین پس او را مشغول عبادت دیدم و هر چند
توقف کردم ملتفت من نشد تا آنکه مأیوس شدم و خواستم که بروم حضرت اشاره کرد با انگشت سبابه خود که برگرد جوانی من برگشت و فرمود
بده آن ریگ را و او نیز کرد آنچه ایشان کرده بودند پس آمدم بخدمت امام محمد باقر و او نیز مثل ایشان کرد پس آمدم بخدمت ابا عبد الله و او نیز
مثل ایشان کرد پس آمدم بخدمت امام موسی او نیز چنین کرد پس آمدم بخدمت امام رضا او نیز مثل ایشان کرد محمد ابن هشام میگوید
حبابه نه ماه دیگر زنده بود و بعد وفات کرد معجزهٔ هشتم مرویست که عمر سعد لعین پیش از قتل حسین در زمان رسول ثقلین هر گاه بمسجد می آمد
هر کدام نظر برا و می افتاد با اصحاب میگفت که اینست قاتل حسین ابن علی یعنی این ملعون کشنده حسین است تا آنکه روزی بخدمت امام حسین آمده
و گفت این سفیهان را گمان این است که من کشنده تو خواهم بود آنحضرت تبسم فرمود که ایشان سفیهان نیستند بلکه علما و حکما اند که ظهور
خواهد یافت و لیکن یقین بدان که بعد از من بسیار کم خود را از گندم ری سیر نخواهی کرد و زنده گانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و آخر
چنان شد که آنحضرت خبر داده بود و معجزات آن بزرگوار از آن متجاوز است که در این مختصر بیان توان نمود و از برای تیمن و تبرک بهمین قدر
اکتفا نمود جوهر ششم در ذکر احوال امام چهارم حضرت امام زین العابدین است اسم آنحضرت علی و کنیتش ابو محمد و ابو الحسن و لقبش
زین العابدین و سجاد و سید العابدین و آدم آل عبا پدرش حضرت امام حسین مادرش شهربانو دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم ولادت
با سعادتش بنابر آنچه شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و شش
هجرت واقع شده و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده و شیخ طوسی در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه نهم ماه جمادی الثانی عمر شریفش
پنجاه و هفت سال بود با حضرت امیر المؤمنین دو سال بود و با حضرت امام حسن ده سال و با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامتش سی و چهار سال
و در این مدت از وضوی نماز خفتن نماز صبح را ادا کرد و تمامی شبها بیدار بود و هر وقت طعام نزد او حاضر میکردند واقعهٔ کربلا را بخاطر
می آورد و چندان میگریست که آب دیده های آنحضرت طعام را مخلوط بآب میکرد یکی از آزادکرده های آنحضرت گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله میترسم
خود را هلاک بکنی و کار بشوی حضرت فرمود انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم حزن و اندوه خود را مگر بخدا
و میدانم از خدا آنچه را شما نمیدانید و اما سخاوت آنحضرت از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون او را غسل میدادیم پشت مبارک او نشان
کف پای

کف پای شتر پینه بسته بود از بسکه شبها آرد و گندم و زر و رخوت و غیرها را بدوش کشیده بخانهٔ فقرا میبرد شبی که آنحضرت را دفن کردند اکثر اهل
مدینه که بقولی هشتصد و بقولی چهار هزار نفر بودند به شام خوابیدند آنوقت دانستند که جمیع مایحتاج ایشان از آنحضرت میرسیده و اما علم
آنحضرت مرویست که خادمی کاسهٔ آتش گرمی بر سر آنحضرت ریخت بر روی او نیاورد و او را آزاد ساخت و علوم الهی میراث جمیع انبیا
و حضرت رسالت پناهی را منتسب الیاس و خلافتش او بود و عدد اولادش بنابر قول بعضی دیگر پانزده بود یا زده ذکور امام محمد باقر
و زید که در کوفه شهید شد و او واقف و اورع و اشجع از همه برادران بود و همیشه در فکر انتقام خون جدش بود و هشام ابن عبد الملک با او
بسیار بد سلوکی میکرد روزی هشام بزید گفت تو آرزوی خلافت داری و بتو نمیرسد بجهة آنکه مادر تو کنیز بود زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود
و مادرش کنیز و رتبهٔ نبوت از رتبهٔ خلافت بزرگتر است و کسیکه جدش رسول خدا و پدرش علی است کنیز بودن مادرش با و نقصان ندارد پس هشام
از مجلس برخاست و حکم کرد زید را از شهر بیرون کنند و او دل آزرده بیرون رفت و گفت هر که از تیزی شمشیر بترسد ابتدا را باید بکشد و بکوفه رفت
و جمعی که عدد آنها چنانچه در حبیب السیر مذکور است بچهل هزار کس رسیده با او بیعت کردند و لظر بقاعدهٔ مستمرهٔ ایشان الکوفی لا یوفی چون زید
خروج کرد و نا در مسجد جامع کوفه رسید همگی او را بگذاشتند و فرار نمودند و او با جمعی از شیعیان که عدد ایشان به پانصد میرسید با مخالفان
که در غایت کثرت بودند پای ثبات فشرده تا آنکه او و شصت و هشت نفر شربت شهادت نوشیدند و سر مبارک آنجناب را بریده نزد هشام
ملعون فرستادند و بدن مبارکش را بردار کردند چون برهنه بود بوحی الهی عنکبوت آمد و بر عورتین او تار تنید تا عورتین از نظر مردم مستور
گردید و در هنگامیکه مصلوب بود در کناسهٔ کوفه حضرت صادق بروی نماز گذارد و او صحیح الاعتقاد بود و حضرت صادق از شهادت
او بسیار متغیر و متاثر گردیدند و یحیی ابن زید هم در مبادی حکومت ولید ابن یزید علیهما اللعنة بجانب خراسان رفته با هفتصد نفر خروج کرد
بعز شهادت سرافراز شد و بعد از یحیی محمد و ابراهیم پسران عبد الله ابن امام حسن را با امامت برداشتند و ایشان نیز مقتول و مصلوب شدند
و بعد از ایشان امامت بمحمد نام رسید و او را در ایام معتصم عباسی اسیر کرده در حبس وفات یافت و دیگر کسی از زیدیه خروج نکرد و تا دیلم
و الحال یمن و شرفا مکه زیدیه اند و ایشان در اصول مذهب امامیه را دارند و در فروع بعضی شافعی و بعضی حنفی میباشند و بعضی
کفر ابو حنیفه میدانند و بعضی عثمان را طرح میکنند و ایشان چند فرقه اند جارودیه از ایشان از جوینه نیز میگویند و ابو الجارود زیاد
ابن منذر رئیس ایشان است و از اصحاب حضرت باقر و از رواة حدیث و در آخر مرتد شد و کور هم بود و حضرت او را سرحوب خواندی
و فرمود سرحوب نام شیطان است که ساکن او در دریا است و او و اصحابش میگویند پیغمبر نص کرده بعلی بخلافت بصفت نه اسم و این نص خفی
بود نه جلی و بعد از رسول امام علی بود و کافر شدند خلق که دیگری را نصب کردند و بعضی از ایشان میگویند نص بحسن و حسین هم کرد هر که
از اولاد ایشان خروج بسیف کند امام است دویم جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز گویند اعتقاد ایشان آنست که امامت بشوری بود و اما
مفضول بر فاضل درست است و ایشان چون جارودیه از شیخین تبرا میکنند و میگویند کافر شدند بخطاهای خود و قلیلی از ایشان تولا
میکنند و در اصول معتزلی اند سیم بتریه و ایشان را صالحیه نیز گویند و از اتباع کثیر ابن ابتر اند گویند علی بعد از رسول خدا فاضلترین خلق بود
و امامت حق او اما چون ترک امامت کرد امامت شیخین درست شد و صحابه مخطی بودند که او را گذاشتند و ایشان شیخین را دوست دارند
و عثمان را ساکت اند و در اصول معتزلی اند و در فروع با نواصب متفق اند و ایشان قیاس و استحسان را دلیل شرعی دانند و گویند

هر که زید را امام نداند کافر گردد و شیعه اثنا عشریه ائمه معصومین را اکراه میدانند و عصمت را شرط در امامت میدانند و جهاد را واجب
نمیدانند و ما پیشتر ذکر کردیم الحمد لله از این نوع فرقها حال کسی نمانده و همه برطرف شده و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و عبدالرحمن
و سلیمان و حسین اصغر و چهار اناث خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هجدهم ماه محرم
سال نود و چهار هجرت گفته اند و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال گفته و بعضی در نود و پنجم هجرت گفته اند و در روایات دیگر هم هست
بزهر ولید ابن عبدالملک یا هشام ابن عبدالملک علیهما اللعنه مرقد منورش در مدینه طیبه در بقیع واقع شده و اما معجزات آنحضرت معجزه
اول در کتاب ابوذر و کتاب طبری و غیر هما بسند صحیح مرویست که آنجناب در محراب عبادت خود بود که فرزند ارجمند او امام محمد باقر در چاه
افتاده در آنجناب برسر و سینه خود میزد و فریاد میکرد و السید الساجدین گفت یا ابن رسول الله فرزندت محمد در چاه افتاد فکری بکن آنحضرت
مطلق التفات نفرمود چون طول کشید از شدت تغیر و اضطرابی که داشت به او با نموده گفت شما بنی هاشم چه قدر قساوت قلب دارید
و باز آنحضرت ملتفت نشد و بعبادت خود مشغول بود تا نماز تمام شد آنگاه تشریف آورده بر سر چاه و با وجود آنکه چاه بسیار عمیق بود
دست مبارک خود را دراز نمود و طفل خود را از چاه صحیح سالم بیرون آورد آن طفل میخندید و بازی میکرد و اصلا رختهای آن هم
تر نشده بود پس او را بمادرش داد و فرمود که طفل خود را ای سست اعتقاد بگیر پس آن زن گریست و آنحضرت او را تسلی داد و فرمود
اگر میدانستی که من در برابر پادشاه قهار جباری که اگر اندک میل خود را از او میل بکردم او سبحانه از من اعراض مینمود
این اضطراب ابن منیر را شنیدی آیا کسی از خدا رئوف و مهربان تر هست برهنه کان خود معجزه دوم در کتاب انوار و تاریخ طبری
و غیر هما مرویست که ابلیس لعین بحضرت رب العالمین عرض کرد که از اول دهر تا عهد علی ابن الحسین عباد و زهاد بسیار دیده ام و مثل او
کسی از عبادت ندیده ام اذن بده تا او را امتحانی بکنم پس خداوند عالمیان او را منع کرد از این عمل و متنبه نشد و خود را بصورت
افعی ده سری کرده که دندانهای او مانند الماس تیز و چشمهای او برگشته مثل کاسه خون با و از زیر بوریای آنحضرت زمین را شکافت
و بیرون آمد و براه افتاد و آنحضرت را اصلا و قطعا خوفی و هراسی از دیدن او بهم نرسیده متوجه نماز خود بود تا آمد و انگشتهای پای
آنحضرت را گزید که خون مثل ناودان جاری شد باز آنحضرت اضطرابی بهم نرسانیده و مطلقا جا بجا نشده و پای مبارک خود را از آن
موضعی که بود تغییر نداد که ناگاه تیر شهاب از آسمان بجانب آن ملعون آمد پس او صدائی داد و فرار نمود و بصورت خود برگشت و گفت
یا علی تو سید عابدین و منم ابلیس لعین قسم بخدا که عبادت جمیع پیغمبران و مرسلین را از ابتدای خلق عالم تا حال دیده ام و امتحان کرده ام
و مثل عبادت تو ندیده ام از تو سوال میکنم که از خدا غفران گناه مرا بخواهی و باز آنحضرت هم مشغول بعبادت خود بود و اصلا التفات او
و کلام او نشد تا از نماز خود فارغ شد پس آن ملعون را بخت معجزه سیم طبری از ابراهیم اسود یمنی روایت کرده که گفت دیدم بچشمان خود
که طفلی کور مادر زاد بود بخدمت آنحضرت آوردند دستی بچشمان او کشیدند و چشم صحیح بسیار خوب بهم رسانید و هم چنین گنگی را آوردند
زبان او صحیح شد زمین گیر را آوردند دست خود را بر او کشید صحیح شد و براه افتاد معجزه چهارم ایضا طبری از سلیمان ابن عیسی
روایت نموده که گفت بسیار بی چیز بودم بخدمت آنحضرت رسیدم و عرض کردم بکلی هم و بیک کرده تا یا ابن شفقت و نیز تا چهل سال خرج
و من و عیالم از آن نان و درهم گذرانیدیم معجزه پنجم از ابوحمزه ثمالی مرویست که عبدالله ابن عمر آمد بخدمت آن سرور و گفت ای حسین

توکه

تو گفته که یونس ابن متی را که ماهی فرو برد بجهت آن بود که ولایت جدم امیرالمؤمنین را برابر عرض کردند و تامل کرد و شکی از برای او بهم رسید
فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند گفت اگر راست میگوئی بمن بنما تا ببینم پس فرمود تا دستمالی بر چشمان او و من هر دو بستند و بعد از ساعتی فرمود
باز نمودند دیدیم در کنار دریائی زخاری ایستاده ایم که موجهای او کوهها را میکند و بسیار هولناک بود و عبدالله ابن عمر مضطرب و مشوش شده
عرض کرد خون من در گردن تو میباشد از خدا بترس و مرا هلاک مکن فرمود این امکان دریا و ما هست که خواستی تا صدق من بر تو معلوم شود
آنگاه فرمود ای ماهی پس ماهی بسیار عظیمی سر خود را از دریا بیرون آورد مثل کوه بسیار عظیمی و گفت لبیک لبیک یا ولی الله فرمود تو کیستی
گفت منم که یونس را فرو بردم ای آقای من فرمود تفصیل از برای ما نقل کن ماهی گفت ای آقا هیچ پیغمبری را خدا تعالی از زمان آدم تا زمان
جد تو محمد ابن عبدالله مبعوث نساخت مگر آنکه عرض کرد ولایت شما اهل بیت را بر او و هر کس قبول کرد از پیغمبران و تصدیق نمود سالم گردید
از هر بدی و آفتی و هر کس شک و یا تامل کرد ببلائی و محنت گرفتار شد چنانچه آدم را از بهشت بیرون کردند و نوح مبتلا شد بغرق قوم خود
و ابراهیم بافتادن آتش و یوسف بچاه و ایوب بنا خوشی و هم چنین تا حق تعالی وحی فرستاد بیونس که دوست دار امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب
و ائمه از صلب او را گفت چگونه دوست دارم کسی را که ندیده ام و نمی شناسم پس غضب کرد و حق تعالی بمن امر کرد که او را فرو برو و لکن او را
محافظت نما پس در شکم من مانند چهل روز و طواف میکرد در دریاها در ظلمات ثلث و میگفت سبحانک لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین را با ائمه راشدین از صلب او و چون ایمان آورد بولایت شما جناب مقدس الهی امر فرمود بمن که او را
بکنار دریا برگردانیدم پس آنحضرت فرمود ای ماهی برگرد بمکان خود پس دریا آرام گرفت و چشمان ما را دو مرتبه بست و بعد از ساعتی باز
نمود در مکان خود بودیم جوهر هشتم در ذکر امام پنجم حضرت امام محمد باقر اسم آنحضرت محمد است و کنیتش ابوجعفر و لقبش باقر
و شاکر و هادی و لیکن اشهر باقر است از جهت کثرت و وسعت علم باقر لقب ساخته مرویست که علمای ایشان در نزد آنحضرت مانند
طفل نادان و جاهل هیچ مدرک [illegible] و حسب و نسب شریفش از جانب پدر که حضرت امام زین العابدین است بحضرت امام حسین میرسد و از جانب
مادر که فاطمه دختر امام حسن است بحضرت امام حسن و آنحضرت اول علوی است که از دو علوی متولد شده و ولادت با سعادتش موافق اکثر روایات
در روز جمعه یا شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد در مدینه طیبه سال پنجاه و هفت از هجرت و رنگ روی مبارکش گندم گون قامتش معتدل
[illegible] مربع بجوئی که در حرکت است بدوش میانداخت در راه میرفت [illegible] و در پشتش [illegible] بسیار جلیل القدر است
و در کتب عیسویان حبشه و زنگبار مسطور است که خلیفه پنجم از فرزندان پیغمبر که نام حضرت علی است دریای علم و علمهای پیغمبران و آخر
فرشتگان و حوادث آینده را خدایا و سپرده و اولاد اطهارش هفت نفر بودند چهار ذکور امام جعفر صادق و عبدالله که مادرشان ام فروه
دختر قاسم ابن محمد ابن ابی بکر بود و ابراهیم و عبیدالله که مادرشان ام حکیم دختر اسد ابن مغیره ثقفی بود و سه دختر زینب و ام سلمه
و یکی دیگر مشهور نیست و بعضی گفته اند یک دختر بیش نداشت که ام سلمه باشد که زینب اسم او بود و مدت عمر شریفش موافق مشهور پنجاه و هفت سال
بود با جد خود حضرت امام حسین چهار سال بود و با پدر خود حضرت امام زین العابدین سی و چهار سال و نوزده سال ایام امامتش
بود و در ایام امامتش ولید ابن عبدالملک خلیفه بود و بعد سلیمان ابن عبدالملک و بعد عمر ابن عبدالعزیز و بعد یزید ابن عبدالملک
و بعد هشام ابن عبدالملک و وفات آنحضرت موافق مشهور در روز دوشنبه ماه ذیحجه صد و چهاردهم هجرت واقع شد بسبب هشام ابن عبدالملک

مروان علیه اللعنه در زین اسپ تعبیه کرد و صاحب زید پسر عم آنحضرت برسم هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد که بران سوار شد و آن زهر در بدن حضرت کارگر
بجهان زهر بدرجه شهادت فایز گشت و در قبرستان بقیع در پهلوی جد بزرگوار خود امام حسن مدفون شد و سبب آن چنانکه در احادیث معتبره
مذکور است آنست که زید بن حسن ابن علی ابن ابی طالب با آنحضرت بعلت اوقاف و میراث رسول خدا نزاع و مجادله میکرد و میگفت فرزندان امام حسن
اولیست از امام حسین بجهة آنکه بزرگتر است پس روزی آمد بخدمت آنحضرت و گفت بسم الله میرویم نزد قاضی چون از خانه بیرون آمدند آنحضرت
فرمود که کاردی در زیر رخت پنهان کرده اگر آن کارد شهادت دهد که حق با من است دست از من بر میداری گفت بلی و قسم خورد آنحضرت
فرمود ای کارد شهادت بده و بیکدفعه کارد جست برزمین و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی و حق با محمد ابن علیست و اگر دست از او
برنداری ترا میکشم زید افتاد و غش کرد چون بهوش آمد حضرت فرمود ای زید اگر این سنگی که ما بران نشسته ایم تکلم کند و گواهی بر حقیت من
تصدیق من خواهی نمود گفت بلی پس کرسی سنگی که زید بران نشسته بود بلرزید و بزبان فصیح گفت ای زید ظالمی در این ادعا که میکنی و محمد
سزاوار تر است بحق از تو دست از او بردار و اگر نه ترا میکشم باز زید غش کرد چون بهوش آمد آنحضرت فرمود ای زید اگر درختی که در انجا
میباشد شهادت دهد بحقیت من دست از من بر خواهی داشت گفت بلی پس آنحضرت عصا زد آن درخت را و درخت زمین را میشکافت و می آمد
تا بجائی رسید که سایه شاخهای درخت بر سر ایشان افتاد پس گفت ای زید تو ظلم میکنی محمد ابن علی را و حق با اوست دست از او بردار و اگر
نه ترا هلاک میکنم باز زید غش کرد و آن درخت برگشت بجای خود چون بهوش آمد قسم خورد که دیگر با آنحضرت خصومت نکند پس آنحضرت
برگشت بخانه و زید در همان روز رفت بشام نزد هشام ملعون و دروغ بسیار و تهمت بیشمار بر آنحضرت بست و فتنه بسیار کرد تا آنکه او را
مستعد قتل آنحضرت گردانید برسر اسباب و میراث رسول خدا فرستاد بوالی مدینه و نوشت این زید با آنحضرت بر سر میراث
رسول خدا نزاع دارد و بفرست و والی مدینه احمد بخدمت آنحضرت فرستاد و اسبابها چند [illegible] اسباب رسول و میراث رسول خدا زین اسپ داده
بوالی داد و والی مدینه از برای هشام فرستاد و زید که آن اسباب را دید گفت اینها میراث رسول الله است هشام متغیر شده بوالی نوشت
زینها را اگر قبول شد و ما را و زینها را دیده والی نوشت که آنچه دیدیم فرستادیم باز زید شیطنت نموده تا آنکه هشام زینی را از زهر در آن تعبیه نموده
و بزید داد و نزد آنحضرت فرستاد چون آنحضرت سوار بران زین شد آن زهر در بدن مبارکش نفوذ کرد و بسبب آن زهر از جهان بیرون شد
و بعد از چند روز زید را دردی عارض شد که دماغ او مختلط شد و هذیان میگفت و [illegible] کرد و [illegible] بعذاب الهی
واصل شد و معجزات و خوارق عادات آن بزرگوار بیرون از شمار است از انجمله که از غرایب معجزات آنحضرت است آنست که در کتاب
اعلام ابو جعفر محمد ابن جریر طبری میگوید حدیث کرده مرا ابو محمد سفیان از پدرش از اعمش که گفت ابن الربیع گفت بودم مهمان حضرت
امام محمد باقر بودم در منزل او و هیچ چیز نبود بغیر از رختی چون وقت عشا داخل شد آنحضرت برخاست از برای نماز و من اقتدا باو کردم
و بعد از نماز در تکرار بودم که آب باید چشم بخوابم ناگاه دیدم آنحضرت دست مبارک بآن رخت زد مانند برآمد از ان رخت
که چهار رطب زردی که مثل آن هیچ انسانی ندیده بود پس فرمود این آن چیزیست که حق تعالی از برای اولیای خود مهیا کرده است پس آنحضرت خورد و من هم
خوردم تا سیر شدم پس هیچ نمانده بر درخت شد و درخت پنهان شد و آنحضرت بجهة حاجتی بیرون رفت مرا شکی بخاطر رسید آن رخت را برداشتم
و جستجو کردم و اندیشیدم چیزی ندیدم پس آنحضرت داخل شد و دانست بعلم امامت آنچه در قلب من گذشته بود پس قدحهای چند از ان رخت بیرون آورد

گلو از آب

گلو از آب خود آشامید و من هم از آن خوردم و باز بجای خود برگشت و فرمود مثل تو با من مثل یهودیست با حضرت عیسی که اعتقاد و وثوق
با وی نداشت بعد از آن امر فرمود با آن رخت که تکلم کند بزبان فصیح بتکلم آمد معجزه دویم طبری از علاء ابن محمد روایت نموده که گفت دیدم
حضرت امام محمد باقر را که عصای چوب یعنی چوبی از خرما در دست داشت و سئوال میکرد از ان از برای مردم از احوالات شهرها و آن چوب
بزبان فصیح جواب میداد تا آنکه گفت آب رودخانه مصر زیاد شده و در ارمنیه زلزله واقع شده که جمع کثیری تلف شدند و کوه عظیمی که در انجا بود
بیکدیگر متصل شدند و بعد از آن دیدم آن چوب انگشت و ریز ریز کرد و بعد از آن جمع کرد دیدم چوبی شد صحیح مثل اول معجزه سیم طبری
میگوید حدیث کرد مرا احمد ابن منصور زیادی که او گفت حدیث کرد مرا شاذان ابن عمر که گفت حدیث کرد مرا عقبه ابن عبد الحمید
که گفت گفت از برای من جابر ابن یزید جعفی که دیدم مولای خود حضرت امام محمد باقر را فیلی از گل ساخت و سوار آن شد و فیل بهوا پرید تا آنکه
داخل مکه معظمه شد و مراجعت نمود پس من تصدیق او نکردم و خودم آمدم بخدمت مولای خود و گفتم جابر ابن یزید از شما چنین روایت کرد
پس آنحضرت فیلی ساخت و سوار شد و مرا هم سوار کرد و رفتیم بمکه و مراجعت نمودیم معجزه چهارم در فصول المهمه از جعفر ابن محمد روایت نموده
که گفت پدرم در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود ای قوم اگر توانید فکر کنید که مردی در این سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد
و سه روز در این شهر قتل و غارت خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته واقع خواهد شد و آن جمع که این سخن را از آنحضرت شنیدند با خویشان
و عیال و اطفال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع ابن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمدند و سه روز قتل و غارت
کرد و خلق بسیاری کشته شدند و اهل مدینه گفتند حضرت امام محمد باقر بما گفت و ما قبول نکردیم ایشان اهل بیت نبوت اند بعد از این سخن
او را باید رد کرد معجزه پنجم مرویست که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد ابن علی را پیش من بفرست حاکم آنحضرت را روانه نمود
و آنحضرت امام جعفر صادق فرزند خود را که طفل بود همراه برد در بین راه بمدین شعیب رسیدند دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که روانه دیر اند
و بزیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و بر بلندی می نشیند و مردم مسائل مشکله که دارند از او میپرسند آنحضرت هم موافقت
و مرافقت بجمع نموده همراه ایشان رفتند دیدند که جامه های پشمینه درشت پوشیده اند و بر بلندی نشسته که ابروهای او بر بالای چشمها افتاده
چون نظرش بآنحضرت افتاد پرسید آشنائی یا بیگانه امام فرمود از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود بلی عرض کرد از علمای ایشانی
یا از جهال فرمود از جاهلان نیستم گفت من از تو چیزی چند بپرسم یا تو میپرسی فرمود اختیار در تست عرض کرد پس من میپرسم گفت میان ما و شما
اتفاق است برانکه در بهشت درختیست که طوبا میگویند ما میگوئیم اصل آن درخت در سرای عیسی است و شما میگوئید در خانه محمد است و هیچ خانه
و بقعه نیست که از ان درخت شاخی در ان نباشد اکنون بگو در دنیا نظیر آن چیست فرمود آفتاب است که چون وقت پیشین شود هیچ مکانی
نماند که شعاع او در ان نیفتد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر میپرسم فرمود بپرس گفت شما را با ما اتفاق است که اهل بهشت هر چند از
طعام و شراب بهشت بخورند و بیاشامند کم نشود نظیر آن در دنیا چیست فرمود کتابهای آسمانی که هر چند از ان فرا بگیریم کم نمی شود
راهب گفت راست گفتی و هر که بود تحسین نمودند باز گفت که ما و شما میگوئیم اهل بهشت طعام و شراب بخورند و بول و غایط از ایشان نمی آید
نظیر آن در دنیا چیست فرمود طفلی که در شکم مادر است گفت راست گفتی رسید کلید بهشت از طلاست یا نقره فرمود از هیچکدام بلکه کلید بهشت
زبان مؤمن است که بتوحید الهی گویا باشد راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله بپرسم که در جواب عاجز شوی فرمود اگر جواب با صواب شنوی

این راه هم قوت ابصار و هم جدیت رفتار دارد و هم مسافت معین و هم راه ادمیتین ربس او کعبه باطن جلوه شده هر آن نهاد بدون راه اخفا باوجود وش
بعید و خوف خطر و مهالک شدید هیهات هیهات لما توعدون و در کافی از حضرت صادق ع مرویست که فرمود یکی از اولیا که بهیچ احدکم فراخ فطر
لنفسه دلیلا و انت بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض فاطلب لنفسک دلیلا یعنی یکی از شما هرگاه چند فرسخ راه برود راهنمائی از برای خود طلب میکند
و تو براههای آسمان جاهل تری از راههای زمین پس طلب کن از برای خود راهنمائی پس را بگزین کدلیل این سفر است از آفت و خوف و خطر
آن ربی ابدا ما تو رفته بی قلاوز امنه و اشکوه هر کسی تنها نادر این ره را برید هم بعون همت پیران رسید و الضا لو هیچ شد نفس را جز ظل بر
دامن آن نفس کش را سخت گیر چون بگیری سخت آن توفیق است در تو آن قوت که آید جذب هوش بی سلاحی تو مرو در سرکه همچو پاکان شود در هلکه
پراش شد کین عالم بود جای ایشان بود در دریای بود لوح محفوظ است او را چشم از چه محفوظ است محفوظ از خطا بدانکه چهار رکن و چهار صفت 1
افلاد در طی طریق معتبر دانسته اند که بدون اینها بآن مرتبه نرسند اول بادیت در مقام عبدیت تا آن حیثیت شود تا از بندگی ما سوی آزاد شوی و بندگی
ماسوی آنست که در بند آن باشی زیرا که هر چه در بند آنی بنده آنی سالک و عابد تا در بند خود است آزاد نیست زیرا که در شریعت مقرر است که المکاتب عبد
ما بقی درهم حضرت علی ع میفرماید ما عبدتک خوفا من نارک و طمعا فی جنتک بل وجدتک مستحقا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم ترا از جهت خوف نار تو
و نه بجهت طمع بهشت تو بلکه ترا یافتم مستحق از برای عبادت پس عبادت میکنم ترا دوم حصول استعداد و قبول حقایق است بواسطه سیم باطن رحمت
خاص است که از مقام عندیت حاصل است نه رحمت عامه که شامل کل فرد مسلمان است چهارم تعلم علم لدنیست بواسطه چنانچه خاتم السلام فرموده
عرفت ربی بربی و در حضرت خضر ع چون این ارکان موجود گشت خلعت شیخی ابراهیم پوشانیدند و موسی را بصحابت او فرستاد تا از جهت صفت
اول علم است بنحوی که مذکور شد تا رفع ضرورت طالبان و مریدان تواند نمود دوم اعتقاد است باید اعتقاد او در زمان اعتقاد شیعه دوازده
امامی باشد سیم عقل است باید عقل دینی و دنیوی هر دو داشته باشد تا در رتبت مستغنی باشد چهارم سخاوت است تا تواند باحتیاج مرید قیام نمود که او
بکلی بامور دینی مشغول تواند شد پنجم شجاعت تا از ملامت و زبان خلق باک نداشته باشد ششم عفت است هفتم علو همت است هشتم شفقت است
تا از احوال مرید غافل نشود نهم حلم است تا تواند بشرایط تادیب عمل نماید دهم عفو است یازدهم حسن خلق است دوازدهم ایثار است تا تواند آنچه حرکت
باو است بدیگران رساند چنانکه در قرآن میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة چنانچه در احادیث وارد است که ائمه هدی علیهم السلام
موصوف بآن بوده اند حتی آنکه متحمل گناهان شیعیان خود میشدند بعلت رفاه ایشان سیزدهم کرم است باید مدعی کرم و ولایت باشد تا مرید از کرم ولایت
بهره یابد چهاردهم توکل پانزدهم رضاست شانزدهم تسلیم هفدهم وقار هجدهم سکون نوزدهم ثبات است بیستم هیبت است که تفصیل اینها در کتب
اهل فن مذکور است و آداب مرید نیز بسیار است اهم بیست صفت است اول توبه دوم زهد سیم تجرید است از جمیع تعلقات بشری چهارم عقیده است
باید عقاید او موافق قانون شریعت باشد پنجم تقوی است ششم صبر است هفتم مجاهده است هشتم مردانگی و دلیریست نهم بذل و ایثار است دهم
جوانمردیست یازدهم صدق و راستیست دوازدهم علم است بقدر ضرورت سیزدهم نیاز است چهاردهم چابکی در امور دینوی پانزدهم ساه و فخر
و ننگ رد و قبول صحیح و ذم است که به دوستی و دشمنی خلق فریفته خود نگردد شانزدهم عقل است تا خلاف رضای شیخ نکند هفدهم ادب است هجدهم
حسن خلق است نوزدهم تسلیم است که همیشه تسلیم ولایت شیخ باشد چون مرده با تن پیش غسال بیستم تفویض صرف است پس چون شیخ و مرید بصفات
٦ مذکوره موصوف گشتند قاصد بمقصود و طالب بمطلوب رسید الامن طلبنی وجدنی و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد در کتاب عدة الداعی از جعفر

صادق ع

صادق ع روایت کرده که فرمود وقتی حضرت موسی ع مامور شد که اعمال بندگان عابد را ببیند آمد پیش مردی که از همه کس بیشتر عبادت میکرد چون
شام شد دید عابد درختی که در پهلوی خانه اش بود حرکت داد و دو انار افتاد برداشت و گفت بحضرت موسی که تو کیستی که بعلت تو دو انار افتاد و الا هر وقتی
که من عبادت میکنم تا حال یک انار بیش نیفتاده است معلوم است تو بنده صالح خدائی که دو انار افتاد حضرت موسی گفت من مردی ام که در زمین موسی
ابن عمران میباشم چون صباح شد موسی گفت ای مرد میدانی کسی که از تو بیشتر عبادت کند گفت بلی فلان ابن فلان پس موسی رفت پیش آن شخص
دید که عبادتش او بیشتر است از مرد اول چون شام شد دید دو گرده نان و آبی از برای او آوردند گفت ای بنده خدا تو بنده صالح خدائی من مدتیست
که در اینجا مقام دارم هرگز یک نان زیاده از برای من نرسیده بود تو کیستی موسی گفت من مردیم از زمین موسی ابن عمران پس گفت میدانی کسی
که عبادتش از تو بیشتر باشد گفت بلی فلان آهنگر که در فلان شهر است پس موسی او را وداع کرده آمد پیش آهنگر دید عبادتی نمیکند اما همیشه ذکر خدا
مشغول است همین که وقت نماز شد برخواست و نماز کرد چون شام شد دید که آنچه هر روز باو میرسید امروز دو برابر شده گفت ای بنده خدا تو کیستی
که در آمدن من هر روز مبلغی معین بود امروز دو برابر شد بعلت تو است گفت من مردی هستم از زمین موسی ابن عمران پس آهنگر آنچه بهم رسانیده بود
سه قسمت کرد یکی در راه خدا به فقرا داد و ثلثی را باقاتی داشت باو داد و ثلثی را طعامی خرید و با موسی تناول نمود پس موسی تبسمی کرد آهنگر گفت
تبسم تو بجهت کیست گفت بنی اسرائیل مرا دلالت کردند بفلان شخص که از همه کس عابدتر بود چون دیدم چنان بود و او دلالت کرد مرا بشخص دیگر که از خود
عبادتش بیشتر میکرد و او مرا دلالت کرد بتو و گمانش این بود که تو عابدتر از او هستی و من عبادتی از تو نمی بینم گفت من بنده فلان شخصم که اگر بعبادت
مشغول شوم بجز ضروریات نقصان با آقای من میرسد بی بیچه که ذکر خدا میکنم و عبادت را چی بعمل می آورم آیا میخواهی بروی بشهر خود موسی گفت بلی
پس آهنگر نگاه بآسمان کرد دید ابری میرود او را صدا زد گفت کجا میروی گفت بفلان زمین گفت برو ابر دیگر پیدا شد گفت با آمد پرسید کجا میروی
گفت بزمین موسی ابن عمران گفت این شخص را بردار بهمواری و بزمین موسی بن عمران او را بگذار بهمواری پس ابر قبول کرده امتثال نمود چون موسی
بجای خود رسید شب مناجات کرد که بار الها این مرد بچه عمل باین مرتبه رسیده وحی رسید که بعلت آنکه صابر است بر بلای ما و راضی است بقضای ما و شاکر است
در نعمای ما پس ای عزیز انصاف ده هرگاه از امتان موسی ع کسی تواند باین مرتبه رسید با وجود نهایت شرافت و برتری بر پیغمبران سابق نبی ما افضل
جمعیکه منکر کرامات طرف و اولیا میباشند و شیعیان خالص امیرالمؤمنین را انکار مینمایند و چنین میدانند که ایشان مثل حیوان از برای خوردن
و خوابیدن و قوای شهویه و غضبیه را بعمل آوردن خلق شده اند و صفات اینها صفات حیوانات است نه صفات انسان پس ای عزیز باید بدانی
که چه جوهری و از کجا آمده و ترا که آفریده و از برای چه آفریده پس سعی کن تا بمنزله و مقام را بهم رسانی تا انسان شوی و معرفت حق حاصل کنی من عرف
نفسه فقد عرف ربه در خانه اگر کس است یک حرف بس است **منهج اول** در معرفت مبدأ و آنکه وجود عین ذات مقدسه حق است بدانکه معنی لفظ
وجود که معبر بهستی است در نهایت وضوح و ظهور است و بیان محدود از تحدید و تعریف او اکمل است چه بعد از اطلاع بجنس و وضع لفظ بازاء آن معنی
احدی را احتیاج بطلب و کسب فهمیدن آن نیست زیرا که هیچ معنی نزد عقل روشنتر از معنی وجود نیست تا توضیح و تبیین وجود بآن متصور شود پس آنچه
در مقام تعریف گفته میشود در باره او از تنبیهات است پس وجود اظهر از کل اشیاست از حیثیت ظهور بنا بر وجه مذکور هر چند اخفای از کل اشیاست از حیثیت
کنه ذات و حقیقت یعنی کمال ظهورش سبب خفایش گردیده چنانکه گفته اند الشیء اذا جاوز عن حده انعکس الی ضده آن یار که عین او همه جا پیداست وز کس
وصل او محال ... نیست از کنه حقیقتش خفائی دارد در هستی ذات او خفائی نیست زیرا که او را بهر صورتی که ادراک کنی هستی نه او را در کل

بدین ماده آیا گفت بلی پس شرط و عهد کردند راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادری که در یکشب از مادر متولد شدند و یکروز بجوار رحمت
الهی رفتند یکی دویست سال عمر کرده بود و دیگری صد سال فرمود آن دو برادر عزیز و عزیر بودند پسران سرخیا که در یکروز متولد شدند
و حق تعالی عزیر را نبوت کرامت کرد و بعد از پنجاه سال که برادران باهم بسر بردند روزی عزیر بجایی رفت که خراب شده بود بارها انگور و انجیر
چیده در سایه درختی باستراحت مشغول شد پاره از آن میوه ها بخورد و قدری انگور را نیز بگرفت و پاره از آن میوه ها در سبو کرده و شیره ها
در کوزه و شیشه که با خود داشت و بخواب رفت و چون عزیر را عادت آن بود که اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر
فکر میکرد در آن وقت نیز بفکر زنده شدن اهل آن ده افتاده و حشر و نشر ایشان که حق تعالی امر بقبض روح آن فرمود و جسدش از چشم
مردمان پنهان داشت و بر جانوران هم گوشت انبیا و اوصیا را حرام گردانیده و طعام و شرابش را چنانکه بود تازه و تر داشته
و مرکبش را هلاک ساخته و بعد از چند سال باهتمام یکی از سلاطین زمان آن ده آباد گردیده بعد از صد سال که عزیر خوابیده روح بقالبش آمده
فرشته را امر شد که سوال کند که کم لبثت یعنی چه قدر وقت خوابیده چون عزیر آفتاب را دید گفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی یکروز
یا بعضی از روز خوابیده ام فرشته گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال است که خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای
پوسیده حمار خود نگاه کن بحکم الهی استخوانهای پوسیده بهمدیگر متصل شده رگ و پی باهم رسانید حمارش زنده شد پس عزیر گفت اعلم ان الله
علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که خدای تعالی بر همه چیز قادر است و بر حمار خود سوار شده بوطن خود مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر
زندگانی کرد و بعد از آن هر دو در یکروز برحمت الهی واصل شدند چون سخن امام باینجا رسید شیخ افتاد و بیهوش شد و امام بمنزل خود
تشریف آورد و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ترا میخواهد امام فرمود که مرا بشیخ شما حاجتی نیست اگر او را حاجتی است بگویید که آید
رنجه شد و شیخ را آوردند گفت محمد تویی فرمود که دختر زاده اویم گفت نام دختر او چه بود فرمود فاطمه گفت نام شوهرش فرمود علی ابن ابیطالب
گفت از اولاد ایشانی فرمود بلی گفت پسر شبیری یا پسر شبر فرمود پسر شبرم شیخ گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدایی نیست و جد تو
محمد رسول الله است و تو وصی اویی و جماعتش نیز مسلمان شدند و بقولی او و در جماعت در یک ساعت مسلمان شد با هر که در آن دیر بودند بعد از آن
آنحضرت بدمشق رسیده بخانه عبدالملک رفت آنحضرت را که دید از تخت بزیر آمد و استقبال آنحضرت نمود و تعظیم و تکریم بجای آورده گفت
چند کر برا و مشکل شده بود در پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده که علما آن را نمیدانند مرا خبر ده که چون امتی که امام خود را که امت
ی بر ایشان بود اجیب باشد او را بکشند چه عبرت خدای تعالی بر ایشان نماید امام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی از زمین
الا آنکه در زیر آن خون تازه ببینند عبدالملک گفت راست گفتی که چون علی ابن ابیطالب کشته شد بر در سرای پدرم سنگ عظیمی بود فرمود که آن را
بجهت امری از جای خود بر دارند چون بر داشتند در زیر آن خون تازه دیدیم که میجوشید و مرا پدر باغی موروثی بود در زرک و در کنار آن
حوض سنگهای عظیم بود و در روز قتل حسین ابن علی دیدیم که از آن سنگها خون میجوشید و بعد از کیفیت که آنحضرت در دمشق بود عبدالملک
گفت نزد ما مقام میکنی و نزد ما عزت بود یا بمدینه مراجعت میکنی امام فرمود نزد جد خود بودن مرا بهتر می‌آید پس رخصت داد امام
را که بمدینه مراجعت نمودند و لیکن چون دشمنی حقیقی و بد ذاتی طبیعی ایشان میراث داشت در خفیه فرستاد و قدغن نمود که در عوض راه
کسی نخورد و آب ندهد با ایشان نفروشند و نخرند تا از تشنگی هلاک شوند چون بجهان در رسیدند صاحبش بیرون آمدند و امام را

فرو

فرود آوردند و کمال خدمتگذاری نمودند و چون والی شنید شیخ را در بند و زنجیر کرده روانه دمشق کرد امام جعفر صادق ع آزرده و غمناک
شد گفت میدانم این شیخ از دوستی ما آیا چه بر سرش آید امام بفرزند خود خطاب فرمود که دلگیر مباش که شیخ عبدالملک نخواهد دید و در
دو منزلی از این دیر برحمت خدا خواهد رفت و امامان بشفقت تمام بمدینه رسیدند معجزه ششم مرویست که مفضل ابن عمر گفت در خدمت
امام محمد باقر ع بودیم در میانه مکه و مدینه پس بقافله رسیدیم که در آن میان مردی بود دراز گوشش مرده و بارش بزمین مانده میگریست چون
نظرش بر آنحضرت افتاد بگریه در آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله نه بار برداری و نه قوت رفتاری غیر تسیم که رفقا بروند و من در این صحرا
بمانم پس آنحضرت دست بدعا برداشت و لب مبارک جنبانید دراز گوش او زنده شد بهتر از اول آن مرد خوشحال شده دعا کرد معجزه هفتم روایتست
که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آمدی امام و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا می آورد و بعد از چند روزی کسی خبر آورد
که آن جوان شامی امروز فوت شده و وصیت کرده است که امام بر من نماز کند فرمود امام او را بشوئید و بر سر نعشش گذارید بعد از آن مرا خبر کنید
چون خبر آوردند آنحضرت برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای سوا خدام بر دوش افکنده روانه شد و ما در خدمتش
بودیم تا بآنمکان رسیدیم پس امام فرمود یا فلان ابن فلان ناگاه دیدیم آن جوان برخواست و گفت لبیک لبیک یا ابن رسول الله و سویقی طلبید
آنحضرت جرعه از سویق باو دادند و فرمود نیز احوال خود را نقل کن عرض کرد روح مرا قبض کردند و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر
هرگز آوازی بگوش من نرسیده بود که ملکی گفت روح این جوان را بتن او برگردانید که او را زنا خواسته اند و مدتها در دنیا عمر نیز کرد
معجزه هشتم از عبدالرحمن ابن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درخت خشک شده منزل کردیم آنحضرت لب مبارک بجنبانید
و خرمای بسیاری در آن درخت بهم رسیده سرخ و زرد و از آن درخت میریخت و ما مجموع خوردیم معجزات آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان
کرد و از برای بصیر همین که مذکور شد کفایت میکند جوهر هشتم در بیان احوال امام ششم حضرت امام جعفر صادق ع است اسم آنحضرت جعفر
و کنیت او ابوعبدالله و القاب شریفش صادق و صابر و فاضل و طاهر بود و پدر بزرگوارش حضرت امام محمد باقر و والده ماجده اش ام فروه
دختر قاسم پسر محمد ابن ابی بکر و گفته اند اسم او فاطمه بود چنانکه مذکور شد و نیز گفته اند اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافقی
باشد ضرر ندارد و چنانچه ذکر ایشان در پشت کافر و رحم کافر بوده باشند و ولادت با سعادتش در روز جمعه یا دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول
سال هشتاد و سیم هجرت بود و آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موی محاسنش مجعد و سیاه و بر قدرش
خال سیاهی بود و شاعرش سید حمیری و دربانش مفضل ابن عمر و مذهب جعفری منسوب است با آنحضرت و اختلاف مذاهب ائمه اربعه اهل سنت
و بدعتهای ایشان در زمان آنحضرت و اندک زمانی بعد از او بهم رسید در ایام شقاوت فرجام منصور دوانقی لعین که خلیفه دوم عباسیان
بود و او ابو حنیفه را که اهل سنت امام اعظم میخوانند و از جمله شاگردان آنحضرت بود و آبشه سوی آنحضرت را گرفته داشت و بهر چاره میداد
شفای یافت بکمال جاه و اعتبار فریفته در مقابل آنحضرت داشت که قیاس و رای و اجتهاد و استحسان عقلی را قرار داد و نموده فتاوی
بسیاری داد و مذهب اهل سنت السنت خلیفه و منصور قرار داده بود که هر که پیش ابو حنیفه رود و مسئله پرسد یک اشرفی باو دهد و اگر
بد هند و هر که پیش امام جعفر رود یک اشرفی از او بگیرند و باین علت امر او رونق گرفت و با وجود این در خفیه فتوی میداد که واجبست
نصرت و معاونت زید و او را امام میدانست و همیشه منصور دوانقی او را از خلفای بنی العباس و بنی امیه نسبت بظلم و فسق میداد

و انکار ایشان مینمود تا آنکه منصور او را از اعتبار انداخته حبس کرده و در حبس بود تا بجهنم واصل شد و مزاح و مطایباتی که میانه او
و مؤمن الطاق واقع شده پیش ذکر کردیم و هم چنین مناظرات او با ابوحنیفه در باب متعه و غیره مذکور شد و شیخ صدوق در اکمال الدین
نقل کرده که یحیی ابن خالد وزیر هارون مجلسی داشت هر روز یکشنبه که متکلمین حاضر میشدند از هر فرقه و ملتی در دین و در دین و ملت خود مباحثه
میکردند این خبر بهارون رسید با او گفت که این چه مجلسی است که در خانه خود قرار داده گفت از آنچه اکرام و احترام که امیرالمؤمنین بمن میکند
و نعمت و احسانی که از او دایما بمن میرسد هیچ چیز در نظرم آنقدر عظیم ندارد که آن مجلس در نظرم خوش آمده مجلسی است که حاضر میشوند در او اصحاب
هر ملتی و با یکدیگر مباحثه و مناظره میکنند و حق و باطل از یکدیگر امتیاز میدهند و فساد هر مذهبی ظاهر میشود رشید گفت من میخواهم که در آن مجلس (حاضر شوم)
و مطلع شوم اما بنحوی که کسی نفهمد که من حاضرم عرض کرد اختیار با خلیفه است هر وقت میل کند میسر است پس چنان کرد و اخبر بعلماء معتزله رسید
که خلیفه چنین صحبتی داشته و خواهشی کرده با یکدیگر شور کردند که با هشام ابن الحکم که در آن روز سر آمد اهل عصر خود بود در علم کلام مناظره
کنند و در هیچ باب سخن نگویند مگر در مسئله امامت چون مذهب رشید را میدانستند که چه قدر تعصب دارد در این مسئله پس حاضر شدند و هشام
نیز حاضر شد و عبدالله ابن یزید اباضی که از جمله خوارج بود و از همه آنها صدیق تر بود بهشام و شریک در تجارت او بود نیز در آن مجلس بود
چون هشام وارد شد از میان همه سلام و خصوصیت را با عبدالله ابن یزید کرد یحیی بعبدالله ابن یزید گفت با هشام بحث بدار در مسئله امامت
هشام گفت ایها الوزیر ایشان را جوابی نیست که با ما سخن بگویند در مسئله امامت زیرا که اینها اول با ما هم مذهب و شریک بودند در امامت
امیرالمؤمنین بود و بعد بدون جهت و بدون علم و معرفتی دست از او برداشتند در آن وقت که با ما بودند حق را شناخته بودند و نه
در حین مفارقت از ما دانستند که بچه جهت مفارقت کردند پس ایشان سؤال و جوابی با ما نتوانند کرد بیان نامی که از جمله حروریه خوارج
بود گفت ای هشام من از تو سؤال میکنم که یاران علی در روز نصب حکمین مؤمن بودند یا کافر هشام گفت سه فرقه بودند مؤمن و مشرک
و گمراه مؤمن آنهائی بودند که گفتند علی امام است از جانب خدا و معاویه قابل امامت نیست چه ایمان آوردند بآنچه خدا در شأن علی
نازل کرده و مشرک آنهائی بودند که هیچیک از این و آن را نفهمیدند بلکه بعصبیت و تعصب کسی از برای عشیره و قبیله خود خروج کردند و شمشیر
کشیدند بیان گفت اصحاب معویه چند قسم بودند گفت آنها نیز سه صنف بودند کافر و مشرک و گمراه کافر کسی بود که گفت معویه امام است
و علی قابل امامت نیست کافر شد از دو راه یکی آنکه امام از جانب خدا را انکار کرد دیگر آنکه امام تعیین نشده از جانب خدا را نصب کرد
مشرک آنهائی بودند که گفتند معویه امام است و علی نیز قابلیت امامت دارد و گمراه آنهائی اند که هیچیک را نفهمیدند و بجهت عصبیت
قوم و قبیله آمدند و خروج کردند بیان ساکت شد ضرار ابن الخطاب که نیز از آن طایفه بود گفت من سؤال میکنم از تو هشام گفت غلط
کردی در طریق مناظره بجهت آنکه همه شما یک مذهب دارید و متفق هستید بر اینکه صاحب من علی امام نبوده و یکنفر از شما پیش افتاد
و سؤال کرده جواب شنید حال دیگر از برای شما سؤالی باقی نیست نوبت سؤال با من است در همین باب ضرار گفت بپرس هشام گفت
خدا را عادل میدانی یا ظالم گفت عادل گفت پس هرگاه خدا شخص زمین گیری را مکلف بجهاد کردن و مسجد رفتن نماید یا آنکه کوری را
مکلف بقرآن و کتاب خواندن و دیدن حروف آن نماید عدالت کرده یا ظلم و جور کرده گفت هرگز خدا چنین کاری را نمی کند
گفت میدانم نمی کند و لیکن بر سبیل مجادله میگویم که هرگاه بکند عادل است یا نه گفت البته ظالم است و عادل نیست گفت بگو ای ضرار که خدا (تعالی)

تکلیف

تکلیف نموده است خلق را بدین واحد تا چیزی که اختلاف در آن نباشد یا نموده است گفت بلی نموده است گفت اعمالی از برای آن دین
قرار داده گفت بلی گفت آیا آنکه تکلیف کرده است بچیزی که همه کس از آن فهمد و راه از آن یابد یا آنکه مثل تکلیف کردن زمین گیر و کور باشد (راه نمی...)
و دیدن ضرار ساعتی سکوت نموده بعد از آن گفت راه نمائی در دین خدا در کار و لازم است اما رهنمای تو یعنی امیرالمؤمنین که او را امام (میدانی)
نیست بلکه کس دیگر است هشام خندید و گفت پس در این مسئله که تعیین امام از جانب خدا لازم است با ما شریک شدی و از آن مذهب دست
خود برگشتی که بر خدا لازم نیست و مردم باید بجهت خود از برای سیاست و انتظام امور معیشت خود کسی را تعیین کنند پس حال نزاع ما و تو
برگشت بمسئله دیگر که آیا آن امام معین شده از جانب خدا کیست و چه نام دارد ضرار گفت حال بر میگردم و همین بحث را با تو میکنم گفت بگو ضرار
که امامت بچه طریق منعقد میشود و امام معین میشود گفت بهمان طریقی که نبوت منعقد میشود و معین میگردد ضرار گفت پس پیغمبر و امام هر دو
یکی خواهند بود هشام گفت چنین نیست بعلت اینکه نبوت را اهل آسمان یعنی ملائکه منعقد میسازند و امامت را اهل زمین یعنی پیغمبر لیکن هر دو
باذن و امر الهی بود ضرار گفت دلیل بر این چیست هشام گفت ضرورت بر این دلالت دارد و چاره نیست گفت از کجا میگوئی این مقال بعلت اینکه
از سه قسم بیرون نیست یا حق تعالی بعد از وفات پیغمبر تکلیف را از خلق مرتفع نموده و اوامر و نواهی را بالمره از ایشان موقوف داشته
و ایشان را بمنزله حیوانات مرفوع القلم ساخته تو ای ضرار باین قسم قایل میباشی گفت نه هشام گفت پس باید قایل شوی که مردم بعد از
پیغمبر مثل پیغمبر باشند در علوم و احکام و علم بسیاست و احتیاج براهنما و هادی نداشته باشند و احتیاج ایشان رفع شده باشد گفت نه بلکه ایشان
احتیاج خود براهنمائی و هادی باقی میباشند هشام گفت پس باید که قایل شوی که رسول خدا از برای ایشان علی را رهنما و هادی تعیین کرده
که مثل خود پیغمبر معصوم باشد که سهو و خطا و غلطی از او صادر نشود که وثوق و اعتماد را شاید و عالم بجمیع احکام و ما یحتاج ناس باشد
و همه باو محتاج باشند و او بکسی احتیاج نداشته باشد ضرار گفت علامت چنین امامی که از برای مردم ضرور و در کار است چیست گفت هشت علامت
دارد چهار در نسب او و چهار در خود او اما چهار صفتی که در نسب لازم است آنست که باید جنس او معروف باشد و قبیله او معروف
و خانه او معلوم و در سلسله صاحبان دعوت و وقت یعنی رسول خدا باشد که روزی بمرتبه اعلام و اخبار از دعوت آن میبود باشهد ان
محمدا رسول الله و دعوت او بهر بر و فاجری و عالم و جاهلی میرسد و باید آن صاحب دعوت خود اشاره با آن شخص نماید که خلیفه و جانشین (او است)
چه اگر غیر از آن باشد هر کس طمع در آن کند مانند سلطنت و آنچه از باب لطف است و مقصود خدا در اصلاح حال مسلمانان و انتظام
امور ایشان منجر بفساد و اغتشاش شود و منافی مقصود لازم آید ملخص کلام آنکه آن شخص منصوص از جانب پیغمبر باشد و آن چهار صفت
که در خود او لازم است آنست که باید دانا ترین مردم باشد بفرایض و سنن و احکام الهی بمرتبه که هیچ جزئی و کلی بر او مخفی نباشد بلکه
در جمیع امور محتاج الیه انسان و معصوم باشد از جمیع گناهان و شجاع ترین خلق باشد و سخی ترین مردم ضرار گفت چرا گفت بجهت اینکه
مقصود عمده از این شخص هدایت خلق و ارشاد ایشان است باحکام الهی پس اگر خود عالم بجمیع احکام نباشد ایمن نخواهیم بود از اینکه حلال (خدا را)
حرام و حکم الهی را وارونه نماید و کسی را که باید حد بزند بکشد و کسی را که باید بکشد حد بزند و حدود الهی تخطی کرده است و در نقض الامر جاری (شود)
پس صلاح که مقصود عمده از تعیین امام است موجب فساد شود و اگر معصوم از گناهان نباشد داخل در خطا شود مثل دیگران و اعتماد و وثوق (را)
نشاید بعلاوه آنکه ترجیح بلا مرجح نیز لازم آید و عیوب خاص و زیاده از نهر جبر باشد و اگر شجاع ترین ناس نباشد در جهاد ثبات (نخواهد داشت)

و فرار کند و فرار او کسر لشکر و هزیمت باعث فرار مسلمانان شود و فرار از زحف از اعظم کبایر است چنانکه فرموده ومن یولّهم یومئذ
دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ورسوله و چنین کسی چگونه حجت خدا بر خلق تواند شد و اگر بخیلی ترا از مردم بناشد با آنکه امین مسلمانان
و نگهبان عرض و مال ایشان است گاه هست بعض او بچیزی از اموال و عرض ایشان میل کند و بردارد پس امین نباشد و خاین گردد و چنین
کسی چگونه حجت خدا گردد بر خلق گفت چنین کسی که گفتی امروز کیست هشام گفت صاحب قصر است از روی تقیه و سر هم بندی گشای جعفر و پا
وای بر تو کیست مراد او از صاحب این صفات جعفر گفت یا امیر المؤمنین مقصود او موسی ابن جعفر است پس هارون لبهای خود را گزید و گفت
چنین کسی منم است و من میخواهم ملک و سلطنت من باقی بماند از برای این بخدا قسم آنچه زبان از تاثیر دردهای مردم است بیش از صد هزار
شمشیر است که شجاعان روزگار و پهلوانان روزگار بکار برند یحیی برزانست که هشام بگشتن رفت و در رفت پرده نزد هارون رفت هارون
گفت وای بر تو این کیست گفت یا امیر المؤمنین خاطر جمع دار که کشته شد و از شر او ایمن شدی پس بیرون آمد یحیی و با چشمان خود اشاره
بهشام کرد که در رو و بهانه بول و قضای حاجت برخواست و از در دیگر در رفت و همین قدر فرصت کرد که اولاد خود را دید و متواری
پنهان گشت و فی الفور گریخت بسمت کوفه و در خانه بشیر نبال منزل گرفت و در انجا مخفی گشت و از شدت هول و تشویش بیمار شد
و ناخوشی او شدت بهم رسانید بشیر گفت طبیب بیاورم گفت ضرورت نیست من میمیرم مرا غسل بده و کفن کن و نصف شب جنازه مرا بردار و در کنار
کوفه بگذار و رقعه بنویس و بر روی جنازه بگذار که این است هشام ابن الحکم که امیر المؤمنین تفحص او را مینمود باجل خدایی مرد پیش از
مردن او چنین کرد و هارون در آن وقت فرستاده بود و یاران و رفقا و خویشان او را گرفته بود و جمع کثیری بعلت او در حبس بودند
چون صبح شد اهل کوفه جنازه را که قضا دیدند قاضی و حاکم و اعیان کوفه را خبر کردند و جمعیت نمودند و محضری نوشتند و مهر کردند
و نزد هارون فرستادند تا آنکه دست از مردم برداشت و این مناظره بعد از رحلت حضرت امام جعفر صادق بود در امامت حضرت امام موسی
کاظم بود و در کتب مسطور است که روزی ابو حنیفه آمد بخدمت حضرت صادق که حدیث بشنود آن جناب بی اراده بیرون آمده و بر عصای
تکیه کرده بود ابو حنیفه عرض کرد یابن رسول الله هنوز سن شما بآن حد نرسیده که محتاج بعصا باشی فرمود بلی چنین است اما چون عصای پیغمبر است
خواستم بآن تبرک بجویم ابو حنیفه دفعتا از جای خود جست و عرض کرد میخواهم ببوسم او را یابن رسول الله آنحضرت دست خود را بالا نمود و فرمود این
شبره و بدن رسول الله است قبول نکنی او را و عصا که جمادست قبول میکنی مؤلف گوید این هم نظیر آنست که امیر المؤمنین در جنگ صفین چنین
فرموده انا کلام الله الناطق و هذا الصامت کسی که آنحضرت قبول نکرد با وجود آنکه ابو حنیفه شاگرد حضرت صادق بود صحبت آنحضرت را او
تاثیر نکرد بلی بیت هر که را روی به بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چنانچه صحبت پیغمبر در ابو جهل تاثیر نکرد و ابو نعیم در حلیه گفته از ائمه
حدیث و فقهاء اعلام کسانیکه روایت از حضرت صادق کرده اند و اخذ علوم نموده اند بسیار اند از انجمله مالک ابن انس و شعبة ابن حجاج
و سفیان ثوری و ابن جریج و عبد الله ابن عمر و روح ابن القاسم و سفیان ابن عیینه و سلیمان ابن بلال و اسمعیل ابن جعفر و حاتم ابن اسمعیل
و عبد العزیز ابن مختار و وهب ابن خالد و ابراهیم ابن طهمان و دیگری از علمای اهل سنت گفته روی عنه مالک و الشافعی و الحسن ابن
صالح و ابو ایوب السجستانی و عمرو ابن دینار و احمد ابن حنبل و ابو عبد الله محدث در راس الاشراف گفته که ابو حنیفه از تلامذه آنحضرت
بود و مادر او در حباله آنجناب بود و محمد ابن الحسن نیز از تلامذه او بود و باین علت منصور و سایر بنی عباس احترام ایشان نمی کردند

وابویزید

وابویزید بسطامی طیفور سقا سیزده سال سقایی و خدمت آنجناب کرده و ابراهیم ادهم و مالک ابن دینار از غلامان آنحضرت بودند و اولاد
امجادش نه نفر بودند هفت ذکور حضرت امام موسی کاظم و اسحق که مادر ایشان حمیده بربریه بود و عباس و علی که مادر دیگر بوده و اسمعیل و عبد الله
که مادر ایشان فاطمه دختر حسن ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب بود و سه اناث ام فروه که از فاطمه دختر حسن بود و اسماء و فاطمه
اما اسمعیل فرزند بزرگتر آنحضرت بود و کنیت او ابو محمد و لقبش اعرج و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت چون در عریض که قریه ایست از قرای مدینه
و چهار میل است از انجا تا مدینه فوت شد و او را بمدینه آوردند آنحضرت بسیار برای او گریست و پرده از روی او برمیداشت و او را میبوسید و مکرر این
عمل را میفرمود تا تشییع شد جماعتی را که انکار موت او کردند و ایضا بر کفن او نوشت که اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله و هر شب در رکعت نماز جدید
برای او میکرد و گروهی از شیعه اسمعیل را امام میدانستند و ایشان در دو طایفه شدند طایفه باسمعیل امامت را ختم کردند بگمان آنکه میراث امامت
از پدر به پسر میرسد نه برادر که امام موسی باشد و طایفه دیگر بامامت محمد قایلند و ایشان را باطنیه گویند میگویند اسمعیل زنده است و در آخر
الزمان باز آید و مهدی اوست چنانچه پیش گذشت و ایشان محمدیه شدند و از دین بدر رفتند و چند فرقه شدند و بعد از فوت اسمعیل عبد الله
بزرگتر بود از فرزندان آنحضرت اما قدر و منزلت اسمعیل را نداشت بعلت آنکه بخلاف آنحضرت در اکثر چیزها میل داشت و پاهای بزرگ پهن
داشت و او را بانجهت افطح میگفتند یعنی فیل پا و طایفه از شیعه منسوب باو بودند بعلت آنکه بعد از آنحضرت دعوی امامت کرد و حجت او این
بود که من پسر بزرگترم و واقفیه از شیعه تا امام جعفر قایلند و بامامت باقی ائمه قایل نشدند و ایشان را ناووسیه گویند بعلت آنکه ناووس
اسم مردی بوده یا اسم دهی است یا اسم مقبره نصاراست و مدت عمر شریفش موافق قول اکثر شصت و پنج یا شصت و هشت سال بود با جد
بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین دوازده سال و چند روز ماند و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال
و بعد از آنحضرت سی و چهار سال بامامت خلق مامور بود و نشر علوم مینمود مرویات عدد رواتی که از آنحضرت روایت میکردند بچهار هزار
رسیده و در ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام ابن عبد الملک بود و ولید ابن یزید و یزید ابن ولید ابن عبد الملک و ملک ابراهیم ابن ولید
و ملک مروان محمد حمار بعد از او سوده از اهل خراسان بعد از او ابو مسلم بود و در سنه صد و سی و دو بعد از او ابی العباس عبد الله ابن محمد
ابن علی ابن عبد الله ابن عباس معروف بسفاح چهار سال و هشت ماه و چند روز خلافت نمود بعد از او عبد الله معروف بابا جعفر منصور
دوانیقی برادر او پانزده سال و یازده ماه خلافت نمود و بامر او آنحضرت را شهید کردند و گویند که انگور زهرآلودی بآنحضرت خورانید
در روز دوشنبه نیمه ماه رجب یا ماه شوال سنه صد و چهل و هشت از هجرت بمدینه بشهادت رسید و بالاتفاق آن امام رفیع در قبرستان
بقیع در جنب پدر و جد منیع خود مدفون گردید و از جمله اثر شریف آنحضرت در ارزق و ارزنیه بود و حال داشت که مال آنحضرت در پیش آنها
بود و تجارت میکردند در کافی بسند صحیح روایت کرده از سعد ابن صدقه که سفیان ثوری آمد بخدمت آنحضرت دید که لباس فاخری پوشیده
عرض کرد که یابن رسول الله این لباس امثال تو نیست فرمود بشنو سخن مرا که در دنیا و آخرت خیر تو در این است اگر بمیری در احوال بر
سنت پیغمبر را نموده و بر بدعت و جهالت از دنیا بیرون رفته باشی پیغمبر خدا در زمانی تنگ بود که مردم فقیر و بی چیز بودند بایست
والی امور رعیت در ریاست عامه مواسات با ضعفا ایشان نماید و اما در این زمان که دنیا رو کرده است بمردم نیکان سزاوار ترانند
بمردم دنیا از بدان و مؤمنان از منافقان و مسلمانان از کافران بخدا قسم ای ثوری با اینحالی که در من می بینی اتفاق نیفتاده که صبح

بشام رسانیده باشم یا شام را الصبح از روزی که خود در شناخته ام و حقی از حقوق الهی در ذمه من باشد مانند یا مالی داشته باشم و بیان مصرفی
که خدای تعالی مقرر کرده نرسانیده باشم بعد از آن از زنها در یابی که در لباس ترک دنیا طالب دنیا بوده اند آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند
روشی یعنی توری شوهرت با تو معارضه کنند ما آمده ایم معارضه کنیم فرمود بگوئید گفتند ما حجت از کتاب خدا می آوریم خدای تعالی فرموده
در باره بعضی از اصحاب پیغمبر و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة الآیه و یطعمون الطعام علی حبه الآیه یکی از خواهران مجلس آنحضرت
گفت ما می بینیم شما را که ظاهر اطعامهای نیکو نمی خورید اما مردم را رغبت میکنید در دادن مالهای خود شما آنحضرت فرمود صحیح که اگر کی
بران مترتب نشود موقوف دارید و روکرد بایشان و فرمود شما ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قران را یافته اید که امت از آن گمراه شده
گفتند بعضی را یافته ایم و همه را نه شناخته ایم فرمود از همین راه حیران شده اید و هم چنین در سنت پیغمبر با مدحی که خدا از اصحاب
پیغمبر کرده کسی نکرده ادعا که حرام بوده و جایز نبوده بر ایشان بلکه در آنوقت مباح بوده بر ایشان و خدا نیز بایشان ثواب داده
لیکن بعد از آن امر فرموده بخلاف آن و آن امر ناسخ فعل ایشان گردیده و این نهی بعد از آن فرموده از راه رحم و شفقت بر مومنان
بوده که مبادا خود و عیال را نزنند که در میان ایشان طفلان خورد و پیران ضعیف و زنان عاجزه که طاقت گرسنگی نداشته بودند اگر قوت
خود و عیال را تصدق میکردند و حال آنکه غیر از آنها نداشتند هلاک میشدند و با آنچه پیغمبر فرمود که پنج دانه خرما یا پنج درهم یا پنج دینار
یا پنج گرده نان که آدمی داشته باشد و بخواهد که صرف کند آنرا بهتر آنست که اول انفاق بر پدر و مادر خود کند و دویم بر خود و عیال خود و
نماید و سیم بر ارحام اقارب و فقراء خود و چهارم بر همسایگان بیچاره خود و پنجم در راه خدا و این پنجمین از آن چهار رتبه پست است
و کم اجرتر و ایضا شخصی از انصار پنج یا شش مملوک داشت و در وقت مردن همه را آزاد کرد و سوای آنها مالک چیزی نبود و اولاد صغار
نیز داشت رسول خدا چون شنید فرمود اگر از اول این را شنیده بودم نمیگذاشتم او را در مقبره مسلمانان دفن نمایند چه صغار دارد که او
خود را بگدائی انداخته و ایضا حق تعالی در قران فرموده والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما نمی بینید
همین امر را که شما منع میکنید و برترک آن تغیر و توبیخ می نمائید نام آنرا خدای تعالی اسراف کرده و در چند جا فرموده ان الله لا یحب
المسرفین و پیغمبر فرموده اصناف چند از امت من هستند که دعای ایشان مستجاب نمیشود مردی که نفرین بر والدین خود نماید و مردی
که قرض بکسی بدهد یا معامله کند و از او حجت و شاهد و وثیقه موافق شرع نگیرد و مردی که بزن خود نفرین کند و حال آنکه خدا اختیار طلاق باو
داده و مردی که در خانه خود بنشیند و در طلب روزی سعی نکند و بگوید خداوندا روزی حلال بمن بده خدای تعالی گوید آیا اعضا و جوارح
بتو ندادم و راه تحصیل معیشت را از برای تو آسان نکردم و مردی که خدا مال بسیاری باو داده باشد و او خرج و بخشند که بیجا و بیحساب
کند و چیزی نشود و گوید خداوندا بمن روزی بده خدای تعالی گوید آیا مال بتو ندادم چرا مال خود را بدون حساب تلف کردی و اسراف نمودی
و حال آنکه نهی کرده بودم ترا از آن و ایضا پیغمبر خدا قدری طلا از برای او بهم رسید و نخواست شبی را صبح کند و از آن طلا چیزی مانده باشد
پس تصدق فرمود همه او را و در روز دیگر فقیری آمد و از آنحضرت چیزی خواست نداشت که بدهد و آن سایل ابرام و ملامت کرد آنحضرت را
و حضرت غمگین و اندوهگین شد بعلت شفقت و رحمی که داشت پس حق تعالی او را ادب فرموده گفت ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا پس این آیات و احادیث که مصدق یکدیگرند همه ناسخ آن افعال باشند که شما متمسک

بآنها اید

بآنها بوده اید و ابوبکر را که شما صدیق میدانید با آنکه خدای تعالی از برای میت ثلث واگذارده که اختیار داشته باشد او ربع مالش را
وصیت نموده و گفته آنهم بسیار است اگر میدانست ثلث بهتر است بایست بثلث وصیت کند بلکه اگر همه مال را دادن بهتر بود خدای تعالی
ثلث را افزون میفرمود و هم چنین سلمان با آن فضیلت و زهد عطائی او را که میدادند قوت سال خود را وضع میکرد تا عطاء بعد از آن
برسد پس ملامت کردند او را که با اینهمه زهد چنین میکنی و میدانی که تا فردا زنده باشی و خواهی ماند یا نه در جواب ایشان گفت اگر شما را قوت
نمیدهد چگونه امید حیات بمن ندارید و احتمال مردن مرا ترجیح بر زنده بودن میدهید ای احمقان مگر نیافته اید که آدمی هرگاه معیشت بقدر کفایت
خود را دارد بخاطر جمع بامور دنیا و آخرت خود میپردازد و هرگاه ندارد همیشه مشوش است و بهیچ امری مشغول نمیشود هم چنین ابوذر با آن
جلالت قدر شتر و گوسفندی چند داشت که از شیر و گوشت آنها صرف عیال و مهمان خود میکرد و بقدر قوت به فقرا میداد و در هیچ وقتی
انچه داشت بفقرا نمیداد که خود معطل شود بطریقی که شما امر میکنید مردم را بآن و ایضا جنانچه که از پدر خود شنیدم که از پدران خود
شنیده که از پدران خود روایت میکرد که رسول خدا فرمود هیچ تعجبی نکردم مثل تعجبی که از مومن کردم اگر در دار زندن او را بمقراض
بچینند از برای او خیر و صلاح است و اگر مابین مشرق و مغرب باو دهند از برای او خیر و صلاح است و هر چه خدا باو میکند خیر او در آنست
آیا کفایت کرد شما را آنچه بیان کردم یا دیگر بگویم خدای تعالی ابتدا اول امر واجب ساخت که جهاد کنند مومنان یکی با ده نفر و بعد از آن
ترحم کرده و تخفیف داد که یکی با دو برابر جهاد کنند و باین تخفیف نسخ فرض اول شد و ایضا هرگاه از شما زنی شکوه کند از شوهر خود نزد
نزد قاضی که نفقه بمن نمیدهد و قاضی حکم کند که بده و هر چه او عذر آورد که من درویش و فقیرم و مالک چیزی نیستم قاضی نشنود عذر
او را و او را جبر کند آیا آن قاضی ظالم و جابر است یا عادل بر حق است اگر بگوئید ظالم است کل مسلمانان شما را ظالم خوانند و اگر گوئید
عادل است با خود خصمی کرده اید و هم چنین هرگاه حکم کنید به بطلان وصیت زیاده بر ثلث دیگر آنکه اگر همه عالم زاهد و منقطع
از دنیا باشند و احتیاج بمال غیر نداشته باشند پس این صدقات که خدا واجب و مستحب کرده و اینهمه اجر و ثواب بران مقرر داشته
از زکات و کفارات و نذورات و التصدقات بکه بدهند و بچه مصرف رسانند پس مرا فهمیده اید کتاب خدا و سنت پیغمبر را از راه
جهالت و نادانی خود و افتاده در عذاب آن نگردید و ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه و مواقع امر را از نهی فرق کردید دیگر گوئید
بمن بگوئید در سلیمان پیغمبر که از خدا ملکی خواست که هیچکس نداده باشد و خدا هم باو داد و هیچکس این را عیب و نقص ندانسته و هم چنین داود
پدر او و یوسف و ذوالقرنین پس ای جماعت از خدا بترسید و بآداب الهی متادب شوید و بر اوامر و نواهی او اقتصار نمائید و هر چه
ندانید و بر شما مشتبه باشد با اهلش واگذارید تا آنکه نزد خدا معذور باشید و در صدد طلب کردن علم ناسخ و منسوخ و تمیز دادن حلال
از حرام و محکم از متشابه بکوشید و جهل را از اهلش واگذارید که اهل جهل بسیارند و اهل علم کم اند و خدا فرموده و فوق کل ذی علم علیم
و ایضا در احادیث بسیار وارد شده که آنحضرت گوشت و سایر نعمتها را بمهمان میخورانید و خود بنان و سرکه یا شیره اکتفا میفرمود
و در زیر رختهای خود رخت خشن و درشت میپوشید پس ای عزیز دیده بصیرت باز کن و ملاحظه نما که با حجت خدا چگونه معارضات
میکردند و امر را بر مردم مشتبه میساختند لعنت خدا بر ایشان باد که خلفای شیاطین و خراب کنندهٔ دین سید المرسلین اند و خلق را زهد
میکنند از برای آسایش دادن جسمها و بیداری میکشند از برای شکار کردن دلها و اخبار و احادیثی که در مذمت صوفیه وارد شده است

معمول بر این است و آنچه معجزات آنحضرت زیاده از آنست که احصی توان نمود از معجزات مشهوره آنکه از ابوحمزه ثمالی مرویست که در خدمت
امام جعفر صادق بودم در میان مکه و مدینه که یکبار سنگ سیاهی دیدم که از طرف چپ آنحضرت پیدا شد و آنحضرت با او گفت ای کلنگ اسم
ما مسارعک یعنی خدای تعالی ترا فتح کرد از جهت ترا که با این شدی میروی تا نگاه کردم آن سنگ را در هوا دیدم که مانند مرغی میپرید
مرا از آن تعجب آمد آنحضرت گفت این را شناختی ابن اعثم نام دارد و بروایتی فرمود که عثمان و این شاطر جنیان است خبر فوت هشام بن
عبدالملک یاد داد که امروز در شام مرد و ایضا در کتاب خرایج از مفضل ابن عمر روایت نموده که گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم
گذارش بر بیوه زنی افتاد که با او دو طفل خورد سال بود و میگریست و ماده گاو مرده نزدیک ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید که ای
ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال من از این گاو بود فرمود میخواهی گاو ترا زنده شود ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا
این مصیبت بس نیست که تو هم با من تسخر میکنی فرمود که حاشا من تسخر کنم و لب مبارک را جنبانید و پای مبارک با آن گاو زد فی الحال گاو برخاست
آن زن از خوشحالی گفت برب الکعبه که این شخص عیسی پیغمبرست آنحضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که کسی مطلع نشود و ایضا از علی ابن
حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتم در زیر نخلی خشکی نشستیم و دیدیم که آنحضرت نظر خود را با آن درخت انداخت و لب مبارک را
جنبانید فی الفور آن درخت سبز و خرم و پربار شد و خرما آورد که هرگز با آن خوبی نخورده بودیم و بدون جنبانیدن از درخت میریخت و ما بخوردن
مشغول بودیم مرد اعرابی در آنجا حاضر بود گفت سحری دیدیم که هرگز بزرگتر از آن ندیده‌ام آنحضرت فرمود ما وارثان انبیائیم در میان ما ساحر
و کاهن نمیباشد بلکه هرچه میخواهیم دعا میکنیم حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شوی بصورت سگی اعرابی از کمال
جهل و نادانی گفت میخواهیم بسم الله دعا کن آنحضرت لب مبارک را جنبانید فی الفور اعرابی بصورت سگی شد و دم جنبانید و بخانه خود
رفت آنحضرت فرمود از عقبش برو و ببین چه میکند رفتم دیدم داخل خانه شد و دم جنبانید و هر یک از اهل خانه تملق مینمود و ایشان
او را میزدند تا آنکه چوب برداشتند و از خانه اش بیرون کردند من آمدم خبر آوردم در این بودم که برگشت و در برابر آنحضرت ایستاد
و اشک از چشمان او جاری شد و جنبانید و خود را بخاک میمالید آنحضرت را بر او رحم آمد دعا فرمود اعرابی بصورت اول بازگشت
آنحضرت با او فرمود ایمان آوردی عرض کرد نعم الف الف مره یعنی بلی هزار هزار مرتبه و ایضا از یونس ابن ظبیان نقل کرده اند که گفت
با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودم کسی پرسید مرغانی که خدای تعالی در قران مجید ذکر نموده و بحضرت ابراهیم خطاب فرموده که فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا اجناس مختلفه فرمود از انواع مختلفه آیا میخواهید که مثل
آن بجا آورم گفتیم بلی یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و کبوتر و باز و کلاغ و آنها را کشت و سرهای آنها را نزد خود گذاشت و تنهای
آنها را با پر و گوشت و استخوان در هم با هم آنحضرت کوفتیم تا با هم مختلط شدند بعد در چهار گوشه خانه گذاشت پس اول طاوس را آواز
داد و دیدیم که ذره ذره از آنها جدا میشد و بهم میپیوست تا طاوس درست شد و بر سرش پرید و تن او پیوست و بعد از آن کلاغ را آواز داد و
آنهم ذره ذره بیکدیگر پیوست تا درست شد و همچنین تا هر چهار مرغ درست شدند و آنها را زنده نموده شروع بپرواز و راه رفتن نمودند
و ایضا مرویست که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذارد و عرض کرد من عازم حج هستم توقع
این دارم که این مبلغ را تا آمدن من در اینجا خانه از برای من بخرید و روانه حج شد بعد از مراجعت بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد سؤال نمود

از خریدن

از خریدن خانه فرمود خانه از برای تو خریده ام که یک حد آن بخانه رسول الله است و حد دیگر بخانه علی و حد دیگر بخانه حسن و حد دیگر بخانه حسین
و در این کاغذ حدود خانه را نوشته و مهر کرده ام اگر راضی هستی سند را بگیر و اگر راضی نیستی هر خانه که در این شهر بپسندی از برای تو بستانم
آن مرد چون کاغذ را دید خوشوقت شده عرض کرد فدای تو شوم من بهمان خانه راضیم پس آنحضرت آن مبلغ را بفقرا و اولاد امام حسن و امام حسین
قسمت فرمود و آن مرد روانه منزل خود شد و ناخوش شد پس جمیع اهل بیت خود را جمع کرد و با ایشان وصیت کرد و قسم داد که آن کاغذ را با او
در قبر بنهند و مرد و ایشان بوصیت او عمل نموده چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او گذاشته شده و بر پشت او نوشته شده بخدا قسم
که حضرت امام جعفر صادق بآنچه فرموده بود وفا نمود و آن خانه را بمن دادند و ایضا از ابو بصیر مرویست که گفت عرض کردم بخدمت آنحضرت
که چیزی از معجزات بنما بمن تا یقین من زیاد شود و شک از دل من زایل شود حضرت فرمود بیار آنچه بالای کلیدی در دستت داشتم بآنحضرت
دادم ناگاه شیری شد در نهایت قوت و هیکل من ترسیدم آنحضرت فرمود روی خود را بگردان از آن تا گردانیدم فرمود نگاه کن دیدم همان
کلید خودم بود و ایضا از معجزات مشهوره آنحضرت که در کتب سنی و شیعه مذکورست آنست که در اواخر دولت بنی امیه جمع کثیری از بنی هاشم
و بنی عباس و اولاد امام حسن و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکر
جمع کرده بنی مروان را بر کنند پس محمد و ابراهیم که پسران عبدالله ابن حسن بودند اختیار نمودند و چون ایشان همه بخلافت آن دو برادر راضی شدند
گفتند باید حضرت امام جعفر صادق را طلبید که او هم بیعت کند عبدالله ابن حسن که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را حاضر مسازید که مبادا امر
بر شما فاسد سازد و ایشان قبول نکردند و کسی بخدمت آنحضرت فرستادند استدعای قدوم او نمودند چون حاضر شد و از سبب اجتماع پرسید ایشان
صورت حال باز نمودند آنحضرت بعبدالله فرمود اگر پدر با شما بیعت کرد تو اختیاری از پسرانت که منع میکنند ترا از بیعت پسران من لکن حسد
بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود این امر نه بمن تعلق میگیرد نه بپسران تو و چون ابو جعفر دوانقی و برادرش سفاح و ابراهیم امام
حاضر بودند و ابو جعفر در آن روز قبای زردی پوشیده بود آنحضرت اشاره بسفاح کرد و فرمود این امر باو تعلق خواهد گرفت و بعد از او بصاحب
قبای زرد و بخدا قسم که زنان و کودکان ایشان با مر خلافت بازی خواهند کرد بعد از آن برخواسته بیرون رفت و آخر چنان شد که فرمود و ابو جعفر
با آنکه در آن روز با محمد و ابراهیم پسران عبدالله ابن حسن مثنی بیعت کرده بود در ایام خلافت خود بقتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان عبدالله را
بقتل رسانید بهر صورت بعد از خلافت بغیر حق بنی امیه که زیاده از نود سال بود بعضی از بنی فاطمه ادعای خلافت کردند و کشته شدند
آنچه واقع شد آنحضرت خبر داده بود و آنچه از نصیحت بود بایشان فرمود در عدم خروج و قبول نکردند و بعد از انقراض بنی امیه چنانچه آنحضرت
خبر داده بود دولت به بنی عباس انتقال یافت و پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان بود خلافت ناحق کردند اول سلاطین بنی امیه معاویه
علیه اللعنه بود و آخر ایشان مروان حمار که در وقت جنگ بولش گرفت چون پیاده شد بول کند اسب او رفت لشکر چون اسب را دیدند و او را
ندیدند گفتند البته کشته شده یا دستگیر گردیده شکست خورده از هم پاشیدند چنانکه گفته اند و هیبة الدولة ببولة و اول خلفای بنی عباس سفاح بود
و آخر ایشان مستعصم که هلاکو او را بر طرف کرد **جوهر نهم** در ذکر امام هفتم موسی ابن جعفر اسم آنحضرت موسی کنیت او ابوالحسن
و ابو ابراهیم و ابو علی و لقبش کاظم و عبد صالح پدرش حضرت امام جعفر صادق مادرش حمیده بربریه ولادت با سعادتش در روز یکشنبه هفتم
ماه صفر سال صد و بیست و هشت از هجرت در منزل ابوا که موضعی است میانه مکه و مدینه اولاد امجادش سی و هفت نفر بوده اند حضرت امام

و ابراهیم و عباس و قاسم لامهات اولاد و اسمعیل و جعفر و هارون و حسن لام ولد و احمد و محمد و حمزه لام ولد و عبدالله و اسحق و عبیدالله
و زید و حسن و فضل و سلیمان لامهات اولاد و فاطمه کبری و صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب
و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و بقیه اولاد آنحضرت سی و هفت نفر بودند بیست و سه ذکور و [illegible]
اناث و مقدار عمر شریفش موافق مشهور پنجاه و هفت سال و با پدر بزرگوار خود بیست سال بود و بعد از پدر سی و پنج سال امامت فرموده در ایام
امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور ملعون بود و او ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از منصور ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود
و آن لعین آنحضرت را بعراق طلبیده محبوس گردانید و بعد از مهدی یک سال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید
و چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورده و مدتها محبوس نمود و در سال یازدهم خلافت خود سندی ابن شاهک ملعون
امر نمود که آنحضرت را شهید نماید و آن ملعون رطبی چند را بزهر آلوده کرده و بابن شاهک لعین داد و بآنحضرت خورانید و در روز جمعه بیست و پنجم
ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه هجرت بدرجه رفیعه شهادت فایز گشت و سبب شهادت آنحضرت آنچه از احادیث ظاهر شده علی ابن اسمعیل
جعفر علیه السلام بوده و بعضی گفته اند برادرش محمد که برادر زاده آنحضرت بود و وجه جمع این است که هر دو بوده اند روزی هارون الرشید ملعون
از یحیی ابن خالد برمکی وزیر خود پرسید که آیا میشناسی از آل ابوطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوالات موسی ابن جعفر را بپرسم
آن ملعون گفت علی ابن اسمعیل است در مدینه بسیار مرد طمع است نامه باو نوشت و او را طلبید چون آنحضرت را از آن امر مطلع شد او را طلبید
و فرمود اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار دارم حضرت فرمود که
قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن فرمود ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد
مرا یتیم نگردانی باز گفت وصیتی کن حضرت باز آن حرف اول را اعاده فرمود تا سه مرتبه پس آنحضرت سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم
باو عطا فرمود چون او رفت حضرت بحاضران خود فرمود بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود گفتند یا ابن
رسول الله پس چرا با او احسان فرمودی و این مال کثیر را باو بخشیدی حضرت فرمود بلی اگر پدران من روایت کرده اند از رسول خدا
که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و اگر قطع احسان خود را از او کند حق تعالی قطع رحم خود را از او میکند
و او را بعقوبت خود گرفتار میسازد چون علی ابن اسمعیل ببغداد رسید یحیی ابن خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون
بمجلس هارون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هارون بخشم در آید پس او را بنزد هارون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت
هرگز ندیده ام دو خلیفه در عصری بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موسی ابن جعفر در مدینه مردم از اطراف خراج از برای او می آورند
و خزانه بهم رسانیده است و سر زمینی را خرید بمبلغ سی هزار دینار و هیچ نگذارد و زر را حاضر کرده بود و صاحب ده میگفت این زر را نمیخواهم
و از زر فلان نوع میخواهم فی الحال آن زری که میطلبید حاضر ساخته باو داد پس هارون امر کرد که دویست هزار دینار باو بدهند
چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی بحلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و زرها را بخزینه خلیفه برگردانیدند
و شر الاقارب کالعقارب را بظهور رسانید و خسران دنیا و آخرت را برای خود مهیا کرد و در همان سال که صد و هشتاد و نه هجری
برای استحکام خلافت اولاد خود و گرفتن آنحضرت اراده حج کرد و بجمیع اشراف و علما و بزرگان و سالاران خود نوشت از کل ممالک خود
که بجای حاضر

که بمکه حاضر شوند برای خلافت فرزندانش پس بمدینه آمد و آنحضرت در روضه جد بزرگوار خود بود امر کرد آنحضرت را گرفتند و مقید کردند
و دو کجاوه حاضر ساختند یکی را براه عراق و یکی را براه بصره روانه نمود که مردم ندانند آنحضرت را بکجا فرستاده و در خفیه ببصره فرستاد و در حین
گرفتن امام میگفت یا رسول الله من میدانم که این کیست و رتبه او میدانم اما چه کنم که ملک عقیم است و خانه آنحضرت را که دیدند حصیری بود
و شمشیری و یک کیسه که قلیل زری در آن بود و آنحضرت یک سال در بصره در حبس عیسی ابن جعفر منصور برادر زاده آن ملعون بود او فرستاد که من از برای
غیری یکی چیزی نمیخواهم او را طلب بدار کن و الا من دست از او بر میدارم هارون ملعون آنحضرت را ببغداد طلبید و ابتدا در نزد فضل ابن
ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایت میکند که روزی بر فضل وارد شدم دیدم که بر بام خانه نشسته است چون مرا دید بیا طلبید چون
نزدیک او شدم گفت از این روزنه نگاه کن و ببین که چه می بینی چون نگاه کردم گفتم جامه می بینم بر روی زمین افتاده گفت نیک نظر کن چون نیک
نظر کردم بعد از تأمل گفتم مردی مینماید که بر زمین بسجده رفته است گفت این مولای تست گفتم مرا مولایی نیست گفت تجاهل میکنی گفتم نه مولایی
سراغ ندارم گفت موسی ابن جعفر است و من در شب و روز تفحص احوال او میکنم و او را نمی یابم مگر بر این حالت چون نماز صبح میکند مشغول
تعقیب میشود تا طلوع آفتاب و بعد از آن بسجده میرود و تمام روز در سجده میباشد تا زوال و بعد از زوال بر میخیزد و بدون تجدید وضو مشغول
نماز میشود و بعد از فراغ از ظهرین و نافله و تعقیبات آنها باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و در غروب آفتاب بر میخیزد و بدون آنکه تجدید
کند یا وضوی سازد مشغول نماز مغرب میشود و نافله و تعقیب آن تا نماز خفتن و از آنجا هم بنهج مذکور بجای می آورد و بعد قلیلی از طعام
افطار میکند و تجدید وضو مینماید و بسجده میرود و قلیلی خواب میکند و بر میخیزد و تجدید وضو میکند و پیوسته در عبادت و تضرع و مناجات
تا صبح و از وقتیکه او را آورده اند نزد من بر همین حالت او را دیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس
و اراده بدی درباره او بخاطر میاور که باعث زوال عمر و دولت تو میشود فضل گفت مکرر نزد من میفرستادند که او را شهید کنم من
قبول نکردم و گفتم از من بر نمی آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد و اما معجزات آنحضرت پس از کثرت بمرتبه ایست که احصای آن ممکن نیست و لیکن ما
بجهت تبرک قدری از آن را در این کتاب ذکر میکنیم در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون هارون ملعون هر که را تکلیف مینمود بقتل آنحضرت
هیچکس جرات نمی کرد و این معنی بیشتر باعث قلق و اضطراب آن ملعون شد آخر الامر لابد و ناچار بعضی از عمال خود که در نواحی فرنگ بودند
نوشت که جمعی که نام خدا و رسول بگوش ایشان نخورده باشد از برای من بفرستید که مهمی مرا پیش آمده که محتاج بایشان شده ام و ایشان
پنجاه نفر پیدا نموده بجهت آن ملعون فرستادند چون بنزد آن ملعون آمدند پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمی شناسیم
پس ایشان را فرستاد بخانه که آنحضرت را حبس نموده بود که آنحضرت را بکشند و خود از روزنه که مشرف بر آن اطاق بود بتماشا ایستاد
که ببیند چه میکنند او را خواهند کشت چون داخل خانه شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد چه دیدند بیت سپهر را بروی خاک دیدند
مسیحا دل صد چاک دیدند • برداشته پرده ناموس مریم • دمش جان بخش مشت خاک آدم • ز نهر چشمش روان عین الحیاتی • لبش داده
بهر خضری براتی • ز سجده خاک هما اوج اقبال • زمین را داده جا بر سایه بال • براق و سجده خود را انداختند و بند بند از بدن ایشان
بلرزه در آمد و همگی بسجده در آمدند و میگریستند و آنحضرت دست بر ایشان میکشید و بلغت و زبان ایشان تکلم مینمود و چون آن ملعون این را دید
دیگر اضطراب و پریشانی احوالش افزود و ترسید که رسوا شود بوزیر خود گفت بتعجیل ایشان را بیرون از شهر کنید چون ایشان از خبر کرد

از خدمت حضرت مرخص شده بس پس بر فرشند که ثبت با آنحضرت بکرده باشند تا از خانه بیرون آمدند و نزد هارون رفتند از آنجا سوار شده
بولایت خود رفتند و ایضا از سندی ابن شاهک ملعون منقولست که آنحضرت مکرر از حبس و ثبت درهای قفل شده و از میان کشیکچیان
مسعده ده بیرون تشریف میبردند و ایضا از عمرو ابن واقد مرویست که سه روز پیش از وفات شود مسیب ابن زهیر را که موکل بمحافظت آنحضرت
بودند طلب نمود و فرمود ای مسیب امشب بمدینه جد خود بروم که فرزندم علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت را با او سپارم
عرض کردم یا ابن رسول الله چگونه من درها را باز کنم و از میان کشیکچیان بیرون بروی و حال آنکه همه بیدار نشسته اند فرمود
ای مسیب هنوز یقین تو ضعیف و اعتقاد تو سست است در قدرت خدا اگر خدایا که درهای علوم اولین و آخرین را برروی ما
گشوده میتواند که گشودن این درها را از اینجا بمدینه برساند مسیب گوید عرض کردم یا ابن رسول الله دعا کن خدا ایمان مرا ثابت نماید
حضرت دعا کرد و فرمود اللهم ثبته پس فرمود میخوانم خدا را باسمی که آصف ابن برخیا خواند و تخت بلقیس از دور و ماه راه بیک چشم بر هم زدن
نزد سلیمان حاضر ساخت و مرا نیز در همین دم بمدینه خواهد رسانید پس آنحضرت مشغول دعا گردید ناگاه دیدم غیب شد متعجب و حیران در
خانه ایستاده بودم که بعد از اندک زمانی دیدم آنحضرت در مصلای خود حاضر شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و خدا را شکر
کردم بر آنکه مرا عارف بقدر و مرتبه ایشان گردانید و ایضا ابو جعفر محمد ابن جریر طبری گوید که حدیث کرد مرا عبد الله ابن محمد بلوی و او گوید
حدیث کرد مرا غالب و گفت ما در حبس رشید بودیم که داخل شد موسی ابن جعفر بما و در محبس چشمه آبی از اعجاز او بهم رسید و درختی که از آن
او و ما میخوردیم و هرگاه اصحاب هارون الرشید داخل محبس شدند آنها را نمیدیدند و ایضا طبری مذکور روایت کرده از علقمه ابن
شریک ابن اسلم از موسی ابن هامان که گفت دیدم موسی ابن جعفر را در حبس رشید که مائده از آسمان نازل شد که تمامی اهل زندان را اطعام
کرد و هیچ از آن کم نشد و بعد بآسمان رفت و ایضا طبری از هشام ابن منصور از رشیق مولای رشید نقل کرده که گفت رشید مرا
فرستاد که در حبس آنحضرت را بکشم چون بزندان داخل شدم عصائی در دست آنحضرت بود انداخت افعی شد و بگرد من میجهید که مرا هلاک
کند متوسل بآنحضرت شدم مرا خلاص فرمود و ایضا طبری از ابراهیم سعد روایت کرده که گفت دیدم که رشید امر کرد آنحضرت را در برکه
که سباع بودند انداختند که او را پاره پاره کنند پس دیدم که سباع دور آنحضرت جمع شدند و سرها بزمین گذاشتند و تعظیم مینمودند و آنحضرت
بآنها حرف میزد و بزبان فصیح شهادت بامامت او دادند تا آنجا که برشید رسید آنحضرت را رها کرد الی غیر ذلک که این کتاب گنجایش
ذکر آن ندارد **جوهر سیزدهم** در ذکر امام هشتم علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اسم شریفش علی و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین
القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین و ابو الحسن ثانی نیز میگفتند [illegible]
حضرت امام موسی کاظم مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و ام البنین مینامیدند و ابن بابویه بسند معتبر از علی ابن میثم
روایت کرده است که حمیده مادر حضرت امام موسی کاظم که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود کنیزکی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و آن
جاریه سعادتمند بهترین زنان عهد خود بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خریده بود
هرگز نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی بحضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من بهتر از او
ندیده ام در زیرکی و محاسن و مکارم اخلاق و سلیم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم از تو التماس میکنم
که رعایت

که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا از او بوجود آمد او را طاهره نام نهاد و ولادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه یا پنجشنبه
یازدهم شهر ذی القعده سنه صد و چهل و هشت از هجرت واقع شد در مدینه طیبه و بعضی یازدهم ربیع الاول سال صد و پنجاه و سه گفته اند
اولاد امجادش منحصر بامام محمد تقی بود مدت عمر شریفش پنجاه و پنج سال بود با پدر بزرگوار خود سی و پنج سال بوده بخدمت جد خود رسید
و مدت امامتش بیست سال بود و در ایام امامتش بقیه خلافت هارون الرشید بود بعد از هارون محمد امین سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد
و بعد بازاء امین از حبس برآمد و یکسال و شش ماه و پنج روز خلافت کرد بعد از آن مامون پسر هارون بیست سال و بیست و سه روز خلافت نمود
و در ایام خلافت خود آنحضرت را ولیعهد خود گردانید جبرا و بعد از آن آنحضرت را بزهر [illegible] و با آنحضرت خورانید شهید ساخت
در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه صفر سنه دویست و سه از هجرت [illegible] شهادت فایز گشت و در خراسان در سناباد طوس در خانه حمید ابن
قحطبه طائی در جانب قبله در پیش روی قبر هارون ملعون مدفون شد سناباد دهقه [illegible] بوده و پادشاهان دیالمه و آل بویه تعمیر مزار کثیر الانوار
آنحضرت مینموده اند ولیکن بنای آبادی و وسعت شهر از سلطان محمد خدابنده که لقب الجایتو بود و پسر ارغون خان [illegible] و او اول
پادشاهی شیعه است از ترکان چنگیزی که در ایران و توران و هر جا که در زمان او بود خطبه بنام ائمه اثنی عشر خواندند و تبرا از شیخین
و معویه و سایر منافقان نمودند و بعد از او تا دولت صفویه اکثر پادشاهان شیعه بوده اند که تعمیر آن قبه متبرکه نموده اند خصوصا سلاطین
صفاریه و دیالمه و آل سنجر و آل بویه و غیره و در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال
در خاطر الهام پذیر الجایتو قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود چون علامه حلی ره با سایر حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت
و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با علامه ره در باب امامت مناظره نماید
در حضور سلطان غلبه از جانب علامه ره بود و اثبات خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت براهین
قاطعه و دلایل ساطعه نموده که در آن تشکیک بجهت احدی از حاضران نماند و باین علت سلطان شیعه شد و هم چنین در سایر مجالس و ایضا روزی
در مجلس سلطان بمناظره مخالفان اشتغال نمود بعد از اتمام مطلب خود و غلبه بر خصم برسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت
رسالت پناهی و آل ولایت جایگاه او ادا کرد چنانکه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر سبیل انفراد فرستاد سید موصلی چون در آن
علامه [illegible] خواست اظهار رجحانی نماید گفت چه دلیل داری بر جواز توجه صلوات بر غیر انبیا علیهم السلام شیخ در جواب گفت
دلیل آن آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن ناسید
از جهت غایت عناد و لداد گفت علی و اولاد او را چه مصیبت رسیده علامه مصایب مشهوره اهل بیت را اظهار و [illegible] جهت زیادتی
انفعال او فرمود که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی بایشان بهم رسیده که تفضیل بعضی منافقان را بایشان میدهی حاضران
از قوت بدیهه آنجناب تعجب نمودند و بر آن سید مذکور خندیدند و گفتند اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه و کان الکلب خیرا
منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه و بالجمله آنجناب [illegible] عظیم بر اسلام و تجدید عمارت آن روضه مقدسه را امیر تیمور گورکان و امیر
شاهرخ ولد او نموده اند و اما حلیه آنحضرت گندمگون و معتدل القامه بود شاعرش دعبل خزاعی و خادمش ابو الصلت هروی و دربانش
محمد ابن الفرات و معاصرینش امین و مامون و محمد ابن اسمعیل بخاری امام سنیان و از خصائص آنحضرت آن بود که هر روز یک

ختم قرآن مینمود و هرگز از او روزه هیچ سوره که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه وسط و پنجشنبه آخر باشد فوت نشد و میفرمود این روزه
با روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرد و بعبادت الهی قیام مینمود و هرگز حاجت کسی را رد نکرده و با خلق بحسن خلق
سلوک کرده و چون سفره‌اش را میکشیدند بر سفره‌اش جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سایسان می‌نشستند و در حضور خود و خانه‌اش
لحاف پشمینه درشتی هرگز نبود و چون بیرون می‌آمد بجهت دفع زبان مردم جامه‌های نیکو میپوشید و زینت میکرد و همیشه بر روی حصیر می‌نشست و بوی
خوش استعمال میفرمود و مشک بسیار دوست میداشت و مردم را که بوی خوش را ترک کنند اگر هر روز نتوانند یک روز در میان و اگر آن هم قدرت نداشته
باشد در هر جمعه باید بوی خوش البته از هر قسمی که باشد بکار برد و بالجمله اخلاق حسنه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیر شایسته آن برگزیده
خالق البریه زیاده از آنست که احصا توان نمود و دوست و دشمن در خواص و عوام ذکر کرده‌اند و اما معجزات آنحضرت از حد و حصر بیرون است
از آنجمله ابو جعفر محمد بن جریر طبری نقل کرده که حدیث کرد مرا علی بن ... موصلی که گفت حدیث کرد مرا اسمعیل بن سلام که گفت رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا
در حالتیکه مردم میگفتند او صاحب امامت است اندازه علت آنکه پدرش در حبس بود و او دعوی نمیکرد و در خدمت آنحضرت بودم که داخل
آمده بود و با آنحضرت سخن گوید پس شنیدم شیری را که بر در ایستاده بود میگفت او امام من و امام هر شیئی است و دیدم که داخل مسجد شد
و دیوارها و سنگها با او بسخن در آمدند و سلام کردند او را بامامت و ایضا طبری مذکور از سعید بن حنبل شافعی روایت نموده که گفت بخدمت
حضرت رضا رسیدم و عرض کردم چه بسیار شنیده‌ام از عجایب و غرایب تو چه میشود که چیزی از آنها را بمن بنمائی تا از تو نقل کنم و بابی جعفر
فرمود چه میخواهی عرض کردم پدر و مادرم هر دو مرده‌اند میخواهم آنها را زنده نمائی فرمود برو بخانه که ایشان را زنده خواهی دید چون
برگشتم بخانه دیدم ایشان را در خانه زنده شده‌اند پس شکر خدا را بجای آوردم و تا مدتی زنده بودند و بعد وفات نمودند و ایضا
داود بن رزین نقل نموده که مالی بخدمت حضرت امام موسی کاظم میبردم پاره را گرفت و پاره را نزد من گذاشت و چون از سبب آن
پرسیدم فرمود که هرکه بعد از من امام باشد از تو طلب خواهد کرد بعد از وفات آنحضرت امام رضا کس فرستاد و آن را طلبید دانستم که او امام و واجب
الاطاعه است و ایضا از احمد بن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت در امامت علی بن موسی شک داشتم عریضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمتش التماس
نمودم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی او مانده بودم از او بپرسم مکتوبی از آنحضرت بمن رسید
که در این وقت موکلان بر من گماشته‌اند که رسیدن تو بما مشکل است اما آن سه آیه که میخواهی بپرسی حلش این است و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه
من بود نوشته بود دانستم که آنحضرت حجت خداست بر خلق و شک من زایل شد و ایضا در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه
متوجه خراسان بودم دختر من حله بمن داد که فروخته از برایش فیروزه بخرم چون بمرو رسیدم خادمان امام رضا آمدند که یکی از غلامان آنحضرت
فوت شده حله میخواهد من گفتم در میان متاع من حله نیست رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما ترا سلام رسانید که با تو حله ایست که دختر تو آن را
بتو داده است که فیروزه از برای او بخری و در فلان متاع گذارده پس رفتم و از آنجا بیرون آوردم و بایشان دادم و گفتم با خود
این نشانه بود از امامت اما مسئله چند میپرسم اگر جواب مطابق سئوال شنیدم یقین میکنم که او امام مفترض الطاعه است پس این مسائل را
نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و ازدحام خلق مرا مانع شد از رسیدن بخدمت آنحضرت با خود در فکر بودم که غلامی آمد و گفت یا علی بن احمد
کو جواب مسایل خود را بگیر و پاره کاغذی بدست من داد چون نگاه کردم مسایل من بترتیبی که نوشته بودم جواب داده بود یقین کردم که امام

مفترض

مفترض الطاعه است و ایضا موسی بن مهران نقل نموده که در مدینه در خدمت امام رضا بودم که هرثمه از آنجا گذشت فرمود گویا می‌بینم هرثمه را بمرو
برده‌اند و او را گردن زده‌اند و بسی بر نیامد که چنان شد که فرموده بود و ایضا بتحقیق که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و حکم
الزام داده و براه راست آورده و با علمای ایشان تکلم نموده بیش از آنست که آنرا احصا توان نمود اکثری از آن در عیون اخبار الرضا مذکور است
و ما بجهت تیمن و تبرک بنقل یکی از آن اکتفا مینمائیم در خرایج از محمد بن فضل هاشمی مرویست که چون حضرت امام موسی کاظم وفات یافت رفتم بمدینه
و بخدمت امام رضا رسیدم و امانات را که حضرت امام موسی کاظم بمن سپرده بود که بامام رضا رسانم رسانیدم و عرض کردم که مردم بصره شک در امامت
آنحضرت بهم رسانیده‌اند و اختلاف بسیاری در میان ایشان بهم رسیده چون من مراجعت ببصره کردم خواهند آمد و از من علامات و دلالات
بر امامت ترا پرسند اگر چیزی از آنها بمن بنمائی که در آنجا از برای ایشان نقل کنم باعث رفع اختلاف و هدایت ایشان خواهد شد فرمود چون
تو ببصره رسیدی بشیعیان ما بگو که ما هم در این زودی بآنجا خواهیم آمد و رفع تشکیک ایشان را خواهیم نمود و بعد از آن مجموع ودایع و امانات
انبیا بخصوص پیغمبر ما که باید در نزد امام باشد همه را بمن نمود عرض کردم چند روز بعد از ورود من ببصره تشریف خواهید آورد فرمود بعد از
سه روز من چون وارد بصره شدم و مردم نزد من آمدند و احوال آنحضرت را پرسیدند گفتم پیش از وفات حضرت امام موسی یک روز بخدمتش
رسیدم فرمود من وفات میکنم همین که مرا دفن کردند یک دقیقه در بغداد ممان و برو بمدینه و این اسباب را بفرزندم علی برسان که او است
وصی و امام بعد از من حسب الفرموده آنحضرت عمل نمودم و امانات را سپردم و سه روز دیگر خودش نزد شما خواهد آمد و هرچه خواهید از او
بپرسید از میان مردم عمرو ابن هذاب ... که ناصبی بود و میل بمعتزله داشت گفت گمان میکنم علی بن موسی کسی مثل حسن ابن محمد
که از افاضل اهل بیت است و در مجلس حضور داشت باشد که امروز مسلم در ورع و زهد و علم و فضل است و اگر من از او چیزی بپرسم
عاجز و حیران بماند حسن ابن محمد گفت که این سخن را که علی ابن موسی گفته زیاده بر آنست که محمد ابن فضل میگوید حال دلیلی بهتر از این نمی‌شود
که میگوید تا سه روز دیگر می‌آید تأمل میکنیم اگر آمد دعوی قطع خواهد شد پس مردم متفرق شدند و چون روز سیم شد نشسته بودم دیدم که آنحضرت آمد
و رفت بخانه حسن ابن محمد و او نیز کمال احترام از آنجناب داشت و خانه خود را بجهت او خالی کرد و در برابرش ایستاد و بخدمت او قیام مینمود
پس فرمود با او که مردمی که سه روز پیش از این آمده بودند نزد محمد ابن فضل همه را حاضر کن با سایر شیعیان و جاثلیق که بزرگ علمای نصاری
و راس الجالوت که عالم یهود است و با ایشان بگو هرچه میخواهند از من بپرسند پس حسب الفرموده آنحضرت حسن ابن محمد همه را حاضر ساخت
و مردم نمیدانستند بجهت چه چیز ایشان را حاضر ساخته چون جمعیت منعقد شد ... و حضرت رضا بر روی او نشست فرمود
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته چون مردم جواب گفتند فرمود میدانید چرا ابتدا بسلام کردم گفتند نه فرمود از برای اینکه دل شما آرام گیرد
پرسیدند تو کیستی فرمود علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام و فرمود فرزند رسول خدا
نیز هستم و من امروز نماز صبح را در مدینه کردم با والی مدینه و بعد از نماز مکتوبی از خلیفه آمده بود بمن نشان داد و مطالب بسیاری داشت
از من مشورت کرد و جواب همه را شنید و وعده کرده‌ام با او که بعد از نماز عصر بیاید بخانه من و جواب مکتوب خلیفه را در حضور من بنویسد
و انشاء الله بوعده خود وفا خواهم کرد گفتند یا ابن رسول الله ما ترا راستگو میدانیم و تو نیز صادق مصدق و خوشحال شدند همین الحال نماید و متفرق
شوند فرمود من شما را جمع کرده‌ام که هرچه میخواهید بپرسید از علامات نبوت و دلایل امامت که نمی‌یابید آنها را مگر نزد ما اهل بیت

پس اول عمران بن جاب بسخن در آمد و گفت محمد بن فضل هاشمی بارۀ سخنان از تو نقل میکنند که عقل قبول نمیکند فرمود از چه مقوله است گفت میگویند
که تو گفته که هرچه خدا نازل کرده بر پیغمبر خود میدانم و هر لغتی و زبانی را نیز میدانم و درین مجلس رومی و هندی و فارسی هست با ایشان سخن بگو
تا ببینیم فرمود بسم الله هر یک حاضر شوید و هرچه میخواهید بپرسید پس هر یک بزبان و لغت خود تکلم کردند و آنحضرت جواب هر یک را بزبان او داد
که خود ایشان و مردمی که جمع شده بودند تعجب کردند و اقرار کردند که بهتر از ایشان با آن زبان و لغت تکلم میکند پس آنحضرت بعمران فرمود که
اگر خبر دهم ترا با آنکه در همین چند روز مبتلا بحزنی که از ارحام خود خواهی شد و او را خواهی کشت قبول میکنی گفت نه بعلت آنکه علم غیب بجز
خدا کسی دیگر نمیداند و این آیه را خواند عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا فرمود چرا باقی آیه را نمیخوانی الا من ارتضی من رسول خاتم انبیا
مرتضای خداست و ما هم وارثان اوئیم که مطلع شده ایم بر آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و فرمود آنچه بتو گفتم تا پنج روز دیگر واقع
خواهد شد و اگر نشود من دروغ گوی و مفتری بخدا و رسول خواهم بود و اگر شد تو خدا و رسول را رد کرده دیگر آنکه در این نزدیکی چشم تو کور خواهد شد
و دیگر آنکه قسم دروغی خواهی خورد و مبتلا ببرص و پیسی خواهی گردید محمد بن فضل گوید بخدا قسم آنچه آنحضرت فرموده بود در باره او بعمل آمد
و مردم باو گفتند که حال حضرت رضا راست گفت یا دروغ گفت او گفت بخدا قسم همان وقت میدانستم که آنچه او میگوید راست میگوید اما غیرت
نگذاشت و خود را سخت گرفتم بعد از آن آنحضرت رو کرد بجاثلیق که بزرگ و عالم نصاری بود فرمود انجیل شما دلالت کرده است بر نبوت محمد مصطفی
گفت اگر میکرد پس چه چیز مرا مانع بود از مسلمان شدن و چرا انکار میکردم فرمود پس چرا در سفر سیم از انجیل موضعی هست که شما هر گاه با آنجا
رسیده اید آنرا نمیخوانید و از آنجا میگذرید گفت بعلت آنکه او اسمی است از اسماء الله که نمیخوانیم او را فرمود اگر بر تو ثابت کردم که آن اسم
نیست بلکه اسم و ذکر پیغمبر است و عیسی هم اقرار باو کرده و بنی اسرائیل را بشارت داده اقرار بمحمد خواهی کرد جاثلیق گفت بلی زیرا که انجیل را
نمیتوانم رد کرد و انکار نمود فرمود بگیر سفر سیم از انجیل را و شروع فرمود بخواندن تا آنکه رسید بذکر محمد پس فرمود بجاثلیق این شخص کیست
که این وصف و صفات از برای او ذکر شده گفت بیش از صفتی که ازان مذکور است فرمود منهم حالا صفت او را بهمان طریق که در انجیل
ذکر کرده بی زیاده و نقیصه ذکر خواهم کرد و او صاحب شتر و علامت عصا و کسا پیغمبر امی است که می‌یابید او را که در تورات و انجیل نوشته
شده و ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و حلال میکند از برای ایشان چیزهای طیب پاکیزه را و حرام میکند چیزهای خبیث بد را
و آن شدتهای تکلیف که در زمان موسی بوده و آن تنگیها و عسر و حرجی که داشتند از گردن ایشان بر میدارد و هدایت میکند مردم را براهی
که راست ترین راهها است و منهاجی که معتدل ترین منهاجهاست سوال میکنم از تو ای جاثلیق بحق عیسی روح الله آیا او را بهمین طریق در انجیل
ذکر کرده و وصف نموده جاثلیق سر بزیر انداخته فکر نمود که اگر انکار نماید بمذهب خود کافر گردد گفت بلی این صفات در انجیل ذکر شده
و حضرت عیسی نیز پیغمبر را باین صفات ذکر نموده اما در نزد نصاری ثابت نشده که آن همین محمد شماست که در مکه خروج کرده و شما میگوئید
که اوست محمد موعود آنحضرت فرمود حال که اقرار کردی بصفات محمد که در انجیل مذکور است پس سفر دوم از انجیل را بگیر که در آنجا نام محمد
و نام وصی او علی ابن ابیطالب و نام دختر او فاطمه و نام دخترزادهای او شبر و شبیر یعنی حسن و حسین مذکور است تمام بخوانیم چون جاثلیق
و راس الجالوت این را شنیدند دانستند که او علم دارد بانچه در توریة و انجیل بشارت داده است و یافتند نخواهند زد گفت بخدا قسم از راهی برآمده
که نخوانیم او را رد نمود و انکار کرد دیگر آنکه توریة و انجیل و زبور هر سه را انکار کنیم و موسی و عیسی هر دو اقرار کرده اند اما همین قدر منحصر شد

کم

که محمد با جمیع این صفات و علامات اما همان محمد شماست بر ما مشخص نیست و لازم نمی آید بر ما ازین اقرار که محمدی باین صفات باشد
در اولادی و دختری و دخترزاده که باین نامها داشته باشد که اقرار کنیم برانکه این همین پیغمبر شماست و ما شک داریم عقیده ایم که اوست
یا غیر او فرمود که حال که از انکار بشک آمدید اما هرگز اتفاق افتاده از روزی که خدا آدم را خلق کرده پیش از عیسی یا بعد از ایشان
پیغمبری بهم رسیده باشد باین صفات بغیر همین محمد و در سایر کتب انبیا از انجیل و توریة و غیر آن هیچ یافته اید که چنین پیغمبری غیر از ایشان
آمده باشد باز جاثلیق جواب را نگفت گفت که ما شک داریم اگر بگوئیم یقینا همین است شما حکم میکنید بر این سخن را و ما را اجبار داخل اسلام میکنید
و یا حکم بقتل ما میکنید هرگاه مسلمان نشدیم حضرت فرمود توای جاثلیق در امان و ذمه خدائی و رسول ترا اجبار بر اسلام نمیکنیم هر چند
اقرار کنی و از این باب ترس بخود راه مده گفت حال که این را گفتی آنچه میپرسی میگویم فرمود که همین نبی که مذکور شد اسم او محمد است و وصی او
و دختر و دخترزادهای راست و صحیح است یا دروغ و افترا و بهتان است گفت بلی راست است و صدق و حق است چون جاثلیق اقرار کرد رو فرمود براس
الجالوت و گفت بگیر سفر فلان از زبور را و در آن گفت بگو خدا برکت دهد بر تو و بر هر که ترا زاییده پس سفر اول از زبور را خواند تا بجائی که ایشان
تا رسید بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود حالا بحق خدا قسم میدهم ترا و بهمان امان و بخشش که بجاثلیق دادم بتو نیز میدهم بگو در زبور
اینها هست گفت خوانده ام و درست خوانده ام گفت بلی در همین جای زبور همین نامها مذکور است فرمود ترا بخدا قسم میدهم بآن ده آیه که نازل
شده بر موسی از توریة آیا صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را که نسبت بعدل و فضل داده اند این را گفت بلی و هر که انکار کند
کافر است بخدا و پیغمبران او فرمود حالا بگیر فلان سفر از تورات را و شروع بخواندن تورات کرد راس الجالوت متحیر و متعجب بود از تلاوت
و فصاحت و طلاقت زبان آنحضرت تا بنام محمد رسید راس الجالوت گفت بلی این احماد است و این ایلیا و آن دختر احماد است و این شبر
و شبیر است که تفسیر آنها بزبان عربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است پس آنحضرت تمام آن سفر را خواند بعد از آن راس الجالوت گفت
بخدا قسم ای پسر محمد اگر نه این بود که ریاست بر جمیع یهود بهم رسانیده ام و همگی ایمان آورده ام از دست میرود هر آینه ایمان می آوردم
و متابعت امر ترا مینمودم چه بخدائی که تورات را بر موسی و زبور را بر داود فرستاده کسی را نشنیده ام که تورات را بخواند در نهایت
بفهمد و فصاحت و بیان او چون تو باشد و بهمین نحو با ایشان بود تا زوال پس فرمود وقت نماز داخل شد نماز میکنم و چون وعده
کرده ام با والی مدینه میروم بمدینه و فردا صبح باز نزد شما می آیم پس عبدالله بن سلیمان اذان گفت و حضرت پیش ایستاد و قرائت را
سبک خواند و رکوع را اقتصاد کرد سنت آن بجای آورد و تشریف برد و فردا صبح تشریف آورد و در مجلس خود نشست و جمیع مردم جمع شدند
پس جاریه رومیه را آوردند که آنحضرت با او بزبان رومی سخن گوید جاثلیق نشسته بود و زبان رومی را خوب میفهمید بعد از سخنان چند
که با او فرمودند از جاریه پرسیدند که حال کدام یک را بیشتر دوست میداری عیسی یا محمد را علیهما السلام گفت پیشتر ازین که محمد را نشناخته
بودم عیسی را و حال محمد را از عیسی و هر پیغمبری جاثلیق گفت تو هر گاه داخل شدی در دین محمد باید عیسی را دشمن داری گفت معاذ الله بلکه عیسی را
بهمان نسبت دوست میدارم لیکن محمد را بیشتر آنحضرت بجاثلیق فرمود حال آنچه شنیدی از جاریه بجهت مردم نقل کن و او نقل کرد بعد از آن جاثلیق
گفت ای پسر محمد درینجا شخص سندی است که نصرانی است و بزبان سندی خوب سخن میگوید و فضیلت بسیار دارد فرمود بیاورید او را چون
حاضر شد با او بزبان سندی تکلم فرمود و او مسایل چند پرسید و جواب شنید و حضرت در از جای خود بجا آورد میکشید تا آنکه بزبان سندی گفت

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و حضرت الحاد شهادتین با او فرمودند و مسلمان شد و بعد از آن کمربند خود را بالا نمود از زیر آن
زناری پیدا شد عرض کرد که یا ابن رسول الله بدست مبارک خود این را قطع کن پس آنحضرت کاردی طلب و آن را برید و بمحمد ابن فضل فرمود او را
بحمام ببر و پاکیزه نما و رخت بجهة خورش و جامش ترتیب ده او را الجبه برداشته همراه خود ببا و ر بمدینه بعد از آن فرمود حال بر شما معلوم شد
که الحجة محمد ابن فضل درباره من بشما گفته راست و صدق است همه گفته بی ورزیاد بر آن باضعاف مضاعفه ولیکن محمد ابن فضل بما گفت ترا
بخراسان میبرند فرمود راست گفته ولیکن بعزت حضرت محمد ابن فضل میگوید که همه شیعیان و غیر ایشان اقرار بامامت آنحضرت نمودند
و آن شب نزد ما بود و صبح وداع فرمود مردم را و بعضی وصایا و سفارشات را بمن فرمود و تشریف برد و من نیز تا درجه در مشایعت
کردم بعد از جاده بکنار راه تشریف برد و چهار رکعت نماز گذارد و گفت انصرف فی حفظ الله و غض طرفک یعنی برو در حفظ خدا و چشمهای
خود را برهم گذار چون برهم گذاشتم فرمود باز کن چون باز کردم دیدم بر سر منزل خود در بصره ... و چون موسم حج شد سندی ابا ... شاه
خود بمدینه بردم و در عیون اخبار الرضا روایت کرده از حسن ابن محمد ابن نوفلی هاشمی که چون حضرت رضا را ببرد و آوردند نزد مامون
فضل ابن سهل وزیر خود را امر نمود که علمای ... و دینهای مختلف را جمع نماید از قبیل جاثلیق و راس الجالوت و روسای صابئیه
و هربذ اکبر و اصحاب زردشت و قسطاس رومی و سلیمان مروزی و سایر متکلمین که با آنحضرت صحبت بدارند پس فضل باینها ... همه را جمع کرد
و مامون ایشان را طلبید و محبت و احسان و ملاطفت بسیار بایشان کرد و گفت من شما را بجهة این طلبیده ام که با پسر عمم که از مدینه
آمده است صحبت بدارید و خاطر جمع باشید و فردا صبح بیائید حسن ابن محمد ابن نوفلی میگوید در خدمت آنحضرت بودیم و از برای ما حکایت
نقل میفرمود که یاسر خادم داخل شد و از جانب مامون پیغام آورد که بشما سلام میرساند که اصحاب ملل و مقالات جمع شده اند و میخواهند
با شما مناظره در علم دین کنند هر گاه بشما ارا خوش می آید از حضور مجلس با منتی و فخری از برای ما خواهد بود و هر گاه مکروه طبع شریف باشد
که بمجلس ما تشریف آورند ما بخدمت آن جناب میرسیم و اگر از آن هم ابا میدارند ... فرمودند که سلام ما را باو برسان و بگو فهمیدم
مقصود شما را و ان شاء الله فردا صبح می آیم نزد تو و چون یاسر رفت فرمود ای نوفلی تو مردم عراقی و مردم عراق بسیار رقیق القلب میباشند
مقصود او چیست گفتم مقصود او امتحان شما است اما فدای تو شوم احتیاط کن از ایشان در هنگام مناظره که مباحثه با ایشان ...
از صعوبتی نیست آنحضرت تبسمی فرموده گفت ای نوفلی میخواهی بدانی که مامون کی پشیمان نا از این عمل خواهد شد گفتم بلی فدای تو شوم فرمود
در آنوقت که ببیند با اهل هر مذهبی و ملتی بزبان و لغت و کتاب او مناظره کنم و حجت بر ایشان تمام نمایم که همگی ساکت و تصدیق بر قول
من نمایند آنوقت خواهد دانست که جای که او نشسته جای او نیست و سخن آن نمیباشد و پشیمان خواهد شد و لا حول و لا قوة الا بالله پس
صبح رفتم بخدمت آنحضرت رفتم فضل ابن سهل آمد و عرض کرد پسر عمت منتظر قدوم شریف میباشد فرمود که برو من نیز از عقب میرسم
بعد از آن وضو ساخت و شربت سویقی میل فرمود و بما هم داد خوردیم و همراه او روانه شدیم تا داخل بر مامون شد و او مجلس ملوکانه
عزیز ترتیبی داده از طرف محمد ابن جعفر عم آنحضرت با تمام طالبین و هاشمیین و قواد حاضر بودند و از طرف دیگر فضل ابن سهل وزیر و
وزراء او امرا ایستاده بودند حضرت که وارد شدند مامون و سایر حضار مجلس همگی برخاستند و مامون دست آنحضرت را گرفت و بر مسند خلافت خود
نشانید و بهایت ادب امتثال را داشت و همه مردم حتی محمد ابن جعفر بر پا ایستاده بودند تا آنکه آنحضرت اذن داد و همه نشستند و تا ساعتی مامون

روی خود را

روی خود را بآنحضرت کرده بود و با او صحبت میداشت بعد رو باصحاب مذاهب و ملل کرد و گفت این پسر عم من علی ابن موسی ابن جعفر است
از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما و پسر او علی ابن ابیطالب است و میخواهم بحق پیغمبر بشما که با او صحبت بدارید و مناظره نمائید انا بطریق
الانصاف عرض کردند یا امیرالمؤمنین چگونه مناظره و مباحثه کنیم با کسیکه زبان او را نمیفهمیم و نه بدین او اقرار داریم و نه بکتاب و آئین او آنحضرت
فرمود خاطر جمع دارید که بکتاب دین و زبان و لغت هر یک سخن خواهیم نمود آیا اگر کتاب هر یک از شما را صریح بیان نماید قبول میکنید عرض کردند
چگونه میتوانیم رد کتاب و مذاهب خود کرد و قبول کرد و حال آنکه رد کتاب خود رد خدا است و کفر است حضرت فرمود شما هر یا شید پس با جاثلیق
کرد و فرمود بگیر سفر فلان از انجیل را و شروع کرد بخواندن بمجن و لغت نصاری که جاثلیق را ... و حیران ماند تا رسید بذکر پیغمبر ما و ثابت کرد
که پیغمبر مذکور است در انجیل و بعد خبر داد از حواریین عیسی و اخباری که ایشان و حضرت عیسی از پیغمبر ما داده اند و حجتهای بسیار ذکر فرمود
تا همه آنها را اقرار کرد و جاثلیق استعفا کرد و گفت دیگری با تو مناظره کند که بحق مسیح گمان ندارم امروز در علمای مسلمان و غیر ایشان
کسی مثل تو باشد پس آنحضرت رو براس الجالوت بزرگ و عالم کرد که یهود بود او را همچنین بسبب از توریة بمجن و لغت ایشان با او تکلم فرمودند
و همچنین زبور و کتاب شعیا و حیوق تا او نیز ساکت و ملزم شد و اقرار کرد پس رو بهربذ اکبر فرمود و با او نیز بنهج مذکور تکلم فرمود تا او هم
اقرار کرد و سکوت نمود و همچنین سایر را بعد حضرت آواز بلند فرمود هر گاه در میان شما مخالف اسلامی باشد یا شبهه داشته باشد بگوید
و احتیاط نکنند و هرچه میخواهد سوال کند پس عمران صابی که در میان متکلمین متفرد بود و بلکه مثل او نبود در علم و فضل و حال برخاست
و گفت اگر نه این بود که ترسیدم در فردای قیامت خداوند عالم بگوید تو در آن مجلس حاضر بودی و صدای حضرت را شنیدی که گفت کسی
سوالی و یا شبهه داشته باشد بگند چرا بر تو سپس شبهه خود را ذکر نکنی بلکه جواب بشنوی و حجت خدا بر من تمام شود از اینکه اهل مذاهب
و ملل ساکت ساختی از برای من رتبتی حاصل شد و باعتقاد من کاری کردی و من جمیع اقطار و امصار را گشته ام و به فضلا و علما بسیاری
حرف زده ام و کسی از عهده من بر نیامده است آمد فرمود اگر در میان این جماعت عمران صابی باشد تو خواهی بود عرض کرد بلی منم پس
آن حضرت فرمود هر چه میخواهی سوال کن و بر تو باد بر انصاف پس مردم ازدحام کردند و متوجه مناظره عمران با آنحضرت شدند و مناظره
طول انجامید تا ظهر و زوال حضرت رو بمامون کرد و فرمود وقت نماز حاضر شد حضرت عمران عرض کرد فدایت شوم سخن را قطع مکن
که کار بجائی نازکی رسیده و دلم بسیار نرم شده حضرت فرمود خاطر تو جمع باشد نماز میکنم و بر میگردم پس آنحضرت و مامون برخواستند و باندرون
رفته نماز کردند و بعض عم آنحضرت با مردم در بیرون نماز کردند و بعد از فراغ از نماز بیرون آمده و باز با عمران شروع بحرف زدن فرمودند
تا آنکه در آخر روز تا بر فرمودند احسنت یا عمران یعنی آنچه گفتم فهمیدی یا عمران عرض کرد بلی فدای تو شوم و گواهی میدهم بر این که خدا تعالی
همچنان نیست که ذکر و وصف کردی و محمد بنده برگزیده او است که او را بر حرب عجم و شرق و غرب عالم فرستاده است برسالت و رو بقبله نمود
و سجده کرد و توبه و استغفار نمود چون باقی متکلمین و علما نظر بمناظره عمران و اجتناب کردند دیگر کسی را جرات نشد که با آنحضرت مکالمه کند
و چون مامون خود را از جمله فضلای عصر میشمرد در جمیع مناظرات دخل و تصرفی میکرد پس وقت شام در رسید و آنحضرت بخوابت و منزل
خود تشریف برد و عمران صابی را طلبیده او را مرحبا فرمود و خلعتی با او مرحمت نمود و مامون هم ده هزار درهم داد و او را در دست راست خود
نشانید و شام حاضر کردند و بدست مبارک خود طعام باو میداد تا از شام فارغ شدیم و فرمود برو بمنزل خود و صبح بیا تا از طعام مدینه

چه بواسطهٔ آن صورت هر که هنوز در پس پردهٔ معلق که بود نه بر صفت پاک هر آن شوان نمود ادراک نه آن که بعقل چون در آید البته بصورتی
بر آید پس هر چه تو میکنی خیالش باشد نه مظاهر جمالش هستی چیزیست که بخود هست است نه بهستی دیگری تا دور یا تسلسل لازم آید و هستی همه
چیزها به دوست چون نور که بنفس خود روشن است نه بروشنائی دیگر و روشنی همه چیزها بدوست و از اینجاست که هر چه محتاج است بهستی دیگری در هستی
و هست بودن نه حق است و حق عین هستی است که بنفس ذات خود هست است والله الغنی و انتم الفقراء بیت گویم سخن نغز که مغز سخن است هستی
که هم هستی و هم هست کن است زیرا که موجودات بتقسیم عقلی دو مرتبه بیش نیست یکی موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بنفس ذات خود موجود
بود نه بامری مغایر ذات و یکی نیست که چنین موجودی واجب الوجود باشد ضرورة استحالة انفکاک الشیء عن نفسه فضلا عن انفکاکه و دیگری
موجودی که وجود وی مستفاد از غیر باشد چون ممکنات و ما میگوییم هر چیز که در خارج هست و از لوازم هستی او آنست که آثار مخصوصهٔ وی بر وی مترتب
گردد یا از این قبیل است که در ترتب این آثار محتاج است بضمیمه که ما دامی که بوی منضم نگردد آن آثار بر وی مترتب نگردد یا محتاج نیست بآن ضمیمه بلکه آن
آثار بی اشتراط انضمام امری مغایر وی بر وی مترتب میگردد و از آنچه محتاج است بضمیمه به ممکن تعبیر کرده اند و از آنچه محتاج نیست بضمیمه بواجب و از آن
ضمیمه بوجود و نزد محققین ارباب کشف و شهود ذات حق معبود عین آن ضمیمه است که وجود است چه آثار مخصوصهٔ آن بنفس ذات بی قطع نظر از غیر از آن
مترتب است و آن نیست مگر واجب الوجود پس وجود عین خارجیت است و در ذهن حاصل نگردد و نه مدرک شود و الا انقلاب خارج بذهن لازم آید
و آن محال است و آنچه بذهن در می آید امریست اعتباری انتزاعی که از موجود خارجی منتزع میشود پس راهی و طریقی بکنه حقیقت او نیست مگر بعین الیقین
چنانکه دیده جانی که راه و طریقی نیست مجال عرفان و شناخت در عظمتش بماند بیت اسرار وجود خام و ناپخته بماند و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بسر قیاس چیزی گفتند و آن نکته که اصل بود ناگفته بماند یعنی از عرفا گفته اند که تصدیق بوجود واجب از جملهٔ بدیهیات است چنانکه در قرآن فرموده
افی الله شک فاطر السموات والارض هم چنین تصور کنه حقیقت وجود که کنه حقیقت واجب است با آنچه نزدیک بکنه باشد از جملهٔ محالات و ممتنعات است
بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را فیح عقلک بحر اشتیاق فیه التواریخ دریا و دل که کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته
بر کنار مقرب درگاه الهی یعنی حضرت رسالت پناهی ما عرفناک حق معرفتک معترف و کریمهٔ لا تدرکه الابصار هر چند که [illegible] و نقل است
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار [illegible] هر چند عالم راسخ در علم تصور او کند از کنه حقیقت او دور است رباعی
بکام موشکیم [illegible] کار در سرادقات ذات او از ان العبد
بنا زال [illegible] امام [illegible] فرموده [illegible] فهو مخلوق مثلکم مردود
الیکم ذات او را [illegible] و ادراک عقول [illegible] از ایشان آنست او از برای هر کس علم
بنفس خویش [illegible] چه کسی [illegible] بنفس [illegible] الصاف
[illegible] که از همه چیز [illegible] حق [illegible] از آن سواد در رسید
[illegible] ذات احدیت ای شه از نهاد خود [illegible] شناسی [illegible] خود [illegible]
عارف گردد [illegible] حضرت [illegible] فرموده کیفیة النفس [illegible] معرفة الجبار فی القدم [illegible] الاشیاء [illegible]
مستحدث القسم احادیث [illegible] از [illegible] اولو الابصار و قدم عقول و افکار [illegible]
بالکلیه

بآن چیز ممکن نیست و احاطهٔ محیط بر محاط و معلول بعلت و متناهی بر غیر متناهی محال و ممتنع است و نیز ادراک چیزی که از اشارات و عبارات منزا
و از قیود و اعتبارات مبرا است محال است لا یحیطون به علما تا کرد تعین تشنا بی ای ابل مثل که شهود حق ذاتی ابل حواجا بری ای السیر الا و میر و بی زوال
پس ای ابل و بواسطهٔ کمال رافت و رحمت از ناقل در ذات و حقیقت بندگان را تحذیر فرموده و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد بیت [illegible]
[illegible] هر کسی بر حسب و هم گمانی دارد ابن عباس میگوید جمعی فکر در ذات میکردند رسول فرمود تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله
فانکم لن تقدروا قدره و قد تحیرت [illegible] من تحیر فیک و هر چند که برای ادراک کنه ذات او نیست بادراک کنه صفات هم راهی نیست
لیکن چون اشعهٔ صفات او جل و عز بر ارامی [illegible] ادراک آنها بقدر ظرفیت و احاطت میتوانند و صفاتی که او ثابت مانند وجود
وجود ذاتی و وجود بلا ماهیت و وحدت صرف ادراک آن ممکن نیست از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که اگر مورچه صغار تصور کمالات الهی کند
در شاخ از برای او ثابت نماید چه آن را در نفس خود کمال میشمارد اگر گویی چگونه اطلاق موجود بر وجود میکنی و حال آنکه آنچه متبادر است بسوی افهام از
موجود ما قام به الوجود است پس لازم می آید که از برای وجود وجودی باشد و وجود بذات خود موجود نباشد در جواب گوییم آنچه از معنی موجود فهمیده
که ما قام به الوجود باشد آن معنی عرفی لغویست و کلام ما در ان نیست زیرا که عرف و لغت در حکمت معزول است بلکه مراد ما از اطلاق لفظ موجود بر خود
وجود آنست که آنچه حاصل میشود از برای هر یک از موجودات امکانی بسبب وجود که مصحح اطلاق لفظ موجود بر ایشان میشود همان حاصل است از برای
وجود بنفس ذات خود نه بامری زاید بر ذاتش چنانکه در ممکنات است ای الذی یکون لغیره منه و هو ان یوصف بانه موجود یکون له فی ذاته و هو نفس
ذاته مثل روشنی که از برای اشیاء مستنیره حاصل میشود بسبب نور که زاید بر ذات اشیاست و از برای نور بنفس ذات خود است نه بروشنی دیگر بلکه خود
نور احق و اولیست از اطلاق روشنی بر او تا سایر اشیاء زیرا که روشنی سایر اشیاء بسبب اوست اگر او فی حد نفسه روشن نباشد چگونه تصور میشود
که روشنی چیز دیگر بسبب او باشد و مثل و هن که چرب چیزها بسبب اوست اگر او فی نفسه چرب نباشد چگونه غیر خود را چرب میتواند نمود معطی شیء چگونه
فاقد آن میتواند شد پس وجود کون وجود آنست نفسه کونه موجود او هو موجودیة الشیء فی الاعیان او الاذهان لا ان له وجودا آخر
من حیث هو وجود سخن در مفهوم وجود نیست که امر ذهنی اعتباریست چه بدیهی اولیست که امر اعتباری ذهنی طرد عدم نمی کند و اشیا را از کتم عدم
بعرصهٔ وجود نمی آورد بلکه سخن در مصداق وجود است اگر گویی بنا بر این هر وجودی واجب خواهد بود زیرا که معنی از برای واجب نیست مگر آنکه وجود
و تحقق بنفس ذاتش باشد در جواب گوییم معنی وجود واجب آنست که او مقتضای ذات او سبحانه باشد از غیر احتیاج بسوی فاعل و قابل و معنی
تحقق وجود بنفسه آنست که هرگاه حاصل شود یا بذاته هم که وجود واجبست و یا بفاعل هم چنانکه در غیر واجبست از ممکنات احتیاج نداشته باشد
بوجود دیگری که قایم شود با او بخلاف غیر وجود در ماهیات و این منافات ندارد امکان ذاتی وجود را زیرا که معنی امکان در وجود این است
که متعلق الذات ارتباطی المحتقیه است و او جمع میشود ضرورت ذاتیه را و اما امکان بمعنی لا ضرورة وجود و عدم که امکان خاص باشد پس مخصوص
ماهیات و ذلک لان الحق ما هو مفتقر الی موجده فهو فی ذاته متعلق و مرتبط الیه فیجب ان یکون ذاته بما هی هی عین معنی التعلق و الربط اذ لو کان له
حقیقة غیر التعلق والارتباط بالغیر او یکون التعلق بموجده صفة زایدة [illegible] صفة زایدة علی الذات فوجودها بعد وجود الذات لان ثبوت شیء لشیء
فرع ثبوت المثبت له فلا یکون ما فرضناه مفتقرا مفتقرا بل غیره فیکون ذلک الغیر مرتبطا الیه و یکون هو المفروض مستقل الحقیقة مستغنی الهویة عن السبب
الفاعلی و هو خلف الفرض فاذا ثبت ان کل فاعل بما هو فاعل فاعل بذاته و کل مفعول بما هو مفعول بذاته و ثبت ان ذات کل منها [illegible]

هم بجز او ام و روز دیگر او را با اهل او خود برد نزد خلیفه و صد هزار درهم بجهة او گرفت و از فضل ابن سهل نیز مبلغ خطیری مال از برای او گرفت و او را
مستوفی صدقات بلخ فرمود و من بعد هر یک از علما و فضلای اهل ملل و متکلمین از هر جا که می آمدند با آنحضرت مناظره کرده بعضی از ایشان را
ملزم و مباحث و احتیاج بآنحضرت میشد و ایضا در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است که چون مامون علی ابن موسی الرضا را ولیعهد خود کرد
و مدتی از آن گذشت فیض ابر منقطع شد و بعضی از مردم گفتند نیامدن باران بعلت این است که علی ابن موسی الرضا باین بلاد آمده و ولیعهد
شده این خبر که بمامون رسید دلگیر شد و کسی بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر بطلب باران تشریف ببرید چه میشود فرمود بلی امشب
جدم رسول خدا را با امیرالمؤمنین علیهما السلام در خواب دیدم فرمودند روز دوشنبه بدعای باران بیرون رو که حق تعالی بدعای تو
باران خواهد داد و چون روز دوشنبه بیرون رفت و بمنبر بر آمد و ادای حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجای آورد و دعا فرمود که
دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسید مردم مضطرب شدند فرمود این ابر از فلان زمین و فلان شهر است و از شما نیست مشوش مشوید
و هم چنین باز ابر دیگر پیدا شد فرمود از شما نیست باز مردم مضطرب شدند خواستند متفرق شوند فرمود این ابر از شما خواهد بود تا شما را
بخانهای خود برسانند آنوقت خواهد بارید پس خلق را مرخص فرموده متوجه خانها شدند چون بمنازل خود رسیدند شروع ببارش شد
و آنقدر بارش آمد که مردم خوف خرابی کردند و بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند دیگر بس است خرابی میرسد دعا فرمود که باران بند شد
و این شهرت کرده منتشر شد و زیادتی اعتقاد مردم شد تا آنکه بر بعضی از معاندین حسد غلبه کرده بنزد مامون رفتند و او را ملامت کردند که شرف
و فخری که خدا تعالی بتو ارزانی داشته از خاندان عباس بخاندان علی منتقل ساختی که هیچکس با خود و اولاد خود این کار را نمیکند که تو کردی
بعلت این باران که آمده جمیع خلق [illegible] گشته اند و او را مستجاب الدعوة میدانند بلکه اعجاز نسبت میدهند بلکه بسحر و ساحر زاده است
و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت و در نزد مامون تقرب تمام داشت اصرارش بیشتر بود تا آنکه در خلوت بمامون گفت
یا امیرالمؤمنین پناه میبرم بخدا که تو آخر سلسله بنی عباس باشی و تاریخی که بنویسند آنرا که تو باعث انقراض این سلسله شده باشی
و بار دیگر یاد او را با آنحضرت و گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را رسوا سازم که ساحر و کذاب است
مامون گفت اگر توانی کرد بکن که نزد من چیزی دوست تر از این نیست و مقرر شد که در روز معینی جمیع علما و فقها و اکابر و اعیان
و وزرا و امرا و جمیع اهالی ولایت را جمع کنند و او با امام حرف زند و در روز موعود که مجلس آن سگ عنود منعقد شد مامون
ملعون کس بطلب آنحضرت فرستاده و التماس قدوم آنحضرت نمود چون امام داخل شد مامون از جای خود جسته استقبال آنحضرت نمود
و امام آمده بجای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد بخدمت آنحضرت و شروع بهذیان و لاطائل چند کرده گفت
مردم نقلهای بسیار از تو میکنند و اسراف و تعدی در وصف و مدح تو مینمایند بچیزی که گمان میکنم اگر تو بشنوی از آنها تبرا جوئی از آن
بجهة این باران معتادی که همیشه می آید معجزه عظیمی از برای تو قرار داده و در اینها پیچیده اند و این رفعت و مقامی که ترا بهم رسیده
از امیرالمؤمنین است که پایه ترا بلند کرده و قدر و منزلت ترا بر دیگران مرتبه داده والا ترا اینقدر و مرتبه نبوده و نیست چون کلام
آن ملعون باینجا رسید حضرت فرمود که [illegible] شکر نعمتهای الهی میکرده باشند که ایشان را باران داده است مرا لازم نیست که منع ایشان
کنم و اینکه میگوئی که صاحب تو مرا باین محل و مقام رسانیده است چنین نیست بلکه این رتبه و مقام را حق تعالی باو کرامت کرده و مع هذا حال آن

حال یوسف

حال یوسف با حاکم مصر چه بود [illegible] از غلو خود نمودی و پا از اندازه خود بیرون نهادی و معجزه آنکه باران
معتادی که ساعتی پیش و پس همیشه آمده و آنرا معجزه ذکر است بجهة خود قرار داده و با وقاحت خود تمکینی بدیگران و خودنمائی میفرمائی گویا معجزه ابراهیم خلیل
از برای ما آورده که چهار مرغ را ریزه ریزه نموده و بهم مخلوط کرد و حق تعالی آنها را بجهة ابراهیم زنده کرد و اگر در انچه دعوی میکنی صادقی آن دو
صورت شیر را که در این مسند است حیات ده و ایشان را بر من مسلط کن و اشاره کرد بدو صورت شیری که در تکیه گاه مامون بود که از پشم
در ریسمان بر آن تکیه گاه نقش کرده بودند والا آنچه میگوئی کاذبی چون این بی ادبی از او سر زد آنحضرت در غضب شده بر آن دو صورت ندا
فرمود بگیرید این فاسق فاجر را و از هم بدرید و بخورید او را و ذره از او بجا مگذارید پس بامر حق تعالی آن دو صورت دو شیر قوی هیکل گردیدند
و دویدند بجانب آن ملعون و او را از هم دریده و پاره پاره کردند و خوردند که ذره از آن بر جا نماند و قطره از خونش بر زمین نچکید جمیع مردم
متحیر و مبهوت گردیدند پس آن دو شیر رو بآنحضرت کردند بزبان آمدند و گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا افنفعل بهذا ما فعلنا به یعنی
ای ولی خدا دیگر چه میفرمائی آیا رخصت میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون کردند و از شنیدن این سخن غشی کرد
پس آنحضرت فرمود با آن دو شیر قفا یعنی بجای خود باشید و بهمان جا بایستید امر فرمود گلاب ببوی خوش آوردند و بر صورت مامون ریختند
آورده چون چشم باز کرد و بر حال خود وقوف یافت و باز شیران کلام خود را اعاده کردند و گفتند اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا رخصت
میدهی که او را هم بصاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود لا فان لله عز و جل فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی نه رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در او
آن حکمت و تدبیری است که جاری باید باشد تا او را امضا کند و این کلام از آنحضرت اشاره بود بزهر دادن مامون آنحضرت را پس باز شیران گفتند یا ولی الله
بماذا تامرنا ای یعنی ولی خدا آنچه بجز این میفرمائی مارا فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مقام خود بر گردید چنانچه بودید پس شیران بحالت
اول برگشتند و چون مامون خاطر جمع شد گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانید ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما
بود والحال حق شماست التماس دارم که در مقام خود بنشینی و حق خود را صاحب شوی و من منتی نمی نهم آنحضرت فرمود اگر مرا میلی بآن میبود با شما
در این مقام اینقدر ابرام نمیکردم خدا تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من گردانیده چنانچه از این دو شیر دیدی مگر جهال بنی آدم که از روی
حقد و حسد میکنند و میگویند آنچه میگویند و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف در تحت حکم پادشاه
مصر بود بعد از این واقعه مامون بفکر اتلاف آنحضرت افتاد تا کرد آنچه کرد مؤلف گوید که از تواریخ و سیر و اخبار و آثار [illegible] چنین مستنبط و مستفاد
میگردد که مامون ملعون قصد طلبیدن آنحضرت از مدینه و اصرار در ولیعهد نمودن آنجناب مذکوره بر [illegible] که مبادا [illegible] بودن او و
در خراسان و بعد از مدینه فسادی بر پا شود که تدارک آن نتوانند نمود چنانچه محارم و نزدیکان او در خلوت مکرر با او گفتند این چه غلطی
کرده که بدست خود دولت چندین ساله را از خاندان خود بر داشته و در خاندان علی قرار دادی و در جواب گفت شما [illegible]
از اینجا تا مدینه مسافت بعیدی بود و مردم طالب شرف و بهر گاه فتنه بر پا شود تدارک آن مشکل بود او را باینجا آوردم که پیش ما باشد
و از حال و اعمال او مطلع باشیم که نتوانند دست و پا بزنند و فسادی کنند و ولایت عهد را با او دادیم تا مردم بدانند که او ترک دنیا
نکرده بلکه دنیا ترک او کرده تا اعتقاد مردم از او سلب شود و همیشه من در فکر بر طرف او هستم تا خاطرم جمع باشد تا آنکه آنحضرت را بزهر
شهید کرد چنانچه در عیون و امالی و علل روایت کرده اند از ابوالصلت هروی که بعد از ورود آنحضرت بمرو و ملاقات آن بدبخت [illegible]

[illegible]

یا بن رسول الله بر من ظاهر شده است مراتب زهد و علم و فضل و ورع و عبادت تو و ترا احق بخلافت میدانم از خود آنحضرت فرمود که به بندگی
خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و بورع و پرهیز کردن از محرمات امید رستگاری و بفوائد و منافع بسیار بلند
دارم و بتواضع در دنیا امید رفعت و سربلندی در نزد خدا دارم مامون گفت چنان رای قرار گرفته که خود را از خلافت عزل کنم و با تو بیعت
کنم فرمود اگر این خلافت حق تست که خدا از برای تو قرار داده چگونه میتوانی که لباسی که خدا در تو پوشانیده از بر خود بکنی و خود را خلع کنی و بدیگری
واگذاری و اگر مال تو نیست جایز نیست که چیزی که حق تو نیست بمن بخشی مامون گفت یا بن رسول الله باید قبول کنی و چاره نیست آنحضرت فرمود
که باختیار هرگز نخواهم کرد و تا چند روز اصرار میکرد و ابای آنحضرت بود تا آنکه مایوس شد و دانست که خلافت را قبول نخواهد کرد
گفت پس ولایت عهد را قبول کن که بعد از من خلیفه باشی فرمود بخدا قسم که پدرم از پدرانش از امیرالمومنین از رسول خدا نقل کرده اند که من
پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و کشته خواهم شد از زهر مظلوم چنانکه ملائکه آسمانها و زمینها بر مظلومی و غریبی من خواهند گریست و در زمین
غربت بپهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد پس مامون گریست و گفت که خواهد بود که بتواند ترا آزار رساند یا ترا شهید نماید تا من زنده ام
آنحضرت فرمود اگر خواهم قاتل خود را تعیین نمایم هم میتوانم لیکن نمیگویم و ما مامور نیستیم مامون گفت یا بن رسول الله این سخنها را میگوئی که مردم
بگویند تو زهد در دنیا داری و از این راه مردم را بخود بکشی حضرت فرمود بخدا قسم از روزیکه خدا مرا خلق کرده تا بحال دروغ نگفته ام
و زهد در دنیا نورزیده ام اما من مطلب ترا میدانم مامون گفت مقصود من چیست فرمود امان بده تا بگویم گفت دادم فرمود که مقصود تو
آنست که مردم بگویند علی بن موسی زهد در دنیا نورزید بلکه دنیا در او زهد ورزید آیا نمی بینید که ولایت عهد را قبول کرد بطمع خلافت
مامون در غضب شد و گفت همیشه تو با ما برابر این گذارده که برروی من سخنان ناخوش کنم استغفر میکنید بگوئید و این بعلت این است
که از سطوت من ایمن شده بخدا قسم که اگر قبول کردی ولایت عهد را خوب والا ترا خواهم کشت آنحضرت فرمود هرگاه کار باینجا رسید
هرچه دولت میخواهد بکن خدا مرا نهی کرده که القا بنفس خود بتهلکه نمایم پس حضرت قبول ولایت عهد کرد بشروط آنکه عزل و نصب احدی را
نماید و قرار دادی را برهم نزند و در شوری خیانت نکند و آنچه صلاح داند بگوید مامون هم بهمین عهد را مقید و قائل شد و آنحضرت را
ولیعهد خود نمود با نهایت کره و عدم رضای آن بزرگوار و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت بهرثمة بن اعین که
که از خدام مامون بود در ظاهر و از موالیان اهل بیت بود در باطن و او بجهت خدمت آنحضرت مقرر نموده بود طلبید و فرمود اجل من
نزدیک شده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد خورانید و چون من شهید شدم خواهد خواست که متوجه غسل
من شود باو بگو که متعرض آن نشود که عذاب الهی برو نازل میشود و چون او را منع کنی از بلندی خواهد گذاشت که نگاه کند باید تو متکفل
غسل من شوی و صبر نمائی که خیمه سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه در پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین
و مبادا اندرون نگاه کنی یا بگذاری که کسی نگاه کند که موجب هلاکت است و در این اثنا مامون خواهد گفت که شما گمان این بود که امام را
بغیر از امام غسل نمیدهد الحال او در انجاست و پسرش در مدینه در جواب بگو اگر کسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمی شود
و بامامت امامی که بعد از اوست خللی نمیرسد و ما میگوئیم که البته واجب است که امام را امام غسل دهد اگر او را بمدینه گذاشتند البته ظاهر
امام او را غسل میداد و منع ظاهر این است که بالفعل او را امام غسل میدهد اما در خیمه و بعد از آنکه دیدی که خیمه پیدا شد مرا اطراف

قبر

قبر پدر او خواهد خواست قبر پدرش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد اگر همه کلنگ داران عالم را جمع کنند در آن وقت بگو مرا امر نموده
که یک کلنگ بزمین زنم تا قبر پیدا شود چون قبر پیدا شد آبی در او ظاهر خواهد شد که قبر را پر کند و ماهیان چند در آب پیدا خواهند شد
صبر کن تا ماهیها و آب غایب شوند آنگاه مرا بکنار قبر گذارید که بیرون خواهند برد و نگذار که کسی خاک بر قبر ریزد که قبر خود بخود با زمین
مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید والله آنچه آنحضرت گفته بود همه شد و مامون مرا بخلوت طلبید
گفت هرچه از مولای خود شنیده بگو عرض کردم آنچه شنیده بودم گفتم گفت قسم بخدا و رسول میدهم ترا که غیر آنچه بمن گفتی اگر چیز دیگر شنیده بگو
و اصرار و ابرام در خصوص نمود گفتم بلی خبر انار و انگور را هم داده پس دیدم که سرخ و زرد و سیاه شد و غشی کرد و در اثنای آن میگفت ویل
للمامون من الله و ویل للمامون من رسول الله و ویل للمامون من علی ابن ابیطالب و ویل للمامون من فاطمه و ویل للمامون من الحسن و ویل للمامون
من الحسین و هم چنین تا بامام رضا رسانید و در آخر گفت هذا والله هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد و من
بر خود ترسیدم و در گوشه رفتم و بعد از زمانی مرا طلبید چون آمدم دیدم چون مستان نشسته گفت ای هرثمه والله تو نزد من عزیزتر از او نیستی
بلکه آنچه در جمیع آسمان و زمین است نزد من عزیزتر نیستند بخدا قسم اگر بشنوم این کلام را جائی نقل نموده البته ترا هلاک میکنم گفتم اگر
از من چیزی از این ها ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا قسم که از تو باین راضی نمی شوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی
و مرا قسم داد و عهد و پیمان گرفت و چون از نزد او مرخص شدم شنیدم که میگوید یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله مردی که بعد از آنکه
ابا ما بهمان رسانیده بود گفت ابوالحسن چنانکه در زندگی با ما عجایب مینمود در مردگی هم عجایب بما نمود گفت شما را خبر دار میکند که همچنین
شما بنی عباس بعد از ما بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق سبحانه و تعالی کسی از ما بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد
و دولت شما سپری شود مامون گفت راست گفتی جوهر یازدهم در ذکر امام نهم حضرت امام محمد تقی است اسم آنحضرت محمد است و کنیتش مشهور ابوجعفر
و بعضی ابوعلی نیز گفته اند و بعضی ابوجعفر ثانی و القابش تقی و جواد است و مرتضی و منتجب و قانع و عالم نیز گفته اند مادر حضرت امام رضا
مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر این است که نوبیه بوده و بعضی گفته اند از اهل
بیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است ولادت با سعادتش در روز جمعه نیمه ماه رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن
عیاش نقل کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و آخوند ملا محمد باقر مجلسی گفته در دعائیکه از ناحیه مقدسه
صاحب الامر بیرون آمده فی الجمله شهادتی بر صحت این قول میدهد دعا این است اللهم انی اسئلک بحق المولودین فی رجب محمد ابن علی
و علی ابن محمد المنتجب تا آخر دعا و بعضی جواب داده اند و تاویل نموده اند این فقره دعا را که لفظ فی رجب متعلق بمولودین نیست
بلکه متعلق باسئلک میباشد یعنی این سئوال و توسل باین دو مولود را در ماه رجب میکنیم و این تاویل ظاهرا بعید است چه اولا اگر
چنین بودی تخصیص باین دو بزرگوار ترجیح بلا مرجح بودی و ثانیا لفظ مولودین منافات باین معنی دارد و ثالثا در حدیث صحیح نقل شده
در ولادت آنحضرت در دهم ماه رجب و بعضی از علما نیز قائل باین شده اند پس تاویل بعید بدون داعی و ضرورت بیجا خواهد بود و مکان
ولادت باتفاق مدینه طیبه است و اولاد امجادش پنج بوده و دو ذکور حضرت امام علی نقی و موسی و سه اناث حکیمه و خدیجه و ام کلثوم
و بعضی گفته اند دو دختر دیگر داشته فاطمه و امامه و مدت عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و کسری بوده با پدر بزرگوار خود هفت سال و چند ماه

و بعد از پدر بزرگوار هفده سال و هفت روز که مدت امامت آنحضرت بود و در هنگام شهادت پدر خود در مدینه بود و بعضی گفته‌اند صغر سن در امامت
آنحضرت تأمل داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بخدمت آنحضرت مشرف شدند و از وفور مشاهده
معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت نمودند مرویست که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله
از غوامض از آنحضرت سؤال نمودند و جواب شنیدند و چون مأمون لعین از خراسان متوجه بغداد آمد نامه بآنحضرت نوشت و با عزاز و اکرام
آنحضرت را طلبید چون آنحضرت ببغداد رسید و مسایل کثیره از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل سؤال نمودند و از همه جواب
شافی کافی شنیدند و همه در حضور مأمون بود و باین سبب دختر خود ام الفضل را تزویج بآنحضرت نمود چنانچه در احتجاج از ریان ابن شبیب
روایت کرده که چون خواست مأمون دختر خود ام الفضل را بآنحضرت بدهد بزرگان بنی عباس انکار کردند و جمعیت کردند نزد او و در خلوت
و گفتند یا امیر المؤمنین ترا قسم میدهیم بخدا که از این امر بگذری چه میترسیم این دولت که خدا داده از دست ما بدر رود و خلعت ریاست که پیش از تو
بوده اند بر خود پوشانیده اند و از ما بیرون کند و بخلاف ایشان سلوک نمایی با وجود آنکه طفل است و صغیر السن علمی ندارد و از این قبیل سخنان بسیار گفتند
مأمون گفت خلفا و پیش بحرمت کردند که قطع صله رحم کردند و این کودک را که من پسندیده از اهل بیت رسالت است و علم ایشان لدنی و وهبی است
و ایشان در کودکی صاحب علم و فضل اند اگر خواهید امتحان کنید او را گفتند خوب است پس مأمون مجلسی منعقد کرد که جمعی حاضر شدند
و برای امتحان ایشان حاضر کردند یحیی ابن اکثم که قاضی بود و از همه اهل فضل اعلم بود با آنحضرت مناظره نماید پس یحیی گفت با مأمون یا امیر المؤمنین
اذن میدهید که از ابو جعفر سؤال کنم مأمون گفت از خودش اذن بگیر پس رو کرد بآنجناب و گفت آیا ترا اذن میدهی فرمود هرچه میخواهی
بپرس گفت چه میفرمایید در باب شخصی که احرام حج یا عمره بسته باشد و صیدی را شکار نموده در حرم کشته یا خارج حرم آن شخص عالم بوده
یا جاهل عمدا کشته یا خطا حر بوده یا عبد صغیر بوده یا کبیر قتل اول بوده یا مکرر از او قتل صادر آمده از جمله طیور بوده یا غیر طیور
جوجه بوده یا بزرگ و آن شخص اصرار بر قتل نموده یا پشیمان شده در شب صید کشته یا در روز احرام حج بسته بوده یا عمره یحیی ابن اکثم
حیران شده زبان او بکشت بهم رسانید بمرتبه که بر همه اهل مجلس ظاهر شد عجز او و مأمون گفت الحمد لله که خدا بتقدیر صحت رای مرا بر همه
ظاهر ساخت و مرا توفیق ادراک این نعمت عظمی عطا فرمود پس نگاه کرد بجماعت خویشان و اهل بیت خود و ایشان را ملامت میکرد و گفت حال فهمیدید آنچه
انکار میکردید پس رو کرد بآنحضرت و گفت خطبه میگویی یا ابو جعفر فرمود بلی مأمون گفت بسم الله و شروع فرمود بخطبه و مأمون گفت راضی شدم
و دادم دختر خود ام الفضل را بتو هر چند دماغ جمعی بخاک مالیده شود پس آنحضرت خطبه خواند و عقد کرد مهر سنت پس مأمون امر کرد بوی
خوش آوردند و مردم را خوشبو ساختند و جوایز و انعام بسیاری بایشان داد و مردم متفرق شدند که خواص و یحیی پس مأمون عرض کرد
یا ابن رسول الله اگر صلاح دانید شقوق که از یحیی پرسیدی جواب فرمایید تا مستفید شویم فرمود هرگاه محرم صید را در خارج حرم کشته از طیور
بزرگ باشد باید گوسفندی کفاره آن بدهد و هرگاه در حرم کشته باشد دو برابر او لازم بدهد و اگر جوجه طیر کشته باشد در خارج حرم
بره که تازه از شیر باز شده بدهد و اگر در حرم کشته باشد قیمت آن با بره که از شیر گرفته بدهد و اگر صید حیوان وحشی صحرایی بوده است و گوره خر
باید ماده گاو و اگر بقر وحشی بوده باید شتری بدهد و اگر آهو باید گوسفندی بدهد و اگر اینها را در حرم کشته باشد باید دو برابر
مذکورات بدهد و اگر محرم باحرام حج بوده باید کفاره که بر او لازم شده در منی ذبح کند و اگر محرم باحرام عمره بوده باشد باید در مکه بکشد

و عالم

و عالم و جاهل در جزای صید یکسان اند ولیکن عالم آثم و گناه کار است و جاهل را گناهی نیست و در قتل خطا نیز معذور است و اگر آزاد و حر است
کفاره بر خودش لازم است و هرگاه عبد و بنده است بر مولایش لازم است هرگاه باذن آقای خود احرام بسته باشد و طفل صغیر که بحد بلوغ
نرسیده باشد کفاره ندارد و بر بالغ کفاره واجب است و نادم و پشیمان عقاب ندارد و خدا از او عفو میکند و مصر و غیر نادم معاقب است
مأمون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک حال اگر صلاح دانید تو مسئله از یحیی ابن اکثم بپرس پس حضرت فرمود از تو سؤال میکنم
یحیی گفت اختیار با تست اگر دانستم میگویم و اگر ندانستم از تو مستفید میشوم فرمود مرا خبر ده از مردی که در اول روز نظر کرد به زنی که حرام بود
بر او و چون آفتاب بلند شد حلال شد بر او و بعد از زوال شمس باز حرام شد و چون عصر شد باز حلال شد و چون آفتاب غروب کرد باز حرام
و چون عشا شد باز حلال شد و چون نصف شب شد باز حرام شد و چون طلوع صبح شد باز حلال شد این چه زنیست و چرا حلال باشد
و بچه جهت حرام شد یحیی گفت بخدا قسم نمیدانم و هرگز چنین مسئله بگوشم نرسیده بود اگر بفرمایی مستفید میشوم فرمود این زن کنیزی بود که شخص
اجنبی در اول روز نظر حرام باو کرد بعد از آنکه آفتاب بلند شد خرید او را از صاحبش و حلال شد و در وقت ظهر آزاد کرد او را حرام شد و در عصر عقد کرد
او را باز حلال شد و در مغرب ظهار کرد و حرام شد و در عشا کفاره داد و حلال شد و در نصف شب طلاق داد او را یک طلاق و حرام شد
و چون صبح شد باز رجوع کرد و حلال شد مأمون رو کرد بحاضران مجلس و گفت در میان شما کسی هست که چنین مسئله بگوشش خورده باشد
یا جواب او را فهمیده باشد گفتند نه والله یا امیر المؤمنین خبر داری و رای و صواب صحیح بود مأمون گفت وای بر شما اهل بیت پیغمبر اعلی
و افضل اند از سایر خلق باین قسم فضیلتها که می بینید و کمی سن مانع نمی شود ایشان را از کمالات ایشان مگر نمیدانید که پیغمبر اول کسی که بدین
اسلام دعوت کرد علی بود و او را ده ساله بود که او را پیش خود خواست و قبول کرد اسلام و ایمان آورد در آن سن و هیچکس دیگر چون او نبود
و حسنین شش ساله بودند که بیعت کردند و بیعت هیچ طفلی بغیر ایشان مقبول نبود ایشان ذریه پیغمبر خدا اند و بعض ایشان از بعض دیگر
آخر ایشان مثل اول ایشان است و حکمی دیگران ندارند پس مردم برخواستند و متفرق شدند و روز دیگر مردم را طلبید و هر کس را جایزه
و عطایی در خور او داد و انعام بسیاری بایشان کرد و تصدق و خیرات کثیری بایشان نمود و شکرانه تزویج دختر خود بآنحضرت و تا مدتی که
در حیات بود اکرام و اعزاز آنحضرت مینمود و او را بر اولاد و عشایر خود مقدم میداشت و همه آنحضرت را در نزد خود معزز و مکرم
میداشت تا آنکه آنحضرت از معاشرت مأمون متنفر گردیده رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله گردید و از آنجا بمدینه معاودت فرمود
و در سال دویست و هجده هجرت مأمون بعذاب الهی واصل گردید و معتصم برادر او منصب خلافت نمود و هشت سال و چند ماه خلافت
کرد و در ایام خلافت خود شهر سر من رای را بنا کرد و در اول خلافتش آنحضرت را از مدینه طلبید و زهر داد و شهید ساخت و وفات
آنحضرت در بغداد در ماه ذی قعده سنه دویست و بیست هجری واقع شد و بعضی در روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه دویست و بیست گفته اند و قبر
شریفش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی مدفون گشت حلیه مبارکش سبزه و گندم گون و قامتش معتدل شد و مدت عمرش و اما
قرات بود و معاصر بنش از جبابره مأمون و معتصم علیهما اللعنه بودند و اما معجزاتش بسیار است از آنجمله در مناقب است معتبر از حکیمه دختر
موسی ابن جعفر روایت کرده که چون روز سیم ولادت حضرت جواد شد رو بآسمان کرد و بطرف راست خود نظر کرد و فرمود اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله من ترسیدم و برخواستم و آمدم نزد برادرم رضا و او را مطلع ساختم فرمود ای حکیمه عجایبی

که بعد از این از او خواهی دید پیش از امتحانات و ایضا در مناقب روایت کرده که حضرت جواد بسیار سبزه و گندم گون بود با آنچه بعضی
شک نمودند در فرزند رضا بودن او و آنحضرت در خراسان بود پس بنی عبدالمطلب جمعیت نمودند و قیافه دانان را جمع کردند و حضرت جواد را
که در سن دو سالگی بود بر ایشان عرض کردند چون قیافه دانان را نظر بر آنحضرت افتاد بر رو در افتادند و سجده کردند بعد از آن برخواستند
وگفتند وای بر شما مثل این ستاره درخشان و نور تابان را بر امثال اشخاص عرض میکنید بخدا قسم این حسب پاکیزه و نسب مهذب طاهر است
که از نسل ارکان زاهر و رحمهای پاکیزه طاهر بهم رسیده بخدا قسم است که نیست او مگر ذریه امیر المؤمنین پس آن طفل بزرگوار زبان بنطق بگشود و از تیغ
آبدار فرمود حمد مر خدایرا که ما را از نور خود خلق نمود و برگزیده است ما را از بریه خود و ما را امین بر وحی قرار خود داده ای مردمان منم محمد بن
علی رضا پسر امام موسی کاظم پسر امام جعفر صادق پسر امام محمد باقر پسر امام علی سید العابدین پسر حسین شهید سید شهدا پسر امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب پسر فاطمه دختر محمد مصطفی آیا در مثل منی شک بجا آورید و بر خدا و جدم افترا میزنید و مرا بر قیافه دانان عرض میکنید
بخدا قسم که من بهتر از خودشان انسابشان را میدانم آنچه در دل خود پنهان کرده اند و من دانا ترم از مردم بآنچه بعد از این خواهد شد علمی که خدا بما
عطا فرموده پیش از آنکه عالم را تمام کند و خدا را گواه میگیرم که اگر نه این است که مشرکان و ذریه کافران و اهل بغی و عدوان بهم آورده اند
بر ما و عالم را گشته شرک و شقاق گرفته است چیزی چند میگردم که اولین و آخرین از آن تعجب کنند و بعد از آن دست خود را بر سر گذاشت و گفت ای محمد
ساکت شو چنانچه پدران تو ساکت شدند و صبر کن چنانچه صبر کردند پیغمبران اولو العزم و تعجیل مکن که وعده خداست از برای ایشان بد مکر کیست
آن روز که منقضی شود دولت ایشان و هلاک شوند اهل بغی و عدوان و بعد از آن آمد و دست یکمرد دیگر را که در پهلوی او بود گرفته و بر او افتاد
و پا بر گردن همه مردم گذارد ابحا جمع شده بودند گذارده و راه میدادند با او و بخدا قسم که مشایخ و بزرگان آل ابوطالب نظر میکردند با او و میگفتند
الله اعلم حیث یجعل رسالته و چون این خبر در خراسان بحضرت رضا رسید فرمود که الحمد لله که خدا بفرزند من شرف ابراهیم فرزند رسول خدا را
داده و با در فرزندم شرف ماریه قبطیه جاودانه نیز تهمت زده بودند و تشکیک کرده بودند و بعد از آن ظاهر شد فساد تشکیک ایشان و فرمود
پسرم با شنیدن اقتدا نمود بابراهیم فرزند رسول خدا و در خرایج از امیه بن علی روایت کرده که من و حماد ابن عیسی رفتیم بخدمت حضرت جواد
در مدینه که او را وداع کنیم و میخواستیم بیرون بیرویم پس فرمود شما دو نفر مروید و صبر کنید تا فردا چون بیرون رفتیم حماد گفت من طلبیده ام نزد م
بجهت آنکه جنسم من بیرون رفته است من گفتم همراه توبی آیم و تخلف از فرموده مولای خود نمیکنم حماد رفت در منزل جحفه غرق شد و نعش او را
از رود آب گرفتند و در سیاله دفن کردند و ایضا از عمران ابن محمد اشعری نقل کرده که بخدمت محمد جواد رفتم و مطالبی که داشتم عرض کردم
و همه آنها متقبل پذیرا شد و در آخر عرض کردم مادر حسن یعنی زوجه ام سلام میرساند و التماس دعای بهشتی از حسنهای شما را نموده بجهه گفن خود
فرمود مستغنی شده است و احتیاج ندارد پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و معنی سخن او را نفهمیدم پس بعد از چند روزی خبر رسید
که چهارده روز یا بیست روز پیش از آنکه من خواهش بهشتی از آنحضرت کنم زوجه من وفات کرده بوده است و او را دفن کرده بودند
و در خرایج از ابن اورمه روایت که معتصم خلیفه جمعی از وزرا خود را طلبید و گفت چون محمد ابن علی الرضا را طلبیدم که مؤاخذه کنم که میخواستی
خروج کنی بر من و او انکار نماید شما شهادت دروغ دهید که بلی اراده خروج داشتی و نوشتجات بجلی در خصوص بسیار رسانید پس ابتدا طلبید
آنحضرت را وگفت تو میخواستی بر من خروج نمایی آنحضرت قسم خورد که من چنین اراده نکرده ام و بخاطرم هم خطور نکرده است معتصم گفت

خلان

فلان وفلان شاهد بر شنیده ایشان را حاضر ساخت و موافق آنچه با ایشان تعلیم کرده بود شهادت دادند راوی میگوید که آنحضرت
و معتصم در بالای خانه نشسته بودند پس آنحضرت دست خود را بلند فرمود و گفت خداوندا اگر اینها دروغ گفتند و افترا بستند بر من پس بگیر
بجبر و قدرت خود را اینها پس ایشان یکمرتبه بالاخانه بلرزه در آمد بمرتبه که نزدیک بود خراب شود پس جمیع از شدت اضطراب غش کردند و معتصم
التماس کرد و عرض کرد یا ابن رسول الله توبه کردم دعا کن خدا این زلزله را ساکن کند آنحضرت دست دعا برداشت و فرمود خداوندا تو میدانی
که اینها دشمنان من و تو میباشند مهلت ده ایشان را و ساکن ساز غضب خود را بر ایشان پس زلزله ساکن شد و بالاخانه قرار گرفت و در مناقب
از عسکر مولای آنحضرت نقل کرده که گفت داخل شدم بر آنحضرت و چون نظرم بر او افتاد گفتم سبحان الله صورت آنحضرت چه قدر سبزه است
و بدن مبارکش سفید هنوز این خیال را در خاطر خود تمام نکرده بودم که دیدم بدن آنحضرت بزرگ شد و چندان عریض و طولانی بر شد
که همه ایوان را گرفت تا سقف و دیوارها پس آن بعد از آن دیدم رنگ آنحضرت سیاه شد بعد از آن سفید شد مثل برف بعد از آن سرخ مثل قطره
خون بعد از آن سبز مثل برگ درخت بسیار سبز و خرم بعد از آن جسم آنحضرت کوچک شد بتدریج تا آنکه بحال اول برگشت و رنگش نیز مثل اول شد
من غشی کردم و افتادم پس آنحضرت فریادی زد که ای عسکر شک میکنید و شما را بیقین میآوریم و تاب نمی آورید جلیلید در الجد اقسم بخدا
معرفت ما میسر نمی شود مگر بآنکه خدا ارادت گذارد بولایت و اخلاص و ارادت با اهل بیت رسالت و ایضا نقل کرده که مأمون روزی
سوار شده با کوکبه خود بشکار میرفت و حضرت جواد در میان اطفال چند بازی میکرد که کسی فیسا جت او را چون کوکبه مأمون
ظاهر شد همه گریختند غیر آنجناب مأمون تعجب نموده جلو کشید و پرسید از آنجناب چرا چون سایر اطفال نگریختی گفت گناهی از من صادر
نشده بود تا بگریزم و راه هم وسیع بود از ما مانع تو از خلیفه تنگ نمیشد تا بگریزم پرسید پسر کیستی گفت منم محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر
هم چنین شمرد تا علی ابن ابیطالب گفت از علوم چه داری گفت علم زمینها و آسمانها و آنچه در آنهاست پس او را وداع نموده روانه شد
و باز اشهبی در دست او بود خواست پرواز کند مأمون بطرف راست و چپ خود هر چند نظر کرد شکاری بنظرش نیامد و آن باز تلاش میکرد
که پرواز میکرده باشد او را رها کرد و بلند شد بسوی آسمان تا از نظر مأمون ناپدید شد و بعد از ساعتی برگشت با جسته ماهی سبید
کرده در منقار داشت و بروایتی ماهی مأمون متعجب شده فی الفور برگشت و با اصحاب خود گفت گویا امروز اجل آن طفل رسیده چون
با طفل رسید بطریق سابق همه گریختند و آنحضرت باقی ماند پس مأمون رو با آنجناب کرد و گفت از علم آسمانها چه داری فرمود بلی
یا امیر المؤمنین پدرم از پدر انش تا رب العالمین حدیث فرمود که در میان آسمان و زمین دریائیست که سیاهتر است از شدت
کودی و عمق و موجهای عظیم دارد و در آن ماهیها باشد خوش رنگ که بازهای پادشاهان که بازهای پادشاهان آنها را
صید میکنند و تعجب میکنند و آنها را در دست یا در ظلمه دانها پنهان میکنند و میخواهند باین سلسله نبوت امتحان کنند مأمون
گفت است که تویی تو بدرست و جدت سید رب العالمین و از مرکب خود را بر زمین افکنده و سر و صورت آن سرور را ببوسید و او را سوار
نموده با عزاز و احترام تمام آورد و دختر خود را با و تزویج کرد چنانکه پیش مذکور شد و ایضا در کافی از محمد ابن ابی العلا روایت کرده
که گفت یحیی ابن اکثم قاضی سامره را دیدم که گفت وارد مدینه شدم و داخل مسجد رسول که در این اثنا محمد ابن علی الرضا را دیدم طواف
قبر رسول میکرد رفتم نزد او و مناظره کردم در مسائلی که داشتم همه را جوابهای شافی کافی فرمود تا آنکه در آخر رسیدم که یک مسئله مانده

که میخواهم بپرسم و خجالت میکشم آنجناب فرمود سئوالی را من خبر میدهم که چه میخواهی بپرسی سؤال کنی که امام کیست گفتم بلی بخدا قسم همین را
میخواستم بپرسم فرمود امروز منم امام گفتم علامت آن چیست عصائی بدست مبارکش بود بزبان آمد و گفت مولای من امام و حجت خداست در این
عصر الی غیر ذلک من المعجزات الکثیرة ترکناها خوفا للاطاله

جوهر دوازدهم

در بیان احوال امام دهم حضرت امام علی نقی است اسم آنحضرت
علی و کنیتش ابوالحسن و ابوالحسن ثالث هم میگفتند و لقبهای او نقی و عالم و فقیه و امین و نجیب و مرتضی و طیب و عسکری میگفتند و چون
سر من رای را برای عسکر بنا کرده بودند آنرا عسکر نامیدند و حضرت امام علی نقی و امام حسن را بسبب سکنای در آن بلده عسکری نامیدند و در جامع
الاخبار و علل الشرایع شیخ صدوق گفته که از مشایخ شنیدم که عسکر اسم محله بود که آنحضرت و فرزند بزرگوارش تشریف داشتند و والده بزرگوار
امام محمد نقی والده ماجده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و ولادت با سعادت شریفش [illegible] در نیمه ماه ذیحجه دویست و دوازدهم
هجرت بود و روایات دیگر هم هست و از بعضی از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند که در ماه رجب بوده و مکان ولادت آنحضرت
در حوالی مدینه طیبه که او را صرفا میگویند اولاد امجادش پنج بوده اند چهار ذکور حضرت امام حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر معروف
بکذاب که ادعای امامت کرد و یکدختر مسمات بعالیه و مقدار عمر شریفش چهل و یکسال و چند ماه بود و با پدر خود هشت سال بود و بعد از پدر بزرگوار
خود سی سال و چند ماه که منصب امامت کبری و خلافت عظمی رسید و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت معتصم بود بعد از آن واثق
پنجسال و نه ماه بعد احمد ابن محمد معتصم بالله دو سال و نه ماه بعد از آن متوکل که معتز بالله باشد هشت سال و شش ماه خلیفه بود و در آخر
خلافت معتز آن ملعون آنحضرت را شهید کرد در روز دوشنبه سیم ماه رجب سنه دویست و پنجاه و چهار از هجرت و بعضی گفته اند معتمد عباسی
آنحضرت را شهید کرد و در سر من رای در خانه خود مدفون گشت و آنحضرت را متوکل لعین از مدینه بسر من رای طلبید مدت بیست سال
در آنجا توطن داشتند تا بدرجه شهادت رسید حلیه شریفش اسمر اللون و معتدل القامه [illegible] و دیلمی دربانش عثمان ابن سعید
معاصرینش از خلفاء جور واثق و معتز و مستعین و متوکل و مستظهر بوده اما معجزات آنحضرت بسیار است و ما بعضی از آنها را ذکر
مینمائیم در خرایج از ابوهاشم جعفری روایت کرده که روزی آنحضرت بزبان هندی با من سخن گفت نفهمیدم و نتوانستم جواب او را بگویم
ظرفی در نزد آنحضرت بود که مملو از ریگ بود پس یکدانه از آن ریگها را برداشت و در دهان خود گذاشت و بسیار مکید و آنرا انداخت
در پیش من و فرمود تا من نیز مکیدم در ساعت هفتاد و سه زبان یاد گرفتم و تا حال بهر لغتی که بخواهم حرف میزنم ایضا در کشف الغمه
و فصول المهمه مذکور است که خیران اسباطی روایت نموده که گفت وقتی که آنحضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید از عراق می‌آیی
عرض کردم بلی فرمود از واثق چه خبر داری عرض کردم زنده و سالم است فرمود مردم میگویند او فوت شده است باز فرمود از جعفر
متوکل چه خبر داری گفتم او را در بدترین حالی در زندان گذاشته ام باز پرسید ابن زیات را ابن زیات در چه کار بود گفتم امروز حکم
حکم اوست لحظه سکوت کرد و فرمود که خواست خواست خداست ای خیران بدانکه واثق مرده است و ابن زیات کشته شده و جعفر [illegible]
شده اند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است [illegible] فرمود بعد از بیرون آمدن تو از پیش من بعد از چندی که قاصدان
خبر آمدند چنانچه آنحضرت فرموده بود چنین واقع شده بود ایضا از ابوایوب ابن نوح مروی است که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد
و بدعای شما محتاجم که حق تعالی ابن پسری کرامت فرماید در جواب نوشت که پسرت را احمد نام کن خدا تعالی پسری داد و [illegible]

نهاد

نهاد و ایضا از یحیی ابن زکریا منقول است که همین التماس نمود و آنحضرت در جواب نوشت که بسا دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از
حمل دختری بود چنانچه فرموده بود بهتر از پسران [illegible] ایضا مرویست که جماعتی از اصفهان چون ابوالعباس احمد ابن نضر و ابوجعفر محمد
علویه و غیر ایشان از ثقات نقل کرده اند که عبدالرحمن نامی بود از اهل اصفهان که شیعه [illegible] بود پرسیدند از او که سبب تشیع تو چه شد
گفت بچشم خود دیدم چیزی را که باعث مزید بصیرت و یقین من شد بعلت آنکه مرد فقیری بودم حراف و صاحب زبان در سالی از سالها
اهل اصفهان مرا با جمعی دیگر نزد متوکل فرستادند که شکایت از ظلم حاکم او بکنیم وارد سامره شدیم روزی در سرای متوکل بودیم
که امر نمود که علی ابن محمد جواد را حاضر سازند و در میان مردم همهمه بهم رسید که میخواهند [illegible] پرسیدم گفتم علی ابن محمد کیست
گفتند شخصی است علوی که رافضیان او را امام زمان میدانند در پیش خود گفتم از اینجا حرکت نمیکنم تا ببینم که این شخص که میگویند
امام است چگونه آدمیست در این اثنا دیدیم تشریف آوردند بر مادیانی سوار است و مردم از دو طرف صف کشیده تماشای جمال با کمال
او را مینمایند همین که نظر من بر او افتاد بی اختیار محبتی و ارادتی از آن بزرگوار در دلم پیدا شد در دل خود شروع کردم بدعا که خدایا
شر متوکل را از او رفع کن و پیوسته در دعا و مناجات بودم و نگاه او بر یال اسب دوخته بود اصلا و قطعا باین طرف و آنطرف نگاه
نمی کرد چون نزدیک بمن رسید روی مبارک خود را بجانب من کرد و فرمود استجاب الله دعائک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی
خدا تعالی دعای ترا مستجاب گرداند و عمر ترا زیاده ساخت و مال و اولاد ترا بسیار کرد پس لرزه در اعضای من افتاد و افتادم در میان
یاران خود و بحال آمدم گفتند ترا چه میشود گفتم خیر است و از ترس بروز ندادم و مراجعت کردم باصفهان و ببرکت آنحضرت وسعت
در امر من بهم رسید و از فقر و پریشانی نجات یافتم بمرتبه که حال آنچه در داخل خانه دارم هزار هزار درهم میباشد بغیر از آنچه
در بیرون اندوخته ام و املاک و مزارع دارم ده پسر بزرگ دارم و هفتاد و کسری عمرم رسیده پس چرا شیعه نباشم و قایل بامامت او
و حال آنکه مطلع از قلب من شد و مرا دعا کرد و دعای او مستجاب شد و ایضا در عیون المعجزات و ارشاد مفید از هرثمه ابن اعین
مرویست که متوکل مرا با سیصد نفر از راه صحرا بمدینه فرستاد که حضرت هادی را بیاورم قایدی داشتم ناصبی و کاتبی شیعی با هم مباحثه
و مناظره میکردند روزی آن ناصبی بشیعی گفت صاحب شما علی ابن ابیطالب گفته که در زمین هیچ بقعه نیست مگر قبر بوده و یا قبر خواهد شد
پس نگاه کن این بیابان را که در اینجا کسی خواهد مرد که قبرستان شود چنانکه شما گمان دارید و اینها را راست میشمارید من بکاتب گفتم
قاید راست میگوید قدری مسخره کردیم و خندیدیم و چون وارد مدینه شدیم و بخدمت آنحضرت رسیدیم نوشته متوکل را دادیم
فرمود تخلف از فرموده خلیفه نخواهم کرد بعضی تدارکات ضروریه را دیده روانه میشویم روز دیگر بخدمت آنحضرت رسیدیم خیاط [illegible]
رختهای زمستانی برای خود و ملازمان حاضر [illegible] فرمایش میکرد با وجود آنکه چنین شدت گرمای تابستان و گرمای حجاز
بود بعد روبما فرمود که شما هم تدارک خود را ببینید که روانه شویم هر چه میگویم من در دل خود گفتم فصل تابستان و گرمای حجاز
و مسافت راه بیش از دوازده روز نیست تدارک زمستانی یعنی چه معلوم است که هرگز سفر نکرده و بخاطرش میرسد در هر سفری از اینگونه
تدارک ضرورت عجب است رافضیان که باین فهم و ادراک او را امام و پیشوای خود میدانند تا آنکه کوچ کردیم و منزل بمنزل آمدیم
تا بهمان بیابانی که قاید ناصبی با کاتب شیعی در حدیث قبر با یکدیگر مناظره و مباحثه کرده بودند ناگاه ابری سیاه بلند شد و رعد و برق

شدیدی و بارشی و سرمایی که هرگز در زمستان بآن نحو مشاهده نکرده بودیم پس آنحضرت آن لباسهای زمستانه را بهیچکی اصحاب خود قسمت فرمود و یحیی و کاتب نیز دادند سرما بمرتبه شدت کرد که هشتاد نفر از ما مردند پس آفتاب شد و سرما برطرف شد و آنحضرت فرمود مردهای خود را دفن کنید و بدانید که خدا باین طریق زمینها را قبرستان میسازد چون از این معجزه احدی مطلع نبود خود را از اسب انداختم و رکاب او را بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه و من کافر بودم و حالا بر دست تو مسلمان شدم فرمود شیعه هم شدی پس اعتقاد با امامت او بهم رسانیدم و خدمت او را میکردم تا بجوار رحمت الهی واصل شد
و ایضا در خرایج از زرافه حاجب متوکل روایت کرده که متوکل ملعون را بسیار قرار گرفت که حضرت هادی را پیاده در جلو خود دوانیده باشد تا باعث خفت آنحضرت شود فتح ابن خاقان وزیر او را منع کرد که این باعث رسوایی ما میشود گفت البته باید بشود گفت هرگاه چنین باشد پس همه بزرگان و اشراف را پیاده در پیش کن تا مردم توهم نکنند که این امر بعلت همین حضرت واقع شده پس متوکل ملعون فرمود که احدی سوار نشود مگر خودش و وزیرش و باقی خلق پیاده باشند زرافه گوید چون تابستان بود و روز بسیار گرمی آنحضرت را دیدم عرق بسیار کرده و زحمت بیشمار کشیده تا بدالان خانه آن لعین رسیدیم پس دستمال خود را بیرون آوردم و عرق آنجناب را از سر و گردنش پاک کردم و گفتم از این حرکت پسر عمت ترا منظور نداشت جز آنکه ترا و این تکلیف را بجهت آن کرد مبادا در دل از او چیزی بگیری فرمود ساکت شو تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب زرافه گوید معلمی بجهت اطفال خود آورده بودم که شیعه بود در کودک با او شوخی میکردم و او را رافضی میگفتم چون وقت عشا شد رفتم بخانه خود گفتم بیا ای رافضی تا نقل امروز را از برای تو بگویم و آنچه از امامت شنیدم پس تفصیل از برای او نقل کردم معلم گفت من نصیحتی بتو میکنم قبول کن اگر فی الحقیقه علی ابن محمد این آیه را خوانده و بتو این سخن را فرموده دست و پای خود را جمع کن که تا سه روز دیگر گشته خواهد شد پس متغیر شدم و او را دشنام دادم و از خانه بیرون کردم چون رفت فکر با خود کردم و گفتم چه ضرر دارد که من احتیاط خود را بکنم پس سوار شدم و رفتم بخانه متوکل و آنچه در آنجا داشتم برداشتم و بیرون آوردم و هم چنین هر چه در خانه خود و هر جا داشتم پنهان نمودم و نزد بعضی از دوستان خود بردم و نگذاردم در خانه خود مگر حصیر را که بر روی آن می نشستم چون شب چهارم شد متوکل کشته شد و مال من سالم ماند و از آن وقت شیعه شدم و رفتم بخدمت آنحضرت و ملازم او گردیدم و التماس کردم دعا کند تا خدا مرا از اخلاص کیشان و دوستان خالص خود گرداند و ایضا نقل کرده که متوکل یا واثق یا دیگری از خلفاء حکم کرد لشکر خود را که معادل نود هزار سوار جرار بودند از اتراک که در سامره سکنا داشتند با آنحضرت نموده باشد امر کرد که هر کس توبره خاکی آورده در وسط میدان بریزند چنان کردند تل بسیار بزرگی شد که آنرا تل توبره گفتند پس خلیفه آمد و بر بالای تل نشست و حضرت را طلبید و پهلوی خود نشانید و گفت ترا بجهت آن طلبیدم که لشکر و قشون مرا تماشا کنی و ایشان را امر کرده بود خود و آهن و فولاد پوشیده بودند با اسبهای تازی بسیار خوب با آن آراستگی صف کشیدند آنحضرت فرمود ما لشکر ترا دیدیم هرگاه خواهش داری ما هم لشکر خود را بتو بنمائیم پس آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت ملاحظه کن چون ملاحظه کرد دید میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب پر است از لشکر و عسکر همه ملک و مسلح بر اسبان ابلق و غیر ابلق سوار که یکی از آنها را نه ارتحض ... از ازراق چشم روزگار ندیده خلیفه از خوف بیهوش شد چون بهوش آمد آنحضرت با او فرمود ما دنیا را نمیخواهیم و ما مشغول بامر آخرت میباشیم عبث توهم بجا مکن و از ما تشویش و اضطراب نداشته باش با آنچه آنحضرت را عسکری گفتند و ایضا در عیون المعجزات از ابو هاشم ابن ...

روایت کرده

روایت کرده که خود بچشم خود دیدم کوری را که مطلق حدقه نداشت آوردند نزد آنحضرت و دست بر موضع چشمان او مالید چشمان او صحیح شد و دو کنجشک را بهم رسید و صورت مرغی از گل ساخت و دران دمید مرغ شد و پرواز نمود گفتم چه فرق است میان تو و عیسی فرمود او از من است و من از اویم و ایضا محمد ابن سنان و افری روایت کرده است که آنحضرت بحج بیت الله میرفت و در مراجعت دید مرد خراسانی ایستاده است در میان صحرا و خری از او مرده است و گریه میکند و معطل است که بار و بنه خود را برچه بار کند حضرت آمد نزد آن خر مرده و پای راست خود بران زد و فرمود قم باذن الله یعنی برخیز باذن خدا خر زنده شد و خراسانی بار خود را بر او بار کرد و آمد بمدینه و اهل مدینه هر وقت آنحضرت را میدیدند با انگشت خود اشاره میکردند و میگفتند این است که خر مرده را زنده کرد و ایضا در خرایج از زرافه حاجب متوکل نقل کرده که شخص شعبده بازی از هندوستان آمده بود که مثل خودی نداشت و چون متوکل بسیار خوشش می آمد از شعبده و حقه بازی تفرج ها میکرد روزی با او گفت که اگر حضرت هادی را خجل کنی ادای هزار اشرفی بتو میدهم گفت بسیار خوب است پس آن شعبده گر نموده هذری نان نازک بسیار سبک بخشند و بر روی خوانچه گذاردند مجلسی منعقد شد آمد و پهلوی آنحضرت نشست چون شروع بخوردن شد و آنحضرت خواست نان بردارد شعبده عملی نمود که نان پرواز نموده دفعه اول تغافل فرمودند نان دیگر را خواست بردارد بار دیگر همان عمل با نمود که نان پرواز کرد در آن وقت حضار مجلس همگی خندیدند حضرت هادی متغیر شده اشاره بصورت شیری که بر پشتیها بود که در آن مجلس چیده بودند فرمودند بگیر این ملعون را دفعی آن صورت با مرالهی شیر قوی هیکلی شده آن شخص شعبده را گرفته در هم شکست و او را خورد و با مر آنحضرت باز بجای خود صورت شیر شد چنانچه بود حضار مجلس واله و حیران شدند و حضرت متغیرانه برخواست از مجلس متوکل گفت ترا بجد اقسم میدهم که بنشینی و این مرد را برگردانی آنحضرت فرمود اگر عصای موسی آنچه را فروبرد از شعبده برگردانید منهم برخواهم گردانید و از مجلس بیرون رفت جوهر سیزدهم

در ذکر امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری اسم شریف آنحضرت حسن بوده و کنیتش ابو محمد و القاب همایونش زکی و هادی و عسکری چون پدر بزرگوارش امام علی نقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیثه میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده ولادت با سعادتش در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شده در مدینه طیبه روز جمعه ماه ربیع الثانی و شیخ مفید در ارشاد و کلینی در کافی گفته اند در ماه ربیع الاول سنه دویست و سی بوده اولادش منحصر بحضرت صاحب الامر علیه السلام و حضرت صاحب الامر بعلت صعوبت وقت و شدت طلب خلفاء جور مخفی و مستور بود و حضرت امام حسن عسکری آنحضرت را در ایام حیات خود ظاهر نمی ساخت مگر از برای جماعتی از ثقات اصحاب خود مدت عمر شریفش بیست و هشت یا بیست و نه سال بود و دو سال با پدر خود بود و بعد از شش سال زمان امامت آنحضرت بود و در ایام امامتش بقیه خلافت معتز بود بعد از آن مهتدی دو روز بعد از آن مهتدی یازده ماه و هشت روز بعد از آن معتمد ابن جعفر متوکل بیست و سه سال و یازده ماه و پنج سال از خلافت آن ملعون گذشته بود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و شهادت آنحضرت باتفاق مورخین و محدثین در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجرت بود در سر من رای در خانه خود در پیش پدر بزرگوارش مدفون شد علیه مبارکش گندم گون اما چون آفتاب سپهر رشید دربانش عثمان ابن سعید بود و مداحش ابن رومی معاصرینش از خلفاء جور معتز و معتمد علیهما اللعنة اما معجزاتش زیاده از آنست که احصی توان کرد از آنجمله در خرایج و مناقب نقل کرده از ابو هاشم جعفری که مردی از آنحضرت پرسید

حکمت این چیست که در میراث مرد دو برابر زن ارث میبرد و حال آنکه زن ضعیف و دست شکسته و عاجز میباشد و مرد میتواند تحصیل مال نماید
فرمود بعلت آنکه زن جهاد نمی‌کند و اخراجات او را مرد میکشد و او نباید از خود انفاق کند و دیه که بر عاقله میباشد زن نیز از عاقله
محسوب نمی‌شود و مطالبه دیه از او نکنند ابوهاشم گوید که چون حضرت این جواب را داد در خاطرم خطور کرد که ابن ابی العوجا از حضرت
صادق همین سؤال را کرد آنحضرت نیز همین جواب را داده بمجرد این خطور فرمود بلی مسئله ابن ابی العوجا همین بود و جواب همین اول
و آخر ما در علم و امامت مساوی میباشیم بلی رسول خدا و امیرالمؤمنین فضیلت بر همه دارند و ایضا در کشف الغمه و فصول المهمه
و منهاج مسطور است که حسن ابن طریف گفت که دو مسئله داشتم بخاطرم رسید که عریضه بنویسم بخدمت حضرت امام حسن عسکری و در عریضه بجهة
رفع تب خود بخواهم مسئله دیگر نیز در این بین بخاطرم گذشت که بپرسم که آیا چون حضرت قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد چون
مشغول بنوشتن شدم و آن این مسئله را نوشتم از تب خود فراموش کردم آنحضرت جواب مسئله را نوشته که قایم حکمش موافق حکم داود
پیغمبر خواهد بود از کسی گواه نخواهد طلبید و غرض تو رفع تب بود فراموش کردی بر کاغذی بنویس یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و بر سر خود بیاویز نوشتم و آویختم تب من رفع شد و به بیماری دادم نفع کردم و ایضا در کتب مذکوره و خرایج و غیرها مسطور است که
محمد ابن علی ابن ابراهیم ابن موسی ابن جعفر گفت پریشانی ما بغایت رسیده بود پدرم گفت سخاوت ابی محمد مشهور است اگر بخدمتش او
برسیم چیزی میدهد پس متوجه خدمت آنحضرت شدیم و در راه بعجب رسید آنچه پدرم گفت سخت محتاجم اگر از آنحضرت پانصد درهم بمن
برسد که دویست درهم را رخت و لباس بخرم و دویست درهم را صرف طعام کنم و صد درهم را صرف احتیاج اهل و عیال بکنم چون
پدرم این را گفت بخاطر من نیز رسید که کاش بمن هم سیصد درهم بدهد که صد درهم را الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد دیگر را
اسباب که خدایا خریده بجبل روم و از مردم آنجا زندگی کنم چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت علی ابن ابراهیم
و پسرش در آیند چون بمجلس مشرف شدیم پدرم فرمود چه چیز از دیدن ما غافل ساخته بود پدرم گفت مشغولی و کاهلی که لازمه بشری
و بزرگیست ساعتی نشسته بیرون آمدیم چون به جلو رسیدیم غلامی آمده کیسه بدست پدرم داد و کیسه بدست من موافق آنچه خواهش
بود هر را گفته بود او فرمود بودند که مولای تو فرموده بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا آنجا فرجی خواهد شد و من بفرموده آنحضرت
بسورا رفتم و کدخدا شدم و نفعهای بسیار از برای من حاصل شد و ایضا عیسی ابن عبدالله نقل کرده از جمعی که از جمله ایشان ابوهاشم جعفری
و قاسم ابن محمد و محمد ابن عبدالله ابن محمد عباسی بودند که ما در زندان بودیم که ناگاه حضرت امام ابومحمد و جعفر برادر آنجناب را بزندان در ما
داخل شدند دیدیم که خلقی خود بخود افتاد و جعفر در این زندان دو داخل شدند و ساعتی نزد ما نشست و تسلی و دلجوئی ما کرده و مژده خلاصی ما
بزودی داد و باز تشریف برد و در همان ساعت متفرق شد و ایضا در خرایج و مناقب نقل کرده که شخصی بود در سامره که هر وقت
آنحضرت از خانه بیرون می‌آمد که سوار شود آزار میکرد آنحضرت را روزی اسب آنحضرت را حاضر ساخته که سوار شود و برای سلطان رود
بازار آمد و بدبخت پیدا شد و شروع بهرزگی و آزار در آن باب کرد و همراه او بود تا بر سر دو راه رسیدند حضرت بعلت کثرت ازدحام
مردم و چهارپایان از راه دیگر رفتند و آن بدبخت از همان راه ازدحام رفت که باز از پیش روی آنحضرت در آید و هرزگی کند
که ناگاه استری لگدی با او زد و او را کشت و آنحضرت قزوین واقعه بغلام خود فرمود که این مرد را برو کفن و دفن کن غلام وقتی رسید

کماورا

کماورا استر لگد زده و کشته بود و او را کفن نموده دفن کرد و ایضا در خرایج و غیره نقل کرده است که آنحضرت را بنحریر خادم خلیفه داد که حبس
برکه سباع و چنین دانستند که او را هلاک کرده اند چون ملاحظه کردند دیدند آنحضرت بنماز مشغول است و سباع در نهایت تذلل در دور او بودند
پس از تضیع خود رسیده آنحضرت را بیرون آوردند و ایضا از علی ابن حسن شاپور روایت کرده که در سامره قحط شدیدی شد و تمام
اهل آنجا بنماز استسقا رفتند و باران نیامد پس جماعتی از نصاری استدعا کردند که ما هم بنده خدائیم مرخص کنید تا برویم دعا نمائیم
اذن دادند در میان ایشان راهبی بود هر گاه دست خود را بلند کرد ابر شد و باران بسیار شدید آمد و مردم تشکیک بهم رسانیدند
میل بدین نصاری بهم رسانیدند و آنحضرت در حبس بود پس خلیفه از ترس فرستاد و آنحضرت را از حبس بیرون فرستاد و عرض کرد امت
جدت را دریاب که هلاک شدند فرمودند تشویش مکن فردا بیرون میروم و مردم را از شک و شبهه در می‌آورم پس جاثلیق بیرون آمد
با رهبانان و آنحضرت نیز با جمعی از اصحاب خود بیرون آمد و چون راهب دست خود را بدعا بلند کرد آنحضرت یکی از اصحاب خود گفت دست
او را بگیر و از میان انگشتانش استخوانی بیرون بیاور حسب الفرموده عمل نمود و آن استخوان را بخدمت حضرت آورد پس آنجناب براهب
و جماعت نصاری فرمود حالا دعا کنید هر چند تضرع و ابتهال نمودند و بحیل باطل خود ساختند باران نیامد و ابرها از هم پاشید
و هوا صاف شد پس از آنحضرت خلیفه استفسار نمود که سر این چه بود فرمود که این استخوان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل است که این راهب
بدست آورده و خاصیت آن این است که هرگاه آنرا مکشوف و برهنه در زیر آسمان بازدارند بالضروره باران می‌آید و قطع نمی‌شود تا آنکه آنرا
مستور و پنهان سازند پس مردم صلوات فرستادند و جماعت نصاری خجل و شرمسار گردیدند پس آنحضرت باد آب و شرایط استسقا را
بعمل آورده دعا فرمود باران نافع باریدن گرفت و قحط و گرانی برطرف شد الی غیر ذلک مما یطول الکتاب بذکره **جوهر چهاردهم** در ذکر امام
دوازدهم حضرت صاحب الامر است اسم و کنیه او اسم و کنیه رسول خداست و حلال نیست از برای احدی آنکه آنحضرت را باسم خود یاد
پیش از ظهور و باید بالقاب آنحضرت را خواند از جمله القاب مقدسه آنحضرت قایم و مهدی و منتظر و منصور و صاحب الزمان و منتظر است
و قایم گفتند آنحضرت را بجهة آنکه امام محمد تقی فرموده که قایم گویند او را بعلت آنکه بعد از آنکه نام او در میان مردم منقطع شود اکثر
انکار وجود او نمایند برپا خواهد شد و حضرت صادق فرمود بجهة آنکه بامر عظیمی قیام خواهد نمود که حق بحقدار شود و در حدیث دیگر
بعلت آنکه بعد از شهادت سید الشهدا ملائکه آسمانها نالیدند که خداوندا آیا غافلی از احوال برگزیدگان خود که با این خواری ایشان را
شهید کردند وحی رسید بایشان که قرار گیرید که بعزت و جلال خودم قسم که انتقام خواهم کشید از کشندگان ایشان اگر چه مدتی بگذرد
و حجاب از پیش دیده ملائکه برداشته شد و انوار ائمه که از اولاد امام حسین بودند دیدند در میان ایشان کسی ایستاده و نماز میکرد حجاب
احدیت آنچه وحی کرد بایشان که بهمین شخص ایستاده انتقام خواهم کشید از برای حسین و سایر ظلم رسیدگان از اهل بیت پیغمبر خود
و ملائکه خشنود و مسرور گردیدند و مشغول دعا و صلوات بر ایشان و لعن و نفرین بر قاتلان ایشان گردیدند تا روزی که آنحضرت ظهور کند
که در رکاب آنحضرت با دشمنان دین جهاد کنند و یاری او کنند و او را مهدی گویند بعلت آنکه مامور و اموال مخفیه را راه خواهد
یافت و ظاهر خواهد کرد آنها را و متوسل گویند بعلت آنکه متولد شد امام حسن عسکری و الدا و را ساختند تا آنکه قایم آل محمد وعده میدادند
که زوال دولت مخالفین در دست او می‌شود و انتقام اهل بیت پیغمبر را از مخالفین خواهد کشید بهم رسند و آخر بامید خود رسیدند

و بر آن جناب مسلط نشدند تا حضرت صاحب متولد شد چنانچه حضرت امام حسن عسکری فرمود بعد از تولد آنحضرت که چگونه دیدند قدرت الهی
منحوس شدند ظالمان که این نسل را منقطع کنند بکشتن من و باین علت اسم آنحضرت را مؤمل گذارده و منصور گویند بعلت آنکه یاری کرده شده است
بملائکه و منتظر گویند بعلت آنکه غیبتی خواهد کرد طولانی که مخلصان انتظار خروج و ظهور او میکشند و شکاک انکار میکنند و منکر مستهزء و استهزا مینمایند
و جمعی از دروغگویان وقتی معین از برای ظهور او قرار دهند تا دروغ گویند و هر که استعجال کند هلاک شود و هر که تسلیم نماید نجات یابد
پدر بزرگوارش امام حسن عسکری و والده ماجده اش ام ولدی بود که او را نرجس میگفتند دختر یشوعا ابن قیصر پادشاه روم بود و از اولاد حواریین
حضرت عیسی اسم آن جاریه در نزد پدرش قیصر ملیکه بود و ولادت با سعادتش بقول مشهور در سر من رای شب جمعه نیمه ماه شعبان پیش از طلوع فجر سنه دویست و
پنجاه و پنج از هجرت واقع شد با پدر بزرگوارش پنج سال بود بعد از پدر بعلت جعفر کذاب عموی خود دایم در مرارت و عذاب بود بجهت
آنکه در پیش خلیفه سعایت کرد که کودکی از برادرم حسن عسکری مانده و خلیفه فرستاد و کنیزان آنحضرت را حبس و زجر نمودند و پیوسته در روز و شب
ادعای امامت مینمود و کسی او را بامامت قبول نمی کرد تا آنکه مال بسیار از برای خلیفه برد و خواهش نمود مرتبه برادرش حضرت امام حسن عسکری را
با او بدهد خلیفه گفت مرتبه او مرتبه خدا بود نه مرتبه خلقی خلاصه آنچه لازمه سعی بود کرد و فایده نبخشید و از برای او احوالات بسیاری است
که این رساله گنجایش ذکر آن ندارد و از برای حضرت صاحب الامر دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری غیبت صغری از ابتدای ولادت
آنحضرت بود تا مدت هفتاد و چهار سال پنج سال با پدر بزرگوار خود بود و شصت و نه سال بعد از پدر که سفرا بخدمت آنحضرت میرسیدند
و عرایض مردم را میرساندند و مسایل میپرسیدند و جواب میرسانیدند تا زمان غیبت کبری و سفرا چهار نفر بودند ابو عمرو عثمان ابن سعید
عمری که رضی الله عنه که از قبیله اسد بود و همیشه بتجارت روغن مشغول بود و بهمین جهت او را سمان مینامیدند و از جمله اصحاب امام حسن
عسکری بود و نهایت وثوق و اعتماد باو داشتند و معجزات بسیار از او بظهور رسید از آنحضرت و صاحب الامر تا از دنیا رحلت کرد و قبرش
عمروی را بعلت انتساب بجد مادری او بود و احمد ابن اسحق جلیل القدر روایت کرده که خدمت حضرت هادی عرض کردم که من بکار غایب
میشوم و بسفر میروم و میترسم که نتوانم بعضی سخن را بشنوم و امر و نهی که را اطاعت کنیم فرمود اینک ابو عمرو ثقه و امین قول او قول من است
و انچه ادا نماید بشما از من نموده دیگر سفرا ابو جعفر محمد ابن عثمان بود که بنص امام حسن عسکری و نص پدرش عثمان و امر حضرت صاحب الزمان
جانشین پدرش شد و بامر سفارت مشغول بود تا در ماه جمادی الآخر سنه سیصد و پنجسال و چهار سال رحلت نمود عبدالله ابن جعفر گوید
که توقیعی از ناحیه مقدسه از برای شیخ ابو جعفر عمروی بعد از مردن پدرش آمد این بود که انا لله و انا الیه راجعون تسلیما لامره و رضا
بقضائه عاش ابوک سعیدا و مات حمیدا فرحمه الله و الحقه باولیائه و موالیه فلم یزل مجتهدا فی امرهم ساعیا فیما یقربه الیهم نضر الله
وجهه و اقاله عثرته و در فصل دیگر نوشته بود اجزل الله لک الثواب و احسن لک العزاء رزئت و رزئنا و اوحشک فراقه و اوحشنا
فسره الله فی منقلبه و در سطر دیگر نوشته بود که ترجمه او این است از نشانهای سعادت او بود که اولادی مثل تو خدا باو کرامت کرده است
که خلیفه او باشد و قایم مقام در امورش و حمد میکنم خدا را که هر کس خوشحال شد بوجود تو و آنچه در تو و نزد تو است از امانت و دیانت و خیر
خدا را اعانت کند و قوت دهد و توفیق دهد و دوست و حافظ و مهربان تو باشد و بعد از آن توقیعات بشیعیان رسید که او را بجای
پدرش نشاندیم و او همیشه امین و ثقه بود در حیات پدرش و حال نیز جاری مجرای او است و قایم مقام او و ثقه و امین من است و مکتوب او

مکتوب من

مکتوب من است نزدیک به پنجاه سال مشغول نیابت بود جمعی از اکابر شیعیان از او پرسیدند که اگر حادثه رخ دهد و تو رحلت نمائی بکه رجوع کنیم
در امور خود گفت ابو القاسم حسین ابن روح که او قایم مقام من و سفیر میان شما و صاحب الامر است و وکیل و ثقه و امین او است مرا چنین
امر کرده اند و من بتبلیغ مولای خود کردم بعد از آن ابو القاسم حسین ابن روح که از بنی نوبخت بود بنص امام حسن و نص ابو جعفر چنانچه مذکور شد
و بامر صاحب الامر متوجه سفارت بود بیست و یکسال در ماه شعبان سنه سیصد و بیست و شش رحلت نمود و این شیخ ابو القاسم از اعقل مردم
بود نزد مخالف و موالف و بسیار تقیه بکار میبرد و باین علت اهل سنت نیز کمال محبت با او داشتند و او را احترام مینمودند و نزد مقتدر
و مادرش نیز مرتبت عظیمی داشت و بعد از آن سفارت و نیابت بابی الحسن علی ابن محمد سمری بنص ابو القاسم حسین ابن روح و امر صاحب الامر
قرار گرفت و چهار سال بامر سفارت مشغول بود تا رحلت نمود بعد از او سفارت موقوف شد و زمان غیبت کبری رسید و در غیبت شیخ طوسی
مروی است که در بغداد بودم در سالی که علی ابن محمد سمری وفات یافت چند روز پیش از وفاتش نزد او حاضر شدم که توقیعی از ناحیه مقدسه
از برای او آورده که ترجمه اش این است بسم الله الرحمن الرحیم ای علی ابن محمد خدا عظیم کند اجر برادران ترا که تو تا شش روز دیگر خواهی مرد
پس جمع کن امور خود را و بکسی وصیت مکن که قایم مقام تو باشد که غیبت کبری رسید و دیگر ظهوری نخواهد بود مگر بعد از اذن الهی و این بعد از
مگر بطول مدت و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور باشد و بعد از آن از شیعیان من کسانی بهم رسند که ادعای مشاهده کنند بدانکه هر که ادعای
مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی مفتری و کذاب خواهد بود و لا حول و لا قوة الا بالله پس بعد از شش روز وفات یافت
و آنحضرت غایب خواهد بود تا وقتی که خدا خواهد و از برای احدی غایب و نهایت آن مشخص نشده و هر کس از برای او نهایتی قرار دهد و وقتی معین
سازد افترا و کذب خواهد بود مگر علامتی چند که پیش از ظهور آنحضرت در احادیث ذکر شده که محقق خواهد شد و بعد از آن حضرت ظهور
خواهد فرمود و سیصد و نه سال پادشاهی خواهد کرد و عالم را پر از عدل خواهد ساخت همچنانکه پر از ظلم و جور شده باشد و شرق و غرب عالم را
مالک خواهد شد و جمیع ادیان را از عالم برطرف خواهد کرد مگر دین محمد و بروایتی چهل سال یا هشت سال خواهد کرد و بطریق عامه یکسال از سالهای
دیگر هفت سال که هر روزش برابر ده روز باشد و هر ماهش برابر ده ماه و هر سالش برابر ده سال و مقر سلطنتش در کوفه خواهد بود چنانچه
پیش ذکر کردیم و در زمان غیبتش مکان سلطنتش چنانچه در اکثر کتب مخالفان است در قریه ایست که نام آن کرعه است و بطریق دیگر آنست
در شرق و مغرب که ماوراء اقالیم است که نام یکی جابلسا و دیگری جابلقا و در کتاب نزهة الناظر مسطور است که امروز مکان حضرت صاحب
در جزیره از جزایر مغرب است که آنرا علویه خوانند و هر یک از اولاد ذکور آنحضرت که طاهر و قاسم و هاشم و ابراهیم و عبدالرحمن سلام الله علیهم
در جزیره از آن جزایر حاکمند و نام آن جزایر این است ظاهره مبارکه صالحه خضریه بیضاویه نوریه و مسکن آنحضرت در جزیره ایست که آنرا کاملیه
گویند و زوجه آنحضرت از دختران ابو لهب است و دو انگشتر در دست مبارکش میباشد یکی از حسن ابن علی که نقش آن آیه و اثق بر جمیع است
و یکی از حسین که نقش آن انا مسجر بکتاب الله الحی نقش است حلیه مبارکش گشاده پیشانی و دماغ کشیده و رنگ چهره مبارکش سفید و سرخ
و دندانهای گشاده و شکم او بزرگ و رانهای او عریض و استخوانهای بازوی او سطبر و دو خال در پشت او باشد یکی از آنها شبیه بخال پیغمبر که مهر
نبوتش می گفتند و دیگر خال گوشتی برنگ بدن و مقر سلطنتش در کوفه خواهد بود چنانکه پیش ذکر کردیم و وفات آنحضرت پیش از قیامت خواهد بود
بچهل روز و از غیر وکلا که در غیبت صغری آنحضرت را دیده اند و دلایل امامت آنحضرت بر ایشان واضح شده از بغداد ابو القاسم ابن ابو حلیس

بود و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله جنیدی و هارون القزاز و ابی ابو القاسم رئیس و ابو عبدالله ابن فروخ و مسرور الطباخ مولی ابو الحسن
و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب از بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب صره مختومه و حاجز و شاد ربان و از اهل بصره ابو الادیان و از
همدان محمد ابن کشمرد و جعفر ابن همدان و از دینور حسن ابن هارون و احمد برادرش و ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از قم حسن ابن
نضر و محمد ابن محمد و علی ابن محمد و محمد ابن اسحق و پدرش حسن ابن یعقوب و احمد ابن اسحق و سعد ابن عبدالله و از ری قاسم ابن موسی و پسرش
و پسر بهزدن و صاحب الحصات و علی ابن محمد و محمد ابن کلینی و ابو جعفر ابن الوفا و از قزوین مرداس و علی ابن احمد و از فارس دو مرد بودند
که اسم ایشان پنهان نشده و از شهرزور ابن خالد و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و رقعه البیضا و ابو ثابت و از نیشابور محمد ابن
شعیب ابن صالح و از یمن فضل ابن زید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و الشمشاطی و از مصر صاحب المولودین و صاحب المال
و ابو رجاء و از نصیبین ابو محمد الوجناء و از اهواز حسینی و در غیبت کبری نیز اشخاصی چند که صلاحیت بخدمت رسیدن آنحضرت داشتند
و آنحضرت را دیده‌اند بسیارند و الیشان دین مردم او را در مرضها و ارشاد دادن بیماران و فایده بخلق رسانیدن و دستگیری ایشان
کردن اگر بخواهیم همه آنها را نقل کنیم از منظور و مقصد این کتاب بیرون است بلکه مجلدات بزرگ از آن توان جمع کرد پس بذکر بعضی از آن
اکتفا مینماییم صاحب کشف الغمه دو حکایت نقل نموده و گفته شک در وقوع آنها ندارم اول آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آنرا
هرقل نام است از توابع حله اسمعیل ابن حسن نام در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی چیزی که آنرا توثه گویند نعوذ بالله بیرون آمد
و در هر فصل بهاری میترقید و از آن خون و چرک بسیاری میرفت و شدت درد او را از همه شغلها باز میداشت و بعلاج کردنش
بحله آمد بخدمت رضی الدین علی ابن طاوس و از آن ناخوشی شکوه نمود سید جمیع جراحان را جمع نموده گفتند از علاج عاجزیم
زیرا که آن توثه بر رگ اکحل واقع شده و علاجش جز بریدن نیست و هرگاه او را ببریم رگ اکحل بریده میشود و اسمعیل خواهد مرد سید باسمعیل
گفت ما بروم ببغداد و شاید اطبای آنجا چاره بشود چون ببغداد آمد جمیع اطبا و جراحان آنجا را طلبیده ایشان نیز مثل جراحان حله گفتند
اسمعیل دلگیر و اندوهگین شده سید باو فرمود حق تعالی نماز ترا قبول میکند با وجود این نجاست و صبر کردن در این درد و الم
با اجر است پس اسمعیل گفت چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم و متوجه سامره شده و چون بآن مشهد رسید
و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کرد و بسرداب رفت و بجناب الهی بسیار نالید و بصاحب الامر
استغاثه نمود و تا صبح در آنجا بود و صبح بدجله رفت و غسل کرد و جامه خود را شست و غسل زیارت نمود و باز متوجه مشهد امامین شد که زیارت دیگر کند
هنوز بقلعه نرسیده چهار سوار را دید که می آیند دو جوان از ایشان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش سبز شده بود و دیگری بود پاکیزه وضع
که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیر حمایل کرده و فرجی بر بالای او پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه در دست داشت پس آن پیر بجانب
راست قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه ماند و بر من سلام کرد
چون سلام دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه چیز ترا در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز
از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رختهای خود را شسته و هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد در این فکر بودم که خم شد و مرا بطرف
خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و راست شد بر زین قرار گرفت و آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحتم

و در نجف

و در تعجب افتادم که اسم مرا از کجا میدانند باز همان شیخ گفت امام است امام من رکابش را بوسیدم و امام راه افتاد و من در رکابش میرفتم و جزع
میکردم بمن گفت برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود که برگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم پس آن شیخ گفت
ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرد پس ایستادم و چون قدری چند دور شدند باز بمن
ملتفت شد و فرمود چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطائی میکند از او مگیر و بفرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی ابن
عوض بنویسد که من سفارش او میکنم که هرچه تو خواهی بدهد پس همانجا ایستادم تا از نظرم غایب شدند و من تاسف بسیار خورده بمشهد برگشتم
اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حال تو متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگ و نزاعی کرده گفتم نه پس گفتم این سواران را که از اینجا گذشتند
دیدید گفتند ایشان از شرفا بودند گفتم نه بلکه امام بود گفتند آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را باو نمودی گفتم
بلی فشرد که درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود من هم خود از دهشت بشک افتادم و ران خود را گشودم اثری
ندیدم خلق بر من هجوم کردند و رختهای مرا پاره پاره کردند و نزدیک بود در زیر دست و پای مردم هلاک شوم که اهل مشهد مرا بیرون بردند
و واقعه نویس واقعه ببغداد نوشت و من شب در آنجا توقف نمودم و صبح روانه شدم جمیع مرا مشایعت کردند و دو نفر همراه من کردند و برگشتند صبح
دیگر بدروازه شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیاری بر سر پل جمع شده اند و انتظار میکشند و هر که میرسد اسم و نسب او را میپرسند چون مرا
شناختند بر سرم هجوم کردند و رختهای مرا پاره پاره کردند و نزدیک بود مرا بکشند که سید رضی با ... رسیده مرا خلاص کرد و ران مرا دید
اثری از آن زخم که دیده بود ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت امروز وزیر رسید که سیدم را بیمار همراه خود ببرد نزد وزیر
که از اهل قم بود سید مرا برداشته رفتیم نزد وزیر احوال از من پرسید از اول تا آخر آنچه گذشته بود از برای وزیر نقل کردم فی الحال کس از
بطلب اطبا و جراحان که زخم مرا دیده بودند فرستاد چون حاضر شدند گفت زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی گفت دوای آن چیست
گفتند بریدن است اگر ببرند مشکل زنده بماند گفت بر تقدیری که بماند تا چند گاه این زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه و لیکن جای آن
گود میماند و مو نخواهد رست باز پرسید شما چند روز شده که زخم او را دیده اید گفتند امروز دهم است پس وزیر ایشان را طلبید و ران مرا
بایشان نشان داد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری از آن زخم نیست یکی از آنها که نصاری بود صیحه زد و گفت و الله
هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم این عمل نیست مگر از معجزه عیسی پسر مریم این خبر بخلیفه رسید وزیر را طلبید و او مرا با خود بخدمت خلیفه برد
و من قصه را نقل کردم خادمی را فرمود کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و بمن داد گفتم حبه از آن را نمیتوانم گرفت خلیفه
گفت چرا نمیگیری و از که میترسی گفتم از آنکه این عمل او است مرا امر فرموده که از خلیفه چیزی مگیر پس خلیفه اندوهگین شد و گریست
حکایت دوم صاحب کشف الغمه میگوید که حکایت کرد از برای من سید باقی ابن عطوه علوی حسنی که عطوه پدرم زیدی بود و او را
مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود بجهة میل ما بمذهب امامیه اثنی عشریه و مکرر میگفت من تصدیق
شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی بیاید و مرا از این مرض نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه
یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون بسرعت نزد او رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین
لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم نزد او برگشتیم و کیفیت را از او پرسیدیم گفت شخصی نزد من آمد

وگفت با علویه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از ان دست بر کوفت من مالید چون بخود نگاه کردم
اثری از ان کوفت و آزار ندیدم و بعد سالهای مدید بعد از آن زنده بود باین نهایت صحت صاحب کشف الغمه گفته که من از جمع کثیری این قصه را شنیدم
همه بهمین نحو که بر علویه نقل کرده گفتند بدون زیاده و نقیصه و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت گفته که امام عصر را مردمان بسیار در راه
حجاز دیده اند که بار راه گم کرده بودند یا درماندگی داشته بودند و آنحضرت ایشان را نجات داده و بمطالب خود رسانیده کما که خوف التطویل
نبود ذکر میکردم و ایضا از جمله حکایات مشهوره که سید ابن طاوس و غیر او در کتب خود ضبط نموده اند و ادعا کرده اند که از حد تواتر در
گذشته حکایت ابو راجح حمامی است که میگوید حاکمی در حله تعیین کرده بودند که نام او مرجان صغیر بود بسیار سنی متعصبی بود معاندان
ابو راجح نزد آن شقی مذکور ساختند که او صحابه پیغمبر را سب میکند آن شقی او را طلبیده و گفت چندان او را زدند که در شرف هلاکت رسیده
دندانهای او ریخت و زبان او را گفت سوراخ نموده مهار کردند و بیدر محله ها و کوچه ها و در دکانها بگردانند و بزنند و بهمین نحو
کردند تا بیهوش شده بر زمین افتاد و مرگ او را در پیش چشم خود دیدند چون خبر بحاکم دادند گفت او را بکشید و سر او را ببرید جمعی از خاصان
مجلس آن شقی گفتند که مرد پیر است و تاب این همه ضرب و شتم ندارد و یقین خواهد مرد اصرار و التماس بسیار نمودند تا او را مرخص کرد و اهل
و عیالش او را بردند بخانه و یقین داشتند بمردن او که تا شب نخواهد ماند چون صبح شد مردم همه آمدند که جنازه او را بردارند و او را
دفن کنند دیدند ایستاده است و نماز میکند و دندانهای افتاده او صحیح شده است و قد خمیده او راست شده و هیچ اثری از زخم و سوراخ
در او نیست و گونه های او قرمز شده مثل جوان سی ساله همه حیران شدند احوال آن را پرسیدند گفت چون از حیات خود نومید شدم و زبان
هم نداشتم که بخدا عجز و ناله کنم در دل خود استغاثه میکردم و متوسل بصاحب الامر بودم چون شب شد و مردم از پیش من رفتند و مرا تنها
گذاشتند دیدم خانه مملو از نور شد و آن مولای من صاحب الزمان بر سر من نشست و دست مبارک بر صورت من کشید و فرمود برخیز
و از برای عیال خود تحصیل نان و آب کن که حق تعالی ترا عافیت داد و حال باین نسبت میباشم که میبینید و چون این خبر بحاکم رسید
او را طلبید و چون روز پیش او را با آن نسبت دیده بود روز بعد باین نحو مشاهده کرد ترس و بیم عظیمی در دلش افتاد و با اهل حله بنای
خوش سلوکی را گذاشت اما نفعی نکرد بفاصله چندروز بجهنم واصل شد ایضا سید مذکور نقل کرده که شیخ اجل اعظم جمال الدین ابن نجم الدین
فالجی داشت که هر قدر معالجه کردند فایده نکرد جده پدری او او را برد بمقام صاحب الزمان در شب جمعه او را در آن قبه گذاشت
جمال الدین میگوید بعد از زمانی دیدم شخصی میگوید برخیز گفتم نمیتوانم دست مرا گرفت و فرمود قم باذن الله پس برخواستم و دیدم که اصلا
اثر فالجی در من نیست و این در سال هفتصد و پنجاه و نه اتفاق افتاد و ایضا فاضل علامه مولانا محمد تقی مجلسی ره نقل کرده که مردی صالح بود
از اهل استراباد اسم او میر اسحق چهل حج پیاده کرده بود و شهرت در میان مردم داشت که طی الارض بجهت او میشود تا آنکه سالی از سالها
وارد اصفهان شد و نزد ما منزل گرفت و آثار زهد و تقوی و صلاح بسیار از او دیدم هر چند روزی از او پرسیدم که این طی
که از تو شهرت دارد اصلی است فرمود در سالی از سالها رفتم بمکه هفت منزل بمکه مانده چون پیاده بودم اتفاق افتاد که از قافله عقب
ماندم و راه گم کردم و تشنگی بمن زور آورد و مأیوس از نجات خود شدم پس گفتم یا صالح یا ابا صالح ارشدونا الی الطریق رحمکم الله
ناگاه دیدم از آخر بیابان شخصی را که می آید و بانک زدنی حاضر شد دیدم جوانیست خوشرو و با رختهای پاکیزه گندم گون بر هیأت

شرفا که

شرفا که سوار شتریست و مطهره آبی بر شتر آویخته سلام کردم جواب داد و فرمود بسیار تشنه گفتم بلی گفت از این مطهره آب بخور چون آب
خوردم فرمود میخواهی بقافله برسی گفتم بلی پس مرا بر پشت سر خود سوار کرد و رو بمکه رفت و من عادت داشتم بخواندن حرز یمانی هر روز پس
شروع کردم بخواندن و او در بعضی جاهای آن دعا بمن میگفت چنین بخوان پس بهمین قدر که دعا را تمام کردم بمن فرمود اینجا را میشناسی
نگاه کردم دیدم ابطح است گفت فرود بیا پس فرود آمدم دیدم از نظرم غایب شد آن وقت دانستم که او صاحب الزمان بوده و بسیار پشیمانی
کشیدم و تاسف بسیار خوردم که چرا او را نشناختم بعد از هفت روز دیگر قافله حاج آمدند بعد از آنکه مایوس شده بودند از من چون مرا در مکه دیدند
باین علت شهرت بطی الارض کردم ایضا ملا محمد باقر مجلسی در بحار الانوار بسه واسطه که بسیار موثق و معتمد اند ایشان را نموده است نقل کرده
که در ایامی که جماعت فرنگ ببلاد بحرین مسلط بودند از بابت تألیف قلوب که مسلمان وحشت نکنند از اینکه کافری بر ایشان مسلط باشد و آن حاکم
از جمله ناصبیان و بسیار متعصب بود و وزیری داشت که صد مرتبه از او متعصب تر بود و با اهل بحرین بعلت آنکه همه شیعه خالص علی ابن ابیطالب اند
عداوت ذاتی داشت و همیشه در مقام اضرار بلکه هلاکت و بوار ایشان بود تا آنکه روزی وزیر آمد نزد حاکم و اناری آورد که بر او نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله بحسب که گویا بید قدرت نوشته شده حاکم چون انار را باین نحو دید تعجب کرد
گفت این حجتیست ساطع و برهانیست قاطع بر بطلان مذهب رافضیان حال رای تو چیست در باره ایشان وزیر گفت ایشان را حاضر نما [illegible]
بعد اگر قبول کردند و برگشتند ثواب و اجر کامل از برای تو حاصل خواهد بود و اگر برگمراهی خود اصرار ورزند مخیر ساز ایشان را میان سه چیز
جزیه دادن مانند یهود و نصاری یا جواب این چیز واضح را دادن یا کشته شدن مردان و اسیری اطفال و زنان و ضبط اموال
ایشان پس حاکم رای وزیر را پسندید و علما و فضلا و صلحا و اشراف و بزرگان ایشان را طلبید و انار را بایشان نشان داد و اظهار کرد
وزیر گفته بود ایشان را مخیر میان سه چیز ساخت همه حیران شدند و مهلت سه روزه خواستند و در کمال خوف و ترس از نزد او بیرون آمدند
و در صدد فکر و تدبیر شدند تا آنکه آخر الامر قرار دادند که از صلحا و متقین بحرین ده نفر انتخاب کنند و از میان آنها سه نفر
و در هر یک از ان سه شب یکنفر از ایشان برود بصحرا و بعبادت و تضرع و توسل بخدا و استغاثه بامام عصر صاحب الامر مشغول شود شاید
چاره بشود پس یکی از آن سه نفر در شب اول رفت و تا صبح بتضرع و استغاثه مشغول بود و بجائی نرسید و در شب دوم دیگری رفت و او نیز
مأیوس مراجعت نمود پس در شب سیم محمد ابن عیسی را که مرد فاضل متقی بود فرستادند با نهایت خوف و قلق و اضطراب و او با سر و پای
برهنه و چشم گریان و دل بریان رو به بیابان نهاد و در تضرع و ابتهال و توسل بخدا و استغاثه بامام عصر علیه السلام [illegible] متوسل
مشغول بود تا شب با آخر رسید نزدیک بفجر صدائی بگوشش رسید که ای محمد ابن عیسی این چه میشود که در این وقت شب باین هیأت بیرون آمده
گفت ای مرد مرا بگذار بحال خود که دردی پیدا شده و دارم که بسیار عظیم است و چاره آنرا غیر از امام زمان نکند گفت ای محمد ابن عیسی منم
که من امام زمانم هر مطلبی داری بخواه گفت اگر چنین است که من عرض کنم خود مطلب مرا میدانید فرمود بلی مقصد تو انار و وزیر است
و مخیر کردن امام حاکم است شما را بسه چیز محمد ابن عیسی گوید چون این را شنیدم دانستم که امام است و خود را بر روی پای او انداختم و عجز
و گریه بسیار کردم فرمود ای محمد ابن عیسی وزیر درخت اناری در خانه خود دارد همین که موسم بار دادن انار میشود گلی ساخته است بهیأت
انار و او را دو نصفه کرده و در هر نصفه نصف آن مزخرفات را نوشته و آن گل را بر روی انار که بقدر فندق است گرفته در درخت و او را

پس مقصود او بیزاری از خدای ناقص است و صوفی اعتقاد نموده که در علامه و مخالفت سنگ کرده هیچ نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور کند فعل او
ناقص باشد پس مقصود او نیز بیزاری است از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدا نباشد پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید و در نهایت
و هزار زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که استعمال می‌کنند توهم کنی که حلول یا اتحاد قائلند چنانچه ناقصان پنداشته‌اند تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا چه ممکن مقابل واجب نه مماثل و نه متحد و اتحاد شیئی بمقابل خود محال و ممتنع است بلکه اتحاد آنست که هر چیز را او [illegible] گویند چون هیچ چیز او ست
از دوست پس [illegible] یکیست در مثال [illegible] و صورت [illegible] اتحاد است که عبارت از گردیدن دو شیئی است یک شیئی واحد و نه حلول که عبارت
از در آمدن چیزی در چیزی باشد پس در میان حق متجلی و شیئی متجلی له هیچ یک از این دو واقع نیست [illegible] پس مقام فضول که تجلی [illegible] او حلول و نیز
گوئیم که این دو در رده موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر بوده و دیگری عرض صورت بندد و در چشم شهود در نظر
وجود جز یک وجود نیست [illegible] بود پس چگونه حلول و اتحاد ممکن است عرفه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدائی نمی‌توانی [illegible]
من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم [illegible] لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة احاطه ذاتی و وجودی بجمیع اشیا دارد و در زمین استعداد هر موجود
بذات خود بحکم هستی یکی [illegible] الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط در ذات و صفات [illegible] صورت غیر
در مشرب او یکی شود با او و آب در مذهب او یکی بود [illegible] معلوم شد که هستی بمعنی مصدری [illegible]
و حصول تحقق کند زیرا که آن امریست اعتباری که وجودی ندارد مگر در ذهن و باعتبار [illegible] هستی چنانکه گفتیم [illegible] ذوات
و شیئیت اشیاست و [illegible] ذهنی مصدری وجهی از وجوه [illegible] از عنوانات او [illegible] خارجیست و [illegible] متشخص بذات خود
مفهوم کلی نمی‌تواند شد و الا لکان الجزئی کلیا و الخارج ذهنیا و الوجود ماهیة و اللازم ممتنع [illegible] نه کلی و نه جنس و نه فصل و نه خاصه و نه عرض عام
پس نه جزء ذهنی دارد و نه جزء خارجی نه حد دارد و نه رسم و نه ماده و نه صورت بلکه بسیط من جمیع الجهات و الحیثیات و اینکه گفته شده است جزئیست مراد
متشخص [illegible] معنوی [illegible] مفهوم است و اینکه گفته شده [illegible] عارض است
مراد وجهی از وجوه و عنوانی از عنوانات اوست چنانکه [illegible] که وجود حاصل در ذهن [illegible]
زیرا که مراد از اشیا در [illegible] ماهیات [illegible] و اگر گوئی بنا بر این معنی وجود ذهنی چیست گوئیم آنچه آثار مطلوبه از شیئی
بر شیئی مترتب نشود و از وجود خارجی آنچه آثار مطلوبه [illegible] بر آن مترتب شود [illegible]
ذهنی هم از وجود خارجی [illegible] اگر گوئی بر تقدیر عدم حصول وجود در ذهن
فرق میان جزئی و کلی [illegible] موجود است خواه در خارج و خواه
در ذهن و خیال و خواه در عقل [illegible] وجودی ندارد پس [illegible] ذهنی [illegible] آنست که وجودی [illegible] مثال
در شیئ [illegible] خارجی باشد [illegible] اگر وجود
موجود باشد در خارج [illegible] تسلسل [illegible] شیئی واحد موجود
بموجودات غیر متناهیه و اندفاع ایرادی [illegible] وجود در ذهن که ذکر [illegible] بر وجه تفصیل خلاف
مقصود ازین رساله است چه مقصود ذکر اصل [illegible] افراد متعدده نتواند داشت

چه ممتنع

چه ممتنع است تعدد و انقسام در حقیقت شیئی بامری خارج از آن حقیقت که موجب تعین افراد او شود و ممیز بعضی از بعضی گردد و لذلک قیل صرف الوجود
الذی لا اتم منه کلما فرضته ثانیا فاذا نظرت فهو هو شهد الله انه لا اله الا هو [illegible] ثم ترقی ای قدیم فرد [illegible] وحدت [illegible] دلیل و گواه شهد الله
تو بشنو و تو بگو وحده لا اله الا هو و از [illegible] ظاهر گردید یعنی شهادت حق بر وحدانیت خودش کما قال عز من قائل اولم یکف بربک انه علی کل شیئی شهید
و کما قال علی ع یا من دل علی ذاته بذاته [illegible] چون دهان دلبران [illegible] نشود [illegible] آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب
و نیز هویدا شد سر اینکه گفته‌اند حق واحد بالعددیت و نیز ظاهر شد که وجود اگر قائم بنفس ذات خود است و غیر متعلق بشیئی اصلا واجب الوجود است
چنانکه ذکر شد و علت کل موجودات است و اگر وجود قائم بغیر باشد و آن غیر لامحاله باید وجود داشته باشد نیز زیرا که غیر وجود مقصود نیست که بتواند مقوم وجود شود
پس نقل کلام در وجود قائم بغیر کنیم و هم چنین تا دور یا تسلسل لازم آید یا منتهی شود بوجودی قائم بذات غیر متعلق بغیر اصلا و آن واجب الوجود است
چنانکه گفتیم پس جمیع این موجودات متسلسله یا دایره در حکم وجود واحد است در تقومش بغیر خودش که او موجود واجب باشد جلت عظمته فصل
بدانکه وجود صرف خالص حق است سبحانه و عدم بحت ذاتی از برای او نیست و غیر از او [illegible] و وجود مشوب بعدم هو ما سوی الله تعالی من المخلوقات
زیرا که هر ممکنی زوج ترکیبی است مرکب [illegible] ذاتش از وجودی که از خداست که بمنزله صورت فعلیت و تحقق حقیقت اوست از عدم و جهت نقصی که از نفس
خود اوست که با آن متمیز از وجود حق است [illegible] بمنزله ماده و منشأ امکان ماهیت اوست [illegible] اوست هستی در حقیقت جز خدای فرد را
غیر او را کی رسد که دعوی هستی کند و گو یا بوی ماهیات منوره بنور وجود اشاره فرموده است خدا تعالی در قولش الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا
ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا مراد از ظل ماهیات است [illegible] وجود و مراد از شمس شمس وجود کما قال عز من قائل الله نور السموات و الارض ثم قبضناه
الینا قبضا یسیرا یعنی بالرجاع الیه و الیه ترجعون و قال امیر المؤمنین ع مع کل شیئی لا بمقارنة و غیر کل شیئی لا بمزایلة و قال انه لکل مکان و مع کل
انس و جان و فی کل حین و اوان نفی مقارنت و مزایلت با اثبات معیت و غیریت دلیل است بر اینکه غیر او وجودی ندارد و دیگر باعتبار [illegible] قوله
بائن من الاشیاء بالقهر لها و القدرة علیها و باینت الاشیاء منه بالخضوع له و الرجوع الیه و قوله سبق فی العلو فلا شیئی اعلی منه و قرب فی الدنو
فلا شیئی اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شیئی من خلقه و لا قربه ساواهم فی المکان به و نیز درین کلمات دلالت است بر اعتباریت ماهیات
و اصالة وجود و ازینجاست که گفته‌اند الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان
الحکم الا لله امر ان لا تعبدوا الا ایاه ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون و بسوی ظهور ماهیات بنور وجود اشاره شده است در حدیث
نبوی حیث قال خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و نیز اشاره شده است به ثبوت ماهیات در علم حق پیش از ظهور زیرا که عدم ظلمت
نور است از چیزی که از شأنش این باشد که نورانی شود پس ماهیات درین هنگام کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء قال بعض العرفاء ان کل معلول فهو مرکب
فی طبعه من جهتین جهة بها یشابه الفاعل و یحاکیه و جهة بها یباینه و ینافیه اذ لو کان بکله من سنخ الفاعل لکان نفس الفاعل لا صادرا منه فکان نورا محضا
و لو کان بکله من نحو یباین سنخ الفاعل لاستحال ایضا ان یکون صادرا منه فکان ظلمة محضة و الجهة الاولی النورانیة تسمی بوجوده و الجهة الاخری الظلمانیة
هی المسماة ماهیة و هی غیر صادرة عن الفاعل لانها الجهة التی ثبت بها المباینة مع الفاعل فهو جهة مسلوبة نحوها عن الفاعل و لا ینبعث من الشیئی
ما لیس عنده و لو کانت صادرة عن الفاعل کانت هی جهة الموافقة فاحتاجنا الی جهة اخری للمباینة فالمعلول من العلة کالظل من النور ثابت به
من حیث ما فیه من شوب الظلمة فکان الجهة الظلمانیة فی الظل لیست فایضة من النور و ان هی من النور لانها تضاد النور و من اجل ذلک وقع

قایم بسته انار کرد بزرگ شد و بجهت خود رسید آن نقش را گرفته چنان مینماید که صنعت الهی است فردا امیر وزیر نزد حاکم و میگوید جواب را
سید هم لیکن در خانه وزیر وزیر را با خود همراه سازی تو نیز اصرار کن تا برویم بخانه وزیر و بگذار که او پیشتر داخل خانه شود چون داخل خانه
شدید طرف دست راست بالا خانه پیدا شد بگو بحاکم و مردم جواب در آنجاست وزیر باز با وا امتناع تمام مینماید تو نیز اصرار تمام بکن
و مگذار او پیش رود چون داخل بالاخانه شدی در زاویه آن طاقچه فوقانی پیدا شد کرده او کیسه سفیدی آن کیسه را از آن طاقچه
بردار که همان کالبدی که قالب آن نقش است در آن کیسه است آنرا در پیش حاکم بگذار تا تزویر وزیر معلوم شود و با او بگو چون جواب اکتفا نمیکنیم
بلکه معجزه دیگر ظاهر میسازیم این انار را بشکاف که دانه ندارد بلکه آن همه خاکستر است و اگر باور نداری بگو وزیر امر کن تا بشکافد تا خاکستر
بریش بنشیند محمد بن عیسی بسیار خوشحال گردیده دست و پای امام را بوسید و برگشت چون صبح شد همه اهل بحرین را برداشته بجا آورد
که امام فرموده بود عمل نمود و حقیقت حال بر حاکم و اهل ضلال منکشف پس حاکم از محمد بن عیسی که این خبر را بتو که داد گفت امام زمان
و حجت خدا بر خلق جهان پرسید که آن کیست آن پس تمامی ائمه اثنی عشر را شمرد از برای او تا با آنحضرت رسید حاکم شیعه شد و این قصه در بحرین
مشهور و قبر محمد بن عیسی در آنجا معروف است که مردم بزیارت آن میروند ایضا ابن بابویه در کتاب کمال الدین و اتمام النعمه حکایت
نقل کرده و گفته از شخصی که صاحب حدیث و معتمد علیه بود و اسمش احمد بن فارس الادیب شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طایفه را که
راسخ بودند دیدم و همه اهل مذهب امامیه بودند پرسیدم از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آن میانه پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی از ناصیه‌اش ظاهر
هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه با و منسوبند بحج رفت و در برگشتن بعد از طی چند منزل
از بادیه از قافله باز مانده و راه گم کرد تا آب و توان داشت طی مسافت نمود تا قوتش نماند بجا نالید و بحضرت صاحب متوسل شده
که ناگاه زمینی سبز و خرم بنظرش در آمد متوجه آن شد دید از سبزی و طراوت دم از جنت میزند و در آن میان قصری نمایان روبان
روان شد تا بپای آن رسید دید دو جوان بجامه پوش بر در آن ایستاده اند سلام کرد ایشان جواب بصواب دادند و گفتند بنشین که خدا
با تو نظری و خیری اراده کرده است یکی از آن دو جوان داخل قصر شده بعد از لحظه بیرون آمد و گفت برخیز و در آ بدرون قصر رفتم و بهر جا
نظر کردم مثل آن خوب عمارتی ندیده بودم تا بصفه رسیدیم پرده آویخته بود پرده برداشت مرا داخل کرد دیدم تختی در میان صفه گذاشته
و جوانی خوش روی خوش موی بر روی آن تخت نشسته و بر بالای سرش شمشیری آویخته بود و از نور روی او آن خانه چنان روشن بود
که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داد و فرمود میدانی من کیستم گفتم نه والله فرمود قائم آل
محمدم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود و باین شمشیر که می بینی زمین را پر از عدل و راستی خواهم نمود بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد
من چون این کلام را شنیدم از آنحضرت بسجده افتادم و روی بر خاک مالیدم فرمود چنین مکن چون سر از زمین برداشتم فرمود اسم تو
فلان ابن فلان است و از همدانی عرض کردم راست فرمودی ای مولای من فرمود دوست میداری که بخانه و اهل خود برگردی عرض کردم بلی
ای سیدی فرمود چون با اهل و عشیره خود رسیدی ایشان را بشارت بهدایت بده و آنچه دیدی از برای ایشان نقل کن و اشاره بخادم کرد
خادم دست مرا گرفت و کیسه زری بمن داد و از قصر بیرون آورد اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختها و خانه ها دیدم
از من پرسید که اینجا را میشناسی گفتم بلی در صحرای شهر ما دهی است که آنرا اسدآباد میگویند این بآن میماند گفت بلی این اسدآباد است

بلوکسته

سلامت بروکه بخانه خود رسیدی و از نظر من غایب شد چون کیسه را گشودم چهل یا پنجاه دینار در آن بود و از برکت آن نقدها بمار رسید و تشیع
از برکت او در سلسله ما ماند و نشأ آن تا قیامت خواهد بود مجملا چنانکه ذکر کردیم اگر خواهیم جمیع آیاتی که در غیبت کبری بحد تواتر
رسیده اند ذکر نمائیم مجلدات کثیره خواهد شد و از برای منصف بصیر همین قدر کفایت میکند و اما علامات ظهور آنحضرت مرویست از امام
محمد باقر که وقتی خواهد بود که مردان خود را شبیه بزنان سازند و زنان بمردان و مردان بمردان اکتفا کنند و زنان بزنان سوار زین
شوند و شهادت بناحق را رد کنند و جرأت کنند در خون ریختن و کشتن ناحق و آسان شمارند زنا کردن و ربا خوردن را و اهل
الحاد را اعانت نمایند از اشرار تقیه کنند و سفیانی از شام و یمانی از یمن خروج کنند و لشکرها در بیدا بزمین فرو روند و جوانی از آل
محمد در میانه رکن و مقام ابراهیم کشته شود که نام او محمد بن حسن نفس زکیه باشد و صدائی از آسمان آید که آنحضرت و شیعیانش برحق میباشند
در آنوقت قائم ما خروج کند و پشت خود را بکعبه دهد و سیصد و سیزده نفر بر دور او جمع شوند و اول کلامی که از او صادر شود این باشد
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین انا بقیة الله فی ارضه و چون عقد ده هزار کس از لشکریان بر سر او جمع شوند از آنجا بیرون آید و در زمین
معبودی غیر از خدا نماند از بت یا غیر بت مگر آنکه آتش بیفتد در او و بسوزد و اینها بعد از آنست که غیبت طولانی واقع شود که خدا
امتحان کند بندگان خود را و معلوم شود که چه کس اطاعت او نموده و چه کس معصیت و از حضرت صادق مرویست که فاصله در میان
قتل نفس زکیه و خروج قائم بیش از پانزده روز نباشد و از جمله علامات خروج سفیانیست چنانچه از آنحضرت مرویست که فرمود
گویا می بینم سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی را بیاورد او را هزار درهم
بدهم پس همسایه سر همسایه خود را ببرد و هزار درهم بگیرد و حکام آن شما را در آن روز نباشند مگر اولاد زنا و از صاحب برقع بشیعیان من جور
بسیار رسید صاحب برقع که باشد فرمود شخصی از ما بهم رسیده باشد و برقع بندد که شما او را نشناسید و او شما را بشناسد تا آنکه قائم
بر ابلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند و رفع دشمن نماید و عدد لشکرش بصد هزار رسد و هشتاد هزار از آنها از کوهها و بیابانها بقدرت
خدا تعالی جاری گردد که لشکر او را تعب راه نباشد و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث و فاسق و خمار نباشد و هشتاد هزار قرآن
خوان در لشکر او مشغول بتلاوت باشند و نمازها بجماعت ادا کرده شود و آنحضرت بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین
و ورع زین العابدین علیهم السلام با خلق سلوک نماید کاری کند سلام الله علیه و از حذیفة الیمان مرویست که پیغمبر فرمود فتنه در میان مشرق و مغرب
واقع خواهد شد و در آن اثنا سفیانی خروج خواهد کرد و از وادی یابس بدمشق خواهد آمد و دو لشکر خواهد فرستاد یکی بسمت مشرق
و دیگری بسمت مدینه اما اول برسند بزمین بابل و مدینه ملعونه که بغداد باشد و بیش از سه هزار کس بکشند و بیش از صد زن را فضیح کنند و سیصد
بزرگ از بنی عباس بکشند و سر از زیر شوند بکوفه و اطراف آنرا خراب کنند و از آنجا بشام آیند پس علم هدایتی از کوفه بیرون آید و تعاقب کند
لشکر سفیانی را و با ایشان برسند و همه را قتل کنند که کسی نماند و مجموع غنایم و اموالی که بدست ایشان آمده بود پس بگیرند و لشکر دوم سفیانی
که بمدینه مامور بودند بروند و داخل مدینه شوند و سه شبانه روز بغارت و نهب مشغول باشند و از آنجا بمکه روند چون به بیدا رسند
حق تعالی بجبرئیل فرماید که برو بزمین و همه این لشکر را هلاک کن پس جبرئیل پای خود را بر زمین برند که زمین بشکافد و همه آن لشکر فرو روند
مگر دو نفر از جهینه و همین حدیث را اهل سنت بیرون ثعلبی در تفسیر آیه ولو تری اذ فزعوا الآیه نقل کرده و شیعه نیز از حضرت باقر

وصادق علیهما السلام در تفسیر همین آیه نقل کرده اند و ایضا در روضه کافی از حمران روایت کرده حدیثی را از حضرت صادق تا آنکه
فرمود آنحضرت هرگاه حق مرده و مضمحل گردید و جور و ظلم و فسق و فجور و کفر همه بلاد احاطه کرد و قرآن خدا کهنه شد و حادث شد
در آن آنچه در او نیست یعنی توجیه و تأویل آنرا بموجب هوا و هوس خود کردند و دین خدا وارونه شد مثل ظرف آب را وارونه کنند
و اهل باطل غالب شوند بر اهل حق و شر و بدی شایع شود و کسی از او نهی نکند و فسق ظاهر گردد و مردان اکتفا بمردان کنند و زنان
بزنان و مومن ساکت شود و مجلس گوش بسخن او ندهد و فاسق دروغ گوید و کسی رد او نکند و کوچک حرمت بزرگ را ندارد و صله
ارحام مبدل بقطع شود و مردم مدح کنند یکدیگر را بر فسق و معصیت و خوشحالی نمایند و بخندند و آنچه از زنان مطلوبست از پسران ساده
بعمل آید و مساحقه در زنان شیوع بهم رساند و تجارات عالیه بسیار گردد و چنانچه مومنی خواهد بعبادت ایمان رفتار کند پناه برد بخدا از او
و همسایه اذیت بهمسایه رساند و کفار و فساق خوشحالی کنند بسبب اذیت و تنگی که بمومنان رسد و شراب علانیه خورده شود و علما و مجتهدین
ذلیل و حقیر شده و هرکه ایشان را دوست دارد نیز چنان باشد و راه خیر مسدود و راه شر سلوک گردد و خانه خدا معطل شود یعنی ترک شود
در آن بجهة عبادت و وعظ واعظان مخالف قولشان باشد و معیشت مردان از راه دبرشان باشد و زنان از فرج و زنان
مثل مردان مجلس گیرند و مالها خرج کنند مردم بطریقی که در نکاح زنان متعارفست در نکاح امارد و غیرت و تعصب و نزاع و قتال
کنند برامارد خود بطریقی که در حفظ ناموس خود میکنند و حرمت صاحبان دنیا بیش از عالم و مومن باشد و ربا و سود خوردن بدون
وجه شرعی شایع شود و مردان امارد را بجهة کارسازی خود نگاه دارند و زنان ایشان با امارد بسازند و باجهة اعانت مردان
خود در این امر منکر نمایند و شهادت ناحق شیوع بهم رساند و حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کنند و دین خدا برای دنیا
ثابت شود و کتاب و سنت معطل مانده و مومن خود را انکار نماید بکه بدل و احکام اسلام بکفار میل کنند و رشوه گیرند و سلاطین رعیت را
بفروشند بحکام و ضباط و هرکه زیادتر دهد سلطان حکومت را باو واگذارند و بمحض تهمت و مظنه مردم را بکشند و اگر کسی زن زانیه
داشته باشد و با امرد داشته باشد او را اعانت کنند و قرمساقی شایع شود که شوهران لذت برند از اینکه زنان معیشت کنند و زنان استیلا بشوهران
بهم رسانند و جبر کنند ایشان را بر هرچه خواهند و مال ایشان را بدلخواه خود خرج کنند و قسم دروغ خوردن شایع شود و قمار بازی آشکار
گردد و شراب را علانیه بفروشند و کسی منع نکند و زنان اسلام کفار و یهود و نصاری را از خود متمکن سازند و آلات لهو و لعب و رقص
شایع باشد در بازارها و کوچه ها و کسی منع نکند و نذور شایع گردد و اکرام یکدیگر کنند از ترس زبان یکدیگر باشد و حدود خدا
معطل باشد و مسجدها را طلا کاری و زینت کنند و خبرچینی و سعایت در حق یکدیگر شایع شود و غیبت یکدیگر نمودن از مستحسنات مجالس
باشد و حج و جهاد از برای خدا نباشد و سلطان مومن را ذلیل و کافر را عزیز دارد و در وزن و کیل کم دهند و زیاد ستانند
و قتل نفس بسیار و جزئی و سهل باشد و رؤسا طلب ریاست کنند بجهة جمع کردن مال دنیا و مردم شهرت دهند خود را بهرزه گوئی
و فحاشی تا از ایشان بترسند و نماز استخفاف کنند و ترک زکات و خمس را شعار خود سازند بمرتبه که عمرها گذشته باشند
و دیناری حق خدا را نداده باشند و دزدی بمرتبه شایع شود که کفن مرده ها را بدزدند و هرج و مرج بسیار شود در امور و [illegible]
از نبی آدم بحیوانات سرایت کند که یکدیگر را بدرند و دلها قساوت بهم رساند و اشک دیده ها خشک شود و ذکر خدا بر ایشان دشوار گردد

وهرکه

وهرکه تحصیل روزی حلال کند او را مذمت و سرزنش نمایند و هرکه تحصیل حرام کند مدح و تعریف کنند که خوب مردی رشیدیست و علما علم
و فقها طلب فقاهت از برای جمع مال و ریاست کنند و در حرم خدا و رسول اعمال ناشایسته فاش و بر ملا بعمل آید و کسی بهم نرسد که منع کند
وهرگاه کسی خواهد احیا نماید امر بمعروف و نهی از منکر نماید دوستان او را منع کنند و نصیحت نمایند که ترا چه کار است مردم خود دانند
و راه حق از بسکه مهجور و متروک شده باشد مردم نفهمند و ندانند کدام است و در سالی از نو بدعت تازه احداث کنند و از بسیاری
مردن و بردن جنازه های [illegible] و مسموع [illegible] نشوند و اگر بفقیری چیزی دهند نه بجهة ترحم و مروت
باشد بلکه بقصد استهزا و تمسخر و شهرت باشد و هیچ مجامعت خواه از حلال یا از حرام از ایشان بر نخیزد و بطریقی که حیوانات بر روی یکدیگر
در حضور یکدیگر روند مجامعت کنند و کسی از ایشان مضایقه نکند که مبالغ کلی از مال خود در امر یک معصیت نماید و دیناری در امر
در راه بندگی و طاعت و فرمان برداری حق نکنند و عقوق والدین شایع شود بمرتبه که فرزند [illegible] و پدر [illegible]
بسیار زنند و خوشحال از مردن او شود وهرگاه روزی بگذرد که در آن روز فسقی و معصیت کبیره از او صادر نشده باشد در آن روز غمگین
و نالان باشد که امروز عمر بیطالت گذشت وهرگاه این علامات ظاهر شود توقع داشته باشد که قائم آل محمد ظهور خواهد کرد و دیگری
از علامات ظهور آنحضرت خروج دجال است که آن ساحریست که از فرزندان آدم که در زمان حضرت پیغمبر متولد شده از عبدالله عمر روایت
که روزی رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد برخاست و روان شد و اصحاب بملازمتش بودند تا بجائی که [illegible]
مجمع رسیدند و بدر خانه تشریف بردند و در را زدند پیره زنی بیرون آمد و گفت چه میخواهی یا ابا القاسم آنحضرت فرمود یا ام عبدالله رخصت
بده که عبدالله را ببینم پیره زن گفت در اینجا مبتلی دیوانه است کثیف خبیث بر جامه خود حدث میکند و حرفهای ناخوش میگوید
آنحضرت فرمود که چنین باشد گفت پس در آئید چون داخل خانه شدیم دیدیم سر بقطیفه فرو برده خود بخود حرف میزند آنحضرت فرمود با او
چه می بینی گفت می بینم حقی و باطلی و تختی بر روی آب پس آنحضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله گفت بلی تو شهادت ده
ان لا اله الا الله و انی رسول الله و تو باین امر از من سزاوارتر نیستی روز دیگر چون وقت آمدیم دیدیم بر بالای درختی است و با آواز
بلند چیزی میخواند پیره زن گفت حرف مزن و از درخت زیر آی که محمد آمده است پس ساکت شد و رسول خدا او را امر بشهادت کرد جواب اول گفت
روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آواز کلاغ میداد آنحضرت او را امر بشهادت کرد او همان جواب اول را گفت پس گفت
آنحضرت فرمود اخسأ و بعد از آن فرمود ترا مهلت داده اند اما بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو بفعل خواهد آمد
و در هر سه روز آنحضرت باصحاب خود فرمود خدا این زن را از رحمت خود دور گرداند اگر او میگذاشت من خبر میدادم که این اوست و در روز
آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد که قوم او را از دجال نترسانیده باشد و لیکن او را در این امت ظاهر خواهد کرد
و او لعنة الله بر خری سوار خواهد بود که عرض میان هر دو گوش او یک میل باشد و از سحر بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب
همراه او سیر خواهد کرد و اکثر تابعان او زنان و اعراب باشند در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد رسید
و انا ربکم الاعلی خواهد گفت وهرگاه امر او بر کسی مشتبه شود باید بداند که خدای او اعور نیست و بر خر سوار نمی شود بطریق مخالفان
بعد از خوابیدن پیغمبر او را با ایمان و [illegible] عمر شمشیر بر دجال زد و برگشت و بر سر او نشست و بدجال ضرری نرسید پیغمبر [illegible]

و ظهور دجال را بردشت و باصفهان آمده است در دهی که او را یهودیه نامند و از آنجا خروج خواهد کرد و یک چشم کور است و چشم دیگرش
در میان پیشانیست و بروایتی دیگر حضرت رسول روزی بدهی که در دو فرسخی مدینه مشرفه بود رسیدند فرمودند ولادت دجال
در این ده خواهد بود و نام پدرش صید است و نام مادرش کاهنه هر دو یهود بودند و دجال را یهود قطام میگویند و بروایتی دیگر پدرش
داود نام داشت و مادرش میمونه و کنیت دجال ابو یوسف و یهود او را پیغمبر میدانند و چون خروج میکند خدایش میدانند و بروایتی دیگر
آنحضرت چون مکان تولد او را بیان نمود این حکایت در روز جمعه بود و چهارشنبه وقت آفتاب زرد متولد شد و چون بزمین آمد
فی الحال نشست و حرف زد و خود را وصف میکرد و هر چه هر کسی بخاطر میگذرانید میگفت و ساعت بساعت بزرگ میشد و یک چشمش مثل دانه
انگور که بلاب آمده باشد بیرون آمده و یک چشم دیگرش ممسوح یعنی هموار و باطل و بر رویش هموار و در پیشش دراز و او را دجال نام کردند
بعلت آنکه یعنی دروغ گوی و فریب دهنده است و در اخبار آمده که سه سال پیش از خروج آن ملعون خدا تعالی در سال اول دو ثلث
باران را نگاه دارد و زمین را او نه بد زرع و گیاه نروید و سال دیگر آسمان و زمین هر کدام دو ثلث برکت و رحمت را قطع کنند و سال
سیم یک قطره باران نبارد و یک برگ و گیاه نروید و بعد از آن دجال خروج نماید و خروج آن ملعون از اصفهان پیش از ظهور آنحضرت خواهد بود
و بروایتی هجده روز بعد از ظهور آنحضرت خواهد بود و هنگام خروج کند اول بر سر کوهی نشیند و با آواز بلند ندا کند که آوازش بهر اطراف
برسد و بار دیگر نعره زند که همه ابرار و اشرار بشنوند و سه روز و نیم و بروایتی چهل روز بر سر آن کوه توقف کند تا اسباب ضلالتش مهیا
شود و شیطان قاید و راه نما و همکاره او باشد و بعد از آن از کوه بزیر آمده و بر خری سوار شود که رنگش گل گل سرخ است و چهار دست
و پایش بزانو و از زانو تا سم سفید و در میان دو گوشش چهل میل فاصله است و در سایه گوش او چهل هزار کس آرام گیرند و بلندیش
از زمین هفت فرسخ و درازیش سی فرسنگ و هر گامش یک میل و بقولی مابین گامش چهل فرسنگ و آن ملعون عصائی از نقره بدست گیرد
که عرضش یک فرسخ و درازیش سی فرسنگ باشد و بسیار از هر موی خرش آواز نغمه و سازی تازه در کمال خوشی بر آید و یک کوه بزرگ از نان
راست باشد که بهر جا رود همراه او روان باشد که در نظر باغی نماید در نهایت آراستگی و رعایت پر سبکی پر از انواع نعمتها و میوه‌ها
از هر جانب نهری جاری که سوار چپ‌نده کان از دیدن آن پرواز کند و این را بهشت نام کند و از جانب چپش کوه دیگر باشد پر از آتش
و مار و عقرب و انواع حشرات ارض و اصناف عذابها و او را دوزخ نام کند و با آواز بلند فریاد کند که من خدای بزرگ شمایم
و پروردگار جهانیانم هر کس اطاعت کند و بمن ایمان آورد او را داخل بهشت خود کنم و هر کس تمرد کند بعذاب خشم اندازم و در مدت
چهل روز تمام عالم را طی کند و جمع کثیری از حرامزادگان و یهودان بروی بگروند و همه جهان را مسخر کند مگر مکه معظمه و مدینه مشرفه
و بیت المقدس که چون خواهد داخل آنها شود ملائکه با مر الهی با حربه‌های عذاب بر او حمله کنند و نگذارند و چون نزدیک بمکه معظمه رسد
حضرت عیسی از آسمان فرود آید بنزدیک مناره بیضا در زمین مقدسه در بالای کوهی که او را فیق گویند و از عقب حضرت عیسی
حضرت صاحب الامر آید و وقت نماز باشد که روح الله بحضرت صاحب اقتدا کند و او را پیش دارد و عقب او نماز کند و با مر حضرت صاحب الامر
متوجه حرب دجال شود با حربه که از آسمان آورده و حمله کند بر دجال و او بگریزد و خدا تعالی زمین را امر کند که او را بگیرد و نگذارد
که بجائی برود پس عیسی او را بکشد و سپاه هر درختی و کوهی و سوراخی که اصحاب آن ملعون باشند با آواز بلند ندا کند که اینجاست بیائید

و بکشید

و بکشید و بروایتی خود حضرت صاحب الامر دجال را بکشد و بروایتی دیگر از حضرت پیغمبر منقولست که قامت دجال پست کوتاه است
و آبله رو و ازرق چشم و ریش دراز و دو شاخ و دو چشم بد بوی و ناخنهای برگشته و لشکرش هزار هزار و ششصد هزار کس خواهد بود
و بحضرت خضر برخورد و آنحضرت میگوید تو دجال کافری و آن ملعون آنحضرت را شهید میکند تا سه مرتبه و حق تعالی او را زنده میکند
و از امیر المؤمنین مرویست که بیرون می‌آید دجال و بر خری سرخ سوار است که ما بین گوشهای او هشتاد گز است در سالی که قحط شدیدی باشد
و اکثر تابعانش یهودان باشند و حضرت صاحب او را در عقبه فیق بقتل رساند و چه بسیار تعجب است از اهل تسنن که همگی قایل بدجال
هستند و اخبار بسیار بطرق خود در خروج او نقل کرده اند و قایل بطول عمر او هستند و هیچ انکاری و اما طول عمر حضرت صاحب الامر را استبعاد
و انکار مینمایند این بیت که از اعتقاد و یأجوج ماجوج اذنا الله منه هر گاه کسی از درجه عوام ترقی کرده باشد و معنی قدرت الهی و معجزه را
فهمیده باشد این استبعادات را نفی کند و حال آنکه معمرین بسیار هستند که اکثر اهل سنت قایل بحیات ایشانند از مؤمنین و کافر و نوع بشر
و غیر آن مانند خضر و الیاس و عیسی علیهم السلام و سطیح کاهن و هاروت و ماروت و سامری و ناقه صالح و ققنس که عقلا میگویند
مرغیست هزار سال عمر میکند و غیر اینها همچنانکه بر متتبع مخفی نیست بدانکه علامات ظهور آنحضرت چنانچه از احادیث ظاهر میشود از ابتدای
غیبت کبری است تا حین ظهور آنحضرت و لازم نیست که همه آنها در هنگام ظهور حادث شود فقیر و شیخ صدوق در اکمال الدین روایت
کرده از سدیر صیرفی که من و مفضل ابن عمر و ابو بصیر و ابان ابن تغلب رفتیم بخدمت مولای خود جعفر ابن محمد الصادق ع دیدیم بر روی
خاک نشسته است و جامه خیبری پوشیده که جیبش طوق گردن آنحضرت از آن بیرون است و چپ و جای که نزدار (؟) و آستینهای او کوتاه است و مثل
که طفل او مرده باشد میگرید و میگوید هوش از سر ما پرید گفتیم البته حادثه تازه رخ داده گفتیم ای فرزند بهترین خلق خدا حق تعالی چشم ترا
هرگز نگریاند از چه حادثه چنین نالان و گریانی فرمود وای بر شما صبح امروز نظر بر کتاب جفر که مشتمل بر علم منایا و بلایا و امتحانا فی
که بما میشود و علم هر چه شده و خواهد شد در او هست و خدا تخصیص داده است بآن علم آل محمد و آل محمد را یعنی ائمه که بعد از او هستند
میکردم و تا وقتی میبودم در مولد قایم ما و غیبت او و دیگر گردن او در غیبت خود و طول عمر او و بلاها که بمؤمنان میرسد و تشکیکها که در
دلهای ایشان می‌افتد از طول کشیدن غیبت او و مرتد شدن اکثر ایشان از دین خود مرا رقتی دست داد و غم و اندوه بر من مستولی شده
گفتیم یا ابن رسول الله چه بودی که ما را شریک میکردی در دانستن بعضی از آنچه میدانید و گرامی و شرافتی بخشید ما را از دانستن آن حال پس
فرمود خداوند عالم در قایم ما چهار چیز که در چهار پیغمبر خود قرار داده قرار داده مولد او را چون مولد موسی ابن عمران و غیبت او را
چون غیبت عیسی ابن مریم و طول کشیدن او را چون طول کشیدن امر نوح و عمر او را چون عمر خضر علیهم السلام گفتیم یا ابن رسول الله
شرح و بسط اینها را از برای ما بده فرمود اما مولد موسی پس چون فرعون چون دانست که زوال ملک او در دست موسی است
کهنه را طلبید و او را رهنمائی بر نسب او نمودند که از بنی اسرائیل است پس او امر کرد تا شکمهای زنان حامله ایشان را دریدند تا آنکه چندین
هزار طفل را کشت و خدا حفظ کرد موسی را از شر آن ملعون همچنان بنو امیه و بنو العباس چون مطلع شدند که زوال ملک و دولت
ایشان در دست صاحب الزمان خواهد بود اظهار عداوت با ما نمودند و شمشیر در ما گذاردند و نسل پیغمبر را بالمره از روی زمین
براندازند در طمع کشتن قایم ما خدا حفظ کرد آنحضرت را از شر ایشان و اما غیبت عیسی پس یهود و نصاری متفق شدند بر آنکه او کشته شد

و خدا تعالی تکذیب نموده ایشان را بقولش وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم هم چنین غیبت قایم ما جماعت منکر او میشوند بعضی میگویند هنوز
متولد نشده و بعضی میگویند امام حادی عشر عقیم بود و او را فرزندی نبود و بعضی بجا مانده اند از دوازده که عدد معتبر الهی است
و زیاده بر آن قایل میشوند و بعضی معصیت میکنند و میگویند روح قایم در بدن دیگران سخن میگوید و اما طول کشیدن امر نوح پس بدرستیکه
چون عقوبت الهی نازل شد بر قوم او جبرئیل از نزد رب جلیل فرود آمد و هفت هسته خرما آورد و گفت پروردگارت میگوید که اینها بندگان
و مخلوق من اند و ایشان را هلاک نمیکنم مگر بعد از اتمام حجت و تاکید دعوت پس عود کن در سعی و جهد نمودن در دعوت ایشان
که بتو ثواب عظیم خواهم داد و این هسته ها را بکار بعد از آنکه سبز شود و بزرگ گردد و ثمر دهد فرج تو خواهد بود پس نوح عمل نموده حتی
تا آنکه جبرئیل آمد و امر کرد نوح را که دوباره از هسته های این درختان بکارد و باز صبر کن و در نصیحت و ارشاد قوم خود نهایت
جد و جهد را معمول دار و تاکید حجت بر قوم خود نما چون این خبر را بمومنان قوم خود داد سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر نوح
بر حق میبود وعده که از جانب خدا داده بود خلف نمیشد بعد از آن جناب مقدس الهی هر مرتبه او را امر بغرس جدید نمود و وعده
فرج را در رسیدن میوه آنها میکرد و در هر مرتبه جمعی از مومنان که قلیل بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند و همه مرتد شدند
و در مرتبه هفتم وحی بآن رسید که الان اسفر الصبح عن اللیل یعنی الحال صبح پیدا شد و از شب ایمان نایت و حق صریح محض شد و از کدورت
باطل صاف گردید تا آنکه هر کس طینتش خبیث بود مرتد شد و هرگاه هلاک میکردم کافران را و حکم میکردم بکفر آنها که مرتد شدند بعد از
ایمان بتو هرآینه تصدیق نمیکردی وعده مرا که در سابق بمومنان داده بودم که اخلاص برای توحید ورزیده بودند از تو و متمسک بریسمان
نبوت تو شده بودند با آنکه ایشان را خلیفه کنم در زمین و متمکن سازم ایشان را در دین و قوم ایشان و ترس ایشان را با امنیت مبدل سازم
تا خالص شود عبادت ایشان از برای من و شک از دلهای ایشان بیرون رود و چگونه ممکن بود که ایشان را خلیفه کنم و متمکن سازم
و ترس ایشان را با امن مبدل گردانم با آنکه میدانستم یقین ایشان را که مرتد میشوند بعلت آنکه ایمان ایشان ضعیف است و طینت ایشان خبیث
بود و آنچه در سریره و دل ایشان است از نقود نفاق و از نسج گمراهی و نتایج جهالت است و هرگاه آن مومنان خالص را خلیفه میکردم و تمکن
میدادم و دشمنان ایشان را هلاک میکردم و این مرتدان را هیچ حادثه نمیرسانیدم و ایشان را نیز باقی میگذاشتم آن سر نفاقی که در ایشان
بود مستحکم میشد و گمراهی ایشان ثابت و محکم میگردید و با برادران خود که در ایمان خالص بودند عداوت اعلانیه میکردند و در طلب ریاست
با ایشان نزاع و محاربه مینمودند و منجر میشد که خود متفرد در امر و نهی شوند و باز بتفرقه و نزاع و اختلاف و بر انگیختن فتنه ها و جنگها منجر میشد
و با وجود این چگونه تمکین در دین و انتشار امر مومنین حاصل میشد کلا فاصنع الفلک باعیننا و وحینا پس حضرت صادق فرمود
هم چنین قایم ما غیبتش طول میکشد تا آنکه حق محض صریح شود و ایمان خالص گردد و هر که از شیعیان که در طینت او خبث و نفاق باشد
که بعد از حصول تمکین در امر سلطنت نزاع و فتنه از او صادر شود مرتد شوند و از نسیم دشمنان صریح گردند تا آنکه بعد از حصول وعده
و ظهور و حصول تمکین در امر و دفع اختلافی و فتنه باقی نماند و مفضل عرض کرد یا بن رسول الله نواصب چنان گمان کرده اند که آیه وعد الله
الذین آمنوا لیستخلفنهم فی الارض الآیه در شان ابوبکر و عمر و عثمان و علی نازل شده فرمود لا هدی الله قلوب الناصبه خدا دلهای ایشان را
بنور هدایت نگردانیده در چه وقت از ایام خلافت این چهار نفر دینی که خدا و رسول او پسندیده متمکن شد و امنیت در امت منتشر گردید

وخوف

و خوف از دل مومنان رفت و تشکیکات از سینه های ایشان بالمره منقطع شد با وجود آنکه همیشه در ایام ایشان اتفاق افتاد و مسلمانان
مرتد شدند و جنگهایی که میانه کفار و ایشان و میانه خود ایشان با یکدیگر اتفاق افتاد بعد از آن حضرت صادق این آیه را شاهد از برای
دیر کردن حضرت صاحب الامر خواند حتی اذا استیاس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا پس فرمود اما بنده صالح که خضر بوده باشد
پس بدرستیکه حق تعالی عمر او را طول داد نه از برای آنکه پیغمبری و وحیی از برای او مقرر کرده بود یا کتابی بجهت او نازل کند تا شریعتی را که شریعت
او نسخ کند از شرایع انبیا و نه بجهت این بود که او را امام و پیشوا نموده باشد که مردم با او اقتدا کنند چه بجهت آنکه اینها بالبدیهه درباره
خضر نبود بلی حق تعالی در علم سابق مکنون خود چون مقدر کرده بود که عمر قائم آل محمد م چنین امری طولانی بهم رساند و در آن مدت غایب باشد
از نظرها و دانست که اغلب مردم انکار خواهند کرد و محال خواهند شمرد پس بآن جهت خضر را پیش از آن ایجاد نمود و او را باقی گذارد تا حجتی
باشد بر منکرین و دلیلی باشد بر طول عمر حضرت صاحب الامر و حجت معاندین منقطع شود و ایضا احادیث بسیار واقع شده که در قائم از سنن
انبیا علیهم السلام است سنت آدم و نوح است در طول عمر و سنت ابراهیم در خفای مولد و عزلت از مردم و سنت موسی است در ترس و غایب شدن و سنت
عیسی در اختلاف کردن مردم درباره آن و سنت ایوب است در فرج بعد از شدت و سنت محمد است در خروج بشمشیر و بالجمله چون حضرت صاحب
ظهور نماید سیصد و سیزده تن که پیش ذکر کردیم بطی الارض در خدمت آنحضرت حاضر شوند و چهار تن از پیغمبران عیسی و ادریس و خضر و الیاس
علیهم السلام و بروایتی اسمعیل صادق الوعد و حزقیل و بروایتی جمیع انبیاء ماضیه تا آدم علیهم السلام حاضر میشوند و بروایت دیگر سلمان
و مقداد و عمار و ابوذر و مالک اشتر و محمد بن حنفیه و ابودجانه انصاری و حذیفه ابن یمان و جابر و سایر صحابه عظام از جمله سیصد و
سیزده تن اند و ما پیش ذکر کردیم اجماعی شیعه است رجعت که جمعی از مومنان حقیقی که مرده اند و برخی از اشقیا و منافقین در رجعت برمیگردند
و منکر این و منکر حج تمتع با طواف النسا در مذهب شیعه کافر است و چگونه میتواند مومنی که اعتراف بحقیت و حجیت ائمه اطهار دارد در
هر چیزی که زیاده از دویست حدیث از ایشان در این باب وارد شده و زیاده از پنجاه نفر از اعاظم علمای شیعه و محدثین روایت کرده اند
چون کلینی و شیخ طوسی و سید مرتضی و نجاشی و کشی و عیاشی و علی ابن ابراهیم صاحبان تفسیر و سلیم ابن قیس هلالی و شیخ مفید و کراجکی
و نعمانی و محمد ابن حسن صفار و سعد ابن عبدالله و جعفر ابن قولویه و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و علامه حلی و سید ابن عبدالکریم و فضل ابن
شاذان و شیخ شهید و ابن جمهور و حسن ابن محبوب و غیر ایشان و هرگاه چنین علمی را تواتر نتوان گفت پس تواتر چگونه متحقق تواند شد
با آنکه شیعه خلفا عن سلف روایت کرده اند و اهل سنت متفق اللفظ اسناد بایشان داده اند و در هر عصری مناظرات میانه علمای
فریقین در این باب واقع شده چنانچه از هشام پیش ذکر کردیم و رساله ها از طرفین در رد یکدیگر نوشته شده پس چنین امری را انکار چگونه
میتوان کرد و احادیث بسیار دلالت دارد که همه ائمه اطهار در رجعت برمیگردند و سلطنت میکنند و در تفسیر عیاشی از فیض ابن ابی شیبه
روایت کرده که از حضرت صادق شنیدم در تفسیر و اذ اخذ الله میثاق النبیین میفرمود عهد و میثاق گرفته شد از پیغمبران الله آدم
تا پیغمبر آخر الزمان که ایمان و اقرار بحقیت و فضیلت او داشته باشند و یاری کنند امیرالمومنین و منتی او را در رجعت و در پیش روی او
جهاد کنند و شمشیر زنند و از عبدالکریم ابن عمرو خثعمی از آنحضرت روایت کرده که شیطان استدعا کرد که مرا مهلت ده تا روز قیامت قبول
نفرمود و او را مهلت داد تا وقت معلوم و چون آن وقت شود شیطان با جمیع تابعانش از روزی که آدم خلق شده تا آن وقت معلوم ظاهر شود

و آنوقت آخر رجعتهای امیرالمؤمنین باشد عرض کردم که رجعت متعدد است فرمود بلی بخدا کرات و کرات است امامی نیست در هیچ قرنی مگر اینکه
بر وقت خروج عصر خودش برگردیده بهمراه آن امام جمیعا تا اینکه مؤمن بر کافر غالب آید و لیکن چون آنوقت معلوم شود امیرالمؤمنین با یاران
خود ظاهر شود و ابلیس نیز ظاهر شود با یاران و متابعان خود و لشکر حق و باطل تلاقی کنند در حوالی کوفه و چنان جنگی واقع شود که از ابتدای
خلق عالم تا آنروز نشده باشد و گویا می بینم که در آنروز لشکر امیرالمؤمنین بقدر صد قدم پس نشینند که پای بعضی از ایشان در شط فرات فرو
باشد و در آن وقت ملائکه با سحاب الهی در رسند و رسول خدا پیش پیش ایشان باشد و حربه از نور در دست داشته باشد همین که شیطان
آنجناب را ببیند برگردد و یارانش گویند که حالا ظفر کرده ایم چرا میگریزی و در جواب گوید انی اری ما لا ترون پس رسول خدا او را تعاقب کند
و با و برسد و ضربتی در میان دو کتف او زند و او را بکشد و جمیع متابعان او نیز هلاک شوند و در آنوقت عبادت در روی زمین بدون
شرک شود و حضرت امیر چهل و چهار هزار سال سلطنت کند و عمرها طولانی شود چنانکه یکنفر از شیعیان او نمیرد تا آنکه هزار فرزند پسر از صلب او
هر سال خدا پسری باو کرامت فرماید و جنتان مدهامتان نزد مسجد کوفه بهم رسد با باغهای بسیار و بعضی از علمای معتزله بحثی بر قائلین برجعت
کرده که قطع بر نیکی و بدی شخصی با وجود رجعت صحیح نیست زیرا که بعد از رجعت احتمال دارد توبه و انابه نماید و احوالش بخوبی مبدل گردد
و بالعکس و شیخ مفید ره دو جواب از این بحث داده حاصل جواب اولش آنست که رجعت امریست سمعی یعنی باحادیث و اجماع اهل حق
ثابت شده و عقل را در اثبات آن مدخلی نیست و هر چند بر امتناع آن نیز دلالت نکند و احتمال توبه و حسن خاتمه احتمالی عقلی است و ادله
سمعیه چنانچه دلالت بر رجعت دارد بر مخلد بودن ایشان در نار و سوء خاتمه و ملعون و معذب بودن بانواع عذابها نیز دارد بلکه پس
از احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه بلکه از جمله ضروریات دین است و همان احادیث داله بر رجعت دلالت بر بقا بر کفر و ضلالت قاتلین
و کشته شدن بدست قائم و امام حسین و امیرالمؤمنین علیهم السلام نیز میکنند چنانچه بر متتبع اخبار قطع حاصل میشود پس فرض ثبوت رجعت
این احتمال ممکن نباشد و حاصل جواب دوم آنکه از اخبار رجعت چنان ظاهر میشود که حال ایام رجعت حال روز قیامت و ساعت مرگ است
که هرگاه توبه اتفاق بیفتد مقبول نیست چون ایمان فرعون در حالتیکه عذاب الهی را مشاهده کرده بود از آنجمله اخبار بسیار از ائمه اطهار در تفسیر
یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا وارد شده که مراد ظهور قائم آل محمد است
انتهی کلامه مؤلف گوید که جواب دیگر میتوان داد که غرض از رجعت چنانچه احادیث بسیار دلالت بر آن دارد انتقام مؤمنان از ظالمان
و بیکان ایشان است و حال آنکه هرگاه مکلف نیست خلود اهل جنت را در جنت و اهل نار را در نار ربه اند و تأمل دارین قول خدا تعالی که میفرماید
و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه احتمال این بحث را امید هر فاعل الفهیم از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هفت نفر از صاحب الامر
معجزه خواهند خواست اول یکی از علمای ماوراء النهر که معجزه الیاس از او طلبد امام ع و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته در روی دجله [illegible]
باطرف دیگر رود و هیچ تر نشود آن لعین گوید که این جادوئیست پس با آب امر کند که او را بگیرد و هفت روز در آب بیند باشد و فریاد کند
که این جزای آنکه بر امام زمان انکار کند دوم یکی از اصفهان که از او معجزه ابراهیم خواهد آنحضرت فرماید تا آتش عظیمی را افروزند و آیه
مبارکه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون خوانده در آتش رود و سلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این سحر است آتش را امر کند
تا او را بگیرد و او میسوخته باشد و فریاد کند و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود سیم شخصی از فارس عصائی که در دست امام میبیند گوید معجزه

موسی را از تو

موسی را از تو میخواهم فرماید و الق عصاک فاذا هی ثعبان مبین گفته آن عصا را بیندازد عصا اژدها شود آن معانده گوید این جادوست
و بامر امام عصا او را فرو برد و سر او گردنش بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادو گوید چهارم مردی از آذربایجان
استخوانی در دست بگیرد و از او معجزه عیسی خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوان را بسخن آور بدعای امام استخوان متکلم شود گوید ای امام
معصوم هزار سال شده که من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امیدوارم که از خدا درخواهی تا عذاب را از من باز گردانند و آن معاند [illegible]
بیاورد و امام بر دارش کند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای کسی که معجزه ببیند و انکار ورزد پنجم مسکری از اهل عمان که
آهن در دست او چون نرم میشد اگر در دست تو نرم گردد امام باشی و چون نرم شد بر انکار ثابت باشد عمود را در گردنش اندازد تا شبانه
و او در دنیا گشته باشد و [illegible] باشد این جزای آنکه امام صادق را کاذب دانسته ششم یکی از ترک گوید اسمعیل کارد در حلقش کارگر نشد
و من آنرا معجزه او میدانم اگر در دست تو مثل آن ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم امام کاردی بدست او دهد و گوید پسر خود را ذبح کن
و او بقوت هرچه تمامتر هفتاد بار کارد بر گلوی پسر خود فرو برد و اصلا نبرد و آن ملعون کارد را بر زمین زند بفرمان حق تعالی کارد
خود را باو رساند و حلقش را ببرد و در زمین فرستد هفتم یکی از اعراب باز از او معجزه جدش محمد مصطفی را طلبد آنحضرت شتری را طلبیده
از او شهادت بر امامت خود طلبد شتر سر بر زمین نهاده روی بر خاک مالد و گواهی بر حقیت و امامت او بزبان فصیح ادا نماید
و چون شتر سر بر زمین نهاده این را گوید و چند که آن ملعون اقرار بامامت او نمی کند او را از آن لشکرگاه دو اند تا هر که ایشان حال ایشان
سزا و خلق عالم از او بشنوند و در آخر او را پاره پاره کرده بخورد و بدانکه معجزات حضرت صاحب بنا در از آن است که احصا توان نمود
از وقتی که در شکم مادر بوده تا غیبت کبری و آنچه در غیبت کبری از او بظهور رسیده از آنجمله سخن گفتن در شکم مادر است و قرآن خواندن
و بعد از ولادت سجده کردن و شهادتین گفتن در اکمال الدین از محمد بن عبدالله مطهری روایت کرده که گفت رفتم نزد حکیمه خاتون بعد از
وفات ابومحمد و از او پرسیدم حجت خدا امروز کیست و بیان کردم چیزی که از اختلاف مردم بهم رسیده است فرمود بنشین چون نشستم
گفت خدا تعالی هرگز زمین خود را از حجت ناطق و صامت خالی نگذاشته و نمی گذارد و امامت بغیر از امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در دو برادر قرار نداد از برای همین که ظاهر شود که علی را نظیری از برای ایشان نیست که مثل ایشان باشد بلکه اولاد حسین را بر اولاد حسن
تفضیل داد چنانچه اولاد هارون را بر اولاد موسی ترجیح داد با وجود آنکه رغبت موسی بود و فضیلت امامت از برای اولاد
امام حسین است تا روز قیامت و امت را باید حیرتی دست دهد که سعید و شقی و نیک و بد در بوته امتحان در آیند و در ان حیرت
باید یک از بد اعتبار یابد و بعد از وفات ابومحمد نیز همان حیرت واقع شده و این اختلافات دست داده و راوی گوید که عرض
کردم ای خاتون من از برای امام حسن عسکری اولادی باقی مانده پس تبسمی کرد و گفت اگر عقبی از برای او نباشد زمین خالی از حجت
خواهد بود و من گفتم بغیر از حسنین امامت در دو برادر قرار نگرفته گفتم پس ای سیده من شرح کن از برای من کیفیت ولادت مولای
مرا و طریق غائب شدن او را گفت جاریه داشتم که نام او نرجس بود روزی پسر برادرم ابو محمد بزیارت من آمد و بسیار نگاههای خیره
بنرجس نمود گفتم ای آقای من شاید میلی باو بهم رسیده باشد اگر خواهی او را از برای تو فرستم فرمود نه ای عمه تعجب دارم از اینکه باید از شکم این جاریه
مولودی بیرون آید که زمین را پر از عدالت کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد گفتم پس بفرستم او را فرمود از پدرم ابوالحسن اذن بخواه

پس مقنعه ی خود را پوشیدم و رفتم بمنزل برادرم ابو الحسن و چون سلام دادم و نشستم ابتدا نمود آنحضرت بمن و فرمود نرجس را از برای
پسرم ابو محمد بیاور گفتم از برای همین آمدم که از تو اذن بخواهم فرمود خوشا بحال تو که زن مبارکی است از اهل بیت و خدا تعالی مقدر کرده
که ترا شریک کند در این نعمت عظمی حکیمه گوید چون برگشتم بمنزل خود نرجس را آرایش کردم و در خانه خود او را با ابو محمد دادم و آنحضرت
چند روز نزد من ماند و بعد از آن رفت بخانه والد ماجدش نرجس را نیز فرستادم و چند مدتی از این مقدمه گذشت که ابو الحسن از دنیا رفت
و ابو محمد بجای او نشست و همچنین است که او را زیارت میکردم ابو محمد را نیز زیارت میکردم پس روزی رفتم بزیارت ابو محمد و تمام روز نزد
او بودم چون شب شد خواستم برگردم فرمود ای عمه امشب نزد ما بمان که در این شب مولودی از من متولد شود که قدر او در پیش خدا بسیار باشد
و زمین مرده را زنده سازد پرسیدم از که متولد میشود فرمود از نرجس گفتم من اصلا در نرجس اثر حملی نمی بینم فرمود از همین نرجس از دیگری نیست پس [illegible]
از جای خود و رفتم نزد نرجس نهایت دقت و تامل در شکم و پشت او کردم و اصلا اثر حملی ندیدم برگشتم و عرض کردم با ابو محمد که اثر حملی در او
ندیدم آنحضرت خندید و فرمود اول صبح اثر حمل ظاهر شود و طفل متولد گردد چه مثل او مثل مادر موسی است که حمل او ظاهر نشد و هیچکس ندانست
که حامله است تا هنگام زائیدن بعلت آنکه فرعون شکم زنان حامله را میشکافت بجهة تفحص موسی و این فرزند من نظیر موسی میباشد حکیمه گوید
در آن شب نخوابیدم و استغفار کشیدم تا هنگام طلوع صبح و نرجس بپهلوی من خوابیده بود در کمال آرام چون صبح شد حرکت از جا [illegible]
فزع و خوف او را بسینه خود چسبانیدم و بسم الله گفتم ناگاه ابو محمد از آن طاق دیگر آواز داد که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بخوان و بر او بدم پس
من انا انزلناه میخواندم و بر او میدمیدم پس پرسیدم که احوالت چه میشود گفت آنچه مولای من خبر داد ظاهر شد و من انا انزلناه میخواندم و آن طفل نیز
در رحم با من موافقت مینمود در قرائت و سلام کرد بر من پس ترسیدم که ناگاه صدای ابو محمد رسید که ای عمه مترس و تعجب مدار از امر خدا که حق تعالی
در طفولیت زبان ما را گویا بحکمت میسازد و در بزرگی حجت بر خلق خدا میگرداند هنوز سخن ابو محمد تمام نشده بود که دیدم نرجس از نظر من
ناپیدا شد و گویا پرده در پیش چشم من کشیده شد پس برخاستم و دویدم رو با طاقی که ابو محمد بود که او را خبر کنم و فریاد میزدم که نرجس را
بردند که ناگاه صدای آنحضرت رسید که ای عمه برگرد بجای خود و اضطراب مکن که او را می بینی پس برگشتم و دو دقیقه نگذشت که دیدم نرجس بسر
جای خود نشسته و چنان نوری با او احاطه کرده که چشم را خیره میکند و مولای خود صاحب الامر را دیدم که بسجده رفته و انگشتان سبابه
خود را رو با آسمان کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین و یکیک
از ائمه را شمرد تا بخود رسید گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض بی عدلا و قسطا پس حضرت
امام حسن فریاد زد که ای عمه بردار و او را بنزد من آر پس او را برداشتم و بردم و همین که برابر پدرش رسید سلام کرد و آنحضرت او را
از من گرفت و دیدم مرغان سفید چند که بر بالای سر آن طفل بال میزدند پس یکی از مرغان گفت بگیر این طفل را و نزد خود نگاهدار
و بعد از چهل روز از برای من بیار او را و نیکو پرستاری و محافظت کن او را پس آن مرغ او را گرفت و بآسمان پرواز نمود و سایر
مرغان از عقب او رفتند و ابو محمد میگفت استودعک الله الذی استودعته ام موسی پس نرجس بگریه در آمد برادرزاده ام گفت گریه مکن
و ساکت شو که شیر برای او حرام است مگر از پستان تو و بتو برخواهد گشت چنانچه موسی بمادرش برگشت چنانچه در قرآن مجید فرموده فرددناه
الی امه کی تقر عینها و لا تحزن حکیمه گوید پرسیدم آن مرغ چه بود فرمود روح القدس بود که موکل است بائمه و ایشان را تربیت میکند

بعلم

بعلم و حکمت و متوجه توفیق و تأیید ایشان است حکیمه گوید بعد از چهل روز پسر برادرم فرستاد از عقب من چون رفتم دیدم طفلی در پیش روی او
راه میرود عرض کردم که این دو ساله می نماید خندید و فرمود اولاد انبیا و اوصیا هرگاه امام شوند بخلاف دیگرانند و اطفال ما چون
یکماهه میشود مثل یکساله دیگران است و ما در شکم مادر سخن میگوئیم و قرآن میخوانیم و عبادت پروردگار میکنیم و در شیرخوارگی ملائکه فرمانبردار ما
میباشند و هر صبح و شام بر ما نازل میشوند حکیمه گفت که بهمین نسبت هر چهل روز یکبار او را میدیدم تا آنکه پیش از وفات پدرش امام حسن عسکری
بچند روز او را چون مردی دیدم او را نشناختم و گفتم با ابو محمد این کیست که مرا امر میکنی که پیش او بنشینم فرمود این
همان پسر نرجس است و جانشین من است بعد از من و عنقریب مرا نخواهید یافت او را اطاعت کنید که امام شما اوست پس بعد از چند روز
ابو محمد وفات یافت و مردم باین نسبت که می بینی در اختلاف و حیرت افتادند و من بخدا قسم او را هر صبح و شام او را می بینم و مرا خبر میدهد
از آنچه شما میخواهید از او بپرسید و من بشما خبر میدهم و بخدا قسم هر چیز را که میخواهم از او بپرسم پیشتر خبر میدهد میگوید یا عمه امری بر من وارد
میشود در همان ساعت جواب او بمن میرسد بدون آنکه از او سوال کنم و دیشب بمن گفت که امروز تو نزد من آئی و از من تحقیق حق
نمائی و همه اینها را بمن فرمودی که من بتو گفتم محمد ابن عبد الله گفت بخدا قسم حکیمه مرا خبر داد بچیزی چند که هیچکس بجز خدا بر آن مطلع نبود
دانستم که اینها از امام است   در اکمال از علی ابن سنان موصلی از پدرش روایت کرده که وقتی که ابو محمد از دنیا رحلت نمود
جمعی از شیعیان قم و کوهستان با اموال بسیار بعادت هر سال آمدند و خبر وفات آنحضرت را نشنیده بودند تا به سر من رای رسیدند و خبر آنحضرت را
گرفتند گفتند وفات یافته پرسیدند وارثش کیست گفتند برادرش جعفر ابن علی پرسیدند کجاست گفتند در کشتی نشسته در دجله و شراب میخورد
و مغنیها همراه برده که بتغنی مشغولند پس با یکدیگر شور کردند و گفتند این وصف امام نیست و امام این کارها را نمیکند پس بعضی گفتند مالها را
پس میبریم و بصاحبانش رد میکنیم احمد ابن جعفر حمیری گفت صبر کنید تا برگردد و خود امتحان کنیم او را چون جعفر آمد و داخل شدند بر او
و سلام کردند و گفتند ای سید ما جماعتی از اهل قم میباشیم و مالی آورده ایم گفت بیاورید نزد من گفتند این مال را قصه غریبی است که مالها داده اند
بکیاشری و دو اشرفی قاعده این است که اینها را در کیسه میکنند و با مهر میزنند می آوریم و سید ما ابو محمد که در حیات میبود بما میگفت
که در این کیسه فلان قدر است و از فلان شخص است یکیک را میگفت و نقش مهرها را که بر کیسه زده بودند میدید میگفت جعفر گفت شما دروغ میگوئید
و بر برادرم دروغ بسته اید این علم غیب است و برادرم علم غیب نداشت جماعت عاملین که این سخن را شنیدند بیکدیگر نگریستند و حیرت کردند جعفر
گفت بروید و مالها را بیاورید گفتند ما مستأجر و وکیلیم و صاحب مال نیستیم و آنچه این علامات را نمیگوئیم تسلیم نمیکنیم اگر تو امامی
این علامات را ظاهر کن تا مال را بتو بدهیم و الا پس میبریم و بصاحبانش میدهیم جعفر رفت به پیش خلیفه در سر من رای و شکوه ایشان را
کرد خلیفه ایشان را طلبیده گفت چرا مال را بجعفر نمیدهید گفتند اصلح الله امیر المؤمنین ما امین و وکیلیم و صاحب مال نیستیم بما این حکم
او داده اند جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها دروغ میگویند برادرم علم غیب نداشت پس خلیفه گفت اینجماعت رسول اند و ما علی
الرسول الا البلاغ المبین جعفر مبهوت شد جواب نگفت آنجماعت گفتند امیر المؤمنین تفضل کند بما و کسی را همراه کند که از شهر بیرون کند
ما را که از شر این غلامان شویم پس کسی را همراه ایشان کرد که از شهر بیرون روند همینکه بیرون رفتند پسر بسیار وجیهی که گویا خادم بود آمد
نزد ایشان و صدا زد که یا فلان یا فلان اجابت کنید مولای خود را گفتند تو مولای مائی گفت معاذ الله من بنده هستم از بندگان او بیائید

تا خانهٔ ابو محمد و دیدیم پسرش قائم را بر تختی نشسته مانند ماه شب چهارده و رختهای سبزی پوشیده سلام کردیم و جواب شنیدیم بعد فرمود هزار دینار
فلان قدر است فلان کس فلان قدر فرستاده و فلان شخص فلان قدر تا همه را گفت بعد از آن رختها و بارها و مرکبهای ما را وصف کرد و همه را آنچه
با ما بود حتی چهارپایان پس سجده کردیم و زمین را بوسیدیم پیش روی او و مسایل خود را پرسیدیم همه را جواب شافی کافی فرمود و ما اموال تحویل
دادیم بعد از آن فرمود دیگر بسر من رای میایید و ما در بغداد کسی را تعیین مینمایم که هرچه می آورید پیش او برید و ارقام و توقیعات
در این خصوص نوشته شد و ما بازگشتیم و با ابو العباس محمد بن جعفر حمیری القمی حنوط و کفنی شفقت فرمود و گفت خدا اجر ترا در باره خودت
و چون بهمدان رسیدیم او وفات یافت و بعد از آن دیگر اموال را به نواب آنحضرت چون عثمان ابن سعید و ابو جعفر محمد بن عثمان در بغداد
تسلیم میکردیم و توقیعات هر ما بدست ایشان بیرون می آمد از سعد بن عبدالله قمی روایت که مسایل بسیاری از مشکلات مسایل
که سراغ نداشتم در قم کسی جواب آنها را بداند که احمد بن اسحق صاحب امام حسن عسکری و او بعزم زیارت آنحضرت از قم بیرون رفته من نیز
از عقب او سوار شده در اثنای راه خود را باو رسانیدم و از آنجا بتوافق او روانه سامره شدیم و بعد از ورود و تحصیل اذن
بخدمت آنحضرت رسیدیم و احمد یکصد و شصت کیسه از زر سرخ و سفید که مردم باو سپرده بودند که بآنحضرت برساند آنها را در ظرفی کرده و آن ظرف
در پارچهٔ سفیدی پیچیده بر دوش خود گذاشته بود پس نوری از آنحضرت دیدیم ساطع است که بهیچ چیز تشبیه نمیتوانیم کرد مگر ماه شب چهارده و طفلی
بر سر زانوی آنحضرت نشسته بود که مانند مشتری میدرخشید و کاغذی در دست امام حسن بود و قلمی و چیزی مینوشت و آن طفل قلم را میگرفت
و نمیگذاشت که آنحضرت بنویسد و اناری از طلای مکلل بجواهر در نزد آنحضرت گذارده بود همین که آن طفل قلم را میگرفت و مانع میشد آنحضرت
آن انار را میغلطانید و آن طفل مشغول میشد و آنحضرت کتابت میفرمود پس سلام کردیم و جواب با شمول ملاطفت داد و احمد ظرفی که کیسه ها
در او بود از زیر چادر در آورده و پیش روی آنحضرت گذاشت آنحضرت رو بآن طفل کرد و فرمود ای فرزند شیعیان تو هدیه از برای تو آورده اند
بر و تحویل بگیر و مهر کیسه ها را بردار آن طفل جواب داد بنده گوارا نمیکند ای مولای من چگونه مرا امر کنی با آنکه دست طاهر خود را بما
لهای نجس و شبهه پس آنحضرت باحمد فرمود ای پسر اسحق کیسه ها را یکیک در آر که مولای تو جدا کند حلال آنها را از حرام و شبهه آنها را از غیر
مشتبه پس چون کیسهٔ اول را احمد در آورده گذارد آن طفل گفت این کیسه از مال فلان و پسر فلان که در فلان محله از قم میباشد میباشد و در آن
شصت و دو اشرفی میباشد چهل و پنج اشرفی از بابت قیمت حجره که بمیراث از پدرش باو رسیده بود و او فروخته همین مبلغ وجه
از او داد و ... در جوف آن کیسه و چهارده اشرفی از بابت قیمت نه جامه است که فروخته است و سه اشرفی از بابت اجرت
سه دکان است پس حضرت عسکری راست فرمود گفتی ای فرزند حالا بگو کدام از آن حرام است فرمود یکدانه اشرفی که سکه ری میباشد
و تاریخ سکهٔ آن فلان است و از نقش یکروی آن بقدر نصف آن پاک شده و ریزه طلای دیگر است که وزن آن یک ربع دینار است
و علت حرمت آن این است که صاحب این زر یکمن و یکچهارک ریسمان بجولایی که همسایه او بود داد که از برای او ببافد دزد آن ریسمان را
برد و جولا چون خبر داد او تکذیب او نمود و آن شخص در عوض ریسمان بار بکتری از او گرفت باعث جامه که فروخت همین اشرفی و آن قراضه که ربع
ربع اشرفی است و چون سر کیسه را باز نمود رقعه که در وسط کیسه بود که نام صاحب زر و عدد زر در آن نوشته بود موافق آنچه آنحضرت فرموده بود
و اشرفی و قراضه را نیز بهمان علامات بیرون آورد بعد از آن صرهٔ دیگر در آورد و آن طفل فرمود که این مال فلان پسر فلان است از محله فلان و جای

اشرفی

اشرفی میباشد و همه این حرام است بعلت آنکه این قیمت کنیزیست که مالک آن که همین شخص است در مقاسمه در سر حیف و میل نموده چهار خود را
بوزن زیاده بر برداشته و بر سه دیگر را قیمت کم داده حضرت عسکری فرمود راست گفت این فرزند ای پسر اسحق کیسه ها را کلی برگردان تا بصاحبش پس
دهند که ما را احتیاجی بمال حرام نیست ای احمد جامه که پیره زن بتو سپرده بود بیار احمد گفت آن جامه در منزل مانده میروم و می آورم و رفت که جامه
بیاورد پس آنحضرت رو بمن کرد و فرمود ای سعد تو از برای چه آمده عرض کردم شوق ملاقات تو مرا آورده فرمود از راه علی آن مسایلی که از هم
میخواستی بپرسی چه کردی عرض کردم بر حال خود باقیست فرمود از این نور دیده من بپرس و اشاره بهمان طفل کردند بپرس فرمود عرض کردم ای
آقا و آقازادهٔ من در خصوص حدیثی که از رسول خدا بمن رسیده که طلاق زنان خود را بامیرالمومنین واگذارد و با چه جهت در روز جمل آنحضرت
فرستاد نزد عایشه که میروی بمدینه والا ترا طلاق میگویم و وفات آنحضرت بمنزلهٔ طلاق بود و طلاق سر دادن زوجه است که هرجا خواهد برود
و شوهر کند حضرت فرمود هرگاه چنین باشد پس باید حلال بود شوهر کردن زنان پیغمبر و حال آنکه بنص قرآن حرام است شوهر کردن ایشان بعد از
وفات آنحضرت عرض کردم پس شما بفرمایید که طلاق در اینجا چه معنی دارد که مفوض بامیرالمومنین فرمودند فرمود چون خدا تعالی ایشان را
بعلت ازدواج پیغمبر بشرافت عظمی مشرف ساخت و نام ایشان را امهات مؤمنین نهاد پیغمبر با امیرالمومنین فرمود یا ابا الحسن مادامیکه
اطاعت خدا و رسول را نمایند این حرمت و شرافت از برای ایشان باقی و برقرار خواهد بود که مادر مؤمنان باشند و هرکدام معصیت کردند
و تمرد امر نمودند با آنکه بر تو خروج کردند او را از زوجیت من مرخص کن یعنی از شرافت مادر مؤمنان بودن و بعد از آن ایشان را و همچنین سایر
مسایل خود را پرسید و جواب کافی شافی شنید چون حدیث طولی داشت بهمین اکتفا نمود و بالجمله معجزات آنحضرت از وقت حمل تا زمان
ولادت و زمان غیبت الی زماننا هذا از کثرت و عدت بمرتبه ایست که احصا نتوان کرد و از برای منصف همین قدر کفایت میکند
و از برای عارف بمرتبه امامت پوشیده و پنهان نیست که کرامات و معجزات از ادنی پایه ایشان است و سموات و ارضین و ما فیهن
در تحت تصرف ایشان است باذن خالق انس و جان تم الکتاب بعون الملک الوهاب و صلی الله علی محمد و آله و عترته و اصحابه

المباينة فكيف يكون منه فكذلك الجهة المسمات مهية في المعلول فثبت صحة قول من قال المهية غير مجعولة ولا فائضة من العلة فان المهية ليست الا ما
الشيء شيء فيما هو ممتاز عن غيره من الفاعل ومن كل شيء وهو الجهة الظلمانية المشار اليها التي تنزل في البسايط منزلة المادة في الاجسام وقد اشار
الى ثبوت هذا التركيب في البسايط الشيخ الرئيس في التعليقات حيث قال والذي يجب وجوده لغيره دائما فهو ايضا غير بسيط الحقيقة لان الذي
له باعتبار ذاته غير الذي له من غيره وهو حاصل الهوية منهما جميعا في الوجود فلذلك لا شيء غير واجب الوجود تعرى عن ملابسة ما بالقوة
والامكان باعتبار نفسه وهو الفرد الحقيقي وما عداه زوج تركيبي انتهى فالذي له باعتبار ذاته هو مهيته والذي له من غيره هو وجوده وهويته فنقط
من ما بين الجهتين انتظام الجسم من الهيولى والصورة ولهذا اسند القوة والامكان الى المهية استناده الى المادة وان كان بين هذا التركيب
وتركب الجسم من الهيولى والصورة فرق وكذا همين معنى الامكان في الموضعين مضمون همه اين عبارات چنانكه پيش ذكر كرديم اينست كه هر معلولي
دو جهة دارد است يكي جهتي كه بواسطه آن مرتبط بحق است و ديگري جهتي كه بعلة آن مغاير است حق را و از اينجاست كه گفته اند معلول از وجهي جوهر است
و از وجهي غير جوهر و شكي نيست كه جهة ارتباطش … وجه مغايرتش نفس مهيته و وجود حقيقة واحدة ظلية سارية در جميع موجودات مجرده و مادية
ممكنه است معقول التشكيك چنانكه شيخ رئيس در مباحثات تصريح باين كرده قال ان الوجود في ذوات المهيات لا يختلف بالنوع بل ان كان اختلاف
فبالتأكيد والضعف وانما يختلف مهية الاشياء التي تنال الوجود بالنوع وما فيها من الوجود فغير مختلف النوع فان الانسان يخالف الفرس
بالنوع لاجل مهيته لا لاجل وجوده انتهى و از اين كلام شيخ ظاهر ميشود كه قول ايشان در اختلاف وجود من حيث الحقيقة در وجود ممكنات نباشد
بلكه در وجود واجب و ممكن باشد و وجود ممكنات را شيخ واحد داند وليكن اصطلاح … كه متباينين من جميع الجهات … صنع الله
واحد متباينين و متناقضين از ديگري صادر نمي شود پس قول بمباينة وجود واجب با وجود ممكن من جميع الجهات فاسد است

فصل

وجود مشترك لفظي نتواند بود چنانكه جماعتي توهم كرده اند زيرا كه بناي اشتراك لفظي بر اين است چنانكه اشتراك چند چيز در لفظي از الفاظ با اشتراك
در لفظ شهادت بدون معني باشد … اشتراك لفظ عين مثلا ميان چشمه و آفتاب و ركبه كه اشتراك شان بمجرد لفظ و اسم عين است و هر يك ميان
آن ديگر است آن اشتراك اشتراك لفظي و آن لفظ را مشترك لفظي گويند و با اشتراك آن چند چيز در لفظ شهادت بلكه معني آن لفظ هم در ميان
آن چند چيز مشترك است مثل لفظ حيوان و معني آن كه مشترك است ميان فرس و انسان و … هر دو آن را مشترك معنوي نامند و وجه شبه
در هر دو ظاهر است و بعبارت اخرى جهة جامعه لفظي در مشترك بمجرد لفظ است و در مشترك معنوي با جزاء لفظ جهة جامعه است كه آن معني واحد باشد و شكي نيست
كه لفظ وجود و موجود و معني اين دو كه هست و هستي باشد همين چيز هستي از آنها شد مشترك است ميان واجب و ممكن با همين معني بحسب مفهوم كه از اين دو لفظ
در حين اطلاق شان بر واجب و ممكن همين معني قصد ميشود و اين از بديهيات است و منازع مكابر است چنانچه بر صاحبان فطرت سليمه ظاهر است و از
عبارات اين مسئله اينست كه هرگاه احدي قصيده گويد و در هر قافيه … وجود يا موجود قرار دهد هر كس عارف باين دو لفظ باشد بمجرد شنيدن
بالطبع حكم ميكند كه قافيه مكرر شده بخلاف آنكه هرگاه قافيه را لفظ عين قرار دهد

فصل

بدانكه آنچه مذكور شد بحسب مفهوم بود و اما قائلين
بعينيت وجود اختلاف كرده اند كه وجود حقيقة واحده است يا نه ثاني مذهب مشائين است همچنانكه از كلمات ايشان ظاهر ميشود چنانكه معلم ثاني گفته
كه وجوده خارج عن وجود ساير الموجودات ولا يشركها شيئا منها في معنى اصلا بل ان كانت مشاركة ففي الاسم فقط لا في معنى المفهوم من ذلك الاسم
و قائل باشتراك لفظي مستمسك باين قول و قول معلم اول در اثولوجيا شده كه در يكجا گفته والله تعالى لا يحدث ما بنات الاشياء و صورها و در جاي

ديگر

ديگر گفته كه الواحد المحض هو علة الاشياء كلها وليس كشيء من الاشياء پس مي بايد كه وجود خدا غير وجود اشيا باشد و الا مانند چيزها خواهد بود
اولا جواب ميگوئيم كه فرق ميان مفهوم و فرد و ثانيا ميگوئيم كه شايد مراد معلم ثاني از معني حقيقت و از اسم مقابل او باشد چه حقيقت معلوم
بوجه ميشود و ثالثا ميگوئيم كه فرق است ميان شيئيت وجود و شيئيت مهيه چنانكه پيش مذكور شد و توجيه كلام معلم اول ظاهر است و وارد اند نقليه متمسك
باحاديث كثيره شده اند از آنجمله ابن بابويه در كتاب توحيد از امام ثامن علي بن موسى الرضا ع نقل كرده است كه من شبه الله بخلقه فهو مشرك و نيز از آنجمله
روايت كرده كه فرموده هو كل ما يوجد في الخلق لا يوجد في خالقه وكل ما يمكن فيه يمتنع من صانعه و نيز از ابي عبد الله ع روايت نموده كه من شبه الله بخلقه فهو مشرك
ان الله لا يشبه شيئا ولا يشبهه شيء وكلما وقع في الوهم فهو بخلافه و نيز در حديث است كه من شبه الله بخلقه … و نيز در توحيد ابن بابويه در خطبه … كل
ما في الخلق لا يوجد في خالقه وكل ما يمكن فيه يمتنع من صانعه در جواب ميگوئيم كه هيچيك از اين احاديث صريح در مطلوب نيست و منافات با عقيده كه مذهب
حق است ندارد زيرا كه مراد از تشبيه يا مطلق تشريك خواه در ذاتي خواه در عرضي و يا اصطلاح خاص است كه عبارت از تشريك در امر عرضي … كيف
باشد اما اول پس بصورت تشبيه در ذاتي وجه اينكه شبه كافر است ظاهر است و هم چنين در صفات … در عرضي بعلت آنكه واجب استناد عرضي
مشترك بذاتي و اين راجع بصورت اولي ميشود و اما ثاني شكي نيست كه ممكنات را وصف … حق اند و حقيقت ظل غير ذي ظل است پس ممكنات مشابه
حق باشند و نه حق مشابه ايشان و نيز دانستي كه فرق ميان شيئيت وجود و شيئيت مهيه پس شيئيت وجود ثابت از براي مهيه ميشود و نه شيئيت
مهيه از براي وجود … طايفه اولي نيز اختلاف كرده اند بعضي آن حقيقت واحده را سارية در جميع اشيا دانسته اند ولكن نه مثل سريان عرض
در موضوع و حال در محل چنانكه دانستي و جماعتي كه ايشان را اذواق المتألهين نامند آن حقيقت واحده را سارية ندانسته اند و مذهب ايشان اينست
كه وجود را در خارج موجود و متحقق ميدانند اما ميگويند وجود جزئي حقيقي است كه اصلا تعدد و تكثر نميپذيرد … و واجب … اما من حيث …
تعدد ميپذيرد و او را اضافات مختلفه باشيا ميباشد و باين علت اشيا موجود و متحقق ميگردند حاصل كلام آنكه اين طايفه صدق مشتق را بر شيء مستلزم قيام
مبدء اشتقاق بآن نميدانند بلكه ميگويند كه … در صدق مشتق انتساب الشيء بمبدا است اگرچه حقيقت آن انتساب معلوم نباشد مثل حداد و مشمس و نحو آنها
كه صدق آنها بواسطه انتساب است چه صدق حداد بر آن شخص مخصوص بواسطه بودن حديد است موضوع صناعة او و صدق مشمس بر آب مخصوص بعلت انتساب
آنست به شمس باعتبار تسخين او بسبب مقابله با شمس و بالجمله اين طايفه صدق موجود را بر اشيا از اين قبيل ميدانند نه اينكه وجودي در اشيا قايل باشند
و توهم نكني كه اين طايفه با اختلاف مفهوم در واجب و ممكن قايل شده اند چه اين اختلاف در مصداق است و مفهوم در همه واحد است و جايز است كه مصاديق
مختلفه مفهوم واحد داشته باشند چنانكه صدر حكماء محققين تصريح باين كرده است و استشهاد بكلام شيخ رئيس جسته … اين طايفه … صدق اين
مفهوم عام بر ممكنات انتساب آن مهيات ممكنه را بواجب كه عين وجود است … مجهول دانسته اند و نزد ايشان وجود زيد … زيد يكي باشد
پس اين طايفه قايل بوحدت وجود و كثرت موجود شده اند و علامه خفري اين مذهب را اختيار نموده و صدر حكماء محققين او را بچند وجه رد كرده و گفته
وحدت وجود مستلزم وحدت موجود است اما نه بمعني كه بعضي فهميده اند كه موجود مهيات را الذي وجود است دانسته كه كفر صرف و زندقه محض است
بلكه باين معني كه پيش ذكر كرديم كه صدق موجود مشتق از مبدا اشتقاق … مهيات و … مجعول وجود را ميدانند نه مهيات و شيئيت را
در شيئيت قايلند شيئيت وجود و شيئيت مهيه كه بتفصيل سابقا مذكور شد پس بمجرد قول شنيدن و معني آن نفهميدن و از اصطلاح آن شخص چيزي ندانستن تكفير و لعن
كردن خلاف دين داري و شريعت پروري است و از جمله وجوه رد كه صدر مذكور در اسفار مسطور نموده اين است كه گفته ان كون ذات الواجب

چه از آثار قدرت او بر وجود او دلیل سازند و فوق ایشان مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و بآن منتفع شوند
و در معرفت کسانی که ایشان مرتبه باشند مؤمنان بالغیب اند که صانع را شناسند من وراء حجاب و فوق ایشان مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند
مانند خبز و طبخ و انضاج و غیر آن و این جماعت بمثابه علمائی باشند که در معرفت الهی معرفت را دریافته باشند و بآن منتفع باشند و تا انجام آن
اهل دانش باشد که آتش را مشاهده کنند بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند و این جماعت در معرفت بمثابه اهل بینش باشند
و ایشان را عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود و کسانی که در مراتب دیگر باشند فوق ایشان مرتبه از اصحاب عرفان باشند اما ایشان را اهل یقین
خوانند و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از ارباب معاینه باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و اعلی مراتب طالبان را خاص باشد
و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف عشقی باشد کسی که بآتش سوخته و ناچیز شده باشد انتهی کلامه ازین کلام تو هم نکنی که مراد او از فنای عارف
و سوخته شدن او اینست که حکم واجب کرده و اثنینیت بکلی مرتفع گردد که کفر و زندقه است چنین حرفی از شخصی صادر نمی شود چه جای فاضل کذائی
سبزواری ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم بحکم مراد او و سایر حکما و عرفا از فنا و فنا فی الله اینست که پیش از مقدمه ذکر کردیم [illegible]
و جذبه با مجاهدات و ریاضات حقه و زهد و تقوی و عبادات شرعیه روح مؤمن کامل بمرتبه متوجه جناب حقیقی میشود که از اهل الله سوی و غافل
از انانیت خود بکلی میگردد و بغیر از معبود حقیقی در نظر شهود او باقی نمیماند و این را مثال زده اند با آهن که بواسطه مجاورت آتش اول سطح ظاهر او
گرم میشود و بتدریج گرمی زیاده میگردد تا در جمیع اجزای او در می آید و رنگ و فعل او رنگ و فعل آتش میشود و میگوید انا الآتش و آتش است و آهن آهن است
هر چند دانستی که همه اینها از وجهی مقرب و از وجهی مبعدست مولوی میگوید آتش چه آهن چه لب ببند ریش تشبیه و مشبه را بخند احادیث
برای مطلب بسیارست از آنجمله در صحیفة الرضا که راوی آن شیخ عبد الحمید سبزواریست که از جمله مشیخه شیخ بهاء الدین و شیخ زین الدین ره از علمای
و [illegible] راوی و دیگر صحیفة الرضات که شیخ ابو علی طبرسی ره از حضرت امام ثامن ضامن روایت نموده که ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا
و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا
لا فرق بینهم و بین حبیبهم و در جامع الاسرار باین زیادتی اذا وجدوا وصلوا مذکورست و بدستور در تحفه شاهیه قاضی نیاورده که [illegible]
یعنی بدرستیکه از برای خدای تعالی شرابیست معنوی مخصوص دوستان حقیقی او که چون بنوشند آنرا مست شوند و چون مست شوند بطرب آیند
و چون بطرب آیند طلب کنند و چون طلب کنند شراب کنند خوب شوند و چون خوب شوند گداخته شوند و چون گداخته شوند خالص گردند
و چون خالص گردند واصل شوند و چون واصل گردند متصل گردند و چون متصل گردند فرقی میان ایشان و دوست ایشان [illegible] عدم فرق
اشاره بمقامیست که رفع اثنینیت بد [illegible] ایشان شراب که میگویند ظهور اسرار و فیضانات خاصه را میخواهند و گداختن ضعیف شدن انیت
و خالص شدن بیرون آمدن از کدورات بشریه و وصول متصف شدن بصفات احدیت و فرق میان واصل و متصل آنست که از ابتداء القطع
تا نهایت که علاقه رسته شود واصل گویند و استعمال بجمیع [illegible] قائم است این وصل آخر اخلاص است و از این است ورود حدیث الناس کلهم
هالکون الا العالمون و العالمون کلهم هالکون الا العاملون و العاملون کلهم هالکون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم استعمال رجوع
خلقیت نعوذ بالله منه بفضله و منه و اتصال بحکم و مقام که دین اتصاف بصفات الله هست و آن محل الزوال است و حدیث نحن مع الله
حالات لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل نیز دال بر مطلوب است و نیز احادیث قدسیه که پیش مذکور شد و همچنین حدیثی که کلینی ره بسند صحیح از حضرت

امام بحق

امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع روایت نموده که ارواح المؤمنین من روح واحدة و ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع
الشمس بها یعنی ارواح مؤمنین از یک روح اند و بدرستیکه روح مؤمن هر آینه اشد اتصالست بروح خدای تعالی از اتصال شعاع آفتاب
بآفتاب مؤمنان متعدد و لیکن ایمان یکی جسمهای ایشان متعدد و لیکن جان یکی جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست اهل طریقت را
میرسد که اولیا را محل یافته علیهم السلام کنند زیرا که مراتب مذکوره مقدر بجهت و ائمه اقرب و اتحاد ذاتی و حقیقی نا گشتنی و مقدر یکی و لیکن تحقیق آن بود
که پیش ذکر کردیم که همه این صفات مراتب غیر متناهیه دارد گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا آن من بالا و آن او بشیب زانکه قرب حق برونست
از حسیب قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است و نیز حدیث مشهور قرب نوافل که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق اول البیت بر مطلب حواکه سوم پاک در هستی بر هم بر هم
ره معراج و در نیستی بر هم ابروی حبیب اکرم قبله خویش باشد که از عجب تو در نیستی بر هم در کتب مسطورست که عارفی سوار بود [illegible] رسید پیش از آب
میگذشت امر کرد که آب را بسته کردند اسب در حال گذشت خلق رسیدند گفتند خود رسید [illegible] عشق است بیت از هستی خویش تو نا قابل شوی هرگز
بمراد خویش واصل نشوی از بحر ظهور تا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی و نیز محقق طوسی ره در کتاب مذکور میگوید که توحید یکی گفتن و یکی کردن
باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدأ معرفت بود بمعنی التصدیق باینکه خدای یکیست لا اله الا الله واحد و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از
ایمان حاصل شود و انچنان باشد که هرگاه مؤمن با الیقین باشد که در وجود جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او را وجود با انفراد نیست پس نظر از کثرت
بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند پس همه یکی کرده باشد در سر خود و از مرتبه وحده لا شریک له فی الالوهیة بان رسیده باشد که وحده لا شریک له
فی الوجود و درین مرتبه ماسوی الله حجاب بود و نظر بغیر الله شرک مطلق شمرد و بزبان حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا
و ما انا من المشرکین بیت چو چشم از غیر بربندی همه دیدار او بینی ز ذرات جهان تابان همه انوار او بینی ز ذرات جهان باری توان عکس خود دیدن
که تو بی پرده سودائی که در رخسار او بینی تو در و وصل در روکه تا از روی خبر یابی بسر خود نگو سبکه تا اسرار او بینی تو بی ظاهر تو بی باطن تو بی ناظر
تو بی منظور بجیب جود فرو کن سر که تا دیدار او بینی و نیز در کتاب مذکور میگوید که توحید یکی کردن است و اتحاد یکی شدن اینجا گفت و لا تجعل مع الله
الها آخر و اینجا گفت و لا تدع مع الله الها آخر چه در توحید شائبه تکلفی هست که در اتحاد نیست پس هرگاه یگانگی مطلق شود از تغیر او راسخ شود
تا بهیچ وجه دوئی التفات ننماید باتحاد رسیده باشد و هم در کتاب مذکور میگوید که وحدت یکی گفتن و این بالای اتحاد باشد چه اتحاد که بمعنی یکی شدن [illegible]
بوی کثرتی از او آید بخلاف وحدت که آن شائبه در او نباشد و اینجا سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان
و کمال همه منعدم باشد و [illegible] بیت از میان برخیزد تا توانند گفت انا من اهوی و من اهوی انا و دعای حسین ع نیز در حق او مستجاب باشد
که گفته اشام انا بیننا العین فی العین حاشای حاشای من اثبات اثنین [illegible] بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من البین صاحب ترجمه
العوارف گفته توحید را مراتبست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی و اما توحید ایمانی آنست که بنده
منفرد وصف الهیت و متوحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار نماید بزبان
و این خلاصی دهد او را از شرک جلی و داخل سازد او را در اسلام و محفوظ دارد او را از سیف و سنان و عرفا با متکلمان درین توحید شریک اند
و بدیگر مراتب منفرد گشته و اما توحید علمی که آنرا علم الیقین خوانند آنست که بیقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق جز خداوند عالم نیست

وجمیع صفات و ذوات و افعال را در ذوات و صفات و افعال حق مستهلک و محو و ناچیز داند و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل عرفان است
و اسقاط مرتبه آن با ساقه توحید عام پیوسته است و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و در مشاهده جمال واحد چنان
مستغرق شود که جمیع ذرات وجود ذات و صفات واحد حقیقی در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را وصف واحد بیند نه صفت خود و این دید
هم صفت او بیند و هستی وی بر طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمیع شود و از اینجاست قول بعضی از عرفا که التوحید معنی
یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قول بعض دیگر که التوحید شبان التوحید فی مشاهدة جمال الواحد حتی یکون فیما کان الی حد
لا یا التوحید و منشاء توحید علمی نور مراقبه است و منشاء توحید حالی نور مشاهده و در توحید حالی اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجرام ظلمت
از روی دیده برخیزد و در توحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که در ظهور او بعضی از اجرام ظلمت منتفی شود و اکثر باقی ماند و اما توحید
الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه متصف بوصف وحدانیت و فردانیت بوده و موصوف بود کان الله ولم یکن
معه شیء و اکنون نیز بر صفت اول باقی الآن کما کان و تا ابد الآباد همچنین باشد زیرا که شیئی از ذوات خود ممتنع نمی شود و این نقد واجب است
و این توحیدیست که از وصمت نقصان خالی و بری است و توحید خلایق و ایشان بسبب نقصان ناقص است پس توحید حقیقی او توحید خود است عبد الله
انصاری گوید ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته
لاحد **فصل** در پیدا شدن کثرت از وحدت بدانکه حضرت ذو الجلال و الاکرام در ازل الآزال حیث کان الله ولم یکن معه شیء خود را میدید
و هیچ شیئی نقش از نقوش غایب نبود شد و جمال و کمال ذاتی خود را بخود مید دید و همچنان داشتن و دیدن همه تنوعات شئون و صفات را که در حضرت
هویت ذات مندرج بود بی شائبه احتیاج بظهور بواسطه حضور در حق خود بخود می نمود و صفت استغنای ان الله لغنی عن العالمین بگوش هوش
تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میرسید و سیکه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار در ضمن کمال ذاتی کمال اسمائی و صفاتی را که موقوف است بظهور
غیر حق است مشاهده نماید در خزانه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف اکث دو خود را اولا در مرایای جمله موجودات بنحو جمعی اجمالی جلوه داد
و ثانیا در مجالی موجودات امکانی بنحو فرقی تفصیلی بجلوه در آورد هر چند من الازل الی الابد کوس انا الاحد میکوبد و نغمه الآن کما کان
بمسامع اهل امکان میرساند و لیکن اول باعتباری و ثانی باعتباری **بیت** عشق ناگاه رو بصحرا کرد ٭ هر چه پوشیده بود پیدا کرد ٭ خواست
بر جهان وجود و عدم ٭ در جهان عالمی هویدا کرد ٭ بی وجودش عدم محال نمود ٭ خویشتن را چو عین اشیا کرد ٭ بود دایم بخویشتن یکتا ٭ هر کرا
بیخ منور یکتا کرد ٭ تا در آئینه عکس خود بیند ٭ عاقبت جای در ثریا کرد ٭ لشکر حسن تاخت بر جان باز ٭ عاشقان را اسیر و شیدا کرد ٭ زود بجاک
از نجیبهم حرفی ٭ در دل خاک گنج را جا کرد ٭ داشت با خاک ما نظری پنهان ٭ لاجرم راه آشتی وا کرد ٭ گاهی وجود تو اصل بوده هم ٭ مایه شد که سبب
سود ... غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا معراجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة
انه لیس فی الوجود الا الله وان کل شیء هالک الا وجهه ازلا و ابدا و لا یتصور الا کذلک بعضی از محققین گفته ضمیر وجهه راجع است بشیئی
و مراد از وجه حقیقت است و وجه مناسبت آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیئی حقیقت او است چه ایشان لطایفه استدلال از مؤثر بر اثر کنند نه از اثر
بر مؤثر او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و لهذا امام الموحدین امیر المؤمنین فرموده ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و وجه در لغت
سواد الوجه فی الدارین جهیت معنی است و سواد عبارت از نقطه الف است از نقطه چه حرفهای بجد که نمود وین طرفه که غیر نقطه نیست وجود
انگشت

انگشت ز حرف غیر اگر برداری ٭ نقطه شود مرکز پرکار شهود کوئید ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد
و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آئینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را میتوان ساخت مثلا اگر چوب با آتش بسوزد هیچ
ذات او معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بهیأت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود چنانکه در جمیع احوال باقی و ثابت است و ممکن الوجود
صور و احوالی که متبدل می باید و ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون من دونه هو الباطل ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه
متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات و الارض هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله مطابق مقصود اشارتیست که التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة
مختلفة بمعان مقصودة لا تحصل الا بها مصدر مثل هستی مطلق باشد عالم همه اسم و فعل مشتق باشد چون هیچ مثالی خالی از مصدریت پس هیچ چیز ندرد نظر
کنی حق باشد سخن دقیق شد بایدرا تعمقی و اگر درست فهمیدی پس زنهار تعمقی و در کتاب توحید از حضرت جواد م روایت نموده که فرمود اذا افنی
الاشیاء افنی الصور و الهجاء و لا ینقطع و لا یزال و لم یزل عالما و بالجمله وجود وجودست ازلا و ابدا و وجه مهیه است ازلا و ابدا و انقلاب محال است
بیت ممکن ز تنگنای عدم پا کشیده رخت ٭ واجب بجلوه گاه عیان نا نهاده گام ٭ در حریم کبریا نیست نقش غیر صحبت ٭ بر لوح صورت آمد شهود صور عالم چه یکدیگر
نهفت لیک ز فر آت آن دگر ٭ برداشته ز جلوه احکام خویش کام ٭ با ده نهان و جام نهان آمده پدید ٭ در جام عکس باده و در باده عکس جام ٭ از صفای می
لطافت جام ٭ در هم آمیخت رنگ جام و مدام ٭ همه جامست و نیست گویی می ٭ یا مدام است و نیست گویی جام ٭ رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر
فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر حضرت ذو الجلال و الاکرام جواد علی الاطلاق و فیاض علی الدوام است که تخت بفیض اقدس بصور استعدادات
و قابلیات تجلی نمود و خود را در مرتبه علم برنگ همه اعیان نمود و از اینجاست که معصوم فرموده یا مبتدأ بالنعم قبل استحقاقها پس از آن بفیض مقدس
اعیان را علی قدر استعداداتهم خلعت وجود بخشید و لباس هستی بقامت هر یک پوشانید فالقابل لا یکون الا من فیضه الاقدس و المقبول الا من
فیضه المقدس آن بی جودش گدا ارو بدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید و بعد از اتصاف اعیان بوجود هر حالی از احوال ایشان مقدمه حالی
دیگر و هر کمالی مقدمه کمالی دیگر الی ابد الآباد استعداد در تزاید است و کمالات علی حسب الاستعدادات در تعاقب شرح استعدادات اعیانی و نه کمالات نهایتی
تعالی الله زهی دریای پر شور که ز وی تشنه آرد تشنگی زود که اندی تشنه صد جرعه نوشد برای جرعه دیگر خروشد که نشان جستجو از چون و از چند
ذات آب آخر شود نه تشنه خورسند پس بفیض اقدس هم فضل است و بس و بفیض مقدس هم عدل است و بس فاعطنا بفضلک اشاره ما را و لا تعاملنا
بعدلک اشاره به ثانی پس این اعیان از وجهی غیر وجود اند و از وجهی غیر مثل اسم و وصف که از وجهی عین مسمی و موصوف اند و از وجهی غیر و این صور
متمیزه اسماء در علم حق که از روی حقیقت عین حق اند و بوجهی عین اعیان نسبت باسماء و ابدا اند و نسبت با عیان خارجه ارواح و وسائط اند
در ایصال فیض با عیان خارجه و حق را با هر یک حقی و فیضی است معاد و مبدا هر یکی را اسمی است و بدان اسم اند موجودات قائم و زان اسم اند
در تسبیح دایم لکن فیض منحصر در این نسبت بلکه فیض بی واسطه بهر موجودی میرسد از وجه خارجی که او را با حق است و لکل وجهة هو مولیها جز احاطه
ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد همه را خود نوازد و سازد که جهان خود یکسر پر دارد **فصل** اهل معرفت گویند اعیان را دو اعتبار است
اول آنکه مرایای وجود حق و صفات و اسماء حق باشند چنانکه گذشت دوم آنکه وجود حق مرآت آنها باشند پس باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج
مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد آن پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست و اعیان
بوئی جز در حضرت علمی نی و بوئی از وجود خارجی بمشام اعیان نرسیده است و این بیان حال موحدیست که شهود حق بروی غالب باشد **بیت**

از فرقه عرش تا بپایان سماک * وز طارم چرخ تا بطون مغاک * هر ذره که هست آیینه خورشیدیست * در دیده آن کو نظری دارد پاک * و با عبارت دیگر
در وجود خیر اعیان حسی نیست و وجود حق که مرات اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب و سرادقات جمال و جلال
و این بیان حالی کسیست که شهود خلق بروی غالب باشد و الی هذا الاعتبار اشار من قال بیت اندر نظر کمال ارباب شهود * خلقیست همه خالق مشهود
حقانی موهوم * و اندر نظر طایفه محجوبان * خلقیست که ظاهرست و خالق مکتوم * و این هر دو طایفه ناقص اند محقق کامل کسیست که همیشه مشاهده هر دو
مرآت کند و مشاهده صوری که در هر دو مرآت است با انفکاک و امتیاز ما از حق و حق ترا نمایت جدا * بکه هر دو خود او در جمله جدا * بل بحجه ببینی
همه خلق است نه حق * لا بل همه حق نه خلق چند جا * ظاهر همه ظاهر حق و باطن همه باطن حق و مجموع راجع بعین واحده جزئی نیست نقد این عالم با زمین و بنیان
سفروش چون ناز در نهانش بچه ذره دگر آشکارش چون آشکار جویی مجوی از نهانش چون از آشکار و نهان بیرون شدی بیرهان با دراز کن بخوش بخیج
در امانش اعیان همه آینه و حق جلوه گر است یا نور حق آینه و اعیان صورت در چشم محقق که حدید البصر است هر یک ازین دو آینه آن دگر است
موجودات را آینه های متعدد فرض کن و تجلی حق را بآن در کمالات محسوسه و معقوله صور اسماء و صفات حق تعالی دان بلکه جمیع عالم را
یک آینه فرض کن و در وی حق را ببین بهمه اسماء و صفات وی پس ازین برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و مبدای و ذات تو
محیط است بهمه و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو آینه است مر آنها را و در اول مشاهده حق جل و علا را در غیر خود میکردی اکنون در خود مشاهده
میکنی پس ازین نیز برتر آی و ملاحظه کن که ممکنات کلا من حیث هی غیر موجود اند پس ایشان را از میان بیرون کن و مبدا را صور و تجلیات حق ببین
و قایم بوی پس همه کمال و جمال حق متعال اند که در حق مشاهده میکنی بعد از ان ازین نیز برتر آی و خود را از میان بیرون کن و هر که و مشاهده را
دان فهو الشاهد و المشهود هم اوست آینه هم شاهد است و هم مشهود بر بیرزلف و خط و خال پرده از خود است هم اوست عاشق و هم طالب و
هم مطلوب بماه خویشتن نشسته در انتظار خود است حضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه التحیة و الثنا در دعای عرفه فرموده است
الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و وحدوک و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک و نیز در همان
دعا فرموده الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار و هدایة الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السر
عن النظر الیها و مرفوع الهمة عن الاعتماد علیها انک علی کل شیء قدیر **جوهر** بدانکه تجلیات حق سبحانه و تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی که در ان
تجلی حضرت باری در مرآت اعیان ثابته با صور علمیه تجلی فرموده و ازین قبیل است تجلی وی بصور معلومات و مدرکات بر ذوی العلم و الادراک
از موجودات اگر چه ایشان را باین که آن صور تجلیات وی است شعور نباشد دوم تجلی وجودی شهادی که بصور اعیان موجودات متجلی
گشته سیم تجلی شهودی که بر نظر شهود اصحاب تجلی ظاهر میشود و آن بر دو گونه است یکی آنکه موجودات عینی خارجی یا علمی ذهنی همه با تعینات خود
بیرون کنند و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نماید دوم آنکه از تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق واقع شود و آن بصور جمیع موجودات
حسیا شود و در صور انوار است یا آن تجلی از ورای عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا بیرون از صورت و معنی چون تجلی ذاتی برقی چهارم تجلی
اعتقادی که از پس حجاب فکر با تقیید بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب آن جلوه گر گردد **فصل** بدانکه از برای وجود سه اعتبار است یکی وجود
غیر متعلق بغیر اصلا که از ان نه اسمیست و نه رسمی و نه اثری و نه خبری و هو الذی لا یتعلق بغیره و لا یتقید بقید و لا طریق الی معرفته بوجه لا نفیا و لا
اثباتا بل هو المجهول المطلق الا من قبل آثاره و لوازم وجوده فهو المعلوم بانه لیس بمعلوم بجهة معلومیته نفس مجهولیته و هو الذی یعبر عنه بالغیب
الحق

الحق و المجهول المطلق و الکنز المخفی و المنقطع الوجدانی و العین الکافوری و الذات البحت و العین المجهول النعت و ما اشبه ذلک و دیگری وجود متعلق
بغیر که موجودات مقیده امریه و خلقیه باشند از عقول و نفوس و طبایع و اجرام و مواد و ثالث وجود منبسط که پیش کشیم بغیر از ان الظل و عکس شده
و هو الذی شموله و انبساطه علی هیاکل الاعیان و المهیات لیس کشمول الطبایع الکلیة و المهیات العقلیة بل علی وجه لا یعرفه الا الراسخون فی العلم
و هو الذی یعبر عنه بالتعین الاول و الرحمة الکلیة اقتباسا من قول الحضرة الاحدیة و رحمتی وسعت کل شیء و النفس الرحمانی و الکاف المستدیرة
و الکلمة التی ازهرلها العمق الاکبر و الارتبة الثانیة و الولایة المطلقة و الحقیقة المحمدیة و الارادة و المشیة و هو الصادر الاول عن الحقیقة
الغیبیة و عالم فاحببت ان اعرف و الحجة الحقیقیة و المرتبة الاسمائیة و الصفاتیة و الحق المخلوق به و اصل العالم و حیوته و نوره الساری فی جمیع
اجزائه کل بحسبه حتی انه یکون فی العقل عقلا و فی النفس نفسا و فی الطبع طبعا و فی الجسم جسما و فی الجوهر جوهرا و فی العرض عرضا و نسبته الی شمس الوجود
الواجبی الاحدی کنسبة النور الحسی الی الشمس الظاهری کما قلناه سابقا و هو المراد من المشیة التی وقعت فی حدیث خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق
الاشیاء بالمشیة لیس تحققات سابقه و لاحقه متحقق شد که مراد از حقیقت ساریه در ممکنات همین وجود منبسط و نفس رحمانی و حق مخلوق به است
و اسعه است نه حقیقت خاصه واجب الوجودی که اسمی و رسمی و خبری و اثری از وی نیست مگر آثار و لوازم وجود و جهلا بسیار غیر منش بوده اند از عدم فرق
میان این دو وجود و حلول و اتحاد و سایر مفاسد شنیعه مبتلا شده اند و توحید افعالی عینی بوجود منبسط تعبیر کرده اند و باقی موجودات آثار و لوازم
آن دانسته اند و عبر عن هذا التعین الاول بعض الاکابر من حیث البرزخیة بحقیقة الحقایق الکلیة و کونه اصلا لکل اعتبار و تعین و باطن لکل الحقیقة
الالهیة او کونیة او اصل الذی انتشی منه و هو ما ربطته فیه بحیث یکون فی الالهیة الهیة و فی الکونیة کونیة و الکل مظاهره و صور تفصیله و سماه ایضا
البرزخ الاکبر الجامع لجمیع البرازخ و اصلها الساری فیها و کنی عنه الشیخ بمقام او ادنی فانه باطن مقام قاب قوسین ای قرب قوسی الوحدة
و الکثرة او قوسی الفاعلیة و القابلیة او قوسی الوجوب و الامکان و جمعهما و جعلهما دائرة واحدة متصلة لکن مع اثر ما خفی من التمیز و التکثر
فیهما و باطن هذا المقام و هو مقام او ادنی من قرب القوسین المذکورین لم یبق اثر التمیز و التکثر فی دائرة الجمعیة بین حکم الاحدیة و الواحدیة
اصلا مراد از قاب قوسین تعین ثانی است که منزله صورتست مر تعین اول را که مقام او ادنی است و مراد از قوسین وحدت و کثرت است یا وجوب و
امکان و یا فاعلیت و قابلیت **جوهر** عرفا گویند لیس فی الوجود الا عین واحدة هی عین الوجود الحق المطلق و حقیقته و هو الموجود المشهود
لا غیر لکن هذه الحقیقة الواحدة و العین الاحدیة لها مراتب ظهور لا تتناهی ابدا فی التعین و التشخص و لکن کلیات هذه المراتب منحصرة فی خمس اثنتان
فیها منسوبتان الی الحق سبحانه و ثلث منسوبة الی الکون و سادسها هی الجامعة بینها و ذلک لان هذه المراتب کانت مظاهر و مجالی فلا تخلوا اما
ان یکون مجلی و مظهرا لظهور فیه ما للحق سبحانه وحده لا للاشیاء الکونیة او یکون مظهرا لظهر فیه ما یظهر للحق و للاشیاء الکونیة و الاول یسمی مرتبة
الغیب لخفیة کل شیء کونی فیها عن نفسه و عن مثله فلا ظهور لشیء منها الا للحق تعالی و انتفاء الظهور للاشیاء یکون بوجهین احدهما بانتفاء اعیانها
بالکلیة حیث کان الله و لم یکن معه شیء فینتفی الظهور لها علما و وجدانا لانتفاء اعیانها بالکلیة و ذلک التجلی هو التعین الاول و المرتبة الاولی
من الغیب و الوجه الثانی بانتفاء صفة الظهور للاشیاء عن اعیان الاشیاء مع تحققها و تمیزها و ثبوتها فی العلم الازلی و ظهورها للعالم بها لا لانفسها
و امثالها کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا و هذا المجلی و المظهر هو التعین الثانی و هو عالم المعانی و المرتبة الثانیة و یعمهما اسم الغیب لما ذکرنا
و اما ما یکون مجلی یظهر فیه ما یظهر للاشیاء الکونیة ایضا علما و وجدانا فهو ثلث اقسام فانه اما ان یکون مظهرا و مجلی یظهر فیه ما یظهر للاشیاء الکونیة

الموجودة البسيطة في ذاتها فذلك يسمى مرتبة الارواح او منظرا او مجلى الظهور فيها لنظر الاشياء الموجودة المرتبة واما ان يكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزية والتبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل الظهور لها يسمى مرتبة المثال واما ان يكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطائف او على الحقيقة بحيث لا تقبل التجزية والتبعيض والخرق والالتيام مجلاها ومحل صفة ظهورها لنظرها فيسمى مرتبة الحس وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان الحقيقي الكامل جامع لجميع هذه الحضرات المراتب الكلية بعون الله تعالى

فصل از تحقيقات سابقه وبيان مراتب تنزلات وجود و حضرات خمسه چون آفتاب پيدا شد ميگردد كه اين مختلفات جملة يك اصل است واين جمله چگونه از ان يكي است مولوي ميگويد **بيت** كاروان غيب مي آيد بعين اين لك ازين رشتان نهان آيد همي نغز روبان سوي رشتان كه روند بلبل اندر گلستان آيد همي پهلوي نرگس بود با سمين كل بغنچه خوش دهان آيد همي جهد روغن در ميان جان شير لامكان اندر مكان آيد همي همچو عقل اندر ميان خون و پوست بي نشان اندر نشان آيد همي وازغيب مطلق تا آخرين مراتب مظاهر حق كه وجود است كه بحسب اختلاف تجليات وتعينات مسمى بمراتب وحضرات خمس گشته واين تعينات اعتبارات محض واضافات صرف است چنانكه اگر واحد را ربع اربعه وثلث ثلثه ونصف اثنين گويند اين نسب واضافات خارج از واحد نيست او هم چنين اطلاق اسماء مراتب وحضرات باعتبار تجليات وتعينات بر ذات در جميع التعينات مانع احديت او نيست واحد در مراتب اعداد ظهوري كه دارد كند در هر يك خاصيتي و خاصيتي ميدهد كه در ان ديگري نيست وحقيقت هر يك مغاير حقيقت ديگر است و همه تفصيل مرتبه واحد ميكنند يعني مبين اند كه واحد كه در مراتب بتكرار ظهور كرده زيرا كه اثنين دو واحد است وثلاثه سه واحد و هم چنين پس مادة اعداد واحد متكرر است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود اند وبا و محتاج پس احد بر احديت خود ازلا وابدا باقيست واز همه مستغني و همچنان كه عدد بعدد ظاهر ميشود وجودات امكانيه بمهيات هويدا ميگردد ونعم ما قال … الوجود جمعا وتفصيلا وحدت التوحيد بعينه ولا يفارقه البتة سمة الواحد للاعداد فان الاثنين واحدا وهكذا الى ما لا يتناهى فالواحد نفس العدد والعدد كلمة واحد

جوهر بدانكه موجب مباعدت ودوري سالك بغير ازين نسب وهمي احكام اعتباري كه حقيقة خود را بدان محفوف كرده نيست … ادراك خويش را بدان منغشي ساخته و امر ديگر نيست تو همت فذاك ان ليلى بزرخت … فلا والله ثم لا سوى ان عيني كان عن حسنها اعمى معشوق عيان بود نمي دانستم با ما ميان بود نمي دانستم گفتم بطلب مگر بجايي برسم خود تفرقه آن بود نمي دانستم

فصل بدانكه معرفت وادراك حق سبحانه وتعالي دو گونه است اول ادراك بسيط و ان عبارت است از ادراك وجود حق جل وعلا با ذهول ازين ادراك واز اينكه مدرك وجود حق جل وعز است و اين ادراك بسيط ادراك فطري ذاتيست كه در هر مولودي تعقيد بخود وجود هست كه كل مولود يولد على الفطرة وابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه اشاره بآن است … توحيد زراره از حضرت باقر روايت كرده كه گفت سوال كردم آنحضرت را ازين قول خدا تعالى حنفاء لله غير مشركين به ونمود حي الفطرة التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله قال فطرهم على المعرفة … در اخبار بسيار از ائمه اطهار وارد شده كه فطرة توحيد است وشهادت بوحدانيت قال النبي … امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا مني دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم على الله تعالى وازينجهة كه شهادت و معرفت حق فطري است انبيا مامور شده اند بكشتن كسيكه انكار وجود صانع كند وقتل بدون عقاب ازينجهة كه مشترك است آن چيز پاك ازضروريات است ودوم ادراك مركب و آن عبارت است از ادراك حق سبحانه وتعالي با شعور باين ادراك وباينكه مدرك او وجود حق متعال است ودر ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراك بسيط خفائي نيست زيرا كه هر چه را ادراك كني اول وجود حق وهستي مطلق

مدرك او

مدرك شود اگر چه از اين ادراك غافل باشي واز غايت ظهور مخفي مانده عالم بنور اوست پيدا كجا او گردد از عالم هويدا رخي تابان كه آن خورشيد تابان بنور شمع جويد در بيابان ادراك بصر بواسطه نور است چون شعاع شمس انور صورت نه بندد با آنكه شعاع از غايت ظهور در ان حالت عجز مرئي مي باشد تا طائفه انكار آن مي كنند و نوري كه واسطه ادراك شعاع بوده بر ان قياس بايد كرد نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء هر گاه نور شمس حسي سبب خفاش گردد نور شمس حقيقي چه خواهد كرد فلا جرم او حجب شده الظهور خفا نه لعرفت لا دراكه الابصار … عقلها الارق من نوره … خط العيون الخوافش اي تو مخفي در ظهور خويشتن وي رخت پنهان بنور خويشتن لقد ظهرت فلا تخفى على احد الا على اكمه لا يعرف قمرا لكن بطنت بما اظهرت محتجبا وكيف يعرف من بالعرف استترا حجاب روي تو هم روي تست در همه حال نهاني از جهان از بسكه پيدايي قال امير المؤمنين ان الله يتجلى لعباده من غير ان راوه واراهم نفسه من غير ان يتجلى لهم وقال سيد الشهداء الحسين ابن علي عليهما السلام في دعاء عرفه كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى يكون الاثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا وقال ايضا تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء وقال تعرفت الي في كل شيء فرايتك ظاهرا في كل شيء فانت الظاهر لكل شيء وروى الشيخ الصدوق ره في كتاب التوحيد باسناده عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله اخبرني عن الله عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيمة قال نعم وقد راوه قبل يوم القيمة فقلت متى قال حين قال لهم الست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك هذا قال ابو بصير فقلت له جعلت فداك افاحدث بهذا عنك فقال لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما تقوله ثم قدر ان ذلك تشبيه كفر وليست الروية بالقلب كالروية بالعين تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون وباسناده عن الكاظم ع قال ليس بينه وبين خلقه حجاب غير خلقه احتجب بغير حجاب محجوب واستتر بغير ستر مستور اي من قبيل الاضافة لا الوصف … ازفرش تا عرش … وره در اين سقف زنگاري يكي دركاه … قال امير المؤمنين لم تحط به الاوهام بل تجلى لها بها وبها امتنع منها وقال الظاهر في غيبه الغائب في ظهوره وقال لا يجن البطون عن الظهور ولا يقطعه الظهور عن البطون قرب فنأى وعلا فدنى وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم يدن اي ظهر وغلب ولم يغلب وروى الشيخ الصدوق في معاني الاخبار باسناده عنهم ع قال رسول الله صلعم التوحيد ظاهره في باطنه وباطنه في ظاهره ظاهره موصوف لا يرى وباطنه موجود لا يخفى يطلب بكل مكان ولم يخل منه مكان طرفة عين حاضر غير محدود وغائب غير مفقود **بيت** اي ظاهر تو با بطون دمساز وي بر روز تو با كمون همراز احدي ليك مرجع اعداد واحدي ليك مجمع آحاد ظاهري با كمال يكتائي باطني با ظهور پيدائي ايمني از تغير و تبديل فارغي از تجلي و تحويل ذات تو در سرادقات جلال از ازل تا ابد يكي مثال بر تو كس نيست آمرونا جي همه آن ميكني كه ميخواهي قال بعضهم واظهر شيء من الظهور الا وقد احتجب به وما احتجب بشيء الا وقد ظهر فيه ديگري گفته است … كه عجزي او را حجاب آيد چه حجاب محدود … واو را احديت جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وي زپيدايي است پنهان … كرجوئي بي هر دره كه ازخانه … سورت آفتاب … كه چه مي … هزار … در آفتاب غافل از آن كه آفتاب چيست … همگان جمع شدند وگفتند چندگاه است كه ما حكايت آب مي شنويم و ميگويند حيات ما از آب است وما هرگز آب را نديده ايم بعضي شنيده بودند درياي ما هيي مست دانا كه آب را ديده … ميرويم پيش او تا آب را بما بنمايد چون پيش او رفتند واحوال را رسيدند گفت شما چيزي غير آب بمن بنمائيد تا من آب را بشما بنمايم **بيت** … جام جم از ما ميكرد و انچه خود داشت زبيگانه تمنا ميكرد گوهري كز صدف كون ومكان بيرون بود طلب از گمشدگان لب دريا ميكرد قال بعض اهل المعرفه

ان العالم غيب لم يظهر قط والحق تعالى هو الظاهر ما غاب قط والناس في هذه المسئلة على عكس الصواب فيقولون العالم ظاهر والحق تعالى غيب فهم بهذا الاعتبار

في مقتضى هذا الشرك كلهم [illegible] معلوم گردد [illegible]

[illegible]

هرچند اصل معرفت فطری [illegible] الهداية [illegible]

ورفع الله الذين آمنوا والذين اوتوا العلم درجات [illegible]

[illegible]

[illegible]

بغیر است یا نه و واسطه میان این دو نباشد و مراد از واجب قسم ثانیست چنانچه مراد از ممکن قسم اول است پس اگر محتاج نباشد مطلوب که ثبوت
وجود واجب الوجود باشد بالذات حاصل است و اگر قسم اول باشد لا محاله باید منتهی بقسم ثانی که موجود غیر محتاج است گردد چه دور و تسلسل هر دو
محالست چنانچه در موضع خودش مبین است پس بر هر تقدیر مطلوب حاصل است دلیل دیگر شک نیست در وجود ممکن الوجودی و وجود ممکنی
لا محاله محتاج است بمرجحی و علتی که موجود باشد در وقت وجود او و آن علت اگر ممکن الوجود باشد محتاج خواهد بعلتی دیگر و علت این علت اگر
ممکن اول باشد دور صریح لازم آید و اگر ممکن ثالثی باشد نقل کلام در علت او کنیم و در هر مرتبه از علت رجوع کند دور صریح یا مضمر لازم آید و اگر در هیچ
مرتبه رجوع نکند بلکه علت از هر مرتبه منتقل بمرتبه دیگر شود الی غیر النهایه تسلسل لازم آید و امتناع دور و تسلسل ببرهان قطعی ثابت شده پس واجب است
انقطاع سلسله علت و انتهای حاجات بوجود علتی واجب الوجود که وجودش بنفس خود باشد و محتاج بعلتی و مرجحی نباشد و هو المطلوب دلیل دیگر
میگوییم اگر واجب بالذاتی نباشد واجب بالغیری که عبارت از ممکن است نخواهد بود پس لازم می آید که اصلا موجودی نباشد از آنچه که ما بالغیر باید
که منتهی بما بالذات شود والا دور یا تسلسل لازم آید و آنکه موجودی اصلا نباشد باطل پس واجب بالذاتی باید باشد و هو المطلوب دلیل دیگر اگر
واجب بالذاتی نباشد در سلسله موجودات و موجودات منحصر در ممکنات باشند لازم می آید دور در طبیعت موجود و طبیعت ایجاد و بطلان تالی مستلزم
بطلان مقدم است پس باید واجبی در سلسله موجودات متحقق باشد و سلسله منحصر در ممکنات نباشد بیان ملازمه آنکه شیئی تا موجود نباشد ایجاد
نتواند چنانکه مشهور است و گفته اند ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و این از بدیهیات است و چون [illegible] واجبی نیست
و سلسله موجودات منحصر در ممکنات است و ممکن محتاج است در وجود بغیر که تا غیر او را موجود نکند موجود نمی شود پس موجود محتاج بایجاد باشد
پس لازم آید دور توضیح این مرام آنکه بنا بر فرض مذکور طبیعت موجود موقوف بر ایجاد باشد نه باین معنی که طبیعت او وجود است مستقل و بایجاد [illegible]
نا وارد آید که طبیعت من حیث هی بدون اینکه در ضمن فردی باشد متحقق نگردد بلکه باین معنی که در صورت مفروضه اصل این طبیعت نمیتواند در ضمن فردی
متحقق شود بدون ایجاد پس اگر ایجاد نباشد اصل طبیعت موجود مرتفع خواهد بود پس ثابت باشد که تحقق اصل طبیعت موجود بر وجهی که لا ابالی است
موقوف بر ایجاد است در صورت و طبیعت ایجاد چنانکه ذکر شد موقوف بر طبیعت موجود است باین معنی که تا موجودی متحقق نشود ایجاد متحقق نگردد
پس لازم آید که تحقق طبیعت موجود موقوف بر نفس خودش باشد پس آنکه اصل این طبیعت در ضمن فردی متحقق شده باشد و این محال است و این است
مقصود [illegible] ... لازم نمی آید که طبیعت در ضمن فردی موقوف
بر خودش باشد در ضمن فرد دیگر چنانچه [illegible] فصل [illegible] سلطانه انه لا اله الا هو کل شیئ هالک الا
وجهه [illegible] الجهات
والحیثیات [illegible] و ممکن و واجب الوجود بالذات نتواند بود و نیز اگر صاحب جزء
باشد جزء او مقدم بر او خواهد بود و جزء اولی است پس اولی خواهد بود آن جزء باینکه واجب باشد از مرکب پس واجب الوجود بالذات مرکب نتواند
بود و ما پیش ذکر کردیم که وجود عین خارجیت است [illegible] لازم می آید پس اجزاء و همی و عقلی نتواند داشت و پیش گفتیم
که مراد ما از حقیقت وجود چیزیست که منسوب نشود او را بچیزی غیر صرف وجود فراخ از حدی یا نهایتی یا نقصی یا عمومی یا خصوصی پس او غیر متناهیست
و غیر محدود و غیر او متناهی و محدود و ذلک لانه لو کان له حد و نهایة کان له تحدد و تخصص بغیر طبیعة الوجود فیحتاج الی سبب تحدده و تخصصه فلم یکن

محض

محض حقیقة الوجود و صرفه فاذن ثبت انه لا حد له و لا نهایة و لا نقص یعتریه و لا قوة امکانیة فیه و لا ماهیة و لا یشوبه عموم و لا خصوص فلا فصل له و لا
تشخص له بغیر ذاته و لا صورة له کما لا فاعل له و لا غایة له کما لا نهایة بل هو صورة ذاته و مصور کل شیئ لانه کمال ذاته و کمال کل شیئ لان ذاته بالفعل من
جمیع الوجوه پس حقیقت او سبحانه حقیقت بسیطه است که غیر مرکب است از اجزاء مطلقا پس ثابت شد از برای او جهت وحدت وجود او متوقف بر شیئی و متعلق
بشیئی نیست بلکه او غایت هر شیئی و تمامیت هر حقیقتی فثبت ما ادعیناه من انه بسیط الحقیقة من کل جهة فذاته واجب الوجود من جمیع الجهات کما انه
واجب الوجود بالذات و لیست فیه جهة امکانیة و لا امتناعیة و الا لزم الترکیب المستدعی للامکان و هو ممتنع فیه تعالی و نیز جهت آنکه هیچ که واجب
الوجود جزء ندارد و جزء شیئی هم نتواند شد یا متحد با غیر یا حال در غیر تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا زیرا که جزء یا خارجیست یا عقلی و جزء خارجی
منحصر است در مادی و صوری ماده قوه و استعداد صرف است و واجب فعلیه محض پس چگونه ماده تواند شد و الا لازم آید که فعل قوه و شدت بضعف
باشد و این باطل است بالضرورة و نیز احتیاج و افتقار واجب لازم آید از جهتین بجهت فعلیت و جهت قوه و این نیز باطل است و اجزاء صوری نیز نتواند
بود زیرا که صورت در وجود فی الجمله محتاج بماده است و احتیاج منافی وجوب وجود است و جزء عقلی هم نتواند بود بواسطه آنکه اجزاء عقلیه مستقل
در وجود نیستند و این منافی وجوب وجود است و متحد با غیر هم نتواند بود بجهت آنکه اتحاد اثنین که دو چیز یکچیز شود محالست مطلقا زیرا که میگوییم متحدین
بعد از اتحاد یا هر دو موجودند فهما اثنان یا هر دو معدوم اند باین معنی که هر دو برطرف شده و شیئی ثالثی بهم رسیده و یا یکی موجود است و آن دیگر معدوم
احتمالات ثلثه ازین سه بیرون نیست و هر سه باطل است زیرا که در هیچیک ازین احتمالات ثلثه اتحاد نباشد اما در اول بواسطه آنکه دو موجودند
متمایز از یکدیگر و اتحاد لازم ندارد عدم اشیا زیرا که یک موجود باشد و اما ثانی بعلت آنکه هیچیک موجود نیستند و ثالثی بهم رسیده و اما ثالث
بسبب آنکه اتحاد موجود با معدوم محال است و حال در غیر هم نتواند بود زیرا که حال لا محاله در وجود فی الجمله محتاج بمحل است و احتیاج در وجود مطلقا
منافی با وجوب وجود است **فصل** بدانکه وجود واجب زاید بر ذات مقدس نیست بلکه چنانکه پیش ذکر کردیم ذات اقدسش عین وجود است
اما اول بعلت آنکه اگر زاید باشد لا محاله معلول خواهد بود و ممکن نیست که معلول غیر باشد پس معلول ذات خواهد بود و علت شیئی باید
مقدم بر او باشد بالوجود و ماهیه من حیث هی موثر در وجود نتواند بود پس لازم آید دور یا تسلسل و هر دو باطلند پس ثابت شد که وجود او
سبحانه عین ذات مقدس باشد و بیان آن بوجه دیگر آنکه هرچه آن را عقل تحلیل بشیئی و وجود تواند کرد یعنی هر چه او زاید بر ذاتش باشد هر آینه
اتصاف او بوجود علتی طلبد و درین هنگام میگوییم اگر علت آن اتصاف ذات او بوجود بود تاثیر در اتصاف بوجود زیرا که عقل حاکم است بانکه
ایجاد فرع وجود است پس اگر وجود سابق عین وجود لاحق باشد تقدم شیئی بر نفس لازم آید و اگر غیر باشد نقل کلام با تصاف بآن وجود کنیم
پس لازم آید تسلسل در وجودات یا انتها بوجودی که عین ذات باشد یا وجود آنکه تعدد در وجود شیئی واحد محال است کما شهد به الفطرة و بیان
آن بوجه دیگر آنکه هرچه معروض وجود است قطع نظر از ذات او وجود را از او مسلوب است زیرا که ماهیه من حیث هی غیر ذات و ذاتیات از او مسلوبست
کما هو المشهور بین الجمهور من ان الماهیة من حیث هی لا واحد و لا کثیر و لا شیئا من الامور العارضة لها و ثبوت وجود او را نا شی از ذاتش
نتواند بود بنا بر آنکه گذشت که عقل حکم میکند بر آنکه ایجاد فرع وجود است پس نتواند که ماهیة من حیث هی بشرط وجود موجد و ایجاد کننده باشد
خواه موجد خود و خواه موجد غیر چنانچه شاعر گفته **بیت** ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش پس حقیقت واجب الوجود وجود متاکد
باشد یعنی وجود قائم بذات خود چه وجوب نیست مگر تأکد وجود و **حق** هم وجود باشد و هم موجود چنانکه پیش ذکر کردیم و اما ثانی که ذات اقدسش

عین وجود است از بیان وجه اول ظاهر گردید و در فصول سابقه نیز ذکر کردیم که هستی دیگر غیر هستی باشد نیست پس هیچ هستی بر هستی مقدم نباشد

پس هستی واجب باشد و تفصیل این سخن این چنین مذکور شد مجملا هستی مطلق مستغرق جمیع هستیهاست پس هیچ هستی بروی مقدم نباشد و الا تقدم

شیئی بر نفس لازم آید و چون هیچ هستی بروی مقدم نباشد واجب باشد ازین بیانات ظاهر شد که وجود حق تعالی عین ذات اوست و موجود

حقیقی جز او نیست و ممکنات شئون و اعتبارات لایقه بآن ذات اند اصحاب عیان و ارباب عرفان که مدار ادراک مطالب نزد ایشان

بر وجدان صحیح و مکاشفات صحاح است چنین دیده و دانسته اند که وجود حق تعالی عین ذات اوست و ماهیتی جز انیت ندارد و در کلمات حکمای

متالهین و مشائین نیز تصریحات بر این مطلب هست چنانچه شیخ رئیس در الهیات شفا گفته ان الاول تعالی لا ماهیة له غیر الانیة و در مباحثات گفته

ماهیة الحق موجودة لا بوجود [illegible] ای من خارج و لیس کالانیة التی هی وجوده باق انها وجود اخار جاعنها بل هی نفس الوجود بلا وجود ملبوس هو

نفس الواجبیة و هی معنی بسیط و ان المعبر عن حقیقته بلفظ مرکب و ان کان له وجود مشترک فیکون ذلک لانه حتی یجب او یوجد الوجود بالمعنی

العام فیکون لازما له لا یرفع الماهیة و هو من وجوده الحق لکونه موجودا او جعل انه موجود فی اصله و ماهیته فیشمل سؤال التضعیف هل ذو وجود ام لا

فنوجه بان له وجودا ای بالمعنی العام علی انه لازم او نوقش و قیل لیس هو موجود علی ان وجوده صفة [illegible] و اختار فی التعلیقات

الشق الثانی حیث قال اذا قلنا واجب موجود فهو لفظ مجاز معناه انه یجب الوجود و صححه بانه [illegible] و حکیم قدوسی در شرح

اشارات گفته حقیقة الواجب لیست هی الوجود العام بل هی مجرد وجوده الخاص به المخالف [illegible]

داخل فی مفهوم ذات واجب الوجود لا الوجود المشترک الذی لا یوجد الا فی العقل بل الوجود الخاص الذی هو المبدأ الاول [illegible]

و او لیس بجزء فهو نفس ذاته و هو المراد من قولهم ماهیته هی انیته و صاحب تلویحات نیز تصریح باین مسئله در آخر تلویحات کرده و قائلین [illegible]

وجود در حق تو هم کرده اند که مراد قائلین بعینیت وجود عینیت وجود مطلق است یعنی وجود عام بدیهی معبر بهستی پس در مقام معارضه گفته اند

که وجود معلوم است و حقیقت واجب غیر معلوم و معلوم عین غیر معلوم نتواند بود پس وجود حق غیر حقیقت او باشد جواب این است که این

توهم ناشی از عدم تفرقه میان مفهوم و مصداق و میان مفهوم و فرد است چه مسلم نیست که فرد وجود مطلق بالکنه باشد و از اینجا جواب آنچه

که قائل بنفی موجودیت وجود شده اند ظاهر گردد و ایضا آنکه عدم منافی وجود بر ذات که عبارت از عینیت فرد وجود است از خواص واجب

الوجود بالذات است زیرا که در جمیع ممکنات وجود معروض و فرد اشاید بر [illegible] است و لیکن این زیادتی در عقل و بحسب تحلیل عقلی باشد

پس اینجا دو مطلب است زیادتی وجود مطلقا و بودن آن در عقل این دو مطلب در مفهوم وجود بدیهیت و قول منازع در عینیت مفهوم

بدیهی مسموع نیست چه اگر چنین بودی حمل مفید نبودی بلکه زیادتی مفهوم وجود در عقل نسبت بجمیع موجودات بدیهیت و مراد از زیادتی فرد

وجود بر ماهیات ممکنه این است که هر شخصی از اشخاص ممکنه مشتمل بر دو جهت است جهة ماهیة و جهة [illegible] پیشتر ذکر کردیم و اما بودن آن در

بحسب تحلیل باعتبار این است که نسبت وجود بهر ماهیتی بآن جهت اعتبار میتواند بود و این بدیهیت و نمیتواند که از قبیل عارض [illegible] باشد

چه عارض بی وجود او غیر وجود معروض [illegible] زیادتی وجود بر ماهیة زیادتی تحلیلی عقلی باشد قال [illegible]

و المحققین زیادة وجود الممکن علی ماهیته لیس معناه المباینة [illegible] و حقیقته فی شیء نحو وجود [illegible] کونه عرضا [illegible]

بها قیام الاعراض لموضوعاتها حتی یلزم للوجود ما وجود آخر بل معنی کون الوجود زائدا انه الماهیة فی التصور و تغیره مشتملا علی معنی آخر غیر حقیقته [illegible]

مثر قائمه

مثر محاسنه محمولا علیه منبعثا عن امکانه و نقصه کالمشبکات التی تری فی مراتب النقصانات الفتق و الظلال الحاصلة من قصورات النور انتهی

فصل در واحدیت حق است عز و جل از بیانات سابقه ظاهر شد که حق جل و علا عین وجود بحت خالص غیر منقسم است لا وهما و لا عقلا و لا عینا

و صرف شیئی تعدد نمی پذیرد چنانکه گفته شده لا تعدد فی صرف الشیئ تعدد فرع تمایز است و تمایز در صرف شیئی نباشد و ایضا اگر متعدد باشد

پس ممتاز نخواهد بود احدهما از دیگری بنفس یا اثر کافیه و نه بلوازمش و این ظاهر است و نه بعارض غریبی زیرا که سبب عروض آن دو تا مخصص و اگر

تخصیص هر احدهما بنفسش یا بامصاحبش پس پیش از تشخص آن دو تا پیش از تخصیص متعینین نه مخصص و این محال است و ایضا یا اقتضا میکند ذات واجب

الوجود وحدت را پس نمی باشد مگر واحد و یا اقتضا میکند تعدد را پس یافت نمی شود در واحد و هر کاه دو واحد نشد پس متعدد هم نخواهد بود

و یا نه اقتضای وحدت را میکند و نه تعدد پس مساوی خواهد بود نسبت مراتب اعداد بسوی او پس تعین یا بواسطه [illegible] است پس محتاج خواهد بود

با مرجح و یا بدون مرجح است پس لازم می آید ترجیح بلا مرجح و ایضا هر کاه واجب الوجود بالذات متعدد [illegible] مشترک خواهد بود

در وجوب وجود چون اثنینیت فرع تغایر و تمایز است پس آن دو ذات متغایر و متمایز باشند و ما به التمایز و التغایر یا ذات هر دو باشد

و یا جزء و یا خارج زاید بر ذات هر دو و هر شق باطل است چه اگر عین ذات هر دو باشد باین معنی که ذاتین متباینین من جمیع الوجوه باشند

و اصلا اشتراک ذاتی نداشته باشند هر اثنینیه مشترک در مفهوم که وجوب وجود است نخواهند بود چه بدیهه عقل حاکم است که دو امری

که تباین صرف میانه ایشان باشد مشترک در مفهوم واحد و مصدق و منشا انتزاع معنی فارد نخواهند بود پس خلاف فرض لازم آید پس

بودن ما به التمایز نفس ذات باطل است اگر کوئی چه ضرر دارد که ما به التمایز در دو حصین اصل ذات باشد و آن دو ذات من حیث الذات از یکدیگر

ممتاز باشند و متباین از جمیع جهات و مفهوم وجوب وجود مشترک باشد میانه این دو و منتزع از ذات این دو محمولا علیهما حملا عرضیا

و بالجمله ما به الاختلاف آن دو تمام حقیقت بسیطه مجهولة الکنه باشد و ما به الاشتراک مفهوم عرضی انتزاعی کوئیم که بنا بر مشهور عند الجمهور

این شبهه [illegible] هر چند معلوم [illegible] شبهه از او باشد اما بودن او موجب اشتهار و باعث

[illegible] صدر الحکما و المحققین انی قد وجدت هذه الشبهة فی کلام غیره ممن تقدمه زمانا وجوابا لا اندفاع

ان مطلق الواجب الوجود لا یخ اما ان یکون فهمه عن نفس ذات کل منهما من دون اعتبار حیثیة خارجة عنها ایة حیثیة کانت او مع اعتبار

تلک الحیثیة و کلا الشقین مستحیلان اما الثانی فلما مر من ان کل ما لم یکن ذاته مجرد حیثیة انتزاع الوجود و الوجوب [illegible] بالتمام فهو ممکن فی حد

ذاته ناقص فی حریم نفسه و اما الاول فلان مصداق حمل المفهوم واحد و مطابق صدقه بالذات و بالجملة ما منه الحکایة بذلک المعنی و بحسبه التعبیر عنه

بر مع قطع النظر عن ایة حیثیة و ایة جهة [illegible] حقایق مختلفة الذوات متباینة المعانی غیر مشترکة فی ذاتی اصلا و ظنی ان

من سلمت فطرته التی فطر علیها عن الامراض [illegible] لها عن استقامتها یحکم بان الامور المتخالفة من حیث کونها متخالفة بلا حیثیة جامعة

فیها لا یکون مصداقا لحکم واحد و محکیا عنه بحکم [illegible] ذلک اذا کانت تلک الامور متماثلة من جهة کونها متماثلة کالحکم علی زید و عمرو بالانسانیة

من جهة اشتراکهما فی تمام الماهیة لا من حیث [illegible] او کانت مشترکة فی ذاتی من جهة کونها کذلک کالحکم علی الانسان و الفرس

بالحیوانیة من جهة اشتمالها علی تلک [illegible] الحکم علی الثلج و العاج بالابیضیة من جهة اتصافهما بالبیاض او کانت تلک الامور

المتخالفة منتسبة الی امر خارج [illegible] الحکم علی [illegible] الممکنات بالوجود من حیث انتسابها الی الوجود الحق جل مجده عند من یجعل وجود الممکنات امرا

عقليا انتزاعيا و موجوديتها باعتبار نسبتها الى الوجود القائم بنفسه او كانت متفقة في مفهوم سلبي كالحكم على ما سوى الواجب بالامكان لاشتراكها
في سلب ضرورة الوجود والعدم لذواتها واما ما سوى اشباه تلك الوجوه التي ذكرناها من الجهات الاتفاقية فلا يتصور الحكم عليها بامر مشترك بجهة
جامعة ذاتية او عرضية فاذا حكمنا على امور متباينة الذوات بحكم واحد بحسب مرتبة ذواتها في انفسها بلا انضمام امر آخر او اعتبار جهة اخرى
غير انفسها فلابد هناك من مابه الاتفاق ومابه الاختلاف الذاتيتين فيها فيستدعي التركيب بحسب جوهر الذات من امرين احدهما يجري مجرى
الجنس والمادة والاخرى يجري مجرى الفصل والصورة والتركيب باي وجه كان ينافي كون الشيء واجب الوجود بالذات بل نقول اذا نظرنا الى
نفس مفهوم الوجود المصدري الانتزاعي المعلوم بديهة وادانا النظر والبحث الى ان حقيقته وما ينتزع هو منه امر قائم بذاته هو الواجب الحق والوجود
المطلق الذي لا يشوبه عموم ولا خصوص ولا تعدد ولا انقسام اذ كل ما وجوده هذا الوجود فرضا لا يمكن ان يكون بينه وبين شيء آخر لا يفيد هذا
الوجود فرضا مباينة اصلا [illegible] فلا يكون اثنان بل يكون هناك ذات واحدة ووجود واحد كما اشار اليه صاحب التلويحات بقوله صرف الوجود
الذي لا اتم منه كلما فرضته ثانيا فاذا نظرت فهو هو اذ لا ميز في صرف الشيء فوجوب وجوده الذي هو في ذاته يدل على وحدته كما مر في التنزيل
شهد الله انه لا اله الا هو وعلى موجودية الممكنات كما في قوله تعالى اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد و اما شق ثاني که مابه التمايز جزء ذات
باشد بطلان او ظاهر است چه باعث ترکیب ذات است که منافی با وجوب وجود است و اما شق ثالث که مابه التمايز خارج از ذوات باشد بطلان او بواسطه
آنست که لازم می آید خلاف فرض که واجب الوجود بالذات واجب الوجود بالذات نباشد زیرا که تعین شیء هرگاه عرضی و زاید بر حقیقت او باشد
لازم آید که معلل شود چه هر عرضی معلل است پس از این هنگام علت تعین او یا نفس ذات خود شی باشد یا غیر ذات اول محال است چه مستلزم دور یا تسلسل است
چه واجبیت تقدم علت بر معلول وجود او تعینا پس لازم آید شق ثانی یعنی بودن علت تعین ذات غیر ذات پس واجب محتاج خواهد بود با آن علت
در تعین و تعین یا عین وجود است چنانکه مذهب محققین است و یا مساوق وجود چنانکه مذهب دیگران است و علی ای حال لازم آید احتیاج واجب بآن
علت در وجود و آن خلاف فرض است و چون ثابت شد بطلان شقوق ثلثه پس واجب الوجود بالذات متعدد نتواند بود و هو المطلوب دلیل دیگر آنکه
اگر واجب الوجود لذاته متعدد باشد خالی از این نیست که وجود واجب لذاته لازم التعدد است یا غیر لازم التعدد یعنی از امور متفاوته است
مثل اخوة و واجب الوجودین متکافئان اند یا نه در اعلم میزان مقرر است که علاقه لزوم تکافی میانه شیئین بدون ایجاب احدهما دیگری را یا ایجاب
ثالث هر دو را متصور نیست و این با وجوب وجود جمع نشود و اگر لازم التعدد نباشد مفاد متعددین بوجوب وجود ذاتی مستند نخواهد بود
لذاته و آنچه تعدد او لذاته نباشد واجب الوجود لذاته نباشد دلیل دیگر واجب الوجود را شریکی در خالقیت نیست زیرا که وجود او خالص است
عین حقیقت او است و هرچه بعد از وجود حق است از او قبسی از بود و سایه و امتیاز شیء از وجود حق نیست مگر بنقص و قصور لازمه
معلولیت پس وجود چنانکه حقیقت واحده است حیثیت واحده است بواسطه آنکه پیش ثابت کردیم که واجب الوجود من جمیع الوجوه و الحیثیات
پس هرگاه از برای غیر وجود تاثیری در شیء از افعال باشد یا از حیثیت مطلق وجود و صرف وجود است که جهت راجع بعلت باشد و یا از حیثیت
نقص و قصور و فتور است که جهت راجع بنفس شیء است اگر از حیثیت صرف وجود است مطلوب حاصل است و اگر از حیثیت نقص و قصور است لازم
می آید که عدم موثر و امکان موجب باشد و این بدیهی البطلان است چنانکه دانستی مبحث ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود
هستی بخش و اما اثبات واحدیت از جهت نقل پس من جمله آیات اول الآیه و الی فی هایه شهد الله انه لا اله الا هو است که مذکور شد
که طریقه

که طریقه اثبات توحید صدیقین است دویم آیه شریفه ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض
سیم آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا هرچند آیات در توحید بسیار است ولیکن باین قدر از برای بصیر کفایت است و چون
دانستی که مقصود از این دو آیه بطریق برهان نه بطریق خطابه موقوف بر تمهید مقدمه است پس میگوییم نزد حکما و عرفا ثابت است که تمامی عالم
بمنزله شخص واحد است و وحدت او وحدت حقیقی است لیکن بعض اجزای او اشرف و اعلا از بعض دیگر است مثل شخص واحد از انسان که بعضی
از اجزای او اشرف و اعلای از بعض دیگر است پس مجموع عالم حیوان ناطق واحد است که نامیده شده است بعالم کبیر جزء محسوس او که عالم اجسام
باشد بمنزله بدن شخص واحد و چون این مقدمه ممهد شد میگوییم اگر واجب الوجود متعدد باشد خالی از این نیست که هر یکی یا عالمی علاحده میسازد
یا منحصر است عالم هر دو باین عالم و در صورت اخیر یا هر یک ایجاد جزئی از این عالم را میکند مثل آنکه یکی ایجاد عالم ارواح یا آنکه هر یک موجد
تمام عالم میباشد جمیع این شقوق باطل است اما اول اینکه باعتبار تعدد عالم جایز نیست چنانکه در موضع خود [illegible] و ما هم اشاره
بآن کردیم و اما دویم بواسطه آنکه لازم آید بنا بر این تقدیر یا ترجیح احدهما و تفوق بر دیگری اگر هر دو متساوی باشند در مرتبه چه عالم
ارواح شکی نیست که اعلا و اشرف از عالم اجسام است یا ترجیح مرجوح و یا بودن احدهما اعلا از دیگری اگر مساوی نباشند در مرتبه و این
شقوق ثلثه هر سه باطل است اما اول و ثانی ظاهر است و اما ثالث بواسطه آنکه منافی با صرفیت و بساطت که پیش ذکر کردیم که واجب الوجود در
وجود و بسیط من جمیع الجهات است چنانکه بر بصیر مخفی نیست و اما آنکه هر یک موجد تمام عالم باشد بعلت آنکه لازم آید توارد علتین مستقلتین
بر معلول واحد شخصی و او باطل است پس از آنچه ذکر کردیم ظاهر شد معنی قول حق تعالی اذا لذهب کل اله بما خلق چه هر دو مثلا اله این عالم
نمیتوانند بود پس باید هر یک را عالم علاحده باشد و دانسته شد که تعدد عالم محال است و نیز ظاهر شد معنی فساد عالم بر تقدیر تعدد آله زیرا
که عالم علاحده غیر از این عالم محال است و نیز تاثیر در جزء این عالم باطل پس لازم آید در صورت تعدد آله که هر یک آله تمام این عالم باشند
و بطلان آن دانستی و این است معنی فساد عالم بر تقدیر تعدد آله که در آیه واقع شده نه آنچه اهل ظاهر فهمیده اند از وقوع تنازع میانه آنها
و حصر [illegible] فهم آیه را بر آن نمیکنند و اگر شان لازم آید که کلام ملک علام از جمله خطابیات باشد و جل فی القرآن عن امثال هذا النقصان
بل کلام حکیم حال ذی وجوه است [illegible] و هم برهان است حصر را احدهما نقصان است و بیان آنچه علما ظاهر بین و متکلمین از آیه مذکوره فهمیده اند
و آنرا دانستی برهان تمانع کرده اند این است که میگوییم فساد در عالم یکیست که اگر دو تا باشند لازم آید فساد دو فساد باطل است پس دو تا نخواهد بود
بیان ملازمه آنکه اگر دو تا باشد و اراده یکی تعلق گیرد بحرکت ... جسمی مثلا میگوییم اراده سکون آن جسم از برای دیگری ممکن است
اگر ممکن است خالی از سه شق نخواهد بود یا اراده هر دو واقع میشود یا اراده هیچیک واقع نمیشود یا اراده یکی واقع میشود و دون دیگری هر سه شق
باطل است اما اول بجهة آنکه لازم می آید اجتماع دو امر متنافی که حرکت و سکون باشد در امر واحد شخصی و این محال است و اما ثانی بعلت آنکه
لازم می آید خالی بودن جسم مفروض از حرکت و سکون و اما ثالث بعلت آنکه دو لازم می آید یکی ترجیح بلا مرجح زیرا که نسبت هر دو
بآن جسم متساوی است و ... آن دیگر و اگر ممکن نباشد از برای دیگری سکون آن جسم لازم می آید عجز یا ترجیح بلا مرجح و هر دو باطل است
چنانکه دانستی پس لازم آید فساد مقدم و آن باطل است پس پروردگار عالم دو تا نتواند بود و در این دلیل سخن بسیار است که ذکر آن باعث
تطویل است و من جمله الاحادیث قال مولانا و امامنا علی بن ابیطالب فی وصایاه لابنه الحسن ع واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک

لا تنكر سلطان آيات آثار ملكه وسلطانه ولعرفت افعاله وصفاته ولكنه اله واحد كما وصف نفسه لا يضاده في ملكه احد ولا يزول ابدا واما فسئل
مولانا الصادق عليه السلام ما الدليل على ان الله واحد قال اتصال التدبير وكمال الصنع كما قال عز وجل لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا كانه اشار الى
ان ارتباط الموجودات بعضها ببعض على النظم الحكمي دليل على ان مبدءها ومدبرها وممسك رباطها ان منتظم واحد حقيقي اذ لو كان معه اله
التميز منع بعضهم عن بعض فينقطع الارتباط ويختل النظام منهج دويم در اسماء وصفات حق است ودر آن چند فصل است فصل در اسماء
حق است وفرق ميانه اسم وصفت قال الله تعالى ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في اسمائه عرفا گويند اسم ذات است
با صفتي معين وتجلي خاص چنانکه الرحمن ذات ذو الرحمة والقاهر ذات له القهر حكما گويند در موجودات خارجي هر چه جوهر وقائم بنفس خود
ذات است وهر چه عرض وقائم بغير است صفت وهر لفظي که دلالت بر ذاتي کند با اعتبار صفتي از صفات اسم است چون زيد وعمرو وهر لفظي
که دلالت بر ذاتي کند با اعتبار اتصاف بصفتي از صفات صفت است چون قائم وقاعد پس ذات وصفت مقابل همند در معاني ومفهومات
واسم وصفت مقابل همند در الفاظ وعبارات ودر باره واجب تعالى لفظي که دلالت بر صفت نمايد بي ملاحظه ذات صفت گويند چون
علم وقدرت واراده وامثال ذلك ولفظي که دلالت کند بر ذات با اعتبار صفت آن را اسم گويند چون عالم وقادر ومريد وما نند آن پس الحكم
اسماء از واجب تعالى صفات باشد در غير واجب حق است که ذات عبارت از هويت ونحو وجود شي است واز براي هر هويت
وجودي نعوت كليه ذاتيه يا عرضيه است که صادق مي آيد مفهومات آنها بر آن هويت اشتقاق پس مشتقات اسماء اند ومبادي آنها صفات
قال صدر الحكماء والمحققين الفرق بين الذات والصفة والاسم ان الذات عبارة عن هوية شي ونحو وجوده الخاص به وهو حقيقته المخصوصة
ثم لكل هوية وجودية نعوتا كلية ذاتية او عرضية يصدق مفهوماتها على تلك الهوية اشتقاقا فالمشتقات هي الاسماء ومباديها هي الصفات
والفرق بين الاسم والصفة في اعتبار العقل كالفرق بين المركب والبسيط في الخارج اذ مفهوم الذات معتبرة في مفهوم الاسم
وليس بداخل في الصفة لانها مجرد الامر العارض وكالفرق بين اللابشرط شي وبشرط لا شي اذ قد يراد من الصفة معنى لا يحمل على الذات
ويقال له العرض ويراد من الاسم معنى يصح ان يحمل على الذات ويقال له العرضي فيكونان متحدين بالذات متغايرين بالاعتبار كما في
العرض والعرضي على مذهب بعض محققي اهل النظر وبالجملة فالذات لا مطلقة مع صفة معينة من صفاتها او باعتبار تجلي خاص من تجلياته
الذاتية والافعالية يسمى باسم من الاسماء وهذه الاسماء الملفوظة هي اسماء الاسماء ومن هيهنا يعلم ان المراد بكون الاسم هو عين المسمى
ما هو ليس كما توهمه بعضهم ان النزاع في قولهم ان الاسم هل هو عين المسمى او غيره راجع الى اللفظ ضرورة ان المراد من زيد ان كان
حروفه الملفوظة فظاهر انها غير زيد وان كان ذاته الشخصية فهي عينه پس اسم عين مسمى است باعتبار هويت ووجود وغير اوست
باعتبار معنى ومفهوم سئل مولانا الصادق عليه السلام عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف واسم بر دو قسم است چه اطلاق او بر ذات يا باعتبار
امر عدمي است واورا اسم ذات گويند مثل قدوس وغني يا باعتبار امر وجودي است که تعقل او بر تعقل غير موقوف نيست واورا اسم صفت گويند
مثل حي ويا باعتبار امر وجودي است که تعقل او موقوف بر تعقل غير است واورا اسم فعل خوانند مثل خالق والله اسم جامع الذات ومن
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى پس في الحقيقة ساير اسماء الله نيست مگر تفصيل اسم الله واز نجاست که بعضي
آنرا اسم اعظم دانسته اند همه موجودات العالم باسرها مظاهر الاسماء الالهية الحسنى فهو سبحانه يتجلى وجوده بكل نوع من الانواع باسم من الاسماء

وذلك

وذلك الاسم هو رب ذلك النوع والله سبحانه هو رب الارباب والى هذا اشير في كلام اهل البيت عليهم السلام في ادعيتهم نعوذ بالاسم
الذي خلقت به العرش وبالاسم الذي خلقت به الكرسي وبالاسم الذي خلقت به الارواح الى غير ذلك من هذا النمط والاسم الاعظم هو رب
الانسان الكامل لانه غاية الوجود وكما ان لكل نوع تحته افراد لا تحصى فكذلك لكل اسم من الاسماء الكلية تحته اسماء جزئية لا تتناهى كلمات
التي لا تنفد بها يتميز تلك الافراد وامهات اسماء اول وآخر وباطن وظاهر است واما اسم اعظم در غايت خفاست واطلاع بر آن موقوف
بر كشف وصفات از عارفي پرسيدند اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغري بمن بنما تا من اسم اعظم ابو بنمايم همه اسماء حق اعظم است
عرفا گويند هر زمان نوبت ظهور وسلطنت اسمي از اسماء است وچون نوبت آن منقضي شود مستور گردد در تحت اسمي که نوبت دولتش رسيده باشد
وادوار کواکب سبعه که هر يک هزار سال است با آن مربوط است وكل يوم هو في شان اشاره بآن است وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون
بآن منوط [illegible] اي نور تو از کسوت عالم ظاهر اسماء تو از طينت آدم ظاهر علم تو شد از دانش خاتم پيدا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر وچون
ثابت کرديم که واجب صرف وجود است وصرف هر چيز فاقد مرتبه از آن چيز نتواند بود والا لازم مي آيد که صرف نباشد پس جميع صفات ثبوتيه
در مرتبه ذات اشان براي ذات ثابت والا لازم مي آيد که صرف وجود نباشد کما لا يخفى وبا دنى التفات واز اين لازم آيد که همه عين ذات
باشند زيرا که اگر نباشند خلف لازم آيد سلب صفات سلبيه چه هر يک منافي با صرفيت است وبالجملة لاشتماله على الوجوب الذاتي يدل على جميع
السلوب ولدلالته على كونه مبدأ الكل يدل على اتصافه بجميع الصفات الكمالية فصل چون اسماء وصفات را شناختي وفرق ميانه را
دانستي پس بدان که جميع حكما ومعتزله از متكلمين وامامية قائل بعينيه صفات حق اند چنانکه وجود واجب تعالى عين ذات اوست صفات حق تعالى هم عين
اوست واحاديث معصومين صلوات الله عليهم اجمعين نيز صريح در اين است وطايفه اشاعره از متكلمين بزيادتي صفات قائلند وتعدد آنها
بر حقيقت صفات سواي آنچه مذکور شد بسيار است وما بذکر چند وجه اقتصار مي نماييم اول آنکه اگر صفات واجب زايد باشد بر ذات او وقائم بذات
خواه منشعب از نفس ذات باشد وخواه منشعب بغير که بالضرورة متاخر خواهد بود بالذات از ذات واجب پس واجب در مرتبه ذات که مقدم است
بر صفات خالي خواهد بود از صفات وامكان صفات ثابت خواهد بود از براي او ولازم آيد که واجب الوجود بالذات در مرتبه ذات مشتمل باشد
بر جهت امكان ومحال آنکه پيش ثابت کرديم که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات والحيثيات والا لازم آيد ترکيب جهة وجوب
وامكان از جهة واحده وآن نشود برهان ديگر اگر صفات کماليه واجب زايد بر ذات او باشد بالضرورة متاخر خواهد بود از ذات واجب پس لازم آيد
خالي بودن ذات در آن مرتبه از صفات کمال واين نقص است منافي با وجوب وجود برهان ديگر اگر ذات واجب محل صفات شود باشد قابل آن
خواهد بود ولا محاله فاعل آن نيز باشد چه اشياء وصفات واجب لغير واجب محال است پس لازم آيد که ذات واجب واحد من جميع الجهات هم فاعل
وهم قابل ومستلزم اين ثابت است برهان ديگر بر مذاق متكلمين صفات زايده يا حادث باشد ويا قديم بنابر اول واجب محل حوادث شود وبنابر ثاني
تعدد قدماء لازم آيد وهر دو ممتنع باشد واما وجوهي که اشاعره تمسک بآنها شده اند در اثبات مطلب خود وبعضي از آنها را با جواب در اين کتاب
ذکر ميکنيم تا ناظر بر بصيرت باشد اول آنکه اگر صفات واجب عين حقيقت او باشد لازم آيد که حمل صفات بر ذات مفيد نباشد واز قبيل اين باشد
که ذات ذات است وعالم عالم است وقادر قادر است وعلم علم است وقدرت قدرت است ولازمه مثل بطلان تالي واضح است دويم آنکه لازم آيد که علم عين
نفس قدرت باشد وقدرت نفس حيات سيوم آنکه لازم آيد که محتاج باثبات عالميت وقادريت ونحو آنها از براي حق نباشيم بواسطه آنکه ثبوت شي

لذا ای نفسش ضرورتست چهارم اینکه لازم آید که علم مثلا واجب الوجود باشد و قایم بنفس و صانع عالم و معبود خلق و حی و سمیع و بصیر و مانند آن
و این بالاتفاق باطل است و هم چنین در هر صفتی جواب نیست کما لا یخفی گوییم که این مذهب صحیح نیست بنا بر آنچه گذشت که واجب صرف وجود است و این
مذهب با صرفیت منافات دارد و نیز لازم ایشان افتاده قول بتعدد قدما و حال آنکه ایشان بتعدد قدما قایل نیستند بلکه اعتقاد اهل حق است که اشیاء بعلت
حدوث سابق اند و بنا بر این لازم می آید در صورت تعدد قدما که تعدد واجب بی علت بتعدد قدما قایل شده اند و شنیده اند که اینها
ابو فرار کشند واقع شده اند در آن و فرقی میانه ذات و صفت درین صورت نیست پس جواب اشعره را از ایراد معتزله بر ایشان که تعدد قدما
لازم می آید که محض ذوات قدیمه است نه صفات قدیمه باطل است و ثانیا میگوییم مراد از حیثیت صفات حیثیت مفاهیم آنها نیست چنانکه اشعره
فهمیده اند بلکه مراد حیثیت حقایق آنهاست بنحوی که پیش ذکر کردیم و اختلاف مفهوم مستلزم اختلاف مصداق نیست و جایز است که شیئی واحد بمفاهیم
مختلفه باشد پس مقدمه اولی لازم نباید و از اینکه در ما حقیقت علم غیر حقیقت قدرت است نتوان حکم نمود که در واجب هم چنین است بلکه تحقق مفهوم را
لابد است از مصداقی اعم از آنکه مغایر ذات باشد چنانکه در ماست یا عین ذات بود چنانکه در واجب است و جواب ثانی آنکه میگوییم مراد ایشان
از اینکه علم نفس قدرتست و قدرت نفس حیات الی آخره آنست که مفهوم علم عین مفهوم قدرت و مفهوم قدرت نفس مفهوم حیات است فلازمه در محل
منع است و اگر مراد حقیقت حقیقة آنهاست بطلان تالی ممنوع است و از تغایر اینها در ممکنات نتوان استدلال نمود بر تغایر اینها مطلقا و جواب
از ثالث آنکه اگر ممکن بود ادراک ذات حق با کنه محتاج باثبات عالمیه مثلا از برای او نبودیم و لیکن چون ممکن نیست محتاجیم باثبات آن
جواب از رابع آنکه وقتی لازم می آید که علم مثلا واجب الوجود باشد و قایم بنفس بنحوی که عرض باشد چنانکه در ممکنات و آن ممنوع است چنانکه دانستی
و مراد بعلم با نظر المعلوم عند العالم است اعم از آنکه زاید بر ذات عالم باشد مثل علم ممکنات بغیر بنا بر مذهب اکثر یا عین ذات باشد
چنانکه در واجب است و آنکه علم را الصورة الحاصلة تفسیر کرده اند یا مراد علم ممکن است و یا بنا بر ظاهر امر و اول اظهر است و ازین قبیل مسامحات
بسیار است و جمعی از معتزله و بعضی از متاخرین ذات حق را نایب مناب صفات دانسته اند و خود را با اصحاب توحید مسمی ساخته اند و فرق میانه
ایشان و قائلین بعینیت آنست که ایشان ذات مقدس حق را مصداق مفهوم صفات ندانسته اند حقیقة بخلاف قائلین بعینیت مثلا اطلاق
عالمیت بر نفس ذات مقدسه الهیه بطریق حقیقت است بنا بر طریقه قائلین بعینیت بخلاف قائلین به نیابت اگرچه هر دو فریق متفق باشند
در ترتب آثار اگر گویی بنا بر این نزاع میانه این دو فریق راجع بلفظ است و اطلاق من حیث الحقیقة والمجاز و این بسیار سهل و جزوی است گوییم
نزاع راجع بمعنیست نه بلفظ زیرا که هرگاه اطلاق عالمیت بر ذات حق بطریق حقیقت نشد ما مصداق مفهوم او حقیقة نخواهد بود و از آن نقص
لازم آید و آن منافی با وجوب وجود است با آنکه بدیهه عقل حاکم است بر اینکه اطلاق عالمیت ذات بر وجه حقیقت است نه مجاز مجملا قائلون
به نیابت مفهومات صفات را از ذات سلب کرده اند و ذات را نایب مناب صفات دانسته اند و عمده ادله اشاعره درین مسئله آنست
که صفات حق تعالی هرگاه زاید بر ذات او باشد چنانچه اشعره میگویند یا حادث خواهد بود پس لازم می آید قیام حادث بذات حق و خلو او
در ازل از علم و قدرت و حیات شده و غیره و این باطل است بالاتفاق و یا قدیم پس لازم می آید تعدد قدما و آن کفر است باجماع مسلمین و واسطه
میان حادث و قدیم نیست پس مفروض باطل است زیرا که بنا بر مفروض احد امرین لازم است و هر دو باطل پس مفروض باطل است و بر بصیر پوشیده نیست
که این وجه دلالت بر نفی زیادتی صفات میکند لا اثبات عینیت تا مطلب مستدل ثابت شود و از ادله نقلیه متمسک ببعضی احادیث و خطب

گشته

گشته اند از آنجمله متمسک باین حدیث که در کافی مذکور است که کل موصوف مصنوع و صانع الاشیاء غیر موصوف یعنی هر موصوفی مصنوع
و خلق کرده شده است و صانع اشیاء غیر موصوف است پس حق را صفتی نمی باشد والا موصوف خواهد بود جواب آنست که مراد صفات زایده است
نه اینکه حق را صفات نمی باشد مطلقا ایضا متمسک باین کلام که در نهج البلاغه از امام الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده گشته که کمال الاخلاص
نفي الصفات عنه جواب همان است که مراد نفی صفات زایده است نه مطلق و برین حمل کن آنچه در خطب ذکر شده از نفی صفات مجملا هر جا که نفی
صفات فرموده اند مراد صفات زایده است نه مطلق فقیر بعضی از محققین گفته که در قول حق قل هو الله احد عجب ترکیب اشاره بعینیت صفات است
زیرا که هو اشاره بذات مطلقه است و الله عبارت از ذات مستجمع جمیع صفات کمال است و او حمل الله بر هو و درین حمل اشاره
باینکه صفات حق عین ذات است **فصل** بدانکه صفات حق تعالی بر دو گونه است سلبیه یعنی صفاتی که حق جل شانه از آنها منزه و مبرا است
و آنها بسیار اند مرجع همه بوجوب ذاتی و سلب امکان است چنانکه دانستی و ثبوتیه و آن صفاتیست که واجب اتصاف حق است بآنها و آن چنانچه
فاضل لاهیجی در گوهر مراد ذکر کرده است بر سه گونه است حقیقیه محضه مثل حیات و اضافیه محضه مثل خالقیت و رازقیت و حقیقیه ذات اضافه
مثل عالمیت و قادریت و حقیقیه محضه آنست که اضافه در مفهومش معتبر نباشد و عارض او نیز نشود و بالجمله تحقق صفه و ترتب آثار احکام موقوف
نباشد بتحقق چیزی دیگر که مضاف الیه صفت باشد و اضافیه محضه آنست که مفهومش مفهومی باشد اضافی و بالجمله تحقق صفت و ترتب آثار هر دو موقوف
باشد بر تحقق چیزی دیگر که مضاف الیه او است و حقیقیه ذات اضافه آنست که اضافه در مفهومش معتبر نبود اما عارض او شود و بالجمله تحققش موقوف نباشد
و ترتب آثارش موقوف باشد مثلا عالمیه بودن شیئی است بحیثیتی که اگر شیئی باشد بر او پس توانند بود که عالم موجود باشد و معلوم موجود نباشد
پس بودن بحیثیت مذکوره مستلزم وجود چیزی که مضاف الیه او باشد نیست و چون معلوم موجود شود اضافه لامحاله متحقق گردد میان عالم و معلوم
و این بخلاف رازقیت است مثلا چه تا مرزوقی نباشد رازقیت متحقق نشود اگر سؤال کنند که رازقیت نیز بودن شیئی است بحیثیتی که اگر متحقق شود
مرزوقی روزیش دهد پس فرق چیست میان او و عالمیت جواب گوییم که این مفهومات را مرجعی نیست بغیر از عرف و متعارف نیست که اطلاق رازق کنند
مگر بر کسیکه رزق از او متحقق شده باشد همچنانکه متعارف نیست که اطلاق سخی و جواد کنند مگر بر شخصی که سخا و جود از او بفعل آمده باشد بخلاف عالمیت
چه هر که از شأنش علم باشد با همینکه بفعل آمده علم او موقوف بهیچ چیزی نباشد مگر تحقق معلوم در عرف او را عالم گویند مثلا کسی که مشکلی از علم نحو
باشد گویند عالم بحل این اشکال فلان نحوی است و حال آنکه صورت آن اشکال در ذهن آن نحوی نیامده باشد چه جای حلش و شاهد آنچه گفتیم
چنانست چه لامحاله بینا گویند کسی که بصر صحیح داشته باشد هر چند هیچ مبصری پیش او حاضر نباشد و سر این فرق که بیان کردیم آنست که مثل رازقیت
و سخا و جود صفات فعلی باشند و صفت فعل آن که اغلب از مباشرت و مزاولت کارها بهم رسد و برسبیل ندرت اگر بعضی پیش از مباشرت بحسب فطرت
موجود باشد نیز وجودش ظاهر و معلوم نشود مگر بمباشرت افعال بخلاف صفات حقیقیه که صفات ذات باشند و نوعی دیگر از صفات فعل باشد
که از مبادی فعل و یا از توابع و لوازم فعل باشد مانند اراده و کراهت و شوق و نفرت و صدور آن قسم نیز در وقت صدور فعل باشد و چون
این جمله دانسته شد باید دانست که آنچه عینیت دارد در واجب صفات حقیقیه است علی الوجهین نه اضافیه محضه چه مفهوم اضافی عین ذات نتواند
بود و کمالی نیز در نفس اضافه نیست که خلو از او مستلزم نقص باشد بلکه اضافات تابع از کمال و تمامیت ذات عارض شود و محققین از حکما بر آنند
که صفات اضافیه واجب با کثرت مفهومات نیست در خارج مگر عین اضافه واحده که آن اضافه مبدأیت نظر بجمیع اشیا و چنانکه ذات واحد علم است

باعتباری وحدت است باعتباری و اراده است باعتباری و هم چنین اضافهٔ واحده که آن مبدأ است اشیاء را خالقیت و رازقیت است باعتباری
و رحیمیت و رحمانیت است باعتباری الی سایر الاضافات و اختلافی نیست مگر بحسب اعتبار و آن اضافهٔ واحده بحسب اوقات و ازمان مختلفه
نیز من الازل الی الابد مختلف نگردد و اختلاف و تجدد اوقات و ازمان موجب اختلاف و تجدد آن اضافهٔ واحده نشود چه نسبت جمیع ازمنه و اوقات
و امکنه و ابعاد نظر بذات مقدس واجب نیست مگر نسبت واحده و فهم این معنی اگرچه بغایت دشوار است خصوصا متخیلین در تیه زمان و حصار مکان را
که سر بجز دار گریبان تعلق برنیاورده باشند و مشاهدهٔ فضاء واسع لازمان و لامکان را ببصر بصیرت ننموده اند اما مطابق واقع است و مؤدی
برهان و مطابق مفهوم از احادیث و قرآن است کلامه و ما از آنچه ذکر کردیم از برای آنچه در فصول سابقه واضح و روشن شد که عرف در حکمت معقول است
تفرقه میان این دو قسم که در دو قسم چنین باشد دون دیگری صحیح نباشد بلکه کل چنین ذات مقدس الهیت هرچند از قبل اهل عرف اطلاق کنند
بر کسیکه رزق از او متحقق شده باشد و مثل عالم بحسب عرف نباشد و لکن بحسب واقع و نفس الامر قطع نظر از اطلاق اهل عرف اصل ذات مقدس
بذاته رازق است باین معنی که ذات بحیثیتی است که اگر مرزوقی بهم رسد روزیش بدهد و باین معنی فرقی میانهٔ رازقیت و عالمیت نیست فتبصر و این صفات
ثبوتیه بنابر مشهور هشت است که در هشت فصل ذکر میشود **فصل اول** بدانکه حق سبحانه و تعالی قدیم است و ازلی و باقیست و ابدی و همیشه بوده و خواهد بود
زیرا که هرچه بذات خود باشد و در وجود بغیر محتاج نباشد و ذات او مستقل باشد در تحقق وجودش باید که فنا و عدم که خلاف مقتضای ذات اوست
در هر دو طرف ماضی و مستقبل که تعبیر از آن بازل و لایزال میکنند بر او روا نباشد چنانچه در فصول سابقه مبرهن شد **فصل دوم** بدانکه حق جلت عظمته
قادر است و لفظ قدرت در دو معنی مستعمل است یکی آنکه اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و شاید که قادر باین معنی نخواهد پس بکردن از او صحیح نباشد دیگری آنکه
اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند و نخواستن از او صحیح باشد آنچه اکثر حکمای متقدمین سابقه بر دین مبین خاتم النبیین اثبات قدرت از برای
حضرت عزت بمعنی اول کرده اند و جهت موجبه فعل را مشیت بذات مقدس الهیه میدانند و حکمای این دین اثبات قدرت بمعنی ثانی نموده اند و مشیت
بجهت موجبه فعل را خیریت و مصلحت وجود معلول میدانند که این جهة بذات معلول است و مشیت نه بذات باری جل شانه و دلیل قدرت
بمعنی اول آنست که نفی او عجز است و عجز نقص است و نقص بر موجودی که مبدأ جمیع موجودات روا نبود و قدرت باین معنی در فاعل مضطر
نیز یافت شود و دلیل بر قدرت بمعنی ثانی آن است که آنچه وجودش مسبوق بعدم باشد بسبق زمانی در ما فی حکمه دانسته که فی اسار ایجاب
وجودش نباشد پس نظر بذات مبدأ با قطع نظر از خصال معلول عدمش صحیح و جایز باشد پس چنانچه فعلش صحیح است ترکش نیز صحیح باشد
و مقدور باشد فاعلش را و قادر بود فاعلش بر آن و موجودات ظاهر الوجود در عالم که مادیانند اکثر مسبوق الوجود بعدم است جزما دیانی
[illegible] و چون مبدأ جمیع موجودات قادر است بر ایجاد اکثر موجودات لذاته و موجب قدرت ذات است و مصحح مقدوریت امکان و جهة مقدوریت
و نسبت جهات ممکنه بذات مبدأ علی الاطلاق در صحت صدور مختلف نیست مبدأ قادر باشد بر جمیع موجودات یعنی موجودی که مسبوق نباشد
بعدم لسبق مذکور از ممکنات چون ثابت کرده وجودش حق است که آنچه حکمای اسلام در معنی قدرت اعتبار کرده اند اولیست و اتم از
نفی عجز و عظمت و ربوبیت و فاضل لاهیجی گفته قدرت بمعنی قوت و توانائی است و توانائی را بر حالتی بمعنی اطلاق کنند که فاعل را نظر بفعل
و ترکش هر دو باشد مثلا گویند زید تواند کتابت کند بنابر آنکه تواند هم که کتابت نکند و نگویند مثلا که آتش تواند بسوزاند بنابر آنکه نتواند
که نسوزاند پس قدرت امکان صدور فعل و ترک باشد نظر بفاعل بطریق تساوی پس رجحان احد جانبین لامحاله محتاج باشد بمرجحی که از اداعی گویند

بعض

یعنی باعث بر فعل یا ترک و باید که مقصور فاعل باشد و فی الحقیقة آن تصور و علم مرجح خواهد بود پس قدرت البته مقارن علم و شعور باشد و همین
جدا نشود و قدرت از امکانی که در معلول او در مرتبهٔ وجود علت میباشد و آن امکان لامحاله مستلزم تساوی فعل و ترک است نظر بفاعل و حال آنکه
آن است ورا مطلق قدرت نگویند و هم چنین هر فاعل طبیعی که تأثیرش موقوف باشد بوجود شرطی شک نیست که وجود و عدم شروط با قطع نظر
از وجود و عدم شرط متساوی النسبه باشد نظر بفاعل و ظاهر است که آن تساوی قدرت نباشد بلکه قدرت تساویست که مقارن شعور فاعل
و مرجحی که لابد است ضم شدن تا علت فعل یا ترک تمام شود میباید متعلق شعور باشد و تعلق شعور با مرجح فعل یا ترک و متمم علیت فاعل گردد پس
مطلق مقارنهٔ شعور در مقدور بودن فعل کافی نیست و الا بایستی که حرکت ساقط از کنار بام از حرکت اختیاری بود بلکه میباید شعور از مبادی
فعل بود تا فعل اختیاری باشد پس هرگاه شعور از مبادی فعل باشد اگر همیشه از فاعل آن فعل صادر گردد که همان اختیاری و مقدور خواهد بود
و قدرت باین معنی مقابل اضطرار و ایجاب بود انتهی کلامه و ایضا بدانکه قدرت مذکوره غیر کیفیت نفسانیه است که در ما میباشد که عین قوة
استعدادیه است چه قوه باین معنی صفت مزاجیست صالح مر فعل و ترک را و آن بر خالق کون و مکان محال است ثم اعلم انه کما ان وجوده
سبحانه کل الوجود و کله الوجود فکذلک صفاته کل الصفات لانه بسیط الحقیقة لیس فیه نقصان فلا یسلب عنه الا النقصانات الاشیاء فقدرته
قدرة علی کل شیء و کل قدرة علی کل شیء فلم یخرج عنها شیء من المقدورات و الا لم یکن قدرة محضة حقیقیة بل قدرة من وجه و عجزا من وجه
و کذلک سایر صفاته الکمالیة التی تعرض للموجود بما هو موجود و نیز بدانکه قدرت واجب تعالی عام است مر جمیع ممکنات را چه هر ممکن لامحاله
قابل وجود است و هر وجودی مستند بواجب پس هر ممکنی مقدور واجب باشد غایتش همچنانکه استناد وجود بواجب اعم است از آنکه بوسط یا بغیر واسطه
استناد قدرت نیز چنان باشد و باید دانست که هرچه ممکن باشد لازم نیست که آن را بهر حالی و وصفی که اعتبار کنی ممکن باشد مثلا وجود سبب
فی نفس الامر ممکن و آن را با عدم سبب که اخذ کنی لامحاله ممتنع باشد نه ممکن و نیز بدانکه نزاع عظیمی که در میان متکلمین و معتقدهٔ حکمای متفلسفین
مشهور است ارباب ایجاب و اختیار واجب تعالی اصلی و حاصلی ندارد چه هیچ حکیمی بلکه هیچ عاقلی قایل نیست که فعل خدا تعالی از قبیل اضطرار
از قبیل صدور احراق از نار یا حرکت ساقط از بالای جدار و اطلاق لفظ فاعل موجب بر واجب در کلام هیچکس از اکابر حکما بنظر نرسیده بلکه
مصرح اند و منادی که باطلاق لفظ قادر و مختار و مرید و کتب ایشان مشحون است باثبات قدرت و اراده و اختیار واجب تعالی و اگر کسی را
تأمل و شکی درین باب باشد رجوع بکتب و رسایل شیخ ابوعلی سینا نماید که باتفاق علماء ترجمان حکماست بلی چون قائل بقدم زمانی عالم و قدم
افلاک و فاصلهٔ زمانی میان ذات باری و عالم نمیباشند و نزد ایشان هیچ زمانی نبوده که عالم بجمیع اجزاء در آن زمان معدوم بوده باشد
و متکلمین قادر و مختار کسی را دانند که فعل از او در زمانی موجود نشده باشد در زمان دیگر بعد از آن زمان موجود شده پس بنابراین اصطلاح
متکلمین واجب تعالی نزد حکما فاعل مختار نتواند بود و چون مقابل مختار موجب است پس واجب تعالی نزد حکما باصطلاح متکلمین فاعل موجب بود
و تواند بود که بعضی از متعلقهٔ حکما نیز باین اصطلاح رفته باشند پس بنابراین نزاع در ایجاب و اختیار راجع شود بنزاع در حدوث و قدم
و باید دانست که این اصطلاح متکلمین در باب قدرت امریست عرفی و تواند بود که در عرف قادر نگویند مگر چنین کسی را اما عقل ابا [illegible] از آن دارد
از آنکه این معنی را در مفهوم قدرت دخلی تواند بود و اثبات ذات و صفات الهی عقلی صرف است و عرف را در آن اصلا دخلی نیست
فصل سیم بدانکه حق عز شانه عالم است و علم چون وجود از مفهومات بالغه در ظهور است که تحدید آن امر ناروا نیست و در اعلام و افهام

وافاده و استفاده با آثار و احوال چون کشف و حضور و احاطه و ظهور استعانت میشود و چون این آثار و احوال در نفس انسان مترتب
بر کیفیت قائمه بنفس میشود و بعضی از آن کیفیت بعلم نموده اند اهل علم کیفیت را در تعریف علم اخذ نموده اند و اهل لسان در هر جا که آن آثار
و احوال ایابند بمعنی بر بهی علوم با آن وجوه منتقل شده اطلاق علم را صحیح دانسته استعمال کنند و دلیل بر انکشاف هر چیزی براو پنهان
نبودن هیچ چیزی از او تعالی و تقدس آنست که انکشاف حاضر و غایب بنفس انسانی فی الجمله بدیهی التحقق است و ناچار است او را از تحقق
و موجبی و مصحح در ان حیثیت که صلاحیت نفس با طلقه مر ایشان آن چیزرا چون مانعی و حاجبی انفکاک نباشد بمناسبتی که با کمال آمیزش یا اتحاد
مناسب باشد و موجب آن یا ذات نفس باشد بصفا و خلوص از کدورت و ظلمت بروشنی و ظهور ذاتی و تجردن بعد بحسب اینمرتبه در او و از مدرکی
و معقولی مناسب او در مجال با انچه مباشر و اشراق او نفس را اینمرتبه بهم رسد و مبدء و علت سلسله وجود را تجرد و تنزه در اعلی مرتبه است و اقفش
و اشراق بر هر مهیتی از مهیات ممکنه منبعث از غایت داوت و در مرتبه وجود ذاتی مانعی متصور نیست و میانه اش مبدء موجب و علت و معلول آنش
حاجبی انکشاف نه و انچه در نفوس متصور است از صفا و خلوص از کدورات بر تو انبعاث از منزل بمراتب از پرتو یکه اشرف و اقدم مهیات ممکنه
محل آن شاید و تاب تجلی آن تواند و چون مصحح و موجب انکشاف هر چیزی با قوی باشد آن نسبت انکشاف اقوی و اشد باشد و نیز بدانکه هیچ جا
وجود و اطلاق وارد یکی بمعنی وجود میگویند و آن امر اعتباری انتزاعی را میخواهند که از امور ذهنیه است و یکی بمعنی وجود میگویند و مصداق
آن امر اعتباری را میخواهند که اشیا را از کتم عدم بعرصه وجود می آورد همچنین علم هم دو اطلاق دارد یکی بمصداق علم یا مصداق وجود ذات حق
پس همچنانکه وجود امر واحد شخصی است ذو مراتب و وجود حق جل و علا حقیقت وجود انجناب است که بیرون نیست از او شیئی از موجودات علم آنجناب نیز
امر واحد شخصیست ذو مراتب و علم او سبحانه حقیقت علم انجناب است که لا یعزب عنه شیئی من العلوم و چنانچه اطلاق موجود بر وجود صحیح است
بلکه احق و اولی و اخر است از اطلاق بر شیئی ذی وجود همچنین اطلاق عالم بر نفس علم اولی و احرى است از شیئی که ذی علم باشد چه مراد از
علم ذاتیست که اشیا براو منکشف باشد خواه مبدء انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید
علم حق تعالی بذات اشیا و عین ذاتست و علم او بعالم صور اشیا است در او خواه کلی و خواه جزئی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء
و از این لازم نیاید که ذات حق محل امور متکثره گردد چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت و غیر او باعتبار تقید و تعین
و بعضی گفته که علم صفت کمال است و واجبست اتصاف واجب الوجود بهر صفت کمالی پس واجبست اتصاف او بصفت علم و ایضا دلالت
میکند بر علم مبدء بودن او و خالق مهیات ممکنه متخالفه و متماثله و این اختلاف نشاید که مستند با مر احدی الذات و الحقیقه باشد
و نشاید که هیولی باشد و نشاید که مستند بذوات ایشان باشد بلکه میباید مستند بمبدء ایشان باشد و چون مبدء احدی الذات باشد
این اختلاف از او لذاته نباشد و اگر او را جهت احاطه علمی بمهیات ممکنه نباشد اعتبار سابق بر وجود علمی نباشد و ذات را جهت
ایجاد با شد نه جهت علم و چون مبدء او را جهت وجود است یا جهت نسبتش بمهیة مختلف نباشد و اختلاف مهیات نباشد پس در مرتبه صدور
خارجی صدور غیر متعین المهیة خواهد بود و انچه واقع شود نه باقتضا و ایجاب خواهد بود و الا باید که اقتضا علت را در مرتبه سابق
بر تمیز و تعین نفس الامری معلول صادر باشد و چیزی با قتضا مطلق غیر متخصص با مر واقع شوانند شد و چون خلق عالم لذاته از صانع
همچون تعالی شانه واقع شد باید که باقتضا ذاتش باشد و الا نقض لازم آید که منافی با وجوب وجود است و هر گاه باقتضای ذاتش شد

ذات

ذات احدیا که بسیط الحقیقه من جمیع الجهات و الحیثیات است چنانکه دانستی لذاته نه اقتضا وجود کثیر باشد و نه لا شیئی محض پس حصول
اقتضا و صدور مبدء ور نشاید مگر بحصول جهة انکشاف مهیات او را و این جهة مبدء را انچه ظهور مبدء است لذاته ذاتش را چون عنصریه
شیئی از ذاتش ممتنع است و انچه او را علم شاید چون چیزی از او غایب نباشد عالم باشد بان و چون ذاتش از انها لذاته بذاته
و وجود عالم از ذاتش صحیح باشد عالم را او اند و در این مرتبه اقتضاء او وجود عالم را بر نحو نظام اکمل باشد و عالم بجمیع اجزاء آنه
علی نحو اشرف بوجود جمعی فرادی صادر او لیا شد که حقیقه محمدیه عبارت از آنست و حکما تعبیر از آن بعقل اول کنند و در مرتبه او
هیچ معلولی دیگر نباشد و صاحبان شرع که شرازه کتاب نظام عالمند از او گاه تعبیر بعقل کنند چنانچه در احادیث ایشان واقع شده
که اول ما خلق الله العقل و گاه بقلم چنانچه نیز واقع شده که اول ما خلق الله القلم و گاه بنور محمدی که در حدیث است اول ما خلق الله نوری
پس خالق عالم باید که عالم باشد لذاته بموجودات عالم خواه کلیات او و خواه جزئیات و خواه مخفیات او و خواه جلیات او و قال عز من قائل
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و ایضا اتقان و احکام عالم صنع و انتظام او با این نهج مستحسن که بهتر از او فی درر در امکان
متصور نیست دال است بر انکه خالق و صانع آن عالم است و بر دقایق حکمت و مصلحت و دانش کامل این امور را خلق و ایجاد کرده و دانا بظواهر
و بواطن و حکم و مصالح نموده و باین اشاره شده البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر افسماء ذات ابراج و جبال ذات فجاج
لا تدلان علی السمیع البصیر چنانکه گذشت بدانکه کیفیت علم خدا تعالی بموجودات میانه حکما و علما اختلافست و سبب اختلاف آنست که علم
بر دو گونه است یکی حصولی و آن عبارتست از حصول صورت شیئی است نزد عالم چنانکه در علم نفس ناطقه است بموجودات خارجی مثل علم
و ارض چه صورتی از اسما مثلا قائم شود بنفس و دانستن نفس مر سما را عبارت باشد از حاضر بودن صورت سما نزد وی پس معلوم
بالذات و حاضر بالذات نزد نفس صورت سما باشد و ذات سما نباشد مگر معلوم بالعرض و بتبعیت صورت و دیگری حضوری و آن
عبارتست از حضور ذات شیئی بذاتها نزد عالم خواه بسبب حضور اتحاد عالم و معلوم باشد بالذات چنانچه در علم نفس ناطقه بذات
خود و علم واجب الوجود بذات خود و علوم سایر مجردات بذوات خود و خواه بسبب حضور قیام معلوم باشد بعالم چنانکه در علم نفس است
بصور علمیه خود و خواه بسبب حضور معلوم نزد عالم ارتباط خاصی باشد و رای اتحاد و ورای قیام چون ارتباط که معلول را با علت خود حاصل
بود چنانکه در علم نفس بقوی مدرکه خود حاصل است پس چون حصول علم بر دو گونه است علما خلاف کرده اند که حصول علم برای واجب
بکدام یک ازین دو نوع باشد یعنی در علم واجب تعالی بما سواه جمعی از حکما و علما مانند ارسطو و شیخ ابو علی و خواجه نصیر گفته اند که علم
بعالم حصولیست و برخی از فضلا و عرفا گویند که حضوریست چنانچه شیخ شهاب الدین در حکمة الاشراق تصریح کرده که حضوریست و در تلویحات
گفته ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل حضور الشیئی للذات المجردة عن المادة و این مشکل است در علم مبدء و مات
و بعضی بر رفع اشکال چنین کرده اند که معلومات در عقول مجرده مرتسمند و عقول مجرده نزد حق ظاهر است در علم واجب تعالی بذات خود خلاف
نیست که حضوریست چه علم حصولی در صورت متصور نیست زیرا که حصول شیئی در شیئی فرع مغایرت بالذات و بالوجود میان هر دو شیئی
و در صورت علم شیئی بذات خود علم و عالم و معلوم هر سه متحدند بالذات و مغایر ایشان نیست مگر بحسب اعتبار سوال اگر کوئی بنا بر این
علم بجزئی بحضور صورت یا حقیقت او متصور نباشد و پیش از وجود عالم حضور حقیقتش معقول نبود زیرا که حضور معدوم صرف علی الاطلاق

جایز نباشد و صورتش نیز حاضر تواند بود زیرا که قایم بذات خود نتواند بود و الا حقیقت موجود خارجی نه غیر موجود خارجی باشد و این باطلست
و قایم بذات مبدء هم نیز نتواند بود چه حلول چیزی در مبدء جایز نیست چنانچه دانستی پس علم مبدء قدیم بعالم پیش از وجود خارجی معلوم نیست
با وجود خارجی آنچه محل صورت براو روا بود صحیح نباشد جواب گوییم که صورت معلوم که عبارتست از شیئی منکشف است بما هو منکشف حصولی
چنانچه بملاحظه مهیت معلوم در حقیقت خارجیت معلوم تواند بود مانند علم نفس بخودش و بملاحظه صورت ذهنیه در محلش چون علم بعلم
و بملاحظه مناط انتزاع که بمنزله مبدء است وجود ذهنی صورت معلوم را تواند بود و به ملاحظه علت تام الاقتضاء معلول را نیز تواند بود
پس بعلم تام علت بذاتش انکشاف معلول بعلت تواند بود چه وجود علمی هر چیز ظهوریست تابع وجود عالم بچیزی آنچیز را و ارتباط منکشف
بعالم نه ارتباط حلولیست زیرا که فافقدا اختصاص من حیث بین المنکشف و المنکشف علیه و آنچه محض است بعالم باختصاص حقیقت آنکه
مباین حقیقت معلوم منکشف و این ارتباط انکشاف فی نفسه عین زیادة بر وجود علمی مناط انکشاف و مبدء انتزاع حیثیت و قیام صورت
حاضر انکشاف فی نحب وجود علمی بعالم از باب قیام معلول بعلت است نه از باب قیام صفه بموصوف چه جای آنکه از باب قیام اعراض بموضوعات
باشد و چنانکه صدور معلول از علت مستدعی تقدم تحقق غیر ذات علت نیست ترتب انکشاف معلول بر علت بر وجود علت مستدعی تقدم
و تحقق غیر ذات علت نیست فاصل لا نهی کهشی باید دانست که چون صفات حقیقیه واجب که صفات کمالند عین ذات واجبست و علم نیز از جمله
صفات کمال است پس علم نیز عین ذات واجبست لیکن علمی که عین ذات است بمعنی عالمیت است و آن بودن ذاتست بحیثیتی که هرگاه معلوم
متحقق شود بوجود عینی یا بوجود ظلی هر آیینه منکشف باشد برای و بمعنی در واجب متحقق است خواه معلوم متحقق باشد و خواه نه پس واجب تعالی
از ازل بلکه در مرتبه ذات نیز عالم است بایمعنی با آنکه تحقق معلوم از مرتبه ممتنع است و عدم تحقق معلوم منافی عالمیت و مستلزم عدم علم او
نیست لیکن تحقق اضافه عالمیت که عبارتست از تعلق علم بمعلوم موقوف بر تحقق معلوم چه تحقق اضافه فرع تحقق طرفین است لا محاله مثلا
بصیر صحیح البصر بصیرست در حقیقت هر چند مبصری نزد او حاضر نباشد لیکن تحقق اضافه ابصار مبصر موقوف بر حضور مبصر و علمی
که منقسم بعلم حصولی و حضوری است باین معنی مذکور نیست بلکه بمعنی معلوم بالذات است یعنی متعلق علم بمعنی مذکور و یا بمعنی اضافه متحققه میان
علم بمعنی مذکور و معلوم و گاه باشد که علم را بر نفس اضافه نیز اطلاق کنند پس آنچه تعلق گیرد با و علم بمعنی مذکور اگر ذات شیئی باشد
آن منقدم با آن تعلق را علم حضوری گویند و اگر صورت شیئی باشد علم حصولی خوانند و نتواند بود که این علم عین ذات باشد مگر در صورت
علم شیئی بذات خود و گاه باشد که علم بمعنی اول را که عین ذات است علم اجمالی گویند و در مقابلش علم بمعنی دوم را علم تفصیلی و این
اجمال و تفصیل غیر اجمال و تفصیل مشهور است چه علم اجمالی در مشهور صورت واحده را گویند که از معلوم مرکب حاصل شود و علم تفصیلی
مجموع صور متعدده را که بازای اجزای معلوم مرکب حاصل شود مثلا دانستن حیوان ناطق را بصورت آن علم اجمالی حیوان ناطق
گویند و مجموع صورت حیوان و صورت ناطق را علم تفصیلی نامند و گاه نیز باشد که علم واجب را بذات خود که سبب علت علم واجبست
بماسوای خود علم اجمالی بماسوی گویند و علم بماسوی را علم تفصیلی و بر هر تقدیر علم اجمالی عین ذات باشد نه علم تفصیلی چه علم تفصیلی
بشیئی عین حقیقت شیئی باشد یا صورت مطابق حقیقت شیئی و بهیچکدام نفس ذات واجب نتواند بود و چون حقیقت علم اجمالی بسبب انکشاف
حقیقیه کافیه در علم اجمالی که عین ذات واجبست موجود است و اما علم حضوری بسبب آنکه مناط علم حضوری که حضور اشیاست نزد واجب تعالی

محقق است

محقق است مراو را و اما علم حصولی بسبب آنکه واجب تعالی فاعل باختیار است و فعل اختیاری مسبوق است بشعور باشیاء و تصور سابق
بر وجود اشیا و نتواند بود مگر بصور اشیا و لازم نیاید سبقت صور بصور دیگر چه لازم نیست که صدور صور علمیه از واجب بر سبیل اختیار باشد
چه فاعل مختار آنست که فعل او اختیاری باشد نه علم او بلکه علم واجب تعالی بصور علمیه نباشد مگر حضوری یعنی بحضور نفس صور نزد واجب تعالی
و آن صور اگرچه معلولیه صادر باشد لیکن سابقیت علم بر آن صورت لازم نیست انتهی کلامه و آنچه مافیه تحقیق آن بود که مذکور شد که علم عین
وجود است و مراتب پس حق جل و علا عالم بکلیات و جزئیات است بر وجه جزئی چه هیچ جزئی از دایره وجود خارج نیست از دایره علم
هم خارج نیست مشهور است که حکما میگویند خدا تعالی عالم است بکلیات و بجزئیات بر وجه کلی چنانکه شیخ ابو علی سینا در شفا گفته لا یجوز ان یکون
واجب الوجود لذاته عاقلا للمتغیرات مع تغیرها من حیث هی متغیرة عقلا زمانیا مخصصا بل علی نحو آخر نبینه فانه لا یجوز ان یکون تارة یعقل عقلا زمانیا
انها معدومة غیر موجودة و تارة انها موجودة غیر معدومة فیکون لکل واحد من الامرین صورة عقلیة علی حدة و لا واحدة من الصورتین یبقی مع الثانیة
فیکون واجب الوجود متغیر الذات ثم الفاسدات ان عقلت بالماهیة المجردة و بما یتبعها مما لا یتشخص لم یعقل بما هی فاسدة و ان ادرکت
بما هی مقارنة للمادة و عوارض مادیة و وقت و تشخص لم یکن معقولة بل محسوسة او متخیلة و نحن قد بینا فی کتب اخری ان کل صورة محسوسة
و کل صورة خیالیة فانما تدرک من حیث هی محسوسة او متخیلة بآلة متجزئة و کما ان اثبات کثیر من الافاعیل للواجب نقص له کذلک اثبات کثیر
من التعقلات بل الواجب الوجود انما یعقل کل شیئی علی نحو کلی و مع ذلک لا یعزب عنه تعالی شیئی شخصی و لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات
و لا فی الارض و هذا من العجائب التی یحتاج تصورها الی لطف قریحة انتهی کلامه تعجب در این است که شیخ خود تصریح کرده که واجب الوجود مبدء
کل است و لا یعزب عنه شیئی و مع هذا حکم کرده که محسوس موجود در خارج باعتبار وجود خارجی حاضر نزد باری نیست و این کفر است چنانکه
پیش اشاره بآن کردیم که غزالی بهمین علت حکم بکفر شیخ کرده و ابو البرکات بغدادی مخالف حکما کرده میگوید خدا عالم بجزئیات بر وجه
جزئی است چنانکه مذهب حق است و قطب الدین رازی در محاکمات توجیه کلام حکما کرده میگوید مراد ایشان اینست که علم حق زمانی
نیست و در حق او ماضی و حال و استقبال متصور نیست بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست یکجا نزد او حاضر است
و همه نزد او حاضر و چون خواهی که این معنی را نیک دریابی زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو او رنگی باشد اگر او را مورچه مشاهده
کند هر دم رنگی بر او ظاهر شود و رنگی غایب گردد و اگر تو شخصی همه را بیک نظر توانی دید و صدر حکماء محققین علم را عین ذات حق
دانسته و عالم بهمه اشیا چه بسیط الحقیقة کل الاشیاء دانسته و علم واجب تعالی را حقیقت علم میدانند مثل وجود پس علم خود هستش یعنی
که عین ذاتش میباشد عین علم اوست بهمه اشیا بر وجه تفصیل و این از جمله غرایب است و از برای قدما فلاسفه در علم مذاهب غریبه است
قال صاحب بحار الانوار فی توحیده و لقدمآء الفلاسفة فی العلم مذاهب غریبة منها انه تعالی لا یعلم ما سواه و یعلم ذاته و ذهب بعضهم
الی العکس و منها انه لا یعلم جمیع ما سواه و ان علم بعضه و منها انه لا یعلم الاشیاء الا بعد وقوعها و نسب الاخیر الی ابی الحسین البصری
و هشام بن الحکم کما ورد فی الاخبار ایضا و لعله کان مذهبه قبل اختیاره الحق او اشتبه علی الناقلین بعض کلماته و جمیع هذه المذاهب
الباطلة کفر صریح مخالف لضرورة العقل و الدین انتهی کلامه و باید دانست که مرتبه اول از مراتب علم واجب الوجود تعالی شانه انکشاف
ذات احدیت بر ذات او و این علم تفصیلی بذات است و علم اجمالی بجمیع مهیات ممکنه و موجودات معلولیه و بعد از این مرتبه علم

غزالی و ابو برکات حکم بکفر الشیخ کرده

بکل موجودات مراتب علم تفصیلی است و این علم تفصیلی را مراتب است مرتبهٔ اولی علم بهیهٔ است بارباب طرفاطیه و مرتبهٔ دوم علم بهیهٔ است باعتبار
حضور صور مناسبه اشیا با اعیان مناسبه و مرتبهٔ سیم باعتبار حضور اشیاست بانفسها و در جمیع مراتب علم الهی سبحانه مخفی نیست
و حقایق اشیا منکشف است برحق بانکشافی که اکمل و اتم از آن متصور نیست و بالجمله از ضروریات مذهب اثنی عشریه بودن خدا تعالی است عالم
بجمیع اشیا کلیه و جزئیه ازلا و ابدا از تغیر تغیری در علم او جل و عز و علم او سبحانه پیش از ایجاد اشیا مثل اوست علم است سبحانه بعد از ایجاد
اشیا بلا تفاوت اصلا کما روی هشام بن سالم عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول کان الله ولا شیء غیره ولم یزل الله عالما
عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه و قال الصادق علیه السلام استوی من کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من لم یبعد منه بعید ولم یقرب منه
قریب و قال الرضا علیه السلام له معنی الربوبیة اذ لا مربوب و حقیقة الالهیة اذ لا مالوه و معنی العالم اذ لا معلوم و معنی الخالق ولا مخلوق و تاویل السمع
ولا مسموع لیس منذ خلق استحق معنی الخالق ولا باحداثه البرایا استفاد معنی البرائیة کیف ولا تغیبه مذ ولا تدنیه قد ولا تحجبه لعل ولا توقته
متی ولا تشمله حین ولا یقارنه مع و قال الهادی علیه السلام الاشیا کلها له سواء علما و قدرة و ملکا و احاطة و کما قلنا ذلک بان ان وجوده
سبحانه کل الوجود و کله الوجود فکذلک هنا نقول صفاته کل الصفات لانه بسیط الحقیقة لیس فیه نقصان ای لا یسلب عنه الا قصورات
الاشیا و فعله سبحانه واحد و صنعه و قدرته علم بکل شیء و کل علم بشیء فلم یخرج عنه شیء من المعلومات اذ لو بقی شیء لا یکون ذلک العلم علما بل لم
یکن علما حقیقیا بل علما بوجه و جهلا بوجه آخر و حقیقة الشیء لا تکون ممتزجة بغیرها فلم یخرج جمیعها من القوة الی الفعل و کذلک قدرته عز و جل قدرة
علی کل شیء و کل قدرة علی شیء فلم یخرج عنها شیء من المقدورات و الا لم تکن قدرة محضة حقیقیة بل قدرة من وجه و عجزا من وجه و کذلک سایر
صفاته الکمالیة التی تعرض الوجود بما هو وجود و کما قلنا ان کل ما سواه تعالی موجودات خلال و اشباح محاکیة لوجوده سبحانه فکذلک نقول فی صفاته
فتدبر تفهم **فصل چهارم** بدانکه مبدا قدیم حی است لقیوم مقصود از حیات صفتیست که مصحح اتصاف شیء باشد بعلم و قدرت و در واجب عین ذات
اقدس است و چون ظاهر شد عالمیت و قادریت مبدا تعالی شانه حی باشد و چون ظاهر شد که مبدا جمیع اشیاست و بذاته موجود است قیوم
باشد و چون صدور جمیع اشیا از باری تعالی و افاضه او همه اشیا را از روی الخاف همه بر او و قدرت شمول اوست حیوة از تخفی تم
نه از باب حیوة مدرک عقول بحقیقت باشد بلکه متعالی از فهم و درک عقول و سابقیت بر جمیع جهات ممکنه باقامت و ایجاد ماسوی ذات
احدی از جمیع جهات و باری سبحانه بحیوة السرمدی مقیم حیوة عقول و نفوس و ذوات آن و آلات و مدارک و قوی و مشاعر باشد و ذکر قیوم
با حی بجهت تبیین مقصود از حی در کلام مجید و عبارات عارفان از آداب مجید و مجید کثیر الورود است و بالجمله حی در حق باری سبحانه عبارت
فعال است بنا بر مذهب حکیم و نزد معتزله و شیعه بودن خدا تعالی است عشا و علم و اراده و نزد اشاعره صفتی است موجب صحت علم و قدرت
فصل پنجم در اراده باری سبحانه است بدانکه چون ذات مبدا جل و علا صدور و عدم صدور هر یک از معلولات ممکنه الذوات محرم
از عدم بوجود از ذات او صحیح است چنانچه در فصول سابقه مذکور شد پس نظر بذات او لذاته وجود هیچ یک از حوادث بر نحوی که واقع است
لازم نباشد و مادام که فاعل موجب اثر نباشد و صدور معلول از او واجب نشود معلول بانین علت موجود نشود پس باید که فاعل قادر کاهی
موجب معلولش شده و وجود معلول از او بهم رسد و این جهت را اراده گویند و فاعل را باین اعتبار مرید گویند و این جهت که مخصص صادر است
بوقوع بر نحو خاص باید که از جهات [illegible] باشد بحسب حقیقت و لازم الانتساب بود معلول و صفات و احوالش تا علت موجب معلول

تواند شد با آنچه چون علوم و احاطه کشفی علت بمعلول که علت انکشاف است انجز از صحیح الصدور از اوست بر او و این صفت که ذاتش مبدا اوست لذاته
لازم الانتساب است بچیزی که از او باین انتساب هویدا است و منکشف بر مبدا او و چون مبدا عالم باشد بجمیع جهات ممکنه و احوال آن از جهات
خیریت و انتظام بجهة بودن آن بر آنچه لازم الصدور باشند از عالم قادر خیر لذاته و مبدا از جهة خیریت ذاتیه و قادریه و علمیه باحوال
نفس الامر که از جمله آن خیریت و اصلحیت نظام اعلی است موجب صدور معلول باشد بر خصوصیات واقعیه پس مرجع اراده بعلم خاص باشد
که داعی بایجاد معلوم بجهة خیریت و اصلحیت باشد و مبدا قادر علی الاطلاق باجزاین مخصص شد یه فاعل لا بحیلة که واما اراده حالی بود که حاصل شود
فاعل را بعد از تصور منفعت یا مصلحت که داعی جازم است بار ارتفاع موانع و آن حالت را عزم و اجماع نیز خوانند و در اغلب با میل و شوق
بود بدلیل آنکه گاه باشد که اراده بود بدون شوق چنانکه در تناول دوای تلخ و بشیع و گاه باشد که شوق باشد بدون اراده چنانکه در تناول اشیای
محرمه و ضاره بر متقیان و زاهدان و بیماران و چون اراده جازم حاصل شود فعل واجب گردد که اگر واجب نشود و ممکن در مرتبهٔ قدرت و امکان
باقی باشد موجود نتواند شد بدلیلی که دانسته شد در بیان آنکه تا ممکن واجب نشود بعلت ممتنع باشد وجودش و این واجب شدن فعل بسبب اراده
منافی مقدوریت نبود بنا بر آنکه قدرت مقدم باشد بر اراده و منافاتی نبود میان وجوب بعدی و امکان قبلی پس صدور فعل از فاعل مختار
ممکن بود نظر بقدرت بحصول اراده جازمه متعلقه بآن طرف بر طرف دیگر و این ترجیح چون موقوف است بحصول علم متعلق بحصول مصلحت و ارتفاع
مفسده پس اگر علم نظری باشد و هنوز حاصل نشده باشد احتیاج افتد بزمانی که در او تامل و اخطار و تفکر ممکن شود پس تراخی و فاصله
زمان حاصل شود و میان ذات قادر از این حیثیت که قادر است و میان صدور فعل از او تراخی و فاصله متفاوت بقدر تفاوت ازمنهٔ فکر
و تامل در حصول علم و فعل لا محاله مسبوق شود بعدم زمانی اگر علم مذکور حاصل باشد در مرتبهٔ قدرت و محتاج بتحصیل و زمان تحصیل نباشد
واجب شود که ترجیح دفعة حاصل شود و وجود فعل مترتب گردد بر او بدون تراخی و فاصله زمانی این بود بیان مفهومات الفاظ ثلثه اما دلیل
بر آنکه واجب الوجود قادر و مختار است نزد متکلمین که قایلند بحدوث عالم بمعنی جمیع ما سوی الله و مسبوقیتش بزمان عدمی آنست که اگر چنین
بودی بلکه فاعل موجب بودی و بر سبیل اضطرار و ایجاب فعل عالم از او صادر شدی هر آینه تخلف عالم از او و حدوثش در زمان معین
از زمان وهمی که وقت حدوث عالم باشد صورت نبستی و الا ترجیح بلا مرجح بلکه ترجح بلا مرجح لازم آمدی چه مرجح ذات فعل نتواند بود
و اراده نیز بالفرض منتفی است که مرجح نتواند شد و امری دیگر خارج نیز نتواند بود چه هر چه خارج فرض کنی از ذات فاعل داخل عالم خواهد بود
که مفروض حدوث اوست بجمیع اجزا آن پس واجب شد که فاعل مختار باشد و بار اراده ترجیح حدوث در وقت معین کرده باشد و متعلق اراده
لا محاله مصلحتی باشد که راجع شود بعالم نه بفاعل و نزد حکما دلیل قدرت و اختیار واجب دو چیز تواند بود یکی آنکه فاعل بر سبیل اختیار اشرف
و اکمل است از فاعل بر سبیل اضطرار بالبدیهة و واجب بودن واجب تعالی بر اکمل انحا دفاعلیة پس فاعل مختار باشد و باین دلیل
اثبات جمیع صفات کمال برای واجب متعال کنند و عمده درین باب آنست که هرگاه طرفین نقیض هر یک بوجهی باشد که صحیح باشد
اتصاف موجود بما هو موجود باو و مع ذلک یک طرف اشرف از طرف دیگر بود عقل حکم کند که واجب الوجود باید که متصف بطرف اشرف
باشد قادر و متفضل و عالم و جاهل و متکلم و غیر متکلم و هم چنین حیات و سمع و بصر با مقابلات آنها دلیل دیگر آنکه هر یک از اجزاء عالم
از مجردات و عنصریات و سماویات و ارضیات مشتمل است بر حکمتها و مصلحتهای عظیم که راجع شوند بنظام عالم چنانکه حکما و محققین علما

در این باب مصنفات و مجلدات بسیار تصنیف کرده اند و مولفات پرداخته ربوبیه که چون عقل مطلع بر آنها شود شک نکند در اینکه فاعل و صانع آنها
ایجاد نکرده است آنها را مگر بجهة آن مصلحت و حکمت الهیه و بکمال علم و دانش با آن مصالح که بعلم قطعی حاصل شود با نکه صانع ترجیح وجود آن موجودات
بر عدم نکرده مگر برای آن غایات و اگر نه آن غایات بودی وجود و عدم هر دو نظر بذات صانع مساوی بودی و مراد از قدرت و اختیار نیست
مگر همین و از تضاعیف آنچه مذکور شد دانسته شد که اراده در واجب تعالی نیست مگر علم بمصلحت و همچنین کراهت نیست مگر علم بمفسدت و علم نیست
مگر عین ذات چنانکه قدرت نیست مگر صفت واجب تعالی باعتبار آنکه وجود و عدم اشیاء نظر باو مساوی است عین قدرت باشد و باعتبار آنکه
منکشف شود باو مصالح و مفاسد اشیاء عین ارادت و کراهت و این ارادت و کراهت در فعل خاص بی واسطه واجب تعالی و آن نزد حکما نیست
مگر شیء واحد که معلول اول و عقل اول باشد ارادت نظر بوجودش و کراهت نظر بعدمش و این ارادت و کراهت متضمن جمیع ارادات
و کراهتهای وسایط است نظر بافعال صادره بواسطه و چون افعال بواسطه مستند است بواجب که علة العلل است کذلک جمیع ارادات مستند
باراده واجب که اراده الارادات است و این اسناد اجمالیست و نیز هر اراده که از هر واسطه نظر بفعلش صادر شود باراده واجب تعالی
صادر شود اراده تفصیلیه و این اراده تفصیلی واجب است که متعلق است باراده وسایط امر کوینیه و امر بر دو نوع باشد تکوینی و تکلیفی امر تکلیفی
بخطاب و عبارت و لفظ باشد مثل صلوا و صوموا که در کلام الهی وارد شود و لفظ امر در این صیغه با حقیقت باشد چنانکه در علم اصول ثابت شده
و امر تکوینی از اراده تفصیلی واجب باشد که مذکور شد و اطلاق لفظ امر بر اراده مجاز باشد و گاه باشد که از آن اراده که امر تکوینی عبارت
از اوست بنا بر سهولت فهم بلفظ کن که صیغه امر است تعبیر کنند کما قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون چه اینجا
قول و خطاب معنوی عقلی باشد که حقیقت قول و خطاب اینجا همان است پس اراده واجب تعالی در تکلیفات عبارت از امر و خطاب باشد
و کراهت عبارت از نهی و خطاب و امر و نهی در تکوینیات عبارت از اراده و کراهت بود در عکس اول و در تکلیفات اراده مکلف گاه باشد
که مطلق اراده الهی شود و طاعت عبارت از آن بود و گاه باشد که مخالف افتد و معصیت عبارت از آن باشد و این بسبب تعارض ارادات
متخالفه مکلفین است که از ترکیب قوی و دواعی مختلفه ناشی شود و در تکوینیات ارادات وسایط البته مطابق اراده الهی باشد و اصلا مخالف
نیفتد و معصیت واقع نشود چه وسایط اگر مجرداند چون عقول و نفوس فلکیه اراده ایشان لامحاله عقلی صرف بی معارض و مزاحم باشد
و مخالفت متصور نشود و اگر وسایط مادی باشند مانند طبایع لامحاله از مخالفت دورتر باشد چه مخالفت فرع شعور و اراده است
و در طبایع مفقود است الا چون تاثیرات طبایع بحسب استعدادات مواد قابله است و استعدادات مستند بامور خارجیه اتفاقیه از اوضاع
و حرکات مختلفه متعارضه و این امور اتفاقیه مستند اند بالعرض باسباب طبیعیه مستنده باراده الهیه چنانکه ما در کلمه طیبه بیان کرده ایم
پس گاه باشد که خلاف صورت مطلوبه بالطبع در ماده روی دهد بنا بر سوء استعدادی که در ماده اتفاق افتد مانند اصبع زایده و تشوهات
خلقیه و اینها نیز بالعرض مستند باشند باراده الهی پس اینها مخالف اراده باشند بوجهی یعنی بالذات و موافق اراده باشند بوجهی
یعنی بالعرض و از اینجا نیز سر قضا و قدر متعلق بشرور واقعه بالعرض ظاهر تواند شد چنانکه سابقا اشارت رفت و الله العزیز و چون دانسته
شد که اراده واجب تعالی بر دو گونه است [illegible] کلی که تفصیلی است نظر بمعلول اول و اراده تفصیلی نظر بهر کل که بسبب قرب ارادات
وسایط است و هر تکوینی عبارت از او پس آنچه عین ذات واجب تعالی است اراده اجمالیه است که صفت ذات است و نیز علم عین ارادت است

که عین

که عین علم است نه اراده تفصیلیه چه اراده تفصیلیه که او امر تکوینیه الهیه است از مبادی قریبه افعال است و حادث در وقت حدوث افعال
پس صفت فعل باشد نه صفت ذات و دانستی که آنچه عین است در واجب تعالی صفات ذات است نه صفات افعال بلکه صفات افعال حادث است
بحدوث افعال پس ممتنع است که عین ذات قدیمه باشد و چون این جمله را دانستی بدانکه آنچه در احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
وارد شده که اراده از صفات فعل است و حادث بحدوث فعل چنانکه در اصول و کتاب توحید کافی و کتاب عیون مسطور است در مناظره جناب
رضوی علیه و علی آبائه السلام با سلیمان مروزی محمول بر اراده تفصیلیه است و آنچه حکمای الهیین و محققین علمای متکلمین بر آنند که اراده واجب تعالی
عین ذات است مراد ایشان از اراده اجمالیه است که صفت ذات لامحاله اوست و توهم منافات نیست مگر از قصور تحقیق و من الله الاعانة و التوفیق
انتهی کلامه و آنچه این فاضل مذکور ساخته اگر چه موافق ظاهر نهایت تحقیق را نموده و لیکن بنا بر طریقه محققین خالی از قصوری نیست تحقیق این است
که همچنانکه از برای علم و قدرت دو جهة است جهة ثبات و دوامی و جهة تجدد و عدم ثباتی همچنین از برای اراده و مشیة بلکه همین صفات
حق راجع بوجود است و وجود حق چنانکه گفتیم ذو مراتب است پس همه صفات ذو مراتب است و با جمله این وجه جمع مابین احادیث کثیره و اراده در
حدوث و قدم اراده و مشیت میشود کما لا یخفی علی من له دربة فی الطریقة الحقة قال الشیخ داود القیصری ان المشیة متعلقة بالفیض الاقدس
کما قال تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا و الارادة متعلقة بالفیض المقدس کما قال تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون فالارادة متعلقة بایجاد الممکنات بخلاف المشیة فانها تتعلق بافاضة الاعیان لکن بحسب ما تقتضیه حکمته و استعداده و صفاته الازلیة
انتهی ثم اعلم ان ارادته سبحانه لیست کاراداتنا متقدمة علی الفعل بل هو نفس الفعل و الایجاد کما عز و جل بل مشیته تعالی نفس ذاته المقدسة
عن التغیر و الحدثان روی فی التوحید عن مولانا الکاظم ع الارادة منا المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک من الفعل و اما من الله عز و جل
فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه و هی من صفات الخلق فارادة الله تعالی هی الفعل
لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق لسان و لا همة و لا تفکر و لا کیف لذلک کما انه بلا کیف و بما ذکرنا لک من ان الارادة تابعة للوجود
و کما ان حقیقة الوجود مختلفة بالتشکیک متصفة بالوجوب و الامکان و الغنی و الحاجة و البساطة و الترکیب و الخلوص عن شوائب الاعدام
و الامتزاج بها و غیر ذلک من الاوصاف کذلک حقیقة الارادة فانها رفیق الوجود اندفع ما اورد علی اتحاد هذه الامور اعنی اتحاد العلم
و القدرة و الارادة و امثالها فی حقه تعالی و فی کون الارادة القدیمة سببا للاشیاء الحادثة من الشکوک منها ان ارادة الله تعالی لا یصح
ان یکون عین علمه تعالی لانه یعلم کل شیء و لا یرید کل شیء اذ لا یرید شرا و لا ظلما و لا کفرا و لا شیئا من القبایح و الاثام فعلمه غیر ارادته و منها
ان الله تعالی اوجد ما اوجد من الحوادث فی وقت معین لا قبله و لا بعده فلا بد لهذا التخصیص من مخصص و لیس هو القدرة لتساوی نسبتها الی
جمیع الاوقات و لا العلم لما ذکرنا فهذا المخصص هو الارادة لا القدرة و العلم فثبت ان الارادة مغایرة لتینک الصفتین و منها انه تعالی لو کان
مریدا لایجاد العالم فی وقت فاما بارادة قدیمة او حادثة فعلی الاول یمتنع لا وقوع العالم حین وجد فیه لاستناده الی ارادة قدیمة ممتنعة عن
الزوال لکون الباری موجبا لا مختارا حیث یمتنع علیه الترک و اللازم بعد وجود العالم اما ان یبقی الارادة متعلقة بایجاده اولا و علی الاول
یلزم زوال القدیم و علی الثانی یلزم التسلسل الی غیر ذلک من الشکوک کما ذکرنا مفصلا فی کتابنا الکبیر المسمی بانوار الحقایق

فصل ششم

در بقیه صفات حقیقیه واجب که مرجعش بصفات سابقه است چون سمع و بصر که حق تعالی سمیع و بصیر است و اتصاف بسمع و بصر از ضروریات دین

اسلام است و نشاید که اطلاق سمع و بصر بر خالق اکبر بمعنی ادراک بحواس باشد چه حق سبحانه وتعالی از آلات و حواس و ادوات منزه بود بلکه سمع و بصر در اینمقام عبارت است از انکشاف و ظهور صوری که با دراک حیوانی بتوسط آلات منکشف میگردد انکشافی اتم و اکمل بی مدخلیت آلت و توسط جسمی شفاف بلکه سمع و بصر عبارت از علم باشد و داخل باشد در اثبات علم مبدء به همه اشیاء کلیات و جزئیات بنحو کلی و جزئی چنانکه دانستی و چون کلام و اتصاف حق سبحانه وتعالی بتکلم از ضروریات دین اسلام و اکثر ادیان سابقه است و مراد بتکلم صدور کلام است از متکلم بلا واسطه ترتیب بر مباشر اقرب و کلام یا حروف و اصوات معلومه مرکبه باشد یا معنی کلمات حاصله در نشاء وجود و هیچیک از این دو صفت مبدء را نباشد و تکلم بمعنی صدور بالفعل از صفات حقیقیه واجب نتواند بود چه هر چه موجود بالفعل از کلام لفظیست حادث باشد و حدوث تکلم منافی بودن است از صفات حقیقیه و صدور معنی کلام را معنی معقول نباشد مگر کلمه ظاهر ساختن انکشافی و آنچه صفت تواند بود در اینجا علم بمنکشف است و مبدایت انکشاف و منکشف را علم گویند مگر مبادی وصف منکشف علیه باشد و مبدایت انکشاف مبدء چون لذاته باشد مرجعش بعلم بود اگر تکلم را حمل نمایند بر صحت صدور کلام مرجعش بقدرت باشد پس تکلم بر یک تقدیر مرجعش بعلم باشد و بر تقدیر دیگر بقدرت پس آنچه فاضل لاهیجی گفته که مرجع تکلم بقدرت است مطلق باطل است پس اگر از کلام الفاظ مسموعه معروفه خواهند لامحاله حادث است و اگر علم و قدرت را ایجاد خواهند قدیم و عین ذات باشد و اشاعره کلام را دو قسم دانند کلام لفظی و کلام نفسی و اول را حادث دانند و دویم را غیر حادث قدیم قایم بذات واجب چون سایر صفات و این معقول نیست زیرا که کلام نفسی یا عبارت است از تخیل الفاظی که او را حدیث نفس گویند و این در باره واجب روا نیست و یا عبارت است از علم بمدلولات و معانی الفاظ و اعتبارات و آن نیست مگر عین صفت علم چنانکه دانستی و باید دانست که حق جل و علا عالم بمذوقات و مشمومات و ملموسات میباشد چنانکه عالم بمبصرات و مسموعات است و علم او باین امور را ذوق و شم و لمس نگویند و در شرع وارد نشده چه این احساسات متغیر اند مثل صفت سمع و بصر و آن در واجب روا نیست بلکه علم حق را باین محسوسات بصر نیز گویند و آنچه بعضی از جمله صفات مغایره صفات سابقه دانسته اند مثل ید و وجه و قدم و رحمت و رضا و کرم و تکوین را جمله بصفات سابقه و غیر آن صفات نیست شد و ید عبارت از قدرت و وجه از وجود و رحمت و رضا و کرم از ارادات خاصه و تکوین از قدرت و اراده زیرا که تکوین احداث وجود بعد از عدم است و وجود بعد از عدم بر اراده و قدرت مترتب است

منهج سیم

در افعال واجب جل جلاله و آثاره الم تر کیف مد الظل و در آن چند فصل است

فصل اول

در وحدت فعل او است جلت عظمته بدانکه فعل او سبحانه از آنجا که وجود است منعکس از آثار و از لوازم موجودات از جهات و سایر صفات عقلیه را بحیثیت ابداع وجود زیرا که پیش ثابت کردیم که واجب الوجود بسیط الحقیقه است از جمیع جهات و حیثیات کثرتی در او نیست بوجهی از وجوه و هر چه چنین باشد فعل او نیز نشاید متکثر باشد پس باید واحد باشد همچنانکه فرموده است در قرآن و ما امرنا الا واحدة فان ما یوجد منه انما یوجد بما هو هو و کل ما هو غیر ذاته و ما یفیض منه فانما ینبعث عن مرتبة ذاته و حاق حقیقته من غیر صفة زائدة تعالی عنها و تقدس فالصادر الاول هو الحقیقة المحمدیة ص المسماة بالفیض الاقدس و النفس الرحمانی هو الحق المخلوق به و التعین الاول و الرحمة الکلیة و الالف المستدیرة الی غیر ذلک من الاسامی التی ذکرناها سابقا فنذکر و هی الواسطة فی افاضة الخیرات و لولاه لما دارت السموات و هی التی بتوسط نورها وجدت الحقایق کلها جوهرها و عرضها و حصلت المعلولات الامریة و الخلقیة علی کثرة طبقاتها مرتبها من الاشرف الی ان ینتهی الی الاخس منه فی دائرة الوجود فینقطع عنده السلسلة النزولیة ثم یاخذ فی الصعود فلا یزال

یترقی

یترقی من الارذل الی الافضل الی ان ینتهی الی الذی لا افضل منه فتتم السلسلة الصعودیة فیکون هو بازاء ما بدء منه فی النزول کما اشیر الیه بقوله یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فالموجودات العالمیة ابتدات فکانت عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فعادت متعاکسة کانها صارت علی نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حیوانا ثم انسانا ذا عقل فابتدء الوجود من العقل و انتهی الی العقل کما بدأکم تعودون کما بدأنا اول خلق نعیده و الشرف و الکمال انما هو بالدنو من الحق المتعال ففی البدء کلما تقدم کان اشرف لانه اقرب الی المبدء و الوحدة و ابعد من الترکیب و الاختلاف و الکثرة و فی العود کلما تاخر کان اعلی فکلما کان فی المرتبة الاولی لا یفتقر فی تقومه و لا فی شیء من صفاته و افعاله الی شیء سوی مبدعه و یسمی اهل تلک المرتبة علی اختلاف درجاتهم بالعقول المجردة و الارواح و الملائکة المقربین و ما فی المرتبة الثانیة و ان لم یفتقر فی تقومه الی غیر ما فوقه و لکنه یفتقر فی صفاته و افعاله الی ما دونه و یسمی اهلها علی اقدارهم بالنفوس و الملائکة المدبرین و ما فی المرتبة الثالثة یفتقر فی تقومه ایضا الی ما دونه و یسمی بالصور و الطبایع و ما فی المرتبة الرابعة لیس له حقیقة سوی حیثیة الامکان و القوة و الاستعداد لیس فی ذاته متحصلة الا قبول الاشیاء و یسمی بالمادة و الماء و الهباء و الهیولی الاولی و هی نهایة تدبیر الامر ثم یاخذ فی العود فاول ما یحصل فیه ترکب من المادة و الصورة یسمی الجسم ثم تخصص الجسم بصورة اعلی و اشرف فیصیر بها ذا غذاء و نمو و یسمی بالنبات ثم یزید تخصصه بصورة اخری اعلی من الاولی فیصیر بها ذا حس و حرکة و یسمی بالحیوان ثم یزید تخصصه بصورة اعلی و افضل مما قبلها فیصیر بها ذا نطق و یسمی بالانسان و للانسان مراتب کثیرة الی ان یصیر عقلا مستفادا و فیه تتم دایرة الوجود و ینتهی سلسلة الجود و الوجود حکما گویند عالم یعنی ما سوی الله که فعل حق است بر دو قسم است عالم امر و عالم خلق چنانکه سابقا بیان عالمین مستوفا ذکر شد و عالم را عالم نامیدند بواسطه آنکه عالم در لغت اسم است از برای چیزی که دانسته شود با و چیز دیگر و چون ما سوای حق علم بخداوند را عالم نامیده اند و حکما در بیان صدور اول گفته اند که واحد حقیقی که هیچگونه کثرتی در و نباشد نه حقیقی و نه اعتباری صادر نتواند شد بالذات در مرتبه واحده مگر واحدی چنانکه گفته اند الواحد من جمیع الجهات و الحیثیات لا یصدر منه الا الواحد برهانی که بر این مطلب گفته اند آنست که لابد است هر علت را نظر بمعلول معین از خصوصیتی که مرجح وجود وی بخصوصه تواند شد از میان سایر معلولات ممکنة الصدور و آن خصوصیت در واحد حقیقی نه جزو ذات و الا تحقق کثرت لازم آید باید که عین ذات باشد و آن خصوصیت عین ذات نظر به دو معلول نتواند بود و الا لازم آید که اشیئیت دو معلول بوده باشد و یا خصوصیت شرکت باشد و این هر دو خلاف مفروض است و یا خصوصیت نظر بهر دو بالذات بوده باشد بلکه نظر بیکی بالذات باشد و نظر بدیگری بالعرض و این ممکن است و واقع پس ثابت شد که از واحد حقیقی صادر نتواند شد بالذات جز معلول واحد و از میان معلولات ممکنه جوهر عقلی تواند بود و بس زیرا که عرض مطلقا محتاج است در تقوم بجوهر و انواع جوهر جسم مرکب خارجی است از ماده و صورت و یا صورت که محتاج است در تعین بماده و یا ماده است که محتاج است در قوام بصورت و یا نفس است که محتاج است در فعل بماده و بدن پس لابد است که صادر اول جوهر عقلی باشد و چون عقل اول صادر شد کثرت پیدا شد بر سبیل لزوم بالعرض نه صدور بالذات و بیان حصول کثرت آنست که عقل اول را لامحاله هویتی مخصوصه است که از او گاهی تعبیر بوجود خاص کنند و صادر اول بالحقیقه او است چه جاعلیت و مجعولیت میان ذوات است چنانکه دانستی پس لازم افتد او را لامحاله کلیته و ثابت شود هر هویته را قیاس بوجود امکانی و هر وجود را قیاس بعلت وجوب بالغیر پس از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اول و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک البروج و نفس او

وهم چنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل یا نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند و اگر از چراغ اول
چیزی کم شود و فاضل لا حی لطیف العلاوه ثلاثه مذکوره چون او را هویتی مخصوصه مجرده قایم بذات است ثابت شود مر او را تعقل ذات خود
و تعقل علت خود پس حاصل شود شش امر که دو تای آن مقوم ذات اوست که عبارتست از وجود و ماهیت او باشد که بحسب خارج متحداند و بحسب ذهن
متغایر و دو امر دیگر حال او بقیاس بذات خود که امکانست و تعقل ذاتست و دو امر دیگر از آن امور نسبت حال اوست بقیاس بعلت خود
و آن وجوب غیریست و تعقل او مر علت خود را و شک نیست که حالی که ثابت است مر او را قیاس بعلت اشرف است از حالی که ثابت است قیاس بذات
خود پس صادر شود بوساطت این دو حال از مبدء اول دو معلول دیگر یکی عقل ثانی و دوم فلک اول و شک نیست که عقل اشرف است از فلک پس مناسب
اینست که اشرف بوساطت اشرف صادر شود و ادون بوساطت ادون و حالی که بواسطه وجود فلک است مشتمل بر دو جهت است یکی تعقل دوم امکان
و شک نیست که تعقل اشرف است از امکان و فلک مرکب است از ماده جسمیه و نفس فلکیه که صورت اوست و صورت اشرف است از ماده پس اشرف
مستند باشد باشرف و ادون با دون و این امور و احوالی که لازم شد مر معلول اول را اگرچه امور خارجیه نیستند لیکن امور نفس الامریه
که جهات علیه اقتضا با مثال این امور مختلف تواند شد پس بواسطه صدور معلولات متعدده تواند شد و چون لوازم معلول اول اند پس محتاج
بجعل علاحده نیستند تا مستلزم صدور کثرت در مرتبه واحده از واحد حقیقی باشد بلکه جعل لوازم بالتبع و بالعرض جعل ملزوم است و مجعول بالذات
نیست مگر واحد که ملزوم این لوازم است و هم چنین تا عقل عاشر صادر شود از او و بنوعی از معاونت افلاک ماده کلیه عنصریات که قابل است مر استعدادات
مختلفه متجدده را و بحسب استعدادات مختلفه صورت عنصریات از بسایط و مرکبات را و بباید دانست که از وجوب استلزام کثرت معلولات
کثرت جهات علت را لازم نباید وجوب استلزام کثرت علت جهات مر کثرت معلولات را چه موجبه کلیه کنفسها منعکس نیست تا لازم آید
که از عقول مرتبه بحسب کثرتی که در مرتبه هر کدام متحقق شود معلولات کثیره از او صادر گردد و لازم آید که عدد عقول و افلاک غیر متناهی شوند
و سر عدم لزوم آنست که عقول متفقة الحقیقه نیستند تا لازم آید که مقتضای هر یکی مقتضای دیگری باشد بلکه هر یک نوع منحصر در شخص است
و قدمای حکما اثبات عقل بقاعده امکان اشرف کرده اند و آن اینست که جایز نیست یافت نبود ممکن اخس مگر آنکه موجود شده باشد
پیش از او ممکن اشرف که اگر چنین نباشد باقی میماند از برای مبدع جهت خلق اشرف پس هرگاه فرض شود که ممکن اشرف موجود باشد استدعا
میکند جهتی را اشرف از آنچه براوست مبدع و این خلاف فرض است و ابطال شبهات و بیان از قول پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله الملک
المنان استشهاد نماید بسند صحیح از خلاصه عالم امکان مرویست که فرمود اول ما خلق الله العقل و در بعضی روایات عقلی و در بعضی روحی
و در بعضی القلم و در روایتی نوری و در دیگری وارد شده که اول ما خلق الله جوهر است که چون مخلوق شد نظر کرد خدا تعالی باو بنظر
هیبت پس از هیبت خدا تعالی گداخته شد و گرم گردید و از او کفی بهم رسید و او خاییه بر خواست پس آفرید از دخانش سماوات و از کفش
زمین را و این روایات مختلفة العبارات متناقض نیستند چه تواند بود که همه اشاره بحقیقة واحده باشند که حقیقت محمدیه است که تعبیر از آن
ببعض اعتبارات در حق مخلوق بر شده است چنانکه دانستی چه اگر چنین نباشد جمع میان احادیث نخواهد شد و تناقض لازم خواهد آمد و آنحضرت ص
اجمال نماید از اینکه تناقض در کلامش باشد پس از این جهت که آن حقیقت واحده تعقل اشیا را میکند آنها بدون احتیاج بتعلم او را عقل گویند
و چون قوام موجودات بدوست او را روح نامند و چون واسطه افاضه صور علمیه است بر لوح نفس کلیه او را قلم خوانند چه هرگاه کاتب واجب الوجود

عقلش

عقلش اگر عقل مجرد نبود استبعادی نباشد و چون وجود است و ظهور و نور و عدم و ظلمت و خفا از او دور اطلاق نور بر او فرموده اند چه عقل
اول یک فقره است که آن فقره واجب باشد و چون مستقل است در وجود او را جوهر گفته اند و بالجمله مصداق همه یکیست و بواسطه اعتبارات
مختلفه این عبارات متعدده را بر او اطلاق کرده اند و جایز است که شیئی واحد اسامی متعدده داشته باشد بدانکه قول بتعیین عدد عشره
در عقول مجرده مجزوم به حکمای سالفه نیست بلکه احتمال زیاده بر این قایم است چه زاید بر آن بمقتضای برهان ضرورت مطلق و در اینها
ترتیب قایل شده اند و این را سلسله طولیه نامیده اند باعتبار مذکور پس تواند بود که عدد عقول طولیه زاید بر عشره باشد چنانکه بعضی
حکما باین رفته و ترتیب را لازم ندانسته چه گفته که از برای هر نوعی از انواع مادیه مطلقا عقل واحد مجرده از ماده که بنا بر تحقیق صاحب آن
نوع و مربی آن است و مهیات و نسب و اشکالی که در اینهاست اظلال و اشکال آنهاست که مسمی بارباب انواع گردیده اند قال صدر الحکماء
والمحققین اعلم ان لکل نوع من الانواع الجسمانیة فردا کاملا فی عالم الابداع هو الاصل و المبدء و سایر افراد ذلک النوع و هم فروعه و آثاره
و ذلک الفرد التام و کامل ثابت باق قائم بذاته و مبدئه لا یفتقر الی ماده و لا الی محل یتعلق به بخلاف جزئه فانها لضعفها و نقصها متجدده
سیالة غیر باقیة مفتقرة الی المادة السیالة و عوارضها المنتفیة المنصرمة فی ذاتها و وجودها و مثل افلاطونیه با بعضی از [illegible] این
کرده پس تنافی ما بین اقوال افلاطون و ارسطو نباشد چه کلمات معلم اول در کتاب اثولوجیا صریح در این است در میمر رابع گفته که ان
الانسان الحسی انما هو صنم للانسان العقلی و الانسان العقلی روحانی و جمیع اعضائه روحانیة لیس موضع العین منه غیر موضع الید
و لا مواضع الاعضاء کلها مختلفة لکنها کلها فی موضع واحد و ایضا از هرمس نقل شده که گفته ان ذاتا روحانیة القت الی المعارف فقلت
لها من انت قالت انا طباعک التام اشاره باین باشد و حکمای فرس هم قایل باین شده اند اگر گویند جسم چگونه تواند که مجرد باشد
و حال آنکه طول و عرض و عمق است و این منافی با تجرد است در جواب گوئیم لوازم انحاء وجودات مختلفه و بر حقیقت واحده در مواطن
متعدده و مواقف متکثره آثار مختلفه مترتب است نمی بینی که ماهیت جسم در نفس حاصل میشود و در آن موطن طول و عرض و عمق خارجی نیست
و اینکه گفته اند چیست اسما نهاده شده و لایت جان که کار فرمای آسمان جهان اشاره باین است و در بعضی از احادیث نیز اشاره بارباب
الانواع شده ابن بابویه در کتاب اعتقادات فرموده که اما العرش الذی هو جملة جمیع الخلق فحملته ثمانیة من الملائکة لکل منهم ثمانیة اعین
کل عین طباق الدنیا واحد منهم علی صورة بنی آدم یسترزق الله لبنی آدم و واحد منهم علی صورة الثور یسترزق الله للبهائم کلها و واحد منهم
علی صورة الاسد یسترزق الله السباع و واحد منهم علی صورة الدیک یسترزق الله للطیور فهم الیوم هؤلاء الاربعة فاذا کان یوم القیمة صاروا
ثمانیة مراد از جمله در حدیث مربی و معنوم حق باشد که ارباب انواع کلیه است و قول او ثمانیة اعین کل عین طباق الدنیا کنایه است از شدت
ادراک ایشان و چون عدد قوای مدرکه [illegible] هر دو باطنه انسان هشت است و با نفس هشت شود پس مراد آنکه هر یک قوای ثمانیه معصوم
در اینجا اثبات عینی فرموده که اشرف اعضاست بجهة اشاره باینکه آن ملائکه ادراک همه اشیا بر وجه اتم و اکمل بر وجهی که لایق بحال
ایشان است میکنند و اینکه فرموده واحد منهم علی صورة بنی آدم غرض از او این است که فردی از نوع انسان است مجرد که مربی افراد انسانیه
مادیه است و غرض از استرزاق او از برای بنی آدم تربیت و تکمیل اوست ایشان را و باقی داشتن بواسطه قوت و غذا [illegible] که حق مر او را کرده
و بر این قیاس کن سه فقره دیگر را و مراد از اینکه فرموده اند فهم الیوم هؤلاء الاربعة فاذا کان یوم القیمة صاروا ثمانیة بحسب ایشان هر روز

که پیش از روز قیامت باشد چهار اند پس چگاه روز قیامت میگردند هشت این است که بر آن چهار چهار دیگری می افزاید باعتبار رجوع مربوبین
با ارباب بعد قیامت کبری پس میگردند هشت و باین اشاره فرموده حق جل عظمته در قولش ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة در اینجا دو ایراد
کرده اند اول آنکه بعد از رجوع مربوبین با ارباب خود عالم خلقی باقی نخواهد ماند و مراد بعرش چنانکه ذکر شد عالم خلق است پس بعد از رجوع هشت
خواهد بود چه معنی دارد دوم آنکه هشت شدن اگر باعتبار اتحاد است حمله چهار را اول باشد و الا پیش از هشت لازم آید بجواب غیر محصور
چه عدد مربوبین غیر متناهی است جواب از اول آنکه مراد از عرش روح و باطن عالم خلق است که عالم عقل باشد که عالم خلق بنا بر مذکور داده بعینی
عبارت از مجموع است در قیامت کبری مربوبین مادیه با ارباب حقیقیه خود راجع خواهند شد و جواب از ثانی آنکه مراد از رجوع مربوبین با ارباب
خود سلب و رفع تعینات خلقیه است و لکن لازم نیاید اتحاد چه تعین ربیت از آنها سلب نمی شود با هیئت پس مربوبین میگردند مثل ارباب بعلاوه
فبتصروا ایم شیخ صدوق در علل از پیغمبر روایت نموده که از آن حضرت سؤال نمود که ما خلق الله العقل قال خلقه ملک له رؤس بعدد الخلایق ممن خلق و من لم
یخلق الی یوم القیمة و لکل رأس وجه و لکل آدمی رأس من رؤس العقل و اسم ذلک الانسان علی وجه ذلک الرأس مکتوب علی کل وجه ستر ملقی
لا یکشف ذلک الستر من ذلک الوجه حتی یولد هذا المولود و یبلغ حد الرجال او حد النساء و اذا بلغ کشف ذلک الستر فیقع فی قلب هذا الانسان نور فیفهم
الفریضة و السنة و الجید و الردی الا و مثل العقل فی القلب کمثل سراج فی وسط البیت توضیح یحتمل ان یکون خلقه فعل و الضمیر مفعوله و ملک
بکسر اللام فاعله ای خلقه ملک ای خلقه الله الذی ملک الملوک او ملک بفتح اللام و لعله بالاضافة ای خلقه کخلق الملائکة فی لطافته و روحانیته
و یحتمل ان یکون خلقه مضافا الی الضمیر مبتداء و ملک خبره ای خلقته ملک و هو ملک حقیقة والله یعلم و ایضا در مشارق الانوار فرموده سئل عن امیر المؤمنین
هل رأیت فی الدنیا رجلا فقال رأیت رجلا و انا الی الان اسأل عنه فقلت له من انت فقال انا الطین فقلت من این فقال من الطین فقلت
الی این فقال الی الطین فقلت من انا فقال انت ابو تراب فقلت انا انت فقال حاشاک حاشاک هذا من الدین فی الدین انا و انا و انا
انا انا ذات الذوات و الذات فی الذوات للذات فقال عرفت فقلت نعم فقال امسک الشیء چون این حدیث شریف از احادیث مشکلات
و محتاج بشرح است لهذا میگوییم احتمال دارد که مراد از رجل حقیقت محمدیه صلعم باشد زیرا که اوست واسطه در افاضه خیرات و وجودات معلولات
کما قال موجد الحقایق من الارض الی السماک لولاک لما خلقت الافلاک و اوست فیض انبساطی و رحمة واسعه چنانکه گذشت در فصول سابقه
و چون از مراد از رجل حقیقة مذکوره است باعتبار نشأه دنیویه فرمود هل رأیت فی الدنیا و ایضا چون ما بین جناب امیر مرتضوی و حضرت
مصطفوی صلعم ربط صوری و معنوی در نهایت بود شده فوت جلّه من حیث الذات چنانکه تحقیق مرتفع چه آنجناب بمنزله نفس کلیه است و آنحضرت
بمنزله عقل کل در علوم عقلیه مبین است که نفس من حیث الذات عقل است و حدیث انا و علی من نور واحد شاهد بر این است هم چنین
ما رواه محمد بن سنان عن ابن عباس قال کنا عند رسول الله صلعم فاقبل علی ابن ابی طالب علیه السلام فقال النبی صلعم مرحبا بمن خلقه الله قبل ابیه
آدم باربعین الف سنة قال فقلنا یا رسول الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا من نور واحد قبل خلق آدم بهذه المدة
ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی الحدیث و من ابی حمزة الثمالی قال سمعت علی بن الحسین علیهما السلام یقول ان الله
خلق محمدا و علیا و الطیبین من نور عظمته الحدیث الی غیر ذلک من الاحادیث الکثیرة الواردة فی هذا الباب فرموده و انا الی الآن اسأل عنه
و این کلام شریف کنایه از غایت ربط و نهایت علاقه مذکوره است گویا میگوید از بدو عمر تا این وقت سؤال از او میکنم چه سؤال
عقل

نفس کلیه از عقل کلیست و افاده و استفاده درین نشأه ناسوتی و الا بعد ازین نشأه باز متصل میشود نفس شریف آنجناب بآنحضرت و متحد میشود با او
کما کان اولا کما عرفت من نص الحدیث پس در این حالت مفید و مستفیدی و سایل و مسئولی باقی نمیماند و قول آنجناب من انت سؤال از حقیقت
آن رجل است بقرینه جواب و عدول از لفظ ما درین هنگام جهت حفظ من بجهت اشعار باین است که علم آن رجل عین ذات مقدسه اوست و قول او
در جواب انا الطین اشاره بفیض انبساطی و رحمة واسعه است که اصل و منشاء موجودات امکانیه است زیرا که طین خاک ممزوج بآب است گویند
و در اینجا ماهیة ممزوجه بوجود را خواهند که وجود بمنزله آبست و ماهیت بمنزله خاک یا وجوب مشوب بعدم یا وجود متعین بهر عبارتی که خواهی ادا کن
چون این وجود مخلوط که اصل و ماده کل اشیاء است ممکن است چه واجب الوجود وجود صرف قراح است نه مخلوط و ممزوج و دانستی که مراد این وجود
مخلوط و مشوب است باعتبار نشأه دنیا و به لهذا آنجناب باز مبدء او را جویا و پرسید که من این یعنی از چه چیز صادر شدی در جواب گفت من الطین یعنی
از وجود مشوب مخلوط صادر شده ام باعتبار نشأه روحانیه اگر گوئی شیء واحد چگونه میتواند هم صادر و هم مصدر باشد گوئیم باعتبارین عینی دارد
چنانچه نفس باعتبارین میتواند هم عالم باشد و هم معالج و چون هر چیز را مبدء ایست البته او را معادیست لهذا از مرجع و معاد او سؤال فرمود
در جواب گفت الی الطین یعنی بازگشت من بسوی اصل خود است که فیض انبساطی و رحمت واسعه باشد که عود باو طین به وار نو باشد چه آنها فوق
زمان و زمانیات میباشند و چون آن رجل مفید و مفیض بودن است بآن جناب پس سؤال از نفس شریف خود از آن رجل فرمودند که من انا
فرمود تو ابو ترابی یعنی تو هم طین نشأه دنیا و مبنی میباشی پس گفت بنابراین من تو ام بجهة اشتراک از بیم فرمود حاشاک حاشاک فرق
در میانه بسیار است چه در میان تعین فیض انبساطی و تعین نفس کلیه و اسطه عقول مجرده عشرات چنانکه دانستی و امتیاز موجودات از یکدیگر
بعلت اتحاد وجودات پس اشتراک در مذهب مستلزم عینیت نیست و با چنانچه فرمودند هذا الدین فی الدین یعنی این امتیاز و جهت ازو تمیّز
الهیت و لن تجد لسنة الله تبدیلا و آنکه فرموده فی الدین انا انا نسخ در اینجا مختلف است در بعضی یا انا انا به کلمه استفهام در اول و ضمیر متکلم
وحده در ثانیه است و معنی این است که در وضع الهی مبنی و چگونه بودن بعید و در بعضی انا انا در هر دو بضمیر متکلم وحده است و معنی چنین است که انیه
و تشخص تو بمن است چه دانستی که تشخص و انیه نفس بعقل است و قوله انا انا ممکن است که قرائت شود بطریقین مذکورین و بوده باشد تأکید
قول پیش و قولش انا ذات الذوات بیان باشد از برای آنچه پیش ذکر شد از اینکه فیما بین فرق است و اینه و تشخص احد هما نفس ذات است
دون دیگری و معنی چنین باشد که منم اصل ذوات و مکمل آنها و بدیهی اولیست که معلول مساوی علت نمیباشد پس مبنی بودن بعید و قوله
و الذات فی الذوات للذات معنایش این است که منم ذات ساریه در ذوات بالذات چه دانستی که فیض انبساطی ساری در جمیع موجودات
نه مثل سریان عرض در موضوع یا صورت در محل بلکه از قبیل قول امیر المؤمنین است که فرمود داخل فی الاشیاء لا بالممازجة و قوله فقال عرفت
عبارت از القاء آن معارف بر نفس مقدسه آنجناب و قوله نعم عبارت است از قبول کردن آنها را و قوله امسک اشاره است با آنکه
فهمیدی و قبول کردی آنچه را القا کردم متوجه شد پس حفظ کن او را و فطاهر ساز مکر از برای کسیکه اهلیت آن داشته باشد و احتمال دیگر که در این
زمان بخاطر فاتر این بی نشان رسیده این است که مراد از رجل عقل عاشر باشد بقرینه فی الدنیا که در حدیث وارد است چه حقیقت ربوبیت
و مؤثریت در عقل عاشر متحقق است که از میان سایر عقول مجرده اقرب باین مواد کونیه مادیه است و قولش هذا من الدین یعنی این اتحاد
ما بین عقل عاشر و آنجناب در مؤثریت که آن بمنزله عقل است و این بمنزله نفس کلیه از دین و قواعد دین دار است چنانکه مولوی گوید

جان ارکان و سکان از همه جهات متحد جانهای شیران خداست و ایضا گفته مؤمنان همه یک نفس واحده سریع الشفقت کرموثر بت مؤمنم
آنست و قولش انا انا الحق یا انا بضمیر متکلم وحده اشاره باشد بمراتب حضرات خمس چنانکه اصطلاح عرفاست و بعضی گفته که مراد از رجل
رب النوع است و حدیث انا آخر منطبق بران ساخته و بعضی دیگر سایل و مسئول اداره احادیث نفس و بدن گرفته و حدیث را در مخاطبات که بمنزله بیان
حال واقع شده باشد میان آن دو تا گرفته و الله اعلم و از انچه دلالت میکند بر اینکه عدد ارباب عقلیه اقل از عدد انواع جسمانیه نیست اینست
که اختلاف قوابل ممکن نیست که سبب بودن فاعل شود فی نفسه بحیثیتی که ممکن باشد اینکه صادر شود از او افعال متکثره بلکه این است و جز این نیست
که او سبب تعیین هر فعلی است از افعال ممکنة الصدور از برای هر ماده و تخصیص هر ماده با او دون غیره پس تکثر و التعدد در نوع واحد حاصل میتواند شد
مگر بسبب ماده و عوارض مادیه و از اینجاست که تکثر و تعدد در عقول مجرده نیست بلکه نوعشان منحصر در فرد است و ایضا اختلاف استعدادات قوابل متوقف است
بحسب زمان از عقول مجرده در ترتیب بجهت صدورشان بسبب اوضاع و حرکات جسمانیه که متاخرند از اجسام متحرکه فلکیه و عناصر جایز نیست که بوده
باشند حادث بعد از افلاک از جهت امتناع خلا و استحاله خلو ماده در زمان طویل و همچنین طبایع حیوانیه و نباتیه من حیث نوعیاتها
لیست مما یتخلف افاضتها عن افاضة العناصر لکونها غایة وجود العنصریات و خصوصا نوع الانسان الذی جاء زبدة العناصر و ثمرة
الارکان فلا یمکن ان یهمل بوجوده مدة عن وجود الافلاک و العناصر فوجود نوعیة الانسان لیس من جهة استعداد القابل بل من جهة
ابداع المبدع الاول بواسطة بعض الوسائط العقلیة من الملائکة المقربین پس ثابت شد که جنود الله عقلیه بسیارند که عدد آنها را نمیدانند
کسی بغیر از خدا همچنانکه گفته است خدا تعالی در قولش و ما یعلم جنود ربک الا هو **فصل دویم** در بیان حدوث عالم است بدانکه جمیع عقلای
عالم متفق اند در حدوث عالم که عبارت از جمیع ماسوی الله باشد یعنی مسبوقیت بعدم و در آن خلافی نیست خلاف در این است که عدم سابق
ذاتیست یا زمانی حکما باول قایل اند و متکلمین بثانی و کلمات انبیا و قدمای حکما مطلق است یعنی اینکه کان یعنی این است که قول بقدم عالم
از زمان ارسطاطالیس ناشی شده و پیش از او نبوده و بیش آنست که چون قدما اطلاق حدوث بر عالم میکرده اند و مراد ایشان حدوث
ذاتی بوده و مردم حدوث زمانی تصور کرده اند ارسطو تصریح بقدم زمانی کرده بواسطه اظهار مراد قدما تا این معنی الحقیقی از قلت تامل
در قوانین حکمت حمل بر مخالفت ارسطو نموده اند با استادان نمود و صواب نه این است و جمیع مخالفتهای ارسطو با قدمین [?] نموده اند
چنانکه بعضی از آنها را شیخ ابونصر فارابی در جمع بین الرایین بیان کرده و در احادیث ائمه معصومین علیهم السلام تصریح باحد الوجهین
نیست بلکه مفهوم است که سبب احتیاج بصانع نزد ایشان حدوث است پس بعضی ادعای اجماع بر حدوث زمانی کرده اند اثبات این ادعا خالی از اشکالی نیست
چرا اجماعی که محقق است بر مطلق حدوث است بی تقیید بذاتی یا زمانی و دلایل عقلیه که در این باب ایراد نموده اند بغایت ضعیف است و حکمای
متاخرین بجد اند در قدم زمانی و شبهه ایشان درین باب خالی از قوتی نیست و تحقیق آنست که بعد از ایمان بمعنی حدوثی که سبب احتیاج عالم
بصانع است مشاجره و منازعه بین الطرفین مدخلیتی در دین ندارد و زیاده نفعی بران مترتب نیست منازعه درین مسئله از دو وجه گنجایش
دارد یکی آنکه سبب محوج بصانع حدوث ذاتیست یا زمانی و دیگری آنکه امتداد زمان در جانب ماضی متناهی است یا غیر متناهی و در محل نزاع
اول آنست که حدوث ذاتی که لازم معنی امکان است در سببیت احتیاج بصانع مستقل و کافیست چه هیچ یک از احد طرفین ممکن بما هو ممکن محتاجست
بمرجح خارجی چنانکه مذکور شد بیان کرده شود و چون متکلمین امکان و حدوث ذاتی را کافی در اثبات احتیاج عالم بصانع ندانسته بلکه
حدوث

حدوث زمانی را اعتبار نموده اند یا منشا با امکان علت احتیاج دانسته و بطلان آن بزودی خواهد آمد و در محل نزاع دویم حق تناهی امتداد زمانیست باجماع
ملیین و انعقاد این اجماع ظاهر التحقق است و این معنی مستلزم حدوث زمانی اعنی مسبوقیت عالم بعدم زمانیست بلکه حق تناهی امتداد زمانیست بعدم
مطلق نه بعدم متقدر که مراد متکلمین از عدم زمانی همان است و آنرا زمان موهوم نامند چه این زمان موهوم اگر منشا انتزاع ندارد و محض فرض
و اختراع وهمی محض خواهد بود و اگر منشا و انتزاع داشته باید غیر ذات باری تعالی باشد چه وجود باری جل شانه منزه از این است که منشا انتزاع مقدار
تواند شد و اگر غیر ذات باری است قدم چیزی از عالم لازم آید و این مناقض مطلوب ایشان است بلکه حق آنست که عدمی که امتداد زمان منتهی
باوست هست عدمیست که امتدادی در عالم جسمانی منتهی باوست چنانکه ورای سطح محدب فلک الافلاک متقدر نیست بلکه لا خلاء هناک و لا ملاء
همچنین ورای امتداد زمان متقدر نتواند بود و متکلمین اگر در حدوث زمانی عالم بهمین قدر اکتفا مینمودند شکی نیست در صحتش و دلیل بر این اجماع
میتواند بود و غرض حکما نیز اگر از اثبات قدم زمانی مناقضه این دعوای متکلمین است شکی نیست در صحت آن و ذکر ادله طرفین خارج از مقصود این رساله است
لهذا متعرض نشد فالحق ان یقال الحق موجود سبحانه و العالم موجود به فان سئل متوهم متی کان وجود العالم من وجود قلنا متی سؤال عن الزمان
و الزمان مخلوق لله عز و جل فهذا السؤال باطل اذ لیس الا وجود صرف خالص لا عن عدم و هو وجود الحق و وجود عن عدم و هو وجود العالم
و لا بینیة بین الوجودین و لا امتداد الا التوهم المقدری الذی یحیله العلم قال بعض اهل المعرفة ان الممکن مرتبط بواجب الوجود فی وجوده و عدمه
ارتباط افتقار الیه فی وجوده فان اوجده لم یزل فی امکانه و ان عدم لم یزل عن امکانه فکما لم یدخل علی الممکن فی وجوده حینئذ کان معدوما
صفة زائدة عن امکانه کذلک لم یدخل علی الخالق الواجب الوجود فی ایجاده العالم وصف زائد عن وجوب وجوده لنفسه فلا یعقل الحق الا هکذا
و لا یعقل الممکن الا هکذا فان فهمت علمت معنی الحدوث و معنی القدم و یعنی که حدوث مسبوقیت وجود است بعدم و قدم عدم مسبوقیت وجود است
بعدم پس اگر عدم عدم زمانی باشد و سبقش بر وجود سبق زمانی آن حدوث را حدوث زمانی گویند و مقابلش را قدم زمانی و اگر عدم عدم ذاتی
و سبقش ذاتی بود حدوث ذاتی و مقابلش را قدم ذاتی خوانند و معنی عدم زمانی و سبق زمانی در حوادث زمانیه ظاهر است اما معنی عدم ذاتی
و کیفیت سبقش بر وجود در حوادث ذاتیه خالی از خفائی نیست پس میگوئیم آنچه چنانکه شد وجودش از غیر خودش نمیباشد موجود پیش از آنکه ایجادش کند
او را آن غیر پس نمیباشد موجود هر گاه منفرد بگذرد و حال شیئی باعتبار ذاتش در حالتیکه منفی باشد از غیر پیش از حال او است در حالیکه ملاحظه
غیر شود و موجود بودن او از غیر و آن پیش و قبلیت بالذات است پس این هنگام وجود او مسبوق خواهد بود بعدمش بلا وجودش و این مثل حرکت
ید و حرکت قلم است چه عقل حکم میکند که حرکت قلم بحرکت ید است که قلم در او باشد متولد بوده و حرکت ید بحرکت قلم نتواند بود مجوز عقلی که اگر
بود که واقع باشد این که ید که قلم در او است حرکت کند و قلم حرکت نکند بلکه در واقع بتاریخ حرکتین هر دو با هم موجود باشند در زمان پس جایکه
الخ داخل در تحت زمان نیست متصف بقدم و حدوث زمانی نمیشود پس فردی از برای قدیم زمانی نیست بعلت آنکه هر چه داخل میشود در تحت
زمان حادث است بحسب زمان **فصل سیم** در سبب احتیاج عالم بصانع است بدانکه سبب حاجت ممکن بعلت امکان است در جهات
چنانکه مذهب جمهور حکما و محققین متکلمین است نه حدوث چنانکه مذهب جمعی دیگر از متکلمین یا امکان بشرط حدوث چنانکه مذهب جمعی دیگر
از ایشان است چه ممکن بما هو ممکن نسبت وجود و عدم بذات او مساویست پس رجحان احد طرفین او بر دیگری محتاج بمرجح خارجیست زیرا که اولویت ذاتیه
در ترجیح بلا مرجح باطل است پس ممکن الوجود تا واجب الوجود نشود بسبب غیر خود یا ممتنع الوجود نشود بالغیر موجود یا معدوم نتواند شد و دلیل بر نفی اولویت

ذاتیه این است که ممکن اگر وجود در نفس ذاتش اولی باشد بدون ملاحظه غیری باید که ذاتش با قطع نظر از جمیع اغیار منشاء انتزاع وجود تواند شد
چه معنی موجود بودن غیر از این نیست و چون اقتضاء ذات شود منشاء انتزاع وجود شود واجب الوجود خواهد بود نه ممکن الوجود و این خلاف مفروض است
و ایضا بر تقدیری که اولویت متصور باشد گوییم ممکن بمجرد اولویت موجود نتواند شد خواه اولویت ناشی از ذات باشد خواه ناشی از غیر یعنی ممکن
هرگاه خواهد موجود شود بسبب علت تا واجب نشود صدورش از علت موجود نگردد زیرا که اگر ممکن بمجرد اولویت موجود تواند شد بدون وجوب خالی
از آن نیست که با اولویت وجود عدمش جایز نخواهد بود یا نه اگر عدمش جایز نباشد لازم آید که اولویت وجوب باشد چه مراد از وجوب وجود
امتناع عدم بیش نیست و اگر با اولویت وجود عدم نیز جایز باشد پس جایز بودی که بجای آنکه وجود واقع شد عدم واقع شدی و با وجود جواز
وقوع عدم واقع شدن وجود ترجیح بلا مرجح [illegible] اگر ترجیح بلا مرجح نیست چه اولویت مفروضه مرجح کافیست جواب گوییم که چون تردید
جواز عدم و جواز طرف عدم بعد از فرض اولویت شده پس اولویت با ذات ممکن مأخوذ گشته پس شاید که اولویت مرجح احد طرفی تردید واقع شود
و اگر مراد اولویت دیگر باشد نقل کلام در آن اولویت کنیم و اولویات غیر متناهیه لازم آید و با وجود عدم تناهی اولویات گوییم اگر ممکن با جمیع
اولویات غیر متناهیه جایز العدم نیست لازم آید که وجود واجب باشد نه اولی و اگر جایز العدم باشد پس وقوع وجود و عدم وقوع ترجیح
بلا مرجح باشد و نتوان گفت که شاید وقوع وجود اولی باشد و همین اولویت مرجح بود چه بعد از اعتبار جمیع اولویات ممکنه غیر متناهیه با ذات
اولویتی دیگر نماند که مرجح تواند شد اگر گویند بداهت بطلان ترجیح بلا مرجح لازم آید از وقوع بمجرد اولویت ذاتی مسلم است اما بداهت بطلان
ترجیح بلا مرجح لازم از وقوع با اولویت غیری مسلم نیست چه جمهور اشاعره و کثیری از معتزله تجویز ترجیح بلا مرجح قایل شده اند جواب گوییم که بطلان
ترجیح مستلزم بطلان ترجح است چه ترجیح لازم ترجح است بسبب آنکه در ترجیح لابد است از تعلق غرض احد الطرفین اگر فاعل مختار باشد و یا از تعلق غرض یا اثر
اگر فاعل طبیعی باشد با احد طرفی ممکن و تعلق ترجح است نه ترجیح و حال آنکه بطلان ترجیح بلا مرجح نیز نزد وجدان صحیح و سلیقه مستقیم بدیهیست و وجود
اختلاف مستلزم عدم بداهت نیست چه بدیهی قابل جلا و خفا هست بسبب جلا و خفای تصورات اطراف و عدم تمیز تام میان شیء و شبیه وی
و مقارن و مقارن او و میان بالذات و بالعرض و حصول اشتباه جزئیه که موجب شبهه مجوزین ترجیح بلا مرجح شده مثل طریقی هارب و رغیفی
جایع و اختیار احد قدحی [illegible] نزد کسیکه صاحب تمیز مذکور باشد منحل و مضمحل است و هر عاقلی که تواند دانست
و تمیز [illegible] مبادی افعال [illegible] عقل مجرد و وهم و خیال و شهوت و غضب شک نکند در آنکه اختیار ترجیح فعلی
بدون مرجح از او ممکن نیست چه جایی آنکه واقع تواند شد تا موجب شبهه باشد علاوه [illegible] امثله جزئیه است که مذکور شد
مرجحات مخفیه بسیار است که علم آنها بتمامه ممکن نیست مگر از برای حضرت باری جلت عظمته مثل اتصالات کوکبیه و اوضاع فلکیه و هیئات استعدادیه
فضلا عن الاسباب العلویة التی بها قدر سبحانه الامور و قضی من صور الاشیاء التابعة فی علمه الاعلی علی الوجه الاتم الاولی پس هرگاه
اولویت ذاتیه باطل شد میگوییم دلیل بر آنکه امکان در ممکنات علت حاجت بسوی علت است و [illegible] چنانکه مذهب اهل السنة است
نه حدوث وحده و نه حدوث شرطا و شطرا این است که وجود بسبب صفت و احتیاجش بالقیاس الی الذات [illegible] میان نفی ذات ما از احتیاج
بسوی غیر و محال میگردانند استناد آن ذات را بسوی غیر بجهت آن صفت پس اگر فرض شود بودن حدوث و ماخوذ در علت حاجت شرطا
کان او شطرا باید اخذ شود در آنچه ممکن باشد از برای ذات نه در آنچه واجب باشد و ممتنع پس لا محاله باید با امکان علتها برگردد و این خلاف

فرقی است

فرقی است و بطریق دیگر میگوییم حدوث کیفیت نسبت وجود است که متأخر است از کیفیته لذاته که متأخر است آن نسبت از وجود که متأخر است
از ایجاد که متأخر است از احتیاج که متأخر است از امکان پس هرگاه حدوث علت حاجت باشد شرطا کان او شطرا لازم آید سابق بر نفس خود بمراتب
و این باطل است حیث از برای خصم که برگردد و معارضه میکند و همین دلیل او در نفی علیة امکان جاری سازد از جهت آنکه امکان هم کیفیت
نسبت وجود است از جهت که در جواب میگوییم که امکان حالتیست که عارض میشود در مرتبه مفهوم وجود را بسوی ماهیت بحسب ذات در لحاظ عقل نه آنکه
از جمله چیزهایی باشد که عارض شود در خارج مر نسبت خارجیه را پس امکان لازم متأخره عن معنوی الوجود و الماهیة بحسب انفکاکهما من حیث هی لا من
فعلیة النسبة فی ظرف الوجود و اما حدوث پس او وصف شییست بحسب حال خارج بالفعل و وصف کرده نمیشود با وجه و نه وجود مگر در حین
موجودیت نه فی حد نفسها و شکی نیست در تأخرش از جعل و ایجاد **فصل چهارم** در بیان سبب حدوث حوادث و ربط حادث بقدیم از تحقیقات
سابقه دانسته شد که سبب حاجت ممکن بعلت طبیعت امکان است نه حدوث شرطا و شطرا خواه ممکن حادث باشد و خواه قدیم و مراد از حادث
در این مقام آنست که وجودش مسبوق باشد بزمانی که عدم سابق ذاتش متحقق باشد در آن زمان مانند حوادث یومیه و مراد از قدیم آن است
که نه چنین باشد اگرچه مسبوق بعدم مطلق باشد مانند فلک که این غیر حدوث و قدمیست که پیش مذکور شد در حدوث و قدم عالم چه قدیم بآن معنی
حادث بآن معنی است لا محاله بخلاف عکس پس جمیع ممکنات خواه حادث و خواه قدیم محتاج اند در حاجت بعلت مفیده و مرجح وجود حادث را
با حاجت بعلت مفیده حاجتی دیگر نیز هست بعلت محدثه یعنی علتی که سبب باشد در این که علت مفیده ترجیح دهد وجود او را بر عدم در خصوص
این جزء از زمان دون جزء دیگر سابق بر آن و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید نظر بخصوص وقت چنانکه اگر علت مفیده نبودی ترجیح بلا مرجح
لازم آمدی نظر بخصوص وجود دون عدم و شک نیست که این حاجت در [illegible] قدیم را لا محاله نباشد چه ممکن قدیم چون نسبت ازمان
و وجودش [illegible] نیست لهذا از علت محدثه مستغنی است و عادت الله جاری شده که علت مرجحه اصل وجود را علت مبقیه گویند بنابر آنکه
ممکن در بقا نیز محتاج بآن است و علت مرجحه خصوص [illegible] محدثه نامند بنابر آنکه حاجت با و مخصوص بوقت حدوث است پس شک
نیست که علت محدثه من حیث هی محدثه واجبست حدوث او در وقت حدوث معلول چه اگر پیش از او موجود باشد لازم آید تخلف معلول
از علت تامه چه مفروض آنست که [illegible] العلة المبقیة علیه حاصل باشد و باقی نمانده باشد مگر امری که مخصوص وقت حدوث است پس
اگر مخصص پیش از وقت حدوث موجود باشد و معلول موجود نباشد لا محاله تخلف لازم آید پس واجبست اختصاص وجود علت محدثه بوقت
حدوث معلول و [illegible] نقل کلام در حدوث علت محدثه کنیم لازم آید تسلسل پس لابد است که علت محدثه یعنی موجب حدوث حادث در وقت
معین امری باشد که حدوثش محتاج نباشد بعلتی و آن امری تواند بود که حادث باشد بوجهی و ثابت باشد بوجهی و آن امر بنا بر مذهب
جمهور حکما حرکت [illegible] بجهت ذات و ماهیت ثابت است و از جهت نسبت تجدد و مسافت متجدد و حادث پس لابد است در حدوث حوادث از حرکتی
که هویتش حادث [illegible] تجددی که مراد است در این مقام اگرچه حادث باشد بتجددی که مراد است در مسئله حدوث و قدم عالم و آن حرکت
فلک است پس علت و سبب حدوث حوادث حرکت فلک باشد و بسبب حرکت فلک تواند که حادث معلول واجب الوجود قدیم واقع شود و جمیع
حوادث مرتبط بقدیم شوند و تخلف معلول از علت تامه لازم نیاید و باید دانست که حرکت فلکی علت محدثه و موجب تخصیص حدوث حادث
بوقت معین تواند بود که حادث ماده یا موضوعی باشد که استعداد وی مر حدوث حادث ابتدایی بسبب حرکات و اوضاع سماویات

تمام شود وچون استعداد ماده یا موضوع تمام شد فیضان وجود آن حادث بران ماده یا موضوع از مبدء وجود واجب گردد پس تمام شدن استعداد
وقابلیت علت قریبه مخصص وجود حادث است بوقت حدوث وحرکات واوضاع علت بعیده آن پس همچنانکه وجود حادث مسبوق است بوجود حرکات
واوضاع مسبوق است بماده ومدت چه مراد از مدت زمان است که مقدار حرکت فلک ومراد از ماده اعم است از ماده بمعنی هیولا واز موضوع
واما بنابر مذهب صدر الحکماء والمحققین آن امر طبیعت است که عبارت از صورت جوهریه ساریه در جسم است که مبدء قریب حرکت ذاتیه وسکون
جسم است ومنشاء آثار واحکام ووحدت جسمی بلکه متقوم است ذات او از این جوهر صوری ساری در جمیع اجزاء او ودائما در تحول وتبدل است
وتجدد وزوال وسیلان وانصرام وفنا وانهدام پس بقائی از برای آن نیست وسببی از برای حدوث وتجدد وزوال آن زیرا که ذاتی غیر معلل است
بعلتی سوای علت ذات وجاعل جاعل تعلق بجوهر وجودش گرفته نه بتجدد وزوالش وآن طبیعت را واسطه ربط حادث بقدیم دانسته است اگر گویند واسطه باید
دو جهة داشته باشد جهة دوام وثبات وجهة تجدد وزوال چنانچه سابقا مذکور شد وطبیعت را عین تجدد وزوال دانستی گوئیم طبیعت ذاتش منتظم است
از جوهر ثابت عقلانی وجوهر متجدد مادی که این طبیعت متحدة الوجود است با آن جوهر ثابت باقی که رب طبیعت وسبب فاعلی آن میباشد که نسبت
آن طبیعت مثل نسبت روح نفسانیت بجسد جسمانی چه روح انسانی بعلت تجرد ذاتش من حیث الذات باقیست وطبیعت جسد دایما در تجدد وزوال است
قال صدر الحکماء والمحققین قد ثبت ان تشخص کل شیء انما هو بوجوده وان الزمان والوضع والکم والاین وغیرها من العوارض من لوازم التشخص
وعلامات له فکل شخص جسمانی یتبدل علیه هذه العوارض کلا او بعضا فیتبدل لامحاله تابع لتبدل الوجود بل هو عینه بوجه فان وجود الطبیعة الجسمانیة یحمل
علیه بالذات انه الجوهر المتصل الوضعی المتکمم الزمانی المتحیز لذاته فتبدل الاوضاع والازمنة والاین والمقادیر یوجب تبدل الوجود الشخصی الجوهری
الجسمانی وهذا هو الحرکة للجوهر الشخصی اذ وجود الجوهر جوهر کما ان وجود العرض عرض وهذا هو البرهان علی تجدد الطبیعة وقد تقرر ان کل متحرک فهو مفتقر
الی محرک آخر غیر ذاته لکن المتحرک بنفسه لایفتقر الی ما یحرکه والا لزم تخلل الجعل بین الشیء ونفسه اذ لایمکن ان یکون له وجود غیر هذا الوجود وهو
کونه متحرکا بل یفتقر الی محرک یعطی وجوده ویجعل ذاته المتحرک جعلا بسیطا وذلک المتحرک المقوم یجب ان یکون امرا ثابتا مفارقا عن المادة
ولواحقها والا لعاد الکلام فتسلسل وما سوی العقل لیس کذلک لان النفس ما هی نفس حکمها حکم الطبیعة فی تجددها فیکون مقوم کل طبیعة
جوهرا مفارقا نسبته الی جمیع افراد النوع من الطبیعة وحدودها نسبة واحدة فهو المقوم لوجود تلک الافراد والمحصل لنوعها والمقیم للمادة
باشتراک الطبیعة والمکمل لجنسها نوعا طبیعیا فیکون صورتها المفارقة وهذا هو البرهان علی ثبات الطبیعة وایضا لابد فی الحرکة من بقاء
الموضوع ثابتا مع تبدل خصوصیات الحرکة ووحدة المادة جنسیة مبهمة من واحد ثابت یحفظ به اصل الطبیعة وشخصها مع تبدل خصوصیاتها
فالطبیعة منتظم ذاتها من جوهر ثابت عقلانی وجوهر متجدد مادی فلا محالة تکون الطبیعة متحدة الوجود بذلک الجوهر الثابت اتحادا معنویا
یکون ذاتها ذاته وفعلها فعله مع کونه عقلیا وکونها حسیة فظهر مما ذکرنا انه لاشیء من الاجسام والجسمانیات المادیة فلکیا کان او عنصریا
نفسا کان او بدنا الا وهو متجدد الهویة غیر ثابت الوجود والشخصیة ثم قال والذی جعله الحکماء واسطة للارتباط الحادث بالقدیم وهی الحرکة
غیر صالحة لذلک فان الحرکة امر عقلی اضافی عبارة عن خروج الشیء من القوة الی الفعل لا ما به یخرج منه الیها وهو نحو من الوجود الحدوثی التدریجی
والزمان کمیة الخروج والتجدد فالحرکة خروج هذا الجوهر من القوة الی الفعل تدریجا والزمان مقداره وشیء منهما لایصلح ان یکون واسطة
فی ارتباط الحادث بالقدیم وکذا الاعراض لانها تابعة فی الثبات والتجدد لمحالها فلم یبق الا ما ذکرناه من تجدد مطلق جعلت حقیقته بجعل

ومرور

ومرور علماش بل بحسب تنابی آنات ما نیازمندان را خلعت وجودی میبخشد واز صفات بقای خود امداد میفرماید واز فنا محفوظ واز بقا
محظوظ میگرداند وبیکدم موجدی وخالقی او از ما منقطع نیست وما از وصول این اثر بیخبر واز افاضه این موهبت غافل وذاهل بل هم فی لبس
همه عالم چنانکه دانستی چنین است پس انچه اعلای رسوم جوهر خوانند وقائم بنفس فی الحقیقة موجود نیست ودائما در تجدد وزوال است
وانچه قائم بنفس وذات خود باشد بغیر ذات حق نباشد که تغیر وتبدیل در او راه نیابد که قیوم همه است پس عالم من اوله الی آخره باین معنی
از قبیل اعراض است که در زمانی نپاید بعضی فقید است وبعضی جدید عرض جدید بوجهی این عرض همان است وبوجهی غیر که در وجود متغایر اند
ودر ماهیت متحد مگر در محلی که ماهیت نیز متغایر شود که اینجا بوجهی غیر است عرض شد هستی کان اجتماعست عرض سوی عدم بالذات ساعیست
بهر جزوی زکل کان نیست گردد کل اندر دم زامکان نیست گردد جهان کل است ودر هر طرفة العین عدم گردد ولایبقی زمانین دگر باره شود
پیدا جهانی بهر لحظه زمین وآسمانی بهر ساعت جوان این کهنه پیرست بهر دم اندرو حشر ونشر است درو چیزی دو ساعت مینپاید در آن لحظه
که میمیرد بزاید ولیکن طامة الکبری نه اینست که این یوم العمل آن یوم دین است اهل معرفت گفته اند یکی معنی کل یوم هو فی شان همین است
ومراد از یوم آنست وهمچنین یکی معنی قولش جل وعز وما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم وننشئکم فیما لاتعلمون وهمچنین یکی معنی قولش
سبحانه یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ولما کان هذا الخلق من جنس ما کان اولا التبس علی المحجوبین ولم یشعروا بالتجدد ووقوع
ما کان بالفناء فی الحق بل هم فی لبس من خلق جدید واتوا به متشابها وهو یبدئ ویعید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب عکس یار
لمع بدیگر کنند عارفان در دمی دو عید کنند ومثل اهل این معنی ظاهر میگردد دارند بر در آب جاری که در هر آنی داخل میشود پاره از آب ودر نهر داخل
میشود بشکل انچه محاذیست اورا از نهر بعد از آن میرود آن پاره وپاره دیگر داخل میشود وهمچنین ومع هذا دیده میشود شخص واحدی بیت عالم
چو آب جوست بسته مینماید ولیک میرود ومیرسد نو نو این از کجاست چون زنگاه میرسد کهنه کجا میرود گر نه ورای نظر عالم همچنانست وار نه بر
در نار شعله اند دهن وفتیله در چراغان که در هر آنی از اوان قطره از آن روغن در فتیله نار میگردد ونور وهکذا شان عالم العز
ورفاهیت من خزائن النور التی لاتنقص ولاتغیض بل تزداد وتفیض فیفیض منها ویرجع الیها بیت هر کو ز تو شد پیدا هم در تو شود پنهان
پیدا ونهان گشتی هم کار تو بی چنین همیشه خلق در خلق جدید است اگرچه مدت عمرش مدید است همیشه فیض فضل حق تعالی بود در شان خود
اندر تجلی از آن جانب بود ایجاد وتکمیل وزین جانب بود هر لحظه تبدیل فصل پنجم در بیان انکه فاعلیت واجب الوجود هر اشیا را چه نحو
از انحاء فاعلیت است بدانکه فاعل بر هشت قسم است اول فاعل بالطبع وآن فاعلیست که صادر شود از او فعل بدون اراده وشعور وبوده باشد
فعلش ملایم مر طبعش را مثل نار از برای احراق دویم فاعل بالقسر وآن فاعلیست که صادر شود از او فعل بدون اراده وشعور وبوده باشد
فعلش بر خلاف مقتضای طبع اصلیش مثل حجر مرمی بسوی فوق چه ثقال بالطبع مایل بسفل است پس قسر خلاف طبع است سیم فاعل بالجبر است
وآن فاعلیست که صادر شود از او فعل بدون اختیار بعد از انکه از شانش اختیار باشد مثل مرد صالحی که مجبورش سازند بر فعل قبیحی واین دو قسم
مشترکند در عدم اختیار چهارم فاعل بالقصد است وآن فاعلیست که صادر شود فعل از آن در حالتیکه مسبوق باشد باراده او که مسبوق
باشد بعلم او که متعلق است بغرض او وارادۀ فعل بوده باشد نسبت اصل قدرتش وقوتش از دون انضمام دواعی وصوارف بسوی فعلش وترکش
بر واحد مثل انسان از برای کشی پنجم فاعل بالعنایه است وآن فاعلیست که فعلش تابع علمش باشد بوجه خیر بحسب نفس الامر بوده باشد علمش بوجه

خیر در فعل که فی در صدور آن فعل از او از غیر قصد زایدی بر علم مثل انسان که حاصل شود از او بمجرد توهم و تصور باشد سقوط الجداری
که حاصل شود در نزد تصور شیئی از ترس ششم فاعل بالرضا است و آن فاعلیت که علم او بذاتش که عین ذاتش هست سبب شود مر وجود شیئی را و نفس
معلومیت شیئی نزد او نفس وجود او باشد از او بدون احتیاج مثل انسان مر تصورات و توهمات خود را هفتم فاعل بالتجلی مثل تجلی حق
سبحانه و تعالی للعالم و این چهار قسم مشترکند در فاعل بالاختیار بودن اگرچه اول از این چهار بوده باشد مضطر در اختیارش و ذلک لان
اختیاره حادث فیه بعد العدم و لکل حادث محدث فیکون اختیاره عن سبب مقتض و علة موجبة فاما ان یکون ذلک السبب هو او غیره فان کان غیره
فهو مضطر فیه و ان کان نفسه فاما ان یکون سببیتها للاختیار باختیاره او لا فعلی الاول یعود الکلام و یجر الی التسلسل فی الاختیارات و علی الثانی
یکون وجود الاختیار فیه لا بالاختیار فیکون مضطرا او مجبورا علی ذلک الاختیار من غیره فینتهی الاسباب الخارجة عنه بالاخرة الی الاشیاء
من غیر داع زاید و لا قصد مستانف و عرض عارض فهذا معنی الاختیار الذی هو الکمال فی الحقیقة لا ما یفهمه العوام و چون دانستی اقسام فواعل
مذکوره بدان که حکما [?] متفق اند در آنکه فاعلیت حق تعالی بالطبع و بالقسر و بالجبر نیست و هم چنین بعد از اتفاق حکما و محققین متکلمین
بر آنکه علم و اراده خدای تعالی چون سایر صفاتش عین ذات است نه زاید بر ذات و بر آنکه فاعلیت او جل و عز بنا بر غرضی و یا منفعتی و یا کمالی
و یا اولویتی نیست که عاید و راجع بذات وی شود تعالی عن ذلک علوا کبیرا اختلاف نموده اند در اینکه آیا تواند بود که خدای تعالی بفعل خود قصد
بسوی امری از امور مذکوره نه برای خود بلکه بجهة ایصال نفع بغیر کند یا نه حکما برآنند که با وجود اشتمال افعال الهی بر اتم وجوه خیر و الحاجات
ایصال نفع بغیر منزه است از قصد بسوی آن چه قصد و رضا نتواند بود مگر نظر بامری که نظر بفاعل اولی باشد پس فاعل با آن کامل اولویتی و کمالی
شود برای خود که بدون آن فاقد آن کمال باشد و هیچ علت حقیقیه از معلول خود کسب اولویت نتواند کرد و مستکمل بمعلول خود نتواند بود چه کمال
معلول هر آینه از علت حاصل شود پس چگونه مکمل علت تواند بود بلکه قصد از فاعل بالاراده صادر تواند شد که علت حقیقیه و فاعل حقیقی معلول
نبود بلکه بقصد خود تهیه ماده کند تا مستعد شود مر فیضان وجود معلول را از علت حقیقیه و فاعل حقیقی مانند طبیب که بدن مریض بجهة فیضان
صحت از واهب الصحة و الحیات مهیا نماید و مانند نجاری که مهیا کند خشب را برای فیضان صورت سریر از واهب الصور و بالجمله فاعل بالاراده
بارادهٔ حیوانی فاعل حقیقی معلولات خود نباشد بلکه فاعلیت این فواعل بالحقیقة تحریک ماده بیش نباشد پس صدور قصد از این فواعل متصور شود
نه از فاعل حقیقی و اراده در فاعل حقیقی راجع بعنایت یا برضا شود نه بقصد فهو سبحانه اما فاعل بالعنایة او بالرضا و علی ای التقدیرین فهو مختار
فی فعله لانه انما یصدر عنه لعلمه بکیفیة نظام الخیر فی الوجود و بانه انما یصدر عنه لاجل علمه بذلک و مشیته الذین هما عین ذاته تعالی غیر مکره
و لا مقهور و لا مغلوب لا مضطر کما قال سبحانه و لو شاء لهدیکم اجمعین و قال و لو شاء ربک لآمن الی غیر ذلک و لا بد بعد الاختیار
من وقوع المختار دون غیره و المختار ان یکون احسن ما یمکن ان یکون و هو ما هو الامر علیه فالوجوب بالاختیار لا ینافی الاختیار بل یحققه
و جمهور متکلمین حق تعالی را فاعل بالقصد دانسته اند و آن باطل است و اشاعره نفی غرض از افعال الهی کنند و دلیل ایشان اینست که اگر افعال
معلل باغراض باشد استکمال واجب بغیر لازم آید و نفی لزوم اشتمال افعال او بر جهات حسن و مصالح کنند بنا بر آنکه قایل بحسن و قبح عقلی
نیستند و معتزله فعل خدا را معلل بغرض دانند و اغراض را بغیر راجع دانند و منع کنند که فعل بجهة ایصال نفع بغیر مطلق مستلزم استکمال بود و حق
اینست که فعل خدای تعالی معلل بغرض هست اما غرضی که عین ذات مقدس حق است نه غیر تا استکمال بغیر لازم آید فالواجب تعالی من حیث انه

یفید

یفید وجود الاشیاء فاعل لها و من حیث ان افادته الوجود لها لاجل علمه بنظام الخیر فیها الذی هو عین ذاته المحبوبة لذاته غایة و هو من هذه الحیثیة
الداعیة الی الفعل متقدم علی الاشیاء و اول و من حیث کونه خیرا و فائدة لقصده الاشیاء و یتشوق الیه طبعا و ارادة متاخر عنها و آخر کما هو
شان الغایات من تقدمها علی الافعال و تاخرها عنها باعتبارین و ایضا هو من حیث انه احب الظهور باطن و من حیث انه خلق الخلق لکی یعرف
ظاهر و لکن ظهوره سبحانه فی الصور و محبته لذلک لیس زایدا بل عین حقیقته علی ما ثبت فی سایر صفاته سبحانه فاذن الغایة فی الایجاد و الظهور بمعنی
الداعی لیس الا ذاته المقدسة المعروفة من حیث المحبة و من هنا قیل لولا العشق ما وجد سماء و لا ارض و لا بر و لا بحر فاذن هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم **فصل ششم** در بیان عنایت و تدبیر حضرت احدیت و بیان اینکه موجودات واقعند بر اتم وجوه ممکنه
نظر بنظام کل چون ثابت شد که افعال حق تعالی مبنی بر قصد نتواند بود حتی ایصال نفع ممکنات و حال آنکه موجودات واقعند بر اتم وجوه احکام
و اتقان و جهات نفع و خیر بحدی که ناظر در آن و واقف بر آن شک نکند که وقوع موجودات بر وجوه واقعه نیست مگر برای ترتب آثار نفع و جهات
خیر که مترتب اند آن آثار و جهات بر آن موجودات و اشتمال موجودات بر این آثار [?] محض اتفاق نتواند بود چنانکه جمیع طایفه
که امور عالم را بسبیل بخت و اتفاق است زیرا که بدیهه عقل حکم ببطلان آن میکند پس واجب لازم است که صدور موجودات از واجب الوجود
بطریق عنایت بوده باشد تا فاعل بالعنایة که در فصل پیش ذکر کردیم بر او صادق آید بیانش آنست که واجب الوجود خیر محض و کمال صرف است
بنا بر آنکه خیر فعلیت و تمامیت وجود در کمالات وجود است و لهذا گفته اند الخیر ما یتشوقه کل شیء و یتم به وجوده و ظاهر است که هر چیزی
مشتاق و خواهان تمامیت وجود و فعلیت کمال وجود خود است پس خیر مطلق تمامیت و کمالیت وجود باشد و شری که مقابل اوست نقص
وجود و نقصان کمال وجود بود پس شر راجع شود بعدم یا بعدم امری که صلاح حال ذات و کمال وی باشد و واجب الوجود عین وجود تام
بالفعل کامل است هم بحسب ذات و هم بحسب کمالات ذات بحیثیتی که امکان و قوه و عدمی بوجهی از وجوه و حیثیتی از حیثیات در او ممکن التحقق نیست
پس واجب الوجود خیر محض باشد و غیر او خیر محض نتواند بود و هرچه خیر محض باشد صادر نتواند شد از او خیر محض بسبب آنکه جهة صدور شر که عدم است
در او متحقق نیست تا آنکه شر از او صادر شود و ظاهر است که سبب نظام کلی یعنی مجموع موجودات امکانی من حیث المجموع نیست مگر واجب الوجود
اگرچه بعضی از موجودات سبب و واسطه وجود بعضی دیگر اند اما مجموع من حیث المجموع مستند نیست مگر بواجب الوجود پس نظام کل خیر محض باشد
و جهات خیر محض باشد او محل اشتمال آید
بخیرات و منافع مذکوره و مصالح و حکمتهای متحققه بر وجهی که اتم از آن ممکن نیست چه امکان نظامی اتم از این نظام و رافع باطل است بنا بر آنکه اتم
که این نظام موجود تام باشد و چون تام باشد لا محاله شر باشد و چون شر باشد صدور شر از واجب الوجود ممتنع باشد پس ایجاد واجب الوجود
مر نظام کل را بنا بر خیریت نظام کل باشد چه واجب الوجود خیر محض است و با وجود خیر محض بودن فوق التمام است و معنی فوق التمام چنانکه گذشت
آنست که هر چیزی وجودی و کمال وجودی از او مترشح و فایض گردد و هم چنین اشتمال نظام کل نیز بر منافع و مصالح مذکوره بنا بر خیریت او
چه نظام خیر آنست که مشتمل بر وجود خیرات و منافع باشد و شک نیست که واجب الوجود عالم است بذات خود و با اینکه ذات او خیر محض و سبب
فیضان نظام خیر مشتمل بر وجوه خیرات است لا محاله اراده ذاتی او متعلق باشد بفیضان او و چون اراده ذاتی قصد نتواند بود بنا بر لزوم
استکمال چنانکه دانسته شد پس اراده مذکوره رضا باشد و اینست معنی قول حکما که واجب الوجود فاعل بالرضاست نه فاعل بالقصد و بالجمله
مراد از فاعل بالعنایة در واجب الوجود آنست که علم او بنظام خیر بر وجهی باشد که مبدأ فیضان نظام خیر گردد چنانکه بیان کرده شد **فصل هفتم**

در قضا و قدر و سر آنها است قضا عبارت از حکم الهیست اولا در اعیان ثابته بعد از آن در اعیان موجودات عقلیه مجرده علی ما هی علیها ازلا و
جاریه از ازل تا ابد و قدر تفصیل آن حکمت بموجود ساختن آنچه را قضا اقتضا نموده از مجردات و مادیات هر یک در اوقات و ازمان آن
بر وفق استعدادات جزئیه قال بعض الفضلاء القضاء عبارة عن وجود الصور العقلیة لجمیع الموجودات بابداعه سبحانه ایاها فی العالم
العقلی علی الوجه الکلی بلا زمان علی ترتیبها الطولی الذی هو باعتبار سلسلة العلل و المعلولات و العرضی الذی هو باعتبار سلسلة الزمانیات
و المعدات بحسب مقارنة جزئیات الطبیعة المنتشرة الافراد و الاجزاء و الازمان کما قال عز و جل و ان من شیء الا عندنا خزائنه و القدر عبارة
عن ثبوت جمیع الموجودات فی العالم النفسی الفلکی علی الوجه الجزئی مطابقة لما فی موادها الی رجعة الشخصیة المستندة الی اسبابها الجزئیة
واجبة بها لازمة لاوقاتها المعینة کما قال عز و جل و ما ننزله الا بقدر معلوم و شبههما العنایة بشمول القضاء و القدر لما فی الخارج الا ان
العنایة لا محل لها بل هو علم بسیط قائم بذاته تعالی مقدس عن شائبة کثرة و تفصیل خلاق للعلوم التفصیلیة التی هی بعده و هی ذوات
الاشیاء و الصادرة عنه و الکل من القضاء و القدر محل اداة القضاء فالعالم العقلی و اداة القدر فالعالم النفسی ثم الجواهر العقلیة و ما معها
موجودة فی القضاء و القدر مرة واحدة باعتبارین و الجواهر الجسمانیة و ما معها موجودة فیهما مرتین انتهی پس از آنچه ذکر شد ظاهر گردید
که لفظ قضا و قدر را گاه بحسب علم اطلاق کنند و گاه بحسب وجود و چون در علم اطلاق کنند مقصود شان از لفظ قضا علم اجمالی بسیط
باشد که عین ذات مقدس حق است و از قدر صور علمیه تفصیلیه و چون در وجود اطلاق کنند مراد از قضا معلول اول باشد که مشتمل است
اجمالا بر جمیع موجودات ما بعد و مراد از قدر اعیان موجودات کلیه و جزئیه متحققه در خارج بر وجه تفصیل و بر هر تقدیر قدر تفصیل قضا باشد
قال الله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و شایع در اطلاق این دو بحسب وجود است نه بحسب علم و سر القدر انه
لا یمکن لعین من الاعیان الخلقیة ان تظهر فی الوجود ذاتا و صفة و فعلا الا بقدر خصوصیة قابلیته و استعداده الذاتی و سر سر القدر ان هذه
الاعیان الثابتة لیست امورا خارجة عن الحق بل هی نسب و شئون ذاتیة فلا یمکن ان تتغیر عن حقائقها فانها حقائق ذاتیات و ذاتیات
الحق سبحانه لا تقبل الجعل و التغیر و التبدیل و المزید و النقصان روی فی کتاب التوحید باسناده عن مولانا الرضا عن ابیه عن آبائه عن علی
قال قال رسول الله ان الله عز و جل قدر المقادیر و دبر التدبیر قبل ان یخلق آدم بالفی عام و فی روایة اخری قدر الله المقادیر قبل ان یخلق
السموات و الارض بخمسین الف سنة و باسناده عن النبی قال لا یؤمن احدکم حتی یؤمن بالقدر خیره و شره و حلوه و مره و باسناده عن العالم
قال علم و شاء و اراد و قدر و قضی و ابدی فمضی ما قضی و قضی ما قدر و قدر ما اراد فبعلمه کانت المشیة و بمشیته کانت الارادة و بارادته کان
التقدیر و بتقدیره کان القضاء و بقضائه کان الامضاء فالعلم متقدم المشیة و المشیة ثانیة و الارادة ثالثة و التقدیر واقع علی القضاء
بالامضاء فلله تبارک و تعالی البداء فیما علم متی شاء و فیما اراد لتقدیر الاشیاء فاذا وقع القضاء بالامضاء فلا بداء فالعلم بالمعلوم
قبل کونه فالمشیة قبل عینه و الارادة فی المراد قبل قیامه و التقدیر لهذه المعلومات قبل تفصیلها و توصیلها عیانا و قیاما و القضاء بالامضاء
هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام المدرکات بالحواس من ذی لون و ریح و وزن و کیل و ما دب و درج من انس و جن و طیر و سباع
و غیر ذلک مما یدرک بالحواس فلله تبارک و تعالی فیه البداء مما لا عین له فاذا وقع العین المفهوم المدرک فلا بداء و الله یفعل ما یشاء و بالعلم
علم الاشیاء قبل کونها و بالمشیة عرف صفاتها و حدودها و انشاها قبل اظهارها و بالارادة میز انفسها فی الوانها و صفاتها و بالتقدیر قدر

اقواتها

اقواتها و عرف اولها و آخرها و بالقضاء ابان للناس اماکنها و دلهم علیها و بالامضاء شرح عللها و ابان امرها و ذلک تقدیر العزیز العلیم و از آنچه مذکور شد
ظاهر گردید که جمیع موجودات کلیه و جزئیه واقعند بقضا و قدر حضرت احدیت اما در غیر افعال عباد بر سبیل حتم و جزم و اما در افعال عباد بر سبیل تعلیق یا رأسا
است و مراد قضا و قدر در افعال عباد است آنچه امیر المؤمنین در حدیث اصبغ ابن نباته فرموده و مضمون این حدیث آن است که بعد از انصراف
از حرب صفین شیخی که در آن سفر همراه بود از آنحضرت سؤال کرد که یا امیر المؤمنین مخبر گردان مرا از رفتن ما بشام که بقضا و قدر الهی بود یا نه حضرت
فرمود نعم یا شیخ بهیچ بلندی بر نیامدید و بهیچ پستی فرود نیامدید مگر بقضا و قدر الهی شیخ گفت پس رنج من نزد خدا تعالی محسوب نبود و مرا اجر و ثوابی
نباشد فرمود بتحقیق که عظیم گردانیده است خدا تعالی اجر شما را که باراده خود رفتید و اطاعت امام خود نمودید و در این رفتن مجبور نبودید شیخ گفت
چون مجبور نبودیم و حال آنکه قضا و قدر ما را برد حضرت فرمود که مگر قضا حتم و قدر لازم گمان کرده چنین نیست که اگر چنین بودی آینه باطل گردیدی
وعد و وعید و ثواب و عقاب و امر و نهی خدا تعالی و مذمت و ستودن محسن را در احسانش و هر آینه مذنب اولی گشتی باحسان از محسن و اولی
بعقوبت از مذنب این احمق را خوان عبده اوثان و جنود شیطان است بلکه امر خدا تعالی تخییر است و نهی او سبحانه تحذیر نه معصیت عاصی است با کراه
مطیع و نه ارسال رسل و انزال کتب از وی هزل و بازی بود و نه خلق سماوات و ارض از وی باطل ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار
پس شیخ بغایت مسرور شد و گفت انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن رضوانا و اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک
عنا فیه احسانا یعنی توئی آن امامی که بطاعت او امید داریم در روز حشر رضوان را تو مشکل دین ما گشادی و واضح جزای تو احسان دهد رب رحمان
و در روایت دیگر مذکور است که شیخ گفت پس قضا و قدر که گفتی کدام است حضرت فرمود که همان امر و نهی و وعد و وعید قضا و قدر خدا تعالی است
و در افعال و اعمال عباد و جوابش آنست که امور مذکوره از اسباب بالذات طاعت و اسباب بالعرض معصیت و مراد از قضا و قدر نیست مگر سبب
فی الجمله پس همچنانکه اشیاء داخله در وجود انسان بمانند علم و قدرت و اراده از جمله اسباب فعلند همچنین اشیاء خارجه هم از اسباب فعل اند
مثل حرات و طاعات و سعی و جد و جهد و تدبیر و حذر و التماس و تکلیف و وعد و وعید و ارشاد و تهذیب و ترغیب و امثال ذلک پس مقصود
آنحضرت از نفی قضاء حتم و قدر لازم این است که صدور افعال اختیاریه عباد و متعلق باراده ایشان است نه آنکه بلا مدخلیت اراده و اسباب
خارجه صادر تواند شد و عباد مجبور او باشند فاعل مانفی وجوب صدور این افعال نیست چه این وجوب باختیار است و منافی با اختیار نیست
اگر گوئی آن اراده و اختیار یا باراده و اختیار دیگر باشد یا نه اگر باشد تسلسل لازم آید و اگر نباشد لازم آید که یفعل ما باشد یا بغیر فعل ما صدور
و عند الصدور بطریق وجوب باشد زیرا که علت تامه نباشد معلول از او صادر تواند شد و بعد از تمامیت واجب صدور معلول از او بلا تخلف
چنانچه در موضع خودش مبین و مبرهن شده و هم چنین نقل کلام در علت علت و میکنیم پس سلسله علل این تا واجب هر سابقی مستلزم لاحق و هر لاحقی
مترتب بر سابق باشد بطریق لزوم پس مفاسد مذکوره بر این نیز وارد آید الحاصل مفسده مشترک الورود است جواب گوئیم نه چنین است بلکه بنا بر جبر
بودن عباد در افعال این مفاسد وارد است نه بنا بر اختیار و مسبوق بودن افعال باراده چه اراده در این هنگام جزو اخیر علت تامه فعل باشد
چنانکه خود ایشان را داخل در آن اراده باشد حاصل آنکه بنا بر تأثیر اجزاء این سلسله یعنی سلسله مؤلفه از علل فعل مرتبط بیکدیگر باشند هر چند
بر وجه لزوم و وجوب باشد و هر سابقی مستلزم لاحق و هر لاحقی مترتب بر سابق بطور لزوم باشد چه بنا بر این جزو هم چنین خواهد بود بخلاف قول
جبر که فعل بنا بر آن از غیر است و عبد در آن فعل مجبور است بدون مدخلیت او و اراده او چنانکه علمای ما رضوان الله علیهم وجوه بسیاری در این فقره

كلام حضرت كه فرمودند در صورت جبر مذنب اولى باحسان خواهد بود از محسن ومحسن اولى بعقوبة از مذنب ذكر كرده اند كه لابد است از ذكر آنها
وعلى كه از انها كه هست وانچه بخواطر فاتر اين بندهٔ ضعيف المحتاج الى الله والغنى من الله القادر القوى محمد باقر ابن السيد محمد الموسوى
رسيده اما انچه صدر حكماء ومحققين در شرح توحيد اصول كافى گفته كه مذنب بسبب ظلم وانكسار بال وانصدور قبايح وسيئات از او وكان انكه
آنها صادر از او شده باختيارش وحال انكه بجبر جابر وقهر قاهر بوده اولى باحسان است از محسن ومحسن بسبب فرحان او وصدور حسنات
از او وكان او اينكه آن حسنات از كرده است باختيار اولى بعقوبت است از مذنب بر بصير مخفى نيست كه هيچيك از مقدمتين كه صدر مذكور ذكر
نموده كلى نباشد فقير وجه ديگر كه صاحب وافى ذكر كرده اين است كه مذنب چون راضى بذنب نيست لابد آل عليه جبره عليه ومحسن راضى باحسان نيست
لذلالة المذكوره ايضا پس مذنب اولى باحسان باشد ومحسن اولى باساءه چه كسى كه راضى بذنب نيست واو را مجبور ساخته اند پس سزاوار اولى
احسان او باشد در مقابل وكذا العكس وجه ديگر كه فاضل مجلسى در مرآة العقول ذكر نموده اين است كه چون آنحضرت فرمود بنا بر جبر لازم
كه ثواب وعقاب وامر ونهى وزجر ووعد ووعيد همه ساقط وباطل شد پس محسن اولى باساءه باشد ومبنى اولى باحسان چه بنا بر اين احسان
وعقوبة محض در اين نشأه دنيويه خواهد بود پس مذنب مثل سلطان قاهر صحيح المزاج است كه پيوسته در تنعم وتعيش باشد وجميع منهيات را
بواسطه تلذذ نفس خود بعمل آورد وهيچ جهت تحمل مشقت تكاليف شرعيه نشود ومحسن مانند فقير حقير مريضى كه دائما در رنج وتعب باشد
بعلت تحمل مشقت تكاليف شرعيه پس آن امور حاصله از براى مذنب نسبت باو احسان باشد غالبا وآن امور حاصله از براى محسن نسبت
باو اساءه باشد پس احسان حاصل از براى مذنب اكثر باشد از احسان حاصل از براى محسن وبا جهت اولى باحسان باشد از محسن ومحسن
اولى باساءه از مذنب ولا يخفى بعده وركاكته وايضا فاضل مذكور در همان كتاب وجه ديگر گفته كه آن اين است كه اگر فرض شود جبر با اين مدح
وذم واستحقاق اين دو واستحقاق احسان واثابة وعقوبت بر افعال اضطراريه خارجه از قدرت واختيار هر آينه مذنب اولى باحسان باشد
از محسن وبالعكس چه در عقوبت مبنى بنا بر اين تقدير جميع مبادى آلام او بسته قبيح نحب عقل كه موجب گرديده وعقوبت او مرادى خواهد
بود وهريك از اين دو اضرار وايذاء مبنى باشد ودر اثابه محسن جميع مبادى آلام او نحسنه محموده نحب عقل كه باعث مدح عقل شده واثابه
او بر آن خواهد بود وهريك نفع واحسان باو باشد اين وجه ابعد از اول است ووجه ديگر بعضى [illegible] كه بنا بر جبر چون هيچيك از ذنب واحسان از مذنب
ومحسن نيست پس اولى يعنى راجح بمعنى اعم ترك عقوبت واثابه است نسبت باين دو وترك عقوبت نسبت بمذنب نوع احسانى باشد باو وترك اثابه
نسبت بمحسن نوع اساءه است نظر باو پس مذنب اولى باحسان باشد ومحسن اولى باساءه اين است وجوه مذكوره واما آنچه بخواطر فاتر رسيده
اين است كه هويت عينيه شخص مختار مركب از عدم است ووجودى كه مبدأ خير وكمال وحسن وجمال است كه راجع بخالق وبارى جل شأنه باشد قل ما اصابك
من حسنة فمن الله وجهتى كه مبدأ شر وسيئه ووبال است كه راجع بنفس است وما اصابك من سيئة فمن نفسك وفى معنى جبر تسيئه او
متحقق شود كه وجودى كه مبدأ خير است از او مبدأ شر گردد وجهتى كه مبدأ شر است مبدأ خير گردد وهرگاه چنين شد محسن اولى خواهد بود
باساءه از مذنب وبالعكس لكون كل منهما مخالفا لمقتضى طبيعته فتدبر تفهم قال صدر الحكماء والمحققين فى شرح هذا الحديث فان اردت النجاح
للمرام وبسط الكلام فى تحقيق المقام فاستمع لما يتلى عليك متيقظا وفرغ لى قلبك متفطنا ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد فنقول
لما تحقق وتبين ان جميع الاشياء صادرة من الله تعالى وهو عالم بعد ما هو مريد لها [illegible] وهو معنى مختاريته تعالى كما مر وان العلم التام بالعلة

يوجب العلم

يوجب العلم التام بالمعلول وهو فى الازل عالم بجميع الكليات والجزئيات على ما هو عليه علما حقيقيا دفعة واحدة وهو القضاء وخروجها من القوة
الى الفعل مفصلا بحسب ارادته وقدرته ومشيته واحدا بعد واحد هو القدر وبالجملة قدره تفصيل قضائه فكل ما يقع فى هذا العالم مقدر بهيأته وزمانه
فى عالم آخر قبل وجوده فان اشتبه عليك حال الافعال المنسوبة الى الاختيار وتخيل لك انه على هذا التقدير يكون بالاضطرار فانا نتصرف فيها
بالتدبر والتغيير ونتصرف فيها بالتقديم والتأخير على انا نجد الفرق بين المجبور عليه والمضطر فيه والمجبور والمخير والمختار والمضطر فاذا لو اخذنا بها ونعاقب
عليها او نزجر ونثاب بقصدها وما الفرق بين سهوها وعمدها وكيف يتجه المدح والذم لنا واى يتوجه الامر والنهى الينا واى فائدة فى التكليف
بالطاعات والنهى عن السيئات ورد الانبياء بالمعجزات والآيات واى تاثير للسعى والجد واى توجه للوعد والوعيد وما معنى الابتلاء
فى قوله تعالى ليبلوكم ايكم احسن عملا وما لا يحصى كثرة من الآيات الدالة على ان مدار التكليف على الاختيار وبناء الامر على الاختيار بل يكون فائدة
التكليف على هذا التقدير هباء وهباء واكثر كلام الاكابر هدرا [illegible] استغفر الله العظيم ورب الرحيم [illegible] ان جريان الامر الالهى فى مجارى القضاء
والقدر وترتب سلسلة الاسباب والعلل وتدبر ما فى الامور الحق حق التدبر ومعانى الآيات بقوة التفكر عسى الله ان يريك بالتوفيق بعد الامتحان
فادر عند التحقيق الى الاعتذار اذ القضاء والقدر انما يوجبان ما يوجبان بتوسط اسباب وعلل مترتبة منتظمة بعضها مدركات ومعدات كالحركات
السماوية فالحركات والاوضاع الفلكية والصور اللاحقة المادية والامور الجارية مجرى الامور الاتفاقية وغيرها من الادراكات والارادات
الانسانية والحركات والسكنات الحيوانية وبعضها فاعلات ومقتضيات كالمبادى العالية من الجواهر العقلية وبعضها قوابل واستعدادات
ذاتية وعارضية بها يختص بحال دون حال وصورة دون صورة ترتيبا واتساقا متقنا معلوما فى القضاء السابق فاجتماع تلك الامور والاسباب
والشرائط مع ارتفاع الموانع علة تامة يجب عندها وجود ذلك المدبر المقتضى المقدر وعند تخلف واحد منها او حصول مانع يبقى وجوده فى حيز الامكان
كان لم يكن واحدا منها سواء فاذا كان من جملة الاسباب القريبة منها وجود هذا الشخص الانسانى او الحيوانى وادراكه وعلمه وقدرته وارادته
وتفكره وتخيله الذى ان يختار بها احد طرفى الفعل والترك اعتبارا واجبا وقوعه بجميع تلك الامور المسماة علة تامة ممكنا بالنسبة الى كل واحد
فوجوبه لا ينافى كونه بالاختيار بل يؤكده كيف وانه ما وجب الا به ولنفصل لك هذه الجملة تفصيلا ولنبينه بيانا شافيا فاعلم ان الشىء ما لم يجب
لم يوجد والافعال الاختيارية [illegible] الارادة ويتحقق العزم بالاضطرار وان المراد هيهنا بالارادة كما اشرنا اليه فيما سبق العزم
الثابت الباعث الجازم على الفعل او الترك [illegible] النفس من العلم والادراك والقدرة والشوق كيفية نفسانية فانا اذا ادركنا شيئا
وعلمنا او اعتقدنا [illegible] انبعث منا شوق الى جذبه او دفعه فيتبع ذلك الشوق ارادة جازمة هى
العزم الجازم واذا انضم الى القدرة التى هى مبدأ القوة الفاعلة انبعث تلك القوة لتحريك الاعضاء [illegible] فحصل الحركة واجبة بالاختيار
[illegible] انضمام الارادة الى القدرة وان لم يجد الملائمة والمنافرة بالضرورة [illegible] الفعل يستعمل العقل قوة التفكر والوهم قوة التخيل
لطلب الترجيح ارادة عقلية او وهمية فيحركان حركة اختيارية نفسانية فى الطلب فربما كان الشىء ملائما لبعض الوجود منافرا لبعض آخر لكونه
ملائما لبعض الحواس غير ملائم لبعض او ملائما لبعض الاعضاء غير ملائم لبعضها او ملائما للحس غير ملائم للعقل وبالعكس او ملائما فى العاجل غير ملائم
فى الآجل وبالعكس او ملائما بحسب بعض المصالح غير ملائم بحسب بعضها ويحدث بسبب كل ملائمة داع وبحسب كل منافرة صارف فان ترجحت الدواعى
حدث عزم جازم على الفعل فيجب الفعل بانضمام ذلك العزم الى القدرة الذى هو الاختيار وان ترجحت الصوارف حدث عزم جازم على الترك فيجب الترك

بالاختيار وهناك يتوجه الشك، والائمة والمدح والمذمة بحسب حسن الاختيار وسوء الاختيار الواقعين بقوة التفكر والتخيل وترتب الثواب والعقاب
ويظهر بين الفرق المكره والمختار وعدمها لا يظهر وجه الرجحان حتى يبقى النفس في التردد والتحير حتى لاح لها وجه الرجحان فبقي متحيرا لا يدرا فان قلت
مع حصول القدرة والارادة ان كان الترك ممكنا لم يكن الفعل واجبا وان لم يجب لم يوجد وان لم يكن ممكنا لم يكن الفاعل مختارا قلنا الترك
غير ممكن ولا يلزم من ذلك نفي الاختيار فان الفعل الاختياري ما يكون الاختيار من جملة اسبابه ويكون صدوره موقوفا على الاختيار لا ما يكون
ممكنا على تقدير علته التامة التي من جملتها الارادة ولا شك ان وجود الارادة والقدرة والادراك والعلم وغيرها من احوال النفس
وقواها والاشياء مترتبة كلها بفعل الله وقضائه لا بفعلنا واختيارنا والا لتسلسل القدر ما الارادات الى ما لا نهاية او دارت وكلاهما محال
فان قلت ان الله عالم قبل افعال العباد بها فلا يمكن ان يصدر عنهم خلافها وذلك يستلزم الجبر قلنا هذا منقوض بافعال الله الجارية فانه
ان كان عالما بها في الازل قبل فعلها فلا يمكن ان يصدر عنهم خلافها فيكون الله سبحانه مجبورا في فعله فكل ما كان جوابكم فهو جوابنا والحق في الجواب
ان يقال علمه تعالى بوقوع الفعل من العبد المتوقف على اسبابه وعلله التي من جملتها قدرة العبد وعلمه واختياره ولاينافي اختياره ولا يستلزم الجبر
فان قلت لا فائدة في التكاليف الشرعية لان سعادة العبد لا يخلو اما ان يكون مقدرة او لم تكن فعلى تقدير التقدير يحصل المقدر البتة وعلى تقدير
خلافه لا يحصل البتة اذ لا راد لقضائه وعلى كلا التقديرين يكون السعي في الاعمال وارتكاب المشاق عبثا فلا فائدة في التخويف والترغيب
والتاديب ولا تاثير للسعي والجد والتهديد والترهيب والوعد والوعيد قلنا المقدر هو حصول السعادة بعد تحصيل اسبابه وكما ان الاشياء المذكورة
في وجود الاثار كالقدرة والعلم والارادة من جملة اسباب الفعل فكذلك ان الامور التي هي من جملتها فالدعوة والتكليف والارشاد
والتهذيب والوعد والترغيب والايعاد والتهديد امور جعلها الله تعالى بحسب الاشواق والدواعي الى الخيرات والطاعات واكتساب الفضايل
والكمالات ومحرضات على اعمال حسنة وطاعات محمودة واخلاق جميلة وملكات فاضلة مرضية ممكنة لنا نافعة في معاشنا ومعادنا يحسن
بها حالنا في دنيانا ويحصل بها سعادتنا في اخرانا ومحذرات عن اضدادها من الشرور والقبايح والذنوب والرذايل مما يضرنا في العاجل
وتشقى بها في الاجل وكذلك السعي والجد والتدبير والحذر اذا قدرت معينة لمطالبنا موصلة ايانا الى المقاصد مخرجة لكمالاتنا من القوة
الى الفعل وجعلت اسبابا لما يصل الينا من ارزاقنا وما قدر لنا من معايشنا او يصيبنا في ما ينفع او يضر فان الله تعالى عنا من المكاره
ويدفعنا من المضار والمفاسد مقدرة لنا واجبة باختيارنا كما قال لمن سال اعلى الدواء والرقية من قدر الله قال الدواء والرقية
ايضا من قدر الله ولما قال بعضهم العلم بما هو كائن قبل فيم العمل فقال اعملوا وكل ميسر لما خلق له ولما سئل الخير في امر فرغ منه او في امر
مستانف قال في امر فرغ منه وفي امر مستانف ومن هذا اعلم ان كل ما يصدر عنا من الحركات والسكنات والحسنات والسيئات مخطوطة
في القضاء مكتوبة لنا او علينا في القدر واجب صدورها عنا مع كونها باختيارنا كما قال تعالى وكل شيء فعلوه في الزبر وكل صغير وكبير مستطر وقال
ونكتب ما قدموا وآثارهم وكل شيء احصيناه في امام مبين فهي معرفات لسعادتنا وشقاوتنا في العقبى ليست بموجبات كما في قول امير المؤمنين
في الحديث ونطق انه لو كان قضاء حتما وقدرا لازما وكذلك روي عن النبي صلعم واعلم ان الامة لو اجتمعت على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا
بشيء قد كتبه الله لك ولو اجتمعت على ان يضروك بشيء لم يضروك الا بشيء كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف وقال امير المؤمنين
اعلموا علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد وان عظمت حيلته وقويت مكيدته واشتدت طلبته اكثر مما سمي له في الذكر الحكيم والشواهد في هذا الباب اكثر

ما نكر

ما يجري واما الابتلاء فهو اظهار ما كتب علينا في القدر وابراز ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة مما يظهر من الشواهد ويخرجه الى الفعل من
الوقايع والحوادث التكاليف الشاقة بحيث يترتب عليه الثواب والعقاب فانها ثمرات ولوازم وتبعات وعوارض لامور موجودة اي
بالقوة فينا فاذا لم تصدر عنا ولم يخرج الى الفعل لم توجد بعد وان كانت لله تعالى موجودة فينا بالقوة فكيف تحصيل ثمراتها وتبعاتها التي
هي عوارضها ولوازمها ولهذا قال الله تعالى ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين وامثالها اي نعلمهم موصوفين بهذه
الصفة بحيث يترتب عليها الجزاء واما قبل ذلك الابتلاء فانه علمهم مستعدين للمجاهدة والصبر والصابرين اليها بعد حين فهذا تفصيل
هذا المقام على محاذات ما ذكره بعض الكرام والله ولي الفضل والانعام ومنه الهداية والالهام انتهى كلامه چون كلام صدر مذكور
درين مقام وافي بمرام بود ذكر شد خلاصه آنكه در فعل اختياري عباد سه مذهب است اول جبر و آن مذهب جماعت اشاعره است كه فعل عبد را مخلوق الله ميدانند
بي‌واسطه مدخليت اختيار و اراده بنده چنانكه مذهب ايشان همين است در ايجاد جميع موجودات چه مباشر ايجاد همه موجودات حق تعالى را ميدانند
مثلا احراق نار و تبريد آب افعال خدا دانند بي‌واسطه نار و آب و مثال اينها را اسباب عاديه خوانند و گويند عادة الله جاري شده كه احراق
جامه مثلا در وقت مماسه نار كند بدون آنكه نار را مدخليتي در احراق باشد و در افعال عباد فرق ميان اختياري و اضطراري بمجرد مقارنه اراده
و عدم مقارنه كنند بي‌مدخليتي و اين معني اعني مقارنت اراده را كسب نام كنند و فعل بنده را مخلوق خدا و مكسوب بنده دانند معني مذكور مقارنة
قدرت و اراده او باشد و اين معني شبيه است بآنكه شخصي باري بردارد و كسي دست در زير او نهد بي‌آنكه تاثيري در بار برداشتن داشته باشد و بنابرين
قدرت را او است كه او آئينه ذات متصف بقدرت است و فايده اين قدرت كه فايده بي‌حق باشد از نسبت فعل شر باو و فساد اين مذهب برتبه
واضح است كه احتياج به بيان ندارد مولوي گويد بيت در خرد جبر از قدر رسواتر است زانكه جبري حس خود را منكر است قطع نظر از مفاسد كثيره اين
حاكم است بترتب فعل بنده وجودا و عدما بر اراده او وجودا و عدما و مراد از عليت نيست كه همين پس اراده فاعل علت فعل باشد و در تنبيه علت
و خلق هر دو در معني ايجاد مشترك كند اگرچه نزد بعضي تفاوت بوجهي ديگر كه دخل در معني ايجاد ندارد داشته باشد پس فعل ما موجود و مخلوق ما باشد
باراده و اختيار ما هرچند در عين اختيار مجبور باشيم باين معني كه اگر خدا خواهد سلب اختيار از ما نمايد مثل ساير قواي ظاهره و باطنه مثلا چشم
در آنكه چشم را او كرامت كرده و اثر او را اين قرار داد فرموده كه هر گاه شرايط رويت متحقق گردد ببيند وليكن در عين ديدن اگر خواهد نه بيند
شنيدن و بر اين قياس كن ساير قوي را همچنين اختيار را كرامت كرده و اثر آنرا اين قرار داد فرموده كه هر گاه بخواهد بكند و هر گاه نخواهد
نكند تواند هرچند در عين اختيار خداوند مختار هر گاه خواهد غير مختار گردد چنانچه ديدن چشم مقتضي ذات خود است تا دور يا تسلسل لازم نيايد
اختياريت اختيار هم مقتضي ذات خود است و هيچ مفسده لازم نيايد مذهب دويم تفويض است و آن مذهب اكثر معتزله و جماعت قدريه است
كه ميگويند عبد مستقل در فعل خود مي‌باشد و خدا را مدخلي در فعل بنده نيست و ميگويند مقدور عباد ليس بحيث ان الله
يوقع وان لم يشاء لم يقع حتى ذهبوا الى ان الطاعة من العاصي ويشاء ابليس المعصية منه فلا يكون ما شاء الله ويكون ما شاء ابليس وليس
في مقدور الله ما لو فعله بالعاصي لاطاع ولو كان مقدورا له لفعله بناء على وجوب كل لطف على الله في زعمهم و اين مذهب مبني بر نفي وجوب
بالغير سابق بر وجود ممكن است كه علما گفته‌اند الشيء ما لم يجب لم يوجد في الخارج يعني شيء اولا بايست ممكن باشد و بعد واجب شود بالغير
و بعد موجود شود در خارج كه اگر مبتني بر آن نباشد و بايد كه فعل واجب شود تا موجود تواند شد پس وجوب فعل عبد بعلة حادثه مثل اراده او بود

وآن علت بعلت حدوثش موقوف باشد بعلتی دیگر که حادث باشد و همچنین تا منتهی شود بواجب الوجود پس فعل مفوض به بنده نباشد
و بطلان این مذهب نیز بنا بر بطلان جبر مبنی علیه ظاهر است بلکه شناعت و فضاحت آن بیشتر از مذهب اول است زیرا که در حقیقت قول بشرکت است
از عجایب آنکه این طایفه خود را اصحاب عدل و توحید نام نهاده اند و ندانسته اند که عدول از عدل و خروج از توحید نموده اند کما ورد
فی الحدیث المفوضة قوم ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه و فی الخبر ایضا القدریة مجوس هذه الامة چه مجوس معتقد فاعل
قایلند و میگویند یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر و روی عن النبی صلعم انه قال لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بقدری فرمود سوره فاتحه بخوان چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود چون تو را افعال خود مستقل است
از خدا چرا استعانت می طلبی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در مجلس صاحب ابن عباد که وزیر بود شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت سبحان
من تنزه عن الفحشاء و در حال بجواب او سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود
ارادت اوست مذهب سیم مذهب محققین علمای امامیه و جمهور حکمای اسلامیه است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است بی واسطه و مخلوق خدا است
بواسطه مانند سایر موجودات امکانیه نظر با ترتیب اسباب و علل مترتبه حکما گویند فاعل حقیقی جز ذات باری جلت عظمته نیست و وسایط آلات اند
و مقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آنها امور متکثره از واحد حقیقی صادر بایند از افلاطون منقول است که گفت
العالم کرة و الارض مرکز و الانسان هدف و الافلاک قسی و الحوادث سهام و الله الرامی فاین المفر و شیخ ابو علی سینا در اشارات گفته
الاول تبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع و بتوسطه جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گفته ان النور القوی لا یمکن النور الضعیف
من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة الواجبیة لا یمکن الوسایط من الاستقلال لوفور فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل گفته لیس ان حرکات
الافلاک توجد الاشیاء و لکنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گوید
قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة و الی العالیة و الواجب ان ینسب الکل الی
المبدء الاول و یجعل المراتب شروطا معدة لافاضته تعالی و هذه مؤاخذة تشبه المؤاخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل منه جل
جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا فی تعالیمهم لم یکن منافیا لما اسسوه و بنوا مسائلهم علیه و امام فخر رازی در مباحث
مشرقیه گفته الحق عندی لا مانع من استناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری
فلا جرم یکون وجوده فایضا عن الباری تعالی من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبل حدوثه لتکون الامور السابقة مقربة
للعلة الفایضة الی الامور اللاحقة و ذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت
عن الباری و لا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد انتهی کلامه و با جمله حق این است که شان اشیاء جزئیه اعداد است و موثر وجود
نیست جز ذات معبود چنانکه گفته اند لا موثر فی الوجود الا الله و خواجه نصیر طوسی گفته حدیث لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین را بهمین معنی تفسیر کرده
و دلیل بر این مذهب بطلان دو مذهب اول است زیرا که احتمالات منحصر در سه قسم است و مؤید این مذهب است آنچه امیر المؤمنین ع فرموده که لا تقولوا
وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم علی المعاصی فتظلموه و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله و الشر بخذلان الله و کل سابق فی علم الله یعنی
مگوئید که خدا تعالی بندگان را بخود ایشان واگذاشته و فعل ایشان را تفویض بایشان کرده که اگر چنین گوئید هر آینه خدای تعالی را ضعیف و عاجز کرده

خواهید

خواهید بود در مملکت خودش نیز مگوئید که خدا تعالی جبر کرده بندگان را در فعل معاصی که اگر چنین گوئید هر آینه خدای تعالی را ظالم کرده
خواهید بود بلکه بگوئید که فعل خیر بتوفیق خداست و فعل شر بخذلان او سبحانه و هر کدام از خیر و شر از ازل معلوم خداوند عز و جل بوده پیش از آنکه علم او
سبب فعل او شده و بیان کیفیت توفیق و خذلان آنست که از خدا تعالی امر و نهی و وعد و وعید صادر شده و داعی گردیده مر نیکان را بر اراده
فعل خیر و ترک شر که اگر امور مذکوره صادر نمی شد داعی بهم نمی رسید اگر چه ممکن بود بهم رسیدنش و با وجود آن ممکن است بهم نرسیدنش و لهذا جبر
لازم نیاید لیکن با وجود امور مذکوره نزدیکتر شده بفعل خیر و این است معنی توفیق چه توفیق مهیا کردن اسباب است و بوجود امور مذکوره اسباب
اراده فعل خیر مهیا شده و مر بدان را امور مذکوره داعی نشود بر اراده نیکی و ترک بدی با آنکه تواند شد و این از سوء اختیار ایشان باشد
و خدا تعالی ایشان را جبر نکند بر اراده نیکی بلکه ایشان را بید ایشان واگذارد و معنی خذلان همین باشد و از آنچه گفتیم ظاهر شد که اسباب توفیق
مشترک است میان نیکان و بدان و لیکن بدان پذیرای آن نباشند و موجب خذلان ایشان شود و نیکان قبول آن کنند و سبب توفیق ایشان
گردد با وجود آنکه در قوه قبول و عدم قبول هر دو شریکند چه هر دو فاعل مختار اند چنانکه دانستی و بعضی گمان نموده که مفاسد مذهب جبر بر این
مذهب نیز وارد است و این توهم محض است چه اعظم مفاسد جبر دو مفسده است یکی محال اشعریه در اسناد افعال بارادت ما و ظاهر است که ورود
این مفسده بر مذهب مختار صورتی ندارد دوم ابطال وعد و وعید و ثواب و عقاب و ورود این مفسده خالی از صورتی نیست و لیکن از آنچه
مذکور شد دفع او ظاهر گردید چنانکه باز دفع الشقاقی هم صورت ورود مفسده و هم دفع آن روشن میگردد پس بر این مذهب شبهه عویصه و عقده عسره
که موجب تشویش اذهان علما گردیده وارد آید شبهه این است که بنا بر وجوب اراده سابق عبد مثلا که جزء اخیر علت تامه است از برای فعل او
و ممکنی است از ممکنات یا صادر از حق است یا از عبد و بر هر دو تقدیر تقصیر عبد چیست و چگونه جایز است عقاب او چه حصول فعل بعد از اراده
بر نهج مذکور لازم است و صدور اراده از حق یا از عبد نیز لازم و واجب و بر فعل لازم بحثی نیست پس تقصیر عبد چیست و چگونه جایز است
عقاب او و این مفسده مشترک است میان این مذهب و مذهب جبر بلا فرق بینهما من هذه الجهة و آنچه گفته شده وجوب باختیار منافی اختیار نیست
در غیر اختیاریست چه دانستی که اختیاریست اختیار بنفس ذات خود است و اختیار را اختیاری نباشد پس فعل باختیار واجب و اختیار قطعی
واجب و بر واجب بحثی نیست پس عبد را تقصیری نباشد پس جایز نباشد عذاب و عقاب او و اگر گفته شود که نفس عبد بحسب فطرت میتواند که ایجاد
اراده خیر نماید یا شر و بالجمله ایجاد هر یک بالنسبه ایجاد هر یک نظر بفطرت اصلیه عبد ممکن است و او بسبب کسب بعضی صفات و ملکات فطره
اصلیه اضاعه نموده که ایجاد اراده شر میکند و بحث بر او و عذاب و عقابش باین جهة است اگر چه ایجاد اراده شر بعد از کسب آن ملکات بطریق
لزوم و وجوب باشد جواب گوئیم که کسب آن ملکات یا باختیار است یا بدون اختیار و بر هر تقدیر بحثی بر عبد نباشد اما ثانی پس ظاهر است
و اما الاول فلما مر فتذکر و بعضی در دفع این شبهه را منع وجوب سابق نموده و فعل اراده را عبد دانسته و گفته اقتدار کرد حق تعالی با و عطا کرده ایجاد
میکند و همچنین فعل را که بقدرت و اراده موجود میسازد بدون وجوب سابق از برای احق و بالجمله حق افعال عبد را بعبد از قریب بقبح فعل
می سازند بنحو مذکور و بعضی دیگر گفته چون این شبهه در مقابل بدیهیات مسموع نیست و التحقیق ان الموجودات علی تفاوتها و ترتیبها فی الشرف
الوجودی و تخالفها فی الذوات و الافعال و تباینها فی الصفات و الآثار یجمعها حقیقة واحدة الهیة جامعة لجمیع حقایقها و درجاتها و طبقاتها
مع ان تلک الحقیقة فی [illegible] احدیت ینفذ نوره فی اقطار جمیع الموجودات من السموات و الارضین و لا ذرة من ذرات اکوان

الوجودیة الاولیة نور الانوار و محیط بها قاهر علیها و هو قائم علی کل نفس بما کسبت و هو الذی فهو الیه کما اقیم علیه البرهان طبق ما شاهده ارباب البصر
و العیان فاذن کما انه لیس شان الا و هو شانه کذلک لیس فعل الا و هو فعله و لا حکم الا لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی کل حول
و کل قوة فهو مع علوه و عظمته ینزل منازل الاشیاء و یفعل فعلها کما انه مع تجرده و تقدسه عن جمیع الاکوان لا یخلو منه ارض
و لا سماء کما قال امام الموحدین امیر المؤمنین ع مع کل شیء لا بمقارنة و لیس مع کل شیء لا بمزایلة فاذا تحقق هذا المقام ظهر ان نسبة الفعل
و الایجاد الی عبد صحیح کنسبة الوجود و التشخص الیه من الوجه الذی ینسب الیه تعالی و کما ان وجود زید بعینه امر متحقق فی الواقع و هو شان من شئون
الحق الاول و لمعة من لمعات وجهه کذلک هو فاعل لما یصدر عنه بالحقیقة لا بالمجاز و مع ذلک فعله احد افاعیل الحق الاول بلا شوب قصور و تشبیه
تعالی عن ذلک علوا کبیرا کما قال عز من قائل و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی بیت بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود
میپویم در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم من اگر خارم و اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست که میپروردم میرویم
فاخمد ضرام اوهامک ایها الجبری فالفعل ثابت لک بمباشرتک ایاه و قیامه بک و سکن جاشک ایها القدری فان الفعل مسلوب منک من حیث
انت انت لان وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فکذا فعلک اذ کل فعل متقوم بوجود فاعله و انظر احسن ما یعین الاعتبار
فی فعل الحواس کیف انمحی و انطوی فی فعل النفس و تصورها یا تصور النفس و انواعها قوله تعالی قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و قال
الامام ع لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین اذ لیس المراد به ان فعل العبد وقع ترکب بین الجبر و الاختیار و لا معناه ان فیه خلوا عنهما
و لا انه ان العبد اختیار ناقص و جبر ناقص و لا انه اختیار من جهة و اضطرار من جهة اخری و لا انه مضطر فی صورة الاختیار کما وقع
فی عبارة الشیخ ابو علی بل المراد انه مختار من حیث هو مجبور و مجبور من حیث هو مختار بمعنی ان اختیاره بعینه اضطراره بالمعنی الذی ربما
ذکرنا من ان فی الاشکال الذی ورد علی الخلق فی الاعمال فتبصر بیت کار من گر باختیارم بودی آشفته تر از زلف نگارم بودی گر من نظری
به کار خود داشتمی در انظری کجا بکارم بودی **فصل هشتم** در تقسیم افعال بحسن و قبح عقلیین افعال اختیاریه یعنی آنکه فعل صادر از فاعل
صدورش از او باختیار باشد یعنی مسبوق باراده و شعور مثل فعل صادر از انسان و یا غیر اختیاری باشد یعنی بدون اراده و شعور مانند
افعال طبایع مثل فعل صادر از نار بر دو قسم است اول آنکه مدح و ذم و ثواب و عقاب مترتب نشود و بر قسم اول شود پس اگر فاعلش بسبب آن فعل
مستحق مدح و تحسین و جزای نیک گردد و آن فعل را حسن گویند و جزای فعل نیک چون از خدای تعالی باشد آنرا ثواب مینامند و اگر فاعلش بسبب آن
فعل مستحق مذمت و ملامت و جزای بد گردد آن فعل را قبیح نامند و جزای بد چون از خدای تعالی باشد آنرا عقاب خوانند و شکی نیست که هرکس
عناد و لجاج نداشته باشد میداند که حسن و قبح بمعنی مذکور از برای هرکس که اندک عقل و تمیزی داشته باشد بدیهیست در هر فعلی که باشد و این است
معنی عقلی بودن حسن و قبح چنانکه مذهب جمهور حکماست و لیکن متکلمان را اختلاف است علمای امامیه و جماعت معتزله بحسن و قبح عقلی قائلند
و اشاعره بر آنند که شریعت نه عقل باین معنی که اگر شرع وارد نشده بود عقل حکم نمیکرد بحسن و قبح اشیاء و بطلان این مذهب مستغنی از بیانست
پس محققان اشاعره را سخنی است که گمان کرده اند باین سخن رفع شناعت و فضاحت از خود میتوان کرد و آن اینست که حسن و قبح بسه معنی
اطلاق میشود اول بمعنی کمال و نقص و آن در صفات باشد نه در افعال دوم بمعنی موافقت غرض و عدم آن و آن در افعال باشد و عقلی است
و لیکن محل نزاع نیست سیم حسن و قبح در احکام الله یعنی استحقاق ثواب اخروی یا عقاب اخروی و این محل نزاع است و عقلی نخواهد بود زیرا

که عقل

که عقل نه اند که بکدام فعل مکلف مستحق ثواب یا عقاب تواند شد جوابش آنست که معنی دویم اعنی موافقت غرض بعینه حسن است نه معنی حسن ذاتی
میان این دو معنی و معنی سیوم نیز از جملهٔ افراد همین معنی است چه استحقاق جزا اعم است از آنکه از جانب خالق باشد یا از جانب خلق و مراد از عقلی
بودن اگر ما گفتیم نه آنست که عقل مستقل باشد در معرفت حسن و قبح در جمیع افعال بلکه مراد آنست که افعال مشتملند بر جهت حسنی و جهت قبحی که عقل ادراک
که معرفت آن جهات را حاصل نماید یا باستقلال مثل حسن عدل و قبح ظلم و یا باعانت شرع مانند عبادات تعبدیه چه عقل بعد از ورود شرع
بآنها داند که اگر در آنها جهات حسنی نمیبود هرآینه تکلیف بآن از حکیم قبیح مینمود **فصل نهم** در بیان تکلیف و فرق میان امر ارادی
ایجادی و امر تکلیفی ایجابی تکلیف عبارتست از فرمان الهیست و آنرا حکم نیز گویند که خطابات الهی متعلق بافعال عباد از حیثیت اتصاف بحسن و قبح
بر سبیل اقتضا یا بر سبیل تخییر و مراد از اقتضا طلب است و طلب یا متعلق بفعل است و آنرا امر گویند و یا بترک و آنرا نهی نامند و تخییر تسویه است
میان فعل و ترک پس اگر طلب متعلق بفعل باشد لامحاله آن فعل حسن باشد چه طلب ترک حسن قبیح است از حکیم و طلب فعل اگر با عدم تجویز ترک
باشد آنرا واجب گویند و اگر با تجویز ترک باشد مندوب و طلب ترک اگر با عدم تجویز فعل باشد حرام گویند و اگر با تجویز فعل باشد مکروه و فعلی
که متعلق تخییر باشد مباح گویند و آن نیز از قسم حسن است چه مراد از حسن آنست که تارکش مستحق ذم و عقاب شود خواه فاعلش مستحق مدح و ثواب
شود و خواه نه و مراد از قبیح آنست که فاعلش مستحق مدح و ثواب نشود خواه تارکش مستحق ذم و عقاب شود و خواه نه پس اقسام حسن سه است واجب
و مندوب و مباح و قبیح دو است حرام و مکروه پس حکم الله منحصر بهمین پنج قسم باشد وجوب و ندب و اباحت و کراهت و حرمت و بعضی
احکام خمسه را باین نحو تعریف کرده که واجب آنست که بر فعلش ثواب و بر ترکش عقاب مترتب شود و حرام عکس واجب و مندوب و مستحب
آنست که بر فعلش ثواب مترتب شود و بر ترکش عقاب نباشد و مباح آنست که نه بر فعلش ثواب و نه بر ترکش عقاب باشد و مکروه آنست که تارکش
مستحق مدح و ثواب گردد و هر یک از این احکام خمسه هم بعقلیت و هم بشرعیت متصف شود اول بواسطهٔ آنکه از اقسام حسن و قبح است و ثانی
بسبب آنکه شرع بآن وارد شده و گاه باشد شرعیت را تخصیص دهند باحکامی که عقل مستقل نباشد بمعرفت جهات آن مانند وجوب صوم
آخر رمضان و حرمت صوم اول شوال و عقلیت را باحکامی که مستقل باشد عقل بمعرفت جهات آن مانند وجوب حفظ امانت و حرمت
تضییع آن و خطاب بر دو گونه بود لفظی و معنوی لفظی کلام خدا باشد یا کلام رسول خدا که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و خطاب معنوی
حکم عقل باشد بحسن یا قبح فعلی هرگاه چه حکم عقل بوجوب فعلی مثلا بمنزلهٔ کلام الهی باشد مشتمل بر امر بآن فعل و حکم عقل بحرمت فعلی بمنزلهٔ
کلام الهی باشد مشتمل بر نهی از آن فعل چه عقل بمنزلهٔ پیغمبریست از درون و پیغمبر بمنزلهٔ عقلیست از خارج و امر الهی بر دو گونه بود ارادی
ایجادی و تکلیفی اول بی واسطهٔ اثبات و در او مخالفت نگنجد چنانچه فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و حق تعالی
نیز در این امر موافق عبد است یعنی آنچه عین ثابتهٔ عبد در مرتبهٔ علمیه بحسب لسان استعداد خاص طلبیده او را بهمان امر میکند و ثانی بواسطهٔ
انبیاست و در او گاهی مخالفت میشود و عبد در این مخالفت یکی از دو چیز میطلبد بحسب استعداد خود یا عفو و مغفرت را تا کمال اسم عفو و غفار
ظاهر شود و حق تعالی با او موافقت میکند با آنچه او بدان راضی است از عفو و تجاوز و یا مواخذه و بازخواست را تا کمال اسم منتقم و قهار
ظاهر شود و حق تعالی با او موافقت میکند با آنچه او بدان راضی است از عذاب و عقاب و این عبد مخالف اگرچه انقیاد امر حق در امر
تکلیفی ایجابی نکرده است نسبت باین مامور به لیکن انقیاد امر او در امر ارادی ایجادی کرده است نسبت بآن چنانکه گفته اند بیت ای تو

برتوبه دلیر بجمله پنهان کردم، عصیان همه را بسبب غفران کردم، کرم کو پی خلاف فرمان کردم، آخر نه هر آنچه خواستی آن کردم، و در مناجات خاصه آل آل
سیدالشهداست الهی کیف اعزم وانت القاهر وکیف لا اعزم وانت الامر وفیها الهی حکمک النافذ ومشیتک القاهرة لم یترکا لذی
مقال مقالا ولا لذی حال حالا الهی کم من طاعة بنیتها وحالة شیدتها هدم اعتمادی علیها عدلک بل اقالنی منها فضلک وروی فی الکافی
باسناده عن الصادق ع انه قال الحکم الله ان لا یقوم احد من خلقه بحجة فلله الحکم بذلک وهب لاهل محبة القوة علی معرفته ووضع عنهم ثقل العمل
بحقیقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم ومنعهم اطاقة القبول منه فواقعوا ما سبق لهم فی علمه ولم یقدروا
ان یاتوا حالا تنجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق وهو معنی شاء ما شاء وهو سره وباسناده عنه ع قال اوحی الله عزوجل الی داود
یا داود ترید وارید ولا یکون الا ما ارید وان لم تسلم لما ارید اتعبتک فیما ترید ثم لا یکون الا ما ارید وباسناده ع امر الله ولم یشأ وشاء
ولم یأمر امر ابلیس ان یسجد لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء ان یسجد لسجد ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولو شاء ان لا یاکل
لما اکل وحاصل آنکه وجود عبد مامور بایجاد حق است سبحانه همچنین وجود فعل مامور به نیز بایجاد اوست پس مادام که اراده ایجادی حق بوجود فعل
مامور به تعلق نگیرد البته ادای تکلیف از عبد مامور ممتنع است وما تشاؤن الا ان یشاء الله وباسناده عنه ع انه قال ان مما اوحی الی
موسی ع وانزل علیه فی التوریة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احببته فطوبی لمن اجریته علی یدیه
وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من اریده فویل لمن اجریته علی یدیه آری چیزیکه وجودش از خود نباشد چون
تواند بخود بر معدومی دیگر افاضه وجود نماید ع ذات نایافته از هستی بخش، کی تواند که شود هستی بخش، عین ممکن که پیش اهل شهود، میت
فی حد ذاته موجود، فعلش از روی وجود کی باید، میت از میت بود کی باید، این مثل یاد کن که صاحب عرش، ثبت العرش ثم انقش **سؤال**
چه فایده دارد که حق تعالی عبد را بچیزی تکلیف کند که نخواسته باشد **جواب** تکلیف حالی است از احوال عین ثابته عبد و عبد را استعداد خاصی
هست مر تکلیف را که آن استعداد خاص مغایر فعل مامور به است پس عین عبد بآن استعداد خاص خویش از حق تعالی طلب میکند که مرا چیزی
تکلیف کن که در استعداد من مطلق قبول آن نهاده باشی پس حق تعالی بآن طلب استعداد خاص بود او را بآن تکلیف میفرماید و منع ابد که مامور به
ازان عبد مامور واقع شود چرا که حق تعالی عالم است بانکه او را در اصل استعداد قبول آن نیست پس هر آینه وقوع فعل مامور به از وی ممتنع باشد
و فایده و حکمت درین تمیز مستعد قبول مامور به باشد از غیر مستعد نسبت بما والا نسبت بحق متمیز است **سؤال** هرگاه که اراده حق تعالی تعلق بفعل
مامور به نگیرد صدور فعل از عبد ممتنع بود پس عبد در فعل خود مجبور باشد **جواب** پیش ذکر کردیم که هیچ کدام از موجودات را مع تفاوتها فی القرب
والبعد فنا فی الشرف جهة وحدتی هست که آن حقیقت واحده الهیه است که جامع جمیع درجات است مع غایة بساطته واحدیته همچنین صفات
وافعال را جهة وحدتی است که آن بحق منسوبست فان السمیع والبصیر وغیرهما من الصفات فی ای موصوف کان هو سبحانه حقیقة کما قال
سبحانه ولذلک قال وهو السمیع البصیر ای لاغیر یعنی هو السمیع یعنی سمع کل سمیع والبصیر یعنی بصر کل بصیر وقال وهو الذی لا اله الا هو ای
لعین کل حیوة ع خلق او چون آب است صاف و زلال، و اندران تابان صفات ذوالجلال، یا ادهم آن مظهر شاهی حق شد لمعان مرآت
الا آنچه حق شد مرربایان آئینه خوبی او، هیچ ایشان عکس مطلوبی او، و تنها بر قرینه رشای تمام، ورین معانی برقرار و بر دوام، آب مبدل شود
درین جو چند بار، عکس ماه و عکس اختر برقرار، و بما قررناه لک فی الفصول الماضیة ظهر لک جمیع ما ذکرناه کرا کنت من اهله **فصل دهم**

در حسن

در حسن تکلیف است چنانکه دانستی تکلیف بر دو گونه است عقلی و شرعی حسن تکالیف عقلیه محتاج بدلیل نیست زیرا که حکم عقل باحکام عقلیه که تکالیف
عقلیه عبارت از اوست بعینه حکم اوست بصحت آن احکام و حسن آن و دلیل بر حسن تکالیف شرعیه بودن اوست لطف در تکالیف عقلیه چه هرگاه
مکلف مواظب باشد بعبادات شرعیه از صلوة و صیام و سایر طاعات و عبادات لا محاله نزدیکتر باشد بعمل کردن بمقتضای تکالیف عقلیه مانند
تحصیل معرفت و مراعات حقوق و استعمال عدل و اجتناب از جور و ظلم و امثال آن و دورتر شود از مخالفت آن پس تکالیف شرعیه لطف باشد
و هر لطفی واجب پس صدور تکالیف شرعیه از خدای تعالی واجب باشد و اگر نه اهمال حق و احکام عقلیه لازم آید و مناقض غرض از وجود انسان باشد
دلیل دیگر در تکلیف جهتی مقصود نمیشود که مانع باشد از حکم عقل بحسنش و مشتمل است بر جهات محسنه از تقرب باستکمال نفس بصفات کمال و تخلق باخلاق
حسنه و تحلی بافعال و آداب جمیله و اقامت عدل و داد و ازالت ستم و بیداد و زجر نفس اماره بود و کسر قوای داعیه بشهوت و رجم شیاطین
مرده و منع اغنیاء و حقده و اقویاء عنده و حمایت شامله جمیعا و احسنه و سعداء بسبل هدی و رشد و رستگاری اشقیا و ضلالت ان العیاذ و ظهور حق باطل
رایات صدق و صفا و منافع و مصالح اعلی غنی از حد و احصی و آنچه چنین باشد صریح عقل در حکم بحسنش توقف ننماید و صعوبت مشقت تکلیفی
معارضه نتواند استحقاق تعظیم و ثواب ننماید چه جای معارضه با جمیع جهات و از تکالیف شاق در تحصیل آن مرغوب طباع سلیمه و مستحسن عقول
و اذهان مستقیمه است و اما لزوم تکلیف از آنکه چون انتظام مصالح عظام و ابقای انواع کامله مشتمل بر ذوات و قوای متناسبه و متخالفه
منوط باحسن صور ترکیبیت تجلی وافر و نصیبی از نیر و فیض حکمت کامله و عنایت شامله ربانیه که آثار مطلوبه ازان بر نحو کمال صورت پذیرد
و چون این قوی را حاکمی باید که مانع افراط و تفریط ایشان باشد خصوصا در اختیاریات در ذوی الاختیار چون نوع انسانی که اکمل انواع
جسمانیست از فوقانی و تحتانی و عدل و استواء در آثار قوای شهوانیه و غضبیه بحسب اعتدال مزاج نوعی ایشان بدون مانعی و زاجری
از خارج صورت نمی پذیرد چه قوت عقلیه که این را میشاید حصولش درین نوع بعد از استکمال و استقرار قوای دیگر است مبتنی بمعد بها و ترتیب
بعد از حصولش است مبتنی دیگر حکمت کامله ربانیه و عنایت شامله رحمانیه را لازم باشد ضم مقوی و معاونی بقوة عقلیه که با انضمام آن
مقاومت بقوی کامله نفسانیه او را میسر باشد تا اکمال قوای نفسانیه که مقتضای حکمت ربانیه است بعینه اسباب ضلال و طغیان و ترتیب
عصیان و کفران نشود اما مدتبارک الله احسن الخالقین و اما شرایط حسن تکلیف بر چند قسم است بعضی راجع است بسوی نفس تکلیف
و بعضی راجع بفعل مکلف به و بعضی راجع به تکلیف کننده و بعضی راجع بتکلیف کرده شده اما اول دو چیز است اول انتفاء مفسده یعنی
نبوده باشد تکلیف اول موجب اخلال تکلیف دیگر از برای تکلیف کرده شده یا موجب اخلال بتکلیف شخص دیگر دوم تقدم تکلیف است بر فعل
زمانا تا متمکن گردد مکلف دران زمان از اشتغال بآن فعل و اما ثانی نیز دو امر است اول امکان وجود اوست چه تکلیف بمحال محال است
دوم اشتمال فعل است بر صفتی زایده بر حسنش باین نحو که بوده باشد واجب یا مندوب و اما ثالث نیز بر سه وجه است اول آنکه عالم بصفات فعل
مکلف به باشد تا تکلیف بقبایح نکند و اجتناب از واجب و مندوب نفرماید دوم آنکه عالم بقدر آنچه مستحق میشوند مکلفین بر فعل از ثواب باشد
تا نقصان بثواب نرساند و جور نکرده باشد سیم آنکه منیع ممتنع بر او باشد تا اخلال بواجب نکند و غیر مستحق ثواب را ثواب ندهد و اما رابع نیز بر دو جنس
اول آنکه شخص مکلف قادر بر فعل مکلف به باشد تا تکلیف بما لا یطاق لازم نیاید دوم آنکه عالم بفعل مکلف به خود باشد یا متمکن بعلم آن
سیم آنکه متمکن از آلت فعل باشد اگر آن فعل محتاج بآلت باشد **فصل یازدهم** در لطف و وجوب است بدانکه لطف در اصطلاح عبارت از آن است

که نزدیک سازد عبد را بسوی طاعت و عبادت و دور سازد او را از معصیت و مخالفت و امّا وجوب آن پس از جهت آنست که فعل مقرّب طاعت و مبعّد
معصیت از حکیم علیم لازم و متحتّم است چه مقتضای حکمت کاملهٔ او که صلاح و نظام ما امکن جمیع است که تکلیف صورت پذیرد یا تخلّف غلبه یا مقرّب طاعت و مبعّد
معصیت تقریبی که نافع باشد اتمام بنابر و اخبار بسعادت تعیینی و شقاوت تعیینی باعث اعتماد سعید و جرأت بر ترک طاعت و یأس شقی و عدم خوف
از معصیت نیست زیرا که اخبار بسعادت نسبت بکسی واقع است که طاعت و عدم عصیان لازم الطاف که نسبت بایشان واقع میشود بلکه اخبار بسعادت
ایشان را موجب زیادتی قرب بطاعت و اجتناب از معصیت است و اخبار بشقاوت که نسبت بکسی است موجب یأس نیست بلکه نسبت بکسی واقع که بتمادی
در لجاج و عناد از استحقاق لطف محروم گشته اند فاضل لاهیجی گوید لطف در اصطلاح عبارتست از امری که نزدیک سازد مکلّف را باتیان مکلّف به مثلا
هرگاه عمرو دعوت کند زید را و داند که اجابت او نکند مگر با یکی درضمن رقعه استدعای قدوم او نماید یا یکی از خواص خود را بطلب او فرستد
و یا بجلوه گاه اکرام در بارهٔ او بفعل آورد این امور مذکوره را نظر بدین حیثیت که مکلّف با اجابت لطف خوانند و دلیل بر وجوب آنست
که در مثال مذکور هرگاه عمرو را غرضی متعلّق باجابت زید مر دعوت او را باشد و داند که بدون مراعات لطف دعوت مقرون باجابت نخواهد شد
و فعل لطف هم بشیبه معذور عمرو باشد و نکند لامحاله مناقض غرض خود باشد و نقض غرض از کامل قبیح بود پس فعل لطف بر مکلّف واجب باشد
مقصد دوم در نبوت است و در ان چند فصل است **فصل اوّل** در این است که نبوت و ولایت بلکه جمیع مقامات عطایا است ربّانیه و مواهب
الهی غیر کسبی و ظهور آن بتدریج بحصول شرایط و وسایط مجهولان را در وهم می اندازد که کسبی است فالنبوة لا تقتنص بالجدود الحقیقیة بل هی عطیة
الهیة وموهبة ربانیة ولا تکتسب بالجد ولا تنال بالکسب الله اعلم حیث یجعل رسالته ولا استبعاد فی ذلک لان معرفة الاشیاء لا یتوقف علی التعریف
بحدودها و وجدان جنسها و فصلها فکم من موجود لا جنس له ولا فصل له ولا حد له ولا رسم له وماله جنس و فصل فربما لا یظفر بجنسه و فصله
واکثر الامور کذلک نعم یستدل علی وجوده و حقیقته بآثاره و لوازم وجوده کالعقل والنفس واکثر امر المفارقات مقصود لاحد لها ولا رسم
وانما یدل علیها برهان ان کما هو مقرر فی محله و علی هذا فما ذکر فی تعریف النبوة لیس الا التعریفات اللفظیة لکون الآثار ان مبعوثا من الحق
الی الخلق و نحو ذلک فالاولی التوسل الیها بالآثار المترتبة علیها اذ لیس الآثار الا الهویة المشترکة وهو یوصل الذهن الی حد لیس هو باطل
فی باب افادة المعرفة من تعریف المنبات باجزائه الذهنیة المسماة بالحد فی عرف اهل المنطق والحکمة کما صرح به الشیخ الرئیس فی کتابه المسمی
بالحکمة المشرقیة و بالجملة النبی من النبوة و هو فعیل بمعنی فاعل و او یا ماخوذ است از نباوه بمعنی رفعت که بواسطه علو شان و علو برهان
او را نبی گفته شد و یا ماخوذ است از نبی بر وزن غنی بمعنی طریق بعلت بودن او وسیلهٔ بحق و برای دو تقدیر واو منبوّه بر اصل خود است مثل
ابوة و یا ماخوذ است از نبأ و مهموز بمعنی خبر بجهة خبر دادن مر خلق را از حق و بنابر این واو منبوّه بر اصل خود نباشد بلکه بر قلب همزه است بواو
و ابدال آن ادغام مثل مرده پس بنابر اصطلاح متکلّمین نبی انسانیست که خدا تعالی او را برگزیده باشد [illegible] بدان [illegible] وحی شده
با معجزه و رسول نبی است که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شرع سابقه باشد و اولوا العزم [illegible] رسالت مأمور بوده اند
بقتال و جهاد و بنابر اصطلاح حکما نبی انسانیست کامل در دو قوّه نظریه و عملیه که در آن انقرار داد فرموده بجهتی که اکمل ازو در افراد انسانیه
در عهد خود نباشد و بنابر اصطلاح صوفیه نبوّت اخبار از ذات و صفات و اسماء و احکام الهیه است قیصری در شرح فصوص گوید نبی الحقیقی
که مبعوث باشد بخلق تا هادی ایشان کند [illegible] که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده بر وفق اقتضاء اعیان ثابتهٔ ایشان خواه آن کمال

ایمان بود و خواه نقصان شاعر گوید **بیت** در کار خانهٔ عشق از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد در کیش عشقبازان فضل و شرف
بر زندیست انجا حسب بخجند و نجانب نباشد **فصل دوم** در وحی و الهام و فرق میان آنست بدانکه وحی کشف صوریست متضمّن کشف معنوی
و الهام کشف معنوی صرف است عرفا گفته اند کشف در لغت رفع حجاب است و در اصطلاح اطلاع بر ماوراء حجاب است از معانی غیبیه و امور حقیقیه
و اسرار مخفیه چنانکه شاعر گفته ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد ازو واقف شود از اسرار پنهان و او یا بصورت متعلق است یا بمعانی و نخستین
اوّل را کشف صوری گویند و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است مثل دیدن مکاشف صور ارواح متجسّده و انوار روحانیه را و یا بسماع
مانند سماع نبی وحی نازل بر او را کلام منظوم و مثل صلصلة جرس و دوی نحل و یا برسبیل استنشاق است چنانچه پیغمبر فرموده ان لربّکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها و نیز فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و یا برسبیل لامسه است که آن عبارت از اتصال میان دو نور است
یا میان دو جسد برزخی مثالیین کما روی عن ابن عباس انه قال رسول الله صلی رایت ربی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملأ الاعلی یا محمد قلت
انت اعلم ای ربی مرتین قال فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الآیة وکذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین و یا بطریق ذوق است که کسی چشد انواع من الاطعمه فاذا ذاق مثلا و اطلع
علی معان غیبیة قال النبی صلعم رایت انی اشرب اللبن حتی خرج الری من اظفاری فاولت ذلک بالعلم و قوله انی لست کاحدکم انی ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی و کلها تجلیات اسمائیه و کشف صوری اگر متعلّق بحوادث دنیویه باشد ان را رهبانیت گویند چه راهبان هم بجهت مجاهده این کشف
میسر است و مسلم و ترمذی از ابو سعید روایت کنند که پیغمبر از ابن صیاد پرسید که چه می بینی گفت اری عرشا علی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی
البحر و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و ان ارباب الدول طغیان را اساس ره باین گرفته و از آن اعراض نموده اند و بعضی
از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند و مقصود خود را در فنا و بقا منحصر ساخته اند و عارف محقق آنست که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر
دنیویه و اخرویه کند **بیت** در هرچه نظر کنم تو معبود منی هرجا که کنم سجده تو مسجود منی گویم بزبان حدیث جز با تو هر دم اما بدرون دل تو
مقصود منی و امّا کشف معنوی که عبارتست از کشف صور حقایق مجرده است پس از برای او نیز مراتب است اولها ظهور المعانی فی القوة المفکرة من غیر
استعمال المقدمات و ترکیب القیاسات بل بان ینتقل الذهن من المطالب الی مبادیها و یسمی الحدس ثم فی القوة العاقلة المستعملة للمفکرة و هی
قوة روحانیة غیر حالة فی الجسم و هی المعبر عنه بروح القدس و الحدس من توابعه لان المفکرة جسمانیة فیصیر حجابا للنور الکاشف عن المعانی الغیبیة
فهی ادنی مراتب الکشف ولذلک قیل الفتح فتح فی النفس و هو یعطی العلم النافع و فتح فی الروح و هو یعطی المعرفة ثم ظهوره فی المرتبة القلب
و یسمی بالالهام ان کان الظاهر من المعانی الغیبیة لا حقیقة من الحقایق و روحا من الارواح و ان کان روحا او عینا فیسمی مشاهدة قلبیة
ثم ظهورها فی مرتبة الروح و یسمی بالشهود الروحی و هی بمثابة الشمس المنورة لسماوات مراتب الروح و اراضی مراتب الجسد فهو بذاته اخذ من الله
العلوم المعانی الغیبیة من غیر واسطة علی قدر استعداده الاصلی و مفیض علی ما تحته من القلب و قواه الروحانیة والجسمانیة ثم ظهورها فی مرتبة السرّ ثم
فی مرتبة الخفی بحسب مقامیهما ولا یمکن الیه الاشارة ولا القدرة علی عرائها العبارة کما قال علی بن ابی طالب ع الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر
اشارة و اذا صار هذا المعنی مقاما و ملکة ثابتة اتصل علمه بعلم الحق اتصال الفرع بالاصل فحصل له علی المقامات من الکشف و لما کان
کل من الکشفین علی حسب استعداد السالک و مناسبات روحه و توجه سره و [illegible] استعدادات متفاوت صارت مقامات الکشف متفاوتة

في كل دهر وزمان مقامات بالرسل وان ميّا ومن الدلايل والبراهين لئلا تخلو ارض الله من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته وجواز عدالته
الحديث بیان زندیق که مرا تشویه را گویند که دو اصل قائلند نور و ظلمت یا کسی که ایمان بخدا و روز جزا ندارد و یا کسی که کفر خود را پنهان
سازد و اظهار ایمان نماید یا معرب زن دین است یعنی دین زن و متنبی لبابا از تغالب یعنی کمال غلبه است و یا از تعالی بمعنی معظم و یا تو حشنات
بحمانیه یعنی کمال علویت و سفرا گفته‌اند جمع سفیر است مثل فقیه بمعنی رسل و صفوة الشی مثلثه خالصه و مراد بحکمت در اینجا هر دو فن است اعنی نظریه
و عملیه و علم بحقین یعنی علامه است و عدالة توسط ما بین طرفی الافراط والتفریط است حاصل ترجمه حدیث این است که زندیقی از حضرت صادق ع
پرسید چگونه اثبات کرده انبیا و رسل را آنحضرت فرمود که چون ثابت کردیم بدلایل عقلیه و براهین قطعیه وجود صانع حکیمی مر مخلوقات را
که منزه و مبراست از مشاهده و مکالمه خلق ورا لازم است که رسولانی چند باشند او را که اوامر و نواهی او را بخلق رسانند بنابر آنکه او حکیم است
و نشاید که خلق را ضایع و مهمل گذارد و اوامر و نواهی که مشتمل بر مصالح و منافع خلق باشد از او صادر نگردد و آن رسولان اگرچه بازار خلقند
لکن شباهتی با خلق جز بخلقت و ترکیب و صورت ندارند و بپرورش و ادب یافته‌اند بحکمت نزد خدا تعالی و ایشانند واسطه میان حق و خلق
و در هر دهر و زمانی بر ضمیر بصیر مستور و مختفی نیست که این کلام شریف با متانت و جزالت مشتمل است بر خاصه و خلاصه افکار و انظار حکمای عالی
مقدار و علمای عالی عیار ارباب یقین و اصحاب تمکین که اگر فلاسفه قدیم را استماع این کلام معجز نظام ممکن بودی باعجاز آن اقرار و اعتراف
نمودندی و اشارت است بحقایق و دقایق چند که غایت فکر و نظر اکثر متکلمین و علمای ظاهرین از آن قاصر است از آن جمله اشارت است بتنزیه و تقدیس
حق از جسم و جسمانیات و مشابهت مخلوقات بلکه از جهات علم و عالمیت و قادریت حضرت احدیت که آنچه کرده است و میکند بر وجه لایق و نهج
صواب است و باینکه سفرا او هر چند مؤیدند بتأییدات آلهیه و معصومین‌اند از خطاهای بشریه و بوجوب عصمت انبیا مینماید اشعاره سابقه
و بعدم مناسبت با رعیت مگر در ترکیب و خلقت و از اینجاست که وارد شده که در انبیا و رسل پنج روح است روح القدس و روح الایمان و روح القوة
و روح الشهوة و روح المدرج و در مؤمنین چهار روح است از این ارواح خمسه مذکوره و در کفار سه روح است و آن غیر روح القدس و روح الایمان
و تفصیل این کلام و تبیین این مرام در کتاب کبریا که مسمی بانوار الحقایق است مذکور است من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و صدر حکماء محققین
در اسرار الآیات اشاره باین مطلب نموده حیث قال ولا شبهة فی ان نفس من هو خیر الخلایق لا تشابه فی الحقیقة النوعیة لنفس من هو شر الخلایق
وما اشد فی السخافة والبطلان قول من زعم ان نفس افضل البریة خاتم الانبیاء مع نفس ابی جهل متماثلان فی تمام الحقیقة النوعیة الانسانیة
وانما التخالف بینهما بواسطة عوارض واحوال خارجیة عن تمام الماهیة النوعیة وعن اصل الجوهر والذات ثم قال واعلم ان الله قد حکم بکفر من قال
بان نفس النبی متماثلة لنفوس سایر البشر فی قوله تعالی قالوا ابشر یهدوننا فکفروا وتولوا وقوله تعالی ابشرا منا واحدا نتبعه واما قوله تعالی
قل انما انا بشر مثلکم فانما ذلک بحسب هذه النشأة الظاهرة انتهی کلامه و دلالت آیتین مذکورتین بر کفر قائل بتماثل نفس نبی با نفس سایر بشر
مبتنی بر اصلی است و آن این است که هر معنی صحیحی که صحت او از خارج از عقل یا نقل یا کشف ثابت شده باشد و کلامی که قائل آن عالم بجمیع معانی صحیحه آن معنی
باشد و ممکن الحمل براو و عقل حاکم است قطعا که او مقصود باشد و مقصود از آن کلام است پس میگوییم که این معنی از معانی صحیحه است بنابر آنچه ذکر شد و کلام ممکن
الحمل براو و قائل او محیط بجمیع معانی الهی پس مقصود باشد و از آنچه ذکر شد ظاهر گردید معنی تعبیر برای چه مراد از تعبیر برای حمل کلام است بر معنی که صحت آن
ثابت نباشد بلکه بمحض احتمال یا مخالف بصریح عقل باشد و ممکن است که کفر قائلین بآن کلام باعتبار آن قول و عدم اطاعت هر دو باشد

وعارف

وعارف رومی نیز اشاره بهذا ذکر کرده میگوید بیت که بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل خود یکسان بدی و اشاره است نیز باینکه
واجب است وجود پیغمبری یا امامی در هر زمان تا حجت خدا تعالی باشد بر خلق و با او دلیلی و علمی باشد که دلالت بر صدق مقالتش کند خلاصه دلیل مستنبط
از حدیث بعد از اثبات امور مذکوره آنکه پیش در مقدمه ذکر کردیم که وجود انسانی مرکب است از بدنی و روحی و هر یک آثار است مخالف آن دیگر و حضرت
احدیت ابدع و فطرت از دوی علم و حکمت و قدرت در جبلت هر نفس بقدر طاقت قوه کمالات نفسانی از عقل مستفاده هیولانی که موجب قرب
ربانیست و از اماره تا مطمئنه که باعث نزول در تحت الثری است ودیعه نهاده و بدن را بالذات آلت و سبب ترقیات نفس قرار داده و فرموده عطار
گوید بیت ذات جان را معنی بسیار است لیک تا نقد تو گردد کار هست هر معانی کان ترا در جان بود تا نه پیوندد و تن پنهان بود و دولت این
کز عنصر گردد تنت نقد تن با جان برابر گردد ت و بدن مشتمل است بر قوائی چند که اعظم از همه دو قوه عقلیه و شهویه است که منافات و معادات
میانها در غایت وضوح و ظهور است و سایر قوی بعضی اعوان این و برخی انصار آن و این دو سلطان در غلبه ایشان باعانت لشکرین در مملکت بدن
در تنازع و جدال‌اند و مرجع خطابای سلطان خارجی که نفس ناطقه انسانی باشد هر گاه میان آمد بحکم اتفاق نموده در مدافعه و معارضه آن پردازند
و این موجب بازداشتن نفس است از وصول بمطلوب و حصول مقصود خویش که ترقی از مقامات خود باشد تا فوز بموطن اصلی و مسکن حقیقی و قرار بجوار
حضرت باری تواند نمود چه در مدافعه و معارضه احتمال مغلوبیت و غلبه هر دو هست و حال آنکه بدن آناً فآناً محتاج ببدل ما یتحلل است و باید
اموری که قوام او بدان است و این ممکن نیست مگر بمعاشرت و معاملت و مدافعت زیرا که انسان مدنی بالطبع است چنانکه بیان او خواهد آمد و این
باعث تنازع و تشاجر دیگر پس بر خالق اکبر که علیم و حکیم که قادر مطلق است لازم و متحتم است که بنوعی از تدبیر عملی بر وفق تقدیر ازلی القضا در فقه را
که مابین قوای انسانیه و سوی بنی افراد در نوع انسانیه قرار داد و فرموده نماید تا امر معاش و معاد هر دو منتظم گردد و نفس و بدن هر دو بسلامت باشند
و عقل و ایمان هر دو در ترقی تا فوز بمطلوب حقیقی میسور هر فردی از افراد بشری شود و از هلاکت ابدی و عذاب سرمدی نجات یابد و تدبیر مذکور
میسور و مقدور نیست جز بعدل که عبارت از ضبط وی باشد با حد طرفی افراط و تفریط و استقرار آنها در مقر اعتدال و توسط که حکمت مطلوبه است
از آن و استکمال النفس انسانی بدان است و هم چنین ضبط نفوس بشری ممکن نیست مگر بسنت و قانونی که احیات مدنیه عبارت از آن است بنهجی
که باعث انتظام معاش گردد و این عدل قوانی و سیاسی بر وجه مذکور که مقدور اغلب عقول بل میسور جمیع ممکن نیست مگر بوحی آلهی و الهام
ربانی پس انتظام امر معاش و معاد ممکن نیست مگر بطریق حقانی و مدبر ربانی که در وی دو جهة عقلانیه و شهوانیه در کمال اعتدال و توسط
و منحرف از طرفی افراط و تفریط باشد که از جنبه عقلانیه متصل بعوالم لاهوتیه و از جهة بدنیه مناسب عوالم ناسوتیه که از جنبه اولی اخذ فیض
نماید و خرج نماید به بیان اوامر و نواهی و تأسیس اموری که باعث عدل گردد و آن مدبر ربانی و معرف حقانی باصطلاح شرع نبی است یا نبی و وصی
که نایب مناب اوست و لزوم چنین مدبری بر خدای حکیم مقتدر مربی بی نظیر است در هر عصری و دوری تا روز قیامت مولوی میگوید بیت پس بهر دوری
ولیی قایم است تا قیامت آزمایش دایم است چه انبیا و اوصیا اطبای نفوسند و چنانکه اطبای ابدان وجود ایشان بجهة استعلاج بیماران
در هر زمان و اوان لازم و متحتم است بسبب اختلاف امراض بدنیه ناشی از دورات آسمانیه و نظرات کوکبی که اگر بالعرض و التقدیر بجاری
شفا یافت بیمار دیگر محتاج باوست و کذا هم چنین اطبای نفوس در کار [illegible] نه بلکه خطب در او اعظم و افخم است چنانکه بر اولی بصیری مخفی و مستور
نیست و باین تحقیق که کردیم منقدح شد قول کسیکه گوید وجود این قسم رهبر در هر دوره امری لازم است نه بعد از استقرار امر که جمعی علما و حکما بهم رسید

که حفظ شریعت نمایند زیرا که اختلاف عادات واقتضای فطرات چنانکه کفتیم مختلف علاوه بر آن که علما و صلحا کمتر بمرتبه عصمت رسیده اند بمان عدم
کفتیم والا وثوق واعتماد در ایشان نبود احتیاج بآن هم باز برقرار خواهد بود الحاصل اگر کسی بکوید وجود عبری که بیان طریق حق نماید و علما و صلحا
سپارد و از دنیا رحلت نماید کافیست و نسخ احکام و تغییر ادیان باطلست و اختلاف عباد و زیادتی استعداد بسبب عادات مستلزم ارسال رسل
و انزال کتب و تغییر مذهب و تبدیل ملت نیست بدیهه عقل حکم ببطلان او میکند علاوه بر اینکه بنابر قول او لازم می آید وجود تمامی انبیا سوای آدم
لغو و بیهوده صرف باشد و او قابل این نیست پس ثابت شد که در همه اعصار وجود نبی مختار یا وصی مثل آن بزرکوار ضرورست اما ظاهر مشهور ... ما
خائف مغمور که اگر بالفرض والتقدیر اشخاص انسانی منحصر بدو نفر شوند باید از آن دو یکی نبی و دیکری وصی او باشد چنانکه مذهب شیعه است و همچنین ثابت
میشود بطلان جمیع مذاهب ملل چه هیچ صاحب مذهبی قائل باین قول نیست یهود را اعتقاد اینست که در خرابی ثانی بیت المقدس نبوت از بنی اسرائیل
منقطع شد و نصاری میکویند بحضرت عیسی منقطع شد و او را یهود کشتند و بعد از کشته شدن زنده شد و بآسمان رفت پس قول شیعه موافق استدلال
عقلی و نقلی مخالف بعضی است اگر کوئی لازم از این دلیل اینست که نبی یا وصی او باید موجود باشد تا آثار مذکوره بر وجود او مترتب کردد و تو کفتی
یا ظاهر است و مشهور و یا خائف و مستور در شق ثانی فایده خالی از فایده خواهد بود مانند وجود حضرت صاحب در این زمان جواب کوئیم که منافع مترتب
بر وجود او بسیار است چنانکه بتفصیل در علت غیبت آنحضرت در مقصد امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حال آنکه ترتب فایده بر وجود او موقوف
بدو چیز است یکی ایجاد او است که بر خدا واجب است و دیکری تصرف او که بر خلق واجب است که خود را بدست تصرف او دهند و مقصود ما جزو اول است لئلا یکون
علیه حجة بعد الرسل و الا لازم می آید که هرکاه خدا پیغمبری بفرستد و احدی باو ایمان نیاورد ... وجود آن پیغمبر لغو صرف
باشد و این بالبدیهه باطلست طریقه ثانیه در اثبات نبوت است بنابر مذهب حکما و خلاصه کلام ایشان در این باب اینست که هر فردی از افراد
انسان در وجود خود محتاج بچیزی که متکفل شود بجنس معاش و موذی کردد بصلاح معاد محتاج است بمشارکت جماعتی از بنی نوع خود تا معاون هم باشند
در امور محتاج الیها زیرا که ماکول و ملبوس و سایر ما یحتاجون الیه فی معیشتهم و مضطرون الیه من ... فی حفظ نفوسهم و حریمهم و اموالهم فالناس
فی استیفاء حیاتهم و استحفاظ نفوسهم واستحراس اموالهم وحریمهم مضطرون الی التعاون والتمانع و این معاونت و ممانعت مذکورتین موقوفند باجتماع در مکانی
و تمدن عبارتست از آن اجتماع است و مدینه عبارتست از آن مکان و اینست معنی قول ایشان که الانسان مدنی بالطبع و شک نیست که حصول معاونت و ممانعت
بر نهج مذکور محتاج است بعدل و عدل محتاج است بسنتی و قانونی که سیاسات مدنیه عبارتست از آن است و سنت و قانون محتاج است بواضعی الهی اذ لا یجوز
ان یترک الناس و آراءهم فی ذلک فیختلفون فیری کل منهم ماله عدلا و ما علیه ظلما ... بودن واضع بخصیصه که مخاطبه با مردم تواند کرد و الزام
سنن و قوانین تواند نمود و ایشان او را توانند دید پس واجب بودن او از افراد انسان اذ لو کان ملکا لم یمکنهم ...
فلا فایدة لهم فی بعثه اذ لیس کل انسان ممن یستفید من الجوهر القدسی الا النبی والولی و انما الحاجة الی بعث الرسل لعامة الخلق اجمعین ...
علیه ... و واجبست که مخصوص باشد من عند الله بمعجزات و آیات بینات تا موجب
اعتبار او شود و باعث انقیاد مردم کردد و نبی عبارتست از این انسان ... در شفا کفته و الی هذا الانسان فی ان یبقی نوع الانسان
و تحصیل وجوده اشد من الحاجة الی انبات الشعر علی الاشفار و علی الحاجبین و تقعیر الاخمص من القدمین و اشیاء آخر من المنافع التی لا ضرورة
فیها فی البقاء بل اکثر ما لها انها تنفع فی البقاء و وجود الانسان الصالح لان یسن و یعدل ممکن فلا یجوز ان یکون العنایة الالهیة تقتضی تلک المنافع
ولا يقتضي

ولا یقتضی هذه التی هی اسها و لا انه لو افتقر کل احد من الناس الی معلم بشری یتسلسل الی ما لا یقف فلا یحصل علم فلا بد من شخص یتفرد بفهم الاشارات
... ولیعلم ان الغرض الاصلی من ارسال الرسل و وضع الشرایع انما هو استخدام الغیب للشهادة و خدمة
الشهوات للعقول وارجاع الاجزاء الی الکل وسیاقة الدنیا الی الآخرة و تغییر المحسوس معقولا والحث علیه والزجر علی عکس هذه الامور لکن
ینجو الخلایق من عذاب الآخرة والوبال و وخامة العاقبة و سوء المآل و یفوزهم بالسعادة القصوی علی قدر استعداداتهم والا فیکفی للانسان
فی ان یعیش نوع من السیاسة یحفظ اجتماعهم الضروری وان کان ذلک منوطا بتغلب او ما یجری مجراه کما تری من تعیش سکان اطراف المعمورة
بالسیاسات الضروریة و لهذا اذا تدبرت فی الاحکام الشرعیة لم تجد شیئا منها خالیا عن تقویة الجنبة العالیة فکل شریعة تستلزم السیاسة
بخلاف العکس طریقه ثالثه طریقه عرفاست و ایشان میکویند غایت وجود انسان سیر و سلوک است بسوی خدا و منتهای مراتب سیر نزد ایشان
چهار است اول من الخلق الی الحق است و او مشاهده ذات احدیه مطلقه است بدون ملاحظه تعینات و شئون و اعتبارات دوم سیر فی الله است بمشاهده
ذات احدیت باعتبار تعینی از تعینات صفاتیه و تطور از تعین صفتی بتعین صفتی دیکر الی آخر التعینات الصفاتیه سیم سیر مع الله است بمشاهده
هویه مطلقه با تعینی از تعینات خلقیه کونیه حتی لا یبقی تعین امکانی و جهة اعتباریه چهارم سیر من الله است الی الخلق و آن بازکشتن است بعالم
امکانی بعد از وصول و تحقق بجمعیت و جوب بجعل اوامر و نواهی الهیه و قوانین و سنن ناموسیه بجهت هدایت کم کشتکان وادی ضلالت و رد نمودن
پراکندکی وادی کثرت اعتباریه بجمعیت و وحدت حقیقیه که غایت اصلی و غرض حقیقی از بعث انبیا و ارسال رسل غیر از این نیست و شک نیست که این اسفار
اربعه مترتب است بعضی بر بعضی و مراد از نبی مسافر سفر چهارم است بعد از تحقق اسفار ثلثه سابقه طریقه رابعه طریقه متکلمین است و ایشان دو فرقه اند
اشاعره و معتزله اشاعره ... اثبات نبوت بطریق عقل نیست چه ایشان حسن و قبح اشیاء را عقلی ندانند پس طریق ایشان منحصر در سمع است
و تصدیق نبوت بمشاهده معجزه لهذا اکثر ایشان را جواب مشکل شده چه بطریق ایشان لازم آید الزام انبیا زیرا که بنابر مذهب ایشان ...
عقلا واجب نباشد نظر در معجزه واجب نشود مکر از راه سمع و سمع که موقوف بنبوت است ثابت نشود تا نظر در معجزه پس امت را رسد که امتناع
کنند از نظر در معجزه و کویند تا نظر بر ما واجب نشود نکنیم و تا نظر نکنیم واجب نشود قبول اقوال تو و تصدیق نبوت تو پس نبی را طریقی نباشد باثبات
نبوت خود و ملزم کردد و اما معتزله چون نظر را واجب عقلی میدانند بنابر آنکه دفع خوف از نفس بالضروره واجبست عقلا و اهمال نظر در معجزه
موجب خوف است لامحاله بنابر آنکه دعوی صاحب معجزه محتمل الصدق است و بر تقدیر صدق و عدم اتباع ضرر عاید پس بنابر وجوب دفع ضرر متوقع امتناع
از نظر در معجزه نتوان کرد پس نزد معتزله نظر در معجزه کافی باشد بجهة ثبوت نبوت شخصی که مدعی نبوت باشد لیکن چون وجوب نظر در معجزه موقوف
باحتمال صدق است چنانکه اشاره شد بآن و احتمال صدق کاهی محقق شود که اصل نبوت امری باشد ممکن الوقوع یا امکان عام پس لابدست اولا
از اثبات صحت نبوت و حسن بعثت و دلیل بر آن اینست که نبوت مشتمل است بر فواید بسیار و منافع بی شمار مانند تقویه عقل در احکامی که مستقل است
بادراک آن و دلالت باحکامی که مستقل نیست بادراک آن و تنبیه عقل از خواب غفلت بجهة تحصیل معرفت الهی و تهیه سعادات جاودانی
الی غیر ذلک من الفواید و شک نیست در امکان وجود چنین شخصی فی الجمله پس ترک ایجاد چنین و ارسال او موجب اهمال نوع انسانی که افضل کائنات
باشد و اهمال موذی بهلاک نوع کردد و نقض غرض لازم آید پس بعثت انبیا و ارسال فی الجمله واجب باشد و ایضا چون ثابت شد وجوب تکلیف
و شک نیست که هر شخصی قابل تلقی وحی الهی و تحمل اتیان باوامر و نواهی ربانی نیست پس لابدست از وجود شخصی که ممتاز باشد از اقران بامور مذکوره تا آن

نبیّ مکرّمی بدانکه استعمال طریقهٔ اثبات نبوت مذکوره از حضرت امام جعفر صادق ع بر طریقهٔ حکما و متکلمین در نهایت ظهور است و محتاج به بیان نیست و اما
استعمالش بر طریقهٔ عرفا خالی از خفائی نیست لهذا الکه میشود که لفظ عنده در قولش ع مؤیدین من عند الحکیم العلیم بالحکمة میتواند اشاره باشد بسفر دوم
و سیم که سیر فی الله و مع الله است و این هر دو موقوفند بسفر اول که الی الله است و لفظ مبعوثین که مذکور است پیش از این کلام بلکه لفظ رسالت
و نبوت مشعر است بر سفر چهارم منتشر **فصل پنجم** در خواص نفس نبوی است بدانکه [illegible] حکما آورده سالفه گفته اند باید
سه خاصیت مجتمع باشد تا قامت قابلیتش بقبول التشریف نبوت سرافراز تواند شد اول آنکه [illegible] کلام [illegible] او را عز سبحانه دوم
آنکه جمیع معلومات یا اکثر از آنها را بالبدیه [illegible] سیم آنکه اطاعت کند او را مادهٔ کائنات عنصری [illegible] آنست که نفس ناطقه را دو گونه قوت است قوت
ادراک و قوت تحریک و ادراک بر دو گونه است عقلی و حسی و خواص ثلث راجع شود بکمال قوتهای سه گانه چه کمال قوت ادراک عقلی آنست که هر تعقلی
که ممکن شود دیگری را بتعلیم و نظر در ازمنهٔ متمادیه حاصل شود او را بسرعت حصول در اقصر ازمنه [illegible] بدون تعلم و کمال قوت ادراک
جزئیه سیما قوت متخیله آنست که با کمال غایت قوی باشد در نهایت انقیاد و اطاعت باشد مر قوت عقلیه را بحیثیتی که هنگام انتقاش و ارتسام نفس بصور
معقولات و اتصال وی بعقل فعال که مفیض علوم و کمالات است باذن خالق بریات و جبرئیل عبارت از اوست قوه متخیله منقاد قوه عقلیه گردد
بحدی که هر صورتی که مرتسم شود در ذات النفس بعنوان تجرد و کلیت مرتسم شود مثال و شبحی از او در قوه متخیله بعنوان تمثل و جزئیه پس حکایت کند
متخیله مدرکات قوه عقلیه را اگر ذوات مجرده باشد بصورت شخصی از اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات بوجه هیئت در کمال حسن و بهاء و اگر
معانی مجرده و احکام کلیه باشد بصور الفاظ موزونه محفوظه که قوالب معانی مجرده باشد در کمال بلاغت و فصاحت چون انطباع و ارتسام متخیله
بصور مذکوره در کمال قوت و ظهور بود و انگه آن صور به حس مشترک بحیثیتی که صور ذوات مدرک بحس بصر و صور الفاظ مدرک بحس سمع
گردد چنانچه مشاهده شود که شخصی در کمال حسن در برابر ایستاده کلامی چند در کمال فصاحت القا میکند و چون آن نفس عقل فعال العلوم و احکام را باذن
خدا است پس شخص مرئی ملکی باشد فرستادهٔ خدا و الفاظ مسموعه کلامی باشد از جانب او و چنانکه در مادیات اول شخص مادی در خارج دیده شود
و بعد از آن متخیل گردد و بعد از آن معقول شود هم چنین در مجردات ذات مجرد اول معقول شود و بعد از آن متخیل و بعد از آن محسوس و چنانکه مادی
بعد از معقول شدن یعنی صورت معقوله قائم بذات خود نباشد بلکه قائم بنفس عاقله باشد هم چنین ذات مجرد بعد از محسوس شدن قائم بذات خود نباشد
بلکه قائم بحس مشترک باشد پس جبرئیل که نزد حکما عبارت از عقل فعال است اول بر نفس ناطقهٔ نبی که حقیقت وحی است نازل شود و بعد از آن بخیالش
و بعد از آن بحس مشترک در آید و هم چنین کلام الهی اول بدل نبی شنود و بعد از آن بخیالش در آید و بعد از آن مسموع بسمع ظاهر گردد و کلام مخلوق بر عکس
اول بگوش شنود و بعد از آن الفاظ مسموعه بخیال در آید و بعد از آن بدل رسیده شود پس در این تحقیق از خواص ثلثه در این دو کلام اعنی قوه کمال
تعقل و کمال قوه تخیل متحقق شود یکی داشتن جمیع علوم یا اکثر آن من عند الله بی واسطهٔ بشری و دیگر دیدن ملک و شنیدن کلام الله بر بصر و سمع
که مره فی خلقه لعبرون عنه و اما در حدیثی که از حضرت امام جعفر صادق ع در اثبات نبوت ذکر کردیم اشاره تواند بود بطریقهٔ حکما در کیفیت تلقی وحی و سماع
کلام الهی چه حکایت کردن متخیله [illegible] مر علوم و احکام [illegible] من عند الله را با الفاظ مسموعه مراد از تعبیر عن الله تواند بود و اما کمال قوه تحریک آنست
که نفس ناطقه در قوه فعل و شدت [illegible] در خیال آن [illegible] گردد [illegible] بوجود او گردد فی الحال در خارج
موجود شود و اسباب [illegible] بدن خود [illegible]
تاثیر

تاثیر تواند کرد چنانکه در صورت شهوت و غضب و خوف و رجا و خجالت و حیا یعنی بنهایت ظهور رسد [illegible] و نفس مذکوره در جمیع [illegible] بلکه در جمیع مادهٔ عنصری
تعلق ارادهٔ تاثیر تواند نمود چون این نسبت متحقق گردد مطیع او شود هر آینه مادهٔ کائنات بحیثیتی که هر صورتی که خواهد موجود نماید و قبول آن صورت کند
و مؤید این است اخباری که از انبیا علیهم السلام آمده و از معجزات کثیره و اخبار از احوال آخرت که بمجرد خواهش ایشان [illegible] موجود گردد چون کمال قوت تحریک حاصل شود خاصیت
سیم نیز متحقق گردد و نفس ناطقه قابل نبوت گردد که غایت مراتب کمال انسانیت و تفاوت انبیا در مراتب نبوت بحسب تفاوت خواص مذکوره باشد در مراتب شدت
و ضعف و کمال و نقص قال الشیخ فی الشفا ان النفس الناطقة کمالها الخاص بها ان تصیر عالما عقلیا مرتسما فیها صورة الکل و النظام المعقول فی الکل و الخیر
الفائض فی الکل ثم قال و افضل الناس من استکملت نفسه عقلا بالفعل و محصلا الاخلاق التی تکون فضائل عملیة و افضل هؤلاء هو المستعد لمرتبة النبوة و هو الذی
فی قواه النفسانیة خصائص ثلث ذکرناها حاصل کلام او این است که استکمال انسان بحسب دو قوه اوست که عبارت از قوه نظری و عملی باشد کمال قوه نظریه
در دو چیز است یکی حصول جمیع معقولات یا اکثر آن مر انسان را بالفعل سیما بلا تعلم بشری و دیگری تسخیر سایر قوای بحیثیتی که منقاد و مطیع او باشد و مخالفت
او نکنند و کمال قوه عملی بکمال قوه فاعلیت و کمال قوه فاعلی نیز در دو چیز است یکی قوه تاثیر بمرتبه که تاثیرش محتاج بآلات و اسباب طبیعیه نباشد دوم
انقیاد و اطاعت سایر قوای عملیه مر او را پس کمال قوه نظریه بجانب جزئیه بر وجه اتم منوط است بدو خاصیت اول از خواص ثلثه که شنیدن کلام الله و دیدن
ملائکه باشد و کمال قوه عملیه منوط است بخاصیت ثالثه که عبارت از اطاعت مادهٔ کائنات باشد او را پس غایت کمال مر انسان را بحسب دو قوه نظری
و عملی منوط بخواص ثلثه مذکوره باشد که مرتبهٔ نبوت مشتمل است بر آن پس غایت کمال انسانی مرتبهٔ نبوت باشد **فصل ششم** در صفات که نبی باید
بآنها موصوف باشد اشرف همه عصمت است و آن عبارت از عزیزه است که مانع از صدور معصیت گردد با قدرت بر آن و این عزیزه نیست مگر قوه عقل
بحیثیتی که قهر سایر قوای نفسانیه تواند نمود پس بنا بر طریقهٔ حکما ثبوت عصمت در نهایت ظهور است هم بنا بر تحقق خاصیت ثالثه مذکوره جمیع قوای نفسانیه
مطیع و منقاد قوه عاقله میگردد و همین معنی عصمت است چنانکه دانستی و هم چنین بنا بر طریقهٔ عرفا و صوفیه کما لا یخفی علی ذوی البصیرة و اما بر طریقهٔ متکلمین
محتاج به بیان است پس میگوییم شک نیست که عصمت انبیا لطف است نظر بمکلفین چه ایشان بسبب عصمت انبیا نزدیک گردند با انقیاد و اطاعت و دور گردند
از عصیان و مخالفت و هر لطفی واجب بر خدا پس عصمت انبیا هم واجب بر خدا و وجه دیگر گوئیم غرض از وجود انبیا محافظت دین و دنیاست پس اگر
جایز باشد بر ایشان خطا حاصل نشود غرض و محتاج باشد نبی مثلا به نبی دیگر و هکذا الی غیر النهایة و لازم آید تسلسل و او محال است چنانچه محقق طوسی
در تجرید ش گفته و امتناع التسلسل یوجب عصمته و ایضا مطلوب است متابعت نبی بتعظیم او و عقل حاکم است بحسن متابعت او و حرام است اتیان معصیت
و متابعت در آن و اگر عصیان بر او روا باشد تا متابعت اتیان معصیت از آن حیث حسن خواهد بود و من حیث العصیان قبیح و این جمع میان
نقیضین است و ایضا اگر عصیان بر او جایز باشد حسن خواهد بود انکار او عقلا و انکار موجب اهانت است و منافی تعظیم است که لایق به رسول
پروردگار عالمیان است جلت عظمته و مطلوب است از مکلفین بشریعت او و ایضا بدلیل عقلی وجود نبی بجهت هدایت و ارشاد خلق است و خود هرگاه
معصوم نباشد و مرتکب معصیت گردد خلق چگونه با او امر او مؤتمر و بنواهی او منتهی شوند و مردم بمضمون آیهٔ وافی هدایهٔ اتامرون الناس بالبر
و تنسون انفسکم سر از اطاعت او بجهند بلی چه خود تا کرده نباشد دیگران [illegible] انکار بر ایشان [illegible] الی غیر ذلک من الدلایل
التی لا تطول الکتاب بذکرها و قد ذکرنا مفصلا فی کتابنا الکبیر المسمی بانوار الحقائق و چون عصمت ثابت شد واجب است اعتبار او سبب بجمیع ذنوب صغیره
و کبیره و بعد از بعثت و پیش از آن بلکه از اول عمر تا آخر چه لا محاله اللطف در این صورت اتم باشد بلکه حقیقت لطف این متحقق شود که موجب نفرت [illegible]

در هیچ وقت متحقق نشود و تفصیل این اجمال آنکه امت بعد از اتفاق ایشان در وجوب اصل عصمت مختلفند در کیفیت آن و اختلاف در کیفیت بدو گونه متصور شود
یکی در اموریکه متصور شود اعتبار عصمت دران امور دوم در زمانی که معتبر شود وجوب عصمت دران زمان پس درین مسئله دو مقام است مقام اول امورست
که واجبست اعتبار عصمت دران امور و آن چهار نوع است اول ما یتعلق بالاعتقاد و جمیع امت متفق اند در وجوب عصمت انبیا از کفر مگر طایفه از
خوارج که تجویز صدور ذنب از انبیا کنند و هر ذنبی را کفر دانند فبهذا الطریق تجوزوا صدور الکفر عنهم دوم ما یتعلق بالتبلیغ لا عمدا ولا سهوا
کذا قال الامام و قال فی شرح المقاصد و قد جوزه القاضی سهوا سیم ما یتعلق بالفتوی و جمیع امت متفق اند بر وجوب عصمت از خطا در فتوی عمدا و سهوا
مگر بعضی که تجویز صدور خطا در فتوی بر سبیل سهو کرده اند چهارم ما یتعلق بافعالهم و احوالهم و مختلف شده اند امت درین نوع بر چند مذهب اول مذهب
حشویه که تجویز کنند تعمد صغیره و کبیره را بشرطی که خسیس نباشد مثل سرقت و لقمه و التطفیف بحبة دوم مذهب حنابله که تجویز کنند صدور ذنب را بر سبیل خطا
در تاویل لا بعمد و نه سیم مذهب جاحظ که تجویز نکنند صدور صغایر و کبایر را عمدا بتاویل لیکن تجویز کنند بر سبیل سهو و نسیان و معاقب دانند انبیا را بر این
سهو و نسیان لما ان علومهم اکمل فکان الواجب علیهم المبالغة فی التحفظ چهارم مذهب اشاعره که تجویز نکنند صدور صغایر و کبایر را بر سبیل عمد
لا علی سبیل السهو کما قال الامام فی الاربعین و یا تجویز نکنند صدور کبیره را لا عمدا و لا سهوا و تجویز کنند صدور صغیره را سهوا لا عمدا کما قاله شارح
المقاصد پنجم مذهب امام الحرمین است از اشاعره و ابو هاشم از معتزله که تجویز صغایر عمدا نیز کنند ششم مذهب امامیه که تجویز نکنند صدور ذنب را
مطلقا نه کبیره و نه صغیره و نه بعمد و نه بتاویل و نه بسهو و نه بنسیان مقام دوم در وقت و زمان وجوب عصمت است امامیه بر آنند که واجبست اعتبار
عصمت از اول عمر تا آخر و اکثر از اشاعره و کثیری از معتزله بر آنند که عصمت مخصوص است بزمان نبوت و دلیل وجوب عصمت از طریق وجوب لطف آنست
و مسلم است که عصمت بنحویکه مذهب امامیه است دخیل است در لطف بودن و ادعی است باتباع و عدم نفور و تحقق عصمت بنحو مذکور لا محاله ممکن است
لما عرف من خصایص النفس القدسیة للنبوة پس حق مذهب امامیه است در هر دو مقام یعنی وجوب عصمت در تمام عمر و در جمیع امور مطلقا سواء کان
ما یتعلق بالاعتقاد او بالتبلیغ او بالفتوی او بالافعال والاحوال بالعلة المذکورة و هی ان اللطف فی هذه الصورة کان اتم و بما ذکرناه
سابقا من ان نفس من هو خیر الخلایق لا یساوی فی الحقیقة النوعیة لنفس من هو شر الخلایق فالنبی ممتاز بنحو الوجود من سایر الخلیقة پس
وارد نمی آید بحث کسیکه گفته است الحجة مذکور شد در هنگام بعثت و اوقات تمیز مسلم است ولیکن در اوقات کودکی مثل سن سالگی مثلا مسلم نیست
و هم چنین وارد نمی آید قول بعضی که گفته چه ضرر دارد که حصول این مرتبه از برای نبی موقوف بشرطی باشد که حاصل نباشد پس عصمت مطلق لطف است
و دانستی که لطف بر خدا واجبست پس بر خدا لازم است که کسی را که حجت و وارث و خلق میفرستد باید از بدو فطرت تا روزی که از دنیا
رحلت نماید معصوم از خطا و زلل باشد و جواب آیات متشابهه در عدم عصمت این است که از پیغمبر معصوم روایت است که من فسر القرآن برایه فلیتبوأ مقعده
فی النار و تفسیر متشابهات و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ قرآن را آنحضرت سوال با اهل بیت خود فرموده یعنی اهل البیت ادری بما فیه و احادیث
کثیره متواتره از او و صحابه بر حق او وارد شده که معانی قرآن در نزد ماست چنانچه در تفسیر و وجدک ضالا فهدی از حضرت رضا مرویست
که فرموده و وجدک ضالا یعنی عند قومک فهدی ای هداهم الی معرفتک و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نیز
همین مضمون مرویست و ایضا از حضرت رضا روایت شده که و وجدک ضالا ای فی قوم لا یعرفون فضلک فهداهم الیک مضمون همه این است
که تو شخص مجهول القدری بودی خدا تعالی خلق را بمرتبه تو دلالت فرمانید و استعمال ضلال باین معنی در لغت معروف شده مثل مشهور ضالة الحکمة

المرء

المرء و ایضا از تحقیقات مذکوره ظاهر گردید که سهو بر انبیا جایز نیست مطلقا و اخباریکه در خصوص جواز سهو وارد است از موضوعات عامه است که بعلت
اصلاح امر خلفای خود و رفع تشنیع از ایشان و سهل گردانیدن افعال ناشایسته ایشان را نزد عوام و جهال وضع این احادیث کرده اند فعلی
الذین اذکرن ... اللعنة الی یوم الدین و بعضی از محدثین شیعه مانند ابن بابویه و شیخ او محمد بن الحسن بن الولید از مشایخ قمیین که بوقوع سهو از انبیا
قایل شده اند بنابر چند حدیث است که مضمون آنها بلکه بعضی از الفاظ آنها موافق احادیثی است که در طرق عامه است از آنجمله این حدیث است که در من لا یحضره
الفقیه از سعید اعرج روایت نموده است که گفت شنیدم از حضرت امام جعفر صادق که فرمود خدا تعالی حضرت رسول را بخواب برد تا آنکه آفتاب طالع شد و نماز
صبح قضا شد چون آنحضرت بیدار شد اول قضای صبح را بجا آورد و بعد از آن نماز صبح را و نیز آنحضرت را بسهو انداخت حق تعالی تا سلام گفت در رکعت دوم
بعد از آن ذکر فرمود آنچه ذوالیدین در رسول خدا گفت پس فرمود خدا تعالی این را بجهة لطف و رحمت برای امت فرموده تا کسی را سرزنش نکنند هرگاه
خواب رود یا سهو کنند و ابن بابویه بعد از ذکر این حدیث گفته است که شیخ ما محمد بن الحسن ابن احمد بن الولید گفته است که اول درجه در غلو نفی کردن سهو است
از پیغمبر و مولف میگوید که اما جواب این اخبار وارده در سهو انبیا و اوصیا آنست که خالی از دو شق نخواهد بود یا این اخبار صحیح است یانه بنابر ثانی استدلال
باین اخبار صحیح نخواهد بود و بنابر اول که این اخبار صحیح باشد چنانکه ظاهر از کلام ابن بابویه و شیخ او است خالی از این نیست که او و شیخش در عمل کردن باخبار
وارده از ائمه اطهار یا جمود بر اخبار محض نمایند و همه را صحیح میدانند و اصلا و مطلقا بحکم عقل عمل نمینمایند و جمع بین الاخبار را ضرور نمیدانند و یا جمود
نکنند بنابر اول یا انکار از عقل ... و معانده ... چگونه عمل خواهند کرد با خبار متناقضه که بهیچوجه جمع میان آنها ممکن نیست
مگر انکه قایل شوند باجتماع نقیضین پس ابن بابویه را نمیرسد که رد دلیل قایلین بعدم جواز سهو بر پیغمبر را بدلیل عقلی نماید زیرا که بحکم عقل قایل نبود بلی
از برای او بود که بگوید که در سهو نبی حدیث وارد است و من تابع حدیثیم و ما در جواب میگوئیم بر فرض صحت حدیث سهو و از طرق امامیه بودن در عدم سهو نبی
نیز حدیث صحیح وارد است اگر شما اخذ باحادیث سهو مینمایید ما نیز اخذ باحادیث عدم سهو مینماییم و بنابر ثانی که جمود بر اخبار ننماید و جمیع را صحیح بدانند
و جمع بین الاخبار را ضرور دانند یا آنست که بحکم عقل عمل مینماید و یا نمی نماید بنابر اول قول قایلین بعدم جواز سهو بر پیغمبر قوت بهم میرساند و قول قایلین
بسهو بالکلیه باطل و مضمحل میگردد کما لا یخفی علی اللبیب و بنابر ثانی لا محاله باید بعضی از احادیث متعارضه را طرح نماید تا جمع بین الاخبار را تواند
و از جمله طرق جمع در صورت تعارض بنحویکه از اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم مستفاد میشود اخذ نمودن بحدیثی است که مخالف مذاهب عامه باشد
و ترک حدیثی که موافق مذاهب عامه باشد چنانکه علمای اعلام باین طریق عمل نموده اند و طرح نموده عمل بآن نکرده اند هر چند صحیح باشد و شکی و شبهه نیست
که احادیث دال بر سهو نبی که از ائمه اطهار وارد شده موافق مذاهب حشویه عامه است پس طرح آنها لازم است و از غرایب آنکه ابن بابویه خود در بسیاری
از مواضع کتب خود در مسایل فروع طرح احادیث چند نموده و فتوی بر خلاف آنها داده و تعلیل طرح را به بودن آن احادیث موافق مذهب عامه
و تقیه نموده و در اینجا که مبنی اصل دین است بر طریقه مخالفین عمل نموده شیخ طوسی در تهذیب بعد از ذکر حدیث دال بر سهو بسند صحیح از زراره روایت
کرده است که گفت زراره سوال کردم از حضرت امام محمد باقر که آیا جناب رسول خدا سجده سهو هرگز بجا آورد فرمود نه و بجا نمی آورد سجده سهو را
و فقیهی بعد از آن شیخ طوسی ره فرموده آنچه در این حدیث ... هم مضمون این حدیث است و آن احادیثی که ذکر کردیم که پیغمبر سهو نمود موافق عامه است
و ما قایل بآنها نیستیم و نیز ابن طاوس ... بعد از آنکه حدیث خواب ماندن از نماز را و بیدار شدن تا آفتاب نیز از پیغمبر نقل نموده بطریق منقول
در جمع بین الصحیحین حمیدی ... قایلین بصحت این خبر زده و هم چنین بعد از ذکر حدیث ذوالیدین که متفق علیه بین مسلم و بخاری از سند

ابوهریره طعن زده و بعد از طعن بسیار بر قائلین باین اخبار گفته است که تعجب از حال ایشان نمیاید بلکه از حال کسانیست که متابعت اقوال ایشان
مینمایند و با ایشان موافقت میکنند درین اباطیل و اکاذیب و نیز شیخ ابو علی ابن سینا در الهیات شفا طعن زده است بر آنکسانیکه بسهو نبی قایل اند
و همچنین سایر فضلا و علمای ما رضوان الله علیهم و مخفی نماناد که قول بعضی از علماء که در صدد تصحیح قول ابن بابویه و شیخ او برآمده فرق میان سهو
و اسها قرار داده و سهو را جایز ندانسته و اسها را جایز دانسته بنا بر ظاهر قول ابن بابویه که گفته خدا او را اسها نموده است سهو نمود زیرا که فرقی بحسب
معنی نیست هرگاه کسی بگوید نبی سهو نمود یا بگوید خدا او را اسها نموده است چه بر تقدیر جواز سهو و وقوع آن نسبی (?) بسهو خواهد بود لامحاله و سهو او
از شیطان نیست بالاتفاق و همچنین بسبب علایق نفسانیه و شواغل جسمانیه نیز نیست بالاتفاق پس نزاع فی الحقیقه در جواز و وقوع این نوع خاص است و بعض
کلام نافین اینست که چگونه سهو از نبی جایز نیست مطلقا و معنی کلام مثبتین این است که مطلقا منفی نیست و این نوع جایز است چنانکه صریح کلام ایشان است
با آنکه جمیع انواع سهو چنانکه دانستی اسهاست بیک اعتبار بسبب آنکه جمیع ناشی از اسبابیست که باعث بر مغلوبیت قوه حافظه و عدم تذکر آن میگردد
و سهو در بعضی افعال یا اقوال شخص واقع میشود پس قول بفرق فاسد است و بر تقدیر فرق جمیع ادله نافین در آن نیز جاریست بعلاوه آنکه نسبت اسها
بخداوند عدل حکیم دادن باطل است و در حدیث مشهور عقل و جهل که از حضرت امام موسی کاظم و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که تعداد جنود
عقل و جهل فرموده اند ذکر و حفظ را از جنود عقل شمرده اند و سهو و نسیان را از جنود جهل پس چگونه میتواند بود که خداوند حکیم بندگان مقرب خود را
خاصه عقل کل را در جهل و جنود آن چینانند فاعل و اعتبر و اما سایر صفات بنا بر آنچه بعضی از محققین ذکر نموده دوازده صفت است که واجبست اتصاف
نبی بآنها و هی ان یکون جید الفهم لکل ما یسمعه و یقال له علی المقصد القایل و علی ما هو الامر علیه و کیف لا و هو فی غایة اشراق العقل و نوریة النفس
وان یکون حفوظا لما یفهمه و یحسه لا ینسی و کیف لا و نفسه متصلة باللوح المحفوظ و ان یکون صحیح الفطرة و الطبیعة معتدل المزاج تام الخلقة
قوی الآلات علی الاعمال التی من شانه ان یعملها و کیف لا و الکمال الاوفی یفیض علی المزاج الاتم و ان یکون حسن العبارة یواطیه لسانه علی ابانة
کل ما یضمره ابانة تامة و کیف لا و شانه التعلیم و الارشاد و الهدایة الی الطریق الخیر للعباد و ان یکون محبا للعلم و الحکمة لا یولمه تامل فی المعقولات
و لا یوذیه الکد الذی ینال منها و کیف لا و الملائم للشیء لذة ادراکه لانه یتقوی به و ان یکون بالطبع غیر شره علی الشهوات متجنبا عن اللعب
و مبغضا للذات النفسانیة و کیف لا و هی حجاب عن عالم النور و وصلة بعالم الغرور فیکون ممقوتا عند اهل الله و مجاوری عالم القدس
و ان یکون کبیر النفس محبا للکرامة یکبر نفسه عن کل ما یشین و یعیب من الامور و تسمو نفسه بالطبع الی الارفع منها و یتجافی من کل خسیس جبلته
و یجتنب عن سفاسف الامور و یکره ضدادها و سقطها اللهم الا ریاضة النفس و الاکتفاء بالیسیر امور هذه الدار و اخفها و ذلک لان فی الآخرة
مزید قرب من العنایة الاولی و ان یکون رووفا عطوفا علی خلق الله اجمع لا یعتریه الغضب عند مشاهدة المنکر و لا یعجل صدوده من خیرات بیمة
التجسس و کیف لا و الآخرة خیر له من الاولی و یکون قوی العزیمة علی ما یری ینبغی ان یفعل جسورا مقداما علیه لا ضعیف النفس و ان یکون جوادا لانه
عارف بان خزائن رحمة الله لا تبید و لا تنقص و ان یکون احسن خلق الله اذا خلی بربه لانه عارف بالحق و هو اجل الموجودات بهجة و بهاء و ان یکون
غیر جموح و لا لجوج سلس القیاد اذا دعی الی العدل صعب القیاد اذا دعی الی الجور و القبیح المفطور علی هذه الصفات لا یکون الا الآحاد کاملین
حق جناب الحق ان یکون شرایعه لکل وارد او لا یطلع علیه الا واحد بعد واحد و بالجمله واجبست اتصاف نبی بجمیع اوصاف حمیده و اخلاق حمیده
و اطوار پسندیده و نزاهتش از تمامی اوصاف رذیله و عیوب و امراض منفره و مناقص حسیه که عقول سلیمه مجبول است بتنفر و استنکاف از نسبت

آن

آن لکون ذلک داعیا الی قبول اوامره و نواهیه و الانقیاد له و آن مستبعد بیکون لطفا لا محاله و اجبا لا یجوز علی الله ترکه چنانکه اشاعره چون قایل
بوجوب لطف نیستند استدلال کرده اند بر وجوب عصمت انبیا باین دلیل که اگر جایز باشد صدور ذنب از انبیا لازم آید مفاسد چند که معلوم است
انتفای آن یا مطلقا و یا ببعض او باجماع اول حرمت اتباع دوم رد شهادت سیم وجوب منع و زجر بعموم دلیل امر بمعروف و نهی از منکر چهارم
استحقاق عذاب و لعن و ذم و لوم پنجم عدم استحقاق مرتبه نبوت لقوله تعالی و لا ینال عهدی الظالمین که مراد از عهد نبوتست یا امامت
که درون نبوت است ششم کونهم غیر مخلصین لان المذنب قد اغواه الشیطان و المخلص لیس کذلک لقوله تعالی لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین هفتم کونهم من حزب الشیطان هشتم عدم کونهم مسارعین فی الخیرات معدودین عند الله من المصطفین الاخیار اذ لا خیر فی المذنب
و ورود (?) ادله بر وجوب عصمت محل نظر است کما قال فی شرح المقاصد چه وجوب اتباع در غیر آنچه متعلق است بشریعت و تبلیغ احکام ممنوع است
و شهادت مردود نیست مگر بکبیره یا اصرار بر صغیره و از غیر رجوع و توبه و لزوم زجر و منع و استحقاق عذاب و لعن و ذم و لوم نیست مگر بر تقدیر تعمد و عدم
انابت و مع ذلک فلا یتاذی به النبی بل یتنبه و بمجرد کبیره سهوا یا صغیره و لو عمدا لا یعد المرء من الظالمین و لا من الذین اغواهم الشیطان و لا من
حزب الشیطان و لا یخرج من المسارعین فی الخیرات و لا من المصطفین الاخیار سیما مع الانابه و نیز اشاعره دلیلی بر وجوب اتصاف نبی بصفات
کمال و نزاهت از عیوب و صفات نقص نیست اگر چه از شرایط نبوت شمرده اند و اما جماعتی که عصمت انبیا را واجب نمیدانند علی الاطلاق و تجویز کرده اند
بر ایشان ذنب را بالکه کفر را بعد از بعثت و قبل از او و همچنین سهو و غلط و خطا را پس از حجاب ظلمت و طغیان و قیاس کار خود به کار پاکان
مبتلا شده و انبیا را مثل خود می پندارند و نعم ما قال بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر و بعضی بر عدم عصمت
استدلال کرده اند بآنچه مشتمل است بر او قصص انبیا که وارد است در قرآن مجید و در روایات از نسبت ذنب و معصیت و از ذکر توبه و استغفار
جوابش نزد اشاعره بحمل کردن آنهاست بر صدور بر سبیل سهو و نسیان و یا بر صدور قبل از بعثت و نزد امامیه محمول است بر ترک اولی و یا بر حکم
اشتغال بفضول مباحات نسبت بانبیا چون اشتغال انبیا به اینست نظر به حسنات الابرار سیئات المقربین و آیات و روایاتی که دلالت
دارد بر نسبت ذنب و معصیت بتفصیل با جواب هر یک در کتاب کبیر ما که مسمی بانوار الحقایق است مذکور است من اراد الاطلاع علیها مفصلا فلیرجع الیه
و اما خلاف در عصمت ملئکه بنا بر مذهب متکلمین است که ملائکه را اجسام لطیفه قادر بر افعال شاقه میدانند و متشکل باشکال سوی الکلب و الخنزیر و مثل
میدانند در ایشان دواعی شهوت و غضب را بنا بر ظاهر و اما حکما که مجرد ملئکه قایل اند خلافی نیست در ایشان در عصمت ملائکه چه عصمت از لوازم
مادیست کما هو مقرر فی محله و فرقه از متکلمین که بعصمت ملائکه قایل اند متمسک بآیات شده اند مثل قوله تعالی بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول
و هم بامره یعملون الی قوله و من خشیته مشفقون و قوله سبحانه و هم لا یستکبرون یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون و قوله عز و جل
لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون الی غیر ذلک من الآیات و فرقه دیگر از ایشان که بعدم عصمت قایلند متمسک اند بچند شبهه که اعظم آنها
دو شبهه است اول شبهه ابلیس و بودن او از ملائکه بدلیل تناول امر سجود ملئکه با آدم مر او را در قول حق تعالی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس چه صحت استثنا دلالت بر این میکند و نیز معاتبه نمودنش بجهت ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک دال است بر این و جواب
از این شبهه منع بودن او است از ملئکه بدلیل قوله تعالی کان من الجن ففسق عن امر ربه و دخولش در ملئکه بر سبیل تغلیب است بنا بر آنکه در میان ایشان
بود شبهه دوم قصه هاروت و ماروت است که عقلا و نقلا رد کرده شده است و امامیه قایل بعصمت ملئکه اند و در اخبار ائمه اطهار رضوان کثیره وارد است

برصحت ملک فصل ششم در ذکر شبهه منکرین نبوت مطلقا و دفع آنها شبهه اولی آنکه بعثت موقوف بر علم مبعوث است باینکه باعث او خدا است تعالی
ولا سبیل الی ذلک و دفع او ظاهر است چه جایز است که نصب کند حق دلیلی بر این از برای او یا خلق کند علم ضروری در او بآن شبهه ثانیه که از جماعت
براهمه است یعنی اصحاب برهام نام هندی آنکه بعثت اما لاجل ما یوافق العقل و دو قسم است یکی آنکه عقل مستقل با دراک او باشد پس نبی معاضد حکم
اوست از باب تعاضد عقل بنقل و قسم دیگر آنکه عقل مستقل با دراک او نیست و احتیاج به نبی در این قسم ظاهر است شبهه ثالثه آنکه عمده در باب
بعثت تکلیف است و تکلیف عبث است و لایق بحکیم نیست چه تکلیف مشتمل بر ضرر است از برای عبد بسبب لکونه فی نفسه مضره ناجزه و مشقه ظاهره و هم چنین
از برای حق تعالی لیس عن الاستفاده والانتفاع والعیاذ فیه شغل للقلب عما هو غایه الاعمال ونهایه الکمال اعنی الاستغراق فی معرفته والالتذاذ بذکره
دفع آن این است که مضار ناجزه آنکه قلیل است نسبت بمنافع دنیویه و اخرویه آن چنانچه بر واقفین بر ظواهر شریعت نبویه ظاهر است فضلا عن الکاشفین
عن الاسرار المخفیه و از آنچه سابقا ذکر شد در مبحث تکلیف ظاهر گردید که طعن از برای کاملین نیست بلکه طعن عیش میشود از عبادت چنانچه پیغمبر صلعم فرمود ارحنی
یا بلال شبهه رابعه و هی لاهل الخلاعه المنهمکین لاتباع الهوی و ترک الطاعه و آن این است که شرایع مشتمل بر افعال و هیئاتی است که شک نیست
در آنکه صانع حکیم امر بآن نمی کند کما شاهد فی الحج والصلوه و کشف بعض الاعضاء لسقوط بعض آخر الی غیر ذلک من الامور الخارجه عن قانون
العقل دفعها انها امور تعبدیه اختبرها الشارع ابتلاء للمکلفین و طوعا لنفوسهم و تاکید الملکه امتثالهم للاوامر والنواهی ولعل فیها حکما
و مصالح لا یعلمها الا الله والراسخون فی العلم کما کشف قلیل منها الی الصفوان فی بحار اسرار الشریعه شبهه خامسه قدح در معجزه و دلالت او است
و این موقوف علیه نبوت نبی شخصی است که خواهد آمد و دانستن حقیقت معجزه و امکان او و اثبات دلالتش بر صدق مدعی نبوت معجزه در عرف امری است
خارق عادت مقرون بتحدی با عدم معارضه ظاهر بر ید مدعی مطابق مر دعوی او که معارضان او متعذر بر خلق اتیان بمثل او و یعنی حاصل در زمان
تکلیف اما بر تعریف معجزه زیاد کرده اند و ذکر امر درین تعریف بجهه تناول بر فعل و عدم او است مثل انفجار آب از میان اصابع و عدم احراق
نار و مراد بعادت عادت کل افراد انسان نیست بلکه مراد بعض است بقدر یکه علم بصدق نبی حاصل شود زیرا که بر نبی اولیست امتناع کل و معنی تحدی
طلب معارضه است در آن چیزی که قرار داده است او را شاهد مر دعوی خود را از برای عاجز ساختن غیر از اتیان بمثل او ... یعنی خارج
تحدی خارج میشود کرامات اولیا و علامات ارهاصیه که دلالت بر بعثت نبی میکند پیش از بعثتش و دعوتش چنانچه از برای نبی حاصل شد
مثل کسر ایوان کسری و انطفاء نار آتشکده فارس و تظلیل غمام و تسلیم حجار بر او و غیر ذلک از اموری که مقدم بر دعوی رسالت آنحضرت
بود از آنها و ایجاد معاجله علامه الدر بعثت نبی اگویند که پیش از بعثت بوده مثل امور مذکوره چه اینها از دعوی نبوت نیست مطلقا در آن زمان
مخصوص و قید و عدم معارضه مخرج سحر و شعبده است و مراد بعدم معارضه ان لا یظهر مثله ممن لیس بنبی و اما من نبی آخر فلا امتناع کذا فی شرح
المقاصد و مراد از سحر امری است خارق مر عادت را ... نفس شریره بمباشرت اعمال مخصوصه که جاری میشود در او تعلیم و تعلم احتراز
اینکه از برای او حقیقی باشد یا نه و شعبده اخص از اوست چه مراد از او نمودن چیزی است که حقیقی از برای او نباشد بواسطه حیل چند و اما کهانت
اخبار بغیب است بسبب اتصال بنفوس شریره مثل شیاطین و اخذ از آنها چنانچه در قرآن فرموده وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و لکن کهانت
بکسر کاف نفس عمل است مخصوص آن صنف ... آن عمل مترتب بر آن است و ممکن است که اطلاق اتصال بآن نفوس شریره باشد یا بتهیئه او و از برای آن
اتصال یا هر دو واو و قید ظاهر بر ید مدعی احتراز است از مثل آنچه اتفاق افتد در جنبه و قید مطابق مر دعوی احتراز از غیر مطابق است چنانچه از

مسیلمه

مسیلمه کذاب نقل است که بعد از ادعای نبوت گفت که پیغمبر دعا کرد از برای اعوری یعنی یکچشمی چشم معیوبش صحیح شد آنهم دعا کرد از برای اعوری
چشم صحیحش هم کور شد و گفت پیغمبر آب دهن انداخت در چاه پر آب آب بر آورد آنهم در چاه آب از آب دهن انداخت خشک شد و قید اخیر
بجهه اخراج ما ظهرت فی السنن الماضیه است پس از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که خرق عادت از نبی اگر صادر شود معجزه است و اگر از ولی صادر
گردد کرامات است پس کرامات افرق با معجزه نیست مگر در تحدی و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت صادر شود اگر چه نبی یا ولی
بلکه صالح نیز نباشد شارح مقاصد گفته که قد تستعین النفوس فی احداث الغرایب بمزاولة اعمال مخصوصه و هی السحر او العیوی الروحانیات
و هی العزایم او بالاجرام الفلکیه و هی دعوة الکواکب و تمزیج القوی السماویه بالارضیه و هی الطلسمات او بالخواص العنصریه و هو النیرنجات
او بالنسب الریاضیات و هی الحیل و در مقام اشکالی چند است که واجب است دفع آنها اول آنکه نفوس کامله در شقاوت با وجود آنها قوی و کامل است
و یا ضعیف و ناقص و چون طبیعت وجود خیر است پس در هر جا که آن طبیعت بیشتر ظهور نموده است خیریت و سعادت آن بیشتر باشد لقدر مرتبه وجود
و هر جا که وجود ضعیف و ناقص باشد شریت و شقاوت آن بیشتر باشد پس نفوس کامله در شقاوت تاثیر و تصرف در مواد خارجه چگونه توان نمود
و حال آنکه تاثیر از وجود است نه از عدم و دفع این اشکال خالی از صعوبتی نیست لهذا اولا تمهید مقدمه مینمائیم و آن این است که در خارج وجود
با ماهیت متحد اند و احکام احدهما بسا از برای آن دیگر چنانکه پیش مذکور شد پس وجود که مبدء خیر بالذات است مبدء شر بالعرض گردد
و ماهیت که مبدء شر بالذات است مبدء خیر بالعرض شود و حال آنکه در اشقیا غالب آثار ماهیه از ایشان شرور و اعدام باشد هر گاه احیانا اثر
وجودی بر ایشان مترتب شود بغایت ضعیف بود و لا اشکال و از آنچه مذکور شد دفع شود اشکال دیگر و آن این است که هر گاه جایز باشد
صدور خارق عادت از اشقیا و کاذبین پس چگونه معجزه دلالت بر صدق صاحبش میکند و چگونه علم حاصل میشود بصدق صاحب او چه غالب
خوارق مسند باشقیا از باب عدمیات باشد بخلاف سعدا و نیز غالب خوارق منوطه بنفوس شقیه بر عکس مراد ایشان باشد بخلاف سعدا که بر وفق
مراد ایشان باشد باین معنی که آنچه اراده کنند فی الواقع و القصور نمایند مطابق آن باذن الله در خارج متحقق شود و اینجا آنکه مجرد صدور خارق
عادت از کفره مانند براهمه هنود و غیر هم حکم میتوان کرد که ایشان از قبل خدا میباشند چون انضمام مقدمه دیگر که حکیم کاذب را بصدور
خوارق قبیح است پس حضرا لازم است که نگذارد خوارق از ایشان صادر شود در امور دینیه هر چند در غیر آنها عذر نداشته باشد منکر واقعه
امکان معجزه پس او بدیهی است و قول منکرین او سموع نیست و آنچه در مقام استدلال ذکر کرده اند مثل آنکه لو جازت خوارق العادات
لجاز ان ینقلب الجبل ذهبا و البحر دما و المدعی النبوه شخصا مع علیطرت المعجزه الی غیر ذلک من المحالات از امور و جهیه فاسده است
چه فساد و لوازم ظاهر است و عدم وقوع دلالت بر عدم جواز نمی کند و مراد از خوارق عادات امور ممکنه ذاتیه است که بحسب عادت ممتنع باشد
یعنی آنها لم یجر العادة بوقوعها مثل انقلاب عصا بحیه و شکی در امکان او نیست و جزم بعدم وقوع بعضی مثل امثله مذکوره قادح امکان
ذاتی او نباشد تفصیل این اجمال آنکه ممتنع بر دو قسم است عقلی و عادی اول امری است که دلیل عقلی قایم باشد بعدم جواز وقوعش مانند اجتماع
حادث بلا سبب مطلقا و دویم امری است که دلیل عقلی قایم نباشد بعدم جواز وقوعش بلکه عدم جریان عادی مثل انقلاب عصا بحیه چه عادت بانقلاب
معلومه الانتفا است پس وقوع انقلاب عصا بحیه بحسب عادت ممتنع باشد لکن انتفاع اسباب عادیه مستلزم انتفاع سبب مطلق نیست پس وقوع انقلاب
ممتنع عقلی نباشد و هر گاه ممتنع عقلی نشد ممکن ذاتی خواهد بود و واجب بودن معجزه از قسم دویم که ممتنع عادی باشد نه از قسم اول که ممتنع عقلی است

والا بر عقل واجب شدی تکذیب آن مثلا اگر شخصی ادعا کند نبوت را و گوید معجزهٔ من این است که جمع ما بین نقیضین کنم هر آینه واجب است رد
تکذیب او و مثلا انتقال جسم کثیف مرکب از خشبات مثل تخت بلقیس از شهر سبا بحضرت سلیمان ع که مسافت بعیده است در زمانی کمتر از چشم
بهم زدن عقل انکار میکند و حال آنکه بنص قرآن واقع شده و این بجهت آنست که محض عادت محکمی دارد و نظیر آن در این عالم بسیار است
که در یک چشم بهم زدن دو مثقال باروت گلولهٔ شش مثقالی را مثلا بمسافت بعیده میبرد پس هرگاه قوت باروت باین مثابه باشد چه استبعاد
دارد که شخص کامل بواسطهٔ قدرت و قوت الهی امثال این امور را کند بلکه ایجاد و اعدام اشیا نماید چنانچه بخدا و رسول معلوم میکند و معجزات بر دو قسم است
فعلیه و قولیه اول احیا و آن خاصیت ثالثه است از خصایص ثلثه مذکوره چه هرگاه نسبت نفس نبوی بماده کاینات بمرتبه باشد که هر چه تصور کند
در آن حادث شود و هر صورتی که ارادهٔ زوال او نماید زایل شود پس دفع مرض و رد صحت و ازالهٔ عمی و افادهٔ بصر و امثال اینها بمجرد تصور
نبی که هر آینه باذن خدا تعالی است استبعادی ندارد و ثانیا که معجزات قولیه باشد و اخبار مغیبات و امور مستقبله منشاء آنها حاصلند
که منشاء آن اتصال العقول المجرده و النفوس فلکیه است چه بسبب اتصال مذکور نفس نبوی بر امور غایبه و امور مستقبله در حال یقظه واقف و در حال نوم سایر مردم را
نیز در اکثر احوال اسمعنی رویا دست دهد و این هم بر دو قسم بود غیر محتاج بتعبیر و آن در وقت صحت محاکات متخیله باشد و کمال ایشان ...
و محتاج بتعبیر و آن هم در وقت سقم محاکات متخیله باشد بتحقیق مقام آنکه نوم عبارت از رکود حواس است از اشتغال خود بسبب ...
کرده از تصاعد بخارات معده بدماغ و آنچه در این حال می‌بیند رویاست و علت رکود حواس ... بسبب التذاذ و فیضی که از عوالم عالیه فایض گردد و صاحب
حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد و آنچه در آن حال دیده شود مکاشفه و مشاهده است و محو آنست که از عوالم عالیه فیضی رسد و حواس ظاهره او نیز
رکود نیابد و صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد و آنچه در آن حال دیده شود معاینه باشد و این خاصهٔ کمل انبیا و اولیاست پس حالت غیبت
برزخ است میان نوم و صحو و کشف بین النائم و الیقظان که در حدیث معراج واقع است عالم اسمعنی است و عروج روحانی نبی بر برزخ که عالم
مثال است واقع شده و چون عالم مثال مذکور شد باکی نیست که بیان آن در این مقام شود بدانکه میان عالم اجسام و عالم ارواح برزخی حایل شده
که مشتمل است بر هر چه در عالم اجسام است و شبیه است باجسام از این حیثیت که محسوس و مقدار است و شبیه بارواح از آنجهت که لطیف ...
و آنرا عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقت و اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح گویند و در آن عالم عجایب بسیار و غرایب بیشمار است
از آنجمله دو شهر عظیم است که یکی جابلق و دیگری را جابلسا گویند و هر یک هزار دروازه است ... و هورقلیا گویند شهریست
اعظم از آن دو ... اجسام آن عالم است ... که در خواب دیده میشود و در عالم
حس موجود نیست در قران میفرماید و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و میفرماید ... الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و در کتاب حجت کافی از حضرت امام محمد ... روایت کرده ... جابر ...
آفرید محمد بود و ذریه او پس ایشان اشباحی از نور بودند پیش خدا تعالی جابر میگوید که گفتم چیست اشباح فرمود ظل النور ابدان نورانیه یعنی
اشباح ابدان نورانی اند که ظل نور روح اند و در کتاب اعتقادات ابن بابویه روایت از حضرت رسول ص که فرمود الارواح
جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف مراد از ارواح روحهای متعلقه بابدان مثالیه اند زیرا که ...
... روایت که فرمود ان الارواح لتلتقی فی الهواء فتتعارف ... فاذا اقبل روح من الارض ...

الارواح

الارواح ... من هول عظیم ثم تسئلونها ما فعل فلان و فلان الخ یعنی ارواح با هم ملاقات میکنند و هرگاه روحی از زمین بجانب ایشان
آمد میگویند یکی از ایشان که بگذارید او را که الحال بجائی آمده چرا که از هول عظیم نجات یافته است و از او میپرسند که فلان و فلان چه کردند و این صفات
مذکوره از صفات اجسام است و شیخ طوسی ره در تهذیب از یونس ابن ظبیان نقل میکند که پیش حضرت امام حسین ع نشسته بودم فرمود که چه میگویند
در ارواح مومنان گفتم میگویند که در حواصل مرغان سبز جا باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله المومن اکرم علی الله من ان یجعل روحه
فی حوصلة طیر اخضر یا یونس المومن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک
الصورة التی کانت فی الدنیا و فی لفظ آخر فی الجنة علی صور ابدانهم ... و روی فی الکافی باسناده عن الامام موسی ابن جعفر الکاظم ع
ان الاحلام لم تکن فیما مضی فی اول الخلق و انما حدثت فقیل ما العلة فی ذلک فقال ان الله تعالی بعث رسولا الی اهل زمانه فدعاهم الی عبادة الله
و طاعته فقالوا ان فعلنا ذلک فما لنا فوالله ما انت باکثرنا مالا و لا باعزنا عشیرة فقال ان اطعتمونی ادخلکم الله الجنة و ان عصیتم ادخلکم الله النار
فقالوا و ما الجنة و النار فوصف لهم ذلک فقالوا متی نصیر الی ذلک فقال اذا متم فقالوا لقد راینا امواتنا صاروا عظاما و رفاتا فازدادوا له تکذیبا
و به استخفافا فاحدث الله تعالی فیهم الاحلام فاتوه فاخبروه بما راوا و ما انکروا من ذلک فقال ان الله تعالی اراد ان یحتج علیکم بهذا هکذا
یکون ارواحکم اذا متم و ان بلیت ابدانکم تصیر الارواح الی العقاب حتی تبعث الابدان و فاضل مجلسی صاحب بحار در جلاء العیون نقل کرده که ...
طالبین روایت کرده که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و نزد پادشاه خود بردند کفر را بر ایشان عرض کردند ابا کردند امر کرد که روغن زیت
بجوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند هلاک شدند یکی از ایشان را رها کردند که خبر ایشان را باهل اسلام رساند آن شخص در راه
که بر میگشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که در روغن زیت انداخته هلاک کرده بودند گفت شما
در حضور من در روغن زیت انداختند و کشتند اکنون شما را باین حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدائی شنیدیم که علی ابن ابیطالب ع
شهید شده است ... حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از نماز او فارغ شده ایم و بر میگردیم و بقبرهای خود میرویم و احادیث در این باب
بسیار است ... و فرق میان برزخ که میان موت و بعث است و میان روح پیش از تعلق ببدن این است که روحی که بعد از استعداد مزاج
موجود میشود روح بدنی است که از ماده مجرد است نه از صورت و روحی که تقدم بر اجساد دارد روح قدسی است که از ماده و صورت هر دو
مجرد است و ان کان لها فی البرزخ صور هی لها بمنزلة الابدان و للابدان العنصریة بمنزلة الارواح فان کل عال یشتمل علی ما هو اسفل منه دون
العکس و بهذا الجمع بین تقدم الارواح علی الاجساد و بین حدوثها بحدوث الاجساد فان للارواح المجردة عن الامرین التی هی من جنس
الملکیة تقدم علی الاجساد و الارواح الصوریة البرزخیة حادثة بحدوث الاجساد و بالجملة ما من موجود محسوس او معقول الا و له مثال
مقید فی هذا العالم البرزخی و هو فی العالم الکبیر بمنزلة الخیال فی العالم الانسانی الصغیر فمنه ما یتوقف ادراکه علی القوی الدماغیة و یسمی
بالخیال المتصل و منه ما لا یتوقف علی ذلک و یسمی بالخیال المنفصل و به و فیه تجسد الارواح و تروح الاجساد و تشخص الاخلاق و الاعمال
فهو عالم وسیع لیسع ما فوقه من المجردات بصورها و ما تحته من الجسمانیات بصورها و به یصح ما ورد من اخبار معراج النبی ص من رؤیة الملائکة
و الانبیاء ... و ما ورد فی الکتاب فتمثل لها بشرا سویا و حکایة عن السامری فقبضت قبضة من اثر الرسول ... راکبا علی فرس ...
... عن النبی ص ... جبرئیل فی صورة دحیة الکلبی ... من حضور الائمة المعصومین عند احتضار المیت و سؤال القبر و نعیمه

در بیان عالم مثال ...

وهذا به وغير ذلك مما يثبت لها ونظيره في هذا العالم ظهور الاشباح في المرايا والماء الصافي وساير الجواهر الصقيلة ثم اعلم ان الجسد المثالي هو الجسد الذي تصرف فيه الروح اولا في هذه النشاة ايضا ويتوسط في هذا البدن المحسوس اذ هو معه الان وهو به لحيوة ذاتية وهو متولد من هذه الاجسام الترابية وهذا البدن العنصري بمنزلة قشر وغلاف له ولذا اذا نام الانسان انصرف النفس في بدنها المثالي الذي يرى الانسان نفسه فيه في النوم وفي الحديث النبوي النوم اخ الموت كما تنامون تموتون وكما تستيقظون تبعثون وقال الله سبحانه الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها پس خواب آن باشد که حواس ظاهره بالکلیه از کار افتاده و قوه متخیله در عالم خواب چیزها را در نظر آورد و خواب بر دو نوع باشد یکی آنها که تعبیر از آن باضغاث احلام میشود یعنی خوابهای پریشان آشفته و دیگری رؤیاها که تعبیر از آن برؤیای حسنه و صالحه میشود و در کتاب عدة الداعی از جناب نبوی صلعم روایت کرده که فرمود الرؤیا من الله والحلم من الشیطان و حلم را تعبیر نباشد و از او استعاذه باید جست بخدا تعالی و با کسی بیان نکند چنانکه پیغمبر صلعم فرموده اذا رای احدکم رؤیا مکروهة فلیتفل عن یساره ولیعوذ من الشیطان وشرها ولا یحدث بها احدا فانها لا تضره یعنی هرگاه یکی از شما خواب بد ببیند باید از طرف چپ بگردد و آب دهن بیندازد و پناه ببرد از شر شیطان بخدا تعالی و پیش کسی نقل نکند چون چنین کند از آن خواب ضرری باو نرسد و رؤیای حسنه صالحه را تعبیر بود در کافی و عدة الداعی از حضرت نبوی صلعم منقول است که فرمود الرؤیا الحسنة من الرجل الصالح جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة یعنی خواب خوب از مرد صالح یک جزو است از چهل و شش جزو از پیغمبری و رؤیای صالحه بر دو نوع است یکی آنکه محتاج بتاویل باشد و بعضی نباشد چون خواب حضرت یوسف ع که دید انی رایت احد عشر کوکبا الآیة که یازده ستاره محتاج بتاویل بود و سجده بعینه واقع شد دوم آنکه محتاج بتاویل نباشد مانند خواب ملک مصر که انی اری سبع بقرات سمان الآیة و نیز رؤیای صالحه بر دو قسم است یکی آنکه از عالم شیء حق است و از آیاتی چند و یا ولی و یا مومن و دوم آنکه از عالم روح باشد با تایید نور الهی و آنرا کافر نیز تواند دید چنانکه ملک مصر دید و بقدر قوت و ضعف نفس اشخاص مراتب خوابها مختلف میشود چنانچه بعض قاروره دلالت بر احوال بدن دارند واقعه نیز دلالت بر احوال نفس دارد و اهل اسلام واقعات خویش را بر شیخ عرض کنند و شیخ تنزل و ترقی نفس را از آنها معلوم کند و بر وفق آن تعیین ذکر و غیر آن فرماید سمرة ابن جندب روایت کند که حضرت رسول صلعم بسیار با اصحاب میگفت هل رای احد منکم من رؤیا و تعبیر خواب نسبت باشخاص و اصناف متفاوت است بسا باشد که دو کس یک خواب ببینند و نسبت بهر یک تعبیری داشته باشد پس باید خواب را پیش واقعه دانی که صاحب وقوف باشد حکایت کرد که او را ارشاد و دلیل رؤیا نفسی باشد تا مراتب عروج نفس را تشخیص تواند داد پس از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که تصرفات نفس در خواب در بدن مثالیست و بالجمله صحیح بسیاری از آیات شرعیه و احادیث مرویه بر بدن مثالیست کما لا یخفی علی اهل البصیرة ولکن توهم نشود که مثل افلاطونیه همین اشباح مقداریه مثالیه است چنانچه بعضی توهم کرده چه قائلین مثل افلاطونیه قائل باشباح مقداریه نیز هستند و لیکن مثل را در عالم انوار قائلند و اشباح مقداریه را در عالم اجسام و متعلق باجسام چنانکه دانستی این عالم در انسان کبیر بمنزله عالم خیالست در انسان صغیر که از این بخیال متصل و از آن بخیال منفصل تعبیر کنند معلم ثانی در میمر رابع از کتاب اثولوجیا گفته من وراء هذا العالم سماء وارض و بحر و نبات و حیوان و ناس وما بین سماء و ناس وکل من ذلک العالم سماوی ولیس هناک شیء ارضی البتة و در میمر عاشر از آن کتاب ان کل صورة طبیعیة في هذا العالم هي في ذلك العالم الا انها هناک بنوع افضل واعلی وذلک لانها هنا متعلقة بالهیولی وهي هناک بلا هیولی وکل صورة طبیعیة فهي صنم للصورة

التي

التي هناک الشبيهة بها فهناک سماء و ارض و حيوان و هواء و ماء و نار الی غير ذلک من الكلمات النورية الدالة علی تحقق هذا العالم الشبحی المقداری پس معلوم شد فرق میان مثل افلاطونیه و اشباح مقداریه که مسمی بعالم مثال است و شاید متوهمین بجهت از لفظ مثل این توهم را نموده باشند چه این لفظ کثیر الاستعمال در امور مقداریست و در ارباب انواع مجرده محتاج بقرینه است چنانچه بر متتبعین پوشیده و پنهان نیست قال صدر الحکماء والمحققین في اسفاره ان الصورة الشبحية ليست مثل افلاطونية لان هولاء العظماء من اکابر الحکماء کما یقولون بهذه الصور یقولون بالمثل الافلاطونیة وهي نوریة عقلیة ثابتة في عالم الانوار العقلیة وهذه مثل معلقة في عالم الاشباح المجردة بعضها ظلمانیة هي جهنم عذاب الاشقیاء وبعضها مستنیرة هي جنان یتنعم بها السعداء من المتوسطین واصحاب الیمین واما السابقون المقربون فهم یرتقون الی الدرجة العلیا و یرتعون في ریاض القدس عند الانوار الالهیة والمثل الربانیة انتهی **جوهر** در دفع اشکالاتی که لابد است از ذکر آنها و دفع آن اول آنکه تناهی و شکل از عوارض ماده است پس آن اشباح متشکله متناهیه چگونه بلا ماده باشند دوم آنکه مقتضی مکان مقدار است بما هو مقدار که اگر فرضا این مادیات بلا مقدار بودندی هر آئینه مقتضی مکان نبودندی بماهیه پس چگونه اشباح مقداریه بلا مکان باشند خصوص بنا بر مذهب افلاطون که مکان را البعد المجرد موجود دانسته سیم آنکه سلب جهة از آنها کردن بچه جهت است چه صورتها که در منام دیده میشود از اشباح مثالیه شمرده اند و جهة ندارد ضرورة چهارم آنکه دلیل وجود هیولی و لزوم او از برای صورت در صور مقداریه مثالیه نیز جاریست پس بلا هیولی بودن آنها بصورت است پنجم آنکه آنچه در این عالم است باید مثال او در آن عالم باشد پس ماده هم باید مثال او در آن عالم باشد و صورت مثالیه در ماده مثالیه حلول کرده باشد پس نفی هیولی در آن عالم معقول صحیح نباشد ششم آنکه تکثر افراد نوع واحد منحصر بماده است پس چگونه تکثر افراد آن عالم چه در بدو و چه در عود بلا ماده باشد ستجا در بدو و اما دفع این اشکالات پس میگوئیم اما دفع اشکال باعتبار ماده از اشراقیین ظاهر است چه ایشان نفی ماده را از این عالم نموده اند نه در عالم مثال و اینکه گفته اند صور در آن عالم بلا ماده است مراد ایشان این است که آن صور کثافت این صور حسیه است بلکه الطف است و جمیع لوازم وجود حسی با آنها نیست چه جهة و مکان را از آنها سلب کرده اند و اما دفع اشکال از مشائین که قائل بوجود هیولی اند از ایشان و شده اند نیز بجو مذکور میتوانیم گفت قائل بوجود هیولی در آن نشاه نیز میشوند و لکن بوجود الطف و مراد ایشان از نفی ماده در آن نفی لوازم است از جهة و مکان چنانکه مراد ایشان از وجود صورت در نشاه مثالیه این صورت حال در ماده مابوجوده در این نشاه حسیه است بلکه جمیع اشیاء موجوده عالم مثالی از این قبیل است که بعینه اشیاء موجوده معینه این عالم است پس اشکال باعتبار ماده بر هیچیک از فریقین وارد نباید و اما اشکال باعتبار مکان و جهة پس در دفع آن میگوئیم که دعوای بداهت در اینکه مقدار بحسب این نحو وجود حسی مقتضی مکان است مسموع است اما از این لازم نیاید که بحسب جمیع انحاء موجودات مقتضی مکان باشد چنانکه در وجود خیالی بلا مکان است پس همینکه اصل ماهیه مقتضی مکان نشد عقل ابا از این نیست که در بعض از انحاء وجود موجود باشد که بحسب آن مکان نخواسته باشد چنانچه نظیر این در مثل افلاطونیه مذکور شد و چون مکان نداشته باشد جهة هم نخواهد داشت چه معلوم است که جهة از برای شیئی مکانی حاصل شود و اینکه در خواب از برای آن صور جهتی ملاحظه میشود باعتبار این است که نفس قطع علاقه بالمره از بدن و این عالم مثالی نکرده و که متعلق بجهت است لهذا الصور جهت از برای آنها میکند و ممکن است که بگوئیم مراد ایشان از سلب جهة و مکان سلب این نحو لایق باین عالم حسی است نه مطلق بلکه این وجه اولی از وجه اول است و باین وجه دفع

میشود نیز آنچه گفته شده است در همین مقام که آن عالم در کدام جهت از جهات عالم واقع است و مکان او کجاست چه این عالم را فوق نیما شده و اگر در این عالم
باشد تداخل لازم آید زیرا که این سؤال در وقتی وارد آید که مراد از اشباح اجسام و مکانی باشد و تداخل محال تداخل مقداریات محسوسه است مطلق
و افلاطون که مکان را بعد مجرد دانسته چه مضایقه است از التزام این که از تداخل صد تداخل مکان را در مکانیات ملتزم است و آنچه گفته شده
که تداخل مقداریات محال است مطلق و فرق باطل است چه این محال ناشی از مقدار بما هو مقدار باشد نه باعتبار شیء دیگر در غایت سخافت
و وهن است چه قدر مسلم که بیان نحو وجود از مقدارات نه مطلق و دعوای بداهت این مسیح است نه مطلق و اما از اشکال تکثر افراد و نوع
واحد پس جواب میگوئیم چون ماده نیست بلکه ماده مثالی را دارد و از این لازم نمی آید که مثل تکثر افراد خارجی باشد چه نحو وجودی در هر موطنی مقتضی
چیزی است و تحقیق آن پیش گذشت و بعضی را توهم شده که قایل شدن باین که ارواح انسانی بعد از مفارقت از بدنهای اصلی به بدنهای مثالی تعلق میگیرند
چنانکه از احادیث مذکوره مستفاد گردید قایل شدن به تناسخ است و این توهم باطل و بیجاست زیرا که تناسخی که جمیع فرق اسلام اتفاق بر بطلان آن
نموده اند تعلق ارواح است بعد از مفارقت بدنهای اصلی با اجسام همین عالم عنصری چنانچه مذهب بعضی است و قسمت کرده اند آن را بر نسخ و مسخ و فسخ
و رسخ چه میگویند که اگر اشتغال مذکور باز به بدن انسانی است آن را نسخ گویند و اگر به بدن حیوان دیگری است از بهایم و سباع مسخ نامند و اگر به
نباتات است مثل ریاحین و اشجار فسخ است و اگر بصورت جمادات است مثل زخارف و احجار رسخ است و یا تعلق میگیرد با اجرام فلکی ابتداء یا بعد از
تعلقش ببعضی از اجسام عنصری بنا بر اختلاف مذاهب و آرای باطله ایشان که در محل خود تفصیل یافته و این کتاب گنجایش ذکر آنها و ابطال آنها
ندارد و اما قایل شدن باینکه در عالم دیگر غیر از این عالم تعلق به بدنهای مثالی میگیرند چنانکه دانستی قول بتناسخ نیست و اگر اصطلاح تازه وضع
کنند و این تعلق را هم تناسخ نامند فلا مشاحة معهم فی الاصطلاح و بدانکه اینکه ارباب تناسخ در معرض انکار اصحاب حق اند و محققین حق
حکم بکفر ایشان کرده اند نه بواسطه این است که ایشان قایلند باینکه روح از بدن الحیا ببدن دیگر مثل این بدن اشتغال می یابد و الا لازم
می آید که معاد جسمانی که متفق علیه اهل اسلام است تناسخ باشد چه آن نزد بسیاری از اهل اسلام بران وجه است بلکه بواسطه آن است که ایشان
نفوس ناطقه انسانیه را قدیم میدانند و میگویند روح در همین عالم بطرف بدن اصلی ببدن عنصری یا فلکی اشتغال می یابد و معاد جسمانی
آخرت که از ضروریات دین پیغمبر است قایل نیستند چنانچه امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول تصریح بآن کرده میگوید ان المسلمین یقولون
بحدوث الارواح وردها الی الابدان لا فی هذا العالم و یقولون بقدمها وردها الیها فی هذا العالم و ینکرون الآخرة والجنة والنار وانما کفرونا من اجل
هذا الانکار

فصل ششم

در معرفت نبی و تحصیل کیفیت علم و صدق مدعی نبوت بدانکه تحصیل علم بصدق مدعی نبوت مر حکما و عقلایی که نظر در حقایق
موجودات را کرده اعمال نظر و تکمیل قوه نظریه کرده باشند و عارف به مبدء اول و مبادی اول و ثوانی شده و صحت نبوت و وجوب وجود نبی را
دانسته در کمال سهولت است بمعرفت خواص ثلثه مذکوره بر ایشان زیرا که غایت آسان شود و تامل در مجاری احوال و افعال و اقوال صاحب دعوت
و تتبع جهات و اطراف نیز امداد این معنی نموده مفید حصول جزم بصدق صادق و کذب کاذب بآسانی شود اما بر جمهور عامه ناس
این امر بغایت دشوار باشد و محتاج شوند لا محاله به دیدن معجزه و تامل و نظر در آن و اصابت نظر در معجزه محتاج باشد بعقل تام و بیشتر ان کلام
که اکثر عوام فاقد آنند پس لابد باشد ایشان را تحت تقلید عقلای خود تا بتدریج نور تصدیق در دلهای ایشان پیدا شود و بالخاصیت مورث
ایمان اجمالی گردد و بعد از حصول ایمان اجمالی اگر عنایت توفیق رفیق ایشان گردد و توانند تعلم اصول توحید و اعمال نظر در کلام منزل بر نبی

و اقوال

و اقوال صادره از مدعی نبوت نمود ایمان ایشان کامل خواهد گردید و بمرتبه تصدیق یقینی تفصیلی خواهند رسید و اگر قاصر از تعلم و اعمال نظر
باشند اکتفا بایمان اجمالی نموده بمواظبت افعال و اعمالی که شریعت مقدسه بآن وارد شده مشغول شوند تا بالکلیه بمعاد صحیح و قرب بتوسل
حق این مسائل توانند رسید باشد که معجزه نزد عامه مشتبه با فعال سحره و شعبده و کهنه و امثال آنها گردد و تمیز آن بعقول خود ناقصه نتوانند
و محتاج بمتابعت و پیروی علما شوند زیرا که جاهل بسحر مثلا احتمال میدهد که هر معجزه سحر باشد هرگاه از جنس تغییر در صورت باشد و همچنین جاهل
بطب احتمال میدهد که هر معجزه طب باشد هرگاه از جنس تصرف در ابدان باشد مگر اینکه شخص ساحر یا طبیب باشد که تحقیق داند که این محل ممکن نیست
که بفن سحر یا طب حاصل شود و اما برای غیر باقرار و اعتراف سحره و اطبا معلوم شود هرگاه مامون از تواطؤ کذب و خطا باشند و بالجمله علم بصدق
نبی از برای عامه منحصر است بمعجزه و علم بحصول معجزه از برای کسیکه مشاهده آن نکرده ممکن نیست مگر بتواتر و تواتر را جمعی مفید علم ندانسته اند پس حاصل
نتواند شد علم به نبوت نبی از برای احدی که مشاهده معجزه او را ننموده باشد و چند وجه از برای اینکه تواتر مفید علم نیست ذکر نموده اند از آنجمله
این است که اهل تواتر کذب بر هر یک از ایشان جایز است پس بر کل هم جایز زیرا که کذب کل نیست مگر کذب هر واحد و نیز گفته اند که تواتر مضبوط
بعدد معین نیست بلکه ضابطه او حصول علم است حتی اذا حصل العلم به علم انه متواتر فلا یعلم کونه متواترا الا بعد حصول العلم به فاثبات العلم به
ای بالتواتر مصادرة علی المطلوب خواهد بود و صریح و نیز گفته اند که اگر تواتر مفید علم باشد هر آینه خبر واحد نیز مفید علم خواهد بود و لازم قطعی است
بالاتفاق بیان ملازمه آنکه شرط نشده است در تواتر اجتماع اهل او اتفاق بل یحصل التواتر بخبر واحد بعد واحد فالموجب للعلم علی تقدیر
حصوله انما هو الخبر الاخیر وحده لا هو مع سابقه لانه قد انقضی فخلاف الخبر الواحد العلم جواب این است که شک نیست در اینکه تواتر مفید
علم قطعیست مانند علم بوجود مکه و بلدان نائیه و احوال ماضیه چون جود حاتم و رزم رستم و امثال ذلک اگرچه حصول علم با مور مذکوره باخبار
احاد است لیکن قدر مشترک میان آنها متواتر است و بمضمون آنها علم حاصل و معلوم است بر سبیل قطع و این نوع از متواتر را متواتر بالمعنی گویند
و مفید علم قطعیست و نوع دیگر از متواتر تواتر لفظیست که الفاظ بعینه بدون تغییر و تبدیل از شخص مخبر عنه منقول گردد و مقطوع الصدور باشد
پس تواتر بر دو نوع است لفظی و معنوی و هر دو مفید علم قطعی میشود هرچند در بعضی موارد لفظی و در بعضی معنوی باشد بلکه اخبار احاد محفوفه بقراین
ملحق بتواتر است در افاده علم قطعی چه تفاوتی در قطعیت اخبار متواتره و احاد محفوفه نیست مگر اینکه قطعیت این احاد منحصر است بقراین زایده
و قطعیت آن اخبار غالبا بکثرت است فقط و گاهی با انضمام قراین منفکه و لهذا استعمال هر یک بجای دیگر توانند شد چنانکه در بعضی مواقع وارد شده
که دلیل فلان مدعا منحصر است باخبار متواتره و مراد این بوده که آن دلیل مقصور است باخبار مقطوعه خواه متواتر باشد یا محفوف بقراین و در بعضی
مقامات که گفته اند فلان مدعا متواتر نیست مرادشان این است که آن مدعا نه بتواتر مقطوع است و نه باخبار احاد محفوفه بقراین چنانکه در کتب اصول فقه
مبرهن شده و دلیل [illegible] این است که علم حاصل شده از تواتر ضروریست نه نظری اگر نظری بود مخصوص علما بودی که هر دو قبل حیا شده و نزد دهریه است
که [illegible] ضروریست و تواتر خبر دادن جماعتی است بوقوع امری از امور محسوسه که آن جماعت از کثرت عدد و یا از تفرق بلاد و یا از کثرت
و تفرق هر دو بحدی باشند که عقل تجویز اتفاق و مواضعه ایشان در کذب نکند و نزد محققین در اهل تواتر عددی معین معتبر نیست چه گاه باشد
که از عددی علم حاصل شود که گاهی بیشتر از آن علم حاصل نشود و گاهی دیگر از عدد کمتر حاصل شود و بعضی گفته اند که اقل عدد تواتر پنج است
و دیگری گفته دوازده است و بقولی بیست و بقولی چهل است و بقولی هفتاد است و قیل غیر ذلک و مجهول لکنه واهیة لا نطول الکتاب بذکرها و دلائلها

وقد اشترط بعض الناس هنا شروطا آخر لا دليل عليها و فسادها اوضح من ان يحتاج الى الذكر فمنهم من شرط الاسلام و العدالة و منهم من اشترط
ان لا يحويهم بلد ليمتنع تواطئهم و منهم من اشترط اختلاف النسب و منهم من اشترط غير ذلك و اللحاظ و ذهب بعضهم الى الشيعة اشتراط دخول
المعصوم فيهم و هو افراط او اشتباه بالاجماع بلکه مناط تواتر حصول علم قطعیست و لکن از حصول علم قطعی از تواتر سه چیز معتبر است اول بودن
مخبر به از جمله محسوسات نه از جمله معانی و معقولات بنا بر آنکه جایز است در معقولات حصول شبهه که اکثر از رفع آن عاجز باشند
و خبر دادن ایشان بحصول اعتقادی از اعتقادات موجب حصول علم برای سامعان نشود دویم بودن اهل تواتر در هر مرتبه از مراتب
نقل بحدی که عقل تجویز اتفاق ایشان در کذب نکند سیم خلو ذهن سامعان از اعتقاد بنقیض خبر مسئول چه هرگاه کسی معتقد نقیض باشد
اعتقاد وی هر آینه مانع باشد از حصول علم بمقابل آن پس هر چیز متواتری که مجموع این امور ثلثه حاصل شود لا محاله مفید علم قطعی گردد و لیکن
بجهة خفاء و جلای تحقق شرایط ثلثه ضروری بودن علم حاصل از تواتر مختلف گردد حتی آنکه در بعضی از مواضع شبهه نظری شود چنانچه در بعضی
از ضروریات تصدیقیه گاه باشد عقل را توقفی لازم آید بنا بر عدم تصور طرفین چه جایز است بودن تصدیق ضروری و تصور طرفین نظری و مثل
این احکام و امثال احکام ضروریه باشد و ضرورت لازم نظر و عدم مخالف اجانبچه مشاهده میشود از جماعت سوفسطائیه که با وجود بودن شیئی
ضروری انکار آن مینمایند و این نیست مگر از جهة بهت و عناد و بعضی از اصل تواتر پنج شرط معتبر دانسته علاوه مذکوره علاوه دو شرط دیگر که یکی
این است که نفس خبر بسبب تعارض خبر دیگر از درجه اعتبار ساقط نباشد و دیگر آنکه عدم خالی بگی مخبر عنه بعد از مقطوع نباشد و یکی نیز که از عدم
حیات و حضور انبیا هر فرقه از امم متمسک بتواتر در اثبات مذهب خود میباشند و اگر تواتر ایشان مشتمل بر جمیع شرایط باشد اجتماع متنافیات
لازم آید پس لا محاله باید فرق باطل را شرایط تواتر منتفی باشد چنانچه بیان آن خواهد آمد پس مذهب حق مذهب حق اسلام است که تواتر ایشان
مشتمل بر جمیع شرایط است و این بنا بر طریقه قوم است که متمسک بتواتر شده نه بنا بر طریقه خاصه مؤلف چنانچه در فصل تالی همین فصل مبرهن خواهد شد
ان شاء الله و در جواب وجوه مذکوره گفته شود که حکم کل من حیث الکل غیر حکم واحد است نمیبینی که ده مرد قوت بر تحریک سنگی سنگ را دارند و هر واحد ندارد
تحقیق آنست که چنانچه از برای هر یک از این احاد عشره اثر ضعیفی در تحریک مذبور هست و در نزد اجتماع این احادان تاثیرات مجتمع میگردند و باین
علت قوی میشوند بحیثی که مهیا میشود ماده بسبب این اجتماع تهیه تامی از برای قبول حرکت پس حرکت میکند هم چنین از استماع خبر واحدی از اهل
تواتر اثر قبولی در نفس مستمع حاصل میشود اگرچه از قول آن واحد در مقام و هم باطل باشد بعد که از دیگری شنید هر چند بحاصل باشد آن اثر قبول
زیاد تر شود و همکذا تا بحدی که دیگر احتمال خلاف نماند پس جزم و قطع حاصل شود و فرق میان ما نحن فیه و احاد عشره مذبوره این است که آن اثر
تراخی زمان میان سابق و لاحق در ما نحن فیه زایل نگردد و از اینجاست که در تواتر اجتماع اهل آن شرط نشده چنانکه دانستی بخلاف مثال مذکور
و از آنچه مذکور شد دانسته شد جواب ثالث و اما جواب وجه ثانی آنست که میگوییم حصول علم بتواتر موقوف بر تواتر بما هو تواتر نیست بلکه توقف بخارج
بحسب نفس الامر دارد و تواتر بما هو کذلک موقوف است بر حصول علم از او پس دور لازم نیاید **فصل نهم** در اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
به آنکه اثبات نبوت خاصه در زمان عدم حیات انبیا در غایت صعوبت است زیرا که ثبوت نبوت شخصی معین در زمان حضور آن شخص معین در غایت
سهولت و آسانیست از برای کسی که فی الجمله عقل و شعوری داشته باشد بسبب مشاهده افعال و آثار و احوال او و معاینه مشاهده معجزه بنحوی که در فصل
پیش مذکور ساختیم و اما اثبات نبوت شخصی معین در زمان عدم حیات و غیبت و انقضای دعوت او مثل این زمان بنا بر طریقه قوم منحصر است

در طرق

در طریق تواتر از ادعای آن شخص معین نبوت را و اظهار نمودن معجزه را موافق ادعای خود چنانچه بیان آن خواهد آمد و لیکن انکار تواتر را
میتوان نمود ممکن نیست اثبات نبوت از برای او و این اختصاص به پیغمبر ما ندارد بلکه در زمان غیبت نسبت به هر یک از انبیا به پیغمبر خود علی السویه است
چه مشاهده احوال و آثار و افعال نشده از او و جا فاصله ممکن نیست و المعجزة مفقودة و الکتب مشکوکة و التواتر غیر مسلمة پس فرقی میان ما و ایشان
در اثبات این مسئله مفقود نیست و باید بدلیل عقل اثبات این مسئله شود تا راه انکار مسدود گردد و تا حال که عبارت از هزار و دویست و بیست و	در اثبات نبوت
پنج از هجرت است ندیده ام احدی از حکماء سالفه و علمای ماضیه را که اثبات این مسئله به براهین عقلیه کرده باشند و از برای این حقیر
از خود گذشته بتوفیق حضرت احدیت و باطن فیض مواطن نبوت حضرت محمدیه و استمداد از ارواح مقدسه حضرات ائمه علیه و علیهم صلوات
حیز مناهیه حصول این نعمت عظیمه میسر گردیده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و پیش از شروع در این مطلب قبل لا بد است از تمهید مقدمات
چند **مقدمه اولی** آنکه برهان بر دو قسم است برهان لم که مفید یقین مطلوب است و آن استدلال از علت است بسوی معلول چه لم شیئی علت شیئی را گویند
مثل استدلال از تعفن اخلاط بسوی حمی و ثبات این طریق که میگوییم هذا الشخص متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا الشخص محموم
دویم برهان ان است که مفید علم بوجود شیئی است مطلقا لا بحقیقته المخصوصة و آن استدلال از معلول است بسوی علت باین نحو که میگوییم
هذا الشخص محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فهذا الشخص متعفن الاخلاط و این قسم ثانی در باب افاده معرفت اقل از تعریف ماهیات
باجزاء ذهنیه که مسمات بحد در عرف اهل منطق و حکمت نیست چنانچه صاحب حکمت مشرقیه تصریح بآن کرده زیرا که معرفت اشیاء منحصر بر طفر
بحد و در رسوم نیست و یا فقن جنس و فصل آنها حکما است تعریف کرده میشود اشیاء و بآثار و افعال هم چنانکه در موقعی حکما کرده اند پس چه بسیار موجودی
که جنس و فصلی از برای او نیست مثل در رسمی در بار ثانی مثل وجود و ایجی و وجود حقی بلکه آنچه جنس و فصلی از برای او باشد بسا هست که ظفر بجنس و فصل آن
ممکن نیست و تتبع که مینماییم اکثر امور چنین است بعلت اکثر احقاء حدود و صعوبت براکر ادراک آن پس علم باکثر اشیاء یا حاصل میشود بمشاهده بحو
و یا باستدلال بر آنها بآثار و لوازم آنها که مترتب میشوند بر نحو وجود آنها زیرا که آثار و افعال در حقیقت نیست مگر جهات معرفه بلکه معرف
اینات وجودیه مطلق ممکن نیست مگر بمشاهده آثار خارجیه و توضیح ذلک ان تعریف حقیقة الشیئ اما ان یکون بنفس تلک الحقیقة او بشیئی من اجزائها
او بامر خارج عنها او بما یترکب من الداخل و الخارج اما تعریفها بنفسها فهو محال لان المعرف معلوم قبل المعرف فلو عرف الشیئ بنفسه لزم ان
یکون معلوما قبل ان لا یکون و هو محال و اما تعریفها بالامور الداخلة فهی تحقق البسایط الوجودیة سیما ما هو ابسط من کل بسیط محال لان البسایط
الوجودیة لا اجزاء لها اصلا لا الذهنیة و لا الخارجیة و قد علمت البرهان علی هذا المطلب لان کل مرکب محتاج الی کل واحد من اجزائه و هو غیره
و المحتاج الی الغیر و ان کان ذلک الغیر جزءه ممکن فکل مرکب ممکن فالیس بممکن یستحیل ان یکون مرکبا فواجب الوجود الذی هو ابسط البسائط
لا یکون مرکبا و اما اذا لم یکن الشیئی مرکبا استحال تعریفه بالامور الداخلة فاذا ابطل القسمان ثبت المطلوب **مقدمه ثانیه** این است که مبدء
آثار وجود است و تشخص هر شیئی عبارتست از نحو وجود او مجردا کان او مادیا و اما اعراض آنچنانکه نامیده شده اند بمشخصات در نزد قوم
فهی من اللوازم الشخصیة لا من مقومات الشخص پس جایز است که متبدل شود کمیات و کیفیات و اوضاع و ازمنه و امکنه آن شخص و هو هو
بعینه کما هو مقرر فی محله **مقدمه ثالثه** این است که وجود هر چند قوی باشد تاثیر او بیشتر میشود و حیطه وسعه او بمراتب و درجات زیادتر را
شامل میشود که حیوان افاعیل جماد و نبات را میکند بعلاوه آنچه مختص بذات از احساس و اراده و انسان افاعیل جمیع را میکند بعلاوه

ادراك كليات وجزئيات عالم ميكند بر كمال نبوت او پس هرگاه اين مقدمات ثلث ممهد شد ميگوئيم كه چون ثابت شد از براى حقيقت واجب الوجود عز و جل
صفتى ومنزلتى جليله علم بآن باشد خواه حضورى وخواه باستدلال بر آن بآثار ولوازم مترتبه بر كنه وجود وكنه ذات وهويت شده واو سبحانه
چنانكه خود فرموده وما ليس هم تصريح باين كرده واو اول كسيست كه كلمات حكمت منقسم گشته حيث قال ان للعالم مبدءا لا يدرك صفة العقول
من جهة هويته وانما يدرك من جهة آثاره ولوازمه المعتبرة عنها بآيات الآفاق والانفس پس همچنين ثابت از براى حقيقت محمديه صلى الله عليه
علم بآن باشد خواه حضورى وخواه باستدلال بر آن بآثار ولوازم ناشيه از حقايق ذات وشئونات وجود او بحكم مقدمه اولى وثالثه
از جمله آثار باقيه دايره ميان امت تا روز قيامت قرآن مبين وفرقان متين است كه مشتمل است بر هر رطب ويابسى چنانكه در قرآن فرموده ولا رطب
ولا يابس الا في كتاب مبين وديگرى شريعت محكمه متقنه متداوله ميان امت وديگرى آنچه صادر شده از معدن علم وحكمت يعنى امير المؤمنين ع
واز اولاد امجاد آن بزرگوار از احاديث وخطب وادعيه وعلوم واسرار وحكم غير متناهيه آنچنانكه عاجز است از احصاى آن عقول بشريه
ويكفي بذلك شاهدا كتاب نهج البلاغة مع انه بالنسبة الى كلامه وخطبه اقل من سدس والصحيفة السجادية لاشتمالهما على انوار حقايق المعرفة
واثمار حدائق الحكمة واسرار دقايق البلاغة والفصاحة حتى تجري مجرى التنزيلات السماوية ولذا لقبها العلماء والعظماء زبور آل محمد
وانجيل اهل البيت عليهم السلام وما خلفت عن الائمة الطاهرين من العلوم الغير المتناهية سيما من الباقرين حيث ملؤا الخافقين وبالجملة ما يشتمل
عليه هذه الشريعة المقدسة النبوية مما يتعلق باصول التوحيد وحقايق المعارف وبالعبادات والمعاملات والسياسات والآداب والسنن
بفنونها واقسامها وما اودع فيهما من الدقايق والحقايق والاسرار والرموز مما لم يبلغ اليها درجة الفلسفة الفلاسفة السابقين ولا
حكمة الحكماء الاقدمين ولا شك عند العلماء العارفين شاهد مبين وبرهان متين على ان من كان مبدءا لهذه الآثار العجيبة والآيات
البديعة لا يكون الا نبيا لان الشخص الواحد لا يمكنه تحصيل هذه الامور الكثيرة التي يبلغ كل منها حد المعجزة وخرق العادة بالاكتساب والتعلم
من المهرة وان كان له استعداد وقوة تامة وذكاء وفطانة على الغاية فضلا عن ان يكون اميا فهل يكون الا بوحي الهامي من الحضرة
الاحدية الواجبية والبرهان برابن مطلب على كني كوئيم محمد كان مبدءا ومبدعا بهذه الآثار العجيبة والآيات الغريبة الحكمة المتقنة
المسمات بالشريعة السمحة السهلة وكل من كان كذلك فهو نبي فمحمد نبي اما الصغرى فباتفاق كل الامة المرحومة بل كل الامم السالفة لانهم
يعترفون بان هذه الشريعة ليست شريعة انبيائهم بل شريعة محمد ولا يمكنهم تكذيب الامة المحمدية في ان المبدء والمبدع لهذه الشريعة
هو محمد ابن عبد الله لان تكذيب هذه الجماعة الكثيرة في ازمنة كثيرة وقرون متعددة مع عدم المعارض مكابرة صريحة وكانكار الكتب والمصنفات
الكثيرة المنسوبة الى المصنفين كما لا يخفى على المنصفين وقد تقرر في محله ان انكار هذه الامور من سبيل السوفسطائية الذي ابطله الحكماء والشيخ
الرئيس في الشفاء وقالوا انه باطل محض ومكابرة صريحة ونحن قد ذكرنا قولهم وقول الحكماء في كتابنا الكبير المسمى بانوار الحقايق من اراد
الاطلاع عليها فليرجع اليه فان قلت لا سبيل لاثبات المبدء والمبدع لهذه الآثار والشريعة هو محمد ابن عبد الله الا بالتواتر والخصم ينكره
قلت الخصم ينكر التواتر المخصوص بجماعة خاصة لا التواتر العامة لجودهم ثم وشجاعة رستم واشتهار هذه الآثار والشريعة الى الحضرة المحمدية
من قبيل الثانية لا الاول وان كان اثبات جزئيات هذه الآثار والشريعة فردا فردا من قبيل الاول لا الثاني فقامل تفهم واما الكبرى فبما ذكرنا
في المقدمة الثانية والثالثة او نقول في اثبات النبوة الخاصة بعد ما تقرر من ان الشريعة هي التي ينتظم بها امور الدنيا والآخرة ان
الاحتمالية

الاحتمالات العقلية لا يخرج من ثلثة اما ان يكون الشخص صاحب شريعة او عارفا بالشريعة او اجنبيا لا يعرف الشريعة اصلا فان كان اجنبيا فيجب
ان يثبت اولا الشريعة واثباتها يتوقف على اثبات الحضرة الالهية ثم اثبات النبوة المطلقة في هذا الكتاب وفي ساير كتبنا سيما في كتابنا
الكبير المسمى بانوار الحقايق وان كان صاحب شريعة او عارفا بالشريعة فبمجرد الملاحظة وان وقع في هذه الآثار الدايرة بين الامة المحمدية اصولا
وفروعا يعترف بانها شريعة في اقصى الغاية فكيف بالموازنة بينها وبين الشرايع التي قبلها جزءا فجزءا وحرفا فحرفا فيرتب المقدمات
ويأخذ النتيجة فيقول هذه الآثار مما ينتظم بها امور الدنيا والآخرة وكل ما كان كذلك فهو شريعة فينتج ان هذه الآثار شريعة ثم يقول محمد كان
مبدءا لهذه والآثار المسماة بالشريعة وكل من كان كذلك فهو نبي فينتج ان محمدا نبي كامل فتبصر وهذه القاعدة كلية تجري في جميع الامور الكونية
مثلا نقول ان زيدا شاعر او عارف بالشعر او اجنبي لا يعرف الشعر اصلا وكذلك نقول عمرو صاحب صنعة السيف او عارف بالسيف وان لم يكن
صانعا له او اجنبي لا يعرف السيف اصلا وهكذا في كل صنعة وحرفة فخذ فانه عزيز المرام لم يسبقني احد من العلماء الاعلام خلاصه ما ذكر
بزبان فارسى اين است كه در برهان اين مطلب ميگوئيم كه مبدء ومبدع اين شريعت متداوله ميان امت محمديه محمد ابن عبد الله است و هر كس
چنين باشد پيغمبر است پس محمد ابن عبد الله هم پيغمبر است اما صغرى باتفاق كل امت مرحومه بلكه باتفاق كل امم ماضيه ايشان معترفند كه اين شريعت
از انبياى ايشان نيست و تازه احداث شده از حضرت ختمى در ميان عرب وادى مكه وممكن نيست ايشان را تكذيب امت محمديه در اينكه مبدء ومبدع
اين شريعت محمديه محمد ابن عبد الله است زيرا كه تكذيب اين جماعت كثيره در ازمنه مديده وقرون متعدده با عدم معارض كسى از امت بگويد
اين شريعت از محمد ابن عبد الله نيست بلكه از زيد يا عمرو است مثل مكابره صريحه است واز قبيل انكار كتب ومصنفات علماء وفضلا ودواوين
شعرا است كه بديهه عقل حكم ببطلان آن مينمايد ودر محل خود مقرر شده كه انكار اين امور از قبيل سوفسطائيه است كه پيش ذكر شد انكار بديهيات
ميكنند حتى اينكه نار ولا نار ميگويند ايشان مساوى است اگر بگويند بجاى اينكه مبدء ومبدع اين شريعت محمد ابن عبد الله است ثابت نيست مگر بتواتر و خصم
منكر آنست در جواب ميگوئيم خصم انكار تواتر مخصوص بجماعت خاصه ميكند كه مقصور بر طايفه خاصه باشد نه انكار تواتر عامه مثل سخاوت حاتم
وشجاعت رستم وشهرهاى مشهوره و اسناد اين شريعت بسوى آنحضرت از قبيل ثانيست نه اول هر چند جزئيات اين شريعت فردا فردا از قبيل اول
باشد نه ثانى چه بسيار است كه اشتباه حاصل ميشود از عدم تفرقه ميان اين دو قسم واما كبرى پس ثابت ميكنيم او را بآنچه در مقدمه ثانيه وثالثه ذكر كرديم
علاوه بر اين پيش ذكر كرديم كه مجمل اخبار مخبرين ونقل ناقلين صدور معجزه را از شخصى بعينه علم حاصل نميشود كه آن شخص پيغمبر بوده بلكه لا بد بر جوع
بطريقه آن مدعى نبوت نمود كه منافى عقل صحيح نباشد مثلا آنكه هرگاه طريقه مشتمل بر اعتقادات فاسده مانند حلول واتحاد وتجسم وامثال اينها
از اوهام كاذبه واعتبارات كاسده و پرستيدن اجسام مصنوعه وغير مصنوعه باشد برهان قاطع و دليل ساطع حكم ببطلان آن ميكند وما را
احتياج باينكه رجوع باخبار مخبرين ونقل ناقلين نمائيم نباشيم كه ايشان در اين اخبارات صادقند يا نه نيست و اين جهى دليست وبعد از آن
بايد ملاحظه خواص علم نبوت نمود كه پيش ذكر كرديم كه در وى محقق است يا نه و بر فرض تحقق آيا باقصى الغايه است يا نه و آنوقت حكم بمرتبه آن نبى كرد
كه در چه درجه است از فضيلت وچنين ذكر كرديم معجزه از براى عوام است نه خواص پس اخبار مخبرين بمعجزه هم از براى عوام است واز براى خواص
كه عارف باسرار مبدء ومعاد باشند بمجرد ملاحظه اصول وفروع وشرايع واحكام دايره بين الامة المحمدية قطع بهم ميرسانند كه مقصود از انزال
كتب وارسال رسل چنين است واين را مقدمه قرار داده نتيجه ميگيرند فتبصر واعتبر ودر اثبات نبوت خاصه ميگوئيم كه بعد از آنكه مقرر شده در فلق

که شریعت بچندان چیزیست که بآن منتظم شود امور دنیا و آخرت احتمالات عقلیه از شعایر غیبت با این است که شخص صاحب شریعت و یا عارف بشریعت
هر چند صاحب شریعت نباشد و اما اجنبی است که اصل شریعت را نشناسد پس اگر شق آخر است که اجنبی است لازم و واجب که او را اثبات شریعت
از برای او کرده شود و اما آن موقوف بر اثبات واجب و بعد از آن اثبات نبوت مطلقه تا اثبات شریعت شود و امر بطول می‌انجامد الا استعداد تعلم را
داشته باشد و ما پیش ذکر کردیم و وظیفه او تقلید علمای زمان خود است و اگر صاحب شریعت یا عارف بشریعت است هر چند خود صاحب شریعت نباشد پس مجرد
ملاحظه و تفکر و تدبر در این آثار دایره میان امت مرحومه اعتراف میکند که شریعت است و در اقصی الغایه است چه جای آنکه موازنه کند این شریعت را
با شرایع ماضیه جزاه الله فخر اجمعه بیع اولیت که هر کس در فنی از فنون نهایت مهارت را داشته باشد هرگاه تصنیفی در آن فن ملاحظه کند هر چند مصنف آن را
نشناسد حکم بالکمال این تصنیف نموده است باید و مصنف آن مهارتی داشته باشد از برای او بدیهیست پس ربما حکم فیه بعد از ملاحظه آثار دایره مقدمات ترتیب میدهیم
و نتیجه میگیریم باین نحو که میگوییم که این آثار از چیزهایست که منتظم میشود باینها امور دنیا و آخرت و هر چه چنین باشد شریعت است پس نتیجه میگیریم که این آثار
شریعت است بعد از آن میگوییم که محمد بن عبدالله یکی مبدء این شریعت است و هر که مبدء این شریعت باشد پیغمبر است پس محمد بن عبدالله پیغمبر است و این قاعده
عام است جاری میشود در جمیع گونه مثلا میگوییم این شعر شاعر است یا عارف بشعر هر چند خود شاعر نباشد و یا اجنبی است که اصلا نمیداند شعر چیست و هم چنین
میگوییم عمرو شمشیر ساز است یا عارف بشمشیر است هر چند خود شمشیر ساز نباشد و یا اصلا از شمشیر سر رشته ندارد و هکذا میگوییم بکر یا ساعت ساز است
و یا ساعت شناس و یا اجنبی که اصلا استحضاری از ساعت ندارد و تا آخر دلیل اجاری میانیم چنانکه دانستی الرکوبا و بحکم هم می‌شریعت شناسیست
و میگوییم این شریعت دایره بین الاقسام الثلثه در شریعت نیست در جواب گوییم کل شاد منها بطالیس فیه کذ پیشتر شواهد الامتحان اولا بیاید امتحان او کرد و اگر دید
خود صادق است یا کاذب و بر فرض صدق خالی از اغراض نفسانیه است یا نه و بعد از امتحان و صدق قول و خلو از اغراض نفسانیه وجود همه اسباب معرفت
و انتفاء جمیع موانع آن حصول معرفت از برای آن لازم و محتم است زیرا که تخلف معلول از علت تامه ممتنع است و آیه ان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا شاهد بر این معنی است و این بنا بر مذاق اهل ظاهر است و اما بنا بر مذاق اهل معرفت نفوس مشاهده از طین نفوس مشاهده مؤثر است چنانکه این معنی
از تحقیقات مسئله مبرهن است به انکه المجبر در بحث ما ذکر کردیم منتجه مطالب و مقدمات مبرهنه در مبدء و نبوت است مختصر و اما اثبات نبوت خاصه
بر طریقه قوم چنانچه پیش ذکر کردیم منحصر در طریق تواتر است بر ادعای شخص معین مر نبوت را و اظهار کردن او معجزه را بر طبق ادعای خود و در اثبات
نبوت نبی ما محمد بن عبدالله ص قوم شکل قیاس ذکر کرده اند که دلیل اول از آن شکل باعتقاد ایشان برهان است و بیع دیگر خطابی و ما اوله ایشان را ذکر
میکنیم با تقویت آنها و مزنیات الاول محمد ابن عبدالله ادعی النبوة و اظهر علی طبقه المعجزة و کل من کان کذلک فهو نبی محمد ابن عبدالله نبی ص
یعنی آنحضرت صلعم دعوی نبوت نمود و اظهار معجزه بر طبق آن فرمود و هر که چنین باشد نبی خواهد بود پس آنحضرت نبی خواهد بود و اما الصغری فبالتواتر
کما عرفت و اما الکبری فلما مر فی تحقیق النبوة المطلقه و معجزات آنحضرت بر دو گونه است یکی ظاهر حجم باقیه تا روز قیامت که عبارت از قران
مجید است که متواتر است نبوت آن از آن حضرت و تحدی بآن یعنی از معرض معارضه در آوردن مر بلغا و فصحای عرب را و آیات و علامات
تحدی بسیار است و معجزه بودن قران بنا بر مشهور بسبب بودن اوست در اقصی مراتب بلاغت و اعلا مدارج فصاحت بحیثیتی که از طاقت بشر
بیرون است چنانچه این معنی بر عهده فنون عربیت پوشیده و پنهان نبوده و نیست چه در ریسمان بلاغت و فصاحت بر تبه که در میان
عرب و زنان مشرکین عرب بود نبوده چنانچه قصاید سبع را دعوی بر در کعبه آویخته بودند و هرگاه ایشان را قدرت بر معارضه قران بوده

معلوم

معلوم شود که معارضه آن بیرون از طاقت ایشان است و بعضی ذکر کرده اند که معجزه هر پیغمبری از جنس کمال و فضیلتی بوده که در زمان آن پیغمبر درجه
کمال را داشته چون سحر در قوم موسی و طب در قوم عیسی و موسیقی در قوم داود پس چون غالب در زمان پیغمبر ما ص بلاغت و فصاحت بود بحیثیتی
که بمرتبه قصوی و درجه اعلی رسیده معجزه آنحضرت قران مجید شد که در این صفت فوق طوق بشریت است و مشرکان عرب این مطلب را دانسته
و بنا بر شدت عداوت و نهایت عصبیت ایمان نیاوردند و از اعظم دلایل بر اینکه مشرکان قادر بر معارضه قران نبودند و مضطر شدن
ایشان است بحرب و جدال و قتل و قتال چه اگر معارضه قران میسر ایشان بودی الزام حضرت نبوی ص بآن مینمودند و هلاک شدن اعیان
و مشاهیر خود را نمی‌پسندیدند و مقابله بسیوف را ترجیح بر معارضه بحروف نمی‌دادند و احتمال اینکه مشرکان معارضه قران کرده باشند و مخالف شده
باشند خطا و باطل است زیرا که آن امری بوده که دواعی بر نقل آن بسیار و احتیاج بآن بیشمار بکثرت خصوم و جماعت کفار بسیع الضرورة با بیست
بما برسد و چون نرسید ظاهر گردید که عاجز از معارضه بوده اند پس ثابت شد معجزه بودن قران از جهة بلاغت و فصاحت هر چند از جهات دیگر هم
اعجاز داشته باشد لیکن الحجر آن در ان اوان تحدی فرمود بعلت مهارت ایشان و عاجز شدند چنانکه گفتیم اختیار مقابله بسیوف را بر معارضه
بحروف نمودند جهة مذکوره بود و اما معجزه حقیقیه قران اشتمال آنست بر اصول توحید و حقایق معارف بحیثیتی که بر علمای محققین و حکمای
محققین که عالم بعلوم حقیقیه و عارف باصول معارف حقیقیه اند پوشیده و پنهان نیست که با وجود آن زمان این فلسفه فلاسفه سابقین وزن مشاهده
عرفا و لاحقین الا کوی حال را در اینجا نیز گوییم که قران معجزه است یا نه از کجا معلوم ما شد نیم در جواب گوییم که متقدمین یا از جهة خواص عالم بعلوم فصاحت
و بلاغت با بسیار جهات رسیده باید اگر میشد خود قران را ملاحظه نموده حکم از برای ایشان حاصل خواهد شد و اگر نرسیده باید از تصدیق اهل خبره
بفهمند چه اهل خبره حال و چه اهل خبره پیش از فصحا و بلغای عرب و موحدین حکمای ایشان چنانکه دانستی که قران معجزه است که تا روز قیامت
موجود است و تحدی بآن در مواضع عدیده از قران مشهود است پس هر کس مثل آن را تواند آورد عاجز از معجزه بودن او نمیباشیم و لیکن هزار و دویست
سال و کسری گذشته و دیده نشده است که کسی مثل آن یا مثل یک سوره از آن یا یک آیه توانسته باشد آورد فاعتبروا یا اولی الابصار لعلکم
تعقلون و اما اعجاز اسلوب کتاب مشحون است که و القارعات ذروا فالحاملات وقرا و القاریات فرو ا فالطاحنات طحنا
والعاجنات عجنا والخابزات خبزا والثاردات ثردا فاللاقمات لقما پس اعتناء ایشان نادرست زیرا که قسمی است بمعنی بی جواب و در قبیل
مضحکات است چنانکه بر بصیر مخفی و مستور نیست و هم چنین قول الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی انا خلقنا
ازواجا و جعل الرجال لهن ازواجا فیولجوا فیهن ایلاجا و یخرجوا منهن اخراجا از باب هزلیات است و هم چنین الجمه از مشحون است که
وجوههم جنب و اطرافهم نقلت قلت لهم لا الفاسقون و لا الخمر تشربون و لکم معشر ابرار تعبدون و تسومون سبحان الله اذا جاء
الحیاة کیف یحیون والی ملک السماء کیف ترقون و لو انها حبة خردل لقام علیها شهید یعلم ما فی الصدور مخفی نیست عدم فصاحت و بلاغت
زیرا که بعضی فقرات بدیه و مؤخر باشد و بعضی مقدم بر دیگر با عدم رشاقت عبارات و هم چنین الجمه منسوب است با مرء القیس میگویند با لاتر
از آن ممکن نیست و آن این است اقتربت الساعة وانشق القمر من غزال صادعنی و نفر مر یوم العید فی زینته فرمانی فتعاطی فعقر پس
منصف پوشیده نیست که سیاق قران نیست بلکه شعری است که در نهایت فصاحت باشد و حال انکه تکلم بچند کلمه فصیح کردن اشکالی ندارد و صاحب
فن میدانند که اتیان بالقران در حد اعجاز است فتبصر و لا تغفل و چون بتواتر معلوم شد ادعای آنحضرت نبوت را و اتیان بمعجزه قران

و محققی آن پس ثابت شد نبوت آنجناب و دیگری معجزات عظیم ظاهره بحسب خبر ما فیه از وقایع و امور و احوالی که منسوب به آنحضرت است و هر یک خوارق
عادت است و معجزه افزون از هزار است چنانکه بیان آن بر وجه اجمال در خاتمه این کتاب در احوال آنحضرت مسطور خواهد آمد و بعضی معجزات
آنحضرت را چهار هزار و چهار صد و چهل ضبط نموده که بعضی از آنها نزدیک به تواتر است مثل شق قمر و تسبیح حجر و مجیء شجر و امثال اینها و بالجمله
معجزات آن سرور در اکثر از معقولات است بخلاف سایر انبیا که از محسوسات است و معجزات معقوله اقوی است از محسوسه چه آنها از برای
خواص است و اینها از برای عوام دلیل دوم آنکه مجتمع بود در آنحضرت از اخلاق حمیده و صفات پسندیده و سیر رضیه و آداب مرضیه و کمالات
علمیه و عملیه و محاسن نفسیه و بدنیه و محامد نسبیه و حسبیه بنحوی که عقول بشریه جزم کند بامتناع اجتماع آن مگر در نبی منتجب از جانب الله تعالی
ابن داب روایت کرده که هیچ مردم یا بکر صحبت میداشته که خدا تعالی کسی را به پیغمبری مبعوث میکند مگر آنکه هفتاد خصلت از مکارم دنیا و آخرت
در او جمع شود هر چند تفتیش نمودند که آیا ده خصلت در کسی جمع شده تا هفتاد چه رسد نیافتند چه جای کسیکه تمام مکارم دنیا و دینی در او جمع باشد
و چه جای آنکه هر یک بحد معجزه و خرق عادت باشد بعلاوه متصف باشد از مکارم اخلاق بصفاتی که یافت نشود مگر در انبیا چنانچه خدا تعالی
علم در کلام معجز نظام خود فرموده و انک لعلی خلق عظیم دلیل سیم آنکه هر کس حقیقی داشته باشد و تامل و تفکر کند در آنچه مشتمل است بر آن شریعت نبویه
از آنچه متعلق است به اعتقادات و عبادات و معاملات و سیاسات و آداب و سنن و غیر آنها مما اشتمل علیه هذه الشریعة هر آینه جزم کند باینکه امور
مذکوره نتواند بود مگر بوضع الهی و وحی آسمانی دلیل چهارم آنکه آنحضرت در کمال ضعف در احوال و غایت فقر در اموال و قلت اعوان و عدم انصار
و خلان بر خواست بمحاربه و مخاصمه و مجادله جمیع اهل عالم و ضلالت شمرد آراء ایشانرا و باطل دانست مذاهب کل را و غالب شد بر همه در روز رفیع
چه درجات شد و چه درجات امر او و رواج گرفت دین او و منتشر گشت در اقطار عالم و شایع گردید در میان جمهور بنی آدم و این نیست مگر بعون الهی
و تایید ربانی و حقیقت مذهب نبوی دلیل پنجم آنکه چون ثابت شد مطلقا صحت نبوت و وجوب بعثت بحسب ضرورت و حاجت در زمان ظهور آنحضرت
زمانی بود که مردم در آن زمان محتاج بودند بزمانها بود نبوی و وجود نبی که هدایت کند بسوی صراط مستقیم و بکشاند مردم را بدین قویم که امور دنیا و دین
ایشان منتظم شود چه آن زمان زمان فترت رسل و تفرق سبل بود و انحراف ملل و اختلال دول و نیران ضلال مشتعل و مردم بامور باطل مشتغل و مشغول
عرب بعبادت اوثان بود و کار مجوس تعظیم نیران و سعی ترکان تخریب بلاد و تعذیب عباد و عمل هند عبادت بقر و سجود شجر و تعظیم حجر و یهود بجحود و نصاری
جاری و سایر فرق در بوادی ضلال و جمهور امم در اودیه خیال پس بر خدا لازم شد که رسولی بسوی ایشان فرستد که تجدید امر دین نماید و نبود او مگر محمد بن
عبدالله خاتم النبیین و سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین دلیل ششم آنکه چون نبوت انبیای ماضیه ثابت است و کتب منزل بر ایشان
صحیح و در آن کتب خبر داده اند باینکه پیغمبری متصف بصفاتیکه مجتمع است در آنحضرت در زمان کذا و مکان کذا و همه در آنحضرت متحقق شد
پس ثابت شد نبوت آنحضرت و اما نصوص وارده در کتب سماویه انبیاء ماضیه که بلغت عربیه و عبری مسطور شده چنانکه خدا تعالی فرموده و انه
لفی زبر الاولین اولم یکن لهم آیة ان یعلمه علماء بنی اسرائیل این است که در تورات در سفر پنجم میگوید جاء الله من طور سینا و اشرق من ساعیر
و استعلن من جبال فاران مقصود از این کلام اخبار است از انزال تورات بر موسی در طور سینا و انزال انجیل بر عیسی در ساعیر که مسکن وی
بوده و انزال قرآن بر محمد در مکه فاران اسم موضعیست در راه مکه پیش از عمان به دو میل و نصف تخمینا و در سفر اول میگوید الله تعالی قال
لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولدها من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه و ظاهر است که مراد محمد است چه هاجر مادر اسمعیل است و ایضا

در فصل

در فصل سابع عشر از سفر اول میگوید و قد سمعت قولک فی اسمعیل ها انا بارکت فیه و اثمره و اکثره جدا جدا و یولد اثنی عشر شریفا این کلام
صریح است در آنکه اثنی عشر امام که مذهب امامیه اثنی عشریه است و ایضا در سفر پنجم تورات در پاراش سوم عظیم بعد از ذکر وصایای حضرت موسی
بقوم خود که چنین و چنان کنید و منع نمیع از متابعت منجمان و اصطرلاب بینان و فال گیران و ساحران و امثال ایشان مذکور است که نابی
میقرباخا [illegible] کاموخا یقیم [illegible] الی آخرها یعنی پیغمبری از میان تو از برادران تو مثل من بر پا گرداند خدای خالق بشنوید از او و بعد از آن فقره مذکور میفرماید
ککل اشر شالتا الی آخرها حاصل معنی آنکه خبر مبعوث شدن آن پیغمبر بمن رسید در روزی که در پای کوه سینا جمعیت نمودند و بعد کلام حضرت عزت گفتند
که ما را دیگر طاقت شنیدن او از خدا تعالی نیست و دیدن آتش یعنی صاعقه و برق زیرا که میترسیم از هیبت آن بمیریم و فرمود خداوند عالم که نیکو
گفتند این قوم گویا بنی اسرائیل چنان تصور کرده بودند که در هر وقت و بر هر پیغمبری که وحی نازل شود باید که بوضع نزول الواح با صاعقه و برق
و آواز باشد و از آنچه استدعا از درگاه احدیت کردند که طریق و وضع نزول وحی بطریق و وضع سابق نباشد خداوند عالم مستحسن ضعیفی ایشان
نموده فرمود که خوب گفتند ایشان و مژده بایشان داده فرمود که نابی اقیم لهم میقرب احیهم کاموخا الی آخرها پیغمبری مبعوث میگردانم برای ایشان
از میان برادران ایشان مثل تو و میدهم کلام خود را بدهن او و سخن گوید با ایشان آنچه فرمایم او را در حینی که وحی در دهن آن پیغمبر گذارده
شود و در هنگام نزول وحی هرگاه علامتی و آیتی با آن نباشد که تمام خلق آنرا ملاحظه نموده بفهمند که آن وحی از جانب خداست چگونه از او قبول
خواهند کرد و البته در مقام انکار خواهند بر آمد و بعد از این فقره میفرماید که و هاایش اشر لا یشمع الی آخرها یعنی هر آن مردی که نشنود سخن مرا
در آنچه بگوید آن پیغمبر فرستاده من بنام من انتقام میکشم از او و اما آن کسیکه ادعای پیغمبری کند بسخن گفتن بنام من آنچه را فرمان نداده باشم
او را بگفتن و آنچه سخن گوید بنام معبودان دیگر کشته شود آن پیغمبر از این فقره ظاهر میشود سخن گوینده بنام خدا دو شخص خواهد بود یکی بر حق و دیگری
بغیر حق و آنکه بغیر حق است کشته خواهد شد و تمیز میان آن دو شخص علی الظاهر مشکل است پس بر خدا واجب و لازم است که با آن پیغمبر بر حق آیتی و علامتی
مرحمت فرماید که بواسطه آن راستگو از دروغگو و حق از باطل امتیاز یابد و چنانچه آن آیت و علامت چیزی باشد که فهمیدن آن از برای همه
کس امکان باشد لهذا خداوند عالم آنچه را از همه آسانتر بود اختیار فرموده معجزه او قرار داد فرمود که عبارت از اخبار بغیب است
بر صاحبان انصاف مخفی و مستور نیست که صفات مذکوره صدق نکرده بر انبیائی که بعد از حضرت موسی آمده اند مگر بر پیغمبر ما محمد ابن عبدالله
زیرا که هیچ پیغمبری که از اولاد برادران موسی و بنی اسرائیل باشد بجز آنحضرت نیست که معجزه او از طور کلام و سخن گفتن حق بود که مشتمل است اخبارات
غیبیه ماضیه و مستقبله متوقعة الورود که آن آیت و علامت صدق پیغمبری او گردیده باشد که عبارت از قرآن است و منکرین او اکثر از جماعت
یهود بودند که همگی طعمه شمشیر آتشبار صحابه کبار آن بزرگوار گردیدند و این صفات مذکوره بر حضرت عیسی صادق نیست زیرا که او هم از اولاد
بنی اسرائیل است نه اولاد برادر و نه اولاد برادرزاده چه او از اولاد داود است که داود از اولاد یهود است و یهود در بنی اسرائیل بخلاف
پیغمبر ص که از اولاد اسمعیل است که برادر اسحق جد بنی اسرائیل است پس پیغمبر ص برادر بنی اسرائیل خواهد بود چه برادرزاده بقیاس برادرزاده
دیگر در درجه برادر است چنانکه عدهای ایشان با یکدیگر برادر حقیقی بوده اند قرینه بر این آنکه در تورات مکرر اولاد عیص اکبر برادر یعقوب برادر
بنی اسرائیل خوانده چنانچه در اواسط پاراش [illegible] فرموده [illegible] و ایضا در سفر پنجم فرموده که [illegible] الی آخره و هکذا جایی که
بر متتبع پوشیده و پنهان نیست و معجزه حضرت عیسی اگرچه اخبار بغیب بوده اما از جنس کلام مشتمل بر غیبیات نباشد قرآن نبوده و کتاب

انجیل را معجزه خود قرار داده نموده بلکه باعتقاد نصاری آنحضرت را کتابی نیست و چهار کتاب انجیلی که الآن در میان ایشان است باتفاق
خودشان از حواریین است که هر یک بعد از کشته شدن عیسی ع بمدت مدیدی تصنیف شده و در کتاب شعیا آیات بسیاری مذکور است که دلالت
وارد بر آمدن پیغمبر عظیم الشأنی که مبعوث بر کل عباد باشد یاد کرد و صافی که صادق نمی آید مگر بر پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبد الله از آنجمله
در فصل بیست و هشتم آن کتاب بعد از آنکه مذمت بنی اسرائیل را بسبب شراب خوردن ایشان نموده و گوید که شراب خوردن شما باعث آن شده که ترک
کرده اید شریعت حضرت موسی را گوید کی صولا صاو صولا صاو قولا قاو قولا قاو زعیر شام زعیر شام کی بلعگی ساقا و بلاشون

که فرمان دهد بعد فرمان اندازه کند بعد اندازه اندکی اینجا اندکی آنجا که بزبان [illegible]

احرت یدبر ال هاعام هزه اشر امر الیهم زئت همنوحا [illegible] لعایف وزات همرگات ولا ابو شموع وهایا لهم دبر

[illegible]

ادنای صولا صاو صولا صاو قولا قاو قولا قاو زعیر شام زعیر شام لمعن یلکو وکاشلو احور ونشبارو ونوقشو ونلکادو

[illegible]

یعنی فرمان دهد آن پیغمبر بعد فرمان و اندازه کند بعد اندازه اندکی اینجا و اندکی آنجا و بزبانی باشد که ضعیف این مشکل باشد و بزبان دیگر
سخن گوید با این قوم را انجام کند با ایشان این است وحی و آسایش آرام دهید مر خستگان را و این است آسایش و شنیدن آن خواهش ایشان
نیست و حال آنکه باشد برای ایشان سخن خدا فرمان دهد بعد فرمان و اندازه کند بعد از اندازه اندکی اینجا اندکی آنجا باین سبب بر طرف شوند
و سرنگون گردند و بسته شوند و شکسته شوند و مبتلا افتند و گرفته شوند بدانکه لفظ قولقو در هیچیک از کتب اهل لغت جز این کتاب و کتابهائی
که در میان یهود به نبوت [illegible] مشهور است یعنی نبوت کودک و در این کتاب مذکور است که محمد [illegible] قولقوت و در کتاب [illegible]
معتبره لغت است در فصل [illegible] مذکور است که قولقو آیت که فرمان دهند پیغمبران بعد فرمان و صولا صاو [illegible] همان معنی کرده و [illegible]
مخفی نیست که [illegible] و علامتیکه در این آیه بجهت پیغمبر موجود قرار داده جز بر جناب ختمی مآب محمد صدق نمی نماید و جمیع علمای بنی اسرائیل قائلند
بانکه غرض از این آیه خبر دادن بوجود شخص عظیم الشأنی است [illegible] که میگویند باید این شخص از بنی اسرائیل باشد و بر این مدعا دلیلی بجز
ادعا [illegible] بلکه از بعضی فقرات آن خلاف این عقیده میشود الحاصل آیه مذکوره صریح است در اینکه آن پیغمبر باید فرمان دهد بعد فرمانی و در این
عبارت یکی از دو معنی فهمیده میشود اول آنکه فرمان دادن این پیغمبر بعد از فرمان دادن پیغمبران دیگر بوده باشد و این معنی خاتم النبیین بودن
دویم آنکه فرمان او بتدریج باشد یعنی احکام شریعت آنحضرت دفعة واحدة بر او نازل نشود مانند تورات که دفعة واحدة بر حضرت موسی نازل گردید
بلکه بتدریج بوده مثل کتاب و شریعت بر آنحضرت نازل شود و فرمان دهد هر روزه فرمانی تازه بعد فرمانی دیگر مثل نزول قران که در بیست سال
متجاوز بتدریج بر آنحضرت نازل شد و لفظ زعیر که در آخر آیه است در لغت عبری بمعنی قلیل است و لفظ شام بمعنی مکان و زمان هر دو استعمال شده
و مراد از این فقره نیز یکی از دو معنی خواهد بود یکی آنکه فرمان دادن این پیغمبر در نزول وحی بر او قدری در مکانی و قدری در مکانی دیگر یا قدری در زمانی
و قدری در زمانی دیگر باشد مانند نزول قران بر پیغمبر ص که قدری در مکه و قدری در مدینه در ازمنه مختلفه نازل شده و فقره بعد که میگوید دیگر
سخن گوید صریح است در اختصاص به پیغمبر ما ص که لغت آنجناب عربی بود نه عبری و فقره که در دین او دین آسایش است نیز صریح باختصاص است
زیرا

زیرا که آنحضرت مبعوث بدین سمحه سهله شد که هیچ دینی و شریعتی باسانی شریعت او نیست از آنجمله آنکه امت او در هر زمینی که باشند و خواهند
جایز است ایشان را که عبادت کنند چنانکه فرموده جعلت لی الارض مسجدا و طهورا بخلاف بنی اسرائیل که واجب بود بر ایشان در زمین بیت
المقدس عبادت کنند و آنچه در شریعت محمدی ص مقید بموضع مخصوص است حج است و آنهم در عمری یکدفعه واجب است نه بر همه کس بلکه بر مستطیع و مثل
حجهای یهود نیست که در سالی سه دفعه واجب و استطاعت در آن شرط نیست و هم چنین عبادات امت محمدی ص در اطراف شبانه روزی
و اوقات فراغ از اشتغال قرار داده شده بخلاف عبادات نصاری که ادای آن در نصف شب لازم است الی غیر ذلک که ذکر آنها موجب تطویل است
و اینکه فرموده که خواهش و اراده ایشان نیست شنیدن قول او و باین سبب مبتلا گرفتار خواهند شد احتیاج به بیان ندارد زیرا که شنیدن
و قبول نکردن بنی اسرائیل سخن آنحضرت را و کشته شدن و نهب و غارت ایشان از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد و در فصل دویم
کتاب شعیا میگوید من عبدی اتماخ بو بحیری راتصا نفشی ناتی روحی علو مشپاط لگویم یوصی لا یصعق و لا یسا و لا یشمیع

اینک بنده من اعانت کنم او را برگزیده من پسندیده جان من دادم روح خود بر او از برای قومها بیرون آورد [illegible]

بحوص قولو لو یکهه و قنه رصوص لا یشبور و پشته کهه لا یکبنا لامت یوصی مشپاط لا یکهه و لا یاروص عد یاسیم باارص مشپاط و لتوراتو

بیرون سخن خود را [illegible]

ایّیم یحلو یعنی اینک بنده من اعانت کنم او را و برگزیده من پسندیده جان من دادم روح خود را بر او شریعت برای قومها بیرون آورد فریاد نکند
[illegible] و مرتبه بر خود قرار ندهد و نشنواند به بیرون سخن خود را نی خورد شده را نشکند و کتان نیم سوز را خاموش نکند براستی بیرون آورد شریعت
خود را ضعیف نشود و نگریزد تا بنهد در زمین شریعت خود را و بکتاب شریعتهای او اهل جزیرها امیدوار باشند این فقره نیز صریح است در اینکه
این پیغمبر شریعتی از برای قومها بیرون خواهد آورد و هم چنین این علامات صدق نمی کند مگر بر پیغمبر ما ص پس آنچه در این مقام و امثال این گفته اند که ما
این علامات را مسلم داریم که باید در پیغمبری که بعد از این آید باشد اما باید آن پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و این سخن مناقض با سخن دیگر ایشان است
که میگویند بر کل پیغمبران بنی اسرائیل واجب و لازم است که متابعت شریعت موسی کنند و هر کس غیر از این را ادعا کند باطل است و این آیه صریح بود در اینکه
شریعتی از برای قومها بیرون خواهد آورد و متابعت شریعت کردن غیر شریعت بیرون آوردن است نزد هیچ عاقل و نادانی و هم چنین صدق این علامات
بر حضرت عیسی ع که باعتقاد یهود در قیامت ظهور خواهد کرد درست نمی آید زیرا که آنحضرت باعتقاد ایشان و نصاری ایضا بر شریعت تورات خواهد
بود زیرا که میفرماید آن بنده برگزیده نگریزد تا بنهد در زمین شریعت خود را و این دال است بر اینکه آن برگزیده مامور بجهاد است و حضرت
عیسی ع مامور بجهاد نبود و هم چنین فقره آخر که بکتاب شریعتها و اهل جزیرها هم امیدوار باشند ظاهر میگردد که آن پیغمبر باید مبعوث بر کل
خلایق باشد و حضرت عیسی ع مبعوث بر بنی اسرائیل بود بلکه باعتقاد نصاری کتابی نداشته و تبلیغ شریعت او را حواریین بعد از فوت او کردند
و بعضی از علمای ایشان چون باین برخورده عذری خواسته آن بنده خدا را باین اوصاف حمل بر کورش مجوسی پرست نموده که بعد از بخت النصر
بر زمین بابل مسلط گردید و بنی اسرائیل را رخصت برگشتن بزمین کنعان داد و نمی فهمید که پیغمبر و برگزیده خدا را که اسمیه [illegible]
او را در کتاب نازل بر پیغمبر خود کرده باشند حمل بر پادشاه بت پرست نمایند فاعتبروا یا اولی الابصار و بالجمله علمای ایشان سعی بسیار و زحمت بیشمار
کشیده اند که این آیات را بهر وضع و هر طریق باشد حمل بر کسی نمایند که غیر پیغمبر آخر الزمان باشد و یعون الله بجز تکذیب خدا کاری از پیش نبرده اند و این

اوصاف برکس بجز از پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلعم صادق نمی آید و از جمله نصوص بر پیغمبر ما صلعم وحی کودک است و آن چنان است که یکی از علمای بنی
اسرائیل که او را ابهناس میگفتند و مستجاب الدعوة بود زوجه داشت راحیل نام و آن ضعیفه بسیار خدا ترس بود و مطیع و فرمانبردار شوهر
و صاحب حسن و جمال و پیوسته از خدا مسئلت مینمود که او را فرزندی کرامت فرماید و تضرع و گریه و زاری بسیار میکرد تا آنکه نوبتی ابهناس بتقریبی
گریه و زاری راحیل را شنیده دلش سوخته با زن خود در طلب فرزند هم داستان شد و دعای ایشان بمحض اجابت مقرون گردید و اثر حمل در راحیل
ظاهر شد بعد از نه ماه پسری متولد شد در روز پنجشنبه اول تشرین الاول سال چهار صد و بیست از خراب شدن بیت المقدس و از این سال تا سال
ولادت با سعادت خاتم الانبیا محمد بن عبدالله صلعم سی و چهار سال بود و آن پسر را حکایم نام نهادند چون متولد شد بسجده افتاد و بعد از سر برداشتن
گفت این پرده آسمانها که شما می بینید بر بالای او هفصد و پنجاه و پنج پرده دیگر است و بر بالای آن پرده ها چهار حیوان است و بر بالای حیوانات
کرسی بلند پایه است و بالای آن کرسی آتشی سوزاننده و خدمتکاران آن کرسی و کرسی قدمگاه اوست چون ابهناس این سخنان را از فرزند خود شنید
او را از سخن گفتن منع بلیغ نموده با شدت با او گفت خاموش باش پس کودک خاموش شد و تا دوازده سال سخن نگفت و راحیل همراه او پیوسته گریه
و زاری مینمود که چرا فرزند شده بود زیرا که فرزند ما لال و بیزبان شده روزی ابهناس از مدرس خود برگشته داخل خانه شد و راحیل بجهت او
طعام نموده و سخنان را از نزد او آورد و در مقام تضرع و زاری برآمد و التماس نمود که ابهناس دعا کند تا خداوند عالم او را گویا گرداند و سخنان را
بگوید پس ابهناس [illegible] او را برده [illegible] سخنان [illegible] و او را قسم داده که سخن نگوید مگر مجملی که کسی نفهمد مگر وقتی که آن سخنان بعمل آید و با جمیع
شرطها او را رخصت سخن گفتن داد چون آن کودک گویا شد شروع در وحی بموافق حروف ابجد کرد که تمامی آنها خبر از امور آینده است و خبر داد که شما
مراجعت خود در [illegible] خواهید نمود و بعد از چندی آن مولود مسعود جان را بجان آفرین تسلیم نمود و آنرا در قریه کفر برعم که از قرای بیت المقدس است
در مکانی که چهل نفر از علمای یهود بودند مدفون دفن کردند از عبارات وحی آنچه مستفاد و مستنبط میشود این است که مقصود کودک بشارت بقدوم
میمنت لزوم حضرت خاتم النبیین است صلعم و ذکر اسم و اوصاف حمیده و آثار و علامات پسندیده آنحضرت است و اخبار بوقایعی که بعد از
آنحضرت تا زمان ظهور قائم آل محمد صلعم اتفاق خواهد افتاد و هبوط حضرت عیسی و زنده شدن مردگان و چون مصلحت در کتمان آن بود ابهناس
نهی از آن نموده اگرچه آنچه اظهار کرده با آنکه بسیاری از عبارات آن غیر مفهوم است از برای اهل انصاف مجتنب از اعتساف کافیست و اگر علمای یهود
در آن توقف و تامل مینمودند و آنرا مثل سایر کتب تفسیر و توضیح میکردند بغیر از این چاره نداشتند که ترک دین آبا و اجداد خود نمایند و چون اکثری
با مزیع ایشان که مجبول بر محبت و مفطور بر لجاجت اسلام مواقعی نداشت بقدر وسع و طاقت سعی در اخفای آن نمودند که مبادا عوام با اطلاع
ایشان بر آن مطلع شده ترک طریقه خود نمایند با آنکه اهل حق در حین مجادله آنرا بر ایشان حجت کرده اند ولیکن از آنجا که او از امور در کهف
کفایت دیگر است نسخه وحی در کنف حفظ الهی محفوظ مانده تا ارباب انصاف از آن محظوظ شوند چنانچه چندی قبل از این کتابی از کتب بنی اسرائیل را
که موسوم است بناکید و منسوبه بقالب خانه برده بودند که بقالب برسانند و نسخه وحی مزبوره با آن کتاب در یک جلد بوده بقالب رسیده و علما بر صحت آن
شهادت داده اند زیرا که بنای قالب خانه بر این است که تا کتابی بصحت نه پیوندد و علما بر خوبی و درستی آن شهادت نه دهند و تسجیل ننویسند
آنرا بقالب نمیزنند پس چون کتاب مزبور بقالب رسید فی الجمله انتشاری یافته بامر رسیده یکی از آن نسخ در دار الامان یزد بنظر هدایت سیر
ملا اسمعیل جدید الاسلام که اعلم علمای متقدمین و متاخرین یهود بود در رسیده ترجمه و تفکر بسیار در عبارات آن نموده اکثر آنها را تفسیری کرده

که بر هر

که بر هر صاحب انصافی واضح و لایح است که مقصود پیغمبر آخر الزمان است عالیجناب [illegible] مذکور در اول رساله خود میگوید مخفی نماناد که کمترین
خلایق اسمعیل قزوینی چون از ابتدای سن بمباحثه و مطالعه کتب انبیای سلف اشتغال میداشتم و اهتمام تمام در این امر داشتم بعد از آنکه استحضار
و اطلاع کلی بر جزئیات کتب مذکوره بهم رسانیدم و اخباری که دال بر حقیقت دین اسلام بود بنظر رسید لهذا همت گماشتم که تفکر و تدبر بلیغ
در این امر عظیم نموده حقیت دین اسلام را بر خود منکشف سازم بناء علیه خود را مخلا از اغراض فاسده نفسانی نموده در کتب انبیا علی نبینا
و علیهم السلام تامل بلیغ نمودم تا بتوفیق ربانی و هدایت یزدانی حقیت دین اسلام بر من منکشف شد چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و معلوم شد که هر گاه کسی کتب انبیا علیهم السلام را چنانچه حق تلاوت است تلاوت نماید و در آیات و اخبار او نیکو تفکر
و تدبر ورزد نبوت حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین و حقیت دین اسلام بر او واضح گردد و چون پاره دیگری از آن عبارات در پرده خفا
و ابهام مانده بود بعد از فوت والد ارجمند سعادتمند او حاجی آقا بابا که او نیز اعلم و افضل علمای عصر خود بوده و مولف او را در یزد ملاقات
کرده و چندی در خانه کهف الحاج حاجی علیرضا برادر او بسر برده و اکثر اوقات با او صحبت داشته در تدین و صلاح و امانت و دیانت سرآمد
عصر خود بوده و در نسخه وحی مذکوره تامل و تعقل بسیار نموده برخی از فقرات مبهمه آنرا حل نموده ضمیمه افکار ابکار والد خود نموده و در تصحیح
نسخه بدین نهج است که در وحی اول شروع بحرف الف شده یعنی آیه اول مصدر است بالف و در دویم بیا و سیم بجیم و همچنین تا آخر قرشت و در وحی
دویم بعکس وحی اول است یعنی ابتدا بتا و قرشت شده و نهایت بالف رسیده و چند آیه [illegible] و وحی سیم و چهارم و پنجم بطریق وحی اول است
و احتمال میرود که وحی دویم نیز تمام بوده و چون در دلالت بر نبوت عیسی و محمد علیهما السلام اصرح از بواقی بوده از میان انداخته باشند
و این وحی کودک در میان بنی اسرائیل به نبوت هلید مشهور است حرفا لالف [illegible]
[illegible]
[illegible] و مضمون این فقره این است که می آید امتی [illegible] که از جا بکنند و حرکت دهند تمام خلق را و کرده شود خرابها [illegible]
اشاره به بعثت پیغمبر آخر الزمان است صلعم که مبعوث بر کل عالم است چنانکه در قرآن فرموده و ما ارسلناک الا کافة للناس و آنحضرت نیز از هیچ
طایفه قطع نظر نفرموده جمیع را بسوی خدا دعوت نماید و از قیامت و روز جزا ایشان را خبردار کند و مشخص است که پیغمبری آنحضرت صلعم مثل پیغمبری
حضرت ابراهیم نبوده که اختصاص باهل بلوای داشته باشد و نه مثل پیغمبری کلیم الله و روح الله است که بر بنی اسرائیل بخصوصها مبعوث
بودند پس معنی این فقره که تمام خلق [illegible] را از جا بکنند احتمال دارد این باشد که تمام خلق را از جاده جهالت و ضلالت بکنند و بشاه راه
هدایت و اطاعت رسانند و [illegible] تا اگر [illegible] تعبیر شده موافق است با آنچه علمای بنی اسرائیل [illegible] خوانده اند و ترجمه است
عربی زیرا که [illegible] در لغت عربی بمعنی خراب است و از این مستفاد میشود که در بدو اسلام خرابهای بسیار [illegible] آن سید
ابرار روی دهد چنانکه در بدو اسلام شد مثل خرابی خیبر و بنی نضیر و قریظه و بنی قینقاع از طوایف یهود و تمام پادشاهان از عجم و روم
و ترک و غیر ذلک بدست اهل اسلام منقرض شدند چنانکه دانیال نیز در کتاب خود خبر داده بود و بسیاری از شهرهای ایشان خراب شد
و عبادتخانه های ایشان ویران گردید و چنان سلاطین صاحب شوکت با قلت اعوان و انصار آنحضرت منهدم و منزجر شد و بعضی از علمای یهود
این زمان [illegible] را بخاموشی تفسیر کرده اند و میتوانند بود که مراد خاموشی ظاهری باشد یعنی فتنه و فسادی که پیش از ظهور اسلام در میان

علق ربا بوده چنانکه در کتب تواریخ مسطور و در اسفار کتب مذکور است بوجود مسعود آنجناب بالمره برطرف شد و آتش فشان خاموش گردید و خداوند
عالم تالیف قلوب ایشان نموده تمام را با یکدیگر برادر گردانید و میتواند که مقصود خاموشی عجول و سکوت مطلق قول انبیا و رسل باشد زیرا
که ارتفاع اصول و فروع شریعت آنحضرت بمرتبه ایست که در خصوص هر واقعه از وقایع دیگر صاحب فهمی توهم حکمی بغیر از حکم شریعت
وی نتواند نمود پس همه صاحبان ادراک مهر خاموشی بر لب با علما نموده سکوت در مقام معروف و مرتبه او کرده اند و معنی بیت پسر کنیز
ظاهر است چه بر همه کس واضح و لایح است که آنحضرت از اولاد اسمعیل و وی فرزند هاجر کنیز ساره است و به در عبری بمعنی نبوت و رسالت هم آمده است
پس این فقره صریح است در اینکه مراد خاتم پیغمبران است و عبارت کتاب مذکوره که از جمله الفاظی که الحال نزد کفره در کلال و منسوخ است الفاظ
که در وحی اول در نام و نشان و اوصاف حضرت محمد مصطفی صلی خاتم انبیا علیه و آله الصلوة و السلام و ثنا در حرف لام تا آخر کلمه مینا که خواهم آمد
حرف الباء بعلقا ونث جرذین کرشا لجبارین حلث و تلاین فیتا حاجی آقابابا ولد ملا اسمعیل کلمه لفظ ث در نظر هیبر نیست که در جایی
بعالم که فراموش کند [illegible] ازکتابهای عبری استعمال شده باشد و در کتب لغتی که الحال نزد هیبر
موجود است ضبط نشده و والد این هیبر این لفظ را در همه مقام بخاموشی تغییر فرموده و در بعضی ترجمه بامعنی کندن بنظر رسیده و در ترجمه فارسی
که یکی از ملاهای یهود نوشته بمعنی خراب کردن ترجمه کرده و هرگاه بمعنی کندن و خراب کردن باشد بهمان معنی است که در حرف الف مذکور شد
زیرا که معنی چنین میشود که عالم را خراب کند و یا از جا بکند و هرگاه بمعنی خاموش کردن باشد با فقره بعد اشتبار مناسب نخواهد بود زیرا که از فقره بعد لفظ
حردین را به جنبانیدن تغییر میکند و معنی جنبانیدن حرکت دادن و ترسانیدن و از جا کندن است و کرشا بمعنی راندن و دور کردن است چنانچه
در شار اشیم تفریح کشع و در تورات بهمین معنی استعمال شده و خلاصه دو فقره بنا براین چنین خواهد شد که آن پسر کنیز عالم و اساس بنا را فراموش
کند و حرکت دهد و براند مردم را بسوی خدا و دور کند بنا را از خود چنانکه کتب سیر و تواریخ و احادیث ائمه طاهرین ناطق بآن است و معنی آن
آن دو فقره آخر این است که جباران را است کند و بشکند خوار کند کسانیکه طالب نزاع و جدال باشند و ظهور را بمعنی بدرستی آنحضرت اظهر از آن است
که احتیاج به حجت و شاهد داشته باشد و حاجی آقابابای مذکور گفته از حرف جیم و دال ابجد و تمام حروف هنوز چیزی مفهوم نشده و در عاره حقلی
احتمال میرود که غرض خبر از مقدمه اصحاب باشد زیرا که شاید معنی آن فقرات چنین باشد که حیوانی خواهند آورد که خانه مقدسه را خراب کند
و آن حیوان راضی نشود و خراب بکند و حرف طا و یا و کاف نیز مثل آن حروف است در ابهام مولف میگوید بغیر از حرف فا که مبهم مانده
سایر حروف صریح است [illegible] که برجا چیز مذکور مبهم مانده است حرف الجیم که در لغت عبری بکاف عجمی نوشته شده کبرا مشکبرا
بکلا بزبرا در مکی [illegible] یعنی آن پسر کنیز جبار است و جبار را معنا بد بردم بقوت شخص یا کبره برگزیده جبار است جبار را باید
بقوت [illegible] که عالم باشد که می اندازد تیر را از مثل کمان صاحب سخن و احتمال دارد مراد خود پیغمبر باشد
که تیر زبان همه صاحب سخنان [illegible] حرف الدال دلقا بدوقا و نکین عنیق دقفار مسا و معتق وانکو و مدک یعنی آن پسر
کنیز خود خورد میکند بالته خورد کردن شرک را یعنی همچنانکه چنه خورد میکند [illegible] و بسبب مشغول شدن [illegible] خورد کردن
خرمن باک و خالص [illegible] خورد کردن و برطرف ساختن شرک و کفر خالص میگردد و بسبب قرآن که معجزه باقیه ثابته آنحضرت است
دقت میکند و باطل [illegible] سابقه را [illegible] در اصطلاح یهود کتاب آسمانی را گویند و [illegible] میرساند و [illegible] میسازد و خورد میکند ادیان

سابقرا

سابقرا حرف الهاء هیئه ناصا و سعدا فقصا طبا بعیضا و لثوت جش مثقصا یعنی اینکه آن پسر کنیز بلند مرتبه میشود و سعادتمند
میگرداند اعراب را [illegible] که پروبال نداشتند و بلند مرتبه میگردد و بسبب شورت
و این اشاره بآیه شریفه وشاورهم فی الامر است و حتی ان قیامت پدید میشود و اشاره است باینکه شریعت او منقطع نشود و باقی باشد تا قیامت
و بعد از او پیغمبری نباشد حرف الواو ویقول کلا محیق ناصا و کلدو تخرا ابور حرفی کمیر کذ سیقا یعنی بت پرستان را که در زمان
جاهلیت موی سر خود را میکنداشتند [illegible] ومی شستند برطرف کند و [illegible]
بلند مرتبه گردد و تند خوبان را از دن زند با آسانی بشمشیر حرف الحاء حیشا ورمسا اربع دوفنن [illegible] ملکبا کرنیا ولا [illegible] رمشا
یعنی آن پسر کنیز شتاب کند و آرام نگیرد در باطل نمودن چهار کتاب [illegible]
و کنائس و معابد ایشان را خورد و خراب کند و شب را نخواهد و بعبادت بسر برد حرف الطاء طبیعا نموته ارونکا بسطنا و قطنا و معرنا
لبطنا و مینیا بشوطنا یعنی آن پسر کنیز بتدریج تابع خود سازد بلند و کوتاه را یعنی [illegible]
و وضیع را و بر هم میزند شیطنت شیطنت کنندگان را و می آورد ایشان را بشریعت خود حرف الیاء و یهنیدا با نما
و نامبح بحجا لیوبا کلیا و [illegible] بهونه یعنی آن پسر کنیز بهره ور باشد و مادر او و متوجه ترحیبا او شود و نفرت دارد خشم را
[illegible] چه خلق آنحضرت بر همه عالمیان واضح و آیه انک لعلی خلق عظیم بر این مطلب دلیلی لایح حرف الکاف
کذبل بکزول [illegible] لقعقع هذه بحتوم کلکولا [illegible] یعنی آن پسر کنیز مانند باز شکاری بر سر اعراب فرود آید به کلمه توحید و رایج
[illegible] هر کند شرک را تا ختم کند و براندازد بزرگان و سرشناسان که عبارت از ابوجهل
و ابوسفیان و سایر بزرگان مشرکان باشد که عرب از برای ایشان تعظیم میکردند حرف اللام لشبیرت ایبا [illegible] میالا بهوله ازباد [illegible]
هکلا یعنی برای بکسته بودن آن در که بسته شده باشد از آمدن رسیده باشد که آن دربان و حجره [illegible]
پادشاه که برو میپادشاه و حاجی آقابابای مذکور گفته خلاصه این فقرات شاید خبر از برای خرابی خانه کعبه باشد که قبل از ولادت با سعادت حضرت رسالت پناه صلعم
خراب شد و سی و پنج سال بعد از ولادت آنحضرت ساخته شد و احتمال دارد و اشاره باشد بگشتن در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلعم
چنانکه در این کتاب انشاء الله در موضع خود مبین خواهد شد و بعضی گفته احتمال دارد خبر از شکافته شدن خانه کعبه و دخول فاطمه بنت اسد در
حضرت علی باشد و اطلاق شاه و پادشاه [illegible] بر آنحضرت اظهر من الشمس است مولف گوید هیچیک از معانی مذکوره موافق ترجمه نیست
و شاید معنی فقرات موافق ترجمه این باشد که آن پسر کنیز پیامبر برای باز کردن درهای وحی آسمانی که بسته شده بود پیش از ظهور آنحضرت
و مبنا شد از برای آنحضرت حاجب و دربان و [illegible] هر سازد نبوت را حرف المیم محمد کلا یا [illegible] ولقطع هوبا و یهی کلیلا
یعنی محمد بزرگ صاحب اختیار و اقتدار چوب شواهش کرده شده که فروش ند بود را و باشد [illegible]
کل و جمله جواب [illegible] ملا اسمعیل گفته لفظ بایا در نسخه موجود نزد هیبر با الف است و معنی خواهش که تغییر شده وقتی الت است که لعین بوده باشد
و چون از این قبیل تبدیلات در لغت عبری بسیار است و نظم مراعات شاطرا نمی کنند با همین معنی راضی شده ترجمه نموده اند و اگر بالف درست شد
و تبدیل نشده باشد معنی آن فهمیده نمی شود و لفظ کلیلا بمعنی کامل و کل و بهتر از همه و تاج که مرادف اکلیل است آمده و هر یک از معانی مذکوره مناسبات

و آنچه بعضی از علمای یهود گفته که چرا محمد را پادشاه گفته و پیغمبر و رسول و نبی نگفته فاسد است زیرا که در کتب انبیا مکرر بر پیغمبران اطلاق پادشاه شده
از آنجمله موسی را در سفر پنجم تورات در [illegible] پادشاه خوانده و در غیر این موضع نیز بسیار است و حضرت داود و سلیمان را نیز پادشاه
می‌نامند و مراد از چوب خواهش کرده شده مرد صالح است و این کنایه است از خوبی و صلاح و تقوای آنحضرت و چوب را کنایه از مرد صالح قرار دادن
در لغت عبری متعارف است چنانچه در تورات مذکور است در وقتی که حضرت موسی به جاسوسی بزمین کنعان میفرستاد گفت ببینید اینجا چوب هست
یا نه یعنی ببینید در اینجا مرد صالحی هست و مراد از فروختن [illegible] بوده رد و فسخ ادیان و رسوم ایشان است که بعثت آنحضرت اتفاق افتاد
و مراد از جلوه و کل بودن عموم بعثت و رسالت اوست بر کافه ناس حرف النون [illegible]
[illegible] روشن کند چون برسد و بر نشان قیامت [illegible] کشنده و جنگ باشد و باشد از [illegible]
نبوت آنحضرت است زیرا که زمین روشن میشود [illegible] تاریکیست نه روشنی و فقره دوم ظاهر است زیرا که [illegible] رسیدن
آنحضرت [illegible] خاتم بودن اوست و فقره سیم نیز ظاهر است زیرا که جنگ کردن و جهاد نمودن آنحضرت با مشرکین [illegible] یقین است و فقره اخیر خبر است
با آنکه پیغمبر از نسل عرب است چنانکه [illegible] در کتاب خود خبر داده و از علامات [illegible] تصریح نموده اند مراد از [illegible] عرب است حرف السین
[illegible] یعنی محکم کند سخن [illegible] و تسبیحات را و [illegible] بیرون آید جان امیر غرض از محکم کردن
سخن اشارت است به معجزه آنحضرت از جنس کلام و سخن گفتن خواهد بود و فصاحت و بلاغت کلام را
بجایی رساند که اساس آن بسیار محکم باشد و بنای آن بفصاحت فصحا از هم بریزد و سخن را بجایی [illegible] در آن
نتوانند نمود و مراد از [illegible] احتمال دارد [illegible] باشد در جنگ [illegible] ادیان سابقه [illegible] باشد و بیرون آمدن
جان امیر احتمال دارد کشته شدن امیران و سرداران لشکر باشد که با آنحضرت جدال کرده [illegible] آل اسمعیل [illegible] یعنی محکم کردن [illegible]
و [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی بریدن و از کتب لغتی که متداول میان ایشان است خلاف آن ظاهر میشود زیرا که [illegible] یعنی [illegible] است و [illegible]
یعنی زایل کردن و [illegible] یعنی خارها و بنا بر این ترجمه چنین میشود که ببندد [illegible] را و [illegible] را و زایل کند خارها را و بیرون آورد جان
امیران را پس این فقره اشاره میشود به نسخ نمودن ادیان سابقه و برطرف کردن امیران و بزرگان مشرکان و شاید لغت نادری [illegible] رسیده
باشد والله اعلم حرف العین [illegible] یعنی بپوشاند [illegible] را و از آسمانها بگذرد و باطل کند
بت او [illegible] آسمان را و بگذرد [illegible] مراد از فقره پیش مذکور شد و مراد از باطل کردن
بت معلوم است زیرا که آنحضرت اساس بت پرستی را باطل کرده و بتها را شکسته و مراد از فقره اخیره خبر معراج است و مراد از عزا و عزازیل احتمال
دارد دو شیطان باشد که یهود قایل اند و در کتب خود ذکر کرده اند و یکی را عزا و دیگری را عزازیل نامیده اند و عزازیل شیطان زمین و عزا را
شیطان آسمان میدانند که سحر ساحران را بعزا و کهانت کاهنان را بعزازیل [illegible] بنابراین این فقره شاید اشاره باشد باینکه
سحر ساحران و کهانت کاهنان را برطرف ساخت حرف الفاء [illegible] مراد
از [illegible] است و [illegible] یعنی بعربی که فخار یعنی کوزه گر است نزدیک [illegible] و محل
معنی این است که او از سفال [illegible] بزرگ کند [illegible] بت پرستان را [illegible] و [illegible] اوست [illegible] بنابراین است که [illegible] یعنی [illegible]

دو جای

دو جای یعنی آخر آن باشد معنی چنین میشود که مرتبه فرزندان آخر ایشان را که عبارت که بنی اسمعیل باشد زیرا که مرتبه داده شده در عالم
به فرزندان یهود و نصاری و بنی اسمعیل در فقره اول اشاره است باینکه آنحضرت هم از عرب است که برنشان حضرت [illegible] اشاره شده و فقره دوم
نیز مطابق واقع است چه آنحضرت هم فرزندان مشرکین را باسلام و امارت [illegible] بزرگ و در فقره آخر اشاره است بآنچه حضرت شعیا
خبر داده است در فصل [illegible] کتاب خود که در آنجا لفظ [illegible] مذکور است و در کتب دیگر انبیای سابقه مذکور نیست و مقصود از کلام
این است که همین محمد هم [illegible] که جلوه و بهای اوست که در کتاب شعیا مذکور است و ما سابقا نقل کردیم او را و ترجمه نمودیم و آنچه استنباط
از او میشد نوشتیم و چون در این کتاب تصریح است که احوال کیست مقصود که چه علاوه بر بیان [illegible] تصریح باسم آنحضرت هم مقصود حضرت
شعیا هم مشخص میشود که همین است و فی الحقیقه همین دو فقره از برای طالب حق کافیست و احتیاج بچیز دیگر نیست حرف الصاد [illegible]
[illegible] ترجمه اگر روشنایی و رنگ کند و بگردد و آن وقت دور رنده و بشود و بگریزد یا آن
یعنی بجای خود برگردد و این اشاره بردّ شمس باشد حرف القاف [illegible]
[illegible] این فقرات اشاره است بفتح خیبر و پل ساختن شیر خدا در خیبر و از [illegible] در میان
قلعه در وقت کندن در چنانچه [illegible] در واقعه خیبر مذکور خواهد شد حرف الراء [illegible]
[illegible] یعنی محمد هم [illegible] که بپوشد تاج خاتمیت را و لباس او سفید باشد
و لباس سفید او در کتب یهود کنایه از عصمت گرفته اند لهذا با فقره [illegible] که جاروب کند خطاها را انسب است و فقره اخیره
شاید اشاره باشد باینکه اصحاب پیغمبر اکثر مساکین باشند حرف الشین [illegible]
[illegible] شاید این فقرات اشاره
[illegible] باشد یعنی اسیر کند اسیران را در آن ساعت خوب که روز عاشورا باشد بآن زمین
خوب که زمین کربلا باشد کرده شود و برگشت آن اسیران که اشاره بیاد کشتن اسیران باشد از شام و رحم کند پدر خوب که خدا تعالی باشد بواسطه
اول زاده و دوست خود پس که حضرت امام زین العابدین باشد که اول زاده حضرت امام حسین حبیب خدا است برامت چنانکه حدیث است که اگر برکت
وجود آنحضرت نبود بواسطه شهادت و صدور این مصیبت تمامی امت حضرت رسالت هم هلاک میگردیدند حرف التاء [illegible]
[illegible] یعنی بپا میسازد بعضی که قوی کرد در رستگاری و بسیار شود وحی در نبوت
دور رنده و پر کند همه زمین را مصداق این فقرات حضرت خاتم النبیین است و احتمال
حضرت صاحب باطل است وحی دو دو هم که عکس وحی اول است و از [illegible] شروع شده
و [illegible] رسیده است و از برای هر حرف چند فقره موزون که اکثر آنها بواقعه کربلا شباهت تمام دارد حرف التاء [illegible]
[illegible] یعنی بسیار شود شرافت و بسیار گردد جبروت و گشوده شوند بستگان مقصود از این
فقرات واضح است و احتمال دارد که اشاره بوقایع ایام قایم باشد حرف الشین [illegible]
[illegible] یعنی شش آرزومندان [illegible] شکسته [illegible] و [illegible] بوده [illegible]

و جسته گان بر طرف شونده بر جهت حرف الراء وَ رَضّا مترشا وَناما وجلّا وبَهى سا یعنی خورد کننده اعضای کشتگان را ستیزه
کنندگان و بر وارث کننده کشتگان و بیرون کننده … لباس پیشاز او پامال کننده ایشان را
حرف القاف فَقصا متفرقة على يد سيدة سقا لفرقا بزرقا فانشقا لحوقا یعنی بخنجر سر از قفا بریده شود و در کنار رود خانه
که شط فرات باشد … مثل امتحان کرده شده و باسطرلاب یعنی بدرجات
ایمان و گرفته شود بعلت زفاف حرف الصاد مسوقا الصعقا بشرفا وكفرما ومسودا حائدیها لیشوفا نستغشا حرف الهاء
فنبا … وقرسا
… ومشحا فی جوسا این چهار حرف که عبارت از حرف راء و قاف و صاد
و ها باشد اشاره بواقعه کربلاست و مراد … از شش نفر شونده گان حضرت امام حسین ع در پسر او که امام زین
العابدین ع باشد و علی اوسط که بعلی اکبر مشهور است و در صحرای کربلا بدرجه شهادت رسید و عمرو که او هم بدرجه شهادت رسید که مشهور
بعلی اصغر است و دو پسر امام حسن ع که یکی قاسم نام داشت که عروسی کرد و بدرجه شهادت فائض شد و دیگری عبدالله که آنهم شهید شد و مراد
از جسته گان اصحاب آنحضرت اند که بر طرف شدند بر جهت و مراد از بخنجر سر از قفا بریده شده حضرت امام حسین است و مراد از کنار رود خانه شط
فرات است و مراد از آنکه در زفاف گرفته شود قاسم ابن حسن است و مراد از سوخته شدن آتش زدن خیمهاست و مراد از شناخته شدن شناخته
شدگان اهل بیت است و مراد بلابه و گریه شونده و زاری کنند تعزیه داری ایشان است و مراد از تسلی دادن امام و پامال شدگان تسلی دادن
جناب زینب خاتون است حضرت امام زین العابدین و سایر اهل بیت او و مراد از ظهور معجزه ها معلوم است چه بعد از شهادت آنحضرت معجزه های
بسیار بظهور رسید چنانکه در کتب مسطور است و مراد از شجوه مند شوند در شجوه ها یعنی نوشته شود وقایع ایشان در کتابها چنانکه از این فقرات
ظاهر شد که عروسی قاسم صحیح است پس قول بعضی که انکار آن نموده اند فاسد است و در این امور قول اهل سنت حجت است و منضما الی ما ذکر مطلب
ثابت و ایضا در سفر اول تورات مسکن حضرت اسمعیل با یاران کوه پاران را جمهور … به یکه تفسیر کرده اند در جائیکه آب زمزم
ظاهر شده و در انجیل یوحنا در صحاح رابع عشر میگوید انا اطلب لكم الى حتى يمنحكم ويعطيكم فارقليطا ليكون معكم الى الابد والفارقليط
روح الحق واليقين یعنی بدرستیکه طلب میکنم از برای شما از پدر خود را که عبارت از خدا باشد تا بخشد و عطا کند شریعت او تا ابد باقی باشد فارقلیط
لفظ عجمی یونانیست بمعنی کاشف الخفیات یا شافع مراد محمد ص باشد زیرا که بعد از عیسی پیغمبری نیامده باین صفت باشد غیر از محمد ص که شریعت
او تا ابد باقیست و در خامس عشر میفرماید فاما فارقليط فهو روح القدس الذي يرسله ابي باسمي ويعلمكم ويمنحكم جميع الاشياء وهو
يذكركم ما قلته لكم ثم قال واني قد اخبرتكم بهذا قبل ان يكون حتى اذا كان ذلك تؤمنوا به یعنی فارقلیط روح القدس است که خدای من میفرستد
او را بنام من یعنی باسم نبوت تا تعلیم کند جمیع اشیا را بشما و او بیاد شما خواهد آورد که مرا و من پیش از آمدن او شما را خبر میکنم تا چون
بیاید باو بگروید و ایمان آورید و در سادس عشر میفرماید اقول لكم الآن حقا يقينا ان انطلاقي هو خير لكم فان لم انطلق لم يأتكم الى ابد
لم يأتكم الفارقليط وان انطلقت ارسلته یعنی رفتن من از نزد شما بهتر است از برای شما که اگر من نروم بسوی خدای خود نخواهد آمد فارقلیط
نزد شما من میروم تا بفرستم او را ثم قال اذا جاء روح الحق واليقين يرشدكم ويعلمكم ويدبركم بجميع الحق لانه ليس يتكلم بدعة من تلقاء نفسه

بعض فضلا علما …

یعنی هرگاه بیاید روح حق و یقین که فارقلیط است ارشاد و تعلیم خواهد کرد و تدبیر خواهد نمود شما را بجمیع حقهای … زیرا که او از پیش خود نمیگوید
بلکه هر چه گوید از جانب خدا گوید و اینکه بعضی از نصاری گفته اند که مراد روح القدس است که نازل بر حواریین شد یوم الدار باطل است زیرا که آن روح القدس باقی
نماند بعد از یوم الدار الی زمان … باشد و … ایشان … و معجزات … از ایشان صادر شود و لا اقل اساقفه و قسیسان
ایشان قادر بر اتیان معجزه باشند … شد که مراد از روح القدس محمد ص است و ایضا در جائی دیگر میفرماید که سیقیم لکم الرب الهکم من اخوتکم نبیا
مثلی فاسمعوا جميع ما يأمركم به فان كل نفس لا يستمع امر ذلك النبي تستاصل من بين القوم یعنی زود باشد قایم گرداند پروردگار شما از برادران شما پیغمبر
مثل من پس بشنوید جمیع آنچه امر میکند … هر نفسی که نشنود امر آن پیغمبر را مستاصل میشود او از میان قوم و این کلام نص است بر پیغمبری محمد ص …
زیرا که بعد از عیسی پیغمبری که مبعوث بر کل باشد و اطاعت او واجب بوده باشد بر کل غیر حضرت محمد ص … و در جای دیگر میفرماید ان الرب جاء …
مقدسه ليقضي على جميع الناس ويوبخ المنافقين لجميع اعمال … التي نافقوا بها وجميع الاقوال الصعبة التي تكلم بها … یعنی بدرستیکه آمد پروردگار
با ده هزار … باشد … تا اینکه حکم کند بر جمیع ناس و سرزنش نماید بر جمیع منافقین و جمیع اقوال صعبه که تکلم مینمایند … و توبیخ منافقین
و تقویم امر نمیشود مگر باستعمال حدید و این صفات صادق نمی آید مگر بر محمد ص زیرا که مسیح ع در زمان او بود پس این صفات بر او صادق نمی آید چنانکه نصاری
گمان کرده اند و در زبور میگوید تقلد ايها الجبار السيف فان ناموسك وشرايعك مقرونة بهيبة يمينك وسهامك مسنونة والامم يخرون تحتك یعنی شمشیر را بند
ای صاحب عظمت و جبروت بنابر آنکه شریعت تو مقرون است بهیبت دست راست تو و سهام تو تیز کرده شده اند و جمیع امم در تحت حکم تو جاری …
شده و داود ع میگوید اللهم ابعث جاعل السنة حتى يعلم الناس انه بشر یعنی بفرست محمد را تا بدانند مردمان که عیسی بشر است … و از این قبیل تصریحات
و اشارات و رموزات در کتب و صحف انبیای سلف بسیار است چنانکه بر عارفین متتبعین پوشیده و پنهان نیست و از جمله احتجاجات که ائمه هدات
علیهم السلام با اهل ملل … از آنجمله در خرائج از محمد ابن فضل هاشمی روایت است که حضرت امام رضا … تشریف
آورده مجلسی آراسته … علما و اشراف و عظما و اهل ملل بودند و معجزات بسیار نمود … جاثلیق که عالم و بزرگ نصاری بود … فرمود
آیا انجیل شما دلالت کرده است بر نبوت محمد مصطفی ص گفت اگر دلالت میکرد چه چیز مانع بود از مسلمان شدن ما و چرا انکار او میکردیم فرمود که بگو ببینم …
سیم انجیل … چرا شما با آن … یعنی … گفت … فرمود اگر
بر تو ثابت و مقرر کردم که اسم … وذکر محمد … و حضرت عیسی هم اقرار باو کرده و بنی اسرائیل را بشارت … اقرار بمحمد ص
خواهی نمود جاثلیق گفت بلی چرا که انجیل … فرمود که بخوان سفر سیم از انجیل را او شروع فرمود در سفر سیم بخواندن تا آنکه رسید بذکر
محمد مصطفی پس فرمود بجاثلیق که این شخص کیست که این صفتها از برای او شده … فرمود … او را بهمان طریق
که خدا در انجیل یاد کرده … ذکر خواهم کرد او است صاحب شتر و علامت عصا و کسا نبی امی است که می یابند او را که در تورات و انجیل نوشته
شده و ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و حلال میکند از برای ایشان چیزهای طیب پاکیزه را و حرام میکند چیزهای خبیث را و آن …
تکلیف که در زمان موسی بوده … از گردن ایشان بر میدارد و هدایت میکند مردم را برای … راه بهترین …
و منهاجی که وسط میان … سئوال میکنم از تو یا جاثلیق بحق عیسی روح الله آیا در انجیل او را بهمان طریق که گفتم وصف نموده جاثلیق سر
بزیر انداخت و فکر نمود که اگر انکار نماید انجیل را … کافر میگردد گفت بلی این صفات در انجیل موجود است و عیسی این پیغمبر را باین اوصاف

ذکر کرده اما نزد نصاری ثابت نشده که آن پیغمبر همین حضرت است که از مکه خروج کرده و شما میگوئید او است محمد موعود حضرت فرمود حال که اقرار کردی
صفات محمد موعود در انجیل مذکور است پس بگیر سفر دویم از انجیل را که در اینجا نام محمد و علی وصی جانشین او و نام دختر او که فاطمه است و نام دخترزادهای او
که شبیر و شبر است یعنی حسن و حسین مع مادر ایشان بنام ایشان چون جاثلیق و راس الجالوت این سخن را شنیدند دانستند که او علم دارد با انچه در تورات و انجیل
میباشد و در آن باب حیله نمیتوانند زد گفتند بخدا قسم که از روی احتیاط آمده که مبتلا نیم و اقرار نموده و انکار کرده مگر آنکه تورات و انجیل و زبور را انکار کنیم
و موسی و عیسی هر دو نیز اقرار کرده اند اما همین قدر مشخص نشد که محمد نامی با این صفات و علامات اما حالا محمد پیغمبر شما است بر ما مشخص نیست پس
لازم نمی آید از اقرار ما بانکه محمدی با این صفات باشد و دو مادری و دختری و دخترزادهائی باین نامها داشته باشد آنکه حالا پیغمبر موعود است و ما شک داریم
و میدانیم اوست یا غیر او آنحضرت فرمود حال که از یقین بشک آمدید میگویم هرگز اتفاق افتاده از روزیکه خداوند عالم آدم را خلق کرده از اولاد آدم
پیش از موسی و عیسی یا بعد از ایشان که پیغمبری بهم رسیده باشد که نام او محمد و نام وصی او علی و دختر او فاطمه و دخترزادهای او حسن و حسین باشد سوای
همین محمد و در سایر کتب انبیا از انجیل و تورات و زبور و غیر آن هیچ جا آمده چنین پیغمبری با این اوصاف غیر محمد نام آمده باشد تا حال جواب
گفتند که ما شک داریم و اگر بگوئیم یقینا همین است شما این سخن را محکم بگیرید و ما را داخل دین اسلام بکنید بجبر و اکراه حضرت فرمود تو ای جاثلیق در امان
و ذمه خدا و رسولی و ترا مجبور نمیکنیم بر اسلام هر چند قرار کنی و از این باب مترس و هیچ مخوف راه مده که هر چه حال که این را فرمودی انچه بر سی است
میگویم فرمود همین پیغمبری که نام او محمد است و وصی او علی و دختر او فاطمه و دخترزادهای او حسن و حسین است و صحیح با دروغ است در زور
و بهتان گفت بلکه محض صدق و صدق محض است در آنچه گفت حق است چون جاثلیق با قرار کرد حضرت رو کرد برأس الجالوت که عالم و بزرگ یهود
بود و فرمود بگیر سفر اول از زبور داود و بر او شروع بخواندن فرمود رأس الجالوت گفت بارک الله بر کت چه بر تو و هر کس از اینده پس سفر اول
از زبور را خواند تا رسید بذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود حالا بحق خدا قسم میدهم ترا و بحق امان و بجنت را که بی شک و ادم
بتو نیز میدهم راست بگو در زبور اینها که گفتم هست در آنست و در آنست خوانده ام گفت بلی همین جا بهمین نامها در زبور هست فرمود ترا قسم میدهم
بآن ده آیه که نازل شده بر موسی در تورات یافته صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را که نسبت بعدل و فضل داده اند ایشان را گفت بلی
و هر که انکار کند کافر است بخدا و پیغمبر آن و آنحضرت فرمود حال بگیر فلان سفر از تورات را و شروع کرد آنحضرت بخواندن و رأس الجالوت
تعجب مینمود از تلاوت و بیان و فصاحت و بلاغت آن تا آنکه بنام محمد رسید راس الجالوت گفت بلی این احمد است و این ایلیا و این دختر
احمد است و این شبیر و شبر است که تفسیر آنها بزبان عربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بوده است پس آنحضرت تمام سفر را خواند بعد از آن راس الجالوت
گفت بخدا قسم ای پسر محمد اگر نه این بود که ریاست بهمه یهود بهم رسانیده ام و همین که ایمان آورده ام بمحمد و متابعت دین او نمودم از دست
جدیم برود هر آینه ایمان می آوردم و متابعت امر ترا مینمودم چه بخدائی که تورات را بر موسی و زبور را بر داود فرستاده کسی را ندیده ام
که تورات را بخواند و زبور را بفهمد و فصاحت و بیان او چون تو باشد الحدیث و زیاده بر آنچه در این کتاب مذکور شد بمصرف است و همین مقدار
کافیست پس آنچه بعضی از متعصبین ایشان گفته که متعلق ذکر آنحضرت در کتب و صحف نشده محض عناد و لداد و خود را رسوا کردن است
بلکه آنچه در بارهٔ آنحضرت از ذکر صفات خاصه در کتب و صحف سلف وارد شده بهتر از تصریح باسم سامی و نام نامی آنحضرت است و حال آنکه
در انجیل بعنوان یقین در عصر آنحضرت که هنگام صدور خطاب قرآنی است تصریح باسم مبارک موجود بوده و الا چگونه در قرآن باین صراحت
مینوشتند

مینوشتند که یأتی من بعدی اسمه احمد چه اگر در انجیل باینگونه تصریح موجود نبود هرگز جرأت اظهار این معنی نمیکردند زیرا که عاقل چگونه اقدام
باین امر میکند با وجود اینکه میدانند در هر کنیسه و خانه نسخه انجیل موجود است و جماعت نصاری هر روز این را بر زبان می آورند و ایشان میدیدند و مینوشتند
دروغ گوی میشود و از این بهتر و آسانتر چیزی نبود از برای تکذیب او پس معلوم است در انجیل تصریح بوده که تمام اهل اسلام این کلام معجز نظام را
در قرآن ذکر فرموده اند فصل دهم در بیان مرتبه خاتمیت است و آن بنا بر طریقه حکما باین طریق است که پیش ذکر کردیم غایت مراتب کمال
انسانی نبوت است و او نیز مشتمل است بر مراتب متفاوته بحسب تفاوت مراتب نبوت که پیش ذکر شد پس اعلی مراتب نبوت مشتمل بر اعلی مراتب نبوت آن
مرتبه است که در عالم امکان مافوق آن متصور نیست و چون نبوت باین مرتبه رسد ختم گردد و آن مرتبه در سلسله بدو معلول اول است و در سلسله عود مرتبه محمدی
هر چند در حقیقت مرتبتین یکی باشند اما باعتبار مختلفند توضیح این کلام بر وجه لایق این مقام این است که پیش ذکر کردیم هر چه وجود از منبع فیض وجود یعنی
وجود صرف فرایض واجبی ورود نماید اعلم و اتم و بیشتر گردد و افعال و آثار او کمتر و بالعکس پس اول معلول از وجود صرف فرایض واجبی حقیقت محمدی
که عبارت از فیض انبساطی و حق مخلوق به باشد چنانکه پیش دانستی که مظهر الوهیت است و فوق عقل اول و این منافی نیست با آنچه بعضی فضلا گفته اند در سلسله
بدوی و طبقات موجودات امکانی اشرف از عقل اول نباشد چه اگر بودی حضرت واجب الوجود او را ایجاد کردی و بعد از عقل ثانی و بعد از و ثالث
و هکذا تا منتهی شود بموجودی که اضعف و انزل از او در دار امکان نباشد و او هیولای اولی است که وجودش عین قوت است و از او سلسله عود متصاعد
گردد تا باز بمعلول اول منتهی گردد و دایره تمام موجود شود و اولش با آخر منتهی گردد و قوسین صعود و نزول بسر بر یکدیگر گذارند و مرتبه خاتمیت
متحقق گردد زیرا که عقل اول در دایره امکانیه اول است و اشرف و حقیقت محمدی مظهر مرتبه الوهیت پس منافی لازم نیاید و باین اشاره شده در قول حق
فکان قاب قوسین او ادنی پس ضمیر هو در قول او سبحانه که فرموده و هو بالافق الاعلی راجع بحضرت مصطفی است و مراد با فق اعلی بر یکجا عالم مجردات
که عقول قدسیه باشد و مراد از دنی فتدلی قرب آنحضرت است بوجود صرف فرایض حضرت اعلی من حیث الوجود و مراد از تدلی تنازل است در قرب او تعالی بر این مقام
فرمود قولش فکان قاب قوسین او ادنی کلمه او احتمال اراده معنی خود باشد و احتمال اراده معنی بل نیز دارد و بنا بر هر تقدیر اشارت است با آنچه مذکور شد
که آنحضرت اقرب است بحق از عقل اول و چون شکل دایره اتم اشکال است و ترتیب نظام کل اتم ترتیبات تشبیه آن بدایره و دو نصف دایره بقوس مناسبت
لهذا تعبیر بقوسین فرمود اگر گوئی بنا بر آنچه گفتی لازم آید حرکت در وجود چه حقیقت محمدی معتبره بوجود انبساطی از مرتبه خود تنزل کرده بمرتبه عقل اول
و هکذا الی ارکان تا منتهی بهیولی شد و از او متصاعد گردید تا بمرتبه خود راجع گردید چه طفره در وجود دیده و اعود ا هر دو محال است و این
منافیست با آنچه مشهور است فیما بین حکما که عقل ساکن گوئیم منافی نیست زیرا که حرکت در وجود است و سکون لازم مرتبه وجود و نا موجود لازم نیاید چنانکه
در افلاک و ارض چنین است و لازم نیست که حرکت در همه جا بمعنی خروج از قوه بسوی فعل باشد بلکه چنانکه پیش مذکور شد حقیقت واحده بحسب مواطن متعدده
احکام مختلفه دارد و متصور است غیر منحصر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید فی قول فاضل معاصر که گفته کلمه او ممکن است که بمعنی بل ترقی باشد و بنا بر این
اشاره است باینکه آنحضرت از عقل اول هم گذشت چه حضرت حق غیر متناهی است و عقل اول متناهی پس جایز است اقرب از او بحق و واسطه میان او
و حق بل وسایط لا الی نهایه متصور است اگر گفته شود که بنا بر این اشرف از عقل اول ممکن شد و این منافی با آنچه مذکور شد ایضا گفته آید که منافی میانه
این دو نباشد چه آنچه ذکر شد اولا در سلسله بدو است و این سلسله عود و جزء نداردکه در سلسله عود از برای شخص استعدادی بهم رسد که از مرتبه
عقل اول بگذرد شاید اگر گفته شود که وصول بمقام عقل اول یا بالاتر مستلزم اعدام مخلوقین باشد چه بنا بر این لازم آید یا طفره در وجود یا تکرر

در مجردات محضه بواسطهٔ آنکه اگر بدون موازات مراتب عقول [illegible] را بآن مقام رسد طفره در وجود باشد و او باطل است ضرورت مطلق
و اگر موازی هر یک از عقول مذبور گردد و از او تجاوز کند حرکت در مجردات محضه لازم آید پس موازات با هر یک از آنها بنسبت حرکات وی در مرتبه
پس در هر موازات با عقلی که عقلی باشد مثل او و بجی و از او بدون حرکت متحقق نگردد و حرکت در اینجا محال است چنانچه پوشیده و مخفی نیست
که آید بعد از استباق [illegible] علام که حرکت در حق بالفعل محال است دون بالقوه و ما نحن فیه از این باب نیست پس هیچ یک از محذورین لازم نیاید
نه اینجا کلام فاضل معاصر است و فساد او ظاهر است چه طفره در وجود چنانکه دانستی به الاشتراک ما بین سلسلتین است و سلسله وجود
بر طبق سلسله بدو و حرکت بالقوه لا معنی له و با وجود این حاصل مادهٔ شبهه نیست زیرا که با همه [illegible] در قوه است و هرگز بفعل نمی آید و منع هذا از جهل
میکند و یا بفعل می آید علی ای التقدیرین یا احد محذورین لازم است و هم چنین ظاهر شد فساد آنچه نقل کرده است از مصطفی العلماء حیث قال ان النفس
قد ترتقی بحیث تجاوز عن العقول مع کونها نفسا چه دانستی که نفسیت و عقلیت لازم مرتبهٔ وجود است نه خود وجود و صحیح معراج چنین شده اند
که در هر مرتبه از نسخ او شد و رفت کما لا یخفی علی من له درية في هذه الصناعة و دلیل بر آنکه مرتبهٔ خاتمیت از برای آنحضرت حاصل شده در زمان
حیات چنانکه در اثبات نبوت خاصه گفتیم مشاهده و محسوس است و با آثار باقیه در میان امت که احسن از آنها یا ممکن نیست پس باید ختم شود
و اما بنا بر طریقهٔ صوفیه فهی معینة الکاملة و مظهر شیة الله تعالی [illegible] فانهم قالوا میان اسماء الحق تعالی تضاد و تقابل است و هر یک میخواهد
که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابل است که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عادل میباید هم در میان اسماء
و هم در میان مظاهر تا هر یک را به کمال خود رساند تا سلسلهٔ عالم منتظم شود و آن حاکم عادل حقیقت محمدیه است مظهر اسم الله جامع فهو قطب الذي
اجتمع به وجود فلک النبوة چنانکه شیخ کرد شد و من مطلع النور البسیط کلمعة و من مشرع البحر المحیط کقطرة و من لم یرشف الکمال فما هو
علی حقیقته الکشف ذو القدرة ﷺ بیت ای آنکه محبان تو محبوب اند ⁂ عشاق تو از همه طریق خوبانند ⁂ جمعی که ربوده جمال شده اند ⁂ در مذهب اهل عشق مجذوبانند ⁂
و سایر انبیاء که ظاهر شده اند حاکم میان مظاهر بوده اند نه اسماء و هر اسم را مظهر است در خارج که مربوب او است و مظهر اسم الله جامع حقیقت محمدیه
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ید الله فوق ایدیهم و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله بیت ای کعبه جمله محرمهای حق ⁂
ای مسمای همه اسمای حق ⁂ جوهر کان لؤلؤ دریا توئی ⁂ سر معنی در همه اشیا توئی ⁂ ملک در سجده آدم زمین بوس تو باید کرد ⁂ که در حسن تو چیزی یافت
بیش از حد انسانی ⁂ و او بنیابت و خلافت حق مربی ظاهر و باطن عالم است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت او است و اما باعتبار
بشریت عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امرأة تاکل القدید لا تفضلونی
علی یونس ابن متی و این حقیقت در هر زمانی مناسب اهل آن ظاهر گردیده و لکل قوم هاد و من امة الا خلا فیها نذیر تا در آخر با کمل صور ظاهر شده
نبوت تشریعی با و ختم شد بیت ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی ⁂ شرح جمال حور ز رویت روایتی ⁂ انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه ⁂ و آب خضر ز نوش
دهانت کنایتی ⁂ و قال الشیخ الاعرابی فی فص حکمة فردیة فی کلمة محمدیة انما کانت حکمة فردیة لانه اکمل موجود فی هذا النوع الانسانی و لهذا
بدأ به الامر و ختم بدأ الامر به لانه کان نبیا و آدم بین الماء و الطین ثم کان بنشأته العنصریة خاتم النبیین
بیت ظاهر آن شاخ اصل میوه است ⁂ باطنا بهر ثمر شد شاخ هست ⁂ گر نبودی میل و امید ثمر ⁂ کی نشاندی باغبان بیخ شجر ⁂ پس بمعنی آن شجر از میوه زاد ⁂
گر بصورت از شجر بودش ولاد ⁂ بهر آن فرموده است آن ذو فنون ⁂ رمز نحن الآخرون السابقون ⁂ گر بصورت من ز آدم زاده ام ⁂ من بمعنی

جدید

جبه جا افتاده ام ⁂ کز برای من بدش سجده ملک ⁂ و ز پی من رفت بر هفتم فلک ⁂ اول فکر آخر آمد در عمل ⁂ خاصه فکری کو بود وصف ازل ⁂ فهو المقصود
من الایجاد ⁂ لولاک لما خلقت الافلاک و خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی فهو المقصود من وجود الانبیاء ع بیت چون انبیا
او بود مقصود ⁂ چون او آمد نبوت گشت مسدود ⁂ مثال انبیا همچون سپاه است ⁂ غرض از آمدن این پادشاه است ⁂ چو سلطان نبوت گشت موجود ⁂
نبوت ختم شد کان بود مقصود ⁂ و للشیخ ابن الفارض من لسان المحمدی الابدی و انی و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی
و لولای لم یوجد وجود و لم یکن شهود و لم تعهد عهود بذمتی فلا حی الا عن حیوتی حیوته و طوع مرادی کل نفس مریدة و لا قائل الا بلفظی محدث
و لا ناطق الا بنطق منطقی و لا سامع الا بسمعی سامع و لا باطش الا بازلی و شدتی و لا ناظر و لا سامع سوائی من جمیع الخلیقة
ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان هر چه ز بیگانه و خیل تواند جمله در این خانه طفیل تواند اول بیت ار چه بنام تو زدند حکم تو
چون الف آمد آخر نشست مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خامه بدیوان تو و اما بنا بر طریقهٔ علماء ظاهر در اثبات خاتمیت خاتم النبیین
متنبئی بر اخبار رسول است بر لقای شریعت او تا روز قیامت که مستلزم خاتمیت است و پیش گفتیم که تواتر اخبار یا لفظی است یا معنوی و از تحقیقات
سالفه ظاهر گردید که نصاری و یهود را هیچ یک از این دو قسم متحقق نیست نه لفظی بعلت آنکه تمسک این دو فرقه بالفاظ و عبارات چند است که از درجه
اعتبار ساقط است زیرا که هیچ یک از آنها نه لفظا به لفظ بدون تغییر و تبدیل منقول از موسی و عیسی علیهما السلام شده و نه کتابت و قرائت آن منحصر است
بخط و لغت خود متداول ساخته از تغییر و تبدیل آنچه خواسته امداد داده اند و اکثر امور دینیه مذکور است حتی اسم و رسم نماز و در کتاب سابقه که بعضی
مذکور است معتبر نیست چنانکه بر خبیر متتبع مصنف پوشیده و پنهان نیست چه همه تواریخ مشحون است با آنکه بخت النصر یهود را قطع النسل کرد و کل بلاد
ایشان را خراب کرد و ویران نمود و هر جا که سراغ یهودی میکرد میفرستاد او را میکشت و تا خون یحیی جوشید آنهم در کشتن میکوشید و از فرط گشتن
بکان نایافت اسیری را رفت چنانچه علمای بنی اسرائیل گفته اند بعد از هفتاد سال یا زیاده که بنی اسرائیل از اسیری بابل نجات یافته بزمین کنعان آمدند تورات
و خط عبری را بالمره فراموش نموده بودند و این خط که الحال می نویسند خط اهل بابل است و استبعاد اینکه چگونه میشود در مدت هفتاد سال خط خود و لغت
خود را جمعی کثیر و جمی غفیر فراموش کنند و تورات بالمره از خاطر ایشان محو شود فاسد است چه اولا بقای جمعی کثیر از ایشان مسلم نیست و بر فرض بقا در قید
اسیری هر کسی بدست امیری بالکلیه گرفتار میشود و تمامی اوقات ایشان بملازمت و غلامی و خدمت صرف میشود و این باعث میشود که خط و لغت و کتاب
خود را فراموش نمایند چنانکه الآن از غلامان و کنیزان که باسیری می آورند مشاهده میشود که دین و آئین و خط و لغت خود را در اندک زمانی
فراموش مینمایند و آنهایی که فرضا از علما و پیران ایشان که عارف بکتاب بودند و صاحب خط در مدت مردند و بر طرف شدند پس چگونه تواتر
نقلی متحقق تواند شد و هم چنین انجیل باعتراف خود انجیل معاوی نیست زیرا که فرقهٔ نصاری در اکثر تواریخ معتبرهٔ خود نوشته اند که چهار صد
سال پس از ظهور دین عیسی بطلیموس هفتاد تن از علمای یهود تورات و سایر کتب و صحف انبیا را از لغت عبری بیونانی نقل نموده و در
ضمن با قضای هوای نفس و متابعت مذاق بطلیموس هر چه خواستند زیادتی و نقصان کردند و پس از آن طبار [illegible] نقل آن کتب از یونانی
بلغت لطین کرد و در این ضمن بهوای نفس تصرفات بسیار و تغییرات بیشمار در کار دین نمود و از آن پس آوری جنیس نصرانی انجیل را از آن
کتب کرده کتابی بمذاق خویش نوشت و بعد از مدتی بلوس که معاصر حواریین بود بجز انجیل ها انجیل پیش تشییع ملت و کیش نموده و متجاوز از سیصد سال
بعد از صعود عیسی که دولت و شوکت فرقهٔ یهود بذلت و مسکنت مبدل گشت و خواری و محنت نصاری بعزت و سلطنت محول شد قسطنطین که از

ملوک نصاری اند جوق جماعه فرنگ بود پیروی این یهود را محال است غیرت و حمیت خود دیده بعضی از علمای نصاری آیات و تحریف تورات و انجیل هم
کتب انبیا نمود و کتب پیش را هر چه بود بدست آورده سوخت و کتب محرف را اقالیم نموده در همه ممالک منتشر و رواج داد چنانکه از آن زمان تا حال
کتب متداوله یهود و نصاری همان است شاهد براین سخنهای چند است که به پیغمبران خدا داده اند که هر کس اندک عقلی داشته باشد میداند که آنها
کلام خدا نیست مانند زنا و شرب خمر و دزدی و امثال اینها تفصیل این اجمال آنکه در فصل نهم از سفر اول تورات از نوح پیغمبر مینقل
کرده که چون زراعت کرد و تاک انگور بود و بعد از رسیدن شراب ساخت و خورد و مست شد و خوابید و عورتش باز شد حام پسرش عورت پدر را دید
برادرش یافث و سام را خبر کرد و جامه بر دوش انداختند و از عقب او رفتند و جامه را بر عورت پدر انداختند از عقب سر او که چشمشان بعورت پدر نیفتد بعد از
رفع مستی نوح مطلع بر افعال پسران خود گردید حام را نفرین کرد که همیشه عبد و غلام سام و یافث باشند نسلا بعد نسل و ایضا در فصل نوزدهم تورات
از لوط پیغمبر نقل کرده که بعد از آنکه عذاب بر موتفکات که پنج شهر بود در نواحی شام و بنا بر قول بعضی در نواحی کرمان که اسم آن شهرها این است
صدوم عمورا اصبوام و صغر که در هر شهری صد هزار شمشیرزن بود و بیشتر هم گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق
و امثال آن قیام مینمودند و هم بر یکدیگر ستم میکردند و انواع ظلم و تعدی را بعمل می آوردند تا بر ایشان عذاب حقیقی واجب و لازم شد و فع ایشان چهار ملک
مقرب خود را که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل علیهم السلام باشند بجهت دفع ایشان مقرر فرموده ملائکه مذکوره اول بخانه ابراهیم نزول
کردند چون ایشان متصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم گوساله بریان کرده نزد ایشان آورد و فرشتگان گفتند بها بده ابراهیم گفت بها آن آنست که
چون بخورید ابراهیم گفت در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد لله بگوئید که بها داده باشید جبرئیل بمیکائیل گفت حق تعالی
همو چنی او را بخلت برگزیده است با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آن وقت رسم چنین بود که هر که بمهمانی کسی
طلبیده و طعام او را نمیخورد ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند بترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مأموریم ابراهیم گفت هرگاه در این شهرها
صد نفر از مؤمنین باشند آیا هلاک میکنید ایشان را جبرئیل گفت نه پرسید اگر پنجاه نفر باشند گفت نه پرسید اگر بیست نفر باشند گفت نه پرسید اگر
ده نفر باشند گفت نه پرسید اگر پنج نفر باشند گفت نه پرسید اگر در ایشان یک نفر مؤمن باشد گفت نه ابراهیم گفت لوط پیغمبر در میان ایشان است
ملائکه گفتند او را و اهل او را نجات میدهیم مگر زن او را پس ملائکه ابراهیم را وداع کردند و روانه موتفکات شدند و عذاب الهی بر ایشان
نازل ساختند که احدی از ایشان باقی نماند مگر لوط پیغمبر که با دو دختر خود از شهر بیرون رفته در غاری بود دختر بزرگ تر به دختر کوچک
گفت احدی باقی نماند فکری باید کرد که نسل باقی ماند پس شراب بسیاری بلوط داده در پهلوی او خوابید همان شب آبستن شد خواهر کوچکی
نیز بست او عمل کرده در شب دیگر آنهم آبستن شد و دو پسر از هر دو متولد شد معاب پسر دختر بزرگی او بود که جد موآبین است و پسر دختر کوچکی ابن
عمان نامیده اند که جد بنی عمان است و چنین عظیم که پیغمبران بسیار در آنها هست و از ایشان بر باشد همه حرامزاده بعضی از علمای یهود گفته
که اگر گویند در غار شراب از کجا آورد گوئیم خدا از آسمان فرستاده و هم چنین در تورات است مکرر مذکور است که خداوند عالم بشارت داد بحضرت
ابراهیم که اولاد از هاجر بهم خواهی رسانید که دزد باشند که عبارت از اسمعیل باشد و یهود افترا زنند یعقوب نوشته است که بصحرا رفته دختر را
دید عیبا او زنا کرد و امثال اینها از خرافات که عقل صحیح حکم ببطلان آنها میکند فاعتبروا یا اولی الابصار و بعضی گفته بعد از انقضای
زمان قسطنطین باندک فاصله در عهد سلطنت طیباوزی که مسلم معتقدان اقالیم است تصحیح آن کتب فاسده باعتقاد کاسده خود نموده

کتابه مرتب ساخته و در دیباچه آن نگاشته که نسخه تورات و انجیل و سایر کتب و صحف انبیای پیش از تصحیح من بتصرف و تحریف علمای یهود و نصاری
چون بنی ابرص بود و تصحیح من برصی بر برص آن فزود اشتی ترجمه کلامه و پس از چندگاه علمای نصاری تورات و انجیل و سایر کتب انبیا بتصرف
و تحریف بسیار کرده بودند و من باین کتاب تصحیح آن کردم و بجای هر محل لفظ اصلاح نوشتم تا علامت تصحیح باشد و خلق را صحت آن اعتقاد
بهم رسد و باعتراف کافه نصاری این اناجیل اربعه که حال متداول است میان این فرقه بعد از صعود عیسی نوشته شده که علمای اربعه ایشان
از حواریین که عبارت از متی و مرقس و لوقا و یوحنا باشد و انجیل متی در نزد ایشان بسیار معتبر است و اجماع بر او واقع است مثل قرآن عثمان
نزد ما و تحریف او ثابت است زیرا که در ۲۷ ـ ۹ ازان میگوید دن و از قول علمای وج وارنیو کن یا جرمی ذی براف سی انگ
اند ذی تک ذی ثرتی پی سس اف اسرائیل دو والی واند کیوم ذم فار ذی پاطرز فیلد ایزدی لارد اپانیتد و ترجمه او بعربی این است
و اخذوا الدراهم الثلثین ثمن المثمن الذی ثمنه بنو اسرائیل و دفعوها فی حقل الفخاری کما امرنی الرب و این فقره در اناجیل سابقه بر انجیل متی
نیست و حال آنکه این فقره را از ارمیا نقل میکند که پیش از متی بوده پس متی یا افترا آورده یا جماعت یهود تحریف کرده اند در عهد قدیم
بنقصان و در عهد جدید بزیاده و در هر صورت مطلوب که تحریف است حاصل است چه این فقره در سفر زکریا ۳ در ۱۱ ـ ۱۲ از نو مذکور است
و علمای یهود هم میگویند ما این فقره را ندیده ایم مگر در سفر زکریا ۳ و مراد بعهد قدیم جمیع رسایل انبیا است که پیش از مسیح شده و مراد
نوشته شده و مراد بعهد جدید انجیل بعد از او نوشته شده است کتب قدیم امهات سفر الخلیقه سفر الخروج سفر الاحبار سفر العدد سفر
الاستثناء صحیفه یوشع ابن نون و راعوث و صحایف صموئیل و الملوک و الاخبار و عزرا و نحمیا و استیر و ایوب و زبور داود و امثال
سلیمان و الجامعه و نشید الانشاد و صحیفه اشعیاء و ارمیا و مراثیه و صحیفه حزقیال و دانیال و هوشع و یوئیل و عاموس و عوبدیا و یونس
و میخا و ناحوم و حبقوق و صفونیا و حجی و زکریا و ملاخیا و کتب جدیده امهات انجیل متی و مرقس و لوقا و یوحنا و اعمال الرسل و رسایل
بولوس که از برای اهل رومیه و قورنثیه و رسایلی که از برای اهل غلاطیه و افسس و الفیلبیین و القولوسیین نوشته و در رسائل که نوشته است
انتهار با اهل تسالونیکیین و طیموثاوس و رساله طیطوس و فیلیمون و العبرانیین و رساله یعقوب و دو رساله بطرس و رسایل یوحنا و رساله
یهودا و رؤیای یوحنا و در انجیل لوقا در آغاز سخن میگوید بسیاری از مردم بر آن شدند که بنویسند قصه ای که ما بآن عارفیم چنانکه رسانیدند
بما آن سابقانی که خود معاین بوده اند و خدمتکاران کلمه چنان دیدم من نیز که تابع هر چیز را که ثابت باشد ایکه بنویسم بسوی تو ایها الشریف
تا و فیلا تا بدانی حقیقت سخنی را که خبر رسیده و از این سخن ظاهر میشود که در آن روزگار بسیاری این تاریخ را که عبارت از صورت احوال و اقوال و افعال
حضرت مسیح از ولادت تا صعود است که مسمی است بانجیل که مینوشته اند و از جمله آنها که نوشته اند این چهار انجیل باقی مانده و ظاهر میشود نیز که لوقای
مذکور همه آنها را صحیح ندیده است و ایضا از تواریخ نصاری ظاهر میشود کتابهای دیگر موسوم باناجیل منسوب بغیر این چهار نفر بوده که آنها را
بعضی از علما و رهبانان نصاری کذب کرده اند چنانکه سنفن راهب رومی در کتاب خود در باب ثالث میگوید الاقانیم الثلاث و نسق
الملیشیودیس الثالث و مراد از او لیشیودس صادر و مجمع ششم است از هفت مجمع که نصاری مدعی آنند که بعضی پیش از اسلام و بعضی بعد از اسلام واقع شده
و علما و عظمای ملت مسیحی در مجمع بعد از اتفاق بدعتی گرفته و آن جمعیت بوده قوانین و شرایع وضع کرده اند و بعد میگوید باید آنها را سوخت و هم
ماکاریوس انطاکیه در مجموعه خود از کتب مقدسه نصاری نقل کرده باین عبارت اعلم انه یوجد فی الکتب الرومیه بعض کتب کذب العلماء منهم یحذرون ...

عن قرائتها و سماعتها و اصابعها و این امور مذکوره بر کسی که تتبع کتب ایشان را داشته باشد پوشیده و پنهان نیست بلکه
ظاهر میشود این است که این انجیل اربعه متداوله را حواریین ننوشته اند بلکه دو کس از حواریین و دو کس از اتباع نوشته اند در مدت سی سال هر یکی در مقامی
و باصطلاح همین علماء صد سال بعد از تفضیل بعد از شش سال یا نه سال از صعود مرقس که از مریدان بطرس رئیس الحواریین در انطاکیه بعد از یکی نوشته یا بعد از تاریخ
نوشته و مرقس منسوب است و بعد از بیست و یک و دو سال از صعود لوقا که طبیب اشاگردان بولص در اسکندریه برای یکی از اکابر روم که نام
نام داشته نوشته بلغت یونانی و بعد از سی سال از صعود یوحنا که از جمله حواریین بوده در بلاد آسیا و افسس بلغت یونانی نوشته و شاهد بر تحریف
و تبدیل انجیل اربعه دافع و تناقض آنست که در آنها میباشد چنانکه بر بصیر مخفی و پوشیده و پنهان نیست پس چگونه حجت میباشد از آنجمله هر یک از متی و لوقا
نسب مسیح را به یوسف نجار رسانیده اند و آبای یوسف را تا حضرت ابراهیم را مذکور ساخته اند و لیکن از حضرت ابراهیم تا مسیح با یکدیگر مخالفند متی
از حضرت ابراهیم تا مسیح چهل و دو کس نام برده و بجهت تاکید گفته که از ابراهیم تا داود چهارده تن و از داود تا سبی بابل چهارده تن و از سبی بابل
تا مسیح چهارده تن و لوقا از ابراهیم همان چهارده تن را هم در نام و هم در عدد موافق ذکر کرده و لیکن از داود تا مسیح بجای بیست و شش تن
که متی نام برده داود را چهل تن نام برده و نامهای دیگر ذکر کرده این تناقض و اختلاف فی الحقیقه قوه چندین تناقض و اختلاف است دویم آنکه یوحنا
در فصل دویم آورده که یهود نزد یحیی بن زکریا آمدند و سئوال کردند که تو کیستی آیا مسیح هستی گفت نه گفتند الیا هستی گفت نه
سیم آنکه نبی است گفت نه گفتند کدام یکی گفت من هیچکدام نیستم و متی در فصل سی و چهارم و پنجاه و هشتم و مرقس در فصل سی و نهم آورده اند که مسیح گفت
الیا است که حواریین از مسیح سئوال نمودند که یهود بر ما حجت میگیرند و میگویند چگونه مسیح موجود است باشد و حال آنکه الیا پیش از ظهور مسیح الیا آمده
باشد و نیامده است مسیح در جواب گفت الیا آمد و مردم او را نشناختند و یوحنای معمدان یحیی بن زکریا است سیم آنکه متی در فصل دوازدهم آورده که چون
از علمای یهود طلب آیتی از مسیح کردند آنحضرت فرمود داده نمی شود با ایشان مگر آیت یونان یعنی یونس پیغمبر زیرا که همچنانکه یونان در شکم ماهی بود
سه روز و سه شب همچنین ابن الانسان در دل زمین سه روز و سه شب خواهد بود و حال آنکه موافق روایت انجیل تمام شب و تمام روز شنبه و اکثر یکشنبه
بوده و زیاده نبوده این تناقض است ظاهر و با هر الی غیر ذلک من التناقضات چنانکه بر بصیر خبیر مخفی و مستور نیست زیاده از ذکر تناقض بنظر تحریر رسید
زیاده هم ممکن است اگر توضیح داده شود بجهت اختصار و عدم تطویل زیاده قلمی نگردید و بالجمله بعد از آنچه مذکور شد که در جنب آنچه مذکور شد از کتب ایشان
لفظی مفقود است و همچنین تواتر معنوی جمیع توراة و انجیل نیز و تقدیر اگر بر صحت خود باقی باشد و دلالت بر آنچه مدعای ایشان است نماید بجهة کثرت
معنوی تواند شد و حال آنکه خبر منکوا با لیت امثال که یهود متمسک بآن شده اند و دانستی پس از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یهود و نصاری را در اخبار
مشتمله بر بقای شریعت و خاتمیت نبی خود نه تواتر لفظی متحقق است و نه تواتر معنوی پس ادعای ایشان باطل و فاسد است بخلاف فرقه ناجیه اسلامیه
که ایشان را برادعای خود که بقای شریعت و خاتمیت باشد هم تواتر لفظی و هم معنوی هر دو ثابت و متحقق است اما لفظی بعلت آنکه از برای آن فرقه
ناجیه قرآن مجید لفظا بلفظ بدون تغییر و تبدیل از جناب خاتم الانبیا متواتر است و هر طایفه از ایشان خلفا عن سلف قرائت آن بلغت عربی کنند بآن
بخط اسلام نموده اند و مینمایند و اگر فرضا بلغت غیر عربی یا بخط غیر اسلام قرائت یا کتابت شود اطلاق قرآن بر آن نمی کنند بلکه بواسطه اعجاز
آنکه پیش ذکر شد مصون از تغییر و تبدیل است و این متفق علیه است که چیزی بر قرآن افزوده نشده و همچنین در نقصان متفق الکلام از آن

ولکن

ولیکن در غیر متعلق با حکام خلاف است پس هرگاه تواتر لفظی قرآن ثابت شد متعلقاتی که بر بقای شریعت نبوی و خاتمیت آنجناب باشد متعلق کتاب ثابت شد
چه آیات چند صریحی دلالت دارد بر بقای شریعت و خاتمیت آنجناب مانند آیه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و آیه ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین علاوه بر اخبار کثیره متواتره که بعلت طول در این کتاب ذکر نشد از آنجمله حدیث لا نبی بعدی و حدیث
حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة و اما معنوی بجهة قدر مشترک ما بین اخبار کثیره که تا بحدیست که از پیغمبر منقول
و مقطوع الصدور است که بعضی بمطابقه و بعضی بالتزام دلالت بر بقای شریعت و خاتمیت آنجناب دارد اما آیات مانند الیوم اکملت لکم دینکم و آیه لیظهره
علی الدین کله و اما احادیث مثل ان رسول الله ای الناس ... اکفوا به و ما یحتاجون به الی یوم القیمة فصل یازدهم در ذکر منکرین نبوت پیغمبر
محمد مصطفی و در رفع شبهه های ایشان است بدانکه جماعت منکرین فرقه مشرکین و یهود و نصاری و مجوس و غیر ایشان از کافرین چنانند که بعضی
از علت حسد و عناد و برخی از جهة تکبر و لداد و جمعی بجهت شبهه منحرف از طریق ارشاد گردیده اند و آنها که متمسک بشبهه شده اند از آنجمله یهود
که بیش از همه مصر اند و متمسک شده اند باین شبهه که نبوت محمد مستلزم نسخ دین موسی بل جمیع ادیان انبیاست چه مخالف ایشان است در کثیر احکام
شرعیه عملیه فرعیه باتفاق مسلم لکن نسخ محال است زیرا که دو چیز لازم است یا قبح احکام شریعت منسوخه بر تقدیر اشتمال بر مفسده و یا قبح ابطال بر تقدیر
اشتمال بر مصلحت جواب این شبهه اولی میگوییم که این قول ایشان ناقص است بانقض تورات که بنی آدم را پیش از عهد نوح خوردن همه چیز سوای کیاه ما بین
حرام بوده و در آن عهد گوشت همه حیوانات حلال بوده و در شریعت موسی احتصاص یافته حلیت حیوانات بحری بآنچه ذی فلس باشد و بری
بامثال گاو و گوسفند و شتر و آهو و گوزن و هر حیوانیکه سم آن شکافته باشد و نشخوار کند و همچنین با قول ایشان که میگویند در به وعت موسی
ساختن مصیا که عبارت از تقربا نگاهی است مرشرع مباح و متداول بوده چنانکه آنحضرت فرمود در دامن کوه در اثنا برای هر سبطی از بنی اسرائیل
چنان مکانی ساخته و پس از چندگاه حرام و ممنوع گشته و همچنین با این عبارت تورات که ابراهیم مامور گشت از جناب خدا بقربانی فرزند خود
و در اقدام بذبح او ممنوع شد که مضمون آن همه جواز نسخ شریعت است و ثانیا با یکه جایز است تغییر مصالح و مفاسد نسبت باشخاص و ازمان پس چه مانع
دارد که ممنوع مشتمل بر مفسده باشد در زمان نسخ و مشتمل بر مصلحت در زمان پیش از نسخ و نسخ در لغت بمعنی نقل یا ازاله است و در اصطلاح قوم رفع
حکم شرعیست بدلیل شرعی بر سبیل تراخی و گفته اند قید علی سبیل التراخی احتراز است از بدا است که رفع حکم شرعیست بجهة مصلحت و مفسدت ظاهر نشده
و گفته اند بدا باین معنی بر حضرت باری جایز نیست زیرا که مستلزم جهل باری است تعالی عن ذلک علوا کبیرا التحقیق آنست که نسخ در حقیقت عبارت
از رفع حکم شرعی وارد از شارع نیست همچنانکه جمهور فهمیده اند بلکه عبارت از کشف و ظاهر شدن انتهای زمان حکم آنجناب است که از شارع
وارد شده بسبب مصلحتی چنانکه دانستی که مصالح احوال خلق متعلق با فعال مکلفین مختلف میشود باختلاف ازمان پس تغییر در متعلق حکم شارع است
بسبب اختلاف ازمنه نه در نفس حکم و باین فرق حاصل میشود میان نسخ و بدا چه تغییر در بدا در نفس حکم هم میشود و بالجمله فروع دین مانند
اصول دین نیست که تغییر و تبدیل در آن محال باشد بلکه عبارت از اموریست که احکام آنها باقتضای اختلاف مصلحت و مفسدت حال
عباد که مستند بحرکات آسمانیه و نظرات کوکبی است چنانکه دانستی و آن بحسب وجود متفاوت و مختلف و متفاوت میشود تا بحد کمال رسد که دیگر
تغییر و تبدیل نیابد چنانکه در پیغمبر ما متحقق است و تمسک یهود بموسی که گفته متمسکوا بالسبت ابدا نیز باطل است زیرا که اولا مسلم نداریم این
قول از موسی باشد چنانچه مشهور است که این قول را ابن راوندی از برای یهود ساخته و گفته است و تواتری که مفید قطع است نیست چه اگر متواتر میبود

هر آینه احتیاج می‌چشند بآن و مخدوم هرگاه احتیاج چشنده بوده باشد آن ولایت بما رسیده باشد بواسطه آنکه داعی بر نقلش بسیار است و حال آنکه بخت النصر
بنی اسرائیل را کشت بمرتبه که از ایشان منقرض شد چنانچه چنین مذکور شده و در کتب تواریخ پوشیده و پنهان نیست و بهمین علت در تورات اختلاف
کرده و سه نسخه مختلف بهم رسیده و ثانیا میگوئیم بر فرض تسلیم دلالت بر مطلوب شما ندارد زیرا که تابید اقتضای دوام میکند با قرار شما چه در
تورات مذکور است که کل عبد خدم ست سنین یعرض علیه العتق فان ابی ثقبت اذنه و استخدم ابدا مع انه جاء فیها یستخدم الی خمسین سنة یعنی
هر بنده که هفت سال خدمت کرد عرض میکنند برو آزادی اگر ابا کرد و گفت نمیخواهم آزاد شوم ثابت میشود بمجرد همین اذن او و بابت خدمت
جست او را همیشه و حال آنکه در جای دیگر از تورات میگوید پنجاه سال بیش بنده را نتوان خدمت فرمود و بعد از پنجاه سال آزاد است خود بخود در رفع
منافی میان این دو قول اینها این کرده اند که مراد از تابید زمان طویل است و لیکن در این مقام شبهه دیگر هست که واجب است رفع آن و آن این است که اگر
جایز باشد نسخ لازم آید بدا و بدا بر خدا جایز نیست چه بدا عبارت از ظهور امری است که خفا بر او بوده باشد و نظر بواجب تعالی که موجب احکام شرعیه است
روا نیست جواب این شبهه نیز از آنچه گفتیم ظاهر گردید و وجوه منشؤ بدا از جمله مشکلات است باکی نیست که سلسلهٔ کلام داده شود لهذا میگوئیم
بدا بر وزن سما در لغت بمعنی ظهور است ماخوذ از بدو بمعنی ظهور و در اصطلاح جمهور بدا در احکام عبارت از ظهور وجهی است از وجوه مخفی شده یا نسخ
در حکمی از احکام بعد از آنکه ظاهر نبوده باشد و این چنانکه دانستی بر واجب تعالی روا نیست چه مستلزم جهل است و بدائی که بمعنی است که شبهه میشود دو فرق
میان این دو تا را دانستی بدای بمعنی تجدد رای و ندم و پشیمانی که اهل سنت نسبت بشیعه داده افترای محض است چنانچه حضرت صادق فرموده
من زعم ان الله یبدو له فی شیء … فهو عندنا کافر بالله العظیم امام فخر رازی در آخر کتاب محصل گفته ان الرافضة از برای شیعه خود
دو چیز وضع کرده اند که احدی ظفر بر ایشان نیابد یکی قول ببدا که هرگاه متکلم بچیزی گویند و حکمی را ثابت نمایند و در نفس الامر خطا باشد و ظاهر شود
بطلانش گویند تغییر کردیم خواجه نصیر طوسی رحمه الله در شرح محصل جواب گفته که امامیه قایل ببدا نیستند و قول ببدا در کلام ایشان نیست مگر روایتی
که از حضرت امام جعفر صادق وارد است که اسمعیل پسر بزرگ خود را قائم مقام و خلیفه خود قرار داده و بعد از آن ظاهر شد از او اموری چند
که آنحضرت راضی بآنها نبود پس او را عزل کرد و حضرت امام موسی کاظم را قائم مقام و خلیفه خود کرد و از آنحضرت سؤال کردند فرمودند بدا لله
فی اسمعیل و این روایت خبر واحد است و خبر واحد نزد اهل سنت موجب علم و عمل نمیشود و از بحث تقیه جواب داده که امامیه تقیه را در هر جا
تجویز نکرده اند بلکه در جائی جایز میدانند که خوف هلاک نفس باشد یا فساد در امر عظیم دینی و بدون این شرط جایز نمیدانند انتهی حاصل کلام
و صدر حکما، محققین در شرح اصول کافی و فاضل مجلسی نیز در شرح اصول نسبت انکار بدا را بخواجه ره داده اند چنانچه ظاهر کلام او موهم است
و خواجه ره اجل شانا و اعظم قدرا است از اینکه انکار بدا نماید که مذهب امامیه است علامه حلی با وجود آنهمه تبحر در کتاب میراث مختلف
گفته که اقوال چند در میراث از خواجه شنیدم که بگوش من نخورده بود مؤلف گوید که کسیکه اشعار او باین مثابه باشد چگونه امر بدا بر او مشتبه
میماند با وجود آنکه حدیث بدا و حدیث کتب و رسایل بسیار در این باب اصحاب نوشته اند پس اداوره(?) نفی بدا نیست که اهل سنت نسبت بشیعه میدهند
بمعنی تجدد رای و پشیمانی و دانستی که آن از مفتریات ایشان است نه بدای مطلق و حدیث اسمعیل را بطریق ایشان نقل کرده و جماعت زیدیه
که انکار بدا مینمایند و اهل سنت که پیغمبران و امامان را مثل دیگران می پندارند و بعصمت قایل نیستند مذهب امامیه این است که ائمه خود را
منصوب از جانب خدا میدانند در ازل الآزال و هر یک را شخصا … در علم خدا که تغییر و تبدیل در او ممکن نیست و قول

حضرت

حضرت امام جعفر صادق قول خداست چگونه ممکن است که اول اسمعیل را قائم مقام خود قرار دهد و خلاف رضای خود مشاهده نماید و او را معزول نموده حضرت
موسی را قرار دهد مثل سایر ناس که عملی از ایشان سر زند که از برای امری تعیین نموده و خلاف آن زو مشاهده کرده او را معزول نمایند و دیگری را تعیین میکنند
و موید این است آنچه شیخ صدوق رحمه الله در کتاب کمال الدین از زندیقی نقل کرده که ایشان گفته اند و مما یکذب دعوی الامامیه انهم زعموا ان جعفر بن محمد
نص لهم علی اسمعیل و اشار الیه فی حال حیوته ثم ان اسمعیل مات فی حیوته فقال بدا لله فی اسمعیل ابنی فان کان الخبر الاثنی عشر صحیحا کان لا اقل من ان
یعرف جعفر بن محمد و یعرف خواص شیعته لئلا یغلط هو و هم هذا الغلط فاجاب الصدوق بقوله قلنا لهم بم قلتم ان جعفر بن محمد نص علی اسمعیل بالامامة و ذلک
الخبر و من تلقاه بالقبول فلم یجدوا الی ذکر ذلک سبیلا و انما هذه حکایة ولدها قوم قائلون بامامة اسمعیل لیس لها اصل لان الخبر بذکر الائمة الاثنی عشر
قد رواه الخاص و العام عن النبی صلی الله علیه و آله و الائمة علیهم السلام و قد اخرجنا ما روی عنهم فی هذا الکتاب و اما قوله ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسمعیل ابنی فانه یقول
ما ظهر لله امر کما ظهر له فی اسمعیل ابنی اذ اخترمه فی حیوتی لیعلم بذلک انه لیس بامام بعدی و کیف ینص الصادق علی اسمعیل بالامامة مع قوله فیه انه عاص
لا یشبهنی و لا یشبه احدا من آبائی کما رووا عنه اهل السنة انتهی کلامه پس بدائی که امامیه قایل بآن میباشند و احادیث ائمه طاهرین علیهم صلوات الله
ناطق بآن است ظهور وجود داعی بر فعل است بعد از آنکه ظاهر و موجود نبوده باشد باین معنی که اسباب و علل بنحوی بنا شده که متادی بوجود آن فعل شود
قاضی ناجی چنانکه در مراد گفته تبیین کلام و توضیح مرام در این مقام این است که تاثیر سماوات در حدوث حادثات در این عالم بر دو گونه است یکی بمشارکت
امور ارضیه و دیگری بی مشارکت آنها مثل دعای داعی و تضرع سائل که موجب آن شود که نفوس فلکیه که وسایط فیوضات الهیه اند و عالم بوجوه مصالح
و جهات خیر چون مطلوب سائل را موافق مصلحت دانستند اراده وجود آن کنند و بمحض تصور و اراده ایشان باذن الله تعالی بی واسطه اسباب عادیه صورت
آن مطلوب از ماده موجود گردد و دانستی که صور جزئیات حاضره و مستقبله از طریق علم باسباب و علل متادیه بوجود آنها مرتسم در نفوس فلکیه جزئیات
که واجب است ارتسام صور آنها قبل از وجود در نفوس فلکیه جزئیاتی است که اسباب وجود آنها از قسم اول باشد یعنی بمشارکت امور سافله ارضیه و اما جزئیاتی
که اسباب وجودش از قسم دویم یعنی بی مشارکت سوانح ارضیه باشد واجب نیست که صور آنها قبل از وجود مرتسم در نفس فلکی باشد بنا بر آنکه از جمله اسباب
امور است که داخل نیست در سلسله اسباب ظاهره مستقره بلکه منوط است باراده حادثه که سانح گردد مثلا هرگاه اسباب ظاهره مقرره تقاضا کند عروض مرضی
را که موجب هلاک او شود صورت این مرض و صورت هلاک زید هر دو مرتسم شود در نفس فلکی لیکن ظاهر است که قبل از وجود که وقت عروض مرض دعا یا
و تضرعی و مانند آن از مریض و غیر او صادر شود که موجب شفا و زوال مرض وی گردد و صورت شفا پیش از وقوع بر سبیل جزم مرتسم نباشد بلکه اگر باشد
بطریق احتمال و مشروطه بوده و اسبابی که متادی شود بصدور ادعیه دعا از مریض اگرچه مستند است باسباب سماویه لیکن سلسله مسانید صدور ادعیه منتهی
بنفس داعی باشد چنانکه در جمیع افعال رویه چنین است پس آن اسباب با انضمام حالت نفسانی داعی موجب اراده دعا شود چنانکه در دفع شبهه
جبر دانستی و وجود داعی اگرچه مرتبط است باسباب ظاهره مستقره لیکن علت مستقله صدور ادعیه نیست بلکه موقوف است بمصادفت امور غریبه و ظاهر است
که مصادفت بحسب اتفاق باشد و امور اتفاقیه اگرچه مستند است بسلسله علل لیکن بالعرض نه بالذات و علم بعلت مستلزم علم بمعلولات ذاتیه است
نه معلولات بالعرض و بالجمله این امور سانحه پیش از وقوع معلوم نفوس فلکیه بودن بطریق حتم و جزم لازم نباشد بلکه معلوم اند بامور مخصوص واجب
الوجود است تعالی شانه اما اجمالا و کلیا بعلمی که عین علم بذات او است و بعلمی که مقتضای کلی او است اما تفصیلا بعلم حضوری او بجمیع موجودات کلیه
و جزئیه مساوی است نظر باین علم حالت قبل از وجود و بعد از وجود و این است معنی علم بامور سانحه مراد از علم غیب که مخصوص بواجب الوجود است

پس امور سابقه در اخلفه در قضاي علمي و وجودي معاد در قدر وجودي که ظرف عالم و لوح نفس الامر باشد و داخل نميشود در علم عنده که عبارت از نفس
فلکيه است مراد از اين که گفته اند قضا قابل تغير و تبديل نميباشد بود بخلاف قدر که قابل است اما قدر وجودي بنابر اينکه وجود کاينات لا محاله کاين و فاسدات
واما قدر علمي بنابر امکان بدا چه در مثال مذکور مرتسم در نفس فلکي صورت هلاکت زيد است بمرض فلان و حال انکه آن صورت واقع نشد بلکه خلاف
آن بوقوع پيوست پس وقوع شفا را در مثال مذکور نظر باسباب ظاهره مستقره که موجب هلاک زيد بود لولا وقوع الدعا مثلا بدا گويند چه بدا ظهور
امريست که ظهور خلاف آن بوده باشد و صورت شفا در اسباب و علل ظاهره و در قدر علمي ظاهر نبود بلکه خلاف او ظاهر بود و حال انکه شفا واقع شد
اينست تحقيق مسئله بدا و جناب صدر الدين [illegible] در مناظره سليمان مروزي از امثله وقوع بدا اين حکايت را ايراد نموده که يکي از انبياي ماضيين
وحي آمد که پيغام ده ملک زمان که مدت سلطنت تو منقضي گرديده و نوبت مقام از تخت بتخته رسيده و مهيا باش که قبض روح تو خواهم کرد ملک
از استماع اين سخن متغير شد و تضرع آغاز نهاد و خود را از سرير بزير افکنده بر روي خاک غلطيدن گرفت و از حضرت باري بدعا و زاري مهلت بخواست
که فرزندش که در سن صبا و کودکي بود بسن بلوغ و رشد رسد نيز دعاي وي قرين هدف اجابت شده مژده قبول دعوت و عطاي مهلت رسيد
و تا مدت مطلوب زندگي باقي پوشيده نماند که شمردن اين حکايات از امثله بدا صحيح است در اينکه مراد از بدا است مکر معني که تقرير شد و مؤيد اين
تحقيق بلکه نص در اين از احاديث ائمه طاهرين بسيار است و من ذلک قول الصادق ع ان لله علمين علم مکنون مخزون لا يعلمه الا هو و من ذلک يکون
البداء و من ذلک قول ابي جعفر ع العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم يطلع عليه احدا من خلقه و علم علمه ملائکته و رسله فما علمه ملائکته و رسله فانه سيکون
لا يکذب نفسه و لا ملائکته و لا رسله و علم مخزون يقدم منه ما يشاء و يؤخر منه ما يشاء و يثبت ما يشاء، و قوله ع من الامور امور موقوفة عند الله يقدم منها ما يشاء
و يؤخر منها ما يشاء، و من ذلک قول ابي عبد الله ع في قوله تعالى يمحو الله ما يشاء و يثبت فقال و هل يمحي الا ما کان و هل يثبت الا ما لم يکن انتهى کلامه و لا
يخفي ما فيه والتحقيق ان السبب في البداء و المحو و الاثبات و التردد و اجابة الدعاء و امثال ذلک من امور العالم من احاطة علمه سبحانه بکل شيء
ازلا و ابدا على ما هو عليه في نفس الامر و تنزهه عما يوجب التغير و النسخ و نحوهما ان القوى المنطبعة الفلکية التي هي بمنزلة الخيال لم تحط
بتفاصيل ما سيقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهي الامور بل انما تنتقش فيها الحوادث شيئا فشيئا و جملة فجملة مع اسبابها و عللها
على نهج مستمر و نظام مستقر فان ما يحدث في عالم الکون و الفساد فانما هو من لوازم حرکات الافلاک و نتايج برکاتها باذن الله فهي تعلم انه
کلما کان کذا فهنا حصل لها العلم باسباب حدوث امر في هذا العالم حکمت بوقوعه فيه فينتقش فيها ذلک الحکم و ربما تأخر بعض الاسباب
الموجب لوقوع الحادث على خلاف ما توجبه بقية الاسباب لولا ذلک السبب و لم يحصل لها العلم بذلک السبب بعد لعدم اطلاعها على سبب ذلک
السبب بعد ثم لما جاء اوانه و اطلعت عليه حکم بخلاف الحکم الاول فيمحي عنها نقش الحکم السابق و يثبت الحکم الاخر فان شان النفوس ان يکون
توجهها الى بعض المعلومات و استحضارها اياها و اشتغالها بها يذهلها عن البعض الاخر و اذا کانت الاسباب لوقوع امر و لا وقوعه متکافية
و لم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجيء اوان سبب ذلک الرجحان بعد کان لها التردد في وقوع ذلک الامر و لا وقوعه فينتقش
فيها الوقوع تارة و اللاوقوع اخرى فهذا هو السبب في المحو و الاثبات و الحکمة فيها واما صحة نسبة البداء و التردد و امثالها الى الله تعالى
مع احاطة علمه سبحانه بالکليات و الجزئيات جميعا ازلا و ابدا على ما هي عليه في نفس الامر من غير تطرق تغير و نقص في ساحة عزه و جلاله فاعلم
[illegible] ذلک فالوجه فيه ما ذکره صدر الحکماء و المتقين قدس سره قال لما کان ما يجري في العالم الملکوتي انما يجري بارادة الله عز و جل بل فعلهم بعينه فعل الله تعالى

حيث

حيث انهم لا يعصون الله ما امرهم و يفعلون ما يؤمرون اذ لا داعي لهم على الفعل الا ارادة الله عز و جل لاستهلاک ارادتهم في ارادته تعالى
و مثلهم کمثل الحواس للانسان کلما هم بامر محسوس امتثلت الحاسة لما هم به و ارادته دفعة فکل کتابة تکون في هذه الالواح و الصحف فهو ايضا
مکتوب الله سبحانه بعد قضائه السابق المکتوب بقلمه الاول فيصح ان يوصف الله عز و جل نفسه بالنسخ و البداء و التردد و اجابة الدعاء و نحوها
بهذا الاعتبار و ان کان مثل هذه الامور يشعر بالتغير و النسخ و هو سبحانه منزه عنه فان کل ما وجد او سيوجد فهو غير خارج عن عالم ربوبيته
و بالجملة حجية کتاب و احاديث ائمه طاهرين عليهم السلام بر اين [illegible] ثابت است اما کتاب در سوره بقره ميفرمايد ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخير
منها او مثلها الم تعلم ان الله على کل شيء قدير و در سوره انعام ميفرمايد هو الذي خلقکم من طين ثم قضى اجلا و اجل مسمى عنده ثم انتم تمترون
و در سوره رعد لکل اجل کتاب يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الکتاب و در سوره فاطر و ما يعمر من معمر و لا ينقص من عمره الا في کتاب
علي بن ابراهيم در تفسير گفته اين آيه رد بر منکرين بداست و اما احاديث در کافي از زراره از احدهما روايت کرده که فرمود ما عبد الله
بشيء مثل البداء و رواه الصدوق في التوحيد عن ابيه عن محمد بن يحيى [illegible] و لعل العلة فيه ان التعبد [illegible] الاشتمال في العمل مثل البداء و النسخ و ما
يجري مجراها الا يعرف وجه الحکمة ثانيا و علي عن علي عن ابيه عن ابن ابي عمير عن هشام بن سالم عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله ع قال ما بعث الله
نبيا حتى يأخذ عليه ثلث خصال الاقرار له بالعبودية و خلع الانداد و ان الله يقدم ما يشاء و يؤخر ما يشاء و فيه اشارة الى التحقيق مثل النسخ و البداء
و ساير الارادات المتجددة و عن حمزة العلوي عن علي عن ابيه عن ابن ابي عمير عن مرازم بن حکيم قال سمعت ابا عبد الله ع يقول ما تنبأ نبي قط حتى
يقر لله تعالى بخمس البداء و المشية و السجود و العبودية و الطاعة و عن حمزة العلوي عن علي بن ابراهيم عن الريان بن الصلت قال سمعت الرضا ع
يقول ما بعث الله نبيا قط الا بتحريم الخمر و ان يقر له بالبداء و رواه علي بن ابراهيم في تفسيره عن ياسر عن الرضا ع الى غير ذلک من الاحاديث
الکثيرة الواردة في هذا الباب و اما اخبار ائمه هدى عليهم السلام در تفسير [illegible] وارد است در کافي از علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن
هشام بن سالم و حفص بن البختري و غيرهما عن ابي عبد الله ع قال في هذه الآية يمحو الله ما يشاء و يثبت قال فقال و هل يمحي الا ما کان ثابتا
و هل يثبت الا ما لم يکن و رواه في التوحيد عن ماجيلويه عن علي بن ابراهيم [illegible] اراده کرده است اين کلام استدلال بر وقوع بدا از قول
خدا تعالى که فرموده يمحو الله ما يشاء و يثبت و بيان صورت استدلال اينست که محو استدعا ميکند که ثابت شده اولا و اثبات استدعا ميکند که معدوم
باشد سابقا و هر يک اقتضا ميکند نسخ امري را و زوال امري ديگر را و محل اين تغير و تبديل بعضي از صحايف علويه و کتب سماويه است و احاديث
درين باب بسيارست خوفا للاطالة ذکر نشد و اما [illegible] در اين بدا واقع ميشود فما رواه في المحاسن عن ابيه عن حماد عن ربعي عن الفضيل بن يسار
قال سمعت ابا جعفر يقول ان من الامور امورا موقوفة عند الله يقدم منها ما يشاء و يؤخر منها ما يشاء و يثبت ما يشاء و ما رواه في الکافي عن محمد بن اسمعيل
عن الفضل بن شاذان عن حماد بن عيسى عن ربعي بن عبد الله عن الفضيل بن يسار قال سمعت ابا جعفر ع يقول العلم علمان فعلم عند الله مخزون
لم يطلع عليه احدا من خلقه و علم علمه ملائکته و رسله فانه سيکون لا يکذب نفسه و لا ملائکته و لا رسله و علم عنده مخزون يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء
و يثبت و في العياشي مرسلا عن حماد بن عيسى مثله الى غير ذلک من الاحاديث التي وردت بهذا المضمون مقصود معصوم ع اين است
که علم بر دو قسم است يکي علم اجمالي قضائي که در عرف حکما بعقل مجرد تعبير شده و در عرف شرع بلوح محفوظ که بسبب تجرد از ماده محفوظ از تغير و تبديل است
و بام الکتاب که بعلت احاطه او باشياء اجمالا مسمى بام است و ديگر علم اجمالي حقيقي است که عين ذات مقدس الهي است که اجمالي [illegible]

مقصور نیست و علم اجمالی متعالی اول نسبت او تفصیل است و دیگری علم تفصیلی نفسانی قدری که در عرف شرایع بلوح محو و اثبات تعبیر شده و این علم
ثابت بود او بتجدد و زوال بعضی از صور گذشته و من هذه الالواح القدریة تنزل الشرایع والصحف والکتب علی الرسل صلوات الله علیهم و بحلها النسخ فی الشرایع
و یدخل فی الشرع الواحد النسخ فی الحکم انتهی و قال صدر الحکماء والمحققین فی شرح الحدیث الذی رواه فی الکافی عن الفتح ابن یزید الجرجانی عن ابی الحسن علیه السلام
قال ان لله ارادتین و مشیتین ارادة حتم و ارادة عزم ینهی و هو یشاء و یامر و هو لا یشاء او ما رایت انه نهی ادم و زوجته ان یاکلا من الشجرة
وشاء ذلک ولو لم یشأ ان یاکلا لما غلبت شهوتهما مشیة الله تعالی و امر ابراهیم ان یذبح اسمعیل و لم یشأ ان یذبحه ولو شاء لما غلبت مشیة
ابراهیم مشیة الله فیها ان لله علمین فعلیین مقدمین علی الایجاد و سببین لوجود الاشیاء الجزئیة فی الخارج احدهما علم متغیر فی نفسه متجدد
یجری فیه المحو والاثبات والنسخ والبداء والتردد والابتلاء کل ذلک انما بالقیاس الی ذات الاحدیة الواجبة بل بالقیاس الی المراتب المتوسطة
وان زاید و الآخر علم مصون عن التغیر والتبدل محفوظ عن التجدد والتحول مقدس عن النسخ والبداء وما یجری مجراهما و هو اما علم واحد حقیقی مجمل
الاجمال فوقه و هو عین ذاته تعالی الذی هو کل الوجود وکله الوجود علی الوجه الذی حققناه و بیناه فی موضعه من ان جمیع المعانی الوجودیة والحقایق
الکونیة و مفهوماتها التفصیلیة موجودة هناک بوجود واحد بسیط احدی علی وجه اعلی واشرف و اما علم قضائی عقلی مفصل بالنسبة الی فوقه
مجمل بالقیاس الی ما دونه من العلوم النفسانیة والقدریة فکذلک له سبحانه ارادتان ارادة ذاتیة او ازلیة متعلقة بما هو الواقع یعبر عنه بارادة
حتم لان متعلقها واجب التحقق و ارادة جدیدة تابعة لعلم جدید یعبر عنه بارادة عزم لانه یتبع العلم والمشیة فکل منهما المشیة و تعبیر عما
وعنها قوله ینهی و هو یشاء و یامر و هو لا یشاء لما قسم کلا من الارادة والمشیة قسمین ارادتین اللتین منهما من القسم الاول فلا بد من وقوع
مقتضاها بخلاف ما یکون منهما من القسم الثانی فانه قد لا یقع ولیس المراد کما یتراءی من ظاهر الکلام انه تعالی سبحانه قد یامر و ینهی من غیر ارادة
باتیان المامور به او ترک المنهی عنه عما شاء و عن ذلک قیاسا علی السید الذی یامر عبده بشیء یرید عدم اتیانه به لیظهر عذره علی من یلومه بایذاء
عبده بل المرادات المشیة الجزئیة کالعلم التجددی مما یمکن فیه الطاعة والعصیان فطریان التجدد والتصرم فی العلوم والاحوال و نسخ الارادات
فی الاعمال او الافعال من مقتضیات مرتبة القدر وان کان من جهة اخری بریئا عن التغیر والزوال منزها عن نسبة المبدء فی الاحوال مع ان
التنزیه المحض بمقام الاحدیة و غیب الهویة بحاله و بالجملة ادراک الشیء فی مرتبة القدر و اخبار شیء از تجدد و زوال و تعبیر عنه باید و دوازده
شبهه که یهود و نصاری هر دو کرده اند این است که بعضی عبارات از کتب موسی و عیسی دلالت دارد بر بقای شریعت موسی و خاتمیت عیسی
جواب این است که عبارات کتب انبیا نظر بتحریفات و تغییرات بسیار که گرده اند کتب شده معتبر و معتمد علیه نیست شبهه دیگر که در نظر ایشان
خالی از قوتی نیست این است که در نبوت خاتم الانبیا محمد مصطفی و بقای شریعت و خاتمیت او فرقه اسلام مدعی اند و آن دو فرقه منکر و چنانچه
در شرع مقرر است اقامه شهود بر مدعی است نه بر منکر و اهل اسلام همه مدعی اند و شهادت ایشان مجروح است جواب این است که بالنسبه بشهود
ادعای آن دو فرقه بر بقای شریعت موسی و خاتمیت عیسی هم بلکه بر نبوت ایشان مقدم است بر ادعای فرقه اسلام و علی هذا ایشان راست
که در اثبات ادعای خود بر اهل اسلام حجت گیرند پس یهود دلیل که ایشان اثبات مدعای خود غایند فرقه اسلام هم بهمان دلیل اثبات مدعای خود
خواهند نمود و حال آنکه دانستی که اهل اسلام را بر اثبات مدعای خود دلیلها است بلی هرگاه نبود گویند اهل اسلام همه مدعی اند و باید شاهد از
غیر ایشان باشد و ما بر ادعای خود دو شاهد عدل از غیر خود اقامه مینمایم یکی محمد و یکی عیسی که باعتراف شما شهادت بر نبوت موسی داده اند
جواب

جواب میگوییم که شهادت ایشان بر نبوت موسی این است که تصدیق بر نبوت عیسی و حضرت محمد علیهما السلام داشته باشند نه بر نبوت و خاتمیت
نداشته باشد پس آنکه شما مدعی هستید شبهه دیگر ایشان استصحاب است جواب این است که استصحاب دلیلی است ظنی که در اصول عقاید معتبر نیست علاوه
بر اینکه قطع با شفای خبر متواتر و عدم دلیل قطعی اثبات نبوت ایشان ممکن نیست مگر بتصدیق نبی اسلام و بنابراین آن دو فرقه اگر نبوت پیغمبر ما ثابت است
حکم استصحاب مرتفع خواهد بود چه آنحضرت بعد از جمیع انبیا آمده و ادعای بقای شریعت و خاتمیت نموده و اگر ثابت نیست اصل استصحاب منتفی است
چه در استصحاب شرط است که اصل آن در زمان سابق محقق باشد تا منجر بزمان لاحق تواند شد پس استصحاب حجت ایشان نمیتواند شد فصل دوازدهم
فی ابطال حقیقة مذهب النصاری الذی یوجبون التثلیث والایمان به و لشهادتین عندنا و فی ابطال عقایدهم اما الاول و قد اکتفت فیه بکلمات
الشهادة الاجماعیة التی اجمع علیها الکاثولیکیون والسریانیون والیونانیون والارامنة والجرجوج والاقبطیون والفرنگیون والاصطفائیون
والمتدیسیون اجماعا کلیا بقول کلی و اولها الایمانی فی الاثناعی الذی ابتدا و فیه بقولهم هو سوا و رود بالسیوه بیقوم السکس ابت انیا سیبیری
ذت بی هو لدزی کلنک قث و ترجمتها بالعربیة هذا الکلام انه ینبغی لمن یرید النجاة ان یتمسک اولا بالاعتقاد الاجماعی اقول مرادهم بالنجاة نجاة الارواح
من العذاب الابدی و من الاعتقاد الاجماعی هو هذه الالفاظ التی اجمع علی صحتها جمیع النصاری و قولهم مرج فث اکیستاوری ون و و کیب هولی
اندان اویلد و شاوت دوت بی شل پرش اوراستنگ لی و ترجمته بالعربیة هذا اعنی ذلک الاعتقاد الذی من لم یتمسک به و یحفظ لابد له من الهلاک
الابدی اقول تقدیم التمسک اول هو انهم فی ایمانهم لان الظاهر تقدیم التفهیم علی التمسک اذ من المعلوم ان الرجل العاقل لا یتمسک بما لا یفهم وقولهم
لابداء فی مقام الجزاء ای ان لم یتمسک به النصرانی و لم یفهم هلک و اختلفوا فی معنی ذلک فقال بعضهم ان مجرد التمسک یکفی فی النجاة کما رواه قرمس
الرومی والشماس کراکوس الارمنی و قال بعضهم بعقد الاجماع علی کل هذا الکلام والشرط فیه التمسک والفهم معا فلا یمکن النجاة بفقدان احدهما
ورووه عن تمسک الابکم والاطرش وامثالهما و فیه ما فیه و اما الثانی فهو ابطال عقایدهم فمنها قولهم اند ذی کلنک فث از دس ذت ربی و ار شبون
کاد ان ترینتی ان یونیتی بیتدر کان فون ذلک ذی پرسنز نا ردیو ذنک ذی سلبسنس که ترجمة آن بعربی این است والاعتقاد الاجماعی هو ان نعتقد الاله
الواحد فی التثلیث والتثلیث فی التوحید و دلیلهم علی ذلک کما نقل بالترجمة العربیة هو انه یجب وجود ذات الاب و ذات الابن و ذات الروح القدس
ولاهوت الاب ولاهوت الابن ولاهوت الروح القدس واحد والجلال متشابه والمجد ابدی فان جهة الابن کالاب وکذلک جهة الروح القدس
وان الاب غیر معلول والابن غیر معلول والروح القدس غیر معلول والاب غیر محدود والابن غیر محدود والروح القدس غیر محدود والاب ازلی
والابن ازلی والروح القدس ازلی ولیس الازلیون ثلاثة ولا غیر المحدودین ثلثة ولا غیر المعلولین ثلثة بل غیر معلول واحد وغیر محدود واحد وازلی واحد
النصاری کلهم علی التثلیث بهذا الدلیل والاصل فیه انهم لما دعوا الیونانیین الی النصرانیة و ابتدلون معهم فی التوحید والتثلیث اجمعوا علی هذا
الاعتقاد الفاسد لئلا یمکنهم البحث فیه و هذا الدلیل فاسد لانا قد بینا لک فی هذا الکتاب وحدة واجب الوجود بما لا مزید علیه و لزیادة البصیرة
ههنا نقول انا نمنع وجوب وجود هذه الثلثة لان واجب الوجود من حیث انه واجب الوجود لا یکون الا واحدا لانه اذا کان ثلثة یلزم اشتراکهم
فی وجوب الوجود الذی هو نفس المهیة الواجبیة ولا بد من امتیاز احدها من الآخر والا فلا تثلیث فان کان الممیز تعینا فلا بد من علة التعین
فان کانت العلة هی نفس المهیة کان الممیز لازما للمهیة فمتی وجدت وجد التعین فیکون الواجب واحدا و قد فرضناه اکثر وان کان علة التعین
غیر المهیة کان الواجب محتاجا الی سبب منفصل وهو محال و قد ذکر بعض النصاری دلیل اعتبار التوحید فی التثلیث والتثلیث فی التوحید کذا الحال

المثلث اذا فرضت مثلثا متساوي الاضلاع كانت الاضلاع ثلثة والمثلث واحدا وكان المثلث الواحد ثلثة اضلاع واجاب عنه بعض اهل الاسلام
بانا نقول لا نعلم بكون الاضلاع الثلثة من حيث انها اضلاع ثلثة مشتمل على حدود ثلثة ويكون كل ثلثة اضلاع مشتملا على مثلث واحد لكن ليس كل واحد
من الاضلاع الثلثة مثلثا مساويا للمثلث المفروض في الاضلاع الثلثة ويكون المثلث الواحد مشتملا على ثلثة اضلاع لكن لا يكون كل قطع من الاضلاع
الثلثة مساويا له فلا يتم الدليل ولا يخفى ما فيه فتفطن هذا ما ذكران عبارة التوحيد في التثليث والتثليث في التوحيد من تسويلات الشيطان المريد الى غير ذلك
من الاعتقادات الفاسدة التي لا تطول الكتاب بذكرها وذكر ما فيها وحاصل كلام كه بعضي مذكور شد با آنچه در مبحث اثبات واجب اين كتاب واثبات
وحدت او سبحانه ذكر كرديم ان است كه تمييز در صرف شيء نيست وصرف شيء متعدد نمي‌شود ومعلول در مرتبه علت منتسب است وواجب الوجود بايد واجب
الوجود من جميع الجهات والحيثيات باشد واز واحد من جميع الجهات والحيثيات صادر نمي‌شود مگر واحد وامثال ذلك فاذن ميكرد در رفع اعتقادات
فاسده ايشان از آنجمله اين است كه خداوند عالم را ماهيه كليه ميدانند مشترك ميان سه شخص كه تعبير ميكنند از ان سه شخص با قانيم ثلث مجملا وبا قنوم اب
واقنوم ابن واقنوم اب واقنوم روح القدس مفصلا پس جدا نبايد شد واند وميگويند اب صادر نشده است از شيء لا معلوا ولا خلقة واين صادر شده است
از اب وحده لا معلوا ولا خلقة بل ولادة وروح القدس صادر شده است از اب وابن لا معلوا ولا خلقة بل انبثاقا وبطلان اين اعتقاد در ذكر تحقيقات سابقه
ظاهر است واز آنجمله ميگويند عيسى ابن مريم صادر شده است از خدا ولادة ومع هذا ميگويند مساوي است با او در ازليت وبطلان اين نيز واضح است
زيرا كه صدور مستلزم دارد معلوليت را ومعلول در مرتبه علت نمي‌تواند باشد وهر معلولي حادث است وحدوث مباين است با قدم ونيز ميگويند كه معني
واجب الوجود لذاته آنست كه هيچ گونه نيستي او را نباشد ودر هيچ مرتبه از مراتب او خالي از وجود نتوان تصور كرد وهر چه از ديگري متاخر باشد
در مرتبه وجود متقدم وجود نخواهد داشت واگر نسبت تقدم وتاخر در ميان ايشان نخواهد بود هر چند تقدم وتاخر زماني نباشد پس عيسى الله نمي‌تواند زيرا كه
فاقد وجود است ودر مرتبه وجود نتواند وجود داشت وهر فاقدي ممكن است واله نمي‌تواند شد واز آنجمله تصريح ايشان بتجسد مسيح ومسيح را خدا ميدانند
پس بايد جسد خدا قابل شود وهو محال الكون قابل نيست واگر گويند مراد از تجسم استخدام جسم است گوئيم اينهم باطل است زيرا كه مستلزم احتياج است ومحال كه
در واجب مستقل شده است باستخدام كه استعمال جسد مكر قايلون بحلول ونصارى قايل بحلول نيستند الى غير ذلك من الاعتقادات الفاسدة التي لا تطول
الكتاب بذكرها وذكر ما فيها وما ذكرنا يكفي لاهل البصيرة فهم فصل يازدهم در اينكه خاتم انبيا افضل انبيا است ومبعوث بسوي ثقلين است نه بسوي
عرب خاصه ودر اينكه پيش از بعثت آيا مقيد بشرعي بوده يا نه اما اول آنكه انبيا سرا پا بوي افضل است وسبطر او ثابت وصدق او ثابت وكمل جميع
موجودات بعد از حضرت احديت چنانكه پيش دانستي واين مستلزم نبوت افضليت وخاتميت وعموم بعثت است وبعضي از فضلا گفته بعد از ثبوت نبوت
آنحضرت بثبوت افضليت وخاتميت وعموم بعثت او در غايت ظهور است اما افضليت لكونه خاتم النبوة ولقوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس وكذلك
جعلناكم امة وسطا وتفضيل الامة من حيث انها امة تفضيل للرسول الذي هم امته ولانه مبعوث الى الثقلين الى غير ذلك من الخصايص والجهات
المفضلة واما خاتميت وعموم بعثت لتواتر جماعته وشهادة كتابه المعجز بذلك قال الله سبحانه وما ارسلناك الا كافة للناس قل يا ايها الناس
اني رسول الله اليكم جميعا وقل اوحي الي انه استمع نفر من الجن الآيات ولا يخفى ما فيه واما ثاني فاضي عضد در شرح مختصر ابن حاجب گفته قد اختلف
في ان الرسول صلعم هل كان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه كان متعبدا فقيل بشرع نوح وقيل بابراهيم وقيل بموسى وقيل بعيسى وجواب اينكه آنحضرت
مقيد بشريعت بوده واما بشريعت خود كنت نبيا وآدم بين الماء والطين آدم ومن دونه تحت لوائي انا سيد ولد آدم ولا فخر لو كان موسى حيا

وله

وسعه الا اتباعي چه حسنا زن لف تو با هر كاهي حديث اند ره تحار داده رحمت مجملا آنكه آنحضرت بعد از حضرت احديت جامع جميع فضايل
وسرچشمه تمامي فضايل است پس فضايل جميع انبيا بل جميع موجودات امكانيه از اوست واينكه خوبان همه دارند تو تنها داري وليل براين
در زمان حضور آنحضرت نفس مقدس او است كما قال صدر الحكماء والمحققين في كتاب اسرار الآيات ان الله اعطى لكل نبي آية وبرهانا وجعل نفس النبي الخاتم
برهانا فقال قد جاءكم برهان من ربكم وذلك لان برهان الانبياء كان في اشياء غير انفسهم مثل برهان موسى في عصاه وفي يده وفي الحجر الذي انبجست
منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم وكان نفس النبي برهانا بالكلية فكان برهان عينه قال لا تسبقوني بالركوع فاني اراكم من خلفي كما اراكم من بين يدي
وبرهان بصره ما زاغ البصر وما طغى لقد رأى من آيات ربه الكبرى وقوله زويت الى الارض فاريت مشارقها ومغاربها وبرهان سمعه قوله اطت السماء
وحق لها ان تئط ليس فيها موضع قدم الا وفيه ملك ساجد او راكع وبرهان شمه قوله اني لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن وبرهان ذوقه قوله ان
هذا الذراع لمسمومة وبرهان لمسه قوله وضع الله كفه بين كتفي فوجدت برده وبرهان لسانه قوله تعالى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وبرهان ما
قال ما برانه امر يوم الخندق لا تخبزن عجينكم ولا تنزلن برمتكم حتى اجيء فجاء فبصق في العجين فبارك وبصق في البرمة فاسم بالله انهم لاكلوا وهم الف
حتى تركوه وانصرفوا وان برمتنا لتغط كما هي وان عجيننا ليخبز كما هي وبرهان تفله انه تفل في عين علي عم وهو ارمد فبرا باذن الله يوم خيبر
وبرهان يده قوله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وانه سبح الحصى في كفه وبرهان اصبعه انه اشار به الى القمر فانشق فلقتين وكان الماء ينبع
من اصابعه حتى شرب منه خلق كثير وبرهان صدره الم نشرح لك صدرك وانه كان له ازيز كازيز المرجل وبرهان قلبه انه كان ينام ولا ينام قلبه
وقال تعالى ما كذب الفؤاد ما رأى وامثال هذه البراهين في مظاهر وجوده المقدس اكثر من ان تحصى واما براهين مظاهر وجوده وقواه المستورة
فمنها برهان قوة حفظه كقوله تعالى سنقرئك فلا تنسى ومنها برهان قوة علمه قال علي عم علمني رسول الله صلعم الف باب من العلم فاستنبط من كل باب الف
باب واذا كان حال الولي المتعلم كذا فكيف حال النبي المعلم له واما برهان قوته المحركة العملية فلعروجه بجسده النوراني الى اقصى عالم السموات وهو سدرة
المنتهى وبروحه المقدس الى قاب قوسين او ادنى واما برهان عقله العملي فقوله تعالى انك لعلى خلق عظيم وقوله بعثت لاتمم مكارم الاخلاق انتهى كلامه
ودر زمان غيبت آثار واحكام وشريعت واوست دليل بر افضليت آنحضرت حديثي است كه از حضرت امام حسين عم روايت شده
كه مسبب بر فضليت بر سبيل تفصيل چه مشتمل است بر اينكه آنحضرت صلعم مر فضايل جميع انبيا را باضعاف مضاعفه دارد وحاصل اين است كه حضرت كاظم عم از پدران
خود از آنحضرت روايت كرده كه يكي از احبار يهود شام كه تورات وانجيل وزبور وصحف انبيا را تماما خوانده بود وعارف بدلايل ايشان شده وارد
مجلسي شده كه اصحاب رسول خدا صلعم در ان جمع بودند وحضرت امام الموحدين وكاشف اسرار سيد المرسلين امير المومنين عم نيز در ان مجلس بود پس گفت
اي امت محمد شما نگذاشتيد براي هيچ پيغمبري درجه وفضيلتي مگر آنكه براي پيغمبر خود ثابت كرديد آيا جواب ميدهيد از آنچه سوال كنم از شما همگي ساكت شدند
بواسطه خوف از عجز جواب پس علي عم فرمود بلي اي يهودي خدا عطا كرده است خدا بهر پيغمبري درجه وفضيلتي مگر آنكه تحقيق جمع كرده است آنها را در محمد صلعم
وزياد كرده است از براي او باضعاف مضاعفه يهودي گفت تو جواب مرا خواهي داد فرمود بلي آنقدر از فضايل آنحضرت خواهم گفت كه روشن شود ديده
چشم مومنان ويقين باشد مر شك كنندگان را در فضايل وي زيرا كه او اذا ذكر لنفسه فضيلة قال ولا فخر ومن ذكر كنم از براي تو فضايل آنحضرت را
بلا آنكه عيب ونقصي باشد انبيا را انشاء الله على ما اعطى محمدا پس يهودي گفت من اينك سوال ميكنم وتو مهيا باش جواب را حضرت فرمود بيار هر چه داري
يهودي گفت حق تعالى ملائكه را مامور بسجده آدم كرد از براي محمد آيا چنين امري كرد فرمود بلي افضل از اين را به سجده ملائكه مر آدم را سجده عبوديت نبود

بلکه بجهة اعتراف بفضیلت آنحضرت بوده و زیادة محمد ص زیاده بران واقع شد تعلیمانه حق تعالی در مقام عظمت و جبروت خود صلوات بر محمد ص فرستاده
و ملائکه و جمیع مؤمنان را امر فرموده بصلوات فرستادن او چنانچه در قرآن مجید مذکور است ان الله و ملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما یهودی گفت فتاب الله علی آدم بعد خطیئته فرمود که اعظم ازین درباره پیغمبر ما فرمود حیث قال لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر
من غیر ذنب و خطیئة یهودی گفت برده ادریس المنزل که ایشه بعد از فوت در بهشت چنانچه در قرآن مسطور است رفعناه مکانا علیا فرمود در شان پیغمبر ما
افضل ازین کرده حیث قال ورفعنا لک ذکرک و طعام داد پیغمبر را از تحفه بهشت در زمان حیات آن سرور چه روزی آنحضرت با سینه گرسنه بنشسته بود
جبرئیل نازل شد و جامی که از تحفه بهشت بود آورده و بدست آنحضرت داد جام و تحفه هر دو تسبیح و تهلیل در آمدند و آنحضرت بدست اهل بیت خود داد
تا تسبیح و تهلیل آغاز کردند خواست که بدست اصحاب بدهد جبرئیل نگذاشت گفت تحفه جنت نشاید جز نبی و وصی نبی را پس آنحضرت از ان تحفه تناول
فرمود ما نیز تناول کردیم و من احسن نکا بعیم حلاوت آن را در کام خود یهودی گفت اینک نوح صبر کرد در راه خدا تعالی بجفای قوم خود حضرت فرمود
اول صبر نمود و بعد از غضبان ایشان صبر نکرد و نفرین کرد ایشان را در جائی که خدا میفرماید رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا و پیغمبر ما صبر کرد در راه
خدا بجفای قوم خود را و ایشان را نفرین نکرد بلکه خدا تعالی در روزی که قریش او را تکذیب کردند و سنگ باران نمودند و از میان خود بیرون کردند ملک الجبال
نزد آنحضرت فرستاد که با دادن او کوه را بشکافد و بر سر قوم فرود آورده همه را هلاک کند آنحضرت اذن نداد و گفت خداوندا هدایت کن ایشان را
ای یهودی نوح چون مشاهده کرد غرق و هلاک قوم خود را محبت قرابت بحرکت آمده نجات فرزند خود را از خدا خواست حق سبحانه تعالی فرمود
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و پیغمبر ما چون بجهاد قوم خود مامور شد شمشیر در ایشان نهاد و هیچ رقت برای قرابت خود ننمود آیا صبر کدام در راه خدا
بیشتر است یهودی گفت نوح بر قوم خود دعا کرد و دعای او مستجاب شد و چندان باران از آسمان آمد که قوم او هلاک شدند فرمود پیغمبر ما نیز چنین کرد هرچند
قومش مستوجب عذاب و عتاب بودند و گرفتار قطع باران دعا کرد و رحمت طلبید و مستجاب شد و چندان باران آمد که بتنگ آمدند و استدعا نمودند که دعا کند
که دیگر نبارد حضرت بنهی تسبیح فرموده گفت ... یا ابن آدم پس دعا کرد و فرمود اللهم حوالینا و لا علینا یعنی بر حوالی ما ...
قطره می آمد و برکت و نفع در حوالی شهر میبارید و نوح غضبناک بر قوم خود گردید و بجهت هلاک ایشان باران خواست یهودی گفت اینک هود پیغمبر از خدا تعالی
درخواست نمود هلاک قوم خود را حق تعالی بادی فرستاد که قوم او را هلاک کرد فرمود پیغمبر ما را بیش ازین کرامت فرمود چه در جنگ خندق در هلاک دشمنان
وی بادی فرستاد با ملائکه که ایشان را هلاک کرد کما قال یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها
یهودی گفت اینک صالح پیغمبر خدا تعالی ناقه از برای او از سنگ بیرون آورد تا عبرت قوم او باشد فرمود پیغمبر ما را زیاده از او کرامت کرد چه ناقه
صالح با او سخن ننمود و گواهی نداد بر نبوت وی و از برای پیغمبر ما شتر بسخن در آمد روزی در حضور صحابه ناقه آمده و پناه بآنحضرت آورد و بسخن در آمد
و شهادت بر نبوت آنحضرت داد و شکایت از صاحب خود کرد که مرا چندین کار فرمود که پیر شدم و اکنون قصد نحر من دارد آنحضرت صاحب او را طلبیده
شتر را از ان درخواست نموده رها کرد و نیز روزی شتر دیگر بزبان آمد و عرض کرد که مالک من این شخص است و او را مشهور در زور مالک شده یهودی گفت
اینک ابراهیم متیقظ و متنبه شد بمعرفت خدا تعالی و استدلال کرد بوجود آن علیم فرمود که ابراهیم در سن پانزده سالگی بود و پیغمبر ما در سن هفت سالگی
بود که قومی از تجار نصاری بمکه آمدند بعضی از ایشان بمجرد دیدن آن سرور بواسطه اوصاف و علاماتی که در کتب خوانده و دیده بودند آنحضرت را شناختند
و از نام او و پدرش پرسیدند و دولت یافتند پس اشاره بزمین کردند گفتند چه چیز است این فرمود زمین اشاره باسمان کردند فرمود آسمان پرسیدند

من ربهما

من ربهما فرمود الله آیا شما شک دارید درباره من در معرفت خدا تعالی ای یهودی آنحضرت در صغر سن متیقظ بتوحید بود و حال آنکه قوم او مشرک و عابد
اوثان بودند و از توحید بیخبر یهودی گفت ابراهیم محجوب شد از نمرود بحجب ثلثه حضرت فرمود پیغمبر ما ص محجوب شد از کسانی که قصد قتل او بودند بحجب خمس
اول قوله و جعلنا من بین ایدیهم سدا دوم و من خلفهم سدا سیم فاغشیناهم فهم لا یبصرون چهارم و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین
الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا پنجم فهی الی الاذقان فهم مقمحون یهودی گفت ابراهیم مبهوت و ملزم گردانید کافران را ببرهان نبوت
حضرت فرمود پیغمبر ما ص ملزم ساخت منکر بعث و نشور را که ابی بن خلف جمحی بود در وقتی که استخوان پوسیده در دست داشت و گفت یا محمد من یحیی
العظام و هی رمیم فقال یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم فانصرف مبهوتا یهودی گفت ابراهیم بتهای قوم را شکست آنحضرت فرمود پیغمبر ما
از خانه کعبه سیصد و شصت بت را بزیر انداخت و شکست و در جزیره عرب هیچ بت نگذاشت و بت پرستان را بشمشیر براند اخت یهودی گفت ابراهیم
فرزند خود را در راه خدا در معرض قربانی در آورد فرمود پیغمبر ما ص فرزند خود ابراهیم را فدای حسین کرد و حمزه سید الشهدا عم آنحضرت در راه خدا
برتبه شهادت فایز گشت و او را مثله کردند و صبر نمود و اصلا اظهار تحسر نکرد فرمود اگر نه آن بود که صفیه محزون میشد میگذاشتم حمزه را در دامن احد
حتی یحشر من بطون السباع و حواصل الطیور یهودی گفت ابراهیم را قوم او در آتش افکندند و او صبر کرد تا آتش برو برد و سلام گردید حضرت فرمود
پیغمبر ما را گوشت زهر آلوده یهودیه در خیبر غذا مسموم ساخت و حق تعالی آن سم را در جوف مبارکش برد و سلام گردانید یهودی گفت اینک یعقوب که حق تعالی
عظیم گردانید از خیر بعثت او را و اسباط از صلب او و مریم بنت عمران را از نسل او کرد حضرت فرمود حق تعالی الائمه هدی را و فاطمه سیدة النساء را
از نسل و صلب پیغمبر ما ص گردانید یهودی گفت یعقوب صبر کرد در فراق فرزند خود تا از اندوه بهلاکت نزدیک شد حضرت فرمود حزن و اندوه یعقوب تلافی
در عقب داشت و پیغمبر ما ص ابراهیم پسرش که نهایت علاقه با او داشت در حیاتش قبض روح شد و مطلق جزع و فزع نکرد و فرمود تحزن النفس
و یجزع القلب و انا علیک یا ابراهیم لمحزونون و لا نقول ما یسخط الرب یهودی گفت اینک یوسف ع را بچاه افکندند و تلخی فراق صبر کرد و در زندان
محبوس شد که معصیتی از او صادر نشود حضرت فرمود پیغمبر ما ص سه سال در شعب محبوس بود و صبر در فراق اهل و اولاد و مال و حرم خداوند متعال کرد
و حق تعالی بجهة تسلی خواطرش رؤیای او را صدق و درست گردانید کما قال تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام و اگر یوسف را در چاه
افکندند آنحضرت را در غار فرستادند یهودی گفت اینک موسی بن عمران را حق تعالی تورات داد که در وی حکمت و موعظه و نصیحت بود حضرت فرمود
پیغمبر ما را آنچه افضل تر از ان عطا فرمود چه سوره بقره از قرآن برابر انجیل است یعنی بحسب مرتبه و فضیلت و طواسین و طه و حوامیم و نصف مفصل
بازاء تورات و نصف دیگر مفصل و تسابیح در مقابل زبور و بنی اسرائیل و برائت موازی صحف ابراهیم و صحف موسی و زیاد کرد از برای او السبع
الطوال و فاتحة الکتاب و هی سبع المثانی و القرآن العظیم عطا کرد او را کتاب و حکمت یهودی گفت خدا تعالی با موسی در طور مناجات کرد
حضرت فرمود حق تعالی با پیغمبر ما ص در سدرة المنتهی مناجات فرمود یهودی گفت حق تعالی بموسی ع القا کرد محبت خود را حضرت فرمود به پیغمبر ما ص
نیز القا نمود چه شریک کرد نام او را با نام خود زیرا که تمام نمیشود شهادت ان لا اله الا الله بدون شهادت ان محمدا رسول الله ص یهودی گفت خدا تعالی
وحی کرد بمادر موسی بنا بر نیکی که موسی را بود حضرت فرمود حق تعالی لطف فرمود بمادر محمد ص نام محمد را او را آگاه گردانید که محمد رسول خداست
تا آنکه گفت گواهی میدهم که محمد رسول خدا خواهد بود و در خواب دید که با او گفتند در شکم تست سید انبیا چون متولد شود او را محمد نام کن پس حق تعالی
اسم او را از اسم خود که محمود است اشتقاق نمود یهودی گفت خدا تعالی موسی را فرستاد بسوی مثل فرعون متجبر صاحب عتو و نمود با و آیات

و معجزات بزرگ حضرت فرمود حق سبحانه پیغمبر ما را بجمع کثیر فرستاد که هر یک صد نجر و عتو فرعونی بودند مثل ابوجهل و عتبه و شیبه و ابو البختری و نضر بن
حارث و ابی ابن خلف و مثل جمعی مستهزئان مانند ولید بن مغیره و عاص ابن وایل و اسود ابن عبد یغوث و اسود ابن مطلب و حرث ابن طلاطله
و معمود باش ان آیات و بینات شد اما آفاق و انفس بنوعی که دانستند صدق پیغمبر و ثبوت نبوت او را یهودی گفت استقام کشید حق تعالی از برای موسی
از فرعون فرمود استقام کشید از برای پیغمبر ما نیز از فراعنه مذکوره بنوعی که عبرت عالمیان گردیدند و درباره مستهزئین نازل شد و انا کفیناک المستهزئین
و کفایت از شر ایشان در ساعت واحده واقع شد و آن چنان بود که جمعی مذکوره نزد رسول خدا آمده گفتند تا وقت ظهر ترا مهلت دادیم
اگر از ادعای خود برگشتی خوب و الا ترا خواهیم کشت پس آنحضرت بخانه خود آمده در را بست و در نهایت حزن و اندوه بود که جبرئیل از درب
جلیل نازل شده این آیه را آورد فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی اظهار امر خود کن و باک مدار از مشرکین آنحضرت فرمودند چگونه
باک ندارم با تهدیدی که مستهزئین کردند جبرئیل گفت انا کفیناک المستهزئین حضرت فرمود الان نزد من بودند جبرئیل گفت الآن من کفایت ایشان
کردم اما فراعنه هر چند به سزای خود رسیدند یهودی گفت از برای موسی عصا ثعبان گردید حضرت فرمود از برای پیغمبر ما اعظم از آن واقع شد
و آن چنان بود که مردی از ابوجهل طلبی داشت روزی مطالبه وجه کرد و او مشغول شرب خمر بود یکی از ندمای وی برسبیل استهزاء و سخریه با آن مرد گفت
من ترا دلالت کنم بکسی که برای تو التماس کند و از ابوجهل حق ترا بستاند پس دلالت نمود بمحمد ص کرد و ابوجهل همیشه [illegible] باشد که محمد بجا حتی
نزد من آید و من با او استهزا کنم آن مرد نزد پیغمبر آمده گفت شنیده ام میان تو و عمرو ابن هشام صداقتی هست و حق مرا از ایشان [illegible] آنحضرت برخواسته
نزد او آمد و فرمود قم یا اباجهل و اد حقه یعنی برخیز ای ابوجهل و ادا کن حق این مرد را فی الحال برخواست و حق او را داد و او از آن روز کنیت ابوجهل
یکی از اصحابش گفت از محمد ترسیدی و حق آن مرد را ادا کردی جواب داد که مرا [illegible] رسید که دیدم از طرف یمین وی مردانی که در دست دارند حربهای که
میدرخشید و از طرف چپ او دو اژدهائی که دندانها بهم میزدند و آتش از چشمهاشان زبانه میکشید که اگر امتناع از دادن حق آن مرد مینمودم مرا هلاک
میکردند و ایضا روزی ابوجهل دعوی کرد نزد قوم خود که میروم و کار محمد را تمام میکنم پس برخواست و سنگی بزرگ برداشت و آمد نزد آنحضرت در وقتی
رسید که در هوای کعبه در سجود بود پس سنگ را بر سر مبارک او رها کرد بر پای خودش آمد و مجروح کرد با نهایت جزع و فزع برگشت قوم از حال او سؤال
کردند گفت سنگ را که بلند کردم که بر سر او زنم فحلی از نزد او متوجه من شد دهن باز کرده [illegible] سنگ بپای من آمد و باین طور شد
که می بینید یهودی گفت موسی ید بیضا داشت حضرت فرمود پیغمبر ما اعظم از آن داشت چه هر جا که می نشست نور از یمین و یسارش لمعان میزد
چنانکه مردم همه مشاهده میکردند یهودی گفت موسی بدریا زد و گذشت حضرت فرمود در جنگ حنین بوادی رسیدیم مملو از آب که بقدر چهار رده
قامت آب بر روی یکدیگر ایستاده بود و دشمن از عقب آنحضرت فرود آمده دعا کرد و سوار شد [illegible] از عقب من جانید از آب
گذشتیم چنانکه سمهای اسبان تر نشد یهودی گفت برای موسی از سنگی دوازده چشمه بیرون آمد فرمود برای پیغمبر ما اعظم از این بظهور پیوست روزی که
در حدیبیه محصور اهل مکه بودیم اصحاب شکایت تشنگی و قلت آب نمودند آنحضرت کوزه طلب نموده دست مبارک بر بالای آن نهاد و از میان
انگشتان آنحضرت چشمه ها جاری شد چندانکه مردان و مرکبان سیراب شدند و مشکها پر کردند و نیز در حدیبیه چاهی بود خشک شده آنحضرت تیری از ترکش
برآورده به براء ابن عازب داد و فرمود این تیر را در چاه فرو کن چون فرو کرد دوازده چشمه از اطراف آن تیر بیرون آمد و جاری شد و نیز در یوم
المیضاة امری مانند حجر موسی ظاهر شد و آن چنان بود که میضاتی یعنی ظرفی که در او وضو میگرفتند طلبیده و دست مبارک در آن فرو برد ناگاه آب از آن

میضات

میضات جوشیدن گرفت و بلند شد و جاری گردید چنانکه هزار مردان از آن وضو گرفتند و آشامیدند و سیراب شدند و دواب خود را آب دادند یهودی گفت
بر موسی من و سلوی نازل شد فرمود پیغمبر ما و بر امتش غنایم حلال شد و پیش از او حلال نبود و غنایم افضل است از من و سلوی و بر این نیز افزوده
چه نیت عمل صالح بر پیغمبر ما و امتش گردانیده شد بجای عمل صالح فاذا هم احدهم بحسنة و لم یعملها کتب له حسنة فان عملها کتب له عشرة و پیش از پیغمبر ما
از برای هیچ پیغمبری این مرتبه نبود یهودی گفت تظلیل غمام یعنی سایه انداختن ابر بر او از آیات و معجزات موسی بود حضرت فرمود تظلیل غمام برای
موسی مخصوص تیه بود و برای محمد ص من یوم ولد الی یوم قبض یعنی از روزی که متولد شد تا روزی که از دنیا رفت بود یهودی گفت اینک داود که خدا
آهن را برای او نرم گردانید که زره میساخت آنحضرت فرمود که پیغمبر ما اعظم از این شد خدا تعالی کوه را از برای او نرم کرد و غار کرد تا در آن قرار گرفت
یهودی گفت داود گریه بر خطیئه خود میکرد که مواهب گردید با او کوهها حضرت فرمود پیغمبر ما هر گاه بنماز می ایستاد از سینه مبارکش آوازی مانند آواز
دیگ که بجوش می آمد و حال آنکه ایمن گردانیده خدا تعالی او را از عقاب [illegible] اطراف اصابع قیام مینمود در وقت نماز تا آنکه ساقهای
مبارکش ورم کرد و رنگش زرد شد مانند زیت و تمام شب قیام مینمود تا معاتب شد بقول سبحانه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی نازل قرآن کردیم
بسوی تو بجهة آنکه محنت و مشقت اندازی خود را او چندان میگریست که بیهوش میشد با و میگفتند الیس الله عز و جل قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
میفرمود بلی و لیکن افلا اکون عبداً شکوراً و اگر کوه با داود حرکت میکرد و تسبیح میگفت پیغمبر ما نیز چنین بود روزی با جبل حرا با او بودیم که جبل حرکت
در آمد حضرت فرمود ای جبل قرار گیر که بر بالای تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهید پس جبل قرار گرفت اطاعة لامره و روزی با آنحضرت بکوهی گذشتیم که
[illegible] حضرت فرمود چه چیز ترا بگریه آورده است ای جبل آواز آمد و گفت روزی مسیح بر من گذشت و حال آنکه مردم را تخویف میکرد از نار
و آتشی که هیزم آن ناس و حجاره باشد و من از آن روز که این سخن را شنیدم میگریم که مبادا از آن حجاره باشم آنحضرت فرمود مترس که آن حجاره کبریت است
پس کوه ساکت شد و قرار گرفت یهودی گفت اینک سلیمان عطا کرده شد ملکی که لا ینبغی لاحد بعده حضرت فرمود پیغمبر ما افضل از این عطا کرده شد
روزی نازل شد بر آنحضرت ملکی که هرگز نازل بارض نشده بود و آن میکائیل بود گفت ای محمد ص اگر پادشاهی میخواهی [illegible] اینک کلیدهای خزانه های
زمین را برای تو آورده ام بستان و جمیع کوهها برای تو طلا و نقره میگردد و هر جا سیر کنی با تو سیر کند و با اینهمه که گفتم [illegible] کم نشود از تو چیزی
که [illegible] آخرت [illegible] برای تو جبرئیل هم حاضر بود اشاره بتواضع و بندگی کرد پس آنحضرت در جواب میکائیل گفت میخواهم پیغمبر باشم و بطریقه
بندگان زندگانی کنم یک روز سیر باشم و دو روز گرسنه تا ملحق شوم ببرادران خود از انبیاء [illegible] و التفات به پادشاهی ننمود و آنچه گفتی ندارم
پس کوثر و شفاعت [illegible] و کرامت فرمود که اعظم از تمامی پادشاهی دنیا است بهشت در برابر و وعده مقام محمود داد و فرمود که در روز
قیامت در برابر عرش خود نشانند و این اعظم و بزرگتر است از آنچه عطا کرده شد سلیمان یهودی گفت سلیمان را باد مسخر بود و مسافت به
[illegible] غدوها شهر و رواحها شهر یعنی باد ها [illegible] سیر میفرمود بهر جا که میخواست از بلاد و مملکت خود بسر حتی که چاشت یکماهه راه را طی میکرد
و شام یکماهه راه را حضرت فرمود در پیغمبر ما افضل از این داده شد چه کمتر از ثلثی از شب از مکه بمسجد اقصی که یکماهه راه است سیر فرمود و از آنجا
بملکوت سماوات که پنجاه هزار ساله راه است عروج نمود و منتهی شد بساق عرش فدنی بالعرش فتدلی یعنی از آنجا نزدیک شد بسوی خدا تعالی بحجب
علم که دانش و معرفت نه بحجب مکان و جهت [illegible] پس فرو هشته شد بسوی آنحضرت رفرف اخضر از بهشت که [illegible] و فرو گرفت بصر مبارکش را
و آن نور مشاهده نمود عظمت خدا تعالی را بفؤاده و لم یره بعینه یعنی آن دیدن بدل بود نه بچشم فکان قاب قوسین او ادنی و این کنایت

از قاب قوسین فاوحی الی عبده ما اوحی و از جمله ما اوحی آیه بود که در سوره بقره است که میفرماید ولله ما فی السموات و ما فی الارض و ان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر یعنی خدا تعالی راست هرچه در آسمانها و زمینهاست
و اگر اظهار کنید هرچه در نفسهای شماست و یا پنهان کنید که محاسبه خواهد کرد شما را بآن پس می آمرزد هر کرا میخواهد و عذاب میکند هر کرا میخواهد
و خدا بر هر چیزی قادر است و این را بر پیغمبران عرض نموده بودند و ایشان بر ایشان خود و بسبب ثقل و گرانی عمل مقتضای این آیه ابا نموده از قبول کردن
آن و چون بر آنحضرت عرض شد و بر امت خود قبول کردند و چون آنحضرت بساق عرش رسید حق تعالی بسبیل تعزز قبول وی فرمود آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه پیغمبر از جانب امت خود فرمود و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله حق تعالی از قبول ایشان با عدم
طاقت رحم نموده رفع مقتضای آن فرموده گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پیغمبر چون لطف الهی را در مقام محبت
دید طلب عفو از سهو و نسیان که در امم سابقه بآن مؤاخذه بودند نموده گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا حق تعالی از این رفع نموده پیغمبر طلب
زیادتی کرد و گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا حق تعالی آن را نیز عطا کرد و فرمود شداید و اصاری که بر امم سابقه بود از امت تو
برداشتم چه نماز ایشان قبول نبود مگر در بقاع متبرکه از زمین نموده بودند و در آن بقاع ... و برای تو و امت تو همه جای زمین را مسجد کردانیدم
و امم سابقه را چون بجاسی میرسید ... مقراض کردن موضع نجاست و قد جعلت الماء لامتک طهورا و قبول قربانیهای ایشان که بر اعناق
خود در بیت المقدس حمل میکردند که هرگاه ناری نازل شده از آسمان میسوزانید صاحب قربان مسرور و خوشحال مراجعت مینمود و الا خاسر و محزون بر میگردید و از
قبول قربان امت تو آنکه فقرا و مساکین تناول نمایند و انتفاع یابند اگر قبول باشد ثواب آن را مضاعف کنم و الا دفع دنیا نمایم و نماز ایشان در ظلم
لیالی و انصاف نهار بود و پنجاه نماز بود در پنجاه وقت از شبانروز و برای امت تو پنج نماز است در پنج وقت از اطراف لیل و نهار و جعلت لهم اجر خمسین
صلوة و حسنه امم سابقه یکی بود و سیئه بسیئه و حسنه امت تو بده حسنات و سیئه بسیئه و گناه ایشان بر در خانهای ایشان نوشته میشد که
بران مطلع میشدند و توبه ایشان آن بود که محبوب ترین خوردنیها را بر خود حرام کنند اگر قبول میشد ... صد سال یا هشتاد سال یا پنجاه سال قبول میشد
بعد از آنکه گناه در دنیا عقوبتی کرده شود و گناه امت تو پوشیده شده است برای خلایق و گناه پنجاه ساله و صد ساله بخشیده میشود بتوبه که طرفة العین
کنند بدون اجرای عقوبتی و تحریم مباحی و چون آنحضرت نوازش و الطاف الهی را باین مرتبه مشاهده نمود طلب زیادتی کرده گفت ربنا و لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به حق تعالی قبول فرموده گفت تحقیق که برداشتم از امت تو سختیها و بلاهای امم سابقه و حکایت کرده شد برای تو آنکه تکلیف نکردم هیچ امتی را
بانچه فوق طاقت ایشان باشد پس آنحضرت درخواست عفو و غفران از امت نموده گفت و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا حق تعالی فرمود
که عفو کردم از گناهان امت تو پس حضرت گفت فانصرنا علی القوم الکافرین حق تعالی فرمود که قبول کردم و نصرت دادم امت ترا بر جمیع کافران
و امت تو در وقت نسبت بجمیع عالمیان مانند خال سفیدی باشند که بر بدن گاو سیاه باشد همیشه ایشان غالب و قاهر باشند بر طوایف
عالمیان و استخدام کنند مر عالمیان را و همه کس استخدام ایشان خواهند کرد و واجبست بر من که غالب کردانم دین ترا بر همه ادیان تا باقی نماند
در شرق و غرب ارض دینی مگر دین تو و یا دینی که ادای جزیه کنند با اهل دین تو یهودی گفت شیاطین مسخر سلیمان میشدند و عملها از برای او میکردند
و تماثیل حضرت علی ع فرمود پیغمبر ع افضل از این عطا کرده شده چه شیاطین مسخر سلیمان بودند با کفر و مسخر پیغمبر شدند با ایمان و نه تن کس
از اشراف ایشان بخدمت پیغمبر آمدند و قرآن شنیدند و ایمان آوردند و نوبتی هفتاد و دو هزار از ایشان آمده و ایمان آوردند و آداب شریعت را

بعمل

بعمل آوردند و بعثت پیغمبر ص عام بود شامل جن و انس هر دو یهودی گفت یحیی بن زکریا ایشان آورده شد حکمت و علم و حلم را در حالت کودکی
و همیشه میگریست بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد و روزه بروزه پیوسته میداشت حضرت فرمود که کار پیغمبر ما ازین عظیم تر بود چه زمان یحیی زمان کفر نبود
بلکه انبیا بودند و دین و توحید و علم و حکمت شایع بود و پیغمبر ما داده شد علم در کودکی با آنکه زمان جاهلیت و کفر و عبادت بتها بود و هرگز میل
بعبادت بتان نکرد و عید جاهلیت ایشان را نپرستید و هرگز دروغ نگفت و ببطلان قوم راغب شد و کان امینا صدوقا حلیما و هفته و هشت و کمتر
روزه میگرفت و چون از غمخواری منعش میکردند میفرمود انی لست کاحدکم انی ابیت عند ربی فیطعمنی و یسقینی یعنی من مانند شما نیستم که میگذرد
ایام و عاجز شوم از خوردن و نیاشامیدن ماکولات و مشروبات متعارفه بلکه من چنین نمیکنم نزد پروردگار خود و او مرا طعام و شراب عنایت
میفرماید و در نماز چندان میگریست که مصلای مبارکش تر میشد از خشیت خدا تعالی ... از کتابهای یهودی گفت عیسی بن مریم تکلم نمود
تکلم فی المهد صبیا حضرت فرمود پیغمبر ص در ساعتی که بزمین آمد از شکم مادر دست چپ خود را بر زمین نهاد و دست راست را بر آسمان برداشت و کلمه
توحید گفت و در آن لحظه نوری از دهن مبارکش درخشان شد که دیدند اهل مکه قصرهای بصرای شام و قصور حمرای یمن و قصور سفید اصطخر فارس را
با حوالی و نواحی هر کدام و در شب مولد آنحضرت دنیا بمرتبه روشن شد که جن و انس و شیاطین باضطراب در آمدند و گفتند که در زمین حادثه عظیم واقع
شده و مشاهده میشد در آن شب صعود و نزول ملائکه بعضی بآسمان میرفتند و بعضی از آسمان نازل میشدند و ابلیس بار رفته اضطراب که در آن شب
واقع میشد اراده کرد بآسمان رود تا تحقیق معلوم کند و آنرا در آسمان سیم شهابی بود و سایر شیاطین نیز رفتند که استراق سمعی کنند و از ملائکه خبری
معلوم نمایند که ناگاه همه ممنوع شدند برجم شهب یهودی گفت عیسی ابراء اکمه و ابرص مینمود فرمود که از پیغمبر ص نیز ابراء ذوی العاهات صادر شد
روزی از احوال مردی از اصحاب خود سؤال کرد گفتند یا رسول الله از شدت آفت و عاهت مانند جوجه مرغی شده که پر بر آن نبود و ده یا شد آنحضرت
بعیادت او توجه فرموده گفت تو در حال صحت بچه دعا مداومت میکردی آن مرد گفت همیشه این دعا میخواندم یا رب اما عقوبته انت معاقبنی بها فی الآخرة
فعجلها لی فی الدنیا یعنی خداوندا هر عقوبتی که در آخرت بمن خواهی کرد در دنیا تعجیل آن کن که در آخرت آسوده باشم حضرت فرمود که چرا نمی گفتی ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة یعنی بار خدایا در دنیا و آخرت بمن نیکوئی و احسان کن آن مرد آن کلمات را بر زبان راند و فی الحال شفا یافت و نیز روزی
مردی از جهینه نزد آنحضرت آمد که اکثر اعضای او از مرض جذام متعفن شده آنحضرت قدحی از آب بر داشته آب دهن مبارک را در آن افکنده فرمود
که جسد خود را باین آب مسح نما فی الحال شفا یافت بنوعی که هیچ اثر جذامی در وی نماند و نیز ابرصی نزد آنحضرت آمد آب دهن مبارک بروی فشاند برص
آن بکلی بر طرف شد و نیز روزی زنی آمده عرض کرد که پسرم مشرف بر موت شده هیچ نمیخورد آنحضرت ص برد او آمده فرمود جانبا عدو الله من ولی الله
یعنی ای دشمن خدا دور شو از دوست خدا فی الفور صحیح شد و قتاده ابن ربیع را در روز احد نیزه بر چشم آمده از حدقه بیرون افتاد آنحضرت دست مبارک
بر او گذاشته فی الحال صحیح شد بنوعی که از چشم دیگرش بجز زیادتی نور و حسن و بها فرقی نداشت و عبدالله ابن عتیک در حرب ابن ابی الحقیق دستش
از بدن جدا شد آنحضرت دست جدا شده را ملحق نموده دست مبارک بر او مالید فی الحال بنوعی متصل و صحیح شد که با دست دیگر فرقی نداشت
و محمد ابن مسلمه را در جنگ کعب ابن اشرف بچشم و دست و عبدالله ابن انیس را بچشم مانند این رسید آنحضرت دست مبارک مالیده صحیح شد
یهودی گفت عیسی احیای موتی میفرمود امیرالمؤمنین فرمود زنده کردن مرده نیست مگر بحلول حیات در چیزی که حیات ندارد پیغمبر ص سنگ ریزه
تسبیح میگفت و اگر مرده باشد تسبیح نمیگفت پیغمبر ص مردگان سخن گفتند و استغاثه از عذاب کردند و نیز روزی در طایف گوسفندی مسموم بریان

کرده نزد آنحضرت آوردند خواست تناول نماید بزبان در آمد و گفت یا رسول الله از من تناول مکن که مسمومم پس از حیوان و بهیمه در حال حیات سخن گفتن
از اعظم معجزات است تخصیص بعد از ذبح و سلخ و بریان کردن و نیز آنحضرت شجره را آواز میکرد و جواب می شنید و با بهیمه سخن میگفت و جواب میشنید
و سباع با او تکلم نموده گواهی بنبوت آنحضرت دادند و تحذیر از منافقین نمودند یهودی گفت عیسی ع از چیزی خبر میداد که صاحبش علم بآن نداشته
و از عیسی ع در درون دیوار و پرده مستور بود حضرت فرمود پیغمبر ما ع از چیزی خبر میداد که هنوز موجود نشده و بآن چیزی که احدی علم بآن نداشته
مانند موت کسی که خواهد بود و کی کشته خواهد شد و بسیار بود که مردی می آمد که از آنحضرت سؤالی کند پیغمبر میفرمود تو خواهی گفت یا من بگویم و اگر گفت
بگو پیغمبر میفرمود و آنحضرت وقتی که در مدینه بود خبر میداد اهل مکه را از اسرار ایشان و عهدهایی که با هم میکردند از آنجمله عمرو ابن وهب ابن نزد
آنحضرت آمد و گفت آمده ام که پسرم را که گرفتار شما شده خلاص کنم آنحضرت فرمود دروغ گفتی بلکه میان تو و میان صفوان ابن امیه جمحی واقع شده
یاد کشتگان بدر کرده گفتید والله للموت خیر لنا من البقاء مع ما صنع محمد بنا و هل حیوة بعد اهل القلیب تو گفتی والله که اگر نه عیال و دین بر من
نبود میرفتم و ترا میرساندم از قتل محمد صفوان تعهد عیال و ادای دین تو نمود و الحال آمده مرا بقتل رسانی عمرو ابن وهب گفت یا رسول الله
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و مانند این بسیار واقع شد یهودی گفت عیسی ع از گل بهیات مرغی ساخته نفخ در ان کرد و مرغ شد
حضرت فرمود شبیه این از پیغمبر ما ع نیز صادر شد در روز حنین آنحضرت سنگی برداشت و آن سنگ تسبیح و تهلیل آغاز نهاد پس فرمود بآن سنگ
پاره شو سنگ پاره شد و از هر پاره خروش شنیده میشد غیر آنچه از چیز دیگر شنیده میشد و نیز در روزی شجره را طلبیده هر شاخ شجره تسبیح و تهلیل در آمد
شجره فرمود منشق شو شجره بدو نصف گردید پس فرمود گواهی بنبوت من کن گواهی ادا نمود پس فرمود بمکان خود باز شو تسبیح و تهلیل گویان باز گشت
یهودی گفت عیسی ع ازهد بود آنحضرت فرمود که پیغمبر ما ع از جمیع انبیا ازهد بود چه آنحضرت سیزده زن داشت غیر از کنیزکان و هرگز نزد آنحضرت مائده
ننهادند که در او طعامی بوده باشد که اهل شعیر تناول کنند و هرگز نان گندم تناول نفرمود و از نان جو نیز چندان تناول نمیکرد که سیر شود در شب
بود و چون آنحضرت رحلت نمود درع مبارک او بچهار درهم نزد یهودی رهن بود و ما ترک صفراء و لا بیضاء مع ما وطی له من البلاد و مکن من
غنایم العباد یعنی درهمی و دیناری از او نماند با آنکه بلاد را گرفت و غنایم عباد را صاحب شد و بسیار بود که در روزی سیصد هزار و چهارصد هزار
قسمت میکرد و چون شب میشد سایلی میرسید میفرمود والذی بعث محمدا بالحق ما امسی آل محمد صاع من شعیر و لا صاع من تمر و لا درهم و لا دینار
پس یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گواهی میدهم که حق تعالی پیغمبری و رسولی را درجه و فضیلتی نداد مگر آنکه در باره
محمد ص همه آنها را فرمود و زیاده نیز نمود اضعاف درجات الفضائل فقیر در تفسیر امام حسن عسکری منقول است از حضرت امیر المؤمنین علی ع که پرسیدند از آنحضرت ۱
که آیا از پیغمبر ما مثل معجزه که موسی اظهار نمود از بلند کردن کوه در بالای سر جماعتی که امتناع از قبول حق داشتند و نمودند اظهار نمود فرمود بلی بحق کسیکه جان
علی در ید قدرت اوست که هیچ معجزه ظاهر نشده بجهت هیچ پیغمبری از زمان آدم تا زمان خاتم محمد ص مگر آنکه نظیر آن بجهت محمد ظاهر شد یا بهتر از آن بجهت
آن بود که چون مبعوث شد بنبوت و دعوت او ظاهر شد در میان مردم تمام عرب با او اظهار عداوت کردند و تیرهای کفر و نفاق خود را بقوت سوی
بجانب آن بزرگوار انداختند و چون من از همه زودتر مسلمان شدم زیرا که او ص در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم
و تا هفت سال تنها با من نماز میکرد و بعد مردم بتدریج مسلمان شدند و دین او قوت گرفت گستاخ بودم پس از آن بخدمت آنحضرت بودم
که جمعی از مشرکین آمدند و ایشان چهار فرقه بودند هر فرقه خواهش معجزه پیغمبر را نمودند و گفتند ای محمد گمان میکنی پروردگار عالم ترا به پیغمبری

فرستاده

فرستاده و همین اکتفا نمیکنی بلکه میگویی از همه پیغمبرها بهترم و اگر راست میگویی مثل معجزه نوح ع که مردم را بطوفان غرق نمود و معجزه مثل ابراهیم ع
که آتش از برای او برد و سلام شد و معجزه موسی ع که کوه را بلند کرد در بالای سر بنی اسرائیل و معجزه عیسی ع که مردم را خبر داد از آنچه پنهان کرده بودند
در خانهای خود تو نیز ظاهر ساز پس آنجناب فرمود من بنده مطیع و در تحت فرمان خالق جهانم شما قرآنی را که عاجز شدید هر چند طلب کردم که یک
سوره مثل آنرا بیاورید و تبلیغ رسالت خود را نمودم و آن حجتی است ظاهر از برای شما و هرگاه بعد از شما تا قیامت دیگر نمود و سر عناد برضای خود حکم
کنم و بدلخواه خود یا شما بجای خود فرمایش کنم پس جبرئیل ع نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که من این معجزات چهار پیغمبر را برای ایشان
ظاهر میسازم از برای اتمام حجت تو و قطع مکابرات و اقتراحات این بدبختان و ایشان ایمان نخواهند آورد پس بگو با آنها که معجزه نوح ع را خواسته اند
بروند بکوه ابو قبیس که معجزه نوح ظاهر خواهد شد و چون آثار هلاکت مشاهده نمودند پناه برند باین شخص یعنی علی ابن ابیطالب ع و دو طفل او که همراه او
هستند و بگو با آنهایی که معجزه ابراهیم را خواهش نموده اند بروند بمکه و تماشای قدرت ما کنند و همین که بلا بایشان رسید خواهند دید زنی را که طرف
مقنعه خود را فرو آویخته پس دامن مقنعه او را بگیرید که شما را نجات دهد از آتش و فرقه سیم که معجزه موسی را خواهش نموده اند بگو بیایند در کعبه و چون
قدرت ما ظاهر و بلا بایشان رسید شخصی خواهد آمد و نیزه در دست دارد با او متوسل شوند تا نجات یابند و فرقه چهارم را که رئیس ایشان ابوجهل است
بگو در نزد من باشد تا خبر این سه فرقه بتو رسد آنوقت معجزه چهارم را در نزد خود ظاهر خواهم ساخت پس ابوجهل بآن سه فرقه گفت برخیزید و برسیتی
که محمد گفت متفرق شوید تا دروغ او ظاهر گردد پس فرقه اولی رفتند بکوه ابو قبیس همینکه بدامن کوه رسیدند آب از زیر پای ایشان جوشیدن گرفت و
با همین بدون ابر و رعد و برق و هر چه ایشان بالا رفتند آب هم بالا آمد تا آنکه رسید بگلوی ایشان و یقین بغرق و هلاک خود کردند پس
دیدند با آن دو طفل ع ... حضرت صدا زدند بگیرید دست مرا یا دست این دو طفل را پس بعضی دست آنحضرت و برخی دست آن دو طفل را گرفتند
و از ان کوه پایین آوردند و آب نیز همراه ایشان پایین می آمد تا بزمین رسیدند پس بعضی از آن آب بزمین و بعضی بآسمان فرو رفت تا مثل اول زمین
خشک شد که گویا هرگز آب در آن نبوده پس برگشتند بخدمت آنحضرت و گریه میکردند و میگفتند گواهی میدهیم که توئی رسول خدا و بهترین انبیا مثل طوفان
نوح را دیدیم و اگر این مرد یعنی علی ع و دو طفل او همراه او نبودند ما غرق شده بودیم ولیکن آن دو طفل را احوال نمی پرسیم پیغمبر ص فرمود آن دو طفل هنوز
متولد نشده اند و بعد از این بوجود خواهند آمد و حسن و حسین نام ایشان خواهد بود از دختر من فاطمه و ابن عم من علی ع و پدر ایشان بهتر است
از ایشان بدانید که دنیا دریاییست که پایان او را کسی ندیده و خلق بسیاری در او غرق شده اند و کشتی نجات از آن دریا آل محمد است که همین علی ع و فرزندان
او باشند هر که متمسک بآن کشتی شد نجات یافت و هر که تخلف ورزید غرق شد و چون دنیا نمونه ایست از آخرت و آخرت نیز دریاییست بی پایان و آتش
دوزخ را با بادیست و اینها کشتی امت من میباشند که دوستان خود را از آن جهنم عبور میدهند و بهشت میرسانند پس پیغمبر ص فرمود ای ابوجهل
شنیدی از ایشان گفت بلی تا فرقه دوم را ببینم ناگاه دیدیم که ایشان نیز آمدند گریه کنان و میگفتند شهادت میدهیم که توئی پیغمبر خدا و بهترین
همه خلایق رفتیم بیرون مکه بصحرائی نرم و صاف که ناگاه دیدیم که از آسمان قطعهای آتش جدا شد و بر ما باریدن گرفت و زمین در زیر پای ما شکافته
شد و آتش عظیمی از آن بیرون آمد تا بحدی که ما بین آسمان و زمین گویا یکپارچه آتش شد و از شدت گرمی صدای جوشش از بدن خود می شنیدیم
و مشرف بهلاکت شدیم که ناگاه دیدیم زنی در میان آسمان و زمین مقنعه خود را آویخته که دست با آن میرسد و منادی ندا کرد که اگر نجات
خواهید بگیرید گوشه مقنعه را تا نجات یابید پس هر یک از ما متشبث بریشه از ریشه های آن مقنعه شده و ما را بلند کرد در میان آسمان و زمین

وازآتشی که بما احاطه کرده بود اصلا اذیتی نرسید تا آنکه مارا از میان آتش بیرون برد و هریک را بهلوی در صحن خانه منود فرود آورد و حال آمده ایم
و یقین داریم که از دین تو عدول و تجاوز نخواهیم نمود و تو نبی پیغمبر خدا و صادقی در اقوال و افعال خود پیغمبر فرمود شنیدید آن زن را که گفتند فرزند
آن زن دختر من فاطمه سیده زنان عالمیان است و حق تعالی او را در عالم چون محشور سازد در روز قیامت همه خلایق را ندا کنند و آورند منادی از زیر
عرش بر من ندا کند که ای معشر خلایق بپوشید چشمهای خود را که فاطمه صدیقه زنان می آید که از پل صراط بگذرد پس همه مردم چشمهای خود را بپوشند
بغیر محمد و علی و حسن و حسین و اولاد طاهرین ایشان که محارم او باشند چون از پل بگذرند و داخل بهشت شود چادر او را بر روی صراط بر کشند
یک طرف در دست او باشد و طرف دیگر در عرصه قیامت پس منادی ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک از شما که بگیرد ریشه از ریشه های آن چادر را نجات
یابد از آتش جهنم پس هر کسی از هزار هزار و قیام بگیرد آن ریشه ها را و نجات یابند ... فرمود هزار هزار کس پس فرقه سیم آمدند ...
و میگفتند که ای سید ... که تو نبی پیغمبر خدا بر همه عالمیان ... سایه کعبه نشسته بودیم و صحبت میداشتیم و سخره و استهزا بو ... تو میکردیم که در این اثنا دیدیم
خانه کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بالای سر ما ایستاد و ما هر یک در مکان خود میخکوب شده بودیم و نمی توانستیم حرکت کرد و یقین بهلاکت خود
کردیم که ناگاه دیدیم سواری آمد و نیزه در دست داشت و حرکت میداد در زیر خانه کعبه پس حکایت شد نیزه را ... خانه کعبه گرفت در میان هوا و نگذاشت
بیرون رود ما از زیر خانه که میخکوب شده بودیم رها شدیم و بیرون نشستیم پس نیزه را از زیر خانه کشید خانه بزیر آمد و برجای خود قرار گرفت حال آمده ایم
و اقرار به پیغمبری تو آورده پس پیغمبر فرمود ای ابوجهل چه میگویی بعد از آنکه رفقای تو خبر دادند بچشمهای خود و یقین بهم رسانیدند و بتو خبر دادند
ابوجهل گفت من میدانم این جماعت میگویند یا دروغ و واقع آنچه میگویند دیده اند و یا خیالات فاسده در نظر ایشان جلوه گر گردیده چگونه تصدیق
تو کنم بلی اگر معجزه تو را به چشم خود ببینم تصدیق خواهم کرد اگر مثل معجزه عیسی بن مریم باشد حضرت فرمود هرگاه رفقای خود را با وجود کثرت
و وفور جمعیت و معرفت تو بحال ایشان تصدیق نکنی چگونه تصدیق اخبار بوقایعی که از آبا و اجداد و اسلاف بتو رسیده است که تو آنها را ندیده و چگونه
و هم چنین اخباری که از روم و عجم و ترک و دیلم بتو میرسد که احتمال کذب و صدق هر دو دارد تصدیق مینمایی و تصدیق این جماعتی که در نزد تو همه
جمع باشند نمیکنی پس فرمود بفرقه سیم که آن سوار که بود عرض کردند فرمود عم من سید الشهدا است که بعلت اخلاص و محبتی که بمن و علی دارد خداوند
عالم فضایل بسیار و خصایل بیشمار باو کرامت کرده و بدرستیکه حمزه در روز قیامت نجات ... بنیزه خود دوستان خود را از آتش
جهنم بهشتی که خانه کعبه را از شما دور ساخت به نیزه خود پس فرمود ای ابوجهل چه معجزه را میخواهی گفت معجزه عیسی بن مریم را که خبر داد مردم را
بآنچه در خانه میخوردند و ذخیره میکردند گفت پس تو نیز خبر ده مرا بآنچه در خانه خود خورده ام و ذخیره کرده ام و زیاده خبر ده مرا که بعد از خوردن چه کرده ام
چون ادعا میکنی که در مرتبه از عیسی بلندتری فرمود آنچه خبر میدهم و این فضیحت که خدا ترا رسوا خواهد کرد بعلت آنکه حکم و حجت گرفتن بر خدا و رسول او
و اگر ایمان بیاوری عزتی بتو رساند این رسوایی و الا خواهد بود رفت و رسوایی دنیوی عذاب عقاب اخروی بتو خواهد رسید پس فرمود خوردی با رفقا
خود مرغ بریان ... بودی و فربه شده بود ... چون آن را آورده نزد تو برادرت ابوالبختری بن هشام آمد به دیدن تو و بر در خانه اذن دخول طلبید
بسیار متغیر شدی و اذن دخول ندادی و ترسیدی از آنکه بخورد و بخل ورزیدی و مرغ را در زیر دامن خود پنهان کردی تا رفت ابوجهل ... گفت دروغ
میگویی هیچ یک از اینها نشده است بعد از آن چه کردم اگر راست میگویی حضرت فرمود سیصد اشرفی از مال خود و ده هزار اشرفی از امانت مردم
نزد تو بود کیسه های سر مهر یکی با صد و یکی هزار و دیگری هفتصد و همچنین تا تمام ... و خواستی خیانت نموده باشی ... اصحاب ... ایشان را

بخوری

بخوری امروز افطار کردی و آن مرغ را که خوردی آنچه ماند در فلان جا ذخیره کردی و آن اشرفیها را در فلان موضع دفن کردی و بسیار خوشحالی نمودی که خیانت
کرده و مال مردم را بحیله و تزویر صاحب شده ابوجهل گفت اینهم دروغی دیگر من پولی دفن نکردم و مرغی ذخیره نکردم و آن ده هزار اشرفی را از من دزدیدند پس
آنحضرت فرمود ای مرغ حاضر شو چون حاضر شد ابوجهل گفت مرغ بعینی آن است که خورده در عالم بسیار است و این مرغ من نیست حضرت فرمود ای مرغ ابوجهل تکذیب
میکند پیغمبر و جبرئیل و خداوند جلیل را پس گواهی بده و او را رسوا کن پس نطق فرمود مرغ بریان شده بزبان فصیح عرض کرد گواهی میدهم ای محمد که توئی رسول خدا
و برگزیده او و ابوجهل است دشمن خدا و معاند او و انکار کننده حق از یک طرف من خورده و این طرف دیگر را گذارده و بعد از آنکه خورد مرا که بخیل است مرا
در زیر دامن خود گذارده و از ترس آنکه مبادا برادرش بخورد پس توئی رسول امین و اصدق الصادقین و ابوجهل است خاین و اکذب الکاذبین و براو است
لعنت خدا و خلق اجمعین پس پیغمبر فرمود چه میگویی ای ابوجهل گفت قبول نکنم و این خیال و وهم است و چشم بندی فرمود تفاوت میان این دیدن
و شنیدن و آنچه می بینی و می شنوی از آسمان و زمین و مردمان که راه میروند و میگویند و می شنوند چه باشد گفت آنها تحقیق است و این خیال و واهمه
فرمود چنانچه آنها را می بینی و میشنوی این را نیز دیدی و شنیدی پس چگونه آنها تحقیق است و این تخییل گویی چنان است که گفتم حضرت پیغمبر دست مبارک
بر آن مرغ بریان شده کشید گوشت تازه و پر و بال بهم رسید و زنده شد و در برابر آنحضرت ایستاد آنگاه پیغمبر فرمود ای جبرئیل کیسه های زر را که ابوجهل
در فلان موضع در فلان زمین دفن نموده حاضر کن پس تمام کیسه های زر غلطان غلطان حاضر گردید به آنحضرت یکیک از صاحبان مال را طلبیده باو
داد و سیصد اشرفی که مال خود ابوجهل بود باقی ماند حضرت فرمود حال ایمان بیاور تا این سیصد اشرفی برکت کند و در اندک زمانی ... آن زر
شود گفت ایمان نمی آورم و زر خود را برمیدارم حضرت فرمود ای مرغ بیا و ابوجهل را آزار ده و این زرها را که در بردارد ... پس مرغ بال زده
پرید و بر سر و صورت ابوجهل پنجه زده و او را بچنگال و منقار مجروح ساخت و کیسه ها را بچنگال خود گرفت و پرواز نمود و بر پشت بام نشست پس حضرت
آن مرغ را نوید بهشت داد و آن مرغ زرها را بخدمت آنحضرت آورده و بر فقرا قسمت فرمود و این رسوایی تا قیامت از برای ابوجهل ماند **فصل چهارم**
در معراج آنحضرت است صلعم و تخصیص آن بذکر با وجود آنکه کیفیت وقوع معجزات و خوارق عادات آن برگزیده خالق ارض و سماوات مبنی بر
... استبعاد است که جمعی از قول فلاسفه که با متناع خرق افلاک قایلند ناشی شده و لیکن از ضروریات دین سید المرسلین است معراج
آنحضرت و کتاب و سنت و اجماع امت دلالت بر آن میکند هر چند در کیفیت آن که چگونه واقع شده است مختلف باشند چنانچه بعضی بر آنند
که در منام واقع شده و برخی بر آن که در یقظه بوده و با جسد از مسجد الحرام تا مسجد اقصی و از مسجد اقصی تا فوق سماها چنانکه دال است بر این احادیث مشهوره
مستفیضه وارده در قصه معراج و مخالفین مستندند یا بمجرد استبعاد مانند اکثر معتزله و یا با آنچه از عایشه روایت شده که گفت و الله ما فقد
جسد محمد صلعم و یا از معاویه که گفت انها کانت رؤیا صالحه و رد این چون در مقابل احادیث مستفیضه واقع شده غیر مفتقر الیها است
سیما مع اختصاصه بخبر الاحاد ... الاکثر العقلا الملة و اما چون مبنی بر قول مشهور از فلاسفه است چنانکه دانستی مرتفع است به بیان ضعیف
در مسئله مذکوره بدانکه فلاسفه را دلیلی بنا بر امتناع خرق ما بر افلاک غیر فلک الافلاک محدد جهات چه دلیل امتناع آنست که خرق مستلزم
حرکت مستقیمه است یعنی حرکت از جهتی بسوی جهتی و این موقوف است بر آنکه جهات متعین شده باشد پیش از آن حرکت و این مستلزم تقدم جهات
بر محدد جهة پس هر چه محدد جهات باشد یعنی جهات بسبب او متعین شود حرکت مستقیمه نتواند کرد و ظاهر است که این دلیل مخصوص بمحدد جهات است
و در سایر افلاک جاری نیست پس جایز است تخلخل و تکاثف و خرق و التیام آنها بحسب ذات پس خرق سایر افلاک نزد فلاسفه ممتنع عقلی نباشد

ولیکن چون ایشان قایلند که مادهٔ فلکیات مطلقا ماده است که قبول انفعالات متجدده نتواند کرد ... و خرق جسم بحسب عادت موقوف است
بقبول ماده نوعی از انفعال تجدد پس اگر از خرق بجسم رسد پس خرق افلاک دیگر نزد ایشان ممتنع عادی باشد نه ممتنع عقلی و امتناع عادی بر ادا نیستی و قضیه
معراج موقوف بوقوع خرق در محدد جهات نیست و احادیث و روایات نیز مشعر بوقوع آن نه پس استبعاد وقوع معراج بالکلیه مرتفع باشد و تحقیق در
معراج پیغمبر ص مذکور شد در آخر فصل یازدهم و بعضی تصحیح معراج پیغمبر نموده گفته است که بدن شریف آنحضرت در لطافت کم از ابدان مثالیه نباشد
پس همچنانکه آنها نفوذ در اجسام کنند بدون انخراق هم چنین بدن آنحضرت و این منافی محسوسیت او نباشد چه ابدان مثالیه نیز گاهی مرئی میشوند
اگر گوئی که چگونه ممکن است نفوذ شیئی متقدر در مثلش بدون انخراق او و ابدان مثالیه نیز ذوات مقدار باشند پس اشکال در آنها نیز جاری میشود جواب
گوئیم انخراق جسم در حالت نفوذ شیئی متقدر در او بعلت امتناع تداخل است و این در مادیات متقدره باشد و اگر بر گردی و گوئی محالیت تداخل
بعلت نفس مقدار است بما هو مقدار بدون دخل ماده در او که اگر فرض شود جسم بلا مقدار تداخل او محال نخواهد بود و هرگاه چنین شد پس فرقی
مادی و مجرد از مقدار نباشد در جواب گوئیم مسلم نداریم که محالیت تداخل بعلت نفس مقدار باشد بما هی هی و اعظمیت کل از جزء دال بر این نیست
چه کل و جزء باعتبار اعظم چنین باشد و در صورت تداخل چنین نباشد بلکه کلیت و جزئیت بحسب عدد باشد و فی تلک الصورة الکثرة الکل باقیة بحالها فلا
لهذه المقدمة علی ذلک المطلب نعم البداهة حاکمة بامتناعه فی المقداریات المادیة مسلم لا غیر اگر گفته شود بنا بر این پس تداخل در اجزاء لا یتجزی
محال نباشد جواب این است که بعد دادن اجزاء لازم قول بترکب جسم متقدر است از دو جزء غیر متقدر و مرکب نشود مگر متقدر ... تمامی کلام و الا ... عدم
بعض مقدمات و التحقیق ما ذکرناه و لکن ... **مقصد سیم** در امامت است و در آن مقدمه و شش باب و فصول کثیره است **مقدمه**
در تعریف امامت است بنا بر طریقه عرفا و محققین و علماء ظاهر بین بدانکه امامت مثل نبوت چنانکه پیش مذکور ساختیم عطیه ایست الهی و موهبتی
ربانی که بهر کس از لطف و محبت ازلی حضرت سبحانی ... من حال او که قبل احوال گردیده بحسب آن در این عالم کونی شهودی ...
الله اعلم حیث یجعل رسالته و تحصیل آن بجد و جهد ممکن نیست پس کسی نتواند بود و او را ... و انچه در تعریف آن گفته شود
جز تعریفات لفظیه نیست چنانکه حدیثی که در کافی مذکور است از حضرت امام رضا در اول باب فضل امام روایت نموده که فرمود ان الامامة
اجل قدرا و اعظم شانا و اعلی مکانا و امنع جانبا و ابعد غورا من ان یبلغها الناس بعقولهم الحدیث که در مقصد نبوت گذشت صریح است
و هم چنین حدیثی که در کتب مذکور از زید شحام روایت نموده که بتفصیل مذکور شد و مراد از امامت نزد عرفا اهل طریقت ولایت است و ولایت را
گویند در لغت بمعنی قرب است و در عرف تخلق باخلاق الهی و فناء فی الله و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایت باطن و ما تحت نبوت
نبی و ولایت است پس ولایت نبی خاص اشرف از نبوت همان نبی است چه ولایت جهت باطن او است و نبوت جهت ظاهر او و شک نیست که باطن
اشرف از ظاهر است و مراد از اینکه گفته اند ولایت اشرف از نبوت همین است نه اینکه ولایت ولی تابع اشرف است از نبوت نبی متبوع
چنانکه بعضی فهمیده اند و تکفیر عرفا کرده اند و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق و اعتبار تقیید یعنی عام و خاص
نبوت عامه نبوت حقیقیه است که حاصل است در ازل و باقی است تا ابد و آن اطلاع نبی مخصوص است بنبوت حقیقیه است بر استعداد جمیع موجودات
بحسب ذوات و حقایق و اعطا کردن امر ذی حق حقش که بلسان استعداد طلب نموده و امامت ربوبیت عظمی و سلطنت کبری و صاحب
این مقام موسوم است بخلیفه اعظم و قطب الاقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی که تعبیر کرده شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم
چنانچه

چنانچه اشاره فرموده است باو پیغمبر در قولش اول ما خلق الله نوری و عقلی و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و نحو ذلک پس بسوی او راجع
میشود کل کمالات و باو منتهی میگردد جمیع مراتب و مقامات انبیا کان او ولیا رسولا کان او نبیا و باطن این نبوت ولایت مطلقه است
که عبارت است از حصول مجموع این کمالات و مقامات از برای صاحب ولایت مطلقه در ازل و باقی است تا ابد که مرجع او بسوی فنا عبد است
در حق و بقای او است بحق و بسوی این اشاره فرموده است پیغمبر ص در قولش انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی ابن ابی طالب
قبل ان یخلق الخلق بالفی عام و بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و علی ابن ابیطالب ع در قولش کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین
الی غیر ذلک و نبوت مقیده یعنی خاصه عبارت است از اخبار از حقایق الهیه یعنی معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام او جل و عز
پس هرگاه منضم شود با او تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و قیام بسیاست او را نبوت تشریعیه نامند و مخصوص است برسالت و ولایت
مقیده را قیاس بر این کن و چون نبوت مطلقه و مقیده را شناختی پس بدانکه مقید متقوم است بمطلق و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت انبیا
جمیعا جزئیات نبوت است و هم چنین ولایت اولیا جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک از ختم مراتب ختمیت یعنی مرتبه ایست که فوق
آن مرتبه دیگری نیست خاتم نبوت مطلقه محمد ابن عبد الله است ص و خاتم ولایت مطلقه علی ابن ابیطالب ع و از اینجا ظاهر گردید معنی حدیث قدسی
لولاک لما خلقت الافلاک و لولا علی لما خلقتک و نبوت مقیده اصلش از آدم ممهد شد و بتدریج نمو کرد و کامل گردید تا در پیغمبر ما منتهی
و از نتیجه ختم انبیا گردید و هم چنین ولایت مقیده نمو کرد و بتدریج زیاد شد تا منتهی گردید بمهدی موعود از آل محمد ص که در این زمان
غایب است و انشاء الله ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل خواهد فرمود پس انسان کامل که خلیفه خدا است غایت قصوی از وجود عالم
و مقصد اقصی از خلقت بنی آدم و او است ثمره علیا و لباب اصفی از شجره اصطفی غرض تونی ز وجود این جهان و رنه لما کون فی الکون
لولاک فکان غیر الانسان انما خلق للانسان و الانسان خلق للکامل و الکامل للاکمل و الاکمل لله سبحانه یعنی پس غیر انسان در این است
و جز این نیست که خلق شده است بجهت انسان کما قال خالق الانس و الجان و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و قال خلق لکم ما فی الارض جمیعا
و انسان خلق شده است بجهت کامل و کامل بجهت اکمل و اکمل بجهت حضرت احدیت کما قال خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و قال النبی ص
یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض فالعالم هو ذات الانسان و معاد الانسان الی الله
الرحمن خالق انس و جان و مونس این نه بلند ایوان چون طلسم عالم ملک و ملکوت در بنیه انسان بر یکدیگر بست هفتاد هزار بند حجب
نور ازو و حجابی بر آن گذاشت پس از وصف بپایان خود نقشی در آن نگاشت تا از این نقش پی بآن نقاش توان برد **بیت** آدمی چیست
برزخی جامع صورت خلق و حق در او واقع نسخه مجمل است و مضمونش ذات حق و صفات بچونش متصل با دقایق جبروت مشتمل بر حقایق
ملکوت باطنش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب بساحل فرق یک صفت نیست از صفات خدا که در ذات او نبود پیدا هم علیم است
هم حکیم و بصیر متکلم مرید و حی و قدیر همچنین از حقایق عالم هر چیزی در او بود مدغم خواهی افلاک و خواهی ارکان گیر خواه کان
نباتات و حیوان گیر صورت نیک و بد نوشته در او سیرت دیو و دد سرشته در او گر نه مرآت وجه باقی بود از چه او شد فرشته را مسجود
بود عکس جمال حضرت پاک اگر ابلیس ... باک ... ذات و جبین در یک ... پیدا و از دیگر روش
نقایص عبودیت هویدا چون بخصایص ربوبیت گزین از همه موجودات بهتر و چون بنقایص عبودیت گریست ... **بیت** در خود ...

تو یابم اثری حاشا که بود بکوتر از من دگری واندم که شدی جان خوش شیم نظری در هر دو جهان زمن بنا شد بتری وچون این طلسم اعظم را
بخداوندی خود بسته کسی ابران اطلاع نداده که ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم پس فتاح حقیقی اوست ومفتاح
این طلسم جبه قدرت او که له مقالید السموات والارض با او تواند که این طلسم الجثانیه بکشاید با کسیکه مفتاح بدست او دهد پس چون حق تعالی
خواست که این طلسم اعظم گشاده شود وروح انسانی از قید وحبس قالب جسمانی خلاص کرده وبعالم قرب حضرت سبحانی رسد لازم کرد بعد از هر روزی
وعصری شخصی که از بنی نوع انسانی ممتاز ونقابت بعض باسر فراز کرده بیت نظری کردی ودر روزی این سوخته دل هر چه دارم من
بچاره از آن یافتم تا شاید به طلسم گشائی شود وان شخص حبیب باو ... در اثبات نبوت بطریقه امام جعفر صادق ع بسیلی
در مخصوص ... وچنانچه تن را افراد صحت ومرضی است روح را هم هست والامن اتی الله بقلب سلیم وفی قلوبهم مرض اشاره بان است
وچنانچه هر مرض جسمانی را سببی ودوائی خاص است که غیر طبیب دقایق آنرا نداند هر مرض روحانی را نیز سببی ودوائی خاص است که جز
از انبیا واولیا که اطبای نفوسند دقایق وحقایق آن را ندانند مثلا اگر کسی را در مزاج سودا غالب باشد وبمعالجه صفرا پردازد هلاک شود
وهم چنین مرض روحانی را علاجی مقرر است که بتجاوز از آن نتوان کرد ربنا انزل القران والقران طبیبه بیت طاعت ما فقر ما موجب غفران
شود راضیم که مدد آن عصیان شود از حضرت مصطفی ص تعبیر اللهم منالنه لم یکونوا یحتسبون پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات
فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره جز از محبت ولی واصل وصحبت مرشد کامل که بعد از صحبت پیغمبر ص علم کشائی منوط باوست که من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة بیت طفیل هستی عشق اند آدمی وپری ارادتی بنما تا سعادتی ببری چه او سلطنت انحضرت بپایه حسن
ور بنفعاله غافل مشو که حیف خوری یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون وما در مقدمه این کتاب
ذکر کردیم که مراد از ولی حضرت علی ع واولاد اطهار آن برگزیده کردگار بیت خواهی که بری راه بسر چشمه حال باید که شوی خاک ره اهل کمال
هر کلب که تعلیم رضیت سادرگرفت صیدی که کند زروی شرعست حلال وچنانچه نبض وبشره دلالت بر احوال بدن دارد خواب وواقعه نیز دلالت
بر احوال روح مینمایند ولهذا سالکان واقعات خود بر انبیا واولیا عرض کنند تا ترقی وتنزل معلوم شود وبر طبق آن معالجه پردازند
بخاری وترمذی از سمره ابن جندب روایت کنند که مصطفی مکرر باصحاب خود میفرمود هل رای احد منکم رویا بیت مرحبا ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت وناموس ما ای تو افلاطون وجالینوس ما وچنانچه مطالعه کتب طبیه در معالجه امراض وغایة
بلکه در علوم ضروریه تا مجتهد جامع الشرایط نباشد مجرد مطالعه کتب فقهیه کفایت نمیکند وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین بیت
ای مهر تو نور بخش ارباب نیاز خرم زبهار خاطرت گلشن راز نکیدم نظری بر پس قلبم انداز باشد که برم ره بحقیقت زمجاز شیخ علاء الدوله
سمنانی گوید ولایت علم باطن است ووراثت علم ظاهر وامامت علم ظاهر وباطن ووصایت حفظ سلسله باطن وخلافت حفظ سلسله ظاهر وعلی
بعد از نبی هم ولی ووارث وامام ووصی وخلیفه همه بود بیت از مهر علی کسی که باید عرفان تا مشر هرم عشق کند دل وجان ... طرفه بین
که ارباب کمال بایند زجنان تا مثل الجان تو نیز شیخ مذکور در کتاب عروه میگوید که اکنون رجال غیب از طریقه ائمه معصومین علیهم السلام میکنند
وانکه عروه گفته اند اولیا چهار اند سالک محض ومجذوب محض وسالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است ومجذوب سالک که جذبه او بر سلوک
مقدم است بیت آن دل که تو دیده زغم خون شد ورفت ور دیده بخون گرفته بیرون شد ورفت روزی بهوای عشق سیری میکرد لیلی صفتی بدید

مجنون

مجنون شد ورفت جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت باشد هوسم که خاکپای تو شوم مجذوب دو چشم دلربای تو شوم آندم که کنند
آتش روی تو شعله خواهم که بجان ودل فدای تو شوم مناسب باانچه مذکور شد نیست چنانچه در خبر صاحب الولایة کلیه است والیه اشار ... ان
الانسان الکامل روح العالم والعالم جسده فکما ان الروح یدبر البدن ویتصرف فیه بالقوی الروحانیة والجسمانیة التی اودعت فیه کذلک
الانسان الکامل یدبر امر العالم ویتصرف فیه بواسطة الاسماء الالهیة التی اودعها فیه ورکبها فی فطرته فانها بمنزلة القوی من الروح فان
کل حقیقة حقیقة من حقایق ذات الانسان الکامل وشانه یرتبع من حیث احدیة جمعها بین حقیقة ما من حقایق بحر الوجوب وبین حقیقة بنظرة
لها من حقایق بحر الامکان تحویها وتلک الحقیقة الوجوبیة مستویة علیها فلما ورد التجلی الکمالی الجمعی علی المظهر الکمالی الانسانی لغایة بحکم
الاحدیة الجمعیة الکمالیة وسری سر هذا التجلی فی کل حقیقة من حقایق ذات الانسان الکامل ثم فاض نور التجلی منها علی ما یناسبها من العالم
فما وسعت الآلاء والنعماء الواردة بالتجلی الرحمانی علی حقایق الاعیان فیه ای الانسان الکامل عن یسعه لم یکن فی التجلی قبل تعینه فی مظهریة
الانسان الکامل فحقایق العوالم واعیانها رعایاه وهو خلیفة علیها وعلی الخلیفة رعایاه علی الوجه الاتم الالیق وفیه یتفاضل الخلایف
بعضهم علی بعض اهل معرفت گویند حضرت حق سبحانه وتعالی بذات خود مستغنی است از عالم وعالمیان اما اسمای حسنای الهی مستدعی است که هر یکرا
مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد وچون همه اسماء در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماست وهمه محیطات او نیز اقتضای
مظهر کل کرده که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفة الله تواند شد در رسانیدن فیض وکمالات از اسم الله جامع
بما سواه وآن مظهر جامع انسان کامل است که مخزن انوار الهی ومکمن فیوضات نامتناهی است بل مخزن هر موجود ومفتاح خزاین جود است بیت
چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من تا چه گنج بود که بنهاد یار در دل من بدست خویش چهل صبح باغبان ازل نمانده تخم کلی نکشت در گل من ودیگر
حق سبحانه وتعالی در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند وعکس انوار تجلیات از آئینه دل او بر عالم فایض میگردد وبوصول آن فیض
کامل میماند واین کامل در عالم باعث استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه ورحمت رحمانیه ورحیمیه را بواسطه اسماء وصفات که این موجودات
مظاهر ومحل استوای آنهاست پس عالم در این استمداد وفیضان تجلیات محفوظ میماند مادام که این انسان کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی
اسما از باطن بظاهر نیاید مگر بحکم او وهیچ چیز از ظاهر بباطن در نرود مگر بامر او واگر چه این کامل در حال غلبه بشریت نداند فهو البرزخ بین البحرین والحاجز
بین العالمین والیه الاشاره بقوله سبحانه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان ای خلاف لا یختلط احدهما بالآخر بیت جهان را بلندی وپستی
توئی ندانم چه هر چه هستی توئی پس هر گاه این کامل از دنیا برود دنیا خراب وویران گردد انشقت السماء وکورت الشمس وانکدرت النجوم
وانفطرت وسیرت الجبال وزلزلت وجاءت القیامة ووقعت الواقعة قال امیر المؤمنین ع لا تخلو الارض من قائم لله اما ظاهر مشهور واما
خایف مغمور وقال السجاد ع لولا ما فی الارض منا لساخت باهلها یعنی الخسف باهلها ووصیت بهم وقال الباقر ع لو ان الامام
رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج البحر باهله وقال ابو عبد الله ع لو لم یکن فی الارض الا اثنان لکان الامام احدهما وروایات فی الکافی
بدانکه تجلیات الهیه اهل آخرت را نیز بواسطه انسان کامل شود ومعانی مقتضیات را نیز از مرتبه ومقام جمعیت او متفرع شود بیت سکویم
جنت که خاک انجلیس بتحفه برسوی فردوس عود مجمر کن وکمالات ما در این نشاه وقیاس به کمالات این نشاه نمیتوان کرد اذ لا قیاس للنعم الآخرة
علی نعم الدنیا ومثقال ذرة فی الخیرات الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنیا وتسعة وتسعون لاهل الآخرة واز انچه مذکور شد ظاهر گردید که ولایت

مطلقه باطن نبوت مطلقه است واين دو در حقيقت واحدند چنانچه احاديث مرويه از كتب عامه نيز شاهد براين است ابن مغازلي شافعي در كتاب
مناقب از سلمان فارسي بروايت سكندر كه قال سمعت حبيبي المصطفى محمدا ص يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله عز وجل مطيعا يسبح ذلك
النور ويقدسه قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالى آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترقنا
في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علي ع ونحوه روى احمد ابن حنبل في مسنده وابن ابي ليلى في كتاب الفردوس وروى الصدوق باسناده
عن ابي الحسن الرضا ع عن ابيه عن آبائه صلوات الله وسلامه عليهم قال قال رسول الله ص انا سيد من خلق الله عز وجل وانا خير من جبرئيل
وميكائيل واسرافيل وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقربين وانبياء الله المرسلين وانا صاحب الشفاعة والحوض الشريف وانا وعلي ابوا
هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله عز وجل ومن انكرنا فقد انكر الله عز وجل ومن علي سبطا امتي وسيدا شباب اهل الجنة الحسن والحسين ومن
ولد الحسين ائمة تسعة طاعتهم طاعتي ومعصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية اخرى والفضل لك بعدي يا علي وللائمة من بعدك
وان الملائكة لخدامنا وخدام محبينا ثم قال بعد كلام ان الله خلق آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود له تعظيما لنا واكراما وكان سجودهم
لله عز وجل عبودية ولآدم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا نكون افضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم اجمعون وعن الصادق ع نحن شجرة
طيبة برانا الله من طينة واحدة فضلنا من الله وعلمنا من عند الله ونحن امناؤه على خلقه والدعاة الى دينه والحجاب فيما بينه وبين خلقه
خلقنا واحد وعلمنا واحد وفضلنا واحد وكلنا واحد عند الله وفي رواية اخرى ونحن شيء واحد وبالجملة الانسان الكامل هو الميزان
وقسيم الجنة والنار روى الصدوق باسناده عن هشام ابن سالم قال سألت ابا عبد الله ع عن قول الله عز وجل ونضع الموازين القسط ليوم
القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفي رواية اخرى نحن الموازين القسط وفي بصائر الدرجات عن الصادق ع انه سئل
عن قول الله عز وجل وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه قال هو والله علي هو والله الصراط والميزان وفي الكافي عن ابي جعفر ع قال اذا دخل
اهل الجنة الجنة واهل النار النار بعث رب العزة عليا ع فانزلهم منازلهم من الجنة فزوجهم فعلي والله الذي يزوج اهل الجنة في الجنة وما ذلك الى احد
غيره كرامة من الله وفضلا فضله الله ومن به عليه وروى الصدوق رحمه الله في العلل باسناده عن المفضل ابن عمر قال قلت لابي عبد الله ع بما صار
علي ابن ابي طالب ع قسيم الجنة والنار قال لان حبه ايمان وبغضه كفر وانما خلقت الجنة لاهل الايمان وخلقت النار لاهل الكفر فهو ع قسيم الجنة والنار
لهذه العلة والجنة لا يدخلها الا اهل محبته والنار لا يدخلها الا اهل بغضه قال المفضل يا ابن رسول الله فالانبياء والاوصياء هل كانوا يحبونه
واعداؤهم يبغضونه فقال نعم قلت فكيف ذلك قال اما علمت ان النبي ص قال يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله
ما يرجع حتى يفتح الله على يده قلت بلى قال اما علمت ان رسول الله ص لما اوتي بالطائر المشوي قال اللهم ائتني باحب خلقك اليك يأكل معي هذا الطائر وعنى
به عليا ع قلت بلى قال يجوز ان لا يحب انبياء الله ورسله واوصياؤهم عليهم السلام رجلا يحبه الله ورسوله فقلت لا قال فهل يجوز ان يكون المؤمنون
من اممهم لا يحبون حبيب الله وحبيب رسوله وانبيائه عليهم السلام قلت لا قال فقد ثبت ان جميع انبياء الله ورسله وجميع المؤمنين كانوا لعلي ابن ابي طالب ع
محبين وثبت ان المخالفين لهم كانوا لهم ولجميع اهل محبتهم مبغضين قلت نعم قال فلا يدخل الجنة الا من احبه من الاولين والآخرين فهو اذن
قسيم الجنة والنار قال المفضل ابن عمر فقلت له يا ابن رسول الله فرجت عني فرج الله عنك فزدني مما علمك الله فقال سل يا مفضل فقلت يا ابن رسول الله
فعلي ابن ابي طالب ع يدخل محبه الجنة ومبغضه النار او رضوان ومالك فقال يا مفضل اما علمت ان الله تبارك وتعالى بعث رسوله وهو روح الى الانبياء

عليهم السلام

عليهم السلام وهم ارواح قبل خلق الخلق بالفي عام قلت بلى قال اما علمت انه دعاهم الى توحيد الله وطاعته واتباع امره ووعدهم الجنة على ذلك
واوعد من خالف ما اجابوا اليه وانكره النار قلت بلى قال افليس النبي ص ضامنا لما وعد واوعد عن ربه عز وجل قلت بلى قال اوليس رضوان
ومالك من جملة الملائكة والمستغفرين لشيعته الناجين بمحبته قلت بلى قال فعلي ابن ابي طالب ع اذن قسيم الجنة والنار عن رسول الله ص ورضوان
ومالك صادران عن امره بامر الله تبارك وتعالى يا مفضل خذ هذا فانه من مخزون العلم ومكنونه لا تخرجه الا الى اهله قال بعض العلماء ان هذه
الرواية الشريفة جوهرة نفيسة ودرة ثمينة قد افاده مولانا الصادق ع وفيه فوائد جمة لا يذهب على اولى النهى منها ان المراد بمحبة امير المؤمنين
ما يورث المعرفة بمقامه ع اذ هو الذي يسوق الى الايمان وان ليس المراد بها محبة شخصه الموجود في الدنيا حتى المحسوس بالحواس الجزئية بل المراد
محبة حقيقته الالهية ومقامه العقلي الكلي الذي كان قبل ان يخلق الخلق وان نبينا ص ارسل الى سائر الانبياء والاوصياء عليهم السلام في مقامه
العقلي الكلي وبشرهم وانذرهم وهم بوسطه مكلفون بطاعته وامتثال امره واجتناب معصيته تصديقا لقوله سبحانه هذا نذير من النذر الاولى
وانه الضامن على الله سبحانه ما وعد به اهل الاستجابة والطاعة وما توعد به اهل التكذيب والمعصية وان امير المؤمنين ع خليفته على ذلك كله في سائر الخلق
من الاولين والآخرين سواء الانبياء والامم وان حكمه جار على سدنة الجنان وعلى خزنة النيران يصدرون عن امره ونهيه وان الملائكة يتعبدون
بالاستغفار لشيعته كتعبدهم بالتوحيد والنبوة والولاية قال تعالى الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ويؤمنون به ويستغفرون
للذين آمنوا ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما فاغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم وايضا در تحقيقات سابقه واصول ممهده
واضح ولايح گرديد كه صادر اول از حضرت احديت حقيقت محمديه است واو است كل موجودات امكانيه پس هيچ جزء از دنيا وآخرت از حقيقت
او خارج نيست وعمارت دنيا وآخرت بسته بوجود ذي جود او است وحقيقت محمديه با حقيقت مرتضويه يكيست بلكه حقايق همه ائمه هدى عليهم السلام
يكي است مؤمنان هستند نفس واحده جان گرگان وسگان از هم جدا است متحد جانهاي شيران خدا است مؤمنان معدود وليك ايمان يكي است
معدود ولكن جان يكي چنانكه در احاديث مذكور مشهود تصريح باين شده ودر كافي از ابي عبد الله ع روايت نموده كه فرمود ان الله كان اذ لا كان
فخلق الكان والمكان وخلق نور الانوار الذي نورت منه الانوار واجرى فيه من نوره الذي نورت منه الانوار وهو النور الذي خلق منه محمدا
وعليا فلم يزالا نورين اولين اذ لا شيء كون قبلهما فلم يزالا يجريان طاهرين مطهرين في الاصلاب الطاهرة حتى افترقا في اطهر طاهرين
في عبد الله وابي طالب عليهما السلام وفي كتاب رياض الجنان لفضل الله الفارسي باسناده الى جابر الجعفي عن ابي جعفر ع قال يا جابر كان الله
ولا شيء غيره ولا معلوم ولا مجهول فاول ما ابتدأ من خلق خلقه ان خلق محمدا ص وخلقنا اهل البيت من نور عظمته فاوقفنا اظلة خضراء بين يديه
حيث لا سماء ولا ارض ولا مكان ولا ليل ولا نهار ولا شمس ولا قمر يفصل نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس من الشمس نسبح الله ونقدسه
ونحمده ونعبده حق عبادته ثم بدا لله ان يخلق الحديث بدانكه اين حديث شريف نص است در خلقت وتاحال قائلين بعقل مسندي از نقل نشده
وهم چنين احاديث بعد لقد سئل ابو عبد الله ع كيف كنتم في الاظلة فقال ع كنا عند ربنا ليس عنده احد غيرنا في ظلة خضراء نسبحه ونقدسه
ونهلله ونمجده وما من ملك مقرب ولا ذي روح غيرنا حتى بدا له في خلق الاشياء فخلق ما شاء كيف شاء من الملائكة الحديث وقال ع
خلق النور اعيان نورانية وقال ع خلق الله ثم بعثهم الى الظلال قيل وما الظلال قال ع الم تر الى ظلك في الشمس شيء وليس بشيء
فاضل مجلسي در حق اليقين ميگويد در احاديث متكاثره وارد شده است كه ارواح ايشان از انوار مقدسه حق تعالى خلق شده است وبدنها

ودلهاي ايشان از طينت عرش آفريده شده است اشني كلامه جه اكثر اين احاديث مطالب مجمله اهل حكمت ثابت ميكردد چنانكه بر خبير بصير مخفي نشود
نيست وهيچ استبعادي در اين نيست چنانكه در ملكه ايجاد و اعدام اشيا باذن خدا مي كنند نيست وحال آنكه از اولاد معتبره وثقه كه در اين كتاب
ذكر كرديم ظاهر گرديد كه ملائكه خدام ايشانند بلكه خدام شيعيان ايشان و چنانچه در مقدمه مذكور ساختيم هر گاه از رعيت ممكن باشد كه كسي بمرتبه
و مقامي رسد كه مصدر كرامات گردد ايشان كه جاي خود دارند ملاحظه ميكني آهن را در آتش كه بسبب مجاورت و استعداد حقي اندك اندك
گرم ميشود تا آنكه همرنگ آتش ميشود و اين همه معنا است كه خواص آتش است از او ظاهر ميگردد كه اگر زبان داشتي و انا النار گفتي است گفتي ~~ب~~ كاي كسي كه از اصفياي عالم
باشد اسرار حقيقت مظاهر باشد آن نور كه اول است در چشمه خورشيد در ديده كشف عين احمد باشد حضرت امام جعفر صادق در اثناي نماز
به اياك نعبد و اياك نستعين رسيد و بيهوش گرديد چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اكرر هذه الآية حتى سمعتها من المتكلم بها شيخ بهاء الدين
محمد عاملي ره در حاشيه بيضاوي و مفتاح الفلاح گفته لسان امام در آنوقت شجره موسي بود كه در كوه طور اني انا الله گفت انا من اهوى ومن اهوى انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتني ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا ~~ب~~ روا باشد انا الحق از درختي چرا نبود روا از نيك بختي و في كلام
مولانا الصادق نحن صنايع الله والناس بعد صنايع لنا قال بعض العارفين لما رايت الحديدة المحماة متشبهة بالنار و تفعل فعلها فلا تتعجب من
نفس استشرقت واستضاءت واستنارت بنور الله فاطاعتها الاكوان ~~ب~~ تو خود چه لعبتي اي شهسوار شيرين كار كه در مقابل چشمي چو فلك ايام ما رباشت
در دعاي عهد بلكه در وقت احتضار صحيح است معصوم ميفرمايد ثم الخلف الهادي الحجة القائم المنتظر المرجي الذي ببقائه بقيت الدنيا وبيمنه رزق
الورى وبوجوده ثبتت الارض والسماء و در زيارت جامعه كبيره ميفرمايد اياب الخلق اليكم وحسابه عليكم وبكم ينزل الغيث وبكم يمسك السماء ان
تقع على الارض الا باذنه و در خطبه البيان امير مؤمنان ع از اين قبيل سخنان را نسبت بخود داده چنانچه مشهور است و هم چنين در ساير خطب آنحضرت
چنانچه حافظ رجب برسي در كتاب مشارق الانوار گفته ومن خطبة له ع قال انا عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد رسول الله الا انا انا ذو القرنين المذكور
في الصحف الاولى انا صاحب خاتم سليمان انا ولي الحساب انا صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم الاول انا نوح الاول
انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الاثمار انا مفجر العيون انا مجري الانهار انا خازن العلم انا طور الحلم انا امير المؤمنين
انا عين اليقين انا حجة الله في السموات والارضين انا الراجفة انا الصاعقة انا الصيحة بالحق انا الساعة لمن كذب بها انا ذلك الكتاب
لا ريب فيه انا الاسماء الحسنى التي امر الله ان يدعى بها انا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور
انا صاحب يوم النشور انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات بامر ربي انا صاحب ابراهيم انا سر الكليم
انا الناطق في الملكوت انا امر الحي الذي لا يموت انا ولي الحق انا سائر الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق الي انا المفوض
الي امر الخلايق انا خليفة الاله الخالق انا سر الله في بلاده وحجته على عباده انا امر الله والروح كما قال سبحانه ويسئلونك عن الروح قل الروح
من امر ربي انا ارسيت الجبال الشامخات وفجرت العيون الجاريات انا غارس الاشجار ومخرج الوان الثمار انا مقدر الاقوات انا ناشر
الاموات انا منزل القطر انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيامة انا مقيم الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا حي لا اموت واذا
مت لم امت انا سر الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم وامامهم انا صاحب النشر الاول انا مزيل
الدول انا صاحب الزلازل والرجف انا صاحب الكسوف والخسف انا مدمر الفراعنة بسيفي هذا انا الذي قامت الله في الاظلة ودعاهم الى طاعتي
فلما

فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الكتب السالفة انا باب الله الذي لا يفتح
لمن كذب بها ولا يذوق الجنة انا الذي تزدحم الملائكة على فراشي تعرفني عباد اقاليم الدنيا انا الذي ردت الي الشمس مرتين وسلمت علي كرتين
وصليت مع رسول الله القبلتين وبايعت البيعتين انا صاحب بدر وحنين انا الطور انا الكتاب المسطور انا البحر المسجور انا البيت المعمور انا
الذي دعا الله الخلايق الى طاعتي فكفرت واصرت ومسخت واجابت امة فنجت وازلفت انا الذي بيدي مفاتيح الجنان ومقاليد النيران انا مع
رسول الله في الارض وفي السماء انا المسيح حيث لا روح يتحرك ولا نفس تتنفس غيري انا صاحب القرون الاولى انا الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت
بموسى في البحر واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم همهام البهايم ومنطق الطير انا الذي اجوز السموات السبع والارضين السبع في طرفة عين
انا المتكلم على لسان عيسى في المهد انا الذي يصلي عيسى خلفي انا الذي اتقلب في الصور كيف شاء الله انا مصباح الهدى انا مفتاح التقى انا الآخرة
والاولى انا الذي ارى اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمين انا القائم بالقسط انا ديان الدين انا الذي لا يقبل الاعمال
الا بولايتي ولا تنفع الحسنات الا بحبي انا العالم بمدار الفلك الدوار انا صاحب مكيال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار
انا الذي اقتل مرتين واحيي مرتين واظهر كيف شئت وانا محصي الخلايق وان اكثروا انا محاسبهم وان عظموا انا الذي عندي الف كتاب
من كتب الانبياء انا الذي يجحد ولايتي الف امة فمسخوا انا المذكور في سالف الزمان والخارج في آخر الزمان انا قاصم الجبارين في الغابرين
ومخرجهم ومعذبهم في الآخرين انا معذب يغوث ويعوق ونسرا عذابا شديدا انا المتكلم بكل لسان انا الشاهد لاعمال الخلايق في المغارب
والمشارق انا محمد ومحمد انا المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وامثال اينها مذكور شد
از كلمات آنحضرت ع بعبارت كه شيخ رجب مذكور بروايت سلمان و ابوذر در حديثي كه از ايشان نقل نموده و هم چنين بروايت جابر در خطبه
طتنجيه و بروايت اصبغ ابن نباته در خطبه افتخار از اين قبيل كلمات ذكر كرده هر كس اطلاع بر آنها را خواهش داشته باشد رجوع بآن كتاب نمايد
فقراتي از حديث سلمان و ابوذر ذكر مينمائيم آنحضرت بعد از فقراتي چند ميفرمايد اقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم بآبائكم واسلافكم
اين كانوا وممن كانوا واين هم الآن وما صاروا اليه فكم من آكل منكم لحم اخيه وشارب برأس ابيه وهو يشتاق وير تجيه قال لو كشف لكم ما كان
مني في القديم الاول وما يكون مني في الآخر لرأيتم عجائب مستعظمات وامورا مستعجبات وصنايع واحاطات انا صاحب الخلق الاول قبل
نوح الاول ولو علمتم ما كان في بني آدم ونوح من عجائب اصطنعتها واهم اهلكتها فحق عليهم القول فبئس ما كانوا يفعلون انا صاحب الطوفان
الاول انا صاحب الطوفان الثاني انا صاحب سيل العرم انا صاحب الاسرار المكنونات انا صاحب عاد والجنات انا صاحب ثمود والآيات
انا مدمرها انا مزلزلها انا مرجفها انا مهلكها انا مدبرها انا بانيها انا داحيها انا مميتها انا محييها انا الاول انا الآخر انا الظاهر انا الباطن
انا مع الكور قبل الكور انا مع الدور قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب الازلية الاولية انا صاحب
جابلقا وجابرسا انا صاحب الرفرف وبهرام انا مدبر العالم الاول حين لا سماؤكم هذه ولا غبراؤكم ثم قال بعد كلام في الاخبار بالوقايع
الآتية والحوادث المغيبة الا وكم عجائب تركتها ودلائل كتمتها لا اجد لها حملة ثم قال في آخرها بعد كلام طويل من هذا القبيل كانى بالمنافقين
يقولون نص علي نفسه بالربانية الا فاشهدوا شهادة اسالكم بها عند الحاجة اليها ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غير هذا فعليه
لعنة الله ولعنة اللاعنين قال بعض العارفين اذا تجلى الله سبحانه بذاته لاحد يرى كل الذوات والصفات والافعال متلاشية في اشعة

ذاته وصفاته وافعاله وجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهي اعضائه لا يلم واحد منها بشيء الا ويراه ملما به ويرى ذاته الذات
الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل
الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات القديمة وارتفع التمييز بين القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق ويسمى هذه الحالة جمعا
ولصاحب الجمع ان يضيف الى نفسه كل اثر ظهر في الوجود وكل صفة وفعل واسم لانحصار الكل عنده في ذات واحدة فتارة يحكي عن حال هذه وتارة
عن حال ذلك والى هذا ينبغي ان يحمل قول من قال سبحان ما اعظم شاني ب الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار سخن سربسته
گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار بدانکه تجلی بر چهار قسم است اول آثاری
که وجود بصورت بعضی جمادات یا نباتات یا حیوانات متمثل شود که صورت انسان کامل است ثانی افعالی که وجود را چند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالق و رازق
و غیر آن با خود را عین وجود متصف بصفتی از آن صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهیچ یکی نماید ثالث صفاتی که وجود را
متصف بصفات ذاتیه با خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلیات فنا باید و صاحب تجلی چنان شود که از وجود خود
و هیچ شعور نداشته باشد و این منافی سخن حکما نیست که گفته اند انسان هرگز از خود غافل نیست زیرا که مراد از شعور منفی هر این شعور شعور است آثار
حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات و حجاب بر دو نوع است ظلمانی که از عیب است مانند اخلاق ذمیمه و نورانی که از تجلی
خاطر اگر دعوت بحق میکند و مزاحم ندارد رحمانی است و اگر مزاحم دارد ملکی و اگر دعوت بباطل میکند هرگاه با ذکر توجه زائل شود شیطانی است و الا
نفسانی و علامت تجلی فنا است و فنا نیز بر چهار قسم است مرتبه اعلا فناء فی الله است که سالک بالمره فانی شود بمعنی مذکور نه بمعنی که بعضی
صوفیه گفته اند که فناء فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر چنانکه گفته ب گر گره وا کرد اهل شهودی اجل یکقطره دریای
وجودی اجل نیست بود از تو نادر با فرق ناگاه چنان شوی که بودی اجل و مثل گداختن برف بار آب شدن چنانکه گفته ب آن قطره گشت
جلوه گر در همه حرف بدیدگی عمر با در کس صرف هر آب که بسته و آبش خوانی هم آب شود ار چه بگداز د برف کو محض و زنده صرف است
چنانکه تحقیقات سابقه بر هن گردید و هم چنین اتحاد از جنید نقل نموده که گفته لیس فی جبتی سوی الله و از ابو یزید که گفته انسلخت من جلدي كما
انسلخت الحية من جلدها فاذا انا هو که مراد او از جمله تحقیق است که فرق میان حق و خلق بعرف این طایفه است و باطلاق و تقیید است چنانکه بعضی
از ایشان گفته اند ان الله لطيف ... وكشفه ... واني ارى الله عيانا في الدنيا ويكلمني شفاها وان الروح من نور الله فاذا اتصل
النور بالنور اتحد ... تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا ... تا مقصد رسالت
وحدت صادر شده ... چنانچه خود در احادیث مرویه از ایشان تصریح نموده اند باید اعتقاد کرد
بفضل نورنا من نورنا كشعاع الشمس من الشمس الحديث ... حدیث دیگر فرموده اند
در جواب کسیکه پرسید از غلات الم تر الى الملك في الشمس شيئا وليس بشيء که چنین گفت و در حدیث دیگر فرموده نزلونا عن منزلة الربوبية
و قولوا فينا ما شئتم یعنی ما را از مرتبه خدائی پائین آرید و هر چه خواهید در شان ما بگوئید و ما بعون الله تعالى در این کتاب همه این مطالب
با دلائل عقلیه و نقلیه ثابت کردیم با خبر باش تا نغزی موافق اخبار آنحضرت در خطبه مذکور شد مولوی رومی گفته ب تا صورت پیوند
جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود هم آدم و هم

شیث

شیث و هم ادریس و هم ایوب هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس هم صالح پیغمبر و داود علی بود عیسی
بوجود آمده در حال سخن گفت آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود مسجود ملایک که شد آدم ز علی گشت در قبله محمد بد و مقصود علی بود از حلق
لحمی بشنو تا که بدانی کان یار که او نفس نبی بود علی بود آن شاه سرافراز که اندر شب معراج با احمد مختار یکی بود علی بود محمود نبودند کسانی که نبردند
کاندر ره دین احمد و محمود علی بود آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن کردش صفت عصمت و بستود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه این است تا هست
علی باشد و تا بود علی بود آن قلعه گشائی که در از قلعه خیبر برکند بیک حمله و بگشود علی بود آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست
نیاسود علی بود آن شیر دلاور که برای طمع نفس بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود اول
السر في صدور امثال هذه الكلمات العلوية عن مصدرها صلوات الله وسلامه عليه بناء على ما ذكرنا انه لما ابدع الله تعالى الانسان الكامل مثالا
لنفسه المتعالية ذاتا وصفاتا وافعالا فهو ذات موصوف بجميع نظائر ما وصف به ذاته الالهية من النعوت الجمالية والجلالية والافعال والآثار
والعوالم والنشآت والخلائق والقلم واللوح والعرش والقضاء والقدر والملائكة والافلاك والعناصر والمركبات والجنة والنار والرضوان
والمالك والجحيم فهو الطلسم الاعظم والترياق الاكبر والفاروق الاكبر وباب حكمة الله الانور والكتاب المبين والسر المكتوم والنبأ
العظيم الذي هم فيه مختلفون ومعنى حرفي الكاف والنون والقرآن المبين وليلة القدر والاسم الاعظم ويوم الجمعة والمسجد الاقصى والكعبة المكرمة
والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور والرق المنشور الى غير ذلك من اسمائه وصفاته التي لا تعد ولا تحصى فما من مطلب الا ويوجد
وما من بغية الا ويتيسر حصولها منه ولذا لا يمكن معرفة الله تعالى الا بمعرفة هذا الانسان الكامل فهو باب الله الاعظم والعروة الوثقى والحبل
المتين الذي يرتقي الى رب العالمين يجب على كل احد معرفته في هذا الكتاب المبين وهذا هو معرفة النبي صلعم ومعرفة الامام في كل زمان ومن مات
ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية لان حياة الانسان في النشأة الدائمة انما هي بمعارف الحكمة الالهية والانسان الكامل كما عرفت هو حقيقة
ينطوي فيه الحكمة كلها وهو معاد قوله صلعم من اطاعني فقد اطاع الله وقوله من عرف نفسه فقد عرف ربه فالمراد بنفس النبي صلعم تحقيق قوله النبي
اولى بالمؤمنين من انفسهم وذلك لان الحقيقة النبوية مكملة للنفوس البشرية ومخرجة للقوة الاستعدادية المركوزة في نفوسهم الى الفعل ومفيضة عليهم
العلم النوري ومفيدة لهم الوجود الاخروي فيكون ذاته المقدسة علة لتحقق الحكمة والايمان فيهم بل هي علة لذواتهم والعلة الفاعلية للشيء
اولى به من نفسه لان الشيء مع نفسه بالامكان ومع علته ومكمله بالوجوب والوجوب الكمال اولى بالشيء من الامكان والنقصان فتأمل فيما ذكرنا
لك من معنى وجوب النبي والامام وكونهما مقومين لذات المؤمن بما ... فانه عزيز المرام لا يوجد الا في هذا المقام والله الهادي الى
دار السلام ودليل بر اینکه شخص معین صاحب این مقام و مرتبه است در مبحث نبوت خاصه و امامت بطریق قوم و هم بطریق خاصه ما گذشت و ذکر
وقال بعضهم ان الوحي اذا انقطع وباب الرسالة اذا انسد استغنى الناس عن الرسل واظهار الدعوة بعد تصحيح الحجة وتكميل الدين كما قال الله تعالى
اليوم اكملت لكم دينكم فاذا باب الالهام فلا ينسد ومدد نور الهداية لا ينقطع لاحتياج الناس لاستغراقهم في هذه الوساوس المانعة
والتذكير والله تعالى اغلق باب الوحي وفتح باب الالهام رحمة منه على الانام تحقيق آنست که نبوت و رسالت من حيث ماهيتهما انقطعت
فالولاية الكاملين منصب عظيم للانبياء وقد ورد انه قال ان من حفظ القرآن فقد ادرجت النبوة بين جنبيه وروي انه قال ان لله عبادا ليسوا
بانبياء يغبطهم النبوة وانه قال ان في امتي محدثين مكلمين وهم اهل بيت خاتم النبيين من الائمة الطاهرين عليهم السلام وانا نوردها

بنا بر طریقه علما ظاهر است اینکه امامت در لغت عرب بمعنی پیشوا و سردار و مقدم در امور و کارهاست و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشریه
شخصی را گویند که از جانب حضرت رب العالمین بریاست عامه مسلمین در امور دنیا و دین بر سبیل نیابت و جانشینی حضرت سید المرسلین مأمور
و منسوب باشد چه باعتقاد این فرقه نصب امام بر حق تعالی واجبست عقلا چنانچه تفصیل انشاء الله مذکور خواهد شد و لفظ امام و وصی و جانشین
و ولی و نایب همه یک معنی است و اما تعریف امامت بنحویکه علمای عامه در کتب معتبره خود ذکر کرده اند و متفق علیه بین الفریقین است اینست
که امامت ریاست عامه مسلمین است در امور دنیا و دین بر سبیل خلیفگی و نیابت از سید المرسلین و از عجایب امور آنکه این تعریف بر هیچیک از خلفا
و ائمه ایشان صادق نمی آید و با آنچه در مفهوم امامت بنا بر تعریف مذکور معتبر دانسته اند موصوف نیستند چه ریاست در امور دین لامحاله موقوف
بمعرفت جمیع امور دینیه و ایشان عالم بودن امام را در امامت شرط ندانسته و معترفند باینکه هیچیک از ائمه ایشان عالم بجمیع امور دینیه
نبوده اند چنانکه از خلیفه ثانی نقل نموده اند در کتابهای معتبره خود که در هفتاد و دو موضع از حکم یا در حل مسئله مشکله عاجز گشت و گفت
لولا علی لهلک عمر و نیز ریاست در امور دین موقوف بعدالت و عصمت و ایشان عدالت و عصمت را شرط امامت نمیدانند و در اکثر کتب
تصریح بعدم اشتراط این دو امر کرده اند از آنجمله آنکه شارح مقاصد گفته که یکی از اسباب انعقاد خلافت قهر و غلبه است و هر که متصدی این
امر بقهر و غلبه شود بدون بیعت اگرچه فاسق فاجر یا جاهل باشد علی الاظهر منعقد شود خلافت او برای او و نیز گفته و یجب طاعة الامام فیما
لا یخالف حکم الشرع سواء کان عادلا او جائرا و هم چنین در سایر کتب ایشان چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب
جنایات از کتاب بیع بنایع گفته است و ینعقد الامامة ببیعة اهل الحل و العقد من العلماء و الرؤساء و وجوه الناس من الذین تیسر حضورهم
الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق او بعضهم کامامة الفاروق یعنی و منعقد میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد
خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی باشند یا نزد مردمان روشناس باشند از آنان جمعی که حضورشان میسر شود موصوف بصفت گواهی دهندگان
باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعضی بود اگرچه یکی باشد چنانکه در امامت فاروق
یعنی عمر ابن الخطاب علیه اللعنه و العذاب واقع شد بگواهی و تعیین ابوبکر امام شد و چنانکه شارح عقاید نسفی گفته است انه لا ینعزل الامام بالفسق و الجور
لانه قد ظهر الفسق [illegible] و السلفاء کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع و الاعیاد [illegible] یعنی امام بسبب فسق و جور معزول
نمیشود امام بسبب فسق [illegible] بعد از خلفای [illegible] بسیار و منتشر گردید جور بسیار از امامان و امیران و خلفا در زمانها
و مع هذا مردمی که در عهد ایشان بوده اند اطاعت و فرمان برداری میکرده اند ایشان را و بجا میآوردند جمعه ها و عیدها را و با ایشان اقتدا نموده
و نماز میگذاردند و این همه فسق و ظلمها مانع امامت ایشان نبود و هیچیک را معزول نساختند و در سایر کتب ایشان از این قسم سخنان بسیار است
چنانکه بر ادنی متتبعی پوشیده و پنهان نیست و نیز خلیفگی از پیغمبر که در تعریف اخذ کرده اند موقوفست باذن پیغمبر بالضروره و از آنچه از شارح
مقاصد و غیره مذکور شد ظاهر گردید عدم اعتبار این شرط نیز شارح مقاصد خود متفطن باین معنی شده و گفته است فان قیل الخلافة عن النبی
انما یکون فیما استخلفه النبی فلا یصدق التعریف علی امامة البیعة و نحوها فضلا عن ریاسة النائب العام للامام مثلا قلنا لو سلم فالاستخلاف اعم من
ان یکون بواسطة او بدونها یعنی اگر کسی اعتراض کند که خلافت از نبی نمیباشد مگر آنکه نبی خود خلیفه کند کسی را پس صادق نمی آید تعریف مذکور بر امامتی
که از بیعت یا شوکت ثابت شود چه جای امامتی که بتعیین امام ثابت شود جواب گوئیم که مسلم نداریم خلافت از نبی موقوف بخلیفه کردن نبی باشد

و بر تقدیر

و بر تقدیر تسلیم مراد از خلیفه کردن نبی اعم است از اینکه بی واسطه باشد یا بواسطه چنانکه بر هر کس که اندک فهمی داشته باشد مخفی نیست که این جواب
چه منع توقف خلافت از جانب نبی بر اذن او مع منع امریست بدیهی از قبیل این است که گویند فلان شخص از جانب سلطان نایب است در امور
و باز گویند نیابت او بدون اذن و مرخصی سلطان بود بطلان این بر هر کس ظاهر بود حتی صبیان مکتب و هرگاه تسلیم مقدمه ممنوعه کرده شود
تعمیم بواسطه یا بیواسطه هیچیک نفعی نخواهد بخشید چه ثبوت بی واسطه فرع ثبوت با واسطه است و مفروض اینست که خلافت بدون استخلاف ثابت نشود
پس خلافت خلیفه اول ثابت نتواند شد و هرگاه اصل ثابت نشود فرع بطریق اولی ثابت نخواهد شد اگر گویند مراد از بواسطه اعم است از خلیفه
کردنی که نبی فرموده باشد یا امت اتفاق کنند و او را خلیفه سازند چه هرگاه کل امت اتفاق بر امری کنند غیر از آنست که نبی خود این امر را کرده باشد
جواب گوئیم که قطع نظر از عدم مساعدت لفظ واسطه باین معنی را سخن در آنست که اتفاق امت در تحقق خلافت کافی نیست نه عقلا و نه عرفا چنانکه
بر عاقل منصف پوشیده نیست خصوصا در امامت و خلافت شوکت پس از نقض تعریف امامت که متفق علیه فریقین است ثابت شد وجوب عالم و عادل
بودن امام علیه السلام و وجوب نص نبی بر امام و مراد با شیعه اثنی عشریه از امام نیست مگر عالم عادل منصوص علیه و مقصود از عصمت نیست
مگر تاکید عدالت لکن نه مطلقا بلکه عدالت شخصی که منصوص علیه بامامت و خلافت باشد چنین عدالتی محقق و ثابت بود و واجب باشد بقای بر حکم
عدالت و روا نبود خروج از مقتضای آن و عدالت غیر منصوص علیه چنین نبود و چون ثابت شد منصوص علیه بودن امام و عقلا ترجیح مفضول بر فاضل
قبیح و ممتنع الصدور از حکیم است واجب باشد افضلیت امام بر کل رعیت پس امام واجب علیه بود و امامت باختیار امت ثابت شد ترجیح مفضول از امت
ممتنع بود و افضلیت امام ثابت نشد لکن چون ثابت شد ثبوت لوازم آن ایجاب شد ثبوت افضلیت چنانکه اجماع علمای امت رضوان الله علیهم
اگر کسی گوید که رب جلیل در قرآن جمیل حضرت خلیل را امام خوانده از آنجا که فرموده انی جاعلک للناس اماما و داود نبی را خلیفه نامیده
در جائیکه فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض پس مخصوص بوصی و ولی نباشد جواب گوئیم امام و خلیفه در این دو آیه بمعنی لغوی مستعمل
شده نه اصطلاحی و مقصود ما معنی اصطلاحی است و اما تعریف امامت بر طریقه حکما آنست که امامت استقامت وسطی است و عدالت مطلقه
که موجب صراط مستقیم است ارسطو گفته انبیا الحکماء اشخاص الهی باشند که عنایت حق در باره ایشان بیش از دیگران است و بعد از انبیا باید کسی که
مقرر دارد احکام ایشان را بر قانون عقلی و ناموس الهی و مکمل اشخاص انسانی باشد و این شخص نامیده شده است در عبارت قدمای حکما بملک
و در عبارت متأخرین بامام و فعلش بامامت و گفته مراد بملک پادشاه و این نیست که صاحب لشکر و شهرها باشد چنانکه متعارف است میان مردمان
بلکه مراد ما از ملک آنست که در حقیقت و نفس الامر مستحق ملک و ریاست ملکیه باشد و مکمل نفوس بشریه خواه شوکت و قوت و سلطنت ظاهری با او
باشد و خواه نباشد و اما بر طریقه عرفا صاحب ولایت کلیه است که فوق او مرتبه نیست که باطن نبوت است یعنی از عرفا تعریف امام را باین نحو کرده
که مراد از امام شخصی است که از جانب حق تعالی بی واسطه راه نمائی و انتظام و کارسازی امور دنیوی و دینی بنی نوع بشر یا جمعی مأمور باشد
تا هر مستعدی از افراد بشری را بمنتهای مرتبه کمال شخصی خود برساند خواه نبی باشد یا رسول یا ولی و موید این است آنچه بعضی گفته که حق تعالی پیغمبران را
از جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان و رمزدانان آیات قرآنی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوت و تغایری در میانه
پیغمبری و خلافت و جانشینی نیست مگر باسم و مرتبه تقدم و تاخر همچنانکه بر بصیر متامل پوشیده و پنهان نیست **باب اول** در ذکر احتیاج خلق بامام
و اموری که در امامت و در آن چند فصل است **فصل اول** در آنکه این مسئله اعظم از جمیع مسائل خلافیه است بلکه جمیع اختلافات دینیه متفرع بر این

وجمیع مذاهب هفتاد و سه گانه است منشعب از این هجا که صاحب کتاب ملل و نحل گفته است که اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف
فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان یعنی عظیمتر خلافی که میان امت واقع شد خلاف در امامت بود زیرا که شمشیری
در اسلام کشیده نشد بر قاعده دینیه مثل آنچه کشیده شد بر امامت در هر عصری و اول کسیکه منشاء این خلاف شد عمر بود لعنة الله فی الدارین که حضرت
نبوی در مرض موت کاغذ و دوات طلبید که برای کتف گوسفندی بنویسد وصیتی که بعد از او صلی الله علیه و آله وسلم کسی را مجال خلاف نباشد
و چون مکرر تصریح بامامت و خلافت علی ابن ابیطالب ع فرموده بود و میدانست بسبب آنچه مشاهده فرموده بود از اطوار ناپسندیده منافقان و نیت
فاسد ایشان که عمل بفرموده آنحضرت نخواهند کرد و تاویل یا انکار خواهند نمود خواست در مرض موت وصیتی نوشته شود که طریق مخالف مسدود گردد
فرمود ایتونی بدوات و بیضاء لازیل عنکم مشکل الامر واذکر لکم من المستحق لها بعدی عمر علیه اللعنة منتقض با منیعی شده نگذاشت دوات و کاغذ
بیاورند و گفت دعوا الرجل فانه لیهجر وقیل یهذی و در بعضی روایات ان الرجل قد غلب علیه الوجع فحسبنا کتاب الله یعنی این مرد درد براو
غلبه کرده هذیان میگوید بس است ما را کتاب خدا تعالی و تفصیل این قضیه بروجهی که آخوند ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله از شیخ مفید و شیخ طبرسی رحمهما الله
نقل نموده آنست که چون حضرت رسول صلعم از حجة الوداع مراجعت فرمود بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان
ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میکرد ایشان را در رعایت اهل بیت و متابعت
ایشان و از مخالفت علی ابن ابیطالب ع و مکرر میفرمود که علی ابن ابیطالب پسر عم و برادر و وصی و خلیفه من است بعد از من و از این باب
سخنان در مجالس متعدده بسیار میفرمود و میدانست که امت بعد از آنحضرت خلاف خواهند کرد و بفرموده او عمل نخواهند نمود و مرتد و کافر
خواهند شد پس اسامة ابن زید را امیر و سردار کرد با لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با آن جماعت
بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود که موته و فلسطین باشد و غرض آنحضرت از فرستادن لشکر آن بود
که نظر بغایت مدینه از اهل فتنه و فساد خالی شود تا کسی با حضرت امیرالمومنین ع منازعه و معارضه در امر خلافت نتوانند نمود و خلافت بآنحضرت
مستقر گردد و مردم را مبالغه و تاکید بسیار میفرمود در بیرون رفتن و مکرر میفرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عن جیش
اسامه و اسامه را بجرف فرستاد و حکم کرد که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را
حذر میفرمود از تاخیر در بیرون رفتن پس در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی مستولی و طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون
آنحالت را مشاهده فرمود دست حضرت امیر علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع شد و اکثر صحابه از عقب او بیرون آمدند پس فرمود که حق تعالی
مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید
در آنحالت و نجات یافته اید از فتنه‌ها یکه مردم را در پیش است بعد از من که رو کرده است بسوی مردم فتنه‌های بسیار مانند شبهای تاریک پس مبالغه
و طلب آمرزش کرد برای اهل بقیع و رو بحضرت امیرالمومنین ع آورد و فرمود که جبرئیل علیه السلام در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد
و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر
گردانید میان خزانه‌های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من از دنیا رحلت نمایم عورت مرا بپوشان
که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس آنحضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد درآمد عصابه بر سر

مبارک بسته

مبارک بسته و دست راست بر دوش امیرالمومنین ع و دست چپ بر دوش فضل ابن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای
گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر کرا نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر کرا بر من قرضی باشد مرا خبردار گردانید
ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن چیزی بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس هیچ دعوی نکند
دعوی کننده که بدون عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت خدا برضا و خشنودی آن میرسم بحق آن خداوندی که مرا براستی
و حق فرستاده است که نجات نمی‌یابد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت خدا تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم
رسالت ترا پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد
و نزد حضرت آمد و التماس نمود و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال بندای نماز در آمد حضرت مطلع نشد
پس عایشه ملعونه گفت که ابوبکر علیه اللعنة را بگوئید با مردم نماز گذارد و حفصه علیها اللعنة گفت عمر ملعون را بگوئید با مردم نماز گذارد و حضرت چون
سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند بمکر گمراه کنند و چون
حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر علیهما اللعنة با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان حفصه و عایشه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه
برگشته اند بسیار غمگین شد و با آنکه شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمومنین ع
و فضل ابن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را کشید تا بمسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده
و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم
نماز نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون نماز را سلام گفت بخانه برگشت و عمر و ابوبکر علیهما اللعنة را
با جماعتی از مسلمانان طلبید و فرمود من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید
ابوبکر گفت من بیرون رفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگری بپرسم پس در آنحال حضرت فرمود روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید
با لشکر اسامه و خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و بیهوش شد از تعب رفتن بمسجد و از برگشتن و از حزن
و اندوهی که عارض آنحضرت شد بسبب آنچه مشاهده فرمود از اطوار و رفتار ناپسندیده منافقان و دانستن نیتهای فاسده ایشان پس مسلمانان بسیار
گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و مردان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک را گشود
و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود بیاورید از برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه
برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنة والنیران گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است
پس اختلاف کرده اند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند قول قول رسول خداست و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت
رسول خدا روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست
و لیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و روی مبارک را از ایشان برگردانید و ایشان برخاستند انتهی کلامه ره مولف گوید
حدیث دوات و قلم علی اختلاف العبارات متفق علیه است میان ما و مخالفین و در بسیاری از کتب ایشان مذکور است و اکثر علمای ایشان نیز در کتب
کلامیه و غیر کلامیه خود نقل نموده اند و اعتراف بصحت آن کرده اند و همچنین ارباب سیر و تواریخ ایشان نیز در کتب و تصانیف خود نقل کرده اند

وبعبارتی که اول مذکور شد غزالی در کتاب سر العالمین آورده و مضمون روایات علی اختلاف العبارات نزدیک بهم است و در صحیح بخاری و مسلم
وسایر کتب معتبره ایشان مذکور است و محمد ابن اسمعیل بخاری باسناد خود از عبد الله ابن عباس نقل کرده که گریست آنقدر که آب دیده اش
سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که مرض رسول خدا شدید شد و فرمود بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم برای
شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و این سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر ص پس عمر گفت رسول خدا هذیان میگوید
و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند
و بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف
بسیار شد آنحضرت دلتنگ شد و فرمود قوموا عنی یعنی برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت بدرستیکه مصیبت آن بود که مانع شدند میان
رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که کردند و آوازها بلند نمودند ای برادر عزیز منصف آیا بعد از این
حدیث که جمیع عامه روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسیکه عمر را مسلمان داند آیا
اگر ادنی شخصی خواهد که وصیتی کند و کسی مانع او شود مردم بر او طعنه نزنند و آزار او نمایند پس هرگاه رسول خدا خواهد وصیتی کند که صلاح جمیع
امت در او باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال و حال آنکه
حق تعالی میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا مهینا
یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را
لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا ساخته است از برای ایشان عذاب الیم و نکالا جحیما و من یطع الرسول فقد اطاع الله و من یعص الله
و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا یعنی هرکه اطاعت کند رسول خدا را پس بتحقیق اطاعت کرده است خدا را و کسیکه اطاعت نکند خدا و رسول را
پس بدرستیکه از برای او جهنم است و همیشه در او خواهد بود و کدام آزار ازین بدتر خواهد بود و بدتر ازین چه باشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی
چون ببینند نزدیک فوتش شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینه های خود را اظهار کنند و دست از اطاعت او بر دارند و هرچند گوید
با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت
علی ابن ابیطالب را واضح تر کرداند پس هرکس اندک عقلی داشته باشد و درین امور تأمل نماید میداند که غرض آن ملعون چه بوده و نفاق او
میدید که هرگاه در حیات پیغمبر ص جرات کذائی را نمایند و در حضور او نسبت هذیان باو دهند و با آن بزرگوار ظلم نمایند بعد از او با اهل بیت او
چها خواهند کرد پس لعنت خدا بر ایشان باد و بر کسیکه ایشان را مسلمان داند و صاحب کتاب ملل و نحل که از اعاظم اهل سنت است در اول
کتاب مذکور گفته که اول اختلافی که در عالم واقع شد مخالفت ابلیس لعین بود از سجده آدم علی نبینا و علیه السلام و اول خلافی که در زمان
اسلام در مرض موت پیغمبر ص واقع شد مخالفت عمر علیه ما علیه بود که منع نموده که وصیت پیغمبر ص نوشته نشود چنانکه عبارت آن بعینه
در اول فصل مذکور شد **فصل دوم** در بیان اختلافاتیکه درین مسئله کرده اند در چند مواضع موضع اول در اینکه این مسئله از اصول
دین است و یا از فروع جمهور امامیه اثنا عشریه امامت را از اصول دین دانند بنا بر آنکه بقای دین و شریعت حضرت سید المرسلین را موقوف
دانند بوجود امام چنانکه ابتدای شریعت مقدسه را موقوف دانند بوجود نبی پس حاجت بامام بعینه مثل حاجت دین است بنبی چه هرگاه

معني

معنی نبوت را دانسته و سبب حاجت بوجود نبی را شناخته میداند که هر دلیلی که دلالت بر وجود نبی میکند دلالت بر وجود امام میکند چنانکه بر بصیر
ضمیر مخفی و مستور نیست و از تحقیقات سابقه در بحث نبوت نیز واضح و لایح گردید و در اینجا نیز بدلایل چند اقناعی اجمالی که در خور فهم اهل ظاهر است
اکتفا نموده اینست که چون عقول متفاوتند و امزجه مختلف و کامل کمیاب و اظهار آن عزیز پس لابد است از بعثت انبیا که عبارت از ایشان کامل است
وانزال کتب تا هر مستعدی از قوابل افراد بشری را بمنتهای مرتبه کمال ممکنه شخصی خود برسانند و چون واجب نیست بقای نبی بقای تکلیف بلکه تا
برقرار و ثابت تکلیف باقیست بالضروره احتیاج دارند مردم بوجود شخصی که در مرتبه نبی باشد لیکن کفایت امور مردم و قضای حوائج مکلفین نتواند
و دفع منازع و تشاجر و فساد نتواند کرد پس در عنایت ازلیه لازم و متحتم است وجود چنین شخصی که قائم مقام نبی باشد و در جمیع صفات و اخلاق
مثل او بود چه خلیفه فرع مستخلف است و مشابهت بحتما واجب بر وجود آنکه چنین شخصی لطف است زیرا که مکلفین در قیام اوامر و نواهی و هر لطفی
واجب پس لابد است از وجوب امام و نصبش بین الانام تا آنکه حاصل گردد مقصود و تمام شود مرام و دلیل دیگر شک نیست که معرفت تکلیف واجبست
و خدا تعالی بندگان را تکلیف نموده است بمعرفت امام و معرفت امام امریست ممکن والا تکلیف ما لا یطاق لازم می آید و معرفت تکلیف که واجب
مطلق است تمام نمیشود مگر بتحصیل معرفت امام قطعا و هرچه تمام نشود واجب مطلق مگر بسبب آن او نیز واجب خواهد بود پس تحصیل معرفت امام زمان
واجبست و ایضا حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هرگاه کسی بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مرده است مثل مردن
اشخاصی که در ایام جاهلیت مرده باشند که مستفیض معمول الجانبین است و در کتب فریقین مذکور بلکه اجماعی است موید مطلب است چنانکه مخفی
نیست زیرا که جاهل بشیئی از فروع دین هرچند واجب باشد مردن او مردن جاهلیت نیست که در کفر مرده باشد بخلاف جاهل باصول دین پس
این قول صریح است در آنکه امامت از اصول دین است و سعد الدین تفتازانی در شرح عقاید گفته بنا بر این خبر امر بر غیر امامیه مشکل میشود .
و از ملا جلال الدین دوانی نقل کرده که این خبر دلالت واضحه دارد بر مذهب امامیت و از خنجی که از علمای اهل سنت بوده منقول است که این
خبر صریح است در مذهب امامیه اثنا عشریه بواسطه آنکه بدیهی و الحق که هرگاه کسی امام زمان خود را مثل سلطان روم جابر جابر را که
شارب خمر فاسق فاجر را با مثل یزید و سایر خلفای جور بنی امیه و بنی عباس شناخته باشد و بمیرد مردن او مثل مردن جاهلیت که کفر است
نیست و همین اثبات مذهب شیعه اثنی عشریه شد و جمهور اهل سنت امامت را از فروع دین شمرده اند بنا بر آنکه بقای دین و شریعت پیغمبر را
موقوف بوجود امام نمیدانند بلکه میگویند احتیاج مسلمین در نظام بوجود امام منوط است پس اگر انتظام امور مسلمین بوجه دیگر شود احتیاج
بامام نباشد شارح مقاصد گفته است نزاعی نیست در آنکه مباحث امامت بعلم فروع سزاوارتر است بنا بر آنکه قیام بامامت و نصب امام
از جمله واجبات کفائیه است که از امور کلیه است که شارع قصد تحصیل آن کرده فی الجمله نه از هر احدی و خفائی نیست در آنکه این امامت از احکام
عملیه است دون اعتقادیه لیکن چون میانه مردم شایع شده است اعتقادات فاسده و اختلافات بارده در باب امامت خصوصا از فرق
روافض و خوارج لهذا الحاق متکلمین کرده اند باب امامت را با ابواب علم کلام تا اینجا کلام شارح مقاصد بود و جواب این سخن او اینست
که هرگاه این مسئله از فروع باشد چرا اهل سنت حکم بقتل کسی میکنند که اعتقاد بامامت ابوبکر نداشته باشد و یا گوید علی خلیفه بلا فصل پیغمبر است
و حال آنکه در فروع قتل لازم نمی آید و بمجرد آنکه کسی یکی از فروعات را نداند کافر کشتنی نمیشود پس معلوم است که این مسئله از فروع نیست
همچنانکه قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و همچنین شراح کتب مذکور تصریح نموده اند که این مسئله از اعظم مسائل اصولیه است و مخالف آن را کافر و مبتدع

شمرده اند بلکه اختلافاتی که ما بین علما در فروع واقع است هر چند بیکدیگر است و متفق علیه است که این اختلافات حق و کفر نمیشود چنانکه در عذر
اختلافاتی که در اقوال و افعال خلفا واقع شده گفته اند اهل سنت که مجتهد بودند و قول مجتهدی و مخالفت مجتهد دیگر میشود و چنین عذرها در مثل
اینکه ابوبکر نص بامامت عمر و عمر امامت را بالشوری قرار داده و عمر خالد ولید را حد فرمود بسبب قتل مالک ابن نویره که از آنچه بعد ازین
در باب مطاعن ابوبکر بعنوان تفصیل مذکور خواهد شد و ابوبکر از گفته عمر ابا کرد و گفت ما کنت سیفا سله الله است و ابوبکر متعه حج و نکاح متعه را حلال
داشت و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که این دو کار را بکند و ابوبکر نماز تراویح را که سنت بود … بگذارد و عمر گفت نعم البدعة
و امثال اینها که مناقض اند … موضع دویم در آنست که عصمت امام واجب باشد جماعت امامیه عصمت او را واجب میدانند
بنا بر آنکه وجود امام را از مقدمات … میدانند و با عدم عصمت مامون از تغیر و تبدیل نتواند بود و غیر امامیه عصمت او را واجب نمیدانند بنا بر آنکه
قوام و حفظ دین را منوط بامام … نمیدانند و میگویند اگر تحریف کنند دین و شریعت را دیگران منع بلکه عزل تواند کرد و مخالفت او توانند نمود
امام هر چند که از ائمه … علمای ایشان است گفته که چون ظاهر شود جور و ظلم امام و منزجر نشود بمنع … اهل حل و عقد را میرسد که اتفاق بمنع
فعلی کنند هر چند که محتاج شوند بتجهیز اسلحه و نصب حروب مخفی نماناد که این قول با قول شارح عقاید نسفی و شارح مقاصد منافات کلی دارد و جهت آنکه
منع و زجر را تجویز نمی کنند در صورت ظلم و جور همچنانکه دانستی بر آنکه فرقه امامیه همچنانکه عصمت از ذنوب را در امام شرط میدانند همچنین عصمت
از عیوب را هم شرط میدانند خواه عیوب جسمانی باشد مثل امراض مزمنه منفره از قبیل جذام و برص و عمی و صمم و خرس و خواه عیوب نفسانی
مانند اخلاق سفیه چون بخل و حسد و تکبر و خواه عیوب عقلی چون جهل و جنون و اغماء و همچنانکه خلو از عیوب مذکوره را اهل سنت شرط نمیدانند و عدالت
… واجب نکردیم بواسطه آنکه در امام خلو از عیوب کافی نیست بلکه واجب بودن امام بحیثیتی که عیوب مذکوره بر او طاری نتواند شد چنانکه
در مشهور مجوز عدم ذنب کافی نمیدانند بلکه میگویند صدور ذنب هم باید جایز نباشد همچنانکه ملا عبد الرزاق لاهیجی در رساله سرمایه ایمان
عصمت را تعمیم داده بلکه گفته است که امام باید خالی از عیوب نسبی نیز باشد مانند زنا باب آباء و امهات و رذالت قبیله و دلیل اشتراط عصمت مطلق
در امام وجوب خلو امامت از امور منفره که هر آینه مانع انقیاد و اطاعت است چنانکه در نبی است بنا بر آنکه خلو مذکور لطف است و بر خدا واجب
و اکثر اهل … لازم می آید میگویند اگر چه عدالت اشتراط در امامت بجهت اعتبار داشته و برآئت از عیوب را لازم شمرده … فسق
و عیب را ممتنع ندانسته و همچنین جایز شود عصمت از عدالت موضع سیم وجوب نص است امامیه را چون در امام عصمت را شرط دانسته و عصمت امری
باطنی خفی واجب دانسته نص را او را از قبل خدا تعالی و معین چون عصمت را شرط ندانسته قایل بوجوب نص نباشند موضع چهارم افضلیت است
جمهور قائلین بحسن و قبح عقلیین افضلیت امام را واجب دانسته اند بنا بر قبح تقدیم مفضول بر فاضل و قائلین بانکه حسن و قبح اشیا عقلی نیست
بلکه شرعیست یا بمعنی که مطیع مستحق ثواب و عاصی مستحق عقاب نیست بلکه میشود که خدا تعالی عذاب کند کسی که در تمام عمر خود فرمان خدای برده
و امتثال امر او سبحانه نموده مانند پیغمبر و ثواب دهد کسی که در تمام عمر خود معصیت کرده و طغیان ورزیده چون ابلیس و فرعون علیهما اللعنة
فضیلت را واجب ندانسته مگر ابو الحسن اشعری که با وجود عدم قول بقبح عقلی افضلیت را واجب دانسته و گفته است امام هر گاه افضل باشد …
اقرب بسوی انقیاد مردم و اجتماع آرا بر متابعت او … و بعضی گفته که امامت خلافت از نبی است پس واجب که در رتبه اعلای از جمیع ناس …
غیر نبی مناسبت با نبی داشته باشد و خلیفه او تواند شد و هم چنین شارح مقاصد تصریح با فضلیت کرده بجهت مناسبت موضع پنجم وجوب بودن

امامت

امامت اشرف از جمیع قبایل مولانا ملا عبد الرزاق لاهیجی در گوهر مراد گفته جمهور شرط دانسته اند بودن امام را از قبیله قریش که اشرف قبایل است
بالاتفاق مگر خوارج و اکثر معتزله دلیل جمهور قوله علیه السلام الولاة من قریش ما اطاعوا الله و استقاموا … و قوله الائمة من قریش و قوله قدموا قریشا
ولا تقدموها و اجماع الصحابة یوم السقیفة لما قالت الانصار منا امیر و منکم امیر منعهم ابوبکر بعدم کونهم من قریش و لم ینکر علیه احد من الصحابة
فکان اجماعا و دلیل المخالف من المنقول ما قالوا اسمعوا و اطیعوا ولو امر علیکم عبد حبشی اجدع و من المعقول انه لا عبرة بالنسب فی القیام بما له الملک
والدین بل العلم والتقوی والبصیرة بالامور والخبرة بالمصالح والقوة علی الاحوال و اجیب من المنقول بان ذلک فی غیر الامام من الحکام جمعا
بین الادلة و من المعقول بان لشرف الانساب دخلا عظیما فی النفوس … فی اجتماع الآراء و بذل الطاعة والانقیاد ولا النبی بذلک من قریش
الذین هم اشرف الناس نسبا و قد افتخر علیهم ختم الرسالة و انتشرت منهم الشریعة الباقیة الی یوم القیمة کذا قال فی شرح المقاصد والعجب انه قال
بعد ذلک و اشتراط الشیعة مونه ان یکون هاشمیا و لیس لهم فی ذلک شبهة فضلا عن حجة … جواب که از دلیل عقل مخالف گفته بعینه دلیل مشروط
در اعتبار هاشمیت چه هاشم با شرف بطون قریش است و ختم رسالت و انتشار شریعت مخصوص بطن هاشم از بطون قریش است و حال آنکه نزد
شیعه تقدیم غیر اشرف بر اشرف سیما با اجتماع سایر شرایط قبیح است عقلا پس حجت ایشان … چها باشد موضع ششم نصب امام است که
واجب باشد و بر تقدیر وجوب بر خدا واجب است یا بر خلق و وجوبش سمعی است یا عقلی جمهور اهل سنت و اکثر معتزله بر آنند که نصب امام واجب است
بر امت سمعی و طایفه از معتزله قائلند که واجب بر امت عقلا و شیعه اثنی عشریه قائلند که واجب بر خدا عقلا و طایفه نجدیه از طوایف
خوارج قائلند بعدم وجوبش اصلا و ابوبکر اصم قائل است بعدم وجوب نزد ظهور عدل و انصاف و امن از وقوع فتن و قائل بعدم وجوب
نزد انتفای این امور و بعضی قائل بعکس این اند یعنی بوجوب نزد امن و بعدم وجوب نزد خوف دلیل اهل سنت بر وجوب نصب امام
بر امت چند وجه است اول که عمده ادله ایشان است اجماع صحابه و خبر آنست حتی آنکه قرار داده آنرا اهم از جمیع واجبات چنانکه بکفن و دفن
پیغمبر حاضر نشدند و اجماع چنانچه در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول عضدی و شروح آن مبین شده آنست که اتفاق
کنند جمیع اهل حل و عقد عصر بر امری از امور در یک وقت و در این اجماع سخن بسیار است بجهت اول آنکه در کتب اصول خود چندین خلاف در مسئله
کرده اند اول آنکه تحقیق چنین امری ممکن است یا محال دویم آنکه بر تقدیر امکان آیا متحقق شده است در امری از امور در خارج یا نه سیم آنکه بر تقدیر
تحقق آیا دلیل بر حجیت امری مشهور یا نه چهارم بر تقدیر حجت بودن آیا شرط است که بحد تواتر رسد یا نه و در هر یک از اینها منازعه و مجادله بسیار
کرده اند پس اثبات امامت ابوبکر با جماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب و آنچنانکه این امور قایل نیستند از علمای ایشان چگونه باین دلیل
استدلال میتوانند نمود و باز خلاف کرده اند در آنکه آیا شرط است در حجیت اجماع انقراض آنها که اتفاق بر این رای کرده اند بر این رای باقی باشند
تا مردن یا نه و باز خلاف کرده اند که اجماع چنانچه حجت است باید مستندی داشته باشد که بعد از آن حجت باشد یا نه و باز خلاف کرده اند که آن
سند باید قیاس شد یا نه و ثابت کردن قیاس و آنکه حجت است یا نه اشکال تمام دارد چه علمای ما قیاس را حجت نمیدانند و آنکه حجت میدانند
در شرایط و اقسامش خلاف بسیار کرده اند و مستندی که در این اجماع بجهة حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است که حضرت رسالت پناه در حال
رحلت … که ابوبکر امام مردم شده باشد و با مردم نماز گذارد و میگویند هر گاه در امر دینی باو راضی شده باشد در دنیای که خلافت
است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده اند و این بوجوه شتی باطل است اول آنکه علمای امامیه باحادیث بسیار …

خاصه و عامه اثبات کرده اند که نماز او بغیر فرموده رسول خدا نبوده بلکه بامر عایشه بوده و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده است عایشه بلال را گفت
با ابوبکر بگو امامت مردم کند بلال انگاشت که این حکم رسول است او را گفت و بنماز مشغول شد و چون صدای اذان نماز برآمد و حضرت مطلع شد بر شنیدن صدای
ابوبکر با نهایت ضعف تکیه بر حضرت امیر المؤمنین و فضل ابن عباس نموده بمسجد درآمد و او را از محراب دور کرده خود نشسته با ایشان
نماز کرد چنانکه بتفصیل در فصل اول گذشت و در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در خود خفتی از مرض یافت پس بیرون آمد
بسوی محراب و ابوبکر در آن وقت با مردم نماز میگذارد پس ابوبکر نماز میکرد بنماز حضرت رسول صلعم و مردم نماز میکردند بنماز ابوبکر یعنی
بتکبیر او و دویم آنکه حجت بودن قیاس ممنوع است چه علمای اهل بیت علیهم السلام و ظاهریه اهل سنت و جمهور معتزله قیاس را حجت نمیدانند
و در اصول شافعیه بسیار بر بطلان آن اقامه نموده اند سیم بر تقدیر حجیت در جایی حجت است که در اصل علتی بوده باشد و فرع مساوی اصل باشد و در اینجا
علت ظاهر نیست بلکه فرق متحقق است زیرا که بمذهب ایشان نماز در عقب هر فاسقی و فاجری جایز است چنانکه گفته اند صلوا خلف کل بر و فاجر
و در امامت علم و عدالت و شجاعت و تدبیر شرط میدانند و ایضا اقامت جماعت کردن یک امر است و در امامت علم بسیار در کار است و شجاعت
و تدبیر امور رعیت معتبر نه چون خلافت سلطنت و ریاست جمیع امور دین و دنیاست و در آن علم بسیار و شجاعت بسیار معتبر است که هیچیک از آنها
در عمر و ابوبکر و عثمان نبود چنانکه از تعریفی که جمهور علما از برای امامت نقل کرده اند و ما در مقدمه مقصد امامت ذکر کردیم ظاهر گردیده و در امور
مانند عمر در کل میماندند و یاری از حضرت امیر المؤمنین صلعم و سایر صحابه می جستند پس چگونه امر خلافت را با ادای صلوة قیاس توان کرد چهارم
آنکه اگر قیاس حجت باشد در مسایل فروع حجت است نه در مسایل اصول و مسئله امامت از اصول است چنانکه گذشت پنجم آنکه اگر امامت او
بامر آن حضرت بودی هرآینه بیرون آمدن آنحضرت با شدت مرض و دور کردن او را از محراب و خود متوجه نماز شدن با او مناقض
بودی و آن مناقضه لایق بشأن صاحب وحی و نبوت نبودی و اگر مسلم داریم که نماز او بفرموده حضرت رسول صلعم بوده میگوییم که آمدن آنحضرت
و او را از محراب دور کردن و خود نماز فرمودن باطل ساخته امامت او را که منوط بر آن امارت او را دانسته اند بلکه میگوییم عزل اوست و را بعد از
تقدیم چنانکه گمان شمات از برای آن بود که نقص و عدم صلاحیت او را بر عالمیان ظاهر و باهر سازد زیرا که عزل او متضمن است بر آنکه او صلاحیت
نماز زیرا که باعتقاد شما عقب هر فاسق فاجر جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و رئیس و سرکرده جمله انام باشد و بسیار
شبیه است این قضیه بواقعه سوره برائت و فرستادن او و بعد او را عزل کردن و فرستادن علی صلعم و ایضا شبیه است بقضیه فرستادن او با رایت
خود در غزای خیبر و فرار و رجوع او و بعضی چنین چه بر متأمل منصف ظاهر است که اینها از برای اظهار نقص و قصور او بود بر جمهور و عدم صلاحیت
او از برای امری از امور و الا لازم می آید صدور امور متناقضه از پیغمبر و آن لایق بشأن صاحب وحی نیست و بر تقدیر تسلیم جمیع این امور
معارضه میکنیم بخلیفه گردانیدن حضرت رسول صلعم امیر المؤمنین را در غزوه تبوک در مدینه در حال صحت و اختیار و او را بعد از آن عزل نکرد
و هرگاه خلیفه بر مدینه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که کسی قایل بفصل نیست و این اقوی است از دلیل ایشان زیرا که خلافت مدینه
خلافت دین و دنیا بود بخلاف خلافت نماز **بحث دویم** در اینکه اجماعی که متمسک بآن شده اند چگونه اجماعی بود که اهل حل و عقد در یکروز
و حوالی آن بلده طیبه جمیع بودند و در سقیفه بنی ساعده روز اول بغیر از سه چهار کس زیاده بیعت نمودند و بعد از آن مردم را بعضی بتخویف و
بعضی را بطمع می آوردند پس اجماع در معنی اجماع معتبر دانسته اند که باید اتفاق همه اهل حل و عقد در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت قطع نظر از آنکه

اهل بیت رسالت

اهل بیت رسالت از این معنی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و مقداد
و عمار یاسر و حذیفه ابن یمانی و بریده اسلمی و ابی ابن کعب و خزیمه ابن ثابت ذو الشهادتین و سهل ابن حنیف و عثمان ابن حنیف و ابو ایوب
انصاری و جابر ابن عبد الله انصاری و از سایر ناس مثل اسامه ابن زید و زبیر داخل نبودند و بیعت نکردند و سعد ابن عباده که رئیس قبیله خزرج
بود تا دم الحیات بیعت نکرد و اصحاب بعد خارج بودند و مطلقا با ابی بکر بیعت نکردند و اهل بیت رسالت و سایر بنی هاشم تا شش ماه بیعت نکردند
و آنچه که در ظاهر بیعت کردند تا آتش در خانه اهل بیت رسالت زدند و شمشیرها برهنه نکردند بیعت نکردند چنانکه الله اعظم علمای اهل سنت است در
کتابش نوشته که عده نفر از صحابه داخل در بیعت ایشان نبودند پس هر طالبی که بتقریب هوا و هوس نفسانی و حب جاه و مال تسلط یابد و جمعی از فسقه
و فجره و الطامع مال و جاه با او موافقت کنند باید خلیفه خدا باشد و اطاعت او بر جمیع اهل علم و فضل و صلاح لازم باشد و اگر گویید اجماع در آخر
متحقق شد اما بعد از شش ماه که امیر المؤمنین صلعم بیعت کرد اجماع متحقق شد جواب گوییم که آن نیز ممنوع است بلکه معلوم است که سعد ابن عباده و اولاد او در
بیعت هرگز داخل نشدند چنانکه عبد البر در استیعاب گفته است در ترجمه ابوبکر که بیعت بخلافت کردند با ابوبکر در روزیکه رسول خدا صلعم از دنیا رحلت کرد در سقیفه
بنی ساعده در روز دیگر که روز سه شنبه بود بیعت عامه متحقق شد و تخلف کرد از بیعت او سعد ابن عباده و طایفه از قبیله خزرج و فرقه از قریش و ابن
عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه گفته اند که سعد با هیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و متوسل نشدند بر او جبر کردن چنانکه بر دیگران
جبر کردند بجهت آنکه اقوام او از قبیله خزرج بودند و بسیار احتراز کردند از فتنه او و چون خلافت بعمر ملعون رسید روزی نظر عمر بر او افتاد گفت
یا در بیعت ما داخل شو یا از این شهر بیرون رو سعد گفت حرام است بودن من در شهری که تو امیر آن باشی پس از مدینه بجانب شام رفت و قبیله بسیار
در حوالی دمشق داشت هر هفته نزد جماعتی میبود روزی از قریه بقریه دیگر میرفت تیری در یکی از باغها بر او انداختند و او را کشتند و در کتاب
روضة الصفا گفته است سعد با ابوبکر بیعت نکرد و بیرون رفت بسوی شام و بعد از مدتی بتحریک یکی از عظما کشته شد و معلوم است که مراد او
کیست و بلاذری در تاریخ خویش روایت کرده است که عمر اشاره کرد بخالد ابن الولید و محمد ابن مسلمه انصاری بکشتن سعد پس یک تیری بر او انداختند
و او کشته شد پس بوهم مردم انداختند که جن او را کشت و اهل خلاف میگویند بیعت حضرت امیر در آن حال شده و گویند که حضرت فاطمه علیها السلام
و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که یکی از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابوبکر مجلسی ساخت و امیر المؤمنین را بآن مجلس
طلبید و چون از نسب طلب رسید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن حضرت مجتبی را که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده بودند که الائمة
من قریش و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده بودند و آن را دلیل استحقاق خود ساخته بودند فرمود من نیز بهمان دلیل بر شما حجت میکنم
عمر گفت تو نیز دیگران مثل موافقت نمایی و بیعت کنی تا ترا رها نکنیم ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو ای امیر هیچکس تامل ندارد و لیکن موافق
مصلحت وقت عمل نما حضرت فرمود برحق بخشایند و جزاء راستی نویسند و عطایی که حضرت باری جل شانه بخاندان نبوت داده بجای دیگر
نقل آن روا مدارید و شما همه میدانید که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت ماییم و مصالح دنیا و آخرت بنده ما
بهتر میدانیم ما از شما باین امر سزاوارتریم و ما را بدیگری بیعت نباید کرد و شما به بیعت نمودن با ما اولی ترید و ایضا از آنحضرت مرویست که گفت
یا معشر المهاجرین و الانصار الله الله لا تنسوا عهد نبیکم الیکم فی امری و لا تخرجوا سلطان محمد من داره و قعر بیوته الی دورکم و قعر بیوتکم و لا تدفعوا اهله عن حقه و مقامه
فی الناس فوالله معاشر الجماعات ان الله قضی و حکم و نبیه اعلم و انتم تعلمون انا اهل البیت احق بهذا الامر منکم ما کان القاری لکتاب الله الفقیه

چرا معارضه با ابوبکر میکردند با بیعت چندین هزار کس بلکه میتوان گفت که اجماع بر خلاف امامت ابوبکر و عدم انعقاد بیعت او حاصل است متحقق
بود زیرا که در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه احدی از بنی هاشم بیعت نکردند و اهل بیت همه در میان ایشان داخل بودند و اجماع اهل بیت
حجت است باعتبار حدیث متواتر انی تارک فیکم الثقلین و حدیث مشهور مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و صاحب کشاف با نهایت تعصب روایت
کرده که رسول خدا فرموده که فاطمه روح و دل من است و دو پسرش میوه دل من اند و شوهرش نور دیده من است و امامان از فرزندان او امینان
پروردگار من اند و ریسمانی اند کشیده در میان او و میان خلق او هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد و هر که تخلف کند از ایشان هلاک شود
و در جهنم فرو رود البته **بحث چهارم** آنکه هرگاه با حادیث سابقه و اقرار مشاهیر علمای عامه معلوم شد که در مدت متمادی که اقلش شش ماه است
بر فرض تسلیم بیعت حضرت امیر المؤمنین ع در این عرض شش ماه نزاع بود میانه آنحضرت و ابوبکر و عمر در خلافت و آنحضرت قدح در ایشان و در خلافت
ایشان میکرد و ایشان را نسبت بظلم و جور و ستم میداد پس باید قایل شوند بانکه بنای خلافت ایشان بر باطل و جور و ستم بوده یا قایل شوند بانکه
آنحضرت العیاذ بالله در این مدت بر باطل بوده و عاق امام خود و از روی تعصب انکار امامت حق میکرد پس یکی از ایشان البته اهلیت خلافت نداشته باشند
و اکثر علمای ایشان تصریح کرده اند بصحت این حدیث که حضرت رسول فرمود علی مع الحق والحق مع علی یدور معه کیف ما دار یعنی حق با علی است
و علی با حق است با او میگردد هر جا که میگردد و همچنانکه فخر رازی با آنهمه تعصب حدیث مذکور روایت کرده و غزالی با آن شدت عصبیت
در کتاب احیاء علوم گفته است که هرگز صاحب بصیرتی علی را نسبت بخطا نداده است در هیچ امری و در جمیع صحاح و اصول خود نقل کرده اند که
علی بعد از پیغمبر مدار دین حق است یعنی قاضی و حاکم این امت چنانکه زمخشری گفته است پس نظر بحدیث مذکور حق با علی است و آن دیگر را باطل
الحمد لله علی وضوح الحق و نیز میگوئیم که هرگاه در آن مدت علی وفات میکرد بالاتفاق عاصی مرده بود و در میتة جاهلیت مرده بود و داخل در حدیث
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة میبود با آنکه امام زمان خود را که ابوبکر باشد بقول اهل سنت در آن مدت نشناخته بود پس
خلافت ابوبکر در آن مدت باطل بود و پس آنکه در آن وقت خلیفه بحق بود باجماع مرکب **بحث پنجم** آنکه دانستی از آنچه مذکور شد که علمای اهل سنت اتفاق
کرده اند بر آنکه اجماع در اول دفعه متحقق نشد یعنی در امامت ابوبکر پس از صحابه میباید پرسید که پیش از تحقق اجماع بچه خبر مستند بر وجوب تعیین
امام شدند و امری مثل دفن و کفن و تجهیز رسول را گذاشته با آن مشغول شدند و دشمنی در مدینه مشرف نشده بود که با عساکر در کمین عرض و ناموس
و با مالی باشد چه واقع شده بود و چه قضیه روی داده بود که بغسل و تکفین و تجهیز و نماز ملاحظه رسوم حرمت و آداب صحبت که در جاهلیت و اسلام
بلکه در اقطار عالم در همه مذاهب نزد همه عالم تا روز قیامت خواهد بود ننموده او را در بستر هلاکت و اولاد او را گرفتار مصیبت گذاشته
در سقیفه بنی ساعده اجماع نموده بعد از گفتگو ابوبکر را خلیفه خدا و خلیفه رسول نام نهند چه جواب توانند داد بغیر از پیروی هوا و هوس نفس
اماره و اشتیاق ریاست و حکومت عامه و عداوت الهی اگر گوئی مستند ایشان وجوب عقلی بود ایشان قایل بآن نیستند و اگر وجوب سمعی بود خود
معترفند بانکه پیغمبر امر نکرده بود امت را بتعیین امام بالاتفاق و اجماع ایشان هنوز منعقد نشده بود و قرآن دلالت نکرده و قیاس او مبادی
و ادله سمعیه منحصر است در این مذکورات پس ثابت شد که بغیر از هوا و هوس چیزی دیگر نبود هر کس را دنی عقلی و انصاف باشد و دست از عصبیت و جاهلیت
بردارد میداند که غرض ایشان و مقصود باطل ایشان چه بوده پس از آنچه مذکور ساختیم ظاهر شد که با اعتراف ایشان اجماع در اول امر واقع نشد
بلکه ترقی میکنیم و میگوئیم در هیچ وقتی از اوقات اجماع واقع و منعقد نشد بنابر آنکه معنی اجماع را چنین کرده اند که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است او

بدین الله المطلع بامر الرعیة والله انه لفینا لا فیکم ولا تتبعوا الهوی فتزدادوا من الحق بعدا و لا تفسدوا قدیمکم بشر من حدیثکم یعنی حذر کنید از خدای تعالی
و فراموش مکنید عهد پیغمبر خود را در باره من و سلطنت محمد را بیرون مبرید از سرای وی و بخانه و سرای های خود و دفع مکنید
اهل وی را از حق و مقامی که او راست در میان مردم بدرستیکه خدای تعالی حکم کرده و نبی او نیز اعلام نموده و شما میدانید که اهل بیت
رسالت احق و اولی اند باین امر از شما مادام که در میان ایشان قاری کتاب خدا و فقیه در دین خدا و مصطفی قوی و دانا بامر رعیت در میان اهل بیت باشد
و هم میدانید که چنین کسی که مذکور شد در میان ما است نه در میان شما پس پیروی هوای نفس خود مکنید که هر آینه باعث دوری از حق میشود بد
و فاسد مکنید علمای قدیم خود را ببدیهای جدید خود و چون حضرت این کلمات را بیان فرمود بشیر بن سعد انصاری و سایر انصار گفتند
یا ابا الحسن اگر تو این حرف را پیش از این اظهار نموده بودی یکی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشستی و در قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد
که تو ازین امر کناره میکنی حضرت فرمودند که چون میشد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن نموده از پی امر خلافت روم و در وقع خلافت کوشم و گمان این
نداشتم که در امر خلافت کسی با من منازعه نماید و رسول الله در روز غدیر از برای کسی او حجتی نگذاشته باشد و قائلی را راه سخنی نمانده بود و راه شبهه
از برای کسی نگذاشته باشد پس گواهی طلبید مردم را در قضیه غدیر خم و زید بن ارقم روایت کرده که دوازده کس از اعیان صحابه که از جمله حاضران
در غدیر بودند شهادت دادند و من نیز گواهی داشتم و ندادم و کتمان نمودم حق تعالی دیده مرا کور کرد و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت گفته
که آنحضرت بیعت نکرده بازگشت و بعضی گویند بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السلام بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت میکنند که بعد از
شش ماه بیعت نمود و آنچه آنحضرت در جواب معاویه نوشته تصریح است بانکه باختیار خود بیعت نکرد **بحث ششم** آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق بیعت
بعد از شش ماه پیش از تحقق آن چرا در مدت مدید بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و اموال مسلمانان میکردند و لشکرها باطراف و نواحی
میفرستادند و العیاذ بالله شکی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کرده اند که اتفاق کنند اهل آن بر یک امر در یک وقت زیرا که اگر در یک وقت نباشد ممکن است
متقدم پیش از موافقت متاخر از آن رای برگردد پس اجماع متدرجی ابوبکر چه فایده میکند و از جمله غرایب آنست که اکثر متاخرین ایشان مثل ملا عضد
در مقاصد و صاحب مواقف و سید شریف و دیگران چون دیده اند که متمسک باین اجماع شدن موجب فضیحت است دست از اجماع برداشته و گفته اند
که هرگاه ثابت شد حصول امامت باختیار و بیعت محتاج نیست باجماع اهل حل و عقد زیرا که دلیلی بر آن اقامه نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت یکی از
اهل حل و عقد کافیست در ثبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما میدانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کردند
بهمین مثل عقد عمر از برای ابوبکر و عقد عبد الرحمن از برای عثمان و شرط نکردند در عقد شش اجتماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امت از علمای
شهرها و کسی بر ایشان انکاری نکرد و بر این امر اتفاق کرده اند اعصار بعد از آن تا این زمان و فخر رازی در نهایة العقول گفته است که اجماع
منعقد نشد بر خلافت ابوبکر در زمان خودش بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مرد اجماع منعقد شد ای عزیز منصف
و ای عاقل متدین نظر کن و ببین که بچه نحو شیطان علمای ایشان را مسخر کرده که از فضیحت اجماع از چه خود را ببلای قبیح تر انداخته و گرفتار کرده اند که
میانه عقول عوام از جاه بالوجه الکریه خود را بجاهلیت انداخته اند و هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجت بودن این بیعت که از اخبار صحیحه معلوم شد
که بنای آن بر تعصب و معانده قبیله اوس و خزرج بود و توطئه عمر و ابوبکر که ابوبکر عمر را خلیفه کند تا او بعد از خود عمر را خلیفه کند از کجا معلوم شود و هرگاه
بتقریب عدم بیعت آنجماعت اجماع متحقق نشود و عدم انکار از کجا معلوم شود و هرگاه ایشان بیعت یک شخص یا کافی میدانستند در تحقق امامت

ورایج در قطر او باید امر مجمع علیه باشد نه آنکه از روی جبر و اکراه از او قول و فعلی بآن صادر گردد هرچند مطابق اعتقاد او نباشد و در اجماع مذکور
با عتراف ایشان معنی مذکور محقق نشده چه ظاهر است که از عمر غلظتی واقع شد و بیان غلظت در کتب احادیث ایشان باین نهج مذکور است که عمر
خواست خانه فاطمه علیها السلام را بسوزاند با هر که در آن خانه بود و در را بر شکم فاطمه زد و محسن فرزند فاطمه را اسقاط نمود و حضرت علی را ریسمان برگردن
انداخت و بمسجد حاضر ساخت که بیعت کند و آنحضرت بیعت نکرد چنانکه انشاء الله مذکور خواهیم ساخت و بر تقدیر تسلیم بیعت کردن آنحضرت چگونه
چنین بیعتی دلالت برضای او و موافقت رای او و اعتقاد او تواند کرد و حال آنکه خود آنحضرت تصریح بعدم رضا و موافقت ایشان کرده و جزع و شکوه
و شکایت از ایشان داشته چنانکه از خطب نهج البلاغه و سایر اقوال آنحضرت ظاهر گردیده و خود اهل سنت نقل کرده‌اند چنانکه بتفصیل انشاء الله
مذکور خواهد شد و اما سند منع مذکور که منع تحقق اجماع است آنست که مراد از اهل حل و عقد مجتهدین است چنانکه در کتب اصول فقه مبین شده
پس خالی از آن نیست که علی ع مجتهد بوده باشد و توقفش در بیعت از روی اجتهاد بوده باشد یا اگر مجتهد نبوده و توقفش در بیعت از روی اجتهاد نبوده
پس توقفش در بیعت چه ضرر در انعقاد اجماع ایشان رساند و اگر مجتهد بوده و توقفش بنا بر آن بوده که اجتهاد بتحصیل رای در این مسئله نموده
پس اگر رای مجتهد او حاصل شده بود یا اکثر رایش بخلاف مطلوب تعلق گرفته بود پس مجرد موافقت زبانی و قولی با سایر مجتهدین از ترس
و خوف چگونه محقق و متمم اجماع تواند شد فتفکروا واعتبروا الحمد لله علی وضوح الحجة ... ولو کره المشرکون وجه دوم آنست
که میگویند اقامت حدود و سد ثغور و تجهیز جیوش از برای جهاد و همچنین سایر امور متعلقه بحفظ نظام و حمایت بیضه اسلام واجبست
بر امت بامر شارع و موقوفست بوجود امام پس نصب امام مقدمه واجب باشد بر امت جواب از این دلیل آنست که میگوییم مسلم نداریم که امور
مذکوره واجب باشد بر امت بلکه واجبست بر امام و بر امت بتقدیر تحقق امام و آنکه امر تعلق بر سایر مسلمانان متوجه امت باشد مطلقا ممنوع است
و مقدمه واجب هرگاه وجوب مطلق نباشد واجب نیست مثل تحصیل نصاب بجهت وجوب زکوة و آنچه شارح مقاصد گفته که فرق است میانه مثال
و ممثل چه در ما نحن فیه مقید واجب نه وجوب بخلاف وجوب زکوة جواب میگوییم که مجرد دعوی است خالی از بیان و ما در مقام منعیم از آن وجه سیم
این است که در نصب امام استجلاب منافع لاتحصی است و استدفاع مضار لاتحصی و هرچه چنین باشد واجبست پس نصب امام واجبست بر امت اما بیان
صغری بدیهیست همچنانکه امام فخر رازی در اربعین گفته باز تردید که علمی بدیهی شود همچنانکه شارح مقاصد گفته زیرا که اجماعی که مودی شود
بصلاح معاش و معاد تمام نمیشود بدون سلطان عادل چنانکه مکرر مشاهده شده که از هلاک سلطان امور مردمان مختل و فاسد شده بلکه ادانی
اجتماعی مثل رفقای چند که در سفری با هم باشند بدون رئیسی صاحب رای احوال مختل و غیر منتظم است و این در وضوح بمرتبه ایست که انکار آن
نتوان نمود بلکه از ذات من سرایت بحیوان نموده چنانکه در زنبور عسل مشاهده شده پس هرگاه در امور دنیوی چنین باشد در امور دینی که
ریاست عامه است بطریق اولی خواهد بود و اما بیان کبری پس بواسطه اجماع است صاحب تلخیص المحصل از این دلیل بحث کرده گفته است صغری این دلیل مبنی بر حسن
و قبح عقلی است که مخالف مذهب شماست و کبری او منع از صغری است پس احتیاجی بنوی ... باجماع نیست پس بر تقدیر وجوب عقلی وجوب ...
او منع خواهد بود لا محاله از استعمال نصب امام بر استدفاع مضار و شارح مقاصد جواب از این اعتراض باین طریق گفته که بودن شیئی مشتمل بر صلاح
و فساد از محل نزاع حسن و قبح نیست چه محل نزاع حسن و قبح باعتبار ثواب و عقاب آخرت است و بودن دفع ضرر واجب یعنی آنکه تارکش مستحق عقاب
گردد و اصلح ... جای او منع بعد از آن گفته است سزاوار است آنکه مثل اسمعیل بر چنین شخصی مخفی مانده آنکه مرد عالم که در این باب ... بحث نمود

مستحق بر

شفقت باشد جوابش آنست که منافع و مضار مذکور در صغری اعم از آن است که دنیوی باشد یا اخروی باعتراف شما چه امامت چنانکه شما گفتید ریاست
عامه است در امور دنیوی و اخروی و صلاح دنیوی در امور دنیوی اگرچه محل نزاع حسن و قبح نیست لیکن در امور اخروی البته محل نزاع است
پس لابد است از عقلی بودن صغری و بیان اعتبار هرگاه وجوبی و وضوح آن گفتند لامحاله کبری او منع از آن خواهد بود چنانکه در تقریر اعتراض بیان
کردیم و لا اقل اخفی نخواهد بود اگر او منع نباشد پس احتیاج بمعترض شدن اجماع نباشد و از آنچه گفتیم ظاهر شد که مشوب باعتراض است وجه چهارم اجماع
مرکب است و بیانش آنست که امت حضرت رسالت ... فاطمه بر آنند که خلیفه بعد از آنحضرت ص یا ابوبکر است یا علی یا عباس لیکن علی و عباس خلیفه نیستند
بنا بر آنکه با او بیعت کردند و امر او را تسلیم نمودند و ترک منازعه نمودند و این دلیل است بر آنکه ایشان خلیفه نبودند زیرا که با استحقاق خلافت ترک منازعه
و تسلیم امر بغیر مستحق منافی عصمتی است که شیعه مدعی آنند پس واجب است که ابوبکر خلیفه باشد والا خرق اجماع مرکب لازم آید و او باطل است جواب از این
دلیل ظاهر است که ترک منازعه مطلق لا اسلم که منافی عصمت باشد بلکه با قدرت و وجود اعوان و انصار چنانکه بتفصیل انشاء الله در فصول مذکور خواهد شد
وجه پنجم اینکه اگر ابوبکر خلیفه نباشد و بغیر حق تصرف در خلافت کرده باشد باید ممدوح خدا نباشد زیرا که ظالم ممدوح خدا نتواند شد و حال آنکه مدح
واقع شده در چند آیه مثل قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیه و دیگر قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه چه این دو آیه باتفاق در شأن جماعتی نازل شده که ابوبکر داخل ایشان است و دیگر قوله سبحانه وسیجنبها
الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی و مراد از اتقی ابوبکر است یا علی ع مراد از این دو آیه نتواند علی ع باشد چه اتقی اتصاف آورده
که نیست از کسی نزد او نعمتی که جزا داده شود و نزد علی از پیغمبر نعمت تربیت است و نزد ابوبکر نیست مگر نعمت هدایت و آن نعمتی است که جزا داده نشود ...
بدلیل قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه من اجر پس باید که مراد ابوبکر باشد پس این آیه دلالت بر فضیلت ابوبکر کرد جواب از این دو آیه این است که مدح و ذم
خدا تعالی تابع طاعت و معصیت بنده است اگر طاعت کرد مستحق مدح شد و اگر معصیت مستحق ذم پس رضا در آیه اولی راجع است برضای از بیعت
که در تحت شجره مومنان با پیغمبر کردند چنانکه وصف مشعر است بر آن و در آیه ثانیه مشعر راجع بمهاجرت و نصرت و تابعیت باحسان پس رضای مطلق
لازم نباشد و اما جواب آیه سیم موقوفست بر شأن نزول آیه و واحدی از علمای ایشان از ابن عباس روایت کرده که مردی را نخلی بود که شاخش بخانه
فقیر عیالواری مایل شده بود و گاهی میوه از آن نخل بخانه فقیر میافتاد و آمد صاحب عیال آمده جمع میکرد و با اطفال خود میداد تا میخوردند آمد
صاحب نخل از منعی مطلع شده آمده و رطب از دست کودکان میگرفت و گاه بود که انگشت در دهان ایشان کرده خرما را بیرون میآورد صاحب عیال
شکایت او را بخدمت حضرت پیغمبر کرد آنحضرت صاحب نخل را طلبیده فرمودند این نخل را بمن ده تا در عوض نخلی در بهشت بتو دهم صاحب نخل
قبول نکرد و در وقت مردی حاضر بود بخدمت حضرت پیغمبر عرض کرد که اگر من نخله ایشان را بخرم و بدهم نخله جنت مرا باشد حضرت فرمود بلی پس
آمد ... و نخله مذکوره را از صاحب نخل بچهل نخله معاوضه نمود و آن نخل را بحضرت داد و آنحضرت بصاحب عیال بخشید و این آیه نازل
و مراد از اشقی در این آیه صاحب نخل است و مراد از اتقی آمد که آن نخل را بچهل نخله خرید و نام او ابوالدحداح بود و از ابن زبیر نقل شده
که این آیه در شأن ابوبکر نازل شد بسبب ممالیکی چند که خرید و آزاد کرد و اولی آنست که عام است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
و استدلالی که کرده اند که مراد علی ع نتواند بود مگر ابوبکر جوابش آنست که مراد از آنکه نعمت کسی بر او نباشد که جزا داده شود آنست که ابتداء مال بخشش قربت
باشد نه بقصد جزای نعمتی چه این جمله یعنی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی عطف است بر جمله یتزکی و جمله یتزکی حال است از ضمیر یؤتی که مراد اتقی است

وحال آنکه معنی صفت اسم تفضیل فی الحقیقه اتقی موصوف بدو صفت است یکی مفید آنست که ایتاء مال بجهت تزکیه نه بجهت ریا و سمعه و دیگر مفید آنکه
ایتاء مال نیست بجهت جزاء و دون نعمت دیگری نزد او باشد و اما آنکه مراد از اتقی افضل است و افضل نیست بکر علی یا ابوبکر پس جواب آنست که مراد
اتقی علی الاطلاق و نظر بجمیع امت نیست تا منحصر شود در علی و ابوبکر بلکه مراد اتقی فی الجمله است زیرا که در هر عملی از اعمال اتقی و غیر اتقی متصور است
بنا بر آنکه هر که عمل را بمحض قربت کند اتقی است از کسیکه همان عمل را بقصد ریا کند و مراد در اتقی در آیه آنست که هر که عملی را بقصد قربت کند
اتقی خواهد بود از کسیکه همان عمل را بقصد قربت نکند و لازم نیست که اتقایی از جمیع امت باشد و این ظاهر است و نیز لازم نیست که اتقی از جمیع امت یعنی
لا اتقی منه باشد چه اصل تقوی قابل شدت و ضعف است پس تقوی در جمیع اعمال نیز قابل شدت و ضعف تواند بود و حال آنکه هرگاه مراد اتقی علی
الاطلاق و نظر بجمیع امت باشد متحقق خواهد بود بعلی چه آنحضرت افضل … از جمیع امت در جمیع صفات … و غیر ذلک من الادلة القاسمة و کسانی
آنها که قایل شده اند بوجوب عقلی بر امت همین وجه سیم است که مذکور شد لیکن فی الحقیقه در کبری … بضرورت شده اند باجماع و ایشان قایل اند
بعقلی بودن قبح و حسن اشیا پس اعتراض مذکور بر ایشان وارد نیست و جواب از سخن ایشان باین نحو است که گوییم در دفع ضرر فی الحقیقه بوجود امامی
حاصل نتواند شد که معصوم و منصوص علیه باشد و نصب چنین امامی از قدرت شما خارج است و نیز هرگاه ثابت کنیم که نصب امام بر خدا واجب است
بر خلق وجوب عقلی آن ساقط میشود و آنها که بوجوب عقلی قایل شده اند سه فرقه اند اول جماعت اسمعیلیه اند و اعتقاد ایشان آنست که معرفت الله
حاصل نشود مگر بتعلیم نبی یا امام پس واجب است بر خدای تعالی که زمین را هرگز از معصومی خالی نگرداند که تعلیم معرفت الله کند مر خلایق را و چون …
شده استقلال عقل در معرفت الله پس بطلان این مذهب واضح است دوم غلاة اند و ایشان میگویند واجب است بر خدا نصب امام تا بیان کند مر مردمان
احوال اغذیه و ادویه و سموم مهلکه را تا اجتناب نمایند از آنچه مضر رساند ایشان را و هم چنین تا بشناسانند بایشان حرفها و صنایع را و ضعف
این مذهب ظاهر است چه علم طب و علم صناعات مبین است و احتیاج بامام نیست و غلاة دو فرقه اند بعضی میگویند خدای تعالی ظاهر میشود در بعضی
اوقات بصورت ایشان و او را پیغمبر و امام میگویند که بخواند مردم را بسوی این قویم و صراط مستقیم و اگر این نبود خلق گمراه میشدند و بعضی
از ایشان میگویند استغفر الله که خدای تعالی حلول در اشیا کرده است یا باتحاد قایل اند … که مذهب جماعت متصوفه است و آنها که بجدایی علی
قایل اند چند فرقه اند سبائیه که اصحاب عبدالله بن سبا میباشند و از ایشان است نظریه و اسحاقیه و غیر هم که در تفصیل مذاهب ایشان در ذکر
خوارج خواهد آمد انشاء الله سیم جماعت امامیه اثنی عشریه اند رضوان الله تعالی علیهم و مستند ایشان چند وجه است اول حاجت شریعت
باقیست تا روز قیامت بحافظی که مامون و معصوم از تغییر و تحریف باشد چنانکه محتاج است در ابتدا بمبلغی معصوم مامون از تغییر و تحریف
چه مرتبه امامت در حقیقت قرین مرتبه نبوت است چنانکه در ابتدا … حاجت شریعت در ابقای حفظ شده است حاجت ممکن حادث
در بقا بسوی علت مبقیه همچنانکه … دوم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا عقلا واجب اما اول که گفتیم نصب امام
لطف است بجهت آنکه مکلف با وجود امام نزدیک میشود بطاعت و خداپرستی و دور میگردد از معصیت و نافرمانی و معنی لطف از شرع همین است
پس نصب چنین شخصی که مصلحت مکلفین در آنست یقین لطف باشد و اما جزء ثانی که لطف بر خدا عقلا واجب است آنکه مراد از امام نیست
مگر شخصی که از قبل خدا و رسول حاکم باشد بر مکلفین و ایشان را امر کند بطاعت و عبادت و نهی فرماید از معصیت و نافرمانی و حفظ کند شریعت
و سنت رسول خدا را از تغییر و تبدیل و داد مظلوم را از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از ظلم و جور منع نماید و عالم بجمیع امور و مصالح امور مکلفین
باشد

باشد و حل مشکلات که روی دهد بر تواند نمود و شک نیست که هیچ زمانی از ازمنه خالی از چنین شخصی نتواند بود و الا حجت خدا بر خلق تمام نخواهد شد چنانکه
از حضرت علی ابن ابیطالب مستفیض است که فرموده اند لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مستور لئلا یبطل حجج الله تعالی
و بیناته پس لامحاله نصب امام بر خدای تعالی واجب باشد خواه تصرف در امور داشته باشد و خواه نداشته باشد و خواه ظاهر باشد و خواه مستور و خواه ناس
اجابت کنند او را یا نکنند و خواه مطیع او شوند یا نشوند مثل آنکه رسول است هر چند ایمان نیاورد با احدی چنانکه حال نوح … بر این منوال بود و مثل
طبیب که طبیب است هر چند مریض طلب او را از او نکنند و رجوع باو ننمایند پس حال اطباء و نفوس … امراض نفسانیه که اطبای آن انبیا و اولیا و اوصیا
باشند قیاس بر اطبای ظاهر باید کرد و بعضی از مخالفین اعتراض بر این دلیل کرده گفته اند که لطف امامت وقتی واجب باشد که لطفی دیگر بدل او
نباشد و حال آنکه میتواند بود که حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر کند و هر امر معصوم خلق نماید و هرگاه همه معصوم باشند احتیاج بامام نخواهند
داشت و عصمت همه مردم بدل امامت خواهد بود و این اعتراض در نهایت رکاکت و سخافت است چه بدیهی اولیست که فرض مذکور محال عادی است
و هر عاقلی میداند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود چنانکه سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده در متن تجرید جواب این اعتراض
داده میفرماید انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء تعجب از این است که این قوم قایل بوجود معصوم واحد در هر زمان نمیشوند و سرزنش بلکه تکفیر آنکه
وجود معصوم را تجویز میکنند می‌کنند فاعتبروا یا اولی الالباب و ایضا آنچه گفته اند که لطف بودن امام را وقتی قبول داریم که هیچ
مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چه میتواند بود که مفسده باشد در نصب امام هر چند آن مفسده معلوم نباشد زیرا که احتمال مفسده
کافیست در منع وجوب نصب امام ظاهر البطلان است چه امور متعلقه بامام از دو قسم خارج نیست یا متعلق بامور دنیویست یا باخروی اول
معلوم الانتفاست چه امور متعلقه بامام راجع است بمصالح و مفاسد عباد در حیات دنیوی و حفظ نظام نوع و این بجمیع معلوم است مر کافه
عقلا را که مفسده نیست بلکه عقل حاکم است باینکه مفاسد امور معاش نمیتواند شد مگر بوجود سلطان عادل مامون از خطا که عبارت از امام
باشد چنانکه محتاج است بوجود نبی و هم چنین ثانی نیز معلوم الانتفاست زیرا که مفاسد امور دینیه معلوم است شرعا و هیچیک از مفاسد شرعیه که ذکر آن شده
بر وجود امام مترتب نیست و این بدیهی است … که عارف بمفاسد شرعیه باشد و حال آنکه جمیع ناس مکلف بدانستن مفاسد شرعیه اند …
بود که معلوم نباشد و باین جواب خواجه ره اشاره کرده میفرماید و المفاسد معلومة الانتفاء و نیز گفته اند که نصب امام وقتی لطف باشد
که ظاهر باشد و قادر بر تنفیذ احکام و اعلای لوای اسلام و این نزد شما واجب نیست چه باعتقاد شما امام حجت و مخفی است پس آنچه شما از لطف
میدانید واجب باشد جواب گوییم که ما تجویز غیبت و تقاعد امام را … بر خوف از اعادی و وجوب تقیه کنیم نه بدون آن و چون چنین باشد
وجود امام با غیبت و تقاعد نیز لطف باشد چه هرگاه مکلف معتقد باشد بوجود امام و بداند که غیبت یا تقاعد او بسبب خوف است پس در هر زمان
تجویز کند زوال اسباب تقیه و خوف او و امکان حضور و تصدی امر امامت را و همین اعتقاد باعث انزجار او از معاصی شود بخلاف آنکه
معتقد بوجوب ایجادش نیز نباشد چه هر که قایل نیست بوجوب نصب امام قایل نیست بوجوب ایجادش نیز در وقتی از اوقات و حال آنکه اگر
قایل بوجوب ایجادش باشد کافیست در انزجار از معاصی چه از زمان ایجادش تا زمان غایت تصرفش در امور مدتیست متمادی …
سراغی پس ثابت شد که وجود امام لطف است بهر نحوی که بوده باشد غایتش آنکه حضور امام و تصرفش در امور لطف دیگر باشد چه مانع این لطف
از جانب ما است نه از جانب خدا پس آنچه بر خدای تعالی واجب است ایجاد امام است و اما تصرف دادنش در امور باختیار رعیت است تا جبر لازم نیاید

وباین جواب نیز خواجه رحمه الله اشاره نموده میگوید وجوده لطف وتصرفه لطف آخر وعدمه منا پس لازم نمی آید از ترک مکلفین انزجار ایشان
واجبست بر او سبحانه پس هر که پیروی ومتابعت او نمود لطف در باره او تمام شود وهر که تخلف ورزید ومخالفت وپیروی نکرد حجت بر او تمام شد
وایضا ظاهر و واضح است که وجود امام مستلزم مفسده نیست زیرا که هر مفسده که توهم شود ترتب آن بر وجود امام در جنب منافع کثیره که بر وجود او مترتب
میشود هیچ است چنانچه در موضع خود مبین شده وترک خیر کثیر از جهت شر قلیل شر کثیر است لا محاله وایضا مفاسدی که توهم میشود ترتبش بر وجود امام
هرگاه مانع بود از ایجاد وخلق کردن خدا تعالی اورا بایست که هیچ ممکنی از ممکنات را خدا خلق نکند زیرا که وجود ممکن در خارج خالی از لوازم
امکانش نمیتواند باشد ولوازم امکان شرور است چنانکه در محلش مبین شده خصوصا ممکنات مادیه پس چنانکه لزوم شریت مر ذات ممکن را
من حیث هو ممکن مانع از صحت ایجادش نیست پس لزوم چنین مفاسد موهومه مترتبه بر وجود امام مانع از ایجادش نیست فتدبر وایضا چون تکلیف
انام الی یوم القیام باقی ومستمر است پس بر خالق انام الزام حجت وبرهان وقطع عذر مکلفان وتنبیه وارشاد ایشان لابد وناچار وآن ممکن
نیست مگر بتعیین شخصی در میان ایشان در جمیع اوقات تکلیف که مدار الیه وحاکم وامیر وصاحب اختیار ایشان بوده باشد وقطع وفصل
مهمات ومعاملات ومعارضات وبیان محتاج الیه ایشان در مهمات ومشکلات ضروریه تواند نمود وموافق مضمون بلاغت شئون
ولن تجد لسنة الله تبدیلا سنت وطریقه الله تبارک وتعالی در سابقین ولاحقین بر یک شیوه و وتیره جاری بوده ومیباشد وهیچ گاه در
اعصار ماضیه رسولان قرار داده وهم چنین تا انقراض تکلیف میباید که این سنت وطریقه در میان مکلفان جاری بوده باشد وبنا بر مقدمات
ومراتب مذکوره میگوییم که امامت که خلوف عقلی است باتفاق امت با وجود اختلاف ایشان وهرج ومرج خلایق بدون امام وپیشوا
باعث حیرانی وسرگردانی ایشانست در امور دین ودنیا وازینجا معلوم میشود که آن امام وخلیفه که ضرور ومحتاج الیه است چنانچه مذکور
شد نصب وتعیین واختیار آن مقدور امت نمیباشد وباتفاق امت وجمعیت ایشان نمیتواند بود بلکه نصب وتعیین آن بجناب اقدس الهی
مفوض است زیرا که مفاسد ومصالح امور را بغیر از خالق وموجد اشیا احدی نمیداند بلکه تعیین ونصب امام وخلیفه که امت کنند بغیر از فساد
چیز دیگر بر او مترتب نمیشود وچگونه این امر عظیم ومنصب فخیم که انتظام امور دین ودنیا منوط باوست امت در نصب آن مطلق العنان
وصاحب اختیار میتوانند بود وحال آنکه نص صریح قرآن دلالت برفع آن میکند آنجا که در سوره قصص میفرماید وربک یخلق ما یشاء ویختار
ما کان لهم الخیرة سبحانه وتعالی عما یشرکون واین دلیلیست ظاهر وبرهانیست ساطع وحجتی قاطع بر عدم صحت وجواز اختیار رعیتکان ور
با اختیاری اختیار ومختار ایشان واز منطوق آیه وافی هدایه سوره بقره که ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا تا آخر آیه ظاهر
میشود که احوال ناس در وقت ریاست وامامت منقلب ومتغیر میشود در اول خوش رفتار وخوش گفتار ودر آخر بد کردار ونابکار میباشند
چنانچه مشهود اولو الالباب اتفاق است پس حکومت وریاست چنین شخصی لازم وارد در صورت جواز وهرچه مستلزم فساد است جایز نمیباشد
پس باید اختیار جایز نباشد ولازم نیاید وبا وجود آیه کریمه سوره نسا که الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء چگونه مختار
وپسندیده امت ورعیت مقبول وپسندیده درگاه احدیت میباشد وحال آنکه منظور ازین نوع مخاطبات تعریض وشنوانیدن دیگرانست
نظیر ولئن اشرکت بدانکه همچنانکه وجود امام لطف است عصمتش نیز لطف است بلکه لطف بودن امام متحقق نشود مگر بعصمت چه امام غیر معصوم
مامون نیست از حیف ومیل که موجب وقوع فتن وخلل است در امر دین ودنیا واین منافی لطف است لا محاله اما دلیل برین مطلب موافق

اینست

اینست که غیر معصوم بواسطه دو قوت شهوت وغضب که خدا تعالی در انسان خلق کرده جایز الظلم والخطاست پس میل میکند بسبب استیلای این
دو قوت بجذب لذات دنیویه ورفع مضار موذیه واین باعث فسادست بخلاف معصوم که این دو قوه در او بسبب عصمت در نهایت اعتدالست
پس عصمت نمیگذارد که میل بطرف افراط وتفریط کند واما دلیل آن موافق باطن آنست که غیر معصوم بالضروره ناقص است از کمال اعتدال قوای
سه گانه که عبارتست از حکمت وشجاعت وعفت که تعبیر شده است بصراط مستقیم وهر ناقصی محتاج است بمکملی که رفع نقص او را تواند کرد پس کسیکه خودش
ناقص بود چگونه میتواند رفع نقص دیگری نمود وخلاف خدا کرده خلق خدا را از مهالک نجات داد وایضا غرض از نصب امام حصول اطاعت
وانقیادست وهرگاه معصوم نباشد خطا ومعصیت بر او روا باشد اطاعتش واجب نبود بلکه مخالفتش لازم شود واین مناقض غرض امامت
وایضا خلیفه فرع مستخلف است وچون مستخلف واجب العصمت است خلیفه نیز باید واجب العصمه باشد تا مامون بود از صدور امری که منافی مرضی
خلافش باشد وکار مستخلف از او تواند حاصل شد وبطریق دیگر سلطان المحققین خواجه نصیر رحمه الله در متن تجرید اثبات عصمت نموده میگوید
التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل دلیل است بر وجوب عصمت او وبیانش آنست که وجود امام بجهة انتظام امور انام است که دفع ظلم
ورفع فتنه وفساد واقامه حدود تواند نمود ووثوق باقوال وافعال او حاصل تواند شد پس اگر بر او خطا جایز باشد آن فواید بر طرف میشود
ومحتاج بامام دیگر خواهد بود ودر همچنین نقل کلام میرا در او میکنیم وهمان محذور در او لازم می آید وبه تسلسل منجر میشود وایضا خواجه فرموده که ولانه
یجب عصمته لانه حافظ للشرع یعنی واجبست معصوم بودن امام از جهت آنکه حافظ شریعت مقدسه است وحافظ واجبست که امین از کذب
وخطا باشد تا وثوق واعتماد در او شاید واحتمال زیادتی ونقصان در شریعت لازم نیاید ونیز خواجه رحمه الله فرموده که ولوجوب الانکار
علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة ویفوت الغرض من نصبه یعنی از جهت وجوب انکار بر امام هرگاه اقدام بمعصیتی کند بعلت امر بمعروف
ونهی از منکر پس منافات بهم رساند ومضاد شود امر کردن باطاعت وفرمان برداری او را که مفاد آیه شریفه اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم است وفوت میشود غرض از نصب او که فرمان برداری وانتظام امور باشد پس واجبست امام معصوم باشد اگر گفته شود که ما
میزانی در دست داریم که علم منطق باشد که مردم را از خطا وغلط در افکار نگاه میدارد پس حاجت بامام نباشد در جواب میگوییم که آنگاه باشد
سهو واهمال واقع شود در مراعات قوانین میزان چنانچه مشاهده میکنیم از عالمین ماهرین این علم که بعضی مر بعض دیگر را مناقض است در مسئله
واحده مثل قدم وحدوث عالم اگر این آلت کافی در عصمت بود بایست هرگز از ایشان غلط وخطا واقع نشود وحال آنکه بعضی از اسرار دین
واطوار شرع مبین از طور عقل دور ودر پس پرده است ومخصوص بطور ولایت ونبوت است ونسبت طور عقل بطور ولایت ونبوت مثل نسبت
حس است بعقل چه ورای عقل طوری دارد بینا که در و واقف شود در اسرار پنهان وجه دیگر در عصمت که بخاطر فاتر مولف رسیده آنست که
امام باید که عقل کل باشد بعد از پیغمبر چنانکه پیغمبر عقل کل بود زیرا که ثابت است میانه خلیفه ومستخلف واجب ولازم است وعقل کل من حیث هو عقل الکل
ممتنع است که معصیت وفعل قبیح از او صادر شود ومراد از عصمت نیست مگر قوه عقل حقیقی که باعث آن قوای تهذیب نفس شود چنانکه حکما گفته اند که مراد
از امام نیست مگر کسیکه از عالم طبیعت گذشته باشد وعقل کل باشد واز ادله نقلیه که دلالت بر عصمت امام میکند این قول پیغمبر است که فرمود
علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیث دار وقوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه که هر دو خبر از ادله مذکور خواهد شد ووجه دلالت
خبرین بر مطلب اینست که عموم هر دو دلالت میکند بر نفی سایر قبایح از او چه اگر از او صادر شود باید ومستند طایفه از خوارج که قایل بعدم وجوب نصب امام

آنست که در نصب امام بر اکثر مردم شبهات بسیار است و مختلف است و آرا و چنانچه بسی میل میکنند هر فرقه بآن چیزی که میل کرده است بآن فرقه
دیگر و واقع میشود حروب و منجر میشود بقتل و هر چیزی که چنین باشد واجب نیست بلکه سزاوار است که جایز نباشد مگر اینکه احتمال اتفاق نمودن مردم
و تفرد شخص با تجمع شرایط و ترجیح او از بعضی جهات منع میکند امتناع را و باعث میشود جواز او را و ازین دلیل ظاهر میشود که مقصود ایشان نفی
وجوب نصب امام است بر امت نه بر خدای تعالی چه منصوص بودن از جانب خدا یا رسول موجب تفرد و ترجیح و قطع فتنه و نزاع خواهد شد و مستند
ایشان عدم حاجت بوجود امام است نزد ظهور عدل بخلاف ظهور ظلم و مستند کسیکه بعکس قایل است آنست که وقت ظهور ظلم نصب امام سبب مزید شود و
اسباب فتنه افزوده گردد و ضعف این مذهب از سایر مذاهب واضح است بدانکه جمیع فرق شیعه غیر امامیه و اسمعیلیه مذهب اینست که انبیا و ائمه
علیهم السلام معصوم نیستند و جایز داشته اند خطا و سهو را بر ایشان مثل دیگران و ازین غافلند که با تجویز خطا و سهو متابعت ایشان واجب نمیتوان
شد همچنانکه بر ادنی صاحب فطانتی مخفی و مستور نیست و نیز بر خبیر منصف پوشیده نیست مفاسد و شناعت اعتقادات فاسده اهل سنت و غیر فرقه
امامیه چه ایشان قیاس و عمل برای و هوای خود صحیح میدانند و تحریف و تبدیل احکام شریعت و سنت نموده اند و احداث مذاهب اربعه
کرده اند که بالاتفاق در زمن پیغمبر نبوده و در زمن صحابه نیز حادث نگردیده طرفه آنکه هر یک از مذاهب اربعه تکفیر آن دیگر میکنند مثل آنکه بعض شافعی
حنفی کافر است مشهور است که از قطب الدین شیرازی پرسیدند اگر حنفی خواهد شافعی شود چه کند قطب در جواب گفت بگوید اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله
و اعمال اقوال صحابه نموده اند با آنکه صحابه نقل کرده اند ترک قیاس چنانکه گفته اند اول من قاس ابلیس که در قران فرموده خلقتنی من نار و خلقته من طین
و بسبب قیاس اشاعره امور شنیعه را مذهب خود ساخته مثل مباح دانستن دختر زاییده شده را از زنا و مانند سقوط حد از کسیکه نکاح کرده باشد
مادر و خواهر و دختر خود را با آنکه عالم است بنسب و عالم است بتحریم بسبب عقدی که کرده است و حال آنکه سابق که عقد باطل است و مثل ساقط نمودن
حد از کسیکه لواطه کرده باشد با آنکه لواطه افحش و اقبح است از زنا و مثل اباحت نبیذ که مثل خمر است در حرمت و مثل تجویز مساحقین و وضو به نبیذ
و مثل تجویز نماز در پوست سگ و مثل اباحت نماز بر عذره خشک مشهور است که یکی از علما بحضور یکی از سلاطین غازی بطریقه مذهب حنفی که اراده
اول داخل در مکان غصبی شده و با نبیذ وضو ساخته و بفارسی تکبیر گفته بی نیت و دو هامتان را بفارسی در برگ سبز گفته رکوع و سجود بغیر طمأنینه
کرده و رفع راس بمقدار حد سیف نموده رکعت دویم را نیز بنهج مذکور بعمل آورده بجای سلام نماز حدث نموده پادشاه که مذهب حنفی داشته
متغیر گردیده مذهب ابو حنیفه را ترک نموده و اشاعره گفته اند اگر مال مغصوب بصفت اول نماند مثل آنکه گندم آرد شود مباح میشود و واجب
کرده اند حد زدن زانی را وقتی که گواهان دروغ گفته باشند و ساقط کرده اند حد زدن را وقتی که زانی تصدیق شهود کند و خوردن گوشت
سگ را مباح ساخته اند و لواطه بنده را مباح نموده اند و شطرنج و سایر ملاهی را نیز مباح کرده اند الی غیر ذلک من المسائل که در دین محمد
چنانچه امیر ناصر خسرو قبایح و شنایع مذاهب اربعه را بنظم آورده گفته است بیت شافعی گفته که شطرنج مباح است بلعب کجا سپارید که جز
راست نظر نموده امام بو حنیفه ازین گوید در باب شراب که بجوشید و اگر خورده شود نیست حرام گفته حنبل که عم ارزانکه بتو روا آرد اینها که
تا دل کن و سر خوش بخرام گر کنی پیروی معنی جابر مالک آنچنان از بهر تو تجویز کند جلی غلام شب می میخور و آن میکن و چار قمار که مسلمانی
ازین چار امام است تمام بیت حنبلی گفته خدا جسم است و جهان می نشیند بر فراز آسمان صورت امرد باشد خدا لؤلؤ و مرجان کفش پای
هر شب جمعه ز چرخ چارمین پس فرود آید نشیند بر زمین بر خری باشد سوار آن شهریار لیک ... را ... انچه مذکور شد قرائت ... اهل سنت

موضع

موضع هشتم از مواضع اختلاف آنست که امامت بکجا منعقد میشود و اهل سنت قایلند که امامت بمجرد صلاحیت از برای امامت با اجتماع شرایط محقق نمیشود
بلکه لا بد است از امر دیگر که بسبب آن منعقد شود امامت و آن امر یکی از سه امر است باتفاق جمیع امت نص یا بیعت و دعوت خلافی از مبنا نیست
در اینکه نص موجب ثبوت امامت است بلکه خلاف در دو امر دیگر است غیر طایفه صالحیه از جماعت زیدیه قایل بر آنند که دعوت نیز طریق است
بر ثبوت امامت و مراد از دعوت خواندن شخصی است که اهلیت امامت داشته باشد مردم را بسوی خود و هر چند خروج بسیف باشد و گفته اند هر فاطمی
که خروج بشمشیر کند و دعا بکند بخواند مردم را براه حق او امام است و کسی با زیدیه در این مذهب موافقت نکرده است مگر شیخ ابو علی جبائی و از برای
این مذهب مستندی نیست و بطلانش در نهایت وضوح است چه ایشان مدعی عصمت نیستند پس هر صاحب خروجی در اطراف عالم اگر امام مفترض
الاطاعه باشد تعدد ائمه لازم آید در وقت واحد و این باطل است چه مؤدی بفساد است که افحش از عدم امام است و اگر چه ایشان تعدد ائمه را
جایز داشته اند لیکن با وجود بطلان عقلی مخالف اجماع متحقق قبل الظهور قول ایشان نیز هست و اکثر انعقاد امامت نزد قائلین بیعت منحصر در بیعت
بلکه باستخلاف امام منعقد شود و بقهر و غلبه نزد اعتبار علم و عدالت و سایر شروط مذکوره را در امامت بیعت و استخلاف کنند نه در امامت
قهر و غلبه چنانکه شارح مقاصد و غیر او تصریح بآن کرده اند و پیش ازین مذکور شد و نزد شیعه اثنی عشریه امامت متحقق نشود مگر بنص از قبل خدا
و رسول چنانکه گذشت و در اینکه نص سببی است مستقل در تحقق امامت و محتاج بدلیل دیگر نیست خلافی مابین قوم نیست و متفق علیه است میانه امت
همچنانکه فخر رازی در اربعین گفته و اما انحصار ثبوت امامت بنص و عدم تحقق بدون آن مستند است بچند وجه اول وجوب عصمت و افضلیت
از جمیع امت و عالم بودن بجمیع امور دینیه است و راهی بسوی معرفت بسوی تحقق امور مذکوره در شخصی از اشخاص نیست مگر باخبار از خدا و کار از نص
علام است پس ممکن نیست تعیین امام باختیار و مخالفین چون این امور را شرط نداشته اند نزد ایشان امامت موقوف باخبار خدا و نص
نباشد چنانکه گذشت دویم آنکه میگوییم اهل بیعت را اختیاری در تعیین متولی قضا و احتساب و قدرتی بر تصرف و اجرای حکم بر ضعف
ناس در اقل امور نیست چه جای قدرت در ریاست کبری و تقویت دادن غیر را بر تصرف در دین و دنیا بر کافه برایا چنانکه مذکور شد که شخص
ناقص محتاج خلیفه خدا نمیتواند شد زیرا که خود علی حده ... گفته اند ع کوری که عصاکش کور دگر شود ... گاه منع صغری میکنند
بواسطه آنچه بعضی از فقهای ایشان تجویز کرده اند تحکیم در قضا و قرار دادن شاهد را قاضی قادر بر تصرف در غیر و گاه تسلیم صغری کنند و گویند
این بنا بر آنست که تولیت امور مذکوره با وجود امام موکول بامام است پس حینئذ امیر رسد که متولی این امور شوند اما هر گاه امام نباشد
رعیت را رسد که تعیین امام بجهت خود کنند بنا بر آنکه کسی نیست که تعیین امام موکول باو باشد همچنانکه ظاهر از شرح مقاصد است و اما ظاهر
مواقف و صریح شرحش آنست که اگر امام نباشد لابد است از قول انعقاد قضا به بیعت و کلام امام فخر رازی در اربعین مؤید شارح
مقاصد است در جای دیگر گفته است استبعادی نیست در اینکه اذن دهد خدای تعالی در تولیت امام رد و قضا بر کسی که ادنی فهمی و فطانتی داشته
باشد پوشیده نیست ضعف جمیع آنچه گفته اند اما حدیث تحکیم یعنی حاکم ساختن کسی را بر خود باختیار خود در احکام شرعیه بدون اذن
شارع ظاهر البطلان است خصوصا بر قواعد مخالفین که حسن و قبح در احکام خدا شرعی محض دانند اما قضیه شاهد بنا بر آنکه شاهد اقدار
قاضی میکند بر تصرف در غیر بلکه اعتدادیست مگر از شارع و شهادت علامت است بر تحقق حکم از قبل شارع و اما ... جواز ...
و هم چنین عدم استبعاد در اذن بر تعیین امام و عدم اذن بر تولیت قضا اگر بر عکس میبود خالی از صورتی نبود اما بنا بر فرض مذکور صورتی ندارد

آتش زده بر دل عشاق وزحتی / آبی نه کسی راز تو بر روی جگر بر
مانند دل بخت سیاه تو از آنست / هم بوسه و هم گریه چو جی نجحر بر
ای نقش دل انگیز ترا از قبل چین / بنگاشته روح القدس از عشق پیر بر
در زینت و در رنگ کلاه و کمر خویش / زحمت چکنی در طلب گوهر و زر بر
این اشک من و نرگس رخ من ببرای دو / این را بکله برزن و آنرا بکمر بر
سحر تو اگرچه ز سحر است شود سحر / خندنده چو صبح آمد بر نور سحر بر
چندین چه نهی شر از آن چشم چو آهو / خیر البشر ایجا و تو مشغول بشر بر
هان آه سوگا جور مکن تا بکنو بیم / زین جور تو بر عدل شه شیر شکر بر
سلطان همه مشرق بهرامشه آنکو / بهرام سپهرش بسزد بنده بدر بر
زخنجر اینی و بینی کمر بخند / امنش بقضا بر و بینش بقدر بر
شیر فلک از بیلک او در بر خورشید / زان کونه گریزنده که آهو بکمر بر
خو کرده زبانش کمر جنگ و در کنج / اندر صف و مجلس که بکیر و ببر بر
در بار که حکم تقاضای تعنیش / آتش زده در نفس سک و نفس اگر بر
لطفش برسیده ست بسان خرد و جان / بر ذروه عرش و فلک و ترع و ذر بر
صاحب خبر غیب نخوانده ست بسدره / چون سیرت نیکوش شهرت سور بر
نظاره گر روح ندیده ست بدیده / چون چهره زیباش صحرای صور بر
ننشسته چو خورشید بر فته نشانش / بهرام فلک برشد تا بیند نظر بر

هر سر که کند قصد کرتا سر یک شده / سر کم شده بنید چو کند دست بسر بر
ای آنکه که دولت و تایید تو در ملک / بر شو بخداوند و فرو شو بهنر بر
چون رعب تو خود نایب سر عشرت در ربع / کی دل دهدت تا تو نهی دل بحشر بر
چون عصمت و تایید خدای سپرست / کی تکیه کنی بر زره و تیغ و سپر بر
گر ژنگ برد خصم تو شکفت که شود / از آتش شمشیر تو بر عمر شرر بر
زیرا که به از عمر بود مرگ مر آنرا / کز سهم دل آشوب تو باشد بخطر بر
هر چند که بودی زپس پرده ادبار / بدخواه تو مایل شدی بر کبر و بطر بر
اکنون که تراوید ز سهم و خطر تو / باشد بخطر بر عدو و روز بتر بر
این قوت بازوی ظفر از پی امنست / کز نام تو حرز است بیازوی ظفر بر
ای از کف چون ابر بهاریت که جود / آن آمد از بخل که از دی بخضر بر
گر ابر مدد یکدم از انگشت تو گیرد / هر گز نکند پیش بخیلی بمطر بر
ای ذات ترا از قبل قبله دلها / تدبیر کر چرخ پرورده هر بر
چون قطب تو اندر وطن خویش و نیکی / آوازه و نام تو چو انجم بسفر بر
خود جود تو جوینده چو انجم بفلک بر / گل مدح تو گوینده چو بلبل بشجر بر
زحمت شده بی امر تو رحمت بخرد مند / فتنه شده بی امن تو فتنه بسپهر بر
در کعبه انصاف تو محراب دگر شد / نقش حرم شد بر تو بر ماده و نر بر
تا حرز نفر دار تو و یار تو باشد / هر گز نرسد هیچ نفیری بنفر بر

افزوده زدین دوده دریغی نخورد پیش | از عدل تو یک سوخته بر عدل عمر بر
بنگاشت تو گویی همه را از قلم سحر | نقاش ازل نقش تو بر چین بصر بر
انگشت زنان آمده نزد تو حسود است | بر دندهٔ انگشت گزانش بسقر بر
دولت نتواند که کشاید زر سیر زود | گر بند نهد دست تو بر پای قدر بر
کور و ملک الموت بهم بندی از تو | یک گرز زنی بر عدو و یس کمر بر
در بحر گر آو ازدهی جانور آتش | لبیک زنان پیش تو آیند ببر بر
مردم فلک الاعظم از اوج شرف خویش | احسنت زند بر شرف چون تو بشر بر
تا نقش کند از قبل رمز حکیمان | جاه و خطر چاه و خطر ماه بسر بر
بر رهگذر حاسد تو چاه خطر باد | تا ناصحت آید بر جاه و خطر بر
بر پشت تو باد ازرخ از عصمت او زد | تا باد ترنج ساز و بر روی ثمر بر
خاک در تو باد سپهر همه شاهان | تا خاک و سپهر است بزیر و بزبر بر
روی تو جهان تازه کند گوید خرد و جان | ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر

قسم هفتم در غزلیات

پیرانه بکف عشوه و عشق تو دریم | از بد و نیک جهان چو جهان بی خبریم
جاکر آن رخ و آن عارض و آن چشم و لبیم | بندهٔ آن قد و آن قامت و آن زیب و فریم
شیفتهٔ زان روش و جابکی و غنج توییم | سوختهٔ زان خرد و خواندن و خط و کهریم

آن که از بیدن و آن کام زدن بیش ز قرب | که غلام تو و آن زلفین و آن رهگذریم
ای که ای و بهشتی که صفت از خوبی حسن | باز سوز غم عشق تو میان سقریم
آتشی هیش مزن در دل و جان مان ز فراق | که خود از آتش عشق تو دخان و شرریم
بعزیزی و بجوینده بدرم های ... | زان ز عشقت بنزاری و بزردی چو زریم
کودکی عشق ندانی که چه باشد بسرا | باش تا پاره از عشق تو بر تو شمریم
تو چه دانی که از آن زلف چو مار از غم تو | بر سر کوی تو چون مار همی خاک خوریم
تو چه دانی که ز عشق رخ خورشید وشت | تا سپیده دم گردنده چو شاخ شجریم
تو چه دانی که ز چشم و جگر از آتش و آب | همه شب باد و لب خشک و دو رخسار تریم
تو چه دانی که ز جعد و کله و چشم و لبت | چه بر از آب دو چشمیم و چه خونین جگریم
راز ما هست ز عشق تو که آن نتوان گفت | خاصه اکنون که درین محنت و غم غم‌خوریم
خرده خرده جگنی ای شکر از سر تا پای | که بغمهای بزرگ از غم عشق تو دریم
خود ببر سی ای بسر از عشق تو تا چون شبه ام | گر نحیفی و نزاری چو یکی موی پسریم
لیک شکر است ازین لاغری خود ما را | که رقیب تو نه بیند که بتو در نگریم
جز و بر دست چو بر پای ... ترا | از غم و رنج قدمهای تو انش سپریم
دیده زیر قدمت فرش کنیم لیکن | از رقیب و ز ادیب تو چنین بر حذریم
عیب ناید ز حذر کردن ما از پی آنک | ما غریبیم و اگر چه بمثل شیر نریم
از غم عشق تو ای طرفه پسر در همه حال | بندهٔ شهر تو و دشمن شهر پدریم

عقل با عشق تو گر کرد مباشا باید از آنک — بی غم عشق تو ما عقل بدانکی نخریم
نظری کرد سوی چهره تو دیده ما — از پی روی تو تا حشر غلام نظریم
بگذر چون تو ببینیم خراشیده چو چنگ — باز گردار در آن لحظه ز شادی بپریم
ویله‌ای کرد جهان عشق تو ما را که زده تو — چاک دامن چو دیدیم گریبان بدریم
تا ببینیم که عشق ترا ای مه و خور — زیر سایه علم عشق تو همچون کمریم
زهر جویا و لب نوش تو ای آهو چشم — گر نه از نوش تو نوشیم پس از نیک تریم
پای ما را به ره عشق تو آورد و بداشت — تو چه دانی که ازین پای بچه درد سریم
بسلامی و حدیثی دل ما را دریاب — که هم اکنون بود این زحمت از اینجا ببریم
دین ما مهر تو و مذهب ما خدمت تو — تا نگویی که درین عشق تو ما مختصریم

وله ایضاً قدس سره

جانا بگویی آخر ما را تو خود کجایی — کز ما بر آتش عشق تو آب مایی
ما را ز عشق کردی چون آسیای گردان — تو همچو دانه گشتی در توی آسیایی
که سوز زمین و دلها پنهان شوی چو پروین — گاه از سپهر جانها چون ماه نو برآیی
از بهر لطف مستان و ز قهر خودپرستان — چون بادی گریزی چون برق میدرایی
بر سماع جانها بر شاخهای طوبی — چون عندلیب بی دل همواره می‌سرایی
خورشید وار گردی چون ذره‌های عقلی — دلهای عاشقان را در پرده هوایی

یاقوت باز کردی عشاق لاله رخ را — از نوک کلک نرگس بر لوح که بهایی
ای یافته جمالت در جلوه گاه تحسین — منشور حسن و نیکی از حضور خدایی
ای تافته جمالت از چارسوی ارکان — پنهان ز مهر و عالم در صدر پادشاهی
روح القدس ندارد در خوبی و لطافت — با گرد خاک پایت یک ذره آشنایی
بردار پرده از رخ تا حضرت الهی — گردد ز مهر و جهرت پر لطف و روشنایی
بگشای بند مرجان تا همچو طبع بیجان — بندارد از خجالت جان تاج کبریایی
گویی مرا بجویید کفر کجا نکو نیست — در گرد کوی ارضی با حلقه همایی
بر ما به بندگی تو بسته راه الا — هم تو بفضل و رحمت آن راه برگشایی
بیهوده چند گوییم آنرا که او ندارد — منزل بکوی رندی یا راه پارسایی
ما ز انتظار مردیم از عشق تو ولیکن — در حجره غریبان تو خود فرو نیایی
گیرم که راه ندهی ما را درون پرده — کم زان مکن که بیرون رویی بما نمایی
بی روی تو نگارا چشم امید ما را — ناید ز نقش نامه نام تو توتیایی
نادیده کس ولیکن از سنگ و چوب رویت — بدخند اگر ببری کار حسن تو گوایی
ثانی اگر ندیدی رویت چگونه گفتی — در نظمهای عالی وصف ترا سنایی

وایضاً له رحمة الله علیه

آخر شبی بدار تا کی ازین بدخویی — چون تو منی و من تو، تو م چند منی و تویی
تا یب عیسی شدی قبله یکی کن چو — بر دل ترسا نگار نقش بسی و دویی

گلشن گلخن شود چون بسپرد کند | در یک خانه دو کس دعوی کدبانویی
صدر زمانه تویی پس چو زمانه چرا | که همه دروی بچپ کاه همه داروی
یک دم و یک رنگ باش چون گهر آفتاب | چند چو چرخ کهن هر دم رسم نوی
نازی در پیر گرچه یعنی من نیکوم | تا تو برین سیرتی نه تو و نه نیکوی
روبه بازی مکن در صف عشاق از آنک | زشت بود پیش گور شیر کند آهوی
با رخ تو بیهده ست بلعجبی چشم تو | با کف موسی کرا دست دهد جادوی
جز ز تویی تو بگو چیست که ملک تو نیست | چشم بدت دور باد چشم بد تو تویی
لولو عشق ترا در سند و داد عشق | بهر سنایی مباد خود نبود لولوی
همره درد تو باد دولت بی دولتی | همتک صبر تو باد نیروی بی نیروی

وله ایضاً رحمة الله علیه

ای راه ترا دلیل دردی | فردی تو و آشنات فردی
از دام تو دانه و عصری | وز جام تو قطره و مردی
بی روی تو چیست روح بادی | با زلف تو کیست شخص گردی
خار است همه جهان و آنکه | بوی تو دران میانه وردی
درکوی تو نیست عاشقان را | جز داغ تو ره نوردی
در تو که رسد بدست مردی | تا از تو نبود پای مردی
در عشق تو خود وفا کی آید | از خشک و تری و گرم و سردی
درکوی تو نیست بی‌شناسی | با عشق تو چه کرانه کردی
گر آینه بدی کنون بدیست | چشم تو ترا بچشم گردی
نیکست گر آینه نداری | تا نیست شقاوت و نیست زردی

وله ایضاً قدس سره

ای کوکب عالی درج وصلت چراست حرج | بر کم بضاعت حوج الصبر مفتاح الفرج
منکر بدین ایام ما وین بخت نا بدرام ما | روزی برآید کام ما الصبر مفتاح الفرج
دولت چو بنماید رخم اقبال گردد فرخم | لبیک آید با سخم الصبر مفتاح الفرج
تا کی بود رازم نهفت غم خانه صبرم برفت | لقمان چنین در پند گفت الصبر مفتاح الفرج
ایوب با چندان بلا هم در بلا شد مبتلا | گفتش بدو رب العلا الصبر مفتاح الفرج
خرم کرا باشد در جهان هم غم نباشد جاودان | آخر سر آید این جهان الصبر مفتاح الفرج
یوسف که اندر چاه شد از جاه بازان جاه شد | کام دل بدخواه شد الصبر مفتاح الفرج
کار جهان اینست و بس گر چه باشد که هوس | یکسان نبیند هیچکس الصبر مفتاح الفرج
یعقوب با چندان پسر چندان بلا آمد بسر | گفتا او به صبر الصبر مفتاح الفرج
احمد که بد محبوب رب از دست کفار عرب | می گفت قال رنج و تعب الصبر مفتاح الفرج
آدم چو می رفت از بهشت اکنون ملعون زشت | ابلیس و بر دل می نبشت الصبر مفتاح الفرج
گفت سنایی گوش کن چون غم بود خاموش کن
چون شادی آید هوش کن الصبر مفتاح الفرج

وله ایضا نورالله قبره

تا بگرد روی آن شیرین پسر گردم همی | چون قلم گرد سر کویش بسر گردم همی
بهر آن تا بوک خورشیدی بدست آیدم جو | چون فلک هر روز گرد خاک و در گردم همی
آب روی عاشقان در خاک پایش تعبیه ست | خاک پایش را ز بهر آب سر گردم همی
از پی گرد سم شبدیز او وقت نثار | گه ز دیده سیم گاه از روی زر گردم همی
گه گهی از شرم تر گردم ز خشک آوردنش | بلعجب مردم که من از خشک تر گردم همی
گر هنوز از دو لبش جویم غذا اشکفت از آنک | در هوای شکرش اکنون کفچه بر گردم همی
تا چو شیر او رخ بخون آرد من از بهر غذاش | همچو ناف آهو از خون بارور گردم همی
روزی ار دورم ز عکس روی چون خورشید او | زان چو سایه گرد آن دیوار و در گردم همی
گر چه هستم با دل آهوی ماده گاه ضعف | چون ز عشقش یاد آید شیر نر گردم همی
هر چه پشم پوستینم می‌نماید زرد زر ز اشک | من سلیم از پوستینش صفحه زر گردم همی
با شبانی کی شبانی گشتم اندر عشق او | تا ز وصفش چون دهانش پر درر گردم همی
روی ننمودم بکویش در بهشتم در بهشت | چون ز کویش باز گردم در سقر گردم همی

وله ایضا برد الله مضجعه

خورشید توی و ذره ماییم | بی روی تو روی کی نماییم
تا کی ز حجاب پرده ای دوست | از کوه برای تا بر آییم
یک روز بپرسی از طریقی | کاخر تو کجا و ما کجاییم
برف آب همی دهی تو ما را | ما از تو فقاع می‌گشاییم
بل تا کف پای تو ببوسیم | انگار که مهر لالکاییم
چون تو صنم و چو ما شمن نیست | شهری و گلی توی و ماییم
هر چند ز گلبن تو خاریم | هر چند ز باغ تو گیاییم
گر دسته گل نباید از ما | هم هیزم دیگ را بشاییم
آب رخ ما مبر از ایرا | با خاک در تو آشناییم
ما را سگ خویش خوان که تا ما | گوییم که شیر چرخ ماییم
از خاک در تو کی شکیبیم | تا عاشق چشم و توتیاییم
زاهد شد ما بدان گرانی | پندار که در هوا هباییم
بنشانده برون چو حلقه ما را | ما لاف زنان که کدخداییم
پرسند شما کیید گوییم | ما هیچ کسان پادشاییم
با سینه چاک همچو گندم | گرد تو دوان چو آسیاییم
تو بر سر کار خود همی باش | تا ما ز پی چه در آییم
در جنگ تو ای نگار جنگی | اکنون نه ستیهیم تا

وله ایضا

چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس | رو که ازین دلبران کار تو بود و بس

باب تو کیست عقل جز که کی بو الفضول — با رخ تو جیست روح جز که کی بو الهوس
کفر عطل ربود زلفت و دین حکیم — نام سو ذن ببرد رویت و آب عسس
جزع تو بر هم شکست بر همه مردان زرخ — لعل تو بر هم شکست بر همه مرغان قفس
از بر تو با متاع بی خطران جون نجیب — بر در تو با خروش بی خبران جون جرس
دایهٔ تو حسن تست می بردت جب و راست — سایهٔ تو عشق ماست می دودت پیش و پس
کرده مرا همچو صبح روی جو خورشید تو — تا همه بیجان زنیم دم ز عشقت نفس
نیستی از پای چین از پی آن تا همه — نقل لب تست در ناج بسست خس
تا بهم آورد سر آن خط جون مورچه — بر همه چیزی نشست عشق تو جون مگس
با رخ و با زلف تو در سر بازار عشق — فتنه بمیدان درست عاشق اندر حرس
جان همه عاشقان در لب خویش تست — ای همه تو ما همه بی لب تو هیچکس
انس سنایی بس است خاک سر کوی تو — نور رخ مصطفی بس بود انس انس پس

وله ایضاً رحمة الله علیه

جون همی از باغ بوی زلف یار ما زند — هر که منوار یست اکنون خیمه بر صحرا زند
و هر اکنون هر کجا زیست درخت انجا زند — عاشق اکنون هر کجا بوست آه انجا زند
از برای عاشقان بلبل اکنون بی طمع — بلبل خوش نغمه کوشه رود و که عنقا زند
بی نوایان را اکنون دست صبا از شاخ گل — حله از دینار سازد کله از دیبا زند
شوح منواریان را نقش نو بهار — قبه از سجاده سازد مایه از شیبا زند
عاشقی باید که تا از رنگ گل کوید سخن — کی شود در دل جو لاف از رنگ یغما زند
بر سر دو راه جان از رنگ و بوی گل همی — باد کوی کاروان خلخ و یغما زند
از تعجب بی زبان کوید بنفشه کای عجب — هر که زلف یار دارد جنگ جون در ما زند
عاشقی کو تا کنون بی زحمت لب بر زبان — بو سها بر پای آن کو پای تا کو یا زند
وقت آن آمد که آن معشوق دست از تخت — پای در صفرا نهد پس دست در حمرا زند
درده آن حمرا که دستش همچو آه عاشقان — آتش اندر سعد و نحس گنبد خضرا زند
گر هزار آوا کنون نوبت زند شگفت از انک — هر که شه گل بود نوبت هزار آوا زند
ساقیا ما را بیک ساغر یکی کن زانک یار — گرد خصمان کم تند او ما زند بر تا زند
دی که شد امروز خوش زی زانک خود دست صبح — حلقه بر سندان عشرت خانهٔ فردا زند
زان میی ده کز درو در کاه حرمانش نفس — شعله اندر صد و آمنا و صد فینا زند
ساقیا شکر بدان کن می همی از بر دلی — سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زند
می جان ده مر سنایی را که بستانیش از و — تا سنایی کی سنایی بو کرد مستی و ا زند
ان جهان اندر کریبان سنایی تخت شو — کاستین بر دین فشاند بانگ بر دنیا زند

وله ایضاً قدس الله سره

ای همه انصاف جویان بندهٔ بیداد تو — زاد جان زاد مردان حسن مادر زاد تو
حسن را بنیادی افکندی جنان محکم که نیست — جز و بیتی و جز رنگ نقش بر بنیاد تو
بو الفضولا زا سوی تو راه نبود تا بود — کبریا دروازه بان رایگان آباد تو

ای بسا در حقهٔ جان غیورانت که هست | نعرهای سرمهر از دردی فریاد تو
بی نوا باید ترا سوی تو راه بنود تا بود | لن تنالوا البر حتی تنفقوا بر یاد تو
فتنه بودی یاسمن از جور که گل بشکفه بود | فتنهٔ نرگسی که بر دست از من شاد تو
فالق الاصباح بر جانهای ما داد تو خواند | بین که وقت جاعل اللیل آمد از بیداد تو
اندرین مجلس با شادی و غمکینی زخصم | روز ما ناخوش کند گفتار شب خوش باد تو
روی یا تازه جان چون تو حاضری باروی تو | جان ما خوش باد چون غایب شود بر یاد تو
این همه سحر حلال آخر کت آموزد ترا | گر سنایی نیست جز در شاعری استاد تو

وایضاً له نور الله قبره

ای ز شوقت روح را آزارها | بود در تو عشق را بازارها
ای ز شکر و منت و دیدار تو | دین را بر کردن دلها رها
فتنه را در عالم آشوب و شور | با سر زلفین تو اسرارها
عاشقان در خلوت زلف تو اند | از کمرها ساخته زنارها
عاجز و حیران ز چهره و مهر تو | مانده اند چون نقش بر دیوارها
بر دخان از دم از خوناب چشم | می نویسد عشق تو طومارها
بیستم بادرد عشقت لحظه | خالیی از غمها و از تیمارها
از برای آن رخ گلرنگ تو | بی نهم دل را و جا ز اخارها
وین سنایی از حدیث حرمت | با خیالش خاک کویت کارها

دار واز باد هوس بی آب روی | باخیالش خاک کویت کارها

وله ایضاً بر د الله مضجعه

ستم که دل نکنم ساعتی ز مهر تو فرد | زیاد تو نبوم فرد اگر بوم ز تو فرد
اگر زمانه ندارد ترا مساعد من | زمانه را ز تو ای کی توان مساعد کرد
جز آنکه قبله کنم صورت خیال ترا | همی که دارم بر آب چشم و بر رخ زرد
همه دریغ من و درد من نیست و تو | بیاد گرم تو گرم و بیاد سرد تو سرد
من آنکسم که مرا عالمی پر از خصمند | همی برایم با عالمی بجنگ و نبرد
گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم | به پیش خصمان مردم به پیش عشق تو مرد
روان و جانی و مهجور من ز جان و روان | بیک دل اندو ز این بیشتر چه باشد درد
اگر جهان همه بر فرق من فرود آید | ببینم از تو نیاید بروی من بر گرد
دریغ از آنکه بوقت بهار و لاله و گل | بیاد روی تو درد و دریغ باید خورد
دراز قصه بگویم حدیث جمله کنم | سرا چه گفت نکرد و سرا چه گشت نکرد
جفا نمود و نبخشود و دل ربود و نداد | وفا بگفت و نکرد و جفا نگفت و بکرد
چو پیشم آمد کردم سلام روی بتافت | جواب تیغش گرفتم کشید و کتابرد
نه چاره که دل از دو پستیش باز کرم | نه حیله که توانمش باز راه آورد
برانتظار میان دو حال ماند ستم | کشید باید رنج و چشید باید درد
ایا سنایی لولو ز دیده کانت مباد | که در عقیله هجران صبور باید کرد

و له ایضاً قدس سره

چون سخن زان زلف و رخ گویی بگو از کفر و دین / زانکه هر جا کین در رنگ آمد آن مانند این
خود ز رنگ زلف و نور روی او بر ساختند / کفر جایی از گمان و دین جایی از یقین
نیست با زلفین او یک کار دار الضرب کفر / نیست با رخسار او یک شاه دار الملک دین
خاک پای و خار راهش دیده و دندان را / توده توده سنبلست و دسته دسته یاسمین
چون بکوی آید خرامان انجمان تابد ز لطف / پای آن بت ز آستان چون دست موسی ز آستین
چون نقاب از رخ براندازد ز رخسار بوستان خلد / بانگ برخیزد که هین ای آفرینش آفرین
لعبت چین خواندم آن بت را و بد کردم که نیست / لاجرم زین شرم شد رویم چو موی پر ز چین
لعبت چین چون توان خواند آن نگاری را که هست / زیر یک چین دو زلفش صد هزار از ملک چین
خود حدیث عاشقی بگذار و انصافم بده / کافری نبود جفایی را صفت کردن چنین
خط او را گر تو خط گویی خطا باشد که هست / آن نگر دولت کجا خط روح الامین
روزگار آن خط بران عارض نهاد از بهر آن تو / آسمان از مشک بر گردش صلاح المسلمین
درد و یاقوتش دو خبر طرفه بینم در دو حال / چون نگوید حلقه باشد چون خمش باشد نگین
دل گران لب او ماند که بسوزد گو بسوز / موم را ز آتش چه چاره چون جدا شد ز انگبین
یک دلست آسمان گر حسن او چون آفتاب / رامش و آرامش و آرایش است اندر زمین
هر زمان گویی سنایی گفت خیز اندر نگر / هم ثنا و هم سنایی را از آن صورت ببین

خود سنایی اوست چون بنگری زیرا که او / دل چو با قد چون الف داند از آن چون نون کرد چو سین

و له ایضاً نور الله قبره

نه نه به از این باید با دوست وفا کردن / ور نه کم از این باید آهنگ جفا کردن
خود زشت بود گویی در راه نکورویان / یک عهد بسر بردن یک قول وفا کردن
هم گفتن و هم کردن از سوختگان آید / باز از چو شما خامان یا گفتن و یا کردن
باور نکنم قولت زیرا که ترا در دل / یک پاره دره نیست از گفتن تا کردن
خود یاد نیارد کس از زلف تو و چشمت / یک بار عطا دادن یک بار خطا کردن
از بوالطمعی تا کی بوسی بر بی دادن / وز بوالعجبی تا کی نوشی برپا کردن
تا چند بجا لا کی ما را بزبان و دل / یک راه بلی گفتن ده راه بلا کردن
تا چند بصیادی ما را بقبول ورد / یک ماه رهی بودن یک ماه رها کردن
گر فوت شود روزی بد عهدی یکی از تو / واجب شمری آن را چون فرض قضا کردن
در مجمع بت رویان خود بوسه در نی تو / یار رسم نباید بود در بوسه سخا کردن
گر بوسه اندیشیم از خاک سر کویت / ده شهر طمع داری در وقت بها کردن
یا قبله نباید شد تا هم تو رهی هم ما / یا پس چو شدی قبله این قاعده تا کردن
هر لحظه یکی دون را صد طال بقا گوی / زیشان چه بکف داری جز طال بقا کردن
یا خوب نباید شد تا کس نشود فتنه / یا پس چو شدی باری خوبی بسزا کردن
حاصل نشود کس را از عشق تو چون دنیا / جز روی سیه کردن چون عمر هبا کردن

چون هست سنایی را افعال سپاه او تو | واجب نکند او را بهجو تو سپا کردن
با آن ادب و حرمت خاک تو نکو نبود | صفرای شما بختن سودای شما کردن

ایضاً له رحمة الله علیه

انصاف بده که نیک یاری | رو هیچ مگو که خوش نگاری
در جنبش آفتاب رویی | زهره دل و مشتری عذاری
در رود زدن شکر نمایی | در کوی زدن شکر سواری
بنوشت زمانه گویی اینجا | بر جانت کتاب بردباری
بنگاشت خدای گویی آنجا | در جنبش تو نقش خوی گزاری
جز غمزهٔ تو که دوخت هرگز | یک شکر و صد جهان شکاری
چون باز سپید دل فریبی | چون شیر سیاه جان شکاری
وز جزع تو هست عاشقان را | یک غمزه و صد هزار یاری
از لعل تو هست عاقلان را | یک بوسه و صد هزار گونه خواری
جان و دل و دین بنده تا هست | تا این همه را چگونه داری
در رزم تو هیچ دل نپوشد | بر تن زره ستیزه کاری
در بزم تو هیچ سر ندارد | اشکی نکشد جهان سماری
گردون دل از تو بر ندارد | لنگی نکشد جهان عماری
ای شوخ سپیده گری که از تو | کم دیده کسی سپید کاری

سرما ز دکان آب و گل را | بر جمله بهار در بهاری
تا پای من اندرین بساطست | و بستی ببرم فرو نباری
من پای برون نهادم ایراک | دانم سپر پای من نداری
دشنام دهی که ای سنایی | بس خوش سخن و بزرگواری
هر چند جواب نیست در شرط | با این همه صد هزار باری

و ایضاً له قدس سره

ای گشته ز تابش و صفای تو | آیینه روی ما قفای تو
باد دست بدست آب و آتش را | با صفوت و نور خاک پای تو
با تو چکند رقیب تاریکت | بس نیست رقیب تو ضیای تو
خود قاف زهم همی فرو ریزد | از سایهٔ کاف کبریای تو
در کوی تو من کدام کس باشم | تا لاف زنم ز روی رای تو
ای هژده هزار عالم و آدم | نابوده بهای یک بهای تو
قیمت کر تو حسود بد جانا | زان هژده قلب شد بهای تو
هم دوست همی کشی و هم دشمن | چه خشک و چه تر در آسیای تو
این دست که مر تراست در خوبی | اندر دو جهان کراست پای تو
دیریست که سر زنان همی گویند | این دیده به بر در سرای تو
من بندهٔ زندگانی خویشم | لیکن نه برای خود برای تو

این ابیات نیز بس بر او خواندم — خاک سگ کوی آشنای تو
ای راحت تو همه فنای من — وی شادی من همه جفای تو
هر چند که خویش بیابد ... — لافی بزند ز تو گدای تو
هر چند نیافت اندرین ... — یک شعله سنایی از سنای تو
با این همه هست سر زبان ... تو — شهری و سپاهی و ثنای تو

وایضاً له نورالله قبره

بی نوای آرام جانم زندگانی چون کنم — چون نباشی در کنارم کامرانی چون کنم
سر زبان گویی که دل در بند دیگر یار بند — پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم
بوده‌ام اندر وصل تو صاحب قران روزگار — چون فراق آمد بروی‌ام کامرانی چون کنم
بر جهان وصل یاری دیگرم منشور ده — تات بخایم که خود صاحب قرانی چون کنم
همچو موی گشته‌ام در آرزوی روی تو — ای مسلمانان علاج لن ترانی چون کنم
نیستم خضر پیمبر نیست ای معجز مرا — چاره و درمان آب زندگانی چون کنم
هست آب زندگانی در لب نوشین تو — من رهی در جستن جان و جوانی چون کنم
داشتی در بر مرا و اکنون همی بر در زنی — چون ز من سیر آمدی زین قسم گرانی چون کنم
مر مرا گویی که پیران سر ز بید عاشقی — پیر گشتم در بلای تو جوانی چون کنم
سر زبان گویم که خون خود بریزم در فراق — باز گویم این جهان شد آن جهانی چون کنم
طاقت یک ساعته دوری نمی‌دارد دلم — باز یک سر فراق جاودانی چون کنم
از قضای آسمانی اوفتادم در غمت — از رق و دو نشان با قضای آسمانی چون کنم
باز گویم دیده و دیدار و دل آرزو — باز دل آتش که سوز دیده خانی چون کنم
خانه من در سر خس است و نشابور رهبری — من همی آرام که در قصر و این چون کنم
گر بخوانی گر برانی هست فرمانم ترا — گر بخوانی بنده باشم گر برانی چون کنم
چون سنایی دیده‌ها در فراق روی تو — رخنه باشد باز گویم زندگانی چون کنم
تو مرا گویی که چشم از من بپوش ... — چون تو در چشم سنایی چون سنایی چون کنم

وایضاً له رحمة الله علیه

ای چشم و چراغ زندگانی — وی شاه و شمع آسمانی
خط تو نبشته گرد عارض — منشور جمال جاودانی
روی تو چو آفتاب و انگاه — وارسته ز تهمت و نشانی
بوس تو بصد هزار عالم — وازاد ز زحمت و گرانی
زلف تو بجست جان و دل را — برابر رشک تیر آن جهانی
حسن تو چو شمع و هجو سایه — پیش و پس آن دو آن جهانی
بخت ازلی و تا قیامت — صافی بنظر اوت و جوانی
دیوانه بسیست آن دو تب را — از نیزه‌های زندگانی
در چشم ز تو نگار ارزانی — در گوش ندای لن ترانی
تا چشم زبانت نه بیند — از نور تو صورت عیانی

[illegible]

از دولت پستی و کژی بر و بینی | ای کرده رای نقش آیینی
بی دیده ز زلفت نخواند | در جان تو صورت نهانی
با قد تو گر شکر در باغ | حالات فسان بوستانی
از لطف تو گوش عاشقانت | نازان بخلاصه معانی
وز چشم تو چشم دوستانت | روشن بحوادث زمانی
زیرا که پس عشق تو ندارد | جز مرد گزاف زندگانی
گر رد و قبول خلق گشتم | زین بلعجبی چنانک دانی
در کوی تو هیچ دل نپوید | تا جانش نگشت کاروانی
بر بام تو پای کس نیاید | تا سرش نکرد کاروانی
گویند بگو بترک ترکت | تا باز رهی ز پاسبانی
من آن کنم بترک تو ترک | ترکی تو نه دوغ ترکمانی
یک ره بکشم بتیغ غمزه | تا سوی عدم برم گرانی
گر هیچ کشی بدست خویشم | کاری بود آن هزار کانی
وقتست ترا مرادرا زان | کی رانی اگر کنون نرانی
فرمان تو هست بر روانها | چون نظم سنایی از روانی

وله ایضا برد الله مضجعه

ای لعبت صافی صفات ای خوشتر از آب حیات | هستی درین آخر زمان ای شکر از معجزات

[illegible]

[illegible]

هم دیده داری هم قدم هم نور داری هم ظلم | در منزل جدای محتشم که کعبه داری گر نبات
حسن ترا بینم فزون خلق ترا بینم فزون | چون آمد از جنت برون چون تو نگاری بی ثبات
برهان ازان نوشین لبت چون زر در گرداند | وان خال بر غبغب نور رخشان چو از گردون نبات
غمهات بر ما جمله شد بغداد همچون دجله شد | یک دیده آنجا دجله شد یک دیده آنجا شد فرات
بیزارم از گلنار تو بیزارم از آزار تو | یک دیدن از دیدار تو خوشتر ز کل کاینات
هر کو که بگشاید سخن گردد جهان پر نسترن | بر تو ثنا گوید چو من ریگ و مطر سنگ و نبات
عالی چو کعبه کوی تو هر خاک پای روی تو | بر سر دولت خوش بوی تو جان را بدل غم را زکات
ما را لب دعوت کنی بر ما سخن حجت کنی | وانگه که جان غارت کنی چون صوفیان اوراد [illegible]
باز از نکردی عاجزی بنمای از رخ معجزی | چون از عزی نبود عزی لایق [illegible]
ای چون ملک ای چون پری بر سامری کن ساحری | تا بر تو خواند این رهی و الباقیات الصالحات
چون من سنایی مر ترا از من حذر کردی چرا | از تو گذر نبود مرا اسم در حیات اندر ممات

وله ایضا نور الله قبره

تا خیال آن لب قصاب در چشم منست | زین قبل چشمم همیشه همچو رویش روشنست
تا بدیدم دامن پر خونش اکنون من ز رشک | بر گریبان دارم آن [illegible] دامنست
جای دارد در دل پر خونم آن دلبر مقیم | جامه پر خون باشد آنکس را که در خون [illegible]
گر زبان با من ندارد چرب هم نبود عجب | کانچ او را در زبان [illegible]
از طریق خاصیت بگریزد از آهن ربا | آن پری روی از شکر [illegible] روز و شب [illegible]

[illegible]

جان و آرامش همی بخشد جهانی را لطف … گرچه کارش همچو گردون بستن و گشتن است
باس آزادی طبیعت گر بیابد زود رو … رنگ من در آب آن شیرین پسر دارد رو عنبرست
سر جوانان زان دل ربای آید همه و اوست … جو در آن زرین کنبد پیروزه بی روزنست
سر زمان هجران تو زاید جهان از هر … خود جهان گویی ز هجر دلبران آبستنست
بر وصالش دل همی نتوان نهاد از بهر آنک … هر گر از وزی از و سورست سالی شیون است
گرچه هست او با شتابی چون گل افتاده روی … در ثنای او ثنایی ده زبان چون سوسن است
یک جهان غم را بدل خواهد همی جانی ز من … بس بدین قیمت مر او را یک جهان جان … است
جامه وصلش همی دوزم و زین معنی مرا … تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزن است
ترسم آن آرام دل با من نگردد رام از آنک … کودکی بس تند خوی و کرّه بس توسن است
از پس هجر فراوان چون بدیدم در رهش … آن بتی را کافت آفاق و فتنه برزنست
گفتم ای جان از پی وصل تو چندین هجر چیست … گفت من قصابم اینجا گردران باگردن است

ولہ ایضا نور الله قبره

ای شوخ دیده اسب جفا بیش زین مکن … ما را چو چشم خویش نژند و حزین مکن
ای ماه روی بر سر ما سر زمان مگور … چون دور آسمان دگری برگزین مکن
گر چون خدای حاجب آن آستان جفاش … گر چون خلیفه نایب روی زمین مکن
مهری که خود نهادی آن مهر بر مکن … مهری که خود نمودی آن مهر کین مکن
در خال و لب نگر مرغ و ذل مگوی … و از روی شرم دار حدیث یقین مکن
زلفت چو طوق گردن دیو لعین بساخت … رخ چون چراغ خانه روح الامین مکن
ای ما بروح تیر تو بر ما نشان مباش … وین ماتمی که ان تو بر ما کمین مکن
بنشان فغان بر آتش و بر تیغ زینهار … با هجر خویشتن نفسی همنشین مکن
خواهی که لاله پاش نگردد دو چشم ما … از روی خویش چشم خسان لاله چین مکن
خواهی که تا چو حلقه غانیم بر در … بر ما چو حلقه دار لبان چون نگین مکن
خواهی که نقش جان و خرد نشتری دگر … در رخ نگر حکایت نقاش چین مکن
تو هم سپی و هم شکری هان دهان وهان … از خود نبز من و دیده ما همچو هین مکن
ای از کمال و لطف و بزرگی بر آسمان … عهد و وفا و حرمت ما در زمین مکن
مردی نه کودکی نه زنی سردم از زنا … خود را چو کودکان و زنان زین مکن
با تو وفا کنیم و تو با ما جفا کنی … با ما چو آن همی نکنی باری این مکن
از زلف پاک دار و نشان کمان مجوی … در زلف و رخ نگر سخن کفر و دین مکن
آخر ترا که گفت که در جام بد دلان … وقت علاج سرکه کن و انگبین مکن
آخر ترا که گفت که با عاشقان خویش … نان گندمین مدار و سخن گندمین مکن
اینجا فسرده اند کشان پوستین کنی … ما را ز غم چو سوخته پوستین مکن
گرچه غریب و بی کس و درویش و عاشقیم … ما را به بی کسی که کی آخر چنین مکن
ای پیش تو سنایی که یاوه گو الف
او را به تیغ هجر چو نون و چو سین مکن

وله ایضا قدس الله سره

جانا ز لب آموز کنون بنده خریدن
کز زلف بیاموخته پرده دریدن

فریاد ز پیش آنکه بدام تو فتاد
با بیت تراند سبب فریاد رسیدن

ما صید که بدیم بدام تو که در دام
بیچاره شکاری چه کرده ز طپیدن

اکنون که رضای تو بر اندوه تو جفتست
اندوه تو ما را چو شکر شد بچشیدن

زین بیم که یکبار بهیچ خورد نیاییم
زیرا که شکر هیچ نماند ز مزیدن

ما رخت غریبانه در شهر تو کشیدیم
ماندیم بتو آن همه کشتی و چیدن

رفتیم بیاد تو سوی غربت و بردیم
خاک سر کویت زپی سرمه کشیدن

از حسرت آن دانه نار تو دل ما
حقا که نه نارست بهنگام کفیدن

آرامش و رامش همه از صحبت خلقست
ای آهوک از سر بنه این خوی رمیدن

پیش و بر ما ز آرزوی چشم خوابست
چون پشت پلنگ است ز خونابه چکیدن

ما را فلک از دیده همی خواست جدا کرد
بر خیره نبود آن دو سه شب چشم بریدن

بر نرگس تو سر مژه خاریست جگرخوار
وز خار جگرخوار دل او بخلیدن

ما را غرض از کوی تو دیدار تو بودست
خود چیست سخن را غرض از سر دریدن

آن طره گوی کردن و در راه نشستن
آن بوالعجبی کردن و در حجره دویدن

ای شاد دلی آن باد که از یاد تو آید
پیغام تو آرد سوی ما وقت وزیدن

زنهار که تا نهند بزیر خم زلفت
زنهار بکش باش که زلف بریدن

زین روی که بر خاک سر کوی تو خسپند
مولای سگ کوی تو موقوف گزیدن

با بندگی خویش نمودیم و لیکن
خوی بد تو بنده ندانست گزیدن

یاد آیدت آن آمدن ما بسر کوی
فردیم بدان دیده شوخت نگریدن

بشنو سخن ما ز حریفان بظریفی
کار زد سخن بنده بنای شنیدن

وله ایضا رحمة الله علیه

روز بر عاشقان سیاه کند
مست چون قصد خوابگاه کند

راه بر عقل و عافیت بزند
آنچه او در میان راه کند

گاه چون زلف را ز هم بگشاد
راه بر آفتاب و ماه کند

گاه چون لعل را در اندر لبست
یوسفان را اسیر چاه کند

گاه سجاده را بطوع و بطبع
در سر رنگ برگ کاه کند

گاه خط دیده را در جان
نسخه توبه و گناه کند

گاه بپسندد از سمن بستر
گاه بالین گل و گیاه کند

گاه زنجیر زلف را در دل
حلقه در که آه کند

گاه بر جبرئیل صومعه را
چار دیوار خوابگاه کند

گاه بر دیو هم ز سایه خویش
مشش سوی صحن خوابگاه کند

بوی او گشن عدم ببویند ای
گاه از قهر در پناه کند

بی او را که بوسه بنمودی   کاش از لطف بوسه خواه کند
عشق را کو دلی نهد در جان   تا دل اندر دل سیاه کند
عقل را کو کله نهد بر سر   تا سر اندر سر کلاه کند
پیشهٔ آفتاب خود اینست   آه آیینه را تباه کند
جامهٔ گازر از سپید کند   روی گازر هم او سیاه کند

وله ایضاً رحمة الله علیه

بستهٔ یار زلف در مانده ام   زان دو چشم مست کافر مانده ام
بستهٔ مار آمدم ناگاه پای   زان چو گژدم دست بر سر مانده ام
بر امید آن دو تا مشکین رسن   پای و سر بر هم چو چنبر مانده ام
تا همه رویت ببینم همچو گل   من همه دیده چو عبهر مانده ام
دورم از نور و ز نار از چشم و دل   اندر آبان و در آذر مانده ام
هم ز چشمت وز دل گرم چشم و دل   در میان آب و آذر مانده ام
افسری بنهاد زلفش بر سرم   زان چنین بی خشک و بی بر مانده ام
سالها شد تا از آن آتش چو شمع   مرده فرق و زنده افسر مانده ام
از هوای بند و بند زلف او   هم معطل هم معطر مانده ام
دست در زنجیر زلفینش زدم   لاجرم چون حلقه بر در مانده ام
از خیال او و اشک خود مقیم   دیده در خورشید و اختر مانده ام
مفلس پس مخلص منم زیرا که   دل نمانده و من ز دلبر مانده ام
عیسی اندر آسمان من در زمین   من تر با عیسی نه با خر مانده ام
بی منت او تا سنایی با منست   با پیاده زین قبل در مانده ام

وله ایضاً قدس سره

چه رنگهاست که آن شوخ دیده می‌بیزد   که تا که دلم از صحبتش بپرهیزد
گهی بطیره گری نکته در اندازد   گهی به بوالعجبی فتنه برانگیزد
گهی گرد و بگریزم و بر من آید زود   گهش چو خوانم من قصد بستیزد
بهیچ وقت ببازی کرشمه نکند   که صد هزار دل از غمزه در بیاویزد
خبر ندارد از آن کز بلاش بگریزم   که هیچ تشنه ز آب حیات نگریزد
هزار شربت زهر از دست او بخورم   ز عشق تلخ دل من مزید برخیزد
نه از عنت که چشم همی ز راه مژه   هزار دریا پالونه وار می‌بیزد
بهر که مردم چشمم نگه کند جز او   خیانتی شمرد آب از آن برریزد
ز بهر خصم همه سرمه بپا زد از دیده   چو دوده یافت ز بهر سنایی آمیزد
جواب آن غزل خواجه بوسعید است این   مرا و لیست که با عافیت نیامیزد

وله ایضاً رحمة الله علیه

ای صنم در دلبری هم درد و هم درمان تراست   برد دل و جان باد و ستایی هم دل و هم جان تراست
این حیات از لب نمودی وان شفا از رخ جهت   یاد دم عیسی و دست موسی عمران تراست

الباب العاشر

در سر زلف اگر از صبح جانا صورتیست / بر دو رخ آنک هزاران حجت و برهان تراست
در میان اهل دین و اهل کفر این شور چیست / گر مسلم بر دو رخ هم کفر و هم ایمان تراست
از جمال و از نهایت خیره گردد سرو و مه / سرو بی بستان تو داری ماه بی کیوان تراست
انجمن گر گرد و جادو گرد جانا باطلست / در دو مرجان و دو نرگس وان هم این و آن تراست
گر من از حورای جنت یادنارم شایدم / کانچه حور العین جنت داشت صد چندان تراست
در همه حالی سنایی چاکر و مولای تست / گر بخوانی گر برانی ای صنم فرمان تراست
این چنین صیدی که در دام تو آمد کس ندید / گوی در گردان که اکنون نوبت چوگان تراست

والیضا له نور الله قبره

ای دو زلفت دراز و بالا هم / وی دو لعلت نهان و پیدا هم
شوخ تنها که خواند چشم ترا / چشم تو شوخ هست و رعنا هم
باز نیابی بگو توی چون ماه / نه که چون آفتاب تنها هم
سعبهٔ تو هزار نادان هست / چه عجب صد هزار دانا هم
بر پشتت طبع ناگویا / سپ چه گویم روان گویا هم
در دریا غلام خندهٔ تست / ای شکر لب چه در ثریا هم
گوی آتش همیشه در دستت / گفتی آتش بگوی دریا هم
چند گویی سنایی آن منست
با همه کس پلاس و با ما هم

والیضا له برّد الله مضجعه

بر دو رخ هم کفر و هم ایمان تراست / در دو لب هم درد و هم درمان تراست
کرد و صد یعقوب داری زین سبب / کانچ یوسف داشت صد چندان تراست
چند گویی جان و جان بخشی بجند / کانچ در جانست در مرجان تراست
چند گویی کان و کان بخشی بگوی / کانچ در کانست در ارکان تراست
خنده تو هم کمیست کو / هر چه در لب داشت در دندان تراست
از لطیفی آنت نتوان خواند از آنک / هر چه از آن توان خواند آن تراست
هر زمان گویی همی چوگان من / گو از آن کیست گر چوگان تراست
چون همی دانی که میدان آن تست / عاشق از دانا و از نادان تراست
من ترا هرگز نبگذارم ز دست / گر تو بگذاری مرا فرمان تراست
صورت ار با تو نباشد گو مباش / خاک بر سر جسم را چون جان تراست
هیچ مرغ آسمان پنهایی را نیافت / دولت مرغی که این آسمان تراست

والیضا له نور الله قبره

ای چون تو ندیده چشم آخر چه جمالست این / وی چون تو بعالم در آخر چه کمالست این
در عشق تو عقل و جان چون من شده سرگردان / ای هم تو ز تو حیران آخر چه جلالست این
تو با من و من پویان هر جای ترا جویان / ای شمع نکورویان آخر چه وصالست این

ز آن گلبن انسانی سردم گلی افتاد — ای میوهٔ روحانی آخر چه نهالست این
ما را شده بدین سستی زین پیش بی چستی — ای هسته از آن چستی آخر چه ملالست این
ای از پی داغ ما آرایش باغ ما — ای چشم و چراغ ما آخر چه جمالست این
در روز بنوبی تو جز عیب بگوبی تو — ای ماه بکوبی تو آخر چه خصالست این
گفتی که چو من دلبر داری و زمن بهتر — ای جادو صورت گر آخر چه خیالست این
هر روز مرا از رنگ گیتی تو بی از رنگ — ای شوخک بی شرمک آخر چه وبالست این
شر مرد که دانا تر سر رنج کم زیرک تو — در شد بجوال تو آخر چه جوالست این
گفتی چو ستایی ضد داریم مدام خود — ای ناقد نیک و بد آخر چه محالست این

وایضاً له قدس سره

المستغاث ای ساربان چون کار من آمد بجان — تعجیل کم کن یک زمان از رفتن آن دلستان
نور دل و شمع روان ماه کش و سرو روان — از من جدا شد ناگهان بر من جهان شد چون جرس
ای چون فلک با من بکین بی مهر و رحم و شرم و دین — آزار من کمتر گزین آخر مکن با من چنین
حالم ببین شاه ز مین تا مرا کرده و نقین — کاندر همه روی زمین مسکین تر از من نیست کس
آرام جانم جابجا عیشم مکن زیر و زبر — در زاری کارم نگر چون داری از حالم خبر
رحمی بکن زان پیشتر کاید جهان بر من بسر — بگذار تا در رنج گذر بادی بر آرم یک نفس
دارم ز هجران آن صنم چون بخت او نکی در رقم — چون زلف او شیتی بخم دل وزخ و رنج و غم
اندوه پیش آرام کم با لود صبر افزود غم • — در دست این چندین ستم یارب بفریاد م رس

جون بست عقل برمیون ور شهر تا که شد برون — من پیش او از حد فزون خونابه راندم بر جو
گردم همه ره لاله گون گفتم گر آن دلبر کنون — جون بسته بیند ره بجون باشد که گردد باز پس
هر روز برخیزم همی وز خلق بگریزم همی — با هجر بستیزم همی شور بی بر انگیزم همی
رنگی بر آمیزم همی می در قدح ریزم همی — در باده آویزم همی کاننده کسارم باده بس
تا زان نگار دلربا وا گشتم با کامی جدا — کشتند جان و دل مرا زان حسته تیر قضا
آن بسته دام بلا مانده اسیر و مبتلا — کرباد رخ زرد و از عنا که باد دم سرد از هوس
هست از غم آن ماه من معشوق دلخواه من — شوریده بسیال ماه من برده بیداد آه من
پر خون رخ جون کاه من شیدا دل گمراه من — وز دیدهٔ داوکاه من مانده رود ارس

وله ایضاً نور الله قبره

زهی خسرو زهی شیرین بنامیزد بنامیزد — زهی چابک زهی شیرین بنامیزد بنامیزد
میان مجلس عشرت زگم گویی و خوش گویی — زهی سوسن زهی نسرین بنامیزد بنامیزد
خرد زان صورت و سیرت همی حیران فرو ماند — زهی آذین زهی آیین بنامیزد بنامیزد
دو مغز جان همی باشد بغمزه نوک مژگانت — زهی ناوک زهی زوبین بنامیزد بنامیزد
گلاب افشان شد این چشم ز گرد لعل گلگونت — زهی امکان زهی مسکین بنامیزد بنامیزد
جو شکل چشم و دندانت ببینم بر زمان گویم — زهی طاها زهی یاسین بنامیزد بنامیزد
فلک گوید چو پیدا شد مرا اشک و ترا عارض — زهی زهره زهی پروین بنامیزد بنامیزد
مرا گفتی توی عاشق کنون در بازجان و دل — • زهی فرمان زهی تلقین بنامیزد بنامیزد

بدرد عشق تو رستم ز درد خویشتن بینی — زهی شربت زهی تسکین بنامیزد بنامیزد

بکی خواهندی سایی [illegible] که [illegible] آن من — زهی احسان زهی تحسین بنامیزد بنامیزد

وایضاً له قدس سره

باد عنبر برد خاک کوی تو — آب آتش ریخت رنگ روی تو

چشم و دل آتش [illegible] گرم از عشق تو — کام و لب سردست و خشک از خوی تو

جادوی زلفت اندر گلگون [illegible] — هیچ دولتخانه چون ابروی تو

کفر و دین زلفت از بازار عشق — کیسه داری چون خم گیسوی تو

سنگ به از جان [illegible] من — ناف آهو نشر د آهوی تو

عاشقی را داروی جز چشم را — بی نصیبا چشم از داروی تو

ای بسا خلقا که اندر بند کرد — حلقها شان حلقهای موی تو

ای بسا شرها که برد از چشمها — دیده شوخ خوشش جادوی تو

گر بهشتی نیست جادو بس چرا — آن دو چشم بلعجب بر روی تو

دل چو نار و رخ چو آتش کرده ام — در گلوخ امرود شفتالوی تو

هر کسی محراب دارد هر سوی — مست محراب سنایی سوی تو

وله ایضاً نور الله قبره

عشق تو بر بود ز من مایه پای و پی — خود نبود عشق را چاره ز بی خویشتنی

دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو — تا رگ بحث او ز بیخ و بن بر نکنی

با رخ تو خاک بود سیرت نیکی و بدها — با لب تو باد بود صورت عود [illegible] زنی

پرده زنت که تو روی بلبل [illegible] — عود سرا پرده تو جان اویس القرنی

خنجر تیزت برو خنجر سر کس که برد — حلقه بگوشت درو حلقه سر در چه زنی

جان مرا هست گنج [illegible] بر من گذری — عقل مرا هست گنج زلف چو بر هم شکنی

راست کرد توانه شوم [illegible] — باز چو هشیار شوم سلسله در هم فکنی

چند کشی جان مرا در طلب بی طلبی — چند زنی عقل مرا از حزن بی حزنی

ایزدی و اهرمنی کرد مرا زلف و رخت — باز رهان جان من از ایزدی و اهرمنی

از لب شیرین سخنی بس [illegible] در ره تو — جان مرا پاک شوی از خوشی و خوش سخنی

چون تو بیایی برود هم تن و هم دل از من — دل چه بود تا تو دلی تن چه بود تا تو تنی

از من و من سیر شدم بر در تو زانکه همی — من چو بیایم تو توی من چو نمانم تو منی

بر در و در مجلس تو تا تو بوی من نبوم — خود نبود در ره تو [illegible]

بلعجبم گشت لقب بس که تکرار کنم — پیش خیال تو همی از چه [illegible] بلعجبی

شرفنی عزبنی آخر [illegible] من وطنی — ادا [illegible]

کی رهم از خوف و طمع تا کند از منع و عطا — غمزه تو عمر مرا خسته تو عیش منی

کی بود ای جان و جهان با لب و با غمزه تو — عشق سنایی فنا عیش سنا و سنی

وله ایضاً رحمة الله علیه

قبله چون میخانه کردم پارسایی چون کنم — عشق بر من پادشا شد پادشاهی چون کنم

کعبهٔ یارم خرابات است و اهراش قمار … من چنان مذهب گرفتم پارسایی چون کنم
من چو گرد باده گشتم کم گرانم گرد باد … اتمانی کرده باشم اسپایی چون کنم
با نکو رویان کبران بود در بتخانه مست … با سبه رویان دین زهد ریایی چون کنم
شاهدان چون در خرابات اند ویران اگرم … زاهد از راه جز بدانجا رهنمایی چون کنم
من چنان باشم که او خواهد بود در خرمن گل … بی یکی کاهم ز خرمن کهربایی چون کنم
او مرا از خلاص خواهد من چنان خواهم که او … او خدای من بود من کدخدایی چون کنم
به سر دریا چو از کاهی کم در آشنا … با که در قعر دریا آشنایی چون کنم
بادپایی خواهد از من عشق و من در کار گل … دست تا از گل نشستم بادپایی چون کنم
او بران نام سنایی را بجای اندر کشند … من در انم تا سنایی را بجایی چون کنم
طبع من زو طمع دارد بس اگر گوید بخوی … نی ز بهر برکشان این بی نوایی چون کنم
که به جان و خرد مر مرا گرده بر درش … خاک و باد و آب و آتش را گدایی چون کنم
او مرا چون بی سنایی ده نیز دارد همی … جز بسی باده خود را بی سنایی چون کنم
او که بروغ حسن دارد جز وفا کار نیست … من که در دل عشق دارم بی وفایی چون کنم

وایضاً له قدس سره

ساقیا مستان خواب آلود را آواز ده … روز را از روی خویش و سوز ایشان باز ده
عمر ما را نیز دار و طرها سر بسته کن … رمزها سرکوز گوی و بو سهار باز ده
در هوای فلک عشق و شمع بی پروانه وار … پیشوای خلد و صدر سدره را آواز ده

حربه و شل در بر بهرام خر بط سوز نه … زخمه و مل در کف ناهید بربط ساز ده
پیش گز بالا در آید از سلان سلطان روز … پیش من یکتا بش بدست را بگاز ده
پیش کان پیر خانقی بانگ قاف در دهد … عارف عقل و دل و جان را صلا آواز ده
گر همی پرست خواهی صبح را چون چشم خویش … جرعه زین می بصبح منهی غماز ده
ور همی چون عشق خواهی عقلها را پاک باز … نصفی پر کن بدان پیر دو الک باز ده
سرخ رویی باز را چون گل این خار کن … زرد رویی آز را چون زر بدست گاز ده
هم بخور هم صوفیان خاک را سرمست کن … هم بده هم صافیان چرخ را ره باز ده
با دبان راز اگر مجروح گردد راه ما … در به از خاموشی در بان بان راز ده
جبرئیل اینجا گرت زحمت کند خونش بریز … خونبهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده
جرعه گیرا باشد این دم باز و باشه عشق را … صعوه پیش باشه ران و کبک بازی باز ده
مر سنایی را ده زین شر بهار بس گر دهیش … زان شراب عقل سوز عافیت پرداز ده

وله ایضاً رحمة الله علیه

دوش ما را در خراباتی شب معراج بود … انکه مستغنی بد از ما هم بما محتاج بود
از امید وصل یار ما ملک بود و مال بود … از صفای وقف ما را تخت بود و تاج بود
عشق ما تخییل بود و شرب ما تسنیم بود … حال ما بی زاد بود و مال ما تاراج بود
جا که ما کیقباد و بهمن و پرویز بود … خادم ما چون جنید و شبلی و حلاج بود
بدرهٔ زر و درم در دست ما طیار بود … کعبهٔ بحر عدم را جان ما حجاج بود

وایضاً له رحمة الله علیه

ساقیا دانی که مخموریم در ده جام را … ساعتی آرام ده این عمر بی آرام را
پیر مجلس تا تو باشی در جماعت در نگر … جام در ده پخته را و پخته در ده خام را
قالب فرزند آدم آز را منزل شده … انده بیشی و بیشی تیره کرد ایام را
ما زمانی از برون خاک آدم دم زنیم … ننگ و نامی نیست بر ما هیچ خاص و عام را
نه نبی دارم نه سالوسی نه ادقانی بدست … رندی و ماه آشتی خوشتر چه جویم نام را
نه بهشت از ما تهی ماند نه دوزخ پر شود … در ده ای ساقی نبید ارغوانی فام را
پیرهن برتن بجای عاشقی نامحرمست … هر چه در آفاق صیدیست دشمنست این دام را
عاشقی بر مفلسی از بهر کسی باید کجو … کم زنی باید عیاری تا بجا آرد کام را
چون آن مرغی که نا هنگام آوازی دهد … سر بریدن واجب آید بانگ بی هنگام را
قال قال بایزید و شبلی و کرخی چه سود … کار کار خویشتن بین و اندر نورد این دام را

ولـه ایضاً قدس سره

ای مسلمانان همه خیزید کهنگام صبوحست … هر دم که درین حال زنی دام فتوحست
یک مطرب آن عقل و دگر مطرب عشقست … یک ساقی آن حور و دگر ساقی روحست
طوفان بلا از جب و زداست در آمد … از باده گریزید که آن کشتی نوحست
باده که درین وقت خوری باده مباحست … تو به که درین حال کنی توبه نصوحست
خود روز همه نوبت تن خواهد بودن … هین راح که این یک دو دمک نوبت توست
ورنه خوش خسبید کرین صبح بسنایی … تا صبح قیامت نشد مرد صبوحست

ولـه ایضاً قدس سره

خیز تا دامن ز چرخ هفتمین بر تر کشیم … هفت کشور را بدو ساغری از می در کشیم
هفت گردون مختصر باشد به پیش مرد عشق … خیز تا دامن ز کون مختصر بر تر کشیم
نفس خصمی در نهاد و راه ما در پیش او … غزو اکبر آنک اندر روی او خنجر کشیم
پای ما در دام عشق خوب رویان بسته شد … زین قبل بار بلای عاشقی بر سر کشیم
گر نشیند گرد کوی دوست بر رخسار ما … خط غزل از جان و دل بر مشک و بر عنبر کشیم
این همه تر دامنان از خشک یاد است و پای … خیز تا خط فنا بر لوح خشک و تر کشیم

وایضاً له برد الله مضجعه

گاه آن آمد که تا اندر خرابی دم زنی … شور در میراث خواران کل آدم زنی
کار نامه بی نیازی بر گشایی تا کمی … آتش اللّٰه بر کار نامه کعبه و زمزم زنی
صد هزاران جان ستواری در آرایی زیر زلف … چون بده کوکب کنند عقلها را خم زنی
بر سر آسودگان نه تاج گرگون بستی … بر سر سوداییان زن تیغ چون محکم زنی
تیغ خویش از خون سر تر دامنی رنگین مکن … چون تو بهمن پیشه آن به که بر رستم زنی
پاک بازان جهان خود سوخته عشق تو اند … خام طبعی باشد ار با خام دستان کم زنی
در خرابات نهاد خود بر آسودت خلق … غمزه بر هم زن یکی تا خلق را بر هم زنی

ما با توییدت ... کردیم جان چون دیگران / تا چو تیر از غمزه سازی عاربر سنایی هم زنی

وایضاً له رحمة الله علیه

خیز تا از دیده باغ دوستی را پی زنیم / ساغری در یاد عشق خوبرویان می زنیم
از نوای اذنی گوشها را خوش کنیم / وز فروغ آتش می چهرها را خوی زنیم
زحمت ما چون زمانی پاره کم می کند / خود بغرو تشیم و خود را بر صراحی می زنیم
چون درین مجلس بیادی برآید کارها / بازمانی بیت گوییم و زمانی نی زنیم
جنگ در دو بر زنیم اکنون که از خود غایبیم / بس چو اکنون هم غایب چنگ وی ... زنیم
دفتر ملک دو عالم را فرو شوییم پاک / هر چه آن ما را نشاید آتش اندر وی زنیم
از برای این سنایی یک فروغ از راه دل / در بهار و در تموز و تیر ماه و دی زنیم

وله ایضاً برّد الله مضجعه

دلبس قدح درد که گردست بسم نوش / دور از لب و دندان شما بی خبران دوش
که بوسه همی داد بر آن در لب و چشم / که نعره همی زد ز سر جد دل و هوش
حیرت سوی چشم آمد کی چشم تو منکر / غیرت سوی گوش آمد کی گوش تو بنیوش
با چشم سرم گفت نیم آن تو منکر / در گوش دلم گفته ترا ام خاموش
او بلبله بر دست و خرد مست برپای / او غالیه بر گوش و فلک غاشیه بر دوش
در دام بیاد ارکه بین ای سر و بن دار / عشق آمد با پیش که هان ای دل جان نوش
در عاشقی آنجا که ترا تیز مرا چشم / در بندگی آنجا که ورا حلقه مرا گوش

این خود صفت نفس خیالیست که گفتم / یارب چه جوهریست بیان آن رخ بنگوش
در چشمهٔ چشم آمد خورشید رخانش / خورشید که دیده‌ست سپیده کرده بناگوش
آوازه در افتاده بهر جا که سنایی / در مکتب او کی دهد عقل فراموش

وله ایضاً نوّر الله قبره

این چه جمالست بازی کز تو در ایام تست / وین چه کمالست باز کز شرف نام تست
تکیه گه جان و دل گر رخ و گر زلف تست / بوسه گه چشم و لب گوی رخ و گه بام تست
سرمهٔ چشم خرد تربت درگاه تست / حلقهٔ گوش فلک خدمت پیغام تست
جان همه جامها کوثر و تسنیم تست / نقل همه عقلها پسته و بادام تست
تقویت عاقلان لطف شکربار تست / تربیت عاشقان باز بانعام تست
کام برون نیز یکی کز پی ... سید نش / مرد کی دیدها منتظر کام تست
لهو و هوس راهی عشق شمرند خلق / عشق نه آنست چنانکه به هنگام تست
تا تو بشوخی گرانجست شود کار خام / انک درین روزگار سوخته بر خام تست
طبع سنایی ترا تو بینی از عشق تست / رایض او تا توی توسن او رام تست

وایضاً له برد الله مضجعه

اندر دل من عشق تو چون نور یقینست / بر دیدهٔ من نام تو چون مهر نگینست
در طبع من وحشت تو تا بقیامت / مهر تو چو جانست وفای تو چو دینست
تو بازبین یار منی و غم عشقت / جان تو که همراه دم بازپسینست

کوی بیرازصحبت نا اهل برمن | ازجان ببرم گرهمه مقصود تو اینست
آنرا که غرض صحبت دیدار تو باشد | اوراچه غم ناش وچه پروای تکینست
امید وصال تو مرا عمر بسر برد | خود وصل چه چیزست که او مید حنینست
گفتم که ترا بنده نباشد چو سنایی | نوک مژه برهم زد یعنی که همینست

وایضاً نور الله قبره

ماه دو یا در جهان آوازتست | کارهای عاشقان ناساخته از سازتست
هرکجا نظمیست شیرین قصهای عشق | هرکجا نثریست زیبا نامهای رازتست
بازعشقت جمله بازان را چو تیهو صید کرد | همت عالی پر آن بازی که صید بازتست
صد هزاران جان فدا بادا دلی را کو زعشق | سال و ماه و روز و شب مشهود و شاهد بازتست
دلبرا دلهای مردان جمله ملک غمزتست | کل رضا جانهای پاکان جمله ملک نازتست
آسمان تنها سرکش زیر دست و ام تست | روز کار رند توسن دایه دمسازتست
هرکجا چشمیست بینا بارگاه حسن تست | هرکجا گوشیست والا عاشق آوازتست

وله ایضاً قدس سره

توبه من جزع و لعل زلف و رخسارت شکست | دیک بودم روزه دارام زور دستم تب بر شکست
از نوازه عشق تو زهد بی منسوخ گشت | وز مغانه جام تو قندیلها برهم شکست
رمزهای لعل تو دست جوانمردان گشاد | حلقهای زلف تو پای خرد بندان ابست
ابروی منقروت ای دلبرکان اندر کشید | ناوک مژگانت ای جانان دل و جانم بخست

باجان مژگان و ابرو باجان رخسار و لب | بود نتوان جز صبور و عاشق و مجهود وست
پارسایی را بود در عشق بازار پست | پادشاهی را بود در وصل تو مقدار پست
جز برای تو نسازم من ز ذوق خویش پای | جز بیاد تو نیازم سوی رطل و جام دست
شادی و آرام نبود هر کرا وصل تو نیست | هر کرا وصل تو باشد هرچه باید جمله هست

وایضاً نور الله قبره

تا هلاک عاشقان آن طره شبرنگ تست | وای مسکین عاشقی کورا دل اندر جنگ تست
عاشق مسکین چه داند کرد با نیرنگ تو | جادوی بابل اسیر چشم پر نیرنگ تست
نافه آهو غلام زلف عنبر بوی تست | عنبر سارا رهی خط سبز از رنگ تست
تا نهفته مشک باشد مر ترا در زیر سیم | دستهای عاشقان یکباره در زیر سنگ تست
من برنگ تو ندیدم هیچکس را در جهان | بر تو عاشق باد هر کو در جهان هم رنگ تست

وله ایضاً برد الله مضجعه

ای پیک عاشقان گذری کن ببام دوست | در گرد بنده وار بگو در مقام دوست
گرد سرای دوست طوافی کن و ببین | آن بار و بار نامه و آن احتشام دوست
خواهی که نرخ مشک شکسته شود گرو | بر زن بزلف پر شکن مشکفام دوست
خواهی که بار عسکر بندی نوازی پس | زانجا بیار هیچ اثر جز پیام دوست
خواهی که کاروان بسلامت بود ترا | همراه خویش کن بسوی من سلام دوست
با خود بیار خاک سر کوی او بمن | تا بر سرش نهم بعزیزی چو نام دوست

[illegible]

بر دانهای کوهر او عاشقی بجاز … تا جون تو زنده مانی بدام دوست
بینا مباد چشم من از سوی چشم من … بهتر ز تو بیا نبود کرد کام دوست
کر دوست را بغربت من خوش بود … ای من رهی غربت و ای من غلام دوست

وایضاً له نور الله قبره

از ماه رخی نوش لبی شوخ بلایی … هر روز زمی بینم رنجی و عنایی
شکرست مرا زانکه نباشد سرو کارش … با پاک بری عشوه دهی رنده دغایی
کویی که بداند بجهان بیشتر دیکر … جز آنکه کند با من بیچاره جفایی
تا چند کند جور و جفا بر من مسکین … تا کرده بجای من یک روزه وفایی
تا چند کشم جور کشش من بنده بدعوی … بینی که همی آیم من نیز ز جایی
دانم که خلل باید در مجلس او … کر عاشق او باشد بیچاره کدایی
کر جامه کنم پاره ور بذل کنم دل … کوید که ترا هست درین سر سودایی
خورشید وشی لیک جسود است سیاهی را … جون نیست نصیب او یک روز ضیایی

وله ایضاً برد الله مضجعه

زان خط که بران عارض کلنار کشیدی … ابدال جهان را همه در کار کشیدی
بر ماه بپرکار کشیدی خط مشکین … دلها همه در نقطه پرکار کشیدی
هر دل که ترا جست جو دیوانه بمستی … در سلسله زلف زره وار کشیدی
زنار پرستی مکن ای بت که جهانی … از سجده و سجاده بزنار کشیدی

[illegible]

[illegible]

بس زاهد عابد که بدان طره طرار … از صومعه در خانه خمار کشیدی
هر دل که سر افراشت بدعوی صبوری … آورا بسوی خویش نکوسار کشیدی

وایضاً له قدس سره

ما شاد را یکی بخرام در بستان جان ای جان … ببین از زر برای خویش جان افشان جان ای جان
نخواهد جان دیکر جان اکر چندان بر افشاند … که بس باشد قبول تو بقای جان جان ای جان
ترا یارست و بس در جان زبهر آنکه نشناسد … ز خوبان جز تو در عالم همی در بان جان ای جان
از آن تا در دل و دیده کهر جز عشق تو نبود … بعون آید کهر مردم ز بحر کان جان ای جان
همه عالم جو حرف آن ترا در خدمت جانند … که از کل نکو رویان تو خاصی آن جان ای جان
ز بهر چشم خوب تو برای دفع چشم بد … کمال عافیت باشد همی قربان جان ای جان
ز بهر سرخ روی جان چه باشد کر بنک غمزه … ز خون دل بر اندایی در میدان جان ای جان
بنور روی تست اکنون همه توحید عقل آری … بکفر زلف تست اکنون همه ایمان جان ای جان
شناسی وار در عالم ز بهر آب روی خود … شناسی خاک کوی تست بر دیوان جان ای جان

وله ایضاً برد الله مضجعه

مرحبا مرحبا برای بلا لا … آسمانا خوا غای کل کما لا
چند ازین پرده از نقاب برون آی … جان ما را بخر ز دست قتالا
ای همه روز بر خرام بمنظر … تا ز چه دیده سر شبی ز خیالا
اندرای اندرای تا بنشانیم … از جمال تو حال راز محالا

[illegible]

اشهب صبح ار کریزد از رمم … چون بجنبد ز ابلق تو جوا لا

روشنی را نشان بر اوج شرف … تیر کی را فکن ببرج وبا لا

ای زبرده زمانه آلف اینجا … مرحبا مرحبا تعال تعا لا

عقل و دین مایه تراست مباحا … دل و جان مایخور تراست حلالا

تا سنایی چو دید کویدت ای مه … جذا وجهک المبارک فا لا

وایضا نور الله قبره

حلقه ارواح بینم گرد گرد گوش تو … آفتاب و ماه بینم حامل شبپوش تو

بی دلانرا نرگس گویای تو خاموش کرد … عاشقانرا کرد گویا بستهٔ خاموش تو

نخ تو شیرین ترست از شهد و شکر وقت کین … چون بود هنگام تلخ وصل روبت نوش تو

خواب خرگوش آمد از تو عاشقانت را نصیب … زین قبل بحره کند بر شیر نر خرگوش تو

مرغ وار اندر هوای تو همی پرد دلم … بر امید آنک سازد آشیان آغوش تو

وله ایضا برد الله مضجعه

ای شکسته رونق بازار جان بازار تو … عالمی دل سوخته از خامی گفتار تو

توشه هر روزی مرا از گوشهٔ اندوه تو … گوشهٔ شبپوش تو بر طرهٔ طرار تو

خوبی خوبان عالم گر ببینی بی غلط … صید یکی زان هیچ باشد گفتهٔ معیار تو

عشق تو مر غیبت او را از خرد این خطابست … ای دو عالم گشته عاجز در سر منقار تو

حلقه بودن شرط باشد بر در هستی خود … سر کو در دیوار دارد روی از آن آزار تو

نیست منزل صبر را یک لحظه پیش من جنانک … زین گذشتست قیمت شرم را یک ذره در بازار تو

زین گذشت ای صنم در عشق بازی کار من … کان گذشتست ای پسر در شوخ چشمی کار تو

ترس من از غدر تو افزون بود در جنگ از آنک … نیست استغفار بینم عین استغفار تو

خوش دلی جویی ز من با گفته ناخوش ز تو … جامه اندر قیر کافوری کند قصار تو

ایمنی از چشم بد زان گر صفا بنید کان … جز که شکل خود نبیند هیچ در رخسار تو

فارغی از بند پرده چون همی دانی که نیست … هیچ پرده پیش دیدار تو چون دیدار تو

وایضا اطاب ثراه

خنده گر بیند همی لاف زنان بر در تو … گریه خندد همی سوختگان از بر تو

دل آن روح کسسته که ندارد رخ تو … سر آن جفت بریده که ندارد سر تو

گاه دشنام زدن طاقچهٔ گوش مرا … حلقهای شکری کردد و یا شکر تو

نیست در خیبر نه چرخ یکی پروین وش … هست پروین که هر خیبری از خیبر تو

پرده شد آتش تو پیش سران پرده جمال … آب حیوان شده چون خاک ازان در و در تو

شمع دیر فلکی باز ز هر لحظه همی … شعله از شعلهٔ روی ضیا گستر تو

زار زوی رخ چون ماه تو هر روز چو صبح … دل همی چاک زند پیش در گستر تو

از سنایی بها روزی صد جان خواهد … بهر یک بوسه دو تا بسد جان پرور تو

وله ایضا قدس سره

ای جهانی پر از حکایت تو … پر ز شکر و پر از شکایت تو

برگشاده بلاف عشق این / تو نیستی بسینه در حمایت تو
ای ابیری که بر سپهر جمال / آفتاب و ماه رایت تو
ست بی تحفه بساط حضر / الک او نیست در عنایت تو
هر سوی تافتم عنان طلب / جز عنایت بی غایت تو
جان و دل راهی کزند [illegible] / زین ستمهای بی نهایت تو
این همه سال احسن الحسنی / در صحیفه جمال آیت تو
در دعاگوش آشنای ازانک / روز جند است این ولایت تو

و ایضا له نور الله قبره

ای زلف تو بند و دام عاشق / وی روی تو ناز و کام عاشق
از حسن تو نشیب و بالا / بسپرده همیشه کام عاشق
بنمای جمال خویش و بفزای / در منزلت و مقام عاشق
اکنون که همه جهان بدانست / در عشق تو ننگ و نام عاشق
از شربت لطف خویش خوش کن / آخر روزی تو کام عاشق
اگر بشنو تو از سنائی / تا بگزارد پیام عاشق

وله ایضا طاب ثراه

باید آوان شاه خود را دیده ام بر مرکبش / مشک پاشان از دو زلف و بوسه بازان از لبش
صد هزاران چشم و دل آشان و حیران از سنان / از برای بوسه چیدن گرد پایه مرکبش

خنجری در دست من بر غیب کمان عیار او / چشم و جان عاشقان از آن سوی من بر غیبش
بهر دفع چشم زخم چشم [illegible] ماه / ست انجم می کرده دم دم باریش
سوی دیو و دیو مردم سرزمان چون کمان / از دو ماه نوشهاب آید ز نعل مرکبش
کفر و دین از بهر کسب ظلمت و جذب ضیا / روز و شب خدمت کنان در حضرت روز و شبش
دستها بر سر چو عقرب عاشقان از بهر آنک / تا چرا پروین خورد پروین ز مشکین عقربش
درج یاقوتش دیدم پر ز کوکبهای نجم / یارب آن درج [illegible] کو کبش
جان همی بارید هر ساعت ز سرتا پای او / گویی بود ست چشمه زندگانی مشربش

وله ایضا طاب ثراه

چو آمد روی مه رویم که باشم من که من باشم / که آنگه خوش برآیم مه با او که من بی خویشتن باشم
من آنگه خود کسی باشم که در میدان حکم او / نه دل باشم نه جان باشم نه [illegible] باشم نه من باشم
چه جای سرکشی باشد ز حکم او که در رویش / چو شمع آنگه خوش باشم که در کوی [illegible] باشم
سخن چه او نهانست و او آن دو سر دارد / که چون با من سخن گوید [illegible] باشم
چو او با من سخن گوید چو یوسف وقت لا باشد / چو با خود بر در [illegible] باشم
مرا در عالم عشقش برکس از نشیب و زبالا / [illegible] باشم
مرا گر پایه باشد بدان کان پایه او باشد / [illegible] باشم
فنا می خواهم آن ساعت که فانی گشتم از هستی
سنائی آن زمان باشم که در بند سخن باشم

وله ایضاً رحمة الله علیه

وصال جلالت اگر عاشقی حلال کند / زلالت عشق همه حالها زوال کند
وصال حسن عاشق نشان بی‌خبریست / که نیز هر روز همه عاشقان وصال کند
رهیست عشق کشیده میان درد و داغ / طلب درو صفت بی‌خودی ضلال کند
نصیب خلق یکی حذق پر از شهوت / درو مجاز و حقیقت همی جدال کند
جواز نصیب گکشتی روا بود که دولت / حدیث دلبر و دعوی زلف و خال کند
نگار من چو شب از کرده در آویزد / حرام خون هزار چو من حلال کند
کمه بیارم گرون بر و پیش از پی آنک / که جان و تن بره دیده ارتحال کند
چو آفتاب رخش محترق شود زکال / نقاب بندد و بعضی ازو هلال کند
کمال حالت عشاق خویش نقص کند / تهی چو چوبی بی‌نقص را کمال کند
وصال او بزمانی هزار روز کند / فراق او بشبی صد هزار سال کند
هزار الف دل بر دوست یار مرا / ز سر کمینش ضنایع دو صد جمال کند
چو او سوار شود پسر و ر پیاده کند / چو غمزه سازد ما روت را نکال کند
حدیث وردمن او تو گویی که مگر / وجود با عدم از لات اتصال کند
گمان بری که سر زلف او بر آن رخ او / شبست کویی با روز می جدال کند
زهی زنی که بخوبی خویش در پیچد / هزار عاشق چون من فراچوال کند

هزار صومعه ویران کند بیک ساعت / چو حلقهای سر زلف جیم و دال کند
تبارک الله از آن روی با ملاحت و حسن / که غایت دل عشاق قیل و قال کند

وایضاً رحمة الله علیه

ما کلاه خواجگی اکنون ز سر بنهاده‌ایم / تا که در بند کله دوزی اسیر افتاده‌ایم
صد هزار زر و سر کلاهی کو همی دوزد و لیک / ما بهای سر کلاهی را سری بنهاده‌ایم
بنده او از سر و چشمیم همچون سوزنش / گرچه همچون سرو و سوسن زرد غل آزاده‌ایم
او کلاه عاشقان از جان همی سازد چو شمع / ما از آن چون شمع در پیشش بپا استاده‌ایم
سینه چشم سوزن و تن تار ابریشم شدست / تا غلام آن بهشتی روی چون آزاده‌ایم
کار او چون پیشه‌اش با سوزن و ابریشم است / لاجرم ما از تن و دل سر دو را آماده‌ایم
از لب خویش و لب او در فراق و در وصال / چون چراغ و باغ هم با باد و هم با باده‌ایم
بر نتابد بار نازش دل همی از بهر آنک / دل همی گوید که او ساده است ما هم ساده‌ایم
لعل پاشیم و در افشانیم از دو دریا و دو کان / تا اسیر آن دو تا لعل و دو تا بیجاده‌ایم
ما ز خصمانش کی اندیشیم کندر راه او / خوان جان بنهاده و بانگ صلا در داده‌ایم
تا شناسایی واردر پیشیم دل را مهر او / با دو چشم اندر شناسایی جز کمین بگشاده‌ایم

وله ایضاً رحمة الله علیه

ناز را رویی بباید همچو ورد / گر نداری گرد بدخویی مگرد
یا بکستر فرش زیبایی و حسن / یا بساط کبر و ناز اندر نورد

چو هست از اول بود شت این چنین | بانو کبر و ناز کرد این کار کرد
نیکویی و لطف کو با ناز و کبر | کمترین و هیچ کو با بخت نرد
زر ز معدن سرخ رو آید برون | صحبت نا جنس کردانده ش زرد
در مشک او نشت اندر آب حیات | بس میان ما و تن زینت کرد
کی کند تا خوب را بید او خوب | کی کند کافور را نام درد
زشت باشد یار نازیبا و ناز | سخت باشد چشم نابینا و درد
نا نیازی کن که در باید همی | این نیاز کرم را آن ناز سپرد
تو همه بادی و ما را با تو صلح | ما ترا خاک و ترا با ما نبرد
لیک از باد تو ما را چاره نیست | تا درین خاکست ما را آبخورد
گر سنایی خواهی که باشد جفت تو | با سنایی چون سنایی باش فرد
در جهان امروز بود ابرد او | باردی باشد بد و گفتن که برد

وایضاً له رحمة الله علیه

بره از عنبر همی معشوق من چنبر کند | هیچکس دیدی که بر مه چنبر از عنبر کند
گر ز مشک سوده نقش آرد همی بر آفتاب | کو عبیر بیخته بر لالهٔ احمر کند
گر زنگارش بید آمد ز روی برگ گل | ز بیم آسایش بنفشه از سمن بر برکند
ای دریغا آن پری رو از نهیب چشم بد | سوسن آزاد را در زیر سیسنبر کند
هر که دید آن خط نو رسته بر آن یاقوت لب | عاجز آید از صفات رنگ نیکوتر کند

خیز تا یکچند بر دید از او باده خوریم | پیش از آن کش روزگاری وفا کاوو کند
مهره بازی دارد اندر لب که همچون بلعجب | کو عقیق کانی و گوهر و گوشکر کند
چشم جان آمیخ جادو بند دل الفنج او | جادوی اندکمر از جزع من عنبر کند
از این باد ابران روی که گر بید پری | بی گمان از رشک رویش خاک را بر سر کند
این چنین دلبر که گفتم در صفات عشق من | گرد و چشم پر ز آب و گونه رخم پر ز زر کند
گاه چون عود دم بسوزد که گدازد چون شکر | گر چو زیر چنگم اندر چنگ آتش گر کند
که کند بر من جهان همچون دهان تنگ چشم | که تنم چون موی خویش از لاله رخ لاغر کند
گاه چون ذره نشاند مر مرا اندر هوا | که رخم از خون دل چون زعفران تر کند
ای مسلمانان فغان زان دلربای خوب روی | کو جهان بر من همی چون سد اسکندر کند

وایضاً له قدس سره

بدادم بدادم گر اندیشه دارم | گران با همین بر بحری شد کنارم
بو قتی که دولت به پیوست با من | به پیوست بجز کش غم روزگارم
که داند که حالم چگونست بی او | که داند که شبها همی چون گذارم
خیالش ربودست خواب از دو چشمم | گرفتنش باید همی اپستوارم
ز من برد سر یک همی هوشیاری | کنون با غم او نه بس هوشیارم
اگر غمگسارا غم اندر دل آید | چرا غم کشم من که چون دل ندارم
بران پاک یاقوت کز من جدا شد | سزد گر من از چشم یاقوت بارم

وکر من بنالم آزاد مردی — بشنید یاران کر جون نی فزارم
بی داد نه یار زمانه جهان را — اکر داد دادی نرفتی نکارم
جو من یاد کارش دلی زار دارم — جرا حسرت آمد زوی یادکارم
بجان از غم هجر زنهار خواهم — دلم هجر کوبی بجان زنهارم

وایضا له نور الله قبره

ای کرده ان عقل و جانم — وی غارت کر سرد این دانم
ای حال جمال تو یقینم — وی نقش خیال تو کمانم
تا با خودم از عدم نکم کیر — جون با تو بوم همه جهانم
در باز هم با تو خویشتن را — تا با تو بمانم ار بمانم
کویی که بدل چنی چو سیرم — کویی که بنقد چنی کانم
پیش تو بنلب و قالب الا یعان — آنم که جو هر دو حرف آنم
با هیچ بجز عرا هم از من — هرچند که رایکان کرانم
تا تن جکنم نه از زمینم — تا جان جکنم نه ز آسمانم
من سایه شدم تو آفتابی — یک راه برای تا نمانم
بردار نقاب تا ببینم — بنمای جمال تا بدانم
در دیده بجای دیده بنشین — تا نامه نابشنه خوانم
کر عاشق هست نیست ماهی — بپذیر مرا که من جنانم

تا چند جاریج خوابی — در جنبش تنک کن مکانم
تا جند فسرده روح داری — در پایه دامن زمانم
خوانده تو باش نزد خویشم — تا مرکب پی بدیده رانم
کر با تو بدوزخ اندرایم — حقا که بود به از جنانم
ای شکل دهان تو کم از نیست — کی بو که کنی کم از دهانم
مانند بیان خود کنم هیج — زیرا که هنوز در بیانم

وایضا له یس سره

ای لبل ورد تو طربناک — وی غمزهٔ تو زسیر و بوسه تریاک
ای جان دو صد هزار عاشق — او تخته از دوال فتراک
افلاک تو انکر از ستاره — در جیب ستاره تو معلاک
از تابش تو بماه نیسان — کشته ی صرف غوره تاک
وز بهر شماری ستاره — پیشانی ماه تخته خاک
با عشق تو سرزبان کردن — با طوق تو کردنان سرناک
از زلف تو صد هزار منزل — با روی تو و همه خطرناک
بر بوی خط تو روح پاکان — از عقل بشسته تختها پاک
با نقش نو کفته نقش بدت — لولاک لما خلقت الافلاک
از رشک تو آفتاب جون صبح — سر روز قبای تو کند جاک

از گرد رکاب توسنا بی‌ها مانندهٔ مرکب تو چالاک
بگیس از کس وعجب نیست آن تو و آنکه از کپش پاک

وایضا له رحمة الله علیه

باز از چه عیاری را شبوش نهاد ستی آشوب دل ما را بر گوش نهاد ستی
باز از چه شکرفی را در شعله کافورها صد کژدم مشکین را بر جوش نهاد ستی
در حجرهٔ مهجوران چون کلبهٔ زنبوران هم نیش کشید ستی هم نوش نهاد ستی
در غارت بی‌یاران چون عادت عیاران هم چشم کشاد ستی هم گوش نهاد ستی
از کشی و چالاکی پیران طریقت را صد غاشیه پیش امشب بر دوش نهاد ستی
ای او ز دو عالم را بر شیوهٔ کلاه تو تا مشک زره معنی را شب پوش نهاد ستی
یک بوس تو دلها را کردند تن آن کو گویی نقطی از وی بر دوش نهاد ستی
از جزع تو اقلیمی در شور و نوا زشو فی لعل شکر افشان را خاموش نهاد ستی
سحرا که تو کرد ستی تا نام سنایی را با این همه هشیاری بیهوش نهاد ستی

وله ایضا طاب ثراه

تا مسند کفر اندر اسلام نهاد ستی در کام دلم زهری ناکام نهاد ستی
زلف تو نیاز آمد یک ساعت و دلها را در حلقهٔ مشکینش آرام نهاد ستی
از چهرهٔ خود باغی بر خاص کشاد ستی وز غمزهٔ خود داغی بر عام نهاد ستی
در عالم حسن خود بی‌منت کردونی هم صبح نمود ستی هم شام نهاد ستی

برجرم مه تابان مرغان حبیب را هم دانه فکند ستی هم دام نهاد ستی
در مجلس طنازی بر دست گه اخانان از بهر سبکساری صد جام نهاد ستی
شوریده نخواندی کس زین پیش سنایی را شوریده سنایی را تو نام نهاد ستی

وله ایضا قدس سره

چند رنجانی نگارا این دل مشتاق را با سلامت خود مسلم نیست عشاق را
هر که را با عشق خوبان اتفاق آمد پدید مشتری گردد همیشه محنت محراق را
زانکه چون سلطان عشق اندر دلی ماوا گرفت محو گرداند ز مردم عادت و اخلاق را
هر که با اوصاف شد از عشق آن بت برخورد کان منم در حسن طاقت طاق باید طاق را
ای از چین او در مصر اگر پیدا شدی دل ربودی یوسف بن یعقوب بن اسحق را
گر سر مژگان زند بر هم تهمتن آن نگار بی گران بی جان کند مر دیلم و قفچاق را
هر که روی او بدید از جان و دل درویش گشت رایگانی کس ندید آن جهانی آفاق را

وایضا له نور الله قبره

جاودان خدمت کنند آن جشن رنگ آمیز را زیرکان سجده برند آن زلف جان آویز را
توبه و پرهیز کردم نکرم زین پیش من زلف جان آویز را و جشن رنگ آمیز را
با چنان زلف و چنان جشن دل آشوب عجب جای کی ماند درین دل توبه و پرهیز را
گر لب شیرین آن بت نه لب شیرین بدی جان ما کی سجده بردی صورت شبدیز را
گر شب وصل تو ماند مر شب معراج را ضربت هجر تو ماند ذوالفقار تیز را

لب نه هم بردار یک ره تا هم اندر تیره ... آسمان پیش تو اندر جل کشد نوروز را
تو گرفتاران را بوی بپیچد گردان بی درنگ ... دانه دادن شرط باشد مرغ دست آموز را
بر شکن دام سنایی زان دو تا با دام از آنک ... دام را با دام تو چون شکسته باشد کوز را

وله ایضاً نور الله قبره

مهر خوبان راد کرنشور خوبی در رسید ... ملکت ... شد شهید بر روی از ...
نامه آن نامه که اکنون دلبری خواهد نبشت ... پرده آن پرده که اکنون عاشقی خواهد درید
دلبرا از جان همی بر روی او باید فشاند ... تو خطا کرای همی بر یاد او باید چشید
آفت جانها شد خط دلبند تیش از آنک ... رفت چون دل باز بت رایان نگار ما خرید
گر ز مرد گرد بیجاده پس بدید آید چه شد ... خرمی باید که اندر سبزه زیبا تو دید
گویی اکنون راس با شمس است اندر آسمان ... کآیت واللیل گرد والضحی اندر کشید
کی تبه گرداندش هرگز بدیت روزگار ... چون زنی کایزد برای عشق بازی آفرید
هرچه عمر پیش کرد پیش گرداندش ... چون غزلهای سنایی تر اندر وی دمید

وله ایضاً برد الله مضجعه

مرا ای جان کنون عشقت ای جان پرورید ای جان ... که با یاد تو در دوزخ توانم آرمید ای جان
نه زهم زآتش مغزش که با عشق تو ای ... مرا خود یاد ... که روی اندر کشید ای جان
چو خوابت آتش هجرت که مرد دیده ... چو آبت آتش عشقت که بر تن ... ای جان
دلم در پا کر عشقت کمر بستست و تو گویی ... که ایزد خود برای تو دلم را آفرید ای جان

وله ایضاً ادرجه الله علیه

باز با عشق خوش آن سوسن آزاد را ... باز در خورشید پوش آن جوشن شمشاد را
باز چون یاقوت گردان خاصگان عشق را ... در میان بحر حیرت لولو فرد را
خویشتن چنان بجست لافگاهی ساختند ... بین بیداد از غمزه دلها کوی عشق آباد را
هرچه بیداد و جفت بر ما بیز کند و کوی را ... ما بجان بدرفته ایم از زلف تو بیداد را
گیریم از راه وفا و بندگی یکسو شویم ... چون کنیم ای جان نکوی عشق را در زاد را
زین تو نکر پیشگان چیزی نگشاید ترا ... کز هوس پس بردند بر سقف فلک بنیاد را
قدر تو در ویش داند ز آنک او بیند نفیس ... همچو کرکس در هوا استاد در هشتاد را
خوش کن از یک بوسه زیر پرده آب حیات ... چون دل و جان سنایی طبع فرخ زاد را

وله ایضاً قدس سره

باز یابی ورده آن زلفین عالم سوز را ... باز آی برزن آن روی جهان افروز را
باز بیرون تاز در میدان عقل و عافیت ... آن سیه پوشان کفر انگیز ایمان سوز را
باز بر عشاق صوفی طبع صافی جان گمار ... از دو صد جادوی شوخ دل در جان دوز را
سر برآورد ... چون کمان ... باز در کار آر نوک ناوک کین توز را
روزها چون عمر بدخواه تو کوتاهی گرفت ... پاره از زلف کم کن مایه ده روز را
آینه بردار و بنگر تا تماشا بایدت ... در میان دی نهر گس بوستان افروز را

از این یک نوع دلشادم که با عشق تو همزادم
که تا این دیده بگشادم دلم عشقت گزید ای جان

نبردی دل ز کس هرگز که خود دلهای ما از بر
چو بوییِ یافت از عشقت ز شادی بر پرید ای جان

ز عشقت شکر دارم من که لاغر گردم از تن
که دی زان لاغری دشمن مرا با تو ندید ای جان

چو با عشق توی زاید سپاسی کی چنین گوید
مرا کاو عشق تو بر آتش خوابنید ای جان

وایضاً قدس سره

گر رهی خواهی زدن از پردهٔ عشاق زن
من نخواهم جفت را از جفت یک ره طاق زن

این سخن بگذشت از افلاک و از آفاق زن
قصه افلاک را بر تارک آفاق زن

خوابگهی در خاک نه بس آب را بر خاک بند
مهتری بر طاق نه پس آتش اندر طاق زن

جرعهٔ از درد صفا بر ریز بر اصحاب درد
خرقه پوشان ریا را بر قفا مخراق زن

آن دقیقه دید نتوان کار از آن عالی تر است
لاف دقاقی برو با بو علی دقاق زن

وله ایضاً برد الله مضجعه

آن چه زلفست آنک او بر عارض خسان نهاد
صورت حور است گویی بر عدل نوشروان نهاد

توبه و سوگند ما را تا بشست او هم باز کرد
تاب زد زلف و سجدهٔ ابر رخ تابان نهاد

گر ز دندان بر سر بوسه زهر گردد چون شکر
یا رب آن چندین حلاوت در لبی چون آن نهاد

دیدمش یکروز شادان و خرامان از کجی
همچو ماهی گشت خدای اندر فلک دوران نهاد

گفتم ای دست جوان این وعدهٔ وصل تو کی
خوش بخندید آن صنم انگشت بر مرجان نهاد

گفت مستم خوانی و بر وعدهٔ من دل نهی
ساده دل مرد آنکه دل در وعدهٔ مستان نهاد

وایضاً له برد الله مضجعه

ما را مدار خوار که ما عاشقیم زار
بیمار و دل فگار و جدا مانده از نگار

ما را مگوی سرد که ما رنج دیده ایم
از گشت آسمان و از آسیب روزگار

زین صعب تر چه باشد زین بیشتر که هست
بیماری و غریبی و تیمار و هجر یار

رنجی دگر مخواه و برین بر فزون مجوی
ما را بس است اینک بر آمده است کار

بر ما ملال گشت غم و ناله و خروش
چون اینکه شد حرام می نوش خوشگوار

ما را بنزد هیچ کسی زینهار نیست
خواهیم زینهار بروزی هزار بار

وله ایضاً نور الله قبره

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها
در آفتاب کرده ز عنبر کلالها

ما روت تو ز سحر دارد دلیلها
ما روت تو ز شعبده دارد مثالها

هر روز بامداد بر آیی و بر زنی
از مشک سوده بر سمن تازه خالها

ای کاشکی ز خواسته مفلس نبودمی
تا کردمی فدای جمال تو مالها

نی بر امید وصل گذارم همی جهان
تقدیر کند خدای دگر گونه حالها

وایضاً قدس سره

با تابش و با روی تو ای ماه دل افروز
از شام تو صبح آید و از صبح تو نوروز

از جنبش موی تو بر آید دو گل از مشک
وز تابش روی تو بر آید دو شب از روز

در مملکت عاشقی از بسته و بادام　　نوش تو جهانگیر شد و غمزه جهان سوز
تا دیدن ما جز بتو آرام نگیرد　　از نرگس جهری کن و از غمزه کش بدوز
هرچند همه دفتر عشاق بخواندیم　　با این همه در عشق تو هستیم نو آموز
در کردیکی کرد دل ما و درین دل　　گر جز غم خود یابی آتش زن و بفروز
با وصل تو هر شب ز غم هجر تو گویم　　یارب که شب عاشق و معشوق مکن روز

وایضا له نور الله قبره

بدرگاه عشقت چه نایی چه شنکی　　بنزد جلالت چه شاهی چه شنکی
جهان پر حدیث وصال تو بینم　　زبس نارسیده بزلف تو چنگی
جهانا بصحرا نظر کرده تو　　کز صحرا از روی تو گرفت رنگی
زعکس رخ تو بهر مرغزاری　　ز دیبای چینی گشاده است تنگی
شکست آهوی تو که صید تو گردد　　بهر چشم زخمی دلاور پلنگی
زجعدت کمندی و کوهی پیاده　　جهانی سوار و ز چشمت خدنگی
اگر خواهی ازدواج مرغان علوی　　فرود آری از شاخ طوبی بسنگی
نبو کی رسد هرگز از راه گفتن　　بر نار و نورت که دارد ازنگی
کنیم من که از بوس وصل تو گویم　　بنو بدپس شیر روباه پنگی
من آن عاشقم کز تو خشنود باشم
ز نوشی و زهری ز صلحی و جنگی

وایضا له رحمة الله علیه

ای من مه نو بروی تو دیده　　و اندر تو و ماه نو بخندیده
تو نیز ز بیم خصم اندر من　　از دور نگاه کرده دزدیده
بنمود فلک مه نو خود را　　از زیر سیاه ابر پوشیده
تو نیز مه چهارده بنمای　　بر دار ز روی زلف ژولیده
کی باشد کی که در تو آویزم　　چون از زر و سیم مرد با دیده
تو روی مرا بناخنان خسته　　من دو لب تو ببوسه خاییده
ای تو چو پری و من ز عشق تو　　خود را لقبی نهاده شوریده

وله ایضا برد الله مضجعه

همواره جفا کردی تا کی بود ای دلبر　　پیوسته بلا کردی تا کی بود ای دلبر
یک روز وفا کردی و آن نیز بصد حیلت　　ده ساله جفا کردی تا کی بود ای دلبر
من با تو بدل یکتا وانگاه ز غم بشتم　　چون زلف دو تا کردی تا کی بود ای دلبر
ای روی چو خورشیدت بیچاره سنایی را　　گردان چو سما کردی تا کی بود ای دلبر

وایضا له نور الله قبره

ای آنکه بدو لب سبب آب حیاتی　　جان زاید و شکر ز غم هجر نجاتی
آرایش و زینی تو و افزایش جانی　　انس خرد و نور بصر عین حیاتی

وله ایضاً

از خوبی خود فتنهٔ خوبان جهانی | وز حسن و ملاحت صنم حور جنانی
از لطف در الطاف بشر تحفهٔ روحی | ور حسن در انفاس صفات صلواتی
اوصاف جمال تو همه خلق بدانند | زیرا که تو توقیع رفیع الدرجاتی
لولاک لما کنت انی بحیوة | العیش بهنا بک او انت حیاتی

وله ایضاً طاب ثراه

چیست آن زلف پریشان به روی رخسارت | طرف گل را تو بزیر کله پنهان کردن
زلف در شانه زدی ای ماه چو رسم آوردی | کفر در هم شده را بردهٔ ایمان کردن
ای گل باغ آبی ز که آموختهٔ | دیده را باید و رخسار گلستان کردن
خاک در دیدهٔ خورشید زدن تا کی آئین | دامن شب را از روز گریبان کردن

وله ایضاً برّد الله مضجعه

از یار بهر جوری بیزار نباید شد | وز دوست بهر زخمی افگار نباید شد
چون زهر بلای او چون نوش گوارا گرد | با عشق خوشی نوشی از کار نباید شد
چون جان و دل و تن را در کار نخواهی کرد | بس عاشق آن دلبر خونخوار نباید شد
سرگر که بترک جان آسان نتوانی گفت | دل دادهٔ آن چابک دلدار نباید شد
چون سوختن دل را تن در نتوانی داد | از لاف بر غنایی در بار نباید شد
خواهی گر بیابی سایه مانند سنایی جا تو | سرگرز نی گلگون هشیار نباید شد

وله ایضاً نوّر الله قبره

معشوقه که او چابک و چالاک نباشد | آرام دل عاشق غمناک نباشد
در مرتبت از خاک بسی کم بود ای جان | کو زیر کف پای تو چون خاک نباشد
نادان بود آنکس که ترا دید و زان پس | از مهر دگر خوبان دل پاک نباشد
روی تو و موی تو بسند از جهان را | هم روز و شب و انجم و افلاک نباشد
یکدم نزند شادی با جان سنایی او | روزی که دلش از غم تو چاک نباشد

وله ایضاً برّد الله مضجعه

کسی کو ز تو دل بندد همی بر خویشتن خندد | بجز بی معنئی چون تو دگر دلدار نپسندد
اگر تو کیسهٔ عشقی را تو از شوخی بپرداری | قبا ما گر ز تو در پوشد کمر ما گر ز تو در بندد
اگر تو خود بهٔ چون جان جهان بستانم از تو دل | که یک چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد
سنایی گر بتو دل داد بستاند که بد عهدی | گزاف است آن جان زیرا که تا جنبی جگر زندد

وله ایضاً قدّس سرّه

زنهار از آن دو چشمک جادوی پر فریب | فریاد از آن دو کافر غازی با نهیب
این چهره دو نرگس دلگیر جان ستان | وان چشم دو شمامهٔ کافور با دو سیب
بر دوش غاشیهٔ کش وی زمره می‌دود | چون کیقباد و قیصر با نصد کس از رزیب
یوسف نبوده سرگز چون او بنکویی | چون سامری هزارش چاکر که وی ...

آسیب عاشقی ز غم عشق و نام عشق | تا روی او بدید بشد آن طرب فها و ریب
غم خانه بر کرند و ره عشق و کم ... | سر دور زمی بر آید نوعی دگر ز جیب
بشنو و گفت چونک سنایی وحید جهل | بنوشت در هوای غم عشق صد کتیب

والیضاً له قدس سره

هر که او معشوق دارد چون من عیار دار | خوش لب و شیرین زبان خوش عیش و خوش گفتار دار
یار معنی دار باید خاصه اندر دوستی | تا توانی دوستی با یار معنی دار دار
از عزیزی گر نخواهی تا بخواری اوفتی | روی نیکو را عزیز و نعمت را خوار دار
ماه ترکستان بسی از ماه گردون خوبتر | مه ز ترکستان گزین و ز ماه گردون عار دار
زلف عنبر بار گیر و جام مالامال کش | دوستی با جام و با زلفین عنبر بار دار
ور همی خواهی که گردد کار تو همچون نگار | چون سنایی خویشتن در کار او بر کار دار

وله ایضاً نور الله قبره

صد هزاران حلقه داری گرد ماه از غالیه | جنت عالی ز جانت لیس فیها غالیه — لاغیه
ساحر سحر نمای اوستاد ساحران | بر سر شاد داری نرگس اندر باغیه
عاشقی گشتم حقیقت جان و دل دادم ترا | نیستم مستوجب چندین عذاب الهاویه
نیست رحمت در دل تو می نبخشایی مرا | استعاذ الله ربی من قلوب القاسیه
خون من داری بگردن اندر آو ز رم تو | یوم تجزی کل نفس یوم تصلی حامیه
ای بدو رخ کرده ایات تجلی را بیان | داری اندر دو لبان انهار خمر جاریه

گر بچشم اندر بدیدندی نشان روی تو | هیچ بت پیکر نکردی پیش سنین ماضیه
جنت الماوی بیابی ای سنایی روز و ... | جاودانه با تو باشد عیشة فی راضیه

والیضاً له نور الله مضجعه

اندر دلم بجز غم و اندوه یار نیست | بیمار عشق گشتم و بیشم قرار نیست
جان و دلم فگار شد اندر جهان عشق | یک کس کجا که از غم او دل فگار نیست
گفتم هزار عذر و یکی زان قبول نیست | رفتم هزار بار بدرگاه و بار نیست
عالم پرست ز راحت و من بی نصیب از آن | گلبن ز گل پرست و مرا جز که خار نیست
ور داکه این سنایی از عشق او مدام | از چشم خواب رفته بدل در قرار نیست

وله ایضاً نور الله قبره

ما قدم در عاشقی سر پی چون زدیم | خیمه از سر دو جهان بیرون زدیم
نقد عشق اندر سرای ضرب دین | نقش عشقت را نگر تا چون زدیم
بر صفات عاشقی بر دست عشق | سنگ جد بر تارک سر دون زدیم
این نشان عشق در معنی عشق | خاک را در دیده مجنون زدیم
زان سپس در پیشگاه عاشقی | لاف عشق از سر گیتی افزون زدیم
بیخودی در عشق رنگی دیگرست | این رقم بر جان خود اکنون زدیم
این سخن ما را مسلم شد کنون | تا نفس در عاشقی بی چون زدیم
مر سنایی را پی سنایی را نگر | کین درم بی وزن سر موزون زدیم

وایضاً له قدس سره

ای لعل ترا سردم دعوی خدایی | برخاسته از راه تو چونی و چرایی
بر جزع تو و لعل تو بردار که حسنت | موبی تنعلم شد و سبب یکدایی
پیش تو همی کردم در خون دو دیده | کاجنی و می پر بی کای خواجه کجایی
گفتی که چه می بازی با مهر دل و جان | جانا چه توان ساخت بدین رخت و کالایی
اکنون که گشتی وصل تو باید همه عمر | گیرد ز تن و جان و دل خویش جدایی
خود هر که به سودای تو از خود نشود دور | سنت بکار خود چون نبخدایی
گیرم به تنعم که تو ما را به سر پیش | دانم ز تکبر که بر ما بنیایی
سن کرده مبا عقل و دل و دین بهوا | تو باز بن کویان کند زچه هوایی
زین بیش چه خواهی ز هوای تو که جان را | کردیم فدای شرف ملک علایی

وله ایضاً رحمه الله علیه

لاح الصباح من الظلام | عجل لنا کاس المدام
واشفی القلوب من السقام | ای روی تو ماه تمام
عالم همه باغ ارم | صحرا ز گل چون تاج جم
لاله جو روی آن صنم
اسقنی المدام یا غلام

فالقلب معشوق الهوی | والروح مجروح النوی
ار جو کی یا ریح الصبا | کاری ز معشوقم پیام
دل را بی ده خرمی | کز باده زاید بی غمی
بازیست کار آدمی | فی بذخ الدنیا مقام
روحی فدا من را حکم | تهتز فی اقدا حکم
قد صار فی مصباحکم | روشن روان خاص و عام
مرد خرابا تی شدم | رند علامات فی شدم
ساغرکش عاتی شدم | لا لا ابالی بالملام

وایضاً له نور الله قبره

آن حور روح وش را بر عقل جلوه کردم | وان شرمها که دادی برباد تو بخوردم
یا قوت نفس کشتم زان جوهر نفیست | کازاد کرد چون عقل آن جرخ لاجوردم
کردم بباد سادی کردی همی ولیکن | یاران تو ببادید بنشاند حمله کردم
گفتی جواب خواهم شرط کرم نبود این | بگذاشتی چو مردان از مدح خویش مردم
گر قطعه خوش نیاید معذور دار از ک | هم تو عجول مردی هم من عجول مردم
من توبه کرده بودم زین سرزها و لیکن | چون حکم تو بدیدم زان توبه توبه کردم

وله ایضاً قدس سره

ای در بنا گر رسیدی دی بمن پیغام تو | وه شها دی کردی یاری ز زروی نام تو

چون بشود آن ار نصیب چشم انور آیم | تا صدف کرده مگر گوش من از دشنام تو
بی تو من سوی تو چون آیم که نتوانیم بود | نور چشم نام تو از بیم کمال نام تو
از عذاب خویشتن ترسم بیرکرد بهر تو | پر بریده چو بوم تا مانم اندر دام تو
نیست اندر تو چو یوم الحشر ظلم و الهو | همچو یوم الحشر باد انجام بی انجام تو

وایضا له قدس سره

شکری بر فلک نظاره نست | زهره در حسن پیشکاره نست
از نکوییها و دلبری جان بنی | ماه تو بیشکار یاره نست
دیده تو همیشه ای دلبر | فتنه روی ماه پاره نست
بر همه نیکوان تو سالاری | هر که نیکوست یک سواره نست
تو جوان دو بینی و محتشمی | کس ندانم که پرستاره نست

وله ایضا طاب ثراه

جام جز پیش خود بما نه منه | طبع جز بر پی مغانه منه
با وصال تو باغ شاید رفت | آن جنان در شرابخانه منه
که چه هر کسی نادانه بود | نام او اب ناردانه منه
دو هران خانه گر پی نبود | پای خود در جهان پستانه منه
تا بود باغ آسمان کردار | چشم جز روی آسمانه منه
روی جز بر نعمای چنگ کمال | دست جز بر مغانه منه

کر نخواهی که در تو پیچد غم | دیح بر طبع شاد مانه منه
بد و نیک زمانه گردانست | بر بد و نیک او بهانه منه
بخرد ان بر زمانه دل ننهند | پس تو دل نیز بر زمانه منه

وایضا له قدس سره

گر سال عمر من بسر آید روا بود | اندی که سال عشق همیشه بجا بود
بازار عاشقی نه بدیدست تا ابد | بس سال و ماه و وقت دراز کجا بود
ای وای حسرتا که اگر عشق یک نفس | در سال و ماه و عمر ز جانم جدا بود
ای آمده بطمع وصال نگار خویش | نشنیدی که عشق بسر اسر بلا بود
پروانه ضعیف کند جان و تن فدا | تا پیش شمع یک نظرش را بقا بود
دیدار وی همان بود و سوختن همان | گویی بقای وی همه اندر فنا بود
او را که زندگیش بعشقست مرگ نیست | هرگز گمان مبر که مر او را فنا بود

وله ایضا رحمة الله علیه

ای برادر گوش من ز چنگست | ای بر گل چشم من ز رنگست
هنگام سماع بر توان جید | تنگی شکر از دهان تنگست
چون چنگ بچنگ بر نهادی | آید ز هزار زهره ننگست
چون شوخ تنه بسان نرگس | یک باده دیدها جو باده رنگست
هم صورت آهوی ندیده | زینت بکمر پلنگست

[illegible]

در صبح چگونه که باری   شهریست پر از شکر زخنگت
ای چشم بدای مراجو دیده   یک روز مباد آد زنگت

وایضاً له طاب ثراه

گفتی که نخواهیم نخاکرت جبینی   ظلم نه چنان بود که با من تو چنینی
بر آتش تیزم بنشانی بنشینم   بر دیدهٔ خویشت بنشانم نه نشینی
ای بس که بگویی و مرا باز نیابی   ای بس که بپویی و مرا باز نه بینی
با ما بوفای و بدل یاد کرایی   هم دوست تر من نبود مرگ گزینی
من بر سر صلحم تو چرا بر سر جنگی   من بر سر مهرم تو چرا بر سر کینی
گویی دگری کن صنما شرط نباشد   تو یار نخستین من و باز پسینی

وله ایضاً قدس سره

آنرا که خدای از قلم لطف نگارد   شاید که بخود زحمت مشاطه نیارد
مشاطه چه حاجت بود آنرا که همی عشق   هر ساعت ماهی ز گریبانش برآرد
انگشت نمای همه دلها شود ار چه   ناخوش نباشد که گیسو خویش نخارد
تا زحمت شانه بکند خیبر زلفی   کاندر شب او عقل همی روز گذارد
مشاطه نه خام آید جایی که بدآنجا   نقاش ازل بر صفتش خامه گذارد
کی زشت شود روی چنان کرده نشوید   کی خشک شود طوبی اگر ابر نبارد
آنجا که خبر جان طلبی یافت سپاهی   جان را بگذارد و جسوی را نگذارد

[illegible]

[illegible]

ای آنکه همی برزگر دیو نژاد بار   در مزرعت جان تخم لاف نکارد
مشاطه او چون تو بوی دیو نو لابد   هم نقش ترا بر دل و جان تو نگارد
کان لب که مر او را نبود جلوه گر عشق   شهد از لب او جان و خرد زهر شمارد
آنرا که قبولش نکند عالم اقبال   گر گل بنگر گردد کس را نگوارد
حقا که بهر دم سقری نقد ببینی   گر هیچ ترا عشق بخوبی تو شمارد
هر روز دگر لام کنی از پی خوبی   زان لام چه فیده که الف هیچ ندارد

وایضاً له نور الله قبره

صبح دهان مست بر آمد بکوی   زلف چو ولیده و ناشسته روی
زان رخ ناشسته چون آفتاب   صبح بنشو برهمی کرد بوی
از پی نظاره آن شوخ چشم   شوی جدا گشته ززن زن ز شوی
بوسه همی ریخت چو باران ز لب   در طرب و خنده و در های و هوی
بهر غذای دل از آن وقت باز   بوسه جدا گشت لبم کرد کوی
ریخت همی آب شب و آب روز   آتش رویش بشکستهای موی

وله ایضاً برد الله مضجعه

ای جان و جهان من کجایی   آخر بر من چرا نیایی
ای قبله حسن و کنج خوبی   تا کی بود از تو بی وفایی
اندر خم زلف بت پرستت   حاجت ناید بروشنایی

[illegible]

خورشید نهان شود بگردون / چون تو بوثاق ما در آیی

زین بس مطلب میان مجلس / آن از دل خوش سنایی

وایضاً له رحمة الله علیه

یک روز ز نیم مست ببازار بر آمد / گرد از سر عشاق بیکبار بر آمد

صد دل شده را از خط او روز فرو شد / صد گم شده را از رخ او کار بر آمد

رخساره و خطش بود چو بیاض و چو عنبر / تا هر دو بهم کرد خریدار بر آمد

از حسرت آن عنبر و بیضای نو آیین / فریاد ز بزاز و ز عطار بر آمد

ز شکست تا زاز بناگوش و خط او / گویند که چه گر ز گل او خار بر آمد

این مایه ندانند که ایزد نظری کرد / تا سنبل او از گل و گلنار بر آمد

وله ایضاً طاب ثراه

چشم تو ز بس مهر چو بتخانه چین باد / زین چشم در ابروی بداندیش تو چین باد

چو نامه نو دارد ابروی عشق نگینی / بر چهره ما نام تو چون نقش نگین باد

در عشق فنا واعظ حرص تو خرد باد / در راه بقا قبله جان تو یقین باد

در مجلس دین گوش سرت نکته شنو باد / در عالم جان چشم دلت باد رخ بین باد

خلق تو بنور کرم و لطف و تواضع / چون آتش و چون باد و چو آب و چو زمین باد

آن دل که باقبال تو از جان نبود شاد / اندر رقم قالب او بار حزین باد

سرزاده که دم جز برضای تو برآرد / آن دم که نه چنین بزند بار بسن باد

در عشق تو شوقی که نمودست سنایی / حقا که چنین است و چنین بود و چنین باد

وایضاً له قدس الله سره

نرگسین چشما بگرد نرگس تو زیر چیست / وان سیاهی اندرو پیوسته همچون قیر چیست

گر سیاهی هست گرد نرگس تو گرد او / آن چه به مژگان زهر آلود همچون تیر چیست

در شراب و شیر دارای ریخته بر ارغوان / نیمهای آب ریگی بر شراب و شیر چیست

ور مثال دست شاه زنگ اندر افتاد / پس دو دست شاه زنگی بسته در زنجیر چیست

آیتی بنوشته گرد لب یاقوت رنگ / اندران آیت بگو فریاد من تفسیر چیست

دل ترا دادم توکل بر خدای کامکار / روی کردم سوی او تا بر سرم تقدیر چیست

ای سنایی در فراقش صابری را پیشه گیر / جز صبوری کردن اندر عاشقی تدبیر چیست

وله ایضاً برد الله مضجعه

زهی عشق و زهی حسن و زهی ناز و زهی یار / زهی خط و زهی زلف و زهی مور و زهی مار

بدرگاه من از عشق زهی عشق و زهی سوز / بدرگاه تو از حسن زهی کار و زهی بار

بالا و کمرگاه و بر و لبین و مژگان / زهی تیر و زهی تار زهی قیر و زهی قار

میان عقل و روح و خلق از این چشم و از آن لب / زهی حل و زهی عقد و زهی نرگس زهی دار

از آن زلف و زنخدانت چگویم من که گویند / زهی کاه و زهی چاه زهی بند و زهی دار

یکی با کلبنی از رخ کلف عشق و کلف عقل / زهی بیخ و زهی شاخ و زهی برگ و زهی بار

بهشتی تو و گردون و هوای تو ارکان / زهی هشت و زهی هفت زهی پنج و زهی چار

ازان پای و ازین دست وزان روی و ازین دل | زهی خاک و زهی باد و زهی آب و زهی نار
بنزدیک سنایی دان زعشق روی و موی تو | زهی نام و زهی ننگ و زهی فخر و زهی عار

وله ایضاً نور الله قبره

ای اسیر کرده بی وفایی را | منقطع کرده آشنایی را
بر ما آشتی قناعت کن | از لطف خلق انبیایی را
دون خیالی نزهت است بتست | تاره هدیه هوایی را
زود در کردنم فکن ولقی | بن کن این دو می و بهایی را
جنگی و شاعر ابگاه نشاط | حمله آری دهید نایی را
ساقیا رطل و جام را پیش آر | و یکی باده ده بهایی را
زان دو زلفین خلخلی برگوش | منهزم کرده خطایی را
آتشی نزد ماست خیز بیار | آبی و خاکی و هوایی را
بار دهید نزد ما بصبوح | هیچ بیگانه مرایی را
چون بود یار زشت بر معنی | حکیم خوب سرکجایی را
چون شمع مست جای خواب بساز | وز میان بامکن سنایی را

وله ایضاً قدس سره

٥ ما عاشق روی آن نگاریم | زان خسته و زار و دل فگاریم
همواره به بند او اسیریم | پیوسته بدام او شکاریم

او دلبر خوب خوب خوبست | ما عاشق زار زار زاریم
زان سیم جهان خراب کرده | از دیده سرشک ازان بباریم
از فتنهٔ زلف مشکبارش | در زیر هزار گونه باریم
وز غمزهٔ چشم پرخمارش | گویی که همیشه در خماریم
لطفی بنکویی ای نگارین | گذر سوی پس تو برچه کاریم
کردست تو نیست بر سر ما | ما خود سر این جهان نداریم
ما را بجفای خود میازار | کازردهٔ جور روزگاریم
چون تو بجمال بی همالی | ما بر تو بدل بدل بیاریم
ما را بجهان مباد شادی | گر ما غم تو بغم شماریم

وله ایضاً نور الله قبره

٥ ای نقاب از روی ماه آویخته | صبح را با ماهتاب آمیخته
در خیال زیرکان از زلف و رخ | صورت خال و محال انگیخته
آسمان خاک بیشتر از کوی تو | سالها غربال دولت بیخته
عقل ترسا روی عیسی روح را | از چلیپای دو زلف آویخته
از لطیفی باد و آب و نار و خاک | هم برون بردی ز سر هم ریخته
وی سنایی بهر خاک کوی تو | زاب روی و دین و دل بگریخته

وایضاً له قدس سره

الا ای لعبت ساقی زمی پرکن مرا جامی | که پیدا نیست کارم را درین گیتی سرانجامی
گهی در خلوت با تو بنشینم بجای دل | زمی باید که بردوشم نهی سرها عشق جامی
بیا تا خوش بخندیم زین عالم بیابیم | که از ما اندرین عالم نخواهد بود جز نامی
چرا باشی چو خمها کی مدار از مفلسی باکی | که تا کامت شود خاکی ندیده از جهان کامی
جمی خور باده صافی ز غم آن به که کم لافی | که هر کز عالم جافی نگیرد با کسی آرامی
سنایی از کار بوده مخور اندوه بیهوده | دل از غم دار آسوده بکام دل بزن گامی
نه بر خط کردون سر ز عمر خویشتن برخور | که عمرت را ازین خوشتر نخواهی یافت ایامی

وله ایضاً نور الله قبره

اندکی ساغر آریم | و آواز چو عاشقان برآریم
چون پشت ثمن ثمن برآمد | تا روی بدان ثمن برآریم
اندر ره عاشقی بباره | گرد از سر لاف خود برآریم
تا همت خود بچون دردی | از عالم عقل برتر آریم
چون مرکب عاشقی بعینی | اندر صف عاشقان درآریم
گر جان و جهان و دین ببازیم
شبوکش زمانه را بسر آریم

وایضاً له قدس سره

مکن آن زلف را جوال مکن | با دل عاشقان جدال مکن
پرده راز عاشقان بدر | کار بر کام بد سگال مکن
خون حرامست خیره خیره مریز | می حلالست در سفال مکن
حال خود عالمی کند غایب | فتنه تو میار و حال مکن
این چه چیزست وان همیشه که تو | بنده را تا چنینه قال مکن
ای سنایی همه عتاب مباد | با خدا تا بیان جدال مکن

وله ایضاً رحمة الله علیه

زهی مه رخ زهی زیبا نباید تا نباید | زهی خوش خو زهی رعنا نباید تا نباید
غبار نعل اسب تو بدیده در کشند خوبان | زهی سیرت زهی سیما نباید تا نباید
ز شرم روی و دندانت خجل پروین و مه شب | زهی زهره زهی زهرا نباید تا نباید
ز خجلت سرو قدت را همی گوید پس از سجده | زهی قامت زهی بالا نباید تا نباید
من از عشق تو از خوبی بعالم در سمر گشته | زهی وامق زهی عذرا نباید تا نباید

وایضاً له طاب ثراه

جانا بیار باده و نخشم بلند کن | وز حلقهای زلف دلم را کمند کن
با دام چشم و پسته دهان و قند لب | نقلم همه ز پسته و با دام و قند کن

اندوه زابدست علام ده تو بازدار ‌‌ واندیشه زابدست علام ده تو بند کن
سردست روز مجلس ما کرم بهر سیست ‌‌ آتش بیار و چاره دلتنگی سپند کن
اندوه را تو کم کن و اندیشه دور دار ‌‌ جان را بعیش وخرمی بها بهر مند کن

وایضاً له برد الله مضجعه

آن رطل طلا حل کن بردار مراده ‌‌ واندک تو خور ای ساقی بسیار مراده
با جبه و دستار در آی بخرابات ‌‌ بستان سیم تو نیکو بی بسیار مراده
ای در پیر تو خواجگی و کبر بخروار ‌‌ این خواجگی و کبر بخروار مراده
هر خواجه که آید بخرابات و کند کبر ‌‌ او را بر خود باره ده بار مراده
گر ز آنک خراباتی و قلاشی درآیی ‌‌ بس مرد بمی دست بر نهار مراده
سجد بتو بخشیدم میخانه مرا بخش ‌‌ تسبیح ترا دادم زنار مراده
اسلام ترا باد دمن کفر رها کن ‌‌ از باغ چو تو گل ببری خار مراده

وله ایضاً رحمة الله علیه

دلبر من عین کمالست و بس ‌‌ چهرهٔ او اصل جمالست و بس
زرهٔ او چیستن مقصود از و ‌‌ هم بر او که محالست و بس
از همه خوشی که بجویی زدوست ‌‌ بوسهٔ او دور حلالست و بس
نزد تو اقبال دوامست و عز ‌‌ نزد من اقبال زوالست و بس
سجده همی بر بی دین تو جیست ‌‌ خود همه دین تو سوالست و بس

حال مانم که کنم یاد از وی ‌‌ دین من آن ساعت حالست و بس
پرده ستم پیش جو برخاستم ‌‌ از پس آن نور وصالست و بس

وایضاً له قدس سره

صبوحی کن بیا می ده مغانه ‌‌ که تیغ از صبحگه بر زد زبانه
میی کز رنگ و بوی او شود خوار ‌‌ نسیم مشک و رنگ ناردانه
بی رنج خمار از دل بکاهیم ‌‌ که رنجوریم و مخمور شبانه
نشان عاشقی جوییم از آن دل ‌‌ که تیر عاشقی را شد نشانه
تو نیز ای مطرب سرمست برخیز ‌‌ زبان ترکن بگفتار ترانه
ز حال عاشقان آغاز کن باز ‌‌ سرودی زار بر زیر چغانه
که ما کاری کنیم امروز در دهر ‌‌ کز آن خیره شود چشم زمانه
مر ایک روز بری گفت فرتوت ‌‌ بریده روزگار او را بهانه
ایا بر باد داده زندگانی ‌‌ ز جوی و جرای بافسانه
ز جوی و جرای برکران باش ‌‌ کزین راه خرابات از میانه
دران دریا چرا باید نشستن ‌‌ که آن را کس نمی داند کرانه

وله ایضاً برد الله مضجعه

جام می گلرنگ بیار ای پسر خوش ‌‌ گر سبزه و گل روی زمین گشت منقش
صحرا چو رخ خوب تو گشت ای پسر خوش ‌‌ گلزار چو رخسار تو گشت ای پسر خوش

[illegible]

چه خوش بود اکنون می خوش بوی کشیدن | با چون تو بتی دلکش وز جام صبوحی کش
می چون لب تو تیز کف چون رخ تو خوش | کو نوش در آغوش که آغوش تو در کش
ای مشک سر زلف تو بر آتش رخسار | سوزنده دلم از عشق تو چون مشک بر آتش
حقا که به ارزد ز همه خلخ و یغما | یک موی سر زلفین تو ای ترک پری وش

وایضا له قدس سره

آن شد که مرا از سر دعوی نفسی بود | با عشوه تو فی وز نام هوسی بود
حشمت بنهادم ز سر و خوش بنشستم | بر گردن من حشمت گویی جرسی بود
جان از اجل از بند برنج ببردم | هر چند اجل را بدلم دست رسی بود
حقا که در آن آتش رفتم بتماشا | کانجا چو براهیم تماشا که کسی بود
در بادیه غیب بدان کعبه رسیدم | گر عقل در آن کعبه بتکبیر کسی بود
زان گوی ببردم ز سواران معانی | کم زیر دوران اندر از جان فرسی بود
زین بیش نخواهم بطمع طال تعارض | نتوان برپا بنده مردون و خسی بود

ولـه ایضا نور الله قبره

من کیستم کاندیشه تو هم نفس باشد مرا | یا تمنای وصال چون تو کس باشد مرا
گر نبود شاید چنین غم خوردن تو جان من | این نصیب از دولت عشق تو بس باشد مرا
هر نفس کان را بیاد روزگار تو زنم | جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا
گر ز عشقت سایه من شد چراغ که کس | ... ز بس باشد مرا

[illegible]

[illegible]

چون خیال خاک پای تو نبیند چشم من | بر وصال تو چگونه دسترس باشد مرا

وایضا له برد الله مضجعه

ساقیا می ده که بی جام بیم انجام نیست | تا بکام او نشوم کس کام جز ناکام نیست
ساقیا جام غم در ما دم کن بکام نیستم کنید | زانک در هجر دلارام مرا آرام نیست
ای بسر دی رفت و فردا خود ندانم چون بود | عاشقی ورزم و زین به در جهان ایام نیست
دام دارد چشم ما دانه نهاده بر رخم | کیست کو دست و پایش بسته آن دام نیست

وله ایضا طاب ثراه

تا گل لعل روی بنمود ست | بلبل از خرمی بیاسود ست
دیر کامست تا چو من بلبل | عاشق بوستان و گل بود ست
روز و شب گر بغنود چه عجب | پیش معشوق کس بغنود ست
من غلام زبان بلبلستم | کو گل لعل دوش بستود ست
ساقیا وقت گل چو گل می ده | وقت گل توبه کس نفرمود ست

وایضا له قدس سره

ما را ز ره عشق تو سالی دگر آمد | دور از ره هجر تو وصالی دگر آمد
در دیده خیالی که مرا بد ز رخ تو | یکباره همه رفت و خیالی دگر آمد
در موکب امید شهنشاه شکوهت | بر تخت دل من بجمالی دگر آمد
شد نقش کمالی که مرا بود ز صورت | وز عالم تحقیق کمالی دگر آمد

[illegible]

بر طبل طلب می زد از حرص دوالی | تا گاه جز آن طبل دوالی دگر آمد
از سینه نهال آمد از رنج بکندم | تا میوه انصاف نهالی دگر آمد
بر عشوه ز من رفت به تعریض نکالات | آسوده به تصریح نکالی دگر آمد
در صف صفا چید ز اقبال بحشم | به دلدل دولت بدلالی دگر آمد

و له ایضاً نور الله قبره

ایشان می خوردن و عشقست دایم کار من روز و شب | کو باش در خرابات دایم یار من شب
تیم ز ابلیس قلاشیست بی کار او روز | خروش ناله و زاریست بی او کار من شب
من آن رهبان خود نام بی قلاش خود کام | کو مستوری بود ابلیس را در کار من شب
بر حسب پای و سر زانم که دایم در خراباتم | بی باشد گرو هم کفش و هم دستار من شب
همه شب مست و مخمورم بعشق اندر چو بیگانه | مغان دایم برند آتش ز بیت النار من شب
مرا گویند بعشق اندر چرا چندین همی نالی | نگار من چو بیند چشم گوهر بار من شب
دو صد زنار دارم بر میان بسته بر روم اندر | همی بافند رهبانان کمر زنار من شب

و له ایضاً رحمة الله علیه

گر ز مستی خفته هشیار باش | گر ز خوبی مهجبی بیدار باش
از جمال شوق زو بیت عالمی | جمله مستانند تو هشیار باش
بر در و دیوار خود ایمن مباش | بر حذر جان تو در از دیوار باش
زینهاری کردم اندر کوه دخت | زینهار ای بت بر آن زنهار باش

خویشتن داری کن اندر کارها | خصم مکارست تو برکار باش
کار تو باید که باشد بر مراد | کارهای عاشقان گو زار باش
گر ستایی از تو برخورد از بیت | تو ز حسن خویش برخوردار باش

و له ایضاً نور الله قبره

او چنان داند که ما در عشق او کم بر زنیم | یاد او دست از جور او در دامن دیگر زنیم
سر زمان ما را دلی کی باشد و جانی دگر | تا بعشق بی وفایی دیگر آتش در زنیم
تا کی از نادیدنش ما دیده ها پر خون کنیم | تا کی از هجران او ما دستها بر سر زنیم
گاه آن آمد که بر ما باد خلوت بر وزد | گاه آن آمد که ما از دود در اشگر زنیم
گر فلک در عهد ما با ما نسازد گو مساز | با یک در دو آتش اندر چرخ و در اختر زنیم
که ز رخسار بتان بر لاله و گل می خوریم | گه ز زلف دلبران با مشک و با عنبر زنیم
پشت ما همچون کمان شد از قدح بر کنیم | باده بجام جم و ز جمی به غم دلبر زنیم

و له ایضاً قدس سره

دگر بار ای مسلمانان بقلاشی در افتادم | بدست عشق رخت دل به میخانه فرستادم
چو در دست از صلاح و خیر خیر بادی ندیدم | همه خیر و صلاح خود بباد عشق بر دادم
کجا اصلی بود کاری که من سازم ز قرایی | چو از رندی و قلاشی نهاد پیش بنیادم
مرا یک جام باده به ز هر چه اندر جهان تو | رسید ای ساقیان یکدم بجامی باده فریادم
مده پندم که در طالع مرا عشقست و قلاشی | کجا سودی کند پندت برین طالع که من زادم

وایضاً له رحمة الله علیه

تو را دادم دل ای دلبر شبت خوش باد من رفتم … تو دانی با دل غمخور شبت خوش باد من رفتم
اگر وصل تو روی از من نهان دارد روا دارم … گرفتم هجرت اندر بر شبت خوش باد من رفتم
میان آتش و آبم و زین معنی بر اینی … لبان خشک و چشم تر شبت خوش باد من رفتم
ببردی نور روز و شب بدان زلفین و رخ کنبد … زهی جادو زهی دلبر شبت خوش باد من رفتم
بچهره اصل ایمانی بزلفین مایه کفری … ز جور هر دو آفت گر شبت خوش باد من رفتم
بدان راضی شدم کنبی که رویت گه گهی بینم … ازین کمتر بود آخر شبت خوش باد من رفتم

وله ایضاً نور الله قبره

مردان دوستی چنین نکنند … هر زمان آب هجر زین نکنند
جنگ و آزار و خشم یکباره … مذهب و اعتقاد و دین نکنند
در رخ دوستان کمان نکشند … بر دل عاشقان کمین نکنند
چون سینه را بجارها نکشند … دل بیگانه را رهین نکنند
روز و شب احتراز عشق کنند … لیک عشاق را حزین نکنند
بر سماع حزین خورند شراب … سال و مه آرزوی کین نکنند
چون وفا خوب تر بود ز جفا … آن کنند اختیار و این نکنند
زلف پرچین ز بهر فتنه خلق … همچو زلف بتان چنین نکنند

نه انگیزم بجز شوری چنین از سود جانانم … بیاموزم ز نرگس بندی چنین آموخت استادم
ز رنج زحمت عالم بجامی می در آویزم … که جامم می تواند برد یکدم عالم از یادم
ایا یا پیر از روشنی بمن پر بند زنارت … که من تسبیح و سجاده ز دست و دوش بنهادم

وایضاً له برّد الله مضجعه

در شهر خردمند نیست ز من ناپاک تر … در پیر زاد از من خاکسار تر
شمع با مغان بطوع ز من راست گوی تر … سگ با سگان بطبع ز من سازگار تر
از مغ هزار بار منم زشت کیش تر … وز سگ هزار بار منم زشت کار تر
هرچند دانم این یقین بر همه جهان … کس را ز حال من نبود حال زار تر
اینست جای شکر درین موقف طلل … ز امید زرگی بود امید وار تر

وله ایضاً نور الله قبره

برّه از عشقت شبیخون بود دوش … آب چشمم قطره خون بود دوش
در دل از عشق تو دوزخ بود دی … در کنار از دیده جیحون بود دوش
ای تو انگه همچو قارون از جمال … عاشق از عشق تو قارون بود دوش
ای برخ ماه زمین بی روی تو … مونس من ماه گردون بود دوش
بی تو دوش از عمر نشمردم هیچ … کز شمار عمر بیرون بود دوش
چون شب دوشین شبی هرگز مباد … کز همه شبها غم افزون بود دوش

این همه بیسکنی و پنداری | که ترا خلق پوستین نکنند
مکن ای لعبت پری زاده | که پری زادگان چنین نکنند

وایضاً له قدس سره

مرا نگویی کآن سفله دوست با تو چه کرد | چرا نشینم ابا اشک گرم و باد سرد
دراز قصه نگویم حدیث جمله کنم | هر آنچه گفت نکرد و هر آنچه کاشت نخورد
جفا نمود و نبخشود و دل نمود و نداد | وفا نمود و نکرد و جفا نگفت و بکرد
چو پیشم آمد کردم سلام روی بتافت | جواب تیغش گرفتم کشید و گفتا برد
نه چاره‌ای که دل از دوستیش باز کشم | نه حیلتی که توانمش براه باز آورد
بانتظار میان دو حال ماند پیچم | کشید باید رنج و چشید باید درد
اگر زمانه ندارد ترا مساعد من | زمانه را و ترا کی توان مساعد کرد
ایا سنایی لولو ز دیدگانت مبار | که در عقیله هجران صبور باید مرد

وله ایضاً رحمة الله علیه

آب آتش ریخت رنگ روی تو | باد عنبر برد خاک کوی تو
چشم و دل تر شت و گرم از عشق تو | کام و لب خشک است و سرد از خوی تو
جادوی را نیست در بازار عشق | کیسه داری چون خم گیسوی تو
ای بسا حلقا که اندر بند کرد | حلقها شان حلقهای موی تو
ای بسا شرما که برد از دیدها | دیده شوخ خوشش جادوی تو

گر بهشتی نیست جادو بس چرا | آن دو چشم بوالعجب بر روی تو
عالمی را داد رویم چشم را | نیست نصیبا چشم از دارویی تو
سگ به از جان منست ار جان من | ناف آهو نشمرد آهوی تو
دل چو نار و رخ چو آبی کرده‌ام | در گلوخ امرود و شفتالوی تو
هر کسی محراب دارد هر سویی | هست محراب سنایی کوی تو

وایضاً له برد الله مضجعه

لولو خوشاب من از جنگ شد یکبارگی | لاله سیراب من بی رنگ شد یکبارگی
دلبری این جنگ آورده بودم از جهان | ای دریغا دیرم کز جنگ شد یکبارگی
جنگها بودی میان ما و گاهی آشتی | جنگ شد این بار الحق جنگ شد یکبارگی
بود نام و ننگ از پیش این جایگاه | این بتر کامروز نام و ننگ شد یکبارگی
این جهان روشن اندر هجر آن زیبا پسر | بر سنایی تیره گشت و تنگ شد یکبارگی

وله ایضاً طاب ثراه

شادمانم که غمگسار منی | نیستی یار خلق یار منی
نوش لب یار و نازنین منی | شکرای ترک و دل شکار منی
در بهارم همیشه با رخ تو | که برخ تازه نوبهار منی
با خمارم همیشه از غم عشق | کز دو لب داروی خمار منی
بی تو م روزگار و روزگار مباد | که تو تاریخ روزگار منی

وایضاً له قدس سره

صومعه زیر پا برانداختیم / تا بخرابات وطن ساختیم
سیم و زر و حشمت و جاه و کلاه / جمله بیکبار برانداختیم
کتب عبادت همه برخواندیم / راه قلندر همه بشناختیم
کفر و مسلمانی و اسلام و دین / جمله بیکبار فرو باختیم
بس که زغم جامه بکردیم چاک / اسب طرب نیز بسی تاختیم
کار جهان چون همه بازی نمود / وحدت دل و کیسه بپرداختیم
جان و دل و دیده که سرمایه بود / هر سه بعشق اندر بگداختیم
چون تنک ز سرمایه برون آمدیم / رایت افلاس برافراختیم

وله ایضاً برد الله مضجعه

کی در آویزم بدان زلفین جان آویز تو / کی ربایم بوسه زان یاقوت شکرریز تو
تا بگیم سرگشته دارد عشوه شیرین تو / تا بگیم شوریده دارد عشق شورانگیز تو
خون دل با خاک کوی تو بیامیزم همی / هر شبی صد ره زجور چشم رنگ آمیز تو
دیده صد بست خون چشم لعل افشان من / چنگل بازست مشکین زلف عنبربیز تو
ای همیشه حیلت و پرهیز را آراسته / ناگهان بر هم زنم روزی همه پرهیز تو
چاره‌ها باید مرا تا چون بچنگ آرم ترا / بر فشانم جمله پیش زلف جان آویز تو

وایضاً له قدس سره

ای همه خوشی در آغوش شما / قبله جانها بناگوش شما
ای امانت جای چرخ سبزپوش / در میان لعل سرپوش شما
آهوان در بزم و شیران در شکار / بنده آن خواب خرگوش شما
باد مشک و آب عنبر برد باک / بوی نشاد سمن پوش شما
کار ما کردست از هم چون زره / جوشن مشکین تو جوش شما
چند خواهد گفت ما را نوش نوش / آن لب نوشین می نوش شما
چندمان چون چشم خود خواهید مست / ای بت هوشی مدهوش شما
پاسبانی عاشقی تا کی بود / با چنین یادی فراموش شما
حلقه چون دارید بر چشم جهان / ای پسنایی حلقه در گوش شما

وله ایضاً نور الله قبره

آرام جو من عاشق جان باز نیابد / دل داده چو دلبر طناز نیابد
بگداخت مرا طره طرارش از آن تنگ / چشم بد و صد غمزه غماز نیابد
از روی نیاز او همه را روی نماید / یک دل شده او را زرخ ناز نیابد
چونان شده ام من زنحیفی و نزاری / کز من بجز از گوش من آواز نیابد
رفتست برو وحدت نیابد بر من دل / داند که چو دلبر دمساز نیابد

گشت دل آگاه که من هیچ نمانده‌ام / زان باز نیاید که مرا باز نیابد

وایضاً له قدس سره

زد آتش در چشم تر دوستان جانان / ندانم بی سر و سامان جانان
زبس کان شوخ دارد دلربایی / شدم سرگشته و حیران جانان
گشاد از چشم من صد چشمه خون / زبند زلف مشک افشان جانان
اگر چه دل بداد و باد دلم راست / هزاران جان فدای جان جانان
چو زلف او رخ من پرشکن باد / اگر بشکنم پیمان جانان
سنایی تا چنین سرگردان تو هست / همیشه در خط و فرمان جانان
نبیند روز عمر او شب مرگ / اگر باشد شبی مهمان جانان
بود همواره از هر تفاخر / غلام او که دربان جانان

وله ایضاً رحمة الله علیه

دانی که اگر باشی اگر شرطی نباشد با تست / بامدادان همه دست منت و دامنت
سوزنی گشتم ز باریکی بخیاطم و بست / تا بدوزد دگر بیان وزه پیراهنت
چند ازین شوخی و رعنایی کن زناز بزرگ / نه همی آب زمین بخشید باید با تنت
آتش هجرت گاه صبرم باز خورد / گوید از نو برکردم تا نسوزم خرمنت
گر ز رحمت نیاید بر سنایی ای صنم / ذخم اینک باز خانه خونم اندر گردنت

وله ایضاً نور الله قبره

ای کم شده وفای تو این نیز بگذرد / افزون شده جفای تو این نیز بگذرد
بگذشت آن زمان که بیودم سزای تو / اکنون نیم سزای تو این نیز بگذرد
ای دوری از هوای تو هست روز و شب / جایی دگر هوای تو این نیز بگذرد
وصلم که بود روز طرب دلربای تو / گر نیست دلربای تو این نیز بگذرد
ور سیر گشتی از من و خواهی که بگذرم / گرد در سرای تو این نیز بگذرد
گر عمر خود سنایی یکسر بسر نهد کرد / در مدح و در ثنای تو این نیز بگذرد

وایضاً له قدس سره

ای زبده دور آسمانی / وی حلیه عقل بر معانی
ای یوسف عصر و همچو یوسف / افتاده بدست کاروانی
وی در دو جهان بخوبی ... / آوازه کوس لن ترانی
لعل تو بغمزه کفر و دین را / پرداخته خانهٔ امانی
با آفت زلف تو که بیند / یک لحظه ز عمر شادمانی
بی آتش عشق تو که یابد / یک قطره ز آب زندگانی
موسی که بود که بر جمالت / بکمند ره غربت و شبانی
فرعون که بود که بی کمالت / گوید در ملک آسمانی

آن گویم آن چو صوفیانست | یی یی که تو پادشاه آیینی
جان خوانم جان چو عاشقانست | یی یی که تو کدخدای جانیی
در جملهٔ عاشقان تو هیست | یک تن چو سنایی و تو دانیی
زیبد که گرا کندگ | گر زانک کهی کند گرانیی

وایضا له نور الله قبره

دلا چند از پی خوبان دویدن | بجای خود نخواهی آرمیدن
رمیدن تا کی از من پی جفا چا | شدن با بی وفایان آرمیدن
نگارین چهره ات تا کی نه بینم | بلا حولی چو دیوا از من رمیدن
همه رنج من از بلغاریانست | بنا کامم همی باید کشیدن
ز بیغاهر چه می گویم بهانا | نه بر طعنت آن دل پاره دیدن
همی آرند ترکان از بلغار | ز بهر پرده مردم دریدن
که مردم را بلا و محنت خویش | بزر زر شان همی باید خریدن
ز دست عشق این ترکان ندانم | که کار من کجا خواهد رسیدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه | بدین خوبی چه بایست آفریدن
ز بهر آن لب و دندان ایشان | بدندان لب همی باید گزیدن
که بلغار یا را نیز هم نیست | بگویم ار تو بتوانی شنیدن
آن گرچه بر ماست واجب | بهر حکمی گر رایی بگرویدن
بدست عشق ترکان تا کی آخر | گلوی لب همی خواهی بریدن
بزرگا این بلای محنت از تست | و لیکن پس نبایدرنجیدن
میان رنجی که اندر شرق و غربست | سنایی را همی باید کشیدن

وایضا له رحمة الله علیه

خواجه سلام علیک آن لب خوش نوش بین | توشه جان اندر و گوشه شبپوش بین
گرد تو ایام دوش تعبیه ساختست | سوخته عشق کشت ساخته دوش بین
گوش چنیبار ها ن صوت دلستان شنو | دیده بر انداز بین زلف و بنا گوش بین
پیش رکابش جمال جست کرفته عنان | لعل وفا کیش بین جزع جفا کوش بین
بر که در کوی او غرقه شده صد هزار | عاشق جان باش بین مرد کفن پوش بین
سر زده در پیش او خلق غریوان شده | تن زده آن ماه را فارغ و خاموش بین
بهر ماسر کی ناله و فریاد بین | بهر ما سر کی بوسه و آغوش بین
لبانی فردوس را از پی بازار عشق | بر در بی جا تمار عبله بر دوش بین
زلف بیکو کن و انکه ور زلف | جان سنایی ز عشق خسته و مدهوش بین

وله ایضا نور الله قبره

الحق نه دروغ سخت زارم | تا فتنه آن بت عیارم
من یار شراب و صل خوردم | سوا سال هنوز در خمارم
صاحب سر درد و رنج گشتیم | تا با غم عشق یار بخارم

[illegible]

قلاقل زین دلبر است — قلاش خرین روز کارم
از درد فراق و رنج عشقش — از دیده و جو دل در آب و نارم
با آتش عشق سوزناکش — جون آب همیشه بیقرارم
از شادی عشق او همیشه — خود بیسر گنج صد هزارم
گر منزل عشق او دراز است — شکر ایزد را که خوش سوارم
تنگ است صنما بد انک امروز — جون زلف تو گشت کار و بارم
فردا صنما بدولت تو — گردد جو رخ تو خوب کارم
یک راه تو باش دستگیرم — یک روز تو باش پایدارم
تا صید جو سنایی و سنا را — جون خر بریخ فرو کدارم

و ایضاً له رحمة الله علیه

ای بنده تو بلا نمایی — در بند جهر خیری و کجایی
یاری یک شب خیال بفرست — گیرم که تو خود همی نیایی
بیگانگی ای نگار بگذار — جون با تو فتاده آشنایی
در باختن قمار با دوست — دست اول بکن دغایی
دانم تو نه روغنی و من آب — تا کی جویی ز من جدایی
تاریکی هجر جند بینم — نادیده ز وصل روشنایی
ای جشم خوش تو کرده کاسد — بازار روا ای پارسایی

[illegible]

[illegible]

ای زلف کش تو کرده جاسد — اندیشه مردم مرایی
بی جان باد آنکه گوید — دلدار ای را تو ناسزایی
زین بیش مکن تو جور و بیداد — آزاد بزی تو جون سنایی

و ایضاً له نور الله قبره

ای رخ تو بهار و گلشن من — عشق تو جان شده دشمن من
راست جون زلف تو بود تیره — بی رخ تو جهان روشن من
همجو خورشید و ماه در تابد — عشق تو روز و شب ز روزن من
ماه را راه کم شود بر جرخ — هر شبی از نهیب شیون من
دست تو طوق گردن دگری — عشق تو بار طوق گردن من
خاک پایت برم جو سرمه کار — گر جدا دی بیاد خرمن من
گر تو یک ره جمال بنمایی — بر زند با بهشت برزن من
رنجه کن پای خویش و کوته کن — دست جور و بلا ز دامن من
رادمردی کنی پدر بپسری — بنهی بار خلق بر تن من
جون در آیی ز پای هم برپای — بر نه آن لاله را ببوسی من
تا سنایی ثنای تو گوید — کای رخ تو بهار و گلشن من

و له ایضاً برد الله مضجعه

ای یاد ز عشق تو جنانم — کز هستی خویش در گمانم

[illegible]

در کوی کمینه چاکر تو | مولای غلام آشنایم
از زلف و لب و رخ تو دورم | من بی تن و جان و دل ازانم
کر جان ز تنم برفت شاید | عشق تو بجای خود جانم
بی روی جهان فروز تو ای ماه | جز غم نکند از همه جهانم
بی آن رخ چون پرنیانت | مانند بیا پرنیانم
در دا دردا که می ندانی | کز آرزوی تو بر چه سانم
آوخ آوخ که می ندانی | من بی تو چگونه ناتوانم
در پستان مکن ای نگار ظالم | کز دست غم تو داستانم
امید من از زمانه مکسل | زیرا که هنوز بس جوانم
یک ره بوصال خویش بستان | از چنگ فراق جان ستانم
یک شب تو رخان خویش بنما | تا من همه عمر زنده مانم
ای دوست ترا ازین چه خیزد | کآواره کنی ز خان و مانم
زان کز سنایی غرض چیست | انصاف باید که من بدانم

وله ایضا طاب ثراه

هر آن روزی که معشوقم همی با من نباشد | هر آن روز از اندوه خون در اشکم نگردد
چنین دیدم دل خویش اندر آن زلف شکن شکن | گره شد که تا جدا بینم از کار پیچ
بار دیگر آن خوش گویی تو جسم سخن گوید | چو من بار از حق گویم هزار اندر خزان بود

مرا سودای تو ای بت مگر کردار شیدایی و دیوانه | بکرد اند
بهر بوسی دل خواهی ما کر دروغست تو دل | ز خشم آن
ندارد تاب عشق او سنایی | که بار فرقت و

وله ایضا نور الله تربته

غریب و عاشقم زین من نظر کن | بیزد عاشقان یک
ببین این روی زرد و چشم گریان | ز بد عهدی دل خود را چه
ندارد قصه کر دادی ای ماه پیکر | که جان عاشقان زیر و زبر کن
نه بس کاریست کشتن عاشقان را | برو فرمان بر و کاری دیگر کن
سنایی رفت و با خود برد هجران | تو با آتش عاشق خسته فکر کن
ولیکن چون سحر گاهان بنالد | از آه او سحر گاهان حذر کن

وله ایضا رحمة الله علیه

نوبهاری ای یار گل رخ زینهار | پیش کنه تیز ای مکن بیا تا جو خار
لاله خود رویم از هجران مکن | چهره من ز اشک خون چون لاله زار
چون بنفشه خفته ام از رخت | بس مدارم چون بنفشه سوگوار
چون شکوفه کرد بد عهدی مکرد | تا نگردم با سپیدی چون چنار
رنگ جانها را وفا چون یاسمن | یک دو هفته بیش ندهد نرگس بیمار
باش تا من تازه چون شاهسپرم | تا نگردم همچو خیری دل فکار

[illegible]

وله ایضاً نور الله قبره

خواجه سلام علیک آن رخ چون ماه بین / گرد مه از غالیه خرمن و خرگاه بین

سنبل پرتاب را گرد سمن پیچ پیچ / چشم خرد باز کن قدرة الله بین

بر لب او با نهیب دبدبه وصل بین / در بر او با نهیب دولت و جاه بین

عشق و فانوس را بر دل ما نقش کن / صبر جفا پوش را در بر آن ماه بین

طره طرار او فاش کو نیند گشت / غمزه لحاظ او خفته الحاه بین

عشق چو کوه تو گرد شخص سناهی چو کاه / ای عجبی بار کوه بر تن چون کاه بین

وله ایضاً نور الله مضجعه

یکی از عشق و زبهانه تو / جلوه این کابه و فسانه تو

شهر و آشوب از جهان افکند / غمزه شوخ جادوانه تو

هیچ آشوب نیست در عالم / این چه فتنه ست در زمانه تو

کعبه عاشقان سوخته دل / هست امروز آستانه تو

عاشقان را همی طواف کنند / گرد کوی و سرای و خانه تو

ای همای جمال کبک خرام / دل عشاق آشیانه تو

عاشقانت همی بجان بخرند / آنچه عشق جاودانه تو

زان سناهی همیشه مرغ تو ست / فارغ از بند و دام و دانه تو

[illegible]

[illegible]

[...]ا چو گلشن پری / همچو سوسن بازه آزاده وار

[...] از بت مستی چو گل / همچو نرگس بس مدارم در خمار

[...]ازه و تر همچو سبزه ها / اشکم از هجران مکن همچون گل انار

[...] سبزه بر گردم از غم / یک ره از ابر و قابر من ببار

[...]تنها کن گلبنا نرا از عرق / تا چو نیلوفر در کیسه رم بر آر

[...] از بهر سناهی بتر ران / بر چنار و بید و باغ و جویبار

[...]ل و قمری همی گویند اینک / زینهار ای یار گل رخ زینهار

وله ایضاً قدس سره

[...]تنها بی پر از حکایت تو / بی کی از شکر و گه شکایت تو

[...]شاده بلای عشق زبان / خویشتن بسته در حمایت تو

[...]امیری که بر سپهر جمال / آفتابست و ماه رایت تو

[...]ت ای تحفه نشاط و طرب / الک او نیست در رعایت تو

[...]سوی ما هستم عنان طلب / چه عنایت بی عنایت تو

[...]ن و دل را همی نهیب رسد / زین ستمهای بی نهایت تو

همه سالا حسن الحسنی / در صحیفه جمال آیت تو

در وفا گوش با سناهی از آنک
روز چندست این ولایت تو

[illegible]

وایضاً له قدس سره

من کہ باشم کہ بتن رخت وفای تو کشم ٭ دیده حمال کنم جور و جفای تو کشم ٥
ملک الموت وفای تو چو جان برد ٭ جون بجان بار سرافیل وفای تو کشم
بکند عرش کہ او غاشیه می‌کشد ٭ جون بدل غاشیهٔ حکم و رضای تو کشم
بچشم ور بچشم باده ز جام تو چشم ٭ بکشم ور بکشم طعنه برای تو کشم
گر خورم باده ز جوی کف دست تو خورم ٭ ور کشم سرمه ز خاک کف پای تو کشم
جز سوا نسپرم آنکه که هوای تو کنم ٭ جز عطا نشمرم آنکه که عنای تو کشم
بجدای از تو بدین وخردم صلح کنی ٭ سر دوران گوشش گرفته بسرای تو کشم
ور تو تیر ستم بتن وجان و دلم حکم کنی ٭ سرسه را ز قفص کشان پیش هوای تو کشم
بوی جان آید از لب جو حدیث تو کنم ٭ شاخ غز ز دیدم از دل کہ بلای تو کشم
جون زنان زنگ بر داینی و عافیتی ٭ جز بلایی کہ برای تو بجای تو کشم
من خود از سنت عشق تو سنایی شده‌ام ٭ کی توانم کہ خطی گرد سنای تو کشم

وله ایضاً برد الله مضجعه

گر جو چنگ یار خویش اندر کنار یارمی ٭ کی جو زیر چنگ او با ناله‌های زار می
ور بجای چنگ او در وصل او من بودمی ٭ کی جو چنگ او همیشه بانگ و افغان دارمی
ور جو چنگ خویش او در برگرفتی یک ره مرا ٭ نعره و شادی ز هفتم آسمان بگذارمی

در جوانی روز جون چنگش کشتی پشت من ٭ گرنه در چنگ فراقش با دلی افگارمی
ورنه انسی کو می بر روی خواهی اید پیش ٭ هر غمی کز وی بجوی امید بغم نشمارمی
ور بوصل خویش یا زاد مرا گر دهی روا ٭ در میان عاشقان همواره سربازارمی
ور جنین استی سنایی سر زمان کی گو بیدی ٭ گو جو چنگ یار خویش اندر کنار یارمی

وله ایضاً طاب ثراه

گر تو پنداری کہ جز تو غمگسارم هست نیست ٭ ور جنان دانی کہ جز تو خواستارم هست نیست
یا بجز عشق تو از تو یادگارم هست نیست ٭ یا قدم در عشق تو جز استوارم هست نیست
یا بر امید وصالت جز قرارم هست نیست ٭ یا ز اندوه فراقت دل فگارم هست نیست
یا جز از بیدادی تو کار زارم هست نیست ٭ یا به بیداد تو با تو کارزارم هست نیست
یا جز از تو دیگری اندر کنارم هست نیست ٭ یا ز تو تیمار و در دل تیمارم هست نیست
یا فراقت را بجز ناله شعارم هست نیست ٭ یا وصالت را شب و روز انتظارم هست نیست
یا اگر شیری سنایی روبه تو هست نیست ٭ من جو بیرم آنکهی گویی شکارم هست نیست

وایضاً له برد الله مضجعه

گر تو پنداری ترا لطف خدایی هست نیست ٭ بر سر خوبان عالم پادشاهی هست نیست
ور جنان دانی کہ جان یک مرد از راه عشق ٭ با جمال خاک پایت آشنایی هست نیست
ور گمانت آید کہ گاه گوهر افشانی ز لعل ٭ از لبت کم بود کان خوار هستی هست نیست
ور تو پنداری کہ جون بنوازی از رخ مر ترا ٭ از تو قندیل فلک را روشنایی هست نیست

[illegible]

ورنظر او در دل جانان آید که اندر نیکوان — خوبی بدعهدی و رسم بی وفایی نیست
ور جان دانی که گاه دل ربودن در عتاب — بای آواز زبان ملک پارسایی نیست
ور تو اندیشی ترا روز قیامت از جدای — از پی چون من عاشق جدایی نیست
ور تو بنشینی که با خاک سرکوبت زخون — صد هزاران قطره از چشم سنایی نیست

[illegible] جمالی رحمة الله علیه

ز جزع و لعل ای سیمین بنا گوش — دلم پر نیش باد و طبع پر نوش
دو جادوی کمین سازان کان سوز — دو عیاش شکرپاش شکرپوش
که پیش این و آن دل را و جان را — هزاران عاشقیه خانه امروز بر دوش
چو بینمت آن دو لعل پر از کین — چو بینمت آن دو جزع پر از جوش
بدین گویم زهی خاموش گویا — بدان گویم زهی گویای خاموش
بسا زنار دکیشی را که بردی — از آن لبهای چون می مایه هوش
بسا شیران عالم را که دادی — از آن چشم چو آهو خواب خرگوش
ز نی کل دار و مل را خاک در چشم — چو در مجلس خرامی زلف بر گوش
ز مستی باز کرده بند کرته — ز شوخی کج نهاده طرف شربوش
ز هجر غنچه خانه دل شود خون — ز زلف چشمه چشم خون شود جوش
گریزد در عدم امروز و امشب — ز شرم روی و موی چون دی و دوش
تو جانی که نه در بر عجب نیست — که جان در جان در آید نی در آغوش

[illegible]

[illegible]

نگارا او سپر آزاد مرهمی — حدیث دردناکی از بلا بنیوش
مرا چون از روی بخت رنج روی — گیو غم با غم امروز مفروش
مرا تکمیلی فراموشم مکن نیز — تو زروی از جهان مخراش و مخروش
که گشت از بهر با لعل دو خرف — سنایی را که او هرگز نیست فراموش

و له ایضا نور الله قبره

ایدل چو من عاشق جانان باز نیاید — دل داده به جور دلبر طناز نیاید
از روی نیاز او همه در روی نیاید — یک دل ز شکل او در راز نیاید
یک دانه [illegible] طرازش از بیک — چشمم [illegible] غماز نیاید
چون آن شده ام من زنجیبی و زاری — کز من بجز از گوشش من آواز نیاید
زلفش ز دوست بیاید بر من دل — داند که چو یک بت و ساز نیاید
کشتند دل آنگه که بر من [illegible] — زان باز نیاید که مرا باز نیاید

و له ایضا برد الله مضجعه

معشوقه به سامان شد تا باد چنین باد — کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد
زان لب که همی زهر فشاندی بتکلف — اکنون شکر افشان شد تا باد چنین باد
زان غمزه که بد بود بیاد [illegible] — امروز بتر زان شد تا باد چنین باد
نعلی که بینداخت همی مرکب داویش — تاج سر سلطان شد تا باد چنین باد
چون گل همه تن بود [illegible] — چون باد همه جان شد تا باد چنین باد

[illegible]

بیداش چنان بودی پنهانش لطافت | بیداش چو جهان شد تا باد چنین باد
دیوی که بران کفر همی داشت مرا | آن دیو مسلمان شد تا باد چنین باد
تا کاجرم از شکر سنایی چو سنایی | مشهور خراسان شد تا باد چنین باد

وله ایضا [illegible] سره

درده می آسوده که امروز برانیم | کاسباب خرد را ز پی از پیش برانیم
زان کوزه می صرف چو یک دو سه خوردیم | در چشم خود از بیخبری هیچ نمانیم
با کام خرد کام نگنجد بمیانه | بی کام خرد کام خود امروز برانیم
انجا برسانیم خرد را که از انجا | گر سوی خود آییم بخود راه ندانیم
از پند تو ای خواجه چه سودست چو ما را | آن نقش که نقاش ازل کرد همانیم
گر جنس کند میل سوی جنس بگوهر | پس باده جوان آر که ما نیز جوانیم
تا آن خوره اندوه که از دوست بیابد | ما در بر معشوق باندوه چه مانیم
مستست جهان از می نقد برهمیشه | زان مست عصیریم که فرزند جهانیم
در عالم جان آب حیات آن غذی ما | بی ما چو در هر دو جهان عاشق آنیم
از بهر صبوحی می آسوده تر اکنون | در بیت که مولای مغنی و مغانیم

وله ایضا رحمة الله علیه

جانا نخست ما را مرد مدام گردان | انگه مدام در ده مل را مدام گردان
یا ما چو از لطافت مل را حلال کردی | بر خصم ما ز غیرت مل را حرام گردان

دار الغرور ما را دار السرور کردی | دار الملام ما را دار السلام گردان
اکنون که روی ما را از غم چو کاه کردی | از عکس روی می را بیجاده فام گردان
کم نام کرد ما را یک جام باده تو | درده دو جام دیگر ما را بنام گردان
خواهی که نسر طایر بران بدام آید | از نسل دانه گردان وز خال دام گردان
خامند و پخته با ما تو یک شراب داری | در خام پخته گردان در پخته خام گردان
ناهید زخمه زن را از پخته بند گردان | بهرام زخم زن را از خام رام گردان
از ما و خدمت ما چیزی نخیزد ای جان | هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان
خواهی که ما سنایی گردد بجای از عز | پیش غلام دربان او را غلام گردان

وله ایضا نور الله قبره

غریبیم چون حسنت ای خوش پسر | دمی از سر لطف در ما نگر
سفر داد ما را چو تو تحفه | زهی ما بر تو غلام سفر
نظر ما ن مباد از خدای ای نکو | جز از روی با یکیست ما را نظر
دل تنگ ما معدن عشق تست | که هم خردی و هم هستیزی چو زر
هنوز از نهال رستت گل | هنوز از درخت نبخشت بر
نه بندد بعشق تو جوزا میان | گشاید ز رشک تو جوزا کمر
نباشد کم از ناف آهو بوی | گرا عشق زلف تو سوزد جگر
نگارا بدشنام چون شکرت | که دارد بجگر گ سعدی گذر

عرضست اگر ما قوی دل شدیم — که این خاصیت هست در کلک کر
دل و جان و عقل سنایست را — بجودی بدان غمزه دل شکر
ببینداز چندانکه خواهی تو نیز — که ما ساختستیم از دل و جان سپر
تو بر ما بنا و اسفی و کو دکی — بلی هیچ منقولیان کرده اند کر
بدین اتفاق که ما را فتاد — مکن راز ما پیش یاران سمر
که از روی نسبت نباید نکو — پدر بوده دیگر پسر بوده دیگر
خدر پرده ما که در عشق تو — شده هست این سنایی پرده در

و ایضاً له برد الله مضجعه

ای ز آب زندگانی آتشی افروخته — و اندرو ایمان و کفر عاشقان را سوخته
ای تف عشق تو یک ساعت بکاه انداخته — هر چه در صد سال ها از رنج جاه اندوخته
کرده از جزع شکین تیغها افراخته — کرده لطف از لعل نوشین شمعها افروخته
ای کمالت کم زنان را صبرها پرداخته — وی جمالت مفلسان را کیسه ها بردوخته
ما بجان بخریده عشق لایزالی و نیاز — لا ابالی گفته و بر ما جهان بفروخته
ای ز آب روی خویش اندر دبیرستان عشق — تخته عمر سنایی شسته از آموخته

وله ایضاً قدس سره

ای پیش رو هر چه نکویست جمالت — وی دور شده آفت نقصان ز کمالت
ای بلبل گوینده وی کبک خرامان — می خور که زمی باد همیشه پر و بالت

زمره نشاط آید چون باین تماشا — ...
شکر چدن آید خورد و جان ز رنج گوشش — ...
غم خوردن امروز جز انس چو باده — ...
هر روز دگر گوشه زند حشاع در دل — ...
جان نیز تو بستیم جبین شکر بهشت — ...

وله ایضاً قدس سره

ای خدا ای جان علیک عین الله — ای گلستان علیک عین الله
اندر آ اندرا که خوش کردی — مجلس و خوان علیک عین الله
بر فشان بر فشان دل جان را — در و مرجان علیک عین الله
هیچ جا پی نیافت از پی پس — چو تو سلطان علیک عین الله
مرده دل بوده ایم اندر دم — در همه جان علیک عین الله
جان سپاکن زلف داودی — چون سلیمان علیک عین الله
دار لب تا کنیم بر دل خود — شکر افشان علیک عین الله
پیش خضر تا کنیم بر لب تو — بوسه باران علیک عین الله
آنچه گویند صوفیان نفس آن — آن تویی آن علیک عین الله

در علامت بر سنایی نیست — هیچ تاوان علیک عین الله

وایضاً له قدس الله سره العزیز

[illegible] سینه | زان اب [illegible] که همه کینه
[illegible] حسن [illegible] | یکچند بدیده چو آینه
پس جو دانست ولیکن [illegible] | دام چه سود است که بی چینه
ای گل دل بودی و امروز باز | خار دلی و خسک سینه
من سوی تو شنبه و تو سوی من | چون سوی کودک شب آدینه
پخته نکردی تو بدوزخ هیچ | سوخته آیا تو چه خامینه
گفتیم امسال شدی به زپار | رو که همان احمق پارینه
شو بگله باز شو ایزا هنوز | در خور پیوند [illegible] پشینه

وله ایضاً رحمة الله علیه

نور رخ تو قمر ندارد | شیرینی تو شکر ندارد
خوش باشد عشق خوب رویی | کز خوبی خود خبر ندارد
خوبی که بدو رسید نتوان | باغی باشد که در ندارد
دارنده شرق و غرب سلطان | با ما که جو تو دگر ندارد
بازار زند بکام عاشق | پس چون زند آنکه زر ندارد
هرچند نصیحت شنا پی | نزدیک تو پس خطر ندارد

شو خوب پی کن چنانک خوبی | گر [illegible] دیر بو ندارد

ایضاً وله قدس سره

آن دلبر عیار که من یار وی استی | پاکیزه بار مت و دل دار منستی
گر هیچ کلاهی بنهدیم انتر شی | عیار
بر لعبت شاهان جهانم بودی فخر | گر یار دم مرکبش افسار [illegible]
جز انکه گرش کشدی عاشق من | گر حشمت او همره زنار منستی
گر هیچ عزیزم کندی خاور او | صحرای فلک جمله سمن زار منستی
ور گل دهای چشم مرا از رخ چون باغ | اکنون همه گلهای جهان خار منستی
هوکردم زلفش کز دی هر جگرم را | هر چیز که آن مال جهان مار پستی
هر روز دلی نو دهیم از دو لب خویش | گر دیده شوخش نه جگرخوار منستی
گر لطف لبش نیستی از قهر دو زلفش | هر چوب که او اخته تر دار منستی
گویند که جز هیچک زانجر دیار | من هیچکسم کاشش خریدار منستی
گر داغ سپاهیم نداری جبهت او | کی خلق چنین بنده گفتار منستی

وله ایضاً نور الله قبره

ای سینه سیبی از بر ما رفته بازار | ای مانده ز آزار تو ما سوخته زار
دل برده و بگماشته بر سینه ما دل | گل برده و بگذاشته در دیده ما خار
ما در طلب زلف تو چون زلف تو پیچان | در هوس چشم تو چون چشم تو بیدار

… دیده پرخان — کلفی دل تو جکویی که زیاد کند یاد
… ی تو دل را همی از رخ — لای پای سپرد اندر وی کفش زده ستاد
آتش دهم عود — وی صلح تو با جنگ تو هم مهره هم مار
… ی از عمره … — در صلح دوا می زنی و در جنگ جگر خوار
… تو سوی وهم کم از … — پود بیست میان تو سوی عقل کم از تار
… لطیفیت ستم کش — در قهر میان تو ضعیفیست ستمکار
در روزه جو از روی تو ما روزه گرفتیم — ای عید رهی عید فراز آمد زنهار
در روزه جوی روزه بنگذاشت میان — اکنون جو در عید سبب عید بگذار
ما خود ز تو این چشم نداریم از یک — ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار
با این همه مارا به ازین داشت توانی — پنهان ز خوی ترک که مارا به ازین دار
یکدم خود مان باش لطیفی که در روز — یکدم تو میان باش ضعیفی که کشد بار
بسیار همه رنگ با تو … آهن — یکدار همه با تو ده … بازار
از جنگ بیاید ادو … — ور زهر میان ای دو با قوت … بگذار
کان پیکر … جسم دو پیکر — خفا که در … بخوی بد و بیکار
ما آن تو ایم و تن و جان آن تو ما را — خواهی سوی منبر بر و خواهی بسوی دار
تا کیست دل ما که از او گردی رایش — تا کیست تن ما که از او گیری آزار
زنگانه یکی آتش از لطف برافروز — در بنگه ما در نه کن ماه تو که کار

ماراز فراق تو … — … دور جمی دار
وز عذر پدیر … بر عیب … — … خوی نکو کار
بهرام … آن …

ای اینک … جو ماه داری — … من جو کاه داری
آیین دل … — در … زنخ چاه داری
بر … شطرنج … — از لطف هزار شاه داری
در مجمع خیل خوب رویان — چون یوسف پیشگاه داری
هر لحظه رهی دگر نمایی — بر کوی که … راه داری
در شوخی دست برد خواهی — کز خوبی پیشگاه داری
گر قتل … کناهست — دائم که … گناه داری

ولـه ایضاطاب ثراه

… تا بزیم عاشق دیدار توم — تن و جان و دل و دیده خریدار توم
تو مه و سال کمر بسته بازار منی — من شب و روز کمر بسته آزار توم
گرچه از جور تو … آمده ام تا بزیم — بکشم جور تو … گرفتار توم
زان نکردی تو بی ساخته برمن که ترا — آگهی نیست که من سوخته زار توم
گرچه آرایش خوبان جهانی بجمال — بسر تو که من آرایش بازار توم

... تجی گفت ساده مرا | زانکه من شیفته خوبی دیدار توم
پایمال ستم ای دلبر اندر غم تو | چون سنایی ز پی وصل تو عیار توم
ز گفتار ... | من همه ساله دل آزرده ز گفتار توم

و له ایضا رحمه الله علیه

... علاج بر آمیختی | سورجه از ماه بر انگیختی
... ای صنم دلربای | رغم مرا مشک بسیه ریختی
روز فروزنده بلای مرا | با شب تاریک بر آمیختی
بر دل من زد جفا باختی | بر سر من گرد بلا بیختی
صبر سنایی ز دلش برده | تا که دلش بردی و بگریختی

و له ایضا قدس سره

هر زمان جنگ بر کنار مگیر | دل مسکین من شکار مگیر
یک زمان در کنار گیر مرا | ور نگیری ز من کنار مگیر
گر نخواهی که بی قرار شوم | جز مرا در زمانه یار مگیر
بر سنایی ز دهر بیداد است | تو کنون طبع روزگار مگیر
همه عمر گر کند گنهی | یک گنه را از او هزار مگیر

و ایضا له طاب ثراه

ای زلف تو تکیه کرده بر دوش | ای جعد تو حلقه گشته بر گوش

ای کرده دلم ز عشق مفتون ...
چون رزم کنی و بزم سباره ...
گویند تو ماه قدح گیر ...
گیرم که مرا شبی بخلوت ...
نیکو نبود که چنین بگاهی | یکباره کنی مرا ...
گیرم که سنایی از غم د... | باری بنخش بطبع بنیوش
بی روی تو بود دوش تا صبح | از ناله او جهان پر از جوش
یا رب شب کس مباد هرگز | زان گونه که او گذاشت می دوش

و له ایضا برد الله مضجعه

معشوقه از و ظریف تر نیست | زان عشوه فروش و عشوه خر نیست
شهریست پر از شکر ولیکن | زو هیچ تنی شکرف تر نیست
وز بند بست چرخ را لیک | انصاف بده چنو دگر نیست
مریم که ما بسیست لیکن | کس را چو مسیح یک پسر نیست
آن کیست که پیش تیر بالاش | چون نیزه همه تنش کمر نیست
وان کیست که آفتاب رویش | چون کان همه خاطرش گهر نیست
چون او قمری کمار دل را | در زیر دو لایف قمر نیست
شمشیر کشان چشم او را | جز دیده عاشقان سپر نیست

[illegible]

گر رخ بسراب آری ای مه بشراب اندر
ور رای شکار آری از شکر شکاری را
جلاب خرد باشد سر کو تو در مجلس
زود آدمی رنگی در سینه پدید آید
جانها شتاب آرد لعلت بدرنگ اندر
هر لحظه یکی عیسی از پرده برون آید
لطف تو در آمیزد با پاکی بکناه اندر
ما و تو و قلاشی چه ماکیمی با تو
هر روز بهشتی تو ما را بجهی زان لب
دانی که چرا مانیم از زلف تو عشقت
ای سود شد [illegible] را در کوی وکبودی
یک شکل شکل او کس حل نکند زیرا
ما را ز میان ما چون کرد برون عشقت
ما گر تو شدیم ای جان شکفت که ما در تو
ای چو سر روح ما در هم شده با عشقت

گر زخم [illegible]
شتاب بدرنگ آرد وز رنت بشتاب
در عیم که ها داری گویی بحجاب اندر
قهر تو برانگیزد از بوی شهاب اندر
راند بسر مریم هم خر بخلاب اندر
دندان نرنی با ما سرگر بثواب اندر
گم راه خراج آری ای شه بخراب اندر
دستی بخطا اندر پایی بصواب اندر
صد بلعجبی دارد پنهان بدو ناب اندر
اکنون همه خود خواهی ما را الخطاب اندر
دراج عقابی شد چون شد بعقاب اندر
چون نابوی بباد اندر چون رنگ بآب اندر

[illegible]

[illegible] ب دل را | [illegible] خیط زی خط نیست
[illegible] ای و غمست عشق و ما را | [illegible] بین که جز شکر نیست
[illegible] زد ز قبول دلبران را | حقا که جز از حذر حذر نیست
او سیم برست لیک زی او | غم هست ولیکن آن دگر نیست
ما را چو سیم او چو ما را | چه سود کزین بی جگر نیست
گر زر نبری ترا خطر نیست
روی چو زرست او ای زر نیست

ایضاً له رحمة الله علیه

ای برده ز رنگ آتش روی تو | عالمی در آتش انداز خوی تو
مشک و می را رنگ و مقداری نماند | ای ز مشک و می چو روی و موی تو
چشمکانت جادو اندای صنم | نرگس آمد ای عجب جادوی تو
تیر عشقت در جهان بر من رسید | زان کمان غازیان ابروی تو
زنگیانند آن دو زلف پای کوب | بعجب اندر نظاره سوی تو
با خروش و با فغان دیوانه وار | خاک باشم بر سر اندر کوی تو
هر کسی مشغول در دنیا و دین | دین و دنیای من آمد روی تو

[illegible]

زلف جون زنجیر جون شیرای پسر

... سارا بشراب اندر

... وش طلب جا ... جون شد بخواب اندر

هر که کرتو برای شورش بخواب اندر

... نور الله قبره

یک زمان بر گیر چون شیر ای پسر | یک زمان از دوش بر گیر ای پسر
زانک ما در بند و زنجیر توییم | از در بندیم و زنجیر ای پسر
عرصه تا کی گرد خواهی عارضین | جون گل رخسار بر خیز ای پسر
هر زمان آیی بتیر انداختن | هم کمان در دست و هم تیر ای پسر
عارض جون سیم کمتر عرضه کن | وز پدر این پند بپذیر ای پسر
زانکه چشم بد بدان عارض رسد | زود در ده بانگ تکبیر ای پسر
از لب و دندان آن شیرین زبان | انگبین است و می و شیر ای پسر
جست نتواند دل از عشق تو هیچ | جست نتواند ز تقدیر ای پسر
پای بفشارد سنایی در غمت | تا بدست آیی بتدبیر ای پسر

ولـه ایضا برد الله مضجعه

باز افتادیم در سودای تو | از نشاط آن رخ زیبای تو
دستگیر الله الله زینهار | زانکه بنهادیم سر بر پای تو
باز بر تا عالمی جون حلقه کرد | حلقه زلفین عنبر سای تو

باز ما را جا ...

باز کاسه کرده در ...

تا دو چند منزل ...

روی سوی عشق تو آورد ...

سر و و سیم و مشک و می تحفه ... | با خط و روی ...
تا ملاحت نقش بر روی تو کرد | بر رخ تو روی جون دیبای ...
هر سنایی را کنون تا جان بود | از پدر پرسش تا بود مولای تو

وایضا له قدس سره

صبح دمان مست در آمد بکوی | زلف پر از پیچ و دنا شسته روی
زان رخ ناشسته جون آفتاب | صبح ز تشویر پی گرد کوی
از پی نظارهٔ آن شوخ چشم | شوی جدا گشته ز زن زن ز شوی
بوسه همی ریخت جو باران ز لب | در طلب خنده و در ها و هوی
بهر غذای دل از آن وقت باز | بوسه جانست لبم کرد کوی
ریخت همی آب شب و آب روز | آتش رویش شکنهای موی
همچو سنایی ز دو رویان عهد | دوستیش گویان که بیایدش روی

وله ایضا نور الله قبره

تا شیفتهٔ عارض گلرنگ فلانم | پر درد و خمیده جو پر چنگ فلانم

چشم و دهن تنگ فلانم
به راه صبح و بران جنگ فلانم
جنگم کوی تو که در جنگ فلانم
عاجز شده آن دل چون سنگ فلانم
من شیفته آن سخن گنگ فلانم
نزدیک سنایی | من بنده رز آبی و نیرنگ فلانم

وایضاً له برد الله مضجعه

ای یوسف ایام ز عشق تو سنایی | مانند یعقوب شد از درد جدایی
تا چند بپویی دل عشاق چو خورشید | هر روز بلونی دگر از پرده برآیی
گاهی رخ تو سجده برد مشتی دون را | که باز کند زلف تو دعوی خدایی
با خوی تو در کوی تو از دیده روانست | کس را که گشتن ز سر جد گدایی
با وصل تو در عشق تو از دوری جز دست | جا ز ارخم زلف تو امید رهایی
پس بو العجب آسایی وین بلعجبی بین | کاندر همه تن کس بنداند که کجایی
بس نادره کرداری وین نادره بین | کان همه و همه خوبان که گرایی
از ما چه شوی پنهان که ندر ره توحید | با جمله نزاری ای پسر خوب و نوایی
آنجا که توی من نتوانم که بیایم
وانجا که منم مانده تو دانم که نیایی

دلم بردی و جان در کار داری
نداری یار یک دل جز من ای دوست
نباشد عاشقت هرگز چو من کس
دلم آسوده نبود بی تو یکدم | که جانم راز عشق آزار داری
به زلف و عارض کلبوی گلرنگ | دل و چشم پر آب و نار داری
ز رشک و غیرتت بیمار باشم | چو تو با دیگری دیدار داری
تو خود تنها جهانی را بسوزی | چرا با خود بلا را یار داری
سنایی را جان باید کزین پس | ز وصل خویش برخوردار داری

وله ایضاً برد الله مضجعه

ای دوست ره جفا رها کن | تقصیر گذشته را قضا کن
در شیوهٔ عشق ما نگارا | بدخویی را ز خود جدا کن
تفرقه و فتنی برای ما زی | تفرقه روزی وفای ما کن
ما با تو نگار خوش لقایی | با ما دل خویش چون لقا کن
من دل کردم بعشق یکتا | تو رشته دوستی دوتا کن
ور زانکه تو شیفته جفایی | تن در دادم در و جفا کن

...لا بلا کن
...ی بپا کن

پسرا خیز تا صبوح کنیم — راح را هم نشین روح کنیم
صوفیانیم یک زمان خود را — از شرابی دوا فتوح کنیم
... زیاده ازاک... — بی‌یا توبه نصوح کنیم
...ال بر شعر و نبی آریم — زیبا زی دعای نوح کنیم
ور سپاهی هنوز در خوابست — پیش او ماهی صبوح کنیم

ول... ایضا نور الله قبره

تا نقش خیال دوست باماست — مارا همه عمر خود تماشاست
آنجا که جمال دوستان بود — والله که میان خانه صحراست
وانجا که مراد دل برآید — یک خار به از هزار خرماست
هرگز نشود بوصل مغرور — هر دیده که در فراق بیناست
هرچند نفس هوا ز شکست — هرچند سلب زمین ز دیباست
هرچند شکوفه بر درختان — چون دو لب دوست گوهر آراست
هرچند میان کوه لاله — چون دیده میان روی حوراست
چون دولت عاشقی درآمد — این هر همه از میانه برخاست

تا ز کون و فساد در کاری — زین سپس عالم تغال ... ها
خاک غزنین زنیم تر فلکیست — عرش و غزنین بنقش هردو یکیست
تا ببینی چو قلزم وجودی — دولت خاندان محمودی ها

اندر مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید علیهم الرحمه

حضرتی بینی آسمان از او — صد هزار آفتاب جاکر او
زیر یک چتر صد جهان بینی — هم فرشته هم آسمان بینی
پیش او تاج و هر هزار هزار — باد و شاخ و کمر قلم کردار
بر در اوست هر که تاج ورست — پای در رفتن از بقای سرست
ابر ازین شد از عطاش امید — خاک بوی شد از درش خورشید
کرده چون روی چرخ و چشم خروس — شاه راه سخا بگنج عروس
دولتش را ز روی نخوت و باد — هر که گردن نداد سر بنهاد
خشمش ار بر رضاش چیره شود — ناف آهو چو کام شیر شود
باد کز پاس او بپرد دراغ — بکشد آفتاب چو چراغ
اسب او چون قضا جهان پیمای — تیغ او دین و ملک را ...
او نشسته بر چرخ ملکت جاوید — سپر تیغ دار چون خورشید
از نهیب سنانش بی تلبیس — خاصیت باز داد مغناطیس

دست او کعبهٔ دگر شد و پس / کو تقرب کند بدو هر کس
تیز او چون بخصم رای کند / ز آتشش جان و دیو جای کند
نیست اندر ولایت فهمش / ناظری تیز رو تر از وهمش
جور از آن ناپسند و محظورست / که بساط قبول او دورست
در جهان نام عدل معهود است / تا بمسعود ملک مسعود است
عالمی در پناه او محروم / بنده با داغ اوست بس محروم
تو زمین سکنی آسمانش باد / ملک این هست ملک آنش باد

اندر مدح ملک زادگان غزنین گوید رحمة الله علیه

بعد از آن شاه زادگان بینی / ملک بر آفتاب و کان بینی
همه یک دل و لیک با صد فن / همه یک جان و لیک در ده تن
همه را آسمان پس از مهدها / شده در عهد ولی عهدی
داده از عدلشان ز جاه پدر / طمع ملک و تاج و گاه پدر
ملک را بر رضاش نگزینند / تاج خود نعل اسب او بینند
چرخشان شاه خوانده نزد بشر / عقلشان بنده کرده پیش پدر
خشمشان تا بهشت خم نزند / تیرشان تا نبیر دم نزند
بسته بر حربشان رضای ازل / خسته در ضربشان قضای اجل

کنده تلبیسشان سر ابلیس / کشته بر جاشان زنخ برجیس
چون ربودی ز نعل ایشان گرد / سرمهٔ چشم حور باید کرد
پس بدیوان در آی و بنگر صدر / تا ببینی یک آسمان پر بدر

اندر صفت کتّاب و ارباب قلم و مدح خواجهٔ بزرگ گوید

روح را دایه جای ایشانست / عقل را مایه رای ایشانست
عرصهٔ موحش است حیرتشان / قاصدی مسرع است فکرتشان
مشکل غیب حل کنند بجنگ / آسمان را بدل کنند بجنگ
کند از چابکی و عیاری / خامه‌شان جو سوای زنگاری
از سر زیرکی بنوک قصب / روز را درج کرده در دل شب
سر کیوان نکبته جرب کنند / دخل و خرج زمانه ضرب کنند
نوشته هند و روم و زنگ و عجم / چون قلم کرده ملک را بقلم
گرچه این خواجگان امیرانند / چرخ قدران و سر کبیرانند
ابر دیدی ضیای ماه نگر / ملک دیدی جمال شاه نگر
این همه توده اندکان دگرند / وین همه صورتند جان دگرند

اندر مدح ثقة الملک طاهر بن علی گوید رحمة الله علیه

ثقة الملک طاهر بن علی پادشا چون نبی و او چو وصی
الکی هست از قضیت کامش تن و اصل و عقیده هم نامش
گر نباشد برای زه بر چرخ کم کند دست و پای اختر چرخ
گشته در رزم و بزم او مستور عمل عزم شیخ و جرم جدور
طبع و اجرام خطع و شطرنجست خواجه بازنده و خرد بنجست
گر نگه داشتی یافت شاه نجات ورنه شد شاه در عری شه مات
رایتش از بر زمانه شاه شود رخ در آفتاب ماه شود
عزم بیدارش از طریق صواب عالمی خصم را کند در خواب
چون ز رایش گرفت ملک جمال رخت سوی عدم کشید زوال
دو که چون او بر وجود کرم هیچ روزی نزاد صبح عدم
لیکن ای باد چون شدی بر او شرفی کسب کردی از در او
گوزه روی بخت و ملک وجود گوزه پشت شاه عالم جود
تا عروس نجات رخ بگشاد قفل مرثیه را بترا داد
تا قنینه عطات شد گردان بخل بگریخت همچو نامردان
ملک داری بهیات فلکی دست و پای و دهان و معده یکی
پیش گوی ضمیر و نایب عقل پای بند حدیث اسمره نقل
عصمت اورا نموده سطر غیب فکرت اورا سپرده محشر غیب

تا سر نطق و جانی تابید خصم را روزه دوستان را عید
دست ببریده بهر یزدان را همه دزدان ملک سلطان را
زان بریدند چونک بهر نشست سوی دل رفت فوتشان از دست
همچو گل چشم در دهان دارد همچو گل گوش در نهان دارد
او بهار هزار جان آمد بنشش از روز کم بدان آمد
هر کرا چون تو روی ورایی نیست اندران ملک دست و پایی نیست
ملک مزدور دست و خامه تست عقل شاگرد نقش خامه تست
ملک و دین را تو مایه و عونی موبی ضد هزار فرعونی
عالمی پر گدای گبر آور همه با دخدایی اندر سر
وقفها گشته بود لوت همه بادخانه شده بروت همه
گر نه یزدانت مختشم کردی باد ازان بیشها که کم کردی
دست کوته تری ز عین نماز زان کنی بر زمانه پای دراز
سوی دوزخ عدوت رخت کش است زانکه داند که زاد و بود خوش است
نام و بانگ تو در جهان افتاد قیصر از قصر و خان ز خان افتاد
خواجگان بردرت عبید شدند بندگان از درت عمید شدند
بندگانرا نکو خداوندی چرخ را نیک بخت فرزندی
تا تراکرد آسمان طاهر یک زمین است طاهر و طاهر

روزی جن و انس و دیو و ملک / همه مقصور کرد بر تو فلک

تو کرفتی بزیرکی بر زن / کر سفیهی زنخ زند کو زن

زان جو جیم عدوت دنت منت / که ز طاوس پای قسم منت

ابتدای مناقب طاهر بن علی وصیف پدر خویش کوید رحمهم الله

پدری دارم از نژاد کرام / از کرم هست آدم نام

هست بهر عطای دلبندت / بدر شرع سر سه فرزندت

در طلب کام نیش کرده ز عمر / دیش جون قلب ریش کرده ز عمر

قوتش نابکار گشته همه / شهوتش بیش بار گشته همه

چار چیش ز آب و کار شده / حس ذوقش یکی هزار شده

آب روییش فزون شده بقدم / باد بوتش بر آمده بشکم

قدم از کار خویش سیر شده / سر به بیمار پرس کیر شده

خبر درگاه تو پناهش نیست / ریش دارد جز این گناهش نیست

بد عا وام دار و چاکر تست / لاف گوی ستانه در تست

از برای تو در خلا و ملا / یک زبان دارد و هزار دعا

بر در جون تو آفرین جو پی / بد نباشد جنو دعاگو پی

جست کردن جرخ مستش کن / بیکی بوی جرعه مستش کن

گر بدو نامه ی رسانی عمر / بخدای ار زمین بکنی بکر

از پس اختیار نفسانی / بر تری از مقام شهوانی

خویشتن بر هوای نفس مبند / تیغ عقل و روح شو بخند

گر تو ندهی زمانه بستاند / بده امروز کن تو این ماند

کنج آن کو بخاک در نشود / جون خزینه خدای کم نشود

خاک را تنگی دهی که راتش / از کی صد جی دهد بادا تش

گر بدین روی خاک پاک رست / انک خاک آفرید از وچه کست

جیست به زین وسیلتی بر تو / اهل قرآن و پیر و چاکر تو

هم نماند مقیم دست تهیش / جکند گر دهی و کر ندهیش

تو بجایی که جون تو پاکی نیست / کر نماند زبیت باکی نیست

جون ز دیوان خولعه در کدری / سوی میدان بکر که بر کدری

مدح لشکریان و امیران شاه کوید رحمه الله

تا یکی محتشم حشم بینی / یک جهان رخش و رستم بینی

تا یکی جشم کبر بر دوزی / پیکی زان سپه بیاموزی

ایستاده بهر کرانه دلیر / آفتابی و آسمانی زیر

همه جون سرو جست بر جسته / جان کمر وار بر میان بسته

زانکه تا سوی خصم شه تازند / سپر از بهر شاه جان سازند

چو شیران شرزه بر زانها | داغ مسعود کرده بر رانها
تا چو خصم از ملک نشان بینند | تیر خود خفته چون کمان بینند
دمخشان سپر بهم کند باران | تیغشان میغ را کند باران
بلده را چون قمر بند رای کنند | برج سپکون بزیر پای کنند
دشت را چون سوی پیش کنند | دل خصمان چو چشم خویش کنند
هر یکی ترک و صد هزار سوار | هر یکی روی و صد هزار نگار
چابکان خطا و خرخیزی | آب و آتش ببرده از تیزی

اندر مدح حاجب بزرگ گوید
رحمة الله علیه

خاصه آن حاجب بزرگ بدیر | سوی شه بنده سوی خلق امیر
تیغ او رخنه کرده از سر کین | تیغ دیوار بست ذو القرنین
چاکر دون نزین او تیر بیخ | هنر کمترین او تاریخ
شیر اگر بوستان او گذرد | گر هزارش روان بود نبرد
آسمان را اگر ستون بودی | تیغ آن شیر پر فنون بودی
چون بر آرد نهنگ جانکش را | دست در خاک مالد آتش را
بکشد ا هزار جفت ملک | نیم چرخش تمام چرخ فلک
تیز گردد دست او برد بدرای | ارد و دیده عزیز سازد جای

عقل خصم از پی ستیزش را | پیزبان کشته تیغ تیزکش را
تیغ او گاه پاکی و معنی | که چو یحیی و گه چو بو یحیی
بخورد آب روی شیخ و شباب | آب هر کز که دید تشنه آب
گر چو حاجب بزرگ پیری نیست | در دو ملک آن جوان دبیری نیست
زیبد از خط خوب و لفظ خوشش | که عطارد بود خریطه کشش

صفت خادمان و مدح خیر صواب
گوید رحمة الله علیه

چون ز میدان شاه برگذری | اگر اندر وثاقها نگری
خادمان بینی آفتاب نهاد | تا ابد ابتر ان مادر زاد
همه آیین زکشتن و زادن | همه رسته ز حلج و خرکادن
چون پیمبر همه نه زرق نه فن | چون فرشته همه نه مرد و نه زن
همه از لاف و بانگ شهره شده | بو قشان چون سپید مهره شده
کرده از غزلت یکی بی باک | نامه غزل خوب رویی پاک
رویشان همچو ماه تیزی اکت | ماه رادیش نیز و خایه کیست
پاکیان را چه راحت از خانه | چون خرد برد تاج و پیرایه
همه هم خادلند و هم مظلوم | همه هم خادمند و هم مخدوم
نیست بس رنگ و بوی سرمایه | نرگس شوخ را از آن خایه

بازشاه سپهرم خجسته زاده است | کو بر و داغ نام شاهانست
هم گهنه نواز مهتر و کش | وقت این آب وقت آن آتش
تیز خشمند چون خداوندی | دیر خشمند همچو خورشیدی
خاصه زینها یکی خجسته پی است | کو فلک چاکر و غلام ویست
مهتر مهتران که گاه خطاب | هست بر وی صواب نام صواب
آن بنزدیک اهل کفر و بدی | چون خط خود سیاه و پر معنی
آن چو عثمان کشنده تنزیل | وان چو حیدر کشنده تأویل
تا کفش را سخا دیرنشد | حرص بسیار خوار سیر نشد
مهتران چون نبی شدند و پسر او | مهتری همچو نام اوست برو
هر که دعوی کند برای صواب | جز از و کل مدعی کذاب
چو از بها کرف روبت کرد | گرد ارکان دین یکی بر گرد

[illegible] ارباب دین و مناقب خواجه امام اجل یوسف رحمه الله

قطب بینی ره سعادت را | نفی بینی رسوم و عادت را
قاضیا بینی چو صبح صادق راست | جابرانی چو بدر کامل کاست
سایلی بینی و هزار جواب | عاملی بینی و هزار ثواب
اصل بینی تر از فرع شده | طبع بینی غلام شرع شده

قطعه در صفت [illegible]

خاکشان از خطا کر فتوی | همچو نامه قیامت یحیی
قدرشان کاسمان از و واس است | بوز ترتیب جنس اجناس است
ساحت علم و درج در سینه | عرصه دین و شرع پر بینه
حد دین با نزار ازان و داوی | خاصه از خاندان جداوی
مجلس آبدار چون آتش | ابتی ما فقیه امت خوش
آنکه هم نام یوسف خوبست | بدر صد هزار یعقوبست
با سکونست اگرچه بود قوی | پیش فضلش چو ماه فسوی
همه فاضلان بنام رو بیست | کاول یوسف آخر فسویست
خرد از نور ذات او شد هست | زان بارشاد آدمی بیوست
خامه‌ش ار با ازل فراد بستی | نقش دین چهره ناگشادستی
پشت و روی دین و عالم را | آیت در عقد اصل آدم را
دشمنش را برای مرتبتش | دشمنش زبهر منقبتش
درس مدروس گشت و منبر دار | طیلسان طوق شد ردا زنار
هر که در روزگار او زاد است | شوخ چشمش طیلسان داد است
زجنون گرد آنکه طیلسان دارد | که کسی بیز طیلسان دارد
نقل ابتش چو گرد بند از ده | خورشش از فخر تو تیا سازد
دل ما هست روشن از بندش | همچو دین از جمال فرزندش

قطعه

بو المعالی که هست عالی / کرد بر ملک حکمتش والی
گوهری از هزار دریا بیش / اختری از هزار گردون پیش
پسری کامد از کمال و کرم / برتر از چار مادر عالم
عامل علم و نیک عهدی باد / مفتی روزگار مهدی باد
پدرش را مراد حاصل باد / پسرش را ز جان او دل باد

اندر مثالب مدعیان علم گوید طالب جاه

گر تو خواهی که بیش ازین بینی / ریش و دستار و آستین بینی
این همه زیر گنبد هنرند / ریش گاوان روستا گردند
همه خر بوده و شتر بجهند / ننگ بوزیدی و مسا بجهند
چون دو سطر از دو بیت برخوانند / انک آن جمع گرد خر خوانند
هرکه زیشان بجوی بد بینی / عاریت خواند برد و عاریتی
کیش ازیشان نخوانده از علم / علم اسلام جز برای سلم
چون دو دانگ از علم بهم بندند / کل گرمابه را ز علم بندند
بر تا پی سلم کند جو عوی / بیکی جر خون صد علوی
گر بچرخ بین سگان بر ابندی / دختر نعش را بکا بندی
سر درون چون سر درون سگان / ز اندرون چون برون باسگان

ببرند از طریق دین بدو دم / کفش عیسی و چادر مریم
این سلف خوارگان یافه درای / کرکم و کاستان کتاب خدای
خود بیک دم دو کیر خر بخورند / گر تو آبی خوری قفا بدرند
خود همه پشت کعبه خر گایند / پس بآب یک تیز غسل فرمایند
چون ز تقلید و حیله درگذرند / هرچه علمست کافری شمرند
دین شمارند جهل و برکیدی / کفر دارند راه بوزیدی
تو شگفتی مدار از آنک جهل / گردد از بوی نافه گنده بغل
سگ چو مردار یافت جان شمرد / خر که جو دید زعفران شمرد
چون گذشتی ز حلقه ایشان / برگذر بر وطای درویشان

صفت مناقب ابنای طریقت تجاوز الله عن سیئاته

ای یکی قوم رسته از خود پاک / با تو بر خاک و برتر از افلاک
همه نقاش آتشین خامه / همه خورشید آسمان جامه
ورق حرف ازو نوشته همه / محض معنی و روح گشته همه
برتر آورده از مراتب دم / قدم از پرده حدوث و قدم
همه از صوت لاابالی مست / همه از شرب لایزالی مست
همه را کرده غیرت بارها / از قبول زمانه متواری

همه سوی فقیر سالوسی جا / همه نزدیک عامه افسوسی جا
همه از ناوک بلا چسته / همه از ننگ خویش وارسته
کرده از راه عشق بینی و یاد / همه میراث خاک آدم زاد
علیشان بر حرف نادانیست / در عجب گنج خیره ویرانیست
همه بست و بلند همچو لاد / همه پوشیده و برهنه جواد
بر هوا وقف کرده بادیه را / برتر از عقل برده زادیه را
فارغ از نقش دین و کیش همه / کور خانه هوای خویش همه
بوده دخت بقای دو جهانی / از ره کفر در مسلمانی
ساخته هر یک از زبان ضمیر / از قل الله ثم ذرهم پر
چنگ در حضرت خدای زده / هرچه او نیست پشت پای زده
جسته بی تیره صافی اندر دن / کرده رای کجا سپ بی گردن
کو یکی زر که زیر باری نیست / کو یکی گل که زیر خاری نیست
تا یکی بایزید بینی فرد / خدمت صد یزید باید کرد
بر چنین قوم ننگ جهان پاک / خویشتن نیز بسته بر فتراک

مثالب مدعیان و اهل اباحت رحمة الله علیه

با پاسبانان روز دزد همه / بر ره کاروان زن بزد همه

همه استاد فعل بدکیشان / همه قلاب نقد درویشان
همه بر قطب خرقه از پرویز / راست بنهاده سمت قبله گریز
از سر کبر و صحبه و تلبیس / همه آزاد کرده خانهٔ ابلیس
برده کان زنان بیستی پالی / کرده ده نعره را ابهادر پی
هم بهبت که نزد درویشان / تیز خطرنه که بغنج ایشان
از سر پیسکی و رعنایی / حلقها کرده چو سپر تا پی
تا یکی طبل را نبای گلو / جوی بخیره که گنبد شش پهلو
پدر هر که دار رحم بودند / بسر و ریش را بخیز دادند
تخت بسیار کون ز فردیشی / در طریق درویشی
پیر سازند خویشتن بر خیر / بادشان ریش بر مصحف تیر
گرچه شبلی شدند شبلی خر / این جنید آن ماده باد بز
برو شلوار و رخ کشاده همه / کپس و کون در میان نهاده همه
همه بر اکل و بر جماع رسان / یک جهان کون و نای کنده کشان
تا دو سه کون خر برآسایند / همه از ملک کپس برون آیند
این همه زرق و عشوه و بند است / همه سالوس و زرق و ترفند است
دوک و پنبه است و سجه راه زنان / خانهٔ شوی خانگاه زنان
اینت مردان گرم رو در کار / اینت پیران که سترشان بردار

جز بر امال صلاحشان کین نیست　　بعلم الله که علم دین این نیست
انچه در ضمن کار ایشانست　　نیست روز کار ایشانست
کار اگر نا حقایقی و مجازیست　　کیر پس بایزید بسطامیست
باد در باغ دین چو نکهت مشک　　بخشان همچو ناف آهو خشک
چون ز جسمانیان گذر کردی　　در بد و نیکشان نظر کردی
بگذر از باغ و راغ وقت صبوح　　پس گذر کن بسوی عالم روح

اندر مدح سید محمد بن ناصر گوید
رحمة الله علیه

تا امیران ملک و جان بینی　　حکمشان بر خرد روان بینی
عمرشان با کمال کرده خرد　　ملکشان بی زوال کرده خرد
خاصه شمع بنیدکان بتول　　گوهر درج خاندان رسول
آن بجاه بلند دارای توی　　عرق و کان نتیجهٔ نبوی
شرف دین محمد ناصر　　خرد از وصف مدح او قاصر
ای از درج بحر توحیدی　　شاخی از شاخ باغ تا بهدی
فکرتش مایه مبانی ذکر　　خاطرش قبلهٔ معانی ذکر
عاشق حلم اوست اصل ثبات　　تشنه شعر اوست آب حیات
لفظ و معنیش محکم است و درست　　همچو ای کز اصل او جرست

گر نه پیوی گسست از سرباب　　چون نماید ز خاره چشمهٔ آب
خط او اصل ظلمت و نورست　　شعر او عقده کردن حورست
کرده بر کار همچو شیر خدای　　ذوالفقاری و لیک روح افزای
نه چو تیغ زمانه فاضل سوز　　بل چو شمشیر صبح روز افروز

در مدح برادرش سید حسن گوید
طاب ثراه

شاخ دیگر جمال دین حسنی　　آن چو نام خود از نکو سخنی
سیدی خوب روی پاکیزه　　سخنش همچو غیب دوشیزه
هر کجا هست شاعر و علوی　　او چو صدر است و دیگران چو روی
شرم روی و فروتنست و سخی　　همچو زهرا و مصطفی و علی
بزرشان را دوام باقی باد　　عمرشان همچو نام باقی باد
بعد ازین خواجه ایست خوش سخنی　　تاج ملکی و شمع انجمنی

اندر مدح خواجه دادبهی شاعر گوید
طاب ثراها

شاعر شاه خواجه دادبهی　　کایزدش برگزید و دادبهی
آن چو بهرام و تیر مرد و دبیر　　شاعری زفت فرق گردون گیر
گرز خصمی که بیان ز ارد　　عذر او را تحفه انگارد

بازخشش چو بیرخواب شود جان بنزدش بنرخ آب شود
جاه بخشست همچو صدر بصدر سیم دارست همچو بدر ببدر
زر و سیم از پی جکاست کند چون یکی جو دو کنده راست کند
هر کرا نیست بیم او پیش هست بر دو ... نقش
با فضول و تصنیف و کلام ... با دعاش چو دین هم امش
کر ... خواجه ... بیخ تا جمال ... پیچ

اندر قومی از شعرا گوید رحمهم الله

شمعها بینی اندرون ده لعلها بینی از میان شبه
یک تل ... بینی اندر باغ لیک با یه هزار شمع و چراغ
... چون صورت گرا ... طبع چون معنی مسلمانی
شاعری بس روی روشن دل معنی از صورتش همیشه خجل
سر ... کرفته زیر بغل مفعول و فاعلات و فعل

اندر معزی گوید

معنی آن چو آل نحو و ادب آن بتازی فزون ز اهل عرب
... طرق نظم برو ریخت چندان علوم شعر او

تا چنان شد که بر بدیهه جواب نغز موزون همی زند در خواب
دلش اندر میان تن جاوید همچو ریش خضاب کرده سپید
چون از ... ندید ... ازو لقب ... نهاد برو
... چون قوی شد از پی مال نقش ... جمال
جز ازو نیز دیگران هستند گر شرایف عروض ...
تا چو کار ... سخن ... طبع ...
از پس بوحنیفه اسکافی که بر اشراف دارد اشرافی
چاکر صدر سید الشعرا که بدان چاکریست فخر ... ما
شاعری با معانی و خرد ست خاصه میراث ... خود ست
شعر او را تجلی طور ست تا ش منشور خواجه منشور ست
گرچه میراث از اصل پدر گست او وکیل ... ز کست
نیک مردست لیک بدگوست از درون زر و ز برون روی ست

اندر حق حکیم صابونی گوید رحمه الله

همچو خواجه حکیم صابونی آن زبون ...
منزوی گشته از هزار بدر خاصه آن نان فروشش و صابون
بود از عشق ابلهی کوشش هر که جلدی ... صابون ...

اوست وقت مزاح رنج زدای | اوست هنگام شعر نغز سخنی
خرمی لیک ماه رسیده نسیم | فرخی لیک خای او شده جیم
جز از و کس از آن شکار نهفت | بهل ای قسیح بیاد و گفت
کر جز آن جا ملک زرنج رنگست | طرفه کون باز مادر و زنگست
مردکی عشوه پیاز عشوه بدر | خر بطی ریش گاو معلق گیر
ریشش چون گوش شخص مرد آبی | روی چون کیر مرد سقلابی
نیک بسیار جوی لیک جفا | تحت بسیار خوار لیک قفا
همچو طوطی دو ثراز کم خواند | تا جوه پای پرک بجنباند
شعر کی تر جو اگر دره خوی | ایجو بران نکنجبان برجوی
کنکر تش چون سخن بلند کند | مرد باید که ریش خند کند
مدح را پاک همچو دم دارد | زانک صابون و شعر کم دارد
زحز بندان یک دو ز او خرسند | او بدان خو بلمه ریشی دمن خند
نزد انکش خرد نه هم خوابست | شیر بیشه چو شیر گرمابست
آخر از دست برد خر چنگی | زندش روزگار خرسنگی
جز از و نیز دیگران هستند | کز شراب غرور سرمستند
باد با دار کار دین همه | عیبه عیب و کان کینه همه
همه طاوس آشیانه خویش | همه بوالجهد ارزمانه خویش

همه با یک دو طاق نیکو جفت | خود در ایشان سخن که یارد گفت
مرک را گر ندیم خویش کنند | بد نزانه خشک ریش کنند
جا به مرد نیست خانه برد | غبغب کیر نیست خایه مرد
هر کجا نقش و رنگ بی جانست | پای بند مخنثان آنست
شرم با مرده دل نیامیزد | کر حیا از حیات دل خیزد
چون به بینی لباس و لوت همه | بعجب مانی از بروت همه
نزد ایشان بود حدیث تو پست | زانک در هر سری هزار جوست
لیک از ایشان ترا نباشد عار | گر ز بی رنگ گل نیابد خار
هر زمین کنج پادشاهی نیست | که بر و زاغ اژدهایی نیست
زشت باشد ز روی حکمت زشت | بی فراق هوا وصال بهشت
تا که یک بایزید نیز نزد | خدمت صد یزید باید کرد
بر کدر زین کنشت پر دعوی | تا به بینی بهشت پر معنی

اندر حق سید حسین گوید رحمه الله

اصل احسان و حسن و عهد حسین | آن بر مردمان چو مردم عین
انکه هست از شعار معنی او | شرم او پرده دار معنی او
قبله زیرکان ستانه اوست | گنج معنی کتاب خانه اوست

چون نشیبی بصدر او خاموش   جان کند صد هزار شکر از گوش

جود او خانه این حرص نگار   عفو او جای نیست پروزدار

عقل بنگاشته بخانه جان   هنرش در نگارنامه جان

در همه لعلش آشکار و نهفت   کز بی نیست راست باید گفت

حکمتش کرده از براعت او   حرص را چاکر قناعت او

در سخن چون سخن جهان گیرست   زان بر ارباب تیر سر تیرست

پرده آنجا که برو باید گوش   همچو سوسن بده زبان خاموش

مجر ما را که راند باید خشم   همچو نرگس بریده باده چشم

بهر اصلاح مدحت کبرا   کشته صاحب شریعت شعرا

هست مطلوب او ز روی قدم   برتر از پایه وجود و عدم

برج سکون ازان برومندست   که قدمگاه این خردمندست

حال پاکی شود ز نقو نیش   نقش بر وی شود ز تعلیمش

این سخن نزد حکمت آزادست   الحق شاگرد او خود استادست

اندر حق مختاری شاعر گوید

اختیار زمانه مختاری   آن جوان لطیف دیداری

آن چو گل نیکوی برون داده   وان چو سوسن شکرف آزاده

الحق تا او بشاعری پرداخت   نظم را کس ز ساحری نشناخت

آب آتش نمای صورت اوست   آتش آب زای فکرت اوست

حسنی بکر را ندیده بصبر   هیچ گفتی ز لفظ او بهتر

بیت او جان عاشقان سوزد   آب دیدی که آتش افروزد

شب کلکش از طبع پاکیزه   جیلی صد هزار دوشیزه

گر گشاید بعیب دیده کاز   بدر زر برآرند برین سر و تاز

هرچه الفاظ را ازان نشوست   کی خواهد که این همه حشوست

چون همه بغض او برون زدست   حلقم گو بگو ز من بجلبست

با چنین فضل و اصل و خلق و هنر   منبر وی همچو مصحفی بکشت

بر اصلاح مدحت کبرا   کشته صاحب شریعت شعرا

از سخن چون سخن جهان گیرست   زان بر ارباب تیر سر تیرست

بود خواهد بعاشقش چندانی   که نشود چرخ چون چپیندانی

تا ز بهر رضای موبی را   شعر گوید بقول عیسی درا

چون ز تعلیم او نشانی یافت   شعر منشور رجا و دانی یافت

اعتقاد من اندرو محکم   چون عقیق موید اندر غم

الحق هست الاختصار معیوب   نقش فعلش چو نقش قولش خوب

آن جو فرزانگان و نقادان   تا قد شعر ما ز استادان

جون که دعوی و لطف باشد / بسته گیر و گشاده کف باشد
باشد از عشق خط محتشمش / لوح محفوظ جای کرد قلمش
دلم از خط او خرم باشد / همچنان کو بشعر غم باشد
تا نهاد بیت شعر غم در پیش / قل هو الله نخواند هر کو بیش
بر زبان گاه مردن آن راند / در نماز جنازه هم آن خواند
کز نقوش لنجیان نماید از آن / باد و نقوش لنجیان گشاید از آن
هر که بر کون دو بیت از آن بنگاشت / نیز هرگز نگه نداند داشت
این سه بیتک خجل خجل گفتم / بسر او گر این ز دل گفتم
لیک بی هزل چند بنماید / سخنی تلک هیچ دیگ خوش ناید
وصلش تا نگردد ز من چو متنجی / کز مزاحش نیز هیچ سر نجی
فاضلا را جنین بود فرزند / هم نکو عهد و هم نکو پیوند
آن کسان کز وفا چه دارند / یادگار زین جنین نگه دارند
از خدای و رسول بیزارم / گر جنو دوست را بیازارم
بخت بسیار یار دیگر دیدم / بخدای از او [illegible] دیدم
روزگارش همیشه خرم باد / همچو قاضی لطیف بی غم باد

در صفت بزمگاه معاشران گوید

جون گرفتی ز نور ایشان ضو / تماشای بزم شاهان شو
تا ببینی بهشت و عقبی را / بارگه کرد ملک دنیی را
مجلس پر نشاط و پر خنج / نذمیه ایشان سپهر بیفکنده
ساقیان ماه و میزبان خورشید / باده بهرام و مطربان ناهید
مطربان [illegible] / نیم کار کمینه شان زهره
برگرفته نوا جو آذر و دی / هر یکی پیش و پس جو وی نی
از بی قنینه همچو نیم ماه / غبغب افکنده تا جه انگاه
اندر افتاده زان بیان زانها / باد در ریشها و جدا نیها
ساقیان کرده بزمگه درست / گیر جو یابی و نصفی اندر دست
بعضی از عشق ممتحن گشته / قومی از حرص جلد بن گشته
شرم رویان جابک آهنگان / نرجر تنشه شده از آن شنگان
سنگان کرده خیری و نیلی / رخ ز سیکی و گردن از سیلی

اندر مدح قاضی مسخره گوید

قاضی اندر میانه استاده / طرب انگیز گشته جون باده
باده در گوهرش اثر کرده / مجلس از خنده پر شکر کرده
سخن پست کرده پایه می / طرب انگیز تر ز مایه نی

خواجه مسعود سنزوی نامه   قاضی خوش حکایتش خوانده
آن ز بهای جست گیفر   کالسمار از خنده سست کنذ
هرکجا او بوده جهش خویش   مطرب و باده کار بازده پیش
کانچه رودی ز تیغ او نکشاد   زهره در صد هزار سال نزاد
غم بگرید که گوی او بینید   با نخندد دگر روی او بیند
هرکجا مجلسی ازو شد گرم   زهره در گوش نهاد ز چهره شرم
هرکه با او به بزم بنشیند   جانش آید که گوش را چیند
حیرت اندیشه خواز فکرت اوست   عشرت خلق از آن که عشرت اوست
عشرتش تا جو زرق عام نشد   عیش آزادگان تمام نشد
می اگر شد حرام هیچ مثال   سخن او به نازی است و حلال
نکته بر صواب رتبت اوست   خنده با ثواب طیبت اوست
با قضای لطیفهای خدای   باد قاضی لطیف ما بر جای

اندر صفت راه رفتن گوید

ای سکی آدمی که او داری   حرفت زرگری و عطاری
خدمت من بنا کسان وکسان   چون رسیدی بیک بیک برسان
کوی آنها که اهل غم خندند   چو نقشش همیشه عز بنبند

پای بر ره بدو نیک بنهید   سر بلطف لین عافیت بنهید
از فراز شهر خیابان بشوید   تا چو من خیر جمع عمر بشوید
آب تا صید تا ازعان نکند   همچو من خویش کار و تان نکند
خواجه در شهر خویش با نیروست   بیسه هم در میان چشم نکوست
تشنه تا جون شود از آن جاش   جوی جیحون شود آب ز آتش
منزل فرخی در سفر است   گل اقبال چاکر سفر است
مرد باید که با هنر ماند   چون هنر بود بهره داند
بهر آب نبی سفر چه باید خوب است   آب را خود سفر سوی دریاست
مرد باید که ملک را شاید   جزو خود سوی کل خویش آید
خاک در ساکنی پسندیده است   چون بجنبید آفت دیده است
نه بهر شهر تازه نو فلکیست   سفر خیر خیر خیر نی بیست
کانچه آمد مرا درین ره پیش   گیر در گوش از آنکه بیند بیش
کوههایی بریده ام پر خیر   که قرین بود تیغشان با تیر
برف نزد نبات نعش چنان   که ز پنبه کمان پنبه زنان
گاه بودی چو گنبدی گردم   گاه پر خم چو خایه چیدم
من قدم ساخته ز سینه چو مار   دست بر سر نهاده گردم وار
واندر افتاده از بر خوبی   سبکی گشته از گران کوبی

ازنشان دو کونه وین عمر — هر ثریا نشان پای شتر
مردمی کی دا که پای کون باشد — تیغ باید برید چون باشد
اشک ما بود تجوید نعلبکی پس — تیغ کو که زبرف چون الماس
برخلاف طبیعت از دل پر — منجمد گشتم الماس دا بدانند در
زاشک وز عکس روی من یکسنگ — زرد و پر نقط چو پشت پلنگ
هر پلنگی که آن بدید بچشم — از پی بیم جان نزار سر خشم
روی آن کوه نیز نسپرد او — گر همی پشت خود کمان بردا او
اشک من کرده بود یاقوت پی — غم بی قوتی و بی قوتی
گر نبودی شکم تهی ز نعیم — وه که تا چند دیدی از بیم
مونس من ز بانگ جانوران — نقش خر بند کاروان و نیز خران
تا بلخ آمدم بغستم و سلخ — عیش من بود چون صحیفه تلخ
همه کس را فروختنی کردم — همه جا روسپی زنی کردم
گرچه کردم برون فضل و ادب — که بنانی خرید نیست لقب
التهی نوبت خوشان را — وز برای لقب فروشان را
کار به کاو را بکین خواندم — کیسه خر را عمود دین خواندم
خوک شان را برای نیم پشیز — بلبلان بهشت گفتم نیز
لیک با این سواد عقل نمن — الله دین توبت و سوای عفن

بنده بودم چو یوسف یعقوب — لیک مشغلم ز یوسفی شد خوب
دیو غربت مرا ببرد آب — گر نبودی کف حکیم شهاب

اندر مدح خواجه عبدالحمید گوید و دعای ازوی خواهد

خواجه عبدالحمید بن علی آن — که خرد را دلست و دل را جان
آن خجسته قدم چو فرخ همای — دولت نکو بنیز بان چو فضل خدای
آن نکرده ز کودکی ز ترشش — عشق این کنده پر شوی کشش
کارگاه زمانه از شرفش — هیچ حیورت نزاده بر کفش
همه از فعل جاهلان جوشد — همه در کسب علم و دین کوشد
از پی حکمت جهان بد هاست — وز پی یک لطیفه جان بدهست
هر که پرورده ولایت اوست — دانک در عهده رعایت اوست
عقل بنگاشت هم نگاه جان — هنرش در نگار زمانه جان
قدر او کاسمان از و آس است — چو ز ترتیب جنس و اجناس است
هست مطلوب او ز روی قدم — بر تراز گوهر وجود و عدم
ربع مسکون ازو برومند است — که فذلکه این خرد مند است
آسمان زان پر از نگار مانده است — کز چنین گوهری جدا مانده است
طالب نام چیست جز کرمش — باعث انکه چیست جز درمش

پدری دارد آن بابن سرد — ابن حسن و شکرف شیر مرد
مرد و نیکو دل و خدا پرست — مرد او دین پژوه و مبارک دست
علم دار و حشمی بهی دین پناه — ناصح المسلمین حسنی ...
چون باک باز چون ... — پسر ... عقل چون ...
مرد ناصح چو در علاج شدند — بیخبران ... دل ...
عقل را نور خلقشان بکوفت — روح را زیر انقباضشان بشوفت
طبعشان هم مزاج کرده شد — وز در انحراج بیرون شد
با علاج و دمات ... — معتدل ... استقصات
... — نور حس چشم چرخ و گوش گشت
ان جهان ملک را بنا باد — گر جهان حضرتی چنین زاید
در جهان نام زشت و نام نکو — کم بیینی چشم و حشمت او
آنچه او را بر دوستانی ... — چشم ... کس ...
او بحرمی کریم و ادب مرا — بستد از دوست روزگار مرا
خویشتن تا بر او بهم دیدم — عیش خوش چون دلش خرم دیدم
خوی کار و فضل نوازم باشد — ... را چه غم باشد
چه کی باشد ار نباشیم اکنون — ... را بنه کور
آنچه کردست و آنچه رای کند — خود بکافات آن خدای کند

تا همه بو بزم ... نفس — در همه ... از و بشکرم و بس
روز چند او بو ... تافت — لاجرم زدم جاودانی یافت
نام نیکو خرید تا محشر — گر سفر کرد ازین مبارک تر
همه پیرایها بدو هستم — همه پیرایها ازو بستم
جز ازین کم یک ارزو ماندست — که خرد بر زبان من راندست
... — ...
... — ...
مرد یکتا بد از پیشانی او — ارزو الفقر بیک دو تایی او
بس اگر داد داد و کشت بید — گر نه او من بود با هیچ کله
کار بد نکوی او گرانی باد — همچو دال و دو تا دو تا ببی باد
تا جهانست در جهان او باد — قالب روح در روان او باد
تیز ... دانشانه مباد — قابل عارض زمانه مباد
طبع او قابل محال مباد
عمر او قابل زوال مباد

تمت الرسالة الموسومة بکارنامه من مقالات الشیخ المحقق
ملک الشعراء ابو المجد مجدود بن آدم السنایی
علیه الرحمة والرضوان

قسم نهم در رباعیات

گوید قدس الله سره و تجاوز الله عن سیاته وطاب ثراه

روی تو بهار مشک بار است ای جان   زلف تو شده چو رشته نگار است ای جان ٥
گر بر ببینی زلف چه عار است ای جان   کوتاهی شب هم از بهار است ای جان

وله ایضاً

افلاک بتیر عشق نتوانم سفت   وافاق بباد تند نتوانم رفت
وز عشق چنان شدم که نتوانم گفت   کند زیک چشم بسته نتوانم خفت

وله ایضاً

افسرده شده دلم جهانم دو چشم   بر تافت من کینه دیده از تم چشم
بر دل زغم و بدین نشست این غم چشم   بی روی تو گر چشم نباشد کم چشم

وله ایضاً

جز جگر دو دلم نگشت ترا غم تو   از بو العجبی هم بتو ماند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو   غمناک شوم گرم نماند غم تو

وله ایضاً

کشتم زغم فراق دیبا دو زنی   چون سوزن و در سینه سوزن سوزی
باشد که مرا بقول نیک آموزی   چون سوزن خود بدست گیر در وزی

وایضاً له

بالای بتان از پی بالای تو شد   سرهای سران در سر سودای تو شد
دلها همه نقش بند دیبای تو شد   جانها همه دفتر سخنهای تو شد

وله ایضاً

زلفت بر ما چو باد بر میغ زند   چشمت همه تیغ حسرت آمیغ زند
بی تیغ نگاه کز نتوان تیغ زدن   بس چشم تو بی تیغ چرا تیغ زند

وایضاً له

گل را از روی تو گل بوش کند   جانرا سخن خوب تو مدهوش کند
آتش که شراب وصل تو نوش کند   از لطف تو سوختن فراموش کند

وله ایضاً

تا در ره عشق منزل آمد ما را   صد گونه طریق مشکل آمد ما را
خود دی ز قضا بحاصل آمد ما را   معشوقه بمقدار دل آمد ما را

وایضاً له

گفتی که کله نو کرده پر که وجه   بهتان چنین برمن بیچاره منه
از تو بکسی کله بکر دم بابته   این گفتم اگر نکو ترم داری به

هر کس که جدا ز تو همی چون پیوست | یا جایگه مراد خود ز تو آورد بدست
زان دوست بحر ... غلام برپای | زان پای بحر یا ... دارم ... دست

و له ایضا

تا دل بسوی عشق تو راه آورده است | صد کوه غم از عشق بجای آورده است
تقدیر ملک تو بر کف ... از سر من | بجز تو مرا ... پای آورده است

و له ایضا

کم یار شوی تو با ملامتگر من | که بگریزی ز بیم خصم اندر بر من
بگذار مرا که نیستی در خور من | تو مصلح و من رند نداری سر من

و له ایضا

زان روی که راه عشق را تنگ است | نه با خودمان صلح و نه با کس جنگ است
می باید می چه جای نام و ننگ است | کز ذره ما کم ... یک رنگ است

و له ایضا

چون روی نمود ماه طلعتان را | از ذره نیز در کشف ... دلت را
چون جمع ... همی آفتاب را | محراب ترا ... را

و له ایضا

گر عشق تو ... یار دوش ... مجاز | چو در آ جو ... پیرایه مساز
... نیست ... | پیرایه ... عشاق نیاز ...

و له ایضا

ای همچو فرشته اندرین عالم خاک | ثنا ... نور ادراک
ای آصف این زمانه از خاطر پاک | چون از سلیمان ز تو شد دیو هلاک

و له ایضا

ای کرده فلک بجور من نامردی | دیدار ... پرده ...
... اقبال قبولت و زاد بار زرد | ... خود ... تم وای تو و خوی بد ...

و له ایضا

گفتم که مگر ز روی مردم ... | کاهر دل من ... بکده ...
بس ... گرفت ... من بیزاری | ... غلام ... داری

و له ایضا

گفتم ... | گفتا ... [illegible]
گفتار ... [illegible] | ... [illegible]

و له ایضا

گفتم که مگر دلی ز تو ... کند | ... آرام ...
از ... [illegible]
... گرانت با شمع ...

این شب و روز گرم بودی بسخن / تا چون زر شد کار تو ای سیمین تن
برگشتی از دوست تو چون دشمن / بدعهد نکوروی ندیدم چو تو من

وایضاً له

در خاک تجشمت جو زر یافتمت / بسیار گرد عزیز تر یافتمت
جایی دگر امروز خبر یافتمت / جان تو که نیک عشوه گر یافتمت

وله ایضاً

در عشق تو ام خوشتر یک آه نماند / تو تا دل من جز غمت ای ماه نماند
آن خیره سری که عشق بر رویانیست / اندر ره عاشقی دو همراه نماند

وایضاً له

ما را بامید وصلت ای سیمین بر / در وعدهٔ فردای تو خون گشت جگر
خود وعدهٔ فردا بود از روی هنر / سرمایهٔ نیکوان ای کار ده جر

وله ایضاً

من قدر وصال تو ندانم دانی / برمن چو توی کجا بود ارزانی
من خود دانم ترا ببین نکو ارزند / تو بیش بها و من بدین ارزانی

وایضاً له

گر من چو تو نیکبین دل و ناخوش خویی / کی بسته آن زلف و رخ نیکویی
آن خو که ترا هست کاشکی تو مبینی / وان دل که تراست کاشکی من تویی

از غایت بی تکلفی در هر کار / دیوانه و مستمان همی خوانند یار
گفتیم تو خویشتن باش که مائی دلدار / دیوانهٔ عاشقیم و مست هشیار

وایضاً له

چون موی شدم ز دلتنگ پیراهن تو / از بهر گریبان تو و دامن تو
این بوسه همی دهم قدمهای ترا / وانگاه شب و روز دست در گردن تو

وله ایضاً

روز از دو رخت بروشنی ماند عجب / از طلعه جو شب نگویی چه عجب
گویی که همی بو عاجی از طرب / کاتیک بروز ماهی گردد شب

وایضاً له

چون بلبل داریم برای بازی / چون گل چو همیم بجوانی ابله ارزی
خرم که جو شوف و دیم بجه ازی / چنگم که زبهر زدنم بنوازی

وله ایضاً

بخت دل من ز دلبری برآورد دمار / چون یار رخ جان دید زمن شد بیزار
زین نامزد جانانه درغم بگریم زار / زان سان تخمی چنین دلی جوان یار

وایضاً له

[illegible] بکر دو یک شب بلد / [illegible] دارد یار کار ما را تیمار
[illegible] رفیق من هست تو راد / افسنت ای دل زهی فلک نیکی ای یار

شمعی کر چو پروانه بود پیش تو کس — نتوان چو چراغ پیش تو داد نفس
با شعلهٔ عشق تو باد [illegible] عسس — قندیل شب وصال تو زلف تو بس

وله ایضاً

خشنودی تو بجویم ای مه کاهی — خشنودی تو مرا به از [illegible]
چون کارد اگر [illegible] — همچون قلم [illegible]

وله ایضاً

چون تار اگر فرو خستن فرمایی — چون باد بزان شوم ز نا پروایی
در زیر قدم خود ار چو خاکم سایی — چون آب چنانت گردم ار [illegible]

وله ایضاً

یک شب غم هجران تو ای جان جهان — با شمع زبان بگفتم ای [illegible]
معلوم همه جهان شد آن راز نهان — با شمع زبان راز [illegible]

وله ایضاً

با زلف سیاه پری تاب آمده — با عشوه و زرق چون طلب آمده
با روی چو ماه و آفتاب آمده — با چشم [illegible] خمار خواب آمده

وله ایضاً

ای نور دو دیده [illegible] کردی — چون آب عزیزم ار چه خوارم کردی
چون باد [illegible] فرار کردی — زین پس چکنی چو خاک [illegible] کردی

[illegible] درشت — ناری که بتو [illegible]
خاری که شوی بر دل بیچاره درشت — [illegible]

وله ایضاً

ای روی تو خورشید [illegible] کلیم — [illegible]
[illegible] — [illegible] آتش [illegible] چون [illegible]

وله ایضاً

چو پسته گشاده ام بوصف تو دهان — چون [illegible] میان
راز تو [illegible] کرده چو فندق پنهان — در کام [illegible] بادام [illegible]

وله ایضاً

ای نور خشنده [illegible] — [illegible] چشم من [illegible]
من دست ز آستین برون کرده و عشق — [illegible] بدامن اندر آلوده ز [illegible]

وله ایضاً

ای دل [illegible] شکفته باغیست مرا — [illegible] داغیست مرا
خالی ز خیال [illegible] — [illegible] فراغیست مرا

وله ایضاً

[illegible] بینم — [illegible] بینم
گر [illegible] دیده من [illegible] — هر کو که طلب کنم در آتش [illegible]

ای کرده دل فغان من از عشق تو لاش — افکنده مرا بکف کوی او باش
یک شهر خبر که زاه ای شد فلاش — چون پرده دریده شد کنون کو فاش

وایضاً له

گر خلد چو خرمست چون کوی تو نیست — ور ماه چو در رشت چون روی تو نیست
مشک ختنی چو بوی خوش بوی تو نیست — یکسر سبزی چو ... تو جز خوبی تو نیست

وله ایضاً

زآتش دل من زآب روشن تن تو — زآهن دل تو زآن تن روشن تو
تا سرد شود زآب تو آتش من — تا آتش من نرم کند آهن تو

وایضاً له

هر چند جفا کی فزودیم ترا — ما راست ببندگی چنانک بودیم ترا
ما بنت وفا بدان نمودیم ترا — کندر غم و شادی آزمودیم ترا

وله ایضاً

با یاد تو زهر قاتلم شکر آید — بی یاد تو نوشش من همه زهر آید
در عشق توام هزار دل می باید — تا غمزه تو همه ز من برباید

وایضاً له

یک روز دلت بمهر من بگراید — دیوانه همه جز ره جفا ننماید
تا لاجرم اکنون که چنینت باید — میگوید آنچ من نگویم شاید

روزی که گذر کند بستم بر در من — مخدوم بود زمانه‌ها چاکر من
در جمله اگر شبی بیاید بر من — از دولت نیکی فلک بندارد پر من

وایضاً له

ما شربت وصل تو چشیدیم و شدیم — هجران تو بر وصل گزیدیم و شدیم
در جستن وصل تو ز نا یافتنت — دل رفت و طمع ز جان بریدیم و شدیم

وله ایضاً

بی اندوه عشق تو دلم شاد مباد — بی جور نمودن توام کاد مباد
ای همچون جان عزیز سرگردان کن — از بندگی عشق تو آزاد مباد

وایضاً له

ای خورشیدی که هست نورت جاوید — از مهر تنی همی برزتایم امید
گر گرم شدی مهر زاو لرزد چو بید — زیرا که همیشه تو ده باشد خورشید

وله ایضاً

چون گل که صبا جامه بعید چاکم — چون لاله بروز باد پر پر خاکم
چون شاخ بنفشه سر دوانده باکم — در غم خوردان چو یاسمین چالاکم

وایضاً له

با من که برابری تو با جان چو نفس — ای گل که بسوختی تو دلها بهوس
ای که بتو زنده توان بودن و بس — خاکی که بتست یار گشته سیس

ای عزت جلال تو ... فال انتقال
وی مستغنی ... لایزال
ای حضرت ... منزه و ...
ادراک عقل ... و ...

تن در غم تو در آب منزل دارد ... دل آتش تو به تو در دل دارد
جان در طلب تو باد حاصل دارد ... بس خاک که او بیل ترا گل دارد

وله ایضاً

از ظلمت چون کوه غم ما هم زغمت ... چون آتش و خون شد اشک و آهم زغمت
از بس که شب و روز بکاهم زغمت ... آن روی رخ بجویر که کاهم زغمت

وله ایضاً

لالا لاله رخا چو لاله سوختن دل ... پیش تو چو لاله مانده بر پای خجل
ناکرده ز لاله تو بویی حاصل ... با دم زغمت چو لاله پای اندر گل

وله ایضاً

ای خورشیدی که خورشیدت از روی امید ... گفتیم بصد زبان بیا بنده جاوید
تا کی بچه از پا و اجل بر و بشده ... گر سر دیگر دد ای نگار رخ خورشید

وله ایضاً

ای سوسن آزاد و زبس بی‌حجابی ... چون لاله ز خشم ... تابی
پستم چو بنفشه گشته ای بیتابی ... زیرا که چو گل زود روی و دیر آیی

وله ایضاً

روز آمد و بر کشید خورشید علم ... شب رفت از او ... و ظلم
گویی ز میان آن دو زلفین بخم ... پیدا کرد بید روی آن ... صنم

مشق

روزی که بتم زخوط رخ بنماید ... با خوط هزار جان زتن برباید
در خوط بود زحش اوزین به باید ... مو من کش خوط پوشش نیکو باید

وله ایضاً

تا عشق مرا ... چاره جو شد ... باز مهر خطیل و حسن ... شد
تا خوط تو از در نظاره شد ... کویی که سپهر پرستاره شد

وله ایضاً

تا دیده ام آن جیب خویش دوست ... کو بر لب لعل تو همی زد آسیب
اندیشه آن مو و از دلم برد شکیب ... تا از چه گرفت جای شفتالو سیب

وله ایضاً

ای عالمی از مهر بروییت نگران ... من نیز در آن میانه چون بی‌خبران
جانا که بنزدیک همه پرهیزان ... دیوانگی از توبه که عقل از دگران

وله ایضاً

رو پی داری چنانک دل بگشاید ... زلفی داری چنانک دل برباید
لفظی داری چنانک عقل افزاید ... جز خوبی نگویی تو چه از پی باید

وله ایضاً

چون دیدم از آنش چون گل بشکفت ... آن نرگس نیم خوابش از شرم نخفت
گفتا تمو زانده که شوی یا من جفت ... گریان چنان تا به که چنین واگفت

از نکتهٔ فاضلان باندام‌تری
وز سیرت زاهدان نکونام‌تری
از عشق تو گر طرب دل آرام‌تری
من سوخته‌ام و تو هنوز خام‌تری

وایضاً له

یک بوسه بران لبان خندان نزنم
تا بر دل خود هزار چندان نزنم
گر جان خواهی بهای یک بوسه ز من
از عشق عجب تو هیچ دندان نزنم

وله ایضاً

با صحبت تو چگونه چاره‌ی نفسم
گر آب شوم بر آتش دل بنشیم
زین هم همه سود ندارد نفسم
گر باد شوم بخاک پایت نرسم

وایضاً له

چشمان داری چنانک در ظلمت و نور
سرمایهٔ ماتمست و پیرایهٔ سور
در خلد بروز و شب همی گوید حور
یک چشم بد از دو چشم نیکوی تو دور

وله ایضاً

ای من بتو زنده چو مردم به نفس
در کار تو کرده دین و دنیا بهوس
گر لطف نیم چو عشق با همه کس
سردی همه از بهر مرا خواهی و بس

وایضاً له

کاری که نه کار تست ناساخته باد
دور از تو تو مال و جاه درباخته باد
گر چهرهٔ من خیز از غم تست چو زر
در بوتهٔ فرقت تو بگداخته باد

گر بدگوی ترا بدی گفت ای ماه
هرگز نشود بر دل من بنده تباه
از گفتهٔ بدگوی ز تا عذر مخواه
کائینه سیه نکرد از روی سیاه

وایضاً له

اکنون که سیاهی برخ ای چون خورشید
هیچست باید بعشق ما داشت امید
گذر ز چشم تو از عزیزی جاوید
چون دیده و دیده سیه گر سپید

وله ایضاً

با من ز دریچهٔ شبک دلخواه
هر گونه سخن گفت و من استاده براه
گویی که ز نور آن نگارین ناگاه
صد کوکب سیاره بزاد از یک ماه

وایضاً له

با من ز دریچهٔ شبک دلکش
از لطف سخن گفت ز هر معنی خوش
می‌تافت چنان جمال آن حوروش
کز پنجرهٔ تنور تابد آتش

وله ایضاً

در این پس شبهای سیاه شبه ناک
خورشید همی نمودی از عارض پاک
امروز بعارضت همی گوید خاک
کی نور زمانه انعم الله مساک

وایضاً له

یک شعله ز نور خویش پیدا بکنی
تا ز آب دو چشم من چو دریا بکنی
با این همه یاد عجب کاندر نیست
در خاک بگم شبی و دریا بکنی

از مختشمی که هستی ای خوب نژاد
گفتم نشود دلم ز پیوند تو شاد
لیکن چو همی بنگرم از روی نهاد
بالای تو آتشی و بی خاک چو باد

وایضاً له

جون زسرزلف ایشان زتو باکی نیست
جون من ز غم عشق تو غمناکی نیست
گر جه ز درت نصیب من خاکی نیست
تو به شو اگر من بپرم پاکی نیست

وله ایضاً

آن روز که مهر کار گردون زده اند
مهر تو ز عاشقی دگرگون زده اند
واقف نشوی بعقل تا جون زده اند
کین زر ز سرای عقل بیرون زده اند

وایضاً له

گردی نبری ببوسه از افسر ما
گر بوسه بیاد خود زنی بر سر ما
تا زان خود بی کمرد کرد [illegible] ما
با جاکر خویش باش یا جاکر ما

وله ایضاً

عشق رخ تو فوق ایمان منست
یاد لب تو عاقله جان منست
سودای تو از هوا نگهبان منست
عشق ازلی چنان بود کان منست

وایضاً له

از گردش چرخ در امانم ز تو من
آزاد ز بند این و آنم ز تو من
هر چند ز غم جامه دریدم ز تو من
و الله که تمام از جانم ز تو من

گه در پی دین رویم و گه در پی کیش
هر روز یکی بینیم بنهیم اندر پیش
در جمله زما هر که خرد دارد بیش
هستیم همه عاشق بدبختی خویش

وایضاً له

طبع تو جهان شعبه بی آزرمیست
گز زعم منت با همه سردان گرمیست
با آنکه درشتی تکمی تو نرمیست
کین شرم که نهانت هم از بی شرمیست

وله ایضاً

روزی که ز تو سلام باشد ما را
آن روز فلک غلام باشد ما را
از تو نکنم توقع پرسیدن
کاندیشهٔ تو تمام باشد ما را

وایضاً له

ای از دم من همیشه چرخ اندر دی
وز شرم جمالت آفتاب اندر خوی
هر روز چو مه بنزلی داری پی
آخر چو ستاره شوخ چشمی تا کی

وله ایضاً

از وعدهٔ فردای تو جان خود نزاد
سرمایهٔ عمر شد از ین دو بباد
از آه یکی دل شده بی نیاد
فردای همه عشوه گران سوخته باد

وایضاً له

گر کمکن کرد و بی نتاده خبری
فردای تو ابسوزم ای رشک پری
وین تا به هم بکنم باخر از بی خبری
تا من ز طمع دهم تو از عشوه گری

در حسن چو عشق یار درست آمده / ار وعده چو عهد خویش سست آمده
در دلبری از حد نخست آمده / رو هیچ مگو که نیک چست آمده

وایضاً له

چون آمد و شد برم از کوی تو من / دانم برهم ز کینت بدگوی تو من
برخیزد چرا که کنم سوی تو من / بر عشق تو عاشقم نه بر روی تو من

وله ایضاً

چون روشن شد مرا ز بدعهدی یار / با دل گفتم که پیش او باد چیار
باز پس ازین نگار او نیست نگار / کز عهد آن نگار ده بهتر که نگار

وایضاً له

گر بر دل تو گران شدم چون آهن / اینک بردم گرانی و رفتم من
بسیار مرا چو زود بنهم فن / چون عمر گذشته باد چو ابی کردن

وله ایضاً

با هر که بدو نیکی بیاراسیدیم / چون ذره دله بود زود از وی بریدیم
گفتیم تو بهتری ترا بگزیدیم / ای بی‌معنی رو که ترا هم دیدیم

وایضاً له

هر روز مرا ز عشق جان اینجاست / جانیست وظیفه تو تا بادا است
یک جان نشود چو یابم از اغاست / از لب تو چهار حرفی یابم از ناست

دی روی ترش گرفته آن تنگ شکر / آمد بر من که کرده بیاره دگر
از زلف بتاب و رخم زرد چو زر / کو من تو چشی دیدم از تو شیرین تر

وایضاً له

ای صابر صبر من بخجل خواهد شد / وین شیفتگی کی جهل خواهد شد
درخنگ دو پای من بگل خواهد شد / آوه که دلم ز پس دل خواهد شد

وله ایضاً

در پیش خودم همی کنی ایجابی / وندر عقبم همی زنی پرتابی
جاوید شبی بباید و مهتابی / تا با تو بگویم غمت از سر تابی

وایضاً له

تا ذات نهاده بر صفاتیم همه / موصوف صفت شجره ذاتیم همه
تا در صفتیم در مماتیم همه / چون رفت صفت عین حیاتیم همه

وله ایضاً

کردی تو چو بر آب وصل از رخ پاک / تا دی شدم از آتش هجر تو هلاک
امروز شدی ز باد پر دم بی باک / ترود اکنم از ترس تو بر تارک خاک

وایضاً له

دشنام گران لب تو خوش باشد / دل بی شرم کشش اصل از آتش باشد
شگفت که دشنام تو دلکش باشد / کان باد که بر گل گذرد خوش باشد

بهانت میست وی بود ز اصل طرب | چندین ز تنی درد بگویی چه سبب
تا از نمک آن جهان جی داری لب | گری ز نمک سر که شود نیست عجب

وایضاً له

کس را چو تو هیچ نگار یاری نبود | چون من دگری بعشق زاری نبود
زین صعب‌تر ای نگار کاری نبود | یک دل غم عشق و غمگساری نبوده

وله ایضاً

چون باد ز هر شکوفه بویی داری | چون ماه بهر جانب رویی داری
پس نادره طبع و طرفه خویی داری | چون آب بهر نشیب رویی داری

وایضاً له

صف توصیف حکمت اندیشانست | خاک در تو سرمهٔ دل ریشانست
شاهان جهان پای تراب بوسه دهند | عشق تو جه کار و بار درویشانست

وله ایضاً

ما را برخ دوست نیازست هنوز | کو را گل برباید نیازست هنوز
کرد گل او خار مجازست هنوز | تا خط بد بد کار دراز است هنوز

وایضاً له

آمد گل و آن کنیم کشند خوش گل | گردیم چو عندلیب گرد سر گل
با باده نشینیم همه همبر گل | تا گل نرود ما نرویم از بر گل

از آب دو عارض تو ای مهوش من | بودی همه سال آتشین مفرش من
خط تو در آمد ای نگار خوش من | هم آب تو بیش گشت و هم آتش من

وایضاً له

پیرایهٔ نور چشم دیدار تو بس | سرمایهٔ حسن گوشهٔ کنار تو بس
گر یار دو جهان بگوشی اندر خوبی | بی یاری تو ز نیکوان یار تو بس

وله ایضاً

روزی دل ما ز رنج پرداخته نیست | زین روی که معشوقه ما تاخته نیست
با این همه گر چه کار ما ساخته نیست | ما را سر یار خویشتن ساخته نیست

وایضاً له

گر قصد هلاک من شفای دل تست | مقصود من از جهان رضای دل تست
با بنده بگو هر چه هوای دل تست | تا با تو جهان زید که رای دل تست

وله ایضاً

طبعی نه که با دوست درآمیزم من | پایی نه که از میانه بگریزم من
عقلی نه که از عشق بپرهیزم من | دستی نه که با قضا درآویزم من

وایضاً له

گر یار نکو چو گل همه نکویی باشست | چون بلبل وقت خوب گویی باشست
چه سود که چون نسیم دو رویی باشست | چون آینه خوی عیب جویی باشست

جانا دلم از مهر تو خستست هنوز
زان با دگری عهد نبستست هنوز
بر وعده وفای تو نشستست هنوز
کز شیوه عشق تو نرستست هنوز

وایضاً له

چشم سر تو همت شاهی دارد
زین پیش نگش سرمه بجان و سر تو
بی آنکه کشی سرمه سیاهی دارد
کان چشم سرشت سرمه سیاهی دارد

وله ایضاً

هر نی قدری که گرد قدری گردد
مردم ز غنا صاحب صدری گردد
بی خاصیت هواش همین قدری گردد
مه تا نه سفر کشد که بدری گردد

وایضاً له

رویی که بود دلم ز جانان بر دارد
اندازه عاشقی بدان ای سره مرد
شکرانه هزار جان فدا باید کرد
بی شکوه فغان نیکوان نتوان خورد

وله ایضاً

گر من بدلی دو عشق را سازم سور
یک دل بدو غم کشید تا بیند دو حور
از بهر چه نزد تو نباشم معذور
یک تن بدو سایه خیزد از عکس دو نور

وایضاً له

ای غنچه تو بعهد تو چون بستان حسن ایل
پر شغله بیان نهی همچو دو دل
از مهر تو کس نخیزد و دور غم شود ل
ای یک شبه همچو شمع و یک روزه چو گل

بنگر که عشق عارض خرم تست
آسایش صد هزار جان یکدم تست
زنجیر خرد زلف خم اندر خم تست
ای شادی آن دل که در او دل غم تست

وایضاً له

بر چرخ نهاده پای بستیم هنوز
زاوج روان پست پرستیم هنوز
قادون شده ایم و تنگ دستیم هنوز
هشیار نما کنند و مستیم هنوز

وله ایضاً

ای گلبن ناسوده لمو باشش هنوز
بوی تو نکرد دست جان فاش هنوز
وی رنگ تو نا ریخته نقاش هنوز
تا باد صبا بر تو زند باش هنوز

وایضاً له

تا بشنیدم که گرمی از آفت تب
هر گشت قرینم از فراقت شب
گرمی سوی دل بردی و سردی سوی لب
تب با تو و گرمی با منست اینت عجب

وله ایضاً

گفتی که من از لب انگبین دارم عار
این انگبین نباشد ای زیبا یار
سیب از چه نهی بیان یکی دانه نار
گند دهن موز نهی هیچ مار

وایضاً له

وی خنده که آن لبان خندان تو دید
نی ... زان خنده مرجان تو دید
وان سیب زنخدان که در جان تو دید
گند دل تنگ غنچه زنخدان تو دید

روزی که سرا پرده برون خواهی کرد | دانم که زمانه را زبون خواهی کرد
گر حسن و جمال را فزون خواهی کرد | یا رب چه جگرهاست که خون خواهی کرد

وایضاً له

گوشت سوی عاقلان عاقل وش باد | هوشت سوی صافیان دردی‌کش باد
بی وصل تو آب دیده‌ها آتش باد | بی روی تو روز نیک را شب خوش باد

وله ایضاً

گفتم که دلم ز عاشقی بر دوخت | این نیز مرا هم از غرور بخت است
هرچند که آب درد و غم ریخت | دل برکندن ز سر که باشد سخت است

وایضاً له

گفتم که چو او دلم خریدی ز نیاز | چون گشتی دست ز من داری باز
گفتا که ز قصاب چنین آید ساز | زنده بخرد چو گشت بفروشد باز

وله ایضاً

چون نزد رهی در آیی ای دلبر کش | پیراهن چرب را تو از سر برکش
زیرا که چو گیرمت ز شادی در کش | در پیرهن چرب تو افتد آتش

وایضاً له

چون یوسف گشتم که او به زندان گیرد | این زلیخای غنیمت جان گیرد
او کار دو بدست خویش می زان گیرد | بی جان کند او سرانجه با جان گیرد

ای عشق تو در بند همه بی‌خبران | وی وصل تو پرده همه پرده‌دران
جایی تو که نزدیک همه پرهنران | غمگین شدن از تو به که شادان دگران

وله ایضاً

در شهر چه خوشی است که در کام تو نیست | در گلشن چه کشتی است که در کام تو نیست
در شهر که نام دل که بد رام تو نیست | بی پر بال بود آن مرغ که در دام تو نیست

وایضاً له

ای زنده بگوی صدق در کام چند | پر کرده ز طامات الف لام چند
بشنو از پیش خاص و عامی چند | بد کرده همه نام نکو نامی چند

وله ایضاً

تا در طلب تو نفس ما را کام بود | سردم که به دوش تو بر از تن دام بود
گاه دل که در عشق تو نارام بود | گر زنده که از جان طلبد خام بود

وایضاً له

گر بار ما ... ما از عجز طلب کار تو نیست | تا ظن نبری که دل گرفتار تو نیست
در آن ناییم که دل خریدار تو نیست | خود دیده من محرم دیدار تو نیست

وله ایضاً

ای با خود و در همنشینی با من | ای بی‌کس دوری که از تو باشد ایمن
من زیر تو تا نشوی یکتا من | گذر ره عشق با تو گنجی با من

عاشق که ز ناز و نازنین فرد بود / در مذهب عاشقی جوانمرد بود
مرد دل شو چه دانا ز چه در خورد بود / یعقوب که یوسفی کند فرد بود

وایضاً له

ای همت صد هزار کس در پی تو / وی رنگ گل و بوی گلاب از پی تو
هم تعبیه وقت عاشقان در پی تو / وی من سر خویش کرده اندر پی تو

وله ایضاً

اسپ هوس از جنگ در مصافیم هنوز / آرام گرفته در طوافیم هنوز
صوفی شده با باده صافیم هنوز / در دی در ده که مرد لافیم هنوز

وایضاً له

دل کیست که گوید که فدای تو / یا تن که بود که ملک شرابی تو
جان [illegible] که [illegible] تو / [illegible] تو

وله ایضاً

بیزار شو از خود که جهان تو توئی / گم [illegible] ستاره که آسمان تو توئی
بیدار که آراسته نهان تو توئی / خوش باش که در جمله جهان تو توئی

وایضاً له

با زلف تو ناف [illegible] بود / با خوی تو روزگار [illegible] که بود
جایی که بود خط تو گیسو که بود / موسی چو عصا فکند جادو که بود

زان دیده که گشتم و دل بی خردست / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]

وایضاً له

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وایضاً له

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

بیزار شو از خود که جهان تو توئی / گم [illegible] ستاره که آسمان تو توئی
بیدار که آراسته نهان تو توئی
خوش باش که بر جمله جهان تو توئی

تمت الرباعیات
بعون خالق السموات

قسم هشتم
قسم دهم
در مقطعات و مراثی و هزلیات و ذاله سیاتر

بجدای از گل و بهار و بوی / با کری خوار نیز نه خار بوی
راستان رسته اندر روز شمار / جهد کن تا توزان شماری
اندرین رسته رستگاری کن / تا دران رسته رستگاری

قطعه

نکند دانا مستی نخورد عاقل می / ننهد مرد خردمند سوی مستی پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا / فی چون سرو نماید قبل سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او / ور کنی عربده گویند که او کرد نه می
آب خوش شو هزار باره زپی / و من الماء کل شیء حی

قطعه

همه خلق جهان از چه ازان / بیشتر ی کمتره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی / نه چنان زی که بمیری برهند

قطعه

شربهای همه جهان خوردیم / چه عطا بخاترو چه عیادتی

ولہ

...روم بکوی ... گفت وکوی ...

چون نکو بنگری پستیم نبود / هیچ خوش خوار تر ز عافیتی

قطعه

کسی کورا نسب پاکیزه باشد / بنعل اندر نیاید زو درشتی
کسی کورا باصل اندر خلافست / نیاید زو بجز کژی و زشتی
چرا او از مردی آزاد مردیست / چه مردم سجدی و چه کنشتی

قطعه

چه گویی کر بیا تا بر وزانت برم / تا ز تو دور گند کم ستش آجران را
تو کنا موزونی خیز بروزان شو / من که موزون شدم ام تا کنم وزان را

قطعه

ز شب غریت تیره روی جهان / خرد را بدو نظر کرو ست
سپیدی چو خاکش غره مشو / گهای سیاهیه سپیده بر کرده ست

قطعه

تو کر بدرم کا نه زمانی / ما از تو تفضل و مردمی بیشیم
گر زسبهو زهر مشت مادا / ما زبان تو بچو نیکیند بیشیم

قطعه

شکوه و حشمت آن مردمان هشیند / بزور و دانش بودی بسیم دادن و لو
چنو تو سیاست شنی خسیس کرشند / ایکیلی و بد ستار بست و باد برو

قطعه

هرچند زمانه زپر مردی و شرمگنی … زجود و بخشش یک خواجه بانوا نشود
بگیر عنین ماند که بردر کس و کون … جو مرده مرده شود جانش روانشود

قطعه

اگر دای رحمت شود تا دلم … دمی بو که بی زای رحمت بید
کسی پس را کند در زمان نام زد … که تا بر پسر رای رحمت دید

قطعه

جو درین عالم با خر آمدست از بهر آنکه … سرزمان بر داد مردی سفله جهد شود
این نه بینی کافتاب آنکه کرفواهد شد فزود … سایه او سرزمان زانجا نه کوته شود

المرائی

ای برادر زنگی برد و بشد … تا زنگی به زما قرین جوید
تا از آب حیات آن عالم … تن و جان از غسل منزه شوید
ما خود از خود برده ایم که او … باز از اینجا بشند تا بجاید
بس تو کویی که مرثیت کویش … بنده برا مرده مرثیت کوید

مرثیه

خواجه منصور پیش مرد ز مرگ … تا زنگی جهل ز پس مردن اوست

عالمی کشته جهل‌اند کنون … زندگی همه در مردن اوست

در مرثیه معزی گوید

گر تیر فلک داد کلاهی بمعزی … تا زان کله اینجا غذی جان ملک ساخت
او تیر سوی تیر فلک رفت و بپاداش … پیکان ملک تاج سپر تیر فلک ساخت

ایضاً

تا چند معزای معزی که خدایش … زینجا بفلک برد و تعالی ملکی داد
چون تیر فلک بود فرنبش بره آورد … پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

ایضاً

شد بار که طبع کهر زای معزی … شد سوی فلک غلغل فلکه سای معزی
کز ذمره بجرخ دوم اید عجبی نیست … در ماتم طبع طرب افزای معزی
کز حسرت در های تمیش جو یتیمان … بنشست عطارد بعزای معزی

ایضاً

روح مجد دانشد خواجه اجل … کانام جو در کوی طریقت نهاد
خواست که مطلق شود از بند حواس … دست بانصاف و سخا بر کشاد
زاد او به سر شش فلک بدل کرد … داو هر چار کهر باز داد

قطعه

تنت طبع ذی اگر همی خواهی … تا نیفتی ز پایه ایجاد

زان چو مرغ وحشی از ره طمع   کرده آهنگ دانهٔ صیاد

نشده حلق او بحلقهٔ دام   همچو حرف طمع شده ابعاد

کز مصابیح کنج خانهٔ فضل   درکف مالکت یا حماد

راه رو تا بعقل بشتابی   خاک گر زر کرو زخانهٔ حداد

گر نخواهی چو نرگس و لاله   چهره که زرد و که سیه چو مداد

در جهان همچو سوسن عاشق   چهره زیبنده باش و طبع آزاد

قطعه

سخن گوی همیشه غر باشد   شبه از لعل پاکتر باشد

این چنین راز نزد هر کامل   سخنی سخت مختصر باشد

لعل مصنوع آفتاب بود   شبه مصنوع شیشه گر باشد

سرخ اگر مرد نیست جز بعقل   سخن مرد نقصانی دگر باشد

جون بیکجا سپید سرخ و سیاه   سرخ پیوسته پیر و برنا باشد

من چگویم که خود بهر مصحف   کودکان را ازین خبر باشد

خون که سرخست اصل عمر بهست   جایش اندر دل و جگر باشد

جون سیه گشت هم درین مکان   اصل دیوانگی و شر باشد

زیر لعلست لاله را سیهیش   دودگی بهتر از شرر باشد

علم چو صبح خیزی آمدن انگه   بر سیاه بشش ظفر باشد

سیهی سینه نهاد و بی معنی   زان ز تو خلق بر حذر باشد

نزد ما این چنین سیه کو توی   مرد نبود که کیر خر باشد

رو که زین فعل زشت روز قضا   نامه‌ات از تو سیاه‌تر باشد

شک چون تو بود که خشک شود   مشک چون من بود که تر باشد

فی الهجاء

حاجت صد هزار کیر قوی   شد ز کونت روا که ما بوینی

حاجت من روا نکردی باز   گرچه از خواسته چو قارونی

پس چو به نگری بر کف تو   من کم از کیر و تو کم از کونی

[illegible]

ای طفل گهواره درون از سستت   [illegible] دیده بجو ببند [illegible] ماتم را

قفقفی شد همه عالم ز تو بر عالمیان   [illegible] وجود تو بنی آدم را

رو که تا روز قیامت بر آلایش [illegible]   [illegible] از تو نجس تر نبود عالم را

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] عالم   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible] کون کاون [illegible] شود

برانید طوطی آنکه ز اقبال و ز بخت   براد کوشت که حاجت او کبیر شود

وله

بمجزی خود مجتنع ادبار   نزد هنر زیرکی کم از خر بود
خود همه کس بروی همی خندد   زانکه عقلش ز فضل کمتر بود
زین چنین کون دریده مادر وزن   ریش خندیش نیز در خور بود

بیت

بلان [illegible] ز جشن تو در آتش بنشست   که همه طبع تو از خلق [illegible] بنشست

وله

مجتنبه [illegible] بدید آمد   چون [illegible] دید ناگهان [illegible]
[illegible] نهادی بلند [illegible]   [illegible]
کرنه او بودی و کفایت او   که بهر کار دارد او هنری
[illegible] دانندگان [illegible]   در کس باده [illegible]

وله

بشعر [illegible] مردم خوانندم ای خر   کو تا کارتم ز تو [illegible]
[illegible]   [illegible]

قطعه

[illegible]   که از [illegible]

بماند [illegible] زنده [illegible]   زبس شعر [illegible] نیکوی

قطعه

یکی روز پرسید منوچهر سالار   کند در همه عالم چه چیز ای سام و زیان
[illegible] جوابش [illegible]   [illegible]

قطعه

گفت حکیمی که مفرح بود   آب می و لحن خوش و بوستان
[illegible] ولیکن نبود نزد عقل   هیچ مفرح چو رخ دوستان

فی البخل

یکی خواجه ز گوشت و شیر [illegible]   مطبخ او ز دود [illegible]
خواجه چون نان خورد در آن مجلس   سور [illegible] ریزه [illegible]

وله

[illegible] که ز جود تو قطره بچکد   اگر در آب [illegible] جامه تو بر تابد
مجلسی که تو باشی ز بخل [illegible]   که راه مردی از آن صدر نیکوئی تابد
[illegible]   [illegible] شاعر [illegible]
[illegible] خلق [illegible]   [illegible] فلک [illegible]

وله

چنان [illegible] ز بخل [illegible]   که هر کس [illegible]

بجه‌ات نام دادن بر نیفشاند　　گرش قولنج گیرد تیز ندهد

وله

حق بگویم که قاسم الارزاق　　نعمت داده از تو بستاند
بل که گویم که [illegible] بخرد را　　حاجت [illegible] بکر داند

وله

از تو [illegible] اکنون [illegible]　　چون همی بنگرم [illegible]
[illegible] حاجتم روا از تو　　حاجت [illegible] شد از تو

قطعه

[illegible] گمان [illegible]　　[illegible] از تو [illegible]
[illegible] [illegible]　　ز تو ابنم [illegible]

فی الشکایت

چون ز بدگوی من سخن شنوی　　بر تو تهمت برم ز روی خرد
گویم او [illegible]　　او مرا [illegible]

قطعه

[illegible] من [illegible]　　[illegible] نکو [illegible] کرد
[illegible] شید [illegible] ما را
همچون [illegible] سیه کرد

[illegible]

قطعه

الغرض [illegible]　　یا کی این شعبده و قاعده و بند بود
یا تو چند [illegible] خادم نوکر صفت　　کر آمد شد [illegible] بود

فی الهزل

روی من شد چو زر و دیده چو سیم　　لذتی [illegible] ای خواجه علی
ترسم آن [illegible] تو بر دیده من　　چون خدایست بو معتزلی

وله

از بس [illegible] کو [illegible]　　[illegible] گر [illegible]
[illegible] از [illegible]　　بر [illegible] و [illegible]
زان [illegible] اسلام لقب شد [illegible]　　بر [illegible] سخره و رند و مخنث

وله

[illegible]　　چون [illegible]
بقبول [illegible] نزدیک [illegible]　　گر [illegible] خود [illegible] بود کنون [illegible]
[illegible]　　چون [illegible]

وله

تلخ گو [illegible] حدیث خویش [illegible]　　[illegible] نظر [illegible] فروش مرا

جا قو دستم ساده

از دو لب داد قبلهٔ خویش بمن ... وز دو رخ برد باز هوش مرا
زین سبب طلعت و مقالت او ... چشم و گوش است چشم و گوش مرا

قطعه

مردمان گفتند بر نقشی و دین آمد بکار ... این دو چون [illegible] آرزم و شرم شعار
بار [illegible] بر غف [illegible] بود و دین بود کار ... زین سبب اندر عصر [illegible]
از [illegible] خواهی ای [illegible] [illegible] ... ور [illegible] خواهی [illegible] یک [illegible]

قطعه

گفتی بنزد خواجه که آن غزنوی غریست ... نازان سبب مرا ببری نزد خواجه آب
چون تو در [illegible] داد از [illegible] ... هم لفظ غزنوی [illegible]

قطعه

هفت کشور [illegible] ... خود خواهم [illegible] بر [illegible]
دو پای دارم چار دگر باید از آنک ... هفت کشور نتوان رسید [illegible]

قطعه

ای [illegible] خاک در تواضع [illegible] ... [illegible]
آزما کرسنه [illegible] کن ... [illegible] خاک [illegible] داند کرد

قطعه

تو به [illegible] شیطانی ... باشد از [illegible]

آب حیوان هم یافت آتش خضر ... کم کراید باد و ذو القرنین

قطعه

ای بلبل بوستان دانش ... در خوشی داستانت و اپستانی
چون [illegible] شکفته بوستانت ... همواره چو سیمرغ خود نهانی
[illegible] سخن را چو کیمیا نیست ... نایافته چو کیمیا از آن
زیبا [illegible] لقب سنایی ... کز قدر چو سنا بر آسمانی
با تو دلم از جهان یگانه است ... زیرا که یگانهٔ جهانی

قطعه

هر کجا روضه ایست وردیست ... هر کجا [illegible] است دردیست
گیتی همه سر بسر کلوخیست ... قسمم تو از این کلوخ گردیست
[illegible] تو بحر [illegible] ... کم گو که [illegible] دردیست

قطعه

چون [illegible] بگویی [illegible] ... چون [illegible] بخوانم [illegible] گرانی
در [illegible] دانش [illegible] ... هیچ ندانی [illegible]

قطعه

ز جاه [illegible] و نیاز [illegible] ... از [illegible] کردت این چون [illegible]
[illegible] ... چون [illegible] دل شکسته [illegible]

۳۴۷

قطعه

من از آن روزم زکان انگیخته — من عزیز روزم از فلک بگریخته
چرخ در بالام گوهر تاخته — طبع در پهنام عنبر بیخته
آسمان رنگم ولیک از روی شکل — آفتابی از هلال آویخته
از برای کسب آب روی خویش — آب روی خود بعمدا ریخته
وز برای خدمت آزادگان — با همه کس همچو آب آمیخته

قطعه

مبر تو رنج که روزی برنج نفزاید — برنج بردن تو چرخ زی تو نگراید
چو روزگار فرو بست نوا ازان مندیش — که آنگهی که بباید گشاد بگشاید
چو بستهای زمانه گشاده خواهد گشت — جهان گشاید کو بی همی جهان باید

قطعه

ای کاشکی مرا ز مادر هرگز نزادمی — ور زانکه زاده بودم هم جان بدادمی
چون زادم و ندادم جان آن گزیدمی — کندر دهان خلق بنیکی فتادمی
نیکو نیست یا قسمی یاری از جهان — آخر کسی که رازی با او گشادمی
امروز من ز دی پس و بسیار بتر هم
فردا مباد کو بود او من مباد می